
UTL AT DOWNSVIEW
D RANGE BAY SHLF POS ITEM C
39 15 01 20 09 016 0

Maraghi, Muhammad Hasan Khan
III

هو الله تعالی
شانه العزیز
۱۲۹۴

Kitab mir'at al-buldan-i Nasiri

[v.1]

جلد اول کتاب مرآت
البلدان ناصری از مؤلفات صنیع الدوله
محمد حسن خان ابن مرحوم اعتماد السلطنه
حاجی علیخان غفره الله تعالی بتاریخ غره
ماه ربیع الاول سنه میمونه پیچی ئیل طبع شد
مطبعه [illegible] ۱۲۹۴ [illegible] دولتی

از هجرت مقدسه
صلی الله علیه و آله
و سلم

[1877]



بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد نامحدود و درود غیر معدود معروض میدارد که از قدیم الایام متبحرین علم دانشمندان هر ملت و مملکت از ممالک روی زمین بعلم تاریخ و جغرافیا منفرداً و منضماً یکنوع میل فطری توجه مفرط داشته اند و کتب علمای سابق از ملل مختلفه که در دست است دلیل این مدعاست و در این فن مخصوصاً میل بانکشاف نقاط غیر معلومه زمین در جمیع خواطر راسخ و بترقی و شیوع این مطلب قلوب مایل و بقدری پیروی این علم را کرده اند که میتوان گفت الحال قطعه از قطعات ربع مسکون و نقطه از نقاط اقالیم ثلثه غالبه نیست که مسافرین و طالبین این فن برای العین ندیده و شرح آن قطعات و نقاط را کماهی در رشته تحریر نکشیده باشند و فی نفس الامر چه علمی ارفع و چه اطلاعی انفع از این است که مردم ببصیرت و معرفت باحوال سیاره که در آن ساکن اند بهم رسانند و وضع جبال و تلال و شطوط و انهار و قصبات و قرا و مداین

کوکب

کوکب سیاره که مسکن این بشر خاکی خاطی بیخبر است بدانند و از تقسیم آن باقالیم و ثغور و حدود هر مملکت و بلد
و بصیر و باحوال گذشته و حالیه آن اماکن خبیر شوند و زمین را که خلاق عالم مسکن بنی آدم قرار داده نقاط
آنرا از حیثیت آب و هوا و نزهت و صفا مختلف الاوضاع و غیر متماثل یکدیگر ساخته که عام و خاص بدون
استثنا و اختصاص در شگفت و حیرتند در وسط بحار زخار که سه قسمت از پنج قسمت کره محیط است
جزایری دیده میشود لم یزرع و خراب و برخی دیگر مسکون و معمور است در بعضی سواحل بحار بنادر آباد و زمین
که بطبیعه مأمن و مخرج و مدخل سفاین هستند و یا مصنوع انسانی است که از روی شعور و دانائی انجاها را
قابل و حاضر اینکار نموده اند و برخلاف در بعضی بحار دیگر سواحل بنحوی صعب و سخت است که تا چند
میل نزدیک شدن بان موجب خطر و خطب است حوالی قطبین همیشه در شدت برودت و دریاها و
اراضی آن پیوسته منجمد و پوشیده از یخ است و اراضی محاذی خط استوی بشدت گرم یا معتدل است
اختلاف تنها در برد و حر و بحر و بر نیست بلکه اختلاف در جنس انسانی ازید و اهالی بعضی قطعات ابیض
و بعضی قطعات دیگر اسودند سکنه چین و ژاپن و مغولستان زردرنگند و خلقت بشره دیگرگون بلکه
سایر اعضاشان شباهتی با اجزای سایر مخلوق ندارد اجساد و جثه‌های یکی دو بنائی همچون دندان مس سرخ هست
در سوابق ایام بواسطه نداشتن راه مراوده ملل با یکدیگر خیلی صعب و مشکل بود لیکن حالا بواسطه راه آهن
مسافرت از جبل الطارق بدامنه کوه اورال بغایت سهل است با کشتیهای بخار در کمال سهولت و اسانی میتوان
دریاهای محیط اتلانتیک یا پاسفیک رفت و در اغلب دریاها سفر نمود اینست که حالا بواسطه سهولت مراوده
تمام کره ارض را میتوان مخلوق واحد شمرد و ملل مختلفه سکنه این کره که در قدیم از یکدیگر دور و بیخبر از حال
هم مستحضر نبودند یکدیگر را شناسا اند چنانکه پانصد سال قبل اهالی قطعات مشرق هیچ اطلاع از ینگی دنیا
نداشته بحر محیط اتلانتیک مانع از بلدیت اهالی و وصول به ینگی دنیا بود مسافرین با جرئت هوشیار از
قبیل کریستوف کلومب و غیره این انکشاف ثالث را کردند و خدمتی بجمیع انسانیت و مدنیت نمودند اقلیم
افریقیه را اگر جز بعضی بلاد مشهوره آنرا قدما نمیدانسته و حالا اغلب اماکن آنجا را دیده اند و شرح آنرا نوشته
و نقشه برداشته مع هذا باز سالی نیست که سیاحان و مسافرین دانشمند دست از جان نشویند و بجهة ترقی
علم جغرافیا و انکشاف نقاط جدیده راههای پر خطر نپویند و بداخله افریق سفر نکنند چنانکه مسافرت لیونگستون
حکیم انگلیسی در بیست سال قبل شاهد این مقال است همین اقلیم افریق که سابق از سمت سویز مصر چسبیده بخاک
آسیا بود بواسطه بحر مصنوعی که منتج فواید عظیمه است حالا از آسیا جدا و جزیره مانند شده در مشرق فرنگ
و افریق ملل قدیمه کره ارض سکنی دارند که اقلیم آسیا باشد در میان این ملل قدیمه ایران همیشه برتری و مزیت
و قدمت بسایرین داشته و نگارش علم تاریخ و جغرافی این مملکت چنانکه شاید اقدامی بعمل

بنا علی این بندهٔ ذلیل محمد حسن ابن حاجی علیخان اعتماد السلطنه غفر الله له خود را مصمم نمود که
شرح حال ایران را از حیثیت تاریخ و جغرافی مرقوم دارد که وطن من و مملکتی است که در آن مسکن
دارم و شاکرم که در عهد سلطنت جاوید آیت شاهنشاه جمجاه ارایش تخت و کلاه سرکار اعلیحضرت
قوی شوکت اقدس همایون **ناصر الدین شاه** قاجار خلد الله
ملکه و سلطانه که محیی مراسم علوم و محدث نفایس رسوم و مشوق ارباب دانش و هنر خصوصاً در علم
جغرافیا ماهر و متبحرند بتالیف این کتاب اقدام مینمایم و بجهة نوشتن چنین
کتابی که حاوی جغرافیا و تاریخ هر دو میباشد و بعبارة اخری جغرافی تاریخ است کتب زیاد لازم بود که باینها
رجوع و خلاصه آنچه راجع باین علم است موضوع و مطلب صحیحاً مرقوم شود بنابرین کتب سفرنامه همایونی
که بقلم معجز رقم مبارک رقم زده شده بود و کتب تواریخ مورخین قدیم یونانی و مورخین رومی و مورخین لاتین
مورخین مصر مورخین عرب و عجم مورخین فرنگ مورخین ترکستان و سیاحت نامه مسافرین که از قدیم الایام
بطور سیاحت بایران آمده از یونانی و رومی و لاتین و عرب و ترک و غیره همه را جمع نموده و چون یاقوت حموی
در معجم البلدان در زمان سیاحت خود در ایران در اواسط مائه هفتم هجری در شهرهای که گذشته تفصیل
آنشهر را از حیثیت تاریخ کما هو حقه ضبط و بهر شهری مرور نموده از اشخاص موثق تحقیق و در کتاب مذکور
ثبت کرده است و در میان دانشمندان عرب و عجم کتابی که در این علم بخوبی علم است همین معجم البلدان است
نام وضع کتاب او را بنیان این کتاب قرار داده آنچه راجع بایران بود بوضع و ترتیب حروف تهجی در کتاب
خود درج نمودیم و آنچه مفقود میشد از کتب فرنگی و یونانی و لاتینی و عربی و فارسی و سیاحت نامه‌های
مسافرین قدیم و جدید ضمیمه آن کردیم و هر قدر میسور بود از حالت حالیه شرحی داده شود چه اماکنی را که
خود بشخصه در اسفاری که ملتزم رکاب ظفر انتساب شاهنشاهی بوده و نیز سفر حکومت عربستان والد
اعتماد السلطنه حاجی علیخان غفر الله تعالی و سفرهای موریت بتحصیل فرنگستان و غیره بسیاری از اماکن و بلاد
ممالک محروسه را سیاحت کرده و دیده و چه از اشخاص موثق تحقیق نموده و شنیده بودم الحاق کردم و نیز باشعار
عربی و فارسی اشاید با علم و اطلاع که میتواند دلیل و مؤید مطلبی و موجب ثبوت مقصدی باشد در شرح
امطلب آنرا نگارش میدهد که ماهر مزید ایقان و مزینت این کتاب گردد و اسباب تفنن و تفریح مطالعه کنندگان باشد
فی الواقع مقصود کلی نوشتن جغرافیای حالیه ایران نبود زیرا که برای اقدام این عمل اسباب و تدارک زیاد
ضرور و لازم و مدت متمادی طول میکشید بلکه مطلب اصلی از تالیف این کتاب نوشتن تاریخ شهرها
و حوادث عظیمه که در آن از سنه قدیمه روی داده بود و در این ضمن اگر حالت حالیه هم اطلاع صحیحی پیدا شد بود
نوشته شد و در ضمن طهران وقایع سلطنت سلسله جلیله قاجاریه و امور عظیمه که در این دولت ابد مدت

روی داده ومخصوصاً شرح حالات سلطنت سی ساله شاهنشاه جمجاه حفظ الله ملکه وسلطانه نوشته باشد
ولی بنابر احترام ذات ملکوتی صفات مقدس خسروانه جلد اول را بخاتمه سنین پادشاهی شهریار مبرور وماضی
محمد شاه غازی طاب الله ثراه ختم نموده شرح سلطنت سی ساله شاهنشاه جمجاه روحنا فداه را ذیلت
وصدر جلد ثانی قرار میدهد پس بنابرین کتابی که موسوم بمرآت البلدان ناصری است لغت تاریخی وجغرافیه
ایران است واقوال مورخین وسیاحان قدیم وجدید که راجع بایران است درین کتاب ثبت میشود واز کتب
مبسوطه زیاد در جغرافیای قدیم ایران که بدست داریم مطالب آنها را خلاصه کرده مینگاریم لهذا بمطالعه
کنندگان این کتاب عرضه میدارد که باکمال سهولت میتوانند اسامی قصبات وقرا وامصار را پیدا کرده
وتاریخ حوادثی که اتفاق روی داده است بطریق ایجاز واختصار بفهمند وحالت هر شهری از هر زمانی
تاکنون معلوم ومفهوم میگردد ومشخص میشود که کدام یک از شهرها در قدیم عظمتی بوده والحال
درمدارج ترقی وتزاید است ونیز بلادی که در ازمنه سالفه ترقی داشته ودرین زمان تنزل داده و
سبب این تنزل چه بوده است

فی الواقع روح وجسد دادم بعضی شهرها واماکن را که مرده وخراب بودند ومردود ومهجور بود این اماکن را از خاطر برده
تاریخ را بجغرافیا الحاق وجغرافیا را بتاریخ الصاق نمودم وگمانم اینست که اینخدمت بزرگی است که بملت ودولت
ایران کرده باشم واستعانت میجویم در انجام اینعمل از خدای قادر لم یزل   عبده الجانی صنیع الدوله

فصل در تحقیق معنی عرض وطول وغیره

بر سطح افق چهار نقطه اصلی واقع است که معروفند بجهات اربعه وانها ازین قرار است (شمال) (جنوب)
(مشرق) (مغرب) اما شمال نقطه ایست که بسمت قطب شمال باشد وقطب شمال در نزدیک ذنب دب اصغر که از
بنات النعش نامند واقع است وجنوب مقابل است باشمال ومشرق ومغرب معروف است ومابین چهار جهت
مذکوره چهار نقطه دیگر فرض شده اول شمال شرقی وآن واقع است مابین نقطه شمال ونقطه مشرق دوم شمال
غربی که واقع است مابین شمال ومغرب سیم جنوب شرقی وآن واقع است مابین جنوب ومشرق چهارم جنوب
غربی وآن واقع مابین جنوب ومغرب وقاعده یافتن جهات اصلی اینست که در روز بواسطه آفتاب معلوم کنند
ازین قرار که اگر ساعت غروب کوکی حاضر داشته باشیم مغرب آنسمت است که بر سر دسته غروب آفتاب آنجا
واقع باشد ومشرق آنسمت است که بر سر دسته طلوع آفتاب آنجا باشد واگر ساعت ظهر کوکی حاضر باشد در شش
ساعتی سحر تخمیناً آفتاب بسمت مشرق است ودر شش ساعتی ظهر بسمت مغرب ودر آفاق ایران حوالی ظهر بسمت جنوب
وچون شخصی طوری بایستد که طرف راستش بسمت مشرق باشد نقطه شمال در برابر روی او ست ومغرب در طرف
یسار وجنوب در وراء او اما در شب اگر هوا صاف باشد بواسطه کوکب جدی معلوم کنند که بر طرف

ذنب بنات النعش است و قطب شمال در نزدیکی اوست

دایره استوا که مرور کرده است بر مرکز زمین و قایم است بر خط واصل مابین دو قطب شمال و جنوب و باین دایره کره زمین بدو جزو متساوی قسمت میشود آنجزو که بسمت شمال افتاده نصف شمالی کره زمین است و آن نصف دیگر نصف جنوبی و بقاع خط استوی اگرم مواضع زمین است از آنجهة که اشعه آفتاب بطور قیام بدانجا فرود آید و چون دایره استوا را از اطراف ممتد نمایند فلک را بدایره قطع نماید که آنرا معدل النهار گویند دایره نصف النهار آنست که مرور نماید بر قطبین زمین و بر نقطه سمت الراس و این قایم باشد بر دایره استوا و کره زمین را بدو جزو قسمت کند که یک جزو را نصف شرقی و جزو دیگر را نصف غربی نامند

چون این مقدمات معلوم شد در باب تعیین مواضع بلاد گوییم اهم مطالب جغرافی معرفت بعد هر موضعیست از دایره استوی و تاکنون عادت بر این جاری نشده که چنین بعد را بحسب فرسنگ و میل معلوم کنند بلکه بحسب درجات و دقایق استعلام نمایند پس محیط دایره استوا و هکذا دایره نصف النهار را بر سیصد و شصت جزو متساوی قسمت نموده اند و هر جزو را درجه گویند و درجه را بر شصت دقیقه قسمت کنند و از این قرار باید گفت که بعد فلان موضع از دایره استوا فلان عدد درجه و فلان عدد دقیقه است لیکن اغلب باین عبارت گویند که عرض فلان محل فلان عدد درجه و فلان عدد دقیقه است و وجه تعبیر اصطلاح اینست که در زمان قدیم از معموره زمین چیزی معلوم نبود جز قطعه که وسعت آن در جهة مشرق مغرب زیاده داشت بر بعدیکه از جهة شمال جنوب داشت و چون در تقدیر وسعت سطوح اقل دو بعد را عرض گویند و اکثر را طول پس عرض قدر معلوم از صفحه زمین در جهة شمال جنوب بود و طولش در جهة مشرق مغرب و متاخرین تبعیت نموده اصطلاح متقدمین را تغییر ندادند با وجود آنکه حالا نمیتوان گفت که سطح زمین در کدام جهة اطول است و در کدام جهة اقصر و بنابر اصطلاح قوم باید بعد زمین را در جهة شمال جنوب عرض خوانند و در جهة مشرق مغرب طول

و بدایره استوا عرض بر دو جزو منقسم شود یکی را عرض شمالی گوییم و دیگری را عرض جنوبی و هر کدام از این دو نوع عرض از استوی ممتد میشود تا بیکی از دو قطب و از صفر درجه میرسد بنود درجه

و حال اگر بگوییم که عرض فلان بلد فلان قدر درجه و دقیقه است مثلا عرض طهران سی و پنج درجه و چهل دقیقه شمالیست نمیتوان محل حقیقی آنرا بر صفحه زمین بدست آورد چونکه نمیدانیم در کدام نقطه واقع است از محیط دایره که بعرض سی و پنج درجه و چهل دقیقه شمالی فرض نماییم پس لازم شد که مواضع بلاد را نیز نسبت دهند بدایره عظیمه دیگر که قایم باشد بر دایره استوا و اختیار نمودند یکی از دوایر بیشمار نصف النهار را که کره زمین را در جهة شمال جنوب قطع میکند و چنین دایره را نصف النهار اصلی و نصف النهار اول و مبدا گویند و بچنین دایره نسبت میدهند مواضع بلاد مختلفه را مثلا گوییم طهران فلان قدر درجه سمت مشرق یا سمت مغرب نصف النهار اصلی واقع شده است

این مشخص نمودیم که طهران در سی و پنج درجه و چهل دقیقه عرض شمالی واقع است پس اگر علاوه بر آن بگوئیم که مثلا چهل و هشت درجه بسمت مشرق نصف النهار اصلی واقع است موضع حقیقی آن خوب بر صفحه زمین معلوم میشود دایرهٔ نصف النهار اصلی طول را بدو جزو منقسم کند یکی را طول شرقی گوئیم و دیگر را طول غربی و عوض آنکه بگوئیم طهران فلان قدر درجه بسمت مشرق یا بسمت مغرب نصف النهار اوّل واقع است چنین گوئیم که فلان درجه طول شرقی یا غربی اوست و هر کدام از دو طول شرقی یا غربی ابتدا از نصف النهار اصلی تا صد و هشتاد درجه ممتد میشود و چون وسعت و طول جمیع دوایر نصف النهار متساوی است و از هیچ بابت اختلافی ندارد سببی موجود نیست که در اختیار نصف النهار اصلی بعضی از آنها را بر بعض دیگر ترجیح دهیم لهذا طوایف مختلفه در خصوص اختیار نصف النهار اصلی اتفاق ننموده اند مثلا در زمان قدیم چون منتهای آبادی در جهت مغرب جزایر خالدات را میدانسته اند جزیره (فر) را که غربی آنها است مبدأ طول گرفتند و این مبدأ را هنوز در ایران و ممالک المانی معمول دارند و امّا در فرانسه بفرمان لوئی سیزدهم در سال هزار و چهل و چهار هجری مبدأ را از پاریس گرفتند از دایرهٔ نصف النهاری که بر رصدخانهٔ آنجا گذرد و حال این مبدأ در اکثر ممالک معمول است و ما نیز در این کتاب مستطاب هر جا طولی ذکر کنیم مبدأ را همین دایرهٔ نصف النهار پاریس گرفته ایم

فصل در تحقیق اقالیم سبع و حدود آن

متقدمین ربع مسکون را بر نصف قطعه از نصف شمالی کرهٔ زمین قرار میدادند و در جنوب خط استوا بوجود عماراتی قایل نبودند و جزیرهٔ (فر) را مبدأ یا منتهای عمارت میدانستند و از زمان بطلمیوس همان جزیره را مبدأ طول جغرافی میگرفتند و معظم معموره را در جهت عرض بهفت قسمت میکردند و طول هر کدام از مغرب بود بسمت مشرق و عرض هر کدام را چنان اختیار میکردند که بترتیب فضل اطول ایام یکی بر تالی خود نیم ساعت باشد و هر کدام از این هفت قسمت را اقلیمی میخواندند و مبدأ اقلیم اول را بعضی از خط استوا میگرفتند و برخی از آن مدار که اطول ایامش ۱۲ ساعت و سه ربع باشد و عرضش ۱۲ درجه ۲۰ دقیقه و وسط اقلیم اول آن مداری بود که نهار اطولش ۱۳ ساعت باشد و عرضش ۱۶ درجه ۳۷ دقیقه

و مبدأ اقلیم دوم مداری که اطول ایامش ۱۳ ساعت و ربع باشد و عرضش ۲۰ درجه ۱۲ دقیقه

و مبدأ اقلیم سیم مداری که نهار اطولش ۱۳ ساعت و سه ربع باشد و عرضش ۲۷ درجه ۳۰ دقیقه

و مبدأ اقلیم چهارم مداری که نهار اطولش ۱۴ ساعت و ربع باشد و عرضش ۳۳ درجه ۳۷ دقیقه

و مبدأ اقلیم پنجم مداری که نهار اطولش ۱۴ ساعت و سه ربع باشد و عرضش ۳۸ درجه ۵۴ دقیقه

و مبدأ اقلیم ششم مداری که نهار اطولش ۱۵ ساعت و ربع باشد و عرضش ۴۳ درجه ۲۲ دقیقه

و مبدأ اقلیم هفتم مداری که نهار اطولش ۱۵ ساعت و سه ربع باشد و عرضش ۴۷ درجه ۱۲ دقیقه

و وسط اقلیم هفتم مداری که نهار اطولش ۱۶ ساعت باشد و عرضش ۴۸ درجه ۵۲ دقیقه

وآخر اقلیم هشتم نزد جمهور مداری که اطول نهارش ۱۰ ساعت و ربع باشد و عرضش ۵۳ درجه
وچنین مدار مرور میکند از وسط مملکت اروپا که اکنون معظم معموره است
وبعضی آخر اقلیم هفتم را منتهای عمارت میکرفتند

فصل في كشف الرموز

(مع)	(تق)	(مر)	(اث)	(اثا)
معجم البلدان	تقویم البلدان	مراصد الاطلاع	اثار الاول	اثار البلاد
	(نز)	(زین)	(ابن)	
	نزهت القلوب	زینت المجالس	ابن خلکان	

وما بقي باسم ورسم میشکارد

مع مر **آبج** نام محلی است که ابو عبدالله محمد بن محمود بن مسلم در آن متولد شد یا همان آبه است که در ذیل ذکر آن خواهد شد والحاق حرف جیم در آخر او بجهة نسبت است چنانکه اهل ارمیه را نیز ارمیاجی گفته‌اند

مع **آبر** قریه‌ایست از قرای سجستان که مولد ابوالحسن محمد بن حسین الابری است این شخص از کبار محدثین و در عداد حفاظ است و کتابی مبسوط در شرح حال محمد ابن ادریس شافعی تألیف نموده که بغایت قابل توصیف است سیاحت مصر و شام و عراق و خراسان کرده بروایتی در رجب سیصد و سی و دو گذشته

مع مر **آبسکون یا ابسکون** شهر کوچکی است در کنار دریای طبرستان (بحر خزر) آن قسمت از دریا که مجاور این شهر است نیز معروف بابسکون است سه منزلی تا گرگان سه روز راه است مولد ابوالعلی احمد ابن صالح ابن محمد ابن صالح التمیمی است که در شهر صور در کنار دریای شام منزل گرفته

نز حمدالله مستوفی در ذکر بحار در ضمن احوال بحر خزر گوید در این دریا کما بیش دویست جزیره است مشهورتر از همه آبسکون است که اکنون در آب پنهان است و علت پنهان شدن این جزیره را در کر دریا این دانسته که هنگامیکه مغول بجهة جنگ و دشمنی سختی که با خوارزم و خوارزم شاهیان داشتند راه جیحون را از خوارزم بگردانیدند و بحر الشمال دادند چون این دریا از هیچ سمت بدریاهای دیگر راه ندارد چون این آب بر او افزود لابد قدری از خشکی را دریا نمود و آبسکون در آب پنهان شد مؤلف گوید این قول علیل است

زبن اقوال او نیز بعینه چون تحقیق صاحب نزهة القلوب است چیزی که علاوه میگوید اینست که گوید سلطان محمد خوارزم شاه در این جزیره مدفون است چنانکه همه مورخین گفته‌اند

مؤلف گوید آبسکون همین شبه جزیره میان کاله است زیرا که جزیره که در جغرافی قدیم نوشته‌اند در سمت شرقی مازندران نزدیک استراباد نیست مگر شبه جزیره مذکور والآن آثار قدیمه که دلالت بر آباد بودن آن در یک عصری نماید ابدا وجود ندارد بلکه استعداد آبادی هم در آن مشاهده نمیشود محتمل موضعی که آباد بوده آب گرفته و غمور دریا شده باشد در شوال سنه ۱۲۹۲ که در رکاب همایون شاهنشاهی مؤلف بسفر مازندران رفته بود شبه جزیره میان کاله را که محاذی اشرف است بدقت ملاحظه نمود بلکه مرداب مابین اشرف و میان کاله را که در شمال اشرف و جنوب میان کاله واقع است سیر کرده آبادی که در میان کاله شده ابتدای آن پنج سال قبل است در این مدت دو قلعه بحکم همایون بنا شده یکی در محل موسوم به پلنگان محاذی اشرف است که تمام شده و توپ
۲ و سرباز و تفنگچی دارد دیگری قلعه سرتک است که قریب باتمام است در تمام شبه جزیره میان کاله آب جاری وجود ندارد بحفر چاهها که زیاده از یک ذرع عمق ندارد تحصیل آب بدمزه میتوان کرد که در حقیقت همان آب دریاست که جزئی ملحی او بواسطه تقطیر شدن در شن زار قدری کم شده است

آبندون قریه‌ایست از قرای جرجان ابوبکر احمد ابن محمد ابن علی ابن ابراهیم ابن یوسف ابن سعد

جرجانی ابندونی که از ثقات رواة است در این قریه متوطن بوده

ت **آبه** حافظ ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه گوید آبه قریه ایست از قرای اصفهان و دهکده ایست از دهات
ساوه که موطن جریر بن عبد الحمید بوده آنچه من تحقیق کرده‌ام شهر کوچکی است محاذی ساوه که بجهة قافیه شد
با ساوه او را آوه هم گفته‌اند مردمش شیعه و چون مردم ساوه سنّی بودند به همدیگر دایم منازعه بود و قاضی
ابونصر گفته (شعر) وقائلة اتبغض اهل آبة وهم اعلام نظم والکتابة فقلت الیک عنّی ان مثلی یعادی کلّ من عادی الصحابة

تق آبه شهریست در طرف مشرق همدان منحرف بسوی شمال آن بلده مسافت آن تا همدان هفده فرسخ و تا قزوین
شانزده فرسخ و حالت قزوین با آبه مثل حالت آبه است بهمدان یعنی در طرف مشرق و منحرف بسوی شمال اوست
یاقوت حموی در مشترک گوید مسافت مابین آبه و ساوه پنج میل و واقع میانه ری و همدانست

اث آبه شهر موضع است اول قصبه نزدیک ساوه میانه ری و همدان میانه آبه و ساوه نهری عظیم لجوبانست که در
بهار طغیان میکند اتابک شیرکوه پلی بی نظیری عبارت از هفتاد طاق بر روی آن نهر ساخت دوم قریه ایست
از اصفهان سیم دهی است در مصر در خاک بهنساء صعید مصر

مز **آوه** از اقلیم چهارم است از بناهای اردشیر بابکان دور باروی آن پنجهزار قدم و هوایش معتدل و آبش
از رودخانه کاوماسا (در صورت صحت این کاوماسا غیر از رودخانه کاوماسائی است که منبع آن الوند است)
و در آنشهر در زمستان یخ آب در چاه می بندند چند دفعه تا فرو میخورد و در تابستان همچنان یخ آب باز میدهد
و چون آنقدر آب یخ که فرو خورده بود باز دهد بعد از آن آب ساده مانند دیگر چاهها دهد غله و پنبه آنجا بسیار
نیکو بود اما نانش خوب نیست از میوه‌ها انجیرش نیکوست مردمش سفید چهره‌اند حقوق دیوانیش بتمغا مقرر است
و ده هزار دینار ضمانی آن باشد و از آن ولایتش که چهل پاره دیه است هفتهزار دینار میباشد شهر و ولایتش
داخل بلوک ساوه است

دن تحقیقاتش در باب آبه مطابق است با حمد الله جز اینکه گوید اکنون در شهر و ولایت او معموری نمانده است مؤلف گوید
از نواب والا اعتضاد السلطنه وزیر علوم شنیدم در سفری که موکب اقدس همایون بجانب دار السلطنه اصفهان
انتهاض فرمود همین که بساوه رسیدند میرزا تقی خان امیر نظام که آن وقت سمت صدارت این دولت جاوید
شوکت را داشت از نواب معظم الیه خواهش باز دید بند ساوه را نمود در رجب ۱۲۶۷ (هزار و دویست و شصت و هفت) نواب معظم الیه خود آن بند و
سد و پل را باز دید نموده اظهار داشتند که میانه ساوه و آوه بطرف مشرق کوهستانی است براه تفرش و بعضی
بلوک عراق که چند نهر آب از اراضی عراق میاید و در آنجا بهم اتصال یافته یکی میشود چون این آب از آنجا برود خانه
شور و هرز میرفته سدّی و پلی که عبارت از شش طاق باشد یکی از وزرای قدیم ساوه در آنجا بست و بنا نمود
که اراضی ساوه را باین آب مشروب سازد اینک سد خراب و پل بی عیب و آباد است و قبر معمار آن سد و پل نیز دراراضی

درهابجاست که ازغصه دق کرده ومدفون شده هم نواب معظم الیه گویند درهمان سفر شبی در آبه بودم کژدم
گزندگان مانع راحت وآسایش خیال بود وجمعی ازهمراهان ملسوع وملدوغ این رباعی را باین مناسبت بنظم
آوردم رباعی گویند قدیم آوه شهری بوده است جاری در وی بزرك نهری بوده است هرکس که دراین شهر نموده
وطن شك نیست که مستوجب قهری بوده است

أجِنقان قریه ایست نزدیك سرخس مولد ابو الفضل محمد ابن عبد الواحد الاخیقان عراقیان آجنکان گویند مع

آخُر اولا قصبه ایست در ناحیه دهستان مابین گرگان وخوارزم وبعضی اورا ازجمله قرای دهستان دانسته اند
ثانیا دهکده ایست درحوالی دامغان در نه فرسخی سمنان

آدبوخان یکی از قرای نهاوند است مع

آزان مولف گوید دهی است درکاشان شاردن فرانسوی در سفرنامه خود گوید در زمان صفویه دو هزار خانوار
دراین دهکده ساکن بودند وچندین کارخانه حریربافی وزری بافی داشته واز این دوهزار خانوار هزار وشش
عمله جات کارخانه جات بودند باغات زیاد نیز داشته

آزاذان (آزاذان) اولا یکی از دهات هرات است ثانیا نام قریه ایست نزدیك شهر اصفهان مؤلف گوید مع
قریه الحال بهمین اسم ورسم دراصفهان آباداست

آزاذوار ازادوار شهرکوچکی است در اول خاك جوین از طرف قومس ولی از اعمال نیشابور محسوب مع مر
میشود بعضی از اهل فن از اشهر بزرك جوین خوانده اند ابراهیم بن عبد الرحمن بن سهل آزاذی (ازادی) که ابو
موسی کنیه او بوده منسوب باین محل است

آزر محلی است مابین اهواز ورام هرمز مع

آسَك بروزن آدم شهری است از نواحی اهواز میانه ارجان ورام هرمز ومسافت آن با ارجان دو روزه مع مر
راه است آب ونخل فراوان دارد درحوالی این شهر در دشت چشمه ایست پر آب که آبش بد است ودر آنجا ایوانی
عالی میانه ایوان وچشمه گنبدی قباد پدر انوشیروان بنا نموده که ارتفاعش بیش از صد ذراع است
مسعر بن مهلهل گوید در هیچ جا گنبدی بهتر ومحکم تر از این گنبد ندیده ام در اطراف آن مقبره چند نفر مسلمان است
که هنگام تسخیر اینشهر کشته شده اند دراینجا جنگی میانه خوارج ومسلمین واقع شده وپس بعضی از خوارج ابو
بلال مرداس بن اردویه بود که با چهل نفر از تابعین خود از ظلم عبید الله بن زیاد ترك توطن بصره نموده باین شهر
آمده وسعید بن اسلم الکلابی با دوهزار نفر از جانب عبید الله بمقاتله ودستگیر نمودن او مامور شده واو با چهل
نفر متابعین خود ایشانرا هزیمت داده

آشب محلی است از طالقان که هوایش ردی است وبرف درآن بسیار میبارد واشب نام قلعه ایست که از مع

قلاع هکاریه در موصل واعظم آنهاست زنکی بن آقسنقر آن را خراب کرد (هکاریه بفتح ها و تشدید کاف نسبت است برای بلده و ناحیه و قرائی که واقع است در بالای موصل در بلاد جزیره ابن عمر که اکراد در آن موضع ساکن اند و ایشان را هکاریه میکویند

تن **آلوزان** قصبه ایست در حوالی سرخس

ع **آلین** از قرای مرو است در طرف پائین رودخانه خارقان

ع مر **آمُل** اعظم بلاد طبرستان و در دشت واقع و از اقلیم چهارم است (طبرستان بعضی از خاکش کوهستان و بعض دیکر دشت است) از آمل تا ساری هجده فرسخ و تا رویان دوازده فرسخ و تا شالوس که بسمت کیلان است بیست فرسخ است در آمل سجاده و فرشهای بزرک بسیار نیک میبافته اند در اوایل اسلام هزار نفر سا خلوی داشته خیلی از فضلا در این شهر متولد شده که همه معروف بطبری هستند و ذکر فتح آمل در طبرستان بیاید (نو) امل از بناهای طهمورث است شهری بزرک و هوایش بکرمی مایل جامع میوههای سردسیری و کرمسیری و هیچ حاجتی بهیچ بلدی ندارد صاحب تقویم البلدان نقل از قانون ابوریحان بیرونی نموده میکوید آمل دار الحکومه طبرستان است و از قزوین بزرکتر میباشد احمد کاتب کفته آمل در حوالی دیلم است دو بهای بهلبی کفته از آمل تا شالوس که شهریست در کنار دریا نه فرسخ است

اث آمل دو موضع است یکی شهری است در طبرستان معروفست کوسفندی که بدین شهر وارد میکنند بعد از شش ماه پوست و استخوان میشود و اصلا کوشت در بدن او نمیماند و دنبه او مثل دم میشود ابو جعفر محمد بن جریر طبری منسوب باین شهر است و دیکر شهری است در غربی جیحون در سمت بخارا که مسافت او با رود جیحون یک میل است

مؤلف کوید شرحی در باب بنای آمل در تاریخ طبرستان که از مؤلفات ظهیر و نقل و خلاصه از کتاب اولیاء الله آملی و علی بن جمال الدین علی بن محمود رویانی است مسطور است که خلاصه آن اینست

از دیلمیان دو برادر بودند یکی را نام اشتاد و دیکری را یزدان بود بطبرستان آمده هر یک بمحلی اقامت نموده بنا و عمارتی کردند دهی که یزدان ساخته بود به یزدان اباد موسوم اکنون همان ایزده است که آثار خرابه او باقیست) دهی که اشتاد بنا کرده بود باشتاد رستاق مشهور شد و اشتاد را دختری بود ماه منظر پادشاه جهان فیروز که دار الملک او بلخ بود سیمای آن دختر را بخواب دید عاشق او شد و چون بیقرار بود با موبدان اظهار داشت موبد موبدان او را ملامت و منع کرد ولی شاه نتوانست خودداری کند و بمرزبانان بلاد نوشت که دختری باین نشان هر جا هست پیدا کنند و بدرکاه فرستند ولی اثری بظهور نرسید مهر فیروز نامی از اقربای شاه بود انجام مقصود را از او خواست مهر فیروز متعهد انجام شد و چون همه جا غیر از طبرستان تفحص کرده بودند او بطبرستان آمد و بدهکده طوسان که کنون اهالی مازندران کوسان مینامند و موطن سادات بابلکان است رسید دروای

وبوالی ولایت که از کماشتکان شاه بود پیوست وتا یکسال در تجسس بود بعد از یکسال با چند سوار راه کنار دریا پیش کرفته میراند چون این راه محل عبور نبود سواران همراه او در کل ولای جویها بماندند واسب خود او نیز در جوئی فرو رفت پیاده وتنها کام میزد تا بر چشمه رسید دختری دید دبی کتان از آب میکشید وبسنگ میزد و نشانیها که شاه داده بود در آن دختر موجود بود بهمراهی دختر بخانه دختر آمده برادران وپدران دختر را دید وچون از ناصیه مهر فیروز اثار بزرگی ظاهر بود مقدمش را کرامی داشتند وبرسم دیلمیان سه روز آن او چیزی نپرسیدند ومهمانی کردند بعدها از حالت او جویا شدند کفت از خویشان شاهم وتبا شاه طوسان آمده ام وبانوکرهای خود بشکار روانه شده آنان در کل ولای بمانده من بد اینجا رسیدم بعد از آن خواهش کرد که آن دختر را بنکاح او درارند بعد از مشورت با عموی او برادران با بهجتی کامل قبول کردند آنکاه حکایت تعشق شاه را بکفت وبرای شاه خواستکاری کرده دختر را بزودی روانه خدمت شاه کردند روزی شاه سؤالی از دختر نموده دختر در جواب بزبان طبرستانی نظما جوابی ملیح داده شاه مبتهج کردیده فرمود بخواه از من آنچه را که خواهی دختر کفت خواهش من اینست که شهری در محلی که موطن من بوده در حوالی رود هرمز بنا فرمائی شاه امر کرد مسئول او را معمول داشتند وشهری در محلی که بپای دشت معروف است بنا کردند بعدها معلوم شد که آب هرمز بدانجا نمیرسد اعلام کردند دختر کفت موضع را تغییر دهند در محلی که بعد از آن آستانه سرهم مینامیده اند بنیاد حصار شهر آمل کردند وخندقی عریض که عمقش سی وسه ارج وطولش چهار صد جریب که هر جریبی چهل ارش است حفر کردند وچون آن دختر آمله نام داشت آنشهر را آمل نام نهادند وبرای آمله در موضعی که اکنون کوچه کازران کویند قصری ساختند دخمه آمله نیز در همان موضع بوده انتهی

مؤلف کوید عرض شمالی آمل ۳۶ سی وشش درجه و ۱۵ پانزده دقیقه وطول شرقیش از پاریس ۵۰ پنجاه درجه و ۳۰ وسی دقیقه جمعیت در زمستان چهل هزار ودر تابستان بیست هزار میشود در نزدیکی آمل بنائی است مخروطیه که سر بوم او باقی مانده معروفست آتشکده بوده مسافت مابین آمل وبارفروش تقریبا هشت فرسخ است

مسعودی کوید آمل در دو طرف رود خانه ساخته شده ودر وسط رودخانه جزیره ایست که عمارت حاکم در آنجاست وقصر سلطنتی هم در یک سمت آن جزیره بنا شده که بواسطه پل بسیار خوبی وصل بزمین است

اهالی آمل مرکب اند از مسلمان یهودی عیسوی کبر پادشاه این شهر وجمیع رجال دولت وخواص او یهودی مذهب اند یعنی در زمان مسعودی چرا که از اهل خزر میباشند ومذهب یهودی در مملکت خزر متداول است از اهالی روس هم در آمل مسکن دارند باز هم مقصود زمان مسعودی است ودر یکی از محلات خارج شهر بآنها جا داده شده ورسم ایشان اینست که اموات خود را بسبک هنود میسوزانند بعلاوه مردی که میمیرد زن ومال سواری واسلحه وزینت او باید با او بسوزد واکر زن بمیرد نیز شوهر او را باید با او بسوزانند واکر مردی بمیرد وزن نکرفته باشد

با اهالی

باهالی محله اطلاع میدهند که کدام زن است که میل رفتن بهشت را داشته باشد و باین واسطه باین مرده شوهر
کند هر که مایل شد و بمرده شوهر کرد با آن مرده او را آتش میزنند و عقیده آنها اینست که ارواح این دو با هم در بهشت میروند

در بعضی از تواریخ بخصوص در تاریخ طبرستان دیده شده که فریدون از بیشه تمیشه که در حوالی آمل است بر ضحاک
خروج کرد و گرزی که بشکل سر گاوی بود بدست گرفت و رو باصفهان تاخت شعر فردوسی مؤید صحت این
قول است (نظم) ز آمل گذر سوی تمیشه کرد نشست اندران نامور بیشه کرد

آمل در سمت غربی رودخانه هراز ساخته شده و در دویست سال قبل سه هزار خانه داشته در حوالی آمل معدن آهن است
بسیار مفید و آهن زیاد در سوابق ایام از او عمل میآورده اند از شهرهای قدیم معروف ایران و مولد ابوجعفر
محمد بن جریر صاحب تفسیر و تاریخ مشهور است که در سنه دویست و بیست و چهار متولد شد و در شوال هزار و
دویست و نود و دو که بار دوم موکب مبارک همایون مؤلف بمازندران سفر کرده بود بآمل رسیدند اگرچه کسالت مزاج
داشتم و هوا هم بواسطه باران شدید برای گردش مساعدت نداشت اما دو سه روز توقف آنجا آنچه معلوم شد
این است شهر آمل خیلی پر جمعیت است بخصوص در فصل زمستان شش ماه از سال را اهالی اینشهر بلکه لاریجان
بلکه بدمناوند و فیروزکوه به ییلاق میروند و شش ماه دیگر را در آمل میباشند دویست سال قبل اگر سمت
غربی رودخانه هراز آباد بوده در اینوقت سمت شرقی نیز آباد است پل طولانی کم عرضی از سنگ و آجر
بر روی این رودخانه عبارت از ده طاق بنا شده نسبت این بنا را باعراب میدهند ولی از ظاهر وضع چنان
مینماید که قدیم تر از فتح اسلام بنا شده باشد در انتهای پل سمت غربی رودخانه قریب سه هزار ذرع کنار رودخانه را
باسنگ و آجر سدی بسته اند که هنگام طغیان آب بشهر خرابی وارد نیاورد در نزدیکی پل سمت این رودخانه آثار قلعه قدیمی است
که الحالیه کاروانسرا شده است از دو سه نفر شنیدم که خرابهای زیاد که باصطلاح خودشان آثار کبری مینامیدند
در حوالی شهر آمل زیاد است هنگامی که لشکر مغول سلطان محمد خوارزمشاه را تعاقب میکردند اینشهر را قتل عام
نمودند شخصی نقل میکرد که هر که در آمل خانه میخواهد بنا نماید بهیچوجه محتاج بابتیاع مصالح نیست زمین را
میکند و در کندن پی و بنیان آنقدر آجر کهنه بدست او میآید که بهیچوجه محتاج بخریدن مصالح خارجی نمیشود
شهر آمل بقدری مستعد است که میتوان با جزئی توجه و خرجی او را بهترین شهری از شهرهای ایران نمود بخصوص
بعد از ساختن این راه تازه که بحکم همایون شاهنشاه عصر ساخته شده و مجملی از تفصیل آن اینست

چون راه آمل بعراق بواسطه بعضی پرتگاهها و مضایق و باتلاقها و نبودن پلها بر روی هراز و سایر رودخانهها
و نبستن بعضی سدها مایه تعسر عبور قوافل مازندران بعراق و روندگان عراق بمازندران بود و همه ساله
خاصه در زمستان چندین نفس محترم هلاک و دواب و اموال بسیار تلف و عرضه خسارت میشد رای جهان آرای
شاهنشاهی که مبتنی بر اشاعه عدل و افاضه خیر و تسهیل مشکلات و تحصیل ترقیات و ترفیه عباد و تعمیر بلاد است

متعلق و متوجه رفع این غایله گردید در رمضان سنه هزار و دویست و هشتاد و نه جناب حسنعلیخان وزیر فواید را که از رجال آزموده کاردیده صاحب علم این دولت جاوید شوکت است باین مهم عالی مامور فرمود معظم الیه این راه را مسطح و موسع و صاف و هموار نموده در مدت وقتی بندها و سدها و پل‌های زیاد در مواضع لازمه در کمال استحکام بقاعدهٔ علم هندسه بسته باتمام رسانیدند اینک از آمل تا دار الخلافه باهره همه جا راه طوریست که دو عراده و کالسکه که بخواهند از پهلوی یکدیگر عبور کنند بدون تصادف و مزاحمت یکدیگر از هم میگذرند و در هیچ نقطه و موضع از برای عابرین زحمتی نیست بُعد آمل از دار الخلافه ناصره تقریباً بیست و پنج فرسخ بخط مستقیم و از راه معروف متداول بیست و هفت فرسخ است

(آمل شهری است از شهرهای قدیم در خراسان ایران در چهارده فرسخی بخارا در سمت جنوب آن و در هفده فرسخی مرو شاهجهان امیر تیمور گورکان در سنه هزار و سیصد و نود و دو مسیحی مطابق هفتصد و نود و پنج هجری بغلبه و یورش آنرا مسخر نمود و هم اکنون نهایت آباد و در سمت غربی جیحون واقع و تجارت آن رونقی کامل دارد یاقوت حموی گوید آن را آمل زم (موضعی است در چهار منزلی این آمل) و آمل شط و آمل مفازه نیز گویند زیرا که میانه این آمل و مرو بیابان پرخطری است و این آمل را آمو و آمویه نیز نامند

مع **آباده** شهر کوچکی است در فارس قلعه محکمی دارد از رودخانه که مشروب میشود حاصلش گندم و انگور است این شهر با چند قریه تابع آن سالی بیست و پنجهزار و پانصد دینار بدیوان میدهند

صاحب تقویم البلدان گوید دو نهر است که کُر نامیده میشود یکی عظیم تر و آن میانه آذربایجان و اران واقع و بمنزله حد است که از کوه باب الابواب (دربند) ابتدا میکند و ببحر خزر میریزد و دیگری نهری است در زمین فارس

نز آباده شهر کوچکی است هوایش معتدل است مواضع بیشمار از توابع آنجاست

زین عسل آباده زیاد است

مؤلف گوید آباده از آبادیهای بزرگ ما بین اصفهان و شیراز است تا اصفهان تقریباً از سی فرسخ کمی متجاوز و تا شیراز از چهل فرسخ قلیلی بیشتر است خرابه زیاد در اطراف این آبادی موجود است که دلیل بر آبادانی قدیم آنجاست در سمت شمال شیراز و طرف نقطه ما بین جنوب و غربی اصفهان واقع شده در قدیم قلعه در آنجا بوده از قرار تقریر بعضی مسافرین فرنگی که در آنجا سفر کرده اند الحال بیشتر سکنه آباده در میان همان قلعه منزل دارند و جمعیت اینها زیاده از پنج هزار است میوه خانه شیراز و اصفهان آباده است باغاتش زیاد و انواع و اقسام فواکه آنجا بعمل میاید معلوم میشود آنوقت باغاتش بیش از حالا بوده) صنعت مخصوص اهالی آنجا قاشق سازی است که از چوب میسازند و در صفحات اصفهان و شیراز معروف و متداول است

این قاشقها منبت و بسیار نفیس و قد بعضی از آنها سه چارک است این طرز منبت کاری در هیچ جای فرنگستان نیز

نیست حتی در سویس و آلمان هم که این حرفه دایر است باین درجه و کمالی نیست علاوه بر قاشق جعبه های بسیار خوب چوبی ساخته و منبت مینمایند

مع **اَبان** شهر کوچکی است در کرمان در حوالی رودان (رودان)

معج **اَبَرشِتَوِیم** کوهی است نزدیک (بذّ) در خاک مغان آذربایجان بابک خرمی که در زمان معتصم خروج کرده در اینجا مقام داشته ابو تمام در مدح ابوسعید محمد بن یوسف الثغری گفته (شعر) وفی ابرشتویم ومفتبیها طلعت علی الخلافة بالسعود

مع **ابرشهر** بروایت سکری اسم شهر نیشابور است مرکب از ابر و شهر و گاهی الف را حذف مینمایند

مع **ابَرقوه** و بعضی ابرقویه نوشته اند اهل فارس ابرکوه (بمعنی فوق الجبل) و گاهی ورکوه نیز گویند ابو سعید گوید ابرقوه شهر کوچکی است در بیست فرسخی اصفهان اگر سهو نکرده این ابرقوه غیر از ابرقوه مذکور است اسطخری گوید ابرقوه در انتهای سرحد فارس در سه یا چهار فرسخی یزد واقع است و گوید ابرقوه شهر پرجمعیتی است بقدر ثلث اصطخر دور شهر درختان و باغ ندارد ولی اراضی آن حاصلخیز و سرمایه و سعت اهالی است و نیز اصطخری گفته در حوالی ابرقوه تل خاکستری است که عقیده سکنه این است که خاکستر آتش ابراهیم است که برا و برد و سلامت شد و در ابستاق کتاب مجوس است که سعدی (سودابه) دختر تبع (بعقیده مسعودی شمر بن یرعش است) (سلاطین یمن را تبع میگفته اند) (هاماوران که جنگ آن معروف است شام و یمن و این جنگ با تبابعه بوده) زوجه کیکاوس عاشق پسر کیکاوس کیخسرو شد و او را بمواصلت خود دعوت نمود کیخسرو ابا کرد سعدی از او رنجیده او را متهم نمود و قضیه را بعکس اظهار کرده گفت کیخسرو از من کام میجوید کیخسرو که این شنید برای برائت خود آتشی عظیم افروخته گفت این آتش امتحان من است وارد بر این آتش میشوم و از آن عبور میکنم اگر خیانتی در خاطر من بوده این آتش مرا خواهد سوخت و اگر نسوختم دلیل موهوم است بر پاکی دامن من این بگفت و پا در میان آتش نهاده از طرف محاذی بسلامت بیرون آمد و دفع تهمت از او شد و این تل خاکستر از این آتش است و امروز در ابرقوه آن تل خاکستر را کوه ابراهیم مینامند و حال آنکه حضرت ابراهیم علیه السلام فارس را ندیده و واقعه نار خلیل در کوثا بوده (کوثا) دو ده مکه است در بابل که ما بین آن دو تلهای خاکستر است معروفست اینها خاکستر نار خلیل است) و در کتاب دیده ام که حضرت ابراهیم ع بابرقوه آمده مردم را منع کرد که با گاو تخم زمین نکنند و بدین جهة با وجود گاو زیاد هرگز آنرا بتخم نمیدوانند) ابوبکر ابن محمد معروف بحجری شیرازی از برای من حکایت کرده گفت شنیدم از پدر دختر ظهیر فارسی که میگفت سه مرتبه در فصول مختلفه بابرقوه آمدم هرگز داخل شهر ندیدم باران بیاید و عقیده سکنه این است که این فقره از تاثیر دعای حضرت خلیل است

وابو القاسم علی بن احمد ابرقوهی وزیر بهاء الدوله ابن عضد الدوله ابن بویه (دیلمی) منسوب باین ابرقوه است
ونیز اصطخری در تعیین مسافت بین یزد ونیشابور ذکری از ابرقوه مینماید که بعضی از آن اینست
که ابرقوه دهیست معمور که هفتصد مرد در آن است وآب جاری دارد وموضعی خرم وبا فسحت ونعمت است
واو را در عداد منزلی معدود مینماید که معلوم میشود این ابرقوه غیر از ابرقوه معروفست
(نق) نقل از مشترك یاقوت ابرقوه شهر مشهوری است در نواحی اصطخر فارس) وقصبه ایست در بیست
فرسخی اصفهان (اث) مطابق است با آنچه ذکر شد
صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم گوید تپهٔ در ابرقوه معروف وموسوم است بتل سیاوش
مؤلف گوید این عقیده اقرب بصحت است زیرا که سیاوش پسر کیکاوس را نوشته اند متهم بعشق سودابه
(سعدی) شد نه کیخسرو (زین) ابرقوه از اقلیم سیم است قدیم این بلده را در پایان کوهی ساخته
بودند واز اینجهه او را ابرکوه میگفتند او خراب وعوض او در دشت شهری ساختند هوایش معتدل
ابش از قنات از میوه ها انارش ممتاز مردمش ارباب حرف وسلیم الطبع مزار طاوس الحرمین آنجاست وسقف
قبول نمیکند گویند یهودی اگر چهل روز در ابرقوه بماند هلاك میشود واز قرای آن فراغه است که در آن سرو
چندان بلند که مانند آن در عالم نیست وچون سرو کاشمر مشهور است
مع **ابُرده** قصبه ایست در حوالی طوس وطن شیخ بهاء الدین عمر
مع مر **ابْزار** دهی است در دو فرسخی نیشابور وطن حمید ابن موسی وابراهیم احمد الابزاری
مع مر **اُبُرقباذ** بعضی ابزقباذ نوشته اند هلال ابن محسن بزقباد مینویسد وعقیده او اینست که موضعی است
میانه بصره وواسط متعلق بمذار مجاور میسان ودستمیسان ابن فقیه ودیگران گویند ابزقباد عبارتست از خان
ارجان میانه اهواز وفارس ودر کتب عجم نوشته اند ابزقباد را قباد ابن فیروز پدر انوشیروان عادل بنا کرد
واسیر هائی که از همدان گرفته بود در آنجا سکنا داد وگویند همان ارجان است) ابوزکریای ساجی در تاریخ
بصره گوید عتبة ابن غزوان پس از تسخیر ابله نیز دستمیسان را متصرف شد بعد از آن ابزقباد را محاصره ومسخر نمود
این شخص نیز ابزقباذ نوشته واگر دو روایت اخری صحیح است پس ابزقباذ غیر ارجان است
مع **ابند** محل معروفیست در خاك جند شاپور نزدیك اهواز
مع ر **ابهر** شهریست مشهور میانه قزوین وزنجان وهمدان عجم ان را اوهر گویند مرکب است از اب وهر که
بمعنی آب آسیاست در سال بیست وچهارم هجری در زمان عثمان ابن عفان در وقتیکه مغیرة ابن شعبه والی
کوفه وجریر ابن عبدالله بجلی حاکم همدان والبراء ابن عازب حاکم ری بود البراء باتفاق جریر این شهر را فتح کرد
اهل این شهر اول بمقاتله برخاسته لشکر اسلام قلعه ابهر را محاصره نموده بعد مکنه امان خواستند البراء ایشانرا

امان داد و از اینجا بقزوین شتافت و قزوین را بقهر و غلبه مسخر کرد) ابهر قلعه بسیار محکمی دارد گویند شاپور ذو الاکتاف بنا کرد در دوازده فرسخی قزوین و پانزده فرسخی زنجان است) بعضی دیگر ابهر را از بناهای کیخسرو ابن سیاوش دانند و گویند قلعه آنرا دارا بنا کرد و خراب شد اسکندر دوباره روی همان خرابه قلعه بنا کرد عده کثیری از فضلا منسوب باین شهر اند (تق) نقل از مشترك دو ابهر است یکی ذکر شد دیگری قصبه ایست در نواحی اصفهان (نز) ابهر از اقلیم چهارم قلعه از گل دارد دارا ابن دارای کیانی ابتدا او برادرش اسکندر رومی تمام کرده و بران قلعه قلعه دیگر بهاء الدین حیدر از نسل اتابك نوشتکین شیرگیر سلجوقی ساخت و بحیدریه موسوم کرده اند دور باروی آن پنجهزار و پانصد قدم است هوایش سرد آبش از رودخانه که بدان شهر منسوب است و از حدود سلطانیه بر میخیزد و بولایت قزوین میریزد غله و میوه آن بسیار است و خوب اما نانش چندان خوب نیست پنیر در آن که بعمل میاید نوعی از کلابی و نوعی از آلو و کیلاس آن ممتاز است مردمش سفید چهره و متعلق و شافعی و لایتش بیست و پنج پاره ده است حقوق دیوانی آن با ولایتش یکتومان و چهار هزار دینار مؤلف گوید ابهر در شصت هزار ذرعی غربی قزوین و چهل هزار ذرعی شرقی سلطانیه است در ربع فرسخی شهر قلعه خرابه ایست موسوم بدارا گویند دارا که مغلوب اسکندر شد بنا نموده در بعضی کتب نوشته اند خانهای ابهر از خانهای اغلب شهرها بهتر ساخته شده باغات با صفا بسیار دارد ابهر رود از وسط شهر عبور میکند از آثار قدیم مسجدی در ابهر باقی است عرض شمالی ۳۶ سی و شش درجه و ۲۰ بیست دقیقه و طول شرقی ۴۵ چهل و پنجدرجه و ۴۲ وچهل و دو دقیقه (در یکی از کتب جغرافیای فرانسه نوشته اند که ابهر کمتر از هزار و صد خانه عالی ندارد (اث) ابهر سه موضع است دو موضع ذکر شد سیم کوهی است در حجاز (ذین) مطابق است با (نز)

مع **ابیورد** بعقیده عجم یك قطعه از خراسانرا کیکاوس برادر ابن گودرز اجاره داد و او دران قطعه شهر ابیورد را بنا نهاد و براین نام موسوم کرد هوایش غیر سالم و آبش بد است عبدالله بن عامر در سنه سی و یك هجری اینشهر را فتح کرد و بعضی فتح این شهر را باحنف ابن قیس تمیمی نسبت داده اند اهالی اینشهر بیوك بید نشان در میاید یکی از سرچشمهای رود اتوك نزدیك ابیورد است (اث) ابیورد شهری است بخراسان نزدیك سرخس از بناهای باورد بن ابو علی فضیل بن عیاض رحمه الله منسوب باین شهر است (نز)

مع **اثول** موضعیست در خوزستان

اجان صاحب معجم البلدان یك اجان در حرف الف و جیم ذکر کرده یك اوجان در حرف الف و واو در اجان گوید شهر کوچکی است در آذربایجان واقع در راه ری در ده فرسخی تبریز باره و بازاری دارد و بیشتر آن خراب است و گوید من خود این شهر را دیده ام (و در اوجان گوید شهری است در آذربایجان

از اقلیم چهارم در فراهین قدیم در جزو دستاق مهرانرود محسوب بوده ولی این سهو است بنای اوجان را
بیژن نبیره کودرز کرده و غازان خان دوباره آنرا ساخته و شهر اسلام نام نهاده و دیواری دور ش کشید
که سه هزار قدم طول داشته هوایش ردی و از آب کوه سهند مشروب میشود حاصلش گندم و سبزیجات
سکنه سفید پوست و شافعی مذهب چند نفر هم عیسوی دارد صد و ده هزار دینار مخزن میدهد آبادیهای
عمده متعلق باین شهر سریزان و جبکان است (تق) اوجان شهر کوچکی است در آذربایجان چشمهای آب
زیاد و اشجار کمی دارد بازارها دراوست دستاقش خرم و پر منفعت است) (دستاق موضعی که قراء و مزارع
در آن باشد فقط دون شهر و قصبه (زین) اوجان را بیژن ابن کیو ساخته غازان خان بتجدید عمارت
آن نموده از سنگ و گچ باره و نی بر آن کشیده که دور آن سه هزار قدم بوده آبش از کوه سهند است میوه ندارد
مؤلف گوید اوجان الحال چمنی را گویند که محل اردو و مشق افواج آذربایجان است این چمن بسیار خوش
آب و هوا و هوایش سرد و نهایت سبز و خرم میباشد خاقان مغفور البسه الله حلل النور (فتحعلیشاه) عمارتی
آنجا بنا نموده که الان باقی است و این چمن آبادی بزرگی هم دارد

ع ## آذربایجان
لغة چند قسم خوانده اند که در ذکر آن حاجتی نیست ابوعون اسحق ابن علی در زیج
خود گفته آذربایجان از اقلیم خامس و طولش ۷۳ هفتاد و سه درجه و عرضش ۴۰ چهل درجه است (ابن مقنع
گوید آذربایجان نامیده شده است باسم آذرباد ابن ایران ابن اسود ابن سام ابن نوح ع (بعقیده دیگری باسم
آذرباد ابن بیوراسب موسوم گردید (بعضی گفته اند آذر بلغت پهلوی اسم آتش است و بایگان بمعنی حافظ و
خازن است در اینصورت بمعنی آتشکده و نگهدارنده آتش است و این اقرب بصحت است زیرا که در نواحی آذربایجان
آتشکده بسیار است وحد آذربایجان از مشرق بردعه و از مغرب زنجان است و متصل میشود حد آن از جهة شمال
ببلاد دیلم و جبل و طرم (طادم) و مملکتی است وسیع از مشاهیر بلاد آن یکی تبریز است که الان دار الحکومه و
بزرگتر شهر این مملکت است و سابقا دار الحکومه آن مراغه بوده و از شهرهای آن خوی و سلماس و ارمیه و اردبیل
و مرند و غیر از اینها نیز بلاد در آذربایجان هست و این قطعه زمین قطعه ایست بزرگ و مملکتی است عظیم که اغلب
آن کوهستان است و در این مملکت قلاع کثیره میباشد فایده و منافع آن بسیار و فواکه آن زیاد و من هیچ ناحیه را
ندیده ام که باغاتش بیش از این نواحی و میاه جاریه و چشمه سارهای آن زیادتر از آنهای آن باشد و انهار و عیون اینمملکت
و مسافر در این اراضی محتاج بحمل آب نیست زیرا که هرجا پا گذارد در زیر اقدام او آب سرد گوارای خوب است
مردم این مملکت باصباحت و لطیف پوست اند و زبان مخصوصی دارند که آنرا (آذریه) میگویند غیر از خودشان
کسی نمیفهمد مردمان سهل القبول خوش معاشرتی دارد عیبی که دارند قدری بخیل اند و از خصایص این
مملکت است که فتنه خیز است و غالب در این بلاد نایره جنگ و جدال در اشتعال است و هرگز خالی از این

کونه حوادث نیست وبهمین جهة همیشه شهرهای آن خراب وقرای آن بابراست ودر انعهد در تصرف سلطان جلال الدین ابن سلطان محمد خوارزمشاه است ودر عهد خلیفه دوم عمر ابن خطاب لشکر اسلام این مملکت را فتح کرد وقتیکه مغیرة ابن شعبه را این خلیفه والی کوفه کرد فرمانی بهمراهی او برای حذیفة ابن یمان فرستاد واو را مامور تسخیر وتصرف آذربایجان نمود نامبرده در نهاوند بحذیفه رسید وبالشکری جرار رو بآذربایجان نهاد چون باردبیل که الان یکی از بلاد آن مملکت است رسید مرزبانان آذربایجان از (باجروان) و(میمذ) و(بذ) و(سراب) و(شیز) و(میانج) وغیره جمع شده چند روز ابتدا جنک سختی با لشکر اسلام کردند وآخر کار بصلح انجامید هشتصد هزار درهم که معادل هشتصد هزار تومان است بحذیفه دادند که لشکر اسلام دست از قتل ونهب واسر بکشند وآتشکده ها را خراب نکنند ومتعرض اکراد بلاشجان وسبلان (ساولان) ومیان رودان نشوند ومانع اهل شیز نکردند که آداب مذهبی خود شان را معمول دارند خاصه در اعیاد رسومی که دارند واضح وآشکارا بدان عمل نمایند وظاهر وفصل شادی کنند پس از استقرار این صلح حذیفه لشکر بموغان وجیلان کشید وآن دو جا را نیز مقهور کرده خراجی برای ایشان مقرر وصلح نمود بعد عمر حذیفه را معزول وعتبة ابن فرقد را بجای او منصوب کرد وعتبه از موصل با شهرزور بآذربایجان آمد ومردم اردبیل را کما کان مطیع واهالی بعض نواحی دیکر را یاغی دید مجددا با آنها مقاتله نموده غالب شد وغنیمت بسیار عاید او کردید وپسر عتبه عمرو نیز در این سفر با پدر بود) (واقدی کوید مغیرة ابن شعبه آذربایجان را در سال بیست ودو هجری مسخر کرده مالیات بر آن بست) (ابومنذر هشام ابن محمد از ابومخنف روایت کرده کوید مغیره آذربایجان را در سنه بیست هجری فتح کرد وچیزی نکذشت که یاغی شدند مجددا اشعث ابن کندی بآذربایجان تاخته قلعه باجروان را مفتوح وبهمان شرایطی که مغیره با ایشان صلح کرده بود او نیز صلح کرد وآن صلح تاکنون باقی است) (مدائنی کفته بعد از انکه مشرکین مغلوب ومنهزم شدند لشکر اسلام باوطان خود مراجعت کردند ونماند با حذیفه مکر لشکر کوفه وبا این لشکر آذربایجان را فتح کرد وپس از کرفتن هشتصد هزار درهم با اهالی صلح کرد وهنکامی که خلیفه سیم عثمان ابن عفان ولید ابن عقبه را حکومت کوفه داد عتبة ابن فرقد را از ولایت آذربایجان عزل نمود واهل آذربایجان شوریدند ولید در سنه بیست وپنج هجری باز ایشان را مقهور ومطیع کرد وسردار لشکر ولید در این فتح عبدالله ابن احمسی بود که در موغان وطیلسان بغارت واسیر ساختن غنیمت زیاد یافت وبعد بشرایط صلح حذیفه با ایشان صلح کرد

(نز) بلاد آذربایجان سی تومان است وبیست وهفت شهر دارد هوای اکثر مواضع سردی مایل وبعضی جاها معتدل حدودش با عراق عجم وموغان وکرجستان وارمن وکردستان پیوسته حقوق دیوانی آذربایجان در عهد

درعهد سلاجقه دو هزار تومان بوده (ذبن) مطابق با (نز) جز اینکه حقوق دیوانی این مملکت در زمان
سلاجقه ششصد و پنجاه هزار تومان پول این زمان بوده (اث) چیزی که علاوه است این است که از رودهای
نامی این مملکت ارس است (همان ارس مقصود است) و این رود چون عظیم الجریان است و در زمین مجرای
آن سنگ بسیار میباشد کشتیها داخل آن نمیتوانند شد و در دو طرف ان جاهائی است که سیل خاک آنها را
برده و هولناک شده و در اطراف آن آشیانه های عقاب بسیار است و در آذربایجان چشمه ایست که
از آن آب بیرون میاید و منجمد و سنگ سخت میشود و مردم قالب خشت برده پر از ان آب مینمایند چون
زمان کمی میگذرد آن آب منعقد شده خشتی میشود سنگی

مؤلف گوید محل مغ ها کوه ساولان بوده که در نزدیکی اردبیل است و آتش پرستان او را بنامی می
نامیده اند که معنی آن مکان شریف است بعضی از مورخین قدیم گفته اند فریدون وقتیکه تاج
سلطنت ایرانرا باو عرضه داشتند در دامنه این کوه و بعبادت مشغول بود ولی قول ضعیف است
که مغها غالبا در دامنه کوه ساولان عبادت میکرده اند بعضی گویند چون آذربایجان مولد زردشت است
باین اسم موسوم شده

شاردن در سفرنامه خود مینویسد آذربایجان مرکب از سه تومان و چند قصبه است طولش از
بادکوبه الی خلخال نود و پنج فرسخ و عرض پنجاه و پنج فرسخ انتهی این مملکت معمور و اراضیش حاصلخیز
و دارای هر نوع میوه ممتاز مشحون بتلال و جبال اکثر المنفعه و از معادن آنچه را بکار اید دارد و انهار
جاریه اش لا تعد و لا تحصی است دو بای کوچکی نزد اد میه دارد که تقریبا دویست فرسخ سطح مربع آنست
از طرف شمال محدود بخاک روس و از طرف مغرب بخاک عثمانی و از جنوب بعراق و از شمال مشرق بگیلان
جمعیت این مملکت تقریبا چهار کرور بلکه زیادتر و ساحتی مینماه خیز است ایلات و احشام گله گوسفند و
گاو نگاه میدارند و منافع زیاد میبرند در اغلب از چمن ها ایلات ایلخی هم دارند انواع حبوبات در اراضی
آن بعمل میاید دو کوه بلند دارد سبلان و سهند که سبلان در غربی اردبیل و سهند نزدیک تبریز است
و اغلب کوهستان اینمملکت مستور ببرف است آبهای معدنی در این ایالت است که اطبای فرنگ بدقت
رسیده و فواید کلی در آن دیده اند (یل) قدما که در تواریخ یونانی و رومی ضبط است همین آذربایجان است
محصول عمده این مملکت گندم جو برنج زرت زعفران خشخاش توتون کتان پنبه

شهرهای معروف آذربایجان که بعضی قدیم بوده و برخی الان هست تبریز اردبیل مراغه ارمیه خوی
سلماس ساوجبلاغ قراجه داغ خلخال اشنویه اهر دهخوارقان مرند اوجان میانج گرمرود وغیره
واحوال هریک بترتیب حروف هجی بیاید

مش **اذکان** بروزن زنجان) ناحیه ایست از کرمان از بلوك رودان
مع **اذون** بروزن مضمون) قریه ایست از نواحی شهر قصران که در خارج نواحی ری واقع است
مع **ارّان** ایالت بزرگی است و بلاد آن بسیار است از جمله جنزه است که عامه او را کنجه گویند و برذعه
وشمکور و بیلقان و میان آذربایجان و ارّان نهریست معروف برس (ارس) آنچه مجاور این نهر است از
جانب مغرب و شمال از ارّان است و آنچه از جهت مشرق در پهلوی این نهر واقع است از آذربایجان میباشد
مضر گوید ارّان از اصقاع ارمینیه است و نیز اسم است برای حرّان که شهر مشهوریست از بلاد مُضر و قدیم
در او خزی بعمل میآورده اند (ایضاً) قلعه معروفی است از نواحی قزوین (تق) در ذکر انهار گوید
نهر کُر فاصله است میانه ارّان و آذربایجان و مثل حدّاست در میانه این دو مملکت (اث) ارّان سه
موضع است (اوّل) ناحیه میان آذربایجان و ارمینیه بلاد و قصبات و قرای بسیار دارد و نزدیك است
بشروان (دوم) و (سیم) ذکر شد (نق) از کنار آب ارس تا کر میانه این دو نهر ارّان است (زین) مطابق آن
با (نق) مؤلف گوید بعضی عقاید ارّان شهریست از ارمینیه صغری که تفلیس و نواحی آن باشد
مش **اَرْبَعَاء** ابو الحسن محمّد بن حسن زبیدی این لفظ را بطوریکه از سیبویه استدراك کرده بفتح همزه
و سکون راء و فتح باء و عین و الف ممدوده ضبط کرده و گوید جز این لفظ اسمی بر وزن افعلاء نیامده و بعضی
اُرْبُعاء بضم همزه و باء خوانده اند بالجمله بلده ایست بخوزستان معروف بسوق الاربعا و در دو طرف نهری
واقع است و بازاری در اوست و جانب شرقی آبادتر و مسجد جامعی نیز دارد در مشترك و نیز مراصد و مواقع
دیگر معجم البلدان یاقوت گفته است میان سوق الاربعا و عسکر مکرم شش فرسخ است (مسجد جامع هرجا
ذکر شود مقصود مسجد بزرگی است که از هرجای شهر مردم بدان مسجد آیند نه مسجد کوچك محله)
مع **اَرَبَق** بعضی اَرْبُق و اَرْبُك نیز گفته اند اما اربك غیر از اربق است و بعد از همین لفظ ذکر آن بیاید
بالجمله اربق از نواحی رامهرمز است که در خوزستان میباشد ابو الحسن محمّد بن علی ابن مقلة الکاتب در کتاب
المفاوضه نوشته است که حکایت کرد مرا قاضی ابو الحسن احمد بن الحسن الاربقی در اربق (یکی از اجله فضلا
و قاضی اربق) و در ماه رمضان در این شهر امامت داشته است گفت وقتی یکی از جفاکاران عجم حکمرانی اربق یافت
و جماعتی در او جمع شدند که بمن حسد میبردند و کراهت داشتند از مقدّم بودن من و بسعایت ایشان منصب
قضا را از من گرفت و خواست خطابت و امامت را نیز بدیگر مردم شود به و مسلمانان مساعدت نکردند من
با و این ابیات نوشتم (شعر) قل للذین تألبوا و تحزبوا قد طبت نفساً عن ولایة اربق هبنی صددت عن القضا
تعدیاً ءاصدّ عن حذقی به و تحققی وعن الفصاحة والنزاهة والتقی خلقاً خصصت به و فضل المنطق
مع **اَرُبك** شهری و ناحیه ایست از اهواز صاحب قرا و مزارع و در آن قری و مزارع یلی است که ذکر آن در غز

در غزوات اوایل اسلام میشود لشکر اسلام اربک را در عهد خلیفه دوم در سنه هفده هجری بسرداری نعمان ابن مقرن المزنی فتح کردند و این پیش از فتح نهاوند بود

مع **ارتیان** قریه ایست از ناحیه استوا من اعمال نیشابور

مع **ارَّجان** فارسیان ارغان تلفظ نمایند اصطخری گفته ارجان شهر بزرگی پر نعمت که نخل و زیتون بسیار دارد میوه های گرمسیری و سردسیری هر دو در آن موجود است و این شهر هم بری است هم بحری نیز کوه و دشت هر دو دارد آبش وافر و مسافتش تا دریا یکروزه راه است و تا شیراز شصت فرسخ است و نیز همین قدر مسافت اوست تا سوق الاهواز بعقیده عجم از بناهای قباد بن فیروز پدر انوشیروان عادل است گویند همینکه سلطنت را دو باره از پدر جاماسب برادرش بیرون آورد و بار دوم نیز جدال نموده میافارقین و آمد را مسخر نمود انگاه شهری بنا کرد و ابز قباد نامید و آن ابز قباد همان ارجان است و اسیرهای میافارقین و آمد را در این شهر سکنا داد و ناحیه را که این شهر در آن بود ایالتی مخصوص کرد و بعضی دستاقات از رامهرمز و ناحیه شاپور والکار در شیرخوره و نواحی اصفهان باین ایالت منضم ساخت گویند در فتح اسلام از ارجان نیز ذکری هست نمیدانم همین ارجان است یا غیر از این است و روایت صحیح است یا علیل و نیز نوشته اند که ایالت ارجان پیش از تشکیل قدری از خاکش متعلق باصفهان و قدری دیگر باصطخر و قدری دیگر برامهرمز بود در اسلام این ایالت متشکل شد محمد بن احمد فقیه از محمد بن احمد اصفهانی روایت کرده گوید غاری است بارجان در کوهی آبی از آن غار بیرون میآید از سنگ شبیه بعرق و از او مومیائی سفید خیلی خوب بعمل میاید و این غار دری است از آهن که قفل میکنند و بعد از قفل با مهر سلطان نیز ممهور مینمایند و مستحفظین دارد روز معینی از سال قاضی و ریش سفیدهای شهر بدر غار میآیند و در حضور آنها در را باز میکنند و مردی برهنه داخل میشود هر قدر مومیائی جمع شده برمیدارد و در شیشه مینماید و آن نهایت صد مثقال یا کمتر است و چون آن مرد بیرون آید ثانیا در مقفل و ممهور میشود و مومیائی را که آمد گوارا میبرند خدمت سلطان خاصیت این مومیائی جبر عظام منکسره است کسیکه استخوان او شکسته قدری از آن میخورد که در خوردن اول آن استخوان منجبر میشود عقیده اصطخری و بشاری این است که این غار در ناحیه دارابجرد است که عنقریب ذکر آن بیاید و از ارجان تا نوبندکان شیراز بیست و شش فرسخ است قاضی ابو بکر احمد بن محمد بن حسین ارجانی شاعر مشهور که قاضی شوشتر بوده با جمعی دیگر از فضلا منسوب باین ارجان میباشند و شعب بوان که بکثرت اشجار و صفا موصوف است میان آن دو واقع و در محل آن شرح داده میشود (تق) مطابق با (مع) (اث) مطابق با (مع) جز اینکه گوید قاضی ابو بکر ناصح الدین که مسلما اشعر فقهاست ارجانی است و در این شعر موطن خود را ذکر نموده (شعر) فقد درست تلك المعالم کلها کما درست فی الدهر اوجار ارجان

(نز) شهر بزرگی بوده در استیلاء ملاحده خرابه تمام یافته هوایش گرمسیر عظیم است آبش از رود طاب که از میان آن ولایت میگذرد در برروی آن آب پلی آن مکان نام آنست حاصل و فواکه و مشمومات زیاد خوب

بخصوص انار سلسش زیاد تعریف دارد در آن حدود قلاعی است چون قلعهٔ طیفور و دز کلات و خرابهٔ این شهر از سکنهٔ این قلاع بوده است مردم ارجان مصلح و بخویشتن مشغول اند
مؤلف گوید عقیدهٔ جغرافی فرنک این است که ارجان از شهرهای معتبر فارس و نزدیک خوزستان و دورش حصار محکمی است و هفت دروازه و مساجد زیاد و بازار معموری دارد پلی در نزدیکی شهر است که از بناهای نامی محسوب میشود بندری در کنار دریای فارس دارد موسوم به دهان شاید که بندر دیلم حالیه باشد و بزعم بعضی ارجان بهبهان است

نز **ارجاق (اباد)** دو قصبه است در قبله کوه سبلان افتاده قصبهٔ آباد را قباد ابن فیروز ساخت هوایش معتدل و سرد آبش از کوه سبلان جاری باغستان و فواکهش خصوص انکور و کردو زیاد قریب بیست موضع از توابع آنجاست حقوق دیوانیش هفت هزار دینار

ارد ناحیه ایست در فارس که بیمارستان شهر است

مع **اردکان** قصبه ایست در حوالی شیراز و محلی است نزدیک یزد و بعضی گفته اند اردکان قصبه ایست در دامنهٔ کوه شش پیر از کوههای فارس در قدیم شهر بزرگی بوده حالا زیاد تر از پانصد خانوار ندارد
مؤلف گوید اردکان قصبهٔ معتبری است از توابع یزد در دو منزلی آن براه اصفهان آب و هوایش خوب مردمش خالی از صنعتی نیستند بعضی الات و ادوات از آهن میسازند که قابل توصیف است قرا و مزارع زیاد دارد و سکنهٔ بعضی دهکده های آن مجوس مذهب اند در قصبهٔ اردکان اقسام حلوا خاصه حلوای ارده نهایت خوب سازند

مع **اردبیل** مشهورترین شهرهای آذربایجان و قبل از فتح اسلام دار الحکومهٔ آذربایجان بود طولش هشتاد درجه و عرضش سی و شش درجه و سی و سه دقیقه از اقلیم رابع ابوعون در زیج خود گفته طولش هفتاد و سه درجه و نصف و عرضش سی و هشت درجه شهر بزرگی است در سنهٔ ششصد و هفده هجری این شهر دیدم در فضائی از زمین که بسیار وسعت دارد واقع و در خارج و داخل شهر انهار جاری و کثیر المیاه بسیار است مع ذلک یک درخت میوه نه در داخل شهر و نه در خارج و نه در فضائی که واقع است وجود ندارد و اگر درختی از درختهای میوه بنشانند با وجود صلاحیت هوا و خوبی آب و جودت زمین مثمر نمیشود و سببش معلوم نیست و این عجایبی است که من دیدم میوه این شهر را از پشت کوه از جاهائی که یکروزه و کمتر و بیشتر مسافت دارد میاورند و تا دریای خزر دو روز راه است در راه جنگل و بیشه هاست که زمین آن باتلاق و عبور از آن غیر مقدور است و هرگاه دشمنی قصد اهل این شهر نماید پناه میبرند باین جنگلها و چون دشمنها از معابر جنگلها درست آگاه نیستند باتلاقها مانع ورود ایشان بجنگل میشود و اهالی محفوظ میمانند بنا براین این جنگلها گریزگاه و پناه اهل اردبیل است و از این

جنگلها میبرند وقطع مینمایند چوبی که برای ساختن کاسه های صاف است از درختها ذغال نمایند صاحب صنعت در این شهر
زیاد است که کارهای ایشان برسم معمول بی عیب و خوب است ولی پارچه که برای فروش در خارج بعمل میاورند
بهترین آنها خالی از عیبی نیست روزی از یکی از کارگرهای این شهر خواهش کردم که پارچه بی عیبی بمن بنماید گفت
همچنین چیزی در این شهر معدوم است پارچه بی عیب ممتاز از وی میاید بالجمله بعد از رفتن من از این شهر لشکر
مغول بقصد تسخیر این شهر آمده میانه اهالی وایشان جنگها واقع شد ومدافعه های خوب کردند و دو دفعه
لشکر مغول را هزیمت دادند ولی ثالثاً آن لشکر بتسخیر این شهر آمده بر اهالی فایق شده شهر را بغلبه گرفتند و
بنحو بدی خراب کردند و بسیاری از مسلمین را کشتند و کسی جان از دست ایشان نبرد مگر آنهائی که از ایشان پنهان
شدند انگاه مغول رفتند وباقی ماند آنشهر خراب با سکنه کمی اما الان از اول اباد تر است گویند اردبیل از
بناهای فیروز وموسوم بود بباذان فیروز بوده ابو سعید گوید محتمل است این شهر منسوب باشد باردبیل ابن ارمنی ابن
(لنطی) (لبیط)
لنطی ابن یونان وزن اردبیل بزرگ وعبارت است از هزار وچهل درم اردبیل تا سراب دو منزل و تا تبریز هفت
روزه راه و تا خلخال دو روز جمعی از اهل علم در هر فنی منسوب باین شهر اند
(نز) از بناهای کیخسرو ابن سیاوش کیانی است در پای کوه سبلان هوایش نهایت سرد واز اینجهت غله که بدرو ند
تمام از او در آن سال نتوانند خورد که رد و بعضی تا سال دیگر بماند وغیر از غله حاصل دیگر نیاورد آبش از کوه
سبلان جاری و گولرا و محلل و بهمین واسطه سکنه اکول اند اکثر شافعی و بعضی مرید شیخ صفی الدین میباشند
ولایتش صد پاره دیه وهر ترد سبراست سر کوه سبلان قلعه بوده بسیار محکم که از هم س د بار وئین دز
میگفته اند وقتیکه کیخسرو با فریبرز ابن کاوس بر سر پادشاهی جنگ داشتند قرار دادند هر که این قلعه را
بگیرد سلطنت او را باشد کیخسرو بگرفت و پادشاه شد آن قلعه اکنون خراب است در سندان که مقتل بابک
خرمی بوده در کوه اردبیل است بجانب گیلان حقوق دیوانیش هشتاد و پنجهزار دینار ثبت دفاتر است
(ذبن) مطابق است با (نز) (تق) نقل از ابن حوقل از اردبیل تا زنجان پنج منزل و تا خوی که آخر شهر آذربایجانست
بیست و هفت فرسخ است در دو فرسخی کوه سبلان واقع میباشد (مهلبی گفته این شهر در شمال آذربایجان است
و در طرف مغرب او کوهی است که دایما مستور برف است و تا تبریز پانزده فرسخ است مردمش تندخو هستند
(اث) ابو حامد اندلسی گوید در بیرون شهر اردبیل در میدان آن سنگی است بزرگ زیاده از صد رطل
هر وقت اهل شهر محتاج بباران میشوند آن سنگ را با عراده حمل نموده بشهر میاورند مادامی که سنگ در شهر است
باران میبارد همینکه سنگ را بیرون بردند باران قطع میشود وموش در اینشهر بی نهایت وافر است بخلاف
سایر بلاد و بهمین جهت گربه نزد سکنه خیلی مرغوب وعزیز است وخرید و فروش میشود و بازار و تجار و
دلالهای مخصوص دارد که آواز میکنند گربه ایست شکاری ودائم در تربیت شاه گربه نیاوردن ست هر که طالب

باشد بفلان قیمت فروخته میشود

مؤلف گوید این بلد از بلاد معظمهٔ آذربایجان و در سمت راست بلوک چای در یکصد و چهل هزار ذرعی در طرف مشرق تبریز است مقبرهٔ شیخ صفی الدین رحمه الله و بعضی از اولاد او در این شهر میباشد آب و هوایش مساعد هر نوع زراعت و فلاحت زمینش قابل هر قسم کشت و زرع الحال قلعه دارد که در زمان سلطنت خاقان مغفور (فتحعلی شاه) نواب نایب السلطنه مبرور (عباس میرزا) طاب ثراهما که سمت ولیعهدی دولت علیه ایران را داشت بر کاری یکنفر از صاحب منصبان فرانسوی که با جنرال قاردان سفیر فرانسه که از جانب ناپلیون اول آمده بود بنا نهاده بالجمله این شهر در زمان صفویه زیاد معمور و آباد شد و موقوفات زیادی برای طلاب و محصلین قرار دادند کتابخانه اردبیل معروف دنیا و اغلب کتب بزبان عربی و قلیلی از آن فارسی و ترکی و جلدهای آن غالبا طلا و نقره بوده اما حالا چیزی از آن باقی نیست در سنه هزار و هفتصد و چهل و شش مسیحی مطابق هزار و صد و [illegible] هجری نادرشاه افشار در دشت مغان که در نزدیکی اردبیل است شمشیر خود را از غلاف بیرون آورده خدماتی را که بممالک ایران کرده بود شرح داد آنگاه شمشیر را غلاف کرده گفت تا بحال آنچه توانستم کردم بعدها پادشاهی برای خود اختیار کنید سرداران و بزرگان ایران متفقا او را بسلطنت قبول نموده نادرشاه گفتند و در شهر اردبیل تشریفات تاج گذاری بعمل آمد بالجمله چون اردبیل در موضعی واقع شده که راه تفلیس و طهران و تبریز و بادکوبه و گیلان و دربند از آن جاست تجارتخانه معتبری است (تاورنیه) تاجر فرانسوی که در زمان شاه عباس ثانی بایران آمده نوشته است تجارت ابریشم در اردبیل بارونق است (مقدس) اهالی این شهر در این عصر بدرجه ایست که مطلقا در آن شرب خمر نمیشود بلکه ارامنه که در این بلد ساکن اند تا در بصرف هیچ مسکر نیستند

خلق ایران بجهة اعتقاد مذهبی یا بسبب تملق بخانواده صفویه از بلاد بعیده بزیارت مقبرهٔ شیخ صفی الدین میایند چندین مسجد و مدرسه در حوالی این مقبره است درهای این مدارس از نقره مشبک ضریح مرقد شیخ صفی خاتم و در چهار گوشه گوهای طلا منصب کرده اند قنادیل طلا و نقره از سقف گنبد آویخته اند انتهی در سنه هزار و ششصد و سی و هفت مسیحی مطابق با هزار و چهل و هفت هجری اولاریوس نام سفیر والی هولستین که بدربار شاه عباس اول مامور بود باردبیل رسید او نوشته است اردبیل از شهرهای قدیم آذربایجان و مقر سلطنت سلاطین عظیم الشان ایران و اکنون مدفن شیخ صفی جد پادشاه ایران است اسم قدیم اردبیل اربلا بوده زبان اهالی ترکی و شهر واقع است در وسط صحرائی که اطراف آن کوه است در فصل پائیز امراض مزمنه در اردبیل زیاد است بخصوص مرض نوبه که از گیلان سرایت میکند در این فصل در وسط روز بادهای سخت در این شهر میوزد سکنه آن این کلام را ضرب المثل داشته اند (صبا اردبیل

نیم روز کرد بیل) نیز اولاریوس مینویسد پادشاه ایران منافع زیاد از اردبیل برمیدارد و عمده منافع
از ایلات است که فصل بهار بمراتع اطراف اردبیل برای چرانیدن احشام واعمام خود میایند هر گوسفندی که
باین مراتع وارد شود دو شاهی باید بدهد بدیوان و در این عهد اردبیل را بارو نه و قلعه نیست در هر
خانه باغی دارد مسافری که از خارج وارد شهر میشود از کثرت باغات این شهر جنگل بنظرش میاید برخلاف سابق
در سقف کتابخانه اردبیل که گنبد مانند ساخته شده قدح های چینی بسیار بزرك کار چین در نقل دانها
گذاشته الله از قرار مذکور آشپزخانه مقبره شیخ صفی روزی هزار نفر را غذا از خدمه غذا میدهد و روزی
سه مرتبه غذا صرف میشود و اغذیه عبارت است از آش و پلاو مخارجی که دیوان باین آشپزخانه میدهد
روزی پنجاه تومان است و در مساوی این نیز از نذورات که مردم میآورند عاید میشود وقت غذا
طبلی برای اخبار میزنند (بقعه ای که در اردبیل است (قبر شیخ صفی) (قبر شیخ صدرالدین پسر شیخ صفی)
(قبر شیخ زین الدین پسر شیخ صدرالدین) (قبر سلطان جنید شهید پسر شیخ زین الدین) (قبر شیخ
حیدر پسر سلطان جنید) (قبر شاه اسمعیل پسر شیخ حیدر) (قبر شاه طهماسب پسر شاه اسمعیل)
قبر شاه اسمعیل ثانی پسر شاه طهماسب) (قبر شاه محمد خدابنده پسر شاه اسمعیل) (قبر اسمعیل میرزا و حمزه میرزا
و شاه عباس اول برادر و پسرهای شاه محمد خدابنده انتهی (اسم قدیم اردبیل اذربجن بوده یکی از محسنات
این شهر اینست که در دامنه کوهی که در سمت جنوب است واقع است و این کوه مانع است از اینکه بادهای گرم بر
سمت دریای خزر در این شهر بوزد و در عهد سلاطین صفویه این شهر ملجاء و پناه عامه مقصرین مملکت ایران
بوده هر که هر جا تقصیر بزرك مینموده که بیم جان داشته باین شهر میگریخته و در مقبره شیخ صفی بست مینشسته
و در امان بوده (یکتای نعلین از نعال شریفه حضرت نبوی صلی الله علیه و آله زینت افزای مقبره شیخ صفی است
بعضی از علما منسوب باین شهر اند از جمله مرحوم ملا احمد اردبیلی است که از اجله علما و زهد و تقدس او
بدرجه کمال است

مع شر **اردستان** اصطخری گوید اردستان شهری است میان کاشان و اصفهان و مسافت او تا اصفهان
هجده فرسخ و تا زواره دو فرسخ و واقع در طرف بیابانی که مشهور است بمفازه کوه کرکس بنای آن محکم و باروئی
دارد و در هر محله یك قلعه و در هر قلعه یك آتشکده هست گویند انوشیروان عادل در این شهر متولد شد .
و هنوز بناهای او در این شهر باقی است بالجمله این شهر عمارات و باغات بزرك با صفا و سقاقات زیاد دارد
مردمش اهل علم و رای و طایفه از اهل علم منسوب باین شهر اند پارچه های بسیار خوب در اینشهر نسج و باطراف
و بلاد بعیده میبرند (ق) بعضی اسم اینشهر را بکسر الف تلفظ نموده اند (نز) ولایتی است قرب پنجاه پاره
دیه و در محصول شبیه بکاشان و در او بهمن ابن اسفندیار آتشکده ساخته بود (ذین) این شهر را بهمن ابن

اسفندیار بنا کرده است

مؤلف گوید اردستان در یکصد و بیست هزار ذرعی اصفهان و هم اکنون چنانکه یاقوت گوید مردمان فاضل از آن بیرون میآید مرحوم میرزا محمد سعید متخلص بفدا که از اجلهٔ فضلا و شعرا و بیرنه مدحت سرائی خاقان خلد آشیان و شهریار مبرور البسهما الله حلل النور فی ریاض السرور مشرف بوده اردستانی است

مع **اردشیر خُرّه** بضم خاء و فتح راء اسمی است فارسی و مرکب و معنی آن بهاء اردشیر است و اردشیر یکی از سلاطین عجم میباشد و اردشیر خره یکی از الکه‌های بزرگ ایالت فارس است که بلاد واقعه در آن شیراز و جور و میمند و سیمکان و خبر (خفر) و خوار و سیراف و کاسفیروز و کازرون و غیره است از شهرهای معتبر فارس بنادی گفته اردشیر خره الکه ایست قدیمی که رسم کرده است از ایمرود ابن کنعان و سیراف این فارس از امعور نمود و اکثر خاک این الکه ممتد در کنارهٔ دریا و نهایت گرم و کم میوه و دار الحکومه آن سیراف و از شهرهای ان مابین و نوبندکان و کران و زیرباد و غیره و اصطخری گوید اردشیر خره در عظمت تالی الکه و ناحیهٔ اصطخر است و ناحیهٔ فناخره جزء این الکه و در آن شهرهاست از جور بزرگتر مثل سیراف و شیراز ولی اعتبار جور از این جهة است که اردشیر ان بنا کرده و دار الملک خود قرار داده است و شیراز اگرچه دار الحکومه فارس و نبابگاه و محل رتق و فتق امور دیوانی و دار الاماره است اما شهریست جدید که در اسلام بنا شده (نز) اردشیر خره منسوب است باردشیر بابکان و اول شهر این کوره فیروزآباد است (نام همان جور است که ذکر شد و شرح آن بیاید) در فارس از دار الملک اصطخر گرفته بودند و این کوره قدیمی تر از دیگر کوره‌هاست (ذین) مطابق است با (نز) مؤلف گوید شرح این بلاد الکه در محل خود داده خواهد شد

مع **اردوال** شهر کوچکی است میانه واسط و جبل خوزستان چند زیارتگاه دارد و بعضی بجای اردوال اردوان گفته اند

نز **اردوبادی** قصبه ایست در آذربایجان و باغستان زیاد دارد و غله و انگور و میوه اش نیکو و آبش از کوههای (کیان) قبان خیزد و فاضل آن آب در ارس ریزد (ذین) مطابق با (نز)

مع **اردهن** قلعهٔ محکمی است از اعمال ری از ناحیهٔ دماوند و طبرستان میانهٔ آن قلعه و ری سه روز راه است

مع **اَرَز** شهر کوچکی است در ابتدای جبال طبرستان از ناحیهٔ دیلم قلعهٔ محکمی دارد ابوسعد منصور ابن حسین آبی در تاریخ خود نوشته است از قلعه‌ایست بطبرستان که محکمترین قلاع روی زمین است و قلعه که شبیه باقریب این قلعه باشد در حصانت و مناعت و وسعت و نعمت و کثرت بناتین و آسیاهای دایره در هیچ جا نیست و آب آن زیادتر از حاجت و فاضل آن باودیه میرود

مع **اَرَزکان** آنچه من گمان میکنم ارزکان یکی از قرای فارس و در کنار دریا واقع است ابوعبدالرحمن برد

عبدالله ابن جعفر ابن ابی جعفر ارذکانی که از ثقات زهاد و در سنه سیصد و چهارده در گذشته منسوب
باین قریه است

مع مر **اَرْزْنان** از دهات اصفهان است و ابوسعد محمد ابن محمد حافظ اردنانی المعلم الاعجمی منسوب باین
دهکده است مؤلف گوید این دهکده الان هم آباد و معروف است

مع **اَرْزَنْقا آبادی** قریه ایست از قرای مرو شاهجان

مر **اَرْسابَند** نیز قریه ایست در دو فرسخی مرو شاهجان جماعتی از اهل علم منسوب باین قریه اند

تق **اَرَس** اسم رودی است که از کوههای قالیقا خارج میشود در محلی که طول آن شصت و هفت و عرض تالبقا
چهل و یک و میگذرد از اردبیل که دار الحکومه ارمنیه است و طول آن هفتاد و سه و عرض سی و نه و نصف است
بعد میگذرد به اراضی ورثان (ورثان شهریست در حدود آذربایجان در دو فرسخی ارس و هفت فرسخی بلیقان) بعد
متصل میشود در نزدیکی بحر خزر بنهر کر و متحدا بدریای خزر میریزد (ابن حوقل گوید رود ارس خارج میشود
از ارمنیه و میگذرد بورثان و میگردد از پشت مغان و پست نهر کر و میریزد بدریای طبرستان (نز)
آب ارس از جنوب بشمال میرود و از کوههای قالیقا و ارزن الروم و بولایت ارمن و آذربایجان و اران میگذرد و بعد
و بآب کر و قراآقم شده در حدود ولایت کشتاسفی بدریای خزر میریزد و در اراضی مجرای آن زراعت بسیار
میشود و امتداد این رود صد و پنجاه فرسنگ است (اث) احوال او در ضمن آذربایجان ذکر شد
مؤلف گوید ارس که مورخین یونانی انرا اراکس مینامیده اند از رودهای عظیم آسیاست سرچشمه این
رود در جبال ارمنیة الکبری است جریانش از مغرب بمشرق و رودخانهای آدینه چای و آق چای و قراسو داخل
این رود میشود و از جنوب بادکوبه ببحر خزر میریزد این رود عظیم و جریانش تند اما چندان عمق ندارد در
قدیم هرچه خواسته بودند بر روی آن پلی استوار نمایند ممکن نشده بود یعنی هرچه ساخته بودند بجهة طغیان
آب در فصل بهار خراب شده هنوز آثار خرابه اغلب از آن پلها باقی است من خود در شعبان هزار و دویست
و هشتاد که بماموریت اقامت پاریس میرفتم از جلفا از روی ارس گذشتم چون اوایل زمستان بود آب رود
خانه قسمی منجمد بود که از روی یخ عبور نمودم در مراجعت در شعبان هزار و دویست و هشتاد و سه که اوایل
پائیز بود آب یخ نکرده بود بواسطه کرجی عبور نمودم

اث **اَرْشت و تاشِغین** دو مزرعه ایست حاصلخیز از اعمال قزوین و مسافت این دو تا قزوین سه
فرسخ است از عجایب ارشت و تاشغین این است که در ارشت آهن صلاحیت دارد که از او آلات و ادوات
بسازند بعکس تاشغین و در تاشغین خمره صباغی خیلی خوب و بعکس در ارشت که صلاحیت این کار را پیدا
نمیکند و در تاشغین آهنگر نیست چنانکه در ارشت نیز صباغ نیست و این معروف است و مردم همه جا اطلاع دارند

مر اَرشَق کوهی است در خاک مغان از نواحی آذربایجان نزدیک شهر بابک خرمی
اَرغَنداب نام رودخانه وآبادی است میانه عراق عجم وآذربایجان
مر اَرغِیان الکاهیست در نواحی نیشابور کویند مشتمل است بر هفتاد ویک قریه ودار الحکومه آن داونیر است
مر اَرقانیا دریای خزر را اسامی عدیده است که در محل خود مذکور است ابوریحان کوید ارسطو دریای خزر را ارقانیا نامیده
مر اَرک اسم است برای ابنیه عالیه که در ذرنج شهر سجستان است میانه دروازه کرکویه و دروازه نیشک خراب بود عمرو لیث صفاری ساخت و دار الحکومه وا لشقرار داد وحالا باین اسم معروف است
مع اَرمُخاست بضم اول وفتح ثانی وبعضی بسکون ثانی کفته اند دو ناحیه است بطرستان که ادم خاست علیا وادم خاست سفلی نامند
مع اُرَم بضم اول وفتح ثانی ونیز بعضی بسکون ثانی خوانده اند اصطخری کوید ولایتی است در خاک طبرستان نزدیک ساری واهالی آن شیعه هستند وحاکم نشین است وتا ساری یکروزه راه مسافت دارد وعقیده من این است که همان ادم خاست است
مع اُرُم بضم اول وسکون ثانی یکی از اصقاع آذربایجان است درآنجا جمعی کثیر برای جنک ومدافعه سعید ابن العاص جمع شدند سعید جریر ابن عبد الله البجلی را بجنک آنجاعت مامور کرد جریر آن جماعت را منهزم وسرکرده ایشان را بدار زد
مو اُرمیه بضم همزه وسکون را وفتح یاء مخفف باشد شهر عظیم قدیمی است بآذربایجان تا دریاچه ارمیه سه چهار میل مسافت دارد بعقیده وزعم بعضی شهر زردشت است ومجوس آنرا بنا کرده اند درسنه شششصد ومفده من این شهر را دیده ام شهر خوب پرمنفعت کثیر الفواکه است وباغات آن بسیار است وآبش زیاد وهوایش سالم میباشد عیبی که دارد از یک ابن پهلوان ابن ایلدکز که حاکم این شهر است رعایت وتوجهی از آن نمینماید تا تبریز سه روز راه وتا اردبیل هفت منزل است ودریاچه آنرا جداکانه شرح خواهم داد منسوب باین بلد را ارموی وادمجی وارمیاجی کویند
(مق) ارمیه در غربی دریاچه تلاست وقلعه تلا بر روی کوهی است که آن کوه در جزیره ایست که در همین دریاچه است هلاکوخان بجهة حصانت این قلعه اموال خود را در آن نهاده بود مهلبی کفته ارمیه اخر حد آذربایجان است ازجهة غرب ودر غربی سلماس در شانزده فرسنخی آن واقع است موصل درسمت غربی ارمیه در چهل فرسنکی آن میباشد بعضی علما کفته اند ارمیه شهری است صاحب بارو واقع در وسط معموره در آخر جبال واتلوخاک مسطح در پشت جبال عجم در طرف شمال وغرب دریاچه تلا ودر یکفرسخی آن
(المنج)

است مطابق است با اسامی جز اینکه گوید در دریاچه ارومیه نبات و ماهی موجود نیست (تن) ارومیه از اقلیم چهارم است
و شهری بزرگ دورش دوازده هزار قدم کنار دریاچه چیچست واقع هوایش گرم آبش از عیون آن جبال بر میخیزد
و بحیرهٔ چیچست میریزد باغستانش زیاد از میوه‌ها انگور حلوائی و امرود و آلوی بخارائی و آلو زرد نهایت خوب
میشود و بدین سبب بنا وده (بنر بزنها) اگر صاحب حسنی را در لباس نا شناسا بینند گویند انگور حلوائی است در
سبد و بده مردمش اکثر سنی اند صد و بیست پاره ده از توابع آنست و ضیاع و ارتفاع تمام دارد
حقوق دیوانیش هفتاد و چهار هزار دینار است (زین) مطابق است با (تن)
مؤلف گوید دریاچهٔ ارومیه را در قدیم تلا مینامیده اند از شهر ارومیه تا بندر دو فرسنگ است
قدیم این شهر را طهارت میخوانده اند در غربی تبریز واقع است دریاچه آن بیش از چهار ذرع عمق ندارد
آبش بشدت شور و بدمزه و با عفونت نفت و قیر و چند جزیره دارد بزرگتر از همه جزیرهٔ شاهی است که آب شیرین
دارد حیوانات غریب الشکل در این دریاچه زیاد است مدارس ارومیه بسیار و توتونش بهترین توتون ایران است
مرحوم خلد آشیان آقا محمد شاه قاجار در سنه هزار و دویست و ده در ارومیه که تاج سلطنت را بر سر نهاد
این نطق را کرد (حالا که مایل شدید که من تاج بر سر بگذارم بدانید که زحمات شما بعد از این رو
بتزاید است چرا که تاج سلطنت ایران اگر بر سر میگذارم اندر خواهم کوشید که بر جمیع سلاطین ماضیه
ایران از حیثیت اقتدار و شان مزیت یابم بعد ها یادم بیاید آمده شمشیر که بالای مقبرهٔ شیخ صفی رحمة الله
علیه بود برداشته بکمر ببندم مقصود از برداشتن این شمشیر این بود که در راه دین و رواج مذهب شیعه
این شمشیر را بکار خواهد برد این عمل که از شاه شهید بظهور رسید چند سال بعد ناپلیون اول هم شمشیر
فردریک بزرگ را از سر مقبرهٔ او بعد از فتح برلن برداشت و بکمر بست

آمرنبویه قریه ایست از قرای ری قبر کسائی و محمد بن حسن فقیه در آنست و رنبویه نیز گویند مع مر
مؤلف گوید اینده هکذا الحال خالصهٔ دیوان است شاه شهید آقا محمد شاه قاجار آنرا بمصطفی قلیخان
برادر خود که جد امی مؤلف است بیورغال بدی عطا فرموده بود هنوز در تصرف مؤلف است
چند سال قبل زمین را بجهت زراعت شخم میزدند ریشه درختی کهنه پیدا شد که هر وقت با آتش می
انداختند بوی صندل میداد بعد معلوم شد ریشهٔ درخت کاج همینکه کهنه شد بوی شبیه
بوی صندل میدهد شاید در قدیم الایام عمارت و باغی آنجا بوده و حالا منهدم است از آب
جاجرود مشروب میشود سالی یکصد خروار غله ارتفاع آنجاست سکنهٔ آنجا از طایفهٔ کرد بچه میباشند از دهات ورامین

اُرَن و ثرن دو شهر است از طبرستان

اُرُوند اسم کوهی است بسیار بزرگ و محترم که شهر همدان در دامان کوه است و اهل همدان در نظم و

ونثر خود تعریفها و توصیفها از این کوه کرده‌اند و او را از بزرگترین مفاخر شهر خود شمرده‌اند و هر گاه در غربت
بوده‌اند اظهار شوق بر رؤیت و نزهت و تفرج این کوه کرده‌اند و بجهة وجود این کوه تفضیل و ترجیح
داده‌اند شهر همدان را بر سایر بلدان و عین القضاة عبد الله بن محمد میانجی در وقتیکه محبوس بود نامه
باهل همدان نوشته است و شعری در آن درج فرموده (شعر) الا لیت شعری هل تری العین مرة
ذری قلتی اروند من همدان : دیار بها بیّنت علی تمائمی : وارضعت من قطاتها بلبان معروفست که اکثر
آبهای کوهها از پایین کوهها است مگر اروند که آب آن بالای آن و منبع میاه در قلّه است شاعر دیگر در
تفضیل همدان و اروند بر بغداد در ضمن خطاب بمعشوقه بغدادی گوید (شعر) ابغداد کم تفخیبن اروند مربعا
الاحباب من تری بغداد اروندا : وضمیر تفخیبن راجع بنفس شاعر است یکی از اهل همدان روایت کرده گوید
خدمت حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام رفتم حضرت فرمودند کجائی هستی عرض کردم از جبال
فرمودند کدام شهر گفتم همدان فرمودند کوه همدان که آنرا اروند مینامند آگاه هستی عرض کردم جعلنی الله فداک
این کوه را اروند مینامند حضرت فرمود بلی چشمه از چشمهای بهشت در این کوه است اهالی همدان را عقیده اینست
که چشمه که حضرت فرموده همان چشمه ایست که در قلّه اروند است و در اوقات مخصوصی از سال آب از آن بیرون
می‌آید از شکاف سنگی و این آب نهایت گوارا و سرد است اگر کسی یکبار و در یک شب صد رطل از این آب را
بخورد سنگینی و ضرری باو نمیرسد بلکه در مزاج او منفعت مینماید و در روایت دیگر است که اگر شخص
صد رطل از این آب بخورد بار مبال بخوردن آن ارد و چون آن اوقات معین منقضی شود آب چشمه خشک و دیگر اثری
از آن نیست تا سال آینده و وقت مخصوص یکروز در ظهور و انقباض و بیش میشود و این آب برای بیماری ادم مرضی
نافع است و از اطراف مریضها برای طلب این آب می‌آیند گویند هر وقت جمعیت زیاد سر چشمه می‌آیند آب زیاد
میشود و هر وقت کم باشد کم است محمد بن تاج همدانی در قصیده گفته که مطلعش این است (شعر)
سقیا للملک یا اروند من جبل : وان رمیناک بالهجران والملل (نز) در ذکر جبال بجمه از این کوه گوید
اینست که در قبلی همدانست معروف و دورش تقریبا سی فرسنگ و هرگز قلّه آن از برف خالی نیست و بلندی
راه و زیاده آن کوه را توان دید بر قلّه آن کوه چشمه ایست بر سنگ خارا از بالای آن سنگ اندکی آب ترشح
میکند و از ابتدا بستان توان دید و بزمستان در برف پنهان است من آنجا رسیدم شب جمعه بود گفتند در
هر هفته در یکشبانه روز این آب بزمین میرسد و روان میشود و در دیگر ایام نمیتوانند رسید و در عجائب المخلوقات
و طبقات ناصری آمده که آب از کوه اروند بمحل ودود و دو شب میاید و عیون آن مالا نهایه است (زین)
در ذیل حال همدان شرحی از این کوه گوید که مطابق است با (نز) جز اینکه گوید مشهور است چهار هزار
چشمه در این کوه است و چهل و دو رودخانه از آن سرازیر میشود

مؤلف گوید این کوه را الحال الوند گویند بتبدیل را بلام ومن خود دو مرتبه از او سیاحت کرده ام مرتبه اول در سنه هزار و دویست و هفتاد و شش که والد ماموو حکومت عربستان و لرستان بود از دره عباس آباد که بزرگترین و بهترین دره های الوند است عبور نموده بتویسرکان رفتم و این در اواسط تابستان بود مرتبه ثانی هزار و دویست هشتاد و هشت که در رکاب ظفر انتساب همایونی شرف التزام داشتم وموکب پادشاهی بعراق عرب و زیارت اماکن مشرفه تشریف میبردند چهارشنبه شانزدهم رجب بود تفصیل این دره را معاینه همان طور که بقلم معجز بیان همایون در روزنامه سفر عتبات مرقوم شده مینگاریم

احوال الوند نقل از کتاب سفرنامه همایونی

روز چهارشنبه شانزدهم رجب صبح برخاسته سوار شدیم بدلالت و بلدی سلطان سلیم میرزا بدره عباس آباد رفتیم مسافتی طی کردیم تا بابتدای دره رسیدیم دره ایست وسیع آب زیادی صاف و روشن از وسط دره جاری است دو طرف دره همه اشجار است در این فصل که پائیز و خشکسال است باز خیلی باصفا بود حالت بهار این دره و زمان طراوت و پرآبی آنرا قیاس میتوان کرد خلاصه راندیم امین حضور معتمد الملک مهدیقلیخان موجولخان محقق وغیره بودند معتمد الملک مراجعت کرد بتلگرافخانه رفت همه جا آمدیم تا بیشه و اشجار تمام شد در انتهای دره خانه آب دو شعبه شد یکشعبه از دره راه تویسرکان جاری است شعبه دیگر از دره دیگر میاید بالای این دره در سنگ بزرگی بخط میخی دو لوح نوشته شده است رفتیم ملاحظه کردیم هیچ عیب نکرده است اثر قلعه خرابه هم بالای کوه مشرف باین خطوط دیده میشد و بی اندازه خستگی و دلتنگی داشتم که این خطوط را نتوانستم بخوانم قدری پائین تر آمدیم نزدیک آب صافی که جاری بود آفتاب گردان زدند نهار خوردیم میرزا علیخان و محمد حسنخان هم آمدند بعد از نهار سوار شده از راه کردنه شهرستانه که بتویسرکان میرود راندیم راه همه جا سینه کش و چندان تند و سربالا نیست در نزدیکی قله یکباره سرپالا میشود اما راهش خوب است بالای کردنه نشستیم دوربین انداختم سلطان سلیم دهات جلگه تویسرکان را معرفی میکرد جلگه تویسرکان بسیار قشنگ و سبز و باصفا و بیلاق آمد دهات زیاد معتبر دارد شهر تویسرکان پیدا نبود کوهی فاصله ومانع است قدری از درختهای قصبه نود دار بود کوهی پیداست کفشند خان کو میگویند در وسط صحرا مجرد واقع است بالای آن مسطح اطراف سنگ و کمر کفشند تکه بزرگ دارد کوه بیستون پیدا بود کوههای نهاوند و لرستان دیده میشد جلگه و قصبه کنگاور نمایان بود قدری نشسته تماشا کردم انار و چای خوردیم نماز خواندیم در سرازیر کردنه مرادخان پاور از اهالی تویسرکان مستحفظ و تفنگچی گذاشته است که در عبور و مرور مردم دزدی واقع نشود زمین تویسرکان بالنسبه از زمین همدان خیلی ارتفاع دارد سرازیری این سمت خیلی کمتر از سمت همدان است باید تقریباً هزار ذرع مرتفع باشد امروز لرستانی زیادی دیده شد که زغال بار کرده و بگاو حمل کرده بودند از این راه بهمدان میرفتند

بعضی دهات که در جلگه تویسرکان نزدیک دامنهٔ الوند دیده میشد اسامی آنها را پرسیدم ازین قرار است

شهرستانه تیمان سبستانه اشتران گرزان وددوتین

دقراست حاجی میرزا سلطان مرزا معمرالدوله نظام السلطنه عمادخان وغیره ملکی خانوغیره وغیره

حاجی میرزا علی مشکوة الملک هم پیدا شد بعد از نماز سوار شده برکشتیم راه دور بود خسته شدم راه سنکلاخ بود

تا باخر درهٔ عباس اباد رسیدیم نزدیک منزل معیر الممالک آمسدیم طلاشویها زمینی حاضر کرده بودند رفتیم

پیاده شدم اسبابی که از خاک بیرون آورده بودند دیدم از هر قسم چیزها بود طلای دیزه نقره شکسته پول مسکوک مختلف

طلا و نقره ساخته قدیم طلای ملیله اسباب ساخته از سرب و مس پول سیاه میخ زیاد پیکان تیر بسیار بزرک

خیلی آنجا معطل شدیم اما حاجی میرزا علی سخت منکر طلاجوئی است

همین قدر الحاق میشود که مدعا اینها این لوح را که بخط میخی مرتسم است کنج نامه میخوانند اما بخبر عقیدهٔ مؤلف است

ظاهراً تاریخ فتح مملکتی بوده که یکی از سلاطین مدی کر بانی تختشان اکباتان که حال همدان معروف است

داده است نوشته اند و باتعیم نام آب دره عباس آباد است

مع **ارفی** قریه ایست دو فرسخی مرو

مع **اربوخان** نمیدانم این اسم چه قسم ضبط شده (مسعر کفته است اربوخان شهر بسیار خوبی است در ناحیه

ماسبذان در طرف راست حلوان براه همدان در صحرائی که همه اطرافش کوه است اشجار آن زیاد است) (در مراصد

کوید اشجار آن زیاد است) عرق کاه بسیار دارد کوکرد و زاج و بوره و نمکها خیلی در آن یافت میشود آبش بطرف

بندنیجین میرود و در (رد) (راذ) که قبر مهدی خلیفه در آن است چندان منافی نیست

مع **آزادان** قریه ایست نزدیک اصفهان مؤلف کوید از قرار تقریر ثقات هم اکنون آزادان آباد و از دهات خوب اصفهان است

مع **آزادمرداباد** ازادمرد اسم شخصی است و این لفظ بعربی ترجمه میشود برجل الحر و اباد عمارت است و

آزادمرداباد قلعه ایست محکم در نواحی همدان و آزادمرد نام آباد کرده

نز **آزاد** شهر کوچکی است در آذربایجان حاصلش غله و پنبه وانکورش فراوان و شرابش شهرتی عظیم دارد

آبش از کوههای قبان (قبان) بو میخیزد و فاضلش برود ارس میرود مردمش سفید چهره اما عوان طبع (یعنی مایل بظلم)

حقوق دیوانیش مجدد هزار و سیصد دینار است

مع **آزادوار** شهر کوچکی است که آزاد بیدام دار الحکومهٔ جوین که از اعمال نیشابور است محسوب میشود

و کسیکه از ری بدین طرف آید اول شهری که در این الکه بیند آزادوار است و در زمان معمور و صاحب اسواق

و مساجد است و در بیرون شهر یکی از تجار داهکد و کاروانسرائی بنا کرده است و جماعت کثیری از اهل علم منسوب باین شهر اند

ازجاه قریه ایست از قرای خابران (جابران) از نواحی سرخس عدهٔ کثیری از فضلا منسوب باین قریه میباشند

در حاشیه: ... [illegible]

مع آزرمیدخت اسم دختر خسرو پرویز است که چهار ماه بعد از خواهرش پوران دخت پادشاهی ایران کرد بعد او را مسموم نمودند و در کذشت و در نبشت که اینشهر که موسوم باین اسم است منسوب باو باشد بالجمله آزرمیدخت شهر کوچکی است نزدیک قرمسین و از بعضی شنیده ام که در این اسم رآء را بزاء مقدم داشته اند در تلفظ و کویا بهتر باشد

مؤلف کوید اکنون که چنین شهری وجود ندارد بحتمل چون قرمسین که شهر قدیم کرمانشاه بوده خراب شده و شهر دیکر که حالا برقرار است تازه ساخته شده آزرمیدخت همین شهر بوده والله اعلم

مع ازمر ناحیه ایست از شیراز آبهای کوارا دارد هوایش سازکار است جمعی از فضلا منسوب باین ناحیه اند وازم ایضاً منزلی است میانه سوق الاهواز ورام هرمز

مع ازن قلعه ایست در کوههای همدان کویا ازنا و ازناوه هم بنویسند

مع ازواره شهر کوچکی است از اصفهان واقع در دشت ابو نصر احمد بن علی الازواری منسوب باین شهر است واین شخص شیخی بوده جلیل القدر مدتی دراست همین شهر را بطور کفایت نموده است و بیشتر اوقات خود را در شهر اصفهان کذرانیده است

مع ازره یکی از بلاد فارس است

مع اسبار قریه ایست در حوالی دروازه جی از محلات قدیم شهر اصفهان که انرا اسباروس نیز کویند

مع اسپهبد و بیشتر بصاد این کلمه نوشته میشود اسمی است مخصوص حکمرانان طبرستان مثل اینکه کسری اسم مخصوص سلاطین عجم و قیصر مخصوص ملوک روم است و یک ناحیه از طبرستان را باین اسم نامیده اند شاید بجهة انتساب بحکمرانان باین نام نامیده شده باشد

مع اسبیدرستاق سفید دستاق است که ناحیه از نواحی فهلو است و فهلو بزعم حمزه عبارت است از نواحی اصفهان

مع اسبیدرود سفید رود است که نهر مشهوری از انهار آذربایجان باشد مخرج آن باوسپس و مصب آن دریای خزر است اصطخری کفته اسبیدرود میانه اردبیل و زنجان است و کوچکتر از آن است که کشتی در آن کار کند و مخرجش بلاد دیلم و از زیر قلعه که معروف است بقلعه سلار که سمیران باشد میکذرد

مؤلف کوید موافق عقیده یاقوت سمیران قلعه محکمی است در بالای نهری که جاری است در میان جبال تادم که حکمران الموت آن قلعه را خراب کرده

مع اسبیدهان موضعی است نزدیک نهاوند

مع استادیران از دهات اصفهان است

مع استادخرد دهکده ایست از ری

مو **استارقین** کمان من اینست که از دهات همدان باشد

مو **استان البهقباذ** سه محل است باین اسم و برای امتیاز یکی را علیا و یکی سفلی و یکی را متوسط نام اند وذکر ذیل لفظ بهقباذ ذکر مینمائیم

مو **استان سو** حمزه ابن حسن گوید بنا بر روایت ابو السری سهل ابن حکم این اسم است برای کل الکه موسومه بجبل که متضمن ده ناحیه است

مو **استاد ند** ناحیه ایست بخراسان که نام این است که از نواحی بلخ است

مو **استراباد** شهر بزرگ مشهوری است از اعمال طبرستان میانه ساری و گرگان از اقلیم پنجم طول آن هفتاد و نه درجه و پنجاه دقیقه و عرض آن سی و هشت درجه و سه ربع جمع کثیری از کبار رجال اهل علم از هر فنی منسوب باین شهر اند و بروایت ابن بنا خاک نشابور را که از نواحی خراسان است نیز باین اسم مینامند (مق) مهلبی گفته است استراباد نزدیک حد طبرستان واقع است و تا آمل که حاکم نشین طبرستان است سی و نه فرسخ است و بعضی میانه تا و را، استراباد الفی علاوه کرده اند ولی الان بهمین ضبطی که ذکر شد مشهور است

مؤلف گوید این روایت صاحب تقویم البلدان نهایت متین است و این لفظ در نظم و نثر فصحای عجم باز با دتی الف ثبت است چنانکه منوچهری گوید (شعر) تا طرب خطر باست مشرق تا مغرب است تا همی و هر باست آمل و استاد باد (نیز مهلبی گفته استراباد بلدهٔ ایست از بلاد مازندران (یاقوت در مشترک گفته استر اسم شخصی بوده و آباد بمعنی عمارت است یعنی شهری که استر بنا کرده (واستراباد نیز قریه ایست از نواحی نسا بالجمله استراباد را تاریخ مخصوصی است (نز) استراباد از اقلیم چهارم و شهر وسط است نزدیک بدریای خزر آب و هوای معتدل دارد حاصلش غله و میوه و شلتوک و انگور و ابریشم باشد (اث) استراباد سه موضع است دو ذکر شد سیم ناحیه ایست مشهور بکرخ بغداد (سواد دو موضع است یکی نزدیک بلقا من اعمال دمشق و آنرا سواد گویند بجهة سیاهی اشجار آن ثانی نام رستاق و ضیاع عراق است که لشکر اسلام در عهد خلیفه دوم فتح کردند و در محل خود مشروح خواهد شد

مؤلف گوید در تاریخ طبرستان در ضمن بنای گرگان مسطور است که بنای استراباد را گرگین میلاد نموده باین معنی که گرگین میلاد بنحوی که در شاهنامه فردوسی علیه الرحمة بنظم اورده در سفری که بهمراهی بیژن بار منبه بکشتن گرازان رفت و از بیژن شجاعتهای فوق العاده دید براو رشک برده او را بغدر و مکر در بند مهر منیژه دختر افراسیاب و بالمآل بجنگ افراسیاب انداخت و بیژن در چاهی محبوس افراسیاب شد گرگین میلاد با ایران مراجعت کرده دروغی چند در فقدان بیژن هم بنا داست ولی مطلب معلوم شد کیخسرو او را محبوس کرد پس از چندی رستم او را شفاعت نموده مستخلص شد ولی از کیو و گودرز همواره بجهة این غدر خایف بود و در تاریخ طبرستان

میکائیل که در ری متصرف گرگین میلاد بود و زمستان قشلاق او در کرج رود و تپه که در آنجاست اثر
عمارت اوست و ییلاق او در لاربودی و بسبب غدر مزبور در قید کیخسرو بود و گیو در قم و گودرز
در اصفهان وطن داشت و گرگین در آن قرب جوار نمی توانست زیست لهذا پس از استخلاص از قید
کیخسرو درخواست نموده بگرگان آمد و آنشهر را بنیاد نهاد مساحت گرگان چهار فرسخ و موطن مرزبانان
طبرستان بود و گرگین میلاد را در گرگان مقام میسر نشد لهذا آنشهر را خراب کرده در موضع معروف بغرق
استران استراباد را بنا کرد و اینشهری که الآن هست بساخت و بمرور عمارات آن مضاعف گشت و چون
شاه در فارس بود ببساط بوسی او رفته لار فارس را وضع و عمارت کرد و در آن مقیم شد و اولاد او نیز اکنون
حاکم ولایت لارند و لار دستمدار از آن تاریخ ویران شد انتهی

استراباد از بلاد معظمهٔ ایران و یونانیان آنرا هیرکانیا نامیده اند بندر گز واقع در ساحل بحر خزر بندرگاه
استراباد و بهترین بنادر این دریاست صد و بیست هزار ذرع از دار الخلافهٔ ناصره و شصت و چهار هزار
ذرع از اشرف بعد آنست بنای اینشهر قدیم و لفظش مرکب است از استر و اباد و استر مخفف ستاره بمعنی
کوکب و آباد بمعنی عمارت است و اینکه صاحب تقویم البلدان نقل کرده که اینشهر را استارباد هم گویند
مؤید این قول است و استارباد همان مخفف ستاره آباد است در زمان زردشت که عجم اجرام مضیئه را
مظاهر انوار قدسیه میشمرده اند و کواکب را زاید الوصف معظم میگرفته اینشهر را بنا کرده و باین اسم موسوم
نموده اند   و ممکن بهمن معروف باردشیر دراز دست استر را که برادرزادهٔ مردخای یهودی و
دختری صاحب جمال بود چون بحبالهٔ نکاح خود در آورده یهود را آزادی داده اینشهر را بنا کرده و باسم
زوجه و معشوقهٔ خود نامیده باشد و محتمل این اتفاق در بنای آستره که ذکر آن بیاید روداده باشد
(استر و مردخای از طایفهٔ یهود در زمان یکی از بخت النصرها اینها را ببابل آورده اند و دختر استر را بزنی
گرفته و نهایت باو مایل بود و شرح آن در ذیل لفظ همدان بیاید انشاء الله تعالی) بالجمله بعقیدهٔ بعضی
از فرنگان امیر تیمور گورکانی اینشهر را فتح و قتل عام کرده و اینشهر قلعه و خندق نیز دارد عمارات
سلاطین قاجار بخصوص شاه سعید شهید آقا محمد شاه طاب ثراه در استراباد موجود است اغلب عمارات
شهر از آجر است و شرافتیکه مخصوص اینشهر است و بر سایر بلاد آنرا ترجیح و تقدم میدهد این است که
موطن شریف سلاطین و خواقین عظیم الاقتدار قاجار است

چون اسمی از سلاطین با تاج و تمکین در میان آمد لازم شد که آنچه مورخین صحیح القول که خالی از عصبیت اند
در شرح حال و نسب ظاهر و حسب فاخر این سلسلهٔ ابد پیوند نگاشته اند بنگاریم
اولا شرحی در اصل این ایل جلیل و موطن اصلی ایشان ابو المعالی عبد الرزاق بیک در تاریخ مآثر سلطانی

که بنام حضرت نایب السلطنه عباس میرزا طاب ثراه نگاشته (نوشته) است و هو هذا

ایل جلیل قاجار از اجلهٔ اتراک جلایر و جلایر از نیرون و سابا نویان از جلایر است و سرتاق پسر سابا و قاجار پسر سرتاق نویان است و در میان اتراک قاجار سه طایفه بوده یکی از سلاوس و یکی از تنکقوت و یکی از جلایر آنکه از سلاوس بوده با یران نیامده و انکه از تنکقوت است معدودی است که در جزو طوایف مغول است و آنکه از جلایر است صاحب دولت شدند و از کنار رود جیحون تا حدود دریدر زیر حکم سرتاق پدر قاجار بوده و او بفرمان اباقاآن بمرا تابیکی ارغون معزز بوده (اتابیک بمعنی لله است) و ارغون تربیت یافتهٔ اوست و مملکت مختصهٔ سرتاق از قزل اغاج مغان تا حدود نیشابور بوده و دار الملک او گرگان ونسلش در گرگان و استراباد زیاد شد و در عهد غازان محمود خان و نیز سابق از هزارهٔ خاص از تومان تایجو بعد از انکه غازان پسر تایجو را بیاسا رسانید تومان تایجو را بقاجار مفوض کرده قاجار نهایت اعتبار را بهم رسانید و ولایت پدرش نیز در دست او بود و در قدیم فرزندان جلایر را کویانک میگفتند و این لغت ختائی و بمعنی خان بزرگ و پادشاه باشد و میسرهٔ لشکر چنگیز خان را ایشان داشته اند و در رشادت و مملکت گیری نهایت مشهور بوده اند و در عهد منکوقاآن منکسار نویان از جلایر امیر دیوانخانه بوده و آدوق و بوقا پسران کلای با هلاکو خان با یران آمدند و ملازم اباقاخان بودند و بتربیت اباقاخان امیر بزرگ شدند و سرتاق نویان پسر سابا نویان که در زمان طفولیت ارغون خان در خراسان و مازندران امیر الامرا بود پسری داشته قاجار نام نسل قاجار از اوست و ابتدای توالد و تناسل این سلسلهٔ علیه در مازندران و استراباد و خراسان از فرزندان قاجار شده و در هر عهد متصدر جلایل امور فرمانفرمائی و سرداری و سپهسالاری و سرحدداری بوده اند و چون نوبت سلطنت صفویه رسید شاه عباس ماضی از کثرت و عدت آنجماعت خایف گردیده ایشانرا منشعب و هر یک شعبه را در صقعی از اصقاع ممالک مسکن داد چنانکه بیاید

ثانیاً تفصیلی در کشف این مسئله نواب والا و زیر علوم اعتضاد السلطنه ابن الخاقان المغفور (فتحعلی شاه) در اکسیر التواریخ مینگارند و الحق آنچه نواب معظم الیه نگاشته اند بحکم مدلول صاحب البیت ادری بالبیت معتمد علیه ائمهٔ تاریخ وارباب اخبار است

بقولی اصل قاجار از ایلات ترکمان است ولی بعقیدهٔ اکثر مورخین این طایفه از طوایف ترک و ترکستان میباشند در تسمیهٔ ایشان باین اسم خلاف است قومی گویند قاجار از نژاد قراچار نویان پدر چهارم امیر تیمور صاحب قران اند و قراچار نویان در عهد چنگیز خان و منکوقاآن منصب امیر الامرائی داشته چون در اتراک رسم است طوایف را باسم بزرگان آن موسوم مینمایند چنانکه سلاجقه باسم سلجوق بیک معروف شدند و نظایر این بسیار است

این طایفه بقراچار مشهور گشتند و از کثرت استعمال قراچار قاجار شد

طایفهٔ دیگر گویند در نواحی ترکستان قصبهٔ بود موسوم بترکستان این ایل جلیل در آن آبادی سکنا داشتند و پنج برادر بودند که در آنقوم رتبهٔ سالاری داشتند و بزرگ آن پنجنفر قاجارخان بود و باین واسطه موسوم باین اسم شدند) (چون هلاکوخان مغول بحکم برادر خود منکوقاآن مامور بقلع قلاع ملاحده شد اینطایفه با او همراه و از جانب او مأمور بسرحد شام شدند پس از سلطنت مغول که امیرتیمور گورکانی استقلال یافت آنگاه که برمملکت روم غلبه کرد نظر بقرابت و اهلیت این طایفهٔ جلیله را خواست بماوراءالنهر که موطن اصلی ایشان بود دوانه نماید چون انسی بآن مکان داشتند مایل نبودند ولی بعضی کرهًا از جیحون عبور کردند و جمعی در اران و حدود گنجه و بردع ساکن شدند) (چون دولت گورکانی زوال یافت و ممالک ایران بسوانح سلاطین آق قوینلو که بعقیده بعضی از همین سلسله بودند و قراقوینلو واز یکدیگر دوچار شدند بعدها بساط سلطنت صفویه گسترده شد امیر پیرمحمد قاجار با چندتن از بزرگان اینطایفهٔ علیه بشاه اسمعیل صفوی کمک و امداد و خدمات زیاد نمودند و در عهد شاه عباس ماضی شاه وردی خان قاجار و محمدخان زیاد اغلی قاجار و شاهقلی خان قاجار جد اعلای اینشاهنشاه معدلت شعار و جمعی دیگر از بزرگان این ایل جلیل مامور بمحاصرهٔ گنجه و قراباغ شدند و نهایت شجاعت در این سفر از ایشان بعرصهٔ ظهور رسید و گنجه را محمدخان زیاد اغلی فتح نموده چنانکه در تاریخ این فتح یکی از شعرای آنعهد گفته است (تاریخ فتح گنجه کلید شماخی است) شاه عباس از این سلسلهٔ علیه و اتفاق ایشان متوهم گردید و محض تفرقه بعضی از این ایل جلیل را بدفع ترکمان صاین خانی بقلعهٔ مبارک آباد استراباد فرستاد و برخی را بمرو شاهجهان خراسان و آن سرحدات روانه نمود ولی شاهقلیخان بمحل اقامت خود متوقف بود و تمکین جلا ننموده اما سالی یکمرتبه باستراباد آمده بهمراهی لشکر استرابادی یا ترکانیه صاین خانی کارزار مینمود و ایشان را منقل میکرد و نصرت او را بود حاکم استراباد ازین معنی خورسند و مایل بتوقف آن سردار زورمند باستراباد بود و تکلیف سرداری عسکر آنحدود را بآن دلیر ارجمند مینمود و او ابا میکرد تا سفری شیفتهٔ جمیلهٔ استرابادی شد حصول وصال او مایهٔ وصول و نوز حاکم استراباد بمطلوب گردید از آنوقت این شهر بشرافت توطن این ایل جلیل سمت امتیاز و برتری بر سایر بلدان ممالک محروسه یافت انتهی

ثالثا آنچه در کتاب مستطاب جام جم نواب والا معتمد الدوله این و لیعهد طاب ثراه مسطور است و متعلق بشرح این مطلب است اینست

نواب معظم الیه کشف اصل و نسب این ادوغ یا فروغ را راجع بکتاب شمایل خاقان از مصنفات میرزا ابوالقاسم قایم مقام روح الله روحه مینماید

مؤلف گوید قایم مقام مرحوم و بسیاری از مورخین این ایل جلیل را بخانان مشرق زمین یعنی ترکستان

منتسب دانسته اند بعضی صریح گویند از احفاد چنگیزخان اند و برخی گویند با چنگیزخان هم طایفه بوده اند
بالجمله نواب معظم الیه نگاشته اند که این سلسله از گنجه باستراباد آمده اند و اول کسی که از گنجه باستراباد آمد
شاهقلیخان بود و این در اواخر دولت شاه سلیمان صفوی اتفاق افتاد و از شاهقلیخان دو پسر بوجود آمد یکی
نواب فتحعلی خان که جد سلاطین قاجار است و دیگری فضلعلی آقا که جد خوانین کبار است و پس از ارتحال شاهقلی خان
پسر بزرگ او فتحعلی خان رئیس قوم و بزرگ طایفه گشت و در فتنهٔ افغان هزار نفر سوار از اعیان قاجاریه
باعانت شاه سلطان حسین برد و در اصفهان بشاه سلطان حسین پیوست و زحمات او بجهة اینکه او را نزد شاه
سلطان حسین متهم نمودند که خود مدعی سلطنت است مجهول ماند و ملاباشی و حکیم باشی که در قلب شاه رسوخ
داشتند پیوسته از او سعایت کرده میگفتند افغان دشمن خارجی و غریب است میتوان چارهٔ او نمود ولی
بفتحعلی خان که هزار سوار از خود دارد و بی اذن شاه باصفهان آمده اطمینان حاصل نمیتوان کرد تا شاه ساده لوح را
این کلمات واهی مقبول افتاده شمشیر جهانگشا را باو عنایت کرده اذن انصراف داد و آن شمشیر در سلسلهٔ
قاجاریه بشگون و میمنت معروف است القصه رفتن چنان لشکر را افغان از نتایج اقبال خود دانستند و الحق
چنان بود و آخر الامر نواب فتحعلی خان باز از صدق نیت خود و اخلاصیکه بصفویه داشت وقتیکه شاه طهماسب
ثانی بطهران آمد بخدمت او شتافت و خدمتها کرد و بهمراهی او بخراسان رفت و در خراسان وجود او را نادرشاه مخل
کار خود میدانست و در نزد شاه طهماسب وسوسه کرد و از آن ملواح حکم بقتل او صادر کرد و در چهاردهم صفر
هزار و صد و سی و نه هجری در دور مشهد مقدس بدست مهدی بیک نامی بتحریک نادرشاه و اجازهٔ شاه
طهماسب بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید و در مزار فایض الانوار خواجه ربیع مدفون گردید و چهل و دو سال
از عمر شریفش گذشته بود طاب الله ثراه

مؤلف گوید مطابق نگارش نواب والا وزیر علوم اعتضاد السلطنه و بعضی از مورخین دیگر بعد از ارتحال
شاهقلیخان سه پسر از او عرصهٔ این مملکت را مزین داشتند اولی فضلعلی بیک دوّمی نواب فتحعلی خان سیمی
محمدعلی بیک بعد از رحلت شاهقلیخان حاکم استراباد با میرزا احمد قزوینی با بعضی منافقین قاجار اتفاق کرده
غفلةً این هر سه را گرفتند نواب فتحعلی خان که در رشادت از آن دو بیش بود از حبس فرار کرده بمیان ترکمانیه
یموت رفت آن دو برادر مقتول طایفهٔ اشاقه باش شدند و اهل ترکمانیه خاصه یموت کمر خدمت نواب فتحعلی خان را
بمیان بستند و پس از چندی نواب طاب ثراه بامداد ترکمانیه مسطوره قلعهٔ مبارک آباد استراباد را متصرف
شد و کشندگان برادر را بقصاص کشت و آن حدود را منتظم کرد تا وقتیکه شاه سلطان حسین در اصفهان
محصور محمود غلجائی افغان گردید در این حال نواب فتحعلی خان نظر برعایت مودت و حقوق آن خاندان
با لشکری جرار باصفهان آمده با افاغنه گرم کارزار شد برخی را دستگیر و زمرهٔ را مقتول نمود نزدیکان

شاه سلطان حسین از سخافت رائیکه داشتند شاه سلطان حسین را از مقدم آن بزرگوار خایف نموده
این شاه ساده لوح عذر نواب معظم الیه را بخواست وان بزرگوار باستراباد روان شد وافغان بر شاه سلطان
حسین غالب آمده او را مقتول نمودند وجور افاغنه عام وبعد از تصرف اصفهان وقم وکاشان بری آمده
بنای تعدی نهادند واهالی ری ملجائی جز نواب فتحعلیخان ندیده بذیل استعانتش تمسک جستند آن بزرگوار با لشکر
جرار بر سر آن طایفه آمده ایشانرا مخذول کرد ومعروض او شد که شاه طهماسب ابن شاه سلطان حسین
که قبل از استیلای افغان برای طلب امداد باذربایجان رفته بود اینک حکمرانی گیلان مینماید نواب فتحعلیخان
بملاقات او نهضت فرمود بین راه مسموع او گردید که شاه طهماسب از نواب معظم الیه آزرده است که چرا
در دست بقلع افاغنه نپرداخته وخیال مخاصمت دارد نواب طاب ثراه عطف عنان بجانب استراباد کرد
وشاه طهماسب بمحاربه نواب مستطاب شایخ الالقاب شتافت ودر حدود اشرف جنگ درگرفت وشاه طهماسب
درمیان قتال دستگیر شده او را نزد نواب نصفت انتساب آوردند معظم الیه او را معزز ومکرم داشته تاج
سلطنت بر سرش نهاد ولوازم پادشاهی او را ادا و بارها با افاغنه جنگ وغلبه کرد ونظر باین زحمات
شاه طهماسب نواب مستطاب را بامیر الامرائی لقب داد ودولت شاه طهماسب اندک قوامی گرفت وبا امنای دولت
بتسخیر ارض اقدس شتافت در این حال نادرشاه افشار که از افشار قیرقلو ساکن قصبه ابیورد واندک مرتبتی در آن
حدود حاصل کرده بود بخدمت شاه طهماسب رسید وچون نواب فتحعلیخان باصابت رای احوال را دیگرگون
میدید بخیال انصراف باستراباد افتاده بود بعنوان اینکه در رجوت مراجعت مینمایم اجازه میطلبید ونادرشاه
وسایر اعیان از رشک وحسدی که بر شهامت آن بزرگوار داشتند قبل از انصراف بدست مهدی نامی روح
پاکش را بملکوت اعلی گسیل نمودند ولی از قراری که در تاریخ جهانگشای نادری مسطور است خود شاه
طهماسب راضی باین امر نبود چنانکه در وقتیکه در قتل نواب شهید سعید نادرشاه با شاه طهماسب سخن میراند
جوابی که شاه طهماسب داده عین عبارت میرزا مهدیخان صاحب جهانگشا است این است که قتل وی با رسم انصاف منافی
همان حبس وقید او کافی برخی هم بر این اند که شاه طهماسب نیز اجازه داده والله اعلم از آن بزرگوار دو پسر نامدار
زینت بخش عالم بود سلطان محمدحسن شاه ومحمدحسین خان

الحق چنانکه نواب والا وزیر علوم در اکسیر التواریخ نگاشته اند جزای زحمات نواب مستطاب طاب ثراه چون جزا
دادن بسنمار بود ولی مؤلف در این مورد متمسک است بشعری که مقتبس است از آیه شریفه وهو هذا (شعر)
یرید المشرکون لیطفؤها ÷ ویابی الله الا ان یشاء ÷ همان زحمات بود که اولاد امجادش را رتبه
شاهنشاهی کل ممالک محروسه ایران داد وان فروغ است که این بلاد را روشن ورشک روضه وگلشن دارد
الحاصل خلاصه مجموع این نگارش که مستخرج از عقاید حضرات مسطوره وغیره است مؤلف را نهایت اعتماد

بران حاصل اینست که این ایل جلیل که از طایفهٔ چنگیزخان میباشند بعد از مهاجرت از قراقرم چندی در شام
متوقف و امیر تیمور گورکانی بعد از فتح شام ایشانرا کوچانیده بایران وارد و از هفت ایلی که متفق شده شاه
اسمعیل را بتخت جهانبانی نشانیدند یکی این ایل جلیل است و شاه عباس ماضی از عدت و رشادت این سلسله
علیه متوهم شده ایشانرا به سه شعبه منشعب ساخت چنانکه ذکر شد شعبه اول که در گنجه بودند با نادرشاه
افشار دست اتحاد داده خود را جز افشار نامیدند اینطایفه بعد از نادرشاه روز بروز رو باضمحلال نهادند
شعبه دوم که موسوم بعضد انلو و در مرو سکنا داشتند بواسطهٔ خرابی مرو متفرق شدند

رئیس سلسلهٔ سیم که انجب از طوایف دیگر بود همه بسلطنت گاشت برخی از اینطایفه به بخاری باش مشهور
و بعضی باشاقه باش معروف گشتند و در تسمیهٔ این دو اسم دو روایت است محققین فرنگی و ایرانی گویند
این ایل جلیل همان اوقاتی که در ایروان سکنا داشته اند آنهائیکه سمت بالای رودخانه بودند بخاری باش و آنها
که در پائین رودخانه ساکن اشاقه باش نام یافتند

در روضة الصفای ناصری که از مصنفات مرحوم امیرالشعراء رضا قلیخان متخلص بهدایت است مسطور است که
در سنهٔ یکهزار و بیست هجری که شاه عباس بمازندران و استراباد سفر کرد قلعهٔ مبارک آباد را در گرگان در
جلو ترکمان بنا کرده و این ایل جلیل را در آنجا مقام داد قلعهٔ مزبوره چندان گنجایش نداشت و کوچک بود ایل
جلیل از قلعه خارج شده در دو سمت قلعه منزل نمودند آنهائیکه در طرف بالای قلعه بودند بخاری باش مشهور
و آنهائیکه در طرف پائین بودند باشاقه باش معروف گشتند بالجمله بعد از شهادت نواب فتحعلیخان طاب ثراه
نادرشاه بتهمه کینهٔ که با این ایل جلیل داشت پست پایه ترین مخلوق را حاکم استراباد ساخت و او محمد بیک پسر
محمد حسین خان بود که بحکم رضا قلی میرزا پسر نادرشاه شاه طهماسب را شهید نموده بود و غرض نادر از این حکومت
صدمه رسانیدن باولاد سلطان شهید بود و در سنوح این حوادث خان جلیل الشان محمد حسنخان
پسر سلطان فتحعلیخان توقف خود را در استراباد مصلحت ندیده بدشت ترکمان نهضت فرما گردید و
در آنجا قشونی از دولتخواهان حقیقی جمع فرموده اغلب ولایات ایرانرا بعد از فوت نادرشاه مسخر فرمود و اینکه
حاجی لطفعلی بیک بیگدلی متخلص بآذر در تذکرهٔ موسومه بآتشکده در اخر کار نادر و شورش ولایات نوشته
قاجاریه استراباد نیز بنای سرکشی گذاردند اشاره بمقدمهٔ این مطلب است بالجمله وقتیکه احمد خان
ابدالی بخیال تسخیر مازندران و بعضی بلاد که بشرف تبعیت خان والاشان مشرف شده بودند افتاده باین
حدود لشکر کشید نواب عظیم الشان محمد حسنخان متوجه دفع او گشته او را منهزم و همراهان او را شکستی
فاحش داد در سنوح این غائله کریمخان زند را موقع بدست آمده فارس و اصفهانرا تصاحب نمود
نواب مستطاب معظم بعد از هزیمت دادن قشون احمد خان و آزادخان افغان از استراباد و مازندران و

در زمان

و آذربایجان تجهیز لشکری نموده بقصد کریمخان حرکت فرمودند و او را از اصفهان دوانده در قلعه شیراز محصور
و متحصن کردند و هشت هزار نفر سپاه خلوی در اصفهان گذاردند و در سنه هزار و صد و هفتاد و یک هجری با سی
هزار سوار جرّار رو بشیراز نهادند و محاصره مذکوره اتفاق افتاده مدت آن بطول انجامید بعضی از اقوام آن
شهریار بوعده های دلفریب کریمخان دست از صدق خدمت برداشته بنای تفتین میان سرداران سلطان با
تاج و نگین نهاده و قشون بان آراسته که بواسطه افساد مفسدین متفرق گردیدند و تا مازندران نیاسودند شیخعلی خان
از جانب کریمخان مامور و قشون سلطان را از تا مازندران تعاقب کرده جمعی از دوستان آن سلطان مؤید را
دستگیر کرد و در یکی از غزوات شخصی نابکار موسوم بسبزعلی بیک سلطان محمد حسن شاه طاب الله ثراه را
شهید نمود بعد از شهادت شاه شهید سعید فرزند ارجمندش اقا محمد شاه قصد شیراز نمود و تا فوت کریمخان آنجا
اقامت داشت اگرچه در باطن کریمخان او را محبوس خود میدانست ولی بظاهر نهایت رعایت و احترام را از نواب
معظم الیه مرعی و منظور میداشت و در اغلب امور دولتی با آن یگانه دانشمند و خدیو بیمانند مشورت میکرد
و آرای صایبه او را پیشنهاد و سرمشق حرکت و سکون خود نموده بکار می بست و فواید میبرد و از نوادر اتفاق که
در آن زمان اتفاق افتاد یکی این بود که خبر اغتشاش استراباد رسید کریمخان انتظام آنجا را در عهده حضرت آقا
محمد خان موکول و فرمان و خلعتی او را فرستاده بحضور طلبید همینکه بحضور آمد میرزا جعفر وزیر کریمخان که از
این فقره بیخبر بود در رسید و مسئله را پرسید همینکه آگاه شد رو بنواب نصرت انتساب اقا محمد خان
نموده گفت (رفتی رفتی که دیگرت کی بینم) کریمخان از این سخن بخیال افتاده جویای حقیقت شد میرزا جعفر
اظهار داشت که رفتن اقا محمد خان همان و پادشاه شدن همان لهذا آن خلعت و فرمان را پس گرفتند آورده اند که
بعد از فوت کریمخان و پادشاه شدن اقا محمد شاه میرزا جعفر را بحضور آن شاه جلالت دستگاه آوردند
شاه فرمود میرزا جعفر اگرچه چند سال سلطنت مرا بعقب انداختی ولی چون بولی نعمت خود خیانت نکردی
و راست گفتی ترا ادبت بمرسانم اما از این ممالک بیرون شو مبادا وقتی از زحمت چند ساله یاد کنم و بر من
گران آید و قصد تو کنم

و در اوقات سلطنت کریمخان حسینقلی خان معروف بجهانسوز شاه و الد ماجد خاقان صاحبقران کشورستان
فتحعلیشاه قاجار نور الله مضجعه و برادر صلبی و بطنی اقا محمد خان بود در مازندران و دامغان
رایت سرداری افراخته حکمرانی میکرد و با لشکر کریمخان مصاف داد و در یکی از غزوات شربت شهادت نوشید
و خاقان صاحبقران فتحعلیشاه را که معظم فرزند جهانسوز شاه و در هزار و صد و هشتاد و پنج هجری بتولد
مبارک عالم را مزین فرمود با اهل بیت جهانسوز شاه بعد از شهادت او بمازندران آوردند و حضرت اقا محمد
شاه را جز جهانسوز شاه هفت برادر دیگر بوده و اسامی ایشان از این قرار است

محمد قلیخان مصطفی قلیخان مرتضی قلیخان علیقلیخان رضاقلیخان مهدیقلیخان عباسعلی خان
که در خورد سالی در گذشت

بالجمله پس از فوت کریمخان حضرت آقا محمد شاه از شیراز معجلا باصفهان و از اصفهان بری انتهاض فرمود و در
جمال آباد و رامین با رؤسای قاجاریه یخاری باش و اشاقه باش عهد و میثاق مؤکد نموده که سلطنت از طایفه
اشاقه باش و وزارت و سرداری یخاری باش را باشد باستراباد تشریف فرما شدند و بوسریر شهریاری جلوس
فرمودند و چند سال با بقیة السیف زندیه مصاف داده ممالک محروسه را مصفی از شوایب حوادث معدلت
نمود و تخمینا از هزار و دویست هجری دار الخلافه ناصره پای تخت و مقر سلطنت سلاطین با تاج و نگین قاجار
شد و این تفصیل در لفظ طهران بیاید

پوشیده نماند که این ایل جلیل قاجار که در استراباد سکنا داشتند از قدیم یعنی قبل از آمدن باستراباد معروف بقوانلو
بودند بدون انقسام بشعبهٔ یخاری باش و اشاقه باش و این انشعاب چنانکه مسطور شد بعد حاصل کردید
و طایفه موسوم بدولو در حوالی ایروان در قریه که الحال هم موسوم بهمین اسم است ساکن بوده اند و باین
واسطه ایشان را دولو گفته اند اینکه در ضمن بعضی از اقوال ضعیفه دیده شده که طایفهٔ دولو صاحب شتر
بودند و قوانلو صاحب گوسفند محض غلط و وهم نگارندگان بی تحقیق است ایل جلیل قاجار هیچوقت
شتربانی و چوپانی نکرده اند و جز داعیهٔ سلطنت و جهانداری خیالی در مخیلهٔ ایشان راه نمییافت و همت
ایشان پیوسته مصروف این مقصد عالی میشد و بطون تواریخ و کتب صحیح الروایات شاهد این معنی و گواه
امین است

اُسْتُن آباد

مش بضم اول و سکون ثانی و ضم تاء و سکون نون نام قلعه ایست در نواحی طبرستان که استناوند باشد و
عنقریب ذکر آن بیاید

مع **اُسْتُوا** بضم اول و سکون ثانی و ضم تاء الکه ایست از نواحی نیشابور و معنی این لفظ بزبان اهل خراسان
محل مستوی که خوب آفتاب گیر باشد میباشد این الکه نود و سه دهکده دارد و حاکم نشین آن خبوشان است
ابن عقیده ابو القاسم بیهقی است ابو سعید گوید استوا ناحیه ایست از نواحی نیشابور مشتمل بر نواحی کثیره
و دهکده های بسیار و با خبوشان هم خاکست و این ناحیه از نواحی خوب نیشابور است حدودش متصل است
بحدود نسا جمعی کثیر از علما و محدثین منسوب باین ناحیه میباشند

اُسْتُونَاوَنْد بضم اول و سکون ثانی و تاء مثناة و واو ساکنه و نون و الف و واو مفتوحه و نون ساکن

وبعض

و بعضی استاوند هم میگویند و در استن آباد ذکر مجملی از آن شد بالجمله قلعهٔ مشهوری است در دماوند از اعمال ری او را جرهند هم مینامند این قلعه از قلاع قدیمه و حصون محکمه است گویند زیاده از سه هزار سال است که آباد است در زمان سلاطین عجم پناهگاه مصمغان حکمران این ناحیه بوده و مصمغان مرکب است از مس که بمعنی بزرگ است و مغان که بمعنی مجوس است یعنی بزرگ زردشتیان خالد ابن برمک این قلعه را محاصره کرده و بر مصمغان اخری غلبه نموده او را مقهور ساخت و مملکت را از تصرف او بیرون آورد و دو دختر داشت که خالد آنها را ببغداد برده بخلیفه مهدی عباسی داد یکی از آن دو مادر منصور ابن مهدی و اسمش بحریه است و یکی دیگر نیز پسری آورد بادی این قلعه مکرر خراب و آباد شده آخرین خرابی او بدست ابو علی صغانی سردار لشکر خراسان و در سنهٔ سیصد و پنجاه هجری بود بعد از آن یکی از سلاطین دیالمه دوباره قلعه را بنا ساخت و خزاین و ذخایر خود را در آن نهاد بعد منتقل بفخر الدوله دیلمی شد با همان ذخایر و دفاین چندی هم قلعه بتصرف فاطمیه بود سلطان محمد ابن جلال الدوله ملکشاه سلجوقی امیر سنقر کوچک (کنقلم) (کیجک) را مامور کرد که قلعه را محاصره نموده پس از طول و امتداد مدتی فتح کرد و ویران ساخت بعد از آن خبری از آن نداریم

(اثا) استوناوند قلعهٔ مشهور بسته بدماوند از اعمال ری از قلاع قدیمه و حصون حصینه کسی قهراً این قلعه را نگرفته است تا وقتیکه رکن الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه از بیم مغول در این قلعه تحصن جست و این سانحه در سال ششصد و هجده اتفاق افتاد و در آن وقت دو قلعه معروض رکن الدین شد اردهن و استوناوند ولی باحصنیت اردهن استوناوند پسند رکن الدین شد (از حصانت اردهن گویند اگر یکتن واحد در آن باشد بر و غلبه نمیتوانند کرد و قلعه را نمیتوانند گرفت مگر آذوقهٔ آنشخص تمام شود (بالجمله مغول دور استوناوند را گرفته هیزم بسیاری جمع کرده در آنجا آتش زدند تا سنگها شکافته خلل کلی در استحکام و مناعت آن روی داد و مغول صعود بقلعه نموده و رکن الدین با آنها جنگ کرده تا مقتول شد

مع مو **إِسْتِيا** بکسر همزه و سکون سین و کسر تاء مشهورترین شهرهای غور است و غور عبارت است از کوههای واقعه میانهٔ هرات و غزنین که هر یک در موضع خود ذکر میشود من از یادهٔ مردم استیا استفاده کرده ام

مع مو **اَسَدآباد** بفتح همزه و سین و سکون دال و عجم اغلب سین را ساکن خوانند شهری است در یکمنزلی همدان از طرف عراق و میانه او و مطابخ کسری سه فرسنگ است و تا قصر اللصوص (کنکاور) چهار فرسنگ این شهر از بناهای اسد بن ذی السرو است در وقتیکه با تبع از یمن نوح میگذشت بساخت جماعت بسیاری از اهل علم منسوب باین شهر اند (نز) اسدآباد شهر کوچکی است از اقلیم چهارم هوایش معتدل و آبش از کوه الوند و قنوات و حاصلش پنبه و غله و میوه و انگورش بسیار خوب مردمش سفید چهره حقوق دیوانیش یکتومان و پنجهزار و پانصد دینار است و ولایتش سی و پنج پاره ده است (تق) نقل از مشترک یاقوت از اسدآباد تا همدان نه فرسخ

وتا دنبور هفده فرسخ است ونیز اسدآباد قریه ایست در خاک بیهق از اعمال نیشابور خراسان در عهد هشام
ابن عبد الملک اسد بن عبد الله القسری در سنه صد وبیست هجری که از جانب برادرش حاکم خراسان بود بنا کرده
مؤلف گوید اسدآباد در این عهد شهر نیست قصبه ایست ملکی معمور سکنه آن امشار اراضی حاصل خیز وصاحب
باغات میانه او وهمدان کوه طولانی مرتفع عظیمی که گردنه او را اهل همدان گدوک اسدآباد گویند واز این کوه بهمدان
باسدآباد دو راه است یکی سخت تر و نزدیک تر واز این راه توپ وکالسکه ممکن نیست عبور کند و دیگری دورتر
وسهل تر وعراده رو است در فصل برف غالباً عبور از آنها نهایت صعب است

اسفانبر اسبانبر هم می‌نویسند بفتح الف وسکون سین وفا والف ونون مکسوره وباء موحده ساکنه و
راء هفت شهر است در عراق که آنها را مداین کسری نامند اسفانبر یکی از آنهاست گویا اسم آن اصلاً اسفابور و
معرب شده باسفانبر

اسفنجین قریه ایست در دستاق همدان در آن مناره عالیه است از معمهای کور خره در باب جاء ذکر آن بیاید

اسیفذن بکسر الف وسکون سین وفتح ذال معجمه قریه ایست از قرای ری

اسفراین بفتح الف وسکون سین وفتح فاء وراء والف وباء مکسوره وباء اخری ساکنه ونون شهر کوچک محکمی است
از نواحی نیشابور در نصف راه جرجان اسم قدیم آن مهرجان بوده این اسم را یکی از پادشاهان باین محل داده است
بسبب خضرت ونضرت آن ومهرجان الان قریه ایست از اعمال اسفراین ابو القاسم بیهقی گوید اصل این اسم
اسپرآیین بوده مرکب از اسپر که بمعنی مجن است وآیین که رسم وعادت است گویا در قدیم اهالی آن غالباً با سپر
گردش میکرده اند لهذا باین اسم موسوم گردید گویند این ناحیه چهارصد وپنجاه وپنج قریه دارد علی بن نصر
عندروجی اظهار شوق در اشعار برؤیت اسفراین واهل آن میکند واز جمله اشعار او اینست (شعر)
سقی الله فی ارض اسفراین عصبتی ۞ فما منتهی العلیاء الا الیهم ۞ عده کثیری از فضلا منسوب باین شهر اند
از جمله ابو حامد احمد بن محمد بن احمد الفقیه امام الاسفراینی است که در بغداد اقامت داشته وفقه تدریس
مینموده وریاست مذهب شافعی باو منتهی گردید گویند هفتصد نفر فقیه در مجلس درس او حاضر میشده وهر وقت
شافعی او را میدید از ملاقات او مسرور میگشته در سیصد وچهل وچهار هجری متولد شده در شصت وچهار
سالگی ببغداد آمده (نق) قباد سلطان عجم اسفراین را مهرجان نامید بجهه صفا ونزهت آن زیرا که مهرجان
اطیب اوقات فصول است (مهرجان معرب مهرگان ونام ماهی است از ماههای پاییز) در لباب مسطور است
که مهرجان بکسر میم وسکون ها وفتح جیم والف ونون اسم بلد اسفراین است (نق) اسفراین از اقلیم چهارم
شهری وسط ودر مسجد آنجا کاسه بزرگی است که دور آن دوازده گز خطاطی است واز آن بزرگتر کاسه کسی
پیش از آن نساخته است ودر جانب شمال آن شهر قلعه ایست محکم آزاد خوانند وقرب پنجاه پاره دیه از توابع آنجاست

هوایش معتدل امّا چون آب از رودخانه که در پای قلعه است می‌آید و آنجا درخت کردکان بسیار است ناسازکار آمده
ولایت و توابع آن قنوات دارد و همه محصول از غلّه و انکور و میوه دارد (زین) مطابق با (نز)
(اثا) اسفراین بلدهٔ مشهوره ایست در خاک خراسان مردمش اهل خیر و صلاح از مفاخر نهای این بلده ابوالفتوح
محمّد بن الفضل الاسفراینی است که امامی فاضل و عالمی زاهد بود و قتیکه مسئله از او میپرسیدند اسرع ناس بود
در جواب و هرگاه ایرادی میکردند ساکت خلق بود در خطاب و با صحت عقیده و خصال حمیده التفات آن بدنیا
و اهل دنیا بسیار کم بود مدتی در بغداد اقامت داشت همینکه عزم معاودت بخراسان نمود اصحاب او از مهاجرت
او شکایت کردند کفت باید لابد بخراسان بروم کو با خداوند تعالی اراده فرموده که تربت من در جوار
مرد صالحی باشد این بکفت و بخراسان نهاد چون ببسطام رسید ارتحال فرمود و در جنب مزار شیخ ابا یزید بسطامی
مدفون شد اعیسی بن عیسی که یکی از اکابر صوفیه است حکایت نموده که ابو یزید را در خواب دیدم کفت مهمانی
بما وارد میشود او را اکرام کن در همان اوقات که این خواب را دیدم شیخ ابو الفتوح ببسطام آمد و درکذشت
لهذا من موضعی را که در جوار شیخ برای مدفن خود اختیار کرده بودم مضجع او قرار دادم رحمه الله تعالی
مؤلف کوید اسفراین در ایالت خراسان و در صد و دوازده ذرعی نیشابور و صد و هشتاد ذرعی
مشهد مقدّس است
مع اَسْفزآء بفتح همزه و سکون سین و فای آن مضموم و مکسور هر دو صحیح است شهری از نواحی سجستان است
از جانب هرات جمعی از فضلا منسوب باین شهر اند) (حمدالله مستوفی در نزهة القلوب این شهر را در رباع
خراسان نکاشته و کوید شهری وسط بوده و چند پاره دیه توابع دارد و باغستان بسیار و میوه و انکور و
انار فراوان دارد و در صور الاقالیم کوید اهل آنجا همه سنّی و شافعی مذهب و در دین متعصب اند
در تذکرهٔ هفت اقلیم اسم حالیه آنشهر را سبزه نوشته سابقا در حوالی اینشهر قلعهٔ سنکی بود که آنرا مظفر کوه
مینامیده اند چونکه بالای کوه بوده خیلی حصانت و سختی داشته ولی زمین توی قلعه و حوالی آن سست و طوری
بوده که بکندن خیلی کم بآب میرسند از قرار عقیده مبارک شاهی در آنجا رستاق کوچکی است زاول نام که
از هشتاد نهر مشروب میشود و آسیای زیاد دارد
مع اِسْفَس بکسر الف و سکون سین و فتح فاء و سین قریه ایست از قرای مرو نزدیک فاز (فاس) آنرا
اسبس نیز کویند
مع اِسْفنج بکسر الف و سکون سین و فتح فاء و سکون نون و جیم قریه ایست از خاک ارغیان از نواحی نیشابور
آنرا اسبنج هم کویند
اَسْفیذار بفتح الف و سکون سین و کسر فاء و یاء ساکنه و ذال معجمه و الف و راء اسم ولایتی است در کنار

دره‌ای دیلم مشتمل بر قرای واسعه واعمال بزرگ و حکمران این ولایت چون در جبال شامخه صعب المرود وضیق المسالک مسکن دارد باین واسطه محروس است از کسی اطاعت و تمکین ندارد

مع **اسفیداسنج** رستاقی است از نواحی هراة در اخبار ذکر آن بسیار میشود

نز **اسفیذان و قستان** (اسفندان) شهر کوچکی است در فارس و حصاری دارد وقستان دهی بزرگ هست هر دو سرد سیر و در کوه آنجا غاری محکم و عظیم و بزرگ است سکنه در ایام مخوفه پناه بآن میبرند

مع **اَسفیذبان** بفتح الف و سکون سین و کسر فا، و یا، ساکنه و ذال معجمه مفتوحه و با و الف و نون قریه است از قرای اصفهان و نیز دهکده است از دهات نیشابور

مع **اسفیذجان** ناحیه است در جبل در خاک ماه کرمان قریب ذکر آن بیاید زیاد بن خراش عجلی خارجی و اتباعش در این ناحیه مقتول شدند

مع **اسفیذدشت** یعنی صحرای سفید قریه است از نواحی اصفهان ابو حامد احمد بن محمد بن موسی بن الصباح الخزاعی الاسفیذدشتی منسوب باین قریه است

مع **اسفیذ** شهر آبادی است در کوهستان کرمان

مع **اسفیذرودبار** یعنی ناحیه سفید رود کمان من اینست که موضعی باشد بهمدان یا محله از محلات آن یا قریه از قرای آن سامان

مع **اسفیذن** دهکده است در ری و آنرا اسفذن هم نوشته اند

مع **اسفینقان** بکسر الف و سکون فا، و یا، ساکنه و نون مفتوحه و قاف و الف و نون شهر کوچکی است از نواحی نیشابور

مع **اسکبون** بفتح الف و سکون سین و کسر کاف و با، موحده و واو ساکنه و نون یکی از قلاع فارس است در نهایت حصانت از رستاق نا این صعود بآن قلعه زاید الوصف صعب و ممکن نیست بغلبه آنرا بتوان مفتوح کرد در این قلعه چشمه آب گرمی هست

مع **اِسکلکند** بکسر الف و سکون سین و کسر کاف اول و سکون لام و فتح کاف ثانی و سکون نون و دال مهمله شهر کوچکی است در طخارستان بلخ خاکش حاصل خیز و رستاقات زیاد دارد و گاهی همزه آن ساقط میشود

مع **اُسنان** بضم الف و سکون سین قریه است از قرای هرات

مع **اَسوارِیّه** بفتح الف و سکون سین و واو و الف و را، مکسوره و یا، مشدده و ها، از دهات اصفهان است بسیاری از فضلا منسوب باین قریه اند و نسبت داده اند باین لفظ اسوار و اگر یکی از اساوره فرس است که بصحوه مجلی که بنی تمیم در آن بودند فرود آمده در صحیحه از آن مسکن نمودند و بعضی از متاخرین سهواً ایشانرا از بنی تمیم شمرده و در نهر اساوره ذکر آن بیاید (اسوار فارس و تیرانداز جمع اساوره)

مع **اِشتاخوشت** بفتح الف و سکون شین و تا و الف و خا، معجمه مفتوحه و واو و شین و تا، قریه است

که میانهٔ او و مرو سه فرسخ است

مع **اُشتُرج** بضمّ الف و سکون شین و تاء مضمومه و راء ساکنه و جیم قریه ایست در بالاهای مرو که آنرا اشترج بالا میخوانند یعنی اشترج الاعلی و باین قاعده باید اشترج الاسفل هم باشد

مع **اَشتَر** بفتح الف و سکون شین و فتح تاء و راء ناحیه ایست میانهٔ نهاوند و همدان ابن فقیه گوید در کوه نهاوند دو صورت است از برف یکی بشکل گاو و یکی بشکل ماهی و این دو طلسم است و در تابستان و زمستان بحال خود باقی و ظاهر و مشهود همه کس میباشد و هرگز آب نمیشود گویند این دو صورت حافظ آب نهاوندند که کم نشود و از همین کوه آب دو قسمت میشود نصفهٔ آن بطرف مغرب جاری و رستاق معروف برستاق اشتر را مشروب مینماید و این رستاق را اهالی رستاق لیشتر مینامند و میانهٔ اشتر و نهاوند ده فرسخ است و تا شاپور خواست دوازده فرسخ جماعتی منسوب باشتر اند از جمله ابو محمّد مهران بن محمّد اشتری بصری است و بر من محقق نیست که این مرد منسوب باین اشتر است یا یکی از اجداد او را اشتر نام بوده مقصودش الشتر لرستان است

مؤلّف گوید صورت گاو و ماهی مسطوره در کوه نهاوند از برف الآن هم موجود است و آنرا اهالی گاوماسا گویند که بزبان فرس قدیم بمعنی گاو و ماهی است و از زیر آن از بطن حجر آب عظیمی خارج و جاری و بطرف بیستون کرمانشاه میرود و منبع را سراب گاوماسا گویند اراضی بسیاری را مشروب میسازد و ناحیه و دهکدهٔ اشتر نام نیست جز دهکدهٔ که اُشتران نام آنست و او در درهٔ خرّم رود واقع مابین تویسرکان و همدانست و مسافت آن تا نهاوند هشت نه فرسخ است مالک این دهکده خوانین اشتران و ساکن در خود دهکده و بی دولت و تموّلی نیستند اشتران حاصل خیز و جای خوبی است و الشتر میانه همدان و نهاوند نیست

اشرف از شهرهای معروف مازندران و واقع در محاذی شبه جزیرهٔ میانکاله و مسافت آن تا دریای خزر دو هزار ذرع و تا بارفروش هجده فرسخ و نزدیک فرح آباد است و مردابی میانهٔ اشرف و میانکاله است که در شمال اشرف و جنوب میانکاله واقع میباشد شهر اشرف الآن زیاده از پنجهزار نفر سکنه ندارد ولی شاردن مسافر فرانسوی که در زمان سلطنت شاه عباس صفوی بدین شهر مسافرت کرده مینگارد که شاه عباس اوّل چون مادرش مازندرانی بود بر خود مخمّر نمود که مازندران را آباد نماید بنابراین چندین هزار خانه وار از ارامنهٔ گرجستان کوچانیده در اشرف و سایر بلاد مازندران سکنا داده بود امّا بواسطهٔ ناسازگاری هوا بسیاری از آنها تلف شده بودند در زمان شاه عباس ثانی زیاده از چهار صد خانه وار ارامنه در اشرف و سایر بلاد مازندران نبوده انتهی

مؤلّف گوید الحال از عمارات شاه عباس چند بنا باقی است از جمله عمارت بسیار خوب عالی که واقع در بالای تپّه سمت غربی شهر است موسوم بصفی آباد که بحکم همایون خسروانه مرمّت و تعمیر کامل شده عجب این است که شاردن مینویسد

بواسطهٔ کاشی کاری در اغلب مدخلهای این عمارت بالای درها صورت شیر و خورشید که نشان ایران است مرتسم شده بود حالا هم همان علامت باقی است در وسط شهر باغی است موسوم بباغ چهل ستون مربع مستطیل در وسط آن عمارتی است مشتمل بر یک تالار که در جنبین او چند اطاق ساخته شده این تالار در دو طرف ستونها خوب دارد اما آنچه من ملاحظه کردم این تالار بر بناهای صفویه نمیماند ظاهرا بنای اول خراب و بعد تازه ساخته شده اگرچه معروف بود که نادرشاه این تالار را ساخته است از عمارات صفویه چندین عمارت مخروبه دیده شد که الحق بسیار باصفا بوده است اهالی اشرف نسبت بسایر بلاد مازندران صحیح المزاج تر اند و رنگ ایشان بسرخی مایل است مرض نوبه و سایر امراض ردیه که در بعضی بلاد مازندران است در اشرف کمتر است تحقیق اینکه چون اهالی شهر آب خوردنشان از چشمه سار است که بلا فاصله از کوه خارج شده داخل شهر میشود و مثل سایر جاها نیست که آب رودخانه مسافت بعیدی طی کرده از میان شلتوک زارها عبور کند و رذائت حاصل نماید و هنگام آشامیدن مضر و محدث نوبه و سایر امراض گردد اشجار مرکبات در این شهر زیادتر از جاهای دیگر است در نیم جزیرهٔ میان کاله جنگل انار خودرو ست رب انار اشرف که معروف است حاصل انارهای خودروی میان کاله است پنبه و ابریشم در این شهر عمل میاورند چندین مسجد و حمام دارد من جمله مسجد نصیر خان و مسجد جامع است که در عهد صفویه ساخته شده آب انبار بسیار بزرگی در حوالی عمارت شاه عباس مرحوم است که در شدت گرما مردم آب خوردن از آن آب انبار برمیدارند نهایت خنک و گوارا است اگرچه در کوههای نزدیک اشرف از قدیم برف چالها داشته که زمستان آنها را مملو از برف ساخته تابستان بجهة سلاطین که باشرف میامدند و نیز برای اهل بلد میاوردند و طایفهٔ مخصوص هم مشغول این حرفه بودند که الحال هم اعقاب آنها باسم یخ کشی معروف اند اما حالا این رسم بهم خورده طایفهٔ یخ کش تفنگچی و در جزو قشون دولتی خدمت میکنند حاجی ملا محمد اشرفی که از اجلهٔ علمای عصر است در این شهر متولد شده و در شهر بارفروش بامامت و امر معروف اشتغال دارند شاه عباس در این شهر کارخانهٔ کشتی سازی بنا کرد

مع **اشفند** بفتح الف و سکون شین و فتح فاء و سکون نون و دال المهمله الکهٔ بزرگیست از نواحی نیشابور حاکم نشین آن فرهادگرد است اول حدود آن مرج الخطبا است (مرج چراگاه و مرج الخطبا نام موضعی است در خراسان قاموس) الی زوزن و بوزجان و این الکه دارای هشتاد و سه قریه است در اخبار عبد الله بن عامر ذکر این الکه هست عبد الله با لشکرش باین الکه آمده زمستان در رسید ولابد بنیشابور مراجعت کرد

مع **اشفورقان** قریه ایست از قرای مرو رود یا طالقان

مز **اشکنوار** بکسر الف و فتح کاف و سکون نون و واو و الف و راء شهریست در فارس

اشکنوان نام قلعه ایست در فارس مؤلف گوید با اینکه این قلعه از مشاهیر قلاع فارس بوده عجب است که جغرافی نگاران قدیم کمتر متعرض ذکر آن شده اند در تواریخ اخبار متعلقه باین قلعه موجود است

از جمله حبس نمودن عمید الدّین اسعد و تاج الدّین پسر او در این قلعه میباشد و تفصیل از این قرار است

عمید الدّین اسعد که از اجلّهٔ فضلا و شعرا و سمت وزارت اتابک مظفر الدّین ابو شجاع سعد بن زنکی را داشت و قتی

از جانب اتابک برسالت نزد سلطان جلال الدّین بن سلطان محمد خوارزمشاه رفت حسن مفاوضه و فضل و کمال او

در حضرت خوارزمشاه موقعی یافته تکلیف وزارت خود را باو نمود او در این امر متردّد بود و نه در قبول تجدید مدت

اتابک شتافت بعد از فوت اتابک سعد بن زنکی بسبب دیانت همین مطلب و بعضی اشعار که عمید الدّین در مدح

خوارزمشاه کفته بود اتابک ابوبکر بن سعد از عمید الدّین بدکمان شده او را و تاج الدّین پسرش را در قلعهٔ

اشکنوان محبوس نمود (در تاریخ وصّاف مسطور است که چون عمید الدّین را اتابک حکم بحبس نمود این رباعی معروض داشت

ای وارث تاج و ملکت و افسر سعد　　بخشای خدایرا بجان و سر سعد

بر من که چه نام خویشتن تا هستم　　همچون الف ایستاده ام بر سر سعد

بالجمله بقول صاحب وصّاف (شعر)

والطّیر اجناس تطیر و انّما　　للغائصّ حبسن فی الاقفاس

عمید الدّین را در آن حبس در کذرانیدند و در حال حیات قصیدهٔ در ان محبس کفته که مطرح فضلا و ادبا و مطلع آن این است

من یبلغنّ حمامات بطحآ　　ممتعات بسلسال و خضرآء

و چون قلم و کاغذی در آن محبس نبود عمید الدّین قصیده را انشا و تاج الدّین بر سطوح دیوارها ثبت میکرد

بعد از ارتحال عمید الدّین تاج الدّین مستخلص و قصیده منتشر و بشروح فضلا مشروح کردید

نوّاب والا معتمد الدّوله در کتاب جام جم نوشته اند قلعهٔ اشکنوان در بلوک ابرج و اکنون خراب است

و حمد الله مستوفی کوید ابرج دهی بزرک است در پایان کوهی افتاده و آنکوه پناه ایشان است چه تمامت خانهاء

آن کوه کنده اند و آبشان هم از آن کوه فرود میآید

مو ع **اشکوران**　بفتح الف و ضم کاف قریه ایست از قرای اصفهان جمعی از فضلا بر آن منسوب اند

مو ع **اشکیذبان**　بکسر الف و کاف و فتح ذال معجمه قریه ایست بیانه هرات و فوشنج امام ابو العباس اشکیذبانی

و ابو الفتح محمد بن عبد الله بن الحسین الاشکیذبانی منسوب باین قریه اند

مو ع **اشکیشان**　بفتح الف و کسر کاف از دهات اصفهان است

مو ع **اشند**　بروزن زوند از قرای بلخ است

مو ع **اشنه**　بضمّ الف و سکون شین و ضم نون و هاء بلده ایست در یکی از حدود آذربایجان در سمت

اردبیل و تا ارمیه دو روز راه و تا اردبیل پنج فرسخ و واقع میان این دو میباشد باغات بسیار دارد کلابی

آن نهایت ممتاز و بجمیع نواحی نزدیک آن میرود عجبی که در این بلدا ست این است که خراب است در سفر تبریز

این شهر کذشتم انرا تماشا کردم جمعی از فضلا باین شهر منسوب اند ولی سه قسم باین شهر نسبت داده اند (اشنانی) (اشنهی) (اشنائی) در نزهة القلوب این بلده را اشنویه نوشته است وکوید شهری وسطی است از اقلیم چهارم در شرقی کوه سبلان مایل بقبله افتاده است هوایش سرد است وآبش از رودی که بدان منسوب است واز کوه سبلان بر میخیزد و در بحیره چیچست میرود حاصلش غله وسایر حبوبش بیشتر وانکور ومیوه اش کمتر ومردمش سفید چهره وسنی مذهب واکول ولایتش قریب صد پاره دیه وچهار ناحیه دارد حقوق دیوانیش هشتاد و یکهزار دینار است

مع **اصبهانات** جمع اصبهانه شهری است در فارس (نز) در ضمن بیان خطه شبانکاره کوید اصطهبنات شهری پر درخت است هوای معتدل دارد در واز هر نوع میوه بود وآب روان بسیار دارد و در آنجد ود قلعهٔ محکم است و وقت نزاع سلاجقه با شبانکارهان اتابك چاولی آنرا خراب کرد وبعد از آن معمور کردند (زین) مطابق با (نز)

مؤلف کوید یکی از محققین که در صحبت نکارنده وچند سال بسیاحت بعض بلاد ایران میکذرانده این بلده را دیده کوید اولا چنانکه حمد الله کفته اصطهبنات مینویسند نه اصبهانات ثانیا قصبه است نه شهر یعنی برزخ میان شهر وده ثالثا واقع است در پایه کوهی که از سر کوه تا پایه مشجر است باشجار سردسیری برخلاف اغلب مواضع فارس وآبهای جاری از سر کوه بقصبه جریان دارد نزهت وخضرت آن بدرجه کمال است هوایش در حد اعتدال مرکبات مطلقا در آن یافت نمیشود در اغلب کوچه های این قصبه آب جاری ولی آن آب غیر محلل است مردمش برخلاف مردم اغلب نواحی فارس متنسك ومتورع واز مشرب عرفا ومتألهین دور مساجد آن از حوصلهٔ شهر بیشتر واز محسنات آن اینکه درختهای کردکان وقفی دارد که حاصل آنرا باطفالی که در مساجد نماز میکذارند میدهند که مایه تشویق خاطر ایشان بعبادت باشد نادرا در اینشهر کسی ارتکاب بمناهی وملاهی مینماید ولی سکنه سخت دلند در خارج شهر مزاری فایض الانوار است معروف به پیر مراد بعقیدهٔ اهالی امام زاده است سند آن یکی از رؤیای صادقه واثار صحت ظاهر ولایح است ووسیلهٔ قضای حوائج علمای اعلام دارد صناع آن خالی از استعدادی نیستند عموم مردمش مآل اندیش تر از سایر بلاد وقصبات فارس اند در کوهستان آن جنکل مختصر ومعادن که قدیم در آن کار کرده اند موجود است حیات وافاعی نقیع السم دارد که از دران جبال بسیار ومصادم زراعت است در یکفرسخی شهر فسا وتقریبا چهار فرسنکی نوبندکان معروف وبا شعب بوان نیز بیش از یك روزه راه مسافت ندارد در داخل قصبه مقبره ایست که بعقیدهٔ سکنه مزار معزی معروف که از اجله عرفاست میباشد واهالی بسبب همین عقیده نهایت بان مزار بی اعتنائی دارند

اصبهانك مصغر اصبهان است و در زبان فارسی علامت تصغیر اینست که در آخر کلمه کاف ملحق مینمایند) (مثل اصبهانك یعنی اصبهان کوچك وتصغیر را باید دانست که بر چند معنی است اولا معنی

حقیقی مثل مثل مذکور ثانیا تصغیر تحبیب مثل پسرک یعنی پسر دوست داشتنی من ثالثا تصغیر تعظیم مثل شعر معروف مرقوم در مغنی اللبیب (دویهیة تصفر منها الانامل) وغیره بالجمله یاقوت گوید اصبهانک شهر کوچکی است در راه اصبهان

مؤلف گوید اصفهانک که همان اصبهانک باشد تقریباً در چهار فرسنگی اصفهان و در راه فارس واینک قریه ایست (پوشیده نباشد که در زبان عجم با و فاء قلب بیکدیگر میشود مثل اصبهان و اصفهان بیوراسف و بیوراسب وقس علی ذلک)

مع **اصفهان** بیشتر مردم این لفظ را بفتح الف تلفظ مینمایند و بعضی بکسر الف خوانده اند از جمله سمعانی و ابو عبید بکری اندلسی میباشند که مکسور تلفظ کرده اند بهر حال اصفهان شهر عظیم مشهوریست از شهرهای معتبر معروف ایران و مجدی در توصیف آن مبالغه کرده اند که از حد اقتصاد گذشته (اقتصاد میانه روی) و باسراف رسیده واصبهان اسم است برای اقلیم تمامه و شهر این اقلیم اولا جی بوده بعد یهودیه بالجمله از نواحی جبل است و واقع در آخر اقلیم رابع طول اصفهان هفتاد و چهار درجه و دو ثلث عرضش سی و چهار درجه و نصف در تسمیه آن باین اسم اختلاف کرده اند ارباب تواریخ گفته اند نامیده شده این شهر باسم اصبهان بن فلوج بن لنطی بن یونان بن یافث ابن کلبی گوید نامیده شده باسم اصبهان بن الفلوج بن سام بن نوح ابن درید گفته اصبهان مرکب است از اصب وهان واصب یعنی سوار و هان بمعنی شهر است یعنی شهر سواران (در معجم البلدان غرانسه بطور مسطور می شده و در عربی بعکس یعنی نوشته است اصب بمعنی بلد و هان بمعنی سوار است گویا غلط کاتبی است) دیگری گفته اصب بلغت عجم بمعنی فرس و هان علامت جمع است پس معنی آن سواران خواهد بود و اصبهانی سوار است حمزة بن حسن گوید اصبهان اسمی است مشتق از جندیه (یعنی لشکری) زیرا این لفظ را چون بفارسی رد کنند اسپاهان میشود یعنی لشکرها و اسپاه اسم لشکر و سگ است و لشکر و سگ را بلک اسم داده اند از آن که کار هر دو یکی است یعنی هر دو حارس و مستحفظ اند و اسپاه را اگر مخفف کنند اسپه شود و بنابر ماخذ مزبور دو اسم بدو ولایت که محل اجتماع لشکر عجم بوده داده اند یکی اصبهان و یکی سکان و سکستان که معرب آن سجستان است و ذکر آن بیاید و ابن حمزه در اشتقاق اصبهان چیزی میگوید که عوام خیلی ما بلند بآن میگویند اصبهان یعنی هم جند الله (یعنی ایشان لشکر خدایند) (مقصودش این است که آن اسپاه آن اشاره بذات احدیت است) چه قدر شبیه است این قول بآنچه عبد الاعلای قاضی در وجه تسمیه عصفور گفته است (عصفور گنجشک است) و آن اینست که از او پرسیدند که عصفور را چرا عصفور میگویند گفت بجهة اینکه عصی و فر (یعنی عصیان کرد و فرار نمود) و معروف است که حمل لواء پادشاهان عجم از آل ساسان مخصوص اهل اصفهان بوده و این علتی دارد که هر کس از آن آگاه نیست و آن اینست که ضحاک (ده آک) (بیوراسب) (ذو الحیتین) یعنی صاحب دو مار همینکه ظلمش با اهل مملکت بدرجه کمال رسید و بعقیده عجم مقرر بود که هر روز دو نفر را بکشند و مغز سر آن دو نفر را طعمه دو ماری که

در دوکتف او بودند نماند نوبت رسید بآهنگری از اهل اصفهان کابی نام (مقصود کاوه است) آهنگر پیش دامنی چرمی خود را که بجهة محفوظ بودن از شرارهٔ آتش بود بر سر چوبی کرده و مردم را بجنگ ضحاک و بیرون آوردن فریدون جد ساسانیان خواند و گفت فریدون را از محلی که در آن مختفی است باید بیرون آورد و پادشاه نمود و مردم نیز قبول نموده دور او جمع شدند و بهمین شورش سلطنت ضحاک زوال یافت و فریدون شاه شد و در سلطنت فریدون عجم را قصهٔ طولانی پر خرافاتیست بالجمله آن علم چون مایه نصرت شد و حامل آن اصفهانی بود بعد ها حمل لوا خاصه اهل اصفهان شد)

مسعر بن مهلهل گوید هوای اصفهان سالم و جو آن پاکیزه از هوام (یعنی گزندگان و بعضی حشرات موذیه) خالی است جسد مردگان در آن نپوسیده میشود و از سلامت هوا گوشت مطبوخ تا یکماه غیر فاسد میماند و گاه میشود که بعد از هزاران سال جسد مرده را در آنجا نپوسیده مییابند خاکش بهترین خاکهای کره و سبب در آن هفت ماه دوام دارد دیگر تر و تازه میماند گندمش از سن محفوظ یعنی بقدریکه آفت سن بگندم جاهای دیگر میرسد بگندم اصفهان نمیرسد ومن از بعضی عقلای اصفهان حکایت نپوسیدن اجساد موتی را پرسیدم گفت این فقره مخصوص قبرستان مصلی است نه هر موضع اصفهان هیثم بن عدی گوید در فارس عظیم از دو الکوره (مقصودش عجم است) یا لتیست یکی در دشت و آن کسکر است و یکی در کوهستان و آن اصفهان است و خراج هر یک از این دو ایالت دوازده هزار هزار مثقال طلا بود مساحت اصفهان هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ و شانزده رستاق دارد که هر رستاقی را سیصد و شصت قریه است و این رستاقات قدیمه است و رستاقات جدیده علاوه است و اسامی از نقرار است (جی) (ماربین) (لنجان) (براان) (بروخوار) (رویدشت) (اردستان) (کرزان) (برابادان) (راذان) (فریدن) (قهستان) (قامندار) (جرم کاشان) (تیمرة الکبری) (تیمرة الصغری) (مکاهن الداخله) (ازاد حره باحره) (رستاق جابلق) (رستاق تیمره) (رستاق اردستان) (رستاق وردکان) در معجم البلدان عربی علاوه بر آنچه مسطور شد (رستاق ابا باد) (و رستاق ورانقان) نیز ثبت است و نهر اصفهان معروف بزنده رود آب گوارای بسیار خوبی دارد و بعض شعرا در تعریف آب زنده رود گفته اند (شعر)

لست آسی من اصبهان علی شیٔ   سوی مائها الرحیق الزلال

ونسیم الصبا ومنخرق الریح   وجو صاف علی کل حال

ولها الزعفران والعسل الماذی   والصافنات تحت الجلال

از ین جهة حجاج یکی از کسانی را که حاکم اصفهان کرده بود با و میگفت تو را حاکم شهری کرده ام که سنگش سرمه است و مگسش نحل و علفش زعفران شاعری دیگر گفته (شعر)

لست آسی باصبهان علی شیٔ   انا ابکی علیه عند رحیل

عزماء یکون بالمسجد الجامع   صاف مروق مبذول

وخاک اصفهان گرم و سخت و زیاد محتاج بخاشاک است برای زراعت از همین جهة خاشاک در آن خیلی قیمت دارد
حکایت کرد مرا تاجری اصفهانی گفت یکی از دولتمندهای این بلد مردم را ضیافت میکرد بشرط آنکه در خرابهٔ که
داشت تخلیهٔ بطن نمایند و وقتی دیدم با مهمانی مباشره میکرد و میگفت کجا روا است که غذای مرا بخوری و
و در جای دیگر تخلیه کنی   و شاعری در حق اهل اصفهان گفته   (شعر)

باصبهان نفر خسوا و خاسوا نفرا   اذا رای کریمهم غرة ضیف نفرا   فلیس للناظر فی ارجائها ان نظرا

وقتی مردی بر حسن بصری وارد شد حسن گفت مردم کجائی گفت اصفهان گفت بزودی دور شو که اهل اصفهان
میانهٔ یهود و مجوس و خورندگان مدفوع اند   شهر اصفهان اول در موضعی بوده که آنرا جی گویند و آن الان
معروف بشهرستان است بخت النصر بعد از غارت بیت المقدس یهود را از آنجا کوچانیده باصفهان ساکن
کرد و در یکطرف شهر جی محله برای آنها ساخت و نامیده شد بیهودیه چون مدتی گذشت جی خراب شد مگر
کمی از آن و یهودیه معمور شد و این شهر حالیه اصفهان همان یهودیه است راوی این قول منصور بن باذان است
و هم او گوید چون تفتیش نسب بزرگترین دولتمندها و تجار این بلد را کنی ناچار یا یهودی یا مجوسی است
یکی از سیاحان گفته در هیچ جا بقدری که در اصفهان زنا میشود نمیشود و معروف است (و از خواص هوای
آن اینست که شخص بخیل میشود   صاحب ابو القاسم بن عباد هر وقت که اراده ورود باصفهان داشته
میگفته هر کس حاجتی بمن دارد قبل از ورود سؤال کند که بعد از ورود من بخیلی در نفس خود میبینم و ممکن
که آن حاجت را روا نکنم   و در بعضی اخبار وارد است که دجال در اصفهان خروج مینماید

و در اصفهان علما در هر فنی از فنون علم بیرون آمده باندازه که از هیچ شهری بیرون نیامده مخصوص علوم
اسناد (یعنی روایت و انساب و تاریخ) و این بجهة کثرت سن اهالی آن است و مع ذلک رغبت تمام باستماع
احادیث دارند حافظ قرآن در اصفهان بیش از آن است که بشماره در آید   تواریخ بسیار دارد ولی در بعض خرابیست
هم شهر هم نواحی بجهة فتنه های زیاد که ماخذ آن تعصب و نزاع میان شافعی و حنفی است و دائما میان این
دو طایفه جنگ است و هر طایفه که غالب آمدند محله دیگر را غارت میکنند و میسوزانند بدون اینکه ملاحظه
قرابت و آشنائی نمایند و سلطنتی هم دوا و دوام نکرده که دفع این مفاسد را بنماید و همین حالت در قرا و رساتیق
آن است و تفصیل فتح اسلام اصفهان را اینست که در سال نوزده هجری بعد از فتح نهاوند خلیفه ثانی عبدالله بن
عتبان و عبدالله بن ورقاء ریاحی و بعقیده بعضی عبدالله بن ورقاء اسدی را بفتح اصفهان مامور و روانه
کرد) (سیف میگوید بعضی که اطلاع درستی ندارند یکی از دو عبدالله را عبدالله ابن بدیل بن ورقاء خزاعی
نوشته اند و منشاء سهو لفظ ورقاء است و گمان کرده اند این نسبت است بجد او و حال آنکه عبدالله بن بدیل بن ورقاء

روزیکه در جنگ صفین کشته شد چهارده ساله و در زمان عمر طفل بود خلاصه عبدالله بن عتبان بجی آمد
وحکمران اصفهان آنوقت قادوسقان بود همینکه قادوسقان از ورود دشمن آگاه شد جماعت کثیری بمدافعه
آورد و بمقاتله پرداختند روزی قادوسقان بعبدالله گفت نه تو کسان مرا بکش نه من کسان ترا خود بمبارزت
من آی اگر تو مرا کشتی تو و عساکرت فیروز خواهید بود و اگر من ترا کشتم من و عساکرم ظفرمندیم عبدالله
بمبارزت قادوسقان آمد و گفت من بتو حمله کنم یا تو بمن حمله میکنی قادوسقان گفت من بتو حمله میکنم و
باو حمله کرده ضربتی با نیزه باو زده بغلطاق اسب خورده تنگ پاره شد عبدالله بزمین خورد ولی فوراً بر خاسته
و بر اسب برهنه خود سوار شد و قادوسقان را بمقاتله خواست قادوسقان گفت دوست ندارم با تو کارزار
کنم زیرا که ترا مرد تمامی دیدم بیا باهم برویم بمعسکر تو در آنجا با تو مصالحه میکنم و شهر را بتصرف تو میدهم
باین شرط که اهالی هرکس میل بماندن در این شهر دارد جزیه بدهد و بماند و محفوظ باشد موافق شرایطی که
تاکنون نسبت بمغلوبین منظور داشته اید کسیکه میل بماندن ندارد برود و املاک شان از شما باشد عبدالله
قبول کرد و در آنوقت ابوموسی اشعری هم از اهواز آمده باو پیوست و عبدالله و قادوسقان صلح کردند
و همه مردم زجی خارج . و محکوم اعراب شدند مگر سی نفر اصفهانی که بکرمان رفتند و عبدالله و ابوموسی
بجی که شهر اصفهان باشد وارد شدند و عبدالله فتحنامه برای عمر نوشت و عمر فرمان داد که عبدالله بکرمان
بکمک سهیل بن عدی برود و عبدالله سایب ابن اقرع را در اصفهان جانشین خود کرده و روانه کرمان شد
ترجمهٔ صلح نامهٔ عبدالله و قادوسقان اینست بسم الله الرحمن الرحیم
نامه اینست که عبدالله بقادوسقان و اهل اصفهان و توابع آن مینویسد شما در امانید مادامیکه جزیه
میدهید و جزیه شما باندازهٔ وسع و استطاعت شماست که باید هر ساله بحاکم خود بدهید و بر شماست که
دلیل مسافرین مسلمانان شوید و راهشان را اصلاح نمائید و هنگام ورود چه شب چه روز منزلشان بدهید
و از ایشان میزبانی کنید و بر پیادگان آنها مال سواری بدهید و تحکمی بر ایشان نکنید و بر ایشان است که
شما را نصیحت و آموزگاری کنند و ادای تکلیف خود نمائید آنچه جرایم سابقهٔ شماست معفوات و در امانید
ولی اگر شرایط صلح تغییر کند و یکی از شما مغیر آن باشد و از تسلیمی که نموده اید در گذرید امانی برای شما
نخواهد بود و اگر کسی سب مسلمی کند بندهٔ او میشود و اگر کسی مسلمی را بزند ما میکشیم او را انتهی
عبدالله بن قیس و عبدالله بن ورقاء و عصمة بن عبدالله شهادت خود را در این مصالحه نامه نوشتند
و عبدالله ابن عتبان در این فتح اشعاری گفته که بعضی از آن اینست (شعر)

من مبلغ الاحیاء عنّی فانّنی نزلت علی جیّ وفیها تفاقم
حصرناهم حتّی سروا ثمّ استنزلوا فصدّهم عنّی القنا والقواصم

دجادل

وجادله القاد وسقان بنفسه — وقد دهدت بين الصفوف الجماجم
مشاورته حتى اذا ما علوته — نفادى وقد صارت الينا الجرايم
وعادت لفوحا اصبهان بنفسها — بدّ دلنا منها القرى والقمائم
وانى على عهد قبلت جزاهم — غداة نفاد واو العجاج القوائم
لنزكوا الناعند الحروب جهادنا — اذا ظمئت في المانعين مناهم

این قول اهل کوفه است که میگویند ما اصفهان را فتح کردیم واما اهل بصره و بسیاری از اهل سیر روایت کرده اند که همینکه ابو موسی اشعری از جنگ نهاوند باهواز باز گشت نود اصفهان را گرفت بعد بقم آمد ومدتی در قم مانده آنجا را نیز فتح کرد واحنف ابن قیس را بگرفتن کاشان فرستاد واحنف کاشان را بغلبه گرفت بعضی دیگر میگویند عمر ابن خطاب با بو موسی اشعری نوشت که عبد الله بن بدیل ریاحی را با لشکری مامور و روانه اصفهان کند ابو موسی اطاعت کرده وعبد الله جی را گرفت وصلح کرد مشروط باینکه خراج وجزیه بدهند وجان ومالشان ایمن باشد ولی سلاح ایشان را از ایشان گرفت
واحنف بن قیس نیز یهودیه را گرفت وبطوریکه صلح جی استقرار یافت در یهودیه نیز احنف قرار صلح داد
بلادری گوید فتح اصبهان ورستاقهای آن در اثنای بعض شهور سنه بیست وسه هجری وبعض شهور سنه بیست وچهار اتفاق افتاد در وقتیکه عمر خلیفه بود وعلماء اصفهان چندان اند که در حیز حساب وشمار نمیاید بعضی را که شناخته نمیشود مگر باصبهان من ذکر میکنم از جمله حافظ امام ابو نعیم احمد بن عبد الله بن احمد بن اسحق بن موسی بن مهران سبط محمد بن یوسف البنا الحافظ المشهور که صاحب تصانیف واز تصانیف او حلیة الاولیا وغیره است در محرم چهار صد وسی روز دوشنبه بیستم در گذشت وبمردنان مدفون شد وتولد او در رجب سیصد وسی بود
(تق) ابن حوقل گوید اصفهان در آخر کوهستان است از جهة جنوب وپر نعمت ترین شهرهاست معدن سرمه دارد از اصفهان که بوی میروند وبمشرق میروند واز کاشان وقم میگذرند اصل آن سپاهان است یعنی لشکرها زیرا که سپاه عجم در وقت بیکاری آنجا جمع بودند
(اثا) اصفهان از مشاهیر واعلام بلاد است صفات خوبیکه در نواحی عالم پراکنده است در آنجا جمع است مردمش خوش صورت وحاذق در علوم وصنایع بدرجهٔ که معروفست هرچه را اهل اصفهان تکمیل کردند مردم سایر بلاد از اتیان بنظیر وشبیه آن عاجز اند سیب یکسال در آن تر و تازه میماند شهر قدیم را که جی مینامیده اند گویند اسکندر بنا کرده از عجایب اینکه سیب اصفهان مادام که در اصفهان است رایحه از او استشمام نمیشود همینکه خارج شد بوی خوش آن عالمگیر است و در هر قافله از آن سیب باشد همه اهل قافله

بوی خوش آنرا میشنوند (مقصود صاحب آثار البلاد بِه است نه سیب) یکنوع گلابی دارد که آنرا بلخی میگویند
در هیچ شهری نظیر آن نیست درخت آنرا با بید سفید پیوند میکنند گلابی آن خیلی لذیذ میشود و صاحب
صنعتهای اصفهانرا ید طولائی نیست در صنایع و تفوّق دارند برارباب صنایع هر جا یک مقنعهٔ در اصفهان نسج مینمایند
از پنبه چهار ذرع بوزن چهار مثقال و فخّار کوزه میسازد بوزن چهار مثقال که هشت رطل آب میگیرد از ارباب
علوم آن از فقها و اُدباء و منجمین و اطبا بیش از هرجاست مخصوص فحول شعرای بزرگوار آن که صاحب دواوین
وازحیثیت لطافت کلام وحُسن معانی وعجایب تشبیه وبدایع اقتراح تفوّق برهمه کس دارند واز آنجمله (رفیع
فارسی دبیر) و (کمال زیاد) و (شرف شفروه) و (عز شفروه) و (جمال الدین عبد الرزاق) و (کمال
الدین اسمعیل) و (یمین مکّی) ومثل اینها در هیچ جا نیست ومنسوب باینشهر است ادیب فاضل ابو الفرج اصفهانی
صاحب کتاب اغانی واینکتاب در اخبار عرب وعجایب آن طایفه واحسن اشعار ایشان وکتابی است در نهایت حسن
کثیر الفایده و در این نوع تصنیف هیچکس سبقت بر ابو الفرج ندارد رحمه الله تعالی ومنسوبست نیز باینشهر
استاد ابوبکر بن فورک که اشعری بوده و در خدا پرستی پروائی از لوم لائم نداشته در بغداد مدّتی تدریس
کرده بود و در علوم جامع و زیاده از صد کتاب تصنیف کرده در فقه واصول دین وتفسیر و بر نیشابور رفته
و در آنجا مخصوص او مدرسه وخانهٔ بنا کرده اند راوی ابو القاسم القشیری است

ابن بطوطه طنجی که در هفتصد و بیست و هفت هجری بایران سفر کرده در کتاب خود موسوم بتحفة النظار
فی غرایب الامصار وعجایب الاسفار است گوید اصفهان از شهرهای ایران واقع در عراق عجم از اعاظم بلاد و مزین ترین
ملک ایران است اما قسمت عمدهٔ اینشهر ویران است بجهة اختلاف سنّی وشیعه فواکه اصفهان معروف وبهتر
از میوه جات جمیع شهرهای ایران است بخصوص زردالوئی دارد که قمر الدین نام آنست و در هیچ جای عالم
میوه باین خوبی یافت نمیشود خربزهٔ آن بهتر از خربزهٔ بخارا و خوارزم است سکنهٔ اصفهان خوشرو ونیکو منظر و
لطیف طبع میباشند رنگ ایشان سرخ وسفید وبسیار با سخاوت وشجاعتند در طبخ اطعمه وترتیب اشربه
مهارت زیاد دارند وبسیار مهمان دوست وغریب نوازند ومتکه غریبه را دعوت میکنند میگویند بیائید
در منزل ما نان وماستی صرف نمائید همینکه مهمان وارد سرای ایشان میشود در عوض نان وماست انواع
واقسام ماکولات لذیذه باو میخورانند هر صنفی کلاه مخصوصی دارند که همان کلاه علامت حرفه وصنعت ایشان
ومعلوم میشود که حرفهٔ اینشخص چیست در طبخ اطعمه بقدری سلیقه بکار میبرند که مافوق ندارد شخصی برای
من نقل کرد که فلان مهمانی کرد وطعامی که برای مهمانهای خود طبخ نمود بجای هیزم با شعلهٔ شمع کافوری تمام
اغذیه را پخت دیگری خواست اظهار شأنی نماید در عوض هیزم با ابریشم اغذیهٔ ضیافت خود را طبخ نمود
منزل من در اصفهان در مدرسهٔ شیخ علی بن سهل بود این مرد مرید وشاگرد شیخ جنید رحمه الله است

و این مرید

واین مدرسه در نزد اهالی اصفهان بقدری متبرک است که مردم بزیارت او میایند موقوفات آن بقدریست که هر غریبی آنجا رود از هر جهة آسوده است مدرس این مدرسه شیخ قطب الدین حسین بن شیخ ولی الله مقدس است یکی از کرامات شیخ قطب الدین که من خود مشاهده نمودم اینست که روزی بحجرهٔ من که مشرف ببوستان خود او بود آمد از اتفاق در آن روز جامه هائی خصوصی شیخ را شسته در این بوستان پهن کرده بودند که خشک شود در میان البسه شیخ خرقهٔ درویشی بود که باصطلاح آنوقت هر زمینی میکفنند من در دل خود خیال کردم که کاش این خرقه از آن من بود شیخ از ضمیر من آگاه شده بیکی از خدام گفت آن خرقه را بیاور و باین مطوط بده خادم خرقه را آورد تسلیم کرد من بپای او افتادم و اظهار ارادت کردم علاوه بر خرقه عمامه هم بمن داد که بیدا بید از حسن بن ابی الحسن بصری باو رسیده بود و حسن این عمامه را از امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام بطور خلعت گرفته بود

(اث) مطابق است با سایر چیزها اینکه گویند اهالی موصوف ببخل اند معروفست وقتی کرده نان در دست شخصی بکوری سائل داد کور گفت در غربت محروس باشی گفت از کجا دانستی غریبم گفت سی سال است در این شهر گدائی میکنم و ندیدم کسی کردهٔ نان درستی بمن دهد مگر تو

(نز) اصفهان در وسط شهر است (اصفهان) (فیروزان) (فارفاان) او را از اقلیم چهارم شمارند ولی بحسب طول و عرض حکما انرا از اقلیم سیم گرفته اند در اصل چهار دیه بوده (کرآن) (کوشک) (جوبباره) (دردشت) با چند مزرعه بعضی طهمورث پیشدادی و برخی جمشید و ذو القرنین ساخته و قبکه کیقباد اول پادشاه کیان و سایر کیانیان آنرا دار الملک ساختند جمعیت آنجا زیاد و در دیهها عمارت کردند تا بتدریج آبادی بهم پیوست و شهری بزرگ شد رکن الدوله حسن ابن بویه انرا بارو کشید دور باروش بیست و یکهزار قدم که عبارت از کام باشد چهار محله و دوازده دروازه دارد و در تابستان و زمستان چندان گرما و سرما نبود که کسی را از کار باز دارد و زلزله و صاعقه و باران که موجب خرابی باشد در آن کمتر اتفاق میافتد و در او بیماری مزمن و وبا نادر دیده شده زنده رود در جانب قبله بظاهر شهر روان است و از او نهرها در شهر جاریست و آب چاه در پنج باشش گزی است و در اندک گودی بآب نزدیک رسد و هر تخم که از جائی دیگر برند و در آنجا زرع کنند اگر بهتر از مقام اول ریع ندهد کمتر نیز ندهد الا انار که آنجا نیکو نیارد و آن نیز از نیکوئی آب و هواست که انار در هوای متعفن نیک آید و تسعیر غله و دیگر ارزاق بتوسطه وسط بود اما نرخ میوه در غایت ارزانی است و میوه های آن نهایت خوب و نازک بود بتخصیص سیب و برو امرود بلخی و عباسی و زرد آلوی سرشری و سرچی و طرغش و خربزهٔ آن تمام شیرین است و این میوه ها از بسیاری شیرینی شکی بی آب نتوان خورد و کثرت خوردن آن مضر نیست و میوه های آنجا را

تا هندو روم میبرند و علف خوارهای نیکو دارد و هر چارپائی که در آنجا فربه شود دو چندان توانائی داشته باشد که جای دیگر فربه شود و در آن ولایت مرغزارهای بزرگ دارد که بر ترین آنها مرغزار موسوم بیلاشان است و شکارگاههای فراوان دارد و همه شکاری در او باشد و در این شهر مدارس و خانقاه و ابواب خیر بسیار است از جمله مدرسه که خوابگاه سلطان سلجوق است بمحله چلپاذی (کلبار) سنگی بوزن کاشیر ده هزار من که مهتر بتان بوده است و در غزنین هند بدست سلطان و از سلطان افتاده آنرا بر مروارید باز میخریدند نفروخت و بیاورد و ناموس دین را در آستان آن مدرسه بر در افکند مردمش سفید چهره و مردانه میباشند و اکثرش شافعی مذهب و در عبادت درجهٔ عالی دارند اما بیشتر اوقات باهم در محاربه میباشند و رسم دو هوائی از آنجا بر نیفتد و همه خوشیهای آن شهر در هنگام اظهار دو هوائی با ناخوشی آن فتنه مقابل نمیتوان کرد و بدین سبب گفته اند

اصفهان شهر کیست پر نعمت   جز جوانی در او نمیباید
همه چیزش نکوست الا آنکه   اصفهانی در او نمیباید

و کمال الدین اسمعیل گفته

تا در او دشت هست و جوباره   نیست از کوشش و کشش چاره
ای خداوند هفت سیاره   پادشاهی فرست خونخواره
تا در او دشت چو دشت کند   جوی خون راند او ز جوباره
عدد مردمان بیفزاید   هر یکی را کند بصد پاره

حقوق دیوانیش بتمغا مقرر است در سنه سی و پنج خانی سی و پنج تومان (یعنی کار و الشرا) حاصل داشت ولایتش هشت ناحیه و چهارصد پاره دیه بیرون از مزارع که داخل در دیها باشد اول ناحیهٔ جی در نواحی شهر باشد و هفتاد و پنج پاره دیه دارد و طهران و ماربانان و جادوان و شهرستان که آنرا شهر نو اصفهان گویند اسکندر رومی ساخته و فیروز ساسانی تجدیدش کرده معظم قرای آن (طهران دهکده ایست در نزدیکی شهر اصفهان که اهل اصفهان آنرا طیران آهنگران گویند) دوم ناحیهٔ ماربین پنجاه و هشت پاره دیه است اکثر در جانب غربی شهر خوزان و فرطان و ریان و اندان معظم قرای آن و بحقیقت این ناحیه همچون باغیست جهت آنکه باغستان اکثر مواضع بهم دیگر پیوسته و در این معنی گفته اند

ماربینی که نسخهٔ ارمست   آفتاب اندر او دردم است

و در این ناحیه قلعهٔ بوده که طهمورث دیوبند ساخته است آنرا آتشگاه گفته اند و در وبهمن اسفندیار آتشکدهٔ ساخته بود سیم ناحیهٔ کراج سی و شش پاره دیه است رشته و اشتکاوند و فرادان از معظم

قرای این ناحیه است واین ناحیه نیز چون باغی است از بیوستکی دیهای باهم متصل چهارم ناحیهٔ قهاب مینامند چهل پاره دیه است وهفشویه ورادان ودجا ودسنا معظم ترین قرای این ناحیت است آب از کاریز میخورند وبدین سبب قهاب میخوانند پنجم ناحیهٔ برخوار سی ودو پاره دیه است ودیه جز معظم قرای آن واین ناحیه را نیز آب از کاریز است ودیگر نواحی را آب از زنده رود ودرین ناحیه بویه جز بهمن بن اسفندیار آتشکدهٔ ساخته بود ششم ناحیهٔ النجان است که بیست پاره دیه میباشد وکوبه وقه دریجان وکلنشاد معظم قرای آن هفتم ناحیهٔ براان هشتاد پاره دیه است واشکتان وهرستان وسرمین وسمنارت وخوردان وفنادان وکولهان وکاج ودادنان ازمعظم قرای آن است هشتم ناحیهٔ رویدشتین شصت پاره دیه است فارفان قصبهٔ آن وفورطان ودرزنه واسکران وکمندان معظم قرای آن واین دیهارا اگر معظم قری میخوانند از آنها نیست که در دیگر ولایات شهر میخوانند زیرا اگر در هر یك ازان دیهها کما بیش هزار خانه باشد وبازار ومدارس ومساجد وخانقاه وحمامات دارد وحقوق دیوانی اصفهان پنجاه تومان است از اکابر شیخ علی اصفهانی را تربت آنجاست واز اصفهان تا دیگر ولایات عراق عجم مسافات برین موجب است تا اردستان سی وچهار فرسنك تا ایدج لر بزرك چهل وپنج فرسنك تا بروجرد لر کوچك شصت وشش فرسنك تا جرفادقان (گلپایگان) سی ویك فرسنك وینم تا دلیجان سی وپنج فرسنك تا ری هشتاد وشش فرسنك تا شهر فیروزان شش فرسنك تا ساوه شصت وچهار فرسنك تا سلطانیه صد وشش فرسنك تا قزوین نود ودو فرسنك تا قم پنجاه ودو فرسنك تا قومشهٔ فارس چهارده فرسنك تا کاشان سی ودو فرسنك تا کرج چهل وپنج فرسنك تا لردکان لر بزرك سی وپنج فرسنك تا نطنز بیست فرسنك تا نائین بیست وشش فرسنك تا نهاوند هفتاد وچهار فرسنك تا همدان شصت ودو فرسنك انتهی

(زین) مطابق با (نز) جز اینکه کوید هر چند گاه وبا در آن دیار پیدا شود وخلق کثیری را تلف کند چنانکه درین زمان که سال هزار وچهار هجری است طاعونی ظاهر شد که اکثر اهل اصفهان جلای وطن نمودند وخلق بسیار رخت سفر آخرت بستند وچون آن بلیه درگذشت باز دیگر بمساکن خویش رجوع نمودند

زنده رود را زنده رود کویند بجهة آنکه آبش کمتر تلف شود وهمه بمصرف زراعت رسد ونیز زاینده رود خوانند بجهة آنکه چون در موضعی آب رود را بالتمام باز بندند از اصل ذهاب رود باز چندان حاصل شود که رودی بزرك کردد ودر عجایب المخلوقات آورده اند که فاضل آب زنده رود در موضع کاوخانی بزمین فرو میرود وبعد از مسافت شصت فرسنك در ولایت کرمان پیدا میشود وبدریای فارس میریزد ومیکویند در قدیم نی پاره را نشان کرده در کاوخانی فرو رفت ودر کرمان سربیرون کرد حمد الله مستوفی کوید این روایت ضعیف است بجهة آنکه زمین کرمان از زمین کاوخانی مرتفع تر است در بعضی مواضع اصفهان چون دو کز

زمین را حفر کنند باب رسد و آب چاهش در طعم وگوارندگی باب زنده رود نزدیک است میوه وحبوب شر
نیکو و باریع انگور کشمشی وخربزهٔ گرزوی وامرود بلخی که آنرا اهل اصفهان امیری خوانند در آن نهایت خوب میشود
سلطان محمد ملکشاه سلجوقی در سر مزار هارون ولایت که بزعم اهل اصفهان از اولاد امام موسی کاظم علیه السلام است
عمارت عالی طرح انداخته با تمام رسانیده وسنگ لوحی که مسطور شد و از سلطان برابر مروارید بت پرستان میخریدند
دو نیمه کرده بنحو تراشیده اند درین ایام بدرمدرسه میرزا شاه حسین گذاشته آب در وی میریزند که مادر دوواردین
بیاشامند وچنان مشهور است که اصفهان هزار پاره ده و مزرعه دارد
ابن خلکان در وفیات الاعیان مختصری از اصفهان مینویسد از جمله اینست که اصفهان را عجم اسپاهان میگفته اند
یعنی لشکرها وعلت اینکه برای سلاطین عجم جنگ وغایله که اتفاق میافتاد لشکر ایشان باصفهان جمع میشدند
که بدفع آن غایله بپردازند
مؤلف گوید اصفهان از شهرهای معظمه ایران وسابق برین پای تخت بود خاک اصفهان از طرف جنوب ومشرق
محدود است بکوهی که فاصله است میان خاک اصفهان وبر خراسان وکرمان و از طرف شمال ومغرب بکوههائی که
از میان دره های آن بیشتر از صبر وند جمعیت آن در قدیم دویست وپنجاه هزار نفر واقع در دشت در کنار زاینده رود
که شرح آن بیاید این رود در قدیم از وسط شهر میگذشته دور شهر باروئی دارد که الحال خراب است ابنیهٔ عالیهٔ آن
بسیار علی الخصوص میدان شاه بازار قیصریه مسجد شاه عمارات سلطنتی پل معتبری که براه جلفا بر روی زاینده رود
ساخته شده وسیصد وچهل ذرع طول آنست ومعروف بسی وسه چشمه است زیراکه سی وسه طاق دارد وبانی آن
الله وردی خان که یکی از امرای شاه عباس بوده میباشد وباین وضع پل در هیچ جای ایران وغیره نیست در دو مرتبه
ومسافرین اصفهان بیشتر از روی این پل میگذرند ومدرسهٔ چهار باغ وبازار پشت مدرسهٔ چهار باغ معروف
ببازارچهٔ بلند که مثل این بازار وبازار قیصریه بازاری در تمام ایران نیست سابقاً آبادی دور شهر اصفهان پنجاه
هزار ذرع بوده هنوز کارخانجات ریسمان بافی وابریشم بافی وزری بافی اصفهان معروفست بهترین تفنگ
وطپانچه وتبغه شمشیر وقمه وقلمتراش ومقراض وسایر اصناف خرازی را از اصفهان بسایر بلاد ایران وخارجه
میبرده اند هنوز دو و پنجرهٔ کارخانه کاغذسازی وشیشه گری اصفهان موجود است وتا چند سال قبل باین صنایع
وسایر حرف اهالی آن مشغول بودند بطلیموس مصری در کتاب جغرافیای خود اصفهان را اسپادان نوشته در زمان
خلفای بنی عباس اصفهان پای تخت عراق بوده امیر تیمور گورکانی در سنه هزار وسیصد وهشتاد وهفت مسیحی مطابق
هفتصد وهشتاد ونه هجری اصفهان را مفتوح وهفتاد هزار نفر از اهل شهر را بکشت این شهر در زمان شاه عباس
بزرگ پای تخت شد شاردن مسافر فرانسوی مینویسد در زمان شاه سلیمان صفوی یکصد وشصت مسجد و
چهل وهشت مدرسه وهزار وهشتصد کاروانسرای ودویست وهفتاد وسه حمام ودو کرور جمعیت در اصفهان بود

دیگر پل خواجو که از بناهای بسیار معظم وباسلیقه ساخته شده

در زمان محمود افغان شهر اصفهان ویران شد و درین مورد لازم است که شرح حال اصفهان را از قرار
سیاحت نامه های قدیم وجدید بنگاریم شاردن از عظمت شهر و محلات اصفهان تعریف مینماید ومیکوید دور
شهر وابادی های خارج شهر دوازده فرسنخ است اهل ایران محض مبالغه میگفته‌اند (اصفهان نصف جهان)
شاردن کوید کمان من اینست که اصفهان در عظمت (اسپاهان) دارد که لندن در اروپا ومیکوید در بازار وکوچه‌ها بقدری
ازدحام است که امرا واعیان فراش زیادی درجلو خود میاندازند که مردم را پس و پیش کنند وکوید اکر شوان
درایران برسم فرنکستان رو کشاده بودند مسلّما جمعیت کوچه‌ها و بازارها بیش از این میشد
نیز شاردن کوید دور بارو ی اصفهان بیست هزار قدم است کمپفر میکوید شانزده فرسنخ دور شهر اصفهان آنست
و در دیکر و زمحال است دور شهر را کردش بتوانکرد و تمام این مسافت میان دیوار شهر مملو از خانه‌ها و باغات بود
که وصل بیکدیکر بودند از ابنیه عالیه که شاردن در اصفهان دیده عمارات سلطنتیه صفویه بوده که در آن وقت
خود سلاطین در ان سکنا داشتند علاوه بر عمارات کاروانسراهای مرغوب و بازارهای طولانی آباد داشته است
غالبا کوچه‌ها بطور خیابان بوده با اینکه در دو طرف کوچه‌ها نهرها حفر نموده و در اطراف آن اشجار غرس نموده
بودند باز وسعت کوچه بقدری بود که چند عراده پهلوی هم میتوانسته است حرکت کند عیبی که شاردن
میکیرد اینست که کوچه‌ها سنک فرش نبوده و در فصل بارندکی شدت کل ولای مانع ومانع تعذر عبور و مرور بوده
شهر اصفهان منقسم بدو قسمت بزرک بوده قسمتی موسوم بجوباره قسمت دیکر دردشت واهالی نیز منقسم بدو
طایفه بوده اند آنها نکه درجوباره بوده اند طایفه نعمتی و طایفه ساکنه دردشت حیدری وکشف این اصطلاح
بقول شاردن اینست که حیدری یک طایفه از درویش میکفته‌اند که بسلطان جنید جد شاه اسمعیل صفوی که
در هشتصد و نود و شش هجری برحمت الهی پیوست ارادت میورزیدند لباس این سلسله کلاه سرخ رنک پنج ترکی
از پوست کوسفند دباغی شده با هر پوستی کنفا نداری بر کتف داشته اند عصای ضخیمی که باصطلاح درویش
منتشا کویند در دست راست و بوقی از شاخ که شاخ نفیر کویند در دست چپ واما نعمتی‌ها درا ویشی هستند
که بشاه نعمت الله ولی ارادت میورزند و مدفن شاه نعمت الله در ماهان که قریه از قرای کرمان است واقع در
شش فرسنکی شهر لباس این سلسله را شاردن نوشته که کثیف ترین لباسهای اهل ایران است سرشان عریان
وغالبا دیوانه وضع و در میان این دو سلسله بحدی عداوت است که محال است بیکدیکر برسند و صدمه نزنند
محلات اصفهان هم رسم ایشانرا تبعیت نموده اسم خود شانرا حیدری و نعمتی کذارده‌اند و باهم غالبا در نزاع هستند
و نزاع این دو محله اصفهان سرایت بجمیع ولایات ایران کرده است.

اسامی دروازه های اصفهان از اینقرار است چهار دروازه سمت جنوب و مشرق (حسن اباد) جوباره که موسوم
بدروازه عباس آباد هم بوده است) (کران) (سید احمدیان) چهار دروازه سمت مغرب وشمال

(دروازهٔ دولت) (دروازهٔ لبنان) (دروازهٔ طوقچی) (دروازهٔ دردشت) بازار ممتد آن از دروازهٔ
حسن آباد شروع میشود و بدروازهٔ طوقچی منتهی میگردد و تمام طول شهر یک بازار بوده
از خانه‌های معارف اصفهان در عهد شاردن خانهٔ منشی الممالک میرزا رضی بوده که در پنجاه سال قبل از آن عهد
قبرستان بزرگی بوده و بحکم شاه عباس میرزا رضی آن قبرستان را عمارت کرده شاردن گوید چیزی که در ایران
رسم نیست من نزدیک خانهٔ منشی الممالک دیدم و آن قهوه خانه ایست که مردم آنجا جمع شده قهوه و قلیان صرف
میکنند و منشی الممالک منافع زیادی از این قهوه خانه بر میدارد منشی الممالک شخص سیم دولتست و همیشه
در حضور پادشاه و قلمدانش بکمرش میباشد و کاغذش در دستش و احکام پادشاهی را او نوشته بموقع
اجری میرساند میرزا رضی از اولاد امام المتألهین خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه میباشد از چیزهای عجیبی که
در عمارت منشی الممالک دیدم یکی این بود که صورتهائی که بکاشی نقش کرده بودند و بدیوار حیاط نصب نموده
و نیز تصاویری که در اطاق رنگ آمیزی شده چشم چپ همه کور بود علت پرسیدم معلوم شد که در مذهب اسلام
رسم تصاویر حرام است و اگر کسی بی احتیاطی کند و در خانه خود صورتی نقش نماید مقدسین اهل این ملت که بخانهٔ
آنشخص وارد میشوند چشم چپ تصویر را میکنند و اینعمل را ثواب میدانند منشی الممالک از برای اینکه مبادا
چشم چپ تصاویر اطاق یا حیاط را بکنند و سایر اعضای تصویر را ناقص کنند از ابتدا بنقاش سپرده که از برای
تصاویر اطاق و دیوار خانه‌اش چشم چپ قرار ندهد از خانهٔ منشی الممالک وارد میدان شاه میشوند میدان
شاه مربع مستطیل است طولش چهارصد و چهل قدم و عرض یکصد و شصت قدم نهر عظیمی در اطراف میدان جاری
و عرض نهر شش قدم و در اطراف نهر پارچه‌های سنگ سیاه نصب شده عرض سنگهای اطراف نهر بقدریست که
چهار نفر پهلوی هم میتوانند از روی سنگ عبور کنند عماراتی که در اطراف میدان ساخته شده مشتمل
بر دو مرتبه است مرتبهٔ تحتانی دکاکین است که یکسمت به میدان نگاه میکند طرف دیگر هم ببازاری که در خارج
و حوالی میدانست
(مؤلف گوید حالا معدودی از حجرات تحتانی میدان دکاکین و بیشتر آن سربازخانه و بالاجموع سربازخانه است)
فرقی که مرتبهٔ فوقانی با تحتانی دارد اینست که یک مهتابی در جلو بالاخانه‌ها قرار داده‌اند و محجری جلو مهتابی ساخته‌اند
که از آجر و گچ است که سالی یکمرتبه این محجر را بالوان مختلف رنگ میکنند روبروی عالی‌قاپو مدرسه صدراست
(مؤلف گوید روبروی عالی‌قاپو مسجد شیخ لطف الله است که گنبد بسیار عظیم کاشی دارد) مسجد شاه و بازار شاه
در همین میدانست از دروازهٔ مروارید این میدان میشوند در وسط میدان قاپوقی نصب است در جلو مسجد
شاه حوض بزرگیست که هفتاد قدم دور او است و همیشه آب جاری دارد در اطراف میدان منجنیق‌ها قرار داده‌اند
کرد را عباد بزرگ و مواقع خاص با این منجنیقها فانوسهای آهنی کوچک و ظریف بجهة چراغان میاویزند و در هر چراغانی

کمتر از پنجاه هزار از این فانوسها روشن نمیشود شاه عباس بزرک زیاد باین نوع چراغانی میل داشته و بهمین جهة در غیر اعیاد و مواقع خاصه هم غالب اوقات حکم بچراغانی میکرده ولیکن شاه صفی اول و شاه عباس ثانی و شاه صفی ثالث که من معاصر او هستم جز در پذیرائی سفرا یا اعیاد بزرک حکم بچراغانی نمیکنند در جلو عالی قاپو صد و ده عراده توپ کوچک کذاشته اند و دو توپ بزرک هم در نزدیک در عالی قاپو در جنبین کذارده اند ولی توپهای بزرکی که در اصفهان بلکه در سایر بلاد ایران است نشان سلطنت اسپانیول دارد اهل ایران بعد از انکه قلعهٔ هرمز را متصرف شدند توپخانه معتبری که در آنجا بود بمملکت خود آورده بجمیع بلاد ایران تقسیم کردند نقاره خانه در جلو عالی قاپو است (مؤلف کوید نقاره خانه حالا مقابل و محاذی است با مسجد شاه واقع در روی بازار کلاه دوزها نزدیک بازار قیصریه) شاردن کوید یکفقره را فراموش کردم بنویسم میدان شاه از حیثیت جریان نهر در اطراف آن و غرس درختهای عظیمه در دو طرف نهر میتوان کفت بهترین تفرج کاههای روی زمین است جز در مواقع خاصه و اعیاد و اوقات پذیرائی سفرا دیکر همیشه میدان مملو از جمعیت است سمسارها و خرازی فروشها در سایهٔ اشجار امتعهٔ خود را پهن کرده بساط دارند عجب این است که شب پردهٔ روی امتعهٔ خود میکشند و میروند و از فرط امنیت محروس میمانند از اول شب تا صبح چندین بار میرشب با یکدسته کزمه در این میدان کردش میکنند چون هر کس میرشب باشد هر سرقتی که بشود او مسئول و باید غرامت بدهد دزدی کمتر میشود شاه عباس ثانی این قسم دکاکین را منع کرده بود ولی چون از این ممر روزی ده تومان عاید خزانه میشد صدر و رئیس موقوفات مستدعی شد که دوباره برقرار باشد وقتیکه من در اصفهان بودم هر روز بعد از ظهر جلو دهلیز مسجد که در طرف جنوب میدان واقع است خرید و فروش چهارپایان میشد (مؤلف کوید حالا سوق الدواب نزدیک و در طرف قیصریه است) در دهلیز مسجد اطبا و عطاران نشسته اند اطراف در مسجد از سنک سماق است فرش درکاه هم از همین سنک است در بالای در کاشی کاری معرق بسیار خوب شده و آیات شریفهٔ قرآن کتیبه کرده اند در مسجد خیلی بزرک و نقره است (یعنی تنکهٔ نقره روی آنست) مسجد هم مربع مستطیل است طولش نود و چهار قدم عرضش هفتاد و هشت قدم در وسط حوضی است از مرمر دور آن بیست و شش قدم است مقصورهٔ محاذی دریست که وارد مسجد میشود از سه ممر داخل مقصوره میشوند عرض ایوان وسط بیست و شش قدم و ایوانهای جنبین هر کدام پانزده قدم است طول مقصوره شصت قدم و بالای کنبد هلالی است از طلا و ارتفاع کنبد از چهار فرسخ نمایان است میتوان کفت بهترین ابنیهٔ ایران مسجد شاه اصفهان است تابستانها در مقصوره و زمستانها در شبستان نماز میکذارند در بالای محراب این مسجد صندوقی است که بست آن از طلا و نیز قفلی از طلا بر در او زده اند و وصل بدیوار است معروف است که در این صندوق دو تحفهٔ محترم است یکی قرآنی بخط حضرت امام رضا علیه السلام و یکی پیراهنی بخون آلوده از حضرت سید الشهداء علیه السلام و هیچ وقت این دو تحفه را از صندوق بیرون نمیاورند

مکر وقتیکه دشمنی رو بمملکت کند آن وقت این هر دو را بر سر علمی نصب میکنند و در جلو قشون میکشند جمیع
دیوارهای مسجد که رو بجنوب است از کاشی معرّق که بهترین صنایع اهالی ایران است مزیّن است

بانی مسجد شاه عباس بزرگ و در حجرات فوقانی طلّاب بتحصیل مشغولند معروف است که در زمان شاه عباس
بزرگ سی نفر مجتهد در این مسجد تدریس میکرده اند شاه عباس وقتیکه این مسجد را میساخت سنگ مرمر بقدر
کفایت مسجد حاضر نداشت مسجد کهنهٔ بود در اصفهان خواست سنگهای مرمر او را کنده باین مسجد نصب کند
علمای شهر مانع شدند و گفتند این سر مشقی میشود برای اخلاف تو اینها هم اگر بخواهند مسجدی بنا کنند
از مسجد تو میکنند و بمسجد خود کار میگذارند و در این بین از اردستان خبر رسید که در این ناحیه معدن مرمری
پیدا شده شاه عباس از آن معدن مرمر آورده بکار مسجد برد گویند در نقره مسجد را شاه صفی اول ساخته
و وقف کرده عجب این است که چهار منار خیلی مرتفع در این مسجد بنا شده و برخلاف سایر مساجد ایران که
مؤذّن بالای مناره اذان میگوید در این مسجد منع است که بالای مناره اذان بگویند علّت را پرسیدم از
متولّی مسجد گفت بسبب ارتفاع منارها است که مشرف بحرمخانه سلطنتی است و اگر مؤذن بالای مناره صعود
نماید حرمخانه پیدا است موقوفات این مسجد تقریباً دوازده هزار تومان است متولّی مسجد یکی از شاهزادها
خانواده سلطنت یا یکی از امرای بزرگ است بازار شاه در طرف شمال میدان است در دهلیز هلالی دارد و بمیدان
در این دهلیز جواهر بها و زرگرها مینشینند بالای دروازه که وارد بازار میشود صورت یکی از جنگهای
بزرگ که شاه عباس با طایفهٔ ازبک کرده مرتسم است در بالای نقش ساعت زنگ بسیار بزرگی
در یکی از اضلاع صفحهٔ ساعت بخط فرنگی کلماتی مرقوم است آنچه من فهمیدم در سنه هزار و سی و یک که
جزیرهٔ هرمز را دولت ایران فتح کرد این ساعت در کلیسای هرمز نصب بوده از آنجا کنده و باین محل آورده
و قرار داده اند این بازار شاه معروف بقیصریه است

امّا عمارات سلطنتی که بهترین ابنیهٔ حالیّه ایران و مدخلش از عالی قاپو است دور آنها تقریباً یکفرسنگ است
در موسوم بعالی قاپو بقدری محترم است که سلاطین خانوادهٔ صفویّه سواره هیچ وقت ورود بآن در نمینمایند
و هر یک از امرا که منصبی داده میشود با تعظیمات زیاد باید آستانهٔ آن در را ببوسد در دو طرف عالی قاپو
دو تالار بزرگ است یکی جای نشیمن امیر دیوان است که علاوه بر اجرای احکام عدلیّه عرایض مردم را بشاه
میدهد و در تالار دیگر قاپوچی باشی مینشیند که ورود و خروج از عمارت باجازهٔ اوست در دو سمت این
دو تالار اطاقهای دیگر است که همیشه از قراولان خاصه چند دسته آنجا مقیم اند و از احترامات دهلیز عالی قاپو است که
هر مقصری آنجا پناه ببرد ایمن است و جز شخص پادشاه کسی دیگر نمیتواند او را از آنجا خارج کند وقتیکه من در اصفهان
بودم تجّار ورشکسته و اشرار و قطّاع الطریق زیاد در عالی قاپو بست بودند سابق مساجد و خانهٔ علما بست بود

سلاطین صفویه

سلاطین صفویه این رسم را برداشتند و در خانهٔ خود را بآنها نمودند در اسفار اصطبل پادشاه بست است اینکه
گفتیم پادشاه بنفسه میتواند مقصرین را از الاتابو و اصطبل بیرون آورد قاعدهٔ آن اینست که بحکم پادشاه اغذیه
و اشربه را از آنشخص قطع میکنند تا خود مجبور شده بیرون آید و مستحفظ الاتابو دسته صوفیان اند که از میان
طایفهٔ قورچی اینها را امتیاز میکنند دسته صوفیان اینانی را میگویند که همیشه با شخص پادشاه حرکت میکنند
علاوه بر مرسومات معین از مطبخ شاهی بایشان غذا داده میشود

و از عمارات معروف تالار طویله است این تالار در وسط باغ بسیار بزرگی بنا شده در خیابان وسط که
محاذی تالار است هجده آخور ساخته شده که در پذیرائی سفرا اسبهای خاصه را آنجا میبندند با زنجیرهای طلا
و جلهای مرصع و در پیش هر آخور یک سطلی از طلا و یک چکشی نیز از طلا است ایلچی ها را از توسط خیابان که نه
آخر اینطرف و نه آخر انطرف است عبور داده میبرند این تالار بزرگ صد و چهار پا طول دارد و بیست و شش
پا عرض و سی و پنج قدم ارتفاع آنست تالار وسط ایوان مانند است پنجره ندارد ستونهای چوبی ملون
نصب شده در وسط تالار حوض مرمر طولانی است در دو سمت این تالار اطاقهای خیلی بزرگ است در
یکی از این اطاقها کتابخانهٔ پادشاه است و میرزا مقیم کتابدار است میرزا مقیم در هزار و ششصد و پنجاه
و هفت مسیحی مطابق هزار و شصت و هشت هجری بسفارت هندوستان مامور شده بود در کتابخانه
تقریبا پانزده هزار جلد کتاب بنظرم آمد و اغلب بزبان عربی و ترکی بود فارسی کمتر داشت از میرزا مقیم پرسیدم بزبان فرنگی
کتابی در کتابخانهٔ پادشاهی هست پانزده صندوق بمن نشان داد در هر صندوق شصت هفتاد جلد کتاب بود
یکی از این صندوقها کتبی بود که از کلیسیای هرمز بغارت آورده بودند و این صندوق کتابهایش غالباً بزبان
فرانسه یا المان بود در اطاق دیگر محاذی کتابخانه رخت دارخانه است نه انکه لباس شخص پادشاه در آن باشد
خلاعی که بمردم باسم تن پوش داده میشود آنجا میدوزند و نگاه میدارند در انتهای باغ تالار طویله رخت
دارخانهٔ خاصه است که مرا بلکه هیچیک از غربا راه در آن راه نمیدهند پهلوی رخت دارخانه قهوه خانه است
آنجا هم همین طور منع است بعد چراغ خانه است بعد شرابخانه سلاطین است شاردن گوید من در شرابخانه
راه داشتم و چون بهترین میخانه دنیا میخانه صفویه است میل دارم تفصیل این میخانه را مشروحاً بنویسم
میخانه در یک باغچه جداگانه واقع شده است از برای ورود باین باغ باید از دالانهای تنگ و تاریک سقف
کوتاه گذشت بعد از ورود بباغ شخص وارد یک تالاری میشود بشکل (خاج) یعنی چهار شاه نشین در
وسط حوضی است از مرمر که بواسطهٔ فوارهها مرمر آب علی الاتصال جاری است هزاره اطاق مرمر است از
هزاره الی سقف نقل دانها تعبیه کرده اند در نقل دانها انواع و اقسام تنگها و بطریها و بغلیها مملو از شرابهای
مختلف چیده شده پهلوی این اطاق تالار طولانی است که انبار شراب است در این انبار از سطح تا سقف پر است از

و بزبان رومی و لاطن بود صندوقی دیگر کتابهائی بود که در غارت خانهٔ ایلچی هلستن در هفتاد سال قبل از این بدست آورده بودند

صندوقهائی که در آن شراب گذاشته شده است وغالب این شرابها از گرجستان وکرمان وشیراز میباشند
سر بغلیها بعد از انکه پنبه گذاشته وموم ریخته اند روی آن از حریر سرخ وبا قیطان آبی در او را میبندند
وبمهر هر یك از حکام که این شراب را بالتاو آمده سر بغلیها مهر است بالای در این مخزن بخط جلی این مفصل
نوشته شده (رندکانی بیهوشی دائمی است لذت شراب میکند رد و در دسرش همانند) از عمارت میخانه که
بیرون میایند بعمارت چهل ستون میرسند زیاده از هجده ستون ندارد عدد اربعین باصطلاح اهل ایران
کاشف از عدد زیادی است مثلا چهل چراغ میگویند در صورتیکه آن مسرجه زیاده از ده چراغ ندارد خرابه
اصطخر را چهل مناره گویند با وجودیکه کمتر از چهل مناره دارد چهل ستون مثل سایر عمارات اصفهان در
میان باغی واقع است در وسط تالاری است که در جوانب او اطاقهای متعدد میباشد هزاره مرمر است
از هزاره ببالا آئینه است حوض مرمری در این اطاق است چهار بخاری در این اطاق تعبیه شده است
بالای بخاریها پرده های تصویر بسیار خوب بدیوار نصب است یکی از این پرده ها صورت جنگی است که
شاه عباس بزرگ با طایفهٔ اوزبك نموده است سه پرده دیگر مجلس جشن سلطنتی است تخت پادشاهی
در یکی از شاه نشینهای این تالار واقع شده است فرش وپرده های این عمارت از زری است چهار بالش بروی
تخت پادشاهی گذاشته اند وهر چهار زربفت است ولیکن اطراف آنها را از مروارید وجواهرالات مرصع
کرده اند هنگام سلام که پادشاه بر این تخت جلوس مینماید خواجه سرایان سفید بسیار خوشگل در دو طرف تخت
میایستند خواجه های بزرك معتبر سفید وسیاه اسلحهٔ مخصوص پادشاه را در دست گرفته عقب تخت
میایستند عمارات دیگر زیاد است یا حرمخانه است یا مسکن شاهزاده های خانواده سلطنت یا منزل
زنهای پیری که از سلاطین قدیم مانده اند وهیچکس اجازهٔ دخول بآنجاها را ندارد اما من دو عمارت حرمخانه را
دیدم یکی عمارت موسوم بفردوس دیگر عمارت دریاچه عمارت مهمانخانه هم قصر کوچکی است مابین عمارت فردوس
که حرمخانه مخصوص پادشاه است وعمارت دریاچه که مادر سلاطین صفویه آنجا مینشینند این عمارت را مهمانخانه
مینامند بجهة انکه از نسوان امرا یا شاهزاده خانمهائی که بشوهر رفته اند واز عمارات سلطنتی خارج شده اند
هر وقت بخواهند بحرمخانه بیایند باین عمارت داخل میشوند واجازهٔ دخول بعمارات سلطنتی دیگر ندارند
اینکه نوشتم این دو عمارت حرمخانه را دیدم بجهة این بود که در این مدت متمادی که من در ایران بودم
دو مرتبه بجهة تعمیر بنا ونجار باین دو عمارت رفته بودند در وقت ورود بنا ونجار هر دو وقت را فرصت
بدست آورده غنیمت شمرده این دو عمارت را سیر کردم از بناهای عجیبی که در اصفهان دیدم در محله دردشت
میدانی است در وسط میدان مناری بنا شده است موسوم بمنار شاخ دو منار بیست قدم ارتفاع شده
قدم از پایین تا بالای منار کله آهوی وشکارهای کوهی در میان گچ وآهك نصب شده است معروف است

که شاه اسمعیل

که شاه اسمعیل پادشاه طهماسب در یکی از شکارهای جرگه کیوهزار دره نزدیک اصفهان واقع شده بود و شکار
از بیست فرسخ راه شکار رانده و باینجا آورده بودند آنقدر از آن شکارها صید شده بود که پادشاه حکم کرد
کله مناری از سر شکارها بسازند معماری که مأمور باین کار شد در ظرف هشت ساعت این منار را ساخت بعد
از اتمام کار بحضور پادشاه آمده بجهة حسن خدمت اظهار داشت که در کله این منار سر حیوان بزرگی باید
نصب شود پادشاه در آنوقت مست و بدحال بود گفت از تو حیوان ترکی نیست که در این موقع چنین
حرفی میزنی و حکم کرد سرش را بریدند و در بالای منار نصب کردند

از چیزهائی که در اصفهان تماشائی است قلعهٔ طبرک است که در طرف شمال اصفهان واقع است مسافرین
قدیم در معنی این اسم اختلاف کرده اند بعضی را عقیده اینست که مقصود از قلعهٔ طبرک قلعهٔ تبرک است
که بزبان فارسی بمعنی سلاح است چون در زمان سیاحت مسافرین جبه خانه بوده است از این جهة نسبت این
قلعه را بتبرک داده اند لیکن این قول علیل است بجهة اینکه در کتب جغرافی قدیم فارسی و عربی همه جا طبرک با
تبرک نوشته شده خلاصه در عهد شاه سلیمان صفوی که شاردن باصفهان رفته بود این قلعه را برای العین
مشاهده نموده باین تفصیل مینگارد) (وضع قلعه مربع الشکل است سطحش هزار ذرع است دیوار این قلعه
چینه است کنگرهایش را باگچ سفید کرده اند دیوارش زیاد مرتفع است اطرافش بروج است دور دیوارش
خندق است و عرض خندق سی قدم از بنای قلعه چنین معلوم میشود که خیلی کهنه است زیرا که مشابهتی
با ابنیهٔ جدیدهٔ اصفهان ندارد شباهتش بمحبس زیادتر است تا قلعه سیصد خانه در این قلعه بنا شده مسجد و
حمام و عمارت کوتوال دارد مستحفظین قلعه از قشون خاصه و کمتر از هزار نفر میباشند مواجبی که بآنها داده
میشود از سی الی پنجاه تومان است در سال چهل عراده توپ ممتاز بسیار خوب در این قلعه موجود است توپها
از توپهای اسپانیولی است که از قلعهٔ هرمز آورده اند بیشتر از توپهائی است که از قشون عثمانی گرفته شده است
از زمان سلطنت شاه صفی اول تاکنون کوتوال قلعه مجبور باقامت در قلعه نیست ولی پیشتر دقیقه منفک
نمیشده خزانه و جبه خانه سلاطین صفویه در این قلعه است و هیچکس قادر بدخول آنجا نیست چرا که سه نفر
مستحفظ این خزانه هستند و هر سه متفقا باید در را باز کنند و مهر کنند اول صدراعظم بعد کوتوال شخص
سیم جبه دار باشی اما من دو مرتبه داخل شدم باین تفصیل وقتیکه شاه صفی ثالث معروف بشاه سلیمان
بتخت سلطنت جلوس کرد روزی بجهة تماشای خزانه و جبه خانه باین قلعه آمد منهم با او بودم در مخزن اول
اسلحه چیده شده بود اسلحه عبارت از شمشیر تفنگ کمان ترکشهای مملو از تیر اسلحه‌های ممتاز را که مرصع
بطلا و جواهر بود در صندوقها گذاشته بودند در مخزن دیگر زره چهار آئینه کلاه خود حتی زرهی که باسب
بپوشانند (برگستوان) زیاده از حد دیده شد علاوه بر اسلحهٔ ایرانی اسلحهٔ کار فرنگ آنجا زیاد بود

ساعتهای مختلف دیدم صندوقچه های انفیه دان طلا و مرصع بخصوص انفیه دانهای کار ایطالیا
کرهٔ ارض که از فلزات گران بها ساخته بودند دوربینهای خوب که از هدایای سلاطین فرنگ بود آنجا چیده
بودند اطاق دیگر که مملو از اسلحه بود اما اسلحه هائی که بجواهر گرانبها ترصیع شده بود سپرهای پوست
کاومیش دیدم که کل میخهای طلا و مرصع داشتند اگرچه وزنا سبک بودند اما معروف بود که تیر هر قدر تیز
و بازوی تیرانداز هر قدر قوی باشد از این سپر نمیگذرد شمشیرها دیدم که دسته و غلافشان از عقیق و
جواهر دیگر بود از مخزنهای اسلحه گذشتیم بخزانهٔ جواهر رسیدیم یک اطاقی مملو از فیروزه بود آنچه تراشیده
نشده بر روی زمین ریخته بودند و آنچه را تراشیده و حاضر برای زرگری بود در کیسه های چرمی گذاشته بودند
در اطاقهای دیگر صندوقها بود مملو از جواهر پیاده و سواره اطاق دیگر مخزن آئینه بود آئینهای خیلی بزرگ
که یک شخص قادر بحمل آنها نبود در آنجا دیدم و تعجب دارم که با وجود نبودن راه این اشیاء شکستنی را چگونه
باصفهان آورده اند اغلب این آئینها در چارچوبهای طلا بود و بعضی از آن نیز ترصیع داشت بخصوص یک
آئینهٔ بزرگی که چهارچوبش از زمرد و لعل مرصع شده بود دولابچه هائی که در این اطاق تعبیه کرده بودند
هر کدام اگر باز میکردند جز جواهر نفیسه هیچ چیز بیرون نمی آمد اگر برای العین این مکنت را ندیده بودم باور
نمیکردم یکی از اطاقها مخصوص ظروف طلا بود که علاوه بر ظروف معمولی سفره دیگها و سبوهای طلا دیدم
که یک شخص قادر بحمل آنها نبود در یک صندوق ششصد جیقه دیدم در صندوق دیگر چهارصد خنجر مرصع
دیدم چشمم بقسمی خیره شده بود و خودم طوری واله شده بودم که زیاده بر این نمیتوانستم ببینم از خزانه دار
پرسیدم که قیمت این اشیاء که من دیدم معین است گفت بلی فرداً فرداً معین است چون قابل نیست جمع نزدیم
اگرچه جواهر نفیسه ندیدم آنجا و هرچه دیدم کوچک و بدتراش لیکن بقدری زیاد بود که میتوانم بگویم
که هیچ یک از سلاطین جواهر ایران اندارد از چیزهای عجیبی که در این خزانه دیدم پوست ماری بود که
طولش بیست پا و عرضش چهار پا میشد لباسهای امیر تیمور و میرزا شاهرخ پسر او را دیدم خیلی میل داشتم
چیز خیلی محترمی که در این خزینه بود ببینم نشد آنچیز علم حضرت امام حسن علیه السلام بود خزانه دار گفت اگر
مسلمان میشوی بتو مینمایم نظم این خزانه بقسمی بود که بر روی هر یک از اشیاء فرداً فرداً کاغذی نصب
کرده بودند و از هر کس این اشیاء در جنگها بزور گرفته شده بود یا خود تعارف و هدیه نموده بود نوشته
بودند پرسیدم که این خزانه از کی جمع شده است بعضی گفتند از زمان شاه صفی جمعی دیگر گفتند قدیمتر
از خانوادهٔ صفویهٔ سلطنت بعضی گویند قلعهٔ طبرک را ملکشاه ابن الب ارسلان ساخته معروف است که امیر تیمور
گورکان دو دفعه قلعهٔ طبرک را محاصره نموده و نتوانست فتح کند چند سال قبل از سفر شاردن چند نفر از
نجیب زادگان بواسطهٔ کمند داخل خزانه شده اشیاء زیادی سرقت کردند مدتی معلوم نبود که سارقین کیستند

تا... در دکان جواهری مثلاً که در اصفهان بود دسته خنجری که هشت هزار تومان قیمت داشت داروغه دید و معلوم
کرد که این از خزانه پادشاه سرقت شده سارقین را بدست آوردند و دو نفرشان را در قلعه قندهار محبوس و
یکنفر را شکم پاره کردند خیابان چهار باغ قدیم اصفهان که قبل از مسافرت شاردن بنا شده شاه عباس اول در
سال یازدهم سلطنتش که سال هزار و شش هجری باشد بنا کرده و شصت و سه ذرع عرض دارد خیابان چهار باغ
جدید که بعد از مسافرت شاردن بنا شده و از حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی بنا کرده عرضش کمتر است چهار
باغ قدیم از دروازه دولت ابتدا شده منتهی بهزار جریب میشود و پل سی و سه چشمه در وسط راه است باغات
معتبر با سردرهای عالی در جنبین خیابان است که درهای آن در خیابان باز شده
شاه عباس ثانی یک هزار جریب کوچکی هم در سمت محله بابا لعنت بنا کرده خیابان چهار باغ جدید اصفهان در جنب
محله خواجو و منتهی بپل بسیار خوبی که از سنگ ساخته شده و معروف بپل خواجو است میشود از هر دو چهار
باغ بقبرستان تخت فولاد که از قبرستانهای معروف وسیع و جامع بقاع و تکایای بسیار خوب و مزارهای
شریفه انبیا و اولیا و علما و فضلا میباشد راه هست تکیه میر که از تکایای با نزهت و قبر حکیم اوحد امجد میر
فندرسکی رحمه الله در آن است در قبرستان تخت فولاد است در تسمیه این قبرستان بتخت فولاد گویند
پهلوانی بوده فولاد نام که در این محل مسکن داشت و این محل باسم او موسوم شد یکی از عمارات دیوانی اصفهان
سعادت آباد است که رودخانه از وسط آن عبور میکرده در یک سمت رودخانه حرمخانه در سمت دیگر
دیوانخانه و بواسطه پل چوبی این دو طرف بهم وصل بوده ولی در این زمان عمارت یکطرف خراب و منهدم است
یکطرف دیگر چند عمارت عالی آباد و اهل اصفهان آنرا هفت دست مینامند و تسمیه پل بپل چوبی از این
جهت است که بروی پل نهر کوچکی است که بعضی اوقات آب دارد و دریاچه بزرگی وسط دیوانخانه هست
که یک شعبه از رودخانه مستمراً از وسط آن میگذشته بنای دیوانخانه را شاه عباس ثانی نهاده در جشنها
و اعیاد شاه عباس ثانی و شاه سلیمان در این عمارت جلوس میکرده اند آتش بازی و چراغان بجهة اینکه عکسش
در میان آب میافتاده خیلی قشنگ دیده میشده   جلفا که سابق یکی از محلات اصفهان بوده و الحال خود
شهر مستقلی و در یک میدانی شهر اصفهان و در حوالی زاینده رود است منقسم بدو قسمت بوده محله کهنه
که شاه عباس اول بنا کرده و محله دیگر که شاه عباس ثانی ساخت و در تمام این محله ارامنه ساکن بوده اند
ولی اینک جلفا چند محله است که ارمنی و مسلمان هر دو در آن و یکی از محلات را محله تبریزیها مینامند
کلیساهای خوب در جلفا هست میدانی دارد که در آن یکشنبه‌ها ازدحام و جمعیت است و هر قسم جنسی
از شهر بآنجا میبرند و خرید و فروش مینمایند خانه‌های عالی در جلفا بنا کرده اند عمارات دیگر شهر اصفهان
بسیار وسیع و باصفاست بقاع متبرکه عالیه که مقابر امامزاده‌های واجب التعظیم است در آن متعدد و

مساجد عالیهٔ قدیمه وجدیده موجود است از جمله مسجد علی است که مناره بسیار مرتفع عظیمی دارد در عهد خاقان خلد آشیان در محلهٔ بیدآباد مرحوم حاجی سید محمد باقر مجتهد که از اجلهٔ علماء دینیه بوده مسجدی عالی بنا کرده که تالی بناهای سلطنتی است در یکی از محلات اصفهان که بشهرستان موسوم بود مقبرهٔ یکی از خلفای بنی عباس است در حقیقت بنا و قدمت شهر اصفهان اختلاف است در ششصد سال قبل عقیدهٔ فرنگیها این بود شهر حکاتپیل یعنی صد دروازه که اسکندر رومی در عراق ساخت همین شهر اصفهان است اما این روایت صحیح نیست چرا که بطلمیوس مصری حکاتپیل را در سه منزلی مازندران قرار داده واز روی تحقیق حکاتپیل همان شهر دامغان است عقیدهٔ مورخین عجم و عرب اینست که هوشنگ پیشدادی شهر اصفهان را بنا کرده و نسبت بنای شهرستان را باسکندر نزدیک میدهند و گویند دور شهرستان دیواری کشید که دارای سیصد و شصت برج بوده شاه عباس اول اصفهان را پای تخت ایران قرار داد

ابن حوقل در مسالک الممالک مینویسد بخت النصر یهود بهارا که باصفهان جا داد بنای صنعتگری را در آنجا گذاشتند این شهر دویست و نود و هشت سال در تحت خلافت و سلطنت خلفای بنی عباس بوده در سیصد وبیست هجری عمادالدوله ابن بویه (دیلمی) اصفهان را متصرف شد بدون اینکه حقی بخلفای بنی عباس بدهد علت فتح وقتل امیر تیمور اصفهان را این بود که چون بعضی سکنه شافعی و بعض دیگر حنفی بودند میان این دو فرقه نزاع شده حنفی ها امیر تیمور را بکمک خواستند او آمده و اصفهان را فتح و هفتاد هزار نفر از شافعیها را کشت

مؤلف گوید آبادی اصفهان در زمان سلاطین صفویه بخصوص عمارات سلطنتی بقسمی بوده که هیچ یک از سلاطین روی زمین آنقسم عمارت نداشتند و ما آنچه در تاریخ وسیاحت نامهٔ مسافرین فرنگی که بچینی رفته اند خوانده ایم اصل وضع واسلوب عمارات دیوانی کمال شباهت دارد بعمارات چینی و این مسئله مستبعد نیست زیرا که ایران در آن زمان با دولت خارجی که زیاد مراوده داشت دول هندوستان وچین بود و تجار این دو مملکت درین دو راه زیادتر مراوده میکردند چنانکه درین عصر بواسطهٔ کثرت مراودهٔ بافرنگیان اغلب ابنیهٔ ایران را از روی نقشهٔ اروپا میسازند انوقت معماران تقلید هندی وچینی را می نمودند و خیابان چهار باغ که مسافرین قدیم در دویست سیصد سال قبل اینهمه تمجید از نزهت وصفا وخوبی آن میکرده اند اگرچه خراب است ولی از اشعه و تابش قدیم آن هنوز شاید باقی است و از بناهای بسیار عالی که مسافرین قدیم نوشته یکی مدرسهٔ مادر شاه است که در دین خیابان و اهل اصفهان آنرا مدرسهٔ چهار باغ میخوانند از وسط آن نهری که در عظمت غریب بر رودی است عبور میکند زمین مدرسه سنگ فرش و دو طرف نهر از سنگ پله ها ساخته اند که مردم در آن پله ها نشسته تفرج میکنند چهار باغچه دارد

درختهای چنار عظیم واقسام گلهای باصفا وغالبا از نغمات طیور غوغا واز قرار تقریر ثقات مجموع آنعرصات چون بهشتی دوح افزاست ویکی از اکابر شعرای اصفهان که از معاصرین است چون چند سال از اصفهان دور افتاده بود قصیدهٔ غرّا در اظهار شوق وحنین تمیل بوطن خود بنظم آورده وقتی بمناسبت برای مؤلف خواند اغلب محاسن اصفهانرا در آن قصیده درج وذکر نموده بود وآنوقت مؤلف دو شعر انرا اختیار کرده ثبت نمود اینک درین مورد نگاشته میشود

اصفهان خلد است من آدم ولیکن بیگناه　　آسمان بنمود از آن سر زمین بیرون مرا

چون کنم یاد از کنار زنده رود و مرزجی　　دیدها کرد یکی جیحون یکی سیحون مرا

حکیم خاقانی شیروانی قصیدهٔ در تعریف اصفهان مردف بلفظ اصفهان فرموده که مطلعش اینست

نکهت حور است یا هوای صفاهان　　جبهت حور است یا لقای صفاهان

بالجمله محاسن طبیعی ومصنوعی اینشهر بعقیدهٔ ائمه جغرافی بیش از احصاست ونادر میتوان نقصی برای این شهر وابنیهٔ عالیه سلطنتی وغیره آن ثابت کرد جز اینکه بعضی از اهل سلیقه گویند مسجد شاه اصفهان اگر در جنب میدان شاه نبود بهتر بود زیرا اگر عمارت باین عظمت بسبب اتساع میدان کوچک بنظر میاید وانکه از شکوه آن کاسته　واز ابنیهٔ عالیه که تازه در اصفهان ساخته شده عمارت سرپوشیده است که در عهد خاقان خلد آشیان طاب ثراه نواب سلطان محمّد میرزای سیف الدوله که آنوقت حاکم اصفهان بود بنا کرده وبعضی عمارات که حاجی محمّد حسین خان صدر اصفهانی ساخته این شهر در هر عصر مجمع فضلا وعلما وحکما وشعرا بوده واز سایر بلاد ایران بل خارج طلاب بجهة تحصیل باین شهر میآمده اند ودر آن تکمیل شده باوطان خود مراجعت میکردند　از علماء دینیهٔ متاخرین ومعاصرین　(مرحوم حاجی سیّد محمّد باقر مجتهد که صیت علم وحشمتش شرق وغرب را گرفته مولد ایشان شفت گیلان) (مرحوم حاجی محمّد ابراهیم مجتهد که مولد شان کرباس خراسان بوده) (مرحوم حاجی محمّد جعفر آباده مجتهد) (مرحوم حاجی سیّد اسد الله مجتهد ابن حاجی سیّد محمّد باقر) (مرحوم حاجی ملّا حسینعلی مجتهد تویسرکانی) (مرحوم اقا میر سیّد محمّد مجتهد شاه شاهانی) (مرحوم اقا محمّد مهدی مجتهد ولد مرحوم حاجی محمّد ابراهیم کرباسی) (مرحوم ملّا صالح مجتهد مازندرانی الاصل) (مرحوم اقا میر سید حسن مجتهد محلّه نوی) (مرحوم سلطان العلماء امام جمعه اقا میر سیّد محمّد) (جناب حاجی شیخ محمّد باقر مجتهد سلّمه الله تعالی) (جناب اقای اقا میر محمّد حسین امام جمعه) (جناب حاجی میرزا هاشم　سلطان العلماء اقا میر سیّد محمّد امام جمعه) (جناب اقا میر محمّد هاشم مجتهد چارسوکی شیرازی) اینها کسانی اند که داشتها تدرجه کمال هستند والّا علمای اصفهان غیر معدود داند از فضلا　(مرحوم ملّا علی نوری که از اجلّه حکمای الهی وغیره بوده) (مرحوم میرزا حسن ولد ملّا علی نوری)

(مرحوم میرزا حسن چینی که از اکابر حکمای الهی و غیره بوده) (مرحوم معتمد الدوله میرزا عبد الوهاب نشاط که
از افاضل عرفا و اماجد بلغا و شعرا و اسخیا بوده) (مرحوم ملا عبد الجواد خراسانی که در طب وفقه درجهٔ
اجتهاد داشتند و در سایر علوم نیز متبحر بودند) (مرحوم ملا حیدر صباغ که طبیبی عالم و ادیبی بارع و
شاعری استاد و عارفی مجرد بود) (مرحوم ملا محمد صادق صباغ که در ادبیت و علوم دینیه اعجوبهٔ عصر بود)
(مرحوم ملا حسین ملا ولی الله که در علوم ریاضی کمال تبحر را داشت) (غیاث الدین جمشید ثانی علام فهام
ملا علی محمد که در حضرت و ذیر علوم محلی منبع دارد و اینک از ضعف هرم و عروض فلج مفروزست از منزل بیرون
میآید) (فخر المتالهین آقا میرزا ابو الحسن جلوه که مولدشان در گجرات (احمد آباد) هندستان بوده و پدر بزرگوارشان
آقا میر سید محمد سی و شش سال در هندوستان سر نموده و کتابی در احوال افغان که اصفهان را بزنان تو شته و
نشو و نمای خود ایشان در اصفهان و اینک ساکن دار الخلافه و مقدم حکما میباشند) (نجم الملک که در
مدرسهٔ مبارکهٔ دار الفنون معلم کل علوم ریاضی و شرف منجم باشیگری استان همایون را دارند) (مقدم
فضلا مرتضی قلیخان ابن نظام الدوله از نوادرهای صدر اصفهانی که جامع فنون فضایل و در انشاد اشعار
عرب و ایراد قوانین ادب متفرد و کوئی عربی است عربا که نظم و نثرش بلغت فصحی است قصاید عربی
سراید خالی از عجمه خالص از هجنه) (میرزا محمد حسین ادیب که از اجلهٔ فضلاء و از اول ورود بدار الخلافه
تاکنون چند سال است که در صحبت مؤلف است و از دربار سپهر آثار ملقب بفروغی و اقسام متضاده شعرا
بدرجهٔ استادان سلف انشاد مینماید و در نظم و نثر ید طولی بل ید بیضا دارد) (اساتید شعرای اصفهان
(مرحوم مجتهد الشعرا آقا سید حسین مجمر) (مرحوم شمس الشعراء سروش میرزا محمد علیخان اصفهانی)
(مرحوم تاج الشعرا شهاب) (میرزا حسن تسلیم) (میرزا مسکین) (میرزا آقاجان پرتو که خط نسخ را نیز
بدرجهٔ کمال مینویسند) (افسر پسر میرزا مسکین که نستعلیق را نیز خوش مینویسد) (میرزا کاظم العنب)
(میرزا عمان) و نیز اینها از کسانی اند که بغایت مشهوراند و الا فضلای اصفهان بسیاراند
اصفهان عرض شمالیش سی و دو درجه و بیست و شش دقیقه و طول شرقیش از پاریس چهل و نه درجه
وسی و نه دقیقه است

(خوشنویسهای معروف اصفهان) (ثانی اثنین شفیعا و عماد مرحوم میرزا عبد الجواد) (مرحوم میرزا مهدی کلانتری) (مرحوم آقا غلامعلی) (اشرف الکتاب آقا زین العابدین)

شرح رود زاینده رود

مؤلف گوید زاینده رود که آنرا زنده رود نیز گویند از رودهای نامی دنیا و اکابر علمای جغرافی آنرا
توصیف نموده چنانکه یاقوت در معجم البلدان و مراصد الاطلاع گوید زاینده رود آب اعذب میاه عالم است
و ابن ملك در تقویم البلدان در ذکر انهار گوید زنده رود نهریست بدروازهٔ اصفهان
فصحای عرب و عجم نظماً و نثراً ازین رود مدح نموده اند مرتضی قلیخان ابن نظام الدوله گوید

سقی صفحتی زاینده رود کهاتة ‌ ‌ ‌ ‌ یلثّ باعلی منحناه جامها
ولازال دمعی نائیا عن قطارها ‌ ‌ ‌ ‌ اذا شح یوما فی جداه غمامها
بنفسی شاطٍ یثلج الصدر ماؤه ‌ ‌ ‌ ‌ وان طال ما بین الضلوع اوامها
یبلّ اوار القلب برد نمیره ‌ ‌ ‌ ‌ ویضرم نارا لا یبوخ ضرامها
تخال العذاری عقدها من حصاته ‌ ‌ ‌ ‌ فیا سرّ مهما یغیب نظامها

شمس الدین خواجه حافظ گوید

اگرچه زنده رود آب حیاتست ‌ ‌ ‌ ‌ ولی شیراز ما از اصفهان به

نواب والا معتمد الدوله در جام جم در ذیل احوال اصفهان گوید زنده رود از جنب اصفهان میگذرد و از پند مروان گذشته در دیک زار فرو میرود

حمدالله مستوفی در شرح مخارج انهار و عیون و آباد گوید آب زنده رود از کوه زرد و جبال لر بزرک بحدود جوی سرد بر میخیزد و بر ولایت رود بار لرستان گذشته در ولایت فیروزان و اصفهان میرود و در ولایت رویدشتر در زمین کاوخانی منتهی میشود طولش هفتاد فرسنگ میباشد و در شرح جبال نیز حمدالله گوید کوه زرده در لرستان است

مؤلف گوید این کوه معروف بزرد کوه و در حدود دشت از لرستان که نزدیک بنشیمن طایفهٔ بختیاری است و مخرج زاینده رود است و مجرای زاینده رود در اغلب مواضع زهاب چشمه هاست که آب آقامد آبی است که خارج میشود از مخرج اصلی زنده رود و سرچشمهٔ آب کرند مجاور سرچشمهٔ زاینده رود است و از این مخرج رود خانهٔ عظیمی جاری میشود بارها سلاطین عظیم الشان ایران قصد کرده که آب کرند را از مجرای طبیعی بر گردانند و داخل مجرای زاینده رود کنند که بجلگهٔ اصفهان جاری شود و این نیت اگر وقوع مییافت هر اینه فواید زیاد داشت از سلاطین صفویه اول پادشاهی که باین خیال افتاد شاه طهماسب بزرک بود و او میخواست که کوه فاصله میانهٔ سرچشمهٔ زاینده رود و سرچشمه کرند را سوراخ و آب آنرا مزید زاینده رود کند ولی بجهت بعضی چشمه ها آب که مجاور معدن گوگرد و در این کوه بود عمله جات چند ذرعی که کار کردند گوگرد اغلبی را هلاک کرد و از صرافت افتادند شاردن که در زمان شاه عباس ثانی باصفهان سفر کرده بود نوشته که شاه طهماسب مخارج گزافی برای انجام این مقصود نمود و جمعی کثیر هلاک شدند و بغرض خود نایل نگردید بعد از شاه طهماسب شاه عباس بزرگ هم باین خیال افتاد و میخواست بعوض اینکه کوه را سوراخ کند از قلهٔ کوه تا دامنه دره تشکیل دهد و باین تدبیر آب جاری سازد ولی باندازهٔ شاه طهماسب کار نکرد چون در آنوقت معروف بود که از کثرت برودت و تواتر برف در این کوه زیاده از چهار ماه نمیتوان کار کرد شاه عباس از صرافت افتاد ولی شاه عباس

ثانی خیال بزرگ اجداد خود را از دست نداد اقور لو بیک که امیر دیوان و از رجال معتبر شاه عباس ثانی
بود چون املاک زیاد در حوالی اصفهان داشت و اگر آب کرند جاری باصفهان میشد زاید الوصف بحال
املاک او نافع بود دایم شاه را باجرای این مهم تشویق میکرد و تدبیری که بخاطر اقور لو بیک رسیده بود این بود
که سدّی در جلو آب کرند بسته شود که آب بالا بیاید و وقتیکه سطح آب مساوی شد با مجرای زاینده رود آنوقت
بجای اینکه بخوزستان برود بطرف اصفهان خواهد آمد اقور لو بیک هم بعد از مخارج زیاد کاری از پیش نبرد
بعدها محمد بیک صدر اعظم بترغیب شخصی ژنه نام مهندس فرانسوی داوطلب اینکار شد و تدبیر ژنه این بود که
نقبها در بن کوه زده پر از باروط کنند و آتش زنند تا کوه از هم شکافته بمقصود رسند پس از خرج زیاد باز چیزی
نشد تاریخ عالم آرا تفصیل این فقره را باین نحو مینگارد آب کرند از جبال موسوم بزمارا سرحدّ اصفهان و بختیاری است
جاری و جریانش بسمت جنوب و از دامنه کوه معروف بکوه کیلویه عبور میکند و تمام خوزستان از آن سیراب
مینماید و وارد شطّ العرب میشود و بقدری این رودخانه بیفایده است که در خوزستان شطّ بزرگی میشود
و مع ذلک حبّه و دیناری از آن عاید دیوان و رعیت نمیشود
مؤلف گوید اینکه نوشته شده حبّه و دیناری عاید دیوان و رعیت نمیشود خلافست بلکه بلوک میان
آب که در حوالی شوشتر است بواسطه سدّی که شاپور ذو الاکتاف بسته و بعد خراب شده و در عهد سلطنت
خاقان مغفور (فتحعلیشاه) طاب ثراه نواب محمد علی میرزا آن سدّ را تعمیر کرده بلوک مزبور از این آب مشروب
میشود و در سال مبالغ کلی عاید دیوان و رعیت میکرد و این تفصیل را ما در نعت شوشتر بیان خواهیم نمود
شاید در آنوقت بواسطه خرابی سدّ آب ببلوک میان آب نمینشسته است در سنه هزار و دویست و هفتاد و شش
که خود مؤلف بخوزستان سفر کرده بود بلوک میان آب را مشاهده نمود این بلوک بواسطه تعمیر سدّ آباد است
بالجمله زنده رود از کوهستان سمت شمال جاری و در شهر اصفهان سه پل بر روی آن بنا نموده اند عقیده
شاردن اینست که زاینده رود بنفسه چندان عظمتی ندارد شاه عباس از سی فرسخی آبی باو الحاق نموده که مایه فزونی
آن شده بهرحال از مخرج آن تا رودشت تقریبا هشتاد فرسخ است و این رود در این امتداد جریان مینماید
و از بس رود پر منفعتی است اهل اصفهان این رود را زنده رود نیز نامیده اند برخی گفته اند اهالی اصفهان
بقدری کم سلیقه اند که با وجود این آب آب چاه میآشامند ولی از قرار تقریر بعضی ثقات آب چاه اصفهان بحدّی
گوارا و محلل و صاف است که اهالی بی نیازند از صرف آب روان در عجایب المخلوقات نوشته که آب زاینده رود از
دهی بیرون آید که آنرا بنای مینامند

ش **اصبهبدان** و اسپهبدان نام مخصوص سلاطین طبرستان است و نیز شهری است در بلاد دیلم که حکمران
آن ناحیه در آن بلده مینشیند فاصله او تا دریا دو میل است

اصطخر بکسر الف وسکون طا و خاء معجمه و منسوب باین شهر را اصطخری و اصطخرزی بزیادتی زاء گویند شهری است در فارس طول آن هفتاد و نه درجه و عرض آن سی و دو درجه از اعیان مدن و حصون فارس و دار الملك آن ابا آلت است گویند اول کسی که بنای این شهر نهاد اصطخر بن طهمورث پیشدادی بود و این شخص نزد عجم بمنزلهٔ آدم ابو البشر است جریر بن عطیة الخطفی گفته معروفست اینکه فارس و روم و عرب از اولاد اسحق بن ابراهیم خلیل علیهما السلام میباشند و این اشعار را بنظم آورده

ویجمعنا والغر ابناء سادة	اب لا نبالی بعده من تعذرا
وابناء اسحق اللیوث اذا ارتدوا	حمایل ملك لابسین السنورا
اذا افتخروا عدوا الصبهبذ منهم	وکسری وعدوا الهرمزان وقیصرا
وکان کتاب منهم ونبوة	وکانوا باصطخر الملوك وتسترا

اصطخری گفته اصطخر مدینه ایست که وسعت و سطح آن یکمیل است قدیمی تر و مشهورتر از همه شهرهای فارس و پای تخت پادشاهان عجم تا وقتیکه اردشیر جور را دار الملك نمود و در اخبار وارد است که سلیمان بن داود علیهما السلام از صبح تا شام (شهر بزرگیست در شام) طبریه تا اصطخر را سیر میکرد و در اصطخر مسجدیست که معروف بمسجد سلیمان است و عوام عجم را اعتقاد اینست که جمشید که پیش از ضحاك پادشاه بود همان سلیمان است بالجمله اصطخر دارو نقی در قدیم بوده که الحاله خراب است و عمارات این شهر از گل یا سنك میسازند و باگچ روی آنها را سفید مینمایند و اکر سازنده کان استطاعت داشته باشند و پل موسوم بپل خراسان در بیرون دروازه که رو بسمت خراسان است میباشد و آنطرف پل بناها و عمارتیست که تازه ساخته شده و با اینکه هوای اطراف اصطخر خوبست هوای شهر غیرسالم و وبائی است و مسافت مابین اصطخر و شیراز دوازده فرسخ است و در کوههای اصطخر معدن آهن است و در ناحیهٔ نزدیك باصطخر کوه معروف بدار ابجرد است نیز معدن زیبق میباشد و گویند فارس پنج یا هفت ناحیه است و از همه بزرکتر ناحیهٔ اصطخر است قبل از اسلام خزاین ملوك عجم در اصطخر بوده ادریس بن عمران گوید که بهترین مردم حسبا اهل اصطخر اند زیرا اکه همه پادشاه و پادشاهزاده اند و شهرهای مشهور ناحیهٔ اصطخر بیضا و میبد و نیریز و ابرقویه و یزد و وسعت خاکش دوازده فرسخ در دوازده فرسخ است (انا) شهریست در فارس که بانی آن معلوم نیست سلیمان علیه السلام صبح در شام و وقت شام در اصطخر بوده در اصطخر مجوسیها آتشکدهٔ عظیمی داشتند گویند این آتشکده مسجد سلیمان بوده مسعودی گوید این آتشکده در بیرون شهر است با اصطخر آمدم بنیان عجیبی در کوه آن دیدم (مقصودش تخت جمشید است) ستونهای سنگی بسیار بزرك غریب دارد و صورتهای سنگی بزرك و اشکال در آن هست که اهالی آنجا میگویند صورتهای انبیا میباشد و از عجایب این است که دایم در این محل باد میوزد گویند حضرت سلیمان باد را در این محل حبس نموده ابن اثیر جوزی در تاریخ خود گفته وقتیکه الب ارسلان اصطخر را

نیز کرد قدح فیروزه در آن یافت که اسم جمشید در آن قدح نوشته بود از عجایب اصطخر آنست که سبب نصف آن ترش و نصف دیگر شیرین است و از فضلا که منسوب باین شهر اند یکی اصطخری صاحب کتاب اقالیم است درین کتاب ذکر نواحی معموره و بلاد آن و قرا و مسافت میانه هریک و خواص هر موضعی که خاصیتی داشته باشد نموده و کوتاهی در جمع و نقاحت آن ننموده (نز) اصطخر از اقلیم سیم است بقولی کیومرث و بقولی پسرش اصطخر بنا نهاده و هوشنگ بر آن افزود و جمشید با تمام رسانید چنانکه از حد حفرک تا آخر رامجرد مسافت چهارده فرسنگ طول آن بود و عرض ده فرسنگ و در آنجا چندین عمارت است و زراعت و قرا بود و سه قلعه محکم داشته بر سر سه کوه یکی معروف باصطخر دوم شکسته سیم شکوان (ظاهرا اشکنوان باشد) و آنقلعه مشهود باران و از اسه کنبدان نیز گویند مؤلف فارس نامه گوید جمشید در اصطخر در پای کوهی سرائی ساخته بود وصفت این سرای اینست که در پایان کوه دکه ساخته از سنگ سیاه که چهار سوی است یکجانب دو کوه پیوسته و سه طرف در صحرا گشوده و در بلندی سی گز ساخته و بدو طرف نزد بانی بآن رفتندی و بر آن دکه ستونها از سنگ سفید مدور کرده و بر او نقاری چنان باریک کرده که بر چوب نرم نتوان کرد و بر درگاه دو ستون مربع نهاده و پاره های این ستونها از پاره از صد هزار من باشد و در آن نزدیکی بدان شکل سنگی نیست و براده آن امسال خون میکند از جراحات و بر آنجا صورت براق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کرده اند و رویش بشکل آدمی با ریش مجعد و تاج بر سر و دست و پا و دم بر صفت گاو و صورت جمشید بشکلی سخت زیبا کرده بودند و در آن کوه گرمابه از سنگ کنده اند چنانکه آب گرمش از چشمه رانده است و بآتش محتاج نباشد و بر سر آن کوه دخمه های عظیم بوده که عوام آنرا زندان باد گفته اند بوقت ظهور اسلام چون اهل اصطخر چند نوبت خلاف عهد کردند و غدر اندیشیدند مسلمانان در آنجا قتل و خرابی عظیم کردند در عهد صمصام الدوله دیلمی در سیصد و هفتاد و دو هجری امیر قتلمش لشکری کشید و از آنجا یکلی خراب کرد اینید و بقدر دهی مختصر ماند در میان خرابه های عمارت جمشید تو پهای هندی یابند که چشم را مفید بود و کس نداند که آن توتیا چون آنجا افتاده و اکنون ستونهائی که در آن عمارت مانده مردم چهل مناره میخوانند و در مجمع ارباب الممالک گوید آن ستونها عمارت خانه همای بنت بهمن است و در صور الاقالیم آمده که آن ستونهای مسجد سلیمان پیغمبر علیه السلام بود و شاید خانه جمشید را سلیمان ع مسجد کرده باشد یا همان خانه نموده و چون عرصه اصطخر طویل و عریض بوده بعضی از مواضعی که اکنون مرودشت خوانند داخل آن عرصه بوده است ارتفاعاتش غله و انگور بهتر بوده از میوه هایش سیب شیرین خوش بوی خوش مزه باشد (زین) مطابق است با (نز) جز اینکه گوید درین ایام بغیر از قلعه اصطخر و قریه سرخاسکون که قریب صد خانه وار در او باشد چیزی دیگر از آن شهر معمور نمانده و گوید فقیر آنجا را برای العین دیده (یعنی تخت جمشید را) صورت جمشید را در آن کشیده الله که آفتاب پرستد

وا بنمعز

واین معنی منافی با مسجد بودن آنست (نه) مطابق است با سایر جاهائیکه گویند در اصطخر بناهاست که از شدت عظمت وغرابت بعضی را عقیده اینست که کار جن است مثل عقیده که در باب ابنیهٔ تدمر و بعلبک کرده حتی آنها همین اعتقاد دادارند

نواب والامعتمدالدوله در کتاب جام جم گوید اما آثار قدیمه که در فارس است یکی تخت جمشید است که بیان وبنان از توصیف آن عاجز است وصورت جمشید را باختلاف حالات در در و دیوار نقش نموده اند چنانکه بعضی جاها بالای کرسی نشسته و بعضی جا بیکدست شاخ کرکدن گرفته و بدست دیگر خنجر بشکم او فرو برده و در اطراف صفهٔ بزرک صورت آدمی وحیوانست چنانکه یکی شتر بقطار میکشد و یکی گاو میبرد و یکی عراده با اسب بسته میراند و بعضی در دست نارنج دارند و بعضی کاسه گرفته اند والآن سیزده مناره سنگی برپاست که قطر هریک تخمیناً هفت چارک وطول هریک شانزده ذرع و یک چارک است وبالای سرمناره‌ها بعضی جا شتر وبعضی جا کرکدن بوده است واین منارها هرکدام سه پاره وچهار پاره سنگ است ودرز این سنگها را با سرب محکم کرده اند در صفهٔ بزرک که داخل میشوی دوشکل فیل از سنگ درآورده اند که روی آنها بصحرا است ومقابل آن دوشکل فیل جانور غریبی است که روی او بجانب کوه است ودنبالهٔ این چهار صورت دو منارهٔ سنگی است ودر کوه دو صفه از سنگ تراشیده اند وشکل آفتاب و منقل آتشی است که جمشید در بروی آفتاب ایستاده در یکدست کمان و بدیگری اشاره بآفتاب میکند وبالای سر جمشید شکل غریبی است که از دو طرف پر دارد و پای غریبی دارد و در بالای آنصورت شکل جمشید را کوچک تراشیده اند وسنگی که هفت ذرع طول و یکذرع ونیم عرض و یکذرع قطر داشته باشد در آنجا فراوان بکار برده اند و در نزدیکی او دخمهٔ فریدون وخانهٔ زردشت است

(تاریخ متعلق باصطخر)

مسعودی در مروج الذهب گوید یکی از آتشکده های محترم مجوس در اصطخر است که ابتدا بتکده بوده همای دختر بهمن ملکهٔ ایران بتکده را آتشکده کرد بعد از چندی آتش را که بعقیدهٔ عجم متبرک بود از آن معبد برداشته پرستشگاه را ویران ساختند در این سنه که سیصد وسی ودو هجری است در میان عوام معروفست که مسجد سلیمان پیغمبر بوده وخرابها را بهمین نام میخوانند این معبد خرابه در یک فرسخی شهر اصطخر از بناهای خوب کبرهاست من خود آنجا را مشاهده نمودم ستونهای عظیم آنجا یافتم از تخته سنگهای یکپارچه که بر آن تصاویر عجیب و غریب ونقاری کرده اند علاوه بر پایه وستونها هوادی دور تا دور معبد قدیم از سنگ ساخته شده که بر روی سنگها تصاویر مختلفه مرتسم است اهالی بلد را عقیده اینست که اینها صورتهای پیغمبران بزرگست بنای این معبد که در پای کوه است طوریست که دائماً باد در کمال تندی آنجا میوزد در نزد اهل بلد گویند حضرت سلیمان صبح در بعلبک ومیان روز در تدمر که فرنگیها (پالمیر) گویند وشام در اصطخر است آمد

میکرده

مؤلف گوید اصطخر در چهل و هشت هزار ذرعی شیراز در سمت شمال مشرق واقع شده اسکندر در سنه سیصد و سی قبل از میلاد مسیح ع آنرا آتش زد (دیودور) که یکی از مورخین یونان و معاصر اگوست قیصر دوم بوده کتاب تاریخی در چهل جلد تصنیف نموده که ابتدای آن از اول خلقت آدم علیه السلام و انتهاء شصت سال قبل از میلاد که عصر خود او ست در ضمن شرح حال اسکندر تفصیل خرابی اصطخر را بحکم آن پادشاه باین قسم مینگارد   و مخفی نماند که تاریخ اسکندر را هیچکس صحیح تر از دیودور ننوشته زیرا که عصر نگارش او با زمان فتوحات اسکندر نزدیک است

دیودور مینگارد وقتیکه اسکندر وارد پای تخت حقیقی ایران که اصطخر باشد میشد دو منزل با اصطخر مانده در بین راه قریب هشتصد نفر یونانی دید که با لباس اهل دریوزه او را استقبال نمودند بعد از تحقیق معلوم شد که سلاطین مقدم ایران که غالباً با یونان جنگ داشتند این بیچارها را اسیر کرده و آورده باینمحل سکنا داده اند و اغلب از ایشان که پیر مرد و سالخورده بودند یا دستهایشان بریده یا پایشان را قطع کرده بودند بعضی نیز گوش و بینی نداشتند معلوم شد که عجمها از شدت عداوتی که با یونانیها داشتند این نوع سلوک و رفتارها با اسرای یونان مینموده اند اسکندر و سرداران یونانی از دیدن این اشخاص بقدری متألم و متغیر شدند که تاب و توان نداشت چنانکه خود اسکندر بشدت تمام بحال آنها گریست و فی الفور سردارانرا طلبیده گفت در حق این بیچارها چه چاره باید کرد همه متفق الکلمه گفتند باید اینها را بیونان و وطن مألوف ایشان مغاودت داد اسرا از استماع این سخن بیشتر اظهار عجز و لابه کرده باسکندر عرض کردند که مردن از برای ما بهتر است از اینکه با این وضع و با اعضای ناقص باوطان خود برویم و از شهرهای یونان عبور کرده مسخرهٔ مردم باشیم و خفت بکشیم و نیز با هم انسی گرفته ایم که جدائی از یکدیگر مشکل بلکه محالست و ما هر یک از شهری هستیم و در صورت مغاودت باید متفرق شویم اسکندر استدعای آنها را قبول نموده بهریک نفر دویست و هفتاد تومان وجه نقد و برجال پنج دست لباس مردانه و بنسوان پنج دست لباس زنانه و دو جفت گاو و پنجاه گوسفند و تخم و تقاوی لازمه بهریک عطا کرد و فرمان داد که مادام العمر از صادر و عارض دیوانی معاف باشند و بدبختی این بیچارها طوری اسکندر را متاثر کرده بود که در روز ورود باصطخر سردارانرا گفت احکامی که بیورش و خرابی و قتل و غارت یونان صادر میشد همه در این شهر صدور میافت بنابراین جز ارک و عمارات سلطنتی همه شهر از آن شماست بدون ملاحظه و مضایقه قصاص را هر چه خواهید بکنید و از قتل و نهب اهالی چیزی فروگذار ننمائید اصطخر در آنوقت از جمیع شهرهای دنیا که آفتاب بر آن میتابید آبادتر و پر جمعیت تر و مردم آن با مکنت تر بودند بیوتات عالیه و باغات پر از فواکه

انهار

ابنیه جات و اشجار مثمره آن لاتعد ولاتحصی بود اهالی مقدونیه وسایر یونانیان که از اتباع اسکندر وجزو قشون او بودند بعد از استماع این فرمان بدون درنگ با شمشیرهای کشیده وارد شهر شده جمعیت زیادی را مقتول واز عمارات بزرگان زر واندوخته ومخلفات واوانی طلا ونقره بسیار بچنگ آوردند حتی ملابس نسوان که از حریر ودیبا وبارز منسوج بود والوان مختلفه داشت نیز از تن ایشان بیرون آورده بغارت بردند

بالجمله این شهر معظم پارسیان ومدینة السلاطین عجم بقسمی منهدم وویران شد که کان لم یکن گردید واین قتل وغارت یکروز ودوروز نبود بلکه امتدادی زیاد یافت بعد از آنکه آنچه اهالی وسکنه داشتند از ایشان گرفتند در سر تقسیم قسمی منازعه میان خود یونانیان درگرفت که بسیاری طعمه شمشیر یکدیگر گردیدند دیودور نگاشته که عداوت یونانیان با ایرانیان بدرجه بود که وقت غارت بجهت بودن انگشتری یا دست بند نسوان مجال نمیدادند که آن بیچاره ها خودشان تسلیم کنند بلکه دست را بجهت دست بند وبازو را بجهت بازوبند و انگشت را بجهت انگشتری قطع میکردند وپارچه های نفیسه را با شمشیر پارچه پارچه کرده درمیان خود تقسیم مینمودند بعد از آنکه نسوان را عریان نموده آنها را مثل کنیزان یونانی که در بازار ایران بیع وشری میکردند بهمان وضع بیکدیگر میفروختند باری هرقدر اصطخر قبل از ورود یونانیان با عظمت وشکوه ومکنت بود بعد از ورود اینطایفه از رونق وثروت خالی واهالی پریشان وخاندانشان ویران شد

از آنطرف خود اسکندر با جمعی از خواص وارد ارگ وعمارات پادشاهی شده وجه نقد مسکوک که ذخیره سلاطین عجم واز زمان کیخسرو تا آنوقت بر روی هم جمع شده ومعادل یکصد وسی ودو کرور پول این زمان ویکصد و بیست هزار تالان پول آنوقت بود بتصرف او درآمد اسکندر قدری از این وجوه را که بجهت مخارج قشون کشی لازم داشت باخود نگاهداشته بقیه را بار شتران که از بابل وعربستان آورده بود کرده بشهر شوش که مأمن او میبود ارسال داشت

اما عمارات سلطنتی اصطخر که در آن زمان بهترین ابنیه دنیا محسوب میشد وباین سمت معروف بود در وسط سه قلعه واقع بوده قلعه اول که از سنگ بنا شده دیوارش بیست وپنج قدم ارتفاع داشت دیوار قلعه دویم پنجاه قدم دیوار قلعه سیم که عمارات در این قلعه ساخته شده بود سی ذرع ارتفاع داشت وطوری اینعمارات را از سنگ صلب ساخته بودند که میبایست ابدالدهر برقرار وبرپا بماند ودر هر سمت دروازه از فولاد نصب کرده بودند ودر سمت شرقی این ارگ وعمارات بفاصله یکصد وبیست ذرع کوهی فاصله شده بود موسوم به تپه شاهی در این تپه مقبره سلاطین عجم است وسط این تپه را که از سنگ خارا است خالی نموده حجرات در آن وضع کرده که در هر حجره جسد یکی از سلاطین سلف را میگذاشته اند در وسط ارگ علاوه بر عمارات سلطنتی عمارات عالیه بجهت مهمانخانه پادشاه ومنزلگاه سرداران بنا کرده بودند وجمیع اینعمارات مفروش ودارای مخلفات بوده

اسکندر مدت توقف خود در اصطخر خواست جشنی برپا سازد و بیادگاری این فتح بزرگ و تصرف پای تخت حقیقتی ایران عیشی نماید چون باین عزیمت پرداخت و در ضمن قربانی زیادی در راه خدا ذبح نمود در یکی از شبهای نشاط که مست باده ناب بود و ستی اسکندر و سرداران اشتداد یافته که با جنون یکدرجه داشت یکی از زنان رامشگر که حضور داشت و موسوم بطاوس بود قصیدهٔ در مدح اسکندر و فتوحات او انشا کرد بعد شرحی از ظلم و تعدیات ایرانیان نسبت بیونانیان معروض داشت و درخواست کرد که اسکندر و سرداران از بزم عیش برخاسته بحوالی ارک و عمارات سلطنتی رفته او را اجازه دهد که بدست خود آتش بمقر و مسکن سلاطین عجم زند که این ننگ ابد الدهر در طایفه سلاطین کیان بماند که زنی آنهم رامشگر بنیان سلطنت و اساس شوکت ایشان را آتش زده منهدم ساخت جوانی از سرداران که مست و لایعقل بود از جای برخاسته باسکندر و سایرین گفت چگونه انتقام از ایران میتوان کشید که هر وقت قشون بیونان میکشیدند معابد و بت النوع ها را آتش زده نابود و معدوم مینمودند اسکندر از شنیدن این سخن غیرت و بهیجان آمد خود برخاست مشعلی در دست گرفت و سایرین هم تبعیت او نموده طاوس و یکدسته از مطربان جلو افتاده قصیدهٔ و اشعار در مدح اسکندر و ذم ایرانیان و صدماتی که از ایشان بیونانیان رسیده بود خوانده رقص کنان ساز زنان نزدیک بارک رسیدند اسکندر از فرط مستی و مغروری که از تمجیدات زنان برای او حاصل شده بود اول بدست خود آتش بعمارت سلاطین عجم زد و در یک طرفة العین عمارت سلطنتی و ارک پادشاهی بلکه قسمتی از شهر اصطخر که مجاور ارک و عمارات پادشاهی بود مشتعل کردید

مؤلف گوید بطور شهود و یقین و تجربه دارای جهان از دریچهٔ غیب و عیان بیوسطه بر افراط و تفریط اعمال جهانیان ناظر و از روی عدل و انصاف هر بد کنندهٔ را جزا میدهد و خلفی در مکافات نیست و شاهد برین مدعا همین حرق عمارات سلطنتی کیان آنچه اکر اکزرسس که باصطلاح یونانیان نام یکی از سلاطین کیان وجد دارا است وقتیکه یونان را فتح و شهر اتن را تسخیر نمود آنشهر را آتش نمیزد و ویران نمیساخت طاوس رامشگر یونانی هم که از اهل اتن بود دست بر حرق عمارات سلطنتی او و اسلاف و اخلاف او نمیبافت تا انتقام حقیقتی چه وقت مکافات این عمل را نیز بطاوس با اولاد او نموده باشد (فاعتبروا یا اولی الابصار) (شعر)

چنین گفت دانای آموزگار مکن بد که بد بینی از روزگار

شرح تخت جمشید

در جوار تخت جمشید کوهی است که حد مشرقی دشت و بترکیب نیم دایره است طرف پائینش منبسط و فی الجمله سرازیر است در آنجا در روی یکقطعه وسیع مسطحی که بعضی از آن کوه طبیعی و بعضی دیگر مصنوعی از سنگ کوه ساخته شده خرابه های تخت جمشید دیده میشود که هنوز شکوه زیادی دارد الحق عجب مکان شایسته

مناسبی برای ابنیهٔ سلطنتی بنا کرده اند چه این قصر که درین محل بنا شده معتمد بکوه و از سه طرف بکوشتهٔ کوه که
عبارت است از قلل مرتفعه بطور کمربند احاطه بر آن داشته بقسمیکه از باد شمال و مشرق که اسباب اختلاف هوا
میشود محفوظ بوده و وضع آن مورّب بسمت جنوب و محاذی میباشد با مغرب و شعاع آفتاب نیز بطور مورّب
در آن میتابیده و این تابش نور باین وضع اسباب تعدیل هوای عمارت میباشد تخت جمشید که بالای قطعهٔ
مسطحی است مشرف بهمه دشت مردشت است و پادشاه که بتخت می نشسته قسمت بزرگی از مملکت خود را تماشا
میکرده و در مدّ نظر داشته از طرف جنوب جبال لرستان او را مشهود و از سمت مقابل کوههای فارس و
از جهت شمال مغرب کوههای بختیاری و قلعهٔ اصطخر و از جانب شمال مقابر نقش رستم پیش نظر او بوده و هموارهٔ
مدنیّت خود را نظاره مینموده قطعهٔ مسطحی که قصر روی آن ساخته شده از جائیکه سنگ سخت است ارتفاعش
کرده ذرع میباشد چندان تغییری نکرده طول قصر از شمال بجنوب چهارصد و هفتاد و سه ذرع و عرض از مشرق
بمغرب دویست و هشتاد و شش ذرع سطح این مسطح وسیع بیکمیزان نیست قطعات پست و بلند دارد و
هر عمارتی از عمارات تخت جمشید را روی یکی از آن قطعات ساخته بودند و مشخص نیست که این پست و بلندیها
باختیار و برای زیادتی جلوهٔ چشم انداز عمارت بوده یا بسبب سختی زمین مجبوراً باین وضع تن در داده و واضع
گردیده اند آخرین پادشاهی که درین قصر منزل داشته دارا بوده و ازین قصر بجنگ اسکندر رفته و بچنگ خائن
از صاحبمنصبان خود مقتول شد اگرچه درین زمان از آن بنای رفیع و بنیان منیع جز قلیل آثاری باقی نیست
و آنچه بوده از ورود حدثان و لطمات سوانح و صدمات آفات و مرور دهور محو و منطمس و عفو و منکس گردیده
ولی هم اکنون بقیهٔ ناچیز آن بزرگترین اسباب حیرت اهل نظر و عبرت اولی النهی و الفکر است و محسوس است
که مردم آن عصر تا چه پایه در صناعت و علم ماهر و بچه پایه در هر فنی با حذاقت و قادر بوده اند و چگونه عمارات مستحکم
عالی بنا مینموده اند که بعد از دو هزار و دویست سال که معرض هزار گونه انقلاب و اختلال بوده باز ارکان
آن برقرار و محلّ توجه دانشمندان هر دیار است بالجمله منظر تخت جمشید باشکوه و محلّ رغبت خاطر و میل
طباع است و این از آنست که دشت نهایت وسیع و معظم و از آنطرف نیز رشته کوه عظیمی مرئی است که در عهد
قدیمی وضعی جداگانه و مطبوع دارد و چون ساکن و قاطنی در آن نیست که صوت و صدائی مسموع و حرکت و
جنبشی مشهود گردد و غالباً هوا صاف و فضا از کدورات خالی است مهیب بنظر میاید و کسی که بتخت جمشید
رود حالت غریبی باو دست میدهد از یکطرف عمارات سلاطین عجم را میبیند که خراب و ویران افتاده از
یکسو دشتی مشاهده میکند خرّم و متسع باری وضع این موضع ازین قرار است اولاً دیواری است طولانی که در آن
دو پلکان عظیم است در سمت بالا چند ستون بسیار خوب نصب است که بعضی از سرستونهای آن باقی است
در سمت یسار نیز ستونهای یک پارچه میباشد که بر روی آنها مجسمه های باشکوه قرار داده اند و ازین محلّ داخل

عمارت میشده اند درجانب همین نیز آثار عمارات موجود و محسوس است دیوارهای این عمارات را بنقشهای گوناگون زینت داده بودند در نقطهٔ که نور بصر بآن منتهی میشود از طرف عمق خرابه‌های دیگر و قطعات سنگ که انواع صور بر آنها مرتسم شده فیمابین چند ستون دیده میشود نیز از دو مقابر چند پیداست که در دیدنه کوه کنده و ساخته شده و چیز دیگر در این خرابه‌ها بیشتر سبب حیرتست دیوار عظیمی است که از فرط استحکام چنان بنظر مینماید که خلل پذیر نیست و سنگهای بزرگی که تراکیب آنها با هم مختلف است در آن بکار برده اند در پهلوی قطعه سنگی که منتها بکوچب طول آنست سنگی دیگر هست که از پانزده تا هفده ذرع طول و دو سه ذرع قطر دارد ترکیب سنگها یا مربع متساوی الاضلاع یا مستطیل یا مثلث یا بشکل دیگر از اشکال مختلفهٔ هندسی است ظاهرا ترکیب سنگ را از جهة سختی آن تغییر نداده و همین قدر که از استحکام دیده نصب نموده و بکار برده اند اما جفت گیری سنگها را خوب کرده اند و با آنکه ساروج لای درز سنگها نمالیده اند خیلی جاها است که نمیتوان بخوبی درز را تشخیص داد در طرف بالای دیوار سنگهای مجاور یکدیگر را سوراخ کرده فلز گداخته ریخته اند که بهم وصل و یکپارچه شوند بدنهٔ دیوار هیچ زینت ندارد و هر چه توانسته اند از استحکام ساخته اند و همین سادگی دیوار بیشتر اسباب جلوهٔ عمارت بوده و بعکس در خود عمارت از هر نوع نقش زیاده از حد تصور بوده در این دیوار پلکان عظیمی است که بمهتابی بالا میرود و عبارت است از دو رشته پله که بر ضد یکدیگر میپیچند و بالا میروند و هر یک پنجاه و هشت پله دارند (پله یعنی یک پله) در انتهای این دو رشته پله دو قطعه مسطحی است که دو رشته پلهٔ دیگر نیز از آنجا بالا میرود و بر ضد پله های اولی میپیچند و لیکن عرضشان با آنها مساوی است و هر یک را چهل و هشت پله است ارتفاع هر یک پله از این چهار رشته پلکان کمتر از ده گره است و سرازیری پله طوریست که صعود و نزول بر آن ممکن است گویا مخصوصا این ملاحظه را کرده اند اول چیزی که بالای مهتابی مرئی میشود دو ستون عظیم است که مجسمه دو حیوان عظیم الجثه بر آنها سوار است و روی مجسمه‌ها بطرف پله‌هاست قدری دورتر دو ستون دیگر و قدری دورتر ایضا دو ستون است که شبیه و قرینهٔ ستونهای اولی است احتمال میرود که اینجا جای یکی از سردرهای عمارت باشد در خود این دو ستون آخری و نیز دو ستون اولی چهار حیوان بزرگ روی چهار پایه تراشیده که بر ستونها سوارند سینهٔ این چهار حیوان فراخ و هر یک بر روی دو دست قوی قائم و در دو جانب پلکانها دارند سر این حیوانها را تمام ساخته اند در دو طرف بالای ستونها سه لوح است که روی هر یک بیست سطر بخط قدیم نوشته شد ولی خطوط سه لوح شباهتی بهم ندارد خط لوحی که بسمت یمین است و بنظر مشکلتر مینماید بنهایت شبیه بخطوطی است که در روی آجرهای شهر بابل نوشته شده و بجدتی بخطوط شهر نینوا نزدیک و مشابه است که گویی خط قدیم کردستان است اما خطوط لوحهای دیگر اختلافشان کمتر ولی باز بدرجه ایست که در نظر اول تشخیص میشود که یک خط نیست چون در آن وقت کردستان و آذربایجان خراج

بفارس میداده اند احتمالی که محققین داده اند اینست که این سه لوح یکی بزبان فارسی و یکی بزبان کردستانی و یکی بزبان آذربایجانی باشد خط فارسی هرجا با خطوط دیگر نوشته شده در محلی شریفتر یعنی در طرف یمین مرقوم است و این از جهة امتیازی بوده که این ملت بر سایر ملل داشته‌اند و در هر نقطهٔ تخت جمشید که خطی مسطور است همین طور بر روی سه لوح است بالجمله بطور یقین میتوان گفت ستونهائیکه در بالای پلکان نصب است بمنزلهٔ جزو عمده ممتاز بوده و در میان دو در چند ستون بسیار خوب نصب نموده بودند و از قرار قطعاتی که از ستونها یافته اند معین میشود که همه بهم شباهت داشته باین معنی که اصل ستون و پایه‌اش بطرز مخطط منقود و باصطلاح معماران این زمان ستون قاشقی باشد بوده و سر ستونها بسیار مرتفع و چند پارچه و ترکیب غریبی داشته یکقسمت از سر ستون مثل سر درخت نخل و منقسم بدو قسمت است یکی از این دو قسمت حالت شاخه‌های خشکیدهٔ نخل را دارد که روی بدنهٔ ستون سرازیر است قسمت دیگر بشکل شاخه‌های تر و تازه این درخت در حالتیکه تازه نمو کرده و از سنگینی اندکی خم شده میباشد در سمت بالای این قسمت شانزده فقره مارپیچ دو در طرف بالا و دو در جانب پائین دارد که بهم پیچیده اند و در روی این نقشها مجسمهٔ یک

(بر روی چهار بدنه نقش کرده اند که عدد چهار مارپیچ)

گاو نر بوده که دو سر و دو سینه یکی از جلو و یکی از عقب داشته و پاهایش زیر تنه جمع و این دو سر و دو سینه گاو که علامت وجود زور و قدرت است بمنزلهٔ پایهٔ سقفی بوده که روی ستونها زده بودند زیرا که روی کمر و صورت سطورها مسطح کرده بودند که پایهٔ سقفی را که از این ستون بستون دیگر زده بودند بگذارند اما سرهای گاوها مجزی بوده و باری بر روی آنها نگذاشته بودند از این سر در که گذشتی باید میل بطرف جنوب کرد و بعمارت داخل شد عمارت در سمت یمین این صفهٔ مسطح ساخته شده است و در طرف محاذی در میان خرابهٔ بسیار سیزده ستون دیده میشود که هنوز برپاست و در مسافت میان این مهتابی که ستونها در آن نصب است و سر در مذکور مکان وسیعی است که در آن چیزی بنظر نمیاید و خالی از آثار است چیزی که هست یک حوض آنکه از سنگ بیرون آورده اند ولی نباید سابقا این مکان خالی بوده باشد ظاهرا میدانی یا باغی بوده که جلو عمارت افتاده و وجود حوض باقی مؤید این مظنه است چنانکه حالا هم در ممالک ایران طرح باغچه و حوض در جلو عمارت رسم و متداول است و هرچند در این زمان در آن زمین بی آب چیزی که علامت وجود باغ و شجر باشد موجود نیست ولی میتوان یقین کرد که زمان آبادی آن که دارای آب وافر و جمیع ما یلزم بوده سلاطین عجم بجهة مزید نزهت و جلوه و شکوه عمارت اینکار را کرده اند   عمارتی که این سیزده ستون جزو آن بوده در روی یک مهتابی ساخته شده که با چهار پلکان بآن صعود مینموده اند و مهتابی تکیه بدیواری داشته که ارتفاع آن دیوار سه ذرع بوده پلکانهائی که گفتیم برخلاف یکدیگر میپیچند دوتای آنها در وسط و متکی بدیواری است که منتهی بدو پلکان دیگر میشود که نظیر پله‌های اولی است بدنهٔ این دیوار اقلا هشتاد

و سه ذرع طول آنست و نقشهای مختلف در آن ارتسام یافته و هر یک از این چهار پلکان را سی و یک پله است
و بدیوارهٔ هر پله شکل یکنفر سپاهی با نیزه و کمان و ترکش نقش کرده اند و در یک نمائی که بشکل مثلث و ما
بین زمین و خط انحراف پلکانها واقع است شکل گاو و شیری از سنگ تراشیده اند که شیر بر کفل گاو جسته
و از گوشت گاو میکند و حالت گاو را نموده که اضطراراً در حرکت است که بلکه خود را استخلاص نماید قطعات
دیوار که ما بین نماهای مثلثی شکل و پلکانها واقع است همه بنقشهای مختلف منقوش و انفصالی نمی‌یابد
مگر بواسطهٔ سه لوح که برای ارتسام خطوط آماده کرده بودند ولی از این سه لوح یکی مرقوم و دو ساده است و ظاهراً
وقت انهدام این بنا هنوز عمارات مقصوده ساخته نشده که مطالب متعلقه بآنرا در دو لوح ساده مرتسم
نمایند و بر روی دیوارهٔ پلکان وسط در دو طرف لوحی که ساده است چهار شکل بزرگ ساخته اند که بسپاهی
شباهت دارند لباسشان بلند و چین دار و آستین ها فراخ و کلاهی تاج مانند بر سر ایشان است که بالای آن
فراختر از پائین و ترک ترک است نیزهٔ پیش رو با دو دست گرفته و سپری بپهلوی هر یک آویخته است این
قسمت دیوار خراب شده در بین و بنا این پلکان دیوار تا پلکان اخری شانزده ذرع طول داشته و از طرف
ارتفاع به سه قسمت منقسم بوده و در هر قسمتی بطور ردیف و صف آدم و حیوان نقش کرده بودند و از حالت
همه پیداست که رو بوسط میروند نقشهای سمت راست با نقشهای سمت چپ اختلاف کلی دارند چه از حیثیت
وضع مجلس و چه از حیثیت لباس و در نظر اول میتوان دانست که حالت دو طبقه از مردم را خواسته اند بنمایند
چنانکه در طرف یسار صورت لشکریان و ملازمان پادشاه را نقش کرده اند و در طرف یمین صورت اهل
حرفه و صنعت و دهاقین را و از اختلافی که در وضع لباسها هست احتمال میرود که اینها اشکال ملل مختلفه باشد
که جزو مملکت ایران بوده اند اشخاصی که در صفحهٔ طرف چپ هستند بعضی لباسشان بلند و آستین فراخ و کلاه
ترک ترک عریض دارند و بعضی دیگر را لباس کوتاه و تا زانو و روی شلوار کشادی افتاده و کلاه مدوری ترکیب
کلاه خود بر سر دارند گیسوانشان مجعد با نظم و یکباره بر روی گردنشان ریخته و ریششان منظم و بطوری اصلاح
کرده اند که سرهای آنها تیز است و هر یکی را خنجری میباشد اما بعضی آنرا بکمر زده و برخی حمایل نموده یک طایفه
هستند که دسته گل در دست دارند معلوم میشود چنانکه رسم است الآن در این مملکت بعضی دسته گل بدست
میگیرند و بدوست و آشنا تعارف میکنند آنوقت هم این رسم شایع بوده کمانی در پهلوی بعضی آویخته و ظاهراً
علامت لشکری بودن است صورتهای صفحهٔ دست چپ همه را گردن بندی بگردن است که علامت شأن و رتبه
بوده و در این صفحه جز صورت اعیان و رجال دولت نقشی نیست و از حالت صورتها همه بر می‌آید که بطرف پلکان
مرکزی میروند که از آن صعود نمایند در جلو ایشان صورت نود و پنج نفر نیزه دار است که ظاهراً برای احترام
پیشاپیش میروند وضع حجاری آنطرف دیوار طور دیگر است باین معنی که مجالس مختلفه طرح نموده اند و

فاصله

فاصلهٔ ما بین هر دو مجلس دو درخت سرو است که قرینه یکدیگر رسم شده و گویا صورت مرتسمه اشکال طبقات
مختلفهٔ ناس است از اصناف شهری و صحرائی و ایلات مملکت و طرح این مجالس و اجتماع طبقات یا بجهة پرستش
یزدان است یا ستایش سلطان و ظنّ غالب فقرهٔ دویم است زیرا که هر یک چیزی در دست دارند و بعضی را پیشکشی
حیوانی است بر رسم متداول حال و این اشخاص با کسانی همراه اند که آنکسان بوضع ایشیک آقاسی باشی میباشند
عصائی در دست دارند که کاشف از نسبتهٔ ایشان است صف اول مردمانی با لباس کوتاه و افسار اسبی در دست
دارند و بعضی دیگر با لباس بلند ملبس ماده شیر که پستانهایش پر از شیر است همراه آورده اند و این اشخاص شبیه اند
باشخاص مرتسمه در ردیف بسیار باید اینها اهالی ممالک مختلفه باشند که باج و پیشکشی آورده اند آنها که اسب
دارند گویا اهالی قدیم آذربایجان یا مردم سابق خراسان باشند که در قدر و سبب نظیر نداشته اند آنها که شتر دارند
طوایفی هستند که در جنوب ایران در کوهستان سکنا داشتند در جزو بعض مجالس طایفهٔ هستند که در میان
آنها صورت گاو کوهی مرتسم شده و بعضی اشخاص که لباسشان بهندی شبیه است با اینها همراه و یک عراده که بر آن اسب
یراق دار بسته و یکشتر دو کوهانه و یک گورخر نیز هست عدد این مجالس نوزده و پانزده یا شانزده صنف
مردم مختلف در این مجالس رسم شده بعضی را عقیده اینست که این دیوار که دارای این اشکال است دیوار آتشکده و
عمارات معابد بوده و این حرف را در کلیهٔ آثار ابنیهٔ عالیهٔ قدیمه میزنند و میگویند هر جا آثاری دیده میشود
آثار معابد است ولی این قول علیل است و خلاف آن ثابت شده ابنیهٔ عالیهٔ قدیمه ممکن است معابد باشد و ممکن است
قصور سلطنتی و غیره باشد امّا معابد مثل پارتنون در آتنه و پانتئون در رم و کلیساهای شهر استرزبورغ و غیره
امّا قصور سلطنتی مثل دیوارها که نقشها بر آن مرتسم بوده است در شهر نینوا و خرابه های اصطخر ولی میتوان گفت
قصور سلطنتی سلاطین قدیم ایران باعتباری پرستشگاه هم هست چه آنوقت از قرار مسطور در تواریخ بعضی
پادشاهان را دعوی خدائی بوده با آنکه اهالی عجم که آتش را معظّم میشمرده اند سلاطین را نیز واسطهٔ خدا و باین
سبب پرستش میکرده اند و نیز ممکن است که در تخت جمشید در جزو عمارات سلطنتی آتشکده هم ساخته باشند و
دیوارهای مصوّر دیوار آتشکده باشد زیرا که در دین عجم اول بزرگ دین پادشاهان بوده اند و اغلب را پیغمبر دانند
والبته در جزو بناهای خود معابد هم بنا مینموده اند ولی حصر نقوش مرتسمه بدیوار معابد راهی ندارد بلکه
از قواینی که تا اواخر هم معمول این مملکت بوده است ناظر صور مرتسمه میتواند دانست که اینها رؤسای طوایف و ملل
ممالک ایران اند که بوکالت کلیه دعایا پیشکش و هدایا برای پادشاه آورده اند و شاید بیان جشن نوروز و
سلام و تقدیم تحف و هدایا باشد چه در این جشن که بعقیدهٔ مورخین عجم جمشید   برای احترام خورشید
که در این وقت بنقطهٔ اعتدال ربیعی میرسد و عالم را بفرّ بهار آرایش میدهد قرار داده این نوع رسوم معمول بوده
والان هم بتفاوت اوضاع و آداب رسم است امّا مورخین فرنگ سلطنت جمشید را نظیر افسانه دانسته و گویند

ازچنین پادشاهی خبری صحیح بدست نداریم و میدانیم در عهد زمان جمشید سلطنت ایران داشته و گویند شاید
جمشید همان باشد که یونانیها از اکمن میخوانند و اورا اولین پادشاه اکمنی میدانند ولی در نقوش مرتسمه در
دیوار تخت جمشید ظن غالب مورخین فرنگ نیز اینست که تشریفات نوروز عجم است

دیگر قرینه شمرده اند صورت شیر و گاو را که شیر کنایه از مادهٔ حرارت و گاو کنایه از مایهٔ رطوبت که آب باشد
و شیر که گاو را پاره میکند عبارت از غلبهٔ حرارت بر رطوبت و رفع سرماست و شیر را بجای خورشید و گاو را
بجای رطوبت کشیده اند

بعضی دیگر بر این اند که صور مرتسمه بیان حالت اشخاصی است که بمعبد میروند قربانی کنند ولی روایت اعتباری
ندارد بقدری که قدمت تخت جمشید تعریف دارد صنعتی که در آن شده نیز بهمان قدر محل توصیف است
صورتها را پاکیزه مرتسم نموده اند بحالتی چون قدری کم حرکت ساخته شده چندان گرم نیست ولی اینقدر
چیزی از شکوه حجاری نکاسته چون برآمدگی حجاریها زیاد نیست اگر قدری دور بایستی محسوس نمیشود
برخلاف مجسمه حیواناتی که روی ستونها ساخته شده بقدری عظیم الجثه اند که از مسافت بعیدی دیده میشوند
حجاری دیوارها را باید از نزدیک و خوب بدقت دید تا شخص ملتفت امتیازش شود بخصوص دو با آفتاب هم
نیستند که سایه و روشن اسباب نمود صور مرتسمه گردد و رفع نقص کمی برآمدگی آنها را نماید بیشتر محسنات
حجاری در صورتهای نیم رخ است که بسیار خوش حالت ساخته شده بعضی از آن صور بچهرهٔ اهالی جنوب
ایران شباهت دارد حجاری لباس و بعضی از اعضا از قبیل سینه و پشت شانه و مواضع دیگر را اگر توانسته اند
آن قدر خوب کارهای نازک کرده اند که تا شخص حجاری سایر جاهای عالم را نبیند ملتفت امتیاز این دقایق
نمیشود ایراد بزرگی که بر حجار باهنر (صانع) تخت جمشید وارد است که مقید (اینست) تناسب طبیعی نبوده چه در اعضای انسان
و چه در میان انسان و حیوان ولی این عدم تناسب را باید حمل بهوس و عمد و عادت کرد نه بجهل و در هر جا حجاری
قدیم دیده میشود همین طور است زیرا که نمیتوان قبول کرد که چنین هنرمندی اینقدر اهمال در تحصیل و
تکمیل این علم نموده که ندانسته چنین خبطها بکند چرا که میبینیم در حجاری بعضی جاهای مشکل از قبیل چهره
و دست و غیره آنقدر پاکیزه کار کرده که در کمال هنر و استادی حجار تردید نمیتوان کرد در نگاه اول این عدم
تناسب زشت و رکیک بنظر میاید ولی بعد مجموع را که ملاحظه میکنی آن زشتی و رکاکت از میان میرود همینکه
از پلکان مزبور که جزء بجزء آن مشروح شد گذشتی بقطعهٔ مسطحی میرسی که روی آن ستونهای قشنگ نصب
بوده ولی الآن زیاده از سیزده ستون باقی نیست نمیتوان فهمید که این بنا بچه جهة بوده و اجزایش چه مناسبتی
باهم داشته و از بنیان ستونها معلوم میشود که چهار ردیف ستون بوده عدد ستون ردیف معتبر سی و شش
و سه ردیف دیگر که در جلو و جنبین بوده هر یک دوازده ستون داشته حدساً جلوخان عمارت وسط بوده

که نسبتش بآن

که تفنگچیان وکسانیکه اذن دخول بعمارت داشته اند درآنجا گردش میکرده اند تا بار بیابند نه عمارت مسکون
وشاید که این عمارت را برای این بنا کرده بوده اند که در اعیاد دولتی ودینی درآن تقدیم شرایط را نمایند از جهت
وضع وبزرگی که این عمارت داشت میتوان احتمال داد که معبد یا محل سلام سلاطین بوده سر در اولی که جلو تالار
واقع ودر وسط ونیز تالار این ستونها داشته شبیه بستونهای سابق الذکر اما ستونهای هر جوقه وستونهای سر درهای
جنبین خیلی ساده تر است وسر ستونها عبارت است از یک حیوان دو سر که باصل ستون سوار است بر روی
ستونهای دست راست مجسمه گاو وبر روی ستونهای دست چپ مجسمه حیوانی معدوم الخلقه میباشد که جز در
در تخت جمشید در هیچ بنا از ابنیه قدیم یونان ومشرق زمین نظیر آن دیده نشده وایرانیان اینرا بتصور وخیال ساخته اند
صورت این حیوان بسیار مهیب بر آمده ومعوج دهنش باز ودندانهای قوی درآن دیده میشود پیشانیش عریض
ویکشاخ روی پیشانی دارد گوشها دراز وپاها مثل پای شیر با چنگال ویکنوع گردن بند پشمی از گوشهای
ان تا روی گردن سرازیر است یال هم دارد ودر هر ستون دو نیمه تنه این حیوان سوار است که پشت آن دو بهم
وصل است مسئله مشکلی که هست این است که این عمارت چگونه منتهی میشده وچه نوع سقف داشته چون
روی که حیوانات قدری مسطح است میتوان گفت که برای قرار پایه سقف چوبی یا سنگی بوده در زیر وزبر
عمارات هیچ نوع سنگ وچوبی دیده نشده که دلالت بر وضع سقف نماید قدری دورتر در سمت راست این بنا
کوچکی است که مفروز وبرکنار ساخته بودند وآنچه مشهود است هشت پایه ومبنای سنگی است که ظاهراً
ستونها بر آنها سوار بوده ازین مبانی شش بقرینه میباشند ومابین این شش مبنا ودو مبنای دیگر فاصله ایست
که در وسطش یک سکو است که گویا روی آن مجمره یا آتشگاه بوده است این آثار عمارات وابنیه معتبر تخت
جمشید است که تا این اواخر باقی بوده نیز در عقب ستونهای واقع بعد از پلکان که مشروح شد یک عمارت
دیگر است که مسکون بوده این بنا مستطیل وبر روی سکوئی ساخته شده که سه ذرع ارتفاع داشته بعضی
درو پنجره که جرزهای آن خراب نشده خود آنها هم باقی مانده جرزهای درگاهها با وجود لطمات ایام برقرار است
اما دیوارهای فاصل مابین جرزها بکلی منهدم است گویا مصالح آن چندان معتبر نبوده از دیوارها آنقدر
علامت بدست میتوان آورد که سبب تشخیص وضع عمارت بشود در دو بدنه عمارت دو پلکان دو رو ساخته بوده
که بدر ودیوار وپله هایش نیز صورت اشخاصی مرتسم بوده که پیشکشی بدست دارند همچنین صورت جنگ گاو وشیر
ونیزه دارها با سه لوح مرقوم در روی دیوار پلکان بزرگ ویک لوح کوچک در وسط پلکان کوچک است
به پلکان اولی دو پلکان دیگر وصل میشود که به بیست وسه پله میخورد ودر روی هر پله آدم کوچکی حجاری کرده اند
درحالتیکه از پله بالا میرود هر یک ازین اشخاص یکچیزی در دست دارند که گویا برای پیشکش پادشاه است بعضی
بزغاله در دست دارند وبرخی ظروف طایفه دیگر چیزی روی دوش گرفته در دست نمیتوان تشخیص داد که چه چیز است

ظاهراً صندوق است مناسبتی دیگر که از جهت وضع و نقش این پلکانها با پلکانهای پای ستونها دارند این است
که شیر و گاو و شاخه درخت عبس در حالت کل با آنها مرتسم و ما بین لوحها صورت نسیجی با نیزه روی دیوار نقش
و حجاری شده بر بالای لوح منقوش که در وسط است نقش طرف پائین (مهر) یا (فروهر) بوده و این در
بعقیده عجم رب النوع یکی داهرمز نام است دیگر بوامشا در دو طرف این نقش حیوانی نشسته بود که پنجه‌ها
او شبیه به پنجه شیر بود این نقش و زینت با نقسمت از دست انداز مهتابی پلکان که خراب شده منتهی بوده
شاخه‌های درخت عبس نقش کرده بودند که بهم می پیچیده و تا پلکانها امتداد داشته از این پلکان ببالا سر در
میرسیده اند که هشت زوج ستون داشته در روی ستونهای زوایا هنوز جای پایه سقف بدنه دو بر و بنظر
میاید اما در اندرون عمارت در مرکز تالار چهار گوشی است که اطاقهای کوچک بان راه دارد در توی این تالار
اثار شانزده ساقه و مبنا است که بطور یقین جای شانزده ستون زیر سقف تالار بوده است دور تالار درها و
پنجره‌ها داشته که جرزهایش از سنگهای سخت با ضخامت بوده که حالا هم باقی است شکل جزو بجزو عمارت مستطیل است
همه در و پنجره و غیره عبارتست از دو جرز سنگی بزرگ یکپارچه که روی آنها یکپارچه سنگ دیگر سوار است که
قطاربندی کرده اند وخط قطاربندی مقعر است تخته درها و پنجره‌ها در عرض دو پارچه بوده چنانکه از وضع
درگاه معلوم است از جرزهای سنگی که باقی مانده میتوان درک کرد که در آن بنا دوازده در بوده که اغلب آن
درها هنوز هستند همه از نو منقش و بعضی قابل شرح اند از جمله در عمده اینست که از دالان سر در بتالار راه
دارد در روی دو طرف درگاه این در صورت شخصی مرتسم است که بیکدست عصا و بدست دیگر دسته گل یا شاخه
درخت عبس دارد از اینکه دو نفر نوکر بالای سرش چتر و اسباب پرانیدن مگس دارند گویا تمثال پادشاه است
در پنج تالار دو در دیگر نیز اینطور حجاری شده چنانکه در دیوارهای دیگر عمارت نقش این دو در را مکرر کرده اند
در پهلوی صور سلاطین نیز صور سوانح و وقایع قدیمه ایرانی که افسانه مانند است طرح و مرتسم نموده اند در
روی چند در صورت شخصی است که جانوری را با خنجر شکم پاره میکند نمیتوان فهمید که هیکل رب النوع
یا صورت انسان است لیکن بطور یقین از صور ممثله مذهبی است حیوانی که کشته میشود در بعضی جاها شیر
و بعضی جاها گاو و در مواضع دیگر حیوانیست معدوم الخلقه که سر مهیب و گوشهای بزرگ دارد و یک شاخ
در پیشانی اوست دستهایش شبیه بدست شیر و پاهایش مانند چنگال عقاب بدنش پر دارد و ذوجناحین است
کفلش منتهی بدمی است مانند دم عقرب بعضی دم این حیوان را سهواً دنباله مهره کمرش پنداشته اند ولی
چنین نیست بلکه مخصوصاً هر عضو از اعضای این حیوان را شبیه بعضوی از اعضای حیوانات موذیه قرار
داده اند که مهابتش بیشتر باشد در درگاه دیگر همان شخص جنگی را نقش کرده اند که با گاو در زد و خورد است
گاو در حالتی است که روی دو پا بلند شده است و با دو دستش که یکی بر روی سینه آن شخص است زور میاورد

[illegible] در تاریخ خود [illegible] ترجمه کرده است

که او را

که او را ببندازد ولیکن آنشخص با دست راست شاخهای گاو را گرفته با دست دیگر خنجر بشکمش میزند
در در دیگر که بکجز آن با شمانند همین شخص را مرتسم نموده اند که شیری را از زمین بلند کرده و بزور میخواهد او را
خفه کند شیر هم بفاید دستی پا میزند که مستخلص شود این مرد که یا رب النوع یا انسانست لباس بلند پوشیده
که چین بسیار دارد و دامن جلو جامه را بالا زده که پاهایش برای حرکت بیمانع و چابک باشد سر دامن را گره زده بر روی
کتف انداخته تا پشت که برگشته گیسو و ریش او منتظم و پاکیزه و مجعد است بگرشته به پیشانی بسته است یا افراد
هم دارد عارضش که فی الجمله انقباضی دارد بشکوه نیست احتمال دارد نزاع ما بین یزدان و اهرمن را خواسته
باشند مجسم نمایند لهذا اهرمن را بشکل حیوان مهیب نموده اند صورت شخص مذکور طوری نیست که حالت صفحه را
مجسم کند محتمل که مخصوصاً این طور کشیده باشند که کمال بی اعتنائی آنشخص را بخصم بنمایند در روی در دیگر
که بخلوت راه داشته صورتهای مناسب با عالم خلوت را مرتسم نموده اند در روی جرزهای هر دو در صورت جوانی
ساده که گویا خادم یا غلام بچه بوده نقش کرده اند که بیکدست یکظرف و بیکدست دیگر یکنوع دستمال یا جام دارد
بعضی درهای دیگر هم هست که نقش آنها غیر از نقش درهائی است که ذکر شد و آنها درهائی هستند که بدالان
سرد را به پلکان کوچک باز میشوند در آنجا حجار صورت نیزه دارها که کشیک مدخلهای عمارت را میکشند رسم
نموده در چند قدم فاصله بعمارت آخری که شرحش داده شد در روی زمین مبنای ستونهای متعدد است و
در زیر دست این زمین دیواری است مخروبه که روی آن شیر و گاو و نیمچی نیزه دار حجاری و مرتسم شده در رشته
دنباله دیوار یک قطعه ایست که هشت صورت که پوست شیر پوشیده اند و دندان فیل دارند مرتسم شده وقتیکه
این حجاریهای ناقص غیر مرتبط ملاحظه میشود محقق میگردد که عمارتی که در آنجا برپا بوده بعد از حجاریهائی که
بران نصب است ساخته شده و احجار مرتسمه را از عمارات قدیم آورده و اینجا بکار برده اند شخص از مشاهدهٔ این
اوضاع متحیر میماند و نمیداند که آیا تخت جمشید تماماً در عهد اسکندر منهدم شده یا قبل از اسکندر هم کسی بتخریب
آن اقدام نموده چیزیکه در این باب از تواریخ معلوم نمیشود بلکه محقق و مرقوم اینست که از پادشاهانی که بعد از
سیروس (کیخسرو) و دارنده ممالک تخت و تاج ایران بوده اند تا زمان اسکندر کسی بر دولت عجم غلبه نکرده و ممالک
ایشانرا تصرف و منصوب و منهدم ننموده احتمال میرود که سران لشکر اسکندر که پس از دارا بجای او جلوس کردند — در تخت جمشید
از خرابه قصر دارا قصری برای خود بنا کرده باشند مؤید این عقیده مصالح نامناسبی است که در اغلب مواضع تخت
جمشید خاصه در عمارتی که نزدیک است بکار رفته چه در این مواضع در زیر قطعاتیکه برپا مانده بعضی سنگهای
حجاری شده در بنیان عمارت بکار رفته که معیناً از عمارت دیگر بوده که پیشتر ساخته بوده اند اگرچه در فقرات
مسطوره نیز شبهه و تردیدی نیست ولی صریح و یقین این عمارت آخری که بعضی الحاق دارد در همان عصری ساخته
شده که تخت جمشید را ساخته اند شکی نیست که عمارات مختلفهٔ تخت جمشید اگر در مدت سلطنت یک پادشاه واحد

ساخته شده اند و در یک عصر بنیاد از اتحاده اند و حجاریهای آن تغییر نکرده و یک سلیقه داشته اند چنانکه در وضع

و نقش و غیره مناسبت تمام با هم دارند اما بناآئی که در هیجا ذکر از امیکنیم معتبرترین عمارات تخت جمشید است

دار روی آن وضع و جزئیات مجموع حجاریها و آثار آن قیاس میتوان کرد طول آن هفتاد و دو ذرع و عرض آن شصت و پنج ذرع

بوده است در جلو عمارت یک ایوانی مثل جلوخان بوده که در معتبر عمارت در آن باز میشده در پشت پلکان

مثل پلکانهائی که ذکر شد در طرف مشرق و مغرب بوده که بوسیله آنها بجلوخان وارد میشده اند نقش در سیم

سیقچی و لوح و شیر و گاو و اشخاص که پیشکشی میبرند در بدنه و پلهای پلکانها تکرار یافته در بنیاد پلکان

مشرقی یک تخته سنگ مجرد افتاده که چهار ذرع طول و یکذرع و پنجگره تقریباً قطر دارد از مجسمه گاوی که مقابل

پلکان و از پیشانی تا دم آن یکذرع و چهارده گره تقریباً میباشد چنین بر می آید که در روی آن تخته سنگ مجرد نیز قرینه این — که در طرف بسار هست

گاو مجسمه گاوی بوده اینجور مجسمه گاو در جاهای دیگر تخت جمشید نیست طرح و وضع تقسیم این عمارت مثل همان

عمارتهاست که سابقاً ذکر شد و مینماید که مسکون بوده باین معنی که در الان سر در و تالارش ستون میخورده در دو

تالار اطاقهای دیگر بوده که بتالار راه داشته و در پای بدنه عقبی عمارت یک مهتابی که عرضی بوده که دو فقره

پلکان داشته که بیشتر آنها را از کوه کنده اند سطح مسطح تخت جمشید از آن طرف بهمین مهتابی که لب پرتگاهی است

منتهی میشود از لب ماهتابی تا پایین یک سعه مسطح دیگر است که نه ذرع میباشد حجاریهای اندرون عمارت

اختلاف کلی با حجاریهای سایر عمارات ندارد در الان جلوخان سیقچی نیزه دار و در روی در بزرگ صورت

پادشاه با خدمه که چتر و اسباب پرانیدن مگس دارند و در روی جرز یک درگاه مخروبه است که در کرپرتگاهی

افتاده در آن نیز دو نفر نقش شده است که از قفای یکدیگر میروند و گویا اسباب پخت میبرند یکی یک شیشه

و یک دستمال و یکی دیگر یک سطل دسته دار و یک نوع جام که بمنزله مجمره است در دست دارد و هر دو شاه

رو هستند لباسشان مثل غلام بچهائی است که همراه پادشاه هستند گویا از خدمه خاصه باشند و جائی که قرار

دارند مینماید که در مطبخانه اند در این عمارت علاوه بر اینکه مثل سایر عمارات جرزهای درها را حجاری کرده اند

نیز جرزهای پنجره ها را منقش نموده اند در نزدیکی عمارت در یک زمینی که زیردست عمارت افتاده خرابه دیگر

هست که گویا همین یک اطاق بوده مبنای ستون در آن موجود و درهایش نیز حجاری شده معلوم میشود که بعد

از آنکه یکطرح مخصوص را اختیار کرده اند بعد همه را بهمان وطره ساخته اند تقریباً در وسط سعه مسطحی که

خرابه عمارات روی آنست پنج قطعه سنگ حجاری شده است گویا جرزهای درهای یک عمارتی است که نمیتوان

فهمید چه وضع داشته نقش سنگها نزدیک بهمانطورهاست که ذکر شد در روی دو قطعه صورت پادشاه است

که با دست راست عصای بلند و با دست چپ یکدسته گل و یکدانه گل درخت مبس دارد در دستی موقر و لباسی

شاهانه قبائی بلند پوشیده که از جنبین قدری برجسته است و از طول چین زیاد میخورد اما از جلو و عقب

روی

مبس یعنی اول درخت بزرگی است و نوعی از مو و قسمی از تاك كه بر هيمه زد بيك شاخ تاموس

زری پاها را پوشیده و همین کلاه خود که بر بندی بکمر بسته که یکسرش از جلو آویزان است استینهایش گشاد و چین
چین تا پیچ دست است تاجی دارد کوتاه که عرض طرف بالای آن بیشتر است از پایین و گیسوانش بلند و در پشت
گردن دسته دسته و حلقه حلقه بنظم آویخته است محاسنش نیز بلند و در گونه‌ها مجعد است اما در زیر زنخ
این ریش تا وسط سینه بر چند رشته قسمت شده بقسمی که یک در میان یک رشته صاف و یک رشته مجعد است
از سینه بپایین منشعب بدو شعبه و حلقه حلقه است کفش آن معلوم نیست که چه نوع است یکنفر از عقب
چیزی بالای سر پادشاه نگاه داشته یکنفر دیگر بالادست چتر اسباب پرانیدن مگس دارد و حرکت میدهد
و در دست چپ چیزی دستمال مانند دارد که گویا اکلیل سلطنت است لباس خدمه که از قفا می‌آیند نزدیک بلباس
سلطانست گویا در آن عصر وضع لباس شبیه بوده و اسباب امتیاز همان تفاوت پارچه بوده گیسوان خدام
بلند و حلقه حلقه اما ریششان که نیز مجعد است کوتاه و تا زنخ است گویا ریشهای ایشان برای امتیاز کوتاه
بوده چنانکه یک فرقه از خدام دیده میشود که حق ریش بلند نداشته اند اهالی مشرق زمین همیشه ریش بلند را
مایه امتیاز میدانسته در حجاریهای کردستان نیز امتیاز پادشاه از خدامیکه اطرافش هستند بمحاسن بلند است
آن دو غلام بچه سابق الذکر یکنوع شب کلاه مسطحی در سر دارند و بگوشهای ایشان حلقه‌های بزرگ آویخته است
که دلیل عبودیت است بالادست پادشاه و همراهان او نقش مجمر است که ترکیب و هیئت او مشترک
از انسان و طایر است و متصل است بدایره که بان نوارها آویخته و سر نوارها مثل حلقه برگشته در آن نقش
انسان را بهیکل و لباس پادشاه حجاری کرده گویا صورت هرمز یا مترا است که در یونان و روم او را تا زمانه مجاهده
مسیحی میپرستیده اند دست راست آن بلند و باز کرده و با دست چپ حلقه دارد و تنه خود را از توی دایره
بیرون کرده و همه اجزای آن نقش بان دایره اتصال دارند دو بال منبسط و یک دم چیزی هم بدایره وصل کرده اند که شبیه
بدم عقابی است که پرواز میکند این نوع نقش بعینه و گاهی هم باختلاف کمی در جاهای دیگر مکرر دیده شده اما حجاری
سایر قطعات بطوری فرسوده شده است که نمیتوان تشخیص داد
از باقی مانده این عمارت بظهور میرسد که جمیع محسناتیکه ممکن بود در عمارات دیگر دیده شده در این یک عمارت
جمع بوده و در میان عمارات تخت جمشید نیز از عظمت و جلالت و شکوه و قشنگی ممتاز بوده اگرچه در حالت انهدام مشهود
و طرف پایین خرابست ولی حجاریهای بالا محفوظ و از زیر خاک نیز حجاریهای خوب بدست آمده است این قصر بدو
قسمت معین منقسم و عبارت بوده از یک تالار بزرگ در جلو و یک سردر وسیع در سمت شمال و برای مزید شکوه و عظمت
سردر در جناحین مجسمه یک گاو بسیار بزرگ قرار داده بودند که دو ثلث تنه گاوها که تقریباً چهار ذرع میشود از ردیف
اول ستونهائیکه زیر سردر زده پیش آمده و حسن این پیش آمدگی این بود که گاوها را مجزی و نمایان میکرده و بر محسنات
سردر میافزوده این سردر نیز سه ستون بزرگ داشته که سر هر ستونی را بشکل دو نیم تنه گاو حجاری کرده بودند

در رواق سر در دو در بزرگ بوده که از آنجا باندرون عمارت وارد میشدند و در هریک از سه بدنه عمارت هم دیگر دو در بوده که بتوی حیاط راه داشته که من حیث المجموع هشت در داشته است از جزءها و پاره قطعات که بترکیب نقل کردکرده و باقی هستند میتوان درک وضع عمارت را نمود و از حجاری همین جزءهاست که کمال امتیاز و زینت و قشنگی قصر معلوم میشود روی همه جزءها بدون استثنا اشکال شیر و سیمرغ و گاو و جانور معدوم الخلقه سابق الذکر رسم شده و صورت پادشاه را نیز با کمال شکوه حجاری و مرتسم نموده اند و محض ظهور عظمت در اطراف تخت پادشاه نسقچی متعدد و باج گذاران نقش شده حجاری هیچ جای تخت جمشید مثل اینجا نیست محتمل که اسکندر در همین عمارت که صورت پادشاه را باین عظمت مرتسم نموده اند در حالت مستی حکم بآتش زدن تخت جمشید که مجمع هنرهای قدیم ایران بوده نموده باشد از وسعت زیادی که میان چهار دیوار این تالار میباشد و موجود نبودن علامت دیوار دیگر میتوان یقین کرد که زیر سقف تالار ستون زده بودند علاوه براینکه پیش از کاوش زمین جای نشست ده ردیف ستون که هر ردیفی نیز ده ستون بوده و هم از طول ترکیب قاشقی نقش شده و روی آنها مجسمه حیوانات بوده پیدا شده در روی جهار دری که در بدنه مشرقی و مغربی است صورت آن شخص قوی را رسم کرده اند که با شیر و گاو و سیمرغ و آن حیوان معدوم الخلقه جنگ میکند در مقام این دعوا آنها را شرح دادیم ولی مجلس جنگ با سیمرغ که ذکر نشده از این قرار است که آن جانور دیگر سری شبیه بسر عقاب دارد در روی گردنش تا مغز سرش یک چیز نیست مثل تاج خروس که در مغز آن جانور بشکل یک دسته پر است و شخص مذکور با دست آن دسته پر را گرفته است گردن جانور در کشیدن بدو بال بزرگ منتهی است که بدنش را فرو گرفته است این صورت عجیب الخلقه بعضی اعضائش بحیوانات و بعض دیگر بطیور شباهت دارد گوشهایش بگوش اسب میماند از زیر بالها دو پا بیرون است که چنگالهای قوی دارد که با یکی دفع دشمن میکند و با یکی بازوی او را میفشارد پاهای عقبش نیز چنگال دارد ولی راهنمائی بران شیر شبیه است دمش دم مرغ است خیلی وضع غریبی دارد گویا صورت رب النوع است و جنگ او با شیر حجاری شده و حجار شکل شیر را بسیار خوب و بحالت طبیعی نموده است درهای معتبر عمارت آنها هستند که در رواق سر در باز میشود حجاریهای درگاههای این درها نیز از حیثیت فزونی و قشنگی ممتاز است نقش بدنه چهارم عمارت نیز نزدیک بنقشهای درهای معتبر عمارت است باین معنی که در هر دو جا صورت پادشاه را بر روی تخت کشیده اند اختلافی که هست در اشخاص اطراف است مثلا در درهای بدنه جنوبی اطراف پادشاه مردم طوایف مختلفه ایران دارند و در درهای شمالی پادشاه است با خادم و مستحفظین او مجلس ثانوی از عرض منقسم بشش قسمت است در پنج مجلس که زیر دست واقع است نسقچیان رسم کرده اند که نیزه و ترکش و سپر دارند و در هر ردیفی ده نفر نسقچی است اما مجلس ششم که بالا دست افتاده عبارت است از صورت پادشاه که روی تخت زیر بلند سایبانه نشسته و با همان لباس و عصا

نیز در موضع دیگر مصور و

ودسته گلی است که در هر جا دارد پاهایش را روی جعبه گذارده که بزمین نرسد تخت سلطنتش یکنوع صندلی پشت دار است
از ترکیب تخت میتوان فهمید که در آنعصر سلیقه وصنعت چه قدر زیاد بوده خیلی بتختهای نقش شهر نینوا شبیه است
محتمل وقتی اهل فارس مقلد کارهای کردستان بوده اند احتمال هم میرود که اهالی ایران بعد از آنکه نینوا را غارت
کردند تخت دو پادشاه آنمملکت را برای پادشاه خود آورده باشند در عقب سر پادشاه که قامتش خیلی از
همه بلندتر است یکنفر ایستاده که اسباب پرانیدن مگس را حرکت میدهد پشت سر او یکنفر دیگر است که گویا از
صاحب منصبان قشون کمان دار است و گویا حامل سلاح پادشاه است با دست راست دبوسی دارد و روی کفش
بکمیل سرکج است که کمانی بآن تکیه دارد این میل گویا بجهة تکیه گاه دست بوده که هنگام تیراندازی دست نلرزد
روبروی پادشاه شخصی ایستاده که لباس کوتاه و عصائی در دست دارد دستش را بلند کرده و گویا با پادشاه حرف میزند
در خارج و در طرفین آن ایسمانه که تخت زیر آنست شکل دو نفر آدم است که یکی نیزه جی است و یکی خادم که ظرفی در
دست دارد ایسمانه تخت عبارتست از دو جز که روی آنرا پوشانیده ولبش را دندانه و منگله گذارده و بالای دندانه
سه ردیف کلچه نقش کرده اند در فاصله ما بین کلچه ها شکل مهر را بطور اختصار نموده یعنی بهمان حلقه و دو بال
و یکدم اکتفا کرده اند در طرفین شکل مهر صورت شیر و گاو مرتسم است از چهار فقره نقش که ستم حجاری های
درهای اینعمارت است دو فقره آنها مثل هم است چنانکه در طرف بالا پادشاه را روی تخت در زیر ایسمانه
ساخته و طرف پائین اشکال مردم طوایف مختلفه را نقش کرده اند که زیر تخت سلطان ایستاده اند این مجلس نیز منقسم
بسه قسمت است که در هر قسمتی صورت مردم یک مملکتی از ممالک ایرانرا ساخته اند از قبیل مردم کردستان
و آذربایجان و ماوراء النهر و ازبکیان صورتها را اگر بدقت ملاحظه میکنی میفهمی که حجار بعلاوه اشکال رعایای
ایران صورت طوایفی را نیز که در بعضی اوقات باج گذار سلاطین ایران بوده مرتسم نموده در طرف شمالی
سطح مسطح که بمنزله سکوی زیر عمارات تخت جمشید است قطعات سنگ بسیار دیده میشود که هیچ تراشیده
نشده و ظاهراً کنده بودند که بعد حجاری کنند همین فقره هم دلیل بزرگی است که وقتیکه تخت جمشید را منهدم
کردند و آتش زدند هنوز ناتمام بوده است و اطاقهائی که خلوت خانه یا جای پذیرائی بوده از هم مجزی و مشخص است
بناکنندگان اینقصر عالی در فکر مقابر خود نیز بوده اند که طوری باشکوه بسازند که با منازل زندگانی ایشان
متناسب باشد اگرچه رسم ساختن مقابر عالیه در همه جا شایع بود لیکن در هیچ جا شرایط آن مثل ایران جمع نبود
غالباً ملل دیگر مقابر را دور یا اقلاً خارج از حصار عمارات که مسکن داشته اند قرار میدادند چنانکه در مصر
نیز گنبدهای اهرام و سردابهای اموات را در میان ریگستان اسکندریه یا در دشت جبالی بی حفر کرده اند
اما مقابر قدیم سلاطین ایران در واقع جزو منازل ایشان بوده و شکوه زینت مکان اموات ضمیمه جلوه و صفای
قصر زندگان میشده که باقتضای قدرت سلاطین صنعت و مکنت زیادی در آنها بخرج رفته دو مقبره متشابه

در دامنهٔ کوهی بوده که بمنزلهٔ حصار مشرقی قصرهاست این دو قبر را در سنگ کوه کنده و جلو آنها را حجاری کرده بودند و معین شده که هم آنجا سنگ کوه را تراشیده و از خارج قطعهٔ سنگی نیاورده اند که نصب کنند همهٔ مصالح بنائی و حجاری قبرها از همان کوه است و ابداً از خارج نیاورده اند چنانکه رسم قدیم و معمول همه جا بوده اگر راه وصول باین قبرها بکلی مسدود نبود در ظاهر هم ربطی با قصر نداشته و پله در آن نبوده که از آن بالا روند و با آنکه آثار یک راه باریکی که از کوه کنده اند دیده میشود باز وصول بقبور ممکن نبوده مگر آنکه شخص بر آمدگی سنگها را وسیلهٔ صعود کند بعد از آنکه بالا میروی بیک سطح ایوان مانندی میرسی که بعضی از آن را از کوه طبیعی و بعضی را مصنوعی با سنگ ساخته و سنگها را بدون ساروج روی هم گذارده بودند در انتهای این ایوان قبر و ایوان در زیر آن بمنزلهٔ سکوی زیر قبر است کوه را چنانکه ذکر شد خوب تراشیده اند و بوضع قصرهای ایران نقش نموده اند مثلاً در پائین بدنهٔ کوه شکل سر درهای ستون دار را نقش کرده و نموده اند و روی سر هر یک از چهار ستونی که کشیده اند دو نیم تنهٔ گاو نقش کرده که شاخ دارند و پشت آنها بهم متصل است روی شاخها را دندانه مانند قطاربندی کرده اند در طرف بالا صورت هجده شیر نقش شده که در هر طرفی نه شیر و بترتیب مختلف است فاصلهٔ مابین این دو دسته شیر گل درخت مثل نقش کرده اند بالا دست صفحهٔ شیرها نقش سردر عرضش کم میشود و در آنجا روی یک صفحه که مابین دو قطعهٔ سنگ بر آمده واقع است اشکال مقامات مذهبی نقش شده مثلاً در سمت بالا شکل مهر و زیر دستش صورت آدمی است که پرستش آتش میکند گویا شکل پادشاه است این شخص سه پله بالا رفته و ایستاده است کمانی در دست راست دارد و دست چپ خود را برای قسم یا پرستش آتش متبرک دراز کرده است غرض از طرح مجلس گویا اظهار مذهب آتش پرستی پادشاهی که در آنجا مدفون است بوده این صفحهٔ حجاری در روی یکنوع میزی میباشد که از دو سمت میز مکرر شکل آن حیوان معلق الحلقهٔ سابق الذکر مرتسم شده چهارده نفر با ملابس و شمایل مختلف دو صف و دو صف زیر این میز را دارند در طرفین هم اشکال دیگر است که بعضی حالت گریه دارند بالجمله این مقبره از حیثیت نقش با قصرهای تخت جمشید تفاوتی ندارد مثل و مانند همهٔ قصرهای تخت جمشید است توی مقبره ساده و بعکس بیرون است مدخلش واقع در وسط نقش دو ستون وسط سر در است این مدخل از پا تا بالا باز نبوده بلکه در طرف پائین سنگی داشته که آن را هم بعد از دفن میت سد مینموده اند سردابهٔ مقبره با اینکه وسعت است در واقع یک سردابه است در وسط یک تختگاه برای جای خوابانیدن میت در سنگ تراشیده اند از دامنهٔ جنوبی کوه که سراز بر میشوی یک کوره جادهٔ دیگر با چند پله دیده میشود که در کوه کنده اند این پله ها بیک مقبرهٔ دیگر راه دارد این مقبره از مقبرهٔ اولی بقصر دورتر و در بالادست واقع است وضع خارجی آن مثل مقبرهٔ اولی است ولی در داخل جا شش قبر است در پای دیواری که صفهٔ مسطح تخت جمشید تکیه بر آن دارد در سمت جنوب قطعات ستون

زیاد است

زیاد است نیز یکنفر با یک چاه و یک حوض دیده میشود که حالا خشکیده است و در یک دره که از جهت شمال مشرق
دور قطعه سطح تخت جمشید میکردد یک دری مثل دهانه که ذکر شد دیده میشود که مجرد و بنا بر عمارات
بی ربط است نقش حجرهایش را نمیتوان تشخیص داد در حوالی خرابه‌ها در هر سمت در کوه آثار کارها و زحمات
بزرک پیداست که این زحمات را برای جمع آوری مصالح عمارات کشیده اند از ستونها و سر ستونها شکسته بدست
آمده معلوم است که سنکها را از همانجا میکنده اند و برای هر مصرفی که میخواسته اند قریب با تمام حجاری کرده
و بمحلی که میخواسته اند نصب مینموده اند و بعد از نصب نمودن تمام میکرده اند چند کلمه نیز از وضع بنائی
این عمارت باید کفت که متمم شرح نقشها و حجاریها مسطور باشد همه عمارات را بیکطرح ساخته اند و تمام جرزها
از قطعات سنکهای سخت عظیم بوده اما قطعات متوسط که روی سکوهای محکم بوده کویا از کم قوتی مصالحی که در
آنها بکار رفته نابود شده اند والا فقدان آنها راهی ندارد و از آنطرف استحکام جرزهاست که هنوز حجاری آنها
باقی و اسباب حیرت و عبرت ناظرین است صنایع بنائی و حجاری در این بناها مخلوط است و طوری نکات این دو
صنعت را باهم بکار برده اند که اکر بخواهی انها را از هم منفصل و جدا نمائی هر دو ضایع میشوند و فی الواقع در این
ابنیه معماری اسباب جلوه حجاری و حجاری مایه زینت معماری شده و این حجار صنعتی در این عمارات کرده
که تا قرنها باقی خواهد بود و سیاحان عالم باینجا خواهند آمد و تماشا خواهند کرد و یاد از سلاطین بزرکوار
ایران که در آنعصر بوده اند خواهند نمود و جانهای پاکشان را بذکر خیر مروح و مسرور خواهند داشت و نیز
خواهند دانست که ملت ایران چه قدر تفوق بر سایر ملل داشته اند و اینکه مقهور اسکندر شده اند سبب
و علت آن اول مساعدت ننمودن بخت بوده است ثانی عدم کفایت رجال و حکام ایالات دارا در کارهای
دولتی و بیحالی و اشتغال بکارهائیکه تکلیف شخص پادشاه نبوده و دارا با آنها مواظب بوده و باین واسطه
از امور متعلقه بدولت و سلطنت خود غفلت کرده بود و بس و مخصوصا خواهند اذعان بر عظمت صنعت
این حجاریها نمود باری از این حجاریها دو قصد استنباط میشود یکی اظهار قدرت که آن از مجسمه حیوانهای عظیم
الجثه مستنبط است و یکی ظرافت و جلال و شوکت و شکوه سلطنت سلاطین که از مواضعی که صورت پادشاه
و ملازمانش در آن مرتسم است مستفاد است در مجسمه حیوانات نهایت عظمت و در صور اشخاص نهایت ظرافت
و سلیقه منظور شده است اکرچه بسبب بعضی بی تناسبیها و کم حرکتیها که اشکال را جاندار نمینماید نمیتوان کفت
که این صنعت در آن عصر درجه کمال داشته ولی تا همین پایه که هست زاید الوصف مستحسن و مایه هزار
کونه تحسین است خاصه اینکه حجار در نمودن حالت طبیعی بعضی سادکیها و نکات جزئیه بکار برده که خالی
از نازکی و راستی نیست بلکه خیلی مطبوع است در این مجالس دقایق مذهبی را نموده و صلابت و امتیاز پادشاه
بملازمانش رسانیده و اقتضای این دو حالت وقر و خودداری است و مشهود نموده که این ملت همیشه در فرهنک

شمار خود نموده اند این حجارها را از دقت و پاکیزه کاری که حجار در آن منظور کرده میتوان از نتایج های نستار قدیم خواند و از جزء عیوبی که ذکر شد گذشته میتوان گفت بناهای تخت جمشید بهترین و عجیب ترین ابنیهٔ قدیمهٔ صفحهٔ آسیاست زیرا که هیچ اثاری که دلیل بر خلاف تمدن و بی ترتیبی باشد در آنها دیده نمیشود بلکه جمیع آن آثار برهانی واضح است بر اینکه عهد ترتیبی که صنایع در آن عهد ترقی و رواج کلی داشته است از همه بالاتر اینکه برای تعجب ناظرین حجار مثل هندیها و مصریها در پی وضعها و ترکیبات مهیبه نرفته و تجر حجاهای مصری و هندی را نداشته الحق میتوان گفت هم صنعت و متانت تخت جمشید حاصل زحمت حجار است

مؤلف گوید شرح مسطوره از سفرنامه های سیاحان بصیر دقیق فرنگ که بتخت جمشید آمده واز روی علم و دانائی جزء بجزء انرا برای العین دیده و در آن تدبر تمام نموده ترجمه کرده نگاشتم تا مطالعه کنندگان بهره کافی از آن بردارند و کسانیکه تخت جمشید را برای العین ندیده اند بعد از مطالعهٔ این شرح چنان باشند که خود بدقت رفته جزء بجزء را از روی بصیرت و بچشم عبرت دیده باشند



صورت آنچه از تخت جمشید باقی مانده

و برای مزید اعتبار بعضی یادگارها که سلاطین و بزرگان در تخت جمشید مرقوم داشته اند نیز نگاشته میشود

لامیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

این الملوک التی کانت مسلطة | حتی سقاها بکاس الموت ساقیها

کم من مدائن فی الآفاق قد بنیت | امست خرابا و دار الموت اهلیها

حرره علی بن سلطان خلیل بن سلطان حسن سنة تسع و ستین و ثمانمائة

بتاریخ شوال سنة ست و عشرین و ثمانمائة رایات نصرت آیات بندگان حضرت خلافت پناه پادشاه جهان اعلی خواقین ایران و توران معین الحق و السلطنة و الدنیا و الدین ابو الفتح ابراهیم سلطان خلد الله ملکه و سلطنته این محل رفیع و مکان منیع را مضارب خیام دولت و مراکز اعلام سلطنت گردانید کترین بندگان علی الاطلاق کمال الدین ایناق عفی الله عنه که از بندگان درگاه است بکتابت این حروف شرف استسعاد یافت

غرض نقشی است کز ما باز ماند | که هستی را نمی‌بینم بقائی

مگر صاحبدلی روزی برحمت | کند در حق درویشان دعائی

عربیة

این الاکاسرة الجبابرة الاولی | کنزوا الکنوز فما بقین و ما بقوا

نظره الامیر ابو الشجاع عضد الدولة و ضیاء الملة ایده الله فی صفر سنة اربع و اربعین و ثلاثمائة و قرئ له ما فی العدة و الاثار من الکتابة قرائة علی بن السری الکاتب الکرخی و مار سعید الموبد الکازرونی

بسم الله نزل بهاء الدولة و ضیاء الملة و غنا بالامة ابو نصر بن عضد الدوله و تاج الملة حرس الله ایامه و ادام سلطنته هذا الموضع ماط بجامع عسکر عظیم و معه امیر الامراء ابو منصور بن بهاء الدولة و ضیاء الملة و غنا بالامة اطال الله ستهما سنة اثنتان و تسعین و ثلاثمائة

بسم الله حضره الامیر الجلیل عضد الدوله الدولة ابن الحسن سنة اربع و اربعین و ثلاثمائة فی منظرته مظفرا من فاتح اصفهان و احضر من قرا ما فی هذه الاثار من الکتابة

بسم الله حضره الامیر الجلیل عضد الدولة فناخسرو بعدة من الجیش سنة اربع و اربعین و ثلاثمائة فی منصرفه مظفرا من فتح اصفهان و اسره (لقوم) اکثر و کسره جیش (جاسم) و احضر من قرا ما فی هذه الاثار من الکتابة

نظره الامیر ابو الشجاع عضد الدوله ایده الله فی صفر اربع و اربعین و ثلاثمائة و قرا له ما فی هذه الاثار من الکتابة قراه علی ابن السری الکاتب الکرخی و مار سعید المؤید الکازرونی

بسم الله قرا الاثار و ستهما سنة بهاء الدولة و ضیاء الملة و غیاث الامة ابو نصر ابن عضد الدولة و تاج الملة حرس الله ایامه و ادام سلطانه و ذا الموضع جاء صائدا مع عسکر عظم و معه امیر الامراء ابو منصور بن بها

بهاء الدوله وضیاء الملة وغیاث الامة اطال الله سنهما فی سنة اثنتین وتسعین وثلاثمائة

انیران وایران ندانی اگر ... بگویم که یابی از ایشان خبر
انیران نه بندند کستی زداد ... ولی بست ایران ز روی گشاد
چو نیکان و پاکان و آشوان دین ... ببستند کستی ز راه یقین

کجا آن فریدون و ضحاک و جم ... شهان عرب خسروان عجم

در نقش رستم نوشته اند

چهل دانا گزین کردند از آن پس ... که بر ز ایشان نبود اندر جهان کر
بدانستند ایشان جمله وستا ... گزین کردند از ایشان هفت دانا
که جمله عمر شان در هیچ گاهی ... نکردند آن یهان هر گز گناهی

مع مر **الأعلم** اعلم بر وزن احمر بمعنی مشقوق الشفه میباشد یعنی کسی که در لب بالای او شکافی باشد و اسم الکه بزرگیست میانه همدان و زنجان و از نواحی جبال و عجم از المر بفتح الف و لام تلفظ مینمایند ولی کتّاب الاعلم منویسند حاکم نشین این الکه درگزین است و زیر درگزینی که وزارت سلطان محمود بن محمّد بن ملکشاه را داشته منسوب باین درگزین است و ذکر آن در درگزین بیاید و عبد الغفّار بن محمّد بن عبد الواحد ابو سعید علی الاعلمی القومسانی الفقیه منسوب باعلم است

مع مر **افریذین** موضعی است میانه ری و نیشابور

مع مر **اقلید** بکسر همزه شهریست در فارس از الکه اصطخر اراضی وسیع و مزارع دارد (نز) اقلید شهر کوچک است و حصاری دارد و هوایش معتدل است و آب روان دارد و در او از همه نوعی میوه بود و غلّه بوم آنست

نز **آلانی** قصبهٔ معتبری است در کردستان هوای خوش دارد و آبهای روان حاصلش غلّات باشد و علفزارهای نیکو و شکارگاهها دارد

مع مر **الباﻥ** بر وزن رمضان شهری است میانهٔ غزنین و کابل و تا غزنین دو روز راه است سکنهٔ آن مسلمان نیستند ولی از سلطان تمکین دارند و از طایفهٔ منسوب بنافع ابن ازرق اند که مهلّب ایشان را منهزم کرد بعضی مردم متموّل باکمال و تجّار با مکنت دارد که با سلاطین هند و سند مخالطه دارند هر یک از رؤسای ایشان دو اسم دارند یکی عربی و یکی هندی

مع مر **اللّان** بفتح الف نام بلاد وسیعی است پشت سر یکدیگر در حوالی دربند جمعیّت زیادی دارد واقع در کوههای کبک (قفق) (قفقاز) شهر بزرگ مشهوری ندارد بیشتر مردم این بلاد نصرانی قلیلی مسلمان دارد حکمران ایشان بکفر نیست هر طایفه رئیسی علیحده دارند قسیّ القلب و کم تربیت میباشند پسر قاضی تفلیس

برای من حکایت کرده گفت یکی از رؤسای این طوایف وقتی علیل شد از شخصی که نزد او بود پرسید که این مرض چیست گفت ناخوشی سپرز است و علت آن ریاح غلیظه است که سپرز را ورم میدهد گفت من باید این عضو را به بینم که چگونه شده است و کاردی برگرفته پهلوی خود را دریده سپرز خود را بیرون آورده پس از دیدن بریده دور انداخت و خواست موضعی که دریده بود بخیه نماید ولی بیفاصله درگذشت علی بن الحسین (المسعودی) گوید از ولایت سریر که گذشتی مملکت اللان است و پادشاه آنرا کرکنداج میگویند چنانکه سلاطین سریر را فیلانشاه مینامند دار الملک اللان را معض مینامند و این لفظ بمعنی دیانت است سلطان در خارج دار الملک قصرها و تفرج گاهها دارد و غالبا بدانجا میرود ملوک اللان بعد از ظهور اسلام در دولت بنی عباس نصرانی بودند و پیشتر بت پرست و در سنه سیصد و بیست از ترک مذهب عیسوی کردند کشیشهائی را که پادشاه بیزانس بمملکت ایشان فرستاده بود بیرون کردند میانه اللان و کوه قفق قلعه و پلی است بر روی رود عظیمی که او را قلعه باب اللان میگویند این بنا از اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب است که بعد از بنا نمودن ساخلوی و مستحفظ در آن گذارده بود که مانع اللانها بودند از وصول بکوه قفق و چون لابد باید از این پل عبور نمایند و راهی دیگر نداشتند ممنوع و اهل قفقاز از تاخت و تاز ایشان محروس بودند این قلعه روی قلۀ کوهی ساخته شده و ممکن نیست که مفتوح شود در وسط قلعه چشمه آب گوارائی است که از سنگ بیرون میاید حصانت قلعه در عالم معروف است شعرای عجم باستحکام از استوده اند مسلمة بن عبد الملک باین مملکت آمده قلعه را مالک و طایفه از عرب را بمستحفظی این قلعه گذاشت آنطایفه تا کنون در آن قلعه هستند قوت ایشان از قفلیس که تا قلعه پنج روزه راه است میاید چون قلعه در بلندی واقع است اگر یکنفر در آن باشد میتواند مانع عبور جمیع سلاطین از این پل بشود بزرگ اللان سی هزار سوار دارد اینها قول مسعودی بود اما من از احوال این ولایت چیزی نشدم همان بیانی که در ابتدا کردم برای من نمودند مؤلف گوید باید این ولایت داغستان این ایام باشد

الموت قلعه محکمی است در ناحیه رودبار میانه قزوین و دریای خزر در قلۀ کوهی که کوه بهاذر حوالی آنست که نصب منجنیق بر آنها ممکن نیست و تیر هیچ تیراندازی نیز بدانجا نمیرسد این قلعه جایگاه حکمرانان اسمعیلی بوده معروفست که یکی از سلاطین دیالمه عقابی را برای شکار رها کرده و خود او را تعاقب نموده تا باین محل رسید از مشاهدۀ وضع این موضع دانست که حصانت آن بدرجه کمال است قلعۀ آنجا بنا کرد و او را الهاموت نامید ترجمۀ این لفظ بلغت دیلم تعلیم عقابست و اسم قلعه که میم و واو و تاء باشد تاریخ بنای آنست حسن صباح منسوب باین محل است و حسن مرد حکیم منجم مهندسی بوده گویند از فنون سحر نیز آگاهی داشته و خواجه نظام الملک طوسی بجهة فضیلت او وی را احترام مینموده وقتی حسن صباح بمصر رفته و وارد بر منتصر که یکی از خلفای مصر است که خود را از اولاد محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام دانسته شد و باذن او مردم را به بیعت او میخوانده بعد ها معاودت بایران نموده و بناحیه

رودبار رسید شخصی را دید بر شاخهٔ درختی رفته بیخ همان شاخه را میبرید پیش خود گفت من مردمی از مردم این نواحی جاهل تر نخواهم یافت که بتوانم آنها را مرؤس خود نمود لهذا در این نواحی رحل اقامت افکنده اظهار ورع و تقوی مینمود تا جمعی را فریفتهٔ حالت خود نمود از جمله شخص علوی بود که کوتوالی قلعهٔ الموت داشت (مقصود صاحب آثار البلاد علوی مهدی است که از جانب ملکشاه حاکم الموت بود و حسن صبّاح او را بفریب بیدخل و از آنجا بیرون کرد) بالجمله حسن مردم را مطیع و فریفتهٔ خود کرده شخص علوی را از الموت بیرون کرد و طفلی با او بود که میگفت از نسل محمّد بن اسمعیل است و امامت حق پدر اوست و میگفت چون هر قومی از معلّمی ناگزیرند این طفل نیز معلّم شماست و با وجود او از هیچ کس نباید شنید این مذهب بادیه رفته رفته ارادتمندان حسن زیاد و بد و را او جمع شده و نفوس خود را از و شمرده فدائی شدند علمای اسلام که این بشنیدند حکم بکفر و الحاد این طایفه نموده مردم را بقتل و غارت ایشان داشتند و فتنه‌ها برپا شد و جمع کثیری از اکابر عالم بدست این جماعت کشته شد از جمله خلیفه مسترشد و نظام الملک طوسی بودند و شوکت این طایفه باقی بود تا زمان غلبه مغول و چون یکی از بزرگان مغول را کشتند لشکر مغول متوجّه ایشان شده این طایفه را بر انداختند انتهی

مؤلّف گوید طایفه مذکور معروف بملاحده میباشند و ایشان را اسمعیلیه قهستان نیز گفته‌اند هشت نفر از ایشان در نواحی رودبار حکمرانی کردند (اوّل ایشان حسن صبّاح بود) (دوم کیابزرك امید رودباری) (سیم محمّد بن کیابزرك) (چهارم حسن بن محمّد) (پنجم محمّد بن حسن) (ششم جلال الدین حسن بن محمّد) (هفتم علاء الدین محمّد بن جلال الدین) (هشتم رکن الدین خورشاه ابن علاء الدین) در عهد رکن الدین هلاکوخان از جانب منکوقاان برادر خود بقلع قلاع ملاحده مامور و ایشان را مضمحل نمود حسن که مؤسّس این اساس بود مجملی از حالات او اینست خود مدّعی بوده که نسبم بمحمّد بن صبّاح حمیری میرسد از کلام خواجه نظام الملک برمیاید که پسر صبّاح و پدرش مردی فاسد العقیده بوده و دردی سر میکرده و چون معروف بود که هر کس نزد امام موفّق نیشابوری تلمّذ و تحصیل کند از میامن انفاس او بدولت رسد پدر حسن او را بنیشابور نزد امام موفّق برد و با خواجه نظام الملک طوسی و حکیم عمر خیّام نیشابوری هم درس و هم عهد شدند که هر یك بدولت برسند آن دو را شرکت دهند چون خواجه وزیر الب ارسلان شد عمر نزد او آمده خواجه بخواهش او هزار و دویست مثقال طلا بطور اجرا برای او باملاك نیشابور نوشت و عمر در آنجا در تکمیل نفس و تعلیم علوم پرداخته مخصوصاً هیئت را کامل کرد امّا حسن گمنام بود تا زمان ملکشاه بنیشابور نزد خواجه آمد خواجه بنابر معاهده معرّفی او را نزد ملکشاه نموده محلّ و مرتبه یافت و چیزی نگذشت که بنای اخلال در کار خواجه گذاشت تا وقتی ملکشاه جمع و خرج ممالك را خواست خواجه گفت دو سال انجام باید حسن چون در حساب مهارت داشت گفت اگر جمیع نویسندگان با من باشند چهل روزه باتمام رسانم و الحق نوشت ولی بعضی اوراق دفتری که ترتیب داده بود باشارهٔ خواجه از ترتیب انداختند

بعضی نیز گویند دهیتر من عمر دام بر حسب اتفاق دفتر از ترتیب افتاد بهر حال هنگام عرض دفتر هر چه ملکشاه پرسید حسن عاجز از جواب و شرمنده ماند لهذا دیگر نتوانست در دربار ملکشاه بماند فرار ابری آمد و با عبد الملک ابن عطاش داعی اسمعیلیه ملاقات کرد و مذهب اثنی عشری را ترک نموده اسمعیلی شد آنگاه باصفهان رفت چندی در اصفهان پنهان و بعد باذربایجان روان شد و از آذربایجان بمصر شتافت و مورد الطاف مستنصر علوی شد و پس از سالی مستنصر نزار پسر خود را که ولی عهد کرده بود معزول و مستعلی پسر دیگر خود را ولیعهد نمود حسن مردم را دعوت بنزار میکرد و بسبب همین غدر و نفاق بمصر نیز نتوانست زیست لابدا بایران معاودت کرده برود بار آمد و علوی مهدی حاکم الموت را بحیله بیدخل و بیرون کرد و حکمران این نواحی شد

الینجق قلعه ایست در آذربایجان

الهد شهر کوچکی است در کنار دریای طبرستان مسافت آن تا آمل یکروزه راه است

الیشتر شهر معتبری که در لرستان مؤلف گوید این شهر حالا خراب اما چمن و مرتع بسیار خوبی است از وسط جلگه رودخانه کوچکی جاری و یورت ییلاق طایفه حسنوند و سلوند و غیره خود این محل را چند سال قبل دیدم آثار خرابه قدیم در آن زیاد و تا نهاوند چهار فرسخ است

مع **اُنار** بضم همزه و تخفیف نون و الف و راء شهر کوچکی از نواحی آذربایجان با باغات و آب زیاد و تا اردبیل هفت فرسخ و در میان کوه واقع است بیشتر میوه جات آنرا باردبیل میبرند از ولایت پیشگین محسوب میشود

مع **انبابه** بضم همزه قریه ایست در ری از نواحی دماوند که در نزدیک این ناحیه قریه ایست که از ابنیه دماوند گویند

مع **انبار** بفتح همزه شهری است در نزدیکی بلخ که حاکم نشین ناحیه جوزجانان باشد بیشتر پادشاه نشین بوده در بالای کوهی واقع و از مرو الرود بزرگتر و نزدیک آنست انهار و باغستان و درخت تاک در آن زیاد ابنیه آن از گل و یکمنزل است از طرف جنوب تا شبورقان جمعی از فضلا منسوب باین انبار میباشند و انبار نیز شهری است در کنار فرات در ده فرسخی و غربی بغداد و عجم آنرا فیروز شاپور میگفته اند طول آن شصت و نه درجه و نیم و عرض آن سی و دو درجه و دو ثلث از بناهای شاپور ابن هرمز ذو الاکتاف است ابو العباس سفاح که اول خلفای بنی عباسی است در آن مجدداً قصرها ساخت و در آن اقامت داشت تا درگذشت بعضی گویند اینشهر را بجهة آن انبار گویند که بخت النصر بعد از محاربه با اعراب اسرای ایشانرا در این شهر حبس کرد ابو القاسم گفته انبار حد بابل است و از آنجهة باین اسم موسوم شده که انبار گندم و جو و کاه و غیره سلاطین عجم بوده و جیره ملازمان خود را از این محل میداده اند ازهری گفته انبار اهراء طعام است (هری بضم اول خانه بزرگیست که خوراک سلاطین را در آن انبار مینمایند و جمع آن اهراء است) و نیز گفته که مفرد آن نبر و جمع

منتهی الجموع آن انابیر است بالجمله انبار در زمان خلافت خلیفهٔ ثانی در سال دوازدهم هجرت بدست خالد بن ولید مفتوح شد باین معنی که خالد بالشکر بر سر این شهر آمد اهل آن جویای صلح و تسلیم شدند و قرار دادند سالی چهارصد هزار درهم و هزار عبای منسوج از پنبه بدهند بعضی بجای چهارصد هزار هشتاد هزار گفته‌اند و نیز انبار نام کوچه ایست در محلهٔ از محلات علیای مرو (نق) مطابق است با (مع) جز اینکه گوید انبار از نواحی بغداد و در کنار فرات است (نز) انبار از اقلیم سیم است بر کنار فرات بجانب مشرق افتاده و از بناهای لهراسب و برای زندان اسیرها که بخت النصر از بیت المقدس آورده بود بساخت و بهمین جهة او را انبار گویند شاپور ذوالاکتاف او را تجدید بعمارت کرد و سفاح در آن بنائی عالی نموده آنرا دار الملک نمود دور باروی آن پنجهزار گام و آب و هوا و خوبی و طبع مردم او مانند بغداد است حقوق دیوانیش یکتومان و داخل در تمغای بغداد است

مؤلف گوید انبار که آنرا فیروز شاپور نیز گفته‌اند الحال در تصرف عثمانی و جزء ایالت عراق عرب و در سمت چپ شط فرات واقع شده مسافت آن تا بغداد شصت و دو هزار ذرع و در جانب مغرب آن میباشد منصور دوانقی که خلیفهٔ دوم عباسی است چون بغداد را بنا کرد دار الملک را از انبار بکرد اینجا و در بغداد قرار داد

مع **انباره** قریه ایست در نزدیکی ری ظاهراً حالا مشهور بانار باشد

مع **انبیر** بروزن نخجیر شهری است در جوزجان واقع میانه مرو رود و بلخ یحیی بن زید بن علی بن حسین ابن علی بن ابی طالب علیهم السلام را در آن مقتول نمودند و ممکن همان انبار خراسان باشد که سابق ذکر شد

مع **اندان** یکی از دهات اصفهان است مؤلف گوید این ده الان هم آباد است

مع **اندراق** بروزن احرام قریه ایست در سر فرسخی سمرقند و نیز دهکده ایست در دو فرسنگی مرو

مع **اندجن** بکسر دال و جیم قلعهٔ بزرگ مشهور یست در نواحی کوهستان قزوین از اعمال طارم

مع **اندخود** بفتح الف و سکون نون و فتح دال بلده ایست از بلخ و مرو بطرف سرخس منسوب بآن را اندخدی و بخدی گویند

مع **اندراب** و آنرا اندرابه هم گویند بلده ایست میانهٔ غزنین و بلخ نقره که از معدن بنجهیر حاصل میشود در اینشهر ذوب میکنند قوافل کابل از این بلده عبور میکنند جماعتی از اهل علم منسوب باین میباشند

مع **اندرابه** قریه ایست در دو فرسخی مرو سنجر بن ملکشاه سلجوقی قصرها در آن بنا نموده که الان رو بانهدام است من خود این قریه را دیده‌ام کلیتهٔ رو بخرابی است

مع **اندیمن** قریه ایست در پنج فرسخی مرو در طرف بالادست شهر

مع **اندکان** قریه ایست از سرخس و دهکده ایست از فرغانه

اندمان کوه قلعه ایست در خاک هرات که آنرا اسکلنجه هم کویند

انداوان از دهات اصفهان و در ناحیهٔ تهاب نزدیک بشهر و ده بزرکی است

انساباد قریه ایست در رستاق الاعلم در خاک همدان در حوالی درکزین

اَنقُلقان بفتح الف وسکون نون وضم قاف وسکون لام وبعضی انکلکان کویند قریه ایست در مرو

اوبر بر وزن نوبر دهکده ایست در بلخ

اَوُبه قریه ایست در اعمال هرات نزدیک بشهر

اوجان در اجان ذکر شد

اوذ بضم الف وسکون واو وذال معجمه شهری آمد در ناحیهٔ اران که سلیمان بن ربیعه آنرا مفتوح نمود وبعضی کفته اند اوذ قلعه ایست از قلاع قزوین ولی صواب آنست که قلعهٔ قزوین اود بدال مهمله است

اور از اصقاع رامهرمز است در خوزستان وصاحب قرا وبساتین است

اَوَه بفتحتین قریه ایست میانه زنجان وهمدان

اهر بفتح الف وسکون ها شهری است در نواحی آذربایجان معمور وباوجود کوچکی پر منفعت واقع در میانه اردبیل وتبریز حکمران این شهر را ابن بیشکین کویند جماعتی از فقها ومحدثین منسوب باین شهر اند ومیانهٔ این شهر و (داوی) که شهر دیکر است دو روزه راه میباشد (نز) اهر شهر کوچکی است هوایش سرد وآبش از رودی که منسوب بدان است این رود از جبال اشکنبره واز عیون وقنواة بر میخیزد حاصلش غله واندک میوه باشد مردمش شافعی مذهب اند حقوق دیوانیش بتمغا مقرر است بیست پاره دیه دارد واز شهر وولایت پانزده هزار دینار بر روی دفتر است

اهواز جمع هوز است که اصل آن حوز بوده پس از انکه عجم این لفظ را بسیار استعمال کردند حا را قلب بها نمودند زیرا که حرف حا در عجم نیست ومحمد را مهمد وحسن را هسن میکویند بعدها اعراب نیز در تلفظ این کلمه متابعت عجم را نمودند بنا بر این اسم عربی وبعد از غلبه عرب بر عجم شایع شد وپیشتر اهواز را خوزستان میکفته اند ودر خوزستان چند موضع است که آنها را خوز میکویند از جمله خوزهٔ بنی اسد واما حوز که قلب بهوز شده مصدر حاز یحوز میباشد حازه یعنی حصله پس حوز بمعنی حاصل نمودن ودارا شدن چیزی است ابو منصور ازهری کفته حوز از زمینها محلی است که شخصی از ان متصرف میشود وحدود آنرا مشخص مینماید تا دیکری را در آن حقی نباشد نوری کفته اهواز بزبان فارسی اهواز را هوز مشیر کویند وتحقیق اینست که اهواز در اصل اخواز بوده وانرا معرب کرده اهواز کفته اند وشخص اعرابی کفته (شعر)

لاترجعن الی الاهواز ثانیة وقعقعان الذی فی جانب السوق

ونهر بطّ الذی اسمه بُورقتی   فیه البعوض بلسب غیر تشفیق

ابو زید گفته اسم اهواز هرمز شهر بوده در هر حال این محل عبارت است از ایالت معتبری که سایر الکه‌ها انتهی
بآن شهر هند در کتب قدیمه مسطور است که شاپور در خوزستان دو شهر بنا کرده یکی را باسم خدای عز و جل و
یکی را بنام خود بعد هر دو را بنام واحد موسوم نموده هرمزداد شاپور خواند و معنی این عبارت این است که خداداد
بشاپور و عرب که باین شهر مراوده تجارتی داشتند آنرا سوق الاهواز گفتند یعنی تجارتگاه جامع یا سوق الاخواز
خواندند باعتبار آنکه اهالی را خوز میگفتند بعضی دیگر بر آن اند که اول کسی که اهواز را بنا کرد اردشیر بود و
آنرا هرمز اردشیر نام نهاد و در کتاب عین مسطور است که هفت شهر است میانه بصره و فارس که مجموع را اهواز
میگویند بطلمیوس گفته است طول اهواز هشتاد و چهار درجه است و عرض آن سی و پنج درجه و چهار دقیقه
صاحب زیج گفته اهواز از اقلیم سیم است طولش از جهة مغرب هفتاد و پنج درجه و عرضش از جانب جنوب سی و دو درجه
و اهواز خاک وسیعی است میانه بصره و فارس و یکی از شهرهای آن سوق الاهواز است و مردم آن بخیل و احمق
و پست پایه و هر کس یکسال در آن اقامت کند نقصانی در عقل او پدید آید و بسیاری از اشراف از سایر بلاد با تجمل
رفته و پس از چندی اقامت متصف بصفات اهالی آن شده اند ناخوشی تب در این صفحه بسیار و مردمش زرد رنگ
و صفائی در بشرهٔ ایشان نیست لهذا مغیرة بن سلیمان گفته خاک اهواز مسی است طلا آور و خاک بصره طلائی است
مس آور و اسامی شهرهای اهواز از این قرار است (سوق الاهواز) (رامهرمز) (ایذج) (عسکر مکرم)
(تستر که شوشتر باشد) (جندشاپور) (شوش) (سرق) (نهر تیری) (منادر) مالیات آن سی هزار هزار
درهم است ولی سابق عجم پنجاه هزار هزار درهم بکمتقالی خراج میگرفته اند مسعر بن مهلهل گوید چند رود
مختلف در این مملکت جاریست از جمله رود شوشتر است که از این شهر میگذرد و بوادی عظیمی میرود و در وادی
پلی بر روی آن بسته اند و روی پل مسجد وسیعی ساخته اند در کناره این آب آسیاهای عجیب و دولابهای غریب
ساخته اند و این آب در وقت مد میاه سرخ رنگ است و دو طرف باستان بدرها میریزد یکی دیگر رود مسرقان است
که آن نیز از شوشتر است و از عسکر مکرم میگذرد رنگ این آب سفید و در وقت مد سفیدتر مینماید و شکری
که در عسکر مکرم بعمل میآید بهترین شکرهای اهواز است و در وادی عظیم سابق الذکر شادروان محکم عجیبی از
سنگ ساخته شده باندازهٔ مخصوصی که آب را بطور قاعده بچند بخش و تقسیم قسمت میکند و روبروی شادروان
مسجد علی ابن موسی الرضا علیهما السلام است که در وقتیکه از مدینه بخراسان تشریف میبردند ساختند و نهر دیگری در
این مملکت هست که در اطراف آن از جانب مشرق از پشت وادی که معروفست بشوراب جریان دارد و در کناره
آن آثار ابنیهٔ سلاطین عجم موجود است بعضی گویند اهواز را لشکر اسلام بسرداری حرقوص بن زهیر فتح کردند
و حرقوص از جانب عتبة ابن غزوان حاکم بصره باین فتح مأمور شد بلاذری گفته بعد از رفتن عتبة بن غزوان از بصره

در آخر سال پانزدهم هجری یا اوّل سنهٔ شانزده مغیرة بن شعبه بر سر سوق الاهواز آمده با بیروان که بزرك آنجا بود مقاتله کرد و بعد صلح کردند بمبلغی پس از چندی باز اهالی یاغی شدند ابو موسی اشعری در وقتیکه خلیفهٔ ثانی اورا حاکم بصره کرده بود در سنهٔ هفدهم هجری مجدّدا بر سر سوق الاهواز آمده آنرا و نهر تیره را بغلبه گرفت و اسیر و غارت عظیمی کرد خلیفه با بو موسی نوشت شما نمیتوانید آن اراضی را مزروع نمائید اسرا را رها کنید و خراج برای آنها قرار دهید بعد از آن ابو موسی همه خوزستان را متصرّف شد چنانکه ذکر هریك در محل خود بیاید

احمد بن محمّد همدانی گفته اهل اهواز لئیم ترین ناس و بخیل ترین مردم اند و هیچکس بقدر ایشان قوّهٔ تنقّل بلدان و اقامت در غربت و تحمّل مقاساه و شدائد آنرا ندارد و بهر شهری که روی جمعی از مردم اهواز میبینی که مخصوص جلب مال و طمع نفعی در آن گرفتار زحمت اند و در دخانهٔ اهواز صنعتیکه قابل ذکر باشد یا دسم و ادبی که محمود و پسندیده آید نیست و اهل آن از آنجمله بی نصیب اند یك عارض سرخ در همهٔ این ایالت دیده نمیشود هوایش قتّال غزباست در وقتیکه در هیچ شهری ناخوشی تب وجود ندارد در بنشهر موجود است و در هر شهریکه شخص مبتلا بهرتب شد بعد از تنقیه و دفع مرض آن مرض دیگر عود نمیکند مگر باز اخلاط فاسدهٔ ردیّه در بدن او جمع شود ولی اهواز این طور نیست ناخوشی بدون حدوث اسباب مسطوره عود مینماید و سبب اینست که اینها بجهة کثرت اکل و امتلاء و غیره مبتلا بامراض نمیشوند بلکه این ناخوشی از آب و هوای این بلد است و بهمین واسطه در کوه اهواز افعی زیاد است که از کوه میایند بمنزلهائیکه این کوه مشرف بر آنست و ملخ در خانهای اهالی زیاد است و بدتر از این افعی ها و ملخ ها عقربهای جرّارهٔ اهواز است که وقتیکه راه میروند دمشانرا بزمین میکشند و از بلیّات اهواز یکی شوره زارها و آبهای راکد غلیظه ایست که در حوالی آنست و نهرهائیکه دارد مخلوط میشود بآب باران و کثافات مزابل و آفتاب که بر آنها میتابد بخار غلیظ عفنی متصاعد میشود و هوارا فاسد میکند و فساد هوا سبب فساد همه چیز است و از مشایخ اهواز حکایت کرده اند که از بعضی قابلها نقل کرده اند که میگفته اند چند طفل را دیدیم که حین تولّد تب داشته اند و یك چیز دیگر هم هست زاید بر بدی و سورت حرارت هوا و آن اینستکه در اهواز قوت غالب نان برنج است و آنرا اگر ما گرم باید بخورند لهذا در هر خانه تنور یست و هر روزه افروخته میشود که نان در او بپزند و باین تقدیر روزی پنجاه هزار تنور افروخته میشود و حرارت و دود آن مزید گرمی و غلظت هوا میگردد عقیدهٔ اهل اهواز اینست که کوهی که در اهواز است کف حاصل شده از طوفان نوح است که متحجّر شده است و اینکوه دایما رو بتزاید است و نمو مینماید و شکر اهواز بسیار خوب است و میوهٔ آن خوب و ضرری بر آن مترتّب نیست و هر طیب و عطریّات که باهواز بیاورند بوی آن تمام و خود آن بیمصرف میشود و خلق بسیاری منسوب باهواز میباشند مشهورتر آنها عبد الله ابن احمد بن موسی بن زیاد ابو محمّد الجوالقی الاهوازی است که معروف بعبدان میباشد

(اثا) اهواز ناحیه ایست میانهٔ بصره و فارس که آنرا خوزستان میگویند عمارات و میاه و اودیهٔ کثیره دارد
و انواع میوه‌ها و شکر و برنج زیاد در آن بعمل میاید لکن در تابستان مثل جهنم است و گزندگان پرنده و
غیر پرنده در آن زیاد میباشد گویند سگهای آن مثل زنبور و آواز آنها مثل طنبور است و سکنهٔ آن دایم در عذاب
الیم اند (نزه) اهواز از اقلیم سیم است اردشیر بابکان ساخت و خاک و سبعه را تابع آن نمود چنانکه تمامت
خوزستان را بدان باز خوانند (ذبن) مطابق است باسایر جز اینکه گویند شهر بزرگی بوده ولی اکنون خرابه
مؤلف گوید شهر اهواز که آنرا سوق الاهواز مینامیده اند در کنار شط کرند در طرف بنادر آن و در سمت جنوب
شوشتر بوده است مسافت آن تا شوشتر تقریباً پانزده فرسخ و الحال بجای آن دهکدهٔ کوچکی است که زیاده از سیصد
چهارصد نفر جمعیت ندارد و از قرار مسطورات مورخین ایران و فرنگ شهر مزبور از بلاد معتبرهٔ ایران و دار الحکومهٔ ایالت
خوزستان بوده اردوان چهارم که از سلاطین ایران و از طبقهٔ اشکانیان میبود پای تخت او سوق الاهواز بوده
بعضی آثار از خرابه‌های عمارات سلاطین و پارهٔ دیوارها باقیست ابنیه از از سنگ ساخته بودند اطراف شهر سوق
الاهواز صاف کوه و تپه ندارد زمینهای آن قابل و مستعد هر نوع زراعت است اما چون اهالی از طایفهٔ اعراب بادیه
نشین اند و مطلقا در صدد زراعت و آبادی نیستند فایدهٔ ازین اراضی مستعده عاید نمیشود چیزیکه الحال در اهواز مایهٔ تعجب است
سدی است که در قدیم ساخته و بسته شده و الان منهدم است مگر قدری از سد که از آب خارج است و از همان قدر
قلیل معلوم میشود که بچه زحمت و باچه مایه علم اینکار را کرده اند سنگهائی که از خارج آورده و این سد را ساخته اند
عبارت است از پارچه سنگهای مربع که از هر جانب هشت قدم الی ده قدم است باز در زمان طغیان آب جریان آب از
شیبی که از این سد آباد است میباشد و از مسافت بعیدی صدای آب شنیده میشود کشتیهائی که از محمره بشوشتر
میروند بزرگ یا کوچک وقتیکه بحوالی سد میرسند لابد اشیائی که در آن حمل شده باید خارج شود و کشتی را با دوش
از سد بگذرانند و بآب انداخته آنوقت مجدداً اشیاء را بکشتی آورده بشوشتر برسانند آبادی شهر سوق الاهواز
از جهة طول یکفرسخ و نیم و از جهة عرض سه ربع فرسخ و بیشتر آبادی شهر بسمت رامهرمز بوده و آثار خرابه در همان سمت
زیاد و بناها را از سنگ و آهک میساخته اند در اطراف خرابه‌های این شهر سنگهای مدور بزرگ میان سوراخ دیده میشود
که مخصوص فشار نیشکر بوده چنانکه حالا هم در مازندران موجود و دایر است در نزدیک اهواز بالای تپه عمارات خرابه ایست
که اعراب قصر مینامند در آن خرابه‌ها بعضی سرستونهای مرمر شبیه بسرستونهای تخت جمشید دیده میشود این قصر در
یکفرسخی مشرق رودخانهٔ کرند آنجائی که سد اهواز بوده است واقع میباشد چون در دو طرف شط آثار آبادی هست معلوم
میشود که این سد هم سد و هم پل بوده بجهة عبور و مرور مردم شهر سوق الاهواز باید بعد از اسکندر بنا شده
باشد چرا که وقتیکه اسکندر از بابل بشوش آمد از کنار شط کرند گذشت و مع ذلک در تاریخ اسکندر اصلا اسمی
ازین شهر نیست و اگر این شهر آنوقت برپا بود و اسکندر از آن گذشته و عبور نموده حتماً در تاریخ اسکندر اسم آن

بنظر میرسد

ثبت میشد درست معلوم نیست که بانی اینشهر کیست و در چه عهد ساخته شده بعضی از مورخین ایران اعتقاده
اینست که بسبب بسته شدن سد اهواز چهل فرسخ در چهل فرسخ اراضی حوالی مشروب میشده و نیشکر زیاد بعمل
میآورده اند و قند و شکر تمام ایران و تمام عربستان حجاز و یمن بلکه ترکستان از اهواز میرفته و اینکه در عهد
خلفای بنی عباس نهایت آباد بوده از آنست که خلفا در اقامت اهالی آن متعهد شده بودند در فترت مغول رو بخرابی
نهاد اهالی متفرق و شهر ویران شد در روضة الصفا مسطور است سدی در پهلوی اهواز بسته بودند که بیست
چهار ذرع عرض و دویست پنجاه ذرع طول و چهار ذرع ارتفاع از سطح داشته و نهرهای عریض عمیق که هریک بمثابه رودی
عظیم بوده از جنبین سد بیمین و یسار دو کارون برداشته بودند اولین بصوب حویزه و محمره تا حوالی کرخه و شط العرب
و ثانوی بطرف دورق و فلاحیه تا حوالی رود جراحی جاری و همگی بجهت زراعت و آبیاری بوده است و باین واسطه مداخل
اینمملکت بجائی رسیده بود که هرشبی هزار اشرفی نقد و یکطبق نان پخته از مداخل اهواز بایستی در سفرهٔ خلیفهٔ عباسی
حاضر باشد تا طعام خورد لهذا شهر اهواز را سلة الخبز مینامیدند گویند مدبری شکرهای اهواز را خریده انبار کرد
و مدتی عمداً او را تصرف ننمود و بجائی نقل نکرد تا چند سالی که گذشت شکرها تعفین و مایهٔ تولید و تکوین عقرب بسیار
شد چون در انبار را گشودند چندین هزار عقرب زرد رنگ تیغ السم بیرون ریخته بشهر و کوچه و در و بام بر آمدند و متوطنین
گزیدن گرفتند تا جمعی هلاک شدند و باین واسطه این شهر رفته رفته ویران شد و چون اینعقربها برخلاف سایر عقارب
کردم خود را بالا میگیرند دم را بزمین میکشند بجراره موسوم کردیدند و الحال نیز از این جنس عقرب در آنجا زیاد است
شاعر گوید (ع) نیشکر عقرب جراره شود در اهواز ٭ باری اینک از آنشهر قریهٔ کوچک و کارخانه های شکرسازی و هفتاد
هشتاد سنگ خراس در آنجا دیده میشود حاکم نشین اینشهر یکی حویزه و یکی فلاحیه و تابع شوشتر و در نزول اند و عشایر
کعب سالهاست در این امکنه سکنا دارند
مؤلف گوید ممکن و محتمل است که سد اهواز از شمیرامیس ملکهٔ بابل بسته باشد چرا که از قرار مسطور در تاریخ آن ملکه
سدهای خیلی معتبر در هرجا بنا نموده و آبادیها در جهان کرده بلکه خود سمیرامیس نیز در ضمن شرحیکه در مفاخر خود ذکر
کرده میگوید من در دجله رودهای عظیم الجریان سدها ساخته ام و آب انهار را باطراف جاری کرده ما بین را آبادانی املاک
نموده ام و چیزی که مؤید این حدس است این است که نسبت بسایر ایران و عربستان متصرفی سمیرامیس اهواز ببابل
نزدیکتر است و چون شایسته و محتاج باین سد بوده میتوان گفت که از چنین مطلب عمده چنین ملکه با ذکاوتی
غفلت نداشته و این سد را بسته است باری آنچه گمان خود مؤلف است شهر سوق الاهواز شهر معتبری که شایسته
دار الخلافگی باشد نبوده بلکه مقر حکومتی حاکم ایالتی هم نبوده چون بواسطهٔ این سد اراضی زیادی را مشروب میکرده
انواع زراعتها بوفور آنجا بعمل میآمده و کلیهٔ حاصل در سوق الاهواز جمع میشده و بفروش میرسیده است چون از
هر قبیل مردم از اطراف ایران و عربستان بلکه ترکستان بجهت مبایعه باین شهر میآمده اند باین اسم موسوم شده

و نیز ممکن که در اوقات و ایام معینی این سوق دایر بوده چنانکه الان بازار مکاره در ممالک روس در اوقات معین دایر است و بجهة ازدحام و توقف ارباب معاملات و سرپناه ایشان علاوه بر اسواق بیوتات نیز بنا شده باشد

هرودوت در تاریخ خود شط کرند را که مینویسد در شرح حال کیخسرو بزرگ چنین نوشته است کیخسرو بجهة تسخیر بابل ازین راه با قشون خود عبور میکرد خود بساحل کند رسید خواست از رودخانه عبور کرده بدان سمت رود آب بقدری زیاد بود که بدون امداد سفاین عبور محال بود اسب سفید خاصه پادشاه را که لب شط آب میدادند از دست مهتر خود را رها کرده وارد شط شد طغیان آب اسب را پیچانید که رفتار امواج متکاثره کردید تلاطم میاه او را نابود نمود کیخسرو ازین قضیه متألم شده گفت قبل از فتح بابل این شط را تنبیه خواهم نمود و طوری او را ذلیل خواهم کرد که نسوان و اطفال از و پیاده عبور کنند لهذا یکسال در محلی که بقدر هوا دار باشد اردو زده قشون خود را دو قسمت نمود یک قسمت باین سمت شط و قسمت دیگر بآن سمت عبور داد و حکم کرد که در هر طرفی یکصد و هشتاد نهر از شط جدا کرده بصحرا برند باین جهة از دو جانب شط سیصد و شصت نهر جدا کرده بودند

مؤلف گوید این روایت بافسانه شبیه است اما ممکن است که کیخسرو بجهة ابادی خوزستان اینکار را کرده باشد

مع **ابسج** شهری است در اقصی بلاد فارس حاصل و میوهٔ آن زیاد و باغات بسیاری دارد و میوه های خوب از آنجا بجزیرهٔ کیش میبرند از خاک دارابجرد است فارسیان ازا ایک مینامند

نز **ایذج** بذال معجمه مفتوحه و جیم الکه ایست میان خوزستان و اصفهان و درین الکه شهری معتبری ایذج نیست حکمران این الکه تابع کسی نیست و در وسط کوهستانی واقع است که برف زیاد در آن میاید و از آن برفها باهواز و توابع آن حمل مینمایند آب خوردن ایذج از چشمه ایست که معروف بچشمهٔ شعب سلیمان است زراعتشان باب باران مشروب میشود خربزهٔ آن فراوان و خوب است پل ایذج از عجایب دنیا شمرده شده است زیرا که با سنگ ساخته شده و بزرگی زیادی است که بسیار عمیق و بعید القعر است و در ایذج زلزله بسیار میشود معادن در آن بسیار است نوعی از قلمه در آن یافت میشود که عصارهٔ آن برای مرض نقرس نافع است آتشکدهٔ قدیم در آن و تا عهد هارون الرشید برپا بوده در دو فرسخی ایذج صوری است (صور بفتح صاد جمع انهار و هر آبی که در و دربزند) (مقصود گرداب است) این محل بفم البواب مشهور است انسان و حیوانی که درین گرداب بیفتند دور میزند تا هلاک میشود بعد از آن جسدش بدون اینکه زیر آب برود با آب روان و بشط العرب میرود و این عدم رسوب و غلبه نکردن موج بر جسد از عجایب است خراج ایذج را پیش از نوروز میگیرند برخلاف معمول سایر ولایات از اینکه در ایذج و سایر مواضع خوزستان از مرده من جهاد من حق دیوانست قند را در ایذج برسم مکران و سجستان میسازند در یکی از دروازه های یکی از کاروانسراها که در منازل میانه اصفهان و ایذج است این دو بیت مکتوب است

فیح السالکون فی طلب   الرزق علی ایذج الی اصفهان

لبث من زارها فعاد الیها　　قد رماه الآله بالخذلان

ابو سعید گفته است ایذج دو موضع است یکی مذکور شد وجمعی از اولاد مهدی بن منصور با ین ایذج منسوب اند و یکی دیگر قریه ایست در حوالی سمرقند نزدیک کوه (اتا) در ایذج خوزستان در یاچه ایست معروف بفم البوّاب بوضعی که ذکر شد پل آیذج را پل خرّه زاد میگویند و خرّه زاد نام مادر اردشیر است این پل بر روی وادی خشکی است که آب ندارد مگر در وقت نادیدن باران که در ین وقت مجری عجّاج میشود (وادی کشادگی میان کوهها یا تلّهای ریگ یا پشتهاست و آنرا بفارسی رود گویند و جمع آن اودآء و اودیه و اوداة بقصر آخر و اوداییاست) (بحر عجّاج یعنی دریای خروشنده) این کشادگی مقابل روی وسطحه زمین زیاده از هزار ذرع است و صد و پنجاه ذرع عمق دارد استحکام بنای پل از آهن و سرب بوده وقتی این پل را بریده و قطع مینمایند و مدّتی بهمین حال بوده تا محمد بن احمد قمّی وزیر حسن ابن بویه بچند سال زحمت دوباره از ابنا مینماید و سیصد و پنجاه هزار دینار مخارج آن میشود علاوه بر اینکه اغلب فعلهها که در آنجا کار میکرده اند اهل رستاق ایذج و اصفهان بوده و بدون اجرت بحکم دیوان کار میکرده اند الحق از بناهاست که عبرة للناظرین است

ایرانشهر　ابو ریحان خوارزمی گفته است ایرانشهر عبارتست از بلاد عراق و فارس و شهرهای جبال و خراسان عجم گویند ایران اسم ارفخشد بن سام بن نوح است و شهر هم که بمعنی بلد است بنابراین معنی ایرانشهر بلد ارفخشد است یزید بن عمر فارسی گوید سواد را که رساتیق وضیاع عراق عرب باشد تشبیه کرده اند بقلب و سایر دنیا را بدن و از این جهت سواد را نامیده اند دل ایرانشهر و ایرانشهر اقلیمی است که در وسط دنیا واقع است حمزه از اصمعی حکایت کرده میگوید عراق را دل ایرانشهر مینامیده اند عرب لفظ واقع در وسط را که ایران باشد معرّب کرده عراق گفتند عقیدهٔ عجم اینست که طهمورث که یکی از سلاطین عجم بوده و در نزد ایشان بمنزله آدم است هر قطعه از زمین را بیکی از اکابر رجال خود داده از جمله آن اکابر ده نفر اولاد ایران بن اسود بن سام بن نوح ع بودند که اسامی ایشان از ینقرار بود خراسان سجستان کرمان مکران اصفهان گیلان سبدان گرگان آذربایجان ارمنان هر یک از اینها آن مملکتی را داد که الآن باسم ایشان موسوم است و این جمله ایرانشهر است بعضی دیگر از عجم گفته اند فریدون زمین را میان سه نفر پسر خود تقسیم کرد مغرب را بسلم (شلم) (شرم) داد و سلاطین روم اولاد او میباشند و بابل و سواد را که عراق و جبال و خراسان و فارس باشد بایران نام که ایرج باشد داد و ایرانشاه نام یافت و پادشاهان عجم از نسل او میباشند و مشرق را بطوس (طوج) (توج) داد و ملوک ترکستان و چین اولاد او میباشند و از ینروی شاعر گفته

وقسمنا ملکنا فی دهرنا　　قسمة اللحم علی ظهر وضم
فجعلنا الروم والشام الی　　مغرب الشمس الی الغطریف سلم
ولطوج جعل الترک له　　فبلاد الترک تحویها برغم

و ایران

ولایران جعلنا عنوة فارس الملك وفزنا بالنعم

در کتاب بلادنی مسطور است که ایرانشهر عبارتست از نیشابور و قهستان و طبس و هراة و بوشنج و بادغیس و طوس که آنرا ابرانشهر هم گویند و اما ایران مخفف ایرانشهر است

مو **ابرآباد** که عجم آنرا ابراوه نامند دهکده ایست بر سر کوهی که میانه او و طبس یازده فرسخ مسافت است قلعهٔ محکمی دارد در حوالی آن مزارع و بساتین و نخلستان و تاك و درخت سیب و اشجار سایر فواکه بسیار است و آبهای جاری گوارا دارد بسیار خوش روح و با نزهت است و در آن خانقاهی است از صوفیه که مقبرهٔ شیخ ابو نصر زاهد ابرآبادی که بعد از سنه پانصد هجری وفات یافته در آن خانقاه است و اهل آن ناحیه کرامات از شیخ ابو نصر نقل مینمایند از جمله گویند وقتی اهل قریه مبتلا بکم آبی شده بودند خدمت شیخ رسیده استدعای آبی کردند شیخ سجده نموده دعا کرد در حال چشمهٔ در وسط کوه از میان سنك سختی پدیدار شد آب گوارای زیادی بر تندی از چشمه جاری شد شیخ دست خود را بر آب نهاده فرمود ساکن و ملایم شو باذن الله تعالی آب را فوران شدید بملایمت مبدل شد حافظ ابو عبدالله محمد بن بخار بغدادی این فقره را ذکر نموده و گفت من خود آن چشمه را دیده و از آب گوارای آن خورده ام و بزیارت آن مزار فایز و روح و انوار زیاد در آن مشاهده کرده ام در آثار البلاد نیز فقرات مزبوره بعینها مسطور است

مع **ابراهستان** حمزه گوید عجم کناره و سواحل دریا را ابراه گویند و از این جهة سیف الکراد شهر خرهٔ فارس را ابراهستان گوید زیرا که نزدیك بدریاست و سکنهٔ آنرا نیز ابراهیه نامیده و عرب ابراه را معرب نموده عراق گفته اند بالحاق قاف در آخر کلمه

ایروان در کنار رودخانه موسوم بایروان چای و از بناهای ایروان دوّم است که بدون حق ارمنستان را متصرّف گردید او من بعد مشار الیه بروم میتاواکذار کرد و پای تخت او را اگر ادی بود نیز در همانا تصرف نمودند شهر ایروان گردد جلگه واقع و در اطراف آن باغات آباد زیاد است او بنا نمود و الحال در تصرف دولت روس است اهالی این شهر بیشتر ارامنه هستند دو ازده بر رودخانه ایروان چای دو رودخانه کوچکی وارد شهر میشود و بشعب عدیده منشعب شده بباغات و عمارات تقسیم میشود ایروان مذکور قلعهٔ در نزدیکی این شهر بنا کرده که در آن چهار میل و دارای برجهاست یك سمت قلعه که بجانب شمال مشرق میباشد بواسطهٔ نزدیکی برودخانه دیوار ندارد از شهر بقلعه تقریباً سه هزار قدم مسافت است و کلیسیا در خود شهر است که سلاطین قدیم ارمنستان آنها را ساخته اند معنی ایروان بزبان ارمنی منظر است و در تسمیهٔ این شهر باین اسم گویند کشتی نوح ع بعد از آنکه در قلّهٔ آغری داغ که تفصیل او در موقع خود ذکر خواهد شد فرود آمد و آبیکه احاطه با قطار و اقطاع زمین نموده بمدلول کریمهٔ یا اَرضُ ابلَعی مائَكِ وَ یا سَماءُ اَقلِعی وَ غیضَ الماءُ وَ قُضِیَ الاَمرُ وَ استَوَت عَلَی الجودیِّ از صحرائی که بنظر نوح آمد دشت ایروان بود لهذا باین اسم موسوم شد شاردن مینویسد ایروان شهر بزرگی است اما با وجود اشجار و باغات زیاد که در داخل شهر غرس و آباد نموده اند کثیف است عمارات عالیه ندارد در اطرافش کوهستان

دود دخانه یکی بزرگ موسوم بزنگی یکی کوچک معروف بقرخ بلاغ اولی از خارج شهر دومی از وسط بلد میگذرد قلعهٔ ایروان
که در خارج شهر است نیز شهر کوچکی محسوب میشود اهالی قلعه از مسلمانان ایران ولی ارامنه در قلعه دکاکینی دارند که روز
بدکان خود آمده مشغول کسب و شب چون در قلعه منزلی ندارند بشهر میروند دو هزار نفر سپاهی از جانب پادشاه ایران مأمور
بمحافظت این قلعه بوده‌اند و چند عراده توپ همیشه آنجا موجود است عمارت حاکم ایروان در قلعه و از ابنیهٔ عالیه و منظرش
رود خانهٔ زنگی است

مؤلف گوید در سنهٔ هزار و دویست و هشتاد که من خود بفرنگستان میرفتم و در سنهٔ هزار و دویست و هشتاد و سه که از فرنگستان
مراجعت مینمودم از ایروان عبور کردم و در مراجعت قلعه را برای العین دیدم از این عمارت عالی که شاردن وصف کرده
جز خرابه آثاری ندیدم شاردن گوید در این قلعه یک تاریخ قلعه میباشد که توپهای بزرگ را آنجا کشیده‌اند در این شهر از
آثار قدیمه بنائی است برج مانند هر چه تحقیق کردم که بفهمم در چه عصر آنرا بنا نموده‌اند کسی ندانست که بمن اظهار نماید
بعضی خطوط در خارج این برج دیدم اگر چه شبیه بخط ارمنی بود ولی ارامنه حال نمیفهمیدند که چه نوشته شده معلوم میشود
اگر هم بزبان ارمنی است زبان قدیم ایشان است که غیر از لسان حالیه است میدان مربع بزرگی در ایروان است که در
اطراف او اشجار غرس نموده‌اند و در این میدان اسب دوانی میکنند

مؤلف گوید این میدان الآن باقی است و در اطراف آن عمارات صاحبمنصبان روس ساخته شده حاکم ایروان در وقت
مسافرت شاردن صفی قلیخان بوده هوای ایروان سالم ولیکن زمستان که امتدادی دارد خیلی سرد است غالباً در ثور
برف میآید میوهٔ ایروان خوب و از قراریکه شاردن مینویسد شراب گوارائی دارد که بقیمت ارزان بفروش میرسد
ارامنهٔ ایروان را عقیده اینست که اول تاکی که حضرت نوح علیه السلام غرس نمود در ایروان بود و موضع آنرا در نیم فرسخی
ایروان مشخص مینمایند در اراضی ایروان هر قسم زراعتی میشود در رود خانه پهلوی ایروان ماهیهای خوب بخصوص
قزل آلا صید میکنند در یاچهٔ شیرین در ده فرسخی ایروان و در سمت تفلیس میباشد دور این دریاچه تخمیناً بیست
فرسخ و در سمت شمال ایروان است ماهی قزل آلا در این دریاچه بسیار بزرگی یک ذرع دیده شده در وسط این دریاچه
جزیره ایست که در آن کلیسائی است که هفتصد سال قبل از این ساخته شده سرچشمهٔ رود خانهٔ زنگی از این دریاچه است ارامنه را
عقیده آنکه ایروان از شهرهای قدیمی دنیا و بهشت روی زمین که گفته‌اند همین شهر است از قراریکه در کتابی که شاردن
در کتابخانهٔ اوچ کلیسا دیده مسطور است اسم قدیم ایروان وااقارشاپاط بوده و (وااقار) اسم یکی از سلاطین ارمن
زمین و معنی شاپاط بزبان ارمنی شهر است موسای خرنی مورخ و جغرافی‌دان معروف در سنهٔ چهارصد و چهل و یک بعد از میلاد
کتابی در تاریخ ارمن تالیف کرده و در آن تاریخ اسم ایروان را والارشاپاط نوشته و عقیده این مورخ اینست که والار
سس بن تیقران پادشاه ارمن زمین در اواخر مائهٔ دویم بعد از میلاد بنای این شهر را نمود تفصیل اینکه مادر این
پادشاه وقتیکه با این پادشاه حامله بود بمحلی که شهر ایروان در آن بنا شده رسید و آنجا وضع حمل او شد والارسس

در محلی که متولد شده شهر بنا کرد در تواریخ قدیم ایران در اخبار قبل از هجرت اسمی از ایروان نیست بزعم بعضی مورخین
این شهر چندان قدیمی نیست بعلت اینکه خرابه‌های کهنه که دال بر قدمت آن باشد در اطراف او دیده نمیشود سلطان مراد
سیم پادشاه عثمانی در هزار و پانصد و هشتاد و دو مسیحی مطابق با نهصد و نود هجری ایروان را فتح نمود حصار شهر از بناهای
اوست شاه عباس بزرگ در هزار و ششصد و چهار مسیحی مطابق با هزار و سیزده هجری از عثمانی این شهر را پس گرفت
و در استحکام قلعهٔ آنجا کوشید مجدداً عثمانیها در هزار و ششصد و پانزده مسیحی مطابق با هزار و بیست و چهار هجری
ایروان را محاصره کرده چهار ماه دور این شهر نشستند و آخر الامر بی نیل مقصود باز گشتند بعد از فوت شاه عباس بزرگ
که ایران قدری هرج و مرج شد عثمانیها فرصت غنیمت شمرده قلعهٔ ایروان را از دست لشکریان ایران گرفتند تا در زمان
سلطنت شاه صفی اول که سلطان مراد چهارم پادشاه عثمانی بود در سنه هزار و ششصد و سی و پنج مسیحی مطابق با هزار
و چهل و پنج هجری قشون ایران عساکر عثمانی را شکست داده بیست و دو هزار نفر از ایشان را مقتول و شهر ایروان را
مجدداً بحیطهٔ تصرف در آوردند در سنه هزار و هفتصد و بیست و یک مسیحی مطابق با هزار و صد و سی و چهار هجری
وقتیکه افاغنه تغلبی در ایران داشتند و خانوادهٔ صفویه را بهم زده بودند عسکر عثمانی باز ایروان را فتح نمود تا در
میزان سنه هزار و هفتصد و سی و چهار مسیحی مطابق با هزار و صد و چهل و هفت هجری نادرشاه قشون عثمانی را
شکست سختی داده ایروان از اجزاء مملکت ایران ساخت در دو فرسخی ایروان کلیساهای معروف باوچ کلیسا که ارامنه
(اِشتِ زمیازین) مینامند واقع است این محل نزد ارامنه از امکنهٔ شریفه است و گویند حضرت عیسی علیه السلام در این
کلیسا بر (گرگوار) که از پیشوایان ایشان است ظاهر شد اوچ کلیسا عبارت است از سه کلیسا نزدیک بهم
کلیسای وسط که از همه بزرگتر است از سنگ ساخته شده سقف و دیوار آن هم از سنگ است محرابها در سمت
مشرق واقع میباشد در زمان شاردن خاچها و مجمرها و قندیلها و شمعدانهای طلا بسیار در آنجا بوده معروف
که از اعضای بدن انبیا و حواریین و بعضی پیشوایان ارامنه در این معبد مدفون است گویند آن دو میخی که
دستهای حضرت عیسی ع را بصلیب بآن میخها کوبیدند در اوچ کلیسا بوده بعد از آنجا بجای دیگر بردند شاه عباس
بزرگ نیزه که ببدن حضرت عیسی ع زده بودند و قطیفه که در آن روز ببدن مبارک آنحضرت پیچیده بود از اوچ کلیسا
باصفهان آورد و مقصود شاه عباس این بوده که ارامنه از اطراف بجهت زیارت این دو قطعه شئ متبرک بایران و
اصفهان بیایند گویند حضرت عیسی ع وقتیکه بر گرگوار ظاهر شده بود نقشهٔ اوچ کلیسا را تعلیم فرمود سنگ
مرمر بزرگی در وسط کلیسا بوده که میگفتند این سنگ را بر روی چاهی که شیطان در آن حبس است حضرت عیسی ع
انداخته شاه عباس بزرگ آن سنگ را باصفهان آورد و سنگ دیگر بجای آن در آن جا انداخت شاردن میگوید
من هر چه تفحص کردم همچو سنگی در اصفهان نیافتم عقیدهٔ بعضی از ارامنه اینست که اوچ کلیسا از بناهای حضرت
نوح علیه السلام است در اطراف اوچ کلیسا عمارتیست که مخصوص منزل کشیش بزرگ و سایر کشیشهاست در حوالی ایروان

خرابه شهر اردشیر است و در میان خرابه‌ها آثار عمارتی مشهود است و ستونهای مرمر سیاه آنجا دیده میشود این عمارات را تیری داد پادشاه ارمن که در سنه دویست و هشتاد و شش بعد از میلاد عیسی ع سلطنت داشت بنا کرده است در دوازده فرسخی ایروان در سمت مشرق کوه آغری داغ است که عقیده جمیع اینست که سفینه نوح ع آنجا بزمین قرار گرفت از بس که کوه بلند است وقتیکه هوا صاف است و ابر در هوا نیست مسافت ده فرسخ دو فرسخ بنظر میآید ارامنه این کوه را مسیس مینامند باعتقاد اینکه مسیس پسر آدام که از اجداد ایشان است این کوه را باسم خود موسوم نموده است ولی فرنگیها آرارات میخوانند و اعراب جودی میگویند در زمان سیاحت شاردن اهالی ایران آنرا عزیز میگفته اند باعتقاد اینکه چون کشتی نوح ع در این کوه قرار گرفت نسبت بسایر نقاط کره ارض عزتی یافت در توریة تعبیر محل جودی نمیشود اعتقاد ارامنه اینست که هنوز بقیه سفینه نوح ع در قله این کوه موجود است و هرکس خواسته است بقله این کوه صعود نماید و سفینه را مشاهده کند بواسطه معجزه سفینه نتوانسته است بمقصود نایل گردد ولی بعضی گویند این امتناع صعود بقله کوه بواسطه برفی است که همیشه این کوه را مستور دارد

ارتفاع آغری داغ هفده هزار و دویست و شصت و شش فوت انگلیسی است و سه فوت و نیم انگلیسی تقریباً یک ذرع ایران است

مؤلف گوید ایروان در یکصد و شصت و نه هزار ذرعی جنوب مغربی تفلیس و در پنجاه و چهار هزار ذرعی شمال مشرقی آغری داغ واقع است دو هزار و هفتصد و پنجاه خانه دارد در کارخانجات آنجا دو هزار عمله مشغول کار میباشند پارچه پنبه در کارخانجات میبافند کوزه گری و صباغی ایروان معروف است در حوالی ایروان آثار خرابه زیاد موجود است این آثار خرابه شهر آرماویر پایتخت ارمن زمین و شهر اردشیر بوده است کوه پامباکی سرحد ایروان و گرجستان و رود خانه ارس سرحد ایران است اهالی ایروان اسب و مادیان زیاد نگاه میدارند در مزارع ایروان پنبه و برنج و توتون و هر نوع حبوب و غله عمل میآورند جمعیت شهر ایروان و اطراف تقریباً شصت و پنج هزار است دریاچه ایروان که سرچشمه زنگی در دو سابق ذکر شد موسوم بگوجه یا گکچه ییلاق است از جمله مهمات مطالب تاریخی متعلق بایروان اینست که در عهد سلطنت شهریار مبرور ماضی محمد شاه غازی طیب الله تربته این شاهنشاه جمجاه شرفنا الله وجمیع المسلمین بطول بقاءه که سمت ولیعهدی دولت ابد مدت علیه را داشتند در سال هزار و دویست و پنجاه و سه که موکب شاهنشاهی روانه هرات شده بود از تبریز بایروان بملاقات اعلیحضرت امپراطور نیکلای رفتند روز بعد از ورود اعلی صدای یازده تیر توپ که نشانه ورود امپراطوری است بلند شد باندک فاصله بارون روزن از جانب اعلیحضرت امپراطور باحوال پرسی حضرت ولیعهد آمده اظهار بشاشت نمود و معروض داشت که فردا نه ساعت از دسته گذشته اعلیحضرت امپراطور منتظر دیدار شماست روز دیگر در وقت مقرر و مسطور کالسکه مخصوص آورده حضرت ولیعهد را در آن کالسکه نشاندند با هفت نفر از ملازمان حضرت که سواره در موکب مسعود بودند روانه شدند و در اطاق مجاور منزل مخصوص امپراطور فرود آمدند ناگاه اعلیحضرت امپراطور دری از درهای اطاق خود را گشوده ولیعهد را از صندلی برداشته در بر گرفتند و باطاق خاصه خود بردند عیسی خان قاجار خالوی حضرت ولیعهد نیز بفاصله از عقب

ایشان بدر آمد امپراطور دیکر باره در دلجوئی حضرت ولیعهد افزوده و نشانهای مهربانی کرد و انکشتری الماس که صورت اعلیحضرت امپراطور را در آن نقش کرده بودند از انکشت خود بیرون آورده در انکشت ولیعهد کرد دیکر باره اعلیحضرت امپراطور در را کشوده شاهزاده ملتزمین رکاب مستطاب حضرت ولیعهد را بخواست و امیر نظام را بواسطه درد پا اذن جلوس داد و بشاه میرزا خان فرمود که از امیر نظام معرفی همراهان حضرت ولیعهد را بخواه امیر نظام یک یک را معرفی کرد اعلیحضرت امپراطور بهر یک تلطف کرده نشان مرحمت فرمود و ایشان را مرخص کرد محمد طاهر خان وکیل که حامل هدایای شهریار مبرور ماضی محمد شاه طاب ثراه بود هدایا را از نظر اعلیحضرت امپراطور کذرانید اعلیحضرت امپراطور نیز سوار شده اسبهای ارمغانی را ملاحظه نمود تا بکالسکه رسید و سوار شد روز دیکر حضرت ولیعهد مراجعت فرمود هشت روز مدت ورود و رجوع مسعود بود پس از ورود حضرت ولیعهد بتبریز از جانب امپراطور جیقه الماس برلیان و نشان عقابی با حمایل آبی برای حضرت ولیعهد آوردند

از کسانیکه منسوب بایروان میباشند مرحوم حاجی میرزا آقاسی است که سمت صدارت پادشاه رضوان جایگاه مبرور ماضی محمد شاه غازی نور الله مضجعه را داشت که در مدح او کفته اند (شعر)

از قیروان بپوئی اکر تا بقیروان — روشن دلی نه بینی چون پیر ایروان

مع **ایغاران** این لفظ تثنیه ایغار است و ایغار اینست که باقطاع بدهد پادشاه بمردی زمین را پس بکرداند این زمین را از برای او بی خراج یا اینکه شخصی خراج زمین را بواسطه پادشاه ادا مینماید تا محفوظ ماند از تعدی حکام و عمال جزو و ایغاران نام چند مزرعه از ناحیه هائی که ایغار شده بود برای عیسی و معقل دو پسر ابی دلف عجلی و ایغاران یعنی ایغار این دو نفر و نام مخصوص این دو ایغار کرج و برج است

مع **ایغان** نام یکی از قرای پنج ده است

مع **ایک** همان ایج است که ذکر شد

مع **ایوان** اسم قصر کسری است در مداین و معروف بایوان کسری بزعم بعضی چند تن از سلاطین این قصر را ساخته و باتمام رسانیده اند بهر حال ایوان کسری بهتر و بزرکتر بنا نیست از ابنیه عالم من خود او را دیده ام چیزی که از او باقیست طاق ایوان است و بس بنای آن با آجرهای طولانی است که طول آجرها یک ذرع و عرض آن کمتر از یک شبر است حمزة بن حسن کوید در کتابی که ابن مقنع او را نقل کرده است خوانده ام که ایوان مداین از بناهای شاپور بن اردشیر است لیکن مؤبد مؤبدان اشبوهست میکفت ابن مقنع خطا نموده و این طور نیست بلکه بنائی که از شاپور بن اردشیر بوده ابو جعفر منصور خراب کرده و اینکه باقی مانده از بناهای خسرو پرویز است

آورده اند که چون منصور خواست بغداد را بنا کند اراده نمود که ایوان را خراب نماید و مصالح او را صرف بنای بغداد کند در این باب با خالد برمکی مشورت نمود خالد ابا کرد منصور کفت این ابای تو بجهة تعصبی است که هنوز از عجم در وجود

نوبا بنست خالد عرض کرد چنین نیست که خلیفه میفرماید بلکه میخواهم این بنا باقی باشد و عظمت آن دلالت کند بر کمال بزرگی آن دین و ملتی که بانیهای اینچنین ابنیهٔ معظمه را منقرض نمود و برانداخت منصور اعتنائی باینحرف نکرده امر بهدم آن نمود همینکه مشغول خراب کردن شدند دیدند مخارج خراب کردن آن از منالی که از او عاید میشود زیادتر است خواستند دست از خرابکردن بردارند خالد بخلیفه عرض کرد حال که باین کار دست زده اند باید تا آخر خراب کنند والا خواهند کفت بنائی که دیکری ازساختن آن عاجز نمانده و باتمام رسانید خلیفه درکار هدم آن درماند و حال انکه خراب کردن ازساختن بمراتب آسانتر است و این ننك در دودمان خلیفه خواهد ماند لهذا آنرا ابتداء خراب کردند پس بنابرقول مؤبد مؤبدان ابوجعفر ایوان شاپور را خراب کرده واما بقول بعضی دیکر که کویند ابوجعفر بقول ثانی خالد نیز اعتنا نکرده و دست ازهدم ایوان کشید ایوان مفول قول همین ایوان کسری است که باقی است

مؤلف کوید مسعودی این قضیه را نسبت بهارون الرشید میدهد (مکر نشنیده ام که کسری همینکه خواست ایوان را بنا دامرکرد خانه ها و زمین های حوش وحول را خریدند و داخل عمارت نمودند و در بهای هرمحقرخانه قیمت کرانی دادند تا نوبت رسید بخانهٔ بسیار کوچکی که از پیرزنی درجوار ایوان بود خواستند انخانه را نیز جزو بنا نمایند پیرزن از فروش آن اباء و امتناع نمود و کفت من همسایکی پادشاه را بعالم نمیدهم کسری را اینحرف بسیار خوش آمده کفت او را و خانه او را بحال خود واکذارید و ایوان را بسازید و عمارت پیرزن را نیز محکم نمایند و وقتیکه من ایوان را دیدم قبهٔ کوچك بسیار محکمی نزدیك او دیدم که اهل آن ناحیه آن را قبة العجوز مینامیدند و میکفتند خانه همان عجوزه معروف است ازمشاهده و استماع این خبر تعجب کرده دانستم که قومیکه باین درجه دقیق و مهربانی وعدل را نسبت برعیت خود مبذول میداشته اند چکونه مستاصل و منقرض شده اند و هیچ چیز اینهٔ شاعل مضیئهٔ منطفی نمود مکرشروق آفتاب نبوت حضرت نبوی صلی الله علیه واله وسلم (ابن حاجب در ایوان کوید)

یا من یتیه بشاهق البنیان   انسیت صنع الدهر بالایوان
کتب اللیالی فی ذراها اسطرا   بید البلی و انامل الحدثان
ان الحوادث والخطوب اذا سطت   اودت بکل موثق الارکان

ابوعبادهٔ بحتری قصیده در ایوان کفته مسعودی از ابیات آن اینست

حضرت رحلی الهموم فوجهت   الی ابیض المداین عنسی
اتسلی عن الحظوظ و آسی   لمحل من ال ساسان درس
ذکرتنیهم الخطوب التوالی   ولقد تذکر الخطوب وتنسی
وهم خافضون فی ظل عال   مشرق یحسر العیون ویخسی
مغلق بابه علی جبل القبق   الی دار فی خلاط ومکس

طلل لم تكن كاطلال سعدى   في قفار من البسابس ملس
ومساع لولا المحاباة مني   لم تطقها مسعاة عنس وعبس
نقل الدهر عهدهن عن الجدة   حتى رجعن انضاء لبس
فكان الجرمان من عدم الانس   واخلاله بنية رمس
لو تراه علمت ان الليالي   جعلت فيه ماتما بعد عرس
وهو ينبيك عن عجائب قوم   لا يشاب البيان فيهم بلبس
فاذا ما رايت صورة انطاكية   ارتعت بين روم وفرس

در ایوان صورت کسری وانطاکیه ومحاصره کردن کسری انطاکیه را مرتسم است وعلاوه بر صورت محاصره صورت کسری را نقش کرده اند که با اهالی مکالمه میکند واشعار مشعر براین مطالب است

والمنايا مواثل وانوشروان يزجي   الصفوف تحت الدرفس
في اخضرار من اللباس على اصفر   يختال في صبيغة ورس
وعراك الرجال بين يديه   في خفوت منهم واغماض جرس
من مشيح يهوي بعامل رمح   ومليح من السنان بترس

وقتی جلال الدوله دیلمی بایوان کسری رفته وبخط خود این دو بیت را در ایوان نوشته

يا ايها المغرور بالدنيا اعتبر   بديار كسرى فهي معتبر الورى
غنيت زمانا بالملوك واصبحت   من بعد حادثة الزمان كما ترى

مؤلف گوید از فقراتی که در مطاوی نظم ونثر مورخین وفضلای عجم دیده شد چنین مستفاد میگردد که عقیده ایشان این بوده که طاق کسری از بناهای انوشیروان عادل است چه در ساسانیان این پادشاه بوصف عدل ونیکوکاری ملقب است

ظهیر فاریابی گوید

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز   خراب مینکند بارگاه کسری را

خاقانی شروانی گوید

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان   ایوان مداین را آیینه عبرت دان
یکره ز لب دجله منزل بمداین کن   از دیده دوم دجله بر خاک مداین ران
گه گه بزبان اشک آواز ده ایوان را   تا بو که بگوش دل پاسخ شنوی ز ایوان
دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو   پند سر دندانه بشنو ز بن دندان
گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون   گامی دو سه بر ما نه اشکی دو سه هم بفشان

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما　　بر قصر ستمکاران گویی چه رسد خذلان

دیگری گوید

چه عجب گر بقصرها پاید　　هر بنا را که عدل بنیاد است
گشت ویران مداین سبعه　　طاق کسری هنوز آباد است

نواب والا معتمد الدوله در جام جم نوشته‌اند ایوان کسری در شهر طیسفون که یکی از مداین سبعه است در مقابل سلوشیه (سلوسی) که آن نیز از مداین سبعه میباشد واقع و بعض دیگر گویند ایوان در اسبانبر که اعراب آنرا اسفانبر گویند و در حرف الف و سین ذکر شد بوده بهرحال بنای آن از خشت پخته و در سمت شمال دجله و ربع فرسخ دور از آن میباشد این قصر یکصد و هشتاد قدم طول و هشتاد قدم ارتفاع دارد در وسط طاق معروف بنا شده و هفتاد و شش قدم دهنه آن و یکصد و چهل و هشت قدم طول و هشتاد و پنج قدم ارتفاع طاق بوده قطر دیوارها که طاق را روی آنها زده اند بیست و سه قدم است هشت طاقنما مانند که در هر طرفی چهار تای از آن واقع شده در اطراف ایوان ساخته اند بالای این درگاهها چهار طبقه پنجره است که محض از برای زینت جلو عمارت بنا شده و باصطلاح بناهای اینعصر آنها را سواد مینامند شاید که در این طاقچه‌ها در آن وقت مجسمه‌های مرمر یا فلز میگذارده اند سقف ایوان شکافی برداشته جزئی خرابی هم در جلو ایوان روی داده است و این شکاف ایوان بنابر احادیث شریفه و عقیده بزرگان دین مبین از آثاریست که در ولادت باسعادت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله الطاهرین ظاهر شد شرف الدین ابو عبد الله محمد بن سعید المصری البوصیری در قصیده مسماة ببرده در ولادت آن بزرگوار گوید

وبات ایوان کسری وهو منصدع　　کشمل اصحاب کسری غیر ملتئم

شیخ سعدی گوید

چو صیتش در افواه دنیا فتاد　　تزلزل در ایوان کسری فتاد

دو طرف شمال و جنوب ایوان مسلما محل قصور و ابنیه عالیه است که بکلی منهدم شده در جانب غربی آثار و علامت دیواریست و محتمل است که این عمارت منتهی باین دیوار میشده و اینکه در ضمن بعضی اقوال ضعیفه دیده شده که اینعمارت از معابد عجم بوده اصلا محل اعتنا نیست و معینا از قصور سلطنتی است چیزیکه هست اینست که چنانکه در اصطخر ذکر کردیم میتوان گفت معبد و آتشکده هم جزو این عمارات عالیه بوده و چون سایر ابنیه محو و منطمس شده آثاری اگرچه در بنای ایوان کسری روایات مختلف است ولی آنچه بنظر صحیح میآید اینست که ایوان را انوشیروان بنا کرد و خسرو پرویز تمام نمود تفصیل اینکه انوشیروان بعد از غلبه بر رومیها و تصرف شهر سلوسی که از بناهای سلوکوس نیکاتور سردار اسکندر بود خواست از خود بنائی در مقابل اینشهر در سمت راست دجله نماید بنابراین عزیمت شهر طیسفون را که اعراب مداین و فرنگیها اکتزیفون مینامیدند بنا کرد اگرچه مداین جمع مدینه است و سلاطین ساسانی

مطابق نگارش بعضی از سیاحان فرنگ

چندین شهر در عراق عرب ساخته که اعراب آن شهرها را بجملتها مداین میگفته اند امّا چون طیسفون پای تخت بود از اعراب تنها بانفراده مداین نامیدند انوشیروان چون مقابل شهر سلوسی این شهر را بنا کرد شهر سلوسی خراب شد و طیسفون اباد و الحال در مقابل ایوان کسری آن سمت دجله آثار خرابهٔ شهر قدیم سلوسی پیداست و از این شهر طیسفون اثاری بهیچوجه پیدا نیست مگر همان ایوان که باصطلاح اهل بلد طاق کسری باشد آنچه از ایوان باقیست طاقیست که ارتفاعش بیست و هشت ذرع و سی و پنج ذرع طول و بیست و دو ذرع و کسری عرض دارد عقیدهٔ مؤلف اینست که این ایوان که الحال برقرار است ده لیز عمارات سلطنتی بوده ولی بعضی برین اند که اینجا تالار تختگاه بوده چیزیکه درین بنا علاوه بر عظمت غرابت کلّی دارد اینست که در سقف تنبوشه های کلی زیاد نصب شده و در اینکه فایدهٔ این تنبوشه ها چه بوده هر کسی حدسی میزند باعتقاد مؤلف برای جریان هوا بوده که مثل بادگیر هوا داخل طاق و ایوان شود و بهمین جهت و جهات دیگر که ذکر خواهد شد ممکن بوده که در عین حرارت هوا بدون زحمت درین قصر زیست کنند و چون در متون تواریخ ضبط است که در زمان سلطنت خسرو پرویز چهل هزار ستون در عمارت سلطنتی طیسفون بوده و بسقف ایوان نیز هزار قندیل طلا آویخته بودند و اینها را بنظر حرکت کواکب حرکت میداده اند ممکن که تنبوشه ها منافذی بوده است که زنجیرهای این قندیلها را از آنجا میگذرانیده اند و اشخاص معیّنی در پشت بام ایوان جا داشته و زنجیرها را حرکت میداده اند باری هر چه چوب در ایوان کار کرده اند حتی تیرهای بزرگ که در جرز بکار رفته کلاً چوب درخت کاج است عوام را گمان که چوب صندل است ولی در شرح اینو بر در و پشت در خیکه در آنجا پیدا شده بود این تحقیق شد که چوب کاج قدریکه کهنه شد چون مجاور آتش شود بوی صندل از آن ساطع گردد و اینکه بعضی گمان کرده اند که چوب کاج چوب صندل است این نیز خطای محض است خلاصه بنای تمام این عمارت مثل ابنیهٔ که در خرابهٔ بابل دیده میشود از خشت پخته میباشد آنچه من خود در رکاب مبارک وقتیکه بزیارت قبر سلمان رضی الله عنه بطیسفون و خرابهٔ مداین رفته دیدم از وضع خرابه های حالیه طول شهر از شمال بجنوب شش هزار ذرع و عرض آن از مشرق بمغرب سه هزار ذرع است دلیل اینکه شهر باین عظمت ویران شد اینست که غالب ابنیهٔ شهرهای مشرق زمین را جز عمارات سلطنتی از خشت خام میساخته اند چنانکه شهر بابل و نینوا نیز بهمین وصف بوده و همینکه جزئی خرابی در بناد سکنه متفرق شده تمام ابادی را ویرانه میسازد علاوه برین بیشتر مصالح شهر بغداد را از طیسفون و خرابهٔ سلوسی بردند و این نیز مدد ویرانی شد

مسعودی گوید قبل از شاپور سلاطین ایران چه ساسانیان و چه آنهائیکه پیش از ساسانیان بودند دار الملک ایشان طیسفون که در غربی مداین است بوده شاپور شهری در سمت شمال طیسفون بنا کرد و موسوم بایوان کسری نمود و خسرو پرویز آن شهر و قصر را باتمام رسانید انتهی بعضی برین اند که این بنا از اشکانیان است که قبل از ساسانیان بشهر طیسفون بتشلامبشی میامده اند چون سلاطین عجم تمام سال را در یکشهر زیست نمیکرده

مطابق نگارش بعضی از سیاحان دیگر فرنگ

فصل

فصل زمستان و پائیز را شهر شوش نزد بابل آمده در آنجا بسر میبردند و تابستان را بهمدان و ییلاق دیگر میرفتند
اشکانیان هم بسبک ایشان حرکت نموده و باین واسطه بعقیده بعضی طاق کسری را در شهر طیسفون بنا نهادند
با اینکه وضع بنائی طاق از حیثیت وسعت و قطر جدار و رو بجنوب بودن هوا را طوری دارد که حاجت به ییلاق
رفتن نیست دیوار شهر از خشت خام و قطر و ارتفاعش زیاد بوده و برسم بنائی قدیم هر چند خشت که بر روی هم
میگذاشتند بجهة استحکام بنا بجای حصیر بر روی آن ریخته دوباره خشت میچیده اند آنچه از دیوار شهر
نزدیک دجله بوده با خشت پخته بنا کرده و بعوض آهک گچ و قیر بمصرف آن رسانیده بودند شهر قدیم سلوسی که
از آن آثار معتبری باقی نیست ششصد هزار نفر جمعیت داشته و علت باقی نماندن آثار این شهر و از طیسفون همان
علتی است که برای ویرانی آنها ذکر شد الحال اعراب خرابه های شهر سلوسی را اسوار مینامند چون اسوار در لغت
عرب جمع سور و سور بمعنی دیوار شهر است و نیز آثار دیواری از این شهر باقی است باین اسم نامیده باشند
والا اسم قدیم آن اسوار نبوده و ما آنچه مورخین یونانی در باب این شهر نوشته اند بعینه نقل مینمائیم
بانی این شهر سلوکوس نیکاتور یعنی سلوکوس فتاح است که سردار اسکندر بود و بعد از فوت اسکندر بلا
واسطه در سیصد و دوازده قبل از میلاد مسیح در ایران و عربستان و فلسطین و شام سلطنت یافت (نهر الملکا)
یعنی نهر الملک را از فرات سوا کرده از وسط این شهر کذرانید مصالح این شهر را تمامه از خرابه های بابل
باینجا نقل کرد وضع شهر بشکل عقابی بوده که بالهای خود را باز کرده اینشهر آنوقت از انطاکیه و دمشق بزرگتر
بوده مجلس شورای ملتی مرکب از سیصد نفر اجزاء در این شهر منعقد میشده وقتی اشکانیان بر اولاد سلوکوس
نیکاتور غلبه کرده ممالک عراق عرب شدند زمانی که قیصر روم تراژان قشونی از روم کبری بقصد جنگ یکی از
سلاطین اشکانی بعراق عرب کشید جولیوس سردار قیصر یک قسمت شهر سلوسی را در یکصد و شانزده بعد از میلاد
آتش زد قسمت دیگر را سور که نیز یکی از قیاصره روم بود در سنه یکصد و نود و هشت بعد از میلاد خراب کرد
معروف است که وقتیکه لشکر سور شهر سلوسی را غارت میکردند بعمارتی رسیدند که گنبدی در آن عمارت بود
دری از آهن بر آن نصب دیدند در را شکسته داخل شدند دریچه از آهن دیدند که بر زمین قرار داده اند یقین
کردند که دفینه در آنجاست بزحمت زیاد دریچه را گشودند هوای عفنی از دریچه خارج و متصاعد شد و احداث
طاعون سختی کرد که آن طاعون تا فرنگستان سرایت نمود و جمعیت بسیاری از اهل فرنگ را کشت گویند کلدانیان
که در علم سحر مهارت کامل داشته اند طاعون را در سردابه که دریچه بآن نصب شده طلسم کرده بودند اگر چه این قول
سخیف و از عقاید باطله عوام است ولی چون در تاریخ نوشته بودند بتبعیت شد معروفست اهالی اینشهر
که پرستش ارباب انواع مینمودند با یهودیها که در این شهر سکنا گرفته بودند عداوتی پیدا کرده در یکروز پنجاه هزار
نفر از آنها را بکشتند نهر الملک که از وسط شهر میگذشته تغییر مجری داده موافق نقشه که ملحوظ شده شهر سلوسی را

در دو سمت دجله بنا کرده بودند و قسمت عمده شهر در سمت شمال بوده و قسمت دیگر در جانب جنوب والحال در آن
محلی که خرابه شهر طیسفون است آثار قدیم شهر سلوسی نیز برپاست باشد این دو شهر توام بوده اند اگرچه در نزدیکی
شهر طیسفون خرابه شهر کش هم دیده میشود ولی محتمل است که کش شهر علیحده نبوده و از محلات خارج شهر طیسفون
بوده است اعراب در زمان خلفا شهر سلوسی را ضریان میگفته اند بنای شهر طیسفون را بهرام اشکانی کرده
خسرو پرویز عمارات عالیه که از جمله همین طاق کسری است در آنجا ساخته است سلاطین اشکانی در عرض سال
اگرچند ماهی در طیسفون توقف میکرده اند عظمت شهر طیسفون بدرجه بوده که امپراطور سور قیصر روم بعد از
فتح این شهر صد هزار نفر اسیر طیسفونی بروم برد در عهد خسرو پرویز بر دیوارهای ایوان پرده های مرصع
و زری آویخته بودند و در زیر ایوان سردابها بود که مملو از طلا و نقره مسکوک و جواهر آلات و ادویه جات
گران بها بود

مؤلف گوید مورخ در زینت طاق کسری باید چندان اغراق کرده باشد زیرا که بعد از آنکه سعد وقاص
مداین را فتح کرد و شهر طیسفون و ایوان کسری را متصرف شد از غنایمی که بچنگ لشکر اسلام آمد موافق
مسطورات و عقیده جمیع مورخین یکی بساطی بود ابریشمین که شصت گز در شصت گز و اطراف آن بزمرد
ترصیع یافته بود و همه ارض از آن بساط بجواهر عزیز مکرر مزین بود و چون حواشی و جوانب این بساط را
باصناف ریاحین و ازهار و انواع اشجار و اثمار از جواهر نفیسه مرصع کرده بودند آنرا بهارستان مینامیدند
این بساط را که بمدینه بردند و قطعه قطعه تقسیم کرده نمودند انقطعه را که بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه
فرستادند حضرت آنرا به بیست هزار درم و بقولی بیست هزار دینار بفروختند بالجمله سه هزار زن و دوازده
هزار خادمه در این عمارت سکنا داشتند ولی خسرو پرویز بهیچیک از این پانزده هزار زن که بهترین و صاحب
حسن ترین نسوان و جواری ایران و عربستان و ترکستان و هندوستان بودند تعشق و میلی نداشت و عاشق
بایرن دختر امپراطور موریس قیصر روم که عجم آنرا شیرین مینامند بود ولی این با شیرین میلی بخسرو نداشت و بفرهاد
مایل بود در تواریخ یونان در بنای ایوان روایت دیگر نیز هست و آن اینست که بنای طاق را انوشیروان خان
عادل نمود و در سقف ناقوسی آویخته بود و رشته متصل بآن ناقوس بوده که سر رشته خارج از عمارت و در جلو
بوده عارضی که بدربار پادشاهی میآمد سر رشته را حرکت میداد ناقوس صدا میکرد انوشیروان مطلع میشد
که مظلومی است او را احضار میکرد و بعرض او میرسید گویند روزی خماری از آنجا میگذشت دستش بر رشته خورده
ناقوس صدا کرد انوشیروان بخیال آنکه عارضی است شخصی را بطلب او فرستاد آنشخص در مراجعت عرض نمود
که عارض نبوده خری عبور میکرده دستش برشته خورده ناقوس صدا کرده است انوشیروان گفت نه اگر خر هم باشد
عارض است خود از عمارت بیرون آمد دید حمار مغلول لاغریست صاحب او را احضار کرده بعد از تنبیه و

تادیب

وتادیب کرچرا اینچنین از لاغر وصعلوک کرده است خر را از او خریده باصطبل خاصه سپرد و فرمانی بجمیع ولایات و اهالی مملکت صادر کرد و مخصوص بحکام سپرد که اعلان دولتی نمایند که هر کس چهار پائی داشته باشد و از و در دست توجه نکند و علوفه بقدر دیگر باید باو ندهد مقصر دیوان خواهد بود انتهی

مؤلف گوید مداین که جمع مدینه است شاید اسمی باشد که اعراب بجمیع شهرهائی که سلاطین اشکانی و ساسانی در عراق عرب ساخته داده باشند و بعضی که گفته اند مداین اسم شهر طیسفون و سلوسی است وجهی غیر موجه است اگر مدینتین میگفتند حق با قائل بود ونیز چون سلاطین مدی که شعبه از سلاطین ایران میباشند اغلب آنجا را فتح میکرده اند منسوب بآنها کرده بوده مدیانی بوده از فرط استعمال مداین شده باشد والله اعلم طوایف عربی که در حوالی سلوسی وطاق کسری منزل دارند طایفه (شمر) (منتفج) (بنی لام) میباشند در تواریخ مسطور است که وقتی هارون الرشید بتماشای ایوان رفته بود بکنار دجله اردو داشت روزی در چادر نشسته شنید که دو نفر از عمله خلوت او با هم صحبت میکردند و یکی از آنها بدیگری میگفت هیچ میدانی که این ایوان را چرا این طور بنا نموده اند شخصی که این عمارت را ساخته خیال داشته از فرط غرور و خیلا باسمان صعود نماید هرون از استماع این حدیث زیاد متغیر شده حکم نمود بگوینده این کلام صد تازیانه زدند و گفت میان جمیع طبقات سلاطین ماضی وحال نسبت و رابطه هست که تعصب یکدیگر را دارند بلکه از یک سلسله محسوب میشوند چون این شخص نسبت بپادشاه بزرگی بی احترامی کرده تنبیه او لازم بود ومن راضی نیستم که احدی اسم یکنفر از سلاطین را بی تقدیم شرایط حرمت بزبان ارد انتهی

قبر سلمان فارسی رضی الله عنه در مداین و مسافت کمی با ایوان دارد در زمانیکه سلمان از جانب خلیفه ثانی در مداین حکومت داشت وفات نموده در این محل مدفون شد وچون در سفری که موکب مسعود خسروانه بعراق عرب تشریف فرما بزیارت سلمان وسیاحت ایوان نهضت فرمودند و بقلم معجز رقم مبارک تفصیل ایوان را مفصل از روی تحقیق و دقت در سفرنامه همایونی مرقوم فرموده اند شرح ایوان را اقتضا بمرقومات شاهانه و نقل از آن کتاب مستطاب میشود

تفصیل ایوان کسری نقل از کتاب سفرنامه همایونی

روز جمعه بیست وپنجم رمضان صبح بعد از حمام رفتن سوار شدم امین خلوت دیروز با ماد رکشتی بود از راه بیابان وصحرا آمده است خوش هم برای شکار دراج آورده است سوار شده باماآمد ابتدا بزیارت قبر سلمان رفته فاتحه خواندم آداب زیارت تقدیم شد از آنجا بملاحظه طاق کسری رفتم صبح امین السلطان فرستاده بودم که آدمی بالای طاق بفرستد با طناب ارتفاع وعرض وطول و دهنه طاق را معین کند سابقا بطور تخمین نوشته شده بود آنچه بدقت ذرع معین کرده بودند از این قرار است

طول فرش اندر ایوان
چهل و هشت ذرع

قطر پایهٔ دیوار طاق
دست راست هفت ذرع
و یکچارك

قطر پایهٔ درگاه سمت شط
چهار ذرع و نیم

قطر پایهٔ درگاه
دست چپ هفت ذرع
و یکچارك

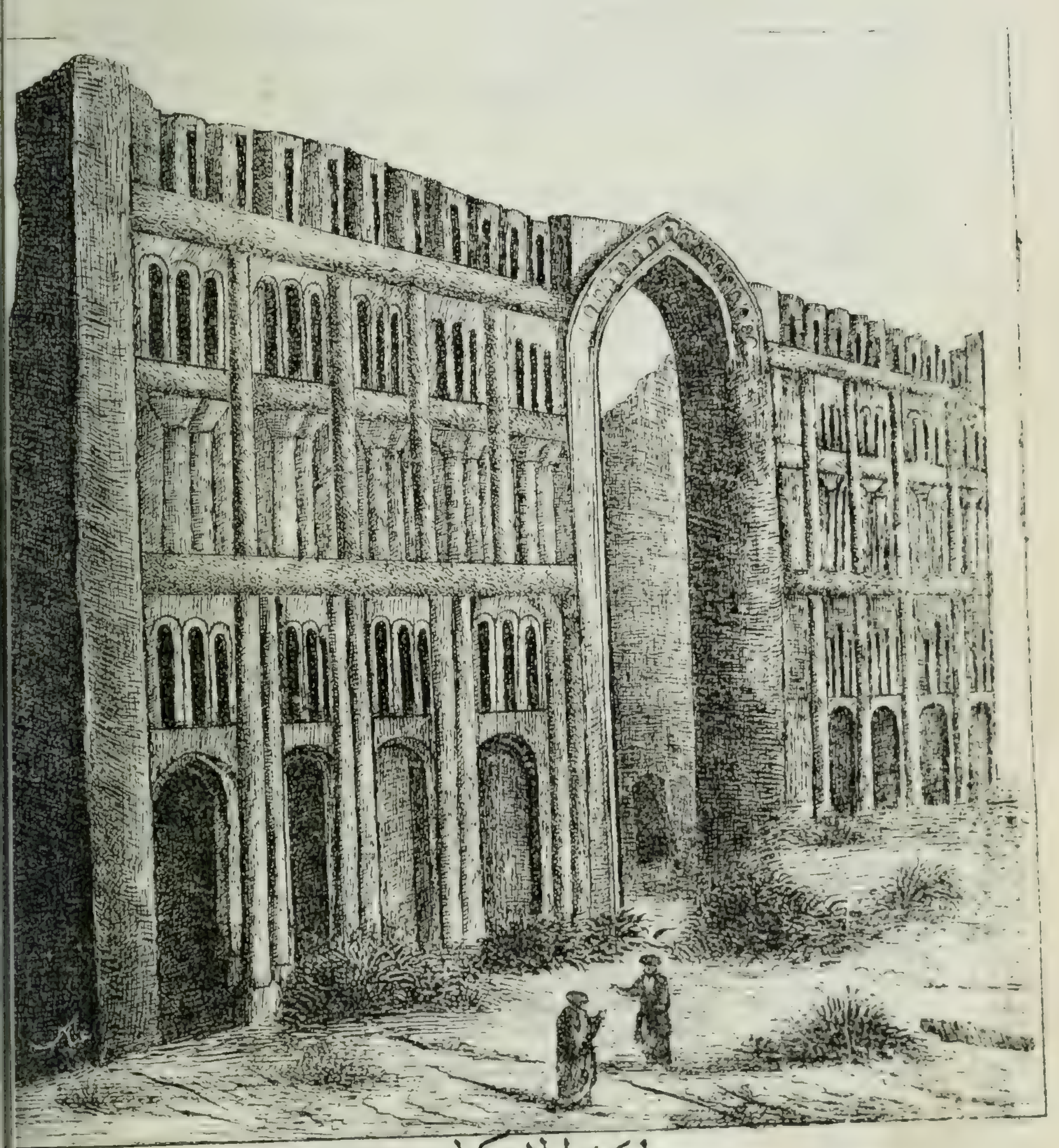
عرض دهنهٔ طاق
سی و چهار ذرع و نیم

ارتفاع طاق
سی و دو ذرع

دهنهٔ پایهٔ طاق از ابتدا تا انتها
سمت شمال نه ذرع

طول درگاه سمت شمال
شش ذرع

عرض درگاهی سمت شمال
چهار ذرع



صورت ایوان کسری

نقشه

آكطزيفون وسيلوسيه

كه مسيو لوژان فرانكو

مقياس

هزار و پانصد قدم

٠ ٥٠٠ ١٠٠٠

تل زنبيل

زيارت سلمان پاك

طاق كسرى

(اكطزيفون مدائن معروفندر)

السور

تل الباغ

البستان

وشته جنوبى

دجله بغداد

كارخانه شوره

خرابه

عمارات

خارج شهر

آكطزيفون

سلوسى

مناسبات هم دیگر از بناها و اماکن را برپا شده بود بعد از ملاحظه طاق بمقبره حذیفه یمانی و عبدالله انصاری رضی الله عنهما
رفتیم در بیان محوطه است که چند نخل دارد و یکی از نخلات را تازه باد شکسته بود چند نفر خدام از عرب بودند فاتحه خواندند
بیرون آمدیم بکشتی بازگشت شد نهار در کشتی خوردیم و بسلامت و صحت و فراغت از درد دندان شکر کردیم در بین نهار
کشتی ما بکشتی تجار انگلیس که از این کشتی بزرگتر است و ببصره میرفت رسید گویا شب از اینجا میگذشتند بگل نشسته بود
مسافر زیاد از فرنگی و غیره و بار و اسب متعدد در کشتی بود هر چه جهد میکردند از گل بیرون نمی آمد سکنه کشتی مضطرب
بودند از آنجا گذشتیم در کناره یک حواصل از دور نشسته بود با گلوله انداختم افتاد خیلی دور بود و با حرکت کشتی گمان
نمیرفت اینطور گلوله بخورد آبادی هم نزدیک شد ابتدای باغات رسیدیم بسیار با صفا و طراوت بود درختهای مرکبات
نخلات درختهای سدر که در ایران کنار میگویند خیلی بزرگ و بلند و سبز و خرم آبادی سمت راست که طرف بغداد
نو است بیشتر بود از محاذی خانه اقبال الدوله میگذشتیم تیمور میرزا و یکنفر فرنگی را آنجا دیدم از وقتیکه بکربلا و
نجف رفتیم و برگشتیم تا امروز دیگر اقبال الدوله را ندیده ام گفتند نقاهتی دارد بالجمله باسکله رسیدیم از کشتی
بیرون آمده با قایق باسکله رفتیم حاجی رحیمخان خازن الملک نور الله میرزای نایب ناظر و غیره بودند کسانیکه از راه
خشک و صحرا بمداین و قبر سلمان میروند باز ناچار در عبور از شط دجله محتاج بکشتی هستند نه اینکه بتوانند
یکسره با اسب بروند

و نیز در سفرنامه مبارکه در شرح یوم قبل مسطور است که نواحی مقبره سلمان رضی الله عنه
از توابع اغربیه است

حمدالله مستوفی در ضمن احوال مداین گوید طهمورث پیشدادی شهری ساخته و کردآباد خواند و جمشید آن
شهر را با تمام رسانید طیسفون گفت و چون معظم ترین مداین سبعه بود از او مداین گفته اند و نام شش
شهر دیگر قادسیه و رومیه و حلوان و نهروان بوده است و در هفت شهر اکنون خراب است و جمشید در مداین
از سنگ و آجر قنطره ساخته بود اسکندر رومی گفت این بنا از ملوک فرس اثری عظیم است و آنرا خراب کرد
اردشیر بابکان تجدید عمارت شهر کرد و دارالملک ساخت و خواست پل را هم بسازد دست نداد از زنجیر
جسری بست اغلب اکاسره نیز همان را پای تخت قرار دادند شاپور ذوالاکتاف در آنشهر عمارت کرده انوشیروان
عادل داد ایوان کسری را ساخت آب چاه در آن زمین مانند بغداد تلخ و شور است

از کرامات سلمان رضی الله عنه گویند چون او را وفات رسید و غسلش میدادند دلو در چاه افتاد و دلو
دیگر حاضر نبود آب بر سر چاه آمد و شیرین شد تا غسل سلمان را تمام کردند آنگاه آب بجای خود رفت اما
همچنان شیرین مانده است و در آنحدود جز این چاه آب شیرین نمیدهد

مداین از اقلیم سیم است

حرف الباء

مع مر **باب الابواب** اوزا باب بدون اضافه و باب و ابواب بطور عطف نیز گویند و آن دربند شروان است
این شهر در کنار دریای طبرستان (خزر) میباشد اصطخری گفته باب الابواب شهری است که بسیار اوقات
میشود که آب دریا وصل بدیوار آن میگردد در وسط آن بندر اسکله ایست و وضع آن اینست که دو سد از دو سوی
دریا با سنگ ساخته و با سرب محکم نموده و مدخل را کج ساخته و انحنا داده اند و در دهنه دو زنجیر آهن کشیده اند
که دخول و خروج بی اذن ممکن نباشد این شهر از اردبیل بزرگتر و مساحت آن دو میل مربع است زراعت آن بسیار
و میوه کم و فواکه آنرا از نواحی میآورند و دیوار طولانی که عرضی از سنگ که ابتدا میشود از کوه برای محروس
بودن شهر ساخته اند و راهی از کوه ببلاد مسلمین ندارد بجهت آنکه خطوط طرق محو و خراب شده است و مسالک
مابین بلاد کفر و اسلام صعب است و علاوه بر امتداد دیوار مسطور نیز قطعه از آن که شبیه است بدماغه طولانی در
دریا کشیده شده است که کشتیها نتوانند نزدیک شوند و این دیوار محکم از بناهای انوشیروان است و این شهر یکی
از سرحدهای معظم و ثغور جلیله است زیرا که دشمنهای زیاد از طوایف مختلفه با السنه متضاده دور آنرا دارند
و عدد نفوس هر طایفه نیز زیاد است و در پهلوی شهر کوه عظیمی است معروف بکوه ذئب یعنی گرگ که هر ساله هیزم
زیادی سر اینکوه جمع مینمایند که اگر دشمنی رو بایشان نماید و محتاج بامداد شوند هیزمها را آتش زنند و اهل
آذربایجان و اران و ارمنیه را خبر دهند و معروف است که در بالای کوهی که ممتد و متصل است بباب الابواب
و دیوار مذکور روی آن ساخته شده زیاده از هفتاد فرقه سکنا دارند که هیچیک زبان آن دیگری را نمیدانند
و سلاطین عجم در حفظ این سرحد کمال اهتمام را داشته و دقیقه از دقایق محارست آنرا فروگذار نمیکرده لوازم و
مصالح آنرا همیشه حاضر و موجود داشته اند زیرا که میدانسته اند این سرحدی پر خوف و خطر و اغماض از آن مورث صدمه
و ضرر کلی است و از عساکر خاصه خود که بآنها اطمینان کامل داشتند مستحفظ و ساخلوی برای آن انتخاب میکردند
و ایشان را مختار میکردند که هر قدر بتوانند در آن زراعت و آبادی بکنند فروگذار ننمایند و مالیه دیوانی را
از ایشان نمیگرفتند محض اینکه ملک را آباد کنند و سرحد را چنانکه باید مستحکم و محروس دارند تا از لشکر ترک و
سایر اعادی ایمن باشند و از طوایفی که مخصوص حراست این ثغر بودند یکی طایفه طبرسران (طبرسران) و یکی طایفه فیلان و
یکی لزکی بودند که نهایت عدت و جمعیت داشتند و نیز طایفه لیزان و شروان و غیره که بعدت کمتر از طوایف اول
بودند و هریک فرقه را مامور بحفظ یک نقطه و مرکزی نوعی بودند بالجمله باب الابواب فرضه و اسکله دریای خزر است
که طوایف خزر و سریر و سندان و جندان و کرج و غیره در اکناف آن ساکن اند و در آن پارچه ریسمانی میبافند
علف کتان مخصوص حوالی این شهر است سکنه اران و آذربایجان و ارمنستان این علف را نمیشناسند و زعفران
و حبوب در آن بعمل میآید نزدیک شهر در طرق ولایات اسلام قصبه مسقط است و پهلوی آن ولایت قوم لزکی میباشند

ومردم این طایفه بلند قامت وقوی ودر زراعت ماهرند در آنحوالی یك ولایتی است که مردمش موسوم بخماشره
وتبعیت بدولتی ندارند ومیانه باب الابواب وولایت خماشره فاصله خاك قوم طبرسران است این طایفه هم بلند
قد وقوی وخوب هم زراعت میکنند لکن مردم قوم لزکی عدة بیشترند وخاکشان وسیعتر است وبالادست
ایشان قبیلهٔ فیلان میباشد وخاکشان وسعتی ندارد وعلاوه بر قصبهٔ مسقط نیز درکنار دریا شهر شابران است
که کوچك ولی محکم است ودر اطراف آن قصبات واقع میباشد ابو العبّاس طوسی در باب بنای بزرگی که ذکر (دیوار)
کردیم مینویسد که در عهد خلافت منصور از ما سؤال کرد که آیا میدانید که چرا انوشیروان دیوار باب الابواب را (خود)
ساخت با نه جواب گفتند اطلاع نداریم منصور گفت قوم خزر که مملکت ایران را تا همدان وموصل متصرف شده
بودند انوشیروان که بتخت نشست چند نفر رسول نزد پادشاه این قوم فرستاده دختر او را برای خود خواستگاری
نمود ونیز دختر خود را بپادشاه وعده کرده که اتحاد مابین حاصل ومحکم کردد ومتفقاً بدفع خصم خویش بکوشند
خاقان پادشاه این قوم قبول کرده انوشیروان یکی از کنیزان صاحب حسن حرم را بجای دختر خویش با هدایای ممتاز
نزد خاقان ارسال داشت وخاقان دختریش را برای انوشیروان فرستاد بعدها انوشیروان خواهش کرد که با خاقان
ملاقات کند خواهش او مقبول افتاده یك محل مناسبی را معیّن نموده هردو پادشاه در آنجا همدیگر را ملاقات
کردند وچندی باهم ماندند انوشیروان یکروز بیکی از صاحبمنصبان خود سفارش کرد که سیصد نفر مرد جنگی
منتخب کند وباردوی دشمن که خواب بودند بتازد حسب الامر انوشیروان معمول داشت روز بعد خاقان از
انوشیروان جویای علت این رفتار شد انوشیروان تجاهل کرده گفت من هیچ اطلاع ندارم وباید تحقیق کرد از تحقیق هم
حاصلی عاید نشد وسه دفعهٔ دیگر باز باردوی خاقان تاختند خاقان متغیّر شده بسرداران خویش حکم کرد که همان سلوك را
باردوی انوشیروان مسلوك ومنظور دارند انوشیروان ازین کار سخت متغیّر شده وباخاقان بطور تندی سخن راند
خاقان گفت تو زیاده در پرخاش مبالغه میکنی وحال آنکه یکبار متعرض لشکر تو شده اند ولشکر من چند دفعه تاختند
ومن حوصله نمودم آنگاه انوشیروان گفت این تعرضات از کسانیست که میخواهند وفاق ما را بنفاق مبدّل کنند من
یك تکلیفی بتو میکنم که اگر قبول کنی طرفین را نتایج وفواید حسنه عاید خواهد شد خاقان گفت آن تکلیف کدام است
انوشیروان گفت مرا بگذار یك دیواری ودروازه محکم سدّمانند درسرحد مملکتین بسازم تاکسی بی اجازه نتواند
داخل وخارج شود خاقان پسندید وبخانه خود رفت امّا انوشیروان در آنجا ماند واز سنك کوه وسرب دیواری
ساخت که سیصد ذراع طول داشت وارتفاعش محاذی رؤس جبال بود ونیز دیوار را تا دریا امتداد داد گویند
جای دسنکها پر از باد کردند وشالودهٔ دیوار را روی مشکها گذاردند تا سنگین شد وبقعر دریا نشست ودیواری در
بحر ساخت که بزرگی دیوار بر وخشکی بود ودرهای آهنی برای آن قرار داد وصد نفر مستحفظ سپرد وحال آنکه
این محل قبل از ساخته شدن دیوار صد هزار نفر حافظ وحارس لازم داشت اینکار که بپایان رسید انوشیروان

چهار

حکم کرد تخته را روی سدی که مشرف بدریا ساخته بودند گذاردند و بزمین افتاده پروردگار را حمد نمود و گفت که بمقصود رسیدم و بعد ازین میتوانم براحت زندگی کنم دیگری گفته چون راه وصل از خشکی بدریا متعذر بود نوشیروان این دیوار را ساخته و تا جائی که عبور از آن دیگر مقدور نباشد امتداد داد دیوار با سنگ تراش ساخته شده و هر قطعه از آن از پنجاه پی کمتر ارتفاع ندارد سنگها را با قلابهای آهنی وصل کرده و فاصله ها را با سرب پر کرده اند هفت فرسخ طول آنست انوشیروان هفت راه ساخت و در هر راهی شهری بنیاد کرد و مستحفظ گذاشت که حافظ راهها باشند مستحفظین ناماشان انشاستکین بود گویند بالای دری که بباب الجهاد معروفست دو ستون گذارده و روی آنها مجسمه یک شیر است در زیر آن دو قطعه سنگ است که صورت دو ماده شیر بر روی آنها نقش کرده اند در حوالی این دو مجسمه یک مردی است که پائین پای او یک شغال ساخته اند که خوشه انگوری در دهان دارد نزدیک شهر آب انباری است از سنگ تراش پله میخورد که آب که پائین میرود بتوانند بردارند در طرفین پله ها دو شیر است که میگویند برای حفظ شهر طلسم است   در باب فتح اسلام باب الابواب را نوشته اند سلمان بن ربیعه باهلی در خلافت خلیفه ثانی لشکر بدانجا کشید و تا هر دو عمارت و رودخانه بلنجر رسید آنطرف رودخانه با لشکر خاقان دوچار شد سلمان با چهار هزار نفر از متابعینش کشته شدند قشون طرف مقابل بعد از قتل ایشان آتش عظیم در میدان جنگ افروخته اموات را دفن کردند و جسد سلمان را در تابوت گذارده در معبد خود نهادند در خشک سالی تابوت را که بیرون میآوردند و باز میکردند باران میآمد در جای دیگر خوانده ام که ابو موسی اشعری بعد از فتح اصفهان در سنه نوزده هجری سراقة بن عمرو را بطرف باب الابواب فرستاد و سرکرده طلایه لشکر او عبد الرحمن بن ربیعه بود بعد از کشش و کوشش بسیاری شهر را تصرف کردند

چون میامن و انوار ازاجساد ایشان مشاهده مینمودند

(اثا) باب الابواب شهر عجیبی است در کناره دریای خزر که آنرا با سنگ ساخته اند وضع آن مستطیل و طول آن ثلث فرسخ و عرض آن بقدر یک تیر پرتاب است دروازه های آهنی و برجهای زیاد دارد و در هر برجی مسجد بنا برای مجاورین و طلاب علوم این شهر از بناهای انوشیروان عادل است در پهلوی او کوهی است که دماغه او پیش آمده است

(اث) باب چهار موضع است اول شهر کوچکی است نزدیک حلب ثانی قریه ایست از قرای بخارا ثالث اسم کوهی است در نزدیکی هجر در خاک بحرین رابع که آنرا باب الابواب گویند شهریست در ساحل خزر که صور و طلسمیه در آن برای دفع ترک هست و در زمان عثمان پاشا ابن ازدمر وزیر سلطان مرادخان ابن سلطان سلیم خان عثمانی آنرا مفتوح نموده و در آن قلعه ها ساخت و این شهر را انوشیروان در شعب کوه فتح ساخت (شعب بکسر اول راه در کوه را میگویند) این کوه نهایت عظیم و صقع آن جلیل و فرو گرفته است ممالک و طوایف کثیره را و دیواری عظیم از این شهر ابتدا نموده و بقدر یک میل راه در میان دریا بوده که در بین منافذ آب دریا داخل و از این سوی دیوار میباشد و کشیده میشود دیوار در کوه فتح از بالاهای آن کوه و پائین ها و شعاب آن چهل فرسخ امتداد دارد و منتهی

فتح ظاهراً قبق بوده که معرب کبک بوده باشد و از تحریف کتاب فتح شده و در هر حال کوه قفقاز مقصود است

میشود بقلعه که از طبرستان بینامند و در هر سه میل مسافت یکدروازه از آهن ساخته و طایفه را به تحفظ گذاشته و کوه قبق زیاده از دو ماهه راه ممتد است و در حوش و حول آن طوایف مختلفه ساکن است که جز خدا کسی شمارهٔ آنها را نمیداند (نو) گویند مغول باب الابواب را دمرقاپو خوانند

مؤلف گوید باب الابواب از شهرهای معتبر داغستان قلعهٔ محکمی در بالای کوهی که مجاور شهر است ساخته شده معروف است اسکندر رومی بنای این شهر نموده و انوشیروان عادل حصاری بر آن کشیده گویا این قول علیل باشد زیرا که اسکندر هرگز بدربند نیامده بلکه در جبهات او از سرداران او هم کسی باینشهر نیامده است در صدر اسلام اعراب آنجا را فتح کردند اهالی آن تاتار ارمنی هستند مسجد بسیار عالی در آن بنا شده است بندرگاه دربند بقسمی نامساعد است که کشتیهای تجارتی آنجا نمیتوانند لنگر بیندازند باغات خوب در حوالی دربند است گلابی و به و هلو و زرد آلو و بادام و انجیر و انار و انگور بسیار خوب بعمل میاید زعفران دربند مشهور است معروف است که جمعیت اینشهر زیاده از هفتهزار نفر نیست و شهر در یکی از درهای معروف قفقاز و در دامنهٔ تپه واقع است و باین واسطه کوچه های پست و بلند زیاد دارد دیوار سابق الذکر که از نارنج قلعهٔ این شهر تا کنار دریا کشیده شده و در قدیم درهای آهنی بآن نصب بوده بنای دیوار را انوشیروان برای دفع و منع ورود طایفهٔ خزر که در آن وقت وحشی بودند و سرحد ایران را مغشوش مینمودند نموده گویند این دیوار در تمام کوه قفقاز ممتد و منتهی بحر سیاه میشود مسافر که از خارج میخواهد بدربند داخل شود ابتدا جزء دیوار خرابهٔ سنگی که از دریا شروع شده و در قلل جبال پنهان گشته چیزی بنظر او نمیآید از آثار تازه که در این شهر است اطاق کوچکی است که پطر کبیر امپراطور روس در سنه هزار و هفتصد و بیست و دو مسیحی مطابق هزار و صد و سی و پنج که بحسب ظاهر بقصد حمایت سلاطین صفویه و در باطن بخیال تسخیر قفقاز آمده بود در آن منزل کرده است داخل شهر دربند ببنگ زمین و آثار و اوضاع فرنگی در آن کمتر دیده میشود بازارهای متعدد و کاروانسراهای وسیع دارد دکاکین و دار التجارهٔ روسها در کنار دریاست در سنه هزار و هشتصد و سی و دو مسیحی مطابق هزار و دویست و چهل و هشت هجری یکی از صاحبمنصبان نظام روس موسوم بمادلن که این دیوار مسطور را از ابتدا تا انتها سیر نمود و در این مسئله راپورتی برئیس خود بزبان روسی نوشت الکساندر دوما شاعر فرانسوی از زبان روسی بفرانسه ترجمه نمود و ما بعینه از فرانسه بفارسی ترجمه کرده و هو هذا

ترجمهٔ راپورت صاحبمنصب روس

خرابهٔ این دیوار کهنه که دنیای قدیم را باین قسمت دنیا که آنوقت هیچ سیاح و مورخی ندیده و نشنیده بود سوا میکند مشهود شد این دیوار یا از سلاطین فارس یا از پادشاهان مدا است و مقصودشان از این بنا منع دخول طایفهٔ وحشی در مملکت خودشان بود طایفهٔ وحشی که آنوقت مینامیدند سرحد عزیز اجداد ما مشرف

بود ببخشید از این اطلاق لفظ ما اجداد شما کرجی و از طایفه ترکیت شده آنعصر محسوب میشدند مقصود
اجداد خود من است شما که زبان تاتار را خوب میدانید کتاب دربند نامه را مطالعه کنید یقین در آن کتاب نوشته
شده است که بنای این دیوار را اسفندیار یا اسکندر یا انوشیروان نهاد و آنچه معین است این دیوار از دریا
خود شروع و بدیوار بیابان منتهی میشده در عظمت دیوار شک نیست در بانی او اختلاف کلی است هر که بوده الان در
قبر و زیر خاک است و هیچ نمیدانند که ما در این وقت تاریخ مینویسیم و یادی از او میکنیم نه شما زحمت در تجسس پیدا
کردن بانی بخود راه دهید نه من آهنی بستر نیست که ما نتوانیم با آسودگی باقیمانده حالیه دیوار را سیر کنیم و بدانید که
یکی از روزهای ماه سرطان با حاکم دربند و یکنفر از سلطانهای فوج تساخلوی اینشهر و جمعی از بوالهوسان که میل تماشا داشتند
از شهر دربند بیرون رفتیم میدانید که از زمان پطر کبیر چند مرتبه روسها این دیوار را که میتوانیم بگوئیم هشتم عجایب
ابنیه دنیاست سیر کرده اند

مؤلف گوید چون هشتم عجایبی در مطاوی کلمات آمد لازم است که بیان هفت عجایب بنا را که قدما معتقد بوده اند
بنمائیم اول از این هفت عجایب دیوار شهر بابل است دوم گنبد هرمان سیم منار بکرد را اسکندریه کنار دریا واقع
شده بود و چراغ موسوم بفنر بحری شبها بالای آن روشن میشد که سفاینی که ببندرگاه میآمدند راه خود را گم نکنند
چهارم مجسمه که در جزیره داد (رودس) بود و این مجسمه هیکل فرزند ذو بیتر بوده که کارس نام حکیم شاگرد لی سیپس
در مدت دوازده سال از مس انجام داد و پای او را در بالای مکانی نصب کرده بودند که مدخل بندرگاه و چنان مرتفع بود
که جهازهای بزرگ از میان دو پای او میگذشت و از کله تا پا مجوف بود پنجم مجسمه خود ذو بیتر بوده و ذو بیتر
بعقیده یونانیان بزرگ رب النوع هاست و فیدیاس حجار او را تراشیده ششم معبد دیان در شهر افز که در این ایام
بدا یا سلک معروف است و در روزی که اسکندر متولد شد در سال سیصد و پنجاه و شش قبل از میلاد ارس تراد
نامی که مردی گمنام بود بجهة مشهور شدن خود این معبد با عظمت را آتش زد بعد از آن باز ساختند و قسطنطین
امپراطور روم مجدداً ویران ساخت هفتم مقبره مذل تفصیل این مقبره آنکه مذل پادشاه کری در سال سیصد
و پنجاه و سه قبل از میلاد فوت کرد زوجه او ارتمیز که نیز خواهر او بود مکث و باد داشت در شهر هلی کرناس که در این
وقت به بدرون معروف است مقبره بجهة شوهر و برادر خود بنا کرد که از عظمت در اعداد عجایب عالم محسوب میشد
اول دفعه که روسها بدربند آمده و سیر این دیوار را نمودند سنه هزار و هفتصد و بیست و دو مسیحی بود که پطر کبیر
خود شخصاً اینجا آمده بود دفعه دوم کلنل دزکوسکی که در سنه هزار و هشتصد و نوزده بسیاحت اینجا آمد سیم بود
ما بودیم که در هزار و هشتصد و سی و دو این سفر را نمودیم گمان نکنید که اینسفر ما طولانی و مشکل و پر خطر بود بر خلاف
اول جائی که سیر کردیم و نزدیک بشهر بود مغاری بود موسوم بغار دیو که از دربند تا آنجا سه ربع فرسخ مسافت بود و آب
از کوه داخل این مغاره میشود معلوم نیست چرا این مکان را غار دیو میگویند شاید چون در جای سختی واقع شده

این هم موجود شده باشد در سوابق ایام اشرار و قاطعان طریق در این غار منزل میکرده اند بالاخره رسیدیم بدیوار آنچه معلوم شد این دیوار بجنب از تاریخ قلعه شروع شده و بسمت مغرب ممتد گشته چه از قلل جبال و چه در عمق دره ها بینهای کوهها باین دیوار استوار است که در فاصله های غیر معین بدون ترتیب و قاعده بنا شده است اما آنچه ما حدس زدیم در این بروج آذوقه و اسلحه انبار میکرده اند و در وقت لزوم مستحفظین دیوار آنچه لازمه حرب و دفاع بود حاضر داشتند هر جا که سرازیر است از بالا که شخص ملاحظه میکند این دیوار بطور پله مرتبه بمرتبه ساخته شده ارتفاع بروج بالنسبه بدیوار زیاده از یکذرع نیست هر قدر که از دیوار باقی بود ما سیر کردیم بیشتر نرفتیم شاید اگر پی میکردیم بانتهای دیوار میرسیدیم انتهی

مسعودی گوید انوشیروان در باب الابواب دیواری بنا کرده که طول آن چهل فرسخ و بفاصله هر سه میل دروازه از آهن نصب کرد مقصودش منع طایفه سریر و خزر و لزگی بود که بخاک ایران حمله مینمودند

مؤلف گوید در سنه هزار و هشتصد و شش مسیحی مطابق هزار و دویست و بیست و یک هجری در زمان الکساندر اول امپراطور روس قشون از دولت فتح شیروان نمودند سردار روس ترتیب زبانف این فتح را نمود و دروا پورتی که بپطربورغ نوشته اینشرح را مینگارد

عنقریب از شیروان ببادکوبه میروم که آن شهر را از دست حسینقلی خان بگیرم مؤلف گوید چون این تفصیل خالی از غرابتی نیست مینگارم سردار مزبور باطمینان قول حسینقلی خان حاکم بادکوبه که باو پیغام داده بود که تنها بنزدیک قلعه آمده کلید شهر بتو تسلیم خواهد شد با دو نفر سوار از اردوی خود خارج شده نزدیک قلعه آمد خان مزبور کلید شهر را باو تسلیم کرد در این بین یکنفر از اهالی ایران که غیرت وطنی او مانع از وقوع قضیه بود گلوله بسینه سردار روس زده از پا درانکند و در بیمانی بپای او بسته و در شهر بادکوبه گردانند گویند علیخان والی دربند که آنوقت در بادکوبه بود محرک این عمل بوده و از آنجا معجلاً بدربند آمد که آنجا را از حمله قشون روس محفوظ بدارد قشون روس بسرداری ژنرال گلازنپ بسمت دربند حرکت کردند علیخان با کمال جرئت و جلادت چندی قشون روس را معطل ساخت عاقبت ارامنه شهر دروازه را گشوده شهر را تسلیم سردار روس نمودند و از آنوقت ببعد این شهر در تصرف روس است

دفعه دیگر بعد از آنکه پطر کبیر دربند را تسخیر نموده بود در سنه هزار و یکصد و چهل و هفت هجری هنگامیکه نادر شاه افشار بتسخیر گرجستان که آنوقت در تصرف عثمانی بود قشون کشید و عبدالله پاشای سردار عثمانی را در حوالی ایروان مقتول و قشون عثمانی را متفرق ساخت شهر دربند را که روسها در زمان پطر کبیر متصرف بودند خود خالی کرده رفتند

موضع **باب ایوب** مخفف ابی ایوب است این لفظ نام قریه بزرگیست میانه قرمیسین و همدان کسانیکه از بغداد بهمدان میآیند این قریه در طرف دست راست ایشان واقع است گویند یکنفر از طایفه جرهم ابو ایوب نام آنرا بنا کرده است

عمارات در آن بوده که الحال منهدم است در نزدیکی دریاچه کوچکی است معروف است بکفر پادشاهزاده در این دریاچه غرق شده مادرش خواست که او را بیرون آورد و عطاها بکسان کرد ولی سودی نکرده نتوانستند او را بیرون آورند لهذا عزم کرد که آن مرداب را با خاک پر نماید جماعت زیادی را جمع کرده که خاک از جاها کنند و آورند در دریاچه ریختند باز دریاچه بحال خود بود چون مکرر خاک آوردند و ریختند واثری از قصد او بظهور نرسید خاکی که در آخر دفعه آورده بودند حکم کرد در کناره دریاچه ریختند تل عظیمی احداث شد و مقصود او این بود که بدانند امر غیر ممکنی را جز او اغنا نموده نه قصور همت او و تل گواه این دعوی باشد بالجمله آب این دریاچه میرود بوادی و حوضهائی که در زیردست آن واقع است ابو ایوب را دکان هم میگویند

مر مع **باذان** محله ایست در سفلی مرو

مر مع **بابسیر** بفتح باء ثانیه و کسر سین بلده ایست در نواحی اهواز بعضی از اهل علم بدان منسوب اند

مر مع **باب بشیر** بسکون باء ثانیه و کسر شین قریه ایست در یکفرسخی مرو

مر مع **بابنیش** ناحیه ایست میانه آذربایجان و اردبیل رودخانه زاب علی (بزرک) از آن میگذرد

مر مع **باب شورسنان** محله ایست در مرو

مو مع **باب کوشک** محله بزرگیست در اصفهان مؤلف گوید این محله هم اکنون آباد و اهل اصفهان او را در کوشک گویند

مر مع **بابِل** بکسر باء ناحیه ایست که کوفه و حله از اقطاع آن است سحر و شراب منسوب ببابل میباشد اخفش گوید این اسم غیر منصرف است از باب تغییر در معنی بابل که در ضمن آیات بینات قرآن کریم ذکر شده گفته اند مقصود بابل عراق است و بعضی دیگر بر این اند که بابل دماوند منظور است و حسن گفته که غرض بابل کوفه میباشد ابو معشر گفته اول طایفه که در بابل منزل کردند کلدانیون بودند دیگران گفته اول کسی که در بابل ساکن شد نوح علیه السلام بود که بعد از طوفان در بابل ابنیه و عمارات بساخت و تفصیل این بود که نوح علیه السلام با کسانیکه همراه او بودند در زمین بجهة طلب قشلاق سیر میکردند ببابل رسیدند و در آن اقامت نمودند و توالد و تناسل کردند تا جمعیت کثیری جمع شدند و پادشاهان ایشان پیدا شد و شهرها بنا کردند و مساکن ایشان متصل بدجله و فرات شد بطوریکه متصل بدجله تا مساکن زیردست کسکر رسید و ابنیه متصل بفرات تا پشت کوفه آمد و موضع و محل ایشان را سواد مینامیدند و سبب این تسمیه این بود که یکی از ملوک ایشان را سواد نام بود بعد مملکت را باسم ملک خواندند قشون این ملوک کلدانی بودند و مملکتشان مصون و برقرار بود تا وقتیکه دارا با آخرین پادشاه ایشان کارزار کرد خلق بسیاری از ایشان را بکشت آنوقت ذلت ایشان را طاری و سلطنتشان منقرض شد یزدجرد بن مهذار (مهبندار) گوید عقیده عجم اینست که ضحاکی که از سلاطین فرس و سه دهن و شش چشم داشته شهر بابل را در کمال عظمت بنا کرد و پادشاهی ضحاک هزار سال یکروز و نصف کم بود و اوست که فریدون او را اسیر کرد و در کوه دماوند حبس نمود و روزیکه فریدون ضحاک را

اسم کرد عجم آن روز را عید کردند و جشن مهرکان همان روز است اما ملوک اول یعنی ملوک نبط و فرعون ابراهیم در بابل منزل داشتند و نیز بخت النصر که عقیده ارباب سیر این است که یکی از پادشاهان است که تمام روی زمین مسخر او شده بعد از انکه با بنی اسرائیل کرد آنچه کرد به بابل آمد در آنجا ساکن شد ابو منذر هشام بن محمد کوید شهر بابل دوازده فرسخ در دوازده فرسخ و دروازه آن بهلوی کوفه بوده و شط فرات از میان شهر میکذشته بخت نصر برای اینکه بنا را باره شهر را خراب کند مجرای آن را کردانیدند و در بین محلی که الان جاریست جریان داد و کفته است شهر بابل را بیوراسب بنا نهاد و اسم آنرا از اسم مشتری مشتق نمود زیرا که بابل بزبان بابلی اول اسم مشتری بوده و بعد از بنای شهر هر قدر توانست علما از اطراف جمع و در این شهر ساکن کرد و برای ایشان دوازده قصر بعدد بروج آسمان بنا کرد و هر قصری را باسم برجی موسوم ساخت و این شهر معمور بود تا زمانیکه اسکندر او را خراب کرد ابو بکر احمد بن ابراهیم مالکی دینوری در کتاب مجالس که از مصنفات اوست حدیثی نقل کرده که مضمون آن اینست که چون خدای تعالی خلایق را خلق کرد باد شرقی و غربی و قبلی و جنوبی فرستاده ایشانرا در بابل جمع کرد خلایق در بابل جمع شده منتظر بودند که به بینند برای چه در این محل جمع شده اند ناکاه منادی ندا کرد که هر کس مغرب را بطرف راست خود قرار دهد و مشرق را بطرف چپ و اقبال کند به بیت الله الحرام زبان اهل آسمان او راست (مقصود زبان عربی است) یعرب بن قحطان برخواسته باو کفتند یا یعرب ابن قحطان ابن هود انت هو (یعنی ای یعرب مود کو تو او ئی) او بعد از استماع اینکلام ملهم بکلام عربی شد و اول کسی که باین لغت تکلم کرد او بود بعد از ان منادی پی در پی ندا میکرد که هر کس فلان و فلان بکند فلان و فلان او راست تا اینکه سی و دو زبان پدید آمد و صوت منادی منقطع و تبلبل (یعنی اختلاف لغت) در السنه پیدا شد لهذا این زمین موسوم ببابل شد بعد از آن ملائکه خیر و شر و ملائکه حیا و ایمان و ملائکه صحت و شفا و ملائکه غنا و شرف و مروت و جفا و جهل و شمشیر و باس نموده بعراق جمع آمدند بعضی از آنها ببعضی دیکر کفتند متفرق شوید ملک ایمان کفت من بمکه و مدینه زاد الله تعالی شرافتهما ساکن میشوم ملک حیا کفت منهم باتو همراهم اینست که ایمان و حیا مخصوص بمدینه رسول صلی الله علیه و آله میباشد ملک شفا کفت من بادیه را اختیار میکنم اینست که شفا و صحت خاص بادیه است ملک جفا کفت من در مغرب ساکن خواهم شد اینست که جفا و جهل در بربر است ملک شمشیر کفت من در شام مقیم میشوم ملک باس و سطوت کفت من با تو همراهم ملک غنا کفت من در همین عراق میمانم ملک مروت کفت منهم باتو خواهم بود ملک شرافت کفت من باهر دو شما هستم اینست که غنا و شرف و مروت مخصوص عراق است

ومرویست که خلیفه ثانی از دهقان فلوجه پرسید عجایب بلاد شما چیست (فلوجه بروزن سفوده قریه ایست در سواد عراق) دهقان کفت بابل عبارت از هفت شهر بوده و در هر شهری اعجوبه بوده که در آن دیکری نبوده اولا در شهری که دار الخلافه بوده خانه بنا کرده بودند که صورت کره ارض با قری و رساتیق و انهار آن مرتسم بوده و هر کاه شخصی

مبیّنه

ملک صحت کفت باتو همراهم

مدینه بابل یا دمشاه

باجماعتی از حمل خراج سر می پیچیدند پادشاه با انگشت نهرهای ایشانرا بهم میزد و آب بی قاعده در کشت و زرع ایشان میافتاد و تلف و نابود میشد همینکه دوباره اطاعت کرده ادای خراج مینمودند پادشاه نیز با انگشت نهارایشانرا اصلاح میکرد و در شهر دوم حوض عظیمی بوده که هر وقت پادشاه مردم را بر سفرهٔ خود احضار میکرده هر کسی شراب خوبی در منزل داشته با خود میآورده و در این حوض میریخته و جمیع شرابهائی که در حوض ریخته میشد ممتاز و وقتیکه صاحبان آن میخواستند بنوشند بدون اینکه با شراب دیگری ممزوج شده باشد مینوشیدند و در شهر سیم طبلی دم دروازه آنشهر آویخته بودند که هر وقت یکی از شهر مسافرت میکرد و غیبت او بطول میانجامید میخواستند کشف حال او نمایند و بدانند که زنده است یا مرده آنطبل را میزدند اگر صدا میکرد معلوم میشد زنده است و اگر صدا نمیداد میدانستند که مرده و در شهر چهارم آئینه از آهن بوده همینکه مردی سفر میکرده و از کسان خود مدتی دور بوده و آنکسان میخواستند از صحت و حالات او آگاه شوند میآمده اند و در آن آئینه نگاه میکردند و او را در هر حالتی که بوده میدیده اند و در شهر پنجم مرغابئی از مس بالای عمودی از مس دم دروازه شهر نصب کرده بودند هر وقت جاسوسی داخل شهر میشد آن مرغابی صفیری میزد که همهٔ اهل شهر میشنیدند و میدانستند که جاسوسی باین شهر آمده است و در شهر ششم دو قاضی بودند که روی آب جلوس داشتند همینکه دو نفر نزد ایشان بمرافعه میآمد هر کدام که بر باطل ادعا مینمودند در آب فرو میرفتند و آنکه حق با او بود روی آب بسلامت میزیست و در شهر هفتم درختی بود بسیار عظیم از مس که شاخه های زیاد داشت و تا هزار نفر که زیر آن درخت مینشستند بر سر همه سایه میانداخت و یکنفر که از عدد هزار زیاد میشد دیگر سایه او را نمیگرفت بالجمله این حکایت خارق عادت و خلاف امور معهوده عالم است و بافسانه میماند چون در کتب بسیاری از علما مکتوب است نقل شد و الا اعتمادی بر صحت آن نیست و اغلب اخبار قدیمه از همین قبیل است و الله اعلم

(اثا) اسم قریه ایست در کنار نهری از انهار فرات در خاک عراق در قدیم آباد بوده و الآن خراب و آجرهای آنرا مردم میبرند بجاهای دیگر چاهی در آن بوده معروف بچاه دانیال یهود در اعیاد خود و اوقات مخصوص بزیارت آنجاه میرفته اند بعضی بر این اند که این چاه همان چاهی است که هاروت و ماروت در آن محبوس بوده اند عقیدهٔ جمعی اینست که بابل اسم جمیع اراضی عراق است از اعمش روایت کرده اند که مجاهد رحمه الله دوست میداشت که استماع نماید عجایب دنیا را و هر چه را میشنید دنبال رؤیت آن بلند میشد و میرفت و برای العین میدید وقتی رفت ببابل حجاج او را ملاقات نموده پرسید برای چه اینجا آمده گفت برأس الجالوت حاجتی دارم (رأس الجالوت مردی بوده معروف بفضل و عقل و حکمت و علوم غریبه و سحر و کهانت و غیره و در یهود ریاست مذهبی داشته) حجاج مجاهد را نزد جالوت فرستاده حکم کرد هر مطلبی اینمرد دارد آنرا بر آور و مقصودش را حاصل دار چون مجاهد نزد راس الجالوت رسید راس الجالوت او را گفت غرض تو چیست گفت میخواهم هاروت و ماروت را ببین بنمائی

رأس الجالوت یکنفر یهودی گفت ایمرد را ببر و هاروت و ماروت را باو بنما مجاهد با یهودی رفتند تا موضعی سنگی در آن موضع بود یهودی سنگرا برداشت سوراخی سرداب مانند پیدا شد یهودی بمجاهد گفت داخل شو و نزول کن و تماشا کن هاروت و ماروت را لکن ذکر خدا مکن که مورث خطر است مجاهد با یهودی بسرداب پائین رفت سیر میکردند تا چشم مجاهد بهاروت و ماروت افتاد دید این دو ملک مثل دو کوه عظیم که سرنگون شده باشند معلق اند و از پاشنه های این دو تا زانو در بند آهن و دستهاشان میخ دوز است مجاهد وضع آنها را اگر دید دهشت کرده خوف زیاد عارض او شده خدا را یاد کرد ناگاه اضطراب شدیدی آن دو ملک را عارض شد بطوریکه نزدیک بود آهنهای آنها پاره شود یهودی و مجاهد را غش عارض شده برو در افتادند بعد از افاقه یهودی گفت نگفتم نام خدا را مبر نزدیک بود که هلاک شویم آنگاه یهودی با مجاهد از آن سرداب خارج شدند

(اث) بابل شهر بزرگیست در کنار شط فرات حضرت ابراهیم علیه السلام را در این شهر بآتش انداختند الآن خراب است و بجای آن قریه ایست (نز) بابل از اقلیم سیم و یکی از مداین سبعه عراق و در کنار فرات بر جانب شرقی افتاده از بناهای قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیهم السلام است طهمورث پیشدادی از نو تجدید عمارت کرده شهری سخت بزرگ و دار الملک نمرود و ضحاک علوانیست در آنجا ضحاک قلعه بنا کرده و موسوم بکلنگ دژه نموده اکنون از آن تلی مانده است و در آن شهر جادوان بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک کنعان آنرا دار الملک داشته اند بعد از آنکه خراب شد اسکندر رومی بتجدید عمارتش پرداخت باز خراب است و از توابع شهر حله شده و بر سر تلی که قلعه آن شهر بوده است چاهی عمیق هست و در عجایب المخلوقات مسطور است که هاروت و ماروت در آنجا محبوس اند و در دیگر کتب آمده که در چاه کوکرد که در کوه دماوند است حبس میباشند

(زین) مطابق است با (نز)

مؤلف گوید بابل شهر بزرگی بوده است از آسیا و باصطلاح تورات واقع در دشت شنعار شط فرات اینشهر را بدو قسمت متساوی شمالی و جنوبی منقسم میکرده عبریها که عالم باصطلاح مردم بابل بودند لفظ بابل را مشتق از تبلبل بمعنی اختلاط گرفته محققین اینعصر بر این اند که بابل مرکب از باب بمعنی در و بل که اسم رب معروف اینشهر بوده مرکب میباشد و یکبای آن در تلفظ ساقط شده است اگرچه جمعی دیگر گویند علفی در حوالی اینشهر چه در قدیم و چه در زمان حال میروید که اعراب با آن علف حصیر میبافند و اسم آن بابول است و ممکن که این شهر را باسم آن علف نامیده باشند و چون از چندی قبل از میلاد تا دیری بعد از هجرت بلکه تا کنون اعراب در آن شهر و در آن اراضی ساکن اند و قادر بتلفظ حروف پا که از حروف مختصه عجم است نبوده اند لابد بابل گفته اند و در تورات از این شهر و اخبار تاریخی متعلق باین شهر مکرر و بسیار ذکر شده و ما اینک بمناسبت مقام آنچه را در کار است ذکر مینمائیم

مطابق فصل اول کتاب عزرا

در سال اول سلطنت کورش که فرنگیها آنرا سیروس و عجم آنرا کیخسرو نامند و پادشاهی فارس داشت محض ظهور
اثر کلام خداوند سبحان از دهان ارمیاه نابی هیجان روح کورش شد او را برانگیزانید تا فرمانی با مضمون صادر کرده
در ممالک خود منتشر نمود که کورش ملک فارس چنین میفرماید که خداوند خدای آسمانها تمامی ممالک روی
زمین را بمن داده است و مرا امر کرده که در آورشلیم خانهٔ بجهة او بنا نمایم از شما در میان قوم کیست که خدایش با او
باشد تا بآورشلیم که در یهوداه است برآید و برای خداوند خدای اسرائیل که در آورشلیم است خانه بنا نماید
و مردمان ساکن مکانها او را بطلا و نقره و امتعه و دواب اعانت نمایند سوای آن هدایائی که باراده داده میشود
پس رؤسای اجداد یهوداه و بن یامین و کاهنان و لویان با تمامی کسانیکه خدا روح ایشانرا برانگیخته بود برخاستند
که خانهٔ خداوند که در آورشلیم است بنا نمایند کسانیکه در اطراف ایشان بودند بظروف طلا و نقره و امتعه و
دواب و تحفه‌های قیمتی کمک کردند و نیز هدایای ارادتی تقدیم نمودند و ملک کورش ظروف خانهٔ خداوند
که نبوکدنصر (بختنصر) از آورشلیم آورده و در معابد خود گذارده بیرون آورد و بدست مترداث خزانه‌دار
خود به شیشبصر سرور یهوداه شمرد که تعداد آنها اینست لنگری طلا ظرف نقره هزار ظرف سی
کارد بیست و نه عدد کاسه‌های طلا سی ظرف کاسه‌های نقره نوع دوم چهارصد و ده عدد سایر ظروف
یکهزار پارچه تمامی ظروف پنجهزار و پانصد الحاصل تمامی ظروف را اسرائیل که ببابل برده بودند بآورشلیم
آوردند انتهی

مؤلف گوید بختنصر دوم پادشاه اهالی اسیری (یعنی کلدانی) و بابیلن (یعنی بابل) که معروف به لکران میباشد در
سال ششصد و بیست و سه قبل از میلاد بجای پدرش نابوپولاسار بتخت سلطنت جلوس نموده بیشتر از قطعه آسیا را
مسخر کرد آورشلیم (یعنی بیت المقدس) را که در تصرف یاهاشیم پادشاه یهودا بود گرفته او را که مجبور است دفاین این
شهر میپرداخت در سنه ششصد قبل از میلاد به بابیلن باسیری برد چندی بعد ممالک او را بوی مسترد و بموجب
شرایط زیاد سخت او را مختار و آزاد کرد سه سال بعد همین پادشاه بنای یاغی گری و سرکشی را گذارده در یکی
از جنگها مقتول شد و یهویاخین پسرش بجای وی سلطان شد بختنصر ثالثاً لشکر برو را کشیده یهویاخین را در پایتخت
تخت خود محصور و با مادر و زوجه و ده هزار نفر دیگر از اهل آورشلیم و عسکر نموده ببابیلن باسیری آورد و جمیع
دفاین و خزاین معبد را غارت نمود و صدقیا عموی پادشاه معزول را پادشاهی رود را داد صدقیا با همسایگان
خود متفق و بختنصر پادشاه بابیلن یاغی شد بختنصر قشون کثیری جمع و رابعاً برو را تاخت و محاصره شهر
آورشلیم که معروف ترین محاصره‌هاست موجب ویرانی شهر گردید بختنصر همینکه شهر را مسخر کرد اغلب یهودیها را
ببابیلن باسیری آورد

(موافق فصل بیست و چهارم کتاب دوم ملوک) از تورات

در ایام بنوکدنصر ملک بابل برآمد و یهویاقیم مدت سه سال او را خدمت نمود پس از وی برگشته عاصی شد و خداوند فوج های کلدانیان و ارمیان و موابیان و پسران عموران را بر ضد یهویاقیم بلکه بر ضد یهوداه فرستاد تا آنکه آنها را موافق کلام خداوند که بپیغمبران گفته بودند هلاک سازد و بتحقیق واقع شد این بجهة گناه منسه تا از حضور خداوند دور باشند و نیز بجهة خون بیگناهانی که ریخته و آورشلیم را از خون پر کرده بود و یهویاقیم با پدران خود خوابید (یعنی مرد) پسرش یهویاکین بجای او پادشاه شد و ملک مصر از ولایت خودش بیرون نیامد زیرا که ملک بابل از شهر مصر تا نهر فرات آنچه متعلق بمصر بود تصرف کرده بود یهویاکین در هجده سالگی بجای پدر نشست سه ماه در آورشلیم سلطنت نمود مادرش نحشتای دختر الناثان از آورشلیم و مثل پدرانش بد بر او در نظر خداوند مرتکب میشد در اینوقت لشکر بابل بر آورشلیم آمد و شهر را محصور نمود و یهویاکین ملک یهوداه با مادرش و بندگان و سرداران و خواجه سرایان نزد ملک بابل رفتند ملک بابل آنها را در سال هشتم سلطنتش پذیرفت و تمام خزانه های خانه خداوند و خانه ملک را بیرون آورد و تمامی ظروف طلا که سلیمان در خانه خداوند ساخته بود شکست ساکنان آورشلیم و تمامی سرداران و شجاعان را یعنی ده هزار نفر اسیر کرده ببابل برد و نیز تمامی نجاران و آهنگران سوای ادنای قوم همه را اسیر برد یهویاکین و مادرش و زنانش و خواجه سرایانش و بزرگان ولایت و مردمان جنگی و هفت هزار نفر آهنگران و هزار نفر نجاران که ببابل باسیری رفتند ملک بابل عموی یهویاکین متنیاه را بجای او نصب کرد و او را صدقیاه نامید در آن زمان صدقیاه بیست و یکساله بود یازده سال سلطنت کرد اسم مادرش حموطل دختر یرمیاه بود صدقیاه نیز چون یهویاکین اعمال بد در نظر خداوند مرتکب شده بملک بابل عاصی شد

موافق فصل بیست و پنجم کتاب دویمین ملوک

در دهم از دهم ماه سلطنت صدقیاه بنوکدنصر ملک بابل خودش و تمام لشکرش بآورشلیم آمده شهر را محاصره کردند تا سال یازدهم از سلطنت صدقیاه شهر در بند محاصره بود در نهم ماه قحطی در شهر اشتداد یافت و اهل ولایت گرسنه ماندند و شهر مفتوح شد تمامی مردمان جنگی از راه دروازه میانه دو دیوار که پهلوی باغ ملک بود در شب فرار کردند و ملک براه بیابان لشکر کلدانیان او را تعاقب کرده در بیابان یریحو در حالتی که لشکریانش از دورش پراکنده شده بودند او را دستگیر کرده در ربلاه نزد ملک بابل بردند پسران او را در پیش نظرش کشته کورش نمودند و در زنجیر ببابل فرستادند در روز هفتم ماه نبوزرادان سردار سپاه بنده خاص ملک بابل بآورشلیم آمده خانه خداوند و خانه ملک را سوزانید و نیز خانه های بزرگ را آتش زد و حصار شهر را از اطراف همراهان نبوزرادان منهدم نمودند بقیه قوم که در شهر مانده و فراریانی که نزد ملک بابل رفته بودند نبوزرادان اسیر کرده ادنای ولایت که باغبانان تاکستان و زارعان باشند رها کرد کلدانیان ستونهای برنجی و دریاچه برنجی و دیگها و بیلها و کفگیرها و

قاشقها و تمامی ظروف برنجی که با آنها خدمت میکردند برداشتند مجمرها و لنگریها آنچه از طلا و نقره بود
سردار خاص برداشت این ظرفها بوزن در نمیآمد بلندی یک ستون هیجده ذراع بود و تاج بالایش که از برنج
و از اطراف مشبک بود سه ذراع بلندی داشت و ستون دویمی نیز مشبک بود سردار سپاه خاص کاهن
بزرگ و کاهن دویمی و سه نگهبان و خواجه سرائی که سردار مردمان جنگی بود و پنج نفر از اشخاص که روی ملک را
میدیدند و کاتب لشکر که ایشان خلق ولایت را میدید شصت نفر دیگر از خلق ولایت که در شهر یافت شدند
گرفت و در ربلاه نزد ملک بابل آورد آنها را در ربلاه در ولایت حماة کشت کدلیاه را بر قومی که در زمین یهوداه
باقی مانده بودند والی کرد قوم در مصپاه نزد کدلیاه آمدند او برای ایشان قسم خورد که از بندگان کلدانیان
نترسید و بولایت خود ساکن شده ملک بابل خدمت نمائید در ماه هفتمین اسمعیل با ده نفر دیگر کدلیاه و
همراهانش را کشتند و با تمامی قوم از کوچک و بزرگ و سرداران لشکر بمصر آمدند چرا که از کلدانیان میترسیدند
در سال سی و هفتم اسیری یهویاکین از ماه دوازدهم بروز بیست و هفتم که آغاز سلطنت اویل مردوک ملک بابل
بود او را از حبس بیرون آورده کلمات خیر آمیز باو گفت و او را از ملوکی که در بابل همراهش بودند بالاتر نشانید
و در تمامی عمرش همیشه در حضور ملک بابل نان میخورد و راتبه که از جانب ملک بابل باو داده میشد مدت العمر
روز بروز مستمر بود

مطابق فصل سی و نهم کتاب یرمیاه

در ماه دهم از سال نهم سلطنت صدقیاه پادشاه یهوداه بنوکدنصر پادشاه بابل بآورشلیم لشکر کشیده آنجا را
محاصره نمود و در روز نهم از ماه چهارم سال یازدهم سلطنت صدقیاه آورشلیم را مفتوح ساخت تمامی سرداران لشکر
داخل شهر شده در دروازه میانه نشستند صدقیاه با مردان جنگی شب از راه باغ شاه و دروازه که میان دو
دیوار بود بیرون رفته فرار کردند و براه بیابان رفتند لشکر کلدانیان ایشان را تعاقب نموده در بیابان یریحو صدقیاه
بدست ایشان گرفتار شده او را در ربلاه بزمین حماة نزد ملک بابل آوردند ملک بابل پسران صدقیاه را در پیش
نظرش کشت و تمامی اشراف یهوداه را نیز بکشت و صدقیاه را کور کردند و بجهت بردنش ببابل او را زنجیر نموده کلدانیان
خانه سلطان و خانه های رعیتی را سوزانیده حصار آورشلیم را خراب کردند بنوزرادان خلقی که در شهر باقی مانده
بودند و فراریان را باسیری بشهر بابل برد مردمان فقیر که چیزی نداشتند در زمین یهوداه تاکستانها و کشت زارها
بآنها داد ملک بابل بنوزرادان در باب یرمیاه امر کرد که او را حفظ کن و ضرری باو مرسان هر طور بگوید در حق او
معمول دار پس بنوزرادان مع تمامی رؤسا رفته یرمیاه را از حیاط محبس بیرون آورده بکدلیاه سپردند تا او را بخانه
آورده در میان قوم ساکن شود
مؤلف گوید از قضایا و اخبار متعلقه ببابل که در تواریخ ایران ضبط است یکی قصه هاروت و ماروت است

زآن رضا است بعضی از محدثین گفته اند که چون حضرت ادریس علیه السلام بمدلول کریمه وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا در ملکوت اعلی راه یافت ملائکه حال او را با آدم صفی قیاس نموده گفتند این خاطی میان گروهی که هرگز قدم در وادی عصیان ننهاده اند چه میکند حضرت باری جل ذکره این گفته ملائکه را پسند نفرموده خطاب عزت در رسید که اگر شما هم بمنزله ایشان باشید هر آینه مصدر معصیت خواهید شد و بنابر وضوح مضمون این خطاب عز برازمصدر اعلی امر شد که اختیار کنید از خیار قوم خود جمعی را که بهیئتی نامزد شوند ملکوتیان سه تن را که سمت رجحان داشتند انتخاب نمودند عزا و عزایا و عزازیل را آنگاه حضرت عزت فرمود که این هر سه بزمین فرود آیند و در میان بنی آدم بعدل حکومت کنند و در اکل و شرب که مایه شهوات است با ایشان مشارکت نمایند و بعبادت مشغول و احتراز از قتل بناحق و شرب خمر و زنا داشته باشند این سه ملک قبول اوامر و نواهی را نموده هبوط کردند و با بنی آدم مختلط شده بحکومت مشغول شدند ولی شبها باسمان میرفتند و تا در آسمان بودند صفات بشریت از ایشان دور بود همینکه بزمین نزول میکردند آن اوصاف در ایشان ظهور مینمود یکی از این سه فرشته اندیشه فتنه در خود مشاهده نموده از حکومت استعفا و مسئول او مقبول شده باسمان رفت و آن دو عزیز دیگر که ملقب بهاروت و ماروت بودند همچنان بحکومت میپرداختند تا روزی جمیله که در حسن نادره زمان و او را بعربی زهره و بسریانی ناهید و بفارسی بیدخت میگفتند بجهت مهمی نزد هاروت و ماروت آمد و ایشان چون او را در غایت جمال دیدند هر دو باو راغب شده ولی از یکدیگر پنهان میداشتند و از منزل او جویا شده گفتند تو بمنزل خود مراجعت نمای تا در مهم تو بعد از تأمل شرایط اهتمام بجای آریم زهره بمنزل خود مراجعت کرد هاروت و ماروت بعد از برخواستن از مجلس پنهان از یکدیگر بوثاق زهره شتافتند و بدر خانه زهره یکدیگر را دیده ناچار ما فی الضمیر را بهم ابراز نمودند و از زهره اذن دخول طلبیده بمنزل او وارد و اظهار تعشق باو نمودند زهره گفت شما با من هم کیش نیستید اگر بت مرا سجده کنید مطاوع شما باشم گفتند چون این شرک است و شرک را خدا نمیآمرزد ما این عمل ننمائیم زهره گفت پس اسم اعظم را که ببرکت آن عروج باسمان میکنید بمن بیاموزید تا شما را کام دهم از این هم ابا کردند زهره گفت کنیزک خوب روئی دارم اگر خواهید آنرا بجای خود بشما دهم گفتند مطلوب ما توئی بدیل تو نخواهیم زهره گفت مقداری شراب صافی مهیاست آنرا باری بسر کشید تا خواهش شما برآورم هاروت و ماروت گفتند این از همه آسانتر است چون چند جام کشیدند سکر غالب و مسئول زهره را از سجده بت و تعلیم اسم اعظم بجای آوردند درینحال شخصی بمنزل زهره آمده از حال ایشان واقف شد زهره بفرشتگان گفت اینشخص بفضایح اعمال شما مطلع شده اولی اینست که او را بقتل آرید و گرنه شما را نزد خلایق رسوا کند هاروت و ماروت از سر مستی آن بیچاره را مقتول و سر او را از بدن جدا کرده و زهره بقوت اسم اعظم که از ایشان آموخته بود باسمان عروج کرد و بعد از این اعمال شنیعه از هاروت و ماروت خطاب عزت بملائکه در رسید که ملاحظه کنید اطوار مختاران خود را ملائکه عرض کردند رَبَّنَا اَنْتَ اَعْلَمُ بِعِبَادِكَ وچون هاروت و ماروت از خواب مستی

بیدار

بیدار و هوشیار شدند بهلاکت یقین کرده گریه آغاز نمودند در این حالت جبرئیل از جانب پروردگار در رسید و با ایشان در گریه موافقت کرده گفت باری سبحانه و تعالی شما را میان عذاب دنیا و آخرت مخیر نموده ایشان عذاب دنیوی را که غیر مؤبد است اختیار نمودند لاجرم در غار جبل بابل سرنگون در آویختند و در صبح و شام بامر الهی معذب اند تا قیامت و اصعب عذاب ایشان اینست که گاهی چنان شهوت بر ایشان غلبه میکند که مزیدی بر آن متصور نیست منقولست که جبرئیل کلمه با ایشان آموخته که در هیجان شهوت آن کلمه را که گویند فی الجمله تسکینی می یابند و در کلام مجید و قرآن حمید ذکر هاروت و ماروت و بابل در این آیه شریفه که در سوره بقره شده میباشد (وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَمَا أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّىٰ يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ) بالجمله یهود را عقیده این بوده که بنای بابل را نمرود که دعوی الوهیت میکرده نموده و نمرود پسر کوش و نوه حام و سیاه و از زنگیان محسوب میشده چرا که اولاد حام سیاه پوستان بوده اند بعد اعراب در آن صفحات تسلط بهم رسانیده سیاه پوستان را خارج کرده خود متصرف شدند اما برج بابل بزعم یهود پیش از نمرود بوده است

مورخین و سیاحان قدیم از جمله هرودوت و اکتزیاس یونانی که طبیب خاص اردشیر نام کیانی پادشاه ایران در سنه چهار صد قبل از میلاد بوده و (بروز) مورخ کلدانی که تقریباً سیصد و پنجاه سال قبل از میلاد بوده و تاریخ بابل را شرحا نوشته ولی تماما الآن در دست نیست بلکه چند جزوی باقیست اختلاف در بانی شهر بابل نموده اند اکتزیاس طبیب میگوید سمیرامیس اگرچه تمام بابل را بنا نکرده اما حصار شهر و عمارات سلطنتی از بناهای اوست و نیز پلی در روی شط فرات کشید و داخل شهر را از دو طرف دیواری از سنگ و آهک کشید که از طغیان آب خرابی بخانه ها وارد نیاید و بعد از اتمام پل در دو انتهای آن دو قلعه محکم در وسط شهر بنا نموده که همان نشستنگاه سلطنتی بود و برای آنکه از عمارت جنوبی بشمالی رود و کسی او را نبیند آب فرات را بدریاچه برگردانده در زیر مجرای فرات دالانی ساخت و بعد از اتمام مجدداً فرات را بمجرای خود انداخت برج بابل که معبد بلوس بوده او بنا کرد (بروز) مینویسد یکی از بختنصرها بعد از سمیرامیس نهری عریض حفر کرده و فرات و دجله را بهم وصل کرده و مقصود او از اینکار علاوه بر اتصال نهرین این بود که در طغیان آب چون شط فرات بالنسبه مرتفع تر از دجله است آب آن ببابل خرابی نرساند و وارد بدجله شود باری آنچه محقق است در شهر بابل پنجاه کوچه بزرگ بوده که اغلب آنها بکناره شط منتهی میشده شهر بغداد که یکی از بناهای این عصر از روی همان نقشه قدیم بابل بنا کرده اند خانه های بابل اغلب سه مرتبه و چهار مرتبه بوده علاوه بر محلات اراضی بایر زیاد داخل شهر بوده و این اراضی بایر صیدگاهها و زراعت گاهها بوده که از ازدحام مردم و اتصال خانه ها بیکدیگر مورث

انقلابات امراض متوطن نگردد با اینکه در وقتیکه دشمنی شهر را محصور نماید اهالات واحشام اطراف بتوانند از خارج داخل شوند و در شهر بامنی داشته باشند از مأخذ خانه ما عظمت شهر باید جمعیت شهر در وقت کمال آبادی تخمیناً از ششصد الی هفتصد هزار بوده باشد یکی از ابنیه عالیه این شهر معبد بل بوده که در سمت شمال شط فرات واقع بوده و شکل آن مربع و هر ضلعی دویست ذرع و برجی در وسط داشته که صد ذرع ارتفاع او بوده و هشت مرتبه بشکل مخروطی ساخته بودند بطوریکه بنای این برج میرفته از خارج بوده است شبیه بمناره شر من رای مرتبه فوقانی این برج رصد خانه اهالی بابل بوده دیگر مراتب تحتانیه درجه اندکی از سنگ بوده تواریخ ایام و قانون هر ملل بخط میخی که خط متداول آن عصر بوده منقور شده بود علاوه بر این حیوانات و نباتات که قبل از طوفان بوده اند و در آن عصر وجود نداشتند و اهالی بابل آنها را از زیر زمین پیدا کرده بودند عبرة للناظرین حکمای بابل گذاشته بودند دران

بالجمله اینست وضع شهر بابل که بختنصر با کمال غرور و مهکنت سلطنت با اقتدار مر پایتخت چون بابل باین غافل بود از اینکه هر ابتدائی را لابد انتهائی و هر بلندئی را پستی در پی خواهد بود چنانکه بعد از درگذشتن بختنصر کیخسرو پادشاه ایران بسمت ممالک متصرفه که بابل باشد قشون کشید (بالت هازار) پسر بختنصر که آنوقت پادشاه بابل بود بعیش و نشاط مشغول و بکار مملکت نمیپرداخت زوجه او (نه توک ریس) که اختیار سلطنت او را بود قشونی بجهة دفاع حاضر کرد کیخسرو دو سال تمام شهر بابل را در بند محاصره داشت ولی عاقبت از فتح بابل مأیوس کردید و در صدد این بود که از این خیال منصرف شده بفارس معاودت نماید در آن حال یکی از اعیاد بزرگ بابلیها شد تمام عساکر بابل و اهالی شهر بعیش و سرور مشغول گردیدند کیخسرو فرصت را غنیمت شمرده مجرای فرات را تغییر داده قشون خود را از مدخل جریان آب بشهر داخل نموده و این واقعه در پانصد و سی و هشت قبل از میلاد واقع شد و شهر بابل مفتوح قشون کیخسرو گردید و آنجا پایتخت سلاطین ایران شد تا در زمان سلطنت داریوش که چون اهالی شورش کردند دیگر ترک این شهر آباد نموده تا وقتیکه شهر سلوسی که تفصیل او را در ایوان کسری بیان نمودیم بنا شد و این شهر خراب گردید سکنه آن بسلوسی رفته بلکه از مصالح آنجا حمل بسلوسی نمودند مدت آبادی این شهر با این عظمت چندان نبود دویست سال بعد از میلاد سیاح یونانی که آنجا سفر کرده مینویسد که از این شهر عظیم جز همان معبد بل و حصار شهر دیگر آبادی بر پا نیست سلاطین اشکانی وسط شهر بابل را شکارگاه خود کرده انواع وحوش و سباع آنجا انداخته بودند هر وقت میل بشکار میکردند داخل حصار شده صید میکردند آددبین منجم معروف که بابل را سیاحت کرده بود مینویسد چند خانه وار یهودی در آنجا مسکن دارند و بس

جناب حکیم طولوزان فرانسوی حکیم باشی خاصه اعلیحضرت اقدس شاهنشاه جمجاه خلد الله ملکه و سلطانه که در سنه هزار و دویست و هشتاد و هفت در رکاب همایون شرف التزام داشت و بعراق عرب سفر کرده بودند بحله و از آنجا ببابل رفته آنچه از آثار این شهر دیده بوده نوشته   و ما بدون کم و زیاد آنرا مینگاریم

شرح سیاحت جناب دکتر طولوزان در بابل

بابل از شهرهای بزرگ روی زمین بوده است قلعهٔ این شهر قبل از خراب شدن هفتاد و هشت قدم عرض و سیصد و پنجاه قدم ارتفاع داشته است و گرداگرد آن ده فرسنگ بوده است (هردوتوس) که در سیصد سال قبل از تولد عیسی علیه السلام یکی از مورخین نامی یونان است نوشته است که این بنای عمده را دو ملکهٔ بزرگوار بنا نهاده اند یکی سمیرامیس و دیگری نیکترپس شط فرات از وسط این شهر میگذشت و مردم بواسطهٔ قایق از جانبی بجانب دیگر عبور مینمودند تا اینکه سمیرامیس در روی فرات پلی بنا نمود از سنگهای بسیار بزرگ که هریک از آنها را با آهن و سرب با دیگری مسدود نموده بودند دریاچهٔ بزرگی هم در طرف مغرب شط فرات ساخته بودند و چنان بنظر آید که مقام آن در همین جائی که الآن باتلاق هندیه است بوده است سطح دریاچه هشتاد هزار ذرع مربع و عمق آن سی و پنج قدم بوده است و اودادری بوده است که در فصلی که آب فرات که آب آن ببعضی مواضع سوار نمیشده است از آب دریاچه آن اراضی را مشروب میکردند عجیب تر از تمام بناهائی که سلاطین سلف در این شهر نموده بودند آن بود که از بالای بابل دو نهر بزرگ کنده بودند که در هنگام طغیان آب فرات را از آن دو نهر داخل دجله مینمودند و بجهةٔ احتیاط و اهتمام علاوه بر این سدّی بسیار بلند از دو طرف رودخانه با آجر و قیر بسته بودند که شهر از آسیب سیل محفوظ ماند بزرگی و عظمت این شهر بیرون از تصوّر انسانیست سلاطین ایران در این مملکت فرمانفرمائی میکردند زمین این مملکت بسیار حاصلخیز است خاصه از برای برنج و گندم و جو که بهتر از جمیع زمینهای دنیا بود چنانچه میگویند از هر دانه تخمی که میافشاندند چهارصد تخم حاصل برمیداشتند و در آن وقت غیر نخیل درخت دیگر نداشت چنانچه الآن در بین بعضی از دیوارهائی که در این شهر مخروبه باقی مانده است نخل خرما دیده شود بالجمله شهر بابل این عظمت و اعتبار چنان ویران و خرابه گردیده است که الآن چیزی از آن مشاهده نشود جز چند موضع که مختصر اثری از آن باقیست مانند برس نمرود و تپهٔ عمران و مجلبه و قصر که از هریک چند کلمه بیان مینمائیم در این شهر در سمت شرقی فرات سه خرابهٔ مرتفع مشاهده شود که الآن هریک از آنها تپهٔ بنظر آید و فاصلهٔ هریک هزار ذرع است و در روی هر کدام از وسط دویست قدم است

تپهٔ اول را موزیاب تسمیه و محل باسم حال عمران نامند بقعهٔ عمران بن علی در این مقام است و صحنی کوچک دارد و در اطراف صحن چند طاق نماست در وسط صحن سردابیست که شش ذرع پائین تر از سطح صحن است در روی این سرداب دو گنبد است در وسط سرداب ما بین دو گنبد صندوق و ضریحی از چوب که سه ذرع طول و دو ذرع عرض دارد و از عمران بن علی است جمجمه که قریه کوچکی است در جنب این تپه واقع است

تپهٔ دوّم را مجلبه نامند که در لسان اعراب عراق مخفف از منقلبه است در این خرابه چند دیوار از بنای شهر بابل باقیست که مایهٔ حیرت و شگفت بنی نوع انسانست و ناکسی او را نه بیند استحکام و بزرگی آنرا کما هو حقه تصوّر ننماید

چنانچه الان که قریب دو هزار و پانصد سال است که این شهر مخروبه و ویران افتاده است از بسکه از آجر خوب ساخته اند
گویا هنوز زمانی از آن نگذشته است و مسیو ریش انگلیسی که در شصت سال قبل از این آنجا رفته بود در تصنیفات
خود می‌نویسد که گویا دیوار او را دیروز ساخته اند آجر این دیوار مربع است دو گره قطر شش گره پهنا دارد در بین
آجرها بجای گل گچ بسیار نازکی بسان لعاب ریخته اند و چنان آجرها پاکیزه بر روی هم نهاده که فواصل و درز
ما بین اکثر آنها مرئی نشود و آنقدر محکم است که هرگاه بخواهند آجری را از دیگری جدا کنند خورد شود و جدا نگردد
لهذا مشهور است که با سفیده تخم مرغ و آهک او را ساخته اند آنقدر این مقامات و مبناها را زیر و زبر کرده اند که
غیر از خاک و خورده آجر در اکثر جای آن چیزی دیگر باقی نمانده است و تمام این مواضع تپه و دره گردیده است در
یکی از این گودها شکل شیر بسیار ظریف از سنگ کبود افتاده است که یک ذرع قطر و یک ذرع و نیم ارتفاع و دو ذرع
طول دارد و متصل است بسنگی پهن که در زیر پای آنست بطرزیکه گویا شیر در روی این سنگ خوابیده است
و نیز در این مخروبه درخت اثلی است سبز که میگویند امیر مؤمنان علی علیه السلام اسب خود را باو بسته است لهذا اعراب
اعتقادی بآن درخت دارند و در وقت مرض خاصه درد دل قدری از پوست آنرا جوشانیده یا در چپق شرب نمایند
تپه ستم را قصر نامند که آن نیز بسیار شگفت انگیز و مایه تحیر است کاوش بسیار در آن نموده و اغلب جاهای آنرا
کنده اند ولی نه بطرز کامل و درستی که از آن معلوم شود وضع بنا به چه نحو و چگونه بوده است ارتفاع این مخروبه از سطح
زمین بیست و پنج ذرع است و چنان بنظر آید که پس از خرابی بنای قدیم در روی آن مجدداً بعضی از خانه های رعیتی
ساخته شده است که پس از مدتی آنهم خراب گردیده است طول و عرض آن از هر طرفی سیصد قدم است بالجمله
شهر حله که الان قریب چهار پنجهزار عمارت و چندین کاروانسرا و مساجد و چندین بازار بزرگ و طویل دارد با قلعه
آن و سایر مقامات و لوازم از آجرهای این دو شهر موضع است چنانچه آجر جدید در این شهر هیچ بکار برده نشده
از قصر تا کاروانسرائی که در راه محوّل است دو فرسنگ مسافت دارد در بین راه دوازده نهر مخروبه بزرگ و کوچک
از قدیم محسوس است قریب بکاروانسرا هم سه تپه دیگر از بناهای قدیم است و هکذا بعد از کاروانسرا رو بمسیب
چندین خرابه است ولی در آنها حفر و کاوشی ننموده اند در جنب کاروانسرا نهر بزرگی است که از فرات جدا شده
و بجانب محوّل میرود و الان در جمیع فصول آب از آن جاری است که بمحوّل میرود و در پهلوی این کاروانسرا بیت
خانه وار از عرب است با نخلستان قلیلی این کاروانسرا از بناهای جدید است و تا مسیب سه فرسنگ مسافت
دارد از بیراهه آنتا راهی که از کاروانسرا جدا شود و رو ببغداد رود در قریب بخان میرزا هادی که در راه بغداد
و مسیب است این دو راه با راه مسیب متصل شوند

مؤلف گوید اهالی بابل بشعبات عدیده منشعب بوده اند و هر شعبه رسوم و عادات نیکو داشته اند اول طبقه
علما بوده اند که مثل علمای مصر و هندوستان جز باحکام مذهبی بهیچ چیز نمی‌پرداختند و با پنجه از صادرات دیوانی

ودارن

و دادن سرشمار مغان بودند و علاوه بر فقره در علم نجوم هم نهایت ماهر بودند و در این فن کمالا تحصیل میکردند و در زمان غلبهٔ اسکندر ببابل بواسطهٔ حساب خسوف و کسوفی که از نهرین نگاه داشته بودند امتداد زمان بقای عالم را بچندین هزار سال معلوم مینمودند و نیز بجهة اظهار شأن خود و جلب نفع از عوام چنین وانمود میکردند که از حرکات کواکب و آگاهی بر تأثیرات آنها و اطلاع از اوضاع عالم علوی در عالم سفلی از احوال آینده خبر میدهند و بانبیائی که قبل از طوفان نوح ع بودند و در کتاب تورات ثبت است معتقد بوده اند کواکب را میان خالق و مخلوق واسطه میدانسته اند مثلا همین بل را که بابل باسم او موسوم است مظهر آفتاب میدانسته اند و همچنین زهره را نیز پرستش مینمودند و قصهٔ هاروت و ماروت را که در اغلب کتب سماوی مسطور است و بعضی مفسرین و مورخین چنین نوشته اند که این دو ملک بزنی زهره نام عشق بهم رسانیده شیفتهٔ او گردیدند غضب الهی ایشان را بعذاب دنیوی مبتلا کرد و زهره که فاحشه بود باسمان صعود نمود و ما نیز ذکر کردیم نباید چنین باشد بلکه بتصریحات چند بنظر میاید که این دو ملک ستایش بتی که بصورت زهره بود مینمودند و معذب شده و الا رفتن فاحشهٔ زانیه باسمان و در عداد یکی از سیارات محسوب در آمدن خلاف عقل و بجهات عدیده درست نیست زیرا زهره از کواکب اولیه است که خداوند متعال قبل از ایجاد بابل و بابلیان در بدو خلقت او را آفریده است

نیز از رسوم دیگر اهالی بابل این بود که پدر حق شوهر دادن دخترهای خود را نداشت همینکه دخترها بزرگ شده و بلوغ میرسیدند ایشان را در معبد زهره بازینت و لباس فاخر حاضر میکردند جوانان بآن معبد آمده دخترها را مثل کنیز بیع و شرا میکردند و هر کدام از اینها که وجیه تر بود و پدر و مادرشان مکنتی داشت گران تر میخریدند و شخص مخصوصی از جانب دیوان آنجا حضور داشت پولی که بهای دختر متمول داده میشد جمع کرده بجهاز دخترهای فقیر صرف میکرد نسوان شهر بابل خواه عفیفه صالحه خواه زانیه و طالحه باید یکمرتبه بمعبد زهره رفته مجانا و بلاعوض خود را تسلیم بمرد بیگانه نمایند و اگر کسی وجهی میداد آن وجه را بخزانه دار معبد سپرده که بمصارف خیریه برسانند و رسم اینطور بود که نسوان آرایش کرده صف بسته پهلوی هم میایستادند هر که طالب بود وارد معبد میشد تمام صف را پیموده یکی را منتخب کرده بخلوتخانه میبرد زنهای نجیب و دولتمند که علوشان و امثالت ایشان مانع بود که با نسوان فقرا همصف شوند در محملهای بسته و پوشیده مینشستند و خادمان ایشان محملها را بدوش حمل و نقل کرده نزدیک معبد میاوردند و خود دور میرفتند آنوقت هر که طالب بود وارد محمل شده کار خود را انجام داده بعد خدمه نزدیک شده محمل را بخانهٔ آن زن مراجعت میدادند طبیب در بابل نبوده یا علم طب نداشته اند یا رسم آنوقت چنین بوده که هر که ناخوش میشد او را در معابر عام میاوردند و شخصی در پهلوی مریض ایستاده بعابرین میگفت این مریض فلان شخص است و فلان مرض عارض او شده هر کس دوائی میگفت معمول میداشتند هر کدام که مفید میافتاد و مریض از آن دوا بهبودی مییافت بیمار دار مجبور بود که تفصیل آنرا با وضع مرض و معالجه در صفحهٔ نوشته بمعبد بل برسانند که در آنجا ضبط شود

لباس اهل بابل عبارت بود از یک قبای پشمینهٔ الوانی که بلندی آن تا ساق پای ایشان بود و عبای سفیدی از پشم بالای آن میپوشیدند گیسوان بلند داشته‌اند فقرا سر برهنه راه میرفته و بجا و متمولین کلاه بر سر داشتند سیاحان و مورخین قدیم خاصه هرودوت داکتریاس طبیب بهمن نوشته‌اند در بابل باغ معلق بوده مدتها اهل تحقیق غور نموده ندانستند که باغ معلق چه معنی دارد مؤلف در شرح ابنیهٔ بابل که دولتی نوبنیهٔ معروف فرانسوی داده تفصیلا ما یحفظ کرده تحقیق را بنگارد اولا نسبت بنای باغ را که به سمیرامیس میدهند خطا است این باغ قبل از سمیرامیس بنا شده بود و مجمل از آن مفصل اینکه یکی از سلاطین بابل را کنیزی بود از اهل آذربایجان یا همدان که با او علاقه داشت این کنیزک وقتی برای پادشاه آمده از دوری وطن خود دلتنگ بود پادشاه خواست در عمارت سلطنتی خانه و باغی شبیه بباغات مملکت او بنا نماید که منظر آن مایهٔ تسلیهٔ او باشد لهذا تپهٔ مصنوعی در یک قسمت باغ سلطنتی ساخته و مراتب عدیده برای آن قرار داده و هر مرتبه را بانواع اشجار مشجر کرده چون مردم بابل جز زمین مسطح ندیده بودند وقتیکه مراتب را دیدند گمان کردند اشجار معلق است لهذا آن باغ را باغ معلق نامیدند

مؤلف گوید بنای شهر بابل را بعضی دو هزار سال قبل از میلاد و بعضی کمتر نوشته‌اند و از جمله کسانیکه دو هزار سال قبل از میلاد بنای این شهر را میداند مورخ معروف (اتین دبرانس) است و گوید بانی بلوسی پادشاه بوده اگرچه (بروز) مورخ کلدانی را عقیده این بوده که معبد بل را دو هزار سال قبل از سلطنت سمیرامیس بنا کرده‌اند و سلطنت سمیرامیس هزار و صد و نود و پنجسال قبل از میلاد بوده و چون (بروز) نوشته که این معبد بلافاصله بعد از طوفان نوح بنا شده بنابرین وقوع طوفان سه هزار و صد و نود و پنجسال قبل از میلاد بوده و با تواریخ یهود که برای سنوح طوفان ثبت نموده‌اند چون مطابقه کنیم بیش از نه سال اختلاف نیست چه بعقیدهٔ یهود طوفان در سه هزار و صد و هشتاد و شش قبل از میلاد بوده

حضرت موسی علیه السلام در سفر تکوین در فصل یازدهم میفرماید بعد از طوفان نوح زبان و تکلم یکی بود همینکه جمعی از اولاد سام بن نوح از مشرق کوچیده بسمتی میرفتند وادیی در زمین شنعار یافته در آنجا ساکن شدند و شهری و برجی برای خود بنا نمودند و مقصود از ساختن برج این بود که برجی باشد که سرش باسمان بساید و غرض کلی از بنای شهر و برج این بوده که بنائی در دنیا شده باشد و آنها متفرق نشوند و مسکن خود را بدانند و از ارتفاع برج از دور شهر خود را بشناسند چون تقدیر سماوی غالبا با تدبیر انسانی موافق نیست برج ایشان خراب و خودشان متفرق شدند و زبانشان مختلف شد مقصود حضرت موسی ع بابل و برج آنست

معروف است وقتیکه بنای معبد بل یا برج بابل را مینمودند چهار کرور عمله لیلاً و نهاراً مواظب کار بودند و ازینجا هو در عقیده این شده که اختلاف السنه و تبلبل در بابل در آن وقت شده ارباب سیر نگاشته‌اند که چون آتش نمرود بر ابراهیم علیه السلام برد و سلامت و مبدل بریاحین شد نمرود خواست باسمان صعود کند و قدرت الهی را کشته از او دربا

غیره

خلیل ۲ دید بود کاملا مشاهده نماید حکم نمود منارهٔ نهایت بلند ساختند و در بالای مناره رفت تا آسمان را از جانب
دیگر از سطح زمین مبد بد تعجب کرده فرود آمد روز دیگر آن مناره افتاده صدای مهیبی اهل بابل شنیده از هشت
بیهوش و بعدها لغات خود را فراموش کردند و تبلبل در السنه افتاده لهذا آن شهر را بابل گفتند

مؤلف گوید در اینکه چهار کرور عمله یا اکثر از یک طایفه و یک شعبه بوده اند حرفی نیست و معلوم و یقین میتوان
گفت برای بنای باین عظمت که اگر مثل هرمان از سنگ ساخته میشد هر اینه سالهای دراز باقی میماند از بلاد
دیگر که در تصرف پادشاه بابل بود عمله از طوایف مختلفه آورده بودند و هر طایفه را زبانی جداگانه بوده است

از اخبار و حوادث معظمه متعلقه ببابل یکی محاصره نمودن داریوش پادشاه ایران این شهر را است و تفصیل
این قضیه از قرار ذیل است

پانزده ماه بابل را داریوش در قید محاصره داشت و قشون او بقدری مستاصل شده بودند که باواز بلند
شکایت از طول محاصره مینمودند و هرچه باستیان و سنگر میساختند و اسباب یورش و حمله را تهیه میدیدند فتح بابل
میسر نمیشد قشون بابلی از ضعف و فتور و استیصال قشون داریوش با خبر شده اینمعنی را فوز عظیم دانسته هر چند
روز یکبار از شهر بیرون آمده بر ایشان حمله نموده جمعیت زیادی از آنها را بقتل میرسانیدند آحاد و افراد قشون
داریوش افسرده و کم جرأت شده و هر وقت شکایتی نزد سرداران خود میبردند بضرب تازیانه ایشان را تعذیب
مینمودند باران زمستان و آفتاب تابستان نیز سبب حدوث بعضی امراض مزمنه در اردوی داریوش شده بود
آنهائیکه از صدمهٔ قشون بابلی یا از خستگی ساختن سنگر و باستیان تلف نشده بودند از امراض حادثه راه بیابان وادی
عدم میشدند و باز ماندگان ایشان از هر گونه راحتی محروم بودند از آنطرف قشون دشمن برای سرزنش عساکر
داریوش شبها بالای شهر اجره و بروج بابل مجلس عیش و نشاط ترتیب میدادند اغذیهٔ خوب میخوردند مشروبات
مشموم مینوشیدند و باواز دف و بربط میرقصیدند و هر وقت از قشون داریوش کسی نزدیک دیوار قلعه میشد بلند
او را از برج طلبیده از ماکولات و مشروبات خود تصدقاً قسمتی بوی میدادند و بواسطهٔ عظمتی که شهر بابل دارا بود
قشون داریوش کافی نبود که از هر جانب شهر را محاصره کند از یکطرف که محاصره میکرد از طرف دیگر دشمنهای داریوش
آذوقهٔ زیادی وارد شهر میکردند و چون شط فرات که از وسط شهر میگذشت سرچشمه‌اش از کوههای ارمن بود و
اهل ارمن بالفطره با ایرانیها عداوت داشتند بواسطهٔ کشتیهای مدور که مخصوص اینطایفه بود ماکول و مشروب
وارد شهر مینمودند لهذا اهالی بابل از هر جهة مرفه بودند و بقشون داریوش میگفتند فتح شهر وقتی شما را
میسر خواهد شد که قاطر بچه بزاید و آنقدر در شهر باید بمانید که ریشه بزمین بیفکنید و مثل اشجار میوه بدهید
بقدریکه بابلیها مرفه بودند قشون داریوش بسختی میگذرانیدند مشروب قشون داریوش آب گل آلود فرات و
غذای آنها ریشهٔ نباتات صحرا یا گوشت حیوانات آبی بود یک وزنجو که تقریباً یک چاریک خالیه بوده دو درم

قیمت داشت و با وجود گرانی کمتر بدست میآمد چون پریشانی ایشان بحدّ کمال رسید نوبت فرج شد و مقدّمهٔ
آن اینکه چون مردم بابل از حالت قشون داریوش باخبر بودند محض سخریه بزرگان بعضی کسبهٔ شهر را با اشیاء غیر
مفیده بحال قشون داریوش باردوی داریوش میفرستادند مثلا عطریات و اشیائی که نسوان بجهة آرایش بکار
میبرند و لباس حریر و دیبا که در شهر بابل میباشند همراه کسبه بود دفعهٔ اوّل که کسبه وارد اردو شدند اهالی
اردو خواستند امتعهٔ آنها را غارت کرده و خودشان را بقتل برسانند زنان بزرگان و سرداران سپاه که در اردو
بودند مانع شده امتعهٔ ایشان را بقیمت گران خریده ایشان را سالم و سود کرده بشهر بابل معاودت دادند اینعمل مایهٔ
جرأت سایر کسبهٔ بابلی شده فردای آن بیشتر از روز پیش آمدند بعد که اهالی اردوی داریوش یقین کردند که
مقصود کسبهٔ بابل جز فروش امتعه و جلب منفعت چیزی نیست اصلا متعرّض آنها نشده هر وقت روز یا شب وارد
اردو شده آسوده بودند و سالما عود میکردند چند روزی از این مقدّمه گذشت بعضی بزرگان بابل لباس تجارتی
پوشیده با تجّار باردوی داریوش آمده با افراد قشون داریوش صحبت نموده میگفتند فتح این شهر شما را محال است
وآذوقه و جمعیتی که در این شهر است در اینجا از خارج نیز کمک میرسد این مطلب را در حیز امتناع دارد زحمت عبث
بخود راه ندهید و اگر شما از دور داریوش متفرّق شوید و بشهر آئید علاوه بر اینکه خوب شما را پذیرفته مهمانی میکنیم
زنهای خوشگل شهر را مجّانا بشما میدهیم و از زنها وصف میکردند و میگفتند نسوان معجری زیبا بر سر دارند و
لباس بسیار کوتاهی پوشیده که موضع مخصوص ایشان پیدا و چشمهای ایشان مکحول و گونهاشان مدوّر و گلوبندها
در گردن دارند و بازوهاشان ببازوبند مزیّن و در جلو غربا ایستاده ایشان را بخود میخوانند سربازها از این سخنان
شهوتشان بجوش آمده از روی حسرت میگفتند چه میشد که ما باین تمتّع نائل میشدیم بابلیها میگفتند چه چیز
شما را از دخول بشهر و درک این لذاید مانع است حال آنکه عنقریب قشونی بکمک شهر خواهد رسید و از عقب
شما حمله آورده و راه فرار را نیز بر شما مسدود خواهند نمود جهّال قشون داریوش بعد از استماع این سخنان بی
تامّل با تجّار بابلی وارد شهر شدند اهالی شهر آنها را پذیرفته اغذیه و مشروبات بآنها چشانیدند و نسوان شهر
مجّانا با ایشان صحبت کردند بعد از آن سختی این راحت برای قشون داریوش لذّتی مفرط و نعمتی موفور بود
بالجمله اهالی اردو چنان مایل بورود شهر شدند که یکروز چند فوج سواره که بجهة پیش قراولی نزدیک شهر رفته
بودند شب یکنفر از ایشان باردو برنگشت و تا سه روز از آنها خبری نبود سرداران سپاه ابتدا جرأت عرض این
فقره را بداریوش نکردند لکن چون هر روز دسته دسته وارد شهر میشدند لابد تفصیل را بعرض داریوش
رسانیدند پادشاه قدغن کرد لشکر ایران را از اردو بهیچ اسم و رسم نگذارند خارج شوند و تجّار بابلی را نیز
نگذارند داخل اردو گردند در آن اوقات شورای نظامی مرکّب از سرداران سپاه در حضور پادشاه تشکیل یافت
و آرا متّفق شد که بهمان طور که کیخسرو بزرگ فتح بابل را نمود و سابقا ذکر شد داریوش نیز بهمان تدبیر بشهر ورود

نموده

نموده بابل را مسخر نماید و از برای تشویق سپاهیان که بحفر زمین مامور بودند که شط فرات را از مجرای خود برگردانند هر روزه از خزانه خاص روزی یکدرکم طلا که معادل نوزده قران این عصر است بهر نفری میدادند

(مخفی نماناد که سلاطین قدیم ایران را دو خزانه بود یکی عام که مالیات بالات بآنجا وارد شده بمصارف معینه دولتی میرسید دیگری خزانه خاص و آن وجوهی بود که ذخیره دولت و در شداید بخرج میرفت و رسم بود که پنجهزار تالان طلا که معادل ششکرور و سیصد و دوازده هزار تومان پول حالیه میشود بالای سر پادشاه در انبانهای چرمی میگذاشتند و موسوم ببالش بود و سه هزار تالان نقره که معادل یکصد و بیست و چهار هزار تومان پول حال بوده زیر پا میگذاشتند و از آنها تخت خواب میکشند) خلاصه قرار دادند بعد از عمل و غلبه بر خصم هر فوجی که زیادتر کار کرده باشند محض امتیاز ایشان در بالای بیرق آن فوج خروسی از طلا نصب خواهد شد و برای کمال ترغیب و تحریص لشکریان پادشاه ایران و تمام سرداران خود کلنگ بدست گرفته حفر زمین میکردند چند ماه نیز باین عمل مشغول بودند سربازان با وجود انعام گزافی که میگرفتند از شدت زحمت و مشقت مثل اطفال و نسوان گریه میکردند و از درد غربت مینالیدند داریوش مجبور شد که برای تسکین آنها شخصی بایران فرستد که از زنان بدعمل برای سپاهیان بیاورد شخص رافع رفته و جمعی نسوان را با خود باردوی داریوش آورد و این عمل نیز فایده نکرد مجددا شورای نظامی کردند و سرداران متفق شدند که باید از فتح بابل چشم پوشید و بایران مراجعت کرد مگر یکنفر از سرداران که زوپیر پیرمکابیز بود این سردار بداریوش عرض کرد که مردن با عزم جزم بهتر از زیستن با تلون است اولا شروع بکاری نباید کرد بعد که شروع شد باید بانتها رسانید داریوش بعد از شنیدن این سخن ثانیا تصمیم عزم داده بنا را بر ماندن و انجام مقصود داد و اعتبار زوپیر بعد از آن بقدری شد که داریوش اناری را بجهة تناول شکافته نگاه بدانه‌های انار کرده آهی کشید و گفت اگر بعدد دانه‌های این یک انار مثل زوپیر صدیق و دولتخواهی داشتم چه کارهای بزرگ در دنیا میکردم روز دیگر که داریوش خواب بود همهمه در حوالی سراپرده شنید از رختخواب بیرون جسته پرسید چه غوغاست عرض کردند که زوپیر که از شاهزادگان بزرگ است دماغ و گوشش بریده شده بدنش بلطمه تازیانه خون آلود اجازه بار میخواهد داریوش پا برهنه خود را بزوپیر رسانید او را در آغوش کشید و سؤال نمود که این چه حالت است زوپیر گفت حق نعمت تو بر من بیش از این است که از برای فتح شهری مثل بابل که بقای سلطنت تو بآن بسته است خود را باینحالت بیندازم و اگر من باین وضع وارد شهر شوم و از تو شکایت نزد پادشاه بابل نمایم بیقین قول مرا مقرون بصدق دانسته مرا بجوئی خواهد پذیرفت و من در فلان روز یکی از دروازه‌های شهر بابل را تسلیم تو خواهم کرد داریوش او را بوسیده روانه شهر ساخت زوپیر وارد شهر شد نزد (نبونیدتابل) پادشاه رفته و اظهار داشت که داریوش پس از چندین سال خدمت مرا باینحال انداخته و شکایت زیاد کرد زوپیر چون از اعاظم ایران و معروف بود پادشاه بابل قول او را صدق فرض کرده اعزاز و اکرامش نمود بیست روز بعد از ورود

آن نیستون که محبوب‌ترین زنهای زدن تابل و ملکه بابل بود نزد شوهر آمده گفت از وقتیکه این غریب وارد این شهر شده جنی بر من غالب شده اگرچه در دو شب حمله با داریوش قشونی که باو سپرده بودی فتح کرد ولی از او مطمئن مباش و از من بشنو و باو چندان اعتماد مکن پادشاه گفت چنین تو بیجا بیان و دیوانگانه ناسزا است شخصی که او را داریوش باین حال افکنده و او را از دربار خود مایوس نموده و رانده و ما او را با کمال اعزاز پذیرفته‌ایم چگونه بما خیانت خواهد کرد ملکه گفت ممکن است من خبط کرده باشم علی ای حال تو خود بنفسه بجنگ و مبادرت مبادرت منما بترسم رشادت و مردانگی جبلّی تو مورث هلاکت تو شود از حصار شهر خارج مشو طفل و زوجه خود را یتیم و بیوه مساز اگر تو نباشی ما چه خواهیم کرد و کار ما بکجا خواهد رسید نمیدانم بعد از ورود این ایرانی بشهر ما چه وحشت عارض من گشته و بچه دهشت مبتلا شده‌ام با آنکه فصل بهار و زمان خرّمی صحرا و مرغزار است مجمرهٔ شقایق بخور سوز و مروحهٔ صبا گرمی مجلس را شعله افروز است هامون و جویبار از نفحات ریاحین و سواقی و اشجار غیرت جنّاتٌ تَجری مِن تَحتِهَا الأنهار و این جمله مایه اهتزاز طبع و انبساط قلب و تفریح خاطر و بثّ هموم است ولی از این همه مرا هیچ نشاط و طرب و سرور و شعفی نیست باطنم افسرده و ظاهرم پژمرده بجای بوی گل استشمام رایحهٔ بدبختی میکنم و آثار ظهور محنت و سختی میبینم از سخنان من ای پادشاه درهم مشو که این جمله بی اختیار از من میتراود و اضطرارا از من سر میزند پادشاه بابل در جواب گفت آنچه بیان کردی راست است اما چگونه راضی شوم و نگران نباشم که مملکتم را دیگران تصاحب کنند ایرانیها بشهر حمله آورند و من چون زنان در خانه خود بنشینم و از منظرهٔ قصر خود نگاه کنم و ببینم که لشکر مرا در مقابل عمارت من بقتل میرسانند اگر اجل من رسیده چه در حصن حصین و چه در بروج مشیّده مرا بچنگ خواهد آورد و اگر موعد اجل نیست حذر از چیست اگر هلاک بدست ایرانیان مقدّر نیست اگر در قلب سپاه ایشان بروم بمن آسیبی نمیرسد و اگر مقدّر است در هرجا باشم گرفتار ایشان خواهم شد مرگ همه را از روز ولادت همراه و در ساعت معیّن دست هر کس را از دامن زندگی کوتاه میکند

چون برکه‌های دشت عربیان تو حال خلق　　وقتی ز آب پر شود و نوبتی تهی
این برکهٔ حیات مسلّم تهی شود　　از آب زندگانی و از فرّ فرهی
دیر است و زود مرگ و نباشد از آن گزیر　　فرخنده نیکنامی و خوش وقت آگهی

پادشاه بابل بعد از این نطق طفل خود را در آغوش گرفته بوسید و رو بآسمان کرد و گفت اگر لطف تو شامل حال این طفل است از بزرگترین سلاطین روی زمین خواهد شد و الّا فلا در این اثنا همهمه و غوغائی از دور شنیده شد پادشاه بمرتبهٔ فوقانی قصر رفته تا ملاحظه کند از چه سمت هیاهو بلند است گویند حالت این پادشاه در این وقت شبیه بچوپانی بود که او آواز رعدی از دور شنیده باشد و بالای تپه رفته که ملاحظه نماید این رعد و برق از چه سمت است که گوسفندان خود را برداشته از جانب دیگر بپناه و مأمنی برد همهمه زیادتر و نزدیک تر شد

شخص

شخص کرد آلود عرق خونی از سر دارن بیجا باو ارد قصر شد فریاد زد ایرانیها داخل حصار شهر شده و بر احدی ابقا نمیکنند حتی در معابد مردم را بقتل میرسانند پادشاه بعد از استماع این سخن سلاح جنگ پوشید هرچه ارتیستون او را منع کرد نپذیرفت و با معدودی از قراولان خاصه از قصر بیرون رفت مدتی نگذشت پادشاه بابل را غرقه بخون در حالتی که پیکان تیری بپهلوی او فرو رفته بود بقصر سلطنتی آوردند همینکه نزد زوجه خود رسید از هوش رفت چون بهوش آمد از پنجره قصر نگاه بشهر کرده شهر بابل را از آسمان جلالت و شوکت بقعر زمین ذلت فرو رفته دید بارتیستون گفت حق با تو بود نصیحت تورا نشنیدم از این ایرانی حذر نکردم ایرانیها شهر ما را بمردی نگرفتند و بحیله و تزویر تسخیر نمودند این ننگ در متون تواریخ و حواشی اوراق روزگار ثبت و پایدار خواهد بود آنگاه پادشاه بابل خواهش کرد او را ببام قصر بردند که وضع خرابی و قتل و غارت شهر را ملاحظه نماید و تا آخرین نفس بحال رعایای خود سوگواری کند وقتیکه او را ببام قصر بردند شهر را از دود غلیظی مستور و جز او از وحشتها فاتحین و ناله مجروحین از میان آن دود صدائی استماع نمینمود گفت افسوس که ایرانیها بنامردی اولین شهر دنیا را تصرف کردند روزی خواهد آمد که مردی از خارج بیاید و از اولاد این داریوش انتقام این عمل را بکشد اگر این تفصیل راست باشد پادشاه از غلبه اسکندر یونانی بداریوش سیم که اولاد همین داریوش بود و ذکر آن در ذیل بیاید خبر داده است بعد از این کلام پادشاه بابل چشم را برهم گذاشت و بدرود زندگانی نمود چون پادشاه درگذشت ملکه جمیع البسه و جواهر گرانبهای خود را جمع نموده جسد پادشاه بابل را در روی آنها گذارده طفل خود را در بغل گرفت و پهلوی جنازه شوهر نشست و بدست خویش آتش بعمارت سلطنتی زد وقتیکه داریوش و سپاه او بحوالی عمارت رسیدند جز عمارتی سوخته و بنائی ویران چیزی ندیدند خلاصه بعد از مدتی مدید و مشقت بسیار شهر بابل بدست لشکر داریوش مفتوح شد و داریوش بعد از ورود شهر سه هزار نفر از رجال عظام سلطان بابل را مقتول نمود و حکومت شهر و ایالت را بزوپیر که اینهمه خدمت باو نموده بود واگذار کرد اما همیشه میگفت راضی بودم صد شهر مثل بابل از تحت سلطنت من خارج شود و زوپیر خود را ناقص نکند مادامیکه زوپیر زنده بود جز در وقت لزوم پنجاه هزار نفر قشون مالیات و عوارضی دیگر نداشت

هردوت مورخ و سیاح یونانی که ملقب بابو المورخین و تقریباً چهارصد و پنجاه سال قبل از میلاد مسیح ع ببابل سفر کرده مینگارد مملکت اسیری عبارت از چندین شهر است و محکم تر و معتبر تر از همه شهر بابل است سلاطین اسیری که ابتدا نینوا دار الملک داشتند بعد از خرابی آن شهر بابل را مقر سلطنت خود نمودند

مؤلف گوید وقتیکه هردوت ببابل سفر کرده بود بابل جزء مملکت اسیری که باصطلاح بعضی کلدانی باشد محسوب میشد اما قبل از آن تاریخ و بعد غالباً مجزی و سلاطین در مملکت علیحده بوده اند بالجمله هردوت گوید این شهر واقع در جلگه و مربع شکل و هر ضلعی یکصد و بیست استاد باصطلاح یونانیان از حیثیت طول بوده

وآن معادل با بیست و یکهزار و ششصد ذرع این عصر است (عقیدهٔ بعضی از مورخین و سیاحان این بوده که تمام
دورهٔ شهر تقریباً سه فرسخ میشده است) (بابل از شهرهائیست که ظاهراً در تمام دنیا نظیر آن نیست دور شهر
خندقی است عریض و عمیق و همیشه مملو از آب و دیواری که بلا فاصله وصل بخندق است پنجاه ارج عرض و دویست
ارج ارتفاع دارد و طرز بنائی دیوار بدین منوال بوده که هرچه خاک از خندق هنگام حفر بیرون میآوردند فی الفور
عملجات زیاد که حاضر بودند از آن خشت زده بعد در کورههای آجر پزی پخته و بناها بکار دیوار میبرده اند و در عوض
گچ و آهک که در سایر بناها رسم است بکار میبرند در این دیوار قیر گرم کرده و بکار رفته و بعد از کار کردن سی آجر از
حصیر و مکن بر روی آجر فرشی کرده باز آجر کار میکرده اند یکصد دروازهٔ فولاد بدیوار بارهٔ این شهر نصب کرده بودند
شط فرات تماماً از وسط شهر میگذشته و در داخلهٔ شهر در اطراف شط دیوارهای محکم مربع بنا شده که اگر از راه شط
از مدخل رودخانه دشمن خارجی بخواهد بواسطهٔ کشتی داخل شهر شود و شهر را مفتوح سازد دیوارها حایل باشد و
نتواند و در مقابل هر کوچه که منتهی بشط میشده دری از فولاد نصب شده که هر وقت آنها را باز کنند میتوان بساحل شط
رفت کوچههای بابل هموار است و وسیع و خانهها سه چهار مرتبه میباشد در هر یک از این دو قسمت شهر بنای عالی برپاست
در طرف چپ عمارات سلطنتی است که دورش دیوار دارد و در سمت راست معبد مشتری است انتهی
سیاح دیگر گوید در این عصر اعراب خرابهٔ این معبد را بیرس نمرود میخوانند شاید مقصود برجیس نمرود باشد زیرا که برجیس
فارسی مشتری است نه اینکه مقصود از بیرس نمرود برج نمرود باشد چنانکه بعضی گفته اند
دیوار این معبد که شکلاً مربع است هر ضلعی هشتاد و دو ذرع طول دارد و یک در از فولاد بر آن نصب است در وسط
برجی است مربع که بنیان او یکصد و شصت و دو ذرع دوره دارد این برج هشت مرتبه و راه صعود آن از خارج از
یک سمت است که با پلههای آجری بالا میروند و از سمت خارج داخل مراتب این برج میشوند در وسط راه پله اطاقی
ساخته شده یک میز و چند صندلی آنجا گذاشته اند که اشخاصی که صعود مینمایند اگر خسته شوند آنجا رفع خستگی بنمایند
در مرتبهٔ که از همه بالاتر است معبد بزرگی است که در آن تختخوابی از طلا و یک میزی از طلا آنجا گذاشته اند اما
مجسمه که بشکل مشتری ساخته شده آنجا نگذاشته اند هیچکس شب در آنجا بسر نمیبرد مگر نجیبترین و وجیهترین نسوان شهر
که رب النوع ها آن زنها را برای خود انتخاب نموده باشند هرودت گوید این رسم تنها در معبد بابل معمول نیست بلکه در اغلب
معابد مصر و جاهای دیگر از مشرق زمین این قاعده جاری است مجسمهٔ مشتری که از یکپارچه زر ناب است در مرتبهٔ تحتانی آن است
تختی که مجسمه بر روی اوست و پلههای تخت و میزی که در مقابل او قرار داده اند نیز از همین فلز است و بر روی هم
هشتصد تالان که معادل پانزده کرور و دویست و نود و پنجهزار و چهارصد و چهل تومان این عصر باشد ارزش دارد
در خارج این معبد محرابی از طلا تعبیه شده است و حیواناتی که بجهت قربانی در این معبد میآورند در این محراب ذبح مینمایند
و باید شیرخواره باشند و حیوانات علفخوار را در محراب دیگر که از طلا نیست ذبح میکنند علاوه بر آنچه مسطور شد و

الحال در معبد موجود است سابقاً بتی که دوازده ذرع قد او بود از طلای ناب در این معبد گذارده بودند داریوش
پسر هستاسپ که لهراسب ابن گشتاسب پادشاه ایران باشد بعد از فتح بابل خواست این بت را از آنجا بردارد اما بواسطهٔ عقاید
مخصوصه شایعه در آن زمان که برداشتن بت را از این معبد گناه عظیم دانسته و بفال میمون نمیگرفتند از این مرافعت افتاد
لیکن پسرش اکزرسس یونانیان که اسفندیار ایرانیان میباشد بعد از پدر پادشاه شد سفری ببابل کرده خدام بتکده را
بکشت و بت را برداشت باری این تجملات در این معبد زیاد بوده و هست شهر بابل سلاطین بخود زیاد دیده و از ایشان
که در آرایش شهر و بنای معابد و تزیین آنها فرو گذار نکرده اند در میان این طبقه سلاطین که در بابل سلطنت کردند
دو ملکه یکی موسوم بسمیرامیس و دیگری نی تکریس بوده ملکه اخری باعتبار اینکه مبادا آب فرات سبب خرابی شهر بابل شود طغیان
در نزدیکی شهر حفرهٔ عظیمی در دریاچه مانند ساخت همینکه آب فرات زیاد میشد مجرائی از فرات بدریاچه باز میکردند
و قسمتی از آب بدریاچه میرفت و شهر محفوظ بوده دور دریاچه بعقیدهٔ مورخین چهارصد و بیست استاد و عمقش بقدری
بود که باب طبیعی زمین رسیده بود قبل از نی تکریس مراوده محلات در سمت چپ فرات با محلات دست راست بواسطه
قایق بوده نی تکریس بعد از اتمام دریاچه حکم کرد تمام آب شط را بدریاچه ببندند و باین واسطه مجرای طبیعی فرات
چند روزی که آن دریاچه پر میشد از آب فرات خشک شد آنوقت از وسط شط پایه های سنگی که پیش از وقت حاضر
کرده بود بوسط مجرای شط حمل و نصب نمود و پارچه های سنگ که بواسطهٔ آهن آنها را بهم وصل و استوار کرده بودند
بر روی پایه ها قرار داده پلی احداث کرد بعد از اتمام اینکار آب شط را بمجرای اصلی برگردانید شبها چند پارچه
از این پل را که از چوب بود برمیداشتند که اهالی دو طرف شط با هم مراوده نداشته باشند از کارهای نی تکریس
یکی این بود که مقبره از برای خود در بیرون یکی از دروازه های بابل بنا نمود و بر روی سنگی که میبایستی بر روی
قبر نصب کرد این عبارت را رسم نموده بود (هر یک از سلاطین بابل که بعد از من سلطنت میکنند وقتیکه
بی پول و مستاصل شدند قبر مرا بشکافند آنچه که لازم داشته باشند در قبر میابند ولی در صورتیکه کمال احتیاج
و استیصال را داشته باشند اینکار را بکنند والا موروث شومی و بدبختی ایشان خواهد شد سالها از این مقدمه
گذشت تا سلطنت ایران بداریوش رسید روزی از این دروازه بابل عبور میکرد مقبره بنظرش آمد سؤال
کرد از کیفیت یکی از اهالی بلد تفصیل را عرض کرد او نبش قبر نموده استخوان پوسیده نی تکریس را دید و در
پهلوی استخوان لوحی یافت که در آن لوح این کلمات مرتسم بود (اگر تو حریص بمال دنیا نبودی و مایل بثبات دخل
خسیس نمیشدی یقیناً نبش قبر اموات نمینمودی) داریوش خجل شده از کرده خود پشیمان شد بالجمله عظمت
بابل در زمان آبادی او بحدی بود که با وجود اینکه علاوه بر مالیات معمول رسم سلاطین عجم این بود که مبالغی
باسم فروعات و مصارف کارخانه پادشاه و غذای پخته که از مطبخ سلطان باعزاز قشون میدادند میگرفتند
تمام مملکت آسیا و قسمتی از اروپ که آن سلاطین متصرف بودند هشت ماه از سال متحمل مخارج که از ایشان میشده

و چهار ماه را بابل و بلوك او به تنهائی تحمل آن مخارج را مینمود و حکومت بابل را سلاطین عجم نمیدادند مگر بسرداری از سردارهای خود که خیلی عظیم الشان باشد در حقیقت حاکم بابل حکم پادشاه علیحده داشت و کسی که حکمرانی بابل میکرد در اصطبل خاصه او علاوه بر اسب سواران جنکی شانزده هزار اسب باید بسته شود چهار بلوك معتبر بابل مخصوص طعمه سکهای شکاری حاکم بابل بود و چون اسمی از سمیرامیس ذکر شد مناسب است که مجملی از تاریخ او در این محل ذکر نمائیم

مؤلف کوید سمیرامیس پاشمیران بعقیده بسیاری از مورخین در هزار و نهصد و سی و شش قبل از میلاد متولد شد و در هزار و هشتصد و هفتاد و چهار در کذشت امّا هردوت زمان سلطنت او را هفتصد و سیزده قبل از میلاد نوشته است معروفست که پدر او یکی از علمای مذهبی بوده که در آن وقت اهالی دمشق پیروی آن ملّت میکرده اند بعد از تولد پدر و مادر او از بی بضاعتی ترك او کفته و بر او بصحرا انداختند کبوتران باو ترحم کرده باو غذا رسانیدند و تربیتش کردند تا بسن رشد رسید سرداری از قشون نینوس پادشاه بابل مینوس نام که از طرف پادشاه مزبور مامور فتح شامات بود سمیرامیس را باسیری ببابل آورد و چون نهایت جمیله بود عاشق او شده و برا بحباله نکاح در آورد چیزی نکذشت که نینوس عزم تسخیر ترکستان که آن وقت مقر سلطنت پیشدادیان بود نموده لشکر بدان حدود کشید در محاصره بلخ در ماند و متحیر شد مدتی مدید فتح شهر در حیز امتناع و تعویق بود سمیرامیس تدبیری بشوهر خود تعلیم کرده که بدان تدبیر بلخ را فتح کرد نینوس که این درایت و ذکاوت را از زوجه سردار خود مشاهده نمود فریفته او شد در اینجا مورخین اختلاف کرده بعضی کویند شوهر سمیرامیس را نینوس بکشت و زن را تصاحب نمود جمعی دیکر برین اند که طلاق او را تمنا کرد و سردار خواهش پادشاه را قبول کرده طلاق داد بهر حال سمیرامیس معقوده نینوس شد ملکه جهان شد مظفر و منصور بدار الملك معاودت کرد بعد از ورود ببابل سمیرامیس از شوهر و نبی خود مستدعی شد که چندی اختیار سلطنت و زمام مهام کلیه امور مملکت بکف کفایت او کذارد که مشار الیها برای مزین و عقل با حصافت توسعه در مملکت او داده و مکنت او بیفزاید نینوس که اعتمادی بدانش او داشت مسئول او را قبول کرده سلطنت مستقله خود را موقتا بزوجه خود واکذار کرد و خود را خاکسار ساخت سمیرامیس پس از چندی سپاه خاصه را با خود همدست کرده نینوس را مقتول و سلطنت را مستقلا متصرف شد روایت دیکر انکه نینوس از بیوفائی زوجه خود که با دیکران سری و سودائی داشت دلتنك شده ترك دنیا کفته و بجزیره کرت و یونان زمین رفت در هر صورت سمیرامیس ملکه بابل کردید و از سلاطین کثیر الاقتدار دنیا و بمرتبت وسعت مملکت و از پادشاهان و بزرکی و برتری دولت او اختصاص یافت و بعد از تملك عنان جهانداری عاشق جمال و واله کمال آرا پادشاه ارمن زمین کردیده او را بشوهری خود دعوت نمود آرا که از سبك حرکات و اعمال سمیرامیس باخبر بود و بی وفائی او را به نینوس شنیده سر از اطاعت او پیچید سمیرامیس را بر او خشم آمده

قشونی بدفع او نامزد کرد وخود نیز در چنداول این قشون حرکت کرد امّا افسوس که برادرخود نابل نکردید و در
کارزار اول آنرا مقتول کردید سمیرامیس زیاده از حد متأسف شده بیادگاری آنرا (کارلوس) پسر آنرا بجای پدر
پادشاه کرد و شهر (آرتمسیا) که الحال بوان معروف است بنا کرد بعد از فتح ارمن زمین تمام عربستان وحجاز را بلکه مصر
وحبشه را مسخر ساخت وپس از آن بممالک ایران تاخت وهمه جا فتح ونصرت اورا بود ومیراند تا پنجاب رسید در
پنجاب شکست فاحش بقشون او روداده ببابل مراجعت کرد بعد از ورود ببابل یکروز صبح در یکی از محلات بابل شورش
روداد سمیرامیس لباس نپوشیده وآرایش نکرده پیاده وتنها درمیان شورشیان رفته آنها را ساکت نمود
بالجمله پس از چندین سال سلطنت سمیرامیس بلهو ولعب مشغول شد وعنان اختیار سلطنت را بدست زردشت
نامی که حاکم بابل بوده داد وبعیش پرداخت اولاد او که از نینوس بودند چون اعمال قبیحهٔ مادر را مذمّت میکردند
واورا توبیخ مینمودند همه را بقتل رسانید مگر نینیاس را که نایب السلطنه ارمن کرده بود که هرچه خواست اورا
بدام آرد وهلاک کند کارلوس پادشاه ارمن اورا مانع میشد آخر الامر لشکری بقصد تنبیه کارلوس وقتل
پسرخود نینیاس بارمن کشید ودر بین مقاتله مقتول گردید این ملکه در مدّت سلطنت خود تجارت را رواج
وصناعت را قوت داد مجسمهٔ اورا بابلیها بشکل وهیئت کبوتری از طلا ساخته پرستش میکردند بعضی گویند
سمیرامیس بلغت شامیان بمعنی کبوتر است انتهی
دیودور وسیسیل در کتاب تاریخ خود نوشته که اسکندر دو مرتبه وارد بابل شد اوّل در سنه سیصد وسی قبل
از میلاد بعد از آنکه در میدان اربل قشون دارا را شکست داده وآن پادشاه از مقابل قشون او منهزم وتا همدان
فرار را روان وآنی نیاسود با تجمّل وشوکت تمام وارد بابل شد اهالی که فتوحات اورا دیده بودند بدون مقاتله دروازه را اسکندر
باز وبانهایت احترام اورا وارد کردند اسکندر بواسطهٔ خستگی قشون وراحت نمودن اسبان سواره سی روز تمام آنجا
توقف کرد ارک وعمارات سلطنتی را بر قاطهون نام که سرداری مجرّب بود سپرده که با هفتصد نفر سرباز مقدونیه
محارست کنند مابقی عساکر او در خارج شهر اردو زده بودند بعد از انقضای سی روز اسکندر از یانبره بشوش
رفت وبوالی بابل آپولودور وقت رفتن سفارش کرد ووجه نقد داد که بمخارج علوفهٔ قشون برساند دفعهٔ دویم که اسکندر
ببابل آمد در سیصد وبیست وچهار قبل از میلاد بود تفصیل آنکه بعد از فتح ایران وترکستان وقسمتی از هندوستان
ببابل مراجعت نمود وآنوقت چون این شهر مرکز مملکت او بود خواست آنرا دار الملک کند ولی چون بدو فرسخی
بابل رسید منجمین کلدانی که در علم نجوم وکهانت ورمل کمال مهارت را داشتند خدمت او آمده عرض کردند
موافق سیر کواکب وقاعده که از تأثیر نجوم در دست داریم چنین مشاهده کرده ایم که اگر پادشاه قدم در شهر گذارد
فوت او رسیده در همین شهر در خواهد گذشت اسکندر از این سخنان زیاده درهم شده قرار داد که عمدهٔ قشون خود را
ببابل روانه کند وخود با معدودی از خواص در چند فرسخی بابل اردو زده آنجا را مقرّ سلطنت سازد سرداران

سپاه که از طول سفر منزجر و از چادر نشینی کسل شده بودند (آناکزارک) فیلسوف را بدین از او خواهش نمودند
که خدمت اسکندر رفته با دلایل حکمتی رد قول کلدانیان نماید و پادشاه را ترغیب بورود شهر نماید اسکندر که خود
شاگرد ارسطو و تربیت شده آن فیلسوف بود سخن این حکیم دانشمند را قبول کرده با جلال زیاد وارد شهر بابل
گردید اهالی شهر مقدم او را پذیرفته او را پذیرائی شاهانه نمودند بعد از ورود بشهر سفرای دولی که مفتخر
بدوستی اسکندر و مایل بانعقاد عهدنامه با او بودند و فرستادگان مللی که در تحت سلطنت این پادشاه داخل
شده بودند وارد بابل گشتند اسکندر آنها را پذیرفت روز اول سفرائی که بجهت قرارداد مذهبی آمده بودند و
روز دوم ایلچی هائی که هدایا آورده بودند روز سیم مأمورینی که بدربار او از جانب دول آمده بودند و ملتمس
ایشان این بود که میان ایشان و دول همسایه اسکندر حکم و ثالث باشد و تعیین حدود نماید و روز چهارم
فرستادگان مللی که بجهت تعیین خراج و مالیات آمده بودند و روز پنجم اقوام و عشیره کسانی که بحکم اسکندر آنها را جلای
وطن داده بودند و بتضرع و التماس آمده بحضور اسکندر نایل شدند بعد از جواب مرخصی این جمله اسکندر مشغول
عیش شد و در آن وقت شوکت او بر حد کمال رسیده بود و اغلب از اهالی ربع مسکون در ربقه الطاعت او بودند
لهذا وقت رسیدن آفت عین الکمال در رسیده علامات بدبختی که مقدمه فنای او بود بنای ظاهر شدن را نهاد از
جمله روزی اسکندر بحمام رفت و لباس سلطنت که از بر دور کرده بود سر حمام گذاشت ناگاه محبوسی از زنجیرخانه
پادشاهی بند و کند را شکسته و پاره کرده بدون اینکه مستحفظین مطلع شوند خود را بحمام رسانیده لباس سلطنت را
پوشیده تاج را بر سر گذاشت و بجای اسکندر نشست اسکندر که از حمام بیرون آمد دیگری را بجای خود دید بدون تغیر
از او سؤال کرد که مقصود از این عمل چیست محبوس جواب داد که خود نیز متحیرم که چگونه مستخلص و با این لباس
در اینجا نشسته ام اسکندر بنهایت مشوش شده منجمین کلدانی را احضار کرده تفصیل را بایشان اظهار کرد ایشان
صلاح در این دیدند که اسکندر این شخص را بقتل رساند تا اگر صدمه در آن اوان بنا بوده که بپادشاه برسد
از او صرف و باین بدبخت راجع گردد و تمام این لباس و تاج را بفقرا و مساکین بخشد اسکندر باین گفته عمل نمود
ولی در نفس خود اضطراب و تشویش غریبی داشت و حرف اول منجمین کلدانی او را بخاطر آمده منتظر صدمه بزرگی
بود خواص برای آنکه او را از خیال و تشویش دور دارند اقسام اسباب عیش و نشاط را برای او فراهم میآوردند
از جمله روزی بجهت تفرج قایقها و کشتی کوچک زیادی در روی شط حاضر ساختند اسکندر با جمعی از حکماء
و ندماء و سرداران بکشتیها نشسته سه روز و سه شب کشتی اسکندر از سایر سفاین دور افتاده مفقود شده
بود و اسکندر را راه هلاکت گرفته تن بمرگ داده بود روز سیم بدهنه نهری رسیده که از شط او را جدا کرده
ببابل میبردند نهر بقدری تنگ بود که کشتی اسکندر بزحمت میگذشت شاخه درختی که اطراف نهر کاشته شده
بود تاج اسکندر را از سرش بآب افکند یکی از پاروزنها خود را در آب افکنده تاج را بدر آورد و برای آنکه بسهولت

شناکند

شنا کند تاج را بر سر گذاشت اسکندر از وقوع این قضیه نیز اضطراب وملالتش زیادتر شد بعد از ورود ببابل
منجمین معهود را طلبیده سانحهٔ تازه را برای ایشان گفت ایشان عرض کردند که اولا باید اسکندر صدقات زیاد
دهد ونذورات بمعابد ارباب انواع زیاد بفرستد بعد ها جشن سلطنتی فراهم آورده خاطر خود را مشغول
نماید مدیوس که یکی از سرداران بزرگ بود اسکندر را بخانهٔ خود دعوت کرد اسکندر آنشب را شراب زیادی
خورده در انتهای مجلس رطلی که موسوم بجام هرقل وظرف بزرگی بود یکمرتبه بسر کشید وفی الفور صیحه زده
بزمین افتاد حضار مجلس اسکندر را بلند کرده بعمارت سلطنتی برده در بستر خوابانیدند اطبا وحکما حاضر شده
هرچه مداوا کردند مفید نیفتاد وقتیکه مأیوس از زندگانی شد خاتم سلطنت را از انگشت بیرون آورده به
پردیکاس که از خواص بارگاه بود سپرد سران سپاه بحضور او آمده پرسیدند بعد از تو سلطنت کراست جواب
داد آنرا است که قوی تر است اسکندر بعد از دوازده سال وهفت ماه جهانگیری وسلطنت در بابل درگذشت
بعضی را عقیده اینست که اسکندر را مسموم کردند ونسبت این عمل را به آنتی پاتر سردار اسکندر که حکمران یونان
وفرنکستان بود داده اند زیرا که این شخص با مادر اسکندر که در یونان بود کمال خصومت را اظهار وبسبب بی
احترامی حرکت میکرد وچندین بار مادر اسکندر از این سردار باسکندر شکایت نوشت اولا اسکندر اعتنا



صورت آثار یکی از برج بابل باقی است

نمیکرد ولی دراواخر در عالم مستی چندین بار اظهار دلتنگی ازین سردار کرد پسر این سردار که ساقی اسکندر
بود از شدت وحشت اسکندر را مسموم ساخت بعد از فوت اسکندر آنسردار پادشاه مقدونیه شد
خبر فوت اسکندر که بمادر دارا رسید بواسطه وصلتی که با اسکندر کرده و دختر دارا را باو داده بود پنج روز
غذا نخورده تا هلاک شد

مؤلف گوید صاحب معجم البلدان در شرح لفظ بابلیون گوید لفظ بابل بمعنی فرقه است

مع **باجَخُوست** بفتح جیم وضم خاء قریه بزرگیست از قرای مرو مسافت آن تا مرو دو فرسخ میباشد

مع **باجَروان** شهریست از نواحی باب الابواب در نزدیکی شیروان چشمه آب زندگانی که حضرت خضر ع بدان نایل
شد در آنجاست بعضی گویند باجروان قریه ایست که حضرت موسی و خضر علیهما السلام از اهالی آن طلب طعام کردند
(نز) باجروان را حمدالله مستوفی ماجروان نوشته گوید از اقلیم چهارم و در اول شهرستان مغان بوده و اکنون خرابه
و بقدر دهی از آن معمور است هوایش بگرمی مایل و آبش از جبال که در حدود دانست بر میخیزد حاصلش غیر از
غله چیزی نمیباشد

مع **باخَرز** بفتح خاء وسکون راء ناحیه بزرگیست میانه نیشابور و هرات مشتمل بر قرای کثیره اصل این لفظ بادهرزه
بوده زیرا که جای وزیدن وهبوب ریاح است گویند صد و شصت و هشت پارچه دیه و دار الحکومه آن مالین است
جماعت کثیری از علمای فقه و ادب و شعر منسوب باین ناحیه میباشند و از آن جمله یکی علی ابن حسن باخرزی
صاحب کتاب دمیة القصر است و پدر او نیز مرد فاضلی بوده

مر **بادَران** از قرای اصفهان و از اعمال ناین است

مع **بادفیروز** اسم شهر اردبیل است که فیروز ساسانی ساخته

مع **باد** دهکده ایست از اصفهان و بعضی گویند از قرای کلپایگان است

مع **بادغیس** بفتح دال وکسر غین معجمه ناحیه ایست از اعمال هرات و مرو الرود چندین قریه دارد حاکم نشین آن
دو شهر نزدیک هم است یکی موسوم به بوَن و یکی معروف به باسِین مکرر این دو شهر را بدوام خیرات این شهر
بسیار و نعمت بیشمار درخت پسته زیادی در اینجا هست گویند بادغیس وقتی دار الملک هیاطله بود
(هیطال ماوراء النهر و پادشاهان آنجا را هیاطله نامند) بعضی گفته اند اصل بادغیس بادخیز بوده زیرا که در بادغیس باد زیاد میباشد
مؤلف گوید بادغیس از شهرهای خراسان و تقریباً تا هرات دوازده فرسخ مسافت دارد بعضی بر این اند که
بادغیس را قدما بیتاک مینامیده اند هنگام غلبه اسکندر بر ایران و تسلط یونانیان در این مملکت از چیزهائیکه
بطور هدیه از ایران به یونان میبرده اند پسته بادغیس بوده حمدالله مستوفی گوید جنگل پسته در بادغیس پنج فرسخ در پنج فرسخ

حکیم بیهقی کرماه نخشب ساخته در ماه غبس بوده

بادکوبه شهری با حصانت و مستحکم و از بلاد متصرفی دولت روس در آسیا و ایالت شیروان واقع در کنار دریا

خزر نزدیک بشبه جزیره آبشرون در شهر قدیم دیواری محکم با بروج مشیّده بنا کرده بودند در وسط شهر قدیم در بلندی نارنج قلعه حاوی عمارات و خزاین شهروان و حکام بادکوبه بوده در سوابق ایام مدّ آب دریا بدیوار قلعه قدیم پیوسته امتداد این زمان تقریباً یکهزار ذرع دیوار قلعه از دریا دور است و یک سمت شهر یکی از رشته های کوه قفقاز تکیه نموده است از بندرگاه که شهر را ملاحظه میکنی مثلث الشکل بنظر میآید که بنای او عریض و بوضع محروطی منتهی میگردد و در انتهای ضلع وسط نارنج قلعه و خزاین قدیم بادکوبه واقع شده بالجمله شهر بادکوبه از مدّاین قدیمه و بنا منسوب در دیکی از بروج دیوار شهر لوحی نصب و تاریخ تعمیر این شهر مرتسم شده است و تقریباً این تعمیر ششصد سال قبل شده کوچه های شهر قدیم اگرچه سنگ فرش است ولی معوّج و بیقاعده و تنگ میباشد در شهر قدیم و قلعه وسط او که بمنزله ارک بوده الحال آبادیئی نیست مگر معدودی از عمارات خزاین و مسجد معتبری که آنجا بوده جبه خانه و توپخانه قشون روس با ساخلوی آنجاست لکن محلاتی که بعد از تصرف دولت روس این شهر را در خارج بنا کرده اند زیاد دایر و کوچه های خوب و خانه ها بسبک ابنیه فرنکستان دارد از ابنیه قدیمه که در آنجا ملاحظه میشود برجی است بسیار مرتفع که موسوم ببرج دختر است که بنای آن از سنگ و آجر شده و مشرف بر بندرگاه است و حالا چراغ مجری برای هدایت کشتیها بنکر از دریا شب میخواهند وارد بندرگاه شوند بر سر آن برج شبها روشن مینمایند بهترین بندرگاههای بحر خزر بندر بادکوبه است محصولات طبیعی و اصلی بادکوبه که بخارج برده میشود اول نفت است که بایران و تمام روسیه میرود ثانی تریاک و نیز قدری ابریشم است هنود ها بادکوبه را شهر متبرّکی دانسته بزیارت آن میروند در یازده هزار ذرعی شهر بسمت آبشرون معادن نفت است و از چند موضع آنجا متصل آتش از زمین بیرون میآید معلوم میشود که دهنه کوه آتش فشان است و چشمه آب کرم در نزدیکی بادکوبه موجود است اطراف بادکوبه دریاچه ها و ممکن زیاد دارد بیست و پنج پارچه ده در ناحیه بادکوبه میباشد در سنه هزار و هفتصد و بیست و پنج مسیحی مطابق هزار و صد و سی و هشت روس آنجا را متصرّف شد در هزار و هفتصد و سی و پنج مسیحی مطابق هزار و صد و چهل و هشت دولت ایران انرا از تصرّف قشون روس خارج و مسترد نمود و در هزار و هشتصد و پنج یکباره بادکوبه بتصرّف روس در آمد و آنجا را شهر نظامی و بندرگاه جنکی نمودند معادن نفت در بادکوبه بحدّی است که اگر شخص عصائی در زمین فرو برد بعد بواسطه کبریت هوائی را که از روزنه زمین خارج میشود آتش زند مشتعل میشود اطراف بادکوبه علف و سبزه بلکه هیچ قسم نبات و کیاه نمیروید و نه این است که زمین استعداد ندارد بلکه حرارت جوف زمین مانع روئیدن کیاه است در سنه هزار و دویست و نود که موکب همایون اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی از سفر فرنکستان معاودت میفرمود و عبور از بادکوبه بمختصری شرح حال شهر و اطراف آن بقلم معجز رقم مبارک در کتاب مستطاب سفرنامه فرنکستان مرقوم شده و ما بعینه آنرا نقل مینمائیم

احوال بادکوبه و اطراف آن نقل از کتاب سفرنامه همایونی

روز پنجشنبه باید برویم بادکوبه صبح زود برخاسته رخت پوشیدم سوار شدیم جمعیت زیادی بتماشا آمده بودند راندیم تا به پست و بلند دره و تپه رسیدیم چند خانوار ایلات در این دره های خشک دیده شد گفتند ایل غربت هست رسیدیم بچاپارخانه اول کراجی چای است آب تلخی دارد بعد چاپارخانه مرزی که دهی است بزرگ روسها مینشینند بعد چاپارخانه نفی کرچی بعد چاپارخانه جنگی اینجا نهار خوردیم بعد چاپارخانه هلتا بعد چاپارخانه اربات رودخانه هم بهمین اسم موسوم است بعد چاپارخانه سرائی بعد شهر بالوکوبه الی بادکوبه جمیع راه خشک و بد که باین بدی صحرا و کوه دیده و شنیده نشده است مسافتی که امروز عبور شد تمام قبرستان میگویند واقعا اسم با مسمی آشتی بعینها قبرستان است خلاصه حاکم شهر بادکوبه با سرزاده و غیره باستقبال آمد در چاپارخانه سرائی پیاده شده نزدیک غروب بود نماز خوانده سوار شده دو ساعت از شب گذشته وارد شهر بادکوبه شدیم چون معدن نفت در بادکوبه است امشب همه جا را از صحرا و شهر چراغ نفت روشن کرده بودند اگرچه شب بود و شهر بادکوبه را درست ندیدم اما در مهتاب معلوم بود که خانه های قشنگی که تازه بسبک فرنگستان ساخته اند در کنار دریاست عمارت حاکم هم لب دریاست خلاصه جمعیت زیادی از مسلمانان و غیره بودند صلوات میفرستادند رسیدیم بپای عمارت حاکم موزیک میزدند پیاده شدیم اول کولونل بزاک را دیدم معلوم شد کشتیها با مسافرین و همراهان (راه پطروسکی) هم مقارن ورود ما وارد بندر شدند حاکم بادکوبه صاحب منصبان نظامی و قلمی ایالت خود را معرفی کرد عمارتی بطرز فرنگی دارد بعد از شام چهار ساعت از شب رفته رفتیم بکشتی قسطنطین عجب بندری است که کشتی بزرگ تا لب دریا میآید صد هزار مرتبه شکر خداوند تعالی را کردیم که باز بسلامت باین کشتی رسیدیم حاکم بادکوبه و غیره آمده مرخص شدند شاهزادها و غیره بکشتی موسوم بشاه سوار شدند صدر اعظم و عمله خلوت و کولونل بزاک و پرنس منچیکوف و بیکلروف در کشتی ما بودند همان دریا بیکی هم بود نیم ساعت بعد کشتی براه افتاد دریا آرام و خوب باد مرادهم میوزید شب را خوابیدم ولایت شکی و شیروان شترهای خوب و غیره دارند بادعراده اینجاها معمول است بکاومیش و غیره میبندند تکر عراده ها از چوب ضخیم ولی آهن است

مؤلف گوید که چند روز بعد از حرکت موکب همایون از بادکوبه بسمت ایران بواسطه بعضی فرمایشات بتفلیس مانده بود و از عقب رسید چند روزی بجهت انجام مهمی در بادکوبه توقف کرد آنچه خود برای العین دیده بود در این محل درج مینماید دوشنبه چهاردهم شهر رجب سنه هزار و دویست و نود وارد بندر بادکوبه شدم در مهمانخانه موسوم باتل ایطالیائی منزل کردم سه شنبه پانزدهم بواسطه باد تندی که میوزید از خانه بیرون نمیشد رفت بعضی از تجار ایرانی مرا دیدن کردند دو سه نفر از معتبرین بادکوبه با آنها بودند در این صحبت بادکوبه ها مذکور میداشتند که از پدرهایشان شنیده بودند که اطلاق لفظ بادکوبه باین شهر بواسطه باد زیادی است که در اینجا میوزد و

بادکوبه در اصل باد قه بوده است یعنی بادی که از شن زار میاید چون سمت وزیدن باد از طرف صحراست
بدریا و صحرای اطراف بادکوبه شن زار است لهذا باد قه میگفتند والله اعلم آن شب را مهمان حاکم بادکوبه بودیم
در جمیع شهر و اطراف بادکوبه نبات و اشجاری که دیده میشود در همین باغ کوچک حاکم است که زیاده از پنج شش
هزار ذرع مربع عرض و طول ندارد با زحمت زیاد بواسطه کمی آب این باغ را مشروب میسازند

چهارشنبه شانزدهم مسیو بیکلوف که یکی از اعیان شهر و اجزاء حکومتی بادکوبه است و آشنائی سابق
با من داشت کالسکه گرفته مرا دور شهر و اطراف گردش داد از قرار تقریر او جمعیت شهر بادکوبه الحال از بومی و غریب
چهل هزار نفر میشود اقسام کارخانه جات از قبیل کشتی سازی و تصفیه نفت و سماور باد کوبه بنا نهاده اند
کوچه های محلات جدید همه راست و مستقیم و بقاعده است کنار دریا که دار الحکومه و خانهای معتبر است
بسیار با صفا است تقریباً نیم فرسخ سمت جنوب خانه امیر بحر و مخزن سفاین جنگی است اگر کاه این شهر آب شیرین
زیادی میداشت و باین واسطه درخت کاری ممکن بود شهر بادکوبه از شهرهای خیلی ممتاز محسوب میشد
لکن این سمت سواحل بحر خزر برخلاف سواحل ایرانی خشک و بی آب و بی جنگل است قلعه قدیمی از بناهای ایرانیان
در این شهر موجود است بازار مسلمین در قلعه است مسجد در قلعه واقع شده است برجی که موسوم ببرج دختر است
چهل ذرع ارتفاع دارد در یک ضلع این قلعه بنا شده است معلوم نیست که قدما قبل از اختراع توپ که یقیناً بنای
برج قبل از این اختراع شده است بچه جهة این برج را بنا کرده اند اما حالا روسها فانوس دریاداشتها بالای این برج
روشن میکنند محتمل سابق بر این هم چراغ بحری آنجا روشن میکرده اند پنجشنبه هفدهم بمعدن نفت رفتیم
فی الواقع از حیثیت نفت بادکوبه اول مملکت روی زمین است چاههای زیاد در جائی که معروف ببالاخانه است
حفر شده و با تلمبه نفت را از چاه بیرون میآورند در این ایام چاه تازه حفر کرده اند که نفت مثل فواره زیاده
از پنج سنگ آب بارتفاع ده ذرع از دهنه چاه متصل جاریست بطوریکه هفت دریاچه در اطراف این چاه
از نفت مملو شده پنج من نفت سیاه پارسال شش قران بود حالا بواسطه این چاه تازه ده شاهی شده است از
بالاخانه بصورت خانه که کارخانه میرزا ابف است رفتیم میرزا ابف نفت سیاه را تقطیر کرده سفید میکند
و کوچه ها سر ما به و دخل دارد معبد آتش پرستان هندی و پارسی در این صورت خانه است عمارتی است مربع
و در وسط آن عمارت طاقی بنا شده است که چهار طرف آن باز است وسط گودالی است که آتش از میان آن بیرون
میآید اطراف حجرات است از هر حجره منفذی تعبیه نموده اند که آتش بیرون میآید یعنی هر وقت بخواهند کبریتی
روشن کرده در محاذی آن منفذ میگیرند هوائی که خارج میشود مشتعل میگردد در صحرای اطراف
صورت خانه بمسافت چهار هزار ذرع مربع تقریباً تمام زمین مشتعل است یکنفر هندی گجراتی در این معبد
بود بطرز آتش پرستان نماز خواند و طرز نماز او باین قسم بود که با لباس سفید مخصوصی رو بمشرق ایستاده و نماز

بطرز گنبد

کوچکی بدست راست گرفته دعائی میخواند و دو سه مرتبه رکوع میرفت و متصل در بین نماز آن زنگ کوچک را حرکت میداد بعد از چند دقیقه که نماز تمام شد زنگ بزرگی بطرز ناقوس که در سقف معبد آویخته بود حرکت داد از او سؤال کردم که مقصود از این زنگ چه است در نماز گفت دور نمودن ابلیس بعد از نماز بشقابی که در و نبات بود نزد من آورد و میگفت از گجرات مدتی است آمده و متولی معبد است معبدی هم بطرز همین در بمبئی داریم از بعد از غلبه اسلام بمملکت ایران و بعضی بلاد هندوستان آتش پرستان متفرق گردیدند معبد بزرگ ایشان همین بادکوبه است از جمیع مخلوق کره ارض این طایفه خوبتر و ملایم تر و کمضررترند و حیوانی بهیچ وجه استعمال نمیکنند خون نمیریزند خلاصه از سوری خانه بشهر یکفرسخ و نیم است دهات زیاد از ایالات بادکوبه در سر راه واقع است   تماشای آتش بحری در بادکوبه زیادتر از آتش پرستی است که ما دیدیم مقصود از آتش بحری این است در محاذی همین آتشگاه قدری دور از ساحل وسط دریا معدن نفت است که از زیر آب بیرون میآید بواسطه لطافتی که نفت دارد بر روی آب میایستد هر کس مایل باشد کشتی کوچکی اجاره کرده وسط دریا میرود پنبه آتش زده روی آب میاندازد اگر دریا مواج و متلاطم نباشد تمام این سمت دریا یکپارچه آتش میشود من مجال نکردم به بینم اما این روایت را شنیدم   جمعه هجدهم بزیارت بقعه بی بی هیبت که در یکفرسخی شهر سمت جنوب بادکوبه است رفتم از قراریکه متولی میگفت در زمان مامون الرشید وقتیکه امام ثامن حضرت رضا علیه السلام را در طوس شهید کردند کسان حضرت که از عربستان بعراق میآمدند هم متفرق شدند بی بی هیبت که اسم حقیقتش فاطمه صغری و همشیره فاطمه کبری که حضرت معصومه باشد از یکدیگر جدا شده بوشت آمد آنجا نتوانست اقامت فرماید ببادکوبه فرار کرد در این قریه که معروف به شیخ است و شیعه‌ها آنجا سکنی داشتند تشریف آورده در همانجا رحلت فرمودند مقبره در مسجدی واقع شده که از بناهای قدیم است قبرستان معتبر شیعیان بادکوبه آنجاست قبرهای کهنه زیاد آنجا دیده شد من جمله از شیخ بهائی نامی بود تاریخی که بر روی سنگ نقش کرده بودند سنه هفتصد و پنج بود   شنبه نوزدهم ببطالت گذشت   یکشنبه بیستم بتماشای مسجد جامع که در شهر قدیم است رفتم از قرار لوحی که آنجا ملاحظه شد بنای این مسجد از شیخ خلیل الله نامی است و باین وضع نوشته شده بود السلطان بن السلطان الشیخ خلیل الله تاریخ بنا یا تعمیر این مسجد هفتصد و هشتاد هجری بود بنای این مسجد وضع غریبی است مثل سایر مساجد حیاط و مقصوره ندارد و بطور شبستان هم مسقف است در وسط چهار طاقی مانند جائی است که سقف ندارد آنچه معلوم شد این چهار طاقی کهنه تر از بنای مسجد است و مغایر بطرز چهار طاقی سوری خانه که معبد آتش پرستان است ساخته شده مسلما در قدیم این چهار طاقی معبد آتش پرستان بوده بعد حکام یا سلاطین اسلام مسجد را دور معبد بنا کردند

معجم   **باذن**   از قرای خابران از اعمال سرخس است

یاقوت حموی بادکوبه را باد کوبه نوشته و گوید بلدی است از نواحی دربند از نواحی شیروان در او چشمه نفت عظیمی است که هر روزی معادل هزار درهم نفت میدهد و در پهلوی آن چشمه چشمه دیگر هست که نفت سفید میدهد این نفت بعینه مثل روغن زنبق است و شب و روز این نفت از چشمه جاری و هرگز منقطع نمیشود و حاصل آن معادل با حاصل چشمه اولیست یکی از تجار که اعتمادی بقول او دارم میگفت زمینی در نزدیکی حوالی بادکوبه دیدم که دایما مشتعل است گمانم بسته که آتشی که در آن زمین فکنده و بجهة مواد معدنی مشتعل شده میسوزد

مر **باران** قریه‌ایست در مرو آنرا ده باران نیز گویند

مع **بارجان** بسکون را از قرای خالنجان از اعمال اصفهان است

مع **بار** از دهات نیشابور است

بارفروش این شهر در بیست و یکفرسخی طهران در نقطهٔ شمال شرقی واقع شده است مابین بارفروش و آمل صحرائی است با تلاق و جنگل نهرهای زیاد در این صحرا جاری است در فصل باران تمام این مسافت لای و گل است جز راه ساخته شاه عباسی که تفصیل او در شرح مازندران ذکر خواهد شد و در این وقت خیلی خراب است عبور از شهر بشهر دیگر محال است راه ساخته بسمت مشرق کشیده شده است مایل بطرف شمال ربع فرسخ قبل از ورود بشهر از رودخانهٔ موسوم ببابل که پل ده چشمهٔ جد امجد شاهنشاه جمجاه محمد حسن خان بنا کرده و بر روی آن کشیده است باید عبور کرد رودخانهٔ بابل بهترین ماهیهای مازندران را دارد و از کوههای فیروزکوه جاریست اسم این رودخانه را صاحب معجم البلدان باول نوشته از سرچشمه تا مشهدی سر که این رودخانه در آنجا وارد بحر خزر میشود هجده فرسخ مسافت است این رودخانه از نقطهٔ جنوب مشرقی بسمت شمال مغربی جاری است از پل که شخص عبور میکند تا بارفروش راه شوسه ساخته شده اطراف این راه شلتوک زار است نزدیک بشهر مردابی پیداست در وسط مرداب جزیره ایست اشجار نارنج در آنجا غرس شده است شاه عباس بزرگ قصری در آنجا بنا کرده موسوم ببحر ارم از جزیره تا شهر پلی تعبیه شده است بیست و نه پایه دارد از آجر و آهک بر روی این پایه‌ها تخته افکنده اند که مردم از روی آن عبور و مرور کنند شهر بارفروش شهر عظیمی است پر جمعیت و تجارتگاه بخصوص در فصل زمستان که جمعیت آن زیاد میشود تقریباً شهر و دهات اطراف شصت هزار جمعیت دارد مدارس متعدده در بارفروش است بخصوص مسجد و مدرسهٔ میرزا شفیع صدر اعظم مرحوم که معروف است مسافت بارفروش تا آمل تقریباً هشت فرسخ است از بارفروش بمشهدی سر سه ساعت راه است و مشهدی سر در سمت شمال بارفروش واقع شده است از آبادی مشهدی سر تا کنار دریا ربع فرسخ مسافت است مشهدی سر دویست خانوار دارد اطرافش باتلاق است و باینجهة در فصل تابستان هوایش بد است عرض رودخانه پنجاه ذرع است و در فصل کم آبی نیم ذرع بیشتر عمق ندارد و چون زمینش گل است حرکت کشتی در این رودخانه مشکل است بندرگاهش هم چندان معتبر نیست کشتی بزرگ در غیر طوفان زیاده از ربع فرسخ جلو نمیتواند بیاید هنگام طوفان در آنجا لنگر انداختن ممکن نیست شکر زیادی در اطراف مشهدی سر عمل میآید مؤلف در شوال سنه هزار و دویست و نود و دو که در رکاب همایون شاهنشاهی ببارفروش رفته در روزنامهٔ سفر خود وضع بارفروش را اینطور نوشته است جمعه نوزدهم شوال هزار و دویست و نود و دو وارد اشرف شدیم منزل اعلیحضرت اقدس شهریاری در بحر ارم است بنیه شاه عباس و آنچه خاقان مغفور طاب الله ثراه تعمیر کرده خراب شده بود در سنه هزار و دویست و هشتاد و دو که موکب پادشاهی بمازندران تشریف برده بودند حکم بساختن

عمارت مجددی در بحر ادم فرموده بودند که مرکب از بیوتات عدیده و تهوا بخانه و حرمخانه و حمام و غیره باشد اینعمارت الان تمام و مسکن نظام حضرت پادشاهی است دور جزیره تقریباً هزار و پانصد ذرع است عرض مرداب از جزیره الی کنار دریا جاهای عریض هزار قدم است در وسط مرداب علفهای آبی بخصوص نیلوفر زیادی روئیده است ماهی آب شیرین مرغابی زیاده دراین مرداب موجود است وسط مرداب سمت غربی پنج شش پایه از آجر بالا آمده است که با قایق آنجا باید رفت ظاهراً آنجا شکارگاه مرغابی بوده است تختی بالای این پایه‌ها بوده است شاه عباس آنجا نشسته شکارچی‌ها مرغابیها را پرانیده نزدیک میآوردند و صید میکرد آدم متمول زیاد در باد فروش سکنا دارند و تجارت میکنند و جای ایشان در کاروانسرای ملک التجار است جناب حاجی ملا محمد اشرفی معروف بحجة الاسلام است در باد فروش سکنی دارند کوچه‌های باد فروش تماماً سنگ فرش است شرح حال باد فروش را از سفرنامه‌ها یونی که بقلم معجز بیان در سنه هزار و دویست و هشتاد و دو ترقیم یافته بعینه نقل مینمائیم

شرح منقول از سفرنامه مبارکه مازندران

روز جمعه بیست و پنجم ماه ذی الحجه هزار و دویست و هشتاد و دو صبح پیش از ناهار سوار شده از راه دیروز که از ساحل دریا پیش آمده بودیم گذشتیم راه گل و باتلاق خیلی داشت این باتلاق در زمستان میکنند مرداب میشود و مرغابی بسیار در آن پیدا شده مردم شکار میکنند امروز بنه پهاد پایان اردو در این باتلاق افتاده که سبب معطلی و زحمت اهل اردو شد بهزار سختی گذشته بکنار دریا رسیدیم سوار کالسکه شده راندیم تا بجائیکه زیر دسیدیم پلی تخته بند داشت سوار اسب گشته از رودخانه آنجا که ملحق بدریا میشود با اسب گذشته باز سوار کالسکه شدیم راندیم پس از طی مسافت در میان منزل دویست قدم بدریا مانده موضعی انتخاب نموده بنا مار پیاده شدیم حکیم طولوزان در سر ناهار روزنامه تفصیل مسافرت فرانکلن را بقطب شمال میخواند و یحیی خان ترجمه میکرد پس از ناهار سوار شدیم رفتیم تا برودخانه رسیدیم موسوم بمیر رود و این همان رود تالار است که اینجا میرود و میگویند پلی از چوب بسیار خوش وضع و خوب بسته بودند الله قلی خان حاکم مشهدی سر آنرا بسته است خودش نیز در رکاب بود سواره از پل گذشتیم اگر پل نبود احدی نمیتوانست گذرد چند نفر اینجا گرد رود داخل دریا میشد باب زدند بهزار محنت و زحمت از آب برآمدند تا گر سوار در آب بود منزل امروز از مشک آباد تا مشهد سر چهار فرسنگ مسافت دارد در بندر مشهد سر پانزده فروند کشتی تجارتی اهل بادکوبه لنگر انداخته بود میگفتند شش ماه است در بندر متوقف و مشغول بیع و شرای پنبه و غیره میباشند از گمرک بندر مشهد سر سیصد کفنند سالی چند هزار تومان است راه میپیمودیم تا وارد رودخانه بابل شدیم که در بندر مشهدی سر داخل دریا میشود از رودخانه عبور نموده مسافتی از طرف بالای رود رفتیم اردو و چادرها نمایان گشت محل اردو چمن بسیار بدی بود اطراف اردو لجن و باتلاق است خلاصه وارد اردو و داخل سراپرده شدیم قدری استراحت و راحت نمودیم محقق کتاب

روزنامه

روزنامهٔ قدیم را با میرزا علیخان مطابق میکردند پس از آن هنگام عصر یحیی خان بعضی عرایض وزیر دول خارجه که رسیده بود خواند جواب آنها را دادیم بعضی کارهای دیگر بود دستورالعمل آنها را نیز بیان نمودیم دهاتی که امروز در عرض راه و میان جنگل بود از اینقرار است چپکه رود عباس قلیخان دکتی کلای اعتضاد الدوله دو بچال کاله کوه دماوند و کوههای بند پی در اینجا از لب دریا خوب نمایان بود

روز شنبه بیست و ششم ذی الحجه مهندس را دستورالعمل دادیم برود خرابه های خیابانهای ساری و اشرف را باز دید نماید بمیرزا فرج الله مهندس و میرزا شکرالله امر نمودیم که لنبار مال التجاره در بندرگاه مشهدسر بسازند پس از آن سوار شده همه جا رودخانه بابل را بطرف دست راست افکنده بجانب جنوب محاذی کوه دماوند راندیم عرض رودخانه بابل الی بارفروش همه جا یک اندازه و مقدار بود تخمینا پنجاه شصت قدم پهنای آن میشود آب رودخانه آرام و بسیار جریان داشت عمق رودخانه اندک بود اما باتلاق و لجن بسیار داشت اسب نمیتوان در آن راند کنار رودخانه کاله های بلند بود خانه و محلات مشهدسر در دو طرف رودخانه واقع بود مراوده طرفین با یکدیگر بتوسط ناوهای کوچک است که از زمین تا نشیب رودخانه پله ساخته پهلوی هر پله ناوی بدرخت بسته هنگام ضرورت سوار شده عبور و مرور مینمایند و اطراف رودخانه جنگل روئیده در میان جنگل تک تک درخت افرا دسته (افرا) درختی است بسیار خوش برگ برگش شبیه ببرگ تاک است گل سفید شبیه بخوشهٔ انگور و از میان درخت آویزان دورنمای خوبی دارد ماهی سفید در این رودخانه یافت میشود در دریا و کوچک صید ماهی مینمودند چند ماهی شکار کرده بودند بحضور آورده انعام گرفتند اسب بد هوائی میکرد باسب دیگر سوار شدیم با اعتضاد الدوله و حاجی علیخان اعتماد السلطنه و سلیمانخان بعضی فرمایش و دستورالعمل داده شد گاهی راه از ساحل رود میشد گاهی نزدیک قدری در کالسکه نشستیم باندک مسافتی باز راه بد شد سوار اسب شدیم ایشیک آقاسی باشی و حاجب الدوله و اشخاصی که در جلو بودند یک باره ایستاده فریاد برآوردند که خوک آمد ملاحظه نمودیم خوک ماده در کنار جاده ایستاده اصلا رم و وحشت نداشت تفنگ چارپاره زنی خواستیم دیر آوردند تفنگ آقا کشی خان را گرفتیم خوک رم نموده اندکی دورتر رفت تیر انداختیم نخورد قدری راندیم در کنار رودخانه بابل چادر نهار را زده بودند نهار پیاده شدیم پس از نهار سوار شده با اعتضاد الدوله و حاجب الدوله فرمایشها شد از بلوک بارفروش و مرد و زن بسیاری باستقبال آمده بودند عباسقلیخان ارباب از مشهدسر که گذشتیم با رعایا کلابست که خانه او است آمده در کنار جاده ایستاده و این کلابست از دهات معتبره آن سامان است در طرف راست رودخانه بابل واقع است خلاصه راندیم تا رسیدیم بده امیرکلا که در دست شیخ الاسلام بارفروش است عجب ده معتبر بزرگی است بقدر نیم فرسنگ طول ده بود خانهای سفالی خوب خوش اسلوب مساجد و حمامهای مرغوب داشت تکیهٔ آجری خوش طرح عالی در آنجا دیدم خیلی ممتاز خود شیخ الاسلام نیز با جمعی در آخر ده باستقبال

آمده ایستاده بود از اینجا که گذشتیم بر بندار کلا رسیدیم پس از آن حمزه کلاده میرزا اسمعیل برادر میرزا
شکرالله بود این ده آخر دهات معتبره بود خوب هم بود پس از حمزه کلا ابتدای بارفروش است خانهای سفالی
خوش وضع درخت نارنج بسیار کوچه‌های خوب ولی سنگ فرش نبود جمعیت زیادی از مسلمان و یهود و رعیت
تجار ایرانی و بادکوبه و روس فراوان بود خانلرخان پسر علیقلیخان برادر آقا محمد شاه مرحوم هم پیاده در میان
مستقبلین ایستاده مردی بسیار پیر بلند بالا ریش درازی داشت مورد نوازش و تفقدات شد بو غایت
پیری فرمودیم سوار شود قهار قلیخان پسرش حاکم بارفروش است حاضر خدمت و پیاده جلو اسب میرفت همه جا
از کنار شهر میراندیم تا رسیدیم باردو و محل نزول اردو نزدیک بحرارم بود واقع در چمن هوا بسیار گرم بود بطوری
که سبب اذیت میشد پنج ساعت بغروب مانده وارد سراپرده شدیم مرد و زن بارفروش بزبان بارفروشی دعا و ثنا
مینمودند هوای چادر حرارت داشت گفتند کنار بحرارم هوایش خوب است چون مسافت نزدیک بود پیاده رفتیم
اعتضادالدوله علیرضاخان میرشکار بعضی عمله خلوت بودند این بحرارم دریاچه ایست دایره مانند که دور
آن بقدر میدان اسب دوانی طهران جزیره مانندی در میان دریاچه واقع که مسافت اطرافش تقریباً هزار قدم
از کنار دریاچه تا بجزیره تخمیناً صد و پنجاه قدم میشود کارخانه قندسازی و سفید کردن شکر هم در حوالی دریاچه
بود در نزدیکی این کارخانه بعرض دریاچه پلی تخته پوش ساخته‌اند ولی جزیره که در وسط دریاچه واقع است پایهای
زیر پل آجری است تخته‌های پل کهنه و پوسیده است باید عوض شود آب دریاچه از بس علف بیهوده و نیلوفر
روئیده هیچ پیدا نیست باید دریاچه را پاک نمود و آن جزیره نیز یکجا چمن و لجن بود آمد و شد صعوبتی داشت
ملک‌آرای مرحوم در وسط جزیره کلاه فرنگی خوش وضعی ساخته که حالا یکسر خراب است باید دوباره ساخته شود عمارت
اندرونی نیز در پایان جزیره باقی است قدری خراب است آن نیز مرمت و اصلاح میخواهد در حیاط اندرونی
دو درخت نارنج خیلی خوبی بود حکم نمودم چادر سراپرده را آنجا از ده تجیر کشیدند کوه دماوند و بعضی کوههای
دیگر در برابر پیدا بود قدری با دوربین تماشا نمودم اینجا نیز هوا گرم بود اندکی باران آمد هوا تخفیفی یافت
عصر بچادر وارد و مراجعت نمودیم عرایض سپه‌سالار و دبیرالملک رسیده است تا جوابش نوشته شود دهاتی
که امروز در دو طرف راه بود از این قرار است دست چپ بازوار رودبار پنبه سر امرود حاصل کتان که
ماز ندرانیها وش میگویند دیده شده بسیار سبز و خرم و باطراوت راه کلهای آبی رنگ کوچک خوش منظر
دارد خیلی باصفاست خلاصه شام صرف شد و استراحت نمودم

دست راست
بلوک آباد رود
بست دابو
بزرگ دابوی
کوچک جلال
ازرک شکنج
ازروز

روز یکشنبه بیست و هفتم ذی الحجه صبح اول هوا صاف بود بعد ابر شد دو سه ساعت هوا سرد شد بیرون
آمدیم پیش از نهار علما باین موجب بدیدن آمدند حاجی اشرفی اندک نقاهتی و کسالتی هم داشت ملا محمد
شفیع دابو آقا حمزه لالابادی ملا محمد امین بارفروشی شیخ یوسف بارفروشی ملا محمد حسن بندپی

آقا سید محمد داماد حاجی اشرفی   شیخ محمد شیخ الاسلام امیرکلائی   ملا میرزا محمد منجم باشی قدری صحبت
شد عرایض لازمه را اظهار داشتند مرخص شدند بعد ریش سفیدان اعیان و حاجی که تازه آمده بودند و جهانسوز
میرزا فرستاده بود بحضور آمدند اسب بسیار خوبی با الاقیش نقره طلاکوب خوش ترکیبی پیشکش نمودند آنها نیز
مرخص شده رفتند بعد آقا سید ربیع که آنهم مجتهد بارفروش است با این اشخاص بحضور آمد   ملا محمود حمزه کلائی
آقا میرزا بزرگ   آقا سید صدر الدین تنکابنی   آقا محمد رضا پسر مرحوم شریعتمدار   سید عبد الکریم قاضی آنها نیز
قدری عرایض داشتند اظهار نموده مرخص شدند بعضی فرامین دادنی شد حکم آنها صادر گشت با عتضاد الدوله
و یحیی خان بعضی دستور العملها داده شد خانلرخان پسر علیقلیخان برادر آقا محمد شاه مرحوم بحضور آمد بسیار پیر بود
حساب عمرش را نمودیم هشتاد و پنج سال متجاوز داشت بسیار ضعیف و نحیف بود اذن نشستن دادم مشاعرش
بجا بود مختل نشده بود قدری صحبت داشت تاریخ سپهر را گفتم آوردند حالات محمد حسن خان مرحوم را خواندند
پس از نماز سه ساعت بغروب مانده بعزم بازدید علما اسب خواسته سوار شدیم اول بخانه حاجی اشرفی رفتیم
عمارت خوبی و حوض خانه خوشوضعی دارد با حاجی در تالار نشسته صحبت بسیار داشته شد از آنجا بخانه آقا سید
ربیع رفتیم محل عبور از بازار طولانی تاریکی بود که سقفش از چوب شیروانی پوش ساخته اند جمعیت جلو بسیار
هوا نیز بسیار گرم شد صدمه زد بهزار زحمت از بازار گذشته بکوچه افتاد سنگ فرش نبود در فصل زمستان
و باران کوچه ها بسیار گل میشود عبور صعوبتی دارد مدرسه بنظرم آمد بسیار عالی از بناهای میرزا شفیع
صدر اعظم خاقان مرحوم مدرسه آباد دایر طلبه نشین درخت نارنج بسیار داشت بارفروش حمامهای خوب
و مساجد عالی دارد خلاصه رفتیم خانه آقا سید ربیع در کتابخانه نشستیم کتاب بسیاری داشت از آنجا برخاسته
خانه خانلرخان و قهار قلیخان پسرش رفتیم خانه خوبی داشتند صحن خانه درخت نارنج و مرکبات بسیار داشت
درختها بهار کرده بودند خیلی باصفا بود تالار بزرگی داشت جنب این تالار بالاخانه در بالاخانه نشستیم چای
و عصرانه آوردند پیشخدمتها در حضور بودند یک در خانه قهار قلیخان در تکیه باز میشود بانی تکیه خود خان است
از در تکیه سوار شده بمنزل آمدیم

مؤلف گوید از سنه هزار و دویست و هشتاد و دو که موکب مسعود خسروانه تشریف فرمای مازندران
شده بودند تا سنه هزار و دویست و نود و دو که مجددا تشریف فرما شدند ده سال تمام گذشته بحکم
محکم قضا توام همایون بازارهای تاریک سقف کوتاه مبدل ببازارچه های خوب و کاروانسراهای آباد گردیده
کوچه ها تماما سنگ فرش و عمارت بحر ارم که جز خرابه نبود معمور و در واقع ارم حقیقی شده است
اما مشهدی سر اولا این مکان را مشهدی سر باین جهت مینامند که راس مبارک امامزاده ابراهیم بن موسی الکاظم
ملقب بابوجواب در این مکان مدفون است و این لقب باین امامزاده واجب التعظیم باینجهت داده شده که وقتیکه

سادات بفرموده حضرت رضا ع از مدینه منوره حرکت کرده بایران میآمدند قرار دادند شخصی را سردار خود تعیین کنند آراء براین متفق شد که از مرقد حضرت خاتم الانبیا علیه الاف التحیة والثنا سؤال کنند جمعی رفته اسم خود را در نزدیک ضریح مطهر عرض کردند امامزاده ابراهیم نزدیک شده عرض خود را نموده جوابی شنید وباین جهت باب جواب ملقب گردید در کتاب انساب الائمه نوشته شده ابراهیم با مادر وخواهران بمازندران تشریف آورده وآنجا شهید شدند فاطمه صغری ملقب به بی بی هیبت که در شرح بادکوبه ذکر شد محتمل از رشت بادکوبه رفته اند با امامزاده ابراهیم برادر خود بمازندران آمده وبعد از شهادت این امام زاده واجب التعظیم ببادکوبه رفته برحمت ایزدی پیوستند بقعه امام زاده عالیست گنبد مرتفع کهنه دارد واثار کهنه در حوالی بقعه مبارکه پیداست درو پنجره بقعه چوب منبت بسیار اعلی است وآیات قرآنی در آنها نقش شده است در یکی از درها منقور است که در زمان سلطنت شیخ عزیز نامی پانصد سال قبل تقریباً این در ساخته وآنجا گذاشته شده است

مع مو **بارناباد** محله ایست در مرو نزدیک دروازهٔ شورستان (شادستان)

مع مو **باروس** قریه ایست از نیشابور ونزدیک است بدروازهٔ شهر

مع مو **باز** سه موضع است اول قریه ایست در شش فرسخی مرو ثانی قریه ایست میانه طوس ونیشابور ثالث که آنرا باز الحمراء گویند قلعه ایست در نواحی زوزان که نشیمن گاه اکراد است

مع مو **بازفت** بکسر زاء از دهات اصفهان است

مع مو **باسیان** بکسر سین از قرای بلخ است

مع مو **باسیان** بکسر سین قریه ایست بخوزستان اصطخری گفته از ارجان تا اسک دو منزل است واز اسک تا قریه دیران یکمنزل واز دیران تا دورق نیز یکمنزل واز دورق تا خان مردویه هم یکمنزل است واین خان مردویه کاروانسرائی است که فقرا در آن منزل میکنند واز خان مردویه تا باسیان نیز یکمنزل میباشد باسیان شهر متوسطی آباد ورودخانه از میان آن میگذرد وشهر را دو نیمه میکند واز باسیان تا حصن مهدی دو منزل است وغالباً از باسیان بدورق وحصن مهدی از روی آب میروند واین راه از راه خشکی آسانتر وبهتر است

مع مو **باشان** باشین معجمه دهکده ایست از دهات هرات

مع مو **باشتان** بسکون شین موضعی است در اسفراین

مع مو **باشینان** از قرای مالین است در نواحی هرات

مع مو **باصلوخان** سابقاً شهری بوده میانه مداین ونعمانیه الآن دهکاهی است که خرابست ولی آثار خرابه های آن هنوز باقیست

مع مو **باطرقان** یکی از قرای اصفهان است که اغلب سکنه آن نساج اند

باغنو

باغش قریه ایست از قرای جرجان

باغ قریه ایست در دو فرسخی مرو انرا باغ بروزن هم گویند

باغك نام محله ایست از نیشابور

باغناباذ باغین ساکنه کمان من اینست که یکی از قرای مرواست

باغون شهریست از مضافات فوشنج در خاك هرات است در کتاب فتوح المسلمین نوشته اند این شهر را در سال سی و یك از هجرت مسلمانان بغلبه فتح کردند

بالا از قرای مرواست و عجم آنرا کوالا مینامند

بالقان بفتح لام از قرای مرواست الان خراب و دو دخانه که در حوالی آن میکذرد الان بهمان اسم معروف است

بالك کمان اینست که قریه ایست از قرای هرات یا اینکه ناحیه ایست از نواحی هرات

بالوان بفتح لام قریه ایست در نواحی دینور سلفی گفته میانه بالوان و بالوانه که آن هم در نواحی دینوراست چهار فرسخ است

بالوجوزجان بفتح واو یکی از قرای سرخس و در راه هرات واقع است

بالوز قریه ایست در سه فرسخی نساء

باماورد بفتح واو ناحیه ایست در فارس

بامنج همان بامئین است که ذکر شد چون منسوب بیامئین را بامنجی میکویند مخفی اطلاع مکرر شد

بامهر قریه ایست که میانه اوو دی یکمنزل راه است و در سر راه طبرستان واقع میباشد

بامیان شهر دالکه ایست در کوهستان واقع میانه بلخ و هرات و غزنین قلعه محکمی دارد شهر کوچك لکن مملکت وسیع است میانه آن و بلخ ده منزل مسافت و تا غزنین هشت منزل است در بامیان یك عمارت بسیار مرتفع است که آنرا بر روی ستونهای بلند قرار داده اند و بستونها صور جمیع اصناف طیوری که خدا خلق فرموده نقش است و در داخل عمارت مجسمه دو بت بزرك است که آنها را در کوه تراشیده و اندازه آنها از بالای کوه تا پائین است نام این دو بت یکی سرخ بد و یکی خنك بداست کویند در دنیا مثل و نظیر این دو بت نیست جماعتی از اهل علم منسوب ببامیان است

مؤلف گوید بامیان از شهرهای افغانستان در یکصد و بیست ذرعی شمال و مشرق کابل است بنای شهر در
قله کوهی است در دره های کوه بمنزله کوچه های آنست تقریباً دوازده هزار خانه در میان کوه و سنگ ساخته شده
باینمعنی که کوه را مجوف نموده هر کس بقدر کفایت خود بطور سردابه خانه بنا نموده است در سنه هزار و دویست
و بیست و یک مسیحی مطابق ششصد و هجده هجری چنگیز خان آنجا را قتل عام نموده و ویران ساخت مجدداً آنجا را بنا
و مرمت نمودند باز خراب شده است در بامیان چندین مجسمه و هیکل بت هست که از سنگ تراشیده اند
دو مجسمه که بزرگتر از همه میباشد هر یک پنجاه ذرع طول دارد و تفصیل قتل چنگیز خان بامیانرا از اینقرار است
که بعد از آنکه این پادشاه بلخ را قتل عام کرد و طالقانرا هفت ماه محاصره و فتح و قتل عام نمود و لشکر تولی خان باو
ملحق شدند سلطان جلال الدین خوارزمشاه را تعاقب نموده در عقب او بسرعت تمام بطرف غزنین رانده در میان راه
بشهر بامیان رسید مردم بامیان بسبب اعتماد بحصانت قلعه خود و بی اعتمادی بقول مغولها حصاری شده بمدافعه
پرداختند در این محاصره تیری بر مقتل یکی از پسرهای جغتای بامکان نام که چنگیز خان زیاد باو علاقه و میل داشت
آمده مقتول شد چنگیز خان از این واقعه درهم و غضبناک شده فرمان داد تا بزودی شهر را مسخر نمایند بعد
از فتح قلعه فرمود بر جانداری ابقا ننمایند حتی سگ و گربه که در آن شهر بودند طعمه شمشیر شد زنان
حامله را شکم دریده و سر از تن جنین ها جدا میکردند بعد از آنکه متنفسی را زنده نگذاشتند حکم داد جمیع دیوارها
و سقف خانه ها را با زمین مساوی کردند و شهر را موبالیغ خواند یعنی شهر بد و گفت کسی آنجا را عمارت نکند
در آثار الباقیه مسطور است که دریاچه در کوهستان بامیان است وسعت آن یکمیل در یک میل و واقع در قله
کوه و آب فرهیر که در پائین کوه است از این دریاچه از سوراخ تنگی منحدر میشود و بقدر ضرورت اهل آن ده است
و نمیتوانند قدری این آب را زیاد و مجری را وسیع نمایند

مع مر **بان** از قرای نیشابور و در جزو دهات ارغیان است

مع مر **بانُك** بضم نون از دهات ری است و بعضی از اهل علم بدان منسوب اند

مع مر **باوجان** بکسر واو از قرای اصفهان و غیر بارجان است و حافظ ابن النجار در معجم خود سهو کرده است
که این دو را یکی پنداشته

مع مر **باورد** مخفف ابیورد است

مع مر **باول** نهری نزدیک بسته در طبرستان

مع مر **ببق** رهنی در آنجا نیکه ذکر خبیص که یکی از بلاد کرمان است مینماید میگوید ناحیه خبیص ببق و
خبق است اما من نمیدانم که این دو محل کجاست

مع مر **ببنه** شهری است در حوالی بامیین از اعمال بادغیس نزدیک هرات سالم غلام شریک ابن اعور از آنجا

عبدالله بن عامر مأمور شده در سنه سی و یك هجری بتغلب آنرا گرفت ابو سعید گوید بنیه اصلا بون است
نسبت که بآن داده اند بینی گفته اند بعدها خود شهر هم باسم منسوب باو مشهور شده آنرا بینه نامیده اند

بتان بضم با و تخفیف از قرای نیشابور از اعمال ترشیز است

بجّان بفتح با و تشدید جیم موضعی است میانه فارس و اصفهان و عجم بثان میگویند

بجستان بکسر اول و ثانی از قرای نیشابور است مؤلف گوید برك بجستان بنهایت خوب و معروف است

بجمزا بفتح با و کسر جیم و سکون میم قریه ایست در راه خراسان جنگ المقتفی لامرالله و کور خز و مسعود
البلال که از ملازمان سلطان محمد بن محمود بود در سنه پانصد و چهل و نه در این قریه اتفاق افتاد و بعضی
آنرا بکمزا گفته اند

بجوار بفتح با محله بزرگیست در مرو در طرف پائین شهر و بعضی آنرا بجواز نامیده اند زیرا که در سر
کوچه بجوزی یعنی مقسمی برای آب هست که آبرا تقسیم میکند و کوچه را بآن مقسم نسبت داده اند

بجّه بفتح با و تشدید جیم شهری است میانه فارس و اصفهان

بحر خزر دریای طبرستان و دریای گرگان و دریای آبسکون همه اینها یکی است و بحر بلك این اسامی
خوانده میشود و دریائیست وسیع و عظیم و بدریای دیگر وصل نیست بعضی آنرا دریای خراسان و دریای
جیلی و دوارة الخراسانیه نیز نامیده اند حمزه گوید اسم این دریا بفارسی (دراه اکفوده) یا (اکفودة درياق)
بوده و ارسطاطالیس آنرا ارقانیا خوانده و بعضی آنرا دریای خوارزم گفته اند و این خطاست زیرا که
دریاچه خوارزم غیر از این است باب الابواب که دربند باشد چنانکه ذکر شد در کناره این دریاست در جهت جنوب
و مشرق دریای خزر کوههای مغان و طبرستان و کوه گرگان میباشد و امتداد مییابد تا مقابل دهستان
که آبسکون در آنجاست و دور میزند بطور مشرقی تا محدود میشود ببلاد ترك و از جهت شمال منتهی میشود
بولایت خزر و چندین رود بزرگ داخل این دریا میشود از جمله رود اتل و کر و ارس است اصطخری گوید
در شرقی بحر خزر که بعضی از خاك دیلم و طبرستان و گرگان و بعضی از بیابانهای میانه گرگان و خوارزم است
و در غربی آن خاك قوم اللان است در کوههای قبق تا حدود سریر و بلاد خزر و بعضی بیابانهای غزیه که
طایفه از اتراك میباشند و در شمال آن بیابان غزیه است در طرف سیاه کوه و در جنوب آن جبل گیلان و
بعضی از خاك دیلم است و گوید بحر خزر متصل بهیچیك از دریاهای دیگر نیست و اگر شخص دور او دور آنرا
بگردد در هر نقطه که ابتدا کرده باز بهمان نقطه منتهی میشود و مانعی برای سیر تمام دوره آن نیست مگر آنجاهائیکه
رودها داخل دریا میشود این دریا جزر و مدی ندارد و سیاه رنگ و قعر آن گل و لای است بخلاف دریای
قلزم و بحر فارس که در اغلب مواضع این دو دریا از صفای آب در قعر دریا سنگهای سفید دیده میشود و در

دریای خزر جواهر از قبیل مروارید و مرجان وغیره یافت نمیشود و منفعتی غیر از ماهی از آن عاید نمیگردد و تجار از اراضی مسلمین باین دریا سوار شده و بخاک خزر و مواضع ما بین از آن و جیل و گرگان و طبرستان میروند و در این دریا جزیرهٔ مسکون آبادی که مثل جزایر دریای فارس و روم وغیره باشد نیست بلکه جزایر این دریا فقط بیشه و آب و اشجار است بدون عمارت از جمله جزیره سیاه کوه است و در محاذی نهر کر جزیرهٔ بزرگیست که بیشه‌ها و اشجار و آبها و نباتات معطر دارد و اهالی حوالی دوابّ خود را بواسطهٔ کشتیها باین جزیره حمل میکنند و در اینجا میچرانند که فربه شوند و جزیرهٔ دیگر در این دریا هست که معروف بجزیره روستیر میباشد و جزایر کوچک هم متعدد دارد و کسیکه از آبسکون بولایات خزر میرود و آبسکون در طرف دست راست اوست در ساحل دریا قریه و شهری نمی بیند مگر در یک موضع که تقریباً تا آبسکون پنجاه فرسخ است که در آن موضع بشهر دهستان میرسد کشتیها در وقت طوفان باین شهر پناه میبرند آب شیرین دارد و خلق بسیاری از اطراف بدهستان میایند و برای صید در آن اقامت مینمایند و غیر از این یک نقطه در این خط راه آبادی نیست اما کسیکه بولایت خزر برود و آبسکون در طرف چپ او باشد عبور او متصل با بادیست زیرا که عبور میکند از حدود گرگان و طبرستان و دیلم و جیل و مغان و شروان و مسقط و باب الابواب و چهار روز راه که طی کرد بسمند میرسد و از سمند و از راه بیابان هفت روز راه که برید بنهر اتل واصل میشود در ناحیهٔ سیاه کوه گردابیست که اسباب خطر کشتیهاست اگر در آنجا دچار طوفان شدند کشتی آنها ناچار خواهد شکست و همینکه کشتی شکست احمال و اثقال آنرا اتراک بیغما میبرند گویند دور این دریا هزار و پانصد فرسخ است و قطر آن صد فرسخ است انتهی

مؤلف گوید چون بحر خزر وصل بدریای محیط نیست علمای جغرافی آنرا بزرگترین بحیرهٔ روی زمین شمرده اند و این بحیره واقع میانه آسیا و اروپ است تمام سطح او تخمیناً سیصد و ده هزار هزار ذرع مربع است منتهای طول او از نقطهٔ شمال مغربی تا نقطه جنوب مشرقی یکهزار و دویست هزار ذرع است منتهای عرض او ششصد و پنجاه هزار ذرع است و جائیکه عرض تر از آن نیست و محاذی بادکوبه است یکصد و نود هزار ذرع است و منتهای عمق این دریا نهصد ذرع میباشد اطلاق اسم کاسپین باصطلاح فرنگیها باین دریا مدت زمانی است شاید اطلاق این اسم بواسطهٔ طایفهٔ کاسپی بوده که در سواحل این دریا خاصه در طرف جرجان و بحر قلزم است مورخین رومی و یونانی ذکر این دریا را بسیار کرده اند ولی از وضع جغرافیای آن چندان مطلع نبوده اند از مورخین و علمای جغرافی قدیم فقط ارسطو و هردوت مبدا نستراند که این دریا بهیچیک از بحار کره اتصالی ندارد و مفروز و مجزا است و سایرین گمان میکرده اند که این دریا بدریای قطبی یا بدریای آزوف وصل است اول مسافر فرنگی که ثابت کرد که بحر خزر مفروز است و بهیچ دریائی راه ندارد مارکوپلو معاصر هلاکوخان بود و او از قرار تقریر اعرابیکه تمام دورهٔ این دریا را سیر کرده بودند این مسئله را کشف کرد اما عقیدهٔ محققین این عصر این است که دریای ارال و

جنوب مغربی ساکن بوده اند اما از هزار سال قبل تاکنون این دریا بوشوم بحر مازندران و خزر و دریاچه [illegible]

دریای ارال و دریای خزر وصل بهم بوده اند و جیحون که حالا وارد بحیرهٔ ارال میشود یکی از رودخانه هائی بوده
که وارد بحر خزر میشد (کاپیتن موراویف) از صاحبمنصبان روسی که در سنه هزار و هشتصد و نوزده مطابق
هزار و دویست و سی و پنج هجری بخیوق سفر کرده مینگارد در پانصد و بیست هزار ذرعی بحر خزر بسمت مشرق
در سر راه خیوق زمینی مربع بارتفاع چهل و چهار هزار ذرع تقریباً در مسافت ممتدی دیده میشود ریک و خاک طرف چپ
این زمین مربع زرد رنگ و ریک و شن که از این زمین کنده میشد طوری بود که بمالش با انگشت خاک میشد
و معلوم بود که این ارتفاع ساحل دریا بوده اهالی بلد هم روایة عن اسلافهم گفته اند که این محل در قدیم بستر دریای
بوده و حالا خشک است امّا در این مسئله که آیا جیحون وارد خزر میشده بالمّره علی التحقیق چنانکه (کاپیتن موراویف)
هم نوشته رود جیحون از سمت خلیج بالخان باین دریا میریخته است و مؤیّد این قول اطلاع اهالی بلد که طوایف
ترکمان اند میباشد و این طوایف گویند این مکان مجرای قدیم رود جیحون بوده و در پانصد سال قبل از این
مرا وارد خزر میشده و بعدها بسبب زلزله سختی تغییر مجری داده و وارد بحیرهٔ ارال که مورخین عرب آنرا دریاچه
خوارزم مینامیده اند میگردد امّا در تعیین پانصد یا زیادتر اختلافی هست ابن حوقل که تقریباً نهصد سال بیشتر
از این بوده و جغرافی ربع مسکون را نوشته است گوید رود جیحون بدریاچه خوارزم داخل میشد در زمان
پطر کبیر بواسطه راپورت صاحبمنصبان روسیه که بخیوق سفر کرده بودند چنین معلوم این پادشاه شد
که اهالی مخصوصاً مجرای جیحون را تغییر داده و آنرا وارد بحیرهٔ ارال نموده بودند که از این سمت آبادی که لازمه
آب است موقوف و از دست اندازی قزاقها محفوظ باشند لهذا پطر کبیر بخیال بود که جیحون را بمجرای اوّلی مراجعت دهد
و مهندسین مامور این کار کرد و مامورین همگی مقتول و این خیال بزرگ بموقع اجری نرسید

این دریا از سمت شمال با ایالت حاجی طرخان و از طرف مشرق بدشت ترکمان
من قشلاق و قرقیز و از جانب مغرب بولایت و کوه قفقاز و داغستان و شیروان و از جهة مغربی بگیلان و جنوب
مازندران و از سمت جنوب مشرقی باسترآباد محدود است

امّا رودهای بزرگی که داخل دریای خزر میشود اوّل رودخانه آمبا است که از مملکت قرقیزها میآید و سرچشمه آن
مون کولشارا است در نقطهٔ شمال مشرقی قبل از ورود بدریا رود تمر با این رودخانه تلاقی نموده یکی میشود از
سرچشمه تا ورود بدریا ششصد هزار ذرع راه طی میکند و از سرچشمه آب این رود بسیار ناگوار بد و که ماً آ
شرقدریه دریا نزدیک میشود در رودخانه ها داخل او میشود آب آن بهتر و تغییر کلی در آن حاصل میگردد نزدیک
بدریا ماهی او بطوری زیاد میشود که زیاده از هزار و پانصد کشتی ماهی گیری هر ساله در فصل معین از
حاجی طرخان برای صید ماهی باین رودخانه میآیند جریان این رودخانه تند و مجرای آن گل و لای است و
زراعت نقاط سواحل آن بسیار میباشد

که شانزدهم این ماه باد و طوفانی سخت در طهران شده است اهالی طهران وحشت کرده بودند که مبادا این باد و طوفان در دریا و چار ما شده باشد خلاصه سه ساعت و ربع بغروب مانده وارد شهر سار تبسپین شدیم انتهی

رود چهارم که وارد بحر خزر میشود کوما است سرچشمه این رودخانه از دامنه شمال کوه قفقاز است جریانش بسمت شرق و حد و سد ایالت حاجی طرخان و استاوراپل است از نقطه شمال مغربی بچندین شعبه منشعب گشته بدریا میریزد چهار صد هزار ذرع طول جریان این رود است

رود پنجم ترک است سرچشمه این رود کوه کبلک باکازبک است جریانش ابتدا در طرف شمال و مغرب و حد و سد ما بین ایالت قفقاز و داغستان است از شهر قزلوکنشته بشعبات عدیده منشعب شده از نقطه شمال غربی وارد دریای خزر میشود

رود ششم سمور است سرچشمه این رود نیز از قفقاز اما از داغستان جاری است از سمت جنوب دربند بشعبات زیاد داخل دریای خزر میشود و یکصد و هشتاد هزار ذرع طول جریان آن میباشد

رود هفتم رود کر است که آنرا سیروس نیز گویند سرچشمه این رود از سمت غربی غارس است و از کنار ارزن الروم میگذرد اول جریان او از نقطه شمال مشرقی است و رفته رفته وارد گرجستان میشود از شهر گوری و تفلیس عبور کرده بعد از طی هفتصد و نود هزار ذرع از سمت غربی داخل دریای خزر میشود رود خانه (آغ استفا) (الازانی) (تو تو) وارس داخل کر میشود قبل از دخول بدریا و بعد از ورود این رود خانه‌ها بکر رود قابل کشتی رانی میگردد

رود هشتم قزل اوزن است که قدما آنرا مردوس مینامیده اند اشتقاق این اسم از طایفه مرد یا مردی است که بر ساحل این رود در گیلان و مازندران سکنا داشته اند سرچشمه این رود در کردستان در پنجاه و هفت هزار ذرعی سنندج و در سمت شمال مغربی آن واقع است از طرف جنوب بدو شعبه منشعب میشود طول جریان او تقریباً ششصد و پنجاه هزار ذرع و فاصله میان عراق و آذربایجان است این رود وارد ایالت گیلان شده در نزدیکی رشت وارد بحر خزر میشود شرحی متعلق باین رود در سفرنامه مبارکه گیلان مرقوم قلم معجز شیم شاهنشاهی شده مزیداً للاستبصار نقل میشود

شرح منقول از کتاب مستطاب سفرنامه گیلان

پنجشنبه دهم ذی الحجه از هرزه بیل سوار شده برستم آباد رودبار میرویم پنج فرسنگ راه بود سوار که شدیم باد شدیدی از سر کوه باد پوش باران ریزه میآمد بسیار بسیار سرد و کمال اذیت را میکرد با وزیر خارجه مجد الدوله اعتضاد السلطنه صحبت میکردیم اما سرما نمیگذاشت تا رسیدیم بمنجیل در آخر منجیل طاق درازی

ساخته

ساخته بودند اسبابهای چرخ شکسته آنجا بود دیگ بزرگ و بعضی چرخها بیرون مانده بود محمد حسینخان قاجار
که مامور و محصل بردن این چرخهاست آنجا بود قدری ایستاده تماشا کردیم بعد راندیم رسیدیم بپل منجیل حاجی
ملا رفیع پیاده در سر پل بود قدری صحبت شد پل بسیار عالی خوبی است هفت چشمه داشت روی پل را سنگ
فرش خوبی کرده اند رودخانه قزل اوزن و شاهرود اینجا بهم میرسند آب زیاد گل آلودی میاید در بهار بهمین قدر
آب اضافه و مثل دریا میشود از اینجا بعد موسوم بسفید رود میشود بند روی پل در راه بغله زیاد بود معطل شدیم
خلاصه رفتیم از پل که گذشتیم راه رودبار است و راه را بحکم ما چند سال قبل در حکومت سابق مجدالدوله قاسم
خان والی از آخر همین پل الی رشت ساخته اند همه جا از بغله کوه است سر چهار سوار باهم میتوانند بروند
رودخانه الی رستم آباد که منزل است در دست راست است همه جا از نزدیک رودخانه راه است گاهی راه
بلند میشود بیغل کوه میرسد گاهی پایین میاید تا لب رودخانه و مثل دالانی این مجرای رودخانه واقع شده است
که از دره میرود عرض دره بسیار کم است در اول پل بعرض خود رودخانه است خیلی تماشا دارد رودخانه از دو
بالا مال آب است اغلب راست میرود و بعضی جا با پیچ و اعوجاج این طرف رودخانه که راه است محال
رودبار است آنطرف رودخانه محال رحمت آباد است الی دو فرسنگ دره تنگ و طرفین کوههای سیاه با سنگ
سخت و خشک قدری گذشته کوههای سمت رحمت آباد جنگل سرد کوهی میشود دهات رحمت آباد هم آن
طرف رودبار اینطرف مثل سواد کوه مازندران در بالای کوهها واقع است کوههای رودبار جنگل ندارد
بجز زیتون و هر دهی جنگل و باغ زیتونی دارد خلاصه رسیدیم بقیل ده چند محله دارد در سر راه و کنار
رودخانه واقع است ده معتبری است بازار و دکان خوب کنار راه زیاد داشت کارد و انار اهالی خوب داشت رفتیم
کنار رودخانه بنهار افتادیم بید مشک تازه زرد شده بود گفتیم شاطر چید و آورد درخت نارنج هم دارد
قیل ده نارنج زیادی هم داشت چیدند آوردند تعجب است که با این هوای سرد که چندین مرتبه از طهران سردتر است
درخت نارنج بدون پوشیدن عمل آمده است بعد از نهار سوار شده از محله دیگر قیل ده رد شدیم حاجی ملا رفیع باز
پیاده آنجا بود معلوم شد حاجی قیل دهی است و قدری هم مالک قیل ده است زن و خانه هم اینجا دارد و بالجمله زیتون
زیادی داشت از قیل ده قدری که رد شدیم بده لاکه رسیدیم آنهم سر راه است زیتون زیادی داشت از لاکه قدری که
میگذری بلوبر میرسی بعد کلیشه تمام آخر جوبین آمال حاجی ملا رفیع است بر جوبین که میرسی دهنه دره تنگ کشاد
میشود رودخانه سفید رود عریض و وسیع میشود بعد جلگه رستم آباد بنظر میرسد خود رستم آباد توی دره واقع است
از دور دیده شد از دو جلگه افتاده بود چاپار خانه خوبی والی ساخته است بنظر رسید بوته و هیزم در این صحرا بسیار است
پسر برادر میرزا علیخان لاهیجی آمده بودند با تفنگچی دیده شد خلاصه الی منزل باد سردی میامد از نیت کرد دو ساعت
بغروب مانده وارد منزل شدیم کوه درفک رحمت آباد از دور پیدا بود اما ابر بود درست دیده نمیشد کوه بزرگی است

و همیشه برف دارد امروز ما بین قبل ده ولاکر جزیره از سنگ در رودخانه سفید رود بود آثار عمارت و قلعه قدیم در آن بود راهش هم از طرف رحمت آباد بوده است انتهی

رودخانه نهم چالوس است سرچشمه زیاد دارد شعبه عمده آنها از کوههای ذانوس کجور و دره های عمیق میخ ساز و سایر قرای کجور جاری است در پل کرات که پنج فرسخ بدریا مانده است شعبه دیگر از سمت مغرب از کوههای کندوان و قریه عنبر به رودخانه چالوس داخل شده و چند شعبه دیگر هم از بلوک پنج رستاق باو داخل شده رود چالوس میشود و از سمت جنوب وارد بحر خزر میگردد طول جریان این رودخانه از سرچشمه عمده اش که ذانوس است تا ورود بدریا تقریباً دوازده فرسخ است این رودخانه بهترین ماهیهای آزاد دارد بجهة سنگ زیاد که در مجاری این رودخانه است قابل کشتی رانی نیست

کذا
بالای بی آباد
معروف است

رود دهم هراز است که از وسط شهر آمل میگذرد و سرچشمه عمده این رودخانه از چشمه های جلیکه لار دماوند و بلده نور و یوش و کزرود و بعضی از شعبات دیگر از کوههای انکار و لاسم و لاریجان میآید در حوالی قریه فوی کنار از طرف جنوب بحر خزر چهار فرسخ دورتر از آمل بیک شعبه وارد بحر خزر میشود طول جریان این رودخانه با پیچ و خمی که دارد تقریباً بیست و پنج الی سی فرسخ است

یازدهم رودخانه بابل است که از کوههای فیروزکوه جاری است در مشهد سر چهار فرسخ از بارفروش دورتر وارد بحر خزر میشود طول جریان این رودخانه تقریباً بیست فرسخ است در فصل طغیان آب بواسطه کشتیهای کوچک از مشهد سر ببارفروش میتوان عبور کرد

دوازدهم رود تالاو است که از کوههای سوادکوه جاریست ما بین فرح آباد و مشهد سر از سمت جنوب بدریای خزر میریزد و از حوالی قرای علی آباد میگذرد طول این رودخانه تقریباً بیست و پنج فرسخ است

سیزدهم رود تجن است که از کنار شهر ساری عبور میکند و در فرح آباد از سمت جنوب وارد بحر خزر میشود سرچشمه این رودخانه از هزار جریب است در بهارش طغیان دارد از فرح آباد بساری تا حوالی پلی که آقا محمد شاه بنا کرده است با کشتیهای کوچک میتوان سیر کرد

چهاردهم رود نکا است سرچشمه این رود از دامنه کوههای شاه کوه است چندان اهمیتی ندارد در حوالی نوذر آباد از سمت جنوب وارد بحر خزر میشود

پانزدهم رود گرگان است که از دو فرسخی شرقی شهر قدیم جرجان بدو شعبه از سمت جنوب شرقی وارد دریا میشود این رود از دامنه های غربی کوههای بجنورد و سملقان شیروان خراسان جاری است

شانزدهم رود اترک است که از کوههای خراسان جاری است و سرچشمه عمده اش در نزدیکی ابیورد و دره جز است از سمت جنوب شرقی وارد دریا میشود مؤلف گوید

جزر و مدّ بحر خزر بعینه مثل سایر بحار دیگر نیست لیکن بواسطهٔ بادهای سختی که غالباً میوزد کشتی رانی در این دریا
بی خطر نیست آب دریای خزر از سایر دریاهای دیگر شوریش کمتر و تلخیش زیادتر است و این از آنست که دریا کوچک
و رودخانه‌های بزرگ داخل آن میشود و تخفیفی در شوری آن میدهد امّا تلخیش بواسطه چشمه‌های نفتی است
که اطراف آن دریا را فی الواقع احاطه کرده است و در خود دریا هم میان آب چندین چشمه نفت است که در میان
دریا جاریست کشتیهای جنگی و تجارتی روس در این دریا لا تعدّ و لا تحصی است اسمعیل عماد الدّین ملقّب
بابو الفدا معروف بابن ملک مورّخ و جغرافی دان عربی که در هزار و دویست و هفتاد و سه مسیحی مطابق ششصد
و هفتاد و دو در دمشق و در هزار و سیصد و سی و یک مسیحی فوت شد و بعد از مظفّر بن عمّش که والی متولد شد
حماة بود ملک ناصر در سنه هزار و سیصد و ده مسیحی ولایت حماة و حمص را باو واگذار کرد و خطاب ملکی باو داد
مؤلف چندین کتاب است از جمله کتابی در علم جغرافیا تالیف نموده است در تفصیل بحار از بحر خزر اینطور
مینگارد دریای خزر شور است آبش با هیچیک از دریاهای محیط و غیر محیط وصل نیست دریای علیحده ایست
بدون اینکه راهی بدریاهای دیگر داشته باشد شکل و هیئتش تقریباً مدوّر است ادریسی روایت میکند
که منتها طول او هشتصد میل و منتهی عرض او ششصد میل است جمعی از مورّخین دیگر گفته اند که بحر خزر مثلث
الشکل است از جمله یکی قاضی قطب الدّین است و عقیدهٔ او این است که منتها طول این دریا از مشرق بمغرب
دویست و هفتاد فرسخ است و این دریا را بسه اسم موسوم نموده است بحر الخزر و بحر الجرجان * طبرستان عرض آن دویست فرسخ
باب الابواب در سمت مغرب این دریا واقع شده که موسوم بباب الحدید بوده است از باب الحدید بسمت جنوب پنجاه
و یک فرسخ که طی میشود بمدخل رودخانه کر میرسد از دهنهٔ رودخانه کر ساحل دریا بسمت مشرق مایل بجنوب که
سواحل مغان باشد کشیده شده است مغان آذربایجان در شانزده فرسخی آنجا واقع شده از آن ببعد صحیح بطرف
جنوب شرقی میرود تا محاذی شهر امل میرسد دیلم و گیلان در این ساحل اند از محاذی شهر آمل ساحل بطرف مشرق کشیده شده
تا محاذی آبسکون و جرجان طرف شرقی این دریا دشت خوارزم است رودخانه ولگا که باتل معروفست و
بزرگترین رودخانهای این قسمت دنیاست از شمال مغرب وارد میشود باین دریا یکی از تجار که در این دریا سفر
کرده بود نقل میکرد که آب دریا در سمت شمال شور مزه و صاف است از دهنه اتل ببعد آب دریا گل آلود و شیرین مزه است
همان شخص تاجر از برای من نقل کرد که رودخانه اتل بهزار و یک شعبه منقسم شده وارد دریا میشود در این دریا جزایر
معمور هیچ نیست با وجود اینکه در چندین جزیره اینجا آب شیرین و اشجار دیده میشود از جمله این جزایر جزیره سیاه
کوه است و خالی از سکنه است و چندین جزیره در محاذی دهنه کر است از آبسکون بآن طرف آبادی نیست انتهی
مسعودی در مروج الذّهب در فصل چهاردهم شرحی مبسوط از دریای خزر نوشته هرچه از آن مطابق با اقوال
سایرین بود ترک و علاوه را مینگارد و هو هذا

این دریا که بنامهای عدیده موسوم است منتهی بخوارزم وخراسان میشود طول این دریا هشتصد میل وعرض
ششصد میل واهلیلجی الشکل است حیوانات عجیبه وغریبه درین دریا هست ازجمله تناین میباشد (تناین
جمع تنین) محققین براین اند که مقصود از تنین گرد بادی است سیاه رنگ که از قعر دریا برمیخیزد ومتصل بابر میشود
وآن مثل زوبعه یعنی گرد بادی است که در صحرا پیدا میشود ووقت صعود این گرد باد چون هوای مجاور او مسافت
بعیدی تاریک وطوفانی است قدما گمان میکردند که این گرد باد مار سیاهی است که از دریا بیرون آمده سر بجانب
آسمان کرده است ابن عباس گوید تنین از مارهای بزرگ دریائی است که بواسطهٔ عظمت وقدرتی که او راست
بسایر حیوانات دریا اذیت مینماید دفع این ایذا را خداوند متعال گرد بادی را مأمور میفرماید که این مار را از
قعر دریا برآورده وبسمت ولایت یأجوج ومأجوج ببرد ودر آنجا بزمین فرود آورد وتگرگ ببدن او میبارانند که
ازهاق روح او مینماید وگوشتش طعمهٔ یأجوج ومأجوج میگردد انتهی
جمعی دیگر از مورخین برین اند که تنین از مارهای سیاه بزرگ بری است سیلاب ها ورودخانه های بزرگی که از کوهها
جاری وبدریا میریزد او را غلطانده بدریا میاندازد چون بدریا میرسد هرچه مار ودر دریا هست بلع میکند
وجثهٔ او عظیم وعمر او طولانی میشود بعد از پانصد سال عمر چنانکه ابن عباس روایت کرده مبتلا بغضب الهی میگردد
پارسیانرا عقیده این است که تنین در اغلب بلاد یافت میشود وهفت سر دارد واز اژدها مینامند والله اعلم
عقیدهٔ قدما این بود که بحر خزر بدریای سیاه وصل میشود من از تجار یکه مکرر از بحر خزر بدریای سیاه ونیز
از بحر خزر ببلغار وروس سفر وتجارت میکردند پرسیدم گفتند بحر خزر بهیچ دریائی وصل نیست حتی بواسطه
رودخانه هم بهیچ دریائی مراوده ندارد مسعودی گوید من خود سفری از آبسکون بطبرستان نمودم از هرکه
سؤال کردم گفتند این دریا بدریای دیگر وصل نیست ولی بعضی از قدما را گمان بوده که از بوغاز اسلامبول
بواسطهٔ کشتی میتوان ببحر خزر رفت شاید صاحبان این عقیده طوایف روس را که در کنار بحر آزوف مسکن
داشتند طوایف خزر دانسته اند واین سهو از اینجا حادث شده باشد کندی وشاگرد او که از ندماء المعتضد بالله عباسی سرخسی
بوده روایت کرده اند که در شمال دنیای معمور دریاچه ایست ودر ساحل آن شهری است موسوم بمدینة التولیه
که منتهای آبادی دنیا است ابن منجم نیز همین طور گفته باری بعد از سنهٔ سیصد هجری که معلوم نیست کدام
سال بوده است پانصد فروند کشتی که در هریک یکصد مرد مسلح روسی بوده اند از رودخانه خزر (باید ولگا باشد)
بدریا وارد شدند وبا پادشاه خزر قرار دادند که هرچه غنیمت از سواحل ایران بیاورند نصفی از آن بپادشا
بدهند لهذا سواحل دیلم وگیلان وطبرستان را غارت نمودند وشهر ابسکون را مسخر کردند واز بندر
بادکوبه باذربایجان داخل واردبیل را هم قتل وغارت نمودند وبر اطفال ونسوان نیز ابقا نکردند مردم سواحل
بحر خزر تا آنوقت چنین صدمه ندیده وگمان نمیکردند که جز کشتی تجارت وماهی گیری سفینه درین دریا رانده شود

و ازراندن کشتی جنگی بیخبر بودند بالجمله در آن وقت از جانب خلفای عباسی در عراق و طبرستان ابن ابی الساج والی بود سرداری بدفع آن طایفه بگیلان فرستاد و شکست خوردند بعد از قتل و غارت زیاد یکی این طایفه در سواحل ایران کردند در یکی از جزایر نزدیک بادکوبه سکنا گرفته زیاده از دو سال بدزدی مشغول بودند علی بن الهیثم والی شیروان چند کشتی تجهیز کرده بدفع آنها لشکر فرستاد و سپاه آن کشتیها را شکسته لشکر را متفرق کردند و بعد از تحصیل غنایم بسیار از راهیکه آمده بودند معاودت کردند و قبل از ورود برودخانه خمس از غنایم حسب المقرر برای پادشاه خزر فرستادند طایفهٔ لارسیه که مسلمان و عمدهٔ قسمت قشون پادشاه خزر بودند بپادشاه گفتند که غیرت مذهبی ما را بر این داشته که بقصاص برادران دینی خود خون این طایفه را بریزیم و انتقام قتل و غارتی که در میان مسلمانان نموده اند بنمائیم و نمیتوانیم بخود هموار کنیم که جمعی کافر بت پرست بممالک مسلمین تاخته این نحو نهب و غارت نمایند چون پادشاه خزر مانع نتوانست شد پانزده هزار سوار مسلمان روانه شد بعد از دو روز از راه سر راه بر روسها گرفته و جمعی از عیسویان که در ناحیهٔ خزر سکنا داشتند بامداد ایشان آمده سه روز میان این دو طایفه جنگ بود بعد از سه روز جدال بیست و پنجهزار نفر از سی هزار نفر روسها کشته شدند پنجهزار نفر دیگر که باقی مانده بودند سفاین خود و غنایم محصوله را گذاشته فرار نموده میان طوایف بلغار رفتند مسلمانهای بلغار این پنجهزار نفر را هم کشتند اگرچه معین نیست که این سانحه در چه سال حادث شده ولیکن مسلّماً چندان وقتی نیست و من در تعیین سال هم استقصا نمودم و نتوانستم که معلوم نمایم بالجمله من خود سفری که در آبسکون کرده بودم کشتی تجارتی زیادی دیدم که از آبسکون تا بادکوبه آمد و شد میکردند نفت سفید که جز در بادکوبه گمانم اینست که در هیچ جا یافت نشود از آنجا بسواحل گیلان و طبرستان میآورند شنیدم که در محاذی بادکوبه جزیره ایست که در آن کوه آتش فشان هست و دایماً آتش فشانی میکند و از صد فرسنگ راه پیداست بعضی جزایر دیگر در محاذی سواحل جرجان است و یکنوع باز سفید در آن جزایر میباشد که در آنجا آنرا صید میکنند (شاید مقصود طیغون باشد) و این نوع باز از جمیع انواع بازهای شکاری بهتر است عیبی که دارد چون در جزیره آشیانه دارد و خوراکش منحصر بصید ماهی است وقتیکه او را میگیرند و بخشکی میآورند لابد طعمه دیگر باو میدهند و باین واسطه از آن قوتی که دارد میافتد از هدایا و پیشکشی ها که از سواحل بحر خزر ببغداد میفرستند یکی این باز سفید است بتفصیلی که مناسبت باین مطلب دارد بنظر آمد و نگارش آن خالی از فایده نیست

هرون الرشید روزی در حوالی موصل بشکار رفته بود و باز سفیدی در دست داشت وقتی دید باز مضطربانه بالهای خود را بهم میزند هرون هرچه باطراف نظر کرد صیدی ندید ولی نظر باضطراب باز او را رها کرد باز بهوا بلند شد و آنقدر اوج گرفت که ناپدید شد و گمان رفت که فرار کرد و

از معاودت او مأیوس شدند بعد از دو ساعت باز را دیدند که از هوا پائین میآید و چیزی در چنگال
اوست قوشچیان باز را گرفته آوردند در چنگال او حیوانی بود مرکب از خلقت ماهی و مار و علاوه بر این بال هم (خلقت او)
داشت بعد از مراجعت از شکار هرون الرشید دانشمندان و ارباب علم را احضار کرده از آنها سؤال نمود که
آیا در جو هوا مخلوق و حیوانی با این شکل تصور میکنید یا نه مقاتل که یکی از فضلا بود گفت یا خلیفه از جد تو
عبدالله ابن عباس شنیدم که در جو هوا حیوانات مختلف زندگانی میکنند و آنهائی که در طبقهٔ اول جو میباشند
قسمی از طیور اند که در هوا تخم میگذارند و در همان هوا تخم ایشان شکافته حیوانی از آن بیرون میاید
برزخ میانه مار و ماهی باز سفید این حیوان را میبیند و از زمین پرواز نموده او را صید میکند خلیفه
از این انکشاف خوشحال شد و مقاتل را معلم کل لقب داد در تعریف باز سفید سلاطین چیزها گفته اند از جمله یکی از
خواقین گفته باز از سایر طیور رشید تر است زیرا که بعد از غلبه بر خصم او را تعاقب نمیکند انوشیروان گفته است
باز دوستی است رشید بمهربانی رام میشود اما هر وقت اقتضا کند رشادت خود را ظاهر مینماید و بروز میدهد
یکی از قیاصره روم گفته باز پادشاهی است سخی آنچه را که لازم دارد تصرف میکند زیاده را ترک مینماید
و بخیال ذخیره نیست انتهی

مؤلف گوید تا دویست سال قبل که علوم بکمال و درجه خال نبود گمان مورخین و سیاحان فرنگ این بود
که دریای خزر را دو مخرج تحتانی است و علت این عقیده این بوده که میگفته اند این دریا و جهاً من الوجوه
ببحری محیط یا غیر محیط ظاهراً راه ندارد و رودخانه های عظیم متعدد هم که وارد آن میشود پس باطناً از زیر
اگر مخرجی نداشت طغیان آب یا بستی سواحل ایران بلکه حاجی طرخان و خوارزم بلکه تمام آسیا را زیر آب نماید
لهذا دو مخرج از زیر برای آن قایل بوده اند یکی از زیر گرجستان و قفقاز که بدریای سیاه میرفته و برای
ثبوت این مطلب دو دلیل داشته اند یکی قرب این دو دریا بهم که مسافت بینهما زیاده از هفتاد فرسخ نیست
ثانیاً میل امواج دریا از مشرق بمغرب که بر فرض اگر مخرج تحتانی صحت داشت مدخل آبهای بحر خزر بدریای سیاه
از طرف مشرق بود و میگفته اند که این میل امواج از مشرق بمغرب و ببغاز اسلامبول و دریای مرمره و نیز
زیادتی انقلاب که مخصوص دریای سیاه است بهمین جهة است و مخرج ثانی را میگفته اند در زیر تمام مملکت
ایران بمسافت چهارصد فرسخ مخرج و راهی است که آب بحر خزر از آن راه بخلیج فارس میرود و از آنجا بدریای
هندوستان اتصال مییابد و دلایلی که برای فقرهٔ اخیره اقامه میکردند یکی این بود که مملکت ایران که از اغلب
ممالک روی زمین هوایش خشک تر است و استعداد بارانی آن کمتر چرا گونه میشود که در هر نقطه که چاهی
حفر کنند فوراً آب بیرون آید دلیل دیگر آنکه آبهای چاهها چرا باید غالباً شور مزه باشد و اگر اهالی چندان
درک شوری را نمیکنند از عادت است دلیل دیگر کویرها و شوره زارهای بسیار که در اغلب اراضی این

مملکت است دیگر باتلاقهای زیاد که در ایران دیده میشود از کجاست و حال آنکه باران در این مملکت چندان نمیبارد فقره دیگر آنکه قناتی که در ایران حفر میشود فی الفور ماهی در آن دیده میشود و وجود آن در زیر زمین بچه میتوان حمل کرد جز اینکه بواسطه آبی که از مجرای تحتانی جاریست تخم این حیوان آمده و آنجا نشو و درجه کمال یافته بالجمله این جمله را برهان مجرای تحتانی که در زیر تمام این مملکت است گرفته اند ولی این عقیدهٔ خیالی بجهة قصور علم و عدم وصول عقول بحقایق اشیا بوده و اینک که محققین فرنگ در فهم علوم هیئی و طبیعی و سایر رتبه و مرتبه لایق و عالی یافته اند معلوم نموده که هر چه از رودخانه‌ها آب وارد دریا میشود آفتاب آنرا جذب میکند و مخصوص جمعی از مهندسین روسی بتحقیق این مسئله رسیدگی نموده و حساب کرده اند جمیع آبهای رودخانه‌هائیکه داخل خزر میشود معادل همان است که آفتاب جذب میکند و اگر نه چنین بود این بارانهائی که بمازندران و خراسان و گرجستان و آذربایجان و غیره میبارد از کجاست

قدما بحر خزر را کاف مینامیدند

حمدالله مستوفی گوید این دریا منسوب بقصبهٔ خزر است که در کنار رود اتل واقع شده و در میان آبادانیست که آنرا طواف میتوان کرد عوام آنرا دریای قلزم خوانند و غلط است در شمال دشت خزر و بر غرب الان و کوه لنکران و اران و بر جنوب جیلان و مازندران میباشد بر طرف شرق این بحر دریای خوارزم و سقسین و بلغار است در دو کابش دویست جزیره هست که از همه مشهورتر است در آب پنهان شده آبسکون و از جزایر آن یکی جزیره ماران بی زهر و یکی جزیره جن و یکی جزیره دوی و یکی جزیره گوسفندانست و جزیره الله که محاذی بادکوبه است اکنون معمور است و بندر آن دریا شده از شهرها که بر دریای خزر میرود یکی شامرود است طول این دریا دویست و شصت فرسنگ و عرضش دویست فرسنگ و دورش تقریبا هزار فرسنگ و این دریا را موجی عظیم بود از همه جا سخت تر فلیجه اسکندر و بحر فرنگ بطرف کوه لکزی با این دریا چنان نزدیکی دارد که مسافت در میان دو دریا همان کوه است و بیش از دو سه فرسنگ نیست

(فلیجه کشادگی است)



بحر فارس شعبه ایست از دریای هند حمزه گوید عجم این دریا را دزاه کامسر مینامند وحد آن در خشکی از بند ططیس (تیز) واقع در خاک مکران است واز کنارهٔ فارس ممتد میشود تا عبادان که دهنهٔ از دهنهها دجله ایست که میریزد باین دریا (مقصود شط العرب است) واول سواحل آنست از جهت بصره وچون از دجله منحدر میشوی واز شهر محرزه میگذری وبشبه جزیره عبادان میرسی دجله منشعب بدو شعبه میشود

بیکشعبه

یکشعبه بطرف دست راست میرود و در سواحل بحرین باین دریا میریزد و کشتیهائی که بحرین و بر عرب میروند درین شعبه سیر میکنند و سواحل دریا از طرف جنوب تا قطر و عمان و شجر و مرباط (مسقط) الی حضرموت و عدن ممتد است وشعبهٔ دیگر دجله از طرف شمال جاری و در بر فارس بدریا میریزد و عبادان بسبب ریختن این دو شعبه دجله بدریا باین وضع جزیره میشود و در سواحل دریای فارس در سمت عبادان از شهرهای مشهور بندر مهروبان است حمزه گوید دریا درین محل بفارسی زراه افونك (زدواه افونك) نامیده میشود و گوید این خلیجی است که از دریای فارس منخلج و متشکل میشود و از جهة جنوب رو بشمال بطور صعود میرود تا ابله و از ابله گذشته با آبهای بحیره و بطیحه عراق ممزوج و مختلط میگردد انتهی

باری دریای فارس از مهروبان مرور کرده از طرف جنوب بشهر جنابه میرود (جنابه شهر قرامطه است) مقابل این شهر در میان دریا جزیرهٔ خارك است بعد دریا بسواحل فارس میکذرد بسینیز و بندر بوشهر و بنجیرم و سیراف بعد بجزیرهٔ لاد و قلعهٔ هرمز که محاذی آن در دریا جزیرهٔ قیس بن عمیره است که در بر فارس پیداست این جزیره در زمان

ما معمورترین مواضع است در بحر فارس و مقام سلطان بحر و ملوکی است که مستولی باین نواحی هستند و در مقابل قلعهٔ هرمز جزیره ایست دور دریا معروف بجزیره (جاشك) بعد دریا میرسد بهرمند و طیس که در خاك مکران است بنابرین دریای فارس و بحرین و عمان یکی است در ساحل شرقی آن بلاد فارس و در کناره غربی بلاد عربست و طول آن از شمال بجنوب صد و هفتاد فرسخ است

حمدالله مستوفی گوید بحر عمان و فارس که لجه ایست از دریای هند طرف شرقیش بولایت فارس میکذرد و طرف غربی آن دیار یمن و عرب و عمان و بادیه است و شمالی ولایات عراق عرب و خوزستان و جنوبی بحر هند و عرض این لجه تا بحر هند سد هفتاد فرسخ و عمقش در ممر کشتی هفتا هشتاد باع است (باع اندازهٔ گشودن و دراز کردن دو دست است وقتیکه از هم بکشایند و در فارسی انرا قلاج میکویند) از اول رسیدن آفتاب ببرج سنبله تا شش ماه مواج است بعد از آن ساکن شود جزر و مد آن تا شط العرب تا دیه سطاره که بیست فرسنك است بالا میاید و باغستان بصره را شرب میسازد و از بصره درین بحر بوقتی توان رفت که آب بالا آمده باشد والا کشتی در زمین نشیند و درین بحر جزایر بسیار است و آنچه مشهور است هرموز و قیس (مقصود کیش است) و بحرین و خارك و خاسك و کند و ابرشاك و دلادر و ارموص و ابوکان و غیر از آنها نیز هست و از هرموز تا بحرین غوص لؤلؤ است و درین دریا لؤلؤی بزرك میباشد که هیچ دریا را نیست و غلبهٔ غوص از قیس است تا خارك و بنزدیك عدن هم غوص لؤلؤ هست و درین دریا در راه بحرین و قیس دو کوه خفته است که آنرا عویر و کسیر خوانند کشتیها را ازین دو کوه خطری عظیم است اما کشتیبانان آن موضع را شناسند و از آن احتراز نمایند و درین بحر عنبر بسیار است ماهی آنرا میخورد و بدان هلاك میشود اما آن عنبر را چون از شکم ماهی بیرون ارند رنك و بویش فاسد شده باشد معادن یاقوت هر رنك و عقیق و سنباذج و زر و نقره و آهن و مس و مقناطیس دارد و گرداب که در آن است خلاصی از آن جز بعون الله نیست

مؤلف گوید بحر فارس که بمصطلح حال خلیج فارس میکویند از سمت شمال سواحل فارس و خوزستان و

کویان را که بوده نه واز طرف شمال غربی بایالت بصره واز جنوب مغربی بلحسا واز جنوب بشهرهای عربستان
وعمان مینماید واز جانب بغاز هرمز وصل بدریای عمان میشود منتهی طول این دریا هشتصد هزار ذرع وعرض
آن از قطیف تا بوشهر است نهایت چهارصد هزار ذرع میشود مطابق نگارش بعضی سیاحان فرنگ جزایریکه
درخاک ایران ودرین دریا واقع است (کویان) (خارک) (خارکو که محل چراگاه دواب سکنه خارک است)
(ابوشهاب) (کن) (لارک) (قشم) (هرمز)   درسواحل بحرین صدف زیاد غوص مروارید
باین واسطه در آنجا میشود شط بزرگی که داخل خلیج فارس میشود شط العرب است که از طرف شمال مغرب
وارد بحر فارس میشود دجله وفرات درحوالی شهر قرنه که در پنجاه ودو هزار ذرعی شمال شرقی بصره واقع است
بهم وصل شده شط العرب میشود قدری پایین تر شط قرنه که قراسوی کرمانشاهان باشد وارد شط العرب میگردد
این شط از کنار بصره ومحمره گذشته بچند شعبه منشعب و داخل بحر فارس میشود طول شط از قرنه تا دو
بدریا تقریبا صد وچهل وچهار هزار ذرع است وجریانش از شمال مغربی بجنوب مشرقی است این شط ماهی زیاد
دارد وکشتیهای خیلی بزرگ روی آن سیر مینماید وجزر ومد آن نیز بعینه دریاست

از جزایر معروفه بحر فارس یکی خارک است که در شصت هزار ذرعی نقطه شمال مغربی ابوشهر واقع است دور این
جزیره بیست وپنج هزار ذرع وخرما وانگور وانجیر در آن بعمل میاید غوص مروارید هم درحوالی این جزیره ممکن است
سابقا تقریبا هزار نفر جمعیت داشته هلاندیها آنجا بنای شهری گذاشته بودند در هزار وهفتصد وشصت
وپنج مسیحی مطابق هزار وصد وهشتاد ونه هجری آنهارا از آنجا بیرون کردند   جزیره کن که کاتو نیز نامیده شده
درسواحل لارستان در صد وبیست هزار ذرعی جزیره قشم و دراطراف آن مرجان زیاد هست زمین این جزیره را
هر نوع استعداد هست خرما وپنبه آن معروف است   جزیره لارک در بغاز هرمز در سمت شرقی و نزدیک
جزیره قشم وطول آن شش هزار ذرع وعرض آن را چهار هزار ذرع نوشته اند   جزیره قشم یا کیش که آنرا باسعدو
وتیس هم میگویند از جزایر معروف خلیج فارس و در دهنه بغاز هرمز بطرف خاک ایران و در جانب جنوب واقع شده
بلارستان نزدیک است طول این جزیره صد وچهار هزار ذرع عرض بیست هزار ذرع در اطراف این جزیره
نیز مرجان زیاد است ومحصول آن گندم وذرت وخرما وپنبه وانگورش معروف جمیع سواحل فارس میباشد
اهالی آن گوسفند زیاد نگاه میدارند غوص مروارید هم دراطراف آن میشود از پانزده الی بیست هزار نفر جمعیت
دارد بزرگترین آبادی این جزیره شهر قشم است که چهار هزار نفر جمعیت دارد وقلعه محکمی در آن بنا شده است
این جزیره آبادیها بخود دیده وقتی صاحب صد پارچه ده بوده وآبادی حالیه او نیز کم نیست واین جزیره چون شبیه
بترکش است که جعبه تیر باشد وآنرا بفارسی کیش میگویند آن جزیره را باین مناسبت کیش گفته اند وترکیب آن جزیره اینطور است

شیخ سعدی علیه الرحمه در باب سیم گلستان گوید بازرگانی را شنیدم که مال بسیار داشت و چهل بنده خدمتکار شبی در جزیره کیش مرا بحجره خویش برد و همه شب نیارامید از سخنان پریشان گفتن که فلان انبارم بترکستان است و فلان بضاعتم بهندوستان و این قباله فلان زمین است و فلان چیز را فلان ضمین گاه گفتی که هوای اسکندریه دارم که جای خوش است باز گفتی نه دریای مغرب مشوش است سعدیا سفر دیگرم در پیش است اگر آن کرده شود بقیه عمر خویش بگوشه بنشینم و ترک تجارت کنم گفتم آن کدام است گفت گوگرد پارسی را بچین خواهم بردن که شنیده‌ام قیمتی عظیم دارد و از آنجا کاسه چینی را بروم و دیبای رومی را بهند و فولاد هندی را بحلب و آبگینه حلبی بیمن و برد یمانی بپارس و از آن پس ترک سفر کنم و بدکانی بنشینم چندان از این جنس ماخولیا فرو خواند که بیش قوت گفتنش نماند گفت ای سعدی تو هم از آنها که دیده و شنیده سخنی بگوی گفتم (قطعه)

این شنیدستم که وقتی تاجری در بیابانی بیفتاد از ستور
گفت چشم تنگ دنیادار را یا قناعت پر کند یا خاک گور

این حکایت خود دلیلی باهر بر ثروت و دولت اهالی جزیره کیش است

در تاریخ وصاف اسم جزیره کیش را قیس نوشته و شرحی در آباد شدن این جزیره نوشته که قابل نگارش است

وهو هذا

جزیره قیس که امروز از معظم جزایر فارس و امتعه هند و سند و اقصی بلاد چین و ترکستان بفرضه آن وارد و در دستر آن بفروش میرسد (فرضه جای فرود آمدن کشتی یعنی لنگرگاه) در هیچ عهدی اثر عمارت و آبادی در آن نبوده تا ملک توراانشاه ابن عماد الدوله قاورد بن جغربیک که مملکت کرمان را داشت آنرا فرضه سواحل ساخت در مبادی دولت آل بویه معظم ترین فرضه‌ها در جزایر معموره سیراف بود و سیراف شهری وسیع و جامع اصناف خلایق از علما و غیره میبود و از کثرت ازدحام عمارات را چند طبقه بر روی یکدیگر ساخته بودند و بعضی از اعیان ابو الشجاع عضد الدوله فناخسرو بسیراف میامد و بسر میکرد و بنای عالی در سیراف نهاده بود که آنرا قبل خانه عضد مینامیدند و هنوز آثار آن باقیست و در نابند که دهیست از جانب شرقی سیراف بر ساحل بحر بنائی دیگر ساخته که آنرا ایوان نابند خوانند و قصر ایوان ملک جمشید در جزیره قیس نمودار است القصه در آن تاریخ از اماجد سیراف ناخدائی بود متصر نام قلیل البضاعة کثیر القناعة چون درگذشت سه پسر از او ماند بزرگتر از همه را نام قیس بود این پسران چون مبذر بودند اندک زمانی میراث پدر را تمام کردند و چون با وجود فقر طبیعتی غیور داشتند تمکین و اطاعت از کسی نمینمودند کسی هم از ایشان بهیچ جهة تمکین میکرد و حال آنکه علاوه بر فقدان مال داخل در سراق البحر معدود بودند لابد جلای وطن نموده مولد خود را بمادر پیری که داشتند واگذاشتند و دام ماهی گیری برداشته بجزیره قیس آمدند و در این جزیره از برگ و شاخ اغصان برای خود سایه سر و جای خواب

بدین

بنا نهادند و بماهی گیری معاش مینمودند تا وقتی ناخدائی با جهازی از سیراف عازم هند شد عادت اغنیا این بود
که از فقرا چیزی مختصر از امتعه میگرفتند و با خود میبردند و اگر سلامت باز میگشتند عطیه بیش از قیمت متاع بایشان
که دعای ایشان گفته بودند میدادند و همین را وسیله سلامتی و بازگشت خود با نیل مرام میدانستند ناخدا از
مادر پسران قیصر متاعی خواست آن زن با عجز و لابه گفت جز گربه هیچ ندارم ناخدا که مرد کریم النفسی بود گفت گربه را
بجهاز بردند و لنگر کشیده بهند رفت و در اقصا بلاد هندوستان در ساحلی لنگر انداخته نفایس امتعه خود را
بدار الملک آن ناحیه بدربار پادشاه رسانید و اذن بار خواسته حملی که داشت در معرض عرض و شهود آورده
بهائی که منظور او بود خریداری نمودند و مأمول او بحصول مقرون شد در اثنا خوان بگستردند و بر سر خوان حاضر
شدند و در آن حین موش زیادی بخوان حمله نمودند هر یک نفر که بر سر خوان نشسته بود یکنفر ایستاده دفع
شر موشان از او مینمود ناخدا دانست که بخت پیرزن از خواب بیدار شده فردا که بحضور پادشاه میآمد گربه
پیرزن را با خود همراه آورده در میان موشان رها کرد گربه حمله بموشان نموده موش زیادی را شکار کرد اینکه
که موشان گربه ندیده و طعم ضرب او را نچشیده هراسی از آن نمینمودند آنقدر که حمله‌های زیاد گربه را دیدند فرار کرده
و در سوراخها متواری شدند پادشاه و ملتزمین حضور دیرگاهی بتماشای گربه و صید او موشان را مشغول
بودند و از اسم جنس و حالت او استفسار نمودند ناخدا وضع و صفت جنس گربه را و مخصوص علت حمل این
یکفرد را با قصه پیرزن بعرض رسانید و پس از چند روز که اجناس خود را فروخته و خرید امتعه در خور
فارس نموده خواست مسافرت کند بعرض پادشاه رسانید که انعامات پادشاه بیش از آنچه مأمول بود شامل شد
فاضلی از همان بر پیرزن صاحب گربه رسانید با او را انعام مخصوصی است پادشاه فرمود انعام آن در فرضه حاضر
و منتظر روانگی ناخدا است ناخدا چون بلنگرگاه آمد جهازی دید مشحون باقمشه و امتعه نفیسه و انواع غلامان
که هر یک بخدمتی از خدمات کشتی مشغول بودند معلوم شد که اینهمه انعام پیرزن است ناخدا که بسیراف
مراجعت کرد اشراف سیراف بتهنیت ورود او اول پیرزن آمدند از جمله پیرزن از متاع ناچیز خود پرسید
ناخدا صورت حال بگفت پیرزن ابتدا حمل بمسخره نموده بعد هاکه یقین کرد مسرعی سریع بجزیره قیس فرستادم
پسرانرا آگاهی داد ایشان بر جناح استعجال بسیراف آمدند و آن جهاز را که مخصوص ایشان بود ضبط و امتعه
فروختنی او را بفروختند و نفایس نگاهداشتنی را نگاهداشتند و غلات بسیار خریده حمل بجزیره قیس نمودند
خود نیز بدان نقل کردند و این جزیره منسوب بقیس ابن قیصر شد و عجم آنرا کیش گویند و برای این اسم وجه تسمیه
پیش ذکر شد بالجمله بنی قیصر چون با وجود شرارت همت مروت هم داشتند مردم از جوانب بر ایشان جمع شده
از موائد ایشان فواید بردند و دو برادر از ایشان هنگام روانگی جهازات بهند سفری بآن ممالک کردند و
منافع زیاد بردند و در مراجعت از هند دوازده جهاز دیدند مشحون از امتعه هندوستان که متوجه سواحل

مکران است امتعهٔ خود را بجزیره قیس رسانیده و بر سر آنجهازات تاختند و آنها را نیز بحیطهٔ تصرف خود در آوردند و علم جات آنجهازات را بکشتند و کار بنی قیصر بعد از تصرف این جهازات بالا گرفت و اگرچه صاحبان جهازات را معلوم شد که جهازات ایشان منهوب بنی قیصر شده و بیزرگان آنصفحات کراراً متوسل شدند که استرداد اموال خود نمایند کسی از عهده بر نیامد و کار اینطایفه بدرجه رسید که ایشانرا ملوك بنی قیصر خواندند و امام سعد الدین ارشد که امامت و تقدم قیس هنوز بر اولاد او مقرر است تاریخ بنی قیصر و انساب و فتوح و مغازی ایشانرا نوشته و ملوك عرب و عجم و اطراف هند و سند تحف و هدایا نزد ایشان فرستادند و در صدد طلب دوستی و اتحاد با ایشان بر آمدند و خلیفه الناصر لدین الله ملتمسات ایشانرا با نجاح مقرون مینمود و ایشانرا در قرب صد سال تا در روز کار ملك سلطان بن ملك قوام الدین ابن ملك تاج الدین ابن ملك شاه بن ملك جمشید که آخرین شخص بنی قیصر است کوکب اقبال ایشان رو بهبوط نهاد و اتابك ابو بکر بتوسط صاحب هرموج سیف الدین ابانصر علی بن کیقباد ملك سلطانرا بکشت و این طایفه را بر انداخت و این داستان در وصاف بتفصیل مسطور است و ما بهمین قدر از آن اکتفا مینمائیم انتهی

جزیرهٔ هرمز نزدیك بندر عباس و در داخل خلیج و با سواحل کرمان هم چندان مسافتی ندارد تقریباً در هفت هزار ذرعی بر و در بغاز موسوم بهرمز واقع و در یك زمانی محل تجارت هند و چین و مشرق زمین بوده و بقدری از آبادی آن در آن زمان تعریف نوشته اند که اغراق بنظر میآید مثلاً از جمله نوشته اند جمیع پرده های عمارات آن نذی بوده بالجمله معدن نمك در این جزیره زیاد و اراضی آن بجهة نمك زار بودن قابل زرع و ارتفاعات زمینی نیست بغاز هرمز چنانکه ذکر شد خلیج فارس را بحر عمان وصل مینماید و نود و دو هزار ذرع عرض دارد

تاورنیه تاجر فرانسوی معاصر شاه عباس ثانی و شاه صفی از جزیره هرمز گذشته و شرحی از وضع این جزیره در آنوقت نگاشته که عین آن اینست جزیره هرمز در دهنه خلیج فارس در دو فرسخ از خشکی در دور آن تقریباً سه فرسخ و اشجار در آن بمیر و بدد شت و تپه های آن مستور در نمك و نمك آن بسیار خوب و در سفیدی مانند برف است آب شرب این جزیره منحصر است بآب باران که در غدیرها و آب انبارها نگاه میدارند خاك این جزیره چه در بلندیها و چه پستیها عبارت است از شن و این شن بشدت سیاه و شعشعانی است فرنگیها برای خشك نمودن مرکب تحریرات خود از این شن روی کاغذ میپاشیدند پرتغالیها وقتیکه مالك جزیره هرمز بودند برای همشهریهای خودشان که در سواحل هند ساکن بودند از این شن تعارف سفر ستاده ند غزبا وقتیکه بر لیزبون پای تخت پرتغال بجهة ابتیاع امتعه هندوستان می آمدند تجار بارنامه های خود را که با ایشان مینمودند اگر بر روی صفحه بارنامه شن جزیره هرمز را ملاحظه میکردند کمال اعتماد را بآن بارنامه نموده آنچه قیمت در آن نوشته شده بود بی چون و چرا وجه نقد تسلیم صاحبان امتعه میکردند تجار لیزبون این اعتماد غربا را نوع عظیم دانسته هر سال

ازین شن چند خروار از جزیره هرمز بمملکت خود آورده بارنامه های جعلی درست کرده ازین شن بر روی
آنها میپاشیدند این تزویر تجار لیزبونی که کم معلوم غیر باشد اواخر دیگر اعتباری ببارنامه ها نمینمودند
پیش از انکه پرتغالیها مالک جزیره هرمز شوند درین جزیره شهری بود که سلاطین لارستان محض حفظ خود
از شر دشمنان خارجی بنا کرده بودند و خود شان غالباً نیز در آن شهر ساکن بودند وقتیکه پرتغالیها این جزیره را
مسخر کردند دو پسر از پادشاه لارستان اسیر نموده و بمملکت خود بردند و از آنجائیکه نسبتی ما بین
پادشاه پرتغال و اسپانیول بود و در حقیقت دو مملکت یکی محسوب میشد اسرا را بعد از ورود به
لیزبون باسپانیول بردند پادشاه اسپانیول از آنها سئوال نمود که شهر مادرید پای تخت اسپانیول
و عمارات سلطنتی انجا را چگونه یافتید شاهزادگان گفتند بهتر از آنچه تصور توان نمود ولی اگر در سایه
درخت جزیره وطن خود غنوده بودیم خوشتر بود و حال آنکه درین جزیره اشجار منحصر بود بدرختی
که در حوالی شهر هرمز روئیده و موسوم بدرخت برهمنان میبود و وجه تسمیه اینکه برهمنان دائم
هندوستان در سایه این جنس درخت مسکن است بالجمله وقتیکه پرتغالیها این جزیره را تصرف کردند
شهری مشتمل بر ابنیه عالی در آن بنا نهادند از جمله تجملات آن این بود که آهن جامه در و پنجره
از آهن مطلا بود و معروف است که اگر پرتغالیها چندی دیگر درین جزیره مانده بودند بجهة
منافع تجارت زیادی که از سواحل ایران بهندوستان و فرنکستان داشتند بجای آهن مطلا که مسطور شد
طلا و نقره بکار میبردند باری اینطایفه درین شهر عمارات عالیه و حمامهای وسیع ساخته بودند
و در فصل گرما با اهل و عیال و اطفال روزها برهنه شده در حمام بسر میبردند و از سورت و حدت
حرارت هوا محروس بودند تاورنیه گوید قلعه که پرتغالیها بنا کرده بودند حال در تصرف شاه عباس ثانی
ایران و آباد و دایر است اما شهر کلیه خراب شده هلاندیها وقتیکه در بتاویه مال التجاره بسواحل ایران
میآوردند بعد از فروش امتعه ببهانه اینکه کشتی ایشان سبک وزن شده و در دریا بقاعده نمیتواند
سیر کرد برای سنگین نمودن آن از آن سنگهای مرمر بسیار نفیس که قدر آن نزد اهل ایران مجهول بود از
جزیره هرمز بار کرده بتاویه میبردند حاکم جزیره بعد از چندی مطلع شده ایشان را از بردن سنگ مانع کردید
اما منع حمل نمک را نمیتوانست نمود لهذا هلاندیها کشتیهای خود را پر از نمک کرده بسواحل هندوستان
و چین بلکه تا ژاپن میبردند
مؤلف گوید این سنگ مرمر که تاورنیه نقل کرده معلوم نیست که در جزیره هرمز معدن آن بوده و از
آن استخراج میکرده اند یا سنگهای مرمری بوده که سلاطین لارستان و پرتغالیها برای بنای عمارات
خود از معادن سایر مواضع ایران بآنجا حمل کرده بودند بالجمله تاورنیه گوید این دو فرسخ دریائی که جزیره

هرمز را از زمین جدا کرده عمق کمی داد و پورتغالیها علاوه بر قلعه که در جزیره داشتند قلعه دیگری در مقابل جزیره در خشکی بنا کرده بودند فتح جزیره هرمز شاه عباس بزرگ را میسر نشد مگر بمعاونت انگلیسها وجهه این بود که دولت ایران در آن زمان سفاین جنگی نداشت که روی آب با پرتغالیها جنگ کند لهذا با انگلیسها قرار داد که بیست هزار قشون در محاذی این جزیره اردو زند و نگذارد پورتغالیها از جزیره بساحل آمده آب شیرین ببرند و جزیره هم که خود آب شیرین نداشت پرتغالیها بعد از آنکه آب آب انبارهای خود را صرف نمودند مضطراً بساحل آمده که آب شیرین بقلعه خود ببرند انگلیسها فرصت غنیمت شمرده که در چنین موقعی از راه دریا قلعه را متصرف شوند میان انگلیسها و شاه عباس معاهده شد که اسرای عیسوی مذهب مخصوص انگلیسها باشد و غنایم را مابین تقسیم کنند و پس از این قرار با تدبیر مذکور قلعه هرمز بتصرف شاه عباس در آمد از جمله غنایمی که قسمت انگلیسها شد شصت عراده توپ بود توپها را با سایر غنایم انگلیسها در کشتی بزرگی حمل و بطرف هندوستان راندند وقتیکه به بندر صورت رسیدند جشن بزرگی گرفتند در اثنای این عیش این کشتی آتش گرفت غنایم و توپها حرق و غرق تلف شد عیسویان گفتند این بلیّه از آنست که انگلیسها که عیسوی مذهب اند با مسلمانان در دفع هم مذهبهای خود اتفاق کردند خداوند بوقوع این قضیه ایشانرا تنبیه کرد

مؤلف گوید جزیره هرمز موافق سفرنامه تاورنیه و کتب جغرافیا در خلیج فارس محاذی بندر عباس که قبل از شاه عباس بزرگ آنرا بندر جرون مینامیدند و فرنگیها آنرا گمبرون مینویسند واقع و دور آن بیست میل انگلیسی و در فصل تابستان هیچیک از جزایر فارس بگرمی این جزیره نیست اگر بملاحظه خوبی لنگرگاه آن نمیشد در دهنهٔ خلیج فارس واقع بود هر اینه گفته میشد که بدترین نقطه از نقاط زمین است اوّل طایفه که در این جزیره سکنی گرفتند بعقیده بعضی چند نفر از اعراب بودند که بعد از غلبهٔ مغول با یران و اراضی سواحل فارس فرار کرده و بآنجا پناه بردند و چون اینها سکنهٔ شهر هرمز بودند که واقع در ساحل دریا بود همینکه باین جزیره آمدند جزیره را باسم شهری که وطن ایشان بود نامیدند   در یکی از کتب فرنگ نقل از مورّخین ایران نموده نگاشته اند که در مائه چهاردهم مسیحی یکی از سلاطین لارستان که مشهور بقطب الدّین بود اضطراراً از مملکت خود فرار کرده بجزیرهٔ هرمز که آنوقت بجارون موسوم بود پناه برد و بیادگار شهر هرمز که دار الملک او بود این جزیره را هرمز نامید

مؤلف گوید قبل از آنکه راس امید افریقا را واسکو دوگامای پورتغالی کشف نماید جمیع خزاین و ذخایر سلاطین ایران در جزیره هرمز بود عبد الرزّاق نام سفیر میرزا شاهرخ که مامور هندوستان و چین بود در هزار و چهارصد و چهل و دو مسیحی مطابق هشتصد و چهل و شش هجری از جزیره هرمز عبور کرده و شرحی در سفرنامه خود از این جزیره نوشته که بعضی از فقرات آن اینست

شهر هرمز بهترین شهرهائی است که ملحوظ شد در این جزیره لم یزرع اهالی آنچه لازمهٔ مکنت و تجمّل و عیش است برای خود فراهم آورده و طوری اعتماد باستحکام جزیره داشتند که از حصانت آن نظّار تنزا وصفها نموده اند

اما تفصیل تصرف پرتغالیها این جزیره را از بنقرار است امیر البحر پرتغالی موسوم به (البوکرک) در سنه هزار
و پانصد و هفت یا هشت مسیحی مطابق با نهصد و سیزده یا چهارده هجری با هفت کشتی جنگی جزیره هرمز را
محاصره نمود و شماره سپاهیان این کشتیها زیاده از چهار صد و شصت نفر نبود و این جمعیت برای تسخیر این جزیره
قلیل مینمود اما البوکرک که سرداری قابل و مجرب بود و کمی لشکر را مانع از نیل مرام ندانسته بر خود حتم کرد که
جزیره را متصرف شود سیف الدین که آن وقت پادشاه جزیره هرمز بود شنیده بود که پرتغالیها بسواحل هندوستان
و عربستان و بحر عمان دست یافته و بعضی از بلاد آنجا را بتصرف در آورده و در صدد تسخیر جزیره او میباشند
شصت کشتی بجهت جنگ آراسته خود و صد نفر از ایشان تجهیز نموده حاضر ساخت البوکرک لدی الورود کشتی خود را
میان پنج کشتی سیف الدین که از همه کشتیهای او بزرگتر و معتبرتر بود رانده در آنجا لنگر انداخت چون از
طرفین سفاین جنگی سیف الدین و اهالی جزیره اظهار خصومتی نشد بنا بر عزم مبادرت نکرده و از جانبین حرف
مصالحه در میان آمد ولی گفتگو بطول انجامید و زمان آن ممتد شد البوکرک یقین کرد که مقصود سیف الدین
مماطله و دفع الوقت است تا کمک خارجی باو برسد لهذا حکم بیورش و حمله داد و پیش از وقت جمیع صاحبمنصبان
خود را احضار کرده مقصود خود را با ایشان اظهار نمود صاحبمنصبان متفقا در جواب او گفتند این کار فوق
طاقت ماست زیرا که عدد ما کم و قشون دشمن صد برابر است البوکرک گفت من از آن سردارها نیستم
که همتی را که برای دولت متبوعه پرتغال بی اندازه فواید عظیم دارد باسانی و زودی از دست دهم دلیرانه امر
مرا اطاعت کنید و یقین باشید که بخت نیز ما را مساعدت دارد یا همت عیسی کار بر مسلمانان زار
نموده سلطان ایشان مطیع پادشاه پرتغال میشود یا ایشان سرهای ما را خواهند برید و جزو غنایم نزد پادشاه
خود خواهند فرستاد و چاره نیز جز این نیست زیرا اگر فرار کنیم مسلمانان جری شده ما را تعاقب خواهند
نمود و اگر باز تامل کنیم کمک خارجی بآنها میرسد و کار را باید از پیش برد صدای توپ که از کشتی من بلند شد
سپاهیان کنید که من خواهم کرد سرکردگان سفاین دیگر اگرچه راضی نبودند لابد تمکین نمودند و جنگ در
گرفت مسلمانان جزیره هرمز تیرگی هوا را که از دود توپ احداث میشد غنیمت شمرده با کشتیهای کوچک نزدیک
بکشتیهای البوکرک شده با تیر و زلوق از لشکریان او میکشتند البوکرک ملتفت شده حکم داد توپها را بجانب
این کشتیها شلیک کردند و در تیر اول بیست کشتی را غرق کردند از روز از طلوع تا غروب این جنگ بحری
طول کشید و جمیع کشتیهای پادشاه هرمز یا بغرق یا بحرق نابود شد و نیز حرق بعضی از سفاین جنگی
پادشاه هرمز که نزدیک بندرگاه بود یا تعیین سختی در محلات خارج قلعه هرمز احداث کرده پادشاه هرمز ناچار
جمعی را برای انعقاد مصالحه یا متارکه نزد البوکرک فرستاد البوکرک بمصالحه تمکین نکرده قلعه را متصرف
شد بموافق مسطور داشته تا و دیده البوکرک بعد از دو سال توقف در جزیره هرمز دبنای قلعه در آن بواسطه

نفازی

نفاقی که میانه سرداران او پیدا شده بود این جزیره را بالمره بکلّی تخلیه کرده بطرف هندوستان رفت در سنه هزار و پانصد و چهارده مسیحی مطابق نهصد و بیست هجری مجدداً آمده هرمز را تصرّف کرد و تا زمان شاه عباس زیاده از صد سال این جزیره در تصرّف پرتغالیها بود بلکه تمام جزایر خلیج فارس را متصرّف شده بودند تا در سنه هزار و سی و دو هجری که شاه عباس بزرگ جزیره هرمز را بسرداری امام قلیخان و معاونت انگلیسها چنانکه

حاکم فارس

مسطور شد از تصرّف پرتغالیها خارج نمود و در اینوقت جز این جزیره جائی از این خلیج در تصرّف پرتغالیها نبود و چون در زمان سلطنت شاه عباس صناعت و تجارت ایران بقدری رواج داشت که دول فرنک مثل انگلیس و فرانسه و هلاند برغبت کامل و ابرام وافر از شاه عباس اجازه میگرفتند که در بندر کمبرون دار التجاره داشته باشند و مامورین دول مسطوره برغم یکدیگر هر سالی مبالغ کلّی بخزانه شاه عباس میرسانیدند و شاه عباس نیز میدانست که سرچشمه بزرگ مکنت هر مملکت رواج تجارت در آن میباشد تجار این سه دولت را معاونت کلّی مینمود لهذا در دولت استمداد از انگلیس برای تصرّف هرمز شاه عباس قرار داد که بعد از این کمک و تسخیر هرمز مال التجاره انگلیس از هر نوع گمرک و خراجی آزاد باشد و دیناری ندهند و پس از فتح هرمز که از فتح قندهار که تازه اتفاق افتاده بود در طبعها با اثرتر و بهتر مینمود شهر جزیره هرمز را خراب و بندر کمبرون را موسوم به بندر عباسی نموده آنجا را آباد کردند و بعد از این مقدمه انگلیسها هرچه خواستند شاه عباس را راضی کنند که جزیره هرمز را بطور اجاره بایشان واگذار کند قبول نکرد بالجمله بعد از این مقدمات انگلیس بجهة استحکام روابط دوستی میان دولت خود و ایران (سر دُدْمُرْ کُتْن) را که از نجبای آن دولت بود در سنه هزار و سی و شش هجری بسفارت ایران مامور نمود سفیر مذکور در بلده اشرف مازندران بحضور شاه عباس آمد یکی از اجزای این سفارت که از نویسنده های معروف انگلیس است وضع پذیرائی این سفیر را در دربار شاه عباس باین قسم مینکارد

روزیکه برای پذیرائی این سفیر معیّن شده بود مشارالیه با تمام اتباع سفارت خود بعمارت سلطنتی رفتند در کشیکخانه که رسم بود سفرا قدری توقف کرده بعد بحضور پادشاه روند در عوض قهوه و شیرینی ناهار خیلی مفصّل و شراب زیادی بایشان خورانیدند پس از استعمال مشروبات زیاد و قدری توقف حضرات را بتالاری که در جنب این اطاق بود بردند در این تالار نیز اسباب اکل و شرب با ظروف و اوانی طلا و مرصّع و اغذیه و مشروبات حاضر بود بدون توقف سفیر را از این اطاق بتالار دیگر بردند این محل جای پذیرائی و تختگاه بود جمیع رجال دولت و نجبا و اعیان مملکت در این تالار بیحرکت و صدا مثل مجسّمه ایستاده بودند امادرد مزلّف با عمامه ها و لباسهای زری جامهای شراب در دست در تالار میکشتند هر کس طالب بود جام را از دست آنها کرفته میاشامید لباس شاه عباس در آن روز عبارت از یک جبّه ماهوت سرخ بی زینتی بود و زینت شاه عباس همین دسته شمشیر طلای او بود معلوم شد که شاه عباس طالب سادگی و مایل بتجملات نیست ولی رجال دولت او کلاً سلاح و لباس ایشان در

جواهر مستور بود از آداب مذهبی چیزی که درین مجلس دیده شد همین ساذکی لباس پادشاه بود سفیر انکلیس پس از ورود بواسطه مترجم مطالب خود را معروض داشت و غرض عمدهٔ او اولا ورود مال التجاره انکلیس بود بممالک ایران زیاد تر از سایر ملل ثانیا اتفاق دولت ایران با انکلیس بجهة جنک با عثمانی جوابهای شاه عباس بدینها خیلی بدلخواه سفیر انکلیس بود از جمله از بابت رواج مال التجاره انکلیس چنین وعده کرد که هر سال هزار عدل ابریشم در بندر عباسی تسلیم تجار انکلیس نموده در عوض ماهوت انکلیسی بجهة لباس قشون خود از آنها بکیرد خلاصه از چیزها که نویسندهٔ انکلیسی در وضع این روز نوشته یکی اینست که شاه عباس از دو زانو نشستن این سفیر بطور ایرانی بسیار خندید زیرا که سفیر مذکور عادت بزمین نشستن نداشت کاهی دو زانو و کاهی چار زانو و همینکه خسته میشد زانوها را بزمین زده روی پاها ایستاد برای اینکه سفیر مذکور خجالت نکشد شاه عباس جامی مملو به سلامتی پادشاه انکلیس نوشید سفیر انکلیس از جا برخاسته کلاه خود را چنانکه رسم ملل فرنک بوده و هست که در وقتیکه منتها درجه تعظیم را میخواهند بعمل آرند از سر برمیدارند از سر برداشته شاه عباس هم بموافقت او کلاه خود را از سر برداشت سفیر مذکور از این قسم پذیرائی مسرور و امیدوار شده بمنزل مراجعت نمود و از آن روز ببعد دیکر شاه عباس را ندید چند مجلس با محمد علی بیک صدر اعظم ملاقات کرد چون محمد علی بیک با فرنکیها عداوت مخصوصی داشت عهد و قرار نامه لازمه که شاه عباس وعده کرده بود بسفیر مذکور نداد سفیر بعد از چندی توقف در اشرف بجهة بدهوائی درکذشت

وقتیکه اسکندر بر ایران غلبه کرد و نیرآرک سردار خود را مامور نمود که از راه دریا از سواحل هندوستان بایران آمده داخل شط العرب شده ببابل باردوی اسکندر بپیوندد آن سردار از حوالی جزیره هرمز عبور کرده درین جزیره درختهای خرما و درختهای طوطی زیاد دیده بود و همان وقت نیز جزیره بهمین اسم موسوم بوده (نیرآرک که سردار اسکندر است بواسطهٔ روزنامه بحری سواحل محیط هندوستان که محتوی بر خلیج عمان و فارس و دریای احمر است ما بین رودخانه سند تا دو دهنه مشرقی فرات اشتهار یافت این سردار از طفولیت با اسکندر طرح دوستی ریخت و در فتح آسیا با او همراه بود بعدها بامر ایلی دسته کشتی که در روی رودخانه سند ایجاد یافت برقرار کردید و در تهیهٔ این بود که در خلیج عربستان فتحی نماید که اسکندر وفات کرد)

در غلبهٔ عرب بر عجم که طایفهٔ مجوس از کرمان و از نصفحات بهندوستان مهاجرت میکردند از بندر عباسی و جزیرهٔ هرمز بکشتی نشسته روانه میشدند

امّا جزیرهٔ خارک در حوالی آن غوص مروارید میشود سابقا غوص مروارید منحصر بحوالی بحرین بوده ولی مرواریدهائی که در حوالی خارک یافت میشود از مرواریدهای حوالی بحرین بهتر است اکرچه از وقتیکه در حوالی جزیره سیلان مروارید پیدا شده انکلیسها که تجارت مروارید را در فرنک منحصر بخود کرده بودند

دیگر چندان اعتنائی بمرواریدهای خلیج فارس عموماً و باطراف جزیره خارک خصوصاً ندارند اما باید دانست که جنس مروارید اطراف جزیره خارک بهترین جنسهای مرواریدهاست چه در سفیدی و چه در صلابت و تجربه کرده اند که مرواریدهای جزیرهٔ خارک هر یکسال صد یک از آب و رنگ آن میکاهد و مروارید جاهای دیگر در یکسال بیشتر میکاهد تا بجائی که در بعضی جاها نسبت بجنس میرسد و مروارید سیلان بعد از پنجاه سال کلیتاً از جنس مرواریدی خارج میشود پنجاه سال قبل غوص مروارید در حوالی جزیرهٔ خارک عمومی بود هر کس کشتی اجاره و غواصی اجیر مینمود و باین کار مبادرت میکرد اما بعدها مخصوص شده بود باشخاص معین و آنهم در همه وقت میسر نبود بلکه فصل معینی برای اینکار مشخص بود و طرز غوص مروارید باین طور است که یکماهه یا دو ماهه کشتی اجاره میکنند و شخص امینی در آن کشتی میگذارند و ده نفر مستحفظ و پنج نفر غواص همراه او مینمایند غواصها از اول طلوع آفتاب تا هنگام غروب علی الاتصال بدریا فرو میروند و صدف بیرون میآورند همینکه شب میشود پارچه سفیدی در کشتی میگسترانند و صدفها را میشکافند آنچه مروارید هست بیرون میآورند و مروارید درشتی که پیدا میشود فی الفور در دهن میگذارند و گمان میکنند که از این عمل تلألؤ و درخشندگی مروارید زیاد میشود غواصها عموماً قلیل العمر میباشند و دملها و زخمهای زیاد در بدن ایشان پیدا میشود و قوهٔ باصرهٔ شان نیز خیلی کم است و بیش از پنج دقیقه زیر آب نمیتوانند بمانند همینکه پنج دقیقه زیر آب ماندند باید بیرون بیایند و نفس تازه کنند و دوباره غوص نمایند پیش از فرو رفتن در آب منافذ گوش را با روغن زیتون چرب میکنند غذای آنها همیشه منحصر بخرما و شیر است مرواریدهای بزرگ در جاهائی که کمتر از هشتاد و پنج قدم عمق دریاست یافت نمیشود صدفها که بیرون میآورند چه با مروارید چه بی مروارید گوشتشان ماکول است عقیدهٔ غواصها این است که هر سال که باران زیاد میبارد مروارید زیادتر پیدا میشود الحال غوص مروارید در حوالی جزیرهٔ خارک بواسطهٔ ماهی موذی صعب است و موقوف داشته اند

ابو الفدا مینویسد طول دریای فارس از طرف شمال است مکران در طرف شرقی اوست و دار الملک مکران تیز است سمت جنوبش عمان است در انتهای این دریا شهر عبادان میباشد و بهترین بنادر او سیف البحر است چندین کشتی میتواند در لنگرگاه این بندر لنگر بیندازد دهات و آبادی زیاد در اطراف این بندر است هرمز که بندر کرمان است در این دریا واقع شده در بغاز خلیج فارس که موسوم بدرد و راست سر کوه دیده میشود یکی را کسیر و یکی را عویر مینامند و اسم سببی معلوم نیست که چه میباشد جمیع دریاهای مشرق زمین بدون استثنا جزر و مد دارد و دریای فارس در بیست و چهار ساعت دو مرتبه جزر و مد دارد و آب دریا تقریباً ده ذراع بلند میشود

مسعودی در مروج الذهب در ضمن دریای هند مینویسد بحر فارس منتهی میشود ببلاد ابله و خشبات و
عبادان در دهانهٔ بصره طول این خلیج هزار و چهارصد میل و عرض آن در اصل پانصد میل ولی در بعضی مواضع عرض
آن یکصد و پنجاه میل میرسد این خلیج مثلث الشکل و آخر درجه زوایای آن ابله است و در شرقی این دریا
ساحل وصل ببلاد دورق فرس و شهر ماهرویان و سینیز میباشد و اقشم و شتاب ابو بشمی و غیره سینیزی
منسوب باین سینیز است و از سینیز که گذشتی وصل بشهر جنابا است که شتاب جنابی نیز منسوب باین شهر است
بعد از جنابا شهر نجیرم از بلاد سیراف و بعد از آن بلاد ابن عماره و بعد از آن ساحل کرمان است که بلاد هرمز
باشد و هرمز مقابل شهر سنجار که از بلاد عمان است میباشد و بعد از آن ساحل متصل است ببلاد مکران
که مسکن خوارج موسوم و معروف بشراة است و این اراضی همه نخلستان است بعد از این بلاد نیز مکران است
و بعد از آن ساحل سند است و مصب رودخانه سند موسوم بمهران در این محل است و شهر دیبل نیز در این جاها است
و ساحل هند در این حدود تا بلاد بروضی وصل بساحل سند میشود و نیزه بروضی منسوب باین بروض است
بعد از این محل یکساحل است تا خاک چین که بعضی از مواضع آن آباد و مزروع است و بعضی دیگر مغمور
در آب دریا و بایر است و مقابل آنچه ذکر کردیم از مبدأ ساحل فارس و مکران و سند بلاد بحرین و جزایر
قطر و شط بنی جذیمه و بلاد عمان و ارض مهره است تا خاک راس الجمجمه که از ارض شحر و احقاف میباشد و
در این خلیج جزایر بسیار است مثل جزیره خارک که از بلاد جنابا است و میانه خارک و خاک جنابا چند فرسخ
بیش نیست و در این جزیره محل غوص مروارید است که مروارید خارکی را از آن محل استخراج مینمایند
جزیرهٔ دیگر این خلیج اوال میباشد که مسکن طایفهٔ بنی معن و بنی مسمار و بسیار دیگر از اعراب است و میان
این جزیره و شهرهای ساحل بحرین یکروزه راه بلکه کمتر است و در این ساحل در محلی که موسوم بهجر میباشد
شهر زاره و قطیف است و یکی دیگر از جزایر جزیرهٔ لافت که از او جزیره بنی کاوان نیز میگویند میباشد و این
جزیره را عمرو بن عاص فتح کرد و مسجد عمر که در این جزیره بنا کرده تا کنون باقی است و در این جزیره خلق بسیار
و قری و عمارات متصل بیکدیگر است نزدیک این جزیره جزیرهٔ دیگر هست موسوم بهنجام که کشتیها آب
خوردن از آنجا بر میدارند بعد از آن جبال کسیر و عویر است و کوه دیگر که اسم آن معلوم نیست بعد
از آن موضعی است معروف بدُردور که بحریین آنرا مکنی بابی حمیر نموده اند و در این مواضع دریا کوههائی است
سیاه رنگ و مرتفع خالی از نبات و حیوان که آب بآنها احاطه نموده و بسبب تندی باد موج و تلاطم آب در این موضع
شدید و کشتیها را در این محل خطری عظیم است و این قطعه از دریا میان بلاد عمان و سیراف است و لابد اند
کشتیها از آن عبور کنند و اگر راه را گم کنند حتماً غرق میشوند و میان خلیج فارس و خلیج قلزم ایله و حجاز
و یمن حایل است و اراضی این سه جا مسمای بما بین الخلیجین است و هزار و پانصد میل مسافت دارد و این

برتی است که از اطراف دریا با و احاطه نموده و این است وضع دریای چین و هند و فارس و عمان و بصره و بحرین و یمن و حبشه و حجاز و قلزم و زنگ و سند و جزایر و طوایف مختلفه ساکنه در این دریا بحدی هستند که خارج از تحدید اند و جز خدا کسی تحدید آنها را نمیداند و هر قطعه اسمی دارد که بآن اسم از قطعهٔ دیگر ممتاز است ولی آب همه دریاهای مسطوره بهم وصل است و غوص کاهها برای استخراج در و لؤلؤ در آنها هست و در این دریاها است عقیق و انواع یاقوت و سنبادج و در نزدیکی بلاد سبره و کله در دریا معدن طلا و نقره هست و در حوالی او که پهلوی بلاد کرمان است معادن آهن و در عمان معدن مس میباشد و نیز در این دریاها انواع طیبات و عطریات و عنبر و انواع ادویه و عقاقیر و ساج و چوب معروف بدار زنجی و نیزه و خیزران موجود است

مسعودی در جای دیگر گوید اول بحر فارس خشبات بصره و موضع معروف بالکنکلا است و این خشبات علامتی است از چوب که در دریا قرار داده اند که کشتیها راه لنگرگاه را سهو نکنند و از این محل تا عمان ششصد فرسخ است و ساحل فارس و بلاد بحرین در این امتداد است و از عمان و قصبهٔ او که صحار مینامند و عجم از امزون گویند تا مسقط که قریه ایست از عمان و کشتیها آب خوردن گوارا از چاههای آن برمیدارند پنجاه فرسخ است و از مسقط تا راس الجمجمه که آخر دریای فارس است پنجاه فرسخ است و راس الجمجمه کوهی است متصل ببلاد یمن از خاک شحر و احقاف و رمل و کسی نمیداند آخر این کوه در زیر دریا بکجا منتهی میشود بالجمله طول این دریا موافق تحدید نواخذه (کشتیبانها) و صاحبان کشتیها چهارصد فرسخ است

نواب والا معتمد الدوله در جام جم مرقوم نموده اند که پرشین گلف یعنی خلیج العجم که او را بحر العجم و بحر العمان و بحر فارس نیز گویند این دریا مستغنی از توصیف است و امتداد او بشمال مغرب و مغرب است و او عربستان را از ایران جدا میکند و طول او تقریباً ششصد میل و بزرگترین پهنای او دویست و بیست میل است و پهنای مدخل کیپ مسلدون که او را مسیندوم نیز گویند زیادتر از پنجاه و پنج میل نیست و این کیپ در مقابل بندر عباسی واقع شده و در این دریا چندین جزیره است و جزایر معروف او یکی جزیره هرموز است که آنرا ارموز نیز گویند که در مقابل بندر عباسی است و جزیره قشم است چون طولانی واقع شده است از آنجهه بجزیرهٔ دراز شهرت دارد و طول او تقریباً شصت میل و پهنای او دوازده میل است در طول پنجاه و شش درجه شرقی و در عرض بیست و شش درجه و پنجاه دقیقه شمالی اتفاق افتاده است و این جزیره غریب بر بندر لنگه است که در سواحل لار میباشد و طوایف عرب در این جزیره سکنا دارند و دیگری جزیرهٔ بحرین است که در نزدیکی ساحل عربستان است و مسافت آن تا ساحل عربستان تقریباً پانزده میل میشود و تا بندر بوشهر تقریباً نود میل است و در جانب شمال مغرب بوشهر است و مروارید آنجا کمال شهرت دارد و در جزیره محرق نیز که قریب جزیره بحرین است

مروارید غواصی میکنند وال عتوب در جزیرهٔ بحرین سکنا دارند واین جزیره محتوی بر چندین قریه است وازو
بزرگتر جزیره در بحر العجم نیست ودیگری جزیرهٔ خارک است که جزیرهٔ کوچکی است ودر شمال مغرب بوشهر واقع
شده وتخمیناً ده میل دورهٔ اوست وال دموخ که طایفه از اعراب است در آنجا مسکن دارند وقبر محمد بن الحنفیه
شهرت دارد که در این جزیره است واکنون در سنخ کوهی گنبدی ومقبرهٔ باسم او معروف است ودر سواحل جزیرهٔ
خارک مروارید نیز یافت میشود ودیگری جزیرهٔ خارکو است وجزیرهٔ کیش است که بجزیرهٔ قیس شهرت دارد
وقریب به بندر چارک وتاونه است که از بنادر لارستان است وجزایر دیگر ام سلامه جزیرة الغنم جزیرهٔ
قبلم بوشعیب شطراز ابوموسی توتبع فرود هندرابی هنجام ابیض ام القرم
ام النخیله ام الحطب ابوعلی ابوسفعه دمام دلمه حالول عوجه فارس قرنین قرین
قران وچند جزیرهٔ دیگر است که بجهت کوچکی باسامی آنها نپرداخت وبنادر معروف این دریا از خاک ایران
بندر عباسی لنگه چارک تاونه محمدی نخیلو عسلویه طاهری کنگان حلیله بوشهر
ریگ دیلم است واز خاک عربستان قطیف ابوظبره زبره که بعضی زبیر گویند و البنده وچند
بندر کوچک غیر مشهور است وعمق این دریا را زیادتر از یکصد یرد نیافته اند (ده یرد انگلیسی تخمیناً
نه ذرع عراقی است) وقطیف بزرگترین بنادر ساحل عربی است بلکه اکنون بزرگترین ولایت احساست
وولایت احسا باسم بلدهٔ آنجا که احساست معروف است واین ولایت را بجهت مجاورت ونزدیکی جزیرهٔ بحرین
گاه بحرین نیز میخوانند ونیز نواب معظم الیه گویند هجر اسم همه مملکت بحرین وقصبهٔ او احساست
ونیز گویند بحر عربستان در حقیقت همان محیط هندوستان است ولی در اطلس ها او را تمیز وتشخیص میدهند
چنانکه از عرض شانزده شمالی تا عرض بیست ودو درجه شمالی واز ساحل جنوبی وجنوب مشرقی جزیرة العرب تا ساحل
مغربی هندوستان او را بحر العرب نامند که تقریباً از طول پنجاه درجه مشرقی تا طول هفتاد ودو درجه مشرقی است که
حد جنوبی او محیط هندوستان وشمالی خلیج ارموز است وخلیج ارموز آن قطعه از دریاست که حد شمالی او
سواحل بلوچستان وشمیل وسیناب است وحد جنوبی بحر العرب است که او را گاهی مخصوصاً بحر عمان نامند
(وعمان بتخفیف میم است) وحق این است که اطلاق بحر عمان بخلیج العجم محض خطا ولحن است واز بعضی اطلسها
چنین معلوم میشود که از خلیج ارموز مقصود همان بندر عباسی وحوالی شرقی مسقط است ومیانهٔ این خلیج وبحر
العرب را بحر عمان مینگارند ونیز گویند عمان ولایت بزرگیست که اکنون پای تخت آن مسقط است واین ولایت
در عرض بیست ویکدرجه شمالی تا عرض بیست وپنج درجه شمالی واز طول پنجاه وپنج درجه تا طول شصت درجه
مشرقی است وامتداد این ولایت در ساحل دریا از شمال مشرق بجنوب مغرب است انتهی
حمدالله مستوفی گوید جزیره قیش (کیش مقصود است) از اقلیم دوم است در چهار فرسنگی ساحل مردان و

چهار فرسنگ در چهار فرسنگ است و بر و شهر قلیش است و بران جزیره زرع و نخیل است هوایش بغایت گرم و آبش از باران که در مصانع جمع شود و در فارس نامه گوید که قیش از کوره اردشیر خوره است

ع **بحیر آباد** اسم دو دهکده است یکی در مرو و یکی در نواحی نیشابور

ع **بحیره زره** دریاچه ایست در خاک سیستان که در زیاد شدن و کم شدن آبها آب آن کم و زیاد میشود طول این دریاچه سی فرسخ و از ناحیه کوین که در راه قهستان است تا پل کوبهان که در راه فارس است میباشد و عرض آن یکمنزل و آبش شیرین و ماهی و نی بسیار دارد و در حوالی آن دهات بسیار هست مگر آنطرف از و که بجانب بیابان واقع است که خالی از آبادانیست

مؤلف گوید بحیره زره را یونانیها آریاپلوس مینامیدند که کراتروس سردار اسکندر که از سرحدات هندوستان بایران مراجعت میکرد با بنه سنگین زیاد و قشون از کار افتاده مدتها در کناره این بحیره توقف نمود آب بحیره زره مرکب از آب هیرمند و بعضی رودخانه های دیگر و در انتهای جنوبی مجرای هیرمند واقع شده وجه تسمیه این دریاچه باین اسم گویند اینست که قدیم شهری در کنار این دریاچه بوده موسوم بزرانقه و این دریاچه باسم آن شهر معروف شده و از کثرت استعمال زرانقه زره شده عقیده مؤلف اینست که اینشهر موسوم بشهر زواره بوده باسم پسر رستم و شباهت لفظی زواره بزره بیشتر است تا بزرانقه جغرافیای قدیم ایران بحیره زره را دریای زیره مینامیدند اهالی سیستان در این وقت مجمله سیستان یا مجمله رستم میگویند عقیده فردوسی این بوده است که ایوان رستم در یکجزیره سمت شرقی این دریاچه واقع بوده است وضع هیئتی این دریاچه بنرمدور است نه اهلیلجی بلکه بشکل مثلث بیشتر شباهت دارد جریانش از جنوب بشمال بیست و پنج فرسخ و منتها عرضش دوازده فرسخ و کمتر عرض از شش الی هفت فرسخ است آب این دریاچه اگرچه شور نیست لیکن تیره رنگ و بدمزه است ماهی آنجا عمل نمیاید و اگر بندرت یافت شود کوچک و بدطعم است منتها عمق دریاچه چهار الی پنج قدم است سال بسال عمق دریاچه کم و بعرض و طولش افزوده میشود و دلیل این فقره واضح است رودخانه های بزرگ مثل هیرمند و رودخانه های دیگر که باین دریاچه میریزند در فصل زمستان و طغیان آب شن ولای با خود میآورد و در وسط این دریاچه وا میکنند ممکن است یکوقتی این دریاچه تغییر محل دهد و آب هیرمند بجای دیگر جمع شود اطراف دریاچه زره بسیار مصفاست در تمام سواحل کز روئیده است و باین جهت همیشه سبز است شنی که در قعر این دریاچه است بآسانی جذب آب میکند و اگر چنین نبود آب هیرمند و سایر شطها که وارد این دریاچه میشود باید تا حال زیاده از اینها بعرض و طول این دریاچه افزوده باشد در فصل زمستان و بهار طغیان آب این دریاچه بحدیست که چندین فرسخ علاوه بر بستر معمول خود اطراف خود را از آب میپوشاند اما در ماه سنبله بهمان بستر حقیقی خود معاودت میکند بعضی سالها آب دریاچه بقدری کم میشود که از حال آباد بلاش مردم از بستر حقیقی دریاچه میکنند بدون

اینکه دور بزنند و مسافت بعیدی طی کنند مرجرابی که در وسط این دریاچه است آثار آبادی و خرابیها دیده میشود در سمت شمال دریاچه تپه بلندی است موسوم بکوه خواجه نیز از سمت شمال رودخانه فرح رود و هیرود رود بفاصله سه فرسخ از یکدیگر وارد این دریاچه میشود بطلمیوس مصری و سایر علمای جغرافی فرنگ هیرود رود را با هری رود که رودخانه هرات است یکی پنداشته اند رودخانه هری رود که از وسط هرات میگذرد در دشت ترکمان آبش فرو میرود جمیع این رودخانه ها که وارد زره میشود در وسط تابستان جز هیرمند همه خشک میشود و نیز این است که از سرچشمه خشک باشد آب آنها را بجهة زراعت میگیرند این است که بدریاچه نمیرسد

مع مر **بخجمیان** بفتح با و سکون خاء و فتح جیم قریه ایست از قرای مرو نزدیک دروازه قشون بلخ در آنجا جمع اند

مع مر **بذان** بکسر با ناحیه ایست از اعمال اهواز

مع مر **بذّان** بفتح و تشدید ذال تثنیه بذّ است و بذّ بتشدید ذال الکه ایست میانه آذربایجان و اران بابک خرمی که در زمان معتصم خروج کرد از بذّ بیرون آمد

مؤلف گوید بابک خرمی در آخر مائه دویم هجری خروج کرد و دینی که مبنای او بر لهو و لعب بود ابداع نمود و مردم را باین دین دعوت میکرد و تقریباً بیست سال در مقابل لشکر خلفای عباسی مقاومت نمود و آخر الامر گرفتار لشکر معتصم شده معتصم او را بکشت و دست و پای او را برید جسدش را در کوچه های بغداد در روی خاک کشیدند انتهی (بحتری گوید) (شعر)

لله درّک یوم بابک فارس بطلا لابواب الحتوف قروعا

حتی ظفرت ببذّهم فترکته للذل جانبه وکان منیعا

ستعر شاعر گوید در بذّ موضعی است که در آن موضع در نقطه مخصوصی هرکس دعائی نماید یقیناً مستجاب میشود و در اینجا طایفه خرمیه اجتماع نموده و با بابک بیعت کرده و بابک خروج نمود و در این محل انتظار ظهور حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه را میکشند یعنی میگویند آن بزرگوار از اینمحل ظهور میفرماید در زیر دست این موضع نهر عظیمی است که هرکه تب لازم مزمن داشته باشد در این نهر رفته بدن خود را بشوید تب او قطع میشود و نهر ارس از یک جانب آن میگذرد انار بی نظیر بسیار خوب که در جمیع دنیا مثل آن یافت نمیشود و انجیر و انگور خوب در الکه بذّ موجود است و انگور را اگر بخواهند مویز و کشمش کنند در تنور خشک میکنند زیرا که غالباً ابر در جو موجود و نادراً تابش آفتاب دیده میشود اهل بذّ قطعه قطعه کبریت احمر در آب میاندازند و خاصیت گویند شده آن اینست که زنان و افر میزاید

مع مر **بذش** بتحریک دهی است در دو فرسخی بسطام از خاک قومس

مع مر **بذیر** دهی است در مرو

برآن بفتح با از قرای اصفهان است

برارجان مخفف برادرجان و گاهی آنرا برارقان هم گویند کوچه بزرگیست در بالای ماجان مرو

برامکه نسبت است برای آل برمک معروف و اسم محله ایست در بغداد و نیز نام یکی از دهات بغداد است

براوستان از قرای قم است

براهان بتخفیف راء قلعه ایست از نواحی همدان که آنرا فردجان هم گویند

برجان شهریست از نواحی خزر منجمین گویند از اقلیم ششم است و طول آن چهل درجه و عرض چهل و پنج درجه لشکر اسلام در زمان خلیفه سیم آنجا را فتح کردند

برج قریه ایست از قرای اصفهان و این قریه یکی از دو ابغار است جماعتی از اهل علم منسوب باین برج میباشند و نیز موضعی است بدمشق

برجمین بکسر میم بزعم ابو سعد از قرای بلخ است

برجود شهر بزرگیست در لر کوچک هوای ملایمی دارد آبش سالم است نخل و زعفران خوب در آن بعمل میآید سابقاً خیلی معتبر بوده مؤلف گوید برجود همان بروجرد است

صاحب معجم البلدان در احوال بروجرد گوید این شهر میان همدان و کرج واقع و مسافت او تا همدان هجده فرسخ و تا کرج ده فرسخ میباشد و بروجرد در عداد قری محسوب بود تا حموله وزیر ابو دلف و قتیکه در حکومت جبل استقلالی یافت آنجا بر منبر رفته خطبه خواند و منزل گزید این فقره اسباب آبادی بروجرد شده بدرجه بلدیت رسید بالجمله بروجرد شهری است با حصانت خیرات او بسیار و میوجات او را بکرج و جاهای دیگر حمل مینمایند طول شهر نیم فرسخ ولی عرض آن کم است زعفران در آن میروید بسیاری از شعرا اهل بروجرد را هجو کرده اند

از جمله ابو المظفر اموی گوید

بروجرد نزلنا منزلاً غیر انیق　　وطوی دون قرانا کشح کل صدیق

وتواری بحجاب یوحش الضیف وثیق　　والبروجردی ان صاحبته شر رفیق

والنهاوندی ایضاً من بنیات الطریق　　فکلا الجنسین لا یصلح الا للحریق　　انتهی قول الیاقوت

آنچه مؤلف در احوال بروجرد معلوم کرده اینست که بر کیارق در سنه چهارصد و نود و سه که از اصفهان ببغداد میرفت در این شهر فوت کرد قبل از انتقال جمیع قشون خود را خواسته از ایشان برای پسر خود ملکشاه بیعت گرفت مؤلف در سنه هزار و دویست و هفتاد و شش که با والد ارجمند خود بحکومت عربستان و لرستان مامور شد شهر بروجرد را　سلطانیه
باین وضع یافت) (از یکفرسخی شهر بروجرد کمال طراوت و خوبی را دارد و قتیکه شخص داخل شهر میشود بر خلاف آنچه از خارج دیده مشاهده مینماید اغلب عمارات و خانه های شهر غیر مسکون و خراب است مسجد بسیار

عالی در این شهر بنا شده دور این شهر حصار و خندق دارد از پنج دروازه مسافر وارد این شهر میشود عمارات حاکم نشین این شهر همان عمارتیست که محمد تقی میرزای حسام السلطنه در زمان حکومت خود ساخته در نیم فرسخی شهر باغی است موسوم بباغ شاه دژ چون در دامنه تپه واقع شده بچندین مرتبه است چشمه آب مخصوصی دارد این باغ دریاچه ها دارد و بنای آن نیز از محمد تقی میرزای حسام السلطنه است اطراف شهر باغات زیاد هست در هر باغی عمارت مجزی است که باصطلاح اهل بلد بتکیه موسوم است چون در فصل بهار میتوان گفت باصفاترین اغلب شهرهای ایران است آنرا دار السرور نامیده اند اهالی بروجرد نسبت بنای این شهر را بمنوچهر میدهند

مع **بوخوار** اسم بلوکیست از اصفهان مشتمل بر چند قریه مؤلف گوید این بلوک الان هم بهمین اسم موسوم و قرا و مزارع بسیار دارد و مجملی از احوال آن در ضمن اصفهان نوشته شد

مع مو **بردسیر** بکسر سین بزرگترین شهرهای کرمان است واقع در جانب بیابانی که میانه کرمان و خراسان است وهبی (رهنی) کرمانی گوید نسبت بنای شهر را باردشیر بابکان میدهند و حمزه اصفهانی گوید بردسیر معرب اردشیر است و اهل کرمان بردسیر را کواشیر مینامند این شهر قلعه محکمی دارد اول کسی که اختیار کرد کواشیر را و در آن سکنا گرفت علی ابن الیاس بود که در ایام عضد الدوله دیلمی در کرمان سلطنت داشت بالجمله میان کواشیر و سیرجان دو منزل مسافت است و همچنین تا زرند نیز دو منزل است گویند در بردسیر دو قلعه میباشد یکی در یکطرف شهر و یکی در وسط شهر آب خوردن آنها از چاههاست و زراعتشان باب قنات مشروب میشود نخل در بردسیر بسیار است جماعتی از متاخرین اهل علم منسوب باین شهر اند

مو مع **بردیج** بسکون راء و کسر دال شهری است در انتهای خاک آذربایجان میانه آن شهر و بردعه چهارده فرسخ مسافت است نهر کر که در بزرگی نزدیک بدجله است این شهر را احاطه کرده است

مع مر **بردعه** ابو سهل از ابدال مهمله روایت کرده شهری است در انتهای خاک آذربایجان حمزه گوید بردعه معرب برده دار است که بفارسی بمعنی محل نگاهداشتن اسرا است و وجه تسمیه اینکه بعضی از ملوک عجم ولایات بلاد ارمینیه را غارت کرده اسیرهائیکه از آنجا آورد باینجا ساکن کرد هلال بن محسن گوید بردعه دار الملک آذربایجان است ابن فقیه گوید بردعه شهر اران و آخر حدود آذربایجان است و اول کسی که آنرا آباد کرد قباد بود این شهر در دشت واقع و عمارات آن با آجر و گچ است (ابن فقیه سهو کرده که بردعه را شهر اران دانسته) صاحب کتاب ملحمه گوید طول شهر بردعه هفتاد و نه درجه و سی دقیقه و عرض آن چهل و پنج درجه و از اقلیم ششم است ابن عون در زیج خود گوید بردعه از اقلیم پنجم است و طول آن هفتاد و سه درجه و عرض چهل و سه درجه اصطخری گوید بردعه شهری است بسیار بزرگ زیاده تر از یکفرسخ در یکفرسخ با نزهت و خضرت و وفور نعمت حاصل خیز و پر میوه و میان عراق و خراسان بعد از ری و اصفهان شهری از آن بزرگتر و نیکوتر

از حیثیت وضع نیست در کمتر از یکفرسخی بردعه موضعی است موسوم باندراب میانه کرته (کربه) ولصو
ونجوان این اندراب را بیش از مسافت یکروزه راه باغات بسیار خوب پر از درختهای میوه وفندق دارد
بهتر از فندق سمرقند است وشاهبلوطی بهتر از شاهبلوط شام ویکنوع میوه دیگر دارد که آنرا الرّومی نامند ترکیب
آن بخرما شبیه ونارس آن بسیار تلخ ورسیده آن شیرین است ودر بردعه انجیری هست که از لصوب ببردعه میاورند
از درختهای توتی که صاحب مشخصی ندارد وهر که بخواهد از آن انتفاع حاصل مینماید واز این ابریشم بفارس وخوزستان
زیاد میبرند نهر کر که در سه فرسخی بردعه میباشد ودر این نهر یکنوع ماهی پیدا میشود موسوم بماهی شور آنرا
صید کرده ونمک میزنند وحمل ببلاد بعیده مینمایند ودو جنس ماهی دیگر در نهر کر میباشد یکی موسوم بدواقی
ویکی بعشب واین دو جنس ماهی در آنصفحات بهتر از سایر اجناس ماهیهاست ودروازه ایست بردعه را معروف
بدروازهٔ اکراد نزدیک این دروازه بازاریست وسیع مشهور ببازار کرکی واتساع این بازار یکفرسخ در یکفرسخ
روزهای یکشنبه این بازار دایر است واز اطراف عالم حتّی از عراق مردم باین بازار میآیند ودر این روز
بخرید وفروش مشغول اند واین بازار از بازار کوبر (کودشوه) بزرگتر است ولفظ کرکی که اسم بازار است در
آنحدود بالغلبه علم شده برای روز یکشنبه که این بازار در آن روز دایر است چنانکه در شماره ایّام هفته
میگویند جمعه شنبه کرکی دوشنبه سه شنبه چهار شنبه پنجشنبه بیت المال بردعه برسم شام در مسجد جامع و
این بیت را سقفی است با سرب محکم شده ودری دارد از آهن وسقف را بر روی نه ستون قرار داده اند
عمارت دار الحکومه پهلوی مسجد جامع است وبازارهای شهر در داخل شهر است
یاقوت حموی گوید این صفت قدیم بردعه است که اصطخری ذکر کرده والآن از اوصاف مذکوره چیزی باقی
نیست الّا قلیل آبادانی شبیه بدهی ومن در آذربایجان با مردم بردعه ملاقات کرده احوال این شهر را از ایشان
پرسیدم گفتند آثار خرابی زیاد در آن است وقلیل جمعیتی دارد در کمال پریشانی وفلاکت خانها خراب شده و
اوضاع دیگرگون فسبحان من یحیل ولا یحول ویزیل ولا یزول از بردعه تا جنزه که گنجه باشد نه فرسخ است مسلم
ابن ولید در مرثیه زید بن مزید که در بردعه وفات کرده گوید

قبر ببردعة استسّر ضریحه خطراً تقاصر دونه الاخطار
اجل تنافسه الحمام وحفرة نفست علیها وجهك الاحجار

امّا فتح بردعه بدست لشکر اسلام در خلافت خلیفه سیّم برادری سلمان بن ربیعه باهلی اتّفاق افتاد وتفصیل
آن اینست که سلمان بعد از فتح بیلقان لشکر ببردعه کشید وکنار نهر ثرثور را که کمتر از یکفرسخ است تا شهر
معسکر خود قرار داد اهالی دروازه های شهر را بستند اتّفاقاً وقتی بود که قرای حوالی زروع خود را درو
کرده بودند سلمان حکم کرد تا آن دهات ومحصولات را غارت کردند مردم بردعه از خوف اینکه مبتلا بغلا شوند

و به...
نواکر آب...
و در بو...
ابریشم ز...
بعمل میاد...

بطوریکه سلمان با اهل بیلقان صلح کرد همان طور با سلمان مصالحه کردند سلمان داخل شهر شده در آنجا
اقامت کرد و عساکر خود را بفتح بلاد دیگر روانه نمود انتهی

(نق) بردعه حاکم نشین مملکت اران است ابن حوقل گوید شهر بزرگیست از اران پر نعمت و با نزهت و تا ارآن
مسافت او کمتر از یک فرسخ است (نو) بردع را اسکندر رومی ساخت و قباد بن فیروز ساسانی تجدید عمارت
کرد باقی مطابق است با ساهو

مؤلف گوید بردعه که باصطلاح این ایام قراباغ باشد اسم ناحیه ایست شوشه قلعه و شهر اوست شوشه از سایر
بلاد قفقاز که ایروان و نخجوان و گنجه وغیره باشد بهتر و آبادتر است خانه های بلدان مذکوره کوچک و بیقرینه
و کوچه هاشان تنگ و کثیف است بعکس بیوتات شهر شوشه که بزرگ و باصفا و غالباً با سنگ ساخته شده و نیز کوچه ها
عریض و سنگ فرش است پشت بام خانها از تخته است تاتارها و مسلمانها که در شوشه هستند خانه هاشان
بوضع خانهای فرنگستان است بیشتر از سکنه شهر ارامنه و از سایر طوایف باتربیت ترند در میان ده طفل ارامنه
اگر یکی زبان و خط روسی را نداند و نخواند و ننویسد امّا از طوایف دیگر ده نفر یکنفر اگر عالم بزبان و خط روسی
باشند و در بازارهای قراباغ هر نوع متاع پیدا میشود حمامهای بسیار خوب در قراباغ هست مدارس زیاد در
شهر بنا نموده اند مدرسه های اطفال تاتار در حوالی مساجد میباشد از عمارات قدیمه که در شوشه هست در
حوالی دروازه که بگنجه میرود عمارت خرابه است متعلق بیکی از صبایای محمد قلیخان والی سابق گنجه اسبهای
خوب قراباغی معروف دنیا است وجه اینکه در اینجا اسب خوب یافت میشود اینست که بعد از قتل نادرشاه پناه خان
جوانشیر ایلخی نادر را غارت کرد اسبهای معروف قراباغ از تخمه همان ایلخی است پارچه های ابریشمی سرخ رنگ
معروف بحاجیه در قراباغ بافته میشود اهالی قراباغ خاصه ارامنه بواسطه تجارتیکه با بعض بلاد ایران دارند بیشتر
متمول میباشند ایالت قراباغ که حالا سکنه آن تاتار و ارامنه هستند سابقاً در حکومت بلکه سلطنت ارامنه
بوده و ولات آنجا که ارمنی و از طایفه ملک بودند بایران خراج میدادند و سه برادر از این طایفه بعد از فوت
پدر بطور تقریب از سنه هزار و صد و سی الی هزار و صد و چهل متفقاً حکمرانی قراباغ مینمودند برادر مهتر که
وفات نمود میان دو برادر دیگر نفاق و نزاع درگرفت و اهالی قراباغ بهر دو شوریدند پناه خان جوانشیر از
طایفه تاتار که در کوهستان اطراف قراباغ ساکن بود فرصت غنیمت شمرده جمعی را جمع و قراباغ را محاصره کرد
و بعد از طول محاصره شهر را مفتوح نمود و والیگری قراباغ از ارامنه منتزع و مسلمانان را شد پناه خان
معاصر نادرشاه و خراج گذار او بود قلعه شیشه یا شوشه از بناهای پناه خان است بعد از فوت او ابراهیم خان
پسر او بجای پدر حکمرانی یافت در سنه هزار و هفتصد و نود و چهار مسیحی مطابق هزار و دویست و نه هجری
ابراهیمخان علم عصیان برافراشته خراج معمول را بدربار شاه سعید شهید آقا محمد شاه طاب الله ثراه ارسال نداشته

ان شهر بد

آن شهریار عظیم الاقتدار بجهت تنبیه او قشونی بقراباغ کشیده مدت محاصره بطول انجامید چون فتح تفلیس در نظر بود از حوالی شوشه نهضت فرموده بتفلیس رانده آنجا را مفتوح نمود و در سنه هزار و هفتصد و نود و شش مسیحی مطابق هزار و دویست و یازده هجری مجدداً فتح قلعه شوشه را مصمم گردید ابراهیمخان از سطوت آن پادشاه هراسان شده بکوهستان فرار و قلعه شیشه بتصرف عساکر ظفر مآثر پادشاه ایران درآمد در آنحال چنانکه ضبط تواریخ است بدبختی بایران رو نموده آن پادشاه ذیجاه بدرجه شهادت فایز گردید آنگاه ابراهیمخان از رفع موانع شده بمقر حکمرانی عود کرد ولی چون باز اطمینان درستی نداشت متمسک بمعاونت دولت روس شده پس از چندی غیرت اسلامی او جنبیده فرستاده و پیشکشی بدربار خاقان مغفور البسه الله حلل النور فرستاده مستدعی عفو و اغماض شد استدعای او قبول و جرایم او معفو گردید ولی جعفرقلیخان نواده او که خالی از سخافتی نبود جد خود را از عبودیت پادشاه ایران ممانعت مینمود چون نصایح و خرافات او مقبول جد امجد او نشد لابداً از عساکر روس که در آن حوالی بود کمک خواسته ابراهیمخان را گرفته تسلیم ایشان نمود دولت روس که منصف ترین اغلب دول است چون کردار جعفرقلیخان را نسبت بجد او مشاهده کرد او را سزاوار حکومت قراباغ ندیده حکومت آنجا را بمهدیقلیخان پسر ابراهیمخان واگذار نمود این واقعه در سنه هزار و هشتصد و شش مسیحی مطابق هزار و دویست و بیست و یک هجری اتفاق افتاد جعفرقلیخان از این رفتار عادلانه دولت روس رنجیده با معدودی راه ایران پیش گرفت رجال دولت ایران که آگاهی از عقل ناقص او داشتند باو اعتنائی نکردند لابد خائباً خاسراً بگرجستان بازگشت نمود و مدتها در پطرزبورغ گرفتار حبس نظر شد بعدها مرخص و در شوشه بدون اعتبار و اقتداری سر میکرد انتهی

رودخانه ترتر (ثرثور) از قراباغ میگذرد طول این ناحیه یکصد و شصت هزار ذرع و عرض آن صد و پنجاه هزار ذرع است برنج و گندم و کتان آنجا بعمل میآید اهالی گله زیاد دارند و تربیت کرم ابریشم مینمایند امیر تیمور گورکان زیاد مایل هوا و صفای قراباغ بوده قلعه کاخ که محبس اسمعیل میرزا پسر شاه طهماسب صفوی بوده همین قلعه شوشه است که مخروبه شده مجدداً پناه خان آباد کرده البته در تواریخ ایران مطالعه کنندگان ملاحظه نموده اند که وقتیکه اسمعیل میرزا در این قلعه محبوس بود شاه طهماسب در گذشت حیدر میرزا بجای او بپادشاهی نشست طایفه افشار که هواخواهان اسمعیل میرزا بودند او را از محبس بیرون آورده پادشاه کردند معتمد الدوله مرحوم عباسقلیخان جوانشیر وزیر عدلیه ایران که مردی فاضل و عادل و دانشمند و از نجبای ایران بود از اولاد پناه خان است مقصود از حکیم بردعی در شعر مولوی معنوی روح الله روحه که در مثنوی میفرماید

ده چه خوش گفت آن حکیم بردعی سرها بنهاده که باده خورده

حکیم بالغ امجد سنائی طاب الله تربته میباشد و ناظر است باین شعر حکیم بزرگوار که در حدیقه فرموده است

مر مع **بُرذون** شهر کوچکی است در نواحی خوزستان نزدیک بصنّی در آنجا یکنوع چادری میبافند وتدلیسا آنرا بصبنّیه مینامند ومشتبه میکنند با چادر بصنّی

مر مع **برذاباذان** بضم با، وسکون را، از قرای اصفهان است

مر مع **برز** قریه ایست در پنج فرسخی مرو

مر مع **برزنج** بفتح باء وسکون را، شهری است در نواحی ارّان ومسافت او تا بردعه هجده فرسخ وسر راه باب الابواب است در برزنج رود کر را معبری است که از آن عبور کرده بشماخی میرود

مر مع **برزن** یکی از دهات مرو است که متصل بهرماقان میباشد ونام قریه دیگر نیز هست که آنهم از مرو معروف بباغ برزن است واین هر دو قریه در دو فرسخی مرو واقع است

مر مع **برزه** هاء این لفظ جزء کلمه است وقریه ایست از اعمال بیهق از نواحی نیشابور ونیز نام رستاقی است در آذربایجان مؤلف گوید هاء برزه که نام رستاق مذکور میباشد ظاهراً جزء کلمه نباشد چنانکه صاحب معجم البلدان هم اظهار نکرده است بعکس برزه که از قرای بیهق است

مر مع **برسانجرد** بضم با، وکسر جیم قریه ایست در سه فرسخی مرو

مر مع **برشلیه** موضعی است در ارّان ودر تواریخ عجم از این موضع ذکری هست

مر مع **برشهر** وابرشهر اسم شهر نیشابور است

مر مع **برطاس** بضم با، اسم جماعتی است که ولایت وسیعی دارند وآنولایت باسم جماعت معروف ومشهور شده وپوستین برطاسی منسوب بآنولایت است واین جماعت در خاک خزر وطوایف ایشان بیکدیگر وصل وخارجی در میان ایشان نیست ودر کنار رود اتل منبسط اند وبرطاس اسم ناحیه وشهری است که سکنه آن مسلمان ومسجد جامعی دارند ونزدیک این شهر شهری است موسوم بسوار این شهر را نیز مسجد جامعی است واهل برطاس را زبان مخصوص است که نه ترکی نه خزری نه بلغاری است اصطخری گوید شخصی را که در آن حدود خطیب بود ملاقات کردم او بمن گفت جمعیت شهر برطاس وسوار تقریباً ده هزار نفر است وخانه های چوبی دارند که در زمستان در آن خانه ها ساکن میشوند ودر تابستانها در زیر چادرها ودر مراتع میباشند ونیز آن خطیب گفت که شب تابستان در آنولایت بیش از یکساعت امتداد ندارد واز رود اتل تا شهر خزر وبرطاس بیست منزل است وامتداد مملکت برطاس پانزده روزه راه است

مر مع **برقان** از قرائی است که در شرقی وبرکناره رود جیحون است وفاصله او تا جرجانیه که شهر خوارزم است دو روز میباشد وبرقان نیز از قرای جرجان است

موضع **برقمر** از قرای قم که از نواحی جبل است میباشد

نو **برك** شهر کوچکی است در سرحد کرمان حاصلش گندم و خرماست

موضع **برکاوان** ناحیه‌ایست بفارس

موضع **برماکان** از قرای مرو شاهجان است

موضع **بُرمس** بضم با، از نواحی اسفراین از اعمال نیشابوراست

موضع **برندق** ده بزرگیست از اعمال آذربایجان واقع در دره کرمیان قزوین و خلخال میباشد

موضع **بُرنود** بضم با، از قرای نیشابوراست

موضع **بَرنوه** بضم نون وسکون واو نیز از قرای نیشابوراست

موضع **بروقان** قریه‌ایست در نواحی بلخ

موضع **برونجرد** بفتح با، وسکون را، وفتح واو وسکون نون وکسر جیم قریه بزرگیست در مرو بطرف بیابان والآن خرابست

موضع **بزار** ابزار است که سابق ذکر شد وعامه از ابزار میگویند واو قریه‌ایست در دو فرسخی نیشابور

موضع **بزان** بضم با، از قرای اصفهان است

موضع **بزانه** با بزانه از قرای اسفراین است

موضع **بزدیغره** بکسر دال از قرای نیشابوراست

موضع **بزقباذ** ابزقباذ است که سابق ذکر شد

موضع **بزماقان** بضم از قرای مرواست

موضع **بزنان** یکی از قرای مرو و آنقدر نزدیك بشهر بوده که داخل در محلات محسوب میشده و اینك خراب است

موضع **بزنیروز** بضم با، ناحیه‌ایست در همدان صاحب قرای عدیده که از آن جمله ولید آباد است

موضع **بزیان** بضم با، قریه‌ایست از هرات

موضع **بسا** بفتح با، معرب فسا است و در لفظ فسا ذکر خواهد شد ادیب ابو العباس احمد بن علی بن بابك الکاشی

گوید ارسلان بساسیری منسوب باین شهر است یعنی اهل فارس منسوب بفسا را بساسیری میگویند این ارسلان بساسیری از ممالیك بهاء الدوله ابن عضد الدوله بود همینکه جلال الدوله ابو طاهر و پسرش ملك رحیم سلطنت یافتند قوت در کار بساسیری پدید آمد بزرك اتراك بغداد و صاحب اموال و مکنت زیاد شد و چنانکه طغرل بیك اول شخص سلاجقه متوجه بغداد گردید ملك رحیم بیدا بغداد و برخاسته و بساسیری بو حیثر مال الك طوف کریخت و از مستنصر علوی که آنوقت خلیفه مصر بود استمداد نمود و در آنحال ابراهیم ینال برادر طغرل بیك جمعیتی جمع کرد و در نواحی همدان نسبت بطغرل بیك بنای یاغی گری گذاشت طغرل بیك از بغداد متوجه

دمع او کرده بدلهذا بغداد خالی ماند وکسیکه منازع بناسیری باشد نبود بنابرین بناسیری بهمراهی قریش بن
بدران پسر المقلد امیر بنی عقیل ببغداد آمده بغداد را تملک نمودند وخلیفه القائم بامر الله را روانه قلعه عانه کردند
کنار فرات بود کردند وزیر رئیس الرؤسا را بناسیری بدار زد وذخایر بغداد را متصرف شد وخطبه بام‌راد در بغداد
باسم مستنصر علوی خواندند واین واقعه در سنه چهارصد وپنجاه واقع کردید ویکسال خطبه باسم مستنصر بود
تا طغرل بیک دفع شر برادر خود را نمود ومراجعت ببغداد کرده بر بناسیری غالب شد واو را بکشت والقائم را
ببغداد بمقر خلافت معاودت داده متقلد امر کردانید واین قصه طولانیست ما مختصری از آن ذکر کردیم ودر بغداد
در ناحیه باب ازج محله بزرکیست معروف بدار بناسیری که بعضی نسبت آنرا بهمین ارسلان بناسیری میدهند

بسان یا بستان محله ایست در هرات مع مر

بَسُت بفتح باء رودی است در خاک اربل از ناحیه آذربایجان مع مر

بُسْت بضم باء شهری است میانه سجستان وغزنین وهرات وکمان من اینست که از اعمال کابل باشد زیرا
که اخبار وفتوحی که ما از او یافته‌ایم وبما رسیده مقتضی این قیاس وصحت آن میباشد بهر حال شهر بست که مزاجا
کرم وهوایش حدتی دارد وامروزه آنرا کرمسیر مینامند انهار وباغات زیاد دارد ولی خرابست از بعض فضلا
پرسیده اند که بست چکونه است کفته است مثل تثنیه اوست یعنی بستان است وجمعی از معارف وبزرکان از
فضلا منسوب باینشهر میباشند از جمله خطابی ابو سلیمان احمد بن محمد البستی صاحب کتاب معالم السنن و
غیرهاست واین مرد از ائمه ادبا وشعراست یکی دیکر ابو الفتح علی بن محمد بستی که شاعر وکاتبی بی نظیر ودر تجنیس
او را یدی طولی بوده وابو عمران موسی بن محمد بن عمران طولقی در مدح ابو الفتح بستی کفته (شعر)

اذا قیل ایّ الارض فی النّاس زینتة ... اجبنا وقلنا ابهج الارض بستها

فلو انّنی ادرکت یوماً عمید ها ... لزمت ید البستی دهراً وبستها

مؤلّف کوید ابن خلکان در وفیات الاعیان شرحی از نظم ونثر ابو الفتح بستی توصیف وبعضی از آنرا ایراد
کرده وکوید در اوّل دیوان نسب او را اینطور نوشته دیدم (انه ابو الفتح علی بن محمّد بن الحسین بن یوسف
ابن محمد بن عبد العزیز الکاتب الشّاعر واز مشاهیر ابیات بستی است.

اذا احسست فی لفظی فتورا ... وحفظی والبلاغة والبیان

فلا ترتب بفهمی انّ رقصی ... علی مقدار ایقاع الزّمان

یکی دیکر از اجلّه علما وفضلای بست ابو حاتم بستی قاضی است که در حق او کفته اند ابو حاتم از اوعیه علوم لغت
وفقه وحدیث ووعظ واز عقلای رجال ودر سمرقند وبسیاری بلاد قضاوت نموده وتصنیفات او چندانست
که شماره آن بدشواری توان نمود (اوعیه جمع وعاء ووعاء بمعنی ظرف است)

مؤلف گوید بست از شهرهای سیستان و در دو بیست و بیست هزار ذرعی قندهار و در نقطهٔ غربی جنوبی
واقع شده و رود هیرمند از حوالی آن میگذرد و مسافت آن تا غزنین سیصد میل است قدما آنرا آبست
مینامیده اند در اوایل دولت امیر سبکتکین مقارن سیصد و شصت و هفت هجری طغان نامی حصار بست را
متصرف داشت و در آن زمان بای توز نامی قصد طغان نموده او را از بست بیرون کرد طغان ملتجی بامیر سبکتکین
شده عرض کرد اگر بمعاونت امیر قلعهٔ بست را مجدداً متصرف شوم مدت العمر بخدمتگذاری و خراج گذاری و بندگی
امیر مشغول باشم امیر سبکتکین حسب الاستدعای او لشکر ببست کشیده بای توز را منهزم و طغان را بما مول
خود نایل نمود ولی بعد از نیل مرام طغان طریق طغیان سپرده امارات سرکشی از سکنات و رفتار او ظاهر و در
ادای تقبلات تقاعد مینمود تا روزی هنگام سواری امیر سبکتکین بطور خشونت او را مطالبهٔ خراج و
تقبلات معهوده را نمود طغان جواب ناصواب گفته و شمشیر کشیده دست امیر سبکتکین را زخمی نمود امیر سبکتکین
با همان دست مجروح ضربتی بطغان زده خواست بشمشیر دیگر کار او را بسازد در آنحال ملازمان طغان
و چاکران امیر بهم ریخته آشوب عظیمی برپا شد و گرد و غبار بلند گردید طغان بهر نحوی بود از معرکه فرار و
بجانب کرمان گریخت و قلعهٔ بست امیر سبکتکین را شد
نیز مؤلف گوید از قرار بعض تواریخ که در زمان شاه عباس ثانی نگاشته شده قلعهٔ بست را لشکر این پادشاه
در وقتیکه خود متوجه فتح قندهار و در حوالی این شهر بود بسرکردگی محراب خان نامی از سرکردگان او بعد
از کشش و کوشش بسیار بغلبه فتح نمودند و این فقره در شهر محرم سنه هزار و پنجاه و هشت تنکوزئیل اتفاق
افتاد و از نوادر اینکه میرزا مقیم منجم خاصه ملقب بملک المنجمین پیش از فتح بست خدمت شاه عباس ثانی
عرض کرده که قلعهٔ بست عساکر پادشاهی در فلان ساعت خواهند گرفت و در فلان ساعت چاپار خبر این فتح را
خواهد رسانید و از قضا چنان شد که گفته بود لهذا مورد عنایات و انعامات وافر گردید
بستان (وسطام) بستان طاق عبارت از دو ایوان و طاق متصل بهم است در کوهی که حد شمالی صحرای کرمانشهان و
بعبارهٔ اخری در دنباله کوه بیستون و مسافت آن تا شهر کرمانشاه کمتر از دو فرسخ و در سمت شرقی این شهر واقع است
مؤلف دو دفعه طاق بستان را برای العین مشاهده نموده یکی در مراجعت از حکومت لرستان در سنه هزار و
دویست و هشتاد و وضع آنوقت این محل با حالت حالیه فرق دارد زیرا که بعد از آن سفر مرحوم عماد الدوله در
انجام تعمیرها کردند و بنای اصطخر تختی در آنجا گذاشته و بدین واسطه تغییراتی در آن پدید آمده چنانکه در سفرنامهٔ مبارکهٔ
همایونی مسطور است سفری دیگر که در رکاب فیروزی انتساب خسروانه بزیارت عتبات عالیات مستسعد گردید
طاق بستان را ملاحظه نمود معلومات این سفر دیگر بهترین سیاق و اسلوبی در کتاب سفرنامه ملوکانه مسطور و
همان را بعینه زیور این سطور قرار میدهد اما در سفر اول اطلاعاتی که از طاق بستان بشهود حاصل و بعد

از شهود بنگارش سیاحان و مسافرین عالم رجوع نمود و ثبت اوراق متشتته داشت آن جمله را اینک جمع
و در این مجموعه مینگارد و هو هذا

این دو طاق را که از میان سنگ تراشیده و بیرون آورده اند یکی بزرگتر و دیگری کوچکتر است بزرگتر در طرف
یسار و از هر جهت عالی‌تر و خوش وضع‌تر است و پنجاه یا شصت پا ارتفاع و بیست و چهار پا عرض دارد در جلو
آن سکوئی از سنگ ساخته و تراشیده اند که در اینوقت بسبب مرور دهور متغیر و زیاد پست و بلند شده است آب فراوانی
از چشمه که در زیر این طاق واقع است جاری و پارچه سنگهای بزرگ که جزء بنیان این سکو بوده است در زیر آب افتاده
در بالای کمان طاق در وسط صورت هلالی است و در هر طرف تصویر ملکی که در یکدست عقدی یا تاجی از مروارید
و در دست دیگر نیز کاسه مملو از مروارید دارند صورتی که در طرف دست راست است بالنسبه تمام ولی از صورت
دست چپ جز دست و بازوئی باقی نیست زیرا که پاره از کوه افتاده است و از وضع کوه چنین مینماید که بعضی آثار
و صور در بالای آن بوده و مرور زمان آنرا خراب کرده خلاصه عقیده مؤلف اینست که حجار این دو ملک
یونانی بوده بعلت اینکه از جهت دورنماسازی نسبتی بحجارهای داخل طاق ندارد و از این قبیل صورت حجاری
شده در اغلب معابد و عمارات قدیم یونان دیده میشود در بالای جلو این طاق سابق بر این مسطحه و کنگره بجهة
نشستن بوده و بواسطه پله که از سنگ در آورده بآن صعود مینمودند ولی آن پله الحال خراب و رفتن به پشت
بام طاق صعوبت دارد در دیوار انتهای طاق محاذی دهنه از سنگ هیئت سواری برجسته ساخته شده بر سر این
سوار کلاه خودی است و از صورت او جز دو چشم هیچ پیدا نیست سایر اجزاء جبهه او در زیر زرهی که بخود وصل است
پنهان میباشد و زرهی و قبای بلندی که بر روی زانوی او میافتد و اقسام بوته‌ها در آن منقور است در بر
دارد و نیزه بلندی در روی شانه راست او تکیه داده در دست سپری و در طرف راست او ترکشی است پر از تیر
اسب سوار که با جثه قوی و بطور تناسب که ملاحظه شود کوتاه است برگستوانی بر او پوشانیده شده و سمت راست
این اسب نیز بلند قیمت از ران سوار شکسته شده از قرار مسموع اعراب وقتیکه بر عجم غلبه کردند این یادگار بزرگ
سلاطین ایرانرا ناقص کردند باری بهترین حجارهای قدیم وجدید بدینها از این حجاری متحیر شده و میشوند زیرا
که با کمال دقت موهای یال و دم اسب و حلقه‌های زره سوار و برگستوان را حجار بسیار خوب نموده عقیده بعضی از
اهالی بلد این است که سوار رستم است ولی ارباب سیر را در باب سوار دو عقیده است طایفه گویند کیخسرو کیانی
و زمره گویند خسرو پرویز است بالای سر سوار صورت دیگر نقش شده اگرچه صور ثلاثه محو شده و چیزی جز
خطوط و حدود آنها معلوم نیست ولی باز چیزی که پدیدار میشود این است که لباس شخص وسطی مرصع بمروارید
و کمربندی دارد نیز از چهار رشته مروارید و بند شمشیرش نیز مروارید است و از جواهر و زینتی که در سر
بر دارد و ترکیب هلالی که بالای تاج او است و زلفهای بلندی که بشانه‌های او آویخته و بلند تر بودن قامت او

از دو صورت دیگر معین میشود که این صورت صورت پادشاه است دست چپ او بقبضه شمشیر و غلاف شمشیر
نیز مرصع میباشد و در پاکفش کشادی دارد و در دست راست او کمربلند تو است تاجی از مروارید است شخصی
که در دست چپ او ست یکدست او نیز وصل باین تاج است این شخص دو یمی لباسش از شخص اولی ساده تر و
صورت از اعراب در هم شکسته اند از وضع لباسش معلوم میشود که این صورت صورت زنی بوده است
شخص سیمی نیز بسر تاجی دارد موهای بلندی بشانه او آویخته و جبه بلندی بدوش اوست شبیه بجبه های
یونانی و در هر دست کاسه داده اما کاسه که در دست چپ اوست معلق است مثل اینکه بخواهد بکسی شراب
بدهد و اینکه آب از کاسه جاری باشد در دیوار جنبین این طاق بزرك صورت شکارگاه مرتسم است در
یکسمت در باتلاقی شکارگاهی است و صید ماهی و شکار مرغابی و گراز در آن مینمایند یعنی شخصی تیر و کمانی
در دست صید میکند و جمعی بفیلها سوار و نیز مشغول شکاراند قایق زیادی در این باتلاق دیده میشود و
اشخاصی که در قایقها مرتسم شده نسوان بنظر میآیند مقابل این شکارگاه بحری شکار بری است که شکارچیها برخی
بفیل و بعضی براسب سوار میباشند و آهو دوانی میکنند در بالای این صفحه پهلوی سکونی که صورت سازند
زیاد در آن سکو مرتسم نموده اند شخصی سواره ایستاده چتری بر سر دارد و تیر و کمانی در دست و همین شخص را
در پائین صفحه ساخته اند که آهوی زیادی با تیر صید کرده و العجب که حجاری این دو دیوار مسطور و حجاری
جاهای دیگر طاق با تمام نرسیده و غالب نصف و نیم ناتمام مانده ظاهر حادثه بزرگی در بین حجاری اینجا روی داده
که تمام نشده است در دیوار دست چپ محمد علی میرزای مرحوم در زمانی که حکمرانی کرمانشاه را مینمود قسمتی
از حجاریهای قدیم را حك و صورت خود را آنجا مرتسم نموده تاجی بر سر دارد و لباسش جواهر است اما ایوان
کوچکتر چنانکه مسطور شد نزدیك ایوان بزرك و قریب بطاق دو صورت که متوج بقسمی از تاج میباشند
مرتسم است در بالای تاج چیزی مشهود است بشکل کره این دو صورت پهلوی یکدیگر ایستاده و دستهای ایشان
بقبضه شمشیر است ریش و زلف آنها مجعد میباشد درجه حجاری این طاق خیلی پست تر از طاق اول است
دقایق و نکات علم نقاشی در حجاری این طاق برخلاف طاق اول مطلقا ملحوظ نیست دو لوح بخط پهلوی در دو طرف
این دو صورت ارتسام یافته سمت راست شاپور دویم معروف بذوالاکتاف پسر هرمز ثانی در طرف چپ بهرام
پسر شاپور است سیلوستر و ساسی که از علمای فرانسه و در خواندن خط پهلوی مهارت کامل دارد این خط را
خوانده و ترجمه کرده بواسطه ترجمه او معلوم شده که این دو صورت شبیه شاپور ذوالاکتاف و بهرام پسر اوست
و یکی از دو ترجمه اینست

این صورت بنده خدای شاپور هرمز شاهنشاه ایران و انیران آنکه از سلسله آسمانی پسر بنده خدای هرمز هرمز
شاهنشاه ایران و انیران از سلسله آسمانی پسر بزرك شاهنشاه نرسی هرمز است

هیز

همین طور بعینه شرحی در باب بهرام نوشته الا اینکه بهرام را و رامرام پسر شاپور و پسر زاده هرمز مینویسد
مؤلف کوید این ترجمه را بملا فیروز که یکی از علمای فارسی مذهب و کد در بمبئی است نمودم کفت ترجمه صحیح است و لفظ
انیران را بکفار ترجمه کرده باین معنی که لفظ ایر در پهلوی بمعنی مؤمن است و ایران یعنی مؤمنان و همزه و نون
که بر سر آن در آید چون لای نفی عربی و سانسکریت یونانی انتفای معنی کلمات نماید لهذا انیران بمعنی غیر مؤمنان
میشود و غیر مؤمن کافر است در طرف دیکر صورت دو پادشاهست که دست در یک حلقه دارند و بزیر یکی عسکر رومی که بزمین افتاده است ایستاده اند و باندک فاصله صورتی مرتسم است که منطقه از نور دور سر او
ساخته اند و کویند این صورت تمثال زردشت است و شک نیست که این تماثیل در عهد بهرام ابن شاپور
که بانی کرمانشاه است ارتسام یافته و دو صورت تصویر او و پدر او شاپور است و حلقه که در دست ایشان است
شاید علامت کره زمین باشد و از افتادن عسکر رومی بآن هیئت اشاره بزوال و انحطاط دولت روم نموده باشند
بالجمله صورتهای طاق بستان را طوری استادانه ساخته اند که محل حیرت و در خاطر مینخلد که اینها نتیجه هنر صنعت
کران روم و یونان باشد که بخواهش پادشاه ایران ساخته باشند و سنکی که این طاقها را از آن بیرون آورده اند
چنان صلب و خالی از منفذ و شکاف است که اصلا نباتات از آن نمیروید اینها اطلاعات سفر اول مؤلف بود که
دیشود و ملاحظه کتب جغرافی و تواریخ ایران و فرنک حاصل کرده و ثبت داشت اما سفر ثانی معلوماتی بیش
از آنچه در سفرنامه مبارکه عتبات بقلم معجز شیم خسروانی مرقوم است نه مؤلف را نه دیکری را حاصل نیست
لهذا بهمان شرح اقتصار نموده تیمنا مینکارد و هو هذا

شرحی که در باب طاق بستان در کتاب سفرنامهٔ همایونی مسطور است

روز یکشنبه پنجم شعبان امروز صبح بکالسکه نشسته بطاق بستان یا طاق بسطام رفتیم حاجی محمد حسین
معین التجار و امین الرعایای قزوین که بعتبات رفته بود مراجعت کرده است کنار کالسکه بحضور آمد حسام السلطنه
عماد الدوله سایرین در رکاب بودند بسمت شمال عماد یه راندیم همه جا خیابان است راه کالسکه خوب بود دو طرف خیابان
بید کاشته اند از عمادیه با آنجا تقریبا یکفرسخ است قدری بطاق بسطام مانده خیابان تمام میشود باید انشاء الله
قدغن کنم بسازند متصل کنند یک خیابان هم از طاق بسطام تا شهر کرمانشاهان عماد الدوله ساخته است قریه
بسطام متصل بطاق و سراب است بسیار ده کثیفی است که فی الحقیقه مایه تضییع طاق و سراب شده است این آبادی را
باید از این محل تغییر داده و دورتر ببرند عماد الدوله در جلو طاق حوضهای بزرک ساخته و آبشارها قرار داده است
در موسم زیادی آب کفتند قریب بصد سنک آب از این چشمه ها جاری است و از این آبشارها بصحرا میریزد
حالا آب چشمه ها کم است واقعا در فصل بهار اینجا باید خیلی با روح و باصفا باشد خلاصه دو طاق حجاری شده است
یکی بزرکتر است و طاقی هلالی در میان سنک تراشیده اند ارتفاع آن تخمینا شش ذرع میشود عرض و طول

سم بهمین نسبت خیلی اثر بزرگی است در عصر خسرو پرویز ساخته شده است در سطح مواجه ایوان در نقشه
این تمثال خسرو را با لباس حرب و اسلحه سواره مجسما از سنگ بیرون آورده اند هیأت و اندام سوار را اندازه و تواز
اسب از طبیعت غالبا بزرگتر است نیزه در دست خسرو است ترکش تیری دارد پای چپ اسب که برجسته از سنگ
بیرون آورده بودند از موضع ران نمیدانم بدست کدام بیمروت بی تربیت شکسته شده است شاید در استیلای
عرب اینطور کرده باشند یکدست خسرو را هم که نیزه گرفته است و قدری از سر اسب شکسته شده است بدین
شکستگی ارزد بصد هزار درست این طور حجاری و نقاشی میتوان ادعا کرد که کمتر دیده شده است اعضا
متناسب اندام درست نکات همه جای خود بکار رفته حالا محال است کسی بتواند اینطور حجاری کند دم اسب را
طوری قلم زده است که مو بمو شماره میشود اسب هم زره پوش است و حلقه های زره را چنان نموده و با یکدیگر
پیوسته است که ملاحظه آن حیرت انگیز است زین و برگ اسب بزین فرنگی شبیه است ساغری اسب باز و نمایان است
منگوله های زیادی چنانکه کردها حالا رسم دارند در سر و گردن اسب هست و دو منگوله دیگر خیلی بزرگ و
بلند از دو طرف از عقب آویخته است بجای ترک بند یا عوض رکاب یا محض زینت بوده است صفحه بالای
این تمثال باز صورت خسرو است ایستاده است شمشیر راستی بطور قداره های قدیم در جلو دو پا گذاشته یکدستش
بقداره تکیه کرده دست دیگرش بدست موبد موبدان است که در یسار خسرو ایستاده است هر دو حلقه را گرفته اند
که علامت اتحاد و یکجهتی است لباس خسرو تاجی مکلل بجواهر است و کلیجه کوتاه که آویزهای جواهر دارد شلوار تنگی در پا
و کفشی که بعینه کفشهای فرنگی متداول غالبا شبیه است طرز لباس موبد موبدان هم بهمین طور است غیر
اینکه تاج و جواهر ندارد طرف چپ خسرو صورت زنی است که گویا شیرین باشد در یکدستش ابریقی است و دست
دیگر را بلند کرده حلقه را گرفته است لباس شیرین بلباس رسمی ملکه انگلیس و فرانسه شباهت دارد شنل
بلندی در دوش شیرین است بطانه آن پوستی است که در سنگ معلوم نیست چه پوست است لباسش برزخ
لباس هندی و افغانی و ارمنی و فرنگی است در سمت راست طاق شکارجرگه خسرو است که در مرداب و نیزار با زورق
کوچکی صید میکند شکارشان از خوک و مرغابی و ماهی مرکب است اعیان دولت و عمله طرب در زورقها
نشسته اند از نیزارها خوک میدوانند خسرو با تیر میزند مطربان و مغنیان که بعضی زن هستند آلات طرب
بخصوص چنگ در دست دارند فیلهای زیاد حجاری شده است که بعضی جرگه میرانند و بعضی شکارها را حمل میکنند
این اشکال با اینکه کوچک است و ریزه کاری شده است چنان خوب نقش شده است و فیلها و خوکها را طوری
خوب حجاری کرده اند که عقل را حیران میکند بالای این صفحه آغا غنی خواجه باشی محمد علی میرزای مرحوم
که از طوالش گیلان بوده زحمت کشیده صورت مرحوم شاهزاده را نشسته و حشمة الدوله پسرش و پسر کوچک دیگر را
داده است حجاری نموده خود آغا غنی را هم با هیأت مکرده ایستاده در جلو شاهزاده نقش کرده اند طوری بد

و بیقاعده

و بقاعده که واقعاً ممنوع است و طاق را ضایع کرده است و دیگر بد جا آب جاری شده روی اشکال را از بن آب بزی کرده اند
الحق ما بر تصنیع طاق شده است مقابل این شکارگاه خوک در صفحه سمت دست راست طاق شکار جرگه مرال نقش
شده است اینجا پادشاه سواره ایستاده چتر بزرگی بالای سرش نگاه داشته اند نایب مردم شکار میکنند و مرال
میدوانند اینجا هم که چهار سوار اسب و شتر هستند و کشته های مرال را بشتر بار کرده اند بعضی از اشکال این
طرف ناتمام است که از ابتدا ناقص مانده است اطراف این اشکال اسلیمی و گل و بوته است بطرز خیلی خوب
و درست نقش شده است بخصوص در جلو ایوان که خیلی خوب منبّت کرده اند روی هلال طاق از طرف بیرون
دو ملائکه نقش شده است یکی شکسته و افتاده است دیگری بی عیب باقی است در وسط دو ملک نقطه وسط قوس
هلال هلالی دو بالا که گویا در آن عصر نشان دولتی بوده است از سنگ بیرون آورده اند بسیار ممتاز حجاری
شده است در خارج طاق پله ها از سنگ ساخته اند که از کوه بالای طاق میرود لکن از آن پله ها بالا رفتن
خالی از اشکال نیست چند نفر کوه رو که شب در بیستون دفتر بودند آتش میکردند اینجا آمدند از سنگهای صاف
و جاهای سخت بالا میرفتند که در قوه هیچ کس و هیچ حیوانی نبود بسیار مایه تعجب بود عکاسباشی آمد عکس
طاقها و عمارات را برداشت اما یادگارها که مردم در این سنگها نوشته اند جای سالم باقی نگذاشته است بعد
از این طاق و ایوان طاق دیگری است کوچکتر تمثال دو نفر حجاری شده است اما نه بخوبی و دقت طاق اول
میگویند صورت شاپور و پدر اوست خطوط پهلوی هم نوشته شده بود ترجمه آن پیش عماد الدوله ملاحظه
شد اینجا نقل میشود (ترجمه)

اینکه صورتش اینجاست بهترین پرستاران دین هرمز است شاه شاهان شاپور را اصل پادشاه ایران و عراق
عرب اسب خدای خدایان پسر پرستاران مذهب هرمز بهترین پادشاهان هرمزیان از این شاخ آسمانی
منتشر شدند خدایان و پادشاهان فارسی (ترجمه لوح دیگر)

صاحب این صورت بهترین پرستاران مذهب هرمز است و او نرسی شاه پادشاه ایران و عراق عرب اصل
آسمانی و بهترین جد او از طایفه هرمز به شاه شاهان بوده و نرسی است

از این ایوان که میگذرید در روی سنگی در کمر کوه سه صورت نقش شده یکی زردشت است دیگر شاپور و نرسی
یکنفر دیگر هم در زیر پای شاپور و نرسی افتاده است لگد کرده اند دور سر زردشت طوق نور و خطوط شعاعی
نقش شده است بطوریکه حالا در صور ائمه علیهم السلام رسم است کشیده میشود بعد از این طاقها و اشکال عماد الدوله
حوضخانه ساخته در جلوی آن ایوان و عمارت عالی بنا کرده است در این جا شکار زیر بسیار است یک تکه چیز زده
آورده بودند دو سر ستون از زیر خاک بیرون آمده در کنار دریاچه گذاشته بودند خوب حجاری شده و بی عیب
مانده است یک صورت مجسمه هم بهیأت بتهای قدیم از زیر خاک بیرون آمده اما صورت و سینهای آن درست

معلوم نیست بهیکل و اندام آدمی است بزرگ کفشند لرها اعتقادی باین سنگ دارند دلو زوتب و نوبه و
سایر امراض بخود و کسانش و سایرند و دات بپای این سنگ میآرند و غالباً محروم نمیروند بالطبع مردمان ابله
واحمقند خلاصه امروز هم کسل بودم اشتها نبود رنگ چهره و بشره خوب نیست قدری در مرتبه فوقانی عمارت
خوابیدم عضد الملک معیر الممالک حکیمباشی طلوزون میرزا علیخان مهدیقلیخان محمد علیخان وغیره بودند
عصر بعیادت مراجعت کردیم سراب قریه بسطام که در میان عوام بطاق بستان مشهور است در اوایل بهار متجاوز
از یک صد سنگ آب دارد رفته رفته کم میشود در تابستان بیش از هفت هشت سنگ باقی نمیماند و این آب بمزارع
وقراء معینه قسمت میشود مزارع حاصل چغاکبود سرخلجه کاوبند و این بلوک که از این آب مشروب میشود در
دفاتر بلوک بسطام منسوب بسند وقصبه بسطام که هنوز آثار قلعه و بیوتات وخاکریز آن معلوم است قدری دورتر از محلی است
که حالا دهکده بسطام واقع است انتهی

از قراریکه یاقوت حموی در معجم البلدان در ضمن لفظ شبدیز نگاشته یکی از اسامی طاق بستان شبدیز است
وگویا این محل موسوم شده باسم شبدیز که در طاق مرتسم است وتفصیلی که در باب طاق نوشته خلاصه آن اینست
شبدیز چنانکه مسعر گفته منزلی است میان حلوان وقرمیسین در آخر کوه بیستون موسوم باسم اسب خسرو
ومسعر بن مهلهل گوید در یکفرسخی شهر قرمیسین در آنجا صورت اسبی و مردی که بر آن سوار است در سنگ مرتسم
ومنقور نموده اند این سوار را خودی بر سر و زرهی در بر و زره را بقدری حجار خوب ساخته است که گوئی زره واقعی
ومتحرک است سوار پرویز واسب شبدیز میباشد و در روی زمین نظیر و مانند این صورت یافت نمیشود ودر
طاقی که این صورت هست صورتهای دیگر از رجال و نساء پیاده وسواره بسیار هست ودر روی صورتها شخصی است
که کلاه او مخروطی و کمربندی بسته وبیلی در دست دارد گوئی زمین را حفر میکند وبدان مینماید که آب از زیر پایش
جاریست احمد بن محمد بن همدانی گوید از عجایب قرمیسین که در عداد عجایب دنیا معدود داشت صورت شبدیز است
که در قریه خانان مرتسم شده و مرتسم آن قنطوس بن سنمار معمار معروف بوده که بنای خورنق را در کوفه نموده وسبب
رسم کردن صورت این اسب در این قریه این است که شبدیز اسبی بود بهتر و قوی جثه تر و با تعلیم تر و زیرکتر
از جمیع اسبهای دنیا و آنرا پادشاه هند برای خسرو پرویز برسم هدیه فرستاده بود بجهت اینکه رونده ترین
اسبها وصفات بسیار خوب داشت و مادامیکه در زیر زین بود بول نمیکرد و سرگین نمیانداخت و نشش وجب
دور سم او بود خسرو نهایت میل و تعشق را باین اسب داشت وقتی شبدیز ناخوش شد و ناخوشی او شدت
کرد خسرو خبردار شده گفت اگر شبدیز بمیرد هر کس خبر مرگ او را بمن دهد حتماً او را خواهم کشت اتفاقاً
شبدیز مرد و میراخور او خایف گشته نمیدانست چگونه این خبر را بخسرو دهد که موجب هلاکت خود او
نگردد تدبیری که اندیشید این بود که نزد بهلبد مطرب خسرو آمده صورت حال را باو گفت (مقصود باربد است)

بهلبد گفت من چاره این کار را خواهم نمود وقتیکه خسرو بهلبد را ببزم طرب طلب کرد باربد در مطاوی نغمات اشعار یکه اشعار بمرگ شبدیز میکرد انشاد و تغنّی نمود خسرو گفت وای بر تو شبدیز مرد بهلبد فوراً عرض کرد اول کسی که مرگ شبدیز را اظهار کرد پادشاه است خسرو با وجود تأسّفی که بمرگ اسب بود حسن تدبیر بهلبد خوش آمده اورا بر لطیفه و حیلتی که وجه خلاصی او و دیگران از هلاکت بود تحسین نمود ولی در سنوح این غایله جزع زیاد نمود و امر کرد فتطوس صورت او را مرتسم نمود و طوری فتطوس صورت او را مرتسم نمود و در تقدیم خدمت حذاقت و مهارت بکار برد که صورت شبدیز بهترین وضعی و کاملترین شبکی کما هو ترسیم یافت آنگاه خسرو بمحلی که شبدیز مرتسم بود آمده نظر بصورت او نمود که بیست و شرحی در موعظه و خاتمه و مآل کار هر کس و انتقال ازین دار از روی اعتبار ایراد نمود بالجمله احمد بن محمد گوید محاسن اینصورت را درجه بلند است و کسی اینصورت را مشاهده نمیکند مگر اینکه تعجب زیاد او را دهد مینماید و گوید از یکی از فقهاء معتزله شنیدم که میگفت اگر کسی از آخر بلاد فرغانه و اقصی بلاد سوس محض تماشای این صورت مسافرت نماید و بدین محل بیاید برا و ملامتی نیست و چنان است که آن معتزلی گفته اگر اینصورت صورت آدمی است پس این مصوّر رتبه در صنعت داشته که احدی در روی زمین این رتبه را دارا نشده و چنان سنگ او را مسخّر بوده که هر لونی را که میخواسته است بنماید واضح و آشکار نموده و چیزی که بنظر میآید اینست که الوان را باستعمال ادویه و بعضی فنون ظاهر نموده بهر حال فتطوس در نزدیکی صورت خسرو و شبدیز صورت شیرین کنیزک خسرو را نیز رسم کرده و صورت خود را هم سواره ساخته است که نام او باقی بماند ابو عمران کسروی اشاره بدین محل نموده گوید

وهم نقروا شبدیز فی الصخر عبرة — وراکبه پرویز کالبدر طالع
علیه بهاء الملک والوفد عکّف — تخال به فجراً من الافق ساطع
یذوم علی کرّ الجدیدین شخصه — ویلقی قویم الجسم واللون ناصع
تلاحظه شیرین واللحظ فاتر — وتعطو بکفّ حسّنتها الاصابع

یکی از ملوک بطاق بستان و شبدیز در آنجا نزول نموده بعد از تجرّع اقداح راح و تأمّل در صور مرتسمه بشگفت آمد امر کرد زعفران و سایر مطیّبات بر مرتسمه خسرو و شیرین و شبدیز مالیدند و یکی از شعراء در اینمعنی گفته است

وکاد شبدیزان یحمحم لمّا ملق الوجه منه بالزعفران
وکان الهمام کسری وشبدیز مع الشیخ مؤبد المؤبدان
من خلوق قد ضمخوهم جمیعاً اصبحوا فی مطارف الارجوان

مؤلف گوید اسکندر در سیصد و بیست و شش قبل از میلاد که از فتوحات ایران مراجعت و ببابل میرفت و آن سفر آخر او بود که در بابل در گذشت از کرمانشاه گذشت و آنوقت این شهر موسوم بباغستان

بود

بود و بوده مورخ سپیلی مینویسد باغستان ناحیه ایست که سزاوار است مسکن رب النوع ها باشد اشجار بسیار و فواکه زیاد دارد از هر نوع محصول طبیعی آنجا یافت میشود و برای زندگانی بهترین جاها است بنابرین میتوان گفت طاق بستان (طاق) باغستان بوده زیرا که ممکن است جائی که باغات زیاد دارد در آنجا را باغستان یا بستان بگویند و اطلاق هر دو لفظ صحیح است یا اینکه باغستان از فرط استعمال بستان شده باشد یا در آنوقت هم طاق بستان هم طاق باغستان میگفتند عقیده بعضی از مورخین فرنك این است که طاق بستان سمیرامیس ملکه بابل تقریبا در سنه هزار و هشتصد و نود قبل از میلاد بنا کرده در اینکه سمیرامیس در ما بین بابل و همدان بنای باغ و عمارتی کرده حرفی نیست تردیدی که هست این است که آیا آن بنا در طاق بستان شده یا در بیستون والله اعلم

بستیغ بکسر با از قرای نیشابور است

بسطام بکسر با شهر بزرگیست در قومس در سر راه نیشابور و بعد از دامغان است یعنی از دامغان دو منزل که میگذری به بسطام میرسی مسعر بن مهلهل گوید قریه بزرگیست شبیه بشهر کوچکی ابو یزید بسطامی زاهد منسوب باین قریه است سیبی دارد بسیار خوش رنگ و درخشنده که حمل بعراق مینمایند و معروف بسیب بسطامی است دو خاصیت عجیبه در بسطام هست یکی اینکه احدی از اهل بسطام عاشق نشده و نمیشود واگر از اهل شهر دیگر کسی عاشق باشد و به بسطام وارد شود بمجرد ورود باین شهر و خوردن آب آن عشق او زایل میشود و خاصیت دیگر اینکه چشم درد در این شهر نیست و سکنه از این عارضه محفوظ اند و آب تلخی در بسطام هست که هرکس از آن ناشتا بیاشامد اگر دهان او را بوی بد باشد رفع میشود و حقنه از این آب مزیل بواسیر باطنی است و عود را اگر باین شهر بیاورند دیگر رایحه از او بمشام نمیرسد اگرچه بهترین عودهای هندی باشد برخلاف بوی مشک و عنبر و سایر طیبات در آن زیاد میشود و در این شهر مارهای کوچک جهنده و مگسهای موذی بسیار هست و در محاذی شهر ببالای تپه قلعه ایست بسیار وسیع و دیوار آن بلند و بروج عدیده دارد گویند اینقلعه را شاپور ذوالاکتاف بنا کرده است مرغهای خانگی بسطام مثل مرغهای خانگی سایر جاها از مدفوعات نمیخورد بالجمله من خود این شهر را دیدم شهر بزرگیست و بازارها دارد ولی خانه های آن متوسط و عمارات آن بابنیه اغنیا نمیماند واقع در دشت و در نزدیکی کوههای بزرگ است که آن کوهها مشرف بشهر میباشد نهر بزرگی در نزدیکی آن جاریست قبر ابو یزید طیفور بن عیسی بن سروشان زاهد بسطامی در وسط شهر نزدیک بازار است و نیز ابو یزید طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی ابن علی الزاهد معروف بابو یزید اصغر نیز بسطامی است و نیز بعضی از فضلا و متأخرین هستند که منسوب باین شهر اند و وقتیکه خلیفه ثانی نعیم بن مقرن را بفتح ری و قومس روانه کرد و در مقدمه او سوید بن مقرن را

فرستاد و عبلة بن نحاس چند اولی قشون ایشان را داشت چون به بسطام رسید اهل بسطام دیدند تاب مقاومت ندارند با لشکر اسلام مصالحه نمودند و ابو نجید در نیمعنی گوید

فعن لعمری غیر شك قوادنا | احق و اولی بالحروب و اقرب
اذا ما دعی داعی الصباح اجابه | فوارس منا کل یوم مجرب
و یوم ببسطام العریضة اذ حوت | شدید ناهم و زار نا بالتلبب
و نقلبها زورا کان صدورها | من الطعن نطلی بالسنی المخضب

(منو) بسطام از اقلیم چهارم است هوایش معتدل حاصلش غله و میوه فراوانست (اث) مطابق استب (مع) نواب والا معتمد الدوله در جام جم مرقوم نموده اند که در بسطام نزدیکی مزار شیخ العارفین بایزید مناره ایست که چون او را حرکت دهند میجنبد و نیز نکاشته اند که جانب شمال بسطام و دامغان صحرای کرکان است مؤلف گوید بسطام در نیمفرسخی شهر شاهرود واقع و چندان عظمتی ندارد و بهمین جهة در کتب جغرافی قدیم و جدید هرجا ذکری از بنشهر شده بطور اجمال و اختصار است و از شهر شاهرود که در نیمفرسخی اینشهر است در جغرافی قدیم مطلقا ذکری نیست بلکه شاهرودی که در جغرافیای قدیم ثبت است عبارتست از یکی از نواحی آذربایجان چنانکه در حرف جیم بیاید ولی چون مؤلف در سفری که موکب ظفر کوکب همایون تشریف فرمای خراسان میشد ملتزم رکاب فیروزی انتساب بود اینشهر را برای العین دیده و شرحی در روزنامه سفر خود نکاشته هما نرا درین محل نقل مینماید و در تفصیل بسطام اقتصار مینماید بشرحی که در روزنامه سفر خراسان مقرب الخاقان حکیم الممالك پیشخدمت باشی سلام و طبیب مخصوص نوشته است

شاهرود تقریبا هشتصد الی نهصد خانه دارد در یك سمت شهر قلعه وارکی است دورش دیوار لکن خندق ندارد زیاده از دو سه کاروانسرا و سه چهار حمام در شاهرود نیست در اطراف باغستان زیاد دارد و رود خانه کوچکی از حوالی شهر میکذرد شاهرود و بسطام در وسط راه خراسان و تجارتکاه این ایالت و ایالت مازندران و عراق است و انواع مال التجاره فرنك خاصه امتعه روسیه که از بندر کز استراباد وارد ایران میشود بشاهرود میآید کفش و چکمه شاهرود ممتاز و در هیچ نقطه ایران اینطور کفش و چکمه نمیدوزند جمعیت شاهرود و بسطام مرکب از مازندرانی و خراسانی و ترکمن و هوای آن سالم بعضی هوای بسطام را لطیف تر و بهتر از هوای شاهرود دانسته اند آبهای شاهرود و بسطام در صافی و خنکی و سبکی و خوبی معروف است اسبهای ترکمانی را که از میان طوایف ترکمان تکه و مروی بسمت استراباد و مازندران و طهران و سایر بلاد ایران میبرند در شاهرود و بسطام بیع و شری میکنند بنیه بسطام معروف است ایالت بسطام و شاهرود از ده ملا شروع و بعباس اباد منتهی میشود حاکم غالبا در بسطام میباشد زیرا که در شاهرود مله زیاد است

وهر کس خاصه غربا اکر بکریزد قتال است تا حد بسطام و شاهرود را چهل قریه میباشد اسکندر وقتیکه از مازندران دارا را تعاقب نمود بشاهرود و بسطام رسید چندی در آنجا توقف نمود و بعد ها بسمت ترکستان راند در شمال شاهرود کوهی است واقع در سمت جنوب و مغرب دشت تابستانها هوای شاهرود کرم است شخصی از تجار شاهرود و بسطام میکفت سالی سی هزار بار شتر پنبه از شاهرود خارج میشود

ابن بطوطه طنجی که از شاهرود و بسطام عبور نموده در سفرنامه خود موسوم بتحفة النظار همین قدر نوشته که من از نیشابور ببسطام سفر کردم بسطام مولد بایزید و قبر او نیز در همین شهر زیر کنبدی است که مقبره یکی از فرزندان امام جعفر صادق علیه السلام است قبر شیخ ابو الحسن خرقانی هم در بسطام است مدت توقف در بسطام در زاویه شیخ ابو سعید بسطامی سر مینمودم انتهی

بایزید بسطامی از مشایخ کبار عرفا و در نزد این سلسله معروف بقطب العارفین است موصوف بکرامات و خوارق عادات و این رباعی منسوب باوست

ایعشق تو کشته عارف عامی را سودای تو کم کرده نکونامی را
شور لب شیرین تو آورده برون از صومعه بایزید بسطامی را

شرح منقول از سفرنامه خراسان متعلق ببسطام

شاهرود قصبه بسیار معتبر است زیاده از دو هزار خانوار مسکون دارد و تجار معتبر از خارجه و داخله در ساکن اند و دو سه حمام و کاروانسرا دارد و باغات او بسیار مرغوب و زیاد مطلوب است آب خالصه مشهور بجلالی کر زیاده از پنج شش سنگ است از وسط قصبه عبور میکند و بدان سبب کوچه ها همه پر درخت و منظف از شاهرود باسترآباد و بجنورد و نردین راه کوه‌دور هنگام ضرورت میتوانند از اهالی ایشان مدد بخواهد یا برای ایشان مدد بفرستد چون راه خوفناک خراسان عمده از شاهرود بمزینان است همیشه در اینجا سوار و توپخانه موجود است و قافله زوار را بدون آسیب بمزینان میرسانند و مراجعت میدهد اکرچه بحمد الله تعالی حال از یمن توجهات اولیای دولت راه در نهایت امن است و احتیاج بسوار و پیاده نیست ولی محض ملاحظه دزد ترکمان ملاحظه را از دست نمیدهند در صحرا و فاصله قرای شاهرود تا نالکر در تمام مملکت خراسان بفاصله هر از قدم از زمان قدیم برجها ساخته اند که محض قراولی بوده حال غیر مسکون است و اغلب آنها خراب انشاء الله در ظل عطوفت همایونی اندک وقت دیکر مردم این نواحی اسم این طایفه وحشی را فراموش خواهند نمود و احتیاج بقراولخانه و مستحفظ نخواهد افتاد در جبال شاهرود و بسطام معدن سرب و مس بسیار است بسطام در دامنه واقع است که دو طرف او کوه و جمعیت و آبادیش کمتر از شاهرود است ولی عماراتش نیکوتر و عالی بناتر از شاهرود میباشد و ارک قدیم دارد

محل نشیمن خاکرا است آب وهوای او در نهایت اعتدال و نیکوئی است ودر خاکش یك نوع فرحی است که در کمتر بلاد دیده شده است و زمینش حاصل خیز و سرد و انکه مردمانش هم باذوق و خوشحالت و همواره عرفا و حکما و صلحاء در میان ایشان بوده اند از جمله سلطان بایزید رحمة الله علیه است که در داخل شهر در مقابل ایوان و مقبره و کنبد امامزاده محمد پسر حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام مدفون است و جمعی دیگر از مشایخ و معارف عرفا نیز در جوار ایشان مدفون اند

سمت غربی این کنبد مسجد و معبد سلطان بایزید است که کچ بری ایوان و منبت کاری در ب مسجد آن کمال اعتبار را دارد و بنا بر معروف بانی این بنا سلطان محمود غازان است وجسد خود او نیز در سردابه کرد بجنب کنبد است کذاشته شده ودر حق این جسد چیزها میکویند جمعی بر آن اند که هنوز اثر جراحت بر سینه اش باقی است و دیکران چون اعتضاد الدوله و معز الممالك که خود رفته و مشاهده کرده اند منکر این معنی هستند آنچه محقق است این است که این جسد بحسب جثه از مردمان حال بمراتب طویل و عظیم الجثه تر است و از عجایب اینکه در پهلوی کنبد مناره ایست که بیست و پنج ذرع طول آن است و مانند منار جنبان معروف اصفهان متحرك است یعنی چون بر زبر آن روند و بقوت حرکت دهند جنبش و حرکت مناره محسوس و مرئی شود وسبب این حرکت معلوم نیست العلم عند الله تعالی

مع **بسوی** بفتح با، شهر کوچکی است در اوایل آذربایجان میانه اشنوه و مراغه و در نزدیکی خان خاصبك من از آنجا کذشتم اغلب سکنه آن طایفه حرمتیه اند یعنی معتقد بابك خرمی اند

مع **بسینه** از قرای مرو و در دو فرسخی آنست

مع **بشان** بضم باء از قرای مرو است

مع **بشبق** بفتح باء و کاهی هم بشبه کویند و منسوب بان بشبقی است از دهات مرو است

مع **بشت** بضم باء شهری است در نیشابور ابو الحسن ابن زید بیهقی کوید این شهر را از آن بشت کویند که آنرا بشتاسب (کشتاسب) پادشاه بنا کرده بعضی دیکر کویند از ین جهة باین اسم موسوم شد که برای نیشابور بمنزله ظهر است و ظهر را در فارسی پشت کویند و این پشت ناحیه ایست که دار الملك آن طرثیث است و مشتمل بر دویست و بیست و شش قریه میباشد از جمله آن قری یکی کندر است که وزیر ابو منصور عمید الملك کندری منسوب بدان میباشد و این بشت را بسبب کثرت فضلا و ادبائی که دارد بشت العرب هم میکویند جماعتی از اهل فضل منسوب باین ناحیه اند

مع **بشتنقان** بضم باء و سکون شین و فتح تاء و کسر نون یکی از قری و متنزهات نیشابور است و فاصله او تا شهر نیشابور دو فرسخ است

بشتنزدق

مع **بشتنفروش** بضم با و سکون شین و فتح تا و سکون نون و ضم فا و انرا بشتفروش هم کویند بدون نون الکه ایست از اعمال نیشابور کرانرا بشتاسف (کشتاسب) احداث کرد صد و بیست قریه دارد

مع مر **بُشتیر** بضم با و سکون شین و کسر تا موضعیست در بلاد کیلان شیخ زاهد صالح ابو محمد عبد القادر ابن ابی صالح الحنبلی البشتیری منسوب باین موضع است شیخ مذکور رفت ببغداد و در نزد ابو سعید مخزومی در مدرسه او که نزدیک دروازه ازج بود تحصیل فقه کرد و همینکه ابو سعید درگذشت عبد القادر بجای او قرار کرفت و مدرسه را وسعت داد و ورع و تقوای او چندان بود که عوام و خواص اهل بغداد بران اتفاق عظیمی کردند مردم را موعظه مینمود تا در هشتم شهر ربیع الاول پانصد و شصت و یک درگذشت در همان مدرسه مدفون شد و تولد او در سنه چهارصد و هفتاد بود که مدت عمر او نود و یک سال میشود

مع مر **بشکان** بکسر با از دهات هرات است

مع مر **بشم** بفتح و سکون شین موضعی است میانه ری و طبرستان هوای سردی دارد

مع مر **بشواذق** بضم با قریه ایست در پنج فرسخی بالادست مرو

مع مر **بشیر** قلعه ایست از قلاع بشنویه اکراد در نواحی زوزان

مع مر **بصره** دو بصره هست یکی بزرک و آن در عراق است و یکی بالنسبه کوچک و آن در مغرب میباشد منجمین کفته اند طول بصرهٔ عراق که ما نحن فیه است هفتاد و چهار درجه و عرض آن سی و یک درجه و از اقلیم سیم میباشد ابو بکر انباری کفته بصره در کلام عرب زمین سخت صلب است قطرب کفته است بصره زمینی سخت دارای سنکهائی که میکند و قطع مینماید سمهای چهارپایانرا دیکری کفته بصره سنک نرمی است و رنک آن مایل بسفیدی ابن انباری کفته بصره سنک سخت است و کویند بصره را بجهه سختی و غلظت آن نامیده چنانکه کویند ثوب ذو بصر و سقاء ذو بصر یعنی جامه ایست سطبر و سخت و مشکی است باین وصف و کویند در میان سنکهای سختی که در بالای مربد دیدم سنکهای سفیدی یافت میشد که سخت و با صلابت بود شرقی بن قطامی کفته است همینکه مسلمین بحوالی بصره رسیدند در خاک بصره از دور سنک ریزه دیدند کفتند این ارض بصره است یعنی زمین سنک ریزه است و بدین واسطه این محل موسوم باین اسم شد و در معنی بصره کفتکو بسیار است عوانة بن حکم کوید وقتیکه عتبة بن غزوان ببصره آمد زوجه او اردة دختر حرث بن کلدة و نافع و ابو بکره و زیاد با او بودند و او با اهل مدینة الفرات مقاتله و کارزار نموده تا اینکه این شهر را مفتوح نمود و لشکر اسلام را غنیمت زیاد عاید کردید و کسی که بتواند حساب کند و چیزی بنویسد با ایشان نبود مکر زیاد عتبه تقسیم غنایم را بعهده او قرار داد و روزی دو درهم اجرت برای او مقرر کرد بعدها بخلیفهٔ ثانی مکتوبی نوشته اذن خواست که در خاک بصره شهری بنا کند و نوشت مسلمین ناچار اند از اینکه در زمستان

قشلاقی داشته باشند و از جنگ که مراجعت میکنند در آنجا آسوده شوند و نشانیها از خاک بصره و توصیفها
از آن در نامه درج کرد خلیفهٔ ثانی پس از خواندن نامه گفت محل مسطور بصره است آب و چراگاه و سایر لوازم
او نزدیک است و بعتبه نوشت که در آنجا منزل نماید عتبه در آنجا منزل نموده مسجدی از نی و دار الامارهٔ در
رحبه معروف برحبهٔ بنی هاشم بنا کرد و این محل موسوم بدهنا بوده و بعدها محبس و دیوانخانه و حمام امرا در
آنجا ساخته شد بجهة اینکه نزدیک بآب بود بالجمله رسم مسلمین این بود که وقتیکه متوجه و قاصد غزوه میشدند
نیهارا کنده بناهارا محو ولی نیهارا درجائی میگذاردند که محفوظ بماند همینکه از غزا مراجعت میکردند ثانیاً
ابنیهٔ منظوره را چنانکه بود با نیها بنا مینمودند و بصره در سنهٔ چهارده هجری شش ماه قبل از کوفه شهر شد
و اول کسی که غرس نخل در بصره نمود ابوبکره بود و ابو منذر گفته است اول خانه که در بصره بنا شد خانهٔ نافع
ابن حرث بود بعد خانهٔ معقل بن یسار مزنی و بروایت دیگر بعد از آنکه سعد بن ابی وقاص حیره و حول و حوش
از اتملک نمود خلیفهٔ ثانی باو نوشت که عتبة بن غزوان را بفرست بارض هند زیرا که این زمین را برای اسلام
مکانی است و در آنوقت اُبلّه را ارض هند مینامیدند و نوشت که باید عتبه بآن زمین رود و آنرا لشکرگاه
مسلمین نماید بطوری که لشکر بزرگی در آن جمع باشد ولی دریا را درمیانهٔ من و ایشان حایل قرار ندهد بنا
براین حکم عتبه با هشتصد نفر از حیره روانهٔ اُبلّه شد و بموضع بصره رسید و پس از آنکه ابلّه را فتح کرد
شادروانی برای خود در آنجا افراشته و خیمهها برای مسلمین زد و خیمهٔ خود عتبه از پارچههای منسوج بود
و خلیفه جماعتی کثیر نزد او فرستاد همینکه جمعیت زیاد شد هفت آبادی باخشت ساختند دو آبادی در
خُرَیبه و یکی در زابوقه و دو در بنی تمیم و سعد بن ابی وقاص کاتب عتبه را بامارت ایشان گماشت این فقره
بر عتبه گران آمده از عمر اذن خواست که بمدینه نزد او رود عمر او را اذن داد همینکه خواست روانهٔ مدینه شود
لشکریکه سرداری ایشانرا داشت منظورش این بود که بمجاشع ابن مسعود سلمی سپارد و او را نایب خود کند
چون او را سردار لشکری نموده بجانب فرات فرستاده بود مغیرة بن شعبه را بجای او امارت داد تا او مراجعت
کند و خود بمدینه آمد و نزد عمر از مسلط نمودن سعد را بر او شکایت نمود عمر گفت چه نقصی برای تست از
امارت مردی از قریش بر تو که او را شرافت و مرتبه کامل است باین واسطه عتبه از مراجعت ابا نمود و عمر او را مجبور
بمراجعت کرد و رجوع نمود ولی در راه از مرکب خود افتاده درگذشت و این در سنهٔ شانزده هجری واقع شد
بالجمله عمر مغیره را حاکم بصره کرد و حاکم بود تا وقتیکه با ام جمیله زنا کرد و مردم شهادت دادند آنگاه عمر او را
معزول و ابوموسی الاشعری را حاکم و روانهٔ بصره کرد و حکم کرد مغیره را گرفته نزد عمر روانه نماید و این فقره
یا در سال شانزده هجری یا هفده اتفاق افتاد خلاصه ابوموسی ببصره آمده و تا آنوقت هنوز دیوار مسجد و دار
الاماره بصره از نی بود ابوموسی این دیوارها را خشتی نمود و در وقتیکه معویه زیاد را امارت بصره داد

او تغییرات در دار الاماره و مسجد داد و بنا را کامل و نیکو کرد و ستونها از اهواز برای مسجد طلبید و بعد از آن کم کم مسجد را وسیع کردند و مهدی خیلی بر توسعهٔ آن فزود و همه دار الاماره جزء مسجد شد یزید الرشک گوید در حکمرانی خالد بن عبد الله قسری بصره را مساحت کردم دو فرسخ طول و دو فرسخ الا یک دانگ عرض او بود و لبید بن هشام گوید در زمان زیاد هشتاد هزار نفر لشکر عرب در بصره بود و صد و بیست هزار نفر اهل و عیال داشتند و لشکر کوفه در آنوقت شصت هزار نفر و عیال ایشان هشتاد هزار نفر بود باری اقطاع و قرای بصره زیاد و در حق او مدح و ذم بسیار وارد شده اما از مذمتها بصره حافظ گفته است یکی از عیوب بصره اختلاف هوای اوست ساعتی باید لباس زمستانی پوشید ساعت دیگر لباس تابستانی و از بن جهة او را رعنا نامیده اند فرزدق گوید

لولا ابو مالک المرجو نائله　　ما کانت البصرة الرعناء لی وطنا

دیگری گوید

نحن بالبصرة فی لون من العیش طریف

نحن ما هبت شمال بین جنات و ریف

فاذا هبت جنوب فکانا فی کنیف

مدفوع را در بصره قیمتی گزاف است و تجار دارد و هر قدر عفن تر باشد قیمت او بیشتر است و اما از محاسن بصره اصمعی گوید از رشید شنیدم که میگفت اگر جمیع طلا و نقرهٔ زمین را بسنجی معادل قیمت نخل بصره نمیشود ابو حاتم گوید از عجایب عطاهائی که خداوند جل ذکره باهل اسلام فرموده یکی اینست که نخل جز در بلاد اسلام یافت نمیشود با اینکه بلاد هند و حبشه و نوبه گرمسیر و سزاوار اینست که نخل در آنها یافت شود ابدا یکدانه نخل در همهٔ آن ممالک وجود ندارد ابن عیینه اظهار شوق ببصره نموده گوید

فان اشک من لیلی بجرجان طوله　　فقد کنت اشکو منه بالبصرة القصر

فیا نفس قد بدلت بؤسا بنعمة　　و یا عین قد بدلت من قرة عبر

و یا حبذا السائلی فیم فکرتی　　و همی الا بالبصرة الهم و الفکر

فیا حبذا ظهر الحزیز و بطنه　　و یا حسن وادیه اذا ماءه ذخر

و یا حبذا نهر الابلة منظرا　　اذا مد فی اباته الماء او جزر

از بصره تا مدینه بیست منزل است و اهل علم که منسوب ببصره میباشند از حیز شمار بیرون اند و در فضایل اینشهر و فضلای آن کتابها تصنیف شده است انتهی

(نز) بصره از اقلیم سیم و شهر اسلامی است عمر ساخت و معمار عتبة بن غزوان بود مسجد جامع آنرا معمار

عبدالله بن عامر است از خشت خام ساخته بود و زیاد بن امیه آجر کرد علی بن ابی طالب علیه السلام آنرا بزرگ کرد اینند هر جامع که از آن بزرگتر ساخته اند تمام معمور نمیباشد و هر چند جهد در عمارتش کنند بکجانب خراب میگردد مزار طلحه و زبیر در آنجاست و از تابعین کرام حسن بصری و ابن سیرین معتبر و سفیان ثوری و ابو داود و داود سجستانی و غیرهم در اینجا میباشند هوای آن روز بغایت گرم اما شب هوا بنسبت خوشتر است آب چاهش شور اما از شط العرب جوئی آب خوش بدانجا برده اند و آنرا نهر ابله خوانند قریب چهار فرسنگ طول دارد و ملک بصره را باغستان بیشمار است و زمین باغستان بلند میباشد و آب شط العرب بوقت مد دریا هر روزه بلند شود و باغستان بصره را مشروب کند طول آن باغستان سی فرسنگ و عرض دو فرسنگ است و در اکثر مواضع از غلبه درختان کمابیش از صد گز زیاده پیدا نیست و نزهت آنجا در جهان شهرتی کامل است و خرماهای خوب دارد و خرمای آنجا را تا هند و چین میبرند اهل آنجا اکثر سپاه چهره و اثنا عشری اند و زبانشان عربی معتبر و پارسی نیز گویند ولایت بسیار از توابع آنجاست از جمله عبادان که ماوراء آن عمارت نیست و در این معنی گفته اند (لیس قریة وراء عبادان) و در فضیلت عبادان حدیث بسیار وارد است آنرا از ثغور شمارند که سرحد مسلمانیست با کفار هند حقوق دیوانی بصره و ولایتش پیش از فترات اینعهد چهل و چهار تومان و یکهزار دینار بود

مؤلف گوید بصره شهر مشهوری است در کنار شط العرب در سمت راست آن در سیصد و هفتاد و دو هزار ذرعی نقطه جنوب مشرقی بغداد و در یکهزار و هشتصد هزار ذرعی جنوب مشرقی اسلامبول واقع شده است از حلب تا بصره براه کاروان هفتصد و هیجده میل انگلیسی است و شتر سوار بتعجیل یکساعت در آن صحرا مقدار پنج میل انگلیسی را میتواند طی کرد اینشهر در سنه چهارده یا شانزده هجری بنا شده چنانکه بعضی گفته اند بعد از آنکه جلولا و تکریت را سعد وقاص فتح نمود عتبة بن غزوان باراضی موسوم بهند وارد شد در موضع معروف بخریبه اراده بصره را بنا نمود و چون اراضی بسنگهای سفید مستور بود باین اسم موسوم شد بهر حال این شهر تجارتگاه ایران و هندوستان و اعراب محصولات اینولایت کاروان در کاروان باطراف میبرند جمعیت این شهر شصت هزار و مردم آن مرکب از اعراب و ایرانی و عثمانی و ارمنی و یهودی و هندو و اعراب از سایر طوایف بیشتر اند دور شهر ده هزار ذرع است و قلعه کهنه شهر هشتهزار ذرع دوره آن میباشد تو پخانه معتبری عثمانیها در آن قرار داده اند شهر بصره بد وضع ساخته شده و کثیف میباشد و عمارات عالی ندارد هوایش ناسازگار کل سرخش زیاد است و گلابش مشهور و از وقایع عظیم که در این شهر اتفاق افتاده جنگ جمل است که در سال سی و ششم هجری در بصره در موضع معروف بخریبه روی داده و در متون تواریخ ثبت است اما در مروج الذهب مسعودی که اصح تواریخ است این واقعه را بحشو و زاید نوشته و ما آنرا ترجمه کرده بعینها مینگاریم

واقعهٔ جنگ جمل ترجمه از مروج الذهب

طلحه و زبیر داخل مکه شدند و از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام اذن عمره گرفته بودند و همان وقت حضرت فرموده بود که شما با قصد بصره کرده‌اید یا عزم شام و آنها قسم خوردند که جز زیارت مکه خیالی ندارند و در آن وقت عایشه در مکه بود و عبدالله عامر از جانب عثمان عامل بصره بود همینکه حارث بن قدامة السعدی در بصره از مردم بیعت برای حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام گرفت و عثمان بن حنیف انصاری از جانب حضرت مامور بگرفتن مالیات بصره شد عبدالله از بصره بمکه گریخت و یعلی بن منبه که در یمن عامل عثمان بود از آنجا بازگشت نموده و او هم بمکه آمده در مکه عایشه و طلحه و زبیر و مروان بن حکم و جمعی دیگر از بنی امیه را ملاقات نمود و این یعلی از کسانی بود که میخواند و ترغیب میکرد مردم را بمطالبه خون عثمان و چهار هزار درهم با مرکوب و اسلحه بعایشه و طلحه و زبیر داد و شتری مخصوص بعایشه داد که آنرا عسکر مینامیدند و قیمت این شتر در یمن دویست دینار بود و این جماعت عزیمت شام نمودند لکن عبدالله عامر ایشان را مانع شده گفت معویه کسی نیست که بمیل شما حرکت کند و اسبابی برای شما فراهم نماید لکن مراد در بصره هر چیز هست باید بجانب بصره رفت و با هزار هزار درهم تهیه روانگی ایشان را ببصره دیده و صد شتر برای سواری ایشان داد و با ششصد سوار روانه بصره شدند و در وقت شبی باب بنی کلاب رسیدند این محل معروف بحوأب بود و جمعی از بنی کلاب در آن سکنا داشتند و سگهای ایشان بجهه ورود سواران بصدا درآمدند عایشه پرسید اسم این محل چیست آنکه زمام شتر او را داشت گفت حوأب است عایشه پشیمان شده گفت مرا برگردانید بحرم رسول الله مرا حاجتی باین مسافرت نیست زبیر قسم خورد که این حوأب نیست و طلحه در ساقه لشکر بود او نیز ملحق شده قسم یاد نمود که اینمحل حوأب نیست و پنجاه نفر دیگر نیز از همراهان باین معنی شهادت دادند و این اول شهادت دروغی بود که در اسلام داده شد خلاصه آمدند ببصره عثمان بن حنیف که از جانب حضرت امیرالمومنین علیه السلام در بصره بود بیرون آمده و سر راه بر ایشان گرفته و با ایشان قتال نمود و بعد از قتال مصالحه نمودند باینمعنی که متارکه باشد تا حضرت امیرالمومنین علیه السلام تشریف بیاورند ببصره لکن در یکی از شبها وقتیکه عثمان خوابیده بود او را اسیر کردند و کتک زیاد زدند و ریش او را کندند بعد از آن از این عمل پشیمان شدند باین معنی که از برادر عثمان سهل بن حنیف و سایر کسان او و انصار که برخلاف ایشانند اندیشه نموده او را رها کردند و قصد بیت المال نمودند خزانه دارها و مستحفظین مانع ایشان شدند ایشان بجنگ برخاستند و هفتاد نفر از مستحفظین را کشتند غیر از کسانی که زخمی شده بودند و پنجاه نفر از این هفتاد نفر را بعد از آنکه اسیر کرده بودند گردن زدند و این اول قتلی بود که در اسلام بطور ظلم اتفاق افتاد و حکیم بن جبله عبدی را که از سادات عبدالقیس و زهاد ربیعه و پرهیزکاران ایشان بود کشتند و در میان طلحه و زبیر در سر امامت نماز مسلمین اختلاف و گفتگوی زیاد شد زیرا که زبیر این شغل را برای پسر خود عبدالله میخواست و طلحه نیز برای پسر خود محمد و بعد از مناقشه بسیار قرار شد که یکروز عبدالله

امامت کند و بکرو زمحمد و حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بروایتی بعد از چهار ماه از مدینه روانه شدند و هفتصد
سوار با حضرت بودند که چهار صد ایشان از مهاجر و انصار و هفتاد نفر بدری و باقی از صحابه میبودند و وقت روانگی
حضرت سهل بن حنیف انصاری را در مدینه جانشین خود قرار دادند و بربذه که میانه مکه و کوفه است از راه جاده
رسیدند و طلحه و همراهان او را نیافتند و چون بعزم دریافت ایشان حرکت کرده بودند بطلب ایشان روانه عراق
شدند و جمعی از اهل مدینه از انصار بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام ملحق شدند که از آنجمله خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین
بود و ششصد سوار نیز از طایفه طی خدمت حضرت آمدند و حضرت نامه از ربذه بابوموسی الاشعری نوشته فرمان
دادند که جمعیتی جمع آوری نماید که معین ملتزمین خدمت حضرت باشند ابوموسی بعکس فرموده حضرت مردم را پراکنده کرد
و گفت اینگونه فتنه ایست اگر بدان رفتار شود این خبر بسمع مبارک حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید قرظة
ابن کعب انصاری را والی کوفه کرده اند و بابوموسی نوشتند ای فرزند حایک یعنی نساج معزول باش از عمل
ما که مذموم و رانده شده این اول روز نیست که از تو خلاف و صدمه بما وارد میآید از تو فلان و فلان بما رسید
آنگاه حضرت با همراهان روانه شده بمنزلی که معروف بذی قار بود رسیدند از اینجا حضرت امام حسن علیه السلام
و عمار یاسر رضی الله عنه را بکوفه فرستادند که مردم را جمع آوری نمایند ایشان بکوفه رفتند هفت هزار یا شش هزار و پانصد
و شصت نفر خدمت ایشان روانه شدند که از جمله مالک اشتر بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بکوفه رسیدند
و با آنها که بخیال خلاف با حضرت بودند مراسله نمودند و سوگند دادند که از خلاف و نفاق درگذرند ایشان
ابا نموده گفتند چاره جز قتال نیست ابو خلیفه الفضل ابن الحباب الجمحی از ابن عایشه از ابن معن بن عیسی از
منذر بن جارود روایت کرده گوید منذر گفته همینکه حضرت ببصره رسیدند از محلی که پهلوی طف یعنی کناره
داخل شده بزاویه نزول فرمودند من برای تماشا بیرون رفته بودم بگذشته لشکر عبارت از هزار سوار وارد
شد سواری که سرکرده این دسته بود بر اسب اشهب سوار و کلاهی بر سر داشت و لباس او سفید بود و شمشیری
حمایل کرده و علمی همراه او بود و کلاه همراهان این سردار اغلب سفید و زرد بود و لشکر غرق در آهن و
اسلحه بود پرسیدم این کیست گفتند ابو ایوب انصاری که از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله میباشد
و همراهان او انصار و غیره هستند عقب او سرکرده دیگر رسید که عمامه زردی داشت و لباس او سفید و
شمشیری حمایل کرده و کمانی بشانه داشت و بر اسب اشقری سوار و علمی با هزار سوار با او بود گفتم این کیست
گفتند خزیمة بن ثابت انصاری است معروف بذی الشهادتین بعد سرکرده دیگر رسید سوار اسب کمیتی بود عمامه
زردی بر روی کلاه سفید بسته و قبای او سفید و شمشیری حمایل کرده و کمانی بر دوش هزار سوار و علمی
با او بود گفتم این کیست گفتند ابو قتادة ابن ربعی است بعد سرکرده دیگر وارد شد که سوار اسب اشهب و
جامه او سفید و عمامه او سیاه و از پیش رو و پشت سر آویخته سکینه و وقاری داشت بصوت جلی تلاوت قرآن

مینمود شمشیری حمایل نموده کمانی بر دوش و علم سفیدی با هزار نفر اشخاص مختلفة الوضع با او بود و اطراف
او را پیر مردان و جوانان و غیره داشتند و طوری خاضع که گویا در مقام حساب ایستاده اند و در پیشانی ایشان اثر
سجود بود گفتم این کیست گفتند عمار یاسر است و همراهان او صحابه و انصار و مهاجرین و انصار و اولاد ایشان
میباشند بعد سرکرده دیگر آمد سوار بر اسب شقر لباس و کلاه او سفید و عمامه او زرد و شمشیر حمایل کرده
و کمانی بر دوش پاهای او بزمین میکشید و هزار نفر با او بودند که اغلب کلاههای آنها زرد و سفید و علم زردی
داشتند پرسیدم این کیست گفتند سعد بن عبادة الانصاری است با جمعی از انصار و اولاد ایشان و غیره
از طایفهٔ قحطان بعد سرکرده دیگر رسید که بر اسب اشعلی سوار و جامه او سفید و عمامه او سیاه و از پیش رو و
پس سر او آویخته بود و علمی همراه او بود و با جمال تر از او ندیده بودیم گفتم این کیست گفتند عبد الله بن عباس است
با جمعی از صحابه رسول الله صلی الله علیه و اله بعد از عقب او دسته دیگر آمدند که سرکرده ایشان شباهت تام داشت
بر پیشینها یعنی بسرکرده که پیش از او آمد پرسیدم این کیست گفتند عبید الله بن عباس بعد از عقب او دسته
دیگر آمدند سرکرده این دسته نیز بسرکرده دسته پیش نهایت شبیه بود گفتم این کیست گفتند قثم بن عباس است
یا معبد بن عباس بعد از او دستهها آمدند با علمها بعضی از جلو بعضی از عقب و نیزهها داخل یکدیگر شده
بعد از همه دسته دیگر وارد شد جماعتی همه در آهن و سلاح با علمهای مختلف پیش از همه علمها علم بزرگی بود و در
پیش روی این دسته سواری بود که گویا کرسی بر او وارد و بعد جبر کسر او شده است و ابن عایشه گفته این صفت
مردیست که دو ساعد او محکم باشد و نظر این سوار بر زمین بود پیش از آنکه ببالا باشد و همین قسم خبر دادند عرب
از کسیکه کسری بر او وارد آمده و جبر آن کرشده یعنی گفته اند اغلب نگاه این اشخاص بر زمین است مثل اینکه طایر
روی سر ایشان میباشد بالجمله در دست راست این سوار جوانی بود حسن الوجه و در دست چپ جوانی دیگر
آن نیز صاحب حسن پیش روی او جوانی مثل آن دو جوان در صباحت پرسیدم اینها کیستند گفتند آن بزرگوار
حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام و آن دو جوان که در یمین و یسار او میباشند حسنین علیهما السلام و آنکه پیش روی او است
محمد بن حنفیه است که رایت عظمی با او است و آنکه پشت سر او است عبد الله بن جعفر بن ابیطالب میباشد
و آنها که اطراف او هستند اولاد عقیل و غیره میباشند از جوانان بنی هاشم و این پیر مردها مشایخ اهل بدر اند از
مهاجرین و انصار خلاصه حضرت آمدند تا بموضع معروف بزاویه در آنجا نزول فرموده چهار رکعت نماز کردند
و صورت خود را بر خاک نهاده اشک حضرت جاری و با خاک بهم آمیخت بعد دستهای خود را بدعا بر داشته رو
بدرگاه پروردگار عرض کرد اللهمّ ربّ السّموات وما اظلّت والارضین وما اقلّت وربّ العرش العظیم
خدایا این بصره است از تو سؤال مینمایم که بما رسد خیر آن و پناه میبریم بتو از شرّ آن خدایا اینقوم بخلاف من
بر خاسته و از اطاعت من خارج و بیعت مرا شکستند خدایا حفظ کن مسلمانان را از اینکه خون ایشان ریخته شود

انگاه حضرت کسی نزد مخالفین فرستاد که باقسم منع نمایند ایشانرا از خون ریزی و فرمود برای چه با من مقاتله میکنید مخالفین گوش باین حرفها نداده در جنگ و محاربه میکوشیدند حضرت یکی از صحابه که مسلم نام داشت باقرآنی نزد مخالفین فرستاده که ایشانرا بخدا بخواند ایشان تیری بجانب او انداخته او را کشتند و نعش او را نزد حضرت آوردند و مادر مسلم در این قضیه گفته

یارب ان مسلماً اتاهم یتلو کتاب الله لا یخشاهم
فخضبوا من دمه لحاهم وامه قائمة تراهم

انگاه حضرت باصحاب خود امر فرمود که جلو ایشان صف به بندند ولی اقدام بقتال ننمایند و تیر بجانب مخالفین نیندازند و بشمشیر و نیزه ایشانرا نزنند اصحاب اطاعت کردند تا اینکه عبدالله ابن بدیل بن ورقاء خزاعی از میمنه لشکر آمد و نعش برادر خود را که مخالفین او را کشته بودند خدمت حضرت آورد و چند نفر از میسره آمدند و شخصی را آوردند که بتیر مخالفین شهادت یافته بود حضرت فرمود خدایا شاهد باش که اینقوم عذر مارا آشکار کردند پس عمار بن یاسر میان دو صف آمده ایستاد و گفت ای قوم انصاف نکردید در حق پیغمبر خود که عیال خود را در پس پرده ها نشانیدید و عقیله او را بیرون آورده بشمشیرها عرضه داشتید (عقیله زن بزرگوار مستوره در پرده است) و عایشه بر شتری در هودجی بود که بپلاس و پوست گاو پیچیده شده و بمدپیچ کرده بزره ها مستور داشته بودند عمار نزدیک او آمده و گفت بچه میخوانی کسانرا گفت بطلب خون عثمان عمار گفت خدا بکشد امروز اهل عناد و طالبین بناحق را بعد گفت ای مردم البته میدانید که کدام یک از ما مایل بقتل عثمان شدیم بعد این اشعار را انشاد نموده و مخالفین تیر بجانب او میانداختند

فمنك البكاء ومنك العويل ومنك الرياح ومنك المطر
وانت امرت بقتل الامام وقاتله عندنا من امر

وچون تیر زیاد بجانب او انداختند اسب خود را رانده خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم آمد و عرض کرد یا علی منتظر چه هستید اینطایفه را رائی و چاره جز قتال نیست انگاه حضرت خطیبی را فرمودند میان لشکر منادی کرد و گفت ایها الناس قتال است اما وضع قتال و دستور العمل شما اینست اگر منهزم کردید طرف مقابل را و غالب شدید زخمی ها را نکشید اسرا را قتل نکنید کسیکه پشت نمود و فرار کرد او را دنبال ننمائید جامه از بر کسی بیرون نیاورید کشتگانرا بحال خود بگذارید هتك ستری نکنید و چیزی از اموال مقتولین از اسب و سلاح و غلام و کنیز و غیره تصرف ننمائید مگر آنچه در میان معسکر خودتان بجنگ آورده باشید زیرا که آنچه از معسکر شما خارج است میراث و رثه ایشان است چنانکه خداوند فرموده است پس از این منادی خود حضرت بدون سلاح سوار ناقه حضرت رسول صلی الله علیه واله شده بمیدان تشریف آورده زبیر را طلبید ند زبیر

با اسلحه تمام در برابر حضرت آمد این خبر بگوش عایشه رسیده بر زبیر خایف شد بعد باو گفتند که علی علیه السلام بی سلاح است مطمئن گردید بالجمله حضرت فرمودند ای زبیر چه چیز ترا باین کار داشته عرض کرد مطالبه خون عثمان حضرت فرمود خدا لعنت کند کسی را که اقدام نمود بخون عثمان آیا یاد نمیآوری روزی که در بنی بیاضه خدمت پیغمبر بودیم و آنحضرت بر حماری سوار بود و بجانب من نگریسته خنده فرمود و من نیز خندیدم و تو عرض کردی یا رسول الله علی رها نمیکند بالیدن نمودن را حضرت فرمود علی نمود نمیبالد آیا دوست میداری او را ای زبیر تو گفتی بلی والله دوست میدارم او را حضرت فرمود قسم بخدا بزودی با او مقاتله میکنی و تو ظالم خواهی بود در حق او زبیر گفت استغفر الله اگر اینفقره یادم بود هرگز اقدام باینکار نمیکردم و حالا چگونه دست بردارم و حال آنکه صفوف جدال کشیده شده و پیوسته است قسم بخدا اگر این عار بیست که هرگز دفع نمیشود حضرت فرمودند ای زبیر دست بکش و بازگرد پیش از آنکه عار و نار هر دو با هم جمع شود زبیر قبول نموده بازگشت

و این ابیات بگفت

اخترت عاراً علی نار مؤجّجة   انّی یقوم لها خلق من الطّین
نارا علیّ بامر لست اجهله   عار لعمرک فی الدّنیا و فی الدّین
فقلت حسبک من عذل ابا حسن   فبعض هذا الّذی قد قلت یکفینی

انگاه پسر زبیر عبد الله باو گفت ما را کجا میگذاری و میروی گفت علی چیزی بیاد آورد مرا که فراموش کرده بودم آنرا عبد الله گفت نه والله ترسیدی از شمشیرهای بنی هاشم که بلند و برنده و بدست جوانان رشید قابل است زبیر گفت نه بخدا بلکه بیاد آورد علی مرا آنچه را طول زمان اسباب فراموشی آن شده بود و اختیار کردم عار را بر نار تو بترسیدن سرزنش میکنی پس این بگفت و دست بر نیزه برد و حمله بر میمنه لشکر حضرت نمود حضرت اشاره بلشکر فرمودند که گفتند راه بدهید زبیر را صف لشکر گشاده شد و زبیر رشادت خود را معلوم نمود و از میمنه بمیسره تاخت آنجا نیز کار نمائی کرد و بازگشته بقلب پرداخت بعد از آنکه هنر او آشکارا شد نزد پسر خود عبد الله آمده گفت چنین کسی را میگوئی ترسیده با مرد جبان چنین کاری میتواند بکند این بگفت و راه خود را گرفته بوادی سباع رفت و احنف بن قیس کناره گرفته و در میان قوم خود که از بنی تمیم بودند بود یکی نزد او آمده گفت این زبیر است که سر خود را گرفته پی کار خود میرود احنف گفت چکنم با زبیر کرد و لشکر را جمع کرده و بهم انداخته که یکدیگر را میکشند و خود بسلامت بمنزل خود معاودت مینماید و چند نفر از بنی تمیم را فرستاد که او را بقتل رسانند عمرو بن جرموز پیش دستی کرده در وقتیکه زبیر برای نماز پیاده شده بود و در نماز بود او را کشت و در آنوقت زبیر هفتاد و پنجسال عمر داشت بعضی دیگر گفته اند احنف ابن قیس از قوم خود شخص دیگر را فرستاده او را بکشت ولی بعض شعرا که مرثیه برای زبیر گفته تصریح بغدر

عمر ابن جرموز کرده اند از جمله زوجه او عاتکه دختر زید بن عمرو بن نفیل خواهر سعید بن زید است ۲ بیت را انشاد کرده

غدر ابن جرموز بفارس بهمة　　یوم اللقاء وکان غیر معدد

یا عمرو لو نبهته لوجدته　　لا طائشا رعش الجنان ولا الید

و عمرو شمشیر و انگشتری و سر زبیر را خدمت علی علیه السلم آورد بعضی گفته اند سر را نیاورد حضرت فرمود این

شمشیری است که وقتها کروب رسول الله صلی الله علیه و آله را کشف نموده اجل و مصارع سوء زبیر را هلاک کرد قاتل ابن

صفیه یعنی زبیر را آتش خواهد بود و در این مورد ابن جرموز تمیمی گفته است

اتیت علیا برأس الزبیر　　وقد کنت ارجو به الزلفة

فبشر بالنار قبل العیان　　ولبئست بشارة ذی التحفة

فسیان عندی قتل الزبیر　　وضرطة عیر بذی الجحفة

و نیز حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از بازگشت زبیر طلحه را خواستند و فرمودند یا ابا محمد چه تو را

بر این داشته که باین کار اقدام نموده گفت طلب خون عثمان حضرت فرمود لعنت کند خدا کسی را که سبقت

نمود بخون عثمان مگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشنید که در حق من فرمود اللهم وال من والاه و

عاد من عاداه و تو اول کسی بودی که با من بیعت نمودی از بیعت من در گذشته و حال آنکه خدای عز و جل

میفرماید وَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ طلحه استغفار نمود و بازگشت مروان حکم گفت زبیر و طلحه باز

گشت کردند و مرا پروائی نیست از اینکه باینطرف تیر بینداز[م] یا بآن طرف و تیری بجانب طلحه انداخت تیر باکحل

طلحه رسید و مقتول شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلم بعد از فراغ از جنگ در سر پل معروف بقنطره قره بالای

سر کشته طلحه کرد و آنجا افتاده بود رسیدند همینکه جسد او را دیدند توقف فرموده فرمودند انا لله

وانا الیه راجعون قسم بخدا که بر من دشوار است که ببینم جسد بکنفر از قریش را اگر در زیر دست و پای لشکر افتاده

باشد و رو بجسد طلحه نموده فرمودند تو چنانی که شاعر گفته است و این اشعار را قرائت فرمودند

فتی کان یدنیه الغنی من صدیقه　　اذا ما هو استغنی ویبعده الفقر

کأن الثریا علقت فی جبینه　　وفی خده الشعری وفی الاخر البدر

گویند وقتیکه طلحه بازگشت نموده بود این اشعار را میخواند

ندامة ما ندمت وظل حلمی　　ولهفی ثم لهف ابی وامی

ندمت ندامة الکسعی لما　　طلبت رضی بنی جرم بزعمی

و در آن حالت غبار از روی خود پاک میکرد و میگفت وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا بعض دیگر گفته اند

که طلحه اشعار مسطوره را میخواند و زخمی بر پیشانی او وارد آمده بود و در آن حال مروان تیری بر اکحل او زده

افتاد وجان داد واو طلحة بن عبید الله بن عثمان بن عبید الله بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة و پسر عم ابو بکر بود وکنیه او ابو محمد ومادرش صعبه نام داشت ودر حباله ابو سفیان صخر بن حرب بود زبیر بن بکار در کتاب انساب قریش نسبت طلحه را اینطور نوشته وچهل وشش سال عمر او بود وبعضی طور دیگر نوشته اند مدفن او در بصره ومسجد او هنوز مشهور است وزبیر در وادی سباع مدفون شد ومحمد بن طلحه نیز امروز با طلحه کشته شد وحضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر او گذشته فرمود این مرد بسبب کثرت اطاعت او پدر خود ونیکوکاری او نسبت بپدر خود کشته شد واین محمد معروف بسجاد بود ودر کنیه او اختلاف نموده اند واقدی گوید کنیه او ابو سلیمان بوده هیثم بن عدی گوید مکنی بابو القاسم بود وقاتل او در حق او گفته

واشعث قوّام بآیات ربه — قلیل الاذی فیما تری العین مسلم
شککت له بالرمح جیب قمیصه — فخرّ صریعاً للیدین وللفم
علی غیر شیء غیر ان لیس تابعاً — علیاً ومن لا یتبع الحق یندم
یذکّرنی حامیم والرمح شاجر — فهلّا تلا حامیم قبل التقدّم

بالجمله اصحاب جمل حمله بر میمنه ومیسره لشکر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده صفوف را از هم گشودند یکی از اولاد عقیل خدمت حضرت آمده دید حضرت سر خود را بر قربوس زین نهاده تفکر مینماید عرض کرد یا عم مخالفین میمنه ومیسره لشکر را شکافتند انتظار چه دارید حضرت فرمودند یا ابن اخی آرام باش از برای درگذشتن عم تو روزیست که آن هنوز نرسیده والله پروا ندارم از اینکه من بر موت فایق آیم یا موت مرا دررسد بعد حضرت بفرزند بزرگوارش محمد بن حنفیه که حامل علم بود فرمود حمله کن بمخالفین در آنوقت طایفه از تیر اندازان محاذی محمد بودند که محمد باید بآنها حمله کند صبر کرد اینطایفه تیرهای خود را بیندازند آنگاه حمله نماید حضرت نزدیک او آمده فرمودند چرا حمله نکردی عرض کرد من راه ومنفذی نمی بینم منتظرم تیر اندازها تیرهای خود را بیندازند آنوقت حمله کنم مگر به نیزه دارها حمله نمایم حضرت فرمود حمله ببر واز خطر نیندیش که محروس خواهی بود محمد مستعد حمله شد ولی تردید داشت که بر نیزه دارها حمله کند یا بر تیر اندازها وتاملی داشت حضرت نزدیک او آمده با قائمه شمشیر او را تادیب فرموده فرمودند رگی از مادر در تو هست وعلم را از دست او گرفته خود حمله بمخالفین نمودند وجمعی با حضرت همراهی کرده آنها نیز حمله کردند ومخالفین مثل خاکستری که باد شدید او را دریابد متفرق شدند وطایفه بنی ضبه دور شتر عایشه را گرفتند وبنای رجز خواندن گذارده ند واین ابیات را میخواندند

نحن بنو ضبّة اصحاب الجمل — ردّوا علینا شیخنا ثمّ بجل
ننعی ابن عفّان باطراف الاسل — والموت احلی عندنا من العسل

وزمام شتر را گرفته بودند و هفتاد دست از بنی ضبه در سر زمام شتر قطع شد و هر دستی که قطع میشد دست دیگر آمده زمام را میگرفت و میگفت منم غلام ضبی و از کسانیکه دستشان قطع شد سعد بن سود قاضی بود که بمعصی متقلد بود خلاصه آنقدر تیر بر هودج آمد که مثل خار پشت شده بود و شتر را پی بریده بودند و نمیافتاد لهذا اعصاب او را قطع کردند و بضرب شمشیر او را انداختند معروف است که عبد الله زبیر زمام شتر را گرفته و عایشه با آنکه خاله او بود فریاد کرده که رها کن زمام را و قسم داد او را تا رها کرد همینکه شتر و هودج افتاد محمد بن ابو بکر آمده دست خود را در هودج کرده عایشه گفت کیستی تو گفت نزدیکترین ناس بتو از حیثیت قرابت و دشمن ترین ناس بتو من محمد برادر توام امیر المؤمنین علیه السلم میفرماید صدمه بتو وارد آمده یا نه عایشه گفت ضربتی بمن وارد نیامده جز تیری که آنهم ضرری نرسانید آنگاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلم نزد هودج آمده با چوبی اشاره بهودج نموده فرمود ای حمیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود اینطور کنی اما نفرموده بود که در خانه خود بنشینی بخدا قسم انصاف نکردند کسانیکه ترا بیرون آوردند و حلایل خود را مستور داشته و ترا آشکار ساختند آنگاه بمحمد بن ابابکر فرمود تا او را بخانه صفیه دختر حرث ابن طلحه عبدی برد خلاصه بعد از افتادن هودج و پی شدن جمل مردم متفرق و هر یکی بجائی افتادند و سلاح را از خود دور میکردند و مالک اشتر با عبد الله زبیر ملاقات کردند و کار زار میانه ایشان واقع شد و از اسبها پیاده شده دیر زمانی بمجادله بودند و مالک ابن زبیر را در زیر انداخته بر روی او در آمده و از بس ابن زبیر حرکت میکرد مالک راهی برای قتل او بدست نمیآورد و جمعی از اصحاب جمل دور آنها جمع شده بودند و ابن زبیر فریاد میکرد من و مالک هر دو را بکشید و از بس همهمه و هایهوی و صدای شمشیر و خوردن آهنها و سلاح در هم شده بود کسی آواز او را نمیشنید بلکه از گرد و غباری که بر پا شده بود ایشانرا کسی نمیدید و در آنحال ذو الشهادتین نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلم آمده عرض کرد محمد را سرپرست و شرمنده نفرمایید و علم را دوباره باو تفویض کنید حضرت قبول نموده او را طلبیدند و رایت را باو تفویض کردند و این اشعار را قرائت کردند

اطعن بها طعن ابيك تحمد　　لا خير في حرب اذا لم توقد

بالمشرفي والقنا المسدد

بعد حضرت تشنه شده طلب آب فرمود قدری آب و عسل برای حضرت آوردند حضرت فرمودند این عسل طائفی و از این شهر نیست عبد الله جعفر عرض کرد یا علی این هنگامه کردوهستیم شما را باز نداشته است از علم با بنطالب حضرت فرمود نداری پسر این سخن بخدا قسم چیزی از امر دنیا پر نمیکند سینه عم تو را و او را مشغول نمینماید آنگاه حضرت ببصره ورود فرمودند و این جنگ در موضع معروف بخریبه اتفاق افتاد

در روز پنجشنبه ده روز از ماه جمادی الاخره گذشته در سنه سی و شش هجری و حضرت خطبهٔ طولانی در بصره خواندند که مضامین آن از این قرار است

ای اهل سبخه (سبخه موضعی است در بصره) ای اهل مؤتفکه (مؤتفکات شهرهائیست که برگردیده شده است بر قوم لوط) که سه مرتبه برگردانیده شده شهر بر اهل آن و بر خدا است که تمام کند بد ضرر را دوم آن سه دفعه را ای لشکر خصومت و اتباع بهیمه با وصف تو آمدید و براه بطلان و عقوق رفته منهزم شدید اخلاق شما از اخلاق مردم پست و اعمال شما ناچیز و دین شما تعسف و نفاق و آب شما تلخ و شور است انتهی

و بعد از آن مکرر حضرت از اهل بصره مذمت فرموده خلاصه عبد الله بن عباس را حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزد عایشه فرستاده و امر کرد او را که بمدینه برود عبد الله بی اذن وارد بر عایشه شده متکای او را برداشته زیر خود گذاشته بر آن نشست عایشه گفت یا ابن عباس خلاف سنة کردی بی اذن وارد خانه شدی و بی امر روی وساده نشستی ابن عباس گفت اگر تو در خانه که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای تو گذاشت بودی بی اذن داخل نمیشدیم و بی امر نمینشستیم و غرض از این آمدن اینست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام امر فرموده که بسرعت بمدینه باز گردی عایشه ابا کرد ابن عباس خدمت حضرت آمد امتناع او را بعرض رسانید حضرت فرمود برو و باو بگو که اگر قبول نکنی میگویم بتو آنچه را میدانی ابن عباس تبلیغ و عایشه قبول کرده حضرت بخانه رفتن او را روز دیگر فرمودند و با حسنین علیهما السلام و برادر زادگان و سایر جوانان اهل بیت که از بنی هاشم و غیر بنی هاشم از بنی همدان بودند وارد بر او شدند همینکه چشم نسوان بر حضرت افتاد بروی مبارکش نگریسته گفتند ای کشنده دوستان حضرت فرمودند اگر من کشنده دوستان بودم هر آینه میکشتم کسانیرا که در این خانه بودند و اشاره فرمودند بخانه که مروان حکم و عبد الله زبیر و عبد الله بن عامر و جمعی دیگر در آن پنهان شده بودند همراهان حضرت که این حرف شنیدند از ترس اینکه مبادا حضرات بیرون آیند و قصد هلاک ایشان کنند دستهای خود را بقبضه شمشیرها زدند بعد گفتگوها میانه عایشه و حضرت اتفاق افتاد و بعد از طول سخن عایشه گفت میل من اینست که در جنگها که میکنید با شما همراه باشم حضرت فرمودند تکلیف تو اینست که بروی بخانه که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای تو گذاشته بود بعد عایشه خواهش کرد که حضرت خواهر زاده او عبد الله بن زبیر را امان دهد حضرت امان دادند و حسنین سلام الله علیهما نیز شفاعت مروان نمودند حضرت او را هم امان دادند بعد از آن ولید بن عقبه و ولد عثمان و سایر بنی امیه کلهم را امان دادند و در همان روز جنگ هم منادی ندا میکرد که هر کس سلاح خود را بیندازد یا بخانه خود رود در امان است باری پس از رفع این غوایل حزن حضرت بر قتل کسانیکه از طایفه ربیعه قبل از ورود حضرت ببصره کشته شده بود، طویل شد و مقتولین کسانی بودند که طلحه و زبیر ایشانرا کشته بودند چه از طایفهٔ ربیعه چه از عبد القیس و غیره بد نمود حزن حضرت را

مقتول شدن زید بن صوحان عبدی که در روز جنگ او را عمرو بن یثربی کشته بود و عمر را نیز عمار یاسر بکشت و حضرت این بیت را تکرار میفرمود

بالهف نفسی علی ربیعه　　ربیعة السامعة المطیعه

و زنی از طایفه عبد القیس خارج شده میان کشته ها گردش میکرد و پسر خود را در آن میانه دید که کشته شده بودند و شوهر و برادران او نیز پیش از آمدن ببصره کشته شده بودند آن زن در آن حال این ابیات انشا کرد

شهدت الحروب فشیبنی　　فلم ار یوما کیوم الجمل

اضر علی مؤمن فتنة　　واقتله لشجاع بطل

فلیت الظعینة فی بیتها　　ولیتک عسکر لم ترتحل

مدائنی گوید در بصره مردی را دیدم که گوشش مجروح شده بود از قصه آن پرسیدم گفت در جمل رفته بودم در میان کشته ها میگشتم نظرم بیکی از آنها افتاد که سر خود را بلند میکرد و باز بزمین میگذارد و میگفت

لقد اوردتنا حومة الموت امنا　　فلم ننصرف الا ونحن رواء

اطعنا بنی تیم لشقوة جدنا　　وما التیم الا اعبد واماء

گفتم سبحان الله این چه حرفیست که وقت جان دادن میزنی بگو لا اله الا الله گفت ای زاده حرام مرا وقت مردن امر بجزع میکنی من تعجب کردم و دو از وی کرداینده روانه شدم او مرا صدا کرد و گفت بیا شهادت تلقین من کن همینکه برگشتم و نزد او آمدم مرا از یاد نزدیک خود خواند همینکه سر نزدیک او بردم گوش مرا بدندان گرفت و کند من بنا کردم باو لعن و نفرین کردن بعد گفت وقتیکه خانه رفتی و مادر تو از تو سؤال کرد که اینکار را با تو که کرد بگو عمیر بن اهدع ضبی گول خورده جماعتی دشمن که میخواستند امیر مؤمنین شوند بالجمله عایشه از بصره بیرون آمد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برادر او عبد الرحمن و سی نفر مرد و بیست زن متدینه از عبد القیس و همدان و غیرهما در لباس مردانه کردهای خود را بسته و عمامه بر سر گذاشته و شمشیر حمایل نموده بودند باو روانه فرمود و این بیست زن مواظب خدمات و سوار و پیاده کردن عایشه بودند و حضرت فرموده بود که از عایشه حالت نسوان بودن خود را پنهان کنند همینکه عایشه بمدینه آمد از وی پرسیدند که در راه چه بر تو گذشت گفت بسیار خوش گذشت و علی بنهایت رعایت را در تجهیز و آسایش من کرده بود چیزیکه بود این بود که خدمت من با مردهائی بود که ایشان را نمیشناختم آن وقت زنها شرح حال خود را باو گفتند عایشه سجده شکر بجا آورده گفت مزید بر کرامت تو ای پسر ابو طالب نیست کاش من چنین راهی نرفته بودم و چنین و چنان میگفتند والله و گفتند بیرون بیا و اصلاح کن میان مردم بیرون آمدم و اینطور شد بالجمله در روز جنگ جمل از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پنجهزار نفر کشته شد و از اصحاب جمل از اهل بصره و غیره سیزده هزار نفر کشته شد

بعض دیگر غیر از این گفته اند و یکی از مقتولین در جنگ جمل عبد الرحمن بن عتاب بن اسید بن ابی العیص بن امیه بود که حضرت بالای سر او ایستاده فرمود تاسف میخوردم بر تو ای بزرگ قریش کشتی بزرگان بنی عبد مناف را و بدبخت کردی مرا درین مقدمه و از کثرت تاسف که اصحاب در حضرت مشاهده کردند یکی عرض کرد یا امیر المؤمنین چه قدر جزع میکنی برای کسانی که میخواستند برای تو آنچه خود بدان مبتلا شدند حضرت فرمود این جزع من برای عبد الرحمن بجهة قرابتی است که نسوان او با نسوان من دارند و با تو ندارند و این عبد الرحمن در روز جنگ جمل بدست مالک اشتر کشته شد و یک دست او ناپدید گشت و سه روز بعد عقابی آنرا در منی انداخت باری بعد از فتح و غلبه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر اصحاب جمل و سلم شدن بصره آنحضرت با جمعیتی از مهاجرین و انصار وارد بیت المال شدند و نظر حضرت بر زرها و درهمهای مسکوک افتاده فرمود ای صفراء وای بیضاء دیگری را فریب بدهید و نظر باموال بیت المال افکنده قدری تفکر فرمودند بعد امر کردند که تقسیم نمایند آنها را میانه اصحاب و همراهان من و شماره هر قسمتی پانصد باشد همینطور تقسیم کردند و یک درهم کم نیامد و عدد کسانیکه از صحابه و غیره همراه حضرت و صاحب قسمت بودند دوازده هزار بود و نیز آنچه از اسلحه و آلات و امتعه و دواب و غیره که در معرکه بدست لشکر افتاده بود آنها را نیز فروخته و تقسیم باصحاب و اولاد خود فرمودند بهمان مبلغ و اندازهٔ که نقود موجوده را بلشکر تقسیم کرده بودند یعنی باز هر قسمتی پانصد بود و یک قسمت سهم خود حضرت شد ولی یکنفر از صحابه آمده عرض کرد من در وقت قسمت حاضر نبودم و بمن قسمت ندادند حضرت قسمت خود را باو عطا فرمود معروفست ابی لبید جهضمی که از طایفه ازد بود پرسیدند علی را دوست میداری گفت چگونه دوست بدارم مردیرا که در بعضی از یکروز دو هزار و پانصد نفر از قوم من کشت و آنقدر از مردم دیگر بقتل رسانید که کسی نماند که عزای کسرا بگیرد و هر خانه را گرفتار کرد بمصیبت بالجمله بعد از آنکه بصره مصفی و اینغایله دفع شد حضرت روانه کوفه شدند انتهی

ابن بطوطه طنجی در تحفة النظار گوید بعد از زیارت مشهد حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام روانه بصره شدم و این سفر را با قافله سنگینی از عرب خفاجه بودم (خفاجه قبیله ایست از بنی عامر) و اینطایفه را شوکت عظیمی است و در آن اقطار جز مسافرت بهمراهی ایشان ممکن نیست و من شتری بواسطه امیر اینقافله شامر بن درّاج الخفاجی کرایه کرده و از نجف بیرون آمده بخورنق رسیدم و این موضعی است که نعمان بن منذر و پدران او که ملوک بنی ماء السماء بودند در آن سکنی داشتند و عمارات و بقایای قبه‌های بزرگ در دشت وسیعی در حوالی فرات در خورنق موجود است و از آنجا نیز روانه شده بعد از طی منازل ببصره رسیدم و در رباط مالک ابن دینار منزل کردم و در وقت ورود بشهر مناره بنای عالی شبیه بقلعه دیدم پرسیدم این بنا چیست گفتند مسجد حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام است و بصره طوری سابق بزرگ و وسیع بوده که این مسجد در وسط شهر واقع بوده

والآن دو میل دور از شهر است و دیوار قدیم شهر تقریباً دو میل دور است و بصره میان این دیوار و مسجد واقع
یعنی از یکطرف بمسافت مذکوره مسجد و از یکطرف دیوار است و شهر بصره یکی از امهات بلاد عراق است و از
شهرهای مشهوره وسیع بسیار خوب و صاحب باغات و بساتین و فواکه کثیره و خضرت و نضارت آن زیاد است زیرا
که محل اجتماع و اتصال دریای شور و شیرین میباشد و در دنیا جائی که بیشتر از بصره نخل داشته باشد نیست
و بهای یک رطل عراقی خرما در بازار بصره بیک درهم بفروش میرسد و درهم ایشان ثلث نقره است و عسلی از خرما
میسازند که آنرا سیلان میگویند که پاکیزه و کوارا شربتی است و بصره سه محله است یکی محله هذیل که بزرگ آن
محله شیخ فاضل علاء الدین بن اثیر که از بزرگان فضلا است میباشد یکی دیگر محله بنی حرام است بزرگ آن
سید شریف مجد الدین موسی الحسینی که صاحب فواضل و مکارم است محله سیم محله عجم است و بزرگ آن
جمال الدین بن اللوکی (اللولبی) و اهل بصره غریب دوست و مأنوس اند و نماز جمعه را در مسجد امیر المؤمنین
مینمایند ولی جز این روز در مسجد را میبندند و این مسجد بهترین مساجد است بسیار وسیع و زمین آن
بسنگ ریزه سرخ که از وادی سباع میآورند فرش است و قرآنی که عثمان وقت کشته شدن میخوانده
در این مسجد است و اثر خون در صفحه این قرآن که آیه (فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللّٰهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) میباشد
نمودار است روزی برای نماز جمعه بمسجد مذکور آمدم خطیب که بنای خطبه خواندن گذاشته دیدم عبارات
لحن و غلط میخواند بطوریکه غلطهای فاحش مسموع میشد تعجب کردم و برای قاضی حجة الدین گفتم گفت
از این جهت است که در بصره کسی نمانده که علم نحو بداند عبرت کردم زیرا که ریاست علم نحو منتهی ببصره میشد
و اینطور تغییر پذیر گردید خلاصه مسجد مسطور هفت صومعه دارد و یکی از آنها صومعه ایست که بعقیده
اهالی هر وقت اسم حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام را ببرند حرکت مینماید و مقابر و مشاهدی که در بصره هست
از این قرار است (مشهد طلحه بن عبید الله که یکی از عشره مبشره است و این مشهد در داخل شهر و قبه و
زاویه و مسجدی دارد و در زاویه آن طعام برای صادر و وارد هست و مردم زیاد تعظیم از آن مینمایند)
(قبر زبیر بن عوام که در خارج بصره و قبه ندارد لکن مسجد و زاویه دارد که در آن طعام برای ابناء سبیل هست)
(مشهد حلیمه سعدیه مادر رضاعی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله) (قبر ابی بکره که از صحابه رسول بود)
(قبر انس بن مالک خادم رسول الله صلی الله علیه و آله که در شش میلی وادی سباع است و زیارت او ممکن
نیست مگر با جمعی کثیر بجهة مخافت مضرت سباع و عدم آبادی) (قبر حسن بن ابی الحسن بصری) (قبر محمد بن
سیرین) (قبر محمد بن واسع) (قبر عتبة الغلام) (قبر مالک بن دینار) (قبر حبیب اعجمی) (قبر سهل بن
عبد الله التستری) و روی هریک از این قبور قبریه است که اسم صاحب قبر و تاریخ وفات آن شخص در آن
ثبت است و همه این قبور داخل قلعه قدیم شهر است و مسافت آنها الحال تا شهر سه میل است و غیر از قبور

سطوره نیز قبور بسیار است که از شهدآء جنگ جمل و اهل بصره و تابعین و در ین وقت رکن الدین عجمی توریزی بود با دی بصره در ساحل فرات و دجله و مدّ و جزر این شطین مثل جزر و مدّ آبیست که در وادی سلا در دیار مغرب و در جاهای دیگر است و خلیج صالح خارج از دریای فارس تا بصره ده سهل است و وقت مدّ دریا آب شور بر آب شیرین غلبه میکنند و در وقت جزر بعکس است و در ینوقت اهل بصره آب خوردنرا بو میدارند و در خانه ها نگاه میدارند و از ینجهة است که گفته اند آب بصره تلخ است ابن جوزی گوید با ین واسطه است که هوای بصره خوب نیست و رنگ اهل آن زرد و تیره و ضرب المثل اند بگرفتگی چهره و یکی از شعرا در وقتیکه یکدانه اُترجّ نزد صاحب بصره بود این دو شعر را گفته است

لله اترجّ غدا بیننا معبّرا عن حال ذی عبرة

کاکسی الله ثیاب الضنا اهل الهوی وساکن البصرة انتهی

شیخ ادیب ادیب ابو محمد ابو القاسم ابن علی بن محمد حریری صاحب کتاب مقامات مشهور منسوب ببصره است.

بصنّا بفتح با و کسر صاد و تشدید نون شهر کوچکی است در نواحی اهواز خرم مرد و زن آنجا پشم و پشم بافته است و یکنوع چادری میبافند که معروف به بصنی است و در پرده و کلیوان و چند جای دیگر نیز از شهرهای نزدیک باین شهر شبیه بهمین چادر میبافند و آنها را هم بصنی میگویند و نزدیک شهر بصنا نیز دیک بیشتر نهری است موسوم بدجیل که مستغرد دجله باشد و وسعت نهر طوریست که هفت کشتی بهلوی هم در آن میتوانند سیر کنند

بُغانجَذ بضم بآء و کسر نون و فتح خآء بزعم ابو سعید قریه ایست نزدیک نیشابور

بغاوِزجان بکسر واو و سکون زآء قریه ایست در چهار فرسخی سرخس و او داغاذ و غان هم میگویند

بغدل اصل این لفظ باغ عبدالله بوده اسم محله ایست باصفهان

بغداد مادر دنیا و سیّد شهرهاست ابن انباری گوید این اسم عجمی است و عرب چون این لفظ لفظ خودشان نیست در معنی آن اختلاف کرده اند بعضی گفته اند باغ داد بوده و باغ بمعنی بستان و داد اسم مردیست بعض دیگر گویند باغ اسم بتی است و داد بمعنی عطا کرد است و وجه تسمیه اینکه شخصی خصی از مشرق هدیه برای کسری آورد این موضع را کسری باو عطا کرد و چون آنشخص بت پرست بود گفت بغ داد یعنی بت مرا داد دیگری گوید بغ مخفف باغ و داد بمعنی عطا کرد است و کسری بآن خصی این باغ را داد لهذا او گفت بغ داد یعنی باغ را بمن داد و این لفظ علم شد برای این محل آحمزة بن حسن گوید این اسم فارسی و معرّب است از باغ داذویه و وجه تسمیه اینکه بعضی از زمین شهر بکه منصور بنا کرد باغی بود مال شخصی که اسمش داذویه بود لهذا بغداد گفتند و بعض دیگر از زمین آثار شهر کهنه بود که یکی از

ملوك فرس آنرا بنا نهاده بود و معروفست وقتیکه آن پادشاه این شهر را بنا نهاد از وی پرسیدند اسم این شهر را چه
بگذاریم گفت هلبذ وه (هلبذ دوه) درود یعنی او خاوها بسلام منصور و وقتیکه این شهر را بنا کرد این فقره را شنید گفت منهم
نام آنرا مدینة السّلام نهادم و در بغداد هفت لغت است (بغداد) (بغدان) (بغداذ) (مغداد) (مغداذ)
(مغدان) و کلّ این اسامی مذکر و مؤنث هر دو استعمال میشود و بروایتی بغداد را مدینة السّلام گویند زیراکه
دجله معروف بوادی السّلام است و بغداد را مدینة الزوراء و مدینة المنصور نیز گویند موسی بن عبد الحمید
نسائی گوید نزد عبد العزیز بن ابی رواد بودم شخصی نزد او آمد عبد العزیز گفت از کجا میآئی آن شخص گفت از بغداد
گفت مگو بغداد زیراکه بغ اسم بتاست بگو مدینة السّلام که سلام نام خدا و جمیع شهرها او راست دیگری گوید
بغداد پیش از این بازاری بود که تجار چین امتعه و مال التجاره خود را بان بازار میآورده اند و میفروخته و منفعت
زیاد میبرده اند و اسم پادشاه چین بغ بوده وقتی طایفه از تجار چین امتعه باین بازار آوردند و فروختند و نفع
عظیم بردند و همینکه بچین معاودت کردند گفتند بغ داد یعنی این نفعی که ما بردیم عطای پادشاه است بطلمیوس
در کتاب ملحمه گوید طول بغداد هفتاد و پنج درجه و عرض آن سی و چهار درجه و از اقلیم چهارم است ابو عون و غیره
بغداد را از اقلیم سیم گرفته اند آنچه عقیدهٔ من است این است که بغداد هزار سال بعد از بطلمیوس بنا شده و
گمان میکنم که مفسرین اقوال بطلمیوس این حرف را از روی قیاس گفته اند صاحب زیج گوید طول بغداد هفتاد درجه
و عرض آن سی و سه درجه و ثلث میباشد و تعدیل نهار آن شانزده درجه و دو ثلث درجه و اطول نهار آن
چهارده ساعت و خمس ساعت است و غایت ارتفاع شمس در آن هشتاد درجه و ثلث و ظلّ ظهر در آن دو درجه
و ظلّ عصر چهارده درجه و اینها چیزها است که از کتب منجمین نقل کرده ام من خود باین علم ربطی ندارم و نمیدانم
وقّت من نیست احمد بن حنبل گوید بغداد ابتدا میشود از صراة که از دروازه تبن است که مشهد حضرت موسی
بن جعفر علیهما السّلام باشد و منتهی میشود بکلواذی و بجی و قطربل ارباب سیر گفته اند وقتیکه خداوند عزّ اسمه
مهران را با عجم هائی که با او بودند در ارض حیره هلاک کرد مسلمون سواد را غارت نمودند و عجم ضعیف و
پراکنده شدند و در کارشان اختلال فاحش پدید آمد و عرب بر آنها جری شدند و اموال آنها را در میانه کسکر
و شوراء و راهی که میرود تا فلالیج و آستانات تاراج نمودند و اهل حیره بمثنی گفتند در نزدیکی ما قریه ایست فلالیج سواد راه های آن است
که در هر ماهی یکمرتبه بازار (در او) عظیمی برپا میشود و تجار اهواز و فارس و سایر بلاد در آن جمع و بمعامله مشغول
میشوند و آنرا بغداد میگویند مثنی بعزم آن قریه راه بیابان را گرفته آمد بانبار و مردم انبار را متحصن نمود
و شخصی را نزد سفروخ که مرزبان انبار بود فرستاد و گفت در امانی بیا که با تو مکالمه دارم سفروخ نزد مثنی
آمده خلوت نمودند و باو گفت میخواهم بازار بغداد را غارت کنم باید دلیلها همراه من کنی که راهنمای من
باشند و جسری برای من روی دجله ببندند که از آن عبور کنم مرزبان اطاعت نمود و پیش از این جسر بغداد را

برای قطع راه اعراب موقوف کرده بودند خلاصه مثنی و اصحاب او بدلالت مرزبانان از دجله وقت ظهری عبور کرده و بخشند بنا زار بغداد مردم که ایشان را دیدند اموال خود را گذارده فرار کردند مسلمانان طلا و نقره و سایر امتعهٔ ایشان را تصرف نموده بقدریکه میتوانستند حمل کردند و با غنیمت موفور بانبار مراجعت کردند و این در سنهٔ سیزده هجری واقع شد اینست خبر بغداد که بدست آمد قبل از آنکه منصور آنرا شهر نماید

در بنای بغداد و شهر شدن آن

اول کسیکه بغداد را بنا کرده و شهر نمود منصور دوانیقی برادر سفاح دومین خلیفهٔ عباسی بود و جمعی از بنی هاشم ببغداد آورده در آن منزل کرد این شهر را پیش از منصور سفاح موضعش را مشخص کرده و خط کشیده بود منصور در سال صد و چهل و پنج هجری شروع بعمارت و بنای بغداد نمود و در سنهٔ صد و چهل و نه در بغداد منزل نمود و سبب بنا کردن این شهر این بود که اهل کوفه نزدیک بود فساد در کار قشون او نمایند او ملتفت شد و قصد انتقال از کوفه نمود و این عزیمت سبب بنای بغداد شد و نیز گفته اند منصور شخصی نزد هاشمیین فرستاد که موضعی برای او مشخص کنند که در آن موضع شهری بنا کند که آن موضع چند صفت داشته باشد اولا واقع در میانهٔ ملک و بعد ها مناسب حال عامه و لشکری باشد موضعی نزدیک به بارما که جامع صفات منظوره بود مشخص کرده برای منصور وصف نمودند خود با آن موضع آمده و یکشب در آن محل بیتوته نموده آنجا را خوش هوا و باصفا یافت آنگاه با جماعتی که یکی از آنها مجالد و یکی ابو ایوب موریانی و یکی عبد الملک بن حمید کاتب بود مشورت سلیمان ابن نموده گفت رای شما در باب این موضع چیست گفتند خیلی خوبست منصور گفت بلی خوبست اما برای رعیت و ناهیت در اینمحل حاصل نخواهد شد و من موضعی میدانم که متاع و خیرات بر و بحر بدانجا حمل میشود مردم یکشب در آنجا سر میکنم اگر شب آنهم خوب و موافق بود آنجا را اختیار خواهم نمود گویند بموضعی که بغداد بنا شده آمد و از نقطه که معروف بقصر السلام بود از دجله عبور کرده و نماز عصر را در آنجا خواند و این در فصل شدت گرما بود و در این محل کلیسیائی از ترسایان بود خلاصه منصور شب در آن محل بیتوته کرده و روزی هم توقف نمود هم شب و هم روز آنرا بسیار نیکو یافت و جز خوبی در آن چیزی ندید گفت اینجا صلاحیت خیال و مقصود مرا دارد زیرا که خیرات فرات و دجله و انهار دیگر را اصل با اینمحل است و چنین جائی باید باشد که لشکر در آن بتواند آسوده سر کند آنگاه امر کرد موضع مقصود را خطی کشیدند و اندازه شهر را مشخص کردند و خشت اول را منصور بدست خود بزمین نهاد و گفت بسم الله والحمد لله والارض لله یورثها من یشاء والعاقبة للمتقین من عباده و بعد سایرین مشغول بنای شهر بغداد شدند سلیمان بن مجالد گوید منصور با دهقان بغداد در بنای شهر که منظور او بود مشورت نمود آن دهقان گفت عقیده من اینست که خلیفه بغداد را اختیار کند زیرا که واقع میشود میان چهار طسوج دو طسوج غربی و دو طسوج شرقی اما دو طسوج غربی طسوج قطربل و بادوریاست و

و دو سطوج شرقی نهر بوق و کلواذی میباشد و آبادی هریک از ین طسا سیج که شود دیگری آباد خواهد بود و نیز اگر خلیفه این محل را اختیار کند واقع بر صراة و دجله است و از روی نهر فرات از مغرب و شام و مصر و جزیره و آن بلاد هر چیز باین محل میاورند و از روی دجله امتعهٔ هند و سند و بصره و واسط باین موضع میاید و نیز متاع ارمنیه و آذربایجان و سایر حدود متصل باذربایجان و موصل و دیار بکر و ربیعه باین جایگاه میرسد و خلیفه در میان نهرها نیست که دشمن متوجه او نتواند شد مگر بعبور از آن انهار و هر گاه جسرها قطع شود راه دشمن مقطوع است و نیز خلیفه نزدیک است ببر و بحر و کوه منصور را ازین اوصاف خوش آمده بغداد را بنا کرد (طسوج بر وزن سبوح و قدوس جزئی است از ناحیه و کوره پس یک کوره مشتمل بر چند طسوج است و اصل این لفظ فارسی و تسوات معرب نموده طسوج گفته اند و اکثر استعمال این لفظ در سواد عراق است و سواد عراق را بشصت طسوج قسمت کرده اند) (صراة نهری است در بغداد) بالجمله از برای اتمام و تزیین شهر بغداد منصور از شام و موصل و جبل و کوفه و واسط عمله و ارباب صنعت طلب نمود و جمعی از اهل علم هندسه و فقه و سایر علوم و مردمان با سلیقه را بر آن داشت که ملاحظات در وضع و نکات و دقایق طرح این شهر نمایند و از آن اشخاص حجاج بن ارطاة بود و دیگری ابو حنیفه و امر کرد عرض دیوار شهر را از پایین پنجاه ذراع و از بالا بیست ذراع قرار دادند و در جزو بنا عوض چوب نی بکار بردند و همینکه دیوار شهر باندازه یک قامت رسید محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام خروج نمود و منصور متوجه دفع او گردید و دیوار بحال خود ماند تا وقتیکه منصور از امر او و کار برادرش ابراهیم فراغت حاصل کرد

علی بن یقطین گوید وقتیکه ابی جعفر منصور بطرف صراة میرفت که در آنجا محلی برای ساختن شهری پیدا کند من در موکب او بودم و گوید دیری کهنه در نزدیکی صراة بود منصور در آنجا آمده و بر مرکب خود لاینقطع قدری راه میرفت و میاند راهبی عالم در دیر بود گفت این پادشاه تا کی میرود و میاید گفتم ملک را منظور این است که شهری بنا کند و ملاحظه محل شهر را مینماید راهب گفت اسم این پادشاه چیست گفتم عبد الله بن محمد گفت پدری گفتم ابو جعفر گفت ابا لقبی دارد گفتم منصور گفت این شخص نخواهد در اینجا شهر بنا کند گفتم چرا گفت بجهة اینکه ما در کتابی که داریم و بما میراث رسیده هست قرنا بعد قرن خوانده ایم که در اینجا شخصی مقلاص نام شهری بنا خواهد کرد علی بن یقطین گوید من همان آن سوار اسب شدم و خود را بمنصور نزدیک نمودم منصور گفت تازه چه داری گفتم خبری که خلیفه را آسوده میکند ازین زحمت گفت بگو گفتم خلیفه میداند که راهبین صاحب علم اند راهبی که درین دیر بود چنین مقالی نمود منصور از استماع اینکلام خندهٔ نموده و خورسند شد و از مرکب خود پیاده شده سجدهٔ شکر کرد و با تازیانه خود بنا کرد زمین را ذرع کردن پیش خود گفتم لجاج میکند باری همان وقت منجمین را طلبید و امر کرد طرح شهر را ریخته با خاکستر خطی کشیدند من عرض کردم ای خلیفه گمان میکنم قصد عناد و تکذیب راهب را نموده گفت لا والله بلکه

من خود ملقب بمقلاص هستم و باور نمیکردم که جز خود من احدی از این لقب مخبر باشد و این لقب وقتی بمن
رسید که در ناحیه شراة بودیم و زمان بنی امیه بود و بحالتی بودیم که میدانی و چون من چیزی نداشتم با عموها و
واقارب آمد و شد میکردیم و ضیافت میرفتیم و مینمودیم وقتی نوبت ضیافت کردن من شد و یکدرهم نداشتم
که صرف اینکار کنم و فکر زیاد کردم که چه باید کرد آخر الامر دوکی از دایه خود سرقت کرده دادم فروختند و تهیه
ضیافت را دیده لوازم را حاضر کردند آنها را بدایه دادم و گفتم فلان و فلان کن دایه گفت این تهیه را از کجا
گرفتی گفتم قرض کردم دایه بدستور العملی که داده بودم غذائی حاضر کرد و صرف کردیم و نشستیم بصحبت دایه بسراغ
دوک خود رفته آنرا نیافت دانست که من آنرا برده ام و در آن ناحیه دزدی بود مشهور که او را مقلاص میگفتند
دایه آمد در حجره که ما در آن بودیم و مرا صدا کرد من چون میدانستم برای چه مرا میخواهد بیرون نیامدم او
اصرار کرد و من انکار عاقبت گفت ای مقلاص بیرون بیا مردم از مقلاص خودشان حذر میکنند و مقلاص من
با من در خانه است عموها و اقارب که این را شنیدند ساعتی از روی مزاح مرا باین لقب خواندند بعد از آن این
لقب را نشنیدم تا هذه الساعة و دانستم که امر این شهر بدست من صورت میگیرد خلاصه بعد از آن اساس
بغداد را مدوّر وضع نمود و قصر خود را در وسط شهر قرار داد و چهار دروازه برای آن معین نمود و دیوار
شهر و باروی آنرا محکم کرد و کسی که از طرف مشرق ببغداد میآمد از دروازه خراسان وارد میشد و آنکه از حجاز
آمده بود از دروازه کوفه داخل میگردید و آنهائیکه از مغرب میآمدند از باب السلام ورود مینمودند و کسانیکه
از فارس و اهواز و واسط و یمامه و بحرین آمده بودند از دروازه بصره داخل میشدند و گویند منصور در
بنای بغداد ده هزار هزار دینار خرج کرد و خطیب روایت کرده که منصور در ساختن جامع بغداد و قصر الذهب
که در آنست و درها و بازارها چهار هزار و هشتصد و هشتاد و سه درهم خرج کرد زیرا که نرخ اجناس در کمال
ارزانی بود چنانکه گوسفند یکی یکدرهم و خرما شصت رطل یکدرهم و گوشت گاو نود رطل یکدرهم و گوشت
گوسفند شصت رطل یکدرهم و عسل ده رطل یکدرهم بود و ازین جهة مزد بنا و عمله هم بسیار ارزان و کم بود
و گویند مسافت میان هر دو دروازه یک میل بود و در هر رشته دیواری از دیوارهای شهر صد و شصت
و دو هزار خشت جعفری کار شده بود ابن شروی گوید قطعه از دیوار شهر که پهلوی دروازه محول بود خراب
کردیم خشتی یافتیم که روی آن نوشته بودند وزن این خشت صد و هفده رطل است ما آن خشت را وزن کردیم
همانطور بود که نوشته بودند و گویند منصور چنانکه ذکر شد بغداد را مدوّر بنا کرد و خانه خود و مسجد جامع را
در وسط آن قرار داد و قبه سبزی بالای ایوانی که هشتاد ذراع بلندی داشت بنا کرد و در سر قبه مجسمه
ساخت بشکل سواری که نیزه در دست داشته باشد و هر وقت دشمنی از جانبی متوجه بغداد میشد آن صورت
نیزه را بآن جانب دراز میکرد و خلیفه آگاه میشد چیزی نمیگذشت که خبر آن دشمن میرسید یاقوت گوید

این روایتی است که خطیب ذکر کرده و از محالات و کذب محض است و از این قبیل دروغها نسبت بنجوم مصر و طلسمات بلیناس داده اند و اینها تخیلات زمان جاهلیت است امّا اهل اسلام اجلّ از این میباشند که تفوّه باین خرافات نمایند و بعد از آنکه دانستیم که انسانی که صانع این صورتست خبر از غیب ندارد چگونه این نسبت را بجمادی که مصنوع اوست خواهیم داد و دلیل دیگر بر بطلان این عقیده این است که این صورت هر وقتی لابدّ رو بیک سمتی داشته پس همه وقت در آن عهد باید دشمنی متوجه بغداد و قاصد او شده باشد باری خطیب گوید سر این قبه در سنه سیصد و بیست و نه در روز یکه باران شدیدی میآمد و رعدها میغرّید افتاد و این قبه تاج بلند و علم بغداد و یکی از مآثر بنی عبّاس بود و از زمان بنا تا وقت سقوط آن زیاده از صد سال بود بالجمله منصور درهای این شهر را از واسط آورد و این درها را حجّاج از شهری که در حوالی واسط و معروف بزندورد بود بواسط آورده و مشهور است که شهر مسطور را حضرت سلیمان علیه السّلم بنا کرده و بدروازه خراسان دری نصب کرده که از شام آورده بودند و کار فراعنه بود و در دروازه کوفه را از کوفه آوردند و کار خالد قسری بود و این شخص دری برای دروازه شام ساخته که کوچکترین درهاست و از این دروازه احدی از اعمام منصور و غیرهم سواره داخل نمیشد مگر داود بن علی عم منصور زیرا که او نقرس داشت و او را با محفه حمل مینمودند و غیر از محمّد مهدی پسر منصور و دو قناة یکی از نهر دجیل که منشعب از دجله است و یکی از نهر کرخایا که از فرات سوا شده منصور ببغداد برد و راه این دو قناه را با سنگ و آجر بساخت و در همه کوچه های بغداد از این دو قناه آب جاری نمود و در زمستان و تابستان دایم جمیع کوچه های بغداد آب داشت بعد منصور هر قطعه از بغداد را بیکی از اصحاب خود واگذاشت که آنرا آباد نماید و رقعه و بقعه آنرا ربیع و وسیع نمود و کتابی در توصیف بغداد تصنیف شد و اسم قطعات آنرا آنقدری که من یافتم بترتیب حروف تهجی نگاشته ام [که آنهم سواره وارد میشد]

در ذکر مجملی از مدح بغداد

ابو سهل بن نوبخت از جدّ خود نوبخت روایت نموده گوید جدّم مرا گفت وقتیکه منصور بغداد را بنا کرد مرا امر کرد که طالع این شهر را ملاحظه کنم پس از ملاحظه گفتم از وضع نجوم و طالع این شهر چنین مستفاد میشود که بقای این شهر طولانی و آبادانی آن زیاد خواهد شد و گفتم چیز دیگر از ادلّه نجومی در باب این شهر استنباط کرده ام که مایه مسرّت خلیفه است فرمود آن چیست گفتم چنین معلوم میشود که هیچ خلیفه در این شهر وفات نمینماید منصور تبسّمی کرده خدا را حمد نمود و در این ابیات عمارة بن عقیل بن بلال بن جریر بن خطفی اشاره بدین مطلب آمده

اعاینت فی طول من الارض و عرضه ... کبغداد من دار بها مسکن الخفض

صفا العیش فی بغداد و اخضرّ عوده ... و عیش سواها غیر خفض و لا غضّ

قضا ربّها ان لا یموت خلیفة ... بها انّه ماشاء فی خلقه یقضی

واز عجایب این است که منصور در سفر مکه درگذشت باری ابو اسحق زجاج گوید جمیع دنیا بادیه و شهر آن بغداد است وقتیکه صاحب ابن عباد از بغداد مراجعت کرد ابن عمید از وی پرسید که بغداد چگونه است صاحب گفت بغداد فی البلاد کالاستاد فی العباد و این کلام مثل شد برای کمال فضل هر چیزی ابن مجاهد مقری گوید بعد از مردن اباعمرو بن علا او را در خواب دیدم گفتم خدا با تو چه کرد گفت بگذار خدا با من تو را چه کار است همینقدر میگویم هر کس در بغداد بطو و تدین زیست وقتیکه بمیرد از بهشتی ببهشت دیگر نقل مینماید خلاصه نظماً نثراً از آب و هوا و صفای و طیب لیل و نسیم دجله و سایر متنزهات بغداد فضلا و شعرا زیاد مدح نموده اند وما اقتصار مینمائیم باین چند شعر محمد بن علی بن خلف البیرمانی

وسایر خلفا هم در بیك موضعی خارج از بغداد وفات نمودند

فدالك یا بغداد كل مدینة ... من الارض حتی خطتی ودیاریا

فقد طفت فی شرق البلاد وغربها ... وسیرت خیلی بینها ورکابیا

فلم ار فیها مثل بغداد منزلا ... ولم ار فیها مثل دجلة وادیا

ولا مثل اهلیها ارق شمائلا ... واعذب الفاظا واحلی معانیا

در ذم بغداد

واز بغداد چنانکه مدح بسیار نموده اند ذم زیاد هم کرده اند وگاهی از بغداد مدح و اهل آنرا هجو نموده اند و بیشتر ذمیکه از بغداد شنیده شده بجهة کثرت فسق و فجوری که در آن میشود وگاهی از کیك زیادی که در بعض فصول مایه اذیت است واز بخل مردم آن شکایت کرده اند وما باین چند شعر اقتصار نمودیم یکی از شعرا گوید

بغداد ارض لاهل المال طیبة ... وللمفالیس دار الضنك والضیق

اصبحت فیها مضاعا بین اظهرهم ... کاننی مصحف فی بیت زندیق

دیگری گوید

زعم الناس ان لیلك یا بغداد لیل یطیب فیه النسیم

ولعمری ما ذاك الا لان خالفها بالنهار منك السموم

وقلیل الرخاء یتبع الشدة عند الرخاء خطب عظیم

(اث) بغداد قریه بود از عجم ابو جعفر عباسی غصب نمود و در سال صد و چهل و شش هجری بنای شهری در آن نمود و در دنیا غیر بغداد شهری مدور پیدا نمیشود و بزرگترین شهرهاست سی هزار مسجد و ده هزار حمام دارد و باقی آبادی آن از این دو چیز قیاس باید کرد حمد الله بغداد از اقلیم سیم است شهری اسلامی و بر طرف دجله افتاده در زمان اکاسره در آن زمین بطرف غربی دهی بود کرخ نام که شاپور ذو الاکتاف ساخته بود و بطرف شرقی نیز دهی بود از توابع نهروان و انوشیروان عادل بر صحاری آن ده باغی ساخته بود و باغ داد نام آن بود یعنی

مستوفی گوید

باغ عدل و بغداد اسم و علم آن شد و عرب آنرا مدینة السّلام خوانند و عجم آنرا زوراء گویند منصور که بانی
او بود بر جانب غربی دجله عمارتی بیشتر بنا کرد پسرش مهدی دار الخلافه را بطرف شرقی آورد و چون نوبت خلافت
بپسرش هرون الرشید رسید در اتمام آن سعی بلیغ نمود و بمرتبه رسانید که طولش چهار فرسنگ و عرضش
یکفرسنگ و نیم شد و در عهد پسرش المعتصم بالله محمّد بن هرون دار الخلافه بسامره بود و علت این بود که
او را غلامان بسیار بودند و بغدادیان از ایشان بزحمت افتاده بودند و در سامره عمارات عالیه ساختند و
بعد از و اولاد و احفادش هفت خلیفه (واثق) (متوکل) (مستنصر) (معتز) (مهتدی) (معتمد)
هم بسامره دار الخلافه داشتند تا المعتضد که شانزدهم خلیفه بود دار الخلافه را باز ببغداد آورد و بعد ازو
تمامت خلفا متابعت کردند و دار الخلافه آنجا داشتند و پسرش المکتفی بالله علی بن المعتضد دار الشاطبیه و
جامع طرف شرقی ساخت و چون خلافت بالمستظهر بالله رسید برای آن خندق و باروی آجری بساخت دور
بارو بطرف شرقی که آنرا حرمین خوانند هجده هزار گام است و چهار دروازه دارد و محله ایست بطرف غربی
که آنرا کرخ خوانند و باروی آن دوازده هزار گام است محلّه و اکثر عمارات شهر از آجر است آب و هوای درست
دارد و بگرمی و تری مایل است و شمالش گشوده و غریب و شهری را سازگار بود و بامزاج زنان موافق تر است
و اکثر اوقات در آنجا ارزانی بود و قحط و غلا بندرت اتفاق افتد و در آنوقت نیز بکلی نایافت نبود اما
گران باشد میوه های آن هرچه گرمسیری باشد بسیار و نیکو است از جمله خرمای مختوم و ختاوی و ناد
دراجی و انگور موری که مثل آن جای دیگر نیست اما آنچه سردسیری باشد چندان خوب نمیشود غلّه و پنبه
و سایر حبوبات بسیار خوب است چنانکه اغلب اوقات یکمن تخم بیست من ربع میدهد و از نیکوئی نشو و نما
در آنجا درخت گز چنان بزرگ میشود که دو سه باع دور ستونش میباشد (ستون درخت تنه آن میباشد)
و درخت خروع چنان بزرگ میگردد که مردی بر شاخش مینشیند و نمیشکند شکارگاه های نیکو و فراوان
دارد شکار بسیار و زمین هموار و علف خوارهای نیکو و سازگار و غلّه آن ملک را تا از نشو و نما نخورانند ربیع
نیکو ندهد و بدین سبب چارپایان ایشان نیک فربه باشند آب دجله از میان شهر میگذرد و از فرات نهر
عیسی مرهم هم از شهر بدجله میپیوندد و در زیر شهر بدو فرسنگی آب نهروان با هر دو میپیوندد و بواسط
میرسد و آب شط از کثرت زورقها (چو در شب انجم در کهکشان) نماید و عظیم خوش نماست امّا بحقیقت
آن خوشی بیم لکه غرق شدن نمیارزد آب چاه بغداد تلخ و شور باشد و کمابیش پانزده گز فرو رود و بجهة
ریختن و جامه شستن بکار برند مردم آنجا سفید چهره و خوب روی و خوشخوی و کم غم باشند اما کسالت بر
طبیعت ایشان غالب و پیوسته اوقات خود را بذوق مستغرق دارند اغنیا را غایت تنعم کردن با ساقی
میسر کرده و هرچه از اسباب تنعّم طلبند مهیا توان کرد و فقرا را بفلسی چند قناعت نمودن کفاف حاصل

شود و اکثر ایشان ضخیم جثه باشند و ضخامت جثهٔ ایشان بدرجه که در زمان الجایتو سلطان بفرمان او خبازی را کرد در بازار نظامیه نشستی وزن کردند هفتصد و چند رطل بغدادی بود و زبان اهل بغداد عربی و چون آن شهر مصر جامع است از مسلمانان اهل تمامت مذاهب در آنجا بسیارند (مقصود حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی است) اما غلو شافعیه راست و قوت حنابله را و از اقوام دیگر ادیان هم بسیارند و مدارس و خانقاه بیشمار است از جمله نظامیه کرام المدارس است و مستنصریه که خوشترین عمارات آنجاست و بر ظاهر آن مزارات و مشاهد متبرکه بسیار است بر جانب غربی مشهد حضرت امام موسی بن جعفر الکاظم و نواده او حضرت امام عالم عادل محمد الجواد علیهما السلام است و آن موضع اکنون شهرچه ایست که دورش ششهزار گام است و مزارات مشایخ و اولیا و غیره مثل احمد حنبل و ابراهیم ادهم و جنید بغدادی و سری سقطی و معروف کرخی و شبلی و حسین منصور حلاج و حارث محاسبی و احمد مسروق و ابو محمد مرتعش و ابو الحسین خضری و ابو یعقوب بویطی شافعی و دیگر علما و مشایخ است و بر جانب شرقی قبر ابو حنیفه کوفیست و در رصافه که شهرچه بوده است مزارات خلفای بنی عباس و در شهر مزارات شیخ شهاب الدین سهروردی و عبد القادر جیلانی و بر چهار فرسنگی مزارات شیخ ابو المکارم و شیخ سکران و دیگر مشاهد است که شرح تمامت آن تطویلی دارد و از بغداد تا دیگر بلاد عراق عرب مسافات ازین قرار است تا انبار یازده فرسنگ تا بصره هفتاد فرسنگ تا بعقوبا هشت فرسنگ تا حدیثه پنجاه و هشت فرسنگ تا حلوان سی و پنج فرسنگ تا سامره بیست و دو فرسنگ تا کوفه بیست و چهار فرسنگ تا نعمانیه هشت فرسنگ تا دجیل ده فرسنگ و در این وقت حقوق دیوانی آن بتمغا مقرر است و تقریبا هشتاد تومان میباشد و شعرای عرب و عجم در حق بغداد اشعار زیاد گفته اند و من گفته ام (رباعی)

بغداد خوش است لیکن از بهر کسی   کو را بمراد دل بود دست رسی
با همنفسی بسر برد عمر عزیز   ضایع نکند از جوانی نفسی

مؤلف گوید بغداد از شهرهای بسیار معروف عراق عرب و پای تخت ایالتی است که بهمین اسم موسوم است در هزار و ششصد و پنجاه هزار ذرعی بسمت جنوب مشرقی اسلامبول و در ششصد و پنجاه هزار ذرعی طرف جنوب غربی طهران واقع است مکانت شهر بغداد را هیچیک از شهرهای عراقین ندارد در روح و هوا و نزهت و صفای آن معروف و موصوف اکابر دانشمندان است (انوری گوید)

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر   که کس نشان ندهد در جهان چنان کشور
کنار دجله ز ترکان سیمتن خلخ   میان رحبه ز خوبان سرو قد کشمر

قاضی ابو الحسن علی ابن عبد العزیز جرجانی گوید

سقا جانبی بغداد کل غمامة   یحاکی دموع المستهام هموعها

معاهد من غزلان انس تحالفت   لو احظها ان لا یداوی صریعها

فکل لیالی عیشها زمن الصبی   وکل فصول الدهر فیها ربیعها

و بهترین خیرات و محسنات این شهر دجله است که فرنگیها آنرا (تیگر) (و تیگریس) مینامند و از وسط این شهر میگذرد سرچشمه و منبع این رودخانه جبال ارمنیه و تخمیناً بمسافت پانزده میل در جنوب منبع فرات است و ممر و مجرای او همه جا از جانب شرقی فرات و در قورنه پنجاه میل بالای بصره بفرات وصل میشود و مصب او خلیج فارس و قدما دجله را بواسطهٔ شدت جریان آب او تیر مینامیده اند و در تواریخ از این رودخانه ذکر بسیار آمده است و از انهار نامی دنیا است و علاوه بر بغداد در اعصار مختلفه در کنار او امصار و مدن کبیره بنا شده چنانکه در قدیم شهر نینوا و سلوسی (سلوشیه) و طیسفون و بعد از آن موصل و دیار بکر و غیره در کنارهٔ آن عمارت یافت و در وصف دجله بغداد گفته اند

مشرب الخضر ماء بغداد   نار موسی لقاء بغداد

میم مصر اذل من الف الوصل اذ لاح باء بغداد

و در کنار دجله اغلب جاها نیزار و چوب گز فراوان و در میان آن شیران قوی پنجه و سایر حیوانات دشتی مأوا دارند باالجمله جمعیت شهر بغداد و سکنهٔ دائمی آن غالباً هشتاد هزار نفر است پنجاه هزار آن اعراب که همه مسلمان اند و بیست هزار عثمانی و مابقی یهود و کرد و عیسوی میباشند سود تجارت بغداد همیشه ضرب المثل بوده امتعهٔ فرنگ و عربستان و هندوستان و ترکستان و ایران در آنجا خرید و فروش میشود در واقع جهان سوق تجارت است کارخانجات دباغی زیاد در بغداد موجود و پوست دباغی شده آن که موسوم به تیماج است مرغوب و معروف است کارخانه های شعربافی هم از هر قبیل دارد از مس نیز بعضی اشیاء خرازی میسازند دولت عثمانی در بغداد کارخانهٔ توپ ریزی و کشتی سازی دارد در این زمان عمارات عالیه و ابنیهٔ با زینت در بغداد کمتر هست شاید زمانی که پای تخت خلفای بنی عباس بوده امتیازی داشته که بعد از انقضای خلافت اینطایفه و مرور دهور و مضار بیضا ایام آنها را محو نموده باشد بهرحال اینک خانه ها بسیار بد و کوچه های تنگ و کثیف و از آثار ابنیه خلفا که در بغداد کهنه سمت کاظمین علیهما السلم بوده جز یک ایوان چیزی مشهود و باقی نیست بغداد نو که بسمت ایران است آبادتر میباشد و قلعه ارک مانند از آجر با بروج زیاد در بغداد تازه ساخته شده و اطراف آن خندق عمیقی حفر کرده اند ولی اعتبار و استحکامی که لازمهٔ قلعهٔ سرحدی است ندارد هر چند در داخل قلعه کثیف و ناتمیز است بازارهای بغداد تمیز پاکیزه و خالی از کثافت است و کسبهٔ زیاد از هر ملت و مذهب آنجا مشغول تجارت میباشند و هر متاع که حاصل کارخانجات هر نقطهٔ از کرهٔ ارض باشد آنجا موجود است قهوه خانه و حمام زیاد در این شهر میباشد والی بغداد در قلعهٔ مشرف بدجله عمارت دارد در شهر

بغداد از جاهائیکه گردشگاه و محل تفرج است مقبرهٔ زبیدهٔ زوجهٔ هرون الرشید و مقبرهٔ معروف کرخی و مدرسهٔ
موسوم بمدرسهٔ معتصمی است که الحال کاروانسرا و کمرکخانه میباشد مراوده اهالی دو سمت دجله بواسطهٔ
جسری است که عبارت است از قایقهای بزرگ که نزدیک بهم قرار داده اند و با زنجیرهای محکم آنها را بهم بسته
و استوار نموده و تخته بر روی آنها افکنده اند طول جسر دویست ذرع است بغداد در واقع پانصد سال دارالملک
خلفای بنی عباس بود تا آنکه هلاکوخان آنرا در سال ششصد و پنجاه و شش هجری مطابق هزار و دویست و پنجاه
و هشت مسیحی بغلبه مفتوح ساخت و مجملی از تفصیل آن اینست که چندی پیشتر ازین مقدمه منکوقاان که با ایران سرداران
آمده بودند در مراجعت از مستعصم خلیفه بدربار او شکایت کردند و از ظلم اسمعیلیه نیز چیزها معروض داشته
بودند لهذا منکوقاان هلاکوخان را بتمشیت ایران و قلع قلاع ملاحده فرستاده و فرمان داد که از کنار جیحون
تا اقصی ولایت مصر را مسخر نماید هلاکوخان بایران آمده بدفع ملاحده پرداخت و چون از مهم ایشان فارغ شد رسولی
از مؤید الدین محمد بن عبد الملک العلقمی وزیر مستعصم در خفا نزد او آمده ویرا بفتح بغداد خواند و این از آن بود که امیر
ابوبکر پسر خلیفه بحمایت طایفهٔ لشکر فرستاده کرخ را غارت کردند و بعضی از سادات بنی هاشم را اسیر و زنها را بفضاحت
از خانه ها بیرون کشیدند ابن علقمی که شیعهٔ متعصب بود از مشاهدهٔ این شناعت با خلیفه بددل شده از روی این
غرض رسول مذکور را نزد هلاکوخان فرستاد و چون اوکتای قاآن پیش ازین صد و بیست هزار لشکر مغول را
بسرداری جرماغون بتسخیر بغداد فرستاده بود و خلیفه الناصر آن لشکر را شکست داد هلاکوخان بقول ابن علقمی
چندان اعتماد نکرده با حکیم امجد اوحد نصیر الملة و الدین خواجه نصیر طوسی علیه الرحمة که آنوقت ملتزم اردوی هلاکو
بود مشورت نمود خواجه نیز او را ترغیب کرد لهذا لشکر ببغداد کشیده شهر را محاصره نمود و چون مدت محاصره طول
کشید قریب باین بود که از تنگی آذوقه تردیدی برای هلاکوخان رو نماید در آن حال واقعهٔ غریبه روی نمود که
خلاصهٔ آن اینست ابن عمران نامی که یکسال قبل از خدام حاکم بعقوبه و در آن وقت در بغداد بود نامهٔ نوشته
مضمون آن اینکه من سال قبل در بعقوبه بودم و از غلاتیکه در آن مکان و اماکن حول و حوش است اطلاعی کامل
دارم اگر ایلخان مرا طلب نماید آذوقهٔ قشون او را بخوبی میرسانم این نامه را بتیری بسته بجانب لشکر هلاکوخان
انداخت و چون مضمون نامه معروض هلاکوخان شده او را طلبید بغدادیان چون وجود او را بی ثمر فرض
کرده بودند ویرا از بغداد بیرون کردند و او چنانکه متعهد شده بود کفایت آذوقهٔ لشکر ایلخان را نموده در
سنهٔ مذکوره لشکر ایلخان بغداد را بغلبه فتح کردند و بروایت صاحب وصاف و بعض مورخین دیگر این فتح
در سال ششصد و پنجاه و پنج هجری اتفاق افتاد و خلیفه را در نمد پیچیده مالش دادند تا انتقال نمود
و بروایتی بکیسه و بقولی دو پسر او را کشتند و چهل روز لشکر مغول در بغداد مشغول قتل و غارت بودند بعد
از آن ابن عمران را حاکم بغداد کردند و از وقایع غریبه و نوادر اینست که یکسال قبل که ابن عمران بخدمت حاکم

بعقوبه بود روزی در شدت گرمای ظهر در وقتیکه حاکم در بستر خواب بر روی تختی استراحت کرده بود ابن عمران بدلك پاهای او مشغول بود و در بین لمحه خواب رفت و بیدار شد حاکم ملتفت بود گفت خواب رفتی گفت بلی خواب رفتم و خواب عجیبی هم دیدم گفت آن چه بود گفت خواب دیدم بساط خلافت پیچیده شد و من در بغداد بجای خلیفه حکمرانی میکنم حاکم از روی کمال استهزا لگدی بر سینه او زده او را از تخت سرازیر بزمین انداخت یکسال بعد خواب او در بیداری صورت وقوع یافت و لنعم ما قیل

ولیس لو حل حطه الله رافع ولیس لشیٔ شائه الله دافع

و جهان را ازین مقوله بی اعتباری بسیار است فاعتبروا یا اولی الابصار

امیر تیمور گورکانی نیز در سنه هشتصد و نوزده هجری مطابق هزار و چهارصد و شانزده مسیحی بغداد را متصرف شد و بعد از امیر تیمور در تصرف سلاطین ایران بود تا در سنه هزار و چهل و هشت هجری مطابق هزار و ششصد و سی و هشت مسیحی سلطان مراد خان چهارم بغداد را ضمیمه مملکت عثمانی کرد و بعدها چند بار سلاطین صفویه و نادرشاه افشار و محمد علی میرزای مرحوم معروف بدولت شاه بغلبه آنجا را از تصرف دولت عثمانی بیرون آورده و باز آنها زمان فترتی وقت را غنیمت دانسته مجدداً تصاحب کردند بالجمله اگرچه بغداد را الحال عظمت و زینت زمان عباسیان نیست ولی اهالی همان رسوم و آداب قدیم را دارند و بطریقه دوره زمان عباسی خوش مشرب و پاکیزه مادب و طالب علم میباشند و از برای اطلاع بر وضع حالیه بغداد مزیدی بر مسطورات قلم معجز شیم اقدس همایون که در روزنامه سفر خیریت اثر عتبات عالیات مرقوم شده متصور نیست لهذا تیمناً بهمان اقتصار مینمائیم

شرح حال و وضع حالیه بغداد منقول از کتاب سفرنامه همایونی

سنه هزار و دویست و هشتاد و هشت [illegible] روز سه شنبه بیست و هشتم شعبان باید ببغداد وارد شویم راه پنج فرسخ است امروز هوا ابر و رقیق دارد و صحرا مثل راه دیروز مسطح است و بی کپاه کالسکه خوب و سهل حرکت میکرد چنانکه در روز دوشنبه یکیهم لازم است طبقات ملتزمین با لباس رسمی و تنقیح و زینت حاضر شده اند در دو فرسخ و نیمی منزل که نصف راه طی شد و بنهر مشیریه رسیدیم بنهار پیاده شدیم نهر مشیریه آب زیاد دارد و از شط بغداد منشعب کرده برای زراعت و نخیلات مشیریه میبرند دو نفر صیاد عرب دو آهوی نر و ماده با چرغ شکار کرده آورده بودند آهوی عربستان نوعاً با آهوی صفحات ایران فرق کلی دارد خیلی کوچك و نازك اندام و از خرگوشهای آن مملکت اندکی بزرگتر اند تیمور میرزا باین شکار چیها آشنائی داشت بعضی احوالات پرسید بعد از صرف نهار باز بکالسکه نشسته رانده اقبال الدوله همراه بود صحبت میکرد مستقبلین بغداد از دور پیدا شدند اول اثری که از آبادی مشاهده کردم مناره و بقاع کاظمین علیهما السلم بود و از بلکه بحمدالله تعالی صحیح و سالم بمقصد نزدیك شدیم خیلی شکر کردم

ملحوظ

محظوظ شدم بمستقبلین نزدیکتر شدیم اسب خواستم سوار شدم از اهالی شهر جمعیت زیاد بیرون آمده دو
طرف جاده صف زده بودند ساکت و بیصدا و خفیف الوضع‌اند از عساکر عثمانی در جلو مستقبلین بفاصله کم
تک قراول ایستاده بود بعد از آن افواج و سواره نظامی صف کشیده پیش روی مردم را گرفته بودند امروز شکوه
و وضع سوار و افواج بهتر از ایام سابق بود دسته‌های موزیکانچی متعدد در فاصله افواج و سوار داشتند سایه‌بانی
برای توقف قهوه و تعریف وجوه و معارف مستقبلین زده بودند سایبانهای سلطنتی از اطلس زردوزی و دیرکها و طنابهای
کلابتون بود فرش ابریشمی زردوزی انداخته وجوه عسکریه و ملکیه و قاضی و مفتی و سایر معارف ایستاده بودند
قهوه خوردم بطور اجمال از مستقبلین احوال پرسیدم و مهربانی کردم تا پاشا و سایر بقول خودشان آلای جلوی ذات ترتیب
کردند پاشا و اعیان مزبوره کلیه پیش افتادند منهم سوار شدم رسیدم بطاق نصرت که فرنگیها ارک تریونف میگویند
مخصوص تشریفات و ورود من بنا کرده بودند با علمها و بیدقها که با پرده‌های مختلف در روی طاق نصرت کشیده
و زینت داده‌اند وضع و ترتیب با شکوهی داشت ارامنه و کشیشها و یک دسته اطفال خوشگل ارمنی که لباس حریر
نازک و حمایلهای کبود منقح داشتند سمت راست صف زده با آهنگ خوب و حنجر لطیف تغنی میکردند خیلی دلکش
و دلربا بود سمت دیگر علما و یک دسته یهود اطفال خوب بصورت بهین ترتیب و آداب ایستاده بلحن خوش دعا میکنند
بعد از اینها ایتام مسلمین که از آثار ایالت مدحت پاشا تربیت میشوند با ملبوس سفید خیلی نظیف و پاک صف زده
خیلی خوش آیند و منتظم دعا میکردند و تهنیت ورود میگفتند پشت سر اینها از هر قسم و هر مذهب سکنه و اهالی
شهر بودند بطاق نصرت که رسیدیم همه پاشایان و اعیان پیاده شده جلو افتادند در سمت چپ بنای آجری محکمی
و مرتفعی بود گفتند کوانتین بوده است روی دیوار آن جمعی زن نشسته بودند و غیر اینها در میان مستقبلین زن
ندیدم از طاق نصرت تا در باغی که برای ما منزل معین شده است افواج خودمان ایستاده بودند و در جمع عثمانی
افواج ایرانی خالی از یکنوع نمایندگی و شکوه نبود وارد باغ شدیم خیابانهای خوب ساخته‌اند درخت نارنج و مرکبات
و نخل وغیره دارد ایجاد باغ را نجیب پاشا والی اسبق بغداد کرده ترتیب خیابانها و عمارات آن که بسیار جدید است
و خیلی خوش وضع ساخته‌اند از مدحت پاشا والی حالیه است عمارت چوبی یعنی کلاه فرنگی در وسط ساخته‌اند
عمارتیکه بنا شده و بقصر ناصری موسوم است در انتهای باغ مشرف بشط واقع است عمارتی عالی و خوش طرز است
اطاقها همه با زینت و تکلفات ممتاز بود آئینه و اسباب چراغ و میز و صندلی و پرده‌های خوب و متناسب دارد سه
ساعت بغروب مانده وارد شدیم مدحت پاشا وجوه عسکریه و ملکیه و سایر را معرفی کرد بام قصر ناصری خیلی باروح
و باصفاست آبادی بغداد از دو طرف شط کشتیها آبادی کاظمین علیهما السلام نخلات بغداد کهنه و نو چادرهای اردو
آمد و شد بغداد بکاظمین همه نمایان است امروز در صحرای قریب ببغداد از اثر طغیان آب شط سطح زمین شکافها
داشت خیلی مهیب و خطرناک که جز همان خط راه جای دیگر ممکن العبور نبود و ناچار باید از راه گذشت ورود این

بلد کرانه

ورود این بلد بحمد الله تعالی با سلامت مزاج وصحت عامّه بود بی اندازه باعث شکر و شعف من است

چهارشنبه بیست نهم شعبان تا بعد از نهار در منزل ماندم مشغول بعضی تحریرات و کارهای شخصی بودم شش ساعت بغروب مانده لباس پوشیدم بکنار اسکله که مخصوص این عمارت در ساحل شط ساخته اند آمده بقایق نشستیم از آنجا بکشتی بخار کوچک سوار شدیم مشیر الدوله والی پاشا پیش من بودند وزیر امور خارجه حسام السلطنه و غیره در قایق دیگر بودند در کنار شط سمت بغداد کهنه عمارت قدیمی مشاهده کردم که از ابنیهٔ خلفای عباسیه و تنها ایوانی از آن باقی مانده و ارکان آن بیشتر خراب شده و باب ریخته است با آجرهای تراش معرق کتیبه ها نوشته اند گفتند چندی حضرت موسی کاظم علیه السلام در همین عمارت محبوس بوده اند از محاذات آن گذشته بخشکی رفتیم سوار کالسکه شدم معیر الممالک وغیره همه بودند دیشب از چادرهای صادم الدوله که در خارج آبادی کاظمین ع منزل دارد قدری اسباب سرقت شده است و دزدها را هم گرفته اند کالسکه در راه جدید که مدحت پاشا برای سهولت عبور عرّاده ساخته است ایستاده بود قدری که رفتیم مسجد براثا از سمت چپ بفاصلهٔ جزئی از راه واقع است دو نخل خرمای چرکین گردآلود پیش روی آن بود قبر معروف کرخی هم این سمت است از کنار باغ مرحوم حاجی میرزا هادی معروف بجواهری گذشتیم نخل و اشجار زیاد داشت اطراف جاده هم درخت خرما زیاد بود در این راه کالسکه که هر خاک دستی ریخته شده و جز توده غبار ریگ و سنگ ندارد گرد و خاک غریبی بود نزدیک قصبهٔ کاظمین ع سوار اسب شدم سمت چپ از دور آثاری پیدا شد تیمور میرزا گفت قصر خورنق است تحقیق کردم گفتند عقرقوف است از دور بنای مرتفعی بنظر میآید بالجمله اهالی کاظمین باستقبال آمده بودند زنهاشان بآئین عرب هلهله میکردند مسافتی بدرب صحن حضرت مانده پیاده شدم جمعی خدام و شیخ طالب کلیددار بیرون آمده بودند از کلیددار بعضی سئوالات کردم وارد روضه شدیم از بهشت جزوی و از رحمت آیتی است از این موهبت و سعادت شکرها کردم شیخ عبد الحسین طهرانی مرحوم که از جانب من بمرمت اماکن مشرفه مامور بود دو طرف گنبد مطهر و ایوان و ستون و سقف را خوب ساخته است و کاشی کاری خیلی اعلا شده از خشتهای طلای گنبد مطهر عسکریین علیهما السلام که زیاد آمده مشغول طلا کردن ایوان های کاظمین هستند فرشهای روضه و رواق خوب نبود گفتم انداز بگیرند انشاءالله از عالی فراهان وغیره بیاورند دیوارهای دور صحن کمی مرمت لازم داشت بشیخ محمد برادر شیخ عبد الحسین مرحوم گفتم برآورد کند چه قدر مخارج دارد در ضمن تعمیرات اماکن مقدسه تعمیر و اصلاح شود بالجمله وارد روضه شدم وادای زیارت و عبادت تقدیم شد با خلوص نیت بصمیم قلب دعا گفتم امین حضور از پیش آمده صحن و روضه را قورق کرده بود معیر الممالک عضد الملک خازن الملک پیشخدمتها بودند طلای دور گنبد که کوچک و بیک اندازه است از آقا محمد شاه شهید است بنای اصل گنبد را شاه اسمعیل صفوی کرده است آئینه بندی میان گنبد از میرزا شفیع صدر اعظم خاقان مغفور است کاظمین علیهما السلام هر دو در یک ضریح هستند

ضریح

ضریح بسیار بزرگ و طولانی است دو صندوق نقره بفاصله جزئی درمیان ضریح فولاد است ازاره روضه کاشی معرق
خیلی ممتاز است که میتوان از جواهرات شمرد رخصت طلبیده مراجعت کرده و سوار شدم از سمت مقبره امام اعظم
ابوحنیفه آمدم که آنجا هم فاتحه قرائت شود حسام السلطنه حاجی سیف الدوله تیمور میرزا وزیر امور خارجه
معیرالممالک مشیرالدوله وغیره بودند کوچه‌ها را خلوت و پاک کرده بودند در اطراف مقبره امام اعظم بیوتات و
باغات زیاد است محوطه که مقبره امام اعظم در آن واقع است قلعه ایست آجری مشتمل بچهار برج بکمال استحکام از دروازه
آن وارد شدیم بالاخانه مزینی در سر در ساخته اند خدام زیاد صف کشیده بودند مصطفی افندی که امام مسجد و
متولی قبر است حاضر بود مردی است سیاه چهره شبیه بهندیها ریش و موی سیاه لاغر اندام عمامه کوچکی داشت
اول داخل مسجد شدیم بسیار بنای خوبی است با قالیهای کوچک کردستانی فرش شده بود از آنجا ببقعه امام اعظم
وارد شدیم بنای عالی این بقعه از سلطان مرادخان است ضریح نقره دارد که هم از سلطان مرادخان است قندیل نقره خوبی هم
سلطان عبدالعزیزخان فرستاده است بالای آن آویخته اند یک جفت شمعدان بزرگ نقره هم که بسیار خوب زرگری کرده اند
سلطان عبدالمجیدخان مرحوم فرستاده است غیر از این هم قندیلها و نذورات بود فاتحه قرائت کرده بیرون آمده
بکشتی بخار کوچک نشستم حرکت این کشتی بسیار بطئی بود مشیرالدوله با والی پاشا پیش من بودند تیمور میرزا و
پیشخدمتها در کشتی دیگر بودند با پاشا خیلی صحبت شد دو ساعت بغروب مانده وارد منزل شدم امروز محض اینکه
حلول شهر رمضان سبب تعویق میشد والی پاشا خواهش کرده بود در خارج بغداد باردوی نظامی بروم مشق و حرکات
و اعمال عسکریه عثمانی ملاحظه شود سوار شده بسمت اردوی نظامی رفتیم جلال شاه پسر آقاخان محلاتی که از هند آمده
عریضه از آقاخان آورده بود جوانی است سیه میان قامت زبان انگلیسی میداند از علوم ادبیه فارسی و عربی بی
بهره نیست خلاصه بکالسکه نشسته رفتیم بصفوف قشون عثمانی که طرف چپ ایستاده بودند رسیدیم حسام السلطنه
وزیر امور خارجه مدحت پاشا شهاب الملک نایب روس اقبال الدوله صاحبمنصبان خودمان و عثمانی هم بودند
در اول صف نظام سوار اسب شدم صف نظامشان خیلی ممتد بود لکن در قسمت عدد نفرات هر فوج زاید بر
چهارصد نفر بنظرم نیامد با هر دسته موزیک و بیدق و ملزومات یکفوج بود چند عراده توپ و قپس قاطری هم
همراه آورده بودند چادری که از برای من زده بودند خیلی دور از صف نظامشان بود رفتیم تا بچادر رسیده
پیاده شدیم چای صرف شد یکساعت بغروب بیشتر نمانده بود سربازشان آمدند و مشق مختصری کردند چند
تیر شلیک هم کردند غروب شد افواج توپخانه و سوار نظام بطور دفیله آمدند از جلو گذشتند بعد از اتمام بوالی
پاشا و کمال پاشا و مشیر پاشا و سایرین حمایل و نشان داده شد مشیرالدوله بگردنشان انداخت سوار شدم یکساعت
و نیم از شب گذشته وارد منزل شدیم بعد از صرف شام آتش بازی کردند در کشتیها و سربازخانه‌ها موزیک میزدند
فردا خیال دارم با کشتی بزیارت مقبره حضرت سلمان و ملاحظه طاق کسری بروم

روز پنجشنبه سلخ شعبان بقصد مداین و زیارت حضرت سلمان بکشتی بخار بزرگ نشستیم بناها و عمارات بغداد
از دو طرف خوب دیده میشد جسر را باز کردند کشتی گذشت در طرف چپ که بغداد نو باشد سربازخانه تازه و خوب والی
پاشا ساخته سرای پاشا هم که خانه حکومت است نزدیک سربازخانه است بنای عالی ندارد مندرس و بوضع قدیم است
مدحت پاشا خیال دارد تجدید کند مکتب صنایع که تازه ساخته اند پیدا بود عمارت دارد کشتیها و کارخانه کشتی سازی
که کمپانی انگلیس بانی است مدرسه مستنصریه که بنای آن بمستنصر خلیفه منسوب است پیدا بود ایوانش که بشط مشرف است
و کتیبه بخط ثلث از آجر تراش بر جبهه دارد خوب و تازه محفوظ مانده است در تاریخ و تفصیل این مدرسه شرحی در
تاریخ الفی دیدم که بعینه اینجا نقل میشود: وقایع ششصد و هفده هجری در همین سال در بغداد مدرسه که مستنصر بالله
عباسی بنا فرموده بود و الحال بمدرسه مستنصریه اشتهار دارد باتمام رسید و الحق این مدرسه که باتفاق اهل تاریخ
مثل آن در هیچ موضع از مواضع ربع مسکون بنا نشده و همانا اگر مدرسه سلطان حسن پسر ملک ناصر محمد بن
قلاوون که در سال هفتصد و شصت از هجرت در مصر بنا کرده بود باتمام میرسید باتفاق عقلا بهتر از مدرسه مستنصریه
میشد اما چون باتمام نرسید همان در ربع مسکون مانند مستنصریه مدرسه نیست و بعد از اتمام عمارت آن
مستنصر بالله آنرا بر چهار مذهب وقف نمود از هر مذهبی شصت و دو طالب علم فقیه را که بتحصیل فقه و سایر علوم دینیه
اشتغال داشتند موظف کردانید و چهار نفر از برای اعاده و تکرار سبق ایشان مقرر ساخت و یک مدرس چنانکه
تدریس شافعیه بشیخ ابو الحسن علی المغربی تعلق گرفت در آن مدرسه یک محدثی را جهة سند حدیث قرار داده و دو
نفر قاری حدیث و ده نفر دیگر بطریقی که در آن زمان متعارف میبود استماع حدیث میکرده باشند و یک طبیبی و
ده نفر دیگر علم طب پیش او میخوانده باشند نیز موظف ساختند و یک مکتبی بجهة قرآن خواندن اطفال و یتیمان
قرار داده جهة ایشان معلم قاری موظف ساختند و از برای جمیع این طلبه خوردنی در تحت آنچه خاطر ایشان خواهد
مقرر شد و کتابخانه بر آن مدرسه وقف نموده که بنفاست و بسیاری کتب تا آن زمان هیچ احدی نشان نمیداد و در روز
که این مدرسه باتمام رسید مستنصر با جمیع وزرا و اعیان و امراء دولت بآن مدرسه آمده مهمانی عام کرده هر کسرا
بقدر حوصله او بخلعت سرافراز ساخت و چون سرکاری عمارت آن مدرسه بمؤید الدین علقمی که آخر وزیر شده بود تعلق
گرفته و بسعی او باتمام رسیده بود مستنصر بالله در روز ضیافت او را بانواع انعام و الطاف پادشاهانه سرافراز ساخته
و جای دیگر او را و چندان کردانید انتهی قونسولخانه انگلیس کنار شط بود خوب عمارتی است باغچه مشرف بشط داشت
چند نفر زن و مرد فرنگی ایستاده بودند خانه اقبال الدوله و خانه میکائیل مترجم انگلیس پیدا شد خانهای خوبی است
بعضی از یهودیها هم خانه های خوب ساخته اند بعد کم کم خانه ها محقر و پست و در حقیقتی اعراب شد نخلستان و باغات
با مسافت خیلی دور ممتد است طرف دست راست که بغداد کهنه میگویند بیمارخانه تازه والی پاشا شروع کرده میسازد
خانه عباس میرزا هم که خانه محقر قشنگی است دیدم خانه ها و بناهای دیگر هم بود بالاخره باغات و نخلات تمام شد

بشیخ محیی الدین ابو عبدالله بن فضلان و تدریس حنفیه را بشیخ [illegible] ابو الحفص عمر بن محمد فرغانی واگذاشت و تدریس حنبلیه بمحیی الدین یوسف پسر ابن جوزی ارزانی داشت و تدریس مالکیه

طرفین شط هم جا بجا چاه کنده با چرخ و دلو بامداد اسب آب میکشند هر چه زراعت طرفین شط است با همین چاه
و چرخ مشروب میشود صدای چرخها که آب میکشند متصل میاید صدای غمناک حزن انگیزی دارد در شط
هم درین فصل بعضی جزیرهها پیدا میشود که در روی آن سبزی کاری و زراعت میکنند چند فالیز در وسط شط
دیده شد شغال و مرغابی و پولاو مرغ سقا و قاز و حقار زیادی بود و مرغ ماهی خور که در انزلی هم زیاد بود در
هوا از دم بواسطه کم آبی کشتی با احتیاط میرفت دیر حرکت میکرد گاهی هم بگل می‌نشست لا ینقطع موزیکان میزدند
بعد از طی خیلی مسافت بمصب شط دیاله رسیدیم که آب قلیلی بدجله داخل میشد محمد حسنخان در وقت رفتن و
آمدن روزنامه لانورکی میخواند هوا تاریک شد هر قدر میامدیم اثری از بغداد نبود گاهی هم کشتی بگل می‌نشست
امّا یکبار خیلی بد بگل نشست و احتمال خلاص نبود از شب هم چهار ساعت گذشت بالاخره کشتی از گل در آمد راه افتاد
قدری که آمدیم باوّل آبادی بغداد رسیدیم فشنگ زیادی از کشتی انداختند مراجعت کشتی را اعلام کردند من
رفتم سطح فوقانی کشتی از جسر گذشتیم چراغانی که کرده بودند خاموش شده بود بمنزل رسیدیم

روز جمعه غرّه رمضان المبارک صبح در منزل بملاحظهٔ بعضی نوشتجات شخصی مشغول شدم قونسولها و مامورین
خارجه متوقف بغداد باتفاق مشیرالدوله و مدحت پاشا بحضور آمدند با هر یک بالمناسبه گفتگو شد مشیرالدوله
قونسولها و سایر را معرّفی کرد اسامی قونسولها ازین قرار است کلنل هربرت جنرال قونسول انگلیس دکتر سی حکیم
سرکاری دکتر کالوبل حکیم قونسولگری مستر اولم نایب قونسول میکائیل مترجم مسیو کیر قونسول فرانسه اشپل مورا مترجم
مسیو وارتمال قونسول ایطالیا جبیب مترجم قونسول هلاند متوقف بوشهر هم ببغداد آمده است با سایر
قونسولهای بغداد آمده بود مسیو آنکله هم که از طرف انگلیس متوقف طهران بمعیّت اردوی ما آمده است امروز
بحضور آمد خلاصه بعد از رفتن قونسولها جنرال قونسول ایران متوقف بغداد که حالا حاجی میرزا حسین خان است
آمد قدری با او صحبت داشتم نیم ساعت فاصله بعزم زیارت کاظمین علیهما السلام بیرون آمده بقایق نشسته
از آب گذشتم سوار کالسکه شدم مشیرالدوله معتمدالملک سایر نوکرها همراه بودند در راه گرد و خاک غریبی
بود اذیّت کرد بالاخره بصحن حضرت کاظمین ع رسیدیم امین الملک عضدالملک امین حضور اینجا بودند
زیارت کرده و نماز ظهر و عصر خواندم در ایوان مقدس چای صرف شد در نقره که محسن میرزای میراخور
ساخته و فرستاده بود در رواق مطهر نصب کرده بودند در مراجعت هم حسب العاده بکالسکه نشسته و در
اسکله مقابل قصر ناصری قایق و کشتی حاضر بود بمنزل آمدیم کشتی کوچک آتشی تازه در بغداد ساخته بودند با تمام
رسیده بود میخواستند باب بیندازند در مهتابی که راه میرفتم دیده میشد تماشا کردم

روز شنبه دویم رمضان المبارک امروز بواسطهٔ بعضی کارها و نوشتجات لازم از زیارت کاظمین ع باز ماندم
در منزل نهار صرف شد بفوج و سواره ملتزم رکاب قریب ده هزار تومان انعام داده شد و بعد ادس ایشام و مرخصشان

و افواج عثمانی قریب هشتهزار تومان انعام فرستادم بعد اینها کالسکه حاضر کردند بقصد مزار شیخ عبد
القادر گیلانی و اردوی نظامی عثمانی بیرون آمدم وزیر امور خارجه مشیر الدوله دبیر الملک معتمد الملک
محمد حسن خان شهاب الملک رحمة الله خان بعضی رؤسا و پیشخدمتها همراه بودند بقلعه بغداد داخل شدیم
غالبا خراب و بایر است دیوار قلعه از آثار خلفای بنی عباسی است بعضی دیوارها و آثار از عمارت قدیم باقی است
دیوار قلعه بیشتر آباد و برقرار مانده بعضی جاها ریخته و منهدم شده است بنیان قلعه و بنای برجها که همه با آجر است
خالی از متانت و اعتبار نیست خیلی محکم ساخته شده هم جا دو مرتبه جای پاسبان و مستحفظ و مزقل تیر و کمان
دارد آبادی بغداد منحصر بکنارهٔ شط است که بطول ساحل دجله باغات و عمارات و آبادی است قدری که عرضا
از ساحل شط میگذرد داخل قلعه صحرا و بکلی بی آبادی است از سمت راست یعنی جهت جنوبی که میگذشتیم گنبدی
مخروطی و مرتفع دیدم که در صفحات ایران باین طرز و سبک هیچ بنا ندیده بودم پرسیدم گفتند مرقد شیخ شهاب
الدین عمر سهروردی علیه الرحمه است و مردم بغداد در زیارت این بقعه روز مخصوص دارند که بیشتر خلق
اینجا از زن و مرد در آن روز باینمکان آمده نذورات تقدیم میکنند از اینجا گذشته داخل کوچه و محله شدیم
کوچه بسیار تنگی بود هر قدر کالسکه‌چی عثمانی اسبها را میراند حرکت نمیکردند آخر بدست کالسکه را از فم کوچه
گذرانیده از تنگنای بیرون بردند کالسکه هم جزئی عیب کرد رفتیم تا بدر مقبره رسیدیم پیاده شدیم صحن است
اطراف آن طاقنماها دارد جمعیتی از زن و مرد اطراف صحن و بامهای مشرف آنجا مجتمع بودند دور مقبره غلام گردش
و ایوانی است که از جانب سلطان حاضر سلطان عبد العزیز خان بنا شده منارهٔ جدیدی هم عالی و مرتفع ساخته اند
متولی مقبره آقا سید علی نقیب و پسرش بودند اینجا هم مثل صحن امام اعظم بمسجد عالی متصل است چون در
بحبوحه آبادی است در ایام رمضان و سایر اوقات جمعیت زیاد میشود و دعا میکنند رواق مقبره هم متین و مرتفع است
روی قبر ضریح نقره و شمعدانها و قندیلها دارد بنای این مسجد و رواق از سلطان سلیمان و سلطان احمد و
سایر سلاطین سلف عثمانی است فاتحه قرائت کرده بمسجد رفتم درویش ضخیم سیاه ریش سفیدی در گوشه
مسجد نشسته بود نزدیک او رفتم سؤالات کردم گفت از اهل مغربیم و مذهب مالکی دارم گویا در مذهب و عادت
اهل مغرب خوردن گوشت گربه و سگ و موش و بعضی حشرات مباح است متولی مقبره که بیرق سفیدی دارد
چند سال است که این درویش باین گربه تعلق بسته و بخوردن آن همت گماشته است متولی در حفظ گربه و نگاهداری
او اصرار میکند بیچاره درویش پای بند گربه است و از این خیال منصرف نیست در این مسئله قدری گفتگو شد و بجائی
درویش و اصرار و الحاح او خندیدم بعد بیرون آمده بکالسکه نشستم بسمت اردوی نظامی عثمانی رفتیم دو در تو
از چادرهای اردو چادری مخصوص زده توپها را بآن سمت کشیده بودند نشانه در راه دور وضع شده بود
در چادر چای صرف شد توپچیها آمدند توپ انداختند بنشان نخورد منهم دو تیر قراول رفته انداختم بنشانه

نوسید فوجی هم آمده مشق سرنیزه و مجبران کرده گذشتند بمنزل معاودت کردیم از مستوفی الممالک تلگرافی
رسید که سهام الدوله حیدرقلیخان ایلخانی در سمت نکره فتحی کرده و صدمه بترکمانان مزبور زده است توپهائی
که در اردوی عثمانی حاضر بود پاره خاندار و متداول بود بعضی از تر پر میشد حرکات توپچیها خیلی بتأنی بود
خیلی راه رفتیم کشتی از محاذی کاظمین بسمت بالا گذشت الی باغ فرجات مدحت پاشا بباغ فرجات بردو صفائی
نداشت عمارات مختصر بی ترتیبی ساخته اند مدحت پاشا معلم فرنگی و اسباب فلاحت آورده است امتحان تربیه
نباتات و فایده اسباب جدید در زراعت و محصولات میکند نخیل زیاد داشت سایر اشجار از مرکبات و غیره
هم بود قدری تفرج کرده بکشتی معاودت کردیم از اینجا تا کاظمین یکفرسخ کمتر است طرفین رودخانه همه جا آبادی
و نخیل و باغ است سمت راست که جنوب غربی شط است سدی برای طغیان آب از قدیم ساخته شده بود که
خراب شده پاره از دیوارهای آن باقی است چای صرف شد نیم ساعت بغروب مانده وارد اردو شدیم امروز
بزیارت کاظمین ع توفیق نیافتم یک روز برای ملاحظه عقرقوف که حالا مصطلح اعراب اکرکوف است سوار شدم
اغلب سوارها را مرخص کردم خود با یکصد سوار روانه آن سمت شدم کسانیکه در رکاب بودند عضد الملک
محمد علیخان امین نظام میرزا علیخان محمد حسن خان تیمور میرزا معتمد الملک سلطان حمید میرزا پسر نصرة الدوله
مظفر الدوله ساری اصلان حبیب الله خان میرشکار باشی شکارچیان تفنگدارها در صحرا بنهار افتادیم از اعراب
بنی تمیم در اطراف خیلی بودند اینجا که نهار خوردیم در آن نزدیکی دو سه چادر سیاه عرب بود و من ملاحظه کردم
یکنفر مرد سیاه چرده گوشه یکی از این چادرها بیرون آمد نزدیک خواستم احوال پرسیدم اسمش اوسیجر بود مشک آبی
هدیه آورد که گویا پیش صحرا نشینان و اهل بادیه از همه چیز گرانبها تر است آب را بخودش رد کردم و انعامی هم دادم
(مؤلف گوید نظیر فقره هدیه آوردن عرب مشک آب را و نایل شدن بانعام شاهنشاهی بدون کم و زیاد برای
یکی از خلفا اتفاق افتاده و بعضی نسبت بهرون الرشید داده اند و مولوی معنوی رحمه الله در مثنوی آن داستانرا

بنظم درآورده و خلاصه ابیات آن اینست

یک خلیفه بود در ایام پیش ... کرده حاتم را گدای جود خویش
یکشب اعرابی زنی مر شوی را ... گفت از حد برد گفت و گوی را
کاینهمه فقر و جفا ما میکشیم ... جمله عالم در خوشی ما ناخوشیم
آب باران است ما را در سبو ... ملکت و سرمایه و اسباب تو
این سبوی آب را بردار و رو ... هدیه ساز و پیش شاهنشاه شو
پس سبو برداشت آن مرد عرب ... در سفر شد میکشیدش روز و شب
سالم از دزدان و از آسیب سنگ ... برد تا دار الخلافه بیدرنگ

چون خلیفه دید و احوالش شنید　　آن سبو را پر ز زر کرد و مزید
داد بخششها و خلعتهای خاص　　آن عرب را کرد از فاقه خلاص

مؤلف گوید اگر این داستان از قدما مسموع شده از مکارم این ظل الله ممدود که جامع مآثر خلف و سلف و حاوی شمائل شیم و شرفاست مشهود افتاد و این الخبر من العیان انتهی)

بعد از نهار بکالسکه نشستم راه کالسکه بسیار بد بود این زمینها را در طغیان شط آب میگیرد مثل دریا میشود گوش ماهی کوچک و بزرگ و احجار بحری داشت زمینها همه سوراخ موش و شکافهای مهیب بسیار و بسیار بد راهی است شغال دسته دسته درین صحرا حرکت میکرد یکنوع مرغ اینجا دیده شد بزرگ با قرقرا و قیل قو برو ق که ازین نوع هیچ ندیده بودیم درین بین قافله پیدا شد جمعاً شتر بود از حلب میآمدند سی و پنج روز بود از حلب راه آمده بودند تیمور میرزا با اعراب قافله بزبان عربی مکالمه میکرد متاع آنها اقمشه و غیره بود بالجمله بپای عقرقوف رفتیم بنای غریبی است آنچه خراب شده و قدری که باقی است مساوی کوهی است دور دورش دویست و ده قدم میشود همه این آثار از خشت خام ساخته شده است قطر هر خشت تقریباً یکوجب میشود طولش بقدر آجر نظامی و هر ده خشتی که بالا میرفت لای آن حصیر و بوریا گذاشته اند برای استحکام و الآن آن بوریا باقی و بیعیب مانده است ارتفاعش حالا بیست و پنج ذرع است اطرافش آثار و خرابه بسیار است آجرهای بزرگ هم در زمین خیلی ریخته معلوم میشود بنای هم بوده و در نقشه فرنگیها همین اسم اکرکوف اینمکانرا معین کرده اند در سایه این بنا قدری نشسته نماز کرده چای خوردم زنهای عرب آمدند تیمور میرزا با آنها حرف زد پول دادم از دور دو گنبد پیدا بود زنهای عرب گفتند امام زاده هستند یکی صالحین و دیگری ابراهیم بن علی است سه ساعت چیزی کمتر بغروب مانده و بمنزل آمدیم از اینجا تا بمنزل سه فرسنگ و نیم است گاهی سوار کالسکه گاهی اسب راه خیلی بد و همه سوراخ موش بود بیرون مختصری رسیدیم چند دراج پرید یکیرا با تفنگ زدم و یکیرا هم آقا حسینعلی آبدار زنده گرفت گربه کوهی وحشی هم پیدا شد آدم مهدیقلیخان زنده صید کرده آورد بسیار بزرگ بود باز اورا رها کردیم قدری راه که رفتیم یکدسته آهو هم دیدیم بواسطه تنگی وقت گذاشتیم و گذشتیم آفتاب غروب کرد واز اردو اثری بنظر نرسید ساری اصلان را فرستادم که بتعجیل راه را معلوم کند باندک فاصله فرستاد که اردو پیدا شد یک ساعت از شب گذشته وارد اردو شدیم شام خورده استراحت کردم از راه متعارف که بخود میروند از بغداد آبادی و آثار دارد سمت راست که متصل بشط فرات میشود آبادی آنها بدینموجب است پشت کوه دهادهلیکه رضوانیه قلعه جوهر ده آبار از بناهای جعفر برمکی است که حالا آبادی قلیلی از آنجا باقی است و از فرات مشروب میشود سمت چپ مسجد براثا مزار شیخ جنید مقبره زبیده زن هرون قبر معروف کرخی در مراصد عقرقوف را باین تفصیل ضبط کرده که ترجمه شرح آن اینست عقرقوف مرکب از عقر و قوف و کنایه از بنای مرتفع است گفته اند قریه از

نواحی

نواحی دجیل است وچنین نیست بلکه او قریه از ناحیهٔ نهر عیسی است میان آن و بغداد چهار فرسنگ مسافت است ودر جانب او تل عظیم مرتفعی است که از پنج فرسنگ دیده میشود و در وسط آن بنائی از خشت و بوریا و منهدم شده است وآنچه از آن بنا خراب شده و باطراف آن ریخته بمنابه تل مرتفعی است ودر معجم البلدان میگوید عقرقوف قریه است از نواحی دجیل میان او و بغداد چهار فرسخ است ودر جنب آن قریه تل عظیمی است از خاک که از پنج فرسخ راه دیده میشود وچنان بنظر میآید که گویا قلعهٔ عظیمی است ومعلوم نیست که چه بوده است ابن الفقیه نوشته است که مقبرهٔ ملوک کنعانیین است وآنها ملوکی بودند قبل از ساسان که اصل آنها از نبط است وبعضی اهل تاریخ نوشته اند که این قریه نامیده شده است باسم عقرقوف بن طهمورث الملک وابن ابی قطیفه گفته است که پادشاه روم میکرر مناحلی از اهل بغداد را مکر اینکه سؤال میکرد از احوال تل عقرقوف را وهرگاه میگفتند آن تل بحال خود باقی است امر میکرد که باید آنجا بروی ودر آن سکنی بکیری وسعد بن زید بن ابی دیعر در زمان عمر بعراق آمد ودر عقرقوف منزل گرفت واولاد او در آن قریه مسکن کردند وماندند وابن سعد از صحابه است که در بدر واحد حاضر بوده مراصد ومعجم البلدان هردو از یاقوت حموی است ابتدا معجم البلدان را تالیف کرده بعد از آن مراصد را مختصر نموده و مانند بابعضی ملحقات و تحقیقات ثانوی نوشته است جای حیرت است که در ششصد قبل که تاریخ تالیف کتب است وضع عقرقوف را بهمین طور نوشته است که بی تفاوت حالا مشاهده میشود بود با وجود آن هیچ عیب نکرده ودرست نمیتوان دانست که بنای آن در چه عصر بوده واز که باقی مانده است

مؤلف گوید من بنده خود در این روز بشرف التزام رکاب همایون مشرف بودم و عقرقوف را ملاحظه نمودم در بعضی از کتب تاریخ عقرقوف را از این قرار نوشته اند

یکی از بناهای کهنه که در حوالی بغداد است برج عقرقوفا است ومسافت آن تا بغداد چهار ساعت راه است وقتیکه شخص بالای برج خراب شده صعود مینماید از هر سو که نظر مینماید آثار آبادی قدیم و خرابه زیاد چون محل شهر قدیم بابل بنظرش میآید ووضع برج ابتدا مربع بوده و باخشت خام ساخته شده قطر خشتها تقریباً چهار انگشت ووضع ساختن برج اینقسم است که از هشت الی ده خشت روی هم گذاشته اند ویک دو انگشت حصیر روی او کشیده ودر روی حصیر باجکن ریخته شده بهمین ترتیب از بنیان تا سر برج است خشتهائی که اینجا بکار رفته است مختلف است بعضی یکوجب قطر دارد سوراخهای زیادی در این بنا تعبیه شده است عقیده بعضی این است که در ابتدای بنیان تیر در این سوراخها فرو میبردند که بناها بر روی تختههائی که روی آن تیرها انداخته کار میکردند اما چون عمق سوراخها زیاد است گمان اینست که محض نفوذ هوا از این منافذ و خشک شدن ابنیه این سوراخها تعبیه شده حصیر و بکن که گفتیم در این برج بکار رفته طوری است که در چندین هزار سال عیب نکرده از خطوط قدیمی چیزی که در عقرقوف پیدا شده چند سطر بوده که بر روی خشت پخته منقور شده آنچه محققین

معلوم کرده اند عقرقوف برج مرتفعی بوده در سرحد بابل و نینوا که سلاطین بابل بنا کرده بودند دیده بودی آن برج همیشه دیده بان بوده است که اخبار جنگ را به بابلها میداده است و بعضی دیگر بر این اند که شهر عکاد که در تورات است همین عقرقوف است و نیز جمعی دیگر گویند که همان برج نمرود میباشد و خلاصه اهالی بلد برج تپه نمرود مینامند ولی این قول صحیح نیست زیرا که جمیع خرابه هائی که در بابل و نینوا پیدا میشود نسبت آنرا مردم آنحوالی بنمرود میدهند

ابن بطوطه طنجی گوید دار السلام بغداد حضرت الاسلام و صاحب قدر و شرف رفیع است این شهر دار الملک خلفا و مسقط الرأس علما بوده و ابو الحسین جبیر در وصف او این فقرات را انشا نموده این شهر قدیمی اگرچه پای تخت خلفای عباسی و محل اجتماع ائمه قریش و جای دعوت ایشان بوده ولی اینک خراب است و آنچه الان از و باقیست بالنسبه بآنچه سابق بوده نسبت آثار کمی با آبادانی زیادی و چیزیکه الان محل نظر است همان دجله است که از وسط شهر میگذرد و شهر را بدو نیمه تقسیم مینماید قسمتی شرقی و قسمت دیگر غربی و آب این دجله در صفا چون آئینه مصفی که در میان دو صفحه نهاده باشند یا بمنزله رشته گوهر منتظمی است که میان دو نحر قرار دهند (نحر موضع قلاده و گردن بند است) میآشامی از و سیر نمیشوی و نظر در او مینمائی چنانکه نظر در آئینه مصقول نمائی و این آب و هوای بغداد است که پرورش میدهد حسن حریمی را (حریم یکی از محلات بغداد است) ابن جوزی گوید گویا ابا تمام حبیب بن اوس از عاقبت کار بغداد و خراب شدن آن آگاه بوده که گفته است

لقد اقام علی بغداد ناعیها فلیبکها لخراب الدهر باکیها
کانت علی ما بها والحرب موقدة والنار تطفأ حسنا فی نواحیها
ترجی لها عودة فی الدهر صالحة فالآن اضمر منها الیأس راجیها .
مثل العجوز التی ولت شبیبتها وبان عنها جمال کان یحظیها

و روی دجله دو جسر بسته اند مثل جسری که در حله بسته شده و شب و روز زن و مرد از روی این دو جسر عبور مینمایند و بدین واسطه دایم در تفرج اند و یازده مسجد در بغداد هست که در آن نماز جمعه خوانده میشود و هشت مسجد از این یازده مسجد در جانب غربی و سه در سمت شرقی است و غیر از مساجد مذکوره در این شهر مساجد زیاد است و همچنین مدارس بسیار دارد ولی خراب و حمامهای بغداد نیز بیشمار است و بخوبتر وضعی بنا شده و اکثر آن حمامها قیر اندوده است و با قیر از اسطح کرده اند و شخص که آنها را میبیند گمان میکند مفروش است بسنگ مرمر سیاه و این قیرها را از چشمه که میانه بصره و کوفه واقع است ببغداد میآورند و دایما از این چشمه قیر میجوشد و بیرون میآید مثل صلصال (صلصال گل از آدهست که آمیخته شده است بریگ یا صلصال گل استکه را میکر سفال کرده نشده است) و هر یک حمام را خلوتهای عدیده است و هر خلوتی زمین آن و از زمین تا وسط دیوار

قرار داده است از وسط تا بالا تمام کاشی بسیار سفید سفید شده پس نصف پایین سیاه و نصفه بالا سفید
و این خود سبب مزید قشنگی حمام است و در هر خلوتی حوضی از سنگ مرمر است و هر حوضی دو لوله دارد
که از یکی آب گرم و از دیگری آب سرد داخل حوض میشود و هر یک نفر حق دارد که تنها در یک خلوت بنشیند مگر
آنکه خود کسی را بخواهد همراه داشته باشد و شریک نماید و در زاویه هر خلوتی نیز حوضی دیگر است که مخصوص
غسل است و آن نیز دو لوله دارد که آب گرم و سرد از آنها بحوض میآید و هر کس که بحمام میآید سه فوطه باو
میدهند یکی وقت دخول بحمام یکی وقت خروج و یکی نیز برای خشک کردن بدن و هیچ شهری ندیدم که این
قاعده در آن مثل بغداد معمول باشد در بلاد دیگر نزدیک باین قاعده هست اما نه باین خوبی

ذکر جانب غربی بغداد

جانب غربی بغداد جانبی است که اول بنا شده و الآن بیشتر از آن خراب است و باوجود این سیزده محله دارد که
هر محله بزرگی شهری است و دو سه حمام دارد و در هشت محله از این محلات مسجد جامع هست و از جمله اینمحلات
محله دروازه بصره است و مسجد جامع خلیفه ابی جعفر منصور در این محله میباشد مریضخانه ایست میانه محله بصره
و محله شارع پهلوی دجله و این مریضخانه قصر بزرگی بوده که الان خراب است و آثاری از او باقی است و قبر معروف
کرخی هم در همین جانب در محله دروازه بصره است و در راه دروازه بصره مشهدی است که ابنیه زیاد مخصوص آن
مشهد بنا شده و در داخل بقعه قبر بزرگی است که روی آن نوشته اند این قبر عون بن علی بن ابیطالب علیه السلام
و مشهد کاظمین علیهما السلام نیز در همین جانب و در دیگر روضه است و بر روی مرقد آن بزرگوار ضریحی است از چوب و
و لوحهای نقره دارد

ذکر جانب شرقی بغداد

جانب شرقی بغداد بازارهای زیاد خیلی مرتب دارد و بزرگترین بازار آن بازاریست موسوم بسوق الثلاثا که
هر صنعتی در این بازار بکمال است در وسط این بازار مدرسه نظامیه میباشد و این مدرسه در خوبی ضرب المثل است
و آخر این بازار مدرسه مستنصریه از بناهای المستنصر بالله ابی جعفر ابن الظاهر بن الناصر است هر یک از
چهار مذهب را در این مدرسه مسجدی با ایوانی است که در آن تدریس مینمایند و مدرس در قبه از چوب بر روی
کرسی جلوس مینماید روی کرسی زیر پای مدرس بساطی گسترده است مدرس بسیار باوقار و طمانینه است و لباس
سیاهی پوشیده عمامه بر سر دارد و دو نفر از طرف راست و چپ او هستند که هرچه او میگوید آنها اعاده مینمایند
و ترتیب هر چهار مجلس از همین قرار است و در داخل این مدرسه برای طلاب حمام ساخته اند و خانه از برای وضو
هست و سه جامع در جانب شرقی میباشد یکی جامع خلیفه که متصل بقصور و خانه های خلفا است این جامع
بسیار بزرگ و در و سقاخانه ها و طهارتگاه ها برای وضو و غسل میباشد در این مسجد شیخ عالم فاضل صاحب

استاد عراق سراج الدین اباحفص عمر بن علی بن عمر قزوینی را ملاقات کردیم و احادیث از و استماع کردیم و او اتصال سند را بسند استاد خود را بمشاهیر فضلا که منتهی میشدند بابی محمد عبد الله بن عبد الرحمن ابن فضل دارمی
مسجد جامع دوم جامع سلطان و در بیرون شهر است و قصور سلطان متصل باوست و جامع سیم جامع رصافه و مبانه این جامع و جامع سلطان یکمیل است

ذکر قبور خلفائی که در بغداد مدفون اند و نیز قبور بعضی از علما و صلحاء

قبور خلفای عباسی در رصافه میباشد و روی هر قبری اسم خلیفه که در آن قبر مدفون است مکتوب است و تعداد آن قبور از ین قرار است (مهدی) (هادی) (امین) (معتصم) (الواثق) (المتوکل) (المنتصر) (المستعین) (المعتز) (المهتدی) (المعتمد) (المعتضد) (المکتفی) (المقتدر) (القاهر) (الراضی) (المتقی) (المستکفی) (المطیع) (الطایع) (القایم) (القادر) (المستظهر) (المسترشد) (الراشد) (المقتفی) (المستنجد) (المستضئ) (الناصر) (الظاهر) (المستنصر) (المستعصم) ومستعصم آخر خلیفه عباسی است و در زمان او لشکر تاتار بغلبه بغداد را گرفتند و بعد از چند روز که بغداد مسخر ایشان شد خلیفه را کشتند و این در سنه ششصد و پنجاه و چهار بود و پس از قتل این خلیفه دستگاه خلافت پیچیده شد و انقراض یافت خلاصه در نزدیکی رصافه قبر ابوحنیفه است و قبه عظیمی دارد و نیز زاویه او زاویه است که در آن برای صادر و وارد طعام هست و در بغداد درین زمان زاویه که در آن طعام برای صادر و وارد باشد جز این زاویه نیست نزدیک قبر ابوحنیفه قبر ابو عبد الله احمد بن حنبل است و قبه روی قبر او نیست و صورت آن که چند دفعه قبه ساخته اند و بمجرد تمام شدن بدون جهتی خراب شده و اهل بغداد این قبر را خیلی معظم میدارند زیرا که اکثر حنبلی هستند و نزدیک این قبر قبر ابی بکر شبلی است که از مشایخ صوفیه است و نیز قبر سری سقطی و بشر حافی و داود طائی و ابو القاسم جنید ره میباشد و از برای اهل بغداد در هر جمعه روزی است از برای زیارت یکی از ین مشایخ و روز دیگر شیخ دیگر که پهلوی شیخ اول است تا آخر هفته و نیز قبور علما و صلحا در بغداد بسیار است و در جانب شرقی بغداد میوه نیست زیرا که باغات در جانب غربی واقع است و از جانب غربی میوه بجانب شرقی میآورند و اتفاقا وقتیکه من در بغداد آمدم پادشاه عراق در بغداد بود و باین مناسبت ذکری از او مینمائیم

ذکر پادشاه عراقین و خراسان

این پادشاه بزرگ ابو سعید بهادرخان است پسر سلطان جلیل محمد خدابنده از طایفه مغول خان باصطلاح تاتار پادشاه است و این خدابنده اول کسی است از سلاطین تاتار که اسلام اختیار کرد و بیشتر بجای خدابنده خربنده گفته اند بلکه بعضی برین اند که متعصبین این پادشاه خربنده را بخدابنده مبدل نموده اند و گویند وجه تسمیه این است که رسم این طایفه این بوده که مولودی که متولد میشده در آنوقت هر چه داخل خانه میشد مولود را

بآن اسم ملقب مینموده اند و در وقت تولد سلطان محمد الاغ داری وارد خانه شد و ایشان چنین کسی را خربندة
گویند و نیز در لقب برادر او غازان خان گویند غازان مخفف غازقان است و غازقان بمعنی دیگ است و وجه
تسمیه او اینکه حین ولادت او چادر دیگی داخل خانه شد بالجمله خدابنده اسلام اختیار کرد ولی مذهب تشیع را
قبول نمود و داستان او را با قاضی مجد الدین و قصدی که در حق مردم داشت ما از پیش ذکر کردیم چون او درگذشت
پسر او ابو سعید بهادر خان بجای او بر تخت نشست و این پادشاه کریم فاضل و در صغر سن پادشاه شده در
بغداد او را دیدم جوان بسیار صاحب حسنی است خط عارضش هنوز ندمیده است و وزیر او در آن وقت امیر
غیاث الدین محمد بن خواجه رشید بود پدر این وزیر از مهاجرین یهود بود که سلطان محمد خدابنده او را بوزارت
خود خواند خدابنده و پدر این وزیر را روزی در حراقه دیدم بر روی دجله (حراقه کشتی است که در آن تیرها
هست از آتش که بسوی دشمن میاندازند) و این حراقه را شباره میگویند و در پیش روی خدابنده دمشق
خواجه پسر امیر چوپان بود و از طرف چپ و راست آن حراقه دو شباره دیگر بود که اهل طرب و تغنی در آنها نشسته بودند
و از بخششها که در آن روز از خدابنده دیدم یکی این بود که چند نفر کور باو عارض شدند و شرحی از پریشانی
خود گفتند وظیفه از برای هر یک قرار داد و هر یک را غلامی عطا کرد که عصاکش او باشد و جامه نیز بهر یک
عنایت نمود خلاصه همینکه سلطان ابو سعید پادشاه شد بجهت صغر سن او امیر چوپان بر کارها مسلط
شد و دست تصرف او را کوتاه نمود بدرجه که از پادشاهی جز اسمی برای او نماند و گویند در یکی از عیدها
سلطان ابو سعید بخارجی محتاج شد که وجه آنرا نداشت نزد تاجری فرستاد بقدر یکه حاجت داشت تنخواه
از آن تاجر گرفت و بمصرف منظور رسانید و کار او بهمین نحو بود تا روزی زوجه پدر او دنیا خاتون بر او
وارد شده گفت اگر ما مرد بودیم چوپان و پسر او را با این حالتی که هستند باقی نمیگذاشتیم گفت بچه جهت ابو سعید
گفت کار دمشق خواجه پسر چوپان بجائی رسیده که بحرم پدر تو دست درازی میکند دیشب در بستر طغی
خاتون خوابیده و بمن پیغام داده است که امشب باید با تو بخوابم و هیچ چاره نیست جز اینکه عساکر و امرا را
جمع کنی و وقتیکه در پنهانی بقلعه صعود مینماید او را بگیری و شر پدر او که اکنون در خراسان است خدا دفع
خواهد نمود ابو سعید بسر غیرت آمده و شب که دمشق خواجه بقلعه آمد امرا و عساکر گرداگرد او را احاطه
نمودند صبح که خواست دمشق خواجه از قلعه بیرون رود دید زنجیری بدر قلعه کشیده و قفلی بر او زده اند
و نمیتواند سواره خارج شود یکنفر لشکری با او بود معروف بحاج مصری او زنجیر را با شمشیر قطع کرده
و با دمشق خواجه بیرون رفتند همینکه بیرون شدند لشکر دور ایشانرا گرفتند و یکی از خواص امرا معروف
بمصر خواجه با جوانی لؤلؤ نام بدمشق خواجه رسیده او را کشتند و سر او را بریده نزد ابا سعید آورده در

جلو اسب او بزمین انداختند و این قاعده میانه این طایفه رسم است و همینکه بر دشمنی بزرگ غالب میشوند
با او همین عمل را معمول میدارند تا آنکه ابوسعید حکم کرد خانه او را غارت کردند و هر کس از نوکرهای او بمقاتله
برخاست او را کشتند و این خبر در خراسان بچوپان پدر دمشق خواجه رسید و سه پسر او که یکی اکبر اولاد او و
موسوم بامیر حسن بود و یکی که طالش نام داشت و سیمی که مسمی بجلوخان و اصغر اولاد او بود با او بودند و مادر
این پسر کوچک ترسیتی بیک دختر سلطان خدابنده بود و جمعی از عساکر تاتار نیز همراه چوپان بودند او باتفاق
ایشان قصد مقاتله سلطان ابوسعید نمود و بجانب او تاختند همینکه تلاقی فریقین شد لشکر سلطان از
چوپان تخلف نموده بپادشاه خود پیوستند و چوپان تنها ماند و لابد بسیستان گریخت و از آنجا عزم کرد که
بهرات رود و پناه بغیاث الدین حکمران هرات که با او سابقه دوستی داشت و با او محبت کرده بود و بود در شهر هرات
متحصن شود حسن و طالش پسران او رای او را نه پسندیده گفتند غیاث الدین وفا بعهد نمینماید زیرا که فیروز
شاه باو پناه برد و او فیروز شاه را بکشت چوپان اعتنا بحرف ایشان ننموده روانه هرات شد و ایشان از پدر
مفارقت کرده بخوارزم رفتند و سلطان محمد او زبک ایشان را پذیرفت و گرامی داشت تا وقتی حرکتی کردند که قتل
ایشان واجب شد لهذا سلطان محمد ایشان را بکشت و نیز چوپان و پسر کوچک او جلوخان همینکه بهرات رسیدند اولا
غیاث الدین ایشان را پذیرفت ولی بعد از چند روز هر دو را کشته سر ایشان را برای سلطان ابوسعید فرستاد
و یک پسر دیگر چوپان را بود موسوم بتمورتاش او بمصر گریخت و ملک ناصر او را گرامی داشت و حکومت اسکندریه را
خواست باو دهد او قبول نکرد و گفت استدعای من اینست که سی هزار سوار همراه من نمائی که بروم با سلطان ابوسعید
کارزار کنم و هر وقت ملک ناصر خلعتی برای او میفرستاد او بجهة تحقیر آن خلعت خلعتی بهتر بحامل میداد
و کارهائی کرد که موجب قتل او شد و عاقبت ملک ناصر او را بکشت و سر او را برای سلطان ابوسعید فرستاد
و ما قصه او را با قصه امیر قراسنقور مفصل سابق ذکر کرده ایم و بعد از آنکه چوپان و پسرش کشته شدند نعش
او را بعرفات حمل نمودند و از آنجا بمدینه طیبه آوردند که در نزدیکی قبر مطهر حضرت رسول صلی الله و آله در
موضعی که چوپان در حال حیات اختیار کرده بود دفن کنند ولی از اینمعنی ممنوع شدند لهذا ایشان را در بقیع
دفن کردند و این چوپان کسی است که آب بمکه آورد بار دیگر همینکه سلطان ابوسعید استقلالی یافت خواست
دختر چوپان را مسماة ببغداد خاتون را تزویج نماید و این بغداد خاتون جمله ترین زنها و دختر عم ابا سعید
و زن امیر حسن چوپانی بود که بعد از ابوسعید مملکت را متصرف شد ابوسعید حکم کرد امیر حسن بغداد خاتون را
طلاق داد و ابوسعید تزویج نمود و از همه زنها نزد ابوسعید پسندیده تر آمد و مخصوص رسم تاتار اینست که
زنها را نزد ایشان مقامی منیع است و فرمانیکه مینویسند در او درج مینمایند که امر پادشاه و خاتون
فلان و فلان[ه] است و هر خاتونی را بلادی و مال و املاکی و مواضعی است که از آن خراج میگیرند و همینکه

ه باشاه.

باشاه مسافرت مینماید در محله علیحده منزل میکنند و بغداد خواتون بجهة محبوبیتی که نزد سلطان ابوسعید
داشت بر او مسلط شده بود و سلطان ابوسعید او را بر جمیع زنها ترجیح میداد و چند گاهی اینطور بود تا سلطان
ابوسعید زن دیگر را مسماة بدلشاد خواتون تزویج کرد و با او محبت بسیار مفرطی پیدا کرد و از بغداد خواتون
دوری نمود لهذا بغداد خواتون از رشك و غیرت وقتی بعد از مواقعه با دستمالی که آلوده بسم بود ابوسعید را
هلاك نمود و نسل او منقرض گردید و امرای او بر ملك غالب شدند چنانکه در ذیل بیاید خلاصه چون امرا
دانستند که بغداد خواتون با سم ابوسعید را مقتول کرده اجماع بقتل او نمودند و جوانی رومی موسوم بخواجه
لؤلؤ که از کبار امرا بود سبقت گرفته در وقتیکه بغداد خواتون در حمام بود وارد حمام شده دبوسی بر او زده
او را بکشت و چند روز در آنجا افتاده بود و عورت او را با قطعه پارچه مانندی که از برك درخت خرما
ساخته بودند پوشیده داشتند و شیخ حسن عراق را مالك شد و دلشاد خواتون را تزویج نمود بعوض آنکه
سلطان ابوسعید بغداد خواتون زن او را تزویج نموده بود

ذکر کسانیکه بعد از سلطان ابوسعید غلبه بر ملك نمودند

از جمله شیخ حسن پسر عمه سلطان ابوسعید بود که تمام ملك عراق را متصرف شد یکی دیگر ابراهیم شاه پسر
امیر سنیه که موصل و دیار بکر را صاحب شد یکی دیگر امیر ارتنات که بلاد ترکمان معروف ببلاد روم را تملك
نمود یکی دیگر حسن خواجه پسر تمورتاش بن چوپان است که تبریز و سلطانیه و همدان و قم و کاشان و ری
و ورامین و فرغان و کرج را صاحب کرد یکی دیگر امیر طغا تیمور است که بر بعضی بلاد خراسان غلبه یافت
یکی دیگر امیر حسین بن امیر غیاث الدین است که هرات و بلاد معظم خراسان او را شد یکی دیگر ملك دینار است
که بلاد مکران و کیج مسلم او گردید یکی دیگر محمد شاه ابن مظفر است که یزد و کرمان و ورقو (ابرقو) را متصرف
آمد یکی دیگر قطب الدین تهمتن است که جزیره هرمز و کیش و قطیف و بحرین و قلهات را مالك گشت یکی دیگر
سلطان ابو اسحق است که شیراز و اصفهان و مملکت فارس را محکوم خود کرد و مساحت این مملکت چهل و پنج روز
راه است یکی دیگر سلطان افراسیاب اتابك است که ایدج و بعض شهرهای دیگر را متملك شد حال باز گشت
میکنیم بمطلب اول از بغداد بیرون آمده رفتم بمحلی که سلطان ابوسعید بود مقصودم این بود که وضع سفر
پادشاه عراق را تماشا کنم و آنچه ملاحظه کردم اینست که موکب سلطان وقت طلوع فجر حرکت میکنند و وقت
ظهر بمنزل میرسد و هنگام حرکت هر امیری با عسکر و طبل و علمی که دارد میآید سر راه در محلی که برای او معین
شده از طرف یمین یا یسار میایستند همینکه جمیع امرا حاضر شدند و صف کشیدند شاه سوار میشود و طبل
کوچ میزنند و در اول رحیل هر امیری میآید و بپادشاه تعظیم میکنند و بر میگردد بمحلی که باید قرار بگیرد و کسانیکه
جلو پادشاه میباشند اول حجاب و نقبا هستند بعد اهل طرب اند و اینها بقدر صد نفر و در لباسهای خوب میباشند

وسوار اسبهای شاهی میشوند وجلو اهل طرب ده نفر سوارند که ده طبل دارند و پنجنفر سوار دیگر که پنج صرنا دارند
که ما آنرا غیطه میگوییم خلاصه شروع میکنند بنواختن این طبلها و صرناها قدری که زدند دست نگاه میدارند و ده
نفر از جمله طرب بنای نوازش میگذارند قدری که زدند دستنگاه میدارند باز دسته پیش قدری طبل و صرنا میزنند
باز دست نگاه میدارند، ده نفر دیگر از اهل طرب مشغول نواختن و بهمین ترتیب جمله طرب و طبال و صرناچی میزنند
تا ده نوبت چون دهم نوبت تمام میشود بمنزل رسیده اند و در عرض راه در چپ و راست پادشاه پنجاه نفر امیر از بزرگان
امرا حرکت مینمایند و پشت سر پادشاه صاحبان طبل و علم و بوق و عساکر اند و بعد از اینها غلامهای شاه
میباشند بعد از اینها نیز امرا هستند بترتیب مراتب و هر امیری را نیز طبلها و بوقها و علمهاست و ناظم و مرتب
موکب شاه بتمامه امیر جندر است و جماعت کثیری تبعه او هستند و هرکس از فوج و ترتیب خود تجاوز کند
امیر جندر او را سیاست مینماید و عقاب او اینست که چکمه او را میکنند و پر از ریگ کرده بگردن او میاندازند
و او را تا منزل میآورند و در منزل او را بزمین خوابانیده بیست و پنج تازیانه باو میزنند و ملاحظه وضیع و شریف
در این عقوبت نمیشود و حال همه یکسانست و وقتیکه سلطان بمنزل میرسد برای هرکس محل و منزلی معین است
و همه خواتین نیز باندازه شان محلی جداگانه و جلودار و موذن و قرا دارند و وزرا و کتاب و ارباب مناصب را
نیز منزلی سوا و علیحده میباشد و همچنین امرا و همه بعد از عصر بحضور سلطان میروند و دو سه ساعت که
از شب میگذرد مراجعت میکنند و در وقت مراجعت مشعلها جلو آنها میکشند و همینکه وقت کوچ میشود
اول طبل بزرگ را میزنند بعد طبل خاتون بزرگ اگر ملکه باشد بعد طبلهای سایر خواتین را بعد طبل وزیر را
بعد یکدفعه طبل امرا را آنگاه امیر مقدمه با عساکر خود سوار میشود و بعد از او خواتین سوار میشوند بعد
دستگاه سلطانرا با دواب او و اسباب خواتین روانه مینمایند آنگاه امیر دوم با عساکر سپرده باو سوار میشوند
و این امیر مانع است که کسی از همراهان داخل در اسباب و بنه یا در جمعیت خواتین شود بعد از امیر ثانی سایر مردم
سوار میشوند و من ده روز با موکب پادشاه بودم بعد در مصاحبت امیر علاء الدین محمد روانه تبریز شدم انتهی
مولف گوید یکی از اسامی معروف شهر بغداد چنانکه سابقا ذکر شد زوراء است ولی صاحب قاموس
گوید زوراء اسم دجله بغداد است و وجه تسمیه را گوید چون دروازه های داخل بغداد مایل و کج کرده شده اند
و دروازه های خارج آن باین اسم موسوم شده است و این مخالف است با آنچه مشهود شده است در نظم
و نثر فصحا از اتیان باین لفظ مثلا موید الدین طغرائی در لامیة العجم گوید

فیم الاقامة بالزوراء لا سکنی　　بها ولا ناقتی فیها ولا جملی

و پیداست که مقصود از زوراء در این شعر بغداد است نه دجله و امثال و نظایر آن بسیار است مگر اینکه گوییم
بعلاقه مجاورت بغداد را نیز زوراء گفته اند و بعض دیگر وجه تسمیه را میل مجرای شط و بعض دیگر میل قبله

آن کفته اند والله اعلم

بغشور بضم غین شهر کوچکی است میانه هرات و مرو الرود آب سکنه از چاههائیست که آب کوارا دارد بقدر کفایت غله و سبزی کاری و خربزه دارند این شهر واقع در صحرائیست که یك درخت در آن صحرا یافت نمیشود و آنرا بغ نیز کویند در سنه ششصد و شانزده این شهر را دیدم خراب بود منسوب باین شهر را بغوی کویند

بغلان ابو سعید کوید بغلان شهریست در نواحی بلخ کمان من اینست از طخارستان و منقسم بدو قسمت میباشد بغلان علیا و سفلی و این هر دو با نزهت ترین بلاد اند از حیثیت کثرت اهل و زیادتی اشجار و بعضی کویند میان بغلان و بلخ شش روزه راه است

بغوخك از قرای نیشابور است

بغولن ابو سعید کوید اعتقاد من اینست که دهی است از دهات نیشابور

بُقّلار بضم اول و دوم و تشدید لام موضعی است در سرحد آذربایجان (ابو تمام کوید)

ولم یبق فی الارض البُقّلار طائر ولا شبع الا وقد بات مولما

بکّك بفتح با و تشدید کاف قریه ایست از شیراز از خاك فارس

بکرآباد اصطخری کوید جرجان دو قسمت است یک قسمت اصل شهر و قسمت دیکر را بکرآباد کویند و میانه این دو قسمت رودخانه جاریست که ممکن است در آن کشتی سیر کند منسوب ببکرآباد را بکرآبادی و بکراوی کویند

بکرد بفتح با و کسر کاف و سکون را قریه ایست در سه فرسخی مرو

بلاسکرد و بعضی بلارکرد کویند دهی است میانه اربل و آذربایجان

بلاشجرد قریه ایست در چهار فرسخی مرو بلاش بن فیروز آنرا بنا کرده

بلجان بفتح با و سکون لام قریه بزرکیست میانه بصره و عبادان چند بار این قریه را دیده ام در دفعه آخر در سنه پانصد و هشتاد و هشت بود این قریه لنکرگاه کشتیهای جزیره کیش است که از هندوستان حمل مینمایند قلعه در این قریه هست که والی آن محکوم پادشاه کیش و کماشته او بود حاکم بصره حکمی با او نداشت بعد کفتکوئی میانه حاکم بصره و ملك کیش اتفاق افتاد لابد کماشته ملك کیش و تابعین او به بندر محرزه که در طرف جزیره عبادان است نقل نمودند و محرزه لنکرگاه کشتیهای مذکوره شد و تاکنون بهمین حال باقیست و بلجان نیز یکی از قرای مرو است

بلخان شهری پشت ابیورد است

بلخ شهریست مشهور در خراسان در کتاب ملحمه که منسوب ببطلمیوس است مسطور است که طول بلخ صد و پانزده درجه و عرض آن سی و هفت درجه و از اقلیم پنجم است ولی ما در آنجا که ذکر اقالیم مینمودیم اجمالاً از بلخ

چیزی گفتیم و اظهار داشتیم که از اقلیم چهارم است ابوعون گوید بلخ از اقلیم خامس و طول آن هشتاد و هشت درجه و سی و پنج دقیقه است بالجمله بلخ بزرگترین شهرهاست از شهرهای خراسان ذکر آن در افواه دایر و خیرات آن وافر با وسعت و عظمت و هرگونه نعمت و غلات از او بجمیع خراسان بلکه خوارزم میبرند گویند از بناهای لهراسب است و وقتی این شهر را بنا کرد که بخت النصر بیت المقدس را خراب میکرد بعضی دیگر را عقیده اینست که بلخ را اسکندر ساخت و سابق نام آن اسکندریه بود بالجمله میانه بلخ و ترمذ دوازده فرسخ مسافت است و رود جیحون دارد و بلخ میگذرد و در ده فرسخی بلخ جاریست احنف بن قیس در عهد خلیفه سیم این شهر را فتح کرد و او از جانب عبدالله ابن عامر مامور بتسخیر این شهر شد عبیدالله ابن عبدالله حافظ گوید

اقول وقد فارقت بغداد مکرهاً　　سلام علی اهل القطیعة والکرخ
هوای ورائی والمسیر خلافه　　فقلبی الی کرخ ووجهی الی بلخ

صاحب روضة الصفا گوید در تذکره هفت اقلیم مسطور است که بلخ را کیومرث بنا نموده و کیکاوس آباد کرده و رودخانه بدانجا جاری کرد احنف بن قیس بلخ را گرفته خراب کرد و بعد از چندی نصر بن سیار که از جانب بنی امیه در آن حدود امارت داشت دوباره او را آباد کرد و قلعه که بنا کرد هنوز بقلعه هندوان معروف است از ابنیه قدیمه آن یکی آتشکده موسوم بنوبهار است وقتیکه لشکر چنگیز بخراسان آمد آبادی بلخ بدرجه بود که هزار و دویست مسجد و مصلی و معادل همین حمام داشت گویند چون خبر ورود لشکر مغول ببلخ رسید همه امرا و حکما و مشایخ شهر باستقبال چنگیز رفتند که بلکه طوری کنند که بنهب و قتل این شهر نپردازد فایده نکرد و شهر را بکلی خراب کرد و در ترجمه معجم البلدان که بزبان فرانسه است منسوب در این عهد که مائه یازدهم هجریست باز این شهر آباد و خرابیهای آن مرمت شده است قلعه آن بارتفاع کوه قاف و خندقهای آن بعمق بحر محیط است میوه بلخ معروف بخصوص هندوانه و انگور و خربزه آن که بنهایت ممتاز است گویند خربزه آن بقدری بزرگ میشود که چهار دانه از آن را بار یک شتر مینمایند نیز در روضة الصفا مسطور است در عهد سلطان حسین بایقرا در وقتیکه برادر او حکومت بلخ داشت در سنه هشتصد هشتاد و پنج شخصی شمس الدین محمد نام از طایفه شیخ بسطامی معجلاً از کابل ببلخ آمد این مرد کتابی داشت که بعضی وقایع در و نگاشته بودند و در زمان سلطان سنجر سلجوقی تالیف شده بود در آن کتاب نوشته شده بود که مشهد حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام در سه فرسخی بلخ در قریه ایست که موسوم بخواجه خیران است حاکم بلخ باین محل آمده مقبره و گنبدی دید زمین را گفت حفر کردند سنگی بیرون آمد که روی آن سنگ بزبان عربی نوشته شده بود (این است مضجع اسدالله الغالب علی ابن ابیطالب علیه السلام خلیفه خدا و ابن عم رسول صلی الله علیه و آله) این فقره بسمع سلطان حسین میرزا رسیده عاجلاً ببلخ آمد و در آن محل بنائی عالی بنیاد کرد و اطراف آن بناها

و بازاری

وبازاری ساخت ونهری بآن قریه آورد که حالا آنرا نهر شاهی میخوانند مردم فوج فوج بآنمحل بزیارت میروند
وهرسال مبلغ زیادی اسباب وقف آن زیارتگاه مینمایند

حمدالله مستوفی گوید بلخ از اقلیم چهارم است کیومرث بنا کرد طهمورث دیو بند باتمام رسانید ولهراسب
تجدید عمارتش کرده بارو کشید شهری بزرگ است گرمسیر وآب وهوایش در سازگاری وسط است از
میوه هایش خربزه وانگور نیکو است سلطان ملکشاه در رساله آورده است که اهالی بلخ را غیرت بکثرت
وشافعی مذهب اند   صاحب آثار الاول گوید بلخ شهری عظیم واز امهات بلاد خراسان است منوچهر ابن
ایرج بن فریدون آنرا بنا کرد آتشکده در آن بوده از جمیع بتکدها بزرگتر وبرمک جد برامکه خادم آن آتشکده
بوده ووی برجمیع آن بلاد حکم داشته تا اینکه در زمان خلیفه سیم که بلخ مفتوح شد برمک را نوبت آتش پرستی
برآمد وباسلام رغبت نمود ونزد عثمان آمد ومتعهد وضامن منالات بلخ شده حکومت آن بلد را بگرفت از
کسانیکه منسوب باین شهر اند سلطان ابراهیم ادهم رحمه الله است که از ملوک بلخ بوده وشقیق بلخی ره است
مؤلف گوید یکی از چهار شهر بسیار معتبر خراسان که هریک بمنزله قاعده مملکتی بزرگ بودند بلخ است
این شهر در سمت جنوب بخارا ودر جلگه واقع است مسافت آن تا کوه بخارا معروف بهندوکش دوازده هزار
ذرع واراضی اطراف شهر حاصلخیز واستعداد هرنوع زراعت دارد حصاری دور شهر است که تازه ساخته
شده در سمت شمال شهر ارکی است محکم واینشهر حالیه غیر از شهریست که چنگیزخان وامیرتیمور خراب کردند
واین شهر جدید بدرا الحال سه مدرسه میباشد کارخانجات نساجی در بلخ موجود است مال التجاره که از
بخارا بهندوستان میرود واز هندوستان ببخارا میاید از بلخ میگذرد در جریان رود آمو از ناحیه بلخ است
جمعیت حالیه شهر بلخ از هشت الی ده هزار میباشد بزعم اهالی آسیا قدیمترین شهرهای روی زمین بلخ است
وبهمین واسطه اورا ام البلاد مینامند در زمان قدیم بعقیده بعضی بلخ یا ناحیه که بلخ در آن واقع شده
موسوم بباختر بوده ودر آبادی همسری ببابل ونینوا میکرده است ولی از قرار تحقیق در یکفرسخی شهر
بلخ در قدیم شهری بوده موسوم بباختر که الآن خراب وجز بعضی تپه وپست وبلندی که آثار آبادی قدیم را
مینماید رسمی از آن باقی نیست پیشینیان عجم بلخ را از اماکن شریفه میشمرده ودر تکریم آن همان مبالغه را
که عرب واهل اسلام در تکریم مکه دارند داشته اند در تاریخ بلخ مسطور است که وقتی آبادی ومعموری
آن بدرجه رسید که در نفس شهر وقرا دوهزار ودویست جا نماز جمعه میگذاردند وهزار ودویست حمام
کدخدا پسند در آن نواحی موجود بوده از خواجه ابونصر مسموع شده است که در زمان تسلط چنگیزخان
پنجاه هزار کس از سادات ومشایخ وموالی در بلخ مقیم بودند وچون چنگیزخان از آب آمو از معبر ترمذ عبور
کرده متوجه بلخ ونزدیک آن شد جمهور مشاهیر اهل بلد بانزل وپیشکشی باستقبال شتافته اظهار

انقیاد کردند ولی چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه زنده بود و علم منافقت و مخالفت میافراخت
چنکیزخان بر انقیاد اهالی بلخ اعتماد ننموده فرمان داد تا مردم باسم شماره از شهر بیرون آمدند و ایشانرا
بر لشکریان تقسیم نموده برنا و پیر را بقتل رسانیدند و از عمارات و ابنیهٔ عالیه اثری باقی نگذاشتند
بالجمله شهر قدیم بلخ که چنکیزخان و امیر تیمور خراب کردند در نزدیکی شهر حالیه است و در خرابه‌های آن
مسجدی از بناهای سلطان سنجر است و نیز در خرابه‌ها بعضی آجرها یافت میشود که در روی آنها خطوط
میخی بنمونه همان خطوطی که در شهر قدیم شوش و در بعضی بلاد واقعه در کنار خلیج فارس که از قدیم
مانده است۲ پس شهر حالیه بلخ غیر از شهر موسوم بباختر و غیر از شهر قدیم بلخ است بیشتر اهالی بلخ در این وقت افغان
و کمی اوزبک هستند اگر در ناحیهٔ بلخ جمعیت زیاد بود آبادتر از اغلب قطعات ربع مسکون میشد زیرا که آب و اراضی مستعد
که لازمهٔ آبادانی است در حوالی بلخ بسیار است اسبهای بلخ از سایر اسبهای ترکستان بهتر است مزار یکی از قرای
متعلق ببلخ است ولی زیاده از دویست خانوار در آن نیست لیکن طوایف اوزبک و ایماق در خارج ده الاچیق
دارند و آنها که داخل ده مسکن دارند افغان اند مسجدی در مزار میباشد که نزد اهالی آن صفحات خیلی محترم است
و معروف است که یکی از سلاطین ترکستان در خواب دید که حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام را مضجع شریف
در همین مسجد است این است که مسجد را محترم میدارند بنای مسجد را علیشاه تیموری که والی هرات بود نموده
و موقوفات زیاد این مسجد داشت اهالی بلد کویند سلطان سنجر سلجوقی بطمع اینکه در خرابه‌های مزار و بلخ
قدما دفینه‌ها نهاده اند حکم بکندن اراضی نمود در موضعی که مسجد مزار است مرقدی پیدا شد بر روی سنگ
آن مرقد نوشته بود (هذه مقبرة امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام) بالجمله اهالی بلخ در تابستانها بواسطهٔ
عفونت هوای شهر بمزار میروند و نیز بجهة خرابه‌هائی که اطراف بلخ است فصل تابستان عقرب زیاد در شهر
پیدا میشود یکی دیگر از القابی که بشهر بلخ داده اند قبة الاسلام است و این لقبی است که قبل از قتل چنکیزخان
اینشهر بدان ملقب بوده زیرا که در آنوقت چنانکه ذکر شد بلخ مجمع علمای دینیه و مشایخ کبار و ارباب
عرفان و اصحاب تصوف میبود و چنانکه قبل از اسلام بواسطهٔ آتشکدهٔ موسوم بنوبهار بلخ را محترم میداشتند
در آنوقت بواسطهٔ قوت اسلام در آن از آن احترام میکردند و در تواریخ مسطور است که یکی از شعرا که
معاصر انوری بود این قطعه را در هجو بلخ کفت و باسم انوری شهرت داد

چار شهر است خراسانرا بر چار طرف   که وسطشان بمسافت کم صد در صد نیست
کرچه معمور و خرابش همه مردم دارند   نه چنان است که آبستن دیو و دد نیست
بلخ شهریست در آکنده باوباش و رنود   در همه شهر و نواحیش یکی بخرد نیست
معبر جامع را چاره نبود از بد و نیک   معدن زر و کهر و بحر سرب و تبد نیست

مرو شهریست بترتیب همه چیز درو جدّ و هزلش متساوی و هری هم بد نیست

حبّذا شهر نشابور که در روی زمین گر بهشت است همانست و گرنه خود نیست

مردم که نهایت بلخ را محترم میکرفتند چون این قطعه را باسم انوری شنیدند او را کرفته نکال نمودند و معجر بر سر کردند و انوری برای برائت ذمّهٔ خود قصیدهٔ غرّا بنظم آورده که یک شعر آن اینست

قبّة الاسلام را هجو اهل مسلمانان که گفت حاش لله بالله ار گوید یهود خیبری

وقایع عظیمهٔ متعلّقه ببلخ

از وقایع معظمه متعلّقه ببلخ یکی اینست که در سنه هزار و نهصد و سی و سه قبل از میلاد نینوس پادشاه آسیری این شهر را محاصره نمود و چنانکه در شرح حال سمیرامیس در لغت بابل ذکر نمودیم فتح شهر بواسطه تدبیر واصابت رای آن ملکه شد

زردشت در سنه پانصد و چهل و نه قبل از میلاد در این شهر ادعای پیغمبری نمود

در سنه سیصد و بیست و نه قبل از میلاد اسکندر از فتح ممالک جنوبی ایران فراغت یافته و همدان و ری را نیز متصرّف شده بر اثر دارا که فرارا بسمت ترکستان رفته بود همراه دارا قشون زیادی که اکثر باختریان و ترکستانیها بودند گرد خود جمع کرده ولی با وجود این هر قدر اسکندر باو نزدیک میشد همراهان او زیاده متفرق میشدند (و بعقب میشتافت) آخر الامر مصمّم گشت که با سی هزار قشون عمده خود را بقلعهٔ بلخ رسانده و در آن قلعه متحصّن گردد باصطلاح یونانیان بسوس و بعقیدهٔ عجم ماهیار که حاکم بلخ و یکی از سردارهای معتبر قشون دارا بود پیش از آنکه دارا ببلخ رسد آن پادشاه را مقتول ساخت و جسد او را در صحرا انداخته خود را پادشاه نامید بسمت بلخ راند اسکندر که از عقب او میآمد با معدودی از سواران که پیش قراول قشونش بودند بمحلّی که جسد دارا در آنجا افتاده بود رسید از لباس سلطنتی که در بر داشت شناخت که داراست بعقیدهٔ بعضی از مورّخین اینست که دارا را هنوز نفسی باقی بود و از اسکندر درخواست نمود که قاتل او را بقصاص رساند مجملاً بعد از مردن دارا اسکندر با تشریفات شایسته جسد او را بدخمهٔ سلاطین عجم فرستاد و برخود محتّم کرد که کشندهٔ آن پادشاه را بقصاص رساند لهذا عاجلاً بسمت بلخ حرکت کرد قبل از محاصرهٔ بلخ لشکر اسکندر با شورش گذاشتند نهایت آرزو و مقصود او قتل دارا و انتزاع سلطنت از خانوادهٔ کیان و انتقال آن بخانوادهٔ خود بود دیگر زیاده از این سفر را امتداد دادن و ما را بمهلکه انداختن لازم نیست اسکندر شورای نظامی تشکیل داده نطقی مفصّل که با مهیّجات غیرت سپاهیان بود نمود و عساکری که از سایر بلاد یونان بکمک او آمده بودند بهر یک از افراد سپاهی معادل پانصد و پنجاه تومان پول ایران و بهر صاحب منصبی نهصد تومان و نوزده قران داد و ایشانرا مرخص کرد که باوطان خود معاودت نمایند و هر کس از این عساکر خود مایل بماندن شده بود بیش از اینها انعامات و جوایز

وهمان قشون مقدونیه ولشکر ایرانی که تبعیت او را اختیار کرده بودند نگاهداشت و بمحاصره بلخ پرداخت
در این محاصره بلخ مقارن سنه سیصد وبیست وهشت قبل از میلاد بسوس (یا ماهیار) در یکی از مجالس
شراب با شخصی از سرداران خود از راه مستی نزاعی کرده او را تهدید بقتل نمود سردار مذکور از بیم جان
از شهر بیرون آمده خود را باردوی اسکندر رسانید اسکندر کمال احترام را ازو نموده و پرادر سلک امرای خود
منسلک داشت سرداران دیگر بسوس که این جوانمردی را از اسکندر دیدند غفلةً بر سر بسوس ریخته او را
مغلولاً باردوی اسکندر رسانیدند اسکندر هریک از ایشانرا باندازه رتبه احترام ومشمول انعام نموده و
بسوس را بو ترداراسپرد که انتقام دارا را ازو بکشند وترداراید بن بسوس را پارچه پارچه نمودند خلاصه
باین قسم اسکندر فتح باختر نمود واز زمان پادشاهی اسکندر تا سنه دویست وپنجاه وپنج قبل از میلاد
که سلطنت ایران اشکانیان راشد باختر در تصرف یونانیها وحکام اولاد سلوکوس که بطایفه سلوسید معروف
بودند بود در سال مذکور تودوت که از جانب سلوسیدها حاکم بلخ بود علم عصیان برافراشته وبعضی از
ولایات هند را تصرف کرده خود را پادشاه مستقل خواند تا در سنه صد وبیست وشش قبل از میلاد سلطنت
باختر وبلخ کلیتاً از طایفه یونانیان منتزع شده منتقل بایرانیان شد درین صد وبیست ونه سال بلخ شش
پادشاه مستقل یونانی بخود دید ونه تنها بلخ را بلکه اغلب بلاد ترکستان وهندوستان را داشتند وامتداد
ایشان بدرجه رسیده بود که خود را شاهنشاه میخواندند

در سنه دویست وپنجاه وهفت هجری موفق برادر معتمد عباسی که صاحب اختیار مملکت وکفالت امور معتمد را مینمود
رسولی وفرمانی نزد یعقوب ابن لیث صفاری فرستاد مضمون فرمان اینکه ایالت ولایت بلخ وطخارستان
وسیستان تعلق به یعقوب دارد باید متوجه آنصوب گردد ویعقوب در آنوقت لشکر بفارس کشیده بود
وقصد بخارا برداشت چون این فرمان باو رسید از فارس مراجعت کرده ببلخ آمد واز آنجا با لشکری گران
متوجه کابل شده کابل را تصرف کرد

بعد از یعقوب ابن لیث که حکمرانی وجایگاه او عمرو لیث راشد میان عمرو لیث واسمعیل بن احمد سامانی
کارزار درگرفت ودر نواحی بلخ امیر اسمعیل وعمرو لیث مقابل شدند وعمرو لیث را امیر اسمعیل بگرفت واین
واقعه بعد از سنه دویست وهشتاد هجری که امیر اسمعیل از فتح ترکستان مراجعت کرده بود واقع شد
ابو علی سیمجور که در دولت امیر نوح بن منصور سامانی جاده خلاف گرفته بود وقتیکه امیر نوح او را بگرفت
امیر ناصر الدین سبکتکین در مرو اقامت داشت چون این خبر بشنید از مرو ببلخ آمد وابو علی را از امیر نوح
بخواست امیر نوح فرمود تا ابو علی را نزد امیر ناصر الدین بردند وامیر ناصر الدین او را محبوس میداشت تا در گذشت
نیز در تواریخ مسطور است که چون شمس المعالی قابوس بن وشمگیر را دست تصرف از گرگان کوتاه شد مدت

هجده سال در خراسان نماند و سلاطین سامانیه میخواستند دوباره او را ممالک خویش نمایند و عوایق
روزگار مانع بود چون امیر ناصر الدین سبکتکین بخراسان آمد و دست تصرف ابو علی سیمجور را از آن ولایت
کوتاه کرد بملاقات قابوس مسرور گردید و خواست که بنصرت و معاونت و استخلاص مملکت او قیام نماید ناگاه
سفر بلخ روی نمود و شواغل مانع شد چون بار دیگر امیر ناصر الدین بجهة دفع ابو القاسم سیمجور بخراسان آمد
با قابوس عهد ملاقات تازه کرد و دوباره بیکدیگر الطاف بسیار بظهور رسانیدند و در آن اوان فخر الدوله
دیلمی والی جرجان بود و لشکر فراوان داشت و بیدر بن حسنویه و جمعی از کردان مستظهر بود امیر ناصر الدین
باز عزم معاونت و استخلاص مملکت قابوس نموده خواست از انجاد سپاهی ترک فراهم آورد و بامداد ایشان بمقصود
نایل شود لهذا التونتاش حاجب را برسالت نزد ایلک خان فرستاده دو هزار سوار بامداد طلبید و خود ببلخ
رفته منتظر جواب میبود اما پیش از عود رسول امیر ناصر الدین در گذشت

بعد از امیر ناصر الدین یمین الدوله سلطان محمود را با برادر خود اسمعیل کارزاری روی داده او را دستگیر
نمود و پس از آن بقصد امارت خراسان و ز باسته لشکر آن بان سامان حرکت نموده ببلخ آمده این شهر را متصرف شد
ایلک خان حکمران ما وراء النهر که با سلطان محمود چندی راه مصادقت میپیمود پس از چندگاه بافساد
مفسدین راه خلاف گرفت و آنوقت سلطان محمود در حوالی مولتان بود ایلک خان بنای تصرف و دخل در
خراسان که خالی از موکب سلطان محمود بود نهاد این فقره در حوالی مولتان مسموع سلطان محمود شده مهمات
آنجا را مهمل گذاشته عاجلاً بغزنین آمد و از آنجا با لشکری ستوه متوجه بلخ شد بعضی گماشتگان ایلک خان را مخذول
و منهزم کرد و ایلک خان از فتور خود با خبر شده دانست نمیتواند در مقابل سلطان محمود مقاومت نماید لهذا
نامه ها بقدرخان پادشاه ختن نوشت و کمک خواست و قدرخان از اقصی ممالک خویش لشکرها طلب نمود
و سپاه ترکستان و ماوراء النهر مجتمع گردید قدرخان و ایلک خان از آب عبور کرده خبر هجوم ایشان در
طخارستان بسلطان محمود رسید سلطان بجانب بلخ روانشد و لشکر زیادی از اقوام مختلف جمع آورده
کرده در چهار فرسخی بلخ در موضعی بسیار وسیع تلاقی فریقین شد و جنگ سخت عظیمی روی نمود و سلطان
محمود غالب و لشکر ترک منهزم شدند و این غایله در سنه سیصد و نود و هفت روی داد

در بدو دولت آل سلجوق که چغربیک و طغرل بیک خراسان را مسخر و تقسیم نمودند و طغرل بیک در نیشابور
سلطان مسعود ابن
بر سریر سلطنت نشست و چغربیک دیار مرو را دار الملک ساخت سلطان مسعود با لشکر جرار از غزنین
متوجه خراسان شده با لشکر چغربیک مصافی داد ولی مغلوب شده راه هزیمت پیش گرفت مترجم کتاب ملک آرا
گوید چون مسعود از معرکه چغربیک روی برتافت و چغربیک از مهم او فراغت یافت با لشکری آراسته
بجانب بلخ توجه نمود در بین اثنا شنید که مودود بن مسعود با لشکری جرار متوجه جدال با او است لاجرم جمعی از

ترا که را بدفع او مامور نموده مودود را منهزم کردند درین اثنا خبر فوت مسعود ببلخ رسید لهذا اهل بلخ امان خواسته و چغربیک بر ولایت بلخ مستولی شد و آنجا را بسرداری عادل سپرده خود متوجه کنار جیحون گشت

چون سلطان شهاب الدین که از سلاطین غور بود مقتول شد سلطان محمود ولد سلطان غیاث الدین محمد که برادرزاده ملک شهاب الدین بود بر فیروزکوه و ولایت غور مستولی شد و چون محمود مردی عیاش بود امرا از افعال او متنفر شده آغاز مخالفت کردند از جمله عز الدین حسین خرمیل که مقدم اعیان دولت غور و والی هرات بود میل متابعت سلطان محمد خوارزمشاه کرده در ربقه اطاعت او درآمد و بصنوف عواطف اختصاص یافت سایر اشراف دولت غور نیز بهمین خیال افتاده رسل بخوارزمشاه روانه کردند و استدعای حضور خوارزمشاه نمودند و موکب خوارزمشاهی بحرکت آمده چون بحدود بلخ رسید عماد الدین والی بلخ که از امرای بامیان بود و او نیز هواخواه خوارزمشاه شده درین حال تردد بدلش راه یافته اظهار یاغی‌گری کرد و در قلعه هندوان که حصینی حصین و مجمع ذخایر بود متحصن شد آتش خشم خوارزمشاه مشتعل شده فرمان داد تا آن قلعه را خراب کنند عماد الدین چون دید که چاره جز انقیاد نیست از در اعتذار درآمده جرایم او معفو گردید و بلخ بتصرف خوارزمشاه درآمد

چنگیزخان پس از فتح بخارا از معبر ترمذ عبور کرده روی ببلخ نهاد چون نزدیک بلخ آمد چنانکه ذکر شده نیز شیوخ مشایخ و بزرگان بلخ از در استیمان درآمدند بجانی نرسید و آن شهر را که آن وقت در ایران و ترکستان پای تخت و مرکز همه شهرها بود با خاک یکسان نمود گویند جز معدودی که در شبستان مسجدی بودند تمام اهل این شهر مقتول شدند

امیر تیمور گورکانی پس از فتح و تسخیر بسیار متوجه بلخ شد امیر حسین که سابقاً حکومت توران داشت و سمت مصاهرت امیر تیمور را او را حاصل یعنی الجای ترکان آغا خواهر امیر حسین در حباله امیر تیمور بود در آن وقت با امیر تیمور راه مخالفت میپیمود اولاً در قلعه هندوان متحصن گردید و بعدها چاره جز تمکین ندید چنانکه در تواریخ مفصلاً مسطور است مهم او کفایت شد و بدست ملازمان صاحبقران مقتول گردید آنگاه امیر تیمور حکم کرد مردم از قلعه هندوان بشهر بلخ روند و در آن موضع آغاز عمارت کرده متوطن شوند و هندوان را خراب و غنایم فراوان بدست لشکریان افتاد و چون در آن وقت ممالک امیر تیمور را وسعتی حاصل و از معارض خالی شده بود در بلخ سرداران و بزرگان و وجوه مملکت او را بر سریر سلطنت نشانده صاحبقران نامیدند و جلوس امیر تیمور در دوازدهم رمضان هفتصد و هفتاد و یک هجری اتفاق افتاد و پس از تمشیت امور بلخ عزیمت ماوراء النهر نمود

شاه بلخ

شاه عباس بزرگ در سنه هزار و شش هجری بدفع طایفه اوزبک بهرات رفته آنها را قلع و قمع نموده و از یک
طرف سرحد مملکت خود را بلخ و از سمت دیگر جزایر خلیج فارس قرار داد

در سنه هزار و صد و پنجاه و دو هجری در زمانیکه نادرشاه مشغول فتح و محاصره قندهار بود رضاقلی میرزا پسر نادر
شاه بلخ را محاصره کرده متصرف شد بعد از مراجعت نادرشاه از هندوستان چون والی بخارا شوریده بود نادر
شاه از هرات ببلخ و از بلخ تا دوازده فرسخی بخارا رفت بعد از آنکه والی بخارا اطاعت کرد نادرشاه بدون اینکه
ببخارا ورود نماید مراجعت کرد

در بعضی از تواریخ نوشته اند که بلخ مدتها پای تخت افراسیاب بوده بعد از آنکه آرش از قلّهٔ دماوند تیر معروف را
پرتاب نمود و جیحون سرحد ایران و توران شد افراسیاب از بلخ مهاجرت نموده بترکستان رفت

ابن بطوطه گوید بعد از آنکه از جیحون عبور نموده از شهر ترمد گذشته بعد از یکروز و نیم راه از یک صحرای
ریگزار لم یزرعی بشهر بلخ رسیدیم از دور هر که بلخ را میبیند بواسطهٔ استحکام بنیان ابنیه قدیم او چنان گمان
میکند که این شهر آباد و دایر است و لیکن در این ابنیه غالبه مخلوق قلیلی زندگانی میکنند شهر بلخ در قدیم الایام
بزرگتر از جمیع مداین ترکستان بود از مساجد و مدارسی که باقی است عظمت شهر پیداست چنگیزخان بلخ را قتل
عام کرده و ثلث از مساجد و مدارس را خراب کرده بخصوص مسجد جامع آنجا را ویران ساخت که وسیع تر و بهترین
مساجد دنیا بود و خراب نمودن این مسجد بزرگ باین جهت بود که بچنگیزخان گفته بودند در زیر یکی از ستونهای
این مسجد دفینه است بطمع پیدا کردن دفینه مسجد را ویران ساخت ابن بطوطه گوید ثانی این مسجد در مغرب
و موسوم بمسجد رباط الفتح است شخصی از اهالی بلخ همچنین حکایت کرد که بنای این مسجد را زوجهٔ
داود بن علی بود نمود و داود بن علی از حکام عباسیان بود در بلخ وقتی خلیفه را خشمی با اهالی بلخ روی داد از
دار الخلافه جمعی را مأمور نمود که از اهالی بلخ جریمه بگیرند مأمورین وقتی وارد بلخ شدند نسوان شهر نزد زوجه
داود بن علی آمده از او التماس کردند که شوهر خود را برآن دارد که تخفیفی بجهت آنها استدعا کند زوجه داود بن علی
یکی از جامه های خود را که مرصّع بمروارید های گرانبها بود نزد مأمور خلیفه فرستاد که در عوض جریمه اهل
شهر قبول نماید و مراجعت بدار الخلافه کند مأمور خلیفه که قیمت آن جامه را زیادتر از مبلغی دید که مأموریت
دریافت آن داشت قبول نموده ببغداد مراجعت کرد خلیفه [illegible] داود با ستغیر شد گفت چگونه قبول نمایم
و تحمل کنم که زنی در [illegible] لکن من سخاوتش زیادتر از من باشد [illegible] را بسوز تو لهذا همان مأمور را
ببلخ معاودت داد که جامه را بزوجه داود رد کند و بگیرد [illegible] باهالی آنجا ببخشد مأمور ببلخ رسید
بدار الحکومه رفته تفصیل را بزوجه داود بیان نمود آن زن [illegible] آنکه [illegible] این جامه را کشوده و نظر
باو افتاده باشد فرستاده گفت بلی آن زن جواب داد [illegible] نامحرم باو افتاده باشد من دیگر در بر نخواهم

کرد جامه را فروخت و از قیمت او مسجد مزبور را ساخت و علاوه بر مسجد کاروانسرائی هم در مقابل آن بنا نمود زاویه هم ساخت ولی بیک ثلث قیمت جامه بعد از ساختن این ابنیه باقی ماند آن زن حکم کرد که بقیه تنخواه را در زیر ستونی پنهان کنند که هر وقت خرابی بمسجد روی دهد تنخواه را بیرون آورده بمصارف تعمیر مسجد برسانند این بود که چنگیز خان حکم بخراب نمودن مسجد کرد که آن وجه را پیدا کند پیدا نشد و در خارج شهر بلخ مقبره عکاشة ابن محصن الاسدی از صحابه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله است زاویه هم در حوالی این مقبره هست نزدیک این زاویه در بیت درخت گردوی بزرگی در ساحل این دریاچه غرس شده در فصل تابستان مسافرین در کنار دریاچه و سایه این درخت استراحت میکنند شیخ این زاویه موسوم بحاجی خورد است و از فضلا است با ما سوار شد و مساجد و مقابری که در شهر بلخ بود بما نمود از جمله مقبره حزقیل نبی است که در تحت قبه بسیار عالی واقع شده است و خانه ابراهیم ابن ادهم در بلخ است خانه بسیار عالی است و از سنگ سفید ساخته شده است چون انبار غله زوایای بلخ در این خانه بود و در آن بسته بود نتوانستیم داخل آنجا را تماشا کنیم انتهی

مر مع **بلد** اسم شهر کوچ است که ابودلف آنرا بنا نهاد و در حرف کاف ذکر آن بیاید و مرو الرود را نیز بلد گویند

مر مع **بلق** ناحیه ایست در زابلستان در خاک غزنه

مر مع **بلکیان** قریه ایست در دو فرسخی مرو

مر مع **بلوص** اسم کوهی است از برای اکراد که اینها از بلاد دیلم و سبع میانه کرمان و فارس و مجاورند با مردمان کوه قفص و مردمان کوه قفص با آنکه وحشی و جنگجو و خونریزاند و از کسی باکی ندارند از بلوصیها میترسند بلوصیها مکنتشان بیشتر از مردمان کوه قفص است و آداب‌شان نیز بهتر میباشد و در زیر چادر مینشینند و چادرهاشان از پشم بز است مثل همسایه های خود عادت بنهب و غارت ندارند و هرگز با همسایگان خود در عالم جنگ و کارزار نیستند

مؤلف گوید بلوص معرب بلوچ است و بلوچ سکنه بلوچستانرا گویند و بلوچستان از طرف شمال با افغانستان و سیستان و از طرف مشرق بسند و از طرف مغرب با ایالت کرمان و از طرف جنوب ببحر هند محدود میباشد طول این ایالت از مشرق بمغرب تقریبا [illegible] و بیست هزار ذرع و عرض آن چهار صد و سی و دو هزار ذرع است جمعیت بلوچستان را از [illegible] ای یک کرور گرفته اند جغرافیای فرنگ این ولایت را منقسم بچهار ناحیه نموده اول ناحیه [illegible] دوم [illegible] آن کلات است دوم مکران که شهر معتبر آن کچ است سیم ناحیه کندوا که شهر معظم آن [illegible] و این شهر را خود و ندهم میناسند چهارم ناحیه کوهستان بالجمله بیشتر اراضی بلوچستان را کوهها [illegible] بده است و بواسطه کوهی که در میان این ایالت میباشد نیز جغرافیای فرنگ کل بلوچستان را دو [illegible] قسمت جنوبی را بلوچستان بحری و قسمت شمالی را

بلوچستان برتی نامیده اند اراضی لوس و کنداوا و دره های جلوان مستور بزراعت میباشد ولی اراضی
مکران چون شن زار است زراعت در آن کمتر عمل میآید اما نخل زیاد دارد صحرائی که بمپور در آن واقع شده
تقریباً دویست و چهل هشت هزار ذرع طول و صد و بیست و هشت هزار ذرع عرض دارد اراضی اطراف بمپور
غالباً کویر و متمم کویریست که از سمت حوض سلطان بسمت سیستان و افغانستان و بلوچستان میرود
ایالت کنداوا را بعضی از شعب رودخانه سند مشروب میسازد آب ناحیه لوس از چشمه هائی است که از کوههای
آن جاریست برنج آن ناحیه معروف است در سمت شمال بلوچستان رودخانه کمتر یافت میشود بعضی سیلها دیده
میشود که در ایام باران در ظرف چند ساعت رودخانه بزرگی میگردد و همینکه باران قطع شد باز خشک
میشود اغلب کوههای بلوچستان سابق آتش فشان بوده معدن گوگرد زاج سرب آهن مس قلع زغال سنگ
نفت شوره در کوههای بلوچستان زیاد است در کوههای جلوان نیز گاهی معادن طلا و نقره پیدا میشود
در سمت جنوب کلات معادن سنگ سرمه خیلی سفید هست و در نوشکی معدن مرمر سفید و الوان
یافت میشود

هوای بلوچستان همه جا خیلی سالم است مگر مکران که در یکماه اسد بشدت گرم میباشد و در اواسط عقرب
شروع بباریدن برف میشود زمستان مکران خیلی سخت و اول بهار آن از ماه ثور است و مع ذلک در ناحیه
لوس و مکران نسبت بسایر جاهای بلوچستان بخصوص کناره دریا سرما چندان شدت ندارد در ماه حمل از طرف
شمال مغربی باد سختی در سر هفته علی الاتصال وزانست در کوهستان در فصل جوزا باران شدید میبارد
و خسارت زیادی باهالی آنجا برزاعت میرساند کنداوا از اغلب نواحی بلوچستان خوش هواتر است اینست که
متمولین بلوچستان غالباً آنجا سکنا دارند در داخله بلوچستان شیر و ببر کم است مگر در سرحد شرقی که
گاهی دیده میشود برخلاف کفتار و گرگ و شغال زیاد که در همه جا دیده میشود و سگ وحشی دسته دسته که
هر دسته از بیست الی سی میباشد در دشت بلوچستان سیر میکنند ادفالی و آهو و گورخر و خرگوش و بز کوهی
در کوهستانات زیاد است عقاب و هما و کرکس و زاغچه در اطراف کلات بسیار میباشد در هر جا که آب هست
لک لک هم دیده میشود کبک و تیهو هم فراوان است در سواحل بلوچستان که منتهی بدریای هند میشود
صید ماهی زیاد میکنند اهالی کناره علاوه براینکه خوراک خودشان منحصر بماهی است بگاو و گوسفند
و مرغ خانگی هم ماهی میدهند در داخله بلوچستان در رودخانه ها ماهی کم است حیوانات موذی از
قبیل مار و عقرب نیز کم دارد گاو و گوسفند بلوچستان لا تعد و لا تحصی است و بدین واسطه اغلب اهالی
چادر نشین و ییلاق و قشلاق میکنند اغلب بزهای آنجا سرخ رنگ است در جاهائی که رودخانه هست
گاومیش هم دارند اسبهای ناحیه کنداوا از کلات بزرگتر و قوی جثه تر اند و طاقت هر نوع خستگی دارند

برخلاف اسبهای مکران ولوس که کوچک و کم جثه میباشند قاطر و الاغ هم آنجا هست ولی حمل احمال و اثقال
غالبا با شتر میشود گندم از جمیع نواحی بلوچستان حاصلخیزتر است و آذوقه تمام بلوچستان را میتواند
داد در باغات شهرهای بلوچستان هر نوع درخت گرمسیری و سردسیری بعمل میآید بادام آن معروف است
خربزه های آنجا خیلی بزرگ میشود کارخانجات در بلوچستان هیچ نیست و پارچه در آنجا نسج نمینمایند
مگر پارچه های پشمینه بسیار خشن یا کرباس که لباس اهل بلد است از نیشکری که در حوالی بلد بعمل میآید
شکری بدون تصفیه ساخته بتجار سند میفروشند در جبه خانه خان کلات شمشیر و سرنیزه و خنجر با نهایت
بی اعتباری ساخته میشود و طوایف اطراف بآنجا آمده ابتیاع میکنند از سمت مکران بسواحل عربستان
حبوبات بند غالی که در لوس بعمل میآید حمل میکنند نیز آهن و قلع و سرب و فولاد روس بهندوستان میبرند
و در عوض قند و پارچه های ابریشمی و زری و چیت ببلوچستان میآورند فولاد بلوچستان بکابل و خراسان
هم میرود از سمت سند و شکارپور ظروف چینی و تنباکو و قهوه و تریاک ببلوچستان وارد میشود اهالی
بلوچستان کلیه بدو فرقه منقسم میشوند یک فرقه که اصل بلوچ هستند در تمام نواحی غربی سکنا دارند یک طایفه
معروف به براهوئی (براهیی) در سمت شرقی هستند عقیده خود بلوچها اینست که از نژاد اعراب هستند ولیک
هیچ شباهت بدنی و صورتی بعرب ندارند قامت بلند و صورت درازی دارند خوشگل قوی و رشید و صاحب
طاقت و خونخوار و دزد هستند و خونریزی و دزدی را صنعت بزرگ دانسته باین صفات فخر دارند عقاید
مذهبی بلوچها طور غریبی است قسم پیر کبری نزد ایشان عظیم تر از قسم خدا و رسول است والعیاذ بالله تعالی
نسبت ظلم بخدا میدهند و میگویند چندین هزار سال قبل که خلقت عالم شد و اقطاع کره ارض را بملل مختلفه
تقسیم کردند و در حق ما ظلم شده زیرا که بدترین نقاط روی زمین را بما دادند لهذا غارت اموال اشخاصی که
در جاهای خوب و آباد ساکن اند بر ما واجب است و نیز گویند اسم ما ابتدا بلخت بوده و وجه تسمیه اینکه لخت
بدنیا آمده ایم و در دنیا نیز استطاعت پوشیدن لباس نداریم و از کثرت استعمال بلخت بلوچ شده باری با این
عقاید باطله و اعمال شنیعه مهماندوست و غریب نواز میباشند بیشتر خوراک اهالی نان گندم جو برنج
خرما پنیر شیر و اقسام حبوبات است در اغذیه فلفل هندی و سبزی زیاد داخل میکنند گوشت کمتر صرف مینمایند
بیشتر بلوچها سنی مذهب اند و بعضی از عادات یهود نیز متابعت دارند جنگ ایشان با نیزه و تیر و کمان است لباس
مردها غالب عبارت است از پیراهن کرباس سفید با آستین بلند و تا زانوی آنهاست و یک شلوار گشاد و
یک عمامه کوچکی هم دارند لباس زنان عبا مانندی است از کرباس سرخ و سیاه و یک شلواری از ابریشم
بسیار فراخ و بلند که در قوزک پا او را جمع میکنند و میبندند زبان بلوچها فرس قدیم است لکن بعضی
الفاظ از خودشان ضمیمه آن کرده اند و تغییرات کلی در تلفظ داده اند که فهمیدن آن از برای ما مشکل است

طایفه براهوئی از بلوچها کوتاه قدتر و صورتشان گرد و پهن و موهایشان سیاه و مجعد است و تربیت بلوچها از آنها بیشتر میباشد امّا آنها بخونخواری و بیرحمی بلوچها نیستند کلاه نمد بر سر دارند و در زمستان فرجی نمد میپوشند یک طایفه دیگر هم در بلوچستان است موسوم بدوارس عقیده بعضی اینست که اصل این طایفه از کبرهاست قشون خان کلات از این طایفه میباشد و از خصایص این طایفه است که زبان فارسی را در کمال فصاحت حرف میزنند منافع خان کلات از ناحیه که متعلق باوست در سال هشتاد و هفت هزار و پانصد تومان است و دو ثلث آن منافع غلّه و یک ثلث آن وجه نقد است اجرای قانون و تعیین حدود شرعیه را شخص خان کلات مینماید حدّ زانی و زانیه قتل است حدّ سارقین نیز کشتن است این کلات معروف بکلات نصیرخانی و در سیصد و بیست هزار ذرعی جنوب مغربی قندهار واقع است جمعیت آن تقریباً بیست هزار و اطرافش کوه و قلعه سختی دارد و بازار دایری نیز در آنجاست در هزار و دویست و پنجاه و پنج هجری انگلیسها آنجا را متصرف شده ولی باز رد کردند یکی دیگر از معظم شهرهای بلوچستان بمپور است که در ناحیه کوهستان (قهستان) در دویست و هفت هزار ذرعی شمال مغربی کیچ و در چهار صد و پنجهزار ذرعی کرمان میباشد در حوالی بمپور سابقاً کوه آتش فشانی بوده که الحال خاموش و در دامنه این کوه آب معدنی گرم و سرد و معدن گوگرد یافت میشود حاکم بمپور که از جانب دولت علیه ایران است در وقت لزوم میتواند شش هزار مرد مسلّح حاضر کند قلعه بمپور بالای تلی واقع شده صد ذرع ارتفاع و سیصد ذرع قطر دایره آن و این تپه خاک دستی است و معروف است که آنرا کبرها ساخته اند مساحت و شرح جغرافی بلوچستان که الآن در تصرف دولت علیه است از قرار کتابچه این که میرزا مهدیخان سرتیپ مهندس ایرانی که از جانب اولیای دولت جاوید شوکت بمساحت بلوچستان مأمور شده و در دفتر نگاشته است و صورت آن کتابچه در روزنامه نمره دویست و پنجاه و هشتم ضبط شده و ما بعینها همان صورت را در اینجا نقل مینمائیم

مساحت بلوچستان نقل از کتابچه میرزا مهدیخان سرتیپ مهندس

بلوچستان متصرّفی حالیّه دولت علیه ایران از سمت شمال محدود است بسیستان و از طرف مشرق به پنجگور و کیچ و از طرف جنوب بدریای هندوستان و از طرف مغرب به نرماشیر و رودبار و بشاکرد آنچه در سمت شمال واقع است عبارتست از ملک (سرحد) (و دزک) (و جالق) (و کوهک) و توابع آنها آنچه در سمت شرقی واقع است عبارتست از ملک (سب) (و مکس) (و اپرافشان) (و سرباز) و توابع آنها آنچه در سمت جنوب واقع است عبارتست از ملک (مکران) (و کوچو) (و باهو) و توابع آنها آنچه در سمت غربی واقع است عبارتست از ملک (بنت) (و گه) (و لاشار) و توابع آنها بمپور که مرکز و محل نشیمن ضوابط بلوچستان است با توابع در وسط بلوچستان واقع است

(سرحد)

از جهت آب و هوا از جاهای مرغوب و ممتاز است قابل و شایستهٔ هر قسم آبادی و عمارت است مراتع و معادن زیاد دارد چنانچه مخارج ناپیدا استعداد هر گونه مداخل و منافع برای دولت علیه حاصل میشود هوایش معتدل مانند هوای کرمان کوهستانات مثل بیلاقات کرمان است و مشتمل بر چند مزرعه و آبادیست (خاش) (سنکوبه) (تمین) (کوشه) (نازیل) (ده پاسپل) (ده بالا) (کزوبه) (لادز)

خاش و توابع قلعهٔ مخروبه غیر مسکون دارد آب آن از قنوات است نه رشته قنات آباد و نه رشته خراب دارد و قناتهای خراب آن بمخارج جزئی و سهولت معمور میشود چون اهالی آنجا مالدارند به تنقیه قنوات و زراعت و فلاحت نمیپردازند و اعتنائی ندارند

سنکوبه و توابع سه رشته قنات و شش مزرعه رودآب دارد

تمین و توابع مزارعش رودآب و دو رشته کاریز خراب دارد

کوشه و توابع رودآب است

نازیل و توابع دو رشته قنات آباد و چهار رشته خراب دارد

ده پاسپل و توابع چهار رشته قنات آباد و سه رشته خراب و سه مزرعه رودآب دارد

ده بالا و توابع چهار رشته قنات آباد و هشت رشته قنات خراب دارد

کزوبه و توابع دو رشته قنات آباد و سیزده رشته قنات مخروبه دارد

لادز قلعهٔ از بناهای قدیم دارد و غیر مسکون است هشت رشته قنات آباد و دو رشته قنات خراب و یک مزرعه رودآب دارد (محصول شتوی گندم و جو و صیفی جوزق و ذرت و ارزن و ترش جو و کنجد و پیاز) اشجار گردو و سیب و امرود و زردآلو و آلو سیاه و آلوزرد و هلو و سنجد و شاه توت و توت سفید و انار بی هسته هم آنجا پیدا میشود شکار و طیور کبک و تیهو در کوهستانش وفور دارد از قراری که میگویند در فصل بهار از کثرت بیضهٔ کبک و تیهو اهالی آنجا حاجت به تخم مرغ ندارند در جلگه سرحد آهو و گور فراوان است در کوهستانش شکار کوهی بسیار از حیوانات درنده پلنگ و یوز زیاد دارد مال و مواشی گوسفند و شتر و گاو و الاغ در کوهستان دارد لباس اهالی آنجا کرباس و شال پشم است که در میان خودشان بعمل میآورند محل سکنای آنها جمیعاً سیاه چادر است

جمعیت سرحد بدین تفصیل است

طوایف بلوچ یار احمد زهی پانصد خانوار) (عمشاد زهی صد خانوار) (سوکزهی پنجاه خانوار) (مراد زهی سی خانوار) (دیکی صد خانوار) (میر بلوچ زهی صد خانوار) (شالی بر سی خانوار) (سهراب زهی بیست خانوار) (بامری و برهان زهی شصت خانوار) (جمشید زهی سی خانوار) (جهانشاه زهی

بیست خانوار) (سالارزهی پانزده خانوار

طوایف فارسی غیر بلوچ (تمبنی چهل خانوار) (لادزی سی خانوار) (شهردان و کوشه صد خانوار) (کوم زهی وهاشم زهی صد خانوار) (خاشی صد خانوار) مجموع هزار و چهار و صد و بیست و پنج خانوار

معادن

کوهی است بسیار رفیع مشحون بتلال و مشهور بکوه کوکرد است که در همان کوه معدن نوشادر هم دارد این کوه از طرف شرقی منتهی میشود برودخانه سنکوبه و از طرف غربی بناز یل تخمیناً طول این کوه از سمت مشرق تا مغرب بیست فرسنک است و دائماً برف دارد باغات سرحد در حوالی و دامنه این کوه واقع است از قبیل اشجار بید و ارجن و بادام تلخ بسیار دارد و هم باغات از آب برف کوه مشروب میشود بنوع علفی در آن کوه سبز میشود که شباهت بخار شتر دارد و کلهای ابلق از آن میروید که اهالی سرحد از آن میخورند بعد خاک نرم روی آن علف میریزند که از شیره و شبنم علف آن خاک مزه ترشی کسب و ضبط میکند بعد از چند صباحی خاکها را جمع مینمایند و ذخیره میکنند و در وقت احتیاج بر ترشی قدری از آن خاک میان آب و بخته میکذارند زلال میشود هنکام صرف غذا از آن آب استعمال مینمایند خوش مزه و ماکول است و همچنین در آن کوه پیاز خودرو و بعمل میاید که رنک قرمز دارد و اهل سرحد استعمال میکنند و میکویند خیلی خوش طعم است و دیکر در آن کوه دو قسم خاک هست قرمز رنک و سیاه رنک که بکار صباغی میاید و اهل سرحد با این خاک ملبوس و لوازم خودشانرا صباغی نموده و استعمال مینمایند

اما در باب معادن اینکوه در وسط قله اینکوه چاهی است که بخار از آن متصاعد میشود و در اطراف چاه نوشادر منجمد میشود و نزدیک آن چاه تردد نمیتوان کرد و صدمه میرساند و نوشادر را با اسباب و بیلهای دسته بلند ضبط و اخذ مینمایند و در حوالی چاه کوکرد از زمین میجوشد و روی زمین میبندد و از قرار یکه میکویند کوکرد احمر نیز در اینکوه پیدا شده است لیکن محل آن معین نیست و همچنین بفاصله سه چهار فرسنک دور از این چاه معدن سرب هست که در عهد قدیم در آن معدن کار کرده اند قله دیکر کوه کوکرد هست بسیار مرتفع و سخت و مشهور بکوه کنیج بالای آن رفتن بسیار صعب و دشوار است قله دیکر در مقابل این کوه است که هر کاه روی آن بالا روند در وسط قله بزرک مغاری نمایان است که از میان مغار چیزی پیدا و محسوس است معلوم نیست چه باشد از قراریکه مذاکره میکردند میرصافی نام از طایفه میر بلوچ زهی در هفتاد سال قبل از این از یکسمت ببالای کوه رفته و طناب بلند و محکمی بر کمر یکنفر بسته او را بسمت مغاره پایین نموده تا مقابل مغاره رسید چون طاق طبیعی بالای مغاره پیش آمده نتوانسته خود را بمغاره رساند و آن شخص میکوید که چند خمره در آنجا بوده از عهد قدیم میکویند در پای کوه مسکوک کهنه دیده و یافته اند اعتقاد اهل سرحد

این است که باید در آن حفرها باید پول باشد و این بنده هر قدر تفحص و تجسس نمود که شاید دو سه عدد از آن پولها پیدا شود میسر نشد و شخصی که بکوه رفته بود گفتند که در پنج سال قبل فوت شده است

کوه دیگر که مشهور بکوه موریچ است و در آنجا معدن دارد و در زمان قدیم کار کرده اند و اثر چاه و معدن ظاهر است لیکن بلوچها نمیدانند چه معدنی است موقوف بتشخیص اهل سررشته و معدن چی است

و نیز کوه دیگر مابین کوه کوکرد و کوه موریچ است که اثر معدن و کار کردن قدیم در آن هویداست آنهم معلوم نیست که چه معدن است اهل معادن و سررشته میتوانند تشخیص نمایند

دزک کوهسار است هوایش خیلی کرم و آبش ناسازکار است و مشتمل بر مزارع مفصله است

(زنکیان) (دشتوک) (پرکان) (شصتان) (بخشان) (هوشک) (بم پشت) (ناکان دوکوشک)

(کاپورکان) (دهلک) (اسفنده) (کوهک) (ناووغ) (هیتک)

دزک و توابع قلعه از بناهای قدیم دارد که مسکون است هشت رشته قنات آباد دارد و سه رشته قنات خراب و چون در دامنهٔ کوهستان واقع شده و بنا دزمین سخت و سنکلاخ است زراعت در آنجا صعوبت دارد بدینجهت به تنقیه قنوات خراب نمیپردازند

زنکیان و توابع قلعه قدیم و مسکون است برخی از عمارات آن مخروبه است و یک رشته قنات دارد که در جزو همان قنوات دزک است از قلعهٔ زنکیان تا قلعه دزک تخمینا نیم فرسنک فاصله دارد اهالی آنجاهم میان قلعه سکنا دارند

دشتوک از بناهای قدیم و در سمت جنوب دزک واقع است یک رشته قنات آباد دارد که از همان هشت رشته قنات دزک است

پرکان مابین دزک و قلعه زنکیان معمورهٔ کوچکی است یکرشته قنات دارد

شصتان و سرجویه دو قلعه از بناهای قدیم است وصل بهم و دو رشته قنات دارد

بخشان قلعه قدیم و در سمت غربی دزک واقع است یکرشته قنات آباد دارد

هوشک نیز در سمت غربی دزک واقع است قلعه کوچکی از بناهای قدیم دارد یکرشته قنات آباد و دو رشته قنات خراب دارد

بم پشت قلعه از قدیم دارد مشهور بموردی که در سمت جنوب دزک واقع است آبش چشمه ایست که از کوه جاریست هر سالی که کمتر باران بیاید زراعت نمینمایند آب آنجا منحصر بهمین است

ناووغ حصاری قدیم در سر کوه دارد و حصاری هم در دامنه بنا کرده اند و یکرشته قنات دارد

هیتک قلعه اش مخروبه است و دو رشته قنات کم آب دارد

تاکان و در کوشك آبش چشمه ایست که آب قلیلی داد

کلپورکان حصار کوچك و یکرشته قنات دارد که آبش کفایت نخیلات آنجارا میکند ذرّت نمینمایند

دهك دو قلعه خراب دارد یکرشته قنات ویك چشمه کوچك دارد

اسفنده قلعه از بناهای قدیم دارد یکرشته قناة کوچك ویك چشمه دارد

کوهك قلعه در روی سنك مرتفعی دارد که نسبت بسایر قلعه های بلوچستان کمال استحکام را دارد و از بناهای قدیم و قلعه های نامی است و در سنه هزار و دویست و نود بر حسب امر قدر قدرها یون وکیل الملك قشون مامور نموده آنجا را تسخیر و تصرف نمودند و در قلعهٔ کوهك مقبره ایست که ساکنین این قلعه شخص مدفون در مقبره را صاحب کشف و کرامات میدانند و در پهلوی این مقبره چاه قلعه واقع است که هفتاد ذرع عمق اوست و هر وقت قلعه محصور شود اهل کوهك حاجت بآب آن چاه بهم میرسانند واهل قلعه میگویند که هر زمانی که در و در قلعه محاصره میشود از کرامت صاحب این مقبره آب جوشیده بالا میآید باندازه ده پانزده ذرع میایستد که اهل قلعه بسهولت آب میکشند وصرف مینمایند آنچه در لوح مقبره نقش بود بعینه نقل شد (شعر)

نامی از ین باده که دارد بجام فیض رسان شو بسوی خاص عام

قائله نواب امیر محمد معصوم الحسینی البکری در وقتیکه از هندوستان برسالت ایران آمده بود اینجا رسید در سنه هزار و سیزده

محصول مزارع دزك شتوی گندم وجو صیفی جوزق و ذرّت اشجار نخیلات انار انجیر در ذ در اسفنده و کوهك مرکبات قلیلی هست شکار وطیور در جلگه آهو کم است و در کوهستانش کبك و تیهو یافت میشود مال و مواشی گوسفند و گاو والاغ دارند ملبوس آنها کرباس و شال پشم است که خودشان میبافند محل سکنای آنها در قلعه جات و خارج قلعه هم از خشت و گل عمارت دارند

جمعیت و طوایف

در دزك (طایفه بزرك زاده بیست خانهوار) (طایفه ملاسی خانهوار) (طایفه سپاهی هفتاد خانهوار) (طایفه دزاده هشتاد خانهوار)

در زنگیان (طایفهٔ سادات وامرا چهل خانهوار) (طایفه کلشی زاده سی خانهوار) (بلوچ سی خانهوار) (طایفه دزاده پنجاه خانهوار)

در دشتون (طایفه فوج بیست خانهوار) (کفاش ده خانهوار) (سپاده خانهوار) (دزاده شصت خانهوار)

در پوکان و توابع از قبیل ممدی و اسفیچ (طایفه ده دادی سیصد خانهوار) (کوکو سی خانهوار

در شصتان (طایفهٔ یاران زهی چهل خانهوار) (طایفه کدخدا چهل خانهوار) (طایفه سپاهی بیست خانهوار

(طایفه درزاده شصت خانه وار) (طایفه دهقان صد و چهل خانه وار

دربخشان (طایفه مشهور بطایفه بخشانی هشتاد خانه وار) درموشک چهل خانه وار

دربه پشت (طایفه سردار هشتاد خانه وار) (طایفه توکی چهار صد و بیست خانه وار) (

ناووغ شصت خانه وار هیتک سی خانه وار ناکان درکوشک سی خانه وار

کلپورکان چهل خانه وار دمک چهل خانه وار اسفند شصت خانه وار کوهک شصت خانه وار

مجموع هزار و دویست خانه وار درکوهستانات دزک معادن تشخیص نداده اند و ندارد

جالق کومسیر است هوای آن گرم و تر و بدتر از دزک است و مشتمل است بر سه قلعه و دو رشته

قنات آباد قلیل آب دارند

محصول شتوی غله صیفی جو زرت و باقلا اشجار نخل خرما انار دارد

شکار در جلگه شکار بسیار است از قراریکه میکفتند در فصل تابستان از شدت حرارت هوا آهو در

هر سایه و پای علفی که پناه میکند شکارچیها رفته آهو را زنده شکار میکنند و از گرما حرکت نمیکند در

کوهستان کبک و تیهو دارد شکار میکنند مال و مواشی گاو و الاغ و گوسفند

محل سکنای آنها در قلعه جات و جمعیت قلاع چهار صد خانه وار است

کلکان که از توابع جالق است مشتمل است بر پنج قلعه کوچک و آب آنها از دو رود آب است

محصول شتوی گندم خالص است و صیفی شلتوک فقط حاصل دیگر ندارد اشجار نخیلات است

شکار در جلگه آهو و در کوهستان کبک و تیهو دارد مال و مواشی مثل جالق است

ملبوس جالق و کلکان کرباس و شال پشم است که خودشان بعمل میاورند

محل سکنای آنها در همان قلاع است و جمعیت یکصد خانه وار است و رئیس و بزرگ جالق و دزک

سالها است که میرعلم خان بوده و اکنون میرلاد خان پسر او دست از خانواده های نجیب بلوچستان میباشند

ادعای سیادت میکنند و خود را از اولاد حضرت شاه نعمت الله ولی قدس الله سره میدانند

سب که سیر و بدهواست علاحده قلعه هم دارد از بناهای قدیم موسوم بسوران از توابع سب

و سه قلعه دیگر از توابع اوست (لوکی) (قناة ملک) (قناة کرمشاه) یکرشته قنات دارد باقی مزروعاتش

از آب چشمه سار است و مشتمل است بر چند مزرعه مسکون و چند خانوار بادیه نشین مزرعه (پسکوه)

(کشت) (کند) (مولتان) (هیدوج)

پسکوه قلعه از بناهای قدیم دارد مشتمل است بر دو رشته قنات آباد

کشت قلعه محکمی از بناهای قدیم دارد و دو رشته قنات آباد دارد

کند بدون حصار است یکرشته قنات دارد
مولتان بدون قلعه وآب آن از چشمه سار است
هیدوج بدون حصار وآبش نیز از چشمه سار است
محصولات شتوی غله صیفی جوزق وذرت اشجار نخل خرما انار
شکار در جلگه آهو ودر کوهستان شکار کوهی وکبک وتیهو
مال ومواشی گوسفند الاغ گاو شتر ملبوس آنها کرباس وپشم بطریق جالق ودزک است
محل سکنای آنها در خانه‌های کلی وقلعه‌جات وجمعیت آنها هزار ونهصد وچهل خانه‌وار است
(سب صد خانه‌وار) (طایفهٔ چالی زهی وسعدک زهی که باد پرنشین هستند صد خانه‌وار) (سوران
وتوابع چهارصد خانه‌وار) (کشت صد خانه‌وار) (کند صد خانه‌وار) (مولتان صد وچهل خانه‌وار)
(هیدوج از طایفهٔ سرداد واسکانی وماشکیدی هزار خانه‌وار)
معادن در سمت شمال مزرعه کشت که از توابع سب است کوهی است مشهور بکوه سفید اعتقاد
بلوچها اینست که در آن کوه معدن طلا ونقره است یا بعضی که از قدما واجداد خود شنیده ومیگویند
لیکن معلوم نیست وموقوف بتشخیص اهل سررشته ومعدن چی است

ایرافشان

قلعهٔ محکم ومعتبری از بناهای قدیم ودر روی تل خاکی مرتفعی دارد در سنهٔ تنکوزئیل هزار ودویست
وهشتاد اهالی آنجا تمرد وطغیان داشتند برحسب امر قدر قدر همایونی مرحوم وکیل الملک این بنده را با
قشون وجمعیت برای تسخیر آن وتنبیه اهل طغیان مأمور نمودند بعد از ورود ومحاصرهٔ آن قلعه ووقوع جنگهای
پی در پی بعد از سه روز مسخر کردید آنجا نیز گرمسیر وآب وهوای آن مثل سب است ومشتمل است بریک
رشته قنات وباقی محصول آن از رود وآب زراعت میشود آب رودخانه‌اش خوب است وبنیاد کوار هم دارد
دو مزرعه دارد (مزرعه افشان) (ومزرعه اشار) هریک از این مزارع یک رشته قنات ویک قلعه کوچک
محصولات شتوی غله وصیفی شلتوک ذرت باقلا اشجار نخل خرما مرکبات
شکار بواسطه عدم جلگه وصحرا کبک وتیهو در کوهستان دارد
مال ومواشی گوسفند الاغ گاو شتر ملبوس مانند سب ودزک شال وکرباس است
جمعیت آنها پانصد خانه‌وار ایرافشان صد وپنجاه خانه‌وار افشان پنجاه خانه‌وار اشار صد خانه‌وار

مکس

گرمسیر است هوای آن مثل سب است قلعه از بناهای قدیم دارد دو رشته قنات آباد وچند رشته قنات

... دارد و مشتمل است بر چند مزرعه (کوران) (شارک) (کهمکار) (چدرک)

کوران بدون حصار و یکرشته قنات دارد

شارک نیز یکرشته قنات دارد

کهمکار قلعه از بناهای قدیم و دو رشته قنات دارد

چدرک آبش چشمه است و حصاری هم ندارد

محصولات شتوی غله و صیفی جوزق ذرت باقلا و در بعضی از کوههای مکس در فصل بهار زیره بعمل میآید اشجار نخیل مرکبات انار انجیر شکار و طیور در جلگه آهو و در کوهستان شکار کبک تیهو مال و مواشی گوسفند گاو الاغ ملبوس مثل جالق از پشم و کرباس است

جمعیت آنها دویست و هفتاد خانوار است مکس صد خانوار کوران سی خانوار شارک سی خانوار کهمکار شصت خانوار چدرک پنجاه خانوار

سرباز

بلوک سرباز در میان رودخانه واقع است که از دو طرف کوه است و عرض رودخانه یکصد ذرع و بعضی جاها بیشتر است و در هر جای آن که ممکن بوده بنای آبادی گذاشته اند هوایش خیلی گرم است قلعه از بناهای قدیم دارد که مخروبه است و آبش از رودخانه است و از بهترین بلوکات بلوچستان است و اهالی این بلوک در امر عیشی و کار زراعت و فلاحت مهارت تام دارند و مشتمل است بر مزارع مفصله که همه آنها از آب رودخانه زراعت مینمایند (نسقند) (کومیرک) (کوه رودک) (کوهوند) (کشکور) (دهکور) (پاردو) (پشامک) (فیروزآباد) (راسک) (بافتان) (پیشین) و محصولات این مزارع هم از آب رودخانه مشروب میشود الا مزرعه پیشین که از رودخانه خارج است و قلعه دارد از بناهای قدیم که مسکون است یک چشمه دارد و باقی زراعت آن دیمی است چون این قلعه ها در مابین سرباز و کیچ واقع است در سنه هزار و دویست و هفتاد و نه که این بنده بسیاحت بلوچستان بر حسب امر اولیای دولت روز افزون مامور بود بعد از ورود بلوچستان در اثنای سیاحت که به بلوک سرباز رسید و به پیشین عبور نمود و معلوم شد که اهالی آنجا کمر مخالفت بسته اند نه بضابط کیچ و نه سرباز اطاعت و خدمت میکنند بعد از معاودت از سیاحت بلوچستان تفصیل مخالفت سکنه پیشین را بوکیل الملک مرحوم اظهار داشت و بعرض اولیای دولت جاوید شوکت رسانیدند در سنه هزار و دویست و هشتاد و یک حسب الامر این بنده را با سرباز و توپ و جمعیت مامور نمودند رفته بعد از پنج روز محاصره قلعه را تسخیر نمود و حالا در نهایت انقیاد کمر خدمت بسته و بضابط سرباز مالیات میدهند

محصولات بلوک سرباز شتوی غله صیفی شلتوک ذرت اشجار نخل خرما مرکبات ولیموی آب آنجا خیلی تعریف دارد انبه کنار انجیر انار رز شکار کوهی کبک وتیهو پلنک هم در کوهستانش هست مال ومواشی کوسفند کاو الاغ ملبوس شال پشم وکرباس است

طایفه از آنهارا ذکری میکویند جمعیت بلوک سرباز هزار وچهار صد ونود خانه وار است خود سرباز از جانب ضابط مستحفظ دارد (نسقند دویست خانه وار) (کوهرک صد خانه وار) (کوهرک پنجاه خانه وار) (کوه وند سیصد خانه وار) (کشکور صد خانه وار) (دپه کو پنجاه خانه وار) (پشامک صد خانه وار) (فیروزآباد پنجاه خانه وار) (راسک صد خانه وار) (بافنان پنجاه خانه وار) (پلشین دویست خانه وار) (پارود پنجاه خانه وار) (متفرقه صد وچهل خانه وار) اهالی کوه وند وکشکور که چهار صد خانه وار میباشند مذهب ذکری دارند واز قراریکه معلوم شد بهیچ مذهب وملت اعتقاد ندارند با محارم خود نیز جمع میشوند ومرشد آنها داهی نامی بوده که مرده واین بنده هر قدر سعی وتفحص نمود که شاید آدم زبان فهمی در میان آنها پیدا کند که از عقایدشان اطلاع حاصل کند ممکن نشد در حقیقت بهایم اند صاحب شعور در میان آنها نیست معادن ندارد

مکران

هوای آن بسیار کرم ورطوبی است بواسطهٔ قرب دریای عمان زیاد بدهوا وجمیع آب قنواتش ناکوار است ومشتمل است بر چند بلوک

بلوک قصرقند اما خود قصرقند در واقع پای تخت هم مکران است قلعهٔ محکمی دارد در روی تپهٔ بلندی واقع است ومحل نشیمن ضابط است ورعیت آنجا در کوار منزل دارند وکوار جائی است که از چوب خرما میبندند ودر میان آن کذران مینمایند ومشتمل است بر مزارع واز آب رودخانه زراعت میکنند و قصرقند دوازده رشته قنات آباد وسه رشته خراب دارد (مزرعهٔ هیت) (بک) (شارک)

هیت قلعه از بناهای قدیم وسه رشته قنات آباد ودو رشته خراب دارد

بک قلعه از بناهای قدیم واز آب رودخانه زراعت مینمایند

شارک قلعهٔ از قدیم وسه رشته قنات آباد وچهار رشته مخروبه دارد

محصولات شتوی غله صیفی شلتوک باقلا بسیار تعریف دارد

اشجار نخل خرمای مکران چندان تعریف ندارد درخت انبه نارنج لیموی آب درخت زیتون موز هست انار انجیر ترنج بکرائی درختیست که شبیه بدرخت انبه است میوهٔ کوچکی دارد در رنگ وبزرکی عناب ترش مزه شکار در جلکه آهو در کوهستانش شکار کوهی کبک وتیهو دارد ودر صحرای قصرقند آهوی سیاه پیدا میشود

مال و مواشی گوسفند گاو الاغ دارند ملبوس کرباس و پشم است لباس پشمینه مکران معروف است که از همه بلوچستان بهتر و ظریف تر عمل میآورند و میدوزند جمعیت آنها هفتصد و هشتاد خانهوار قصرقند دویست و سی خانهوار. هیت صد خانهوار بک چهارصد خانهوار شارک پنجاه خانهوار

بلوک هکه قلعهٔ از بناهای قدیم دارد از قنات و رودآب زراعت میشود نه رشته قنات آباد و سه رشته قنات مخروبه دارد و مشتمل است بر دو مزرعه (هیجان) (بنت)

هیجان قلعه قدیم مخروبه دارد و از آب رودخانه زراعت مینمایند

بنت قلعه قدیم خراب و سه رشته قنات دارد و باقی رود آب است

محصولات مثل حاصل شتوی و صیفی قصرقند است

معادن فیمابین بنت و بشاکرد کوهی است مشهور بآهن کوه در آنجا معدن مس است اهالی آنجا میگویند هر وقت که باران میآید از شکافهای کوه مس خالص جوشیده بیرون میآید ذکرهای که و بنت میروند از آن مسها آورده بکار میبرند اشجار نخل خرما انار رز

مال و مواشی و ملبوس مثل قصرقند است جمعیت آنها هشتصد خانهوار که دویست خانهوار هیجان و متفرقه چهارصد خانهوار بنت دویست خانهوار

بلوک دشت در نزدیکی دریا واقع است و آب خوراکی آنها از چاه است هر سال که باران کی میشود برکه ها را پر نموده مصرف مینمایند و زراعت دیمی میکنند و هر سالی که باران کی نشود زراعت ندارند و آب چاه میخورند و از جاهای خارج غلّه و آذوقه خریداری مینمایند در صورت باران کی زیاد حاصل شتوی غلّه و صیفی ارزن و ذرت بعمل میآورند لباس مثل مکران است شکار آهو و دراج و چرغیته در صحرای آن بسیار است

کوچه و باهو

متصل بدشت قریب بدریا است آنها نیز از چاه آب کشیده صرف مینمایند چنانچه باران کی زیاد بشود اهالی کوچه از فاضل آب رودخانه قصرقند و اهالی باهو از فاضل آب رودخانه سرباز برکه های خود را مملو مینمایند و مثل اهالی دشت زراعت دیمی مینمایند در همه چیز مثل دشت است

مال و مواشی گوسفند شتر مادیان الاغ گاو میش گاو دارند و گاوهای کوچه مخصوصاً ممتاز و زیاد در دشت و شکیل است جمعیت آنها چهار هزار و صد و پنجاه خانهوار است

(دشت پانصد و پنجاه خانهوار) (کوچه و طویف دو هزار و چهارصد خانهوار) (باهو هزار و دویست خانهوار)

اهالی دشت و کوچه و باهو عموماً در کوآکر از چوب خرما میبندند سکنا دارند

بنادر متعلق ببلوچستان

بندر

بندر چاه بهار در سمت جنوب کوچه واقع است در سنه هزار و دویست و هشتاد و نه بر حسب امر قدر قدر همایون در حکومت وکیل الملک مسخر شد تلگراف خانه دولت انگلیس در اینجاست و عمارت بسیار خوبی ساخته اند آبش از چاه است و ناگوار قریب یکصد خانه وار جمعیت دارد که در حوالی قلعه بندر گوادرنشین هستند قبل از تسخیر بندر قریب یکهزار خانه وار در آنجا سکنا داشتند زمانیکه قشون برای تسخیر بندر مامور شد ساکنین آنجا وحشت نموده متفرق شدند ولی حالا کم کم جمع میشوند اشجاریکه در بندر چاه بهار است تمر هندی نارجیل نخل خرما کوك بیدان جم انبه چند درختی از این اشجار هست حالا بندر را بمیر دین محمد خان رئیس سکنه کوچه سپرده اند و او تعهد آبادی و همه خدمات آنجا را نموده است

بندر طیس

از بنادر قدیم و معتبر بوده است و بمرور دهور خراب و معدوم الاثر شده بود در سنه هزار و دویست هشتاد و دو از خوانین مکران بوکیل الملک مرحوم اطلاع دادند که چنین بندری در لب دریا واقع است وکیل الملک این بنده را در فصل تابستان در عین شدت و حرارت هوا بطور چاپاری روانه نمودند عاجلاً بمکران رفته بهمراه عبدالله خان ضابط مکران را باتفاق خود برده همان محل را دیده باجازه مرحوم وکیل الملک مرحوم محض ضبط و تصرف دولت روزافزون قلعه مختصری بنا نموده و بیست خانه وار هم از اهالی دشت در آنجا سکنا داده شد که از دستاندازی و تطاول اعراب محفوظ باشد و سکنه مزبور هنوز در آنجا متوقف اند و چون بندر مزبور در واقع بهتر و شایسته تر از چاه بهار است و مرتع هم دارد بر حسب امر و اجازه اولیای دولت علیه وکیل الملک غیر از قلعه سابق قلعه محکم و عمارات خوب و مرغوب از نو بنا گذاشته اند بمباشری میرزا محمد حسین کرمانی ساخته شده و در هذه السنه که این بنده بسیاحت بلوچستان مامور بود مخصوصاً یکروز در آنجا توقف کرده سیر قلعه و عمارات آنجا را نمود بسیار قلعه خوبی است و یک سمت بدنه قلعه وصل بدریاست قدری ناتمامی دارد که بنا و عمله در میان آن مشغول کاراند من بعد آبادی آنجا بهتر و جمعیتش افزون تر خواهد شد آب آنجا نیز از چاه است لیکن شیرین تر و گواراتر از چاه بهار است دیوار بزرگی از سمت دریا کشیده اند برای بار انداز و غیره حصن معتبری است و اصل قلعه تو در روی تپه مرتفعی ساخته شده از قبیل اشجار که در چاه بهار هست قلیلی در اینجا هم پیدا میشود

بندر پارك

در غربی بندر طیس بفاصله سه فرسخ واقع است قریب بیست خانه وار جمعیت دارد نزدیک به دریا آب زلال دارد که همان آب معدن نمك است و نمکش سفید و شیرین و بسیار تعریف دارد و در بلوچستان و مسقط خیلی مرغوب است از سمت مسقط و اکثر جاهای دیگر میایند و از آنجا نمك بقیمت نازل میخرند و میبرند و سایر

بنادری که بندر ماهی گیری است و تردد با نجاها بمیشود و شغل سکنه این بندرات ماهی فروختن است بدین تفصیل است (بندر پزم بیست خانه وار) (بندر شک بیست خانه وار) (بندر کالک پانزده خانه وار) (بندر داخیج بیست خانه وار) (بندر سدکج ده خانه وار) (بندر کنارک سی خانه وار) (بندر بریس بیست خانه وار) (بندر کواتر سی خانه وار)

اما در باب بندر کواتر چون متعلق برباهو است و آبش شور و تلخ است سکنه آنجا تفرقه هستند من باب اینکه دشت و کوههای این بندر جنگل دارد و از مسقط گاهی غراب برای بردن چوب باین بندر میاید لهذا سکنه این بندر آمده چوب فروشی مینمایند و در عوض از اهالی مسقط و غیره برنج و ضرور و دبات میخرند و غیر از چوب فروشی معامله دیگر ندارند

(لاشار)

گرمسیر است ولیکن هوای آن نسبت بدیگران بهتر است پیپ ضابط نشین انجاست قلعه مخروبه از قدیم دارد و از آب قنات زراعت مینمایند چهار رشته قنات آباد و سه رشته خراب دارد مشتمل است بر مزارع مفصله (کویچ یکرشته قنات دارد) (کردهان قلعه مخروبه دو رشته قنات دارد) (قلعه آب گاه مخروبه و آبش رود خانه است محصولات شتوی غله صیفی ذرت باقلا

اشجار نخل خرما هلوی سیاه رز انجیر سیب شکار در جلگه آهو و در کوهستان شکار کوهی کبک تیهو ملبوس کرباس و شال پشم است جمعیت آنها هزار و چهل خانه وار

(پیپ صد خانه وار) (کویچ هفتاد خانه وار) (کردهان سی خانه وار) (قلعه آب گاه دویست خانه وار ایلات که در صحرای لاشار سکنا دارند پانصد و پنجاه خانه وار

بمپور و توابع

مرکز بلوچستان و ضابط نشین است قلعه از بناهای قدیم دارد چون خاک دستی در عهد قدیم ریخته تپه مرتفعی درست کرده قلعه را روی آن ساخته اند بدین جهت از بارندگی و غیره قلعه هر سال خرابی بهم میرساند مامورین دیوان از قبیل توپچی و سرباز و تفنگچی در میان قلعه ساکن اند قورخانه و توپ نیز در میان قلعه است آبش از رودخانه معتبری است که از سمت مشرق بمپور جاری میشود و هر سال رعیت آنجا از چوب جنگل بند بسته برای زراعتها بجداول آب میاندازند زراعت خود را آب یاری مینمایند و منشا سرچشمه این رودخانه از چشمه ایست که در سه فرسخی بمپور از زمینی میجوشد هر سال که بارندگی میشود آب کوهها و صحراها جزو رودخانه شده آب طغیان مینماید و بند را خراب میکند و زراعت خالصه بمپور از آب میافتند خسارت و زیان کلی بحاصل دیوان و رعیت وارد میشود و مدت بگاه طول میکشد تا بند رودخانه بسته شود و بواسطه خرابی بند و کم آبی اشجار و نخیل هم آنجا عمل نمیآید هرگاه از جانب اولیای دولت علیه

توجهی برای مخارج بند شامل کرده بمپور بسیار آبادی بهم میرسانند و منافع زیاد حاصل خواهد شد
این بند استادی را که در دارالبنائی همکره فرستاده از روی دقت برآورد کرده بود با آجر و آهک معادل چهار
هزار تومان مخارج دارد که انشاءالله در آتی خواهد شد
محصولات آنجا شتوی غله صیفی ارزن ذرت اشجار از قبیل نخل و توت سفید و انار و انجیر
و کنار رز قلیلی دارد شکار آهو دراج جرفتی دارد حیوانات موذی کرک و کراز بسیار دارد
مال و مواشی شتر گاو الاغ گوسفند ملبوس شال پشمی و کرباس است
مذهب مختلف دارند و جمعیت هزار و دویست و شصت خانه وار (مزارعان خالصه سیصد خانه وار)
(طایفه بامری دویست و پنجاه خانه وار) (طایفه سابقی دویست و پنجاه خانه وار) (طایفه ماروی صد پنجاه
خانه وار) (هوت پنجاه خانه وار) (زین الدینی شصت خانه وار) (شالی بر شصت خانه وار

توابع بمپور

فهرج قلعه‌اش از بناهای قدیم است سیزده رشته قنات آباد و پنج رشته قنات خراب دارد دو رشته
از آن خالصه دیوان اعلی و باقی اربابی است مزرعه موسوم بشهرداز کرجز و فهرج است آبش از رودخانه
و خالصه دیوان است محصول و اشجار و ملبوس آن مثل بمپور است جمعیت فهرج سیصد و پنجاه خانه
وار است (ارباب و زعیم دویست خانه وار) (طایفه کلکلی پنجاه خانه وار) (برهان زهی بیست خانه وار)
(دینار زهی بیست خانه وار) (طایفه دامنی شصت خانه وار)
ابتر قلعه‌اش از بناهای قدیم و هفت رشته قنات آباد و چهار رشته خراب دارد
محصولات شتوی غله صیفی ذرت جوزق اشجار نخل انار انجیر رز
مال و مواشی گوسفند گاو الاغ شکار آهو کبک تیهو
ملبوس مانند فهرج است جمعیت آن معادل پانصد خانه وار
دمن قلعه‌اش از بناهای قدیم و دو رشته قنات اربابی دارد و باقی زراعت و حاصل آن از آب رودخانه
محصولات شتوی غله صیفی جوزق شلتوک ذرت اشجار نخل انار نارنج سیب
ملبوس آنها نیز مانند فهرج است جمعیت آن معادل دویست و پنجاه خانه وار است
کوه سهران که متعلق به دمن است معدنی دارد که در زمان قدیم در آنجا کار کرده اند ولی معین نیست چه
معدن است موقوف بتشخیص اهل وقوف و معدن چی است که معین نماید کوه دیگر نیز در حوالی آن
هست که مشخص است معدن بوده و کار کرده اند ولی آنهم معلوم نیست که چه معدن باشد
اسپوندکان قلعه‌اش از بناهای قدیم و آبش رودخانه است

محصولات شتوی غله صیفی شلتوک ذرت باقلا
اشجار نخل انار نارنج رز شکار و ملبوس مثل دمن است جمعیت آن معادل سیصد خانه وار
بزمان کوهی است مرتفع و شباهت بکوه دماوند دارد و ییلاق است و همیشه برف دارد هوای دامنه اش
معتدل و آبش چشمه و هفت چشمه دارد آبش گوارا و سازگار است
محصول شتوی غله صیفی جوزق ذرت اشجار نخل انار شکار کوهی کبک و تیهو ملبوس مانند سایر امکنه
جمعیت آن معادل دویست خانه وار است قریب بیست فرسنگ تا ارک بمپور مسافت دارد و در شمال آن واقع است
اسفهکه قلعه اش از بناهای قدیم و دو رشته قنات آباد دارد
محصول شتوی غله صیفی شلتوک ذرت اشجار نخل خرما جمعیت آن معادل یکصد خانه وار است
سوریج قلعه اش از بناهای قدیم و مخروبه است مشتمل بر چهار چشمه است
محصول و اشجار و ملبوس هم مثل اسفهکه است جمعیت آن پنجاه خانه وار است
چامپ قلعه اش از بناهای قدیم و دو رشته قنات آباد دارد و باقی محصول آن از آب چشمه سار زراعت میشود
محصولات شتوی غله صیفی شلتوک ذرت اشجار نخل خرما نارنج لیموی ترش انار رز
شکار کبک و تیهو و شکار کوهی دارد جمعیت آن معادل پانصد خانه وار است
دو مزرعه دیگر که از توابع چامپ است (مزرعه نکوچ) (مزرعه کشبل) آب آنها از رود آب و محصول و
غیره مانند چامپ است جمعیت آنها دویست خانه وار است
چامپ از قدیم مالیات نداشته و اکنون هم مالیات از آنها گرفته نمیشود در کوهستان واقع شده زمین مزروعی
بسیار کم دارد نخل و زراعت قلیلی بصعوبت عمل میآورند که قابل مالیات نیست لیکن هر وقت برای ضابط بلوچستان
ضرورت لشکر حاصل آید بعض اعلام از چامپ مرد جنگی هر قدری که از جانب ضابط اخبار شود با اسباب جنگ
حاضر میشوند هر قدر هم مدت خدمت امتداد حاصل کند بهمان جیره فقط اکتفا نموده خدمت مینمایند تا دفع
دشمن و رفع گفتگو بشود اینست که آنها از مالیات دیوانی محض خدمت معاف میباشند
مسکوتان دو قلعه مخروبه و سه رشته قنات دارد محصول شتوی غله صیفی ذرت
اشجار قلیلی از قبیل نخل انار رز دارد جمعیت آن یکصد و بیست خانه وار است
فنوج قلعه مخروبه از بناهای قدیم دارد دو رشته قنات و یک چشمه هم دارد و مشتمل است بر مزارع چند
محصول خود فنوج و توابع آن مساوی است مزرعه راملک قلعه مخروبه دارد و آب آن از رودخانه است
مزرعه مهتر آباد قلعه مخروبه دارد و یک رشته قنات باقی زراعت از رود آب است
مزرعه کنبیج نیز مانند مهتر آباد است مزرعه اسفند قلعه مخروبه دارد و آبش از رودخانه است

محصولات

محصولات شتوی غله صیفی ذرت باقلا اشجار نخل انار مال و مواشی گوسفند گاو الاغ دارند ملبوس مثل سایر هستند جمعیت آنها ششصد و هشتاد خانوار (فنوج دویست و بیست خانوار) (راملن هفتاد خانوار) (مهترآباد هشتاد خانوار) (کتیج دویست خانوار) (اسفند هفتاد خانوار) پشته در همه چیز مانند فنوج است و معادل سیصد خانوار جمعیت دارد

قنوات جدید الاحداث

که وکیل الملک و بلوچها در عرض راه بمپور احداث نموده اند سه رشته است

(کوله رشته) (کلان ذهو خالصه دیوان رشته) (لدی رشته) (قنات مجدآباد خالصه دیوان)

بکفر سخی بمپور

پوشیده نماند که جمعیت بلوچستان ایران اگرچه تعداد نفوس نشده است ولی تخمینا دویست و پنجاه هزار است و مذهب اغلب اهالی آن اسلام است

سوانح و وقایع عمده متعلق ببلوچستان

اسکندر بعد از مراجعت از هندوستان از بلوچستان گذشت و بمکران وارد شد مورخ اسکندر که ملازم رکاب و نکا رنده تاریخ روزنامه او بوده نوشته است که اسکندر از ساحل دریا داخل ژدروزیا شد (ژدروزیا اسمی است که یونانیها بمکران داده بودند) اسکندر در ژدروزیا طایفه وحشی دید که رسم ایشان این بود که از اول عمر تا آخر ناخن دست و پای خود را نمیگرفتند و مدت العمر موی سر و صورت خود نمیستردند پوست بدن آنها سیاه رنگ و لباس آنها منحصر بپوست حیوانات و از نظر اینکه اینکه در سواحل دریا منزل داشتند خوراکشان فقط از گوشت نهنگهائی بود که گاهی موج دریا بساحل میانداخت اینها گوشت نهنگ را خورده از پوست آن برای سرپناه خود چادر میساختند اسکندر بجهت کمی آذوقه با کمال زحمت این راه را پیمود بلکه جمعیت کثیری از قشون او بجهة نبودن آذوقه تلف شد اسکندر در آنوقت بقدری ملول و غمگین شده بود که هرگز از اول قشون کشی او تا آنوقت کسی او را باین حالت ندیده بود قشون مقدونیه که از آنزمان بهر جا رو مینمودند فتح میکردند و هر دشمن قوی را مغلوب میساختند در مقابل جوع که الد الخصام است عاجز شده فوج فوج از ایشان تلف میشد اسکندر قاصدها بافغانستان و هرات و ترکستان فرستاده بحکام آن ممالک فرمان داد که بواسطه شتر آذوقه زیادی عاجلا بسرحد کرمان برسانند و خودش نیز بجانب کرمان همی راند طایفه اوریتها که از وحشیهای کوه نشین بودند از بیحالی قشون اسکندر با خبر شده پیش قراول قشون اسکندر را که بسرداری لئن ناتوس بود در هم شکستند اسکندر با مشقت زیاد از بلوچستان گذشته ببلوک سرحد به کرمان رسید آنجا آذوقه بقدر رفع حاجت پیدا میشد برای تشکر خلاصی از این بلای

بزرگ اسکندر هفت روز و هفت شب جشن گرفت سرداران سپاه شراب زیاد نوشیده در مستی بعضی اعمال ناشایسته نمودند خبر این بدبختی اسکندر طوری در ممالک ایران شایع شده بود که حاکم هرایالتی خودرا پادشاه خواند و خزاین و ذخایر اسکندر که سپرده بآنها بود متصرف شدند اسکندر در تنبیه بعضی از حکام زحمت زیاد کشیده مجدداً ایرانرا امن و منظم ساخت

نآرک سردار معتبر اسکندر سواحل مکران و دریای فارس را در سنه سیصد و بیست و شش قبل از میلاد سیاحت نموده و روزنامه سفر خودرا از ابتدای حرکت از دهنه رود سند تا انتهای سفر روز بروز نوشته والآن موجود است وما همان را ترجمه نموده چون خالی از غرابت و لطف نیست تمامه مینگاریم

میتوان گفت که نآرک اول ناخدای بزرگ و اول مسافر بیست که در دریای هند و ایران باین تفصیل سفر کرده واز روی سفرنامه او بود که تقریباً چهارصد سال قبل پرتغالیها بخلیج فارس آمدند بلکه میتوان گفت که سفرنامه نآرک انگلیسها بخیال تصرف هندوستان افتادند وبزعم بعضی از حکما و مورخین یونان مقصود اسکندر از مامور نمودن نآرک باین سفر دریا این بود که سواحل بلوچستان و کرمان و فارس و خوزستان وغیره را بدقت ملاحظه نماید و معلوم کند که میتوان از مصر با ایران و هندوستان مراوده تجارتی پیدا کرد یانه و شاید که خیال اسکندر این بوده که ممالکی که مسخر نموده حدود آنها که بدریا منتهی میشده میخواسته است علی التحقیق بداند بهرحال (نآرک مینویسد) اسکندر خیال داشت کشتیهای زیاد ترتیب داده خود بشخصه از دهنه رود سند دریای هند و ایرانرا سیر نماید و در این فقره اصراری داشت ولی چیزیکه عایق خیال او شد این بود که از دو چیز وحشت داشت اول اینکه مبادا سفرش امتدادی یابد و باین واسطه قشونی که در ایران دارد بی نظم و متفرق شوند ثانی اینکه مبادا باد مخالف کشتیهای اورا بناحیه غیرآباد لم یزرع ببرد یا بدریا غرق کند و پرده تاریکی بر روی فتوحات روشن او کشیده شود بنابر علل مذکوره خود از صرافت افتاد اما چون میل اسکندر همیشه در اقدام بکارهای تازه و مشکل بود بجای خود خواست سرداری را مامور بمهم مزبور نماید که هم طرف اعتماد او باشد و هم چندان معتبر باشد که صاحب منصبان و قشون و کسانیکه او را همراه میکند از او تمکین داشته باشند و نیز جلادت و رشادت و مقتضی قبول این سفر پرخطر و کار صعب باشد از من سؤال کرد که در میان سرداران من که را سزاوار و مرد این کار میدانی من چند نفر را اسم بردم اسکندر آنها را احضار کرد و بهریک جدا جدا این تکلیف را نمود بعضی از دهشت و وحشت تمکین نکردند بعضی دیگر خفت عقلشان مانع قبول آمد برخی که هم رشادت داشتند و هم عقل حب وطن و میل بزود رسیدن بیونان دامن گیر ایشان بود اسکندر درماند من باسکندر گفتم اگر اجازه دهی سرداری این کشتیها را من اختیار میکنم و اگر خدا خواسته باشد کشتیها و قشون ترا بدون آسیب و خطری بسواحل ایران میرسانم و آنچه در قوه

انسان است بفعل میآوردم اسکندر گفت هرگز راضی نمیشوم که تو را که بهترین دوستان و بزرگترین
سرداران منی دوچار و گرفتار چنین خطر بزرگی نمایم لابد و اصرار نمودم تا آنکه اسکندر قبول نمود و سفر
من معین گردید آنوقت سرکردهها و افراد قشون وغیره که از کم جرأتی تمکین این سفر نداشتند از اطمینان
من داوطلب شدند که با من باین سفر بیایند همینکه کشتیها حاضر شد پیش از آنکه من براه بیفتم دو مرتبه
اسکندر در کشتی مخصوص من نشسته از دهنه رود سند بوسط دریا آمده قربانی زیاد برای رب
النوعهای دریا نمود بالجمله در دهنه رود سند آنقدر تامل نمودیم که باد معروف به (اتزین) که در مدت
ششماه از ساحل دریا میوزد افتاد و موقوف شد و باد مراد که ششماه دیگر از سال از خشکی بدریا وزانست
شروع بوزیدن کرد لنگر کشتیها را برداشتیم ابتدای این سفر سال یازدهم سلطنت اسکندر و دوم اکتبر که اواسط
عقرب باشد و در سنه سیصد و بیست و شش قبل از میلاد بود در اوایل قوس همان سال بسواحل (اراباه)
رسیدیم (اراباه باصطلاح یونانیها بلوچستان است) رودخانه از صحرا بدریا وارد میشود در دهنه رود
خانه لنگر انداختیم آب رودخانه بواسطه اختلاطی که با آب دریا داشت شور و قابل آشامیدن نبود با یکی از کشتیهای
کوچک راه رودخانه را گرفته بالا رفتیم چهل استاد که پیش رفتیم بدریاچه رسیدیم که آب شیرین داشت و از آن
آب برای ذخیره برداشتیم (یک استاد صد و پنجاه و هشت ذرع است) بعد از حرکت از دهنه رودخانه دویست
استاد که راه پیمودیم بپاکالا (کابالا) رسیدیم و دریا بشدت مواج شد در وسط دریا لنگر کشتیها را انداختیم
و جرئت نکردیم که نزدیک بساحل اقامت کنیم شب را توقف نموده اول طلوع صبح براه افتادیم و چهل و دو استاد
طی کردیم مقارن غروب بمحاذی کابانا رسیدیم از کابالا تا کابانا یک کشتی بزرگ و دو کشتی کوچک ما غرق شد
کشتیهائی که در این سفر بمن سپرده بود عبارت از سی و دو سفینه بزرگ و چند کشتی کوچک مخصوص حمل آذوقه
بود که وقت لزوم و هنگام ورود برودخانها بکار میبردیم و هر کشتی سی نفر پاروزن داشت و غیر از ملاح
و پاروزن و عمله جات کشتیها قشون همراه زیاده از دو هزار نفر نبود خلاصه نصف شب از این منزل حرکت
کردیم و بعد از طی دویست استاد به کوکالا رسیدیم پاروزنها و عمله کشتیها بواسطه طول سفر خسته بودند
مصلحت چنین دیدم که کشتیها را نزدیک ساحل برم که اهالی آن بخشکی آمده چند روزی در خشکی استراحت
کنند در همین مکان چندی قبل لونات سردار اسکندر با طوایف بلوچ جنگ کرده شش هزار نفر از بلوچها را
در این جنگ بکشت آپلوفان حکمران بلوچستان چون در دفع یاغیان بسردار اسکندر کمک داده بود بعد
از این فتح اسکندر باو تاج طلائی بخشید باری در این مکان حاکم بلوچستان بحکم اسکندر آذوقه و علوفه
حاضر کرده بود لهذا بهر یک از سپاهیان و ملاحان فرداً فرداً ده روزه گندم داده شد و در این چند روزه توقف
کشتیهائی که از صدمه امواج معیوب شده بود مرمت کردند و بعضی از ملاحان و سپاهیان که علیل شده بودند

از راه خشکی

با اظهار کرامت از دریا نوردی مینمودند نزد سردار بلوچستان فرستادم روز حرکت از این منزل باد مساعد بود پانصد استاد پیمودیم و بدهنه رودخانه تومیروس رسیدیم اهالی بلد همینکه سفاین ما را دیدند مسلح شده کنار دریا صف کشیده منتظر جنگ شدند اسلحه بلوچهای این ناحیه نیزه های بلند بود که شش ذرع طول داشت پیکان این نیزه ها از آهن نبود بلکه از چوبهای صلبی بود که با آتش آنها را از آهن سخت تر نموده بودند جنگ آوران این طایفه تخمیناً ششصد نفر بودند من چونکه این جسارت را از اهالی بلد دیدم کشتیهای خود را دورتر از ساحل که تیررس نباشد قرار دادم و در میان لشکر همراه سربازهای با رشادت را که در شناگری مهارت داشتند منتخب نموده حکم دادم بخشکی بروند همینکه بساحل رسیدند جمع شده بکمر تبه بحالت اجتماع بخصم حمله آوردند سرباز باین دستور العمل رفتار کرده ببلوچها حمله نمودند از آنطرف از کشتی گفتم بواسطه چرخهائی که زلق و تیر را خیلی دورتر از دست و بازوی انسان میاندازد علی الاتصال ببلوچها زلق و تیر بیندازند بلوچها متحیر و بدن لخت آنها از زخم تیر و زلق مجروح شده بعضی مقتول و برخی اسیر گردیدند نآرک گوید اسرای آنها را که نزد من آوردند خلقت غریبی داشتند بدنهای ایشان مو مثل سرشان روئیده و تمام اعضا ایشان در پشم مستتر بود ناخن دست و پای ایشان بسباع شباهت داشته بقدری بلند بود که با فشار جزئی ماهی بزرگ را دو نیمه میکرد و شاخهای درخت را با ناخن میبریدند بعضی از آنها که لباس داشتند لباسشان منحصر بپوست حیوانات یا پوست نهنگ بود (شاید مقصود از نهنگ پوست سگ آبی باشد)

بعد از شش روز توقف در آنجا روز هفتم حرکت کرده سیصد استاد راه پیمودیم و بدماغه مالانا رسیدیم که الحال این دماغه معروف بمران است اسلحه و لباس اهالی این سواحل شبیه بهندیهاست لیکن زبانشان فرق دارد طایفه ایش تیوفال (یعنی ماهی خوار) که در سواحل مکران سکنا داشتند ایشان را در کنار دریا قریهٔ بود موسوم ببیذیرا که تقریباً شصت استاد از کنار دریا دور بود از آنجا نیز حرکت نموده بعد از چند روز دیگر بکلتا رسیدیم و از کلتا بکالیبا آمدیم (کالیبا حالا معروف بتورموت است) کالیبا ده بزرگی است که در کنار دریا واقع شده نخلستانش زیاد اما وقتیکه ما بآن ده رسیدیم هنوز فصل رسیدن خرمایش نشده بود نآرک گوید اهالی این ده گوسفند و ماهی زیاد برای ما هدیه آوردند و عجب این بود که گوشت گوسفند نیز طعم و بوی گوشت ماهی داشت و دلیلش آنکه چون سواحل مکران خشک و شن زار است و علف نمیروید لهذا بجای علف بگاو و گوسفند ماهی خشک کرده میدهند (مولف گوید از عجایب آنکه بعد از دو هزار سال و چیزی هنوز این رسم در سواحل مکران باقی است) از این آبادی نیز حرکت کرده دویست و سی استاد که راه پیمودیم بسواحل کربیس رسیدیم در این سواحل بعضی کشتیهای صیادی دیدیم اما در ساحل نه سکنه پیدا بودند نه صیادان از دور که کشتیهای ما را دیده فرار کرده بداخله رفته بودند گندم در آنجا یافت

نمیشد

نمیشد و آذوقه قشون نزدیک باتمام بود چند راس بز کوهی پیدا کرده صید نموده بکشتی بردیم از این منزل به
پاس زانس رسیدیم راه دماغه را چون پیمودیم بآبادی موسوم بمزا ورود کردیم در این آبادی آب شیرین و صیادها
بود که صید ماهی مینمودند نآرک گوید از این آبادی یکنفر بلوچ که هیدراس موسوم بود اجیر نمودم که
کشتیهای ما را بسواحل کرمان برساند انگاه از این منزل که حرکت کردیم بعد از طی هفتصد و پنجاه استاد راه
ببالاموس رسیدیم از اینجا چهارصد استاد دیگر راه پیموده ببارنا رفتیم در بارنا نخلستان و باغات زیاد
دیدیم اهالی اینجا نسبت بطوایفی که از زمان حرکت از رودخانه سند تا اینجا دیده بودیم اهلی تر و با تربیت تر
بودند بعد از دو سه روز بر ژی ژی زا رسیدیم این اسم را در اطلس‌ها (کودتار) ثبت کرده اند بعد از طی
پانصد استاد دیگر بشهر کوچکی که در ساحل دریا و در روی یک تپه بود رسیدیم نآرک گوید من تصور کردم
که اراضی حوالی این شهر مزروع و در انبارهای اهالی غله یافت میشود بیکی از سردارها که جزء قشون بود
گفتم اگرچه قاعده اینست که ما بغلبه این شهر را مسخر و متصرف شویم زیرا اگر اهالی خیال ندارند بملایمت
بما آذوقه بدهند ولی از آنطرف محاصره این شهر مشکل و مدت وقتی لازم دارد و در این مدت بجهت کمی
آذوقه سختی بقشون روی خواهد داد پس تسخیر این شهر با حیله آسانتر و اولیتر است جمیع سرداران یونانی
رای مرا پسندیدند انگاه حکم کردم لنگرهای کشتیها را کشیده بادبانها را افراشته حرکت نمودند و خود در کشتی
کوچکی نشسته بطرف شهر راندم همینکه بساحل رسیدم اهالی بلد که مرا دیده استقبال نموده مهمان پذیر شدند
و ماهی سرخ کرده برای من آوردند و در این سفر که ابتدای آن از دریای سند و منتهی بخلیج فارس شد این
اول مرتبه بود که اهالی ساحلی را دیدم که ماهی را سرخ نموده میخوردند خلاصه بعد از صرف غذا که عبارت از
ماهی سرخ کرده و خرما و قدری نان بود از آنها خواهش کردم که شهر را بمن بنمایند اهالی راضی شده همینکه وارد
شهر شدم دو نفر تیرانداز را که همراه بودند حکم کردم دروازه را نگاه دارند و خود با دو تیرانداز دیگر و یک
نفر مترجمی که همراه من بود بالای برج رفته بواسطه علامات و نشانها بسردارهائی که در کشتی بودند معلوم
کردم که وقت است که کشتیها و قشون را نزدیک شهر آورند بمحض اشاره کشتیها نزدیک شهر آمده قشون پیاده
از کشتیها بساحل شهر وارد شد سکنه شهر متوحش و متحیر شده ابتدا خواستند از در خصومت درآیند بعد
جز تسلیم چاره ندیدند آذوقه که لازم بود کارسازی کردند در انبارهای اهالی کمتر آرد گندم پیدا نمودند بیشتر
آرد دیگر در انبارها داشتند عبارت بود از ماهی خشک کرده که دستاس کرده بودند و در انبار د پخته نان
از آن میپختند باری هرچه ممکن بود از این آذوقه از انبارها بکشتیها حمل نموده روانه شدیم و هزار استاد
راه که طی کردیم بتملنا که معروف به (کی کناک) است رسیدیم این آبادی بندر معتبریست از این بندر
بشهر کانازبدا راندیم (این شهر حالا موسوم بشودبار و آثار شهر قدیمی در اینجا هست) در حوالی این شهر

بچاههای آب و نخلستان جنگلی رسیدیم آذوقه که همراه داشتیم رو بنقصان گذاشته بود و چون ورود ما
باین محل اواسط زمستان بود نخلها خرما نداشت از لیف درخت خرما تغذیه کرده معجّلاً حرکت نمودیم و شب
و روز میراندیم بلکه بیک آبادی برسیم که تحصیل آذوقه در آن ممکن باشد بعد از طی چندین استاد بساحلی رسیدیم
که بعضی دهات در آن ساحل بود ولی اهالی دهات مساکن خود را تخلیه کرده فرار نموده بودند در خانهای آنها قدری
خرما و هفت نفر شتر پیدا کردیم و بآن خرما و شتر چند روزی تغذیه کرده براه افتادیم نآرک گوید در بحر فارس
نهنگ های بزرگ پیدا میشود یکروزی در نزدیکی کشتیها دریا منقلب و مواج شد و حال آنکه هیچ باد مخالف
نمیوزید سبب را پرسیدم معلوم شد نهنگ زیادی یکجا جمع شده بازی میکنند و این تلاطم دریا از حرکت آنها است
قشونی که همراه بودند وحشت نمودند من حکم کردم کشتیها در یک نقطه جمع شده ملّاحان فریاد کردند و شیپور
و طبل زدند نهنگها که فریاد ملّاحان و صدای طبل و شیپور را شنیدند فرار کردند طول بیشتر این نهنگها صد
ارج بود اهالی سواحل مکران میگفتند از ساحل صد استاد که دور میشوی جزیره ایست خالی از سکنه که نوع
بشر را قدرت ورود بآن جزیره نیست من یک کشتی که عمله جات آن مصری بودند حکم کردم نزدیک آن جزیره
شوند و خبر از برای من بیاورند کشتی رفت و مراجعت نکرد من خود مصمم برفتن و معلوم نمودن خبر جزیره شدم
زیرا که اهالی سواحل مکران میگفتند زنی ساحره در این جزیره منزل دارد که هر مردی که قدم در جزیره گذارد
آن زن ساحره اوّل او را بخود دعوت مینماید و بعد از استیفای حظّ آنمرد را بشکل ماهی نموده بدریا میاندازد
برای کشف و دریافت حقیقت با کشتیها باطراف جزیره آمده وارد جزیره شدم تفصیل مسطور واهی و دور
از صحت بود بلکه بواسطه اینکه جزیره استعداد زراعت و آبادی ندارد بایر مانده بالجمله نآرک گوید در ساحل
دریا بعد از مکرانیها بلا فاصله بلوچها مسکن دارند و اراضی بلوچها شن زار و خالی از آبادیست و شنیدم که
قشون اسکندر بواسطه کمی آذوقه و نبودن آب در اینجاها زیاد صدمه خورده اند بعد از آن از سواحل مکران
گذشته بسواحل کرمان رسیدیم حرکت کشتیها بعد از این بسمت مغرب نیست بلکه بیشتر بجانب شمال است اراضی
سواحل کرمان همه آباد و حاصلخیز و نخلستانهای بارآور دارد در بندر بدیس که حالا معروف بجاسک است رسیدیم
آباد بود و هر قسم میوه جز زیتون در آن یافت میشد باغات بزرگ از تاک داشتند و تا دیده میشد اراضی
گندم زار بود از آن بندر حرکت کرده بدماغهٔ مَسِیتا که حالا معروف بموساندن است رسیدیم از خیرات و
محصولات آبادیهای این دماغه دارچینی و بعضی ادویه جات میباشد که باسیریه و بابل میبرند نآرک گوید
سرداران قشون که همراه من بودند نمیخواستند از این دماغه تجاوز کنند زیرا که از طول سفر و کثرت مشقت
خستگی بایشان روداده و طاری شده بود و باجماع از من خواهش کردند که کشتیها را رها کرده از راه خشکی
خود را باردوی اسکندر برسانیم من بآنها جواب دادم که غرض از مأموریت من این سفر این بود که سواحل

دریا را الی مدخل شط العرب وخلیج فارس سیر کنم و از روی بصیرت و اطلاع نقشه بردارم هنوز سفر منتهی نشده ومن خلاف ماموریت نمیکنم وانگاه بدر داخله مملکت که خالی از آبادی و سکنه است بدون بلد چگونه میتوانی رفت سرداران حرفمرا قبول کرده براه افتادند بعد از طی هفتصد استاد به بندر نیارخ تیناد رسیدیم (این بندر حالا معروف به بندر ابراهیمی است) از اینجا نیز حرکت کرده بعد از طی صد استاد بدهنه رودخانه ادمیس رسیدیم رودخانه ادمیس از نزدیکی شهر هرموزیا (هرموز) که الحال معروف بمیناب است میگذرد نآرک گوید اهالی بندر مینا ما را پذیرفته آنچه لازمه خدمتگذاری بود بجا آوردند انواع واقسام فواکه واطعمه ومشروبات غیره بتون برای ما حاضر کردند از کشتیها پیاده شده درخانهها منزل کرده چند روزی راحت نمودیم وصدماتیکه در این چند وقت کشتی رانی بما رسیده بود فراموش شد واز یاد رفت نآرک گوید بعضی از افراد قشون از اطراف شهر مینا تجاوز کرده بداخله مملکت رفتند و در بین سیر یک نفر پیاده که ملبس بلباس یونانی بود برخورده و با او بزبان یونانی تکلم کردند جواب داد معلوم شد که از بقایا و بازماندگان لشکر اسکندر است که بواسطهٔ کمی آذوقه در بلوچستان متفرق شده بجهة تحصیل قوت هر یک راهی گرفته اند واین شخص پیاده مذکور ساخته بود که از مینا تا اردوی اسکندر زیاده از پنج روز مسافت نیست کسانیکه اینفقره را ازو استماع نمودند خوشنود شده او را نزد من آوردند نآرک گوید چون اینمعنی محقق شد حاکم مینا را خواستم و تهیه رفتن و رسیدن باردوی اسکندر را ازو طلب نمودم و روز دیگر حکم دادم کشتیها را از دریا بساحل آورده دیواری موقتا دور کشتیها کشیم تعبیه نمودند ویکدسته از قشون بجهة حراست کشتیها در میان این دیوار ماندند حاکم مینا تهیه رفتن ما را باردوی اسکندر دید خود معجلا روانه اردوی اسکندر شد که مژده ورود ما را باسکندر بدهد چرا که میل قلبی اسکندر را این میدانست و نیز آگاه بود که اسکندر از اینکه از من وکشتیهائی که بمن سپرده بود خبری ندارد نهایت متوحش است و این خبر خیلی مایه مسرت او خواهد بود بالجمله چنانکه در سفرنامه خود نآرک مسطور است حاکم مینا چون باردوی اسکندر رسید ومژده ورود نآرک وسلامتی او وکشتیهای سپرده باو را باسکندر داد اسکندر نهایت مشعوف شده باو خلعت وانعام بخشید ولی چند روزی از این مقدمه گذشت ونآرک نرسید اسکندر حاکم مینا را خواسته بطور مواخذه ازو سؤال نمود که چرا این دروغ را گفتی حاکم مینا هر چه خواست صدق قول خود را ثابت کند نتوانست لهذا تغیر اسکندر زیاده شده حکم بحبس او داد حاکم مینا در محبس پیغام باسکندر داد که من یقین دارم که نآرک را راگم کرده که تا بحال نیامده است منکه الان در حبس هستم و منتظر هر گونه عقوبت و سیاستم اما اگر جمعی را باستقبال نآرک بفرستید که دلیل راه او شده و برا باردو بیاورد یقینا بیفایده نخواهد بود اسکندر اگرچه مایوس بود اما جمعی را با عراده وآذوقه جلو نآرک فرستاد بعضی از این اشخاص در دو منزلی اردوی اسکندر بشش نفر

رسیدند که گیسهای بلند شانه نکردهٔ ژولیده داشتند و بدنهای ایشان لاغر و رنگ چهره رفته و لباسهای
مندرس شده حضرات مستقبلین ملتفت نشدند که نآرک و همراهان او میباشند که از طول و مشقت سفر
این وضع را پیدا کرده اند خلاصه نآرک از آنها پرسید که اردوی اسکندر در کدام سمت است آنها جواب گفتند
و از یکدیگر گذشتند و همچنین از دو طرف یکدیگر را نشناختند مسافتی طی نشده ارشیاس که یکی از سرداران
و همراه نآرک بود گفت یقیناً این اشخاص که ملاقات کردیم باستقبال و جستجوی ما آمده اند و نشناختن
ایشان ما را استبعادی ندارد زیرا که لباس و هیئت ما طوری نیست که شناخته شویم بهتر اینست که خود را باین
اشخاص بشناسانیم نآرک مستقبلین را که هنوز دور نشده بودند صدا کرده گفتگو کردند و مطلب معلوم
جانبین شده نآرک با پنج نفری که همراه او بودند سوار عرآده ها شده رو باردوی اسکندر راندند و چند
نفر از مستقبلین بتعجیل جلو رفته خود را باسکندر رسانیده مژده آمدن نآرک را دادند اگر چه ظاهراً باید
این خبر اسباب خوشوقتی زیاد برای اسکندر باشد اما بعکس بشدت متألم شده گمان کرد که سفاین و عساکر
او تماماً غرق شده و نآرک با پنج نفری که همراه او هستند از ورطهٔ هلاکت نجات یافته اند و بس و میگفت اگر چه
دو نفر از سرداران من که یکی از آن دو بهترین دوستان من است جانی بسلامت در برده اند اما بطور یقین
زیاده از سه هزار نفر قشون من تلف شده اند خلاصه اسکندر در این خیال و باملالت زیاد بود تا آنکه نآرک
برابر پرده اسکندری رسید اسکندر از بشره و لباس نآرک و ارشیاس که تغییر زیاد در آنها پیدا شده بود ابتدا
این دو سردار را نشناخت بعد که با ایشان تکلم کرد و یقین نمود دست نآرک و ارشیاس را گرفته آنها را دور
از سایر سرداران بگوشه برده گفت یقین دارم که جمیع قشون و کشتیهای من غرق شده اند و شما نمیخواهید
بمن بروز بدهید میل دارم که براستی آنچه روی داده بیان کنید این بگفت و بنا کرد بگریستن نآرک گفت پادشاها
قسم برب النوع کوه المپ که یکنفر از ملاحان و قشون تو کشته و تلف نشده اند و تمام کشتیهای تو با عساکر در بندر
مینا متوقف اند اسکندر از شدت خوشحالی که باو دست داد گریه او شدت نمود بعد از اطمینان از این فقره
قسم خورد که اگر تمام کرهٔ زمین مفتوح من میشد بقدری که از دیدن نآرک و سلامتی قشون خودم خوشحال شدم
خوشحال نمیگردیدم آنگاه حاکم سینا را از حبس بیرون آورده انعامات زیاد باو داده او را بمحل حکومت خود
معاودت داد و حکم کرد قربانیهای بسیار برای رب الارباب ژوپیتر و حرول و بنطون نمودند و سنان قشونی
دیدند این سنان قشون تاجی از گل بر سر نآرک گذاشته هر دسته قشونی که از محاذی او را میگذشت نآرک را
باو نموده مجلی از انکشافات او را بیان میکرد بعد از چند روز دیگر اسکندر رو بنآرک کرده گفت بعد از این
وجود تو در نزد خودم لازم تر است از اینکه مراجعت بمینا نمائی و کشتیها را بدهنهٔ شط العرب برسانی نآرک
در جواب گفت اگر میخواهی اجر زحمات مرا بدهی باید مرا مرخص کنی که خدمت خود را بانجام رسانم و چنانکه

ابتدا تعهد کردم که از دهنهٔ سند حرکت کرده خود را بخوزستان رسانم و از عهدهٔ تعهد خود بیرون آیم و الا آرام
نخواهم گرفت و راضی مشو که خدمت باین پرزحمتی که من بعهده گرفته‌ام و نزدیک است بانتها برسد کس دیگر در آن
با من شرکت بهم رساند نارک این بگفت و از اردوی اسکندر مرخص شده با جمعیت قلیلی بطرف میناد راند وقتی از
اردوی اسکندر دور شد در بین راه طوایف بلوچ باو حمله نموده نزدیک بود او را هلاک کنند بخت اسکندری
و لطیفهٔ تقدیر ایزدی او را حفظ و مستخلص نموده صحیح و سالم به بندر مینا رسید و با کشتیها رو بمقصود نهاد
بعد از چند روز کشتی رانی بجزیرهٔ خالی از سکنه رسیدند که موسوم بارقانا بود و جمعی را عقیده اینکه آنجزیره همین
هرمز است و بعضی دیگر آنرا لارک میدانند از آن جزیره گذشته بجزیرهٔ آبادی موسوم به (اوآراکتا) که جزیرهٔ کیش
باشد رسیدند در اینجزیره تاکستان و نخلستان و صحرای فراوان و طول جزیره هشتصد استاد بود حاکم جزیره را
که معروف بمازانس بود نارک برای بلدی همراه برد گویند در این جزیره قبر یکی از سلاطین بزرگ است موسوم به
(اریت رِد) که از سلاطین ایران بوده و در سواحل دریا شکار میکرده شیری باو حمله مینماید و خود را بدریا میاندازد
که در کشتی کوچکی که در آن ساحل بوده بنشیند و خود را از شر شیر ایمن نماید باد او را باینجزیره میاندازد چون
جزیره را خوش آب و هوا مییابد مراجعت نکرده همانجا ساکن میشود و تمام خلیج فارس و بحر عمان و دریای احمر در
تصرف این پادشاه بوده بالجمله نارک گوید از جزیرهٔ کیش دویست و چهل استاد که راه پیمودیم بجزیرهٔ دیگر رسیدیم
این جزیره خالی از سکنه است از آنجا چهارصد استاد راه طی نمودیم بجزیرهٔ دیگر رسیدیم از آنجا مسافتی پیموده
بجزیرهٔ (پیلورا) که الحال بلیر معروف است رسیدیم از آنجا سیصد استاد که پیش رفتیم بکتتی باگت رسیدیم
اینجزیره گوسفند و بز وحشی بسیار دارد چند استاد دیگر که طی شد بایلا که معروف بجبلم است آمدیم بندر جبلم
بندرگاه خوبی دارد موسوم باندیا از آنجا چهارصد استاد که پیش رفتیم بجزیرهٔ آبادی رسیدیم که در حوالی آن
غوص مروارید میشود از آنجا بدماغهٔ اکوس معروف بشف وارد آمدیم از آنجا چون چهارصد و پنجاه استاد
دیگر راه پیمودیم به بندر (اپئوتانا) وارد شدیم این بندر خیلی معمور است و از آبادی تا کنار دریا شصت استاد است
از آنجا بکفنا که حالا معروف بکنگان است وارد شدیم این بندر جای معمور پر سکنه‌ایست اسکندر آذوقه برای
کشتیها باین محل فرستاده بود و رسید لهذا بیست و یک روز اینجا توقف نمودیم در اواخر زمستان هفتصد و پنجاه
استاد راه طی کردیم تا بشهری رسیدیم موسوم بکیارازن از کیارازن بمزابوزی که بوشهر باشد آمدیم اطراف
بوشهر نخلستان و باغات زیاد بود بعد از طی دویست استاد بتغاع که در کنار رودخانهٔ بشاور است رسیدیم
در کنار این رودخانه بفاصله دویست استاد در داخله یکی از عمارات سلطنتی سلاطین ایران است باز بعد
از دویست استاد راه بریق و از آنجا به بندر دیلم (دیلم) آمدیم چهارصد استاد دیگر چون راه پیمودیم بدهنهٔ رودخانهٔ
اندیان (هندیان) واصل شدیم اندیان سرحد خوزستان و فارس است نارک گوید بزرگتر رودخانه که بدریا

میریزد بعد از رودخانهٔ سند همین رودخانهٔ اندیان است و گوید هیچیک از سواحلی که من پیمودم مانند خلیج فارس آباد و مزروع نیست بعد از طی سه هزار و سیصد استاد بدهنهٔ فرات رسیدیم و در دهی که موسوم بر (دیری دو و حالا بدجله معروف است آمدیم در این آبادی تجار از سواحل عربستان و هندوستان عطریات و ادویه‌جات آورده ببابل میبردند نارک گوید در اینجا شنیدیم اسکندر وارد شهر سوس شده است پانصد استاد دیگر راه طی کردیم تا باول خوزستان رسیدیم در آنجا تازه پلی بحکم اسکندر برای عبور قشون ساخته بودند سفر نارک و رود زنامرا و باینجا منتهی میشود و در اینجا اسکندر دو تاج طلا بخشید یکی بنارک که امیر البحر و سردار سفاین او بود و یکی دیگر بر (لئونات) که سپهسالار قشون بریّی او بود مواجب قشونیکه همراه نارک بودند و تا آنوقت عقب افتاده در آن منزل پرداختند خیال اسکندر این بود که کشتی زیادی حاضر و تجهیز نماید و به نارک سپارد که سواحل عربستان و دریای احمر را تا مصر گردش نموده آن مواضع را نیز سیاحت کند این بود که مرگ دو چار اسکندر عایق مرام او گشت انتهی

اسکندر ابن فلیپ

ALEX·M·
SIGNVM·IN·TIBVRTINO
PISONVM · EFFOSSVM
MDCCLXXIX
IOS N·AZARA· RESTC

مصور اسکندر ابن فلیپ است که در یکی از عمارات مخروبهٔ سلطنتی شهر تیولی ایطالیا پیدا کرده‌اند و از قراریکه شمایل آن پادشاه در تواریخ ضبط شده است این صورت نهایت شبیه است

فتح بلوچستان بدست لشکر اسلام در سنه نود و دو هجری اتفاق افتاد
مسعود بن محمود غزنوی بلوچستان را متصرف شد و از اقوام خود یکی را در آنجا والی نمود تا سال هزار و صد و پنجاه و دو هجری مطابق هزار و هفتصد و سی و دو مسیحی اولاد آنشخص در کلات حکمرانی داشتند در آنسال نادر شاه بلوچستان را مسخر کرده یکی از سرداران خود را در کلات حکمران ساخت

مرمّ **بلو هیمه** از قرای برخوار است از نواحی اصفهان

مرمّع **بـم** بفتح باء و تشدید میم شهر بزرگ خوبی است معروف در ایالت کرمان مردمان آن با حذاقت و اکثر اهالی آن نساج میباشند و پارچه های منسوج در بم معروف همه جا میباشد آب شهر از قناتیست که از زیر زمین بیرون میاید و فی الجمله شوری دارد و یك نهر جاری و بازارها و باغات خوب نیز دارد دو یکروزه راه است تا جیرفت طوبتاح گوید

الا ایها اللیل الذی طال اصبحی ببم و ما الاصباح فیك بارْوح
بلی ان للعینین فی الصبح راحة لطرحهما طرفیهما کل مطرح

مؤلف گوید بم که الان شباهت آن بقرا و قصبات بیش از شهرهای عظیم است از خرابه های اطراف و حوالی او معلوم میشود که چنانکه صاحب معجم البلدان گفته از شهرهای بزرگ بوده است در نوشته جات ادبعه بم مینویسند بُعد آن از کرمان بخط مستقیم دویست و هفت هزار ذرع است ولی طی مسافت تقریباً چهل فرسنگ از کرمان تا بم باید راه پیمود چنانکه از کرمان بماهان تخمیناً شش فرسنگ و از ماهان تا راین باز بطور تخمین دوازده فرسنگ و از راین بر تهرود هشت فرسنگ و از تهرود تا بم هیجده فرسنگ میباشد گویا آن بناهای بهمن ابن اسفندیار است از تهرود دو فرسخ که بسمت بم میروند باول جلگه بم میرسند از اول جلگه بم تا زیاده از ده فرسخ بنا بانیست که از دو سمت آن کوه است یکطرف غربی کوه بسمت سارد و جیرفت و جبال بارز میرود یکطرف شرقی آن پشت کوه الی سیستان و قاینات لوط و بیابانست خود آبادی بم قلعه ایست در بالای سنك که در واقع قلعه خدای آفرین است در میان جلگه بم یك تخته سنك اتفاق افتاده که اصل ارك بم را در بالای آن کوه ساخته اند در وسط سنك در سر کوه چاهی حفر کرده که چهل گز طناب میخورد و آب شیرین گوارا دارد و چاه ارك دو بم که پائین تر است سی ذرع طناب میخورد و بم کرد پائین میباشد چاهی دارد که بیست و هفت ذرع ریسمان میخورد و با دلوهائی که چهل و پنج من بوزن تبریز بگیر آنست اگر روزی هزار دلو آب از چاههای مزبور آب بکشند کسر و نقصان در آن پیدا نمیشود دور شهر بم حصار محکمی از چینه با بروج میباشد و خندق بهن عمیقی هم دور آن است و دروازه بم منحصر بیك دروازه است پهنای دیوار قلعه بم از میان چهار ذرع و در وی مردو آن الحال ده ذرع پهنا دارد و چنان گلی دارد که با کلنك نمیتوان یك صبح تا شام با هر قدر قوت یکذرع او را خراب کرد و ارك دو بم هم آسیائی

بادی در زمان مرحوم ابراهیمخان محمد قاسم خان ساخته است دو دسنگ آسیا تخمیناً ده ذرع است وسه
چهاریک قطر دارد سابق آبادی ونشیمن نوکر ورعیت در شهر بود اما الحال در بیرون شهر است اگرچه سابق هم
بیرون شهر آبادی بود لیکن نه مثل حالیه که کلیه آبادی بیرون است چون از بیدران که ده معتبریست دو فرسنگی
که از طرف کرمان میآید سیاه آبی از چمن او جاری میشود که زراعت خود مزرعه را مشروب و ما بقی بدوازده
جوی بزرگ منقسم شده وارد آبادی بم میشود آب این دوازده جوی دوازده سنگ میشود و تمام زمستان
و باغستان بم را سیر آب مینماید طول باغستان بم یکفرسنخ و عرض آن نیم فرسنخ الی سه ربع فرسنگ میشود
میوه جات سردسیری و گرمسیری بم خوب و مخصوص اناری دارد شیرین که نهایت ممتاز و دانه یک چهاریک
میشود سابقاً بم نخلستان کمی داشت الحال تقریباً ده هزار نخل دارد انواع مرکبات هم در این زمان بعمل آورده
اند و بر خلاف سابق بسیار است یک رودخانه در پشت ارگ طرف شرقی و یکی در طرف غربی شهر در میان باغستان
جاریست که تا سه ماه بهار آب دارد و نهایت با منفعت است زیرا که محصول بم یکماه بعد از عید درو میشود و
دوازده مزرعه در اطراف بم است که بعضی از آنها قریه و بعضی مزرعه محسوب میشود اطراف جلگه بم کوهستان
بلند است که چشمه سارهای زیاد از اطراف کوهستان بجلگه بم جاریست سیب و انار بم معروف است
نرماشیر بلوکی است از بم نهایت آباد و از ابتدای آبادی آن تا انتها دوازده فرسخ الی هجده فرسخ است بقدر
بیست قریه و مزرعه رعیت نشین دارد و از جمله زراعات آن شلتوک و حنا و رنگ است
از امور و وقایع تاریخی متعلق ببم اینست که وقت غلبه سپاه شهریار عظیم الاقتدار آقا محمد شاه طاب الله ثراه بر کرمان
لطفعلیخان زند با جهانگیر خان سیستانی و یکنفر دیگر بجانب بم فرار کردند جهانگیر خان از کمال اضطراب با او
نتوانست همراهی کند بطریق دیگر افتاد لطفعلی خان از کرمان تا بم چهل فرسنگ را یکشبانه روز طی نمود هنگام
عصر بدروازه بم رسید محمد علیخان برادر جهانگیر خان سیستانی خدمت لطفعلیخان آمده از حال برادر استفسار
کرد گفت از قفا میآید تا سه روز انتظار او را کشیدند و از او اثری بظهور نرسید چنان پنداشتند که گرفتار
لشکر حضرت شهریار قاجار شده لهذا صلاح در این دیدند که لطفعلی خان را گرفته بملازمان آستان پادشاهی
بسپارند و این خدمت موجب خلاصی جهانگیر خان و ظهور خدمت و انقیاد اهالی بم و سیستان شود لهذا
دور او را گرفتند اسب سواری لطفعلیخان موسوم بغران با او نزدیک بود بقصد فرار عزم رکوب کرد کسانیکه
دور او را گرفته بودند ملتفت شده اسب او را پی و چند زخم باو زدند و او را دستگیر نمودند و بریدی بحضرت
شهریار کامکار فرستاده و اظهار خلوص خود را کردند بر حسب امر آنشهریار مبرور محمد علی خان قاجار باوردن
لطفعلی خان مامور شد مقارن این حال جهانگیر خان به بم رسید و جز تمکین چاره ندید بالجمله لطفعلی خان را بحضور
پادشاه آوردند گویند در آن حال نظر بمخذول و مغلول بودن خود این بیت می خواند

مانده‌ام

ماند ادهم از فنای حق کله　　غار ناید شیر را از سلسله

پس از شرفیابی بحضور مکفوف البصر گردید و در زاویهٔ محبوس شد پس از آن او را بطهران فرستادند بعد از چندی بمیرزا محمد　خان قاجار حکم و اشاره بقتلش رفت و در امامزاده زید بخاکش سپردند بعضی دیگر نوشته اند لطفعلیخان زند در قلعهٔ بم متحصن شد و قشون شاه جلالت دستگاه آقا محمد شاه بم را مفتوح نموده لطفعلیخان را در حینی که میخواست سوار اسب شود بچنگ آوردند و در آنمکان که لطفعلیخان بچنگ آمد بحکم شهریار اعظم الاقتدار از سرهم راهان او منارهٔ برپا کردند

حمدالله مستوفی گوید بم از اقلیم سیم و قلعهٔ حصین دارد هوایش از جیرفت خوشتر و بگرمی مایل است صاحب آثار الاول گوید بم شهر خوبیست فردوس باغات و میوه جات خوب دارد مردم آن دولتمند و صاحب نعمت میباشند پارچه های ریسمانی خوب در این شهر میبافند　مؤلف گوید در صورت صحت قول صاحب آثار الاول این بم غیر از بم کرمان است

بنان　قریه ایست در مرو شاهجان

بنج دیه　کلمه ایست فارسی یعنی پنج قریه و آن عبارت است از پنج دیه نزدیک بهم در نواحی مرو الرود در خراسان که سابقاً مجزی و منفصل از یکدیگر بودند ولی بعدها آباد و معمور و متسع شده بیکدیگر پیوسته بمنزلهٔ محلات یکشهر شدند من در سنهٔ ششصد و شانزده قبل از استیلای مغول بر خراسان و قتل و غارت ایشان از آنجا مفارقت و مسافرت نمودم در آن وقت معمورترین شهرهای خراسان بود اما نمیدانم عاقبت کار او در فتنهٔ مغول چه شد گاهی پنج دیه را معرب کرده فنج دیه میگویند سمعانی منسوب بر پنج دیه را خمسقری (خمقری) گفته مرکب از خمس و قری و گاهی مختصر و مخفف نموده بندهی میگویند و بعضی از اهل فضل منسوب باین بلد از جمله ابو عبدالله محمد بن عبدالرحمن بن محمد بن مسعود بن احمد بن الحسین بن مسعود المسعودی بنجدیهی است که مردی فاضل و ادیب بوده و مقامات حریری را شرحی نوشته که مشحون باخبار و حکایات بود

بنجهیر　بکسر ها و سکون یا و را شهریست در نواحی بلخ در دو کوهی است که در آن کوه معدن نقره هست اهل این شهر اقوام مختلف اند و دایم میان آنها بسبب عصبیتی که دارند جنگ و نزاع و خونریزی است و مسکوک نقره بقدری در این شهر زیاد است که نمیتوان یکدسته سبزی را بکمتر از یکدرهم صحیح خرید و معدن نقره در بالای کوه و کوه مشرف بشهر و بازار شهر است و آنقدر کوه را کنده اند که مثل غربال شده است از رخنهای کوه آب بیرون میاید هر وقتی که آب آن ذرات نقره دارد دلیل است که اگر در آن رخنه کار کنند بنقره میرسند لهذا از این قبیل رخنها را دنبال میکنند و در آن کار مینمایند و بسا هست که سیصد هزار درهم و بیشتر و کمتر در سر یک رخنه خرج کار کرده حفر نموده مینمایند آنوقت باقدری حاصل و نفع آنشخص میشود که خود و اعقاب او را کافیست و دولتمند میشود

با اینکه همانقدر رها کرخرج کرده عاید او میشود و گاه هم در این کار کردن آب زیاد میشود و هرچه سعی و خرج کرده اند از کیسه ایشان میرود و ضایع میگردد بعضی اوقات یک رگی را شخصی گرفته و در آن کار میکند شخص دیگر شعبه دیگر از آن رگ را گرفته کار میشماید در چنین مقامی هر کس زودتر بنقره رسید نقره حق اوست لهذا این دو نفر بجهة مسابقت نهایت جهد را در کار کردن مینمایند و آنکه دیرتر رسید سعی او باطل و خرجی کرده بیهوده میشود و اگر یکدفعه هر دو بنقره رسیدند آنچه حاصل میشود مشترک میانه آن دو نفر است و چون قدری از کوه را حفر کردند محتاج بافروختن چراغ میشوند و باستعانت ضوء چراغ کار میکنند گاهی بجائی میرسند که چراغ آنجا روشنی نمینماید و خاموش میشود اگر از آن موضع تجاوز نمایند خود ایشان هم بزودی هلاک میشوند و بنابر مقدمه مسطوره بسیار میشود که شخصی صبح در بنجهیر فقیر و عصر غنی بوده و بالعکس شاعر بنجهیری معروف منسوب باین شهر است

مر مع **بندجان** شهریست در فارس بمیدانم که همان نوبندکان است یا شهر دیگر چون موضع این دو شهر در تواریخ و اخبار واحد است اسباب اشتباه شده است

مر مع **بندنیجان** از قرای نهاوند است قبر نعمان بن مقرن که سرکرده لشکر اسلام بود در فتح نهاوند و در آن جنگ کشته شد در این قریه است و قبر عمرو بن معدیکرب که در نزدیکی ری درگذشت نیز در اینجاست

مر مع **بندنیجین** این لفظ لفظ تثنیه است امّا نمیدانم بندنیج چه معنی دارد ابا حمزه اصفهانی گوید ناحیه ایست در عراق معروف بوندنیکان و معرّب شده است به بندنیجین امّا معنی لفظ را نگفته است که چه است خلاصه بندنیجین در طرف نهروان از ناحیه جبل از اعمال بغداد عماد بن کامل بندنیجی فقیه برای من گفت این اسم اطلاق میشود بر چند محل آباد متفرّق غیر متصل بهم که در یکی از آن آبادیها دار الاماره و منزل امرای قاضی هست جمعی از علما و محدّثین و شعرا و فقها از بندنیجین بیرون آمده اند

مر مع **بنسارقان** بفتح را قریه ایست از قرای مرو و فاصله آن تا مرو دو فرسخ است عوام آنرا کوسارقان میگویند

مر مع **بنیان** دستاقی است از خوزستان واقع میانه اصفهان و فارس که بسیار دراست و در آنجا یک درخت منحصر بهمین بندستان است

مر مع **بنّه** بفتح با و تشدید نون شهریست در کابل

مر مع **بنیرقان** قریه ایست نزدیک مرو

مر مع **بنینوز** شهر و قلعه ایست در مکران

مر مع **بوّان** بفتح با و تشدید واو اسم سه محل است از همه معروف تر شعب بوّان است (شعب بکسر اوّل راه در کوه و راه گذر آب در شکم زمین و با آنچه کشاده است میان دو کوه) شعب بوّان در فارس میانه ارجان و نوبندکان واقع و یکی از متنزّهات و جاهای با صفای دنیاست مسعودی گوید در باب نسب مردم فارس اختلاف کرده اند معروف است که اهالی فارس از نسل بوّان بن ایران بن اسود بن سام بن نوح علیه السلام میباشند

و بوّان کسی است که شعب بوّان فارس منسوب باوست خلاصه صفا و نزهت و کثرت اشجار و آب و مرغهای شعب بوّان معروف و ممدوح اکابر دانشمندان جهانست (شاعر گوید)

فشعب بوّان و وادی الرّاهب — فثمّ تلقی زجل النّوائب

وارباب علم را در نقرات سطوره اتّفاق است و گفته اند بهشت دنیا چهار موضع است غوطهٔ دمشق و سغد سمرقند و شعب بوّان و نهر ابلّه و از همه بهتر غوطهٔ دمشق است احمد بن محمّد همدانی گوید از ارّجان تا نوبندگان شانزده فرسخ و در میان این دو محلّ شعب بوّان است و درخت گردو و زیتون و سایر فواکه که در کوهستان یافت نمیشود در آنجا کمال امتیاز دارد و یکی از اهل ادب این اشعار را در شعب بوّان در سر سرایی که درخت چناری بران سایه انداخته بود انشاد کرده

متی تبغنی فی شعب بوّان تلقنی — لدی العین مشدود الرّکاب الی دلب

واعطی واخوان الفتوّة حقها — بما شئت من جدّ وما شئت من لعب

یدیر علینا الکاس من لو رأیته — بعینک ما لمت المحبّ علی الحبّ

بعضی از اهل فارس گویند شعب بوّان وادی عمیقی است پر از اشجار و چشمه سارها که جمع شده است در آن آب و اشجار در آخر و پایین وادی و زمین صاف هموار در آن یافت نمیشود که شهر یا دهی در آن بنا کنند حمد الله مستوفی در نزهة القلوب گوید شعب بوّان از مشاهیر متنزّهات جهان است و آن درّه ایست در میان دو کوه طولش سه فرسنگ و نیم و عرض یکفرسنگ و نیم همه درختان است از انواع میوه ها و هوای دلگشایش خوشی و اعتدال دارد و در آنجا نهرهای فراوان و در میان درّه رودی بزرگ است و بر هر دو طرف سر آن کوهها اکثر از برف خالی نبود و در این عرصهٔ مذکور قطعاً از کثرت درختان آفتاب بر زمین نتابد و چشمه سارها بسیار و آبهای زلال است و حکما گفته اند محاسن الدّنیا اربعة غوطهٔ دمشق و سغد سمرقند و شعب بوّان و مرج شدان و از این چهار موضع دو موضع که شعب بوّان و مرج شدان باشد از حساب ملک فارس است

موضع **بوتة** از قرای مرو است و منسوب بدانرا بوتی گویند

موضع **بوزانه** قریه ایست از قرای اسفراین

موضع **بوزجان** شهر کوچکی است از نواحی نیشابور واقع میانه نیشابور و هرات و تا شهر نیشابور چهار منزل و تا هرات شش منزل است جماعتی از اهل علم منسوب باین شهر اند

موضع **بوزنجرد** بفتح زا و نون و کسر جیم از قرای همدان و در یکفرسخی آن در سر راهی که از همدان بساوه میروند واقع است ابو یعقوب یوسف بن ایّوب بن یوسف بن الحسن بن زهرة الهمدانی البوزنجردی منسوب باین قریه و عالمی فاضل و صاحب کرامات و خوارق عادات بوده

معج بوزنجردی مطابق آنچه ابو سعد گفته فرق این اسم با اسمی که در فوق ذکر شد اینست که نون در این اسم ساکن است واین بوزنجرد قریه ایست نزدیک مرو در سر راه بیابان

معج بوزنشاه قریه ایست از قرای مرو

مرمعج بوزن از قرای نیشابور است

مرمعج بوشنج شهر کوچکی است با صفا و خرم در دره مشجری از نواحی هرات و مسافت آن تا هرات ده فرسخ است وقتیکه از نیشابور بهرات میرفتم آنرا از دور دیدم ابو الفضل دباغ هروی بوشنج را هجو کرده گوید

اذا سقی الله ارض منزله فلاسقی الله ارض بوشنج

کانها فی اشتباك بقعتها اخربها الله نطع شطرنج

قد ملیت فاجرا و فاجرة اکرم منهم خوولة الزنج

کان اصواتهم اذا نطقوا صوت خدید سن فی الفرج

خلق کثیری از اهل علم منسوب ببوشنج میباشند صاحب آثار الاول گوید بوشنج شهری است از شهرهای حضرت سلیمان علیه السلام میاه و اشجار و باغات آن زیاد است

حمد الله مستوفی گوید بوشنج از اقلیم چهارم و شهری کوچك و ولایاتی بسیار از توابع انست (فقاب) زکوسوی) (خرد کرد) (دوح) داخل آن ولایت است و مواضع معتبر دارد و باغات بسیار و انکور و خربزه و میوه اش نیکو میباشد چنانکه گفته اند صد و چند نوع انکور دارد و آسیاهای آن هم بباد میکردد و فرعون معاصر حضرت موسی علیه السلام که در مصر بوده میگویند از اینجاست و هامان هم که وزیر اوست هم از اینجاست و گویند که جاماسب حکیم در کوسوی مدفون است

بوشهر اعظم بنادر خلیج فارس و در انتهای شمالی شبه جزیره واقع شده که طول آن شبه جزیره سه فرسخ و عرض آن منتها یکفرسخ و سمت غربی آن محدود بدریاست انتهای این شبه جزیره که بوشهر است در طرف دریا واقع شده در سمت شرقی بواسطه زبانه زمین که پیش آمده خلیج عریضی عمیق تشکیل یافته سه طرف بوشهر دریا است سمت جنوبش خشکی است در این سمت جنوب دیواری از چینه ساخته شده از دریا که شخص که با کشتی بطرف بوشهر میاید شهر بوشهر بواسطه بادکیرهای بلندی که در خانه هاست منظر و نمای غریبی دارد هنگام انقلاب دریا و طوفانی خاصه وقتیکه بادی که از نقطه شمال مغربی میوزد کشتیهائی که در لنگرگاه بوشهر توقف دارند لابد باید زنجیر لنگرها را پاره کنند و بجزیره خارك رفته در آنجا پناه گاهی بجویند از لنگرگاه بوشهر تا کناره تقریبا یکفرسخ است که باید بتوسط قایقها این مسافت طی شود و مسافرین و مال التجاره را از کناره بکشتیها برسانند تجارت هندوستان با ایران راه ایران بهندوستان بیشتر در این بندر و بندر عباسی و قدیمی در بندر لنگه است معروف است که در سفت

هفتاد سال قبل از این هر سالی بیست و دو سه هزار تومان حق کرد حاکم بوشهر بوده مسافری که شصت سال پیش ببوشهر سفر کرده جمعیت بوشهر را تخمیناً پنجهزار نفر نوشته ولی جمعیت حالیه از دوازده الی پانزده هزار نفر است آب خوردن بوشهر بسیار بدست و در شهر آب خوراکی بهیچوجه پیدا نمیشود اهالی بوشهر آنهائی که متمول اند از سه فرسنگی شهر از قریه موسوم باتی شاجی برای آنها آب خوردن خوب میاورند و غیر متمولین آب خوردنشان از چاههای نیم فرسنگی بوشهر است که آب آنها چندان خوب نیست و عمق این چاهها اکثر از سی ذرع نیست اطراف شهر بوشهر صاف و شن زار و خشک و لم یزرع است اغلب مردم بوشهر مبتلا برمد هستند و غالباً این درد چشم منتهی بکوری میشود و سبب وزیدن بادهای گرم است که شنهای ریزه کرم را وارد چشمها نموده سبب علت آنها میگردد و ممکن بجهة اینکه بیشتر اهالی رسم کفش پوشیدن ندارند و پا برهنه روی اراضی گرم راه میروند باین علت مبتلا میشوند شهر بوشهر در غربی شیراز و مسافت میان شیراز و بوشهر صد میل است و چون کوههای و گردنه‌های عظیم صعب المرور در راه است این مسافت بصعوبت طی میشود و قوافل نادراً کمتر از ده روز از شیراز ببوشهر رسند این بندر از بنادر نوآباد و بنای آن قدمتی نیست و پیش از آبادی این بندر آبادی در ریشهر که از مواضع قدیمه دنیاست و در ذیل ذکر آن بیاید بوده چنانکه در جغرافی و اطلسهای قدیم از بوشهر ذکری و اسمی نیست بلکه این شهر در زمان صفویه نیز بیابو ده معروفست که بنای شهر بوشهر را شیخ نصر عرب که معاصر کریمخان بوده نموده در شصت سال قبل اهالی بوشهر غالباً عرب و هند بوده و هفت مسجد و دو کاروانسرای بزرگ و نیز سه حمام بزرگ داشته لیکن در این زمان اغلب اهالی عجم و تجار از اغلب بلاد ایران در بوشهر ساکن و بسیاری از تجار را سرمایه بیک کرور میرسد و هنود هم در این زمان در بندر لنگر منزل و بازار مخصوصی دارند و آبادی بوشهر از کاروانسرا و حمام و غیره بر تناسب زیاد شدن جمعیت رو بازدیاد نهاده در شبه جزیره که بوشهر در آن واقع است بعضی ظروف و اوانی قدیمی از زیر خاک پیدا کرده اند و این دلیل است بر اینکه در سوابق ایام یعنی قبل از فتوحات اسلام آنجا آبادی بوده و از برای بندرگاه فارس و خوزستان بهترین نقاط همین بوشهر است عمارات بوشهر حتی بیوتات تجار معتبر چندان عالی و خوب نیست عمارت حکومتی معروف بچهار برج بالنسبه بد نیست قونسولخانه انگلیس در بوشهر از ابنیه عالیه محسوب میشود امتعه که از هندوستان و چین ببوشهر میاورند عمده شکر و ادویه جات و چای معروف بچای بنگاله و شال کشمیری و قلمکار هندی و ظروف چینی کار چین و ظروف کار انگلیس است اشیائی که از ایران بهندوستان میبرند از بوشهر حمل مینمایند پنبه و پشم و ابریشم و بعضی امتعه دیگر مال ایران نیز از بوشهر بهندوستان حمل میشود یکی از مسافرین فرنگی که شصت سال قبل ببوشهر آمده مینویسد که هر سال دو کرور روپیه پول نقد از این بندر بهندوستان رفته در عوض ادویه جات بایران وارد میگردد و گویند شیخ ناصر بواسطه تجارتی

که با هندوستان و سواحل بحر عمان داشت پسرش بعد از فوت او از میراث او مالک سیصد هزار تومان وجه نقد
و سه هزار شتر و ششصد مادیان شد و تمام این مکنت بدست لطفعلی خان زند افتاد معروفست که در زمان
سلطنت پادشاه ذیجاه آقا محمد شاه طاب ثراه یکدسته از عساکر کرجی مامور ساخلو بوشهر بودند و چون از پسر
شیخ ناصر مطالبه مسکرات میکردند از عهده نگاهداری آنها بر نیامده از دربار پادشاهی استدعای احضار آنها را
نمود مسئول او قرین قبول آمد بالجمله در صحرای بوشهر بز وحشی که از گفتار گرگ و روباه پیدا میشود طغیان آب
دریا در بعضی از سنوات بحدیست که اطراف بوشهر را احاطه میکند و شهر بوشهر جزیره مانند بنظر میآید
مصالحی که در آبادی شهر بوشهر بکار رفته یعنی سنگهائی که در آنجا کار کرده اند از شهر خرابه ریشهر آورده اند
نارک سردار اسکندر موضعی را که حالا بوشهر است باسم مزنبری خوانده و باغ و سبزه که در اطراف آن نقل کرده الآن
غیر موجود و جز نخلستان کمی چیزی از آن باقی نیست با اینکه در اطراف بوشهر باسانی و خوب زراعت میشود و ابتدای بذر
افشانی در ماه قوس است و بواسطه بارانهای متواتر باید حاصل آن باربع و خوب شود اما چون غالبا طیور از
قبیل هوبره و کبوتر در وقت پاشیدن تخم دسته دسته میآیند و دو ثلث تخمی که بر زمین ریخته میشود میخورند
محصول را آن حاصلی که باید نیست پوستوی سفید نیز گاهی در بوشهر دیده میشود اهالی بوشهر مهمان پذیر
و ملایم و خوش طبیعت هستند لیکن از علم و هنر بهره ندارند و در بوشهر و دهات حوالی آن یکجور پارچه ابریشمی
میبافتند که الآن هم میبافند یکقسم روغنی هم از ماهی در بوشهر میگیرند رسم مشایخ بوشهر این بوده که وقتی دشمن
خارجی قصد تسخیر بوشهر مینموده و مشایخ را جمعیت و قشونی برای مدافعه لازم بوده دو دیگ بزرگ بر یک شتر
لوکی بار کرده در میان دیگها کفگیر و بعضی اسباب طباخی میگذاشتند و این شتر را باین وضع در میان طوایف عرب
بادیه نشین با الوار دشتی و دشتستان گردش میدادند و شخصی که مهار شتر بدستش بود از جلو هر آبادی و قبیله
که میگذشت شتر را میدوانید کفگیر و ملاقه که در میان دیگها خالی بود باطراف و تیر دیگ خورده صدائی میکرد
و این کنایه بود از اینکه شماها که از خوان نعمت شیخ بوشهر همیشه بهره ور هستید حالا موقع نمک شناسی و خدمت است
بامداد او آئید وقتی شتر ببوشهر مراجعت میکرد کمتر از پنج شش هزار سوار و پیاده با او نبود یکی از مسافرین فرنگ
که در زمان سلطنت خاقان مغفور ببوشهر سفر کرده مینویسد که جسد یک کشتی بزرگی را در ساحل بوشهر دیدم
که معلوم شد آن کشتی را بحکم نادر شاه ساخته اند چوبهای این کشتی را تماما از مازندران ببوشهر برده و شصت
توپ در این کشتی جا میگرفته بواسطه عدم مراقبت چوبهای این کشتی پوسیده و بساحل افتاده بود شیخ ناصر بوشهری
که علاوه بر بوشهر حکومت بحرین را هم داشت اول کسی است که از وادی نجد اسب نجدی و مادیان عربی فرستاده
آوردند و در دشتستان در ایلخی خود رها کرد و آنچه اسب عربی معروف فارس است در شیراز و غیره از همان تخمه است
و اما ریشهر که سابقا بجای بوشهر آباد بوده بلا بل عدیده از آبادیهای قدیم دنیا بوده چنانکه اسم او در جغرافی قدیم

شرح و تفصیل هست و در قبرستان اطراف شهر قدیم ریشهر بعضی خمره‌ها پیدا میشود که طولش سه قدم و نیم و قطرش یکقدم سرپوشی از گل بر روی آن گذاشته شده که بلند و برداشته میشود و این نیز دلیل است که ریشهر از شهرهای کهنه است زیرا که مرده را باینقسم دفن کردن نه در طریقهٔ اسلام و نه در سبک مجوس رسم بوده قلعه شهر قدیم ریشهر را پرتغالیها بنا کرده‌اند اگرچه بزعم اهالی بلد این قلعه از بناهای شاه عباس است سطح این قلعه که حالا خراب است بیست و سه هزار و صد و یک ذرع مربع است در قبرستان اطراف شهر ریشهر سنگهای مزار که بخط کوفی مرتسم و منقور است یافت میشود و این سنگها باید از قبور لشکر اسلام که در فتح ریشهر کشته شده‌اند و کسانیکه بعد از مفتوح شدن این شهر بدست اعراب از مسلمین که در آنجا سکنا گرفتند باشد ریشهر را عجم ریشهر و عرب ریضهر نیز گفته‌اند

میکرد خمره‌ها اموات بود

حمدالله مستوفی گوید ریضهر که به برستان معروف است لهراسب کیانی ساخت و شاپور بن اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد شهری وسط است بر کنار دریای فارس هوائی بغایت گرم و متعفن دارد و تابستان اهل آنجا انبین در حب البلوط بندند و الا از کثرت عرق مجروح کردند حاصلش خرما و کتان ریشهری بود و اکثر مردم آنجا تجارت دریا کنند و در ایشان مردم فضول هیچ نبود بلکه زبون دیگران باشند و از آنجا تا بد زکلات یکفرسنگ بود و بتابستان مردم بیشتر از شهر بجهة خوشی هوا بقلعه فارد روند

یاقوت حموی در معجم البلدان گوید ریشهر بعقیده حمزه مخفف و مختصر ریو اردشیر است و آن ناحیه ایست از خاک ارجان پیش از غلبه عرب بر عجم کشتهٔ دفتران در آن منزل داشتند و اینها کسانی هستند که بخطا خصوصی کتب طب و نجوم و فلسفه را مینوشتند و حمزه گوید الآن یکنفر در ریشهر نیست که بتواند بکسط کتابت کند نه بفارسی و نه بعربی و فتح اینشهر بدست لشکر اسلام وقتی بود که مرزبان فارس شخصی بود شهرک نام و خیلی برای او دشوار مینمود که عرب آن نواحی را متصرف شوند همینکه عثمان بن ابی العاص ثقفی حکم برادر خود را با لشکر مامور نموده از خلیج گذشتند و توج را فتح کردند و اطراف را میتاختند و نهب مینمودند شهرک از اینمعنی آگاه شده بسیار برآشفته و خشمناک شد و چون خبر سطوت و غلبه و قوت و باس لشکر اسلام را شنیده بود لهذا جمعیت زیادی جمع کرده و خود بنفسه با آن جمعیت بریشهر که در نزدیکی توج و در خاک شاپور است آمد حکم نیز از توج بمقاتله او اقبال نمود و سوار ابن عام العبدی در مقدمه لشکر او بود جنگ سختی در میانه در گرفت و در آنجا رودخانه بود شهرک یکی از امنای خود را با جمعی بر سر رودخانه گذارده بود که هر که از لشکر او بخواهد فرار کند و از رودخانه عبور نماید نگذارد و او را بقتل رساند یکی از سرکرده‌های شهرک پشت بمعرکه کرده رو بگریز نهاد و بر سر رودخانه رسید آنشخص خواست آن سرکرده را بقتل رساند سرکرده گفت عبث مرا مکش ما با لشکری جنگ میکنیم که خدا ایشان را یاری است برای اثبات قول خود سنگی را نشانه گذارده و تیری بجانب سنگ انداخته سنگ را شکافت و از آن گذشت گفت

این ضرب دست را دیدی با همین ضرب دست تبرها بجانب این قوم انداختم واصلا یکی را خراش باندام وارد ننمود با وجود این آن شخص آن سرکرده میگفت لابد باید تورا بکشم در این گفتگو بودند که خبر رسید که شهراب بدست سوار بن همام عبدی کشته شد انگاه کلیه لشکر ایران رو بهزیمت نهاده ریشهر مفتوح اعراب شد و این جنگ در سختی بنظیر جنگ قادسیه بود عمرو بن اهتم تمیمی مژده این فتح را برای خلیفه ثانی برد و بعد از این فتح سورت لشکر فارس شکسته و کار فارس رو بضعف نهاد چنانکه در ذیل لفظ فارس بیاید انتهی

و از وقایعی که در بوشهر روی داده یکی اینست که وقتیکه خبر قتل جعفرخان زند بر پسرش لطفعلی خان رسید و شنید که قشونی نیز اطراف او را احاطه کرده میخواهند او را دستگیر و تسلیم عساکر صید مرادخان کنند لاعلاج پناه بشیخ بوشهر برد ولی چیزی نگذشت که شیخ بوشهر وفات نمود اما پیش از در گذشتن به پسرش شیخ نصر وصیت کرد که در معاونت لطفعلی خان تقصیر روا ندارد و الحق لشکر قلیلی هم ابتدا برای لطفعلی خان فراهم آمد و بیشتر آن لشکر تبعه شیخ نصر بودند حاجی ابراهیم شیرازی نیز در شیراز جمعی از سکنه و بزرگان ایل و احشام را با خود متفق نموده دم از هواخواهی لطفعلی خان میزد چون لطفعلی خان از بوشهر حرکت کرد شاهمراد برادر صید مراد با لشکری سوی او بمقاتله او مأمور شد لکن علی همت خان که با حاجی ابراهیم اتفاق و معاهده داشت لشکریان را وادار نمود که سردار خود را گرفتند و بلطفعلی خان سپردند و لطفعلی خان عاجلا بشیراز شتافت و اهالی اتفاق کرده او را وارد بشهر نمودند و صید مراد اگرچه در ارک تحصن جست ولی باسانی دستگیر شده مقتول گردید انتهی

از زمان غلبه افاغنه تا اواخر عهد کریمخان اهالی فرنگستان بسیار کم را وده با ایران داشتند زیرا که اغتشاش ملک با وضع تجارت منافی بود و تجار انگلیس تجارتخانه خود را از بندر عباس بسبب اجحاف و تعدی نصیرخان لاری برداشتند و در بوشهر مقام کردند

چون در اواخر سنه هزار و دویست و هفتاد و دو بواسطه کدورتی که مابین دولتین علیتین ایران و انگلستان روداده بود عساکر ظفر ماثر پادشاهی بسرداری نواب والا حسام السلطنه مامور فتح قلعه مستحکم هرات که کلید ممالک هندوستان بود شدند و این شهر را در بیست و پنجم ماه صفر هزار و دویست و هفتاد و سه مفتوح نمودند از انطرف چند فروند کشتی جنگی انگلیس بر بندر بوشهر و محمره و آمدند و آمد و با قشونی که ساخلوی بندر بوشهر و محمره بودند جنگی نمودند در بین این اغتشاش در ممالک هندوستان روداده هند بها جمعیت زیادی از انگلیسها را مقتول ساخته لوای یاغیگری و شورش افراشتند فرخ خان امین الدوله مرحوم که در آن وقت ملقب بامین الملک و بسمت ایلچی کبیری بدربار بعضی از دول فرنگ مامور شده بود بنا بخواهش ناپلیون سیم پادشاه فرانسه مصالحه مابین دولتین علیتین ایران و انگلستان انعقاد داد که سواد آن عهدنامه مبارکه را ما بعینه در این کتاب درج مینمائیم

مورخه

صورت عهدنامهٔ بین دولتین علیتین ایران و انگلیس

بسم الله الرحمن الرحیم چون اعلیحضرت خورشید رایت اقدس همایون پادشاه اعظم شاهنشاه بالاستقلال کل ممالک ایران و اعلیحضرت شاهنشاه انگلیس هر دو علی السویه از روی صدق مایل باین هستند که مصایب جنگی را که منافی میل و مکنونات دوستانهٔ ایشانست دفع نمایند و روابط دوستی که مدتی مدید فیمابین دولتین علیتین برقرار بوده مجدداً بسبب صلحی که بر رونق فواید طرفین باشد بر بنیان محکم برپا نمایند لهذا بجهة اجرای این مطلب مقصود اعلیحضرت پادشاه ایران جناب جلالتمآب مقرب الخاقان امین الملک فرخ خان سفیر کبیر دولت علیهٔ ایران صاحب تصویر همایون و حمایل آبی و دارای کمر مکلل بالماس وغیره را و اعلیحضرت پادشاه انگلیس جناب مجدت نصاب هنری ریچارد و جلالت چارلس بارون کاولی از امنای دولت انگلیس و از اجزای مشورت خانهٔ مبارکهٔ مخصوصهٔ اعلیحضرت پادشاه انگلیس حامل نشان بزرگ ملک شریف حمام و سفیر کبیر مخصوص و مختار دولت انگلیس در نزد اعلیحضرت امپراطور پادشاه فرانسه را وکلای وغیره مختار خود تعیین فرمودند و ایشان بعد از آنکه اختیارنامه‌های خود را ابراز و مبادله نمودند و موافق ترکیب رسمی دیدند فصول ذیل را اتفاقاً قبول و مقرر داشته

فصل اول از روز مبادلهٔ امضانامه‌های عهدنامهٔ حال فیمابین اعلیحضرت شاهنشاه ایران و اعلیحضرت شاهنشاه انگلیس همچنین فیمابین خلفا و ممالک و رعایای طرفین صلح و دوستی دائمی خواهد بود (فصل دویم) چون بدولت و اقبال فیمابین دولتین ایران و انگلیس صلح برقرار گردید بحکم این فقره مقرر داشت که عساکر دولت انگلیس بنادر ممالک ایران را تخلیه خواهند کرد موافق شرایط و تعهدات ذیل (فصل سیم) دولتین علیتین معاهدتین تعهد میکنند که کل اسرا که در حین جنگ بدست عساکر طرفین افتاده باشد بلادرنگ آزاد نمایند

فصل چهارم اعلیحضرت شاهنشاه ایران تعهد میکند که بلافاصله بعد از مبادلهٔ امضانامه‌های این عهدنامه کاملاً یک عفونامه اعلام نماید که بواسطهٔ آن جمیع رعایای ایران که در وقت جنگ بمراودهٔ خود با عساکر انگلیس مصدر خیانتی شده باشند از عقوبت این حرکت خود معاف باشند بطوری که هیچکس هر درجه که داشته باشد بجهة این حرکت خود مورد تنبیه و اذیت و تعدی نخواهد بود فصل پنجم اعلیحضرت شاهنشاه ایران تعهد میکند که بلادرنگ لازمهٔ تدابیر را بکار برد که عساکر و کارگزاران ایران را از ملک و شهر هرات و سایر بلاد ممالک افغانستان پس بکشد تخلیهٔ ممالک مزبوره تا مدت سه ماه بعد از مبادلهٔ امضانامه‌های این عهدنامه معمول خواهد بود فصل ششم اعلیحضرت شاهنشاه ایران راضی میشود که ترک بکند کل ادعای سلطنتی را بر خاک و شهر هرات و ممالک افغان و هرگز مطالبه نکند از روسای سایر بلاد هرات و ممالک افغان هیچ علامت اطاعت مثل سکه و خطبه و باج و نیز اعلیحضرت ایشان تعهد میکند که بعد از این از هر نوع مداخله در امورات داخلهٔ افغانستان اجتناب نماید اعلیحضرت ایشان وعده میدهد که استقلال هرات و تمام افغانستان را اعتراف نماید و هرگز باستقلال ممالک مزبوره مداخله نکند در صورت ظهور منازعه فیمابین دولت

ایران و ممالک هرات و افغانستان دولت ایران تعهد میکند که اصلاح از رجوع باهتمامات دوستانه دولت
انگلیس نماید و اقدام بجنگ نکند مگر در صورتیکه اهتمامات دوستانه دولت انگلیس مثمر ثمر نشود از طرف دیگر
دولت انگلیس تعهد میکند که هر وقت اعتبار خود را در ممالک افغان بکار برد و نگذارد که از آنها و هیچیک از
آنها باعث هیچ نوع تشویش و پریشانی دولت ایران بشود و اگر دولت ایران در وقوع مشکلات رجوع بدولت انگلیس
نماید دولت انگلیس بنهایت کوشش را خواهد نمود که منازعات فیمابین را موافق حق و حساب و مطابق شان دولت ایران
اصلاح نماید فصل هفتم در صورتیکه از جانب هرات و ممالک افغان بر سرحدات ایران تجاوزی بشود هرگاه ترضیه
شایسته داده نشود دولت ایران حق خواهد داشت که بجهة دفع و تنبیه جانب متعدی اقدام بحرکات جنگ نماید
اما این صراحت معلوم و مقبول است که هر لشکری که از جانب دولت ایران بجهة مقصود مزبور از سرحد بگذرد در
بمحض اجرای مقصود خود مراجعت بخاک خود خواهد کرد و استعمال حق مزبور نباید بهانه توقف دائمی عساکر
دولت ایران یا الحاق شهری یا یک جزء ممالک مزبوره بممالک ایران بشود فصل هشتم دولت ایران تعهد
میکند که بلا فاصله بعد از مبادله امضا نامه های این عهدنامه جمیع اسرائیکه در حین جنگ در افغانستان بدست
عساکر ایران افتاده باشد بدون عوض نقدی آزاد نماید و همچنین جمیع افاغنه که یا باسم گروی یا بجهة امور
دولتی در هر جای ممالک ایران مقید باشند بهمان طور آزاد خواهند بود بشرط اینکه افاغنه هم از طرف خود
اسرا و مقیدین ایرانی را که در دست آنها باشد بدون عوض نقدی آزاد نمایند دولتین متعاهدتین در
صورت لزوم مامورین نصب خواهند کرد که شرایط اینفقره را معمول دارند فصل نهم دولتین علیتین تعهد
میکنند که در باب نصب و اعتراف قونسولهای جنرال و قونسولها و وکلای قونسولی هر یک از این دو دولت در
ممالک همدیگر حالت دول کاملة الوداد را خواهند داشت و نسبت برعایای طرفین و تجارت ایشان در هر
باب همانطور رفتار خواهد شد که با رعایا و تجارت دول کاملة الوداد رفتار میشود فصل دهم بلا فاصله
بعد از مبادله امضا نامه های این عهدنامه سفارت انگلیس مراجعت بطهران خواهد کرد و همان وقت دولت ایران راضی
بشود که سفارت مزبوره را پذیرائی نماید با شرایط خاطرخواهی و تشریفات مندرجه بشرح علیحده که امروز وکلای
دولتین متعاهدتین ممضی داشتند فصل یازدهم دولت ایران تعهد میکند که در مدت سه ماه بعد از مراجعت علیتین
سفارت انگلیس بطهران یک مامور را تعیین نماید که باتفاق یک مامور دولت انگلیس مطالبات نقدی جمیع رعایای
انگلیس را از دولت ایران تحقیق و مشخص نمایند و دولت ایران هر یک از این مطالبات که بتصدیق مامورین مزبور
و مامورین مزبور تحقیق
باشد
و مشخص خواهد کرد قرض دولت ایران بر عایای ایران و بر عایای سایر دول که تا وقت عزیمت سفارت انگلیس
از طهران در زیر حمایت انگلیس بودند از آنوقت ببعد ترک حمایت مزبوره نکرده اند فصل دوازدهم باستثنای

آنچه

آنچه در فصل سابق مقرر شده دولت انگلیس این حق را ترک و انکار خواهد کرد که حمایت نکند بعد از این هیچیک از رعایای ایران اگر بالفعل در نوکری سفارت و قونسولهای و وکلای قونسول انگلیس نباشد بشرط اینکه چنین حقی بدول دیگر داده و معمول نشود و در این باب و جمیع خصوصیات دیگر [دولت] انگلیس مطالبه میکند و دولت ایران هم تعهد مینماید که همان امتیازات و معافات در ممالک ایران بدولت انگلیس و نوکرها و رعایای آن داده خواهد شد که بدول کاملة الوداد و نوکرها و رعایای ایشان داده میشود و همچنین دولت انگلیس و نوکرها و رعایای آن بهره یاب خواهند بود از همان احترام و اعتبار که بدول کاملة الوداد و نوکرهای و رعایای آنها داده میشود فصل سیزدهم دولتین علیتین متعاهدتین بحکم این فصل تجدید میکنند آن قرارداد [که] در ماه آغوست سنه هزار و هشتصد و پنجاه و یک عیسوی مطابق شوال سنه هزار و دویست و شصت و هفت هجری در باب   تجارت غلام و کنیز در خلیج فارس فیما بین این دو دولت داده شده است و علاوه بر این تعهد میکنند که قرار مزبور پس از انقضای مدت برقراری آن که عبارت از ماه آغوست هزار و هشتصد و شصت و دو مسیحی باشد تا مدت ده سال دیگر برقرار خواهد بود و باین نحو امتداد خواهد یافت تا یکی از جانبین بیک اعلام رسمی قرار مزبور را موقوف بدارد اما اعلام مزبور معمول نخواهد بود مگر یکسال بعد از ظهور آن فصل چهاردهم بلا فاصله بعد از مبادله امضانامه‌های این عهدنامه عساکر انگلیس هر نوع حرکات خصمانه را نسبت بدولت و مملکت ایران ترک خواهد کرد و دولت انگلیس علاوه بر این تعهد میکند که بمحض اینکه قرارداد تخلیه هرات و ممالک افغانستان از عساکر ایران و همچنین قرارداد پذیرائی سفارت انگلیس بطهران کاملاً مجری شد عساکر انگلیس خود را از جمیع ولایات و اماکن و جزایر که تعلق بایران دارد بلا درنگ پس خواهند کشید و دولت انگلیس تعهد میکند که در این اثنا سرکرده عساکر انگلیس عمداً هیچ حرکتی که موجب ضعف اطاعت رعایای ایران نسبت باعلیحضرت شاهنشاه ایران باشد نخواهد کرد بلکه تقویت اطاعت مزبوره نهایت مقصود [دولت] انگلیس است و علاوه بر این دولت انگلیس تعهد میکند که بقدر امکان رعایای ایران را از زحمت حضور عساکر انگلیس ایمن خواهند کرد و همچنین آذوقه که بجهة عساکر مزبوره لازم شود دولت ایران تعهد میکند که بکارگذاران خود قدغن نماید که عساکر انگلیس را در تحصیل آذوقه مذکور اعانت کنند و نیز دولت انگلیس تعهد میکند که در حین اخذ اشیاء قیمت آنرا موافق نرخ روز از جانب مامورین انگلیس بلا درنگ داده خواهد شد فصل پانزدهم عهدنامه حال ممضی خواهد شد و امضانامه‌های آن مبادله خواهد شد در بغداد در مدت سه ماه یا زودتر هرگاه ممکن شود

بوقان حازمی گوید بوقان ناحیه ایست در سجستان ابو عمر محمد بن احمد بن محمد بن سلیمان بوقانی صاحب تصانیف مشهوره منسوب باین ناحیه است اما حق اینست که حازمی در این فقره سهو بیّن نموده و آنکه او گوید نوقان است نه بوقان و ابو عمر مذکور نوقانی است و بوقان در خاک سند است

وچون در ناحیهٔ مسطوره عمران بن موسی بن یحیی بن خالد البرمکی در عهد معتصم شهری بنا کرده و بیضا نامیده شاید این فقره اسباب سهو خازمی شده باشد

مج **بَوَن** بفتح باء و واو و بعضی بسکون واو گفته‌اند شهر کوچکی است میانه هرات و بغشور که حاکم نشین ناحیه بادغیس میباشد تا هرات دو منزل است این شهر را دادیه ام سکنه آنرا بینه مینامیدند

مرمع **بو ینه** بضم باء و سکون واو و فتح باء و نون قریه ایست در دو فرسخی مرو که آنرا بونیک هم میگویند و منسوب باو بو ینجی است

مج مر **بهاباذ** از قرای کرمان است در این قریه و یکقریه دیگر توتیا میسازند و بنا بر جاها میبرند

مرمع **بهاران** از قرای اصفهان و از ناحیه قهاب است مسجد جامع و منبر بزرگی دارد

مرمع **بهار** اول قریه ایست در دو فرسخی مرو که آنرا بهارین نیز گویند ثانی قلعه ایست در کردستان که در عهد شاه سلیمان دار الملک کردستان بوده ثالث قریه بزرگیست در همدان

مرمع **بهاوزه** بتقدیم واء از قرای بلخ است

بهبهان این شهر نوآباد و تقریباً بیش از سیصد سال نیست که خوب آباد شده شهر قدیم این ناحیه که مسافت آن تا بهبهان زیاده از یکفرسخ نیست ارجان است که در حرف الف نوشته شد و یونانیها ارجان را ارکران میگفته‌اند اسکندر وقتیکه از خوزستان بسمت فارس میرفت از ارکران عبور کرد مسجدی در خرابه‌های ارجان است معروف است که حضرت امام ثامن علی بن موسی الرضا علیه السلم درین مسجد نماز گذارده اند امّا شهر حالیه بهبهان در بهترین دره فارس واقع شده وجزء ایالت کوهگیلویه محسوب میشود در موضع حالیه بهبهان سابق چند چادر نشین بوده اند که از ارجان بجهة زراعت میآمده اند بعد از آنکه بعضی از اعراب کوفه که معروف برئیس بلان و رئیس بهمان بودند بحکم امیر تیمور از کوفه کوچ کرده بارجان آمدند و املاک زیاد خریدند در موضع حالیه بهبهان بنای آبادی گذاشته و از آنجائیکه سیاه چادر را بهان مینامیده اند اینطایفه گفتند مادر اینمحل خانه براز بهان میسازیم لهذا آبادی موسوم به براز بهان و از کثرت استعمال بهبهان شد بادی اطراف بهبهان حاصلخیز و دو رودخانه از جلگه بهبهان میگذرد یکی رودخانه جراحیه که از وسط شهر قدیم ارجان میگذشته و یکی دیگر رودخانه طاب که حالا بخیرآباد معروف است و مصب این دو رودخانه هندیان است و از انتهای شمالی جلگه بهبهان جاری میشود و جلگه بهبهان با این دو رودخانه مشروب میگردد شهر ارجان در سمت مغربی بهبهان بوده عمارت حاکم نشین بهبهان بسیار عالی و وسیع و در نقطه شمال شرقی شهر واقع شده جمعیت حالیه شهر بهبهان ده هزار نفر میباشد مسافت بهبهان تا شیراز صد و پنجاه و سه میل انگلیسی که هر میلی هزار و پانصد ذرع است تنباکو که مومیائی از آن حاصل میشود در یکفرسنگی بهبهان و تفصیل

مومیائی آن در ارجان مسطور شد میمانند بهبهان و رامهرمز دره بستار سخت و کتل غریبی است در تاریخ اسکندر
شرحی در باب این دره نوشته شده که ما آنرا بعینه در اینجا درج مینمائیم

یونانیها این دره را دره اوکسین مینامیده اند (ماردی تی) که از اقوام دارا   و یکی از سردارهای او بود
و قشون زیادی در تحت ریاست و سرداری خود داشت مامور بمحراست این دره گردید

اسکندر وقتیکه بدهنه این دره رسید متحیر ماند که چگونه از این دره عبور کند بعد از توقف چند روز یکی از
اهالی آنجا خدمت اسکندر آمده معروض داشت اگر بمن امان دهی و جایزه نیز عطا کنی از بیراهه میتوانم دسته
از قشون ترا بالای کوه برده در محلی آنها را جای دهم که مشرف بمستحفظین دره شوند بالاخره قرار این شد که در
ساعت معین بعد از آنکه قسمتی از قشون با آن بلد بکوه بالا رفتند و بمستحفظین قلعه حمله آوردند اسکندر
از دهنه دره وارد شود حسب المقرر معمول افتاد و اسکندر قشون خود را از دره عبور داده وارد ارجان شد

در اواسط سنه هفتصد و نود و پنج هجری امیر تیمور از راه لرستان و خوزستان (بهبهان) رسید آنجا شنید که آل مظفر در
قلعه سفید که یکی از قلاع مستحکم فارس است قشون جمع کرده که راه عبور او را بسمت شیراز سد نمایند امیر تیمور
برایشان تاخت و بقهر و غلبه این قلعه را گرفت اما سابقاً حصانت و استحکام این قلعه بدرجه بوده که رستم با کمال
شجاعت در زمان منوچهر از او بغلبه نتوانست گرفت و بعد از چند ماه محاصره و عاجز ماندن از نیل مقصود شنید
نمک در قلعه کم شده چند تن از لشکریان خود را در جوال کرده باسم اینکه نمک است وقت غروب آفتاب وارد
قلعه کرده پس از ورود ایشان از جوال بیرون آمده تا صبح با اهالی قلعه جنگ کردند و بایشان فایق و باین تدبیر
اینقلعه او را مفتوح شد و خزاین زیاد که در قلعه بود بدست لشکریان منوچهر افتاد

چون ذکر قلعه سفید شد بیان وضع او خالی از مناسبتی نیست این قلعه در یورت ایلات ممسنی است که از طوایف
و ایلات اصلی و حقیقی ایران هستند نه از ایلات مهاجر که از خارج آنها را کوچانیده در ایران سکنا داده اند چون
از دور این قلعه سفید بنظر میاید موسوم بقلعه سفید شده این قلعه در قله کوه مرتفعی واقع و از هر طرف پرتگاه است
و بجز راه معینی جاده برای وصول بقلعه نیست چشمه سارهای زیاد در اطراف قلعه فراوان است از دامنه بقلعه
سه میل مسافت است و هزار ذرع بقلعه مانده محلی است که اگر یکنفر تفنگچی آنجا بایستد ورود بقلعه غیر ممکن و همان
یکنفر دفع لشکری جرار میتواند نمود وضع دفاع اهالی قلعه از قدیم الایام الی یومنا هذا این طور بوده که سنگهای
بزرگ در سر راهی که ورود بقلعه منحصر بدان راه است جمع مینمایند دشمن همینکه نزدیک بقلعه میشود سنگها را
پرت کرده مانع از صعود و ورود آنها میگردد مسافت قلعه سفید تا شیراز هفتاد و دو میل و در نقطه شمال
مغربی شهر شیراز واقع شده است انتهی

و نیز از حوادث متعلق ببهبهان این است که کریمخان زند چند ماه این شهر را محاصره کرد بعکس جعفر پسر علیرضا

ببر

بسبب عداوت با میرزا قوما پسر میرزا علیرضا خان قلعه را بدست داد که بهمان طایفه میرزاها که حکومت بهبهان داشتند بشیراز آورد و حکومت بهبهان را بنیس علیرضا داد و تا زمان سلطنت کریمخان حکومت با طایفه ذوسا بود از مشاهیر علمای بهبهان یکی آقا باقر بهبهانی اعلی الله مقامه میباشد اصل آن بزرگوار از اصفهان بوده در مائه دوازدهم هجری ببهبهان رفتند و چندی در آنجا مشغول تدریس بودند خواجه عزیز کدخدای بهبهان دختر خود را بحباله او در آورد در زمان شیخ یوسف بکربلای معلی رفته در مجلس درس شیخ یوسف حاضر میشدند بعد از فوت شیخ یوسف آقا باقر رئیس امامیه و مجدد و مؤسس علم اصول و مصداق حدیث شریف نبوی صلی الله علیه و آله که میفرماید علی راس کل مائة واحد منا یجدد سنتی گردیدند و از اولاد بزرگوار ایشان مرحوم آقا عبد الحسین بهبهانی و مرحوم آقا محمد علی میباشد که بجهة اقامت کرمانشاه معروف بکرمانشاهانی شده و اولاد امجاد ایشان در کرمانشاه الی الآن همه دارای مراتب اجتهاد و ذکر ایشان در ذیل لفظ کرمانشاه بیاید

و یکی دیگر از علمای بهبهان جناب آقا آقا سید اسمعیل بهبهانی است که الآن در دار الخلافه باهره بترویج و نشر مراتب علوم دینیه مشغول اند جد ایشان سید عبد الله بن علوی عتیق الحسین که مقبره او در بهبهان زیارتگاه مردم است با شیخ عبد الله بحرانی سماهیجی در زمان صفویه از بحرین ببهبهان آمده در آنجا متوطن شدند معروفست که چون آزاد خان افغان متوجه بهبهان شد اهل بهبهان در خیال مدافعه افتاده یکتوپ داشتند آن توپ را از گلوله مسی پر کرده از آقا سید عبد الله مرحوم خواهش کردند که شما اول تیر توپ را بدست خود آتش بزنید آقا سید عبد الله توپ را آتش زده اتفاقاً گلوله آن بدیرک چادر آزاد خان خورده دیرک را شکسته قطعه چوبی بر سر آزاد خان آمده سر او شکسته و این مسأله را بفال بد گرفته از بهبهان عطف عنان کرده اهل بهبهان از شر او ایمن شدند

مع بِهذاذین بکسر با و سکون ها این لفظ در فارسی بمعنی بهترین عطاست و اسم یکی از قرای ذوزن از اعمال نیشابور است

مع بهرزان بکسر با و سکون ها و فتح را شهر کوچکی است در دو فرسخی شهرستان در طرف نیشابور در ماه صفر سنه ششصد و هفده این شهر را دیدم خیرات آن بسیار و بازار معمور و قلعه محکمی داشت و آباد بود

مع بَهس بفتح با شهریست در مکران

مع بِهزان بکسر با محلی است نزدیک ری که بند شهر قدیم ری در این محل بوده مردم آن از این محل بمحل حالیه نقل نموده و آن خراب شده و آثار خرابه آن باقیست از این محل تا شهر حالیه ری شش فرسخ است

مع بِهستان بکسر با و ها قلعه مشهوریست در حوالی قزوین

مع بَهستون بفتح با و کسر ها قریه ایست میانه همدان و حلوان اسم آن در قدیم ساسان (ساسانیان) (ساسبانان) بوده تا همدان چهار منزل و تا قرمیسین هشت فرسخ است کوه بهستون بلند است و نمیتوان خود را

بذروهٔ آن رسانید (ذروه کوه سر کوه است) راه حاج از دامنهٔ این کوه است و کوه از بالا تا پایین صاف واملس است گوئی دستی تراشیده اند از زمین بطرف بالا بقدر چندین برابر قامت انسان ازین کوه را تراشیده وصاف کرده اند گمان اینست که یکی از اکاسره میخواسته است دور کوه بازاری بنا زند تا قدرت و شوکت او برایندگان معلوم شود و در یکطرف کوه نزدیک بجاده مکانیست شبیه بغار در دو چشمه آب روانی هست و در آن غار صورت اسبی حجاری شده است که بهترین اسبهای دنیاست احتمال داده اند صورت شبدیز اسب خسرو پرویز است که ما در لغت شبدیز تفصیل او را مفصل بیان کرده ایم

مؤلف گوید بهستون که صاحب معجم البلدان گفته همان بیستون معروف است و تعیین موضع او را یاقوت حموی نیز درست نموده و اگرچه هم اکنون چنانکه یاقوت گفته قریه ایست ولی بقرائن عدیده مستفاد میشود که در این موضع شهر و آبادی معتبری بوده کوه بیستون که در نزدیکی آبادی است از جبال شامخه معروف و شبیه بگنبد سیاهی بنظر میاید در این قسمت ایران کوهی که باین عظمت و ارتفاع باشد کمتر است خرابه زیادی در دامنهٔ این کوه است که بر آبادی قدیم دلالت دارد از آثار خرابه و تفرقهٔ مصالح کهنه و علامات سیاهی که در بعضی از این مصالح باقیست ظاهر است که از دود است و نیز از بعضی پارچه های آهن و سرب که در بنای عمارات آنجا بکار رفته و از قبیل ستونهای سنگی و غیره که در آنجا یافت میشود و چنین بنظر میاید که حرارت آتش خیلی بهم این چیزها که مسطور شد رسیده میتوان حکم کرد باینکه این آبادی بزرگ بواسطه حدوث حریق یا فقین نابود شده اما اینکه علی التحقیق بدانیم که وضع این شهر چه بوده و که بنا نموده چون هیچیک از مورخین و علمای جغرافی عرب و عجم و فرنگ و یونان صریحاً چیزی ننوشته اند امری غیر ممکن است و آنچه نقل قول هم مبنا نیم سند صاحبان اقوال حدس و گمان و از روی قرینه حکمی کرده اند و از قراین ظاهره که دلیل است بر اینکه بعد از غلبه عرب بر عجم این شهر آباد و مدتی مسکن اعراب بوده اینست که در میان خرابهای بیستون الواحی از مرمر پیدا شده که مرتسم و منقور بخط کوفی است دیواره معتبری با عمارات سلطنتی که در بیستون بنا کرده بوده اند در در بعضی خطوط پهلوی رسم شده و صورت مرد دیگر لباس مروارید دوزی در بر و شمشیر بلندی در دست و تاجی بر سر دارد چنین بنظر میاید که از سلاطین ساسانیست در طرف مقابل این صورت هیئت زنی است شاید این دو صورت صورت خسرو و شیرین معروف باشد وجه تسمیه بیستون معلوم نیست اما چون از خرابه های دامنهٔ کوه معلوم میگردد که غالب عمارات این شهر دارای ستون متعدد بوده شاید همینکه بواسطه یافقین مسطور یا حدوث فتنه دیگر خراب شده گفته باشند شهر باستون بی ستون شد و میان این خرابه ها چیزیکه الحال محل نظر و شایسته ملاحظه است چند لوح در کوه منقور است که یکی از آنها در انتهای دامنهٔ کوه بالای چشمهٔ آب بزرگی که مشابه رود عظیمی است واقع شده درازده ذرع عرض این لوح بوده و مرور دهور و تشا...

یا فقین آتش گرفتن شهر یا دسته از عمارات است چون در عجم لغت معمولی که با این معنی باشد معروف نیست لغت یا کر الحال در روزنامه‌جات متداول است استعمال شد و اگر کسی لغت عربی یا عجمی با این معنی دانسته باشد دلالت کند موجب امتنان نگارنده خواهد شد

آنرا محو کرده بدقت زیاد باید فهمید که چند صورت درین لوح مرتسم بوده واین تصاویر را بعضی بزرگ و بعضی کوچك و برخی سواره و برخی پیاده مسلح وغیر مسلح نقش کرده اند وبالای این لوح چند سطر مطول بخط وزبان یونانی نوشته اند ولی طوری محو شده که خوانده نمیشود بحکم شیخعلیخان زنگنه که از حکام کرمانشاهان بوده دروسط این لوح بخط وزبان خالص فارسی شرحی نوشته اند که معروف است وقفنامه یا قرار تقسیم آبی است که از دامنهٔ کوه بهستون جاری است ولی صحیح این مطلب درضمن شرحی که منقول از سفرنامهٔ همایونی است میباید مؤلف خود سه سفر از بهستون عبور کرده دفعهٔ اول درسنهٔ هزار ودویست وهفتاد ونه بجاپاری از آنجا عبور نمود ومجال اینکه بخواندن خطوط بپردازد نداشت دفعهٔ ثانی درسنهٔ هزار و دویست و هشتاد و هشت که در رکاب ظفر انتساب مبارك بعراق عرب میرفت درین سفر نیز بجهة طغیان وباد وارد و بودن چشمه درحوالی قبرستان بدین مقصود نایل نشد دفعهٔ ثالث نیز مراجعت از همین سفر بود و شب از ین محل گذشت بالجمله بعضی از مسافرین فرنك درین لوح درضمن خطوط یونانی لفظ قطرزس دیده اند وقطرزس یکی از اشخاصی است که درزمان سلطنت سلوکس سپلوسید بعد از اسکندر حاکم این ناحیه بوده

لوح دیگر که درمحل بسیار مرتفعی وارتفاع آن از زمین هزار و پانصد پاست عرض آن صد و پنجاه پا وطول آن صد پا میباشد ودر شکاف کوه واقع و بواسطهٔ اینکه رسیدن بآنجا بدون منجنیق وچاد پایه متعسر بلکه متعذر است نه اعراب که مخرب این نوع ابنیه بوده اند ونه ولات وحکام بعد که از قباحت این عمل غافل دست رسی بخرابی آن پیدا کرده اند بعضی از سیاحان فرنك بازحمت زیاد نزدیك این لوح شده هم خطوط آنرا که معروف بخط میخی است خوانده هم نقشه تصاویر آنرا برداشته اند اما تصاویر او صورت نه نفر محبوس است که دستهای اینها به پشت بسته شده و بواسطهٔ یکطناب یایك زنجیر که بگردن آنها انداخته اند بیکدیگر پیوسته و مسلسل اند لباسهای اینها مختلف و شخص سیمی یکنوع فرجی پوشیده ودر دامن فرجی او خطوط میخی نوشته شده است درجلو محبوسین شخصی ایستاده تاجی برسر وکمانی بردست چپ اوست که تکیه بزمین داده است و دست راست را بلند کرده واین بلند کردن دست یا علامت فرمانفرمائی یا حالت تعرض وتغیر بمحبوسین است درزیر پای آنشخص ایستاده که باید پادشاهی باشد شخص دیگر است که پای آن پادشاه روی جسد اوست واین شخص برزمین افتاده دستها را بلند کرده بپادشاه التماس میکنند درپشت سر پادشاه دو شخص دیگر هستند که یا از خواص پادشاه یا از قراولان خاصه محسوب میشوند در دست یکی کمان ودر دست دیگری نیزه است در بالای این صفحه صورتیست که معلوم است خیالی ساخته شده حلقهٔ بکمر آن صورت واز آن حلقه بالهای بسیار بلند منشعب شده وباید صورت فروهر که عجم آنرا رب النوع میدانند باشد یا دی

علی التحقیق ازین لوح معلوم میشود که پادشاهی که صورت آن درین جام مرتسم و منقور است داریوش اوّل است که باصطلاح بعضی از مورخین یونان دارای اوّل پادشاه ایران باشد.

وبعضی از مورّخین ایران و یونان این داریوش را لهراسب میدانند

واین روایت ظاهراً از صحت دور باشد زیرا که مذهب آتش پرستی در زمان سلطنت لهراسب وگشتاسب در ایران رواج یافت و از آن زمان تا ظهور اسلام بقدری سلاطین ایران در دین آتش پرستی متعصب بودند که در مسکوکات و مهرهای سلطنتی و هم چنین در جاهائیکه نقشا و برخود شانرا نقش نموده اند لابد صورت مجمر آتش هم مرتسم داشته اند و در لوح بیستون و جهاتی از الوجوه مجمّر دیده نمیشود صورت فروهر بالای مجلس با بال و پر پیداست

بالجمله صورت پادشاهی که در بیستون منقور است از سلاطین کیان قبل از لهراسب است یا پدر گشتاسب بوده است و میتوان گفت که همان داریوش یونانیان صحیح باشد. ویحتمل صورت خود کیخسرو باشد چیزی که نزدیک بتحقیق است اینست که صورت لهراسب و گشتاسب نیست و از سلاطین قبل از این دو سلطان است که مذهب یزدان پرستی داشته اند نه آتش پرستی بهرحال این پادشاه بعد از مراجعت از تسخیر ممالک عدیده و اسیر نمودن سلاطین آن ممالک دفتح بنایان مرتبت عزد داده [illegible] اشخاص و خطوطی که در این لوح دوپسی است کمال شباهت دارد بحجاری تخت جمشید و خطوطیکه در آن مرتسم شده دارد برخلاف لوح اوّلی که از آن حیثیت لباس بر بناهای ساسانیان که در بعضی از بلاد و اماکن فارس و جاهای دیگر یافت میشود نهایت شبیه است

واما تفصیل خطوطیکه درین لوح مرتسم است این خطوط در پنج خانه که هر یک نیز بمنزله لوح کوچکی است ارتسام یافته و مطابق نگارش نواب والاحضرت الاقدس در جام جم والیزولن انگلیس قونسول بغداد که حالا رئیست مجلس جغرافیای لندن را دارد و در خواندن خطوط قدیمه مهارت کامل داشته این خطوط را خوانده و ترجمه کرده و اما آن ترجمه را بعینه در اینجا مینگاریم

خانهٔ اوّل مشتمل بر نوزده فقره که مجموع نود و شش سطر است

فقرهٔ اوّل

من داریوش هستم پادشاه بزرگ پادشاه پادشاهان پادشاه پارس پادشاه توابع پسر

وستاسپا بنیرهٔ ارشاما ی هاکهامانشی

فقرهٔ دوّم

داریوش پادشاه میگوید پدر من وشتاسپا بود پدر وشتاسپا ارشاما بود پدر ارشاما اریارام پدر اریارام چشپائش پدر او هاکهامانش

فقرهٔ سیّم

داریوش پادشاه میگوید ازین سبب ما را هاکهامانش میگویند که از قدیم هرگز مغلوب نشدیم از قدیم آنها که از سلسلهٔ ما بودند پادشاهان بودند

فقرهٔ چهارم

داریوش پادشاه میگوید هشت نفر پیش از من از سلسلهٔ ما پادشاهان بودند و من نهم هستم و مدّت دراز پادشاه هستم

فقرهٔ پنجم

داریوش پادشاه میگوید بفضل اورمزدا من پادشاه هستم اورمزدا مرا مملکت بخشید

فقرهٔ ششم

داریوش پادشاه میگوید اینها مملکتهائی است که در تصرف من آمده بفضل اورمزدا من بر آنها پادشاه شدم پارسا اوجها بابروش اثرا اربایا مدرایا سپاردا یونا که این دو در سواحل دریا هستند ارمنا کاتاپا تموکا پارثوا زرآکا هاروا اوا رازمیا باکهتارش سغدا ساکا ثاتاکوش هارا اوانش ماکا جمله بیست و سه مملکت است

فقرهٔ هفتم

داریوش پادشاه میگوید اینها مملکتها نیست که در تصرف من آمده بفضل اورمزدا مطیع من شدند مرا باج میدادند و آنچه روز و شب بآنها گفتم همان کردند

فقرهٔ هشتم

داریوش پادشاه میگوید درین مملکتها هر که دین دار بود او را پرورش و محافظت کردم و هر که بیدین او را خوب تنبیه کرده بفضل اورمزدا ازین سبب این مملکتها که بمن داده شد خورسند شدند و هر چه امر کردم بجا آوردند

فقرهٔ نهم داریوش پادشاه گوید اورمزد این مملکت بخشید و مرا یاری کرده تا این مملکتها را گرفته بفضل اورمزد این مملکت را دارایم

فقرهٔ دهم داریوش پادشاه میگوید این کاریست که من کردم پیش از آنکه پادشاه شدم کابوجیا نام پسر خروش از سلسلهٔ ما پیشتر در اینجا پادشاه بود برادر این کابوجیا باردیا نام داشت که هم از مادر و هم از پدر کابوجیا بود پس از آن کابوجیا آن باردیا را کشت چون کابوجیا باردیا را کشت مملکت از آن شد از آنچه باردیا را کشته بود پس از آن کابوجیا بمَدَرا یا رفت پس از آنکه کابوجیا بمَدَرا یا رفته بود مملکت از دین بد در رفت پس از آن دروغ در ولایت بسیار شدهم در پارسا هم در مادا هم در سایر ممالک

فقرهٔ یازدهم داریوش پادشاه میگوید پس از آن شخصی بود ماگوشی کماتا نام از پیشیاووادا از کوهستان اراکادرش بیرون آمد در روز چهاردهم ماه ویاکهنا برخاست و بمملکت بدروغ گفت من باردیا هستم که پسر خروش بود و برادر کابوجیا پس از آن همه مملکت یاغی شد و از کابوجیا بطرف او رفتند هم پارس هم مادا هم سایر ممالک او هم مملکتها را ضبط کرد در روز نهم ماه گارماپادا بود که این طور مملکت ضبط کرد پس از این کابوجیا از بیتابی مرد

فقرهٔ دوازدهم داریوش پادشاه میگوید آن تاجی که کماتای ماگوشی از کابوجیا گرفته بود از قدیم آن تاج از سلسلهٔ ما بوده پس کماتا پارس و مادا و سایر مملکت را از کابوجیا گرفت و هرچه میخواست میکرد او پادشاه شد

فقرهٔ سیزدهم داریوش پادشاه میگوید هیچکس نبود نه پارسانی نه مادانی نه کسی از سلسلهٔ ما که مملکت را از کماتای ماگوشی بگیرد مملکت ترسید که در برابر او بایستند چون مملکت باردیای قدیم را میشناسند مکرر با ایشان غدغن میکرد که زنهار بترسید از اینکه مرا باردیا پسر خروش نشناسید هیچکس جرات نکرد که در برابر او بایستد هر کس دوران کماتای ماگوشی را داشت تا من رسیدم پس من بندگی اورمزد را کردم و اورمزد مرا اعانت کرد روز دهم ماه باگایادش بود که من باتفاق آنها که در اطاعت من بودند آن کماتای ماگوشی را کشتم و بزرگان کسانی که با او انباز بودند در قلعهٔ سیکتاواتش در بلوک مادا که نسایا نام داشت او را کشتم و من مملکت را از او گرفتم بفضل اورمزد پادشاه شدم اورمزد این تاج بمن کرامت کرد

فقرهٔ چهاردهم داریوش پادشاه میگوید تاجی که از سلسلهٔ ما برداشت واپس گرفتم و او را استوار کردم چنانکه در ایام قدیم بود و بدعتهائی که کماتای ماگوشی در دین گذاشته بود برانداختم و در مملکت ناموسها و قربانیها برقرار کردم و منصبها که کماتای از اهل سلسلهٔ ما گرفته بود با ایشان رد کردم و مملکت را استوار کردم هم پارس هم مادا هم سایر ولایت را چنانکه در قدیم بود و آئین سابق را که برداشته بود تازه کردم اینها بفضل اورمزد کردم و رنج کشیدم تا سلسلهٔ ما استوار شد چنانکه در روزگار قدیم بود بفضل اورمزد رنج بردم تا کماتای ماگوشی بر سلسلهٔ ما غالب نیاید

فقرهٔ پانزدهم داریوش پادشاه میگوید این همانست که بعد از آنکه پادشاه شدم کردم

فقرهٔ شانزدهم داریوش پادشاه میگوید وقتیکه کماتای مَاکوشی را کشتم شخصی اَتْرینا نام پسر اُپادرمَا برخاست و بمملکت اوجی چنین گفت که من پادشاه اوجیم پس اهل اوجی باغی شدند بطرف اترینا رفتند و او پادشاه اوجی شد و شخصی بابرونی نیتبرا نام پسر آینبا برخاست و بدروغ بمملکت بابرون گفت من نابخ اُدْرَخْرا هستم پسر نابونیتا و مملکت بابرون بکلی بطرف نیتبرا رفت و بابرون باغی شد او تاج بابرون را ضبط کرد

فقرهٔ هفدهم داریوش پادشاه میگوید پس از آن من باوجی فرستادم و آن اترینا را بسته پیش من آوردند و من او را کشتم

فقرهٔ هیجدهم داریوش پادشاه میگوید پس از آن من ببابرون رفتم بر سر آن نیتبرا که اسم نابخ ادرخرا داشت و شط تگرا در دست قشون نیتبرا بود آنجا آمده بودند و کشتیها داشتند پس من قشون در زورقها نشاندم و دشمن را به تنگ آوردم و برد شمن یورش بردم او رمزدا مرا یاری کرد بفضل او رمزدا از تگرا گذشتم پس از آن قشون نیتبرا را بکلی کشتم روز بیست و هفتم ماه اتریابا بود که جنگ کردیم

فقرهٔ نوزدهم داریوش پادشاه میگوید پس از آن ببابرون رفتم چون بنزدیک رسیدم در حوالی بابرون در شهر زازانا که در کنار شط افراتا واقع بود آنجا نیتبرا که نام نابخ ادخرا داشت با قشون در برابر من آمد که جنگ کند در آنجا جنگ کردیم او رمزدا مرا یاری کرد اما بفضل او رمزدا قشون نیتبرا را بکلی شکست دادم و دشمن را در آب ریختم و آب دشمن را کشت روز دوم ماه اناماکا بود که این جنگ را کردیم

(خانه دوم مشتمل است بر شانزده فقره که مجموع آن نود و شش سطر است)

فقرهٔ اول داریوش پادشاه میگوید پس از آن نیتبرا با سوارانی که اطاعت او میکردند ببابرون گریختند پس از آن ببابرون رفتم هم بابرون را گرفتم هم نیتبرا را در بابرون کشتم

فقرهٔ دوم داریوش پادشاه میگوید وقتیکه در بابرون بودم اینها ممالکی اند که از ما باغی شدند پارسا اوجا مادا اثرا ارمینا پارثوا مارگوش ثاتاگوش ساکا

فقرهٔ سیم داریوش پادشاه میگوید شخصی مارتیا نام پسر چچخرایش شهر خکاناکا را از شهرهای پارس در دست داشت برخاست و بمملکت اوجا چنین گفت که من اومانش هستم پادشاه اوجا

فقرهٔ چهارم داریوش پادشاه میگوید در آنوقتیکه من بطرف اوجا میرفتم اهل اوجا از من ترسیدند و مارتیا را که بزرگ ایشان بود گرفتند و کشتند

فقرهٔ پنجم داریوش پادشاه میگوید فراوارتش نام از اهل مادا برخاست بمملکت مادا چنین گفت که من شاثریتا هستم از سلسلهٔ اوکشتره پس از آن قشون مادا که در وطن بودند از من باغی شدند بطرف فراوارتش رفتند او پادشاه مادا شد

نقرهٔ ششم داریوش پادشاه میکوید قشون پارسا و ماداکه در رکاب من بودند در اطاعت باقی ماندند آن وقت آن قشون را بیرون فرستادم و ودارنا نام از اهل پارس که از نوکرهای من بود سردار کردم و بقشون کفتم که بخت یار شما باد آن مملکت که مرا نمیشناسند او را بزنید پس ودارنا با قشون رفت چون بنزدیك شهر ماداررسید از مملکت ماها در آنجا با اهل ماداجنکید آنکه بزرك مادا بود بهیچ طور نتوانست با ودارنا برابری کند اورمزدا مرا یاری کرد بفضل اورمزدا قشون ودارنا قشون یاغی را بکلی شکست داد در روز ششم ماه انماکا بود که اینجنك واقع شد بعد قشون من بحکم من در کاپادا یکی از شهرهای مادا ماندند تا من خود بمادا رسیدم

نقرهٔ هفتم داریوش پادشاه میکوید پس از آن دادارشش نام ارمنی یکی از سرکردکان خود را بارمنستان فرستادم و باو کفتم خوشا بحالت مملکت یاغی را اکر اطاعت من نمیکنند بزن پس دادارشش رفت چون بارمنستان رسید یاغیها جمعشده وصف آرائی کرده پیش دادارشش آمدند نزدیك از دهات ارمنستان جنك واقعشد اورمزدا مرا عنایت کرد بفضل اورمزدا قشون من قشون یاغیرا بکلی شکست داد ششم ماه ثاراواهرا بود که اینجنك واقع شد

نقرهٔ هشتم داریوش پادشاه میکوید دفعهٔ دوّیم یاغیها جمع آوری کرده در برابر دادارشش صف جنك کشیدند در حوالی قلعه تکرا یکی از قلاع ارمنستان جنك واقعشد اورمزدا بمن عنایت کرد بفضل اورمزدا قشون من قشون یاغیرا بکلی شکست داد در هجدهم ماه ثاراواهرا بود که این جنك واقعشد

نقرهٔ نهم داریوش پادشاه میکوید دفعهٔ سیّم یاغیها جمع آوری کرده در برابر دادارشش صف جنك کشیدند در نزدیك یکی از قلاع ارمنستان جنك واقعشد اورمزدا مرا یاری کرد بفضل اورمزدا قشون من قشون یاغیرا بکلی شکست داد این جنك در نهم ماه ثایکارچیش واقع شد اورمزدا مرا یاری کرد بعد دادارشش از من دور ماند تا بمادا رسیدم

نقرهٔ دهم داریوش پادشاه میکوید پس از آن ومسا نام شخصی از اهل پارس راکه از نوکرهای من بود بارمنستان فرستادم و باو چنین کفتم بسلامت باشی آن مملکت یاغی که مرا اطاعت نمیکند او را با طاعت من بیاور پس ومسا بیرون رفت چون بارمنستان رسید یاغیان تهیهٔ جنك دیده در برابر ومسا آمدند در یکی از بلوك اتواجند واقعشد اورمزدا بمن عنایت کرد بفضل اورمزدا قشون من قشون یاغیرا بکلی شکست داد در روز پانزدهم ماه انماکا بود که این جنك واقعشد

نقرهٔ یازدهم داریوش پادشاه میکوید دفعهٔ دوّیم یاغیها جمع آوری کرده در برابر ومسا صف جنك آراستند در اوتیارا یکی از بلوك ارمنیه جنك واقع شد اورمزدا بمن عنایت کرد بفضل اورمزدا قشون من قشون یاغیرا شکست داد در ماه ثاراواهرا در روز عید این جنك واقعشد پس ومسا در ارمنستان از من دور ماند تا بمن بمادا رسیدم

فقرهٔ دوازدهم داریوش پادشاه میکوید پس از بابرون بماد رفتم چون بشهر کردوش یکی از شهرهای ماد رسید فراوارتش که نام پادشاه ماد داشت باقشون صف جنک آراسته در برابر من آمد آنجا جنک واقع شد اورمزدا مرا عنایت کرد بفضل اورمزدا بقشون فراوارتش شکست دادم روز بیست و ششم ماه اشکانابود که این جنک واقع شد

فقرهٔ سیزدهم داریوش پادشاه میکوید پس فراوارتش با سوارانی که همراه او بودند از آنجا کریخته در بلوک راکا یکی از بلوک ماد رفت پس از آن قشون در عقب او فرستادم فراوارتش را کرفته پیش من آوردند دماغ و کوش و لبهایش را بریدم و آوردمش بر بند بر کردن او نهادم بر در بارکاه من بود همه مملکت او را دیدند بعد او را در شهر هاکامانانا آوردم و بردار کردم و بزرکان که در رکاب او بودند در ارک هاکامانانا محبوس کردم

فقرهٔ چهاردهم داریوش پادشاه کوید شخصی چترانخما نام از اهل اسکارتیا بمن یاغی شد بمملکت میکفت من پادشاه اسکارتیا هستم از اولاد سترهٔ قشونی از اهل پارس او ماد ابراو فرستادم یکی از اهل ماد اخاماسپادا نام از نوکرهای خود سردار و بآنها کفتم بسلامت باشید مملکت یاغی را بزنید پس خاماسپادا با قشونی رفت با چترانخما جنک کرد اورمزدا مرا یاری کرد بفضل اورمزدا قشون من قشون یاغی را شکست و چترانخما را کرفته پیش من آورد و کوش و بینی او را بریدم و او را به آوردم و بر در بارکاه خود بند بر کردن او نهادم و همه مملکت او را دیدند بعد او را در شهر اربرا از دار آویختم

فقرهٔ پانزدهم داریوش پادشاه میکوید این کار بیست که در ماد اکردم

فقرهٔ شانزدهم داریوش پادشاه میکوید پارثوا و ورکانا بمن یاغی شدند بطرف فراوارتش رفتند قشون پارثوا یاغی شدند از وشتاسپا که پدر من بود پس وشتاسپا با قشونی که در اطاعت او بودند در وسپاوشتیا یکی از شهرهای پارثوا با یاغیها جنک کردند اورمزدا او را عنایت کرد بفضل اورمزدا وشتاسپا قشون یاغی را بکلی شکست داد در روز بیست و دویم و یاخنا بود این جنک واقع شد

(خانهٔ سیم مشتمل است بر چهارده فقره و مجموع آن نود و دو سطر است)

فقرهٔ اول داریوش پادشاه میکوید بعد از آن از راکا قشون پارسی فرستادم بجهت وشتاسپا سپهد همراه قشون بیرون رفت در نزدیک شهر پاتیکاپانا در مملکت پارثوا با یاغیها جنک واقع شد اورمزدا مرا یاری کرد بفضل اورمزدا قشون وشتاسپا قشون یاغی را بکلی شکست داد در غرهٔ ماه کرماپادا بود اینجنک واقع شد

فقرهٔ دویم داریوش پادشاه کوید پس از آن مملکت بمن اطاعت کرد و این همانست که در پارثوا اکردم

فقرهٔ سیم داریوش پادشاه میکوید مملکت مارکوش از من یاغی شد شخصی مارکوانی را که فرادا نام داشت بزرک خود کردند پس من شخصی دادارشش نام را که از اهل پارس بود از نوکرهای من و ستراپ باختری بود فرستادم و باو کفتم بسلامت برو مملکتی که مرا اطاعت نمیکند بزن پس دادارشش با قشون رفت و با مارکوانها

جنک کرد

جنگ کرد و اورمزدا بمن عنایت کرد بفضل اورمزدا قشون من قشون یاغیرا شکست داد در بیست و سیم ماه اتریاتیا بود که این جنگ واقع شد

فقرهٔ چهارم داریوش پادشاه میگوید پس از آن مملکت مرا اطاعت کردند و این همانست که در مجری کردم

فقرهٔ پنجم داریوش پادشاه میگوید شخصی وهیازداد نام در شهر تارواد مملکت پارس در بلوک یتیا اقامت داشت دفعهٔ دوم برخاست و بمملکت پارس گفت من بردیا هستم پسر کوروش پس قشون پارس که در وطن بودند از من دور مانده و یاغی شدند بطرف وهیازداد رفتند و او پادشاه پارس شد

فقرهٔ ششم داریوش پادشاه گوید بعد از آن قشون پارس و ماد اکه در پیش من بودند بر سر آنها فرستادم ارتوارت نام را از نوکرهای خود سردار کردم و قشونی دیگر از عقب من بماد رفت بعد ارتوارت با قشون بسمت پارس رفتند چون بشهر رقها از شهرهای پارس رسیدند وهیازداد که اسم بردیا داشت در برابر ارتوارت آمد و جنگ کردند اورمزدا بمن عنایت کرد بفضل اورمزدا قشون من بقشون وهیازداد بکلی شکست دادند در دوازدهم ماه ثاراواهرا بود که این جنگ واقع شد

فقرهٔ هفتم داریوش پادشاه میگوید پس از آن وهیازداد باسوارها که در اطاعت او بودند از آنجا به پیشیا اوادا کوچیدند از آنجا با قشون مراجعت کرده با ارتوارت جنگ کرد در کوه موسوم بپارگا جنگ واقع شد اورمزدا بمن عنایت کرد بفضل اورمزدا قشون من بقشون وهیازداد شکست داد در ششم ماه گرماپادا بود که این جنگ واقع شد وهیازداد را گرفتند و هم بزرگانی را که در اطاعت او بودند

فقرهٔ هشتم داریوش پادشاه میگوید بعد از آن وهیازداد و آن بزرگانرا که در اطاعت او بودند در شهر اوادیدا از شهرهای پارس قولقه کردم

فقرهٔ نهم داریوش پادشاه میگوید آن وهیازداد که اسم بردیا داشت قشونی بسمت هرواتی فرستاده بود بر سر ویوانا نام از اهل پارس و شترپای هرواتی بود و شخصی را سردار آن قشون کرده بود و بآنها گفته بود که بسلامت و ویوانا و آن مملکت که اطاعت بپادشاه داریوش میکنند همه را بزنید پس آن قشون وهیازداد بجنگ ویوانا میرفتند نزدیک قلعه کاپش خانش جنگ واقع شد اورمزدا مرا عنایت کرد بفضل اورمزدا قشون من قشون یاغیرا شکست داد در سیزدهم ماه انماکا این جنگ واقع شد

فقرهٔ دهم داریوش پادشاه میگوید دفعهٔ دیگر یاغیها جمع شده در پیش ویوانا بجنگ آمدند در بلوک گدروا جنگ کردند اورمزدا بمن عنایت کرد بفضل اورمزدا قشون من قشون یاغیرا بکلی شکست داد در هفتم ماه ویاخنا بود که این جنگ واقع شد

فقرهٔ یازدهم داریوش پادشاه میگوید پس آن مرد که سردار قشون وهیازداد بود که بجنگ ویوانا فرستاده

باسوارهای او کریختند بانظرف قلعه ارشاداکرد در مملکت هرواتی بود رفتند و بوانا با قشون ایشان انعاقب
کرده تانیاپنا آنجا او را کرفت و بزرکان لشکرش را کشت

فقرهٔ دوازدهم داریوش پادشاه کوید بعد از آن مملکت مرا اطاعت کرد این همانست که در هرواتی کردم

فقرهٔ سیزدهم داریوش پادشاه میکوید وقتیکه در پارس و ماد ابودیم بابرو بنهاد دفعه دیکر از من یاغی شدند
شخصی ارمنی ارخهانام پسر ښدیتا برخاست از بلوك دهوبانا از محال بابرون و بدروغ چنین کفت که نابنخ ادرخرا
هستم پسر نابونیتا پس مملکت بابرون از من یاغی شد بطرف ارخها رفت و او بابرون را کرفت و پادشاه بابرو شد

فقرهٔ چهاردهم داریوش پادشاه میکوید پس من بنا برون قشون فرستادم و یکی از نوکرهای خود ودافرانام
مادانی را سردار کردم و با نها کفتم بسلامت باشید هر کراز مملکت بابرون مرا اطاعت نمیکند بزنید آن ودافرا
با قشون بنابارون رفت او ورمزدا بمن عنایت کرد بفضل اورمزدا قشون من قشون یاغیرا شکست داد بابرونرا کرفت
در دوم ماه بود وسر سطر اخر خراب شده و در آخر سطر نوشته کشته شد

(خانهٔ چهارم مشتمل است بر نوزده فقره مجموع نود و دو سطر میشود)

فقرهٔ اول داریوش پادشاه میکوید این کاریست که در بابرون کردم

فقرهٔ دوم داریوش پادشاه میکوید این همانست که کردم بفضل اورمزدا همه چیز کردم در وقتیکه مملکتها
از من یاغی شدند نوزده جنك کردم بفضل اورمزدا آنها را زدم و نه پادشاه اسیر کردم یکی کماتای ماکوشی
که دروغ کو بود و کفته بود من باردیا پسر خروش هستم و پارسها را یاغیکرده بود یکی دیکر اترینای اوجهانی
که بدروغ کفته بود من پادشاه اوجهیم و اوجهی را بمن یاغیکرد یکی نیت بیترای بابرونی که دروغکو بود و باینطور
کفت نابنخ ادرخرا هستم پسر نابونیتا و بابرونرا یاغیکرد یکی مارتیای پارسی که بدروغ کفته بود من اومانش
هستم پادشاه اوجهی و اوجهی را بر من یاغی کرد و یکی فراوارتش از اهل ماد اکر کفته بود من شاثرتیا هستم از
سلسلهٔ اوکشتره و مملکت مادرا یاغیکرد یکی چترانخما از اهل اسکارتیا که بدروغ میکفت من پادشاه اسکارتیا
هستم از سلسلهٔ اوکشتره و اسکارتیا را یاغیکرد یکی فرادانام از اهل مارکو اکر بدروغ میکفت من پادشاه مارکوا
هستم و مارکوا را یاغیکرد یکی وهیازدادا از اهل پارسا کر بدروغ میکفت من باردیا پسر خروش هستم و پارسارا
یاغیکرد یکی ارخها نام از اهل ارمنستان که بدروغ میکفت من نابنخ ادرخرا هستم پسر نابونیتا و بابرونرا یاغیکرد

فقرهٔ سیم داریوش پادشاه میکوید در این جنکها این نه پادشاه را اسیر کردم

فقرهٔ چهارم نصفش خراب شده

فقرهٔ پنجم داریوش پادشاه میکوید تو که هر که بعد از من پادشاه میشوی سعی کن که دروغ کفتن را هیچ نکذارید
و شخصی که از دین بیرون میرود او را خوب تنبیه کنید و اکر مملکت باین طور نکهداشته شود تمام خواهد ماند

فقرهٔ ششم داریوش پادشاه میکوید این هانستکه کردم بفضل اورمزدا و همه را بعمل آوردم ای تو هر که باشی که من بعد این تخت را میخوانی معلوم تو باشد که آنچه برین تخت نقش کردم دروغ ثبت نشده

فقرهٔ هفتم داریوش پادشاه میکوید اورمزدا کواه من است که از همه وقایع این تاریخ را براستی نوشتم

فقرهٔ هشتم داریوش پادشاه میکوید بفضل اورمزدا بسیار چیزهای دیکر است که کردم و برین تخت ثبت نشده از ین سبب ثبت نشده که کسانیکه پس از من این تخت را میخوانند اکثر کارهائی را که من درجای دیکر کرده ام باطل بدروغ حمل کنند

فقرهٔ نهم داریوش پادشاه میکوید اینفقره درست واضح نیست

فقرهٔ دهم داریوش پادشاه میکوید اینکه جانشین من هستی معلوم تو بوده باشد اینکارها که من اشکار کردم از ین سبب آنها را تو پنهان نکنی اکر تو این تخت را در روزکار مشهور کنی اورمزدا یار تو خواهد بود و فرزندان تو فراوان شود و عمر تو دراز کشد

فقرهٔ یازدهم داریوش پادشاه میکوید اکر تو این تاریخ را پنهان کنی نام تو در روزکار نخواهد ماند و اورمزدا با تو دشمنی کند و بیفرزند باشی

فقرهٔ دوازدهم داریوش پادشاه میکوید این آنست که من بفضل اورمزدا کردم و اورمزدا و فرشتکان که هستند مرا یاری کردند

فقرهٔ سیزدهم داریوش پادشاه میکوید از ین سبب اورمزدا و فرشتکان بمن عنایت کردند که از دین بد نرفتم و دروغکو نبودم و زور نکردم

فقرهٔ چهاردهم داریوش پادشاه میکوید اینکه پس از من پادشاه میشوی هر که دروغکو است و کناه کار او را پرورش مکن و بنیاد او را بر انداز

فقرهٔ پانزدهم داریوش پادشاه میکوید اینکه پس از من این تخت را که من نوشتم و این صورتها که نکاشتم میخوانی و میبینی بترس از اینکه بی احترامی کنی و اکر آنها را حفظ کنی تو نیز بسلامت باشی

فقرهٔ شانزدهم داریوش پادشاه میکوید اینکه این تخت را و تصویرها میبینی اکر آنها را محافظت کنی اورمزدا یار تو باشد و فرزندان تو زیاد شوند و عمر تو دراز کردد و هر کار که میکنی اورمزدا تو را خبر دهد

فقرهٔ هفدهم داریوش پادشاه میکوید اکر این تخت و تصویرها را ببینی و محافظت نکنی و با آنها بی احترامی کنی اورمزدا دشمن تو باشد و فرزندان تو نپایند و هر کار میکنی اورمزدا انکار تو را بانجام نرساند

فقرهٔ هیجدهم داریوش پادشاه میکوید اینها آنانند که همراه من بودند وقتیکه کماتای ماکوشی را که اسم باردیا داشت کشتم و کمک من بودند اینها تنها همراه من بودند یه وافرانام از اهل پارسا آتانا نام از اهل پارسا که او انام پسر

مادرهوینا

صورت تصاویر مرتسمهٔ در کوه بیستون

ماردَهونیا از اهل پارس هدارنا نام از اهل پارسا مکابخشا نام پسر دوپرا از اهل پارسا اسپاسنا از اهل پارس

فقرهٔ نوزدهم خوانده نمیشود خانهٔ پنجم خوانده نمیشود

(ترجمهٔ خطوطی که در پیش صور نقّاشی نوشته شده جمله یازده است)

اوّل در بالای سر داریوش مجدد سطر نوشته شده که لفظ بلفظ همانست که در چهار فقرهٔ اول از ستون اول نوشته شده

دوّم در زیر تصویر مردی که در زیر پای داریوش افتاده نوشته شده که این گاماتای ماکوشی دروغ گو بود که گفته بود من باردیا پسر خروش هستم

سیّم در پهلوی شخص اوّل که ایستاده نوشته این اترینای دروغ گو بود که میگفت من پادشاه اوجهیم

چهارم در پهلوی شخص دوّم که ایستاده نوشته که این نتی بتبرای دروغ گو بود که میگفت من نابخ ادرخراهستم پسر نابونیتا

پنجم برتخت شخص سیّم که ایستاده نوشته که این فراوارتش دروغگو بود و گفته بود من شاتریتا هستم از سلسلهٔ اوکشتره و پادشاه مادا هستم

ششم بالای شخص چهارم که ایستاده نوشته این مارتیای دروغگو بود که گفته بود من اومانش هستم پادشاه اوجهیم

هفتم در پهلوی شخص پنجم که ایستاده نوشته این چتراتخمای دروغگو بود که گفته بود من پادشاه اسکارتیا هستم از سلسلهٔ اوکشتره

هشتم در پهلوی شخص ششم که ایستاده نوشته که این وهیازداد دروغگو بود که گفته بود من باردیا پسر خروش و پادشاه هستم

نهم در پهلوی شخص هفتم که ایستاده نوشته که این ادرخا بود که بدروغ گفته بود من نابخ ادرخراهستم پسر بنونیتا و پادشاه بابرونم

دهم بالای شخص هشتم که ایستاده نوشته که این فرادای دروغ گو بود که گفته بود من پادشاه مادکانا هستم

یازدهم در پهلوی شخص آخر که کلاه بلند بر سر دارد نوشته که این سکارخا ساکان است انتهی

مؤلّف گوید اکراد نواحی بیستون و کرمانشاه این صور را صورت دو پیشان میگویند وکسانیکه خارج از مسئله میباشند درویشان را درویشان گمان میکنند ولی از کجا درویشان داریوشان نباشد و اینکلمه را ابا عن جدّ از پدران خود شنیده اند و اینقدر تصحیف تلفظ مینمایند بلکه میتوان گفت این وجه موجّه و محقق و قابل تردید نیست بالجمله از لوح مسطور گذشته وقتیکه بسمت جنوب مغربی بیستون میل نمائی بمسافتی کمی از چشمه که ذکر شد قسمت عمده از کوه بیستون را ملاحظه میکنی که تراشیده و صاف نموده معلوم نیست که مقصود از تراشیدن این قسمت عمده چه بوده و در چه زمان اقدام باین کار بزرگ کرده اند آنچه محقق است این است که یکی از سلاطین بزرگ ایران که فتوحات نمایان نموده و اغلب ممالک روی زمین را متصرّف شده خواسته است تصویر جنگهای خود را با تفصیل فتوحات در این قسمت کوه بیستون رسم و نقش نماید اجل مهلت او را و اجل اجرای این خیال نداده با شورش و انقلابی در ایران پدید آمده که سبب تمامی خانواده او شده یا اینخیال بزرگ

انجام پذیرنشده است

عمارة مطلب که کوه بهستون و بیستون را مشهور ایران و ترکستان و هندوستان و بعضی ممالک دیگر نموده مغاشقه شیرین معشوقه خسرو پرویز است با فرهاد که بر سر زبان شعرای ممالک مزبوره افتاده و بعضا بین بدیع ایراد کرده اند و داستانها کرد و واقع همه پیرایه و منقول از صفحه خیال است و درین فقره بنظم آورده اند حکیم اسعد نظامی در کتاب خسرو و شیرین گوید که شیرین ملکه ارمن و میان او و خسرو مغاشقه بود و او فا تبکه از پادشاهی بجهة عشق بخسرو گذشته و در قصر شیرین دور از خسرو منزل داشت از خوردنیها بشیر زیاد مایل بود و مال و مواشی و اغنام او بجهة اینکه در مرتع قصر شیرین خوزهره که تا تل دو آب است بسیار بود دو فرسخ دور برده بودند و حمل شیر آنها بقصر مشکل شده بود لهذا شاپور که با فرهاد در چین همشاگرد و شاپور بنقاشی و فرهاد بحجاری هر دو در درجه کمال یافته بودند شیرین را گفت اگر بخواهی فرهاد را گویم از جائی که اغنام هستند تا قصر جوئی در میان سنگ بکند که در آنجا شیر را بدوشند و در جوی ریزند خود بقصر بیاید شیرین پسندید و فرهاد را طلبید و مطلب را با او اظهار کرد فرهاد که شیرین را دید و گفتار او را شنید شیفته و عاشق او گردید و آنجوی را ساخته تمام کرد و روز بروز عشق او بشیرین زیاد شد تا شهرتی تمام یافت و مسموع خسرو گردید او را طلب کرد و از و سؤالات در باب عشق بشیرین نمود او بدون تحاشی بیباکانه جوابها گفت خسرو را اینفقره بر خاطر گران آمده خواست او را هلاک نماید اما نه باین قسم که صریح و ظاهر امر بکشتن او دهد لهذا او را با امری مهلک و متلف وادار نمود و آن کندن کوه بهستون بود و وصل شیرین را معلق بانجام این خدمت کرد چنانکه نظامی فرماید

بگوهی کرد خسرو ده نمونش که میخوانند هر کس بیستونش

فرهاد دامن همت بر کمر زده بزودی این صفحه کوه را تراشید و در هر نقطه نقشی بدیع مرتسم نمود خسرو را گفتند اینطور که فرهاد کار میکند عنقریب کار را بانجام میرساند ناچار خسرو یکی را بر آن داشت که به بیستون رود و خبر مرگ شیرین را دروغی بفرهاد دهد چون این خبر بفرهاد رسید با تیشه که بدست داشت خود را هلاک کرد و یکی از شعرا که ظاهراً هندی باشد درین معنی گفته

نگذشت بیستون ز سر خون کوهکن تا خون کوهکن ز سر بیستون گذشت

وحشی در شیرین و فرهاد گوید

یکی فرهاد را در بیستون دید ز حال بیستونش باز پرسید
ز شیرین گفت در هر سو نشانیست بهر سنگی ز شیرین داستانیست
فلان جا ایستاد و سوی من دید فلان نقش از فلان سنگم نمایید
فلان جا ماند شبدیز از تک و پوی بگردن بردم او را تا فلان کوی

غرض زین گفتگو بودش همین کام   که شیرین را بتقریبی برد نام

وازین قبیل ابیات بسیار است امّا اینها هیچیک سند جغرافی نمیشود و تاریخ و ابرادی نیز بر صاحبان آنها نیست چه غرض آنها غیر از نگارش جغرافی و تاریخ بوده و مقصود مفهوم اهل ذوق هست و آنچه در تواریخ خاصه در روضة الصّفا در باب شیرین مسطور است این است که شیرین دختری بود کرد و مبدء حال خدمت یکی از اکابر فرس میکرد و خسرو در بدایت جوانی گاه گاه بخانهٔ آن بزرگ میرسید و با شیرین ملاعبه میکرد و صاحب خانه شیرین را از اختلاط خسرو منع میکرد و شیرین نمیپذیرفت تا روزی خسرو انگشتری خود را بشیرین داد و خداوند خانه اینفقره را دریافته بر شیرین غضب کرد یکی از ملازمان خویش گفت این دختر را ببرد در آب فرات انداز چون آنشخص شیرین را بر لب آب رسانید شیرین بنای تضرّع والتماس را نهاد آنشخص گفت من تمرّد حکم ولینعمت نتوانم ولی ترا جائی بآب اندازم که توانی خلاص شد و همین طور کرد و شیرین از آب بیرون آمده بخدمت راهبی که در آن نزدیکی بود رفته گفت من خود را بخدا بخشیده ام و وقتها در خدمت آن راهب بود تا در اوان سلطنت پرویز فوجی از لشکریان او از نزدیک دیر راهب میگذشتند شیرین برای خسرو بیکنفر از لشکریان پیغام داد که کنیزک تو شیرین در فلان جاست و انگشتری مزبور را بنشانی فرستاد چون خسرو با خبر شد کسان فرستاد و شیرین را با تجهیز تمام بمداین برد انتهی

بعضی دیگر گفته اند شیرین زن یکی از سرهنگان خسرو بود خسرو او را دیده بدو رغبتی پیدا کرد آن سرهنگ دانست که اگر شیرین را طلاق ندهد خسرو او را خواهد کشت لهذا شیرین را مطلقه نمود و بحرم سرای خسرو رفت بعضی دیگر گفته اند سرهنگ را خسرو کشت و شیرین را تملّک نمود ولی مطابق نگارش مورّخین یونانی که ما در ضمن لغت ایوان اشعاری بر آن کردیم شیرین یکی از پانزده هزار نفر جواری حرم خسرو و دختر قیصر بود و خسرو نهایت مایل باو بود و او بخسرو میل نداشت بلکه بفرهاد عاشق بود امّا اینکه فرهاد که بوده است معلوم نیست در هر حال عرب و عجم و ترک و دیلم شیرین را بکمال حسن ستوده و گفته اند حسن بچهل چیز در جه کمال یابد و آن چهل چیز همه در شیرین جمع بود و نادر اً دلبری دارای این چهل چیز شده و مورّخین یونانی شیرین را ایرن نوشته اند انتهی

حمد الله مستوفی در ضمن احوال جبال گوید کوه بیستون بکردستان از جبال مشهور است و صفت بلندی آن

واو سنگ سیاهی است بر روی هامون پیدا شده   بی آنکه در دامنش ده و پشته بود از بیست فرسنگ

کما بیش آن کوه را توان دید دورش بیست فرسنگ باشد و بر قلّه اش زمینی هموار است کما بیش پانصد جریب و بر آنجا چشمه ایست و زراعت میشود در سنهٔ هفتصد و یازده هجری بفرمان الجایتو سلطان باتفاق مهندسان بلندی آنرا اکز کردیم چهار هزار و ششصد گز خطی بر آمد اکثر اوقات سحاب آنرا با مراتب شعب

قلّه آن کوه میباشد و بر روی آن کوه بجهة سنگلاخ بد سواری توان رفت و آنجا را در کتاب خسرو و شیرین نظامی گنجوی آورده است که خسرو پرویز فرهاد را گفت

که ما را هست کوهی بر گذرگاه　　که مشکل میتوان کردن بر او راه

میان کوه راهی کند باید　　چنان کامد شدن ما را بشاید

روایت مجهول است و شیخ نظامی آنجا را مشاهده نکرده بود و بتسامع سخنی گفته و حقیقتش آنکه در پای قلهٔ این کوه بر روی صحرا چشمه بزرگیست چنانکه دو سه آسیا آب میدهد در آن کوه بر سر آن چشمه بارگاه ساخته اند و آثارش شاهد این فقرات است چنانکه در آخر این کوه که از این چشمه و صفّه تا آنجا شش فرسنگ است صفهٔ دیگر کوچک ساخته اند آن نیز بر سر دو چشمه و از پهلوهای صفه آب بدر میآید و آب هر چشمه بقدر آسیا گردانی باشد و آنرا صفّه شبدیز میخوانند و صورت خسرو و شیرین و فرهاد و رستم و اسفندیار و غیرهم در آنجا ساخته اند در غایت تحرک و خورده بینی و تا مینج زره و تار ابریشم چنگ پیدا کرده اند و هم در آن حدود متصّل کوه هست که مزار متبرک بدآنجاست و عوام گویند مزار اویس قرنی است انتهی

مؤلف گوید این بود عقاید مورّخین و جغرافی نگاران قدیم و مسافرین فرنگ وغیره در باب بیستون که ذکر شد امّا شرح حالیه بیستون بهترین وضعی معیّن و محقّق در کتاب مستطاب سفرنامه مبارکه همایونی ثبت و ما برای مزید استبصار مطالعه کنندگان آنرا بعینه در اینجا نقل مینمائیم

شرح متعلّق به بیستون منقول از سفرنامهٔ مبارکهٔ همایونی

روز شنبه بیست و هشتم رجب امروز باید به بیستون برویم سه فرسخ راه است با حسام السلطنه معتمد الدوله عماد الدوله وزیر امور خارجه دبیر الملک قدری سواره صحبت کردیم بعد بکالسکه نشسته نزدیک بیستون اسب خواسته سوار شدم از پل چهار چشمه که دو چشمه آن وسعتی دارد و دو چشمه دیگر کوچک است گذشتیم محاذی این پل سمت چپ دهی موسوم بتخت شیرین است برای ملاحظه آثار بیستون رفتم اثرها که ملاحظه شد بدین تفصیل است اول نزدیک زمین یعنی بارتفاع چند ذرع صفحه بزرگی از سنگ تسطیح کرده اشکال بزرگ نقش کرده بودند که حالا اثری نمانده است در همان صفحه شیخعلی خان زنگنه وقفنامه دو ده را که برای کاروانسرا وقف کرده است حجاری کرده این کاروانسرای بیستون را هم شیخعلیخان بنا کرده است اسم دو ده موقوفه که آنطرف رودخانه کاماسیاب در دامنه کوه ملاحظه شده بود قراوَلی و چمبطان است بالاتر از آن تقریباً بیست ذرع بیشتر ایوانی از سنگ بیرون آورده و اشکالی نقش کرده اند صورت داریوش است بتخت نشسته اصل صورت و تخت ریخته و خراب است نه نفر اسیر دستها بعقب بسته در ردیف در پای تخت ایستاده اند یکنفر که از همه عقبتر ایستاده است کلاه بلندی شبیه بکلاه نمدی شیرازی در سر دارد زیر

کلاه عریض وبلند کلاه خیلی باریک و معلوم نیست این یکنفر مخصوصاً چرا کلاهش این طور است باقی کلاه‌ها کوتاه یا سر برهنه هستند سردار بزرگی پای تخت در مقابل پادشاه ایستاده حرف میزند و یکی از اسراهم در زیر پای این سردار افتاده است دو نفر دیگر پشت سر سردار ایستاده اند که گویا از اعیان و ارکان دولت هستند موی زلف سردار بلند و مجعّد است ریش هم دارد پادشاه هم بهمین هیأت است صورتها از قاعدهٔ نقاشی خارج نیست و خوب حجّاری کرده اند با چشم و عینک درست نمیدیدم بادوربین نگاه کردم تا درست دیدم چشمهٔ آبی از زیر این کوه بیرون میاید که حالا یک سنگ آب دارد البته در بهار آب زیاد خواهد داشت کاروانسرای دهی زیر کوه در صحرا واقع است بانی کاروانسرا شیخ علیخان زنگنه است باغی هم بی دیوار صارم الدّوله در صحرا غرس کرده غالب درختش تبریزی است چشم انداز خوب دارد صحرا وارد و خوب پیداست عکّاس باشی را فرستادم از منزل آمده عکس انداخت بعد سوار شده قدری آنطرف تر جائی آمدیم که میگویند فرهاد کنده است یکضلع کوه را با ارتفاع زیاد و عرض زیاد بهیأت ایوان بزرگی تراشیده و خیال داشته است در آنصفحه اشکال و تماثیل نقش کند ناتمام مانده است امّا کار بزرگی است و از یکنفر نیست هزار سنگ تراش قابل متصدّی بوده اند قابل آن است صورت سلام و شکارگاه و غیره بدهیم نقش کنند انشاء الله باید اقدام شود بوتهای گل خوب از میان سنگها سبز شده بود از آنجا بمنزل آمدیم سراپرده با ستون زیاد دیدم که گردو خاک در هوا حرکت داشتند مثل اینکه از ییلاق بقشلاق میروند امشب بعضی کوه روهای کرمانشاهانی روی کوه رفته آتش روشن کرده اند صنعت غریبی است و مخصوص خودشان است کوههای سخت بالا میروند انتهی مؤلّف گوید

سمیرامیس ملکهٔ بابل و آسیری از قراری که دیودور مورّخ نوشته است بعد از اینکه در بابل بناهای عالی برپا نمود بقصد آذربایجان و عراق از آن شهر حرکت کرد تا بدامنهٔ کوهی رسید موسوم بباغستان کوه باغستان از جبالی است که ایرانیان آنجا را عرش ژوپیتر ربّ الارباب میدانند طرف این کوه که سمت دشت و خیلی مرتفع وصاف بود سمیرامیس صورت خود را آنجا نقش نمود و بخطّ سریانی شرحی در اینجا نوشت و ترجمهٔ آن شرح این بود که بقدری احمال و اثقال در اردوی سمیرامیس بود که از دامنه تا قلّه بهستون بارها بر روی هم چیده شد و سمیرامیس بقلّه بهستون رفت

مع بَهْوَنَه بفتح باء وسکون ها وفتح واو نام یکی از قرای پنج دهه است.

مع بِه بکسر باء یکی از شهرهای مکران و در نزدیکی خاک سند است

بهمن دژ نام قلعه ایست در اردبیل

مع بیار بکسر باء شهر خوبی است از اعمال قومس میانه بسطام و بیهق و تا بسطام دو روزه راه است اهالی

شهر خرد کاکین واسواق خانه ندارند وخرید و فروش ومعاملات بازنهاست جماعتی از اهل فضل منسوب باینشهر اند از جمله متاخرین ایشان ابوالفتح ادریس بن علی بن ادریس الادیب الحنفی البناری است که ادیب وشاعر و در نیشابور مدرس مدرسه شاه بود یکی دیگر ابوالفضل جعفر بن حسن بن منصور بن حسن بن منصور البناری الکثیری المعتبر صاحب شعر و بدیهه است وبنار یکی از دهات نساست

حمدالله مستوفی گوید بنار از اقلیم چهارم وشهری وسط است هوایش معتدل وحاصلش غله واندکی میوه است

مع **بیجانین** بفتح باء وسکون یاء از قرای نهاوند است

مع **بید** موضعیست در فارس وشهری ایست در مکران

مع **بیرجند** کمان من اینست که بیرجند از قرای قهستان باشد حسین بن محمد بن احمد بن محمد بن اسحق ابن محمد بن منازل بیرجندی است

مع **بیس** شهرکیست در نواحی شهرزور

مع **بیروذ** شهریست میانه اهواز و شهر طیب ابو عبدالله بشاری گوید بیروذ شهر بزرگیست ونخل زیاد دارد و باین واسطه او را بصره کوچک گویند و معروفست که قدیم این شهر دارالملک ناحیه بوده وتنکر از مذار (منادر) بر بصنا بر فتم این شهر داد بدم

مع **بیسان** از قرای مرو شاهجان است

مع **بیستی** ابو سعید گوید کمان من اینست که بیستی از قرای ری باشد

مع **بیشک** دارالملک الکرخ است از نواحی نیشابور و بازاری دارد اما مسجد ومنبر معتبری ندارد

مع **بیضا** بمعنی سفیدی وضد سوداست ونام چند موضع است از جمله اسم شهری است مشهور در فارس حمزه گوید اسم این شهر در زمان عجم دز سفید بوده واصطخری گوید بیضا بزرگترین شهر خاک اصطخر است چون قلعه داشته که از دور سفید بنظر میامده باین اسم موسوم شده وعجم این شهر را نسایک مینامیده اند ودر عظمت چندان کمتر از اصطخر نیست خانه های این شهر از گل ساخته شده شهر را خوب و محکم بنا نموده اند حاصل اینشهر بیشتر از میرند ومسافت میانه هشت فرسخ است جمعی از علما منسوب باین شهر اند وبیضا شهری است در ولایت خزر پشت سرباب الابواب. حمدالله مستوفی در باب بیضای فارس گوید شهری کوچک است و تربت سفید دارد و بدین سبب آنرا بیضا گویند گشتاسب بن لهراسب کیانی آنرا ساخته هوایش معتدل و غله ومیوه آن خوب ومواضع بسیار از توابع اوست ومرغزاری دارد ده فرسنک در ده فرسنک وعلمای متبحر از بیضا برخاسته اند از جمله قاضی ناصرالدین ابو سعید عبدالله بن محمد بن علی بیضاوی وصاحب تفسیر قاضی معروف بتفسیر بیضاوی ودیگر اکابر میباشند

بیکند از قرای طبرستان و در پهلوی نهر بادل است و نهر بادل از انهار بزرگ میباشد مع

بیلقان شهری است نزدیک باب الابواب در خاک ارمینیة الکبری و نیز نزدیک است بشروان مر مع
طایفه آنرا از اعمال اران دانسته اند گویند بانی اینشهر قباد ساسانی بوده و بعضی دیگر را عقیده اینکه از
بناهای بیلقان بن ارمی بن لنطی بن یونان است احمد بن یحیی بن جابر گوید در خلافت خلیفه سیم سلمان
ابن ربیعه باهلی با اران آمد و اهالی بیلقان با او از در صلح در آمده تمکین او نمودند و سلمان ایشان را امان
داده خراج بر ایشان مقرر کرد و از آنجا بعزم تسخیر برذعه روانه شد اما احمد نگفته است اینفقره در چه سال
اتفاق افتاد در سال ششصد و نوزده لشکر مغول بر سر بیلقان آمده شهر را متصرف شدند و مردم را قتل
کرده پس از غارت شهر را آتش زدند بسیاری از اهالی در شنوح اینغایله باطراف متفرق شدند بعد
از رفتن لشکر مغول در آنجا دوباره سکنه جمع شده والحال آنشهر بحالت اولیه است آباد و پر جمعیت
حمدالله مستوفی گوید بیلقان از اقلیم پنجم است و اکنون خراب و بیشتر عمارات آن از آجر است هوایش گرم
و حاصلش غله و پنبه و شلتوک و دیگر حبوبات نیکو باشد
مؤلف گوید از شعرای معروف مجیر بیلقانی شاگرد حکیم خاقانی منسوب باین شهر است

بیل کمان ابو سعید اینست که از قرای ری است و نصر گوید بیل ناحیه ایست از ری و نیز بیل از قرای سرخس است مر مع

بیلسوار حمدالله مستوفی گوید شهریست در خاک اران بیله سوار نامی از امرای آل بویه آنرا ساخته
و اکنون بقدر دهی باقی مانده و آبش از جوی ماجروان است حاصلش غله میباشد (بیله سوار یعنی سوار بزرگ)

بیمان از قرای مرو و نیز شهر کوچکی است از گیلان مر مع

بیمند همان میمند است و میمند شهری است بکرمان و بعضی گفته اند در فارس و در حرف میم ذکر خواهد شد مر مع

بیوار موافق قول یکی از سکنه آن مملکت بیوار دارالملک غرشستان است که میانه غزنه و هرات و مرو مر مع
الرود واقع است

بیوقان قریه ایست در سرخس مر مع

بیهق اصل آن بیهه بوده بمعنی بهین که بهتر باشد و نام ناحیه ایست وسیع و آباد در نیشابور و متضمن سیصد مر مع
و بیست و یک قریه و شهرهای متعدد هم دارد از اول خاک بیهق تا نیشابور شصت فرسخ است سابقا دار
الملک این ناحیه خسروجرد بوده اما حالا سبزوار است وسعت خاک بیهق از حوالی نیشابور تا دامغان بیست
و پنج فرسخ است و عرضش هم همین قدر است
حمدالله مستوفی گوید بیهق ولایتی است و شهرستان آن سبزوار است و آن شهری وسط و از اقلیم چهارم
هوایش معتدل و بازار خوبی دارد و طاقی از چوب بسیار محکم و عالی بسته اند که چهار سوی بازار است حاصلش

غله و اندکی میوه و انگور باشد و قریب چهل پاره ده از توابع آنجاست مردمش شیعه اثنی عشری اند احمد رازی گوید تا دویست سال قبل در شهر سبزوار میدانی بود معروف بمیدان دیو سفید میگفتند در این میدان رستم با سهراب باهم مصاف داده اند شهر سبزوار بعد از آنکه مدتی آباد و معتبر بود در عهد مغول خراب و ویران شد و سلاطین صغویه از او نو بنا ختند و خاکرنشین ناحیه شد که چهل پاره ده دارد اهالی سبزوار نسبت با آل علی علیه السلام کمال ارادت داشته اند و ملا حسین کاشفی واعظ مصنف کتاب انوار السهیلی با انکه شیعه پاک نزدیک بود در سبزوار تلف شود انتهی

مؤلف گوید سبزوار کرد ار الملک بیهق است از بلاد قدیمه و مداین عظیمه میباشد و از قرار یکه قدما تحقیق نموده اند طول شرقی آن چهل و یکدرجه و سی دقیقه و عرض شمالی آن سی و پنجد درجه طول ایام آن چهارده ساعت و بیست و سه دقیقه آب و هوایش نیکو و گویند دوازده هزار قناة در بقبله در بیهق جاریست و بعضی اینفقره را نسبت بنیشابور داده اند بالجمله جوانب اربعه سبزوار واسع و آبش گوارنده میوه جات آن فروان و حبوباتش ارزان دارای نواحی مشهوره و قرای معموره است در اوایل جلوس شاه عباس ماضی که در مملکت اختلالی بود عبد المؤمن خان اوزبک بر آنجا مستولی شده اهالی را تماما قتل نمود در بعضی اوان دو سه هزار خانوار در آن ساکن بوده مردم آن اغلب قلیل البضاعت بوده اند تعصب ایشان در مذهب تشیع درجه اشتهار داشته و نهایت از اهل سنت برائت داشته اند چنانکه مولوی معنوی در

سبزوار است اینجهان بی مدار ما چو بوبکریم در وی خوار و زار

ایلات سبزوار طایفه بغایری میباشند و این شهر مدتی دار الملک طایفه معروف بسربداران بوده و احوال اینطایفه مفصل در تواریخ مسطور است و خلاصه آن اینست.

ذکر ملوک سربداریه بطور اجمال

اول حکمران اینطایفه امیر عبد الرزاق ابن خواجه فضل الله باشتینی بود (باشتین از قرای بیهق است) وی بسبب شجاعتی که داشت بملازمت سلطان ابو سعید خان ابن سلطان محمد خدابنده رسیده تقرب تمام یافت پس از چندی سلطان ابو سعید او را بتحصیل مالیات کرمان فرستاد او مالیه که در کرمان گرفت در قلیل زمانی صرف کرده و بباد داد و از بیم راه وطن گرفت در عرض راه خبر فوت سلطان را شنید در سنه هفتصد و سی و هفت بوطن رسیده و چون در آن قریه فتنه برپا شده بود او نیز خود را در میان انداخته بخیال ریاست افتاد و با علاء الدین محمد که در آن اوان وزیر خراسان بوده محاربه نموده وی را بقتل آورده و اموال او را متصرف شده جائی گرفت انگاه مردم قریه را جمع کرده گفت فتنه عظیم بپا شده اگر مساهله کنیم همه کشته شویم بهتر که خود را بر سردار دیدن هزار بهتر از آنکه بنامردی کشته شدن

بنا بر منقول این طایفه ملقب بسربداریه شدند و بعضی وجه تسمیه را غیر ازین گفته‌اند بهر حال در اندک وقتی جمعی کثیر بمتابعت امیر عبد الرزاق در آمدند و در سنه هفتصد و سی و هشت با هفتصد مرد جنگی سبزوار را مسخر کرد و مستقلا بر مسند حکمرانی نشسته خطبه بنام خویش خواند و چون نهایت شریر و مصر در مناهی بود برادرش امیر وجیه الدین در همان سال او را مقتول و شر او را دفع کرد و چون خود مردی دلیر و باکیاست بود بعد از امیر عبد الرزاق لوای سروری برافراشت و با دوازده هزار کس بر سر ارغون شاه شاکرنشابوری رفته او را شکست داد و آن ولایت را ضمیمه متصرفات خود کرد و در سال هفتصد و چهل و سه میان او و ملک عز الدین حسین جنگ عظیمی اتفاق افتاد و ابتدا ظفر یافته ولی آخر الامر ملک عز الدین او را منهزم کرد و در آخر همین سال میان او و شیخ علی کاون برادر طغا تیمور خان محاربه سختی واقع شد وجیه الدین غالب و شیخ علی در آن معرکه کشته شد و غنیمت فراوان نصیب سربداران شد بعد ازین فتح امیر وجیه الدین با شوکتی تمام جرجان را بگرفت و از آنجا عزم تسخیر مازندران کرد و در آنجا شکست خورده اسیر پنجه تقدیر شد و بحکم جلال الدوله اسکندر در سنه هفتصد و چهل و پنج از بنجهان روانه سرای آخرت گردید بعد از او محمد آی تیمور که در زمان امیر وجیه الدین در سبزوار نایب الحکومه و از بندگان پدر امیر وجیه الدین و مردی شجاع بود باستمالت خاطر مردم کوشیده از روی استقلال بانجام امور حکمرانی اقدام کرد بعد از آنکه دو سال و دو ماه حکمرانی کرد در سنه هفتصد و چهل و هفت شمس الدین علی وی را بقتل آورد

بعد از قتل محمد آی تیمور امرای سربداری اتفاق نمود کلو اسفندیار را بر سریر حکمرانی نشاندند ولی چون بی اصل و نسب و متکبر و جابر بود سبزواریان او را نیز بعد از سیزده ماه حکمرانی بکشتند

پس از کلو اسفندیار شمس الدین فضل الله برادر امیر وجیه الدین مسعود متقلد امر حکمرانی شد و از آنجا که عیاش بود و در سپهدی بکارها نمیکرد فتوری در امور پدید آمد و طغا تیمور خبر شد و قصد تسخیر ملک سربداریه نموده شمس الدین از قصد او آگاه و سلامت آنرا را بر دعوا ترجیح داد حکومت او هفت ماه بود بعد از او خواجه شمس الدین علی جشمی بحکمرانی قیام و جلوس کرد و او مردی شجاع و بافراست و نهایت ظاهر شرع را رعایت میکرد و مناهی در زمان او متروک و پانصد نفر زن فاحشه بامر او مقتول شدند و چون طغا تیمور از حکمرانی خواجه شمس الدین و بأس او آگاه شد ترک لشکرکشی و تعرض سربداران نمود و او در شهور سنه هفتصد و پنجاه و سه بزخم جبک قصاب که یکی از ملازمان او بود رحلت نمود و مدت حکومتش بیش از چهار سال امتداد نیافت

بعد از او خواجه یحیی کرانی حکمرانی یافت و او مردی عادل و شجاع و منصف و اصیل و پرهیزکار بود در مطلع السعدین مسطور است که طغا تیمور خان کرد کرکان استیلا داشت خواجه یحیی را باطاعت خواند خواجه نخست اباء و بعد ظاهر اقبول نمود و در اواخر سنه هفتصد و پنجاه و سه با سیصد مرد جنگی بکرکان رفته بر در دار الامان

لمغا تیمور خان رسید و در آنوقت دو سه نفر از طالبان علم نزد طغاتیمور بودند و بر در جز چند تن فراش وحاجب و خواجه سرا کسی نبود خواجه قدم جرات بنا درگاه نهاد و یکی از ملازمان خواجه تبرزینی بر سر طغاتیمور خان زده او را بر زمین انداخت و خواجه سرش را از بدن جدا کرد چون مغولان این جلادت مشاهده کردند اضطراب و تزلزل زیاده در حال ایشان راه یافت و هر یک به بیغوله گریختند و همراهان خواجه تیغها کشیده بسیاری از ایشان را کشتند و سلاح و اموال زیاد از ایشان غنیمت برده بسبزوار آمدند و مملکت خواجه معمور و خزینه اش آباد شد و پس از چهار سال و هشت ماه حکمرانی در سنه هفتصد و پنجاه و هفت برادر زن خواجه او را زخمی زده خواجه نیز قاتل خود را زخمدار کرده هر دو درگذشتند

پس از او خواجه ظهیر الدین کرانی حکمران شد او بقولی خواهرزاده خواجه یحیی و بروایتی برادر او بود بحر حال حلیم و کم آزار و پیوسته بلعب شطرنج مشغول بود و رتق و فتق کارها را پهلوان حیدر قصاب مینمود بعد از چهل روز حکمرانی حیدر او را معزول و خود مستقلاً حکمران شد پهلوان حیدر قصاب نیز چون چهار ماه حکمرانی کرد غلام پهلوان حسن دامغانی که قتلغ بوقا نام داشت او را بکشت و امیر لطف الله ولد امیر وجیه الدین مسعود بسعی حسن دامغانی حکمرانی یافت و پس از سه ماه حسن او را گرفته بکشت و خود در سنه هفتصد و شصت و دو بحکومت اقدام و چهار سال و چهار ماه مستقلاً این امر بود در او اول حکومت او درویش عزیز مرید شیخ جوری قلعه طوس را متصرف ساخته بود پهلوان حسن با لشکر بطوس آمده آنجا را متصرف شد و چند نفر را بر پشم بد درویش داده او را بجانب اصفهان فرستاد بعد از چندی خواجه علی مؤید در دامغان خروج کرد و مقارن اینحال جمعی در قلعه شغان مخالفت حسن نمودند پهلوان دفع ایشان را اولی دانسته سبزوار را خالی گذاشته بدانجانب روانشد و چون خواجه مؤید این بشنید بجاهمال بدانطرف متوجه گردید و سبزوار را بسهولت بحیطه تصرف در آورد و آنگاه بسرداران پهلوان نامه نوشت که پهلوان را بقتل رسانند ایشان پهلوان را کشته بملازمت خواجه مؤید شتافتند و خواجه مؤید بر سریر حکمرانی نشست و اشاعه عدل و احسان نمود و در اظهار شعار مذهب امامیه مجد بود ولی در زمان او از هر جانب متغلبی قوی دست سر بر میکشید و کار مملکت او در عهده اختلال بود و او با آن اختلال بوجهی غیر مرضی حکمرانی میکرد بعد از هفت سال حکمرانی رایات امیر تیمور صاحبقران سایه بر ملک خراسان انداخت خواجه مؤید باستقبال موکب صاحبقرانی طریق استعجال سپرد و مورد الطاف امیر تیمور شده باقی عمر در ظلال رافت او فارغ البال بود و اگرچه بعضی مورخین انقراض سربداریه را بپهلوان حسن دانسته و خواجه مؤید را درین طایفه نشمرده اند ولی بجهت مزید استبصار خلاصه احوال خواجه مؤید نیز نگاشته آمد

و ابن بطوطه طنجی که خود معاصر طایفه سربداریه بوده و از بیهق نیز عبور کرده چیزی که ازین سلسله نوشته اینست دو نفر در خراسان بودند یکی موسوم بمسعود و دیگری محمد و پنج نفر دیگر با این دو نفر همراه و ملازمت ایشان را

داشتند

داشتند وابنها مردمان خونریز جنگجوئی و در عراق بشطار و در خراسان بسربدالان (سربداران)
و در مغرب بصقوره معروف بودند (شطار جمع شاطر است) (صقوره جمع صقر است که باز باشد)
بالجمله این هفت نفر متفق شده بنای فساد و راهزنی گذاشتند و خبر ایشان شایع گردید و در کوهی منیع
در نزدیکی شهر بیهق که آنرا سبزوار هم میگویند منزل گرفتند روزها پنهان بودند و شبها بیرون میآمدند
و دهات را میچاپیدند و راهزنی میکردند و جمعی از اصحاب فتنه و شر که با ایشان جنسیت داشتند دور
ایشانرا گرفته عدهٔ ایشان زیاد شد و بر شوکت خود افزودند و مردم را خوفی از ایشان در دل پدید آمد
و بر سر بیهق آمده این شهر را تملک نمودند بعد بشهرهای دیگر دست اندازی کرده بعضی بلاد دیگر را
نیز متصرف شدند و مالک اموال زیادی گشتند و لشکر آراستند و ترتیب سواره نمودند و مسعود را
پادشاه خواندند و غلامان از پیش آقایان خود گریخته نزد مسعود میآمدند و او بایشان اسب و مال عطا میکرد
واگر شجاعتی از وظاهر میشد صاحب منصبی میداد و رفته رفته قوتی تمام مسعود را حاصل آمد و لشکر او زیاد
شد و کل این طایفه شیعه بودند و میخواستند مذهب سنت را براندازند و مردم خراسان را جمیعاً با خود
هم مذهب کنند و در شهر طوس شیخی بود شیعی موسوم بحسن که او را از صلحا میشمردند او نیز با ایشان جمع شده
وایشان او را خلیفه خواندند و وی آنها موعظه کرده ترغیب بعدل و داد نمود و طوری نصیحت او در آنجماعت
مؤثر افتاد که درهم و دینار اگر در اردوی ایشان میافتاد کسی بجانب آن نظر نمیکرد تا صاحب آن میآمد
و بر میگرفت بعدها نیشابور را نیز گرفتند و طغاتیمور لشکری بجنگ و دفع ایشان فرستاد آنها آن
لشکر را منهزم کردند طغاتیمور نایب خود ارغون شاه را بجهاد با ایشان مامور کرد لشکر او را نیز منهزم و
او را اسیر کرده ولی بعد او را رها کردند آنگاه طغاتیمور بنفسه با پنجاه هزار نفر لشکر مغول بجانب ایشان
راند او را نیز هزیمت دادند و سرخس و زاوه و طوس را که بزرگترین شهرهای خراسان است متصرف ایشان
در آمد و نایبی در شهر طوس گذارده بجانب جام حرکت کرده شهر جام را تملک نموده بعزم تسخیر هرات تاختند
این شهر نزول کردند این خبر بملک حسین کرت رسیده امرا و عساکر و اهل شهر را طلبیده با ایشان مشورت
نمود که آیا تامل کند تا لشکر مخالف بهرات آید یا ایشانرا استقبال نموده بمجادله و مدافعه پردازند رای همگی
بر این شد که باستقبال سربداریه اقدام نمایند و لشکر ملک حسین فقط غوریها که معروفست منسوب بغور
شام و اصل ایشان از آن سرزمین است بودند و در قریه و صحرای بادغیس (مرغیس) سکنا داشتند و وسعت
این صحرا بمسافت چهار روزه راه و همه جا سبز و خرم و چراگاه است و اکثر اشجاران پسته میباشد و پسته آن
حمل بعراق میشود خلاصه اهل سمنان نیز بکمک ملک حسین آمده صد و بیست هزار نفر پیاده و سواره جمع
آمده مجرب سربداران شتافتند سربداران نیز با صد و پنجاه هزار نفر سوار حرکت نموده در صحرای بوشنج

تلاقی فریقین شد وجنک سختی درمیانه درکرفت آخر الامر مسعود کرد بخت وحسن خلیفه سربداریه خواست مقاومت نماید لهذا با بیست هزار نفر پا افشرد وجنک میکرد تا با جمعی از همراهان خود کشته شد وچهار هزار نفر از ایشان اسیر شدند ویکی که در آن جنک حاضر بود برای من حکایت نموده کفت ابتدای اینجنک وقت نهار وهزیمت سربداران هنکام زوال بود وملک حسین بعد از فراغ از جنک مشغول نماز شد وبعد از نماز بغذا خوردن نشست واو با بزرکان غذا میخوردند وسایرین اسرا را کردن میزدند انتهی

مؤلف کوید چنانکه در روضة الصفا مسطور است بعد از آنکه خواجه علی مؤید خود بخدمت امیر تیمور شتافت ومورد الطاف او شد وچندی بکذشت درسفر دیکر که امیر تیمور با یران آمد یعنی از معبر ترمد بکنار آب مرغاب نزول نمود خبر رسید که شیخ داود سبزواری که امیر تیمور او را در سبزوار بلند مرتبه کردانیده بود بکفران نعمت قیام کرده وتابان نهاد ریدار وغه آنجا را کشته است لهذا لشکر امیر تیمور بسبزوار حرکت کرده حصار بدرآباد را محاصره نمودند وحصار را نقب زده دیواری عظیم بیفتاد وشیخ بجهای دیکر برسر نقب چنان ایستادکی مینمود تا طایفه دیکر در زیر دیوار مانده هلاک شدند ودو هزار کس از قلعه بیرون آورده بر بالای یکدیکر نهادند وبکل وخشت استوار ساخته مناره ساختند تا مایه عبرت دیکر سرکشان ومتمردان شود واین واقعه در سنه هفتصد وهشتاد وچهار بود ودرین سال بشأمت مردم بیباک بسی خرابی درخراسان شد بتخصیص درهرات وسبزوار وکثرت مردکان بجائی رسید که زندکانرا مجال تجهیز وتکفین اموات نبود وبسا مردم که جلای وطن نمودند انتهی

ودرسنه هزار وصد وسی وچهار قشون محمود غلجائی با عساکر محمود سیستانی درسبزوار جنک سختی کرده ومحمود سیستانی غالب شده شهر را بغلبه تصرف نمود وبعدها نادرشاه آنرا از تصرف محمود سیستانی بیرون آورده بالنسبه آباد کرد بعد از فوت نادرشاه ایالت سبزوار بالله یارخان نامی بلیشی که اصل او از دشت قبچاق بود تعلق کرفت وقلعه سبزوار را او بنا کرد مالیاتی که الله یارخان از سبزوار میکرفت دوازده هزار تومان نقد وبیست وچهار هزار خروار غله وهزار خروار پنبه وسیصد خروار ابریشم بود

چون قبل از جلوس ابد مانوس شاهنشاهی صانه الله تعالی ملکه عن التناهی فتنه درخراسان حادث شده وموشاغتشاش آنصفحات کردیده بود از جمله سبزوار محمد خان وامیر اصلانخان وشاهزاده محمد یوسف هروی اهالی سبزوار را تحریک کرده و خود متفق نموده دم از یاغیکری میزدند پس از جلوس همایون بلا فاصله نواب والا حسام السلطنه مامور نظم مملکت خراسان شده وسالخان ایلخانی که چندی پیشتر محض تقدیم خدمتی یا و لیای دولت

جاوید شوکت   از دار الخلافه بصفحات خراسان دفتر بود خبر توجه عساکر منصوره و نواب والا
حسام السلطنه را بسبزوار شنید با ششصد سوار بخدمت شتافته ملحق بعساکر منصوره گردید و
تقدیم خدمات نمود و پس از چندی سبزوار را نواب معظم الیه مفتوح نمودند و عزم نیشابور کردند
و این در سنه هزار و دویست و شصت و شش بود

مؤلف گوید جمعیت غالبه شهر سبزوار تخمیناً پانزده هزار نفر و هزار و دویست خانه تقریباً و ده محله دارد
و این ایالت هشت بلوک و زیاده از صد قریه و مزرعه است بلوک مزینان بلوک کاه بلوک باشتین بلوک
قصبه بلوک تکاب لمغان کوه بلوک براکوه بلوک کراب بلوک طبس و حاصل املاک آن ابریشم و گندم و جو
و فواکه است اما خسروگرد که بعقیده صاحب معجم البلدان و جمعی دیگر دار الملک بیهق بوده در یک فرسخی   در قدیم
سبزوار بر راه عراق واقع است و اینک دهی است معمور که صد و پنجاه خانوار دارد و آثار خرابی گرد و نیم فرسخی
او پیداست و مناره بسیار مرتفع گرد در آنجا از قدیم بنا کرده و طوری ساخته اند که از بیرون منبت کاری
و خاتم سازی بنظر میآید دلیل است بر صحت قول کسانیکه از شهر دار الملک قدیم بیهق دانسته اند خلاصه
در فصل زراعت شخص در اطراف سبزوار هر قدر نگاه کند سبزه و خرمی و طراوت است ارک سبزوار در طرف شمال
شهر واقع در بالای تلی دستی در دور شهر هم حصاری است و خندقی دارد و اگرچه این خندق خشک است ولی در وقت
لزوم از آبهائی که از کوه جاریست میتوان این خندق را پر کرد و از محسنات سبزوار یکی اینکه همیشه از تاخت و
تاز ترکمن محفوظ بوده است چرا که اینطایفه بجهة رسیدن باین شهر باید از چندین دربند خطرناک عبور کنند
بازار سبزوار طولانی و از یک دروازه شروع کرده و بدروازه دیگر منتهی میشود کاروانسراهای آن را بر و حمام
و تکایا و مدارس خوب دارد و از جمله مساجد مسجد جامعی است که گویند از بناهای سلاطین سربداریه است و یکی
از مدارس سبزوار مدرسه فصیحیه است که تا سال هزار و دویست و نود هجری که شمس المتألهین و قبلة الموحدین کنز العرفان
و مجمع الفضل و الایقان مرحوم حاجی ملا هادی سبزواری تغمده الله تعالی برحمته و رضوانه در آن تدریس میفرمودند
و آنجناب روح الله روحه حکیمی فیاض و عارفی مرتاض و بدو از تلامیذ مرحوم ملا علی نوری بود و از فرط ممارست   و ملا اسمعیل
در علوم و کثرت مجاهده و ریاضت کشف مطالب مهمه حکمیه نموده مبهمات مادیات را معلوم و معضلات مجردات
و مفارقات را مشهود داشت و بمقامی رسیده بود که از قرار تقریر بعضی از ثقات بارها بنشر مطالب لطیف و توجهی
منیف گرفتاران عالم ناسوت را راه صعود بصوامع ملکوت و جبروت مینمود و از مرکب مجاهده فرود میآورد
و در مرقاة مشاهده مینشاند لله دره و قدس الله سره تلامذه آنجناب امروز در اقطار ممالک محروسه بنشر
فواید مشغول اند و کتب مصنفه ایشان نظماً نثراً عربیاً فارسیاً زینت کتابخانه های معتبره و مخزن جواهر
و درر است و چون هنگام غلبه جذبات شوق با کثرت وجد و ذوق از دریای طبع گوهری غزل مانند

استخراج مینمود اشعار حقایق دثار آن بزرگوار وصف در جه اشتهار دارد و مؤلف نمونه را با براد این یکشعر اکتفا مینماید و هو هذا

موسیی نیست که آواز انا الحق شنود ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست

خلاصه آن بزرگوار در سنه مذکوره داعی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را لبیک اجابت گفته از تنگنای خاک بجهان پاک انتقال فرمود

و از مشاهیر دانشمندان سبزوار یکی امیرشاهی بود اسمش آق ملک جمال الدین و نسبش بملوک سربداریه میرسد وی شاعری ماهر و مردی آگاه و ندیم بایسنقر ولد میرزا شاهرخ گورکانی بوده نقل است که پدر امیرشاهی در شکارگاهی یکی از ملوک سربداریه را کشته بود روزی بایسنقر با امیرشاهی در شکارگاه تنها بیکجا افتاده بایسنقر بکنایت گفت پدرت در هلاک دشمن فرصتی مثل امروز را از دست نداد امیرشاهی هم برابد گفت لا تزر وازرة وزر اخری و از آن ببعد ترک خدمت سلاطین گفته بقلیل زراعتی قناعت کرده تا در سنه هشتصد و پنجاه و هفت درگذشت و در سبزوار مدفون شد یکی دیگر کمال الدین حسین واعظ متخلص بعاشقی صاحب تصنیفات و طبع خوش و دارای علم نجوم و انشا بوده و سمت مصاهرت جامی یافته و در زمان سلطان حسین بایقرا در هرات انتقال نمود مقبره شیخ عطار عطر الله مرقده در سبزوار است

حرف التاء

موضع **تارم** بفتح راء ولایتی وسیعی است در جبال مابین قزوین و گیلان که در هکذا های بسیار و کوهها دارد اما شهر مشهوری در آن الکا نیست احمد بن یحیای تارمی منسوب باین تارم است و نیز تارم شهر کوچکیست در آخر حدود فارس در سمت کرمان و اهل شیراز در تلفظ الف آنکلمه را ساکن مینمایند و پارچه های نفیس قیمتی در این تارم نسج مینمایند و از این تادم تا شیراز هشتاد و دو فرسخ راه است

حمدالله مستوفی تارم را بطای مؤلف و طارمین نوشته طارم علیا و طارم سفلی و گوید طارمین ولایتی گرمسیر و بر شمال سلطانیه و تا سلطانیه یکروزه راه است و در او ارتفاعات نیکو میباشد و اکثر میوه سلطانیه از آنجاست و در قدیم الایام در طارم سفلی شهری بود فیروزآباد نام که دارالملک طارم بوده و اکنون بکلی خرابست و حال قصبه در طارم علیا آباد و شهرستان آنجا شده مردم آنولایت سنی شافعی مذهبند و خود ولایت عبارت از پنج عمل است اول طارم علیا که از توابع قلعه تاج بوده و قرب صد پاره دیه است دوم طارم سفلی از توابع قلعه شمیران و پنجاه پاره دیه است سیم هم بطارم سفلی از توابع قلعه فرد و سی پاره دیه است چهارم نشار و سربدون دو دیه معتبر و هشت دیه دیگر از توابع آنهاست پنجم دزآباد سفلی بیست و پنج پاره دیه است

مؤلف گوید طارم اسم دو بلوک است یکی موسوم بطارم علیا و دیگری از بلوکات خمسه است و آنرا طارم سفلی گویند و از بدو دولت ابد مدت سلسلهٔ جلیلهٔ قاجاریه طارم از ولایات همجوار موضوع و بحکومت مستقله شد و در زمان شاه شهید سعید و خاقان مغفور البسه الله حلل النور تا اواخر دولت شهریار مبرور اسکنه الله تعالی فی ریاض السرور طارم باقطاع و تیول میرزا محمد خان بیگلربیگی دولو و پسرش الله یارخان آصف الدوله مقرر بود در اول دولت شاهنشاه جمجاه اسلام پناه خلد الله ملکه و سلطانه به تیول ستر کبری مرحومه مهد علیا طاب ثراها مقرر گشت و سپرده بنواب مستطاب والا اعتضاد السلطنه علیقلی میرزا وزیر علوم و معادن بودهم اکنون از جانب سنی الجوانب مقدس سپرده بنواب معظم الیه باشد بالجمله این دو بلوک مشتمل بر پنجاه پارچه قریهٔ کوچک و بزرگ است و حدودش متصل بولایت قزوین و گیلان و خمسه است و غالب این بلوک کوهستان است و قرای معتبر آن (سیروان) (ارکن) (بناوک) (کلج) (سیاه پوش) (حصار) (التین کش) است و رود خانهٔ قزل اوزن از مقابل این قرا میگذرد گویند در تهٔ این رود گاهی طلا یافت شده و اسم قریه و رودخانه بترکی دلالت بر وجود طلا دارد در قریهٔ ارکن چهار کاج است که بسیار با عظمت و بزرگ میباشد از نواب مستطاب والا اعتضاد السلطنه شنیده شد یکی از آنها که اعظم است محیط تنهٔ درخت نه ذرع و با ارتفاع زیادی که محققاً معلوم نشده است میباشد و آن سه دیگر قدری با او تفاوت دارد میرزا طاهر دیباچه نگار در سال یکهزار و دویست و شصت و هفت هجری در خدمت نواب مستطاب والا وزیر علوم و معادن بطارم رفته قطعه در عجایب آن گفته است این دو شعر از آن قطعه است

بود مانندهٔ سرو کشمر　　چار کاجی که بارکن دیدم

همچو پیوستن دجله بفرات　　شاه رود و قزل اوزن دیدم

و قریهٔ کلج که اهالی طارم کلّه گویند و غالباً در اسماء پارسی در السنهٔ اهل این زمان هاء بجیم مبدل میشود نزدیک باتصال این دو رود است و بعد از اتصال موسوم بسفید رود میشود مثل اینکه بعد از اتصال دجله بفرات در قریه موسوم بشط العرب میگردد و در قریهٔ سیروان معدن زاج سفید هست که بفارسی زاک و بیونانی قلقدیس مینامند و زاج الاکاسیه نیز از این جنس است و این غیر زاج زاجکان قزوین میباشد و زاجکان نیز زاکان مکرر و عبید زاکانی شاعر معروف از زاکان قزوین است و آن دو قریه است زاکان علیا و زاکان سفلی و عبید از زاکان علیاست و اکنون قلعهٔ خرابه در خارج آن قریه هست که گویند محل توطن عبید بوده و جمعی در آن قریه هستند که گویند از اولاد عبیدند ولی از شاعری بهره ندارند در دو قریهٔ دیگر حسن آباد و مشکین آباد نیز معدن زاج است و طارم معادن بسیار از قبیل مس و سرب و غیره دارد و طلق زیاد بقدر صفحه نزدیک کلج یافت میشود که ممکن است بدرها و پنجره‌ها بگذارند و چندین جنگل و بیشه دارد اهالی آنجا از طارم قصه‌ها دارند یکی آنکه

نیز که یکی از دهات طارم و تقابل دارد با علی آباد گیلان و دره که ممتدا کشیده شده میگویند دریاچه بوده
و در بالای کوه علامتی است که ریسمان لنگر کشتی باو بسته میشده ولی ظاهرا این قصه و سایر قصص ایشان
افسانه و بی ماخذ باشد

و از قراریکه در تاریخ گیلان مسطور است در سنه هشتصد و نود و پنج هجری یعقوب بیک که پادشاهی جوان
و عادل بود درگذشت و امیر اسحق بطمع حکومت طارم و فتح قلعه شمیران افتاد و بهانه شکار رحمت آباد از میرزا
علی که سلطنت گیلان را داشته رخصت طلبیده باو گفت قلعه را که وقتها است تسخیر آن در نظر است امیر اسحق
بهانه گشت و شکار بخیال تسخیر آنجا رفته است آنچه بخاطر منه خطور کرده اینست که برحمت آباد روی و با امیر اسحق
ملحق شوی و بگوئی که مودت و محبت نه بدان مرتبه است که شائبه اختلاف در و باشد چون جلکه رحمت آباد را
مزین فرموده اید و از جانبین فرقی متصور نیست لوازم خدمت بعهده من کرده اند و از آنجا معتمدی با اهالی
قلعه فرستی و آنها را بدولت من امیدوار گردانی کارکیا محمد در لاکه رحمت آباد با امیر اسحق پیوست و بتمهید
مقدمات معذرت قیام نمود و محمد قطب الدین را نزد اهالی قلعه شمیران مثل محمودی طارمی و اوجی بیک
فرستاد اهالی قلعه کلید قلعه را تسلیم وی نمودند محمد قطب الدین صورت حال را بکارکیا محمد نوشت و او
بمیرزا علی اطلاع داده متوجه قلعه شد و اهالی آنجا را باشفاق میرزا علی مطمئن نموده قلعه را نظم و نسق داد
اهالی قلعه را باستانه میرزا علی آورد انتهی از این کلمات چنین مستفاد میشود که قلعه شمیران و طارم
بتصرف یعقوب بیک بوده بعد از فوت او امیر اسحق نامی خواسته است بتسخیر آن پردازد میرزا علی سلطان
گیلان مطلع شده و بر وضع مسطور آنجا را مسخر داشته است

روانه شد خبر فوت یعقوب که بسمع میرزا علی رسید کارکیا محمد را که سپه سالار لاهیجان بود طلبیده

و نیز از قرار مسطورات تاریخ گیلان در زمان همین میرزا علی میرزین العابدین نامی طارمی جمعیت کثیری دور
خود جمع و راه سرکشی پیش میگیرد میر عبدالملک نامی از میرزا علی رخصت طلبیده لشکری از خود فراهم آورده
بپاکده نزول میکند و از آنجا بپورت و زیر و ماهین ایلغار کرده بمقاتله پرداخته جمعیت میرزا زین العابدین را
متفرق میسازد و بمقام فتح نزول مینماید

و نیز در تاریخ گیلان مسطور است که سلطان حمزه از خدمت سلطان حسن فرار کرده بشیروان نزد رستم بیک
که سلطنت عراق و آذربایجان را داشت رفت رستم بیک ده ده بیک نامی را با ده هزار نفر همراه او کرده بپای
قلعه طارم آمدند و قلعه را بضرب توپ مسخر و اهالی را دستگیر کردند و ده ده بیک بخدمت رستم بیک معاودت کرد
باز در تاریخ گیلان مسطور است که در زمان سلطنت رستم بیک که ده ده بیک تسخیر قلعه طارم نمود طارم در
دست اتراک بود بعد از انتقال دولت رستم بیک میرزا علی که منتظر چنین روزی بود جمعیتی را بتسخیر
قلعه طارم فرستاد ولی درین سفر بسبب سنوح حوادث گماشتگان او بمقصود نایل نشدند تا وقتیکه فیما بین

الوندبیك ومحمدی میرزا مخالفت دد کرفت محمدی میرزا بفیروزکوه والوندبیك بتبریز رفت ومحمدی میرزا از فیروزکوه بقزوین آمده از میرزا علی کمك طلبید میرزا علی میرغیاث الدّین را با پانصد سوار بکمك وی فرستاد میرغیاث الدّین بملازمت محمدی میرزا بجدّو ذ تبریز بجاربرالوندبیك قیام نمود الوندبیك فرار کرد وآیبه سلطان مقتول کردید ومیرغیاث الدّین در مراجعت قلعه طارم را از دست تراك مستخلص کرده بعرض میرزا علی رسانید

مؤلّف کوید فرمانی شاه سلطان حسین صفوی بیکی از اهالی طارم داده که آن فرمان بعینه نزد نکارنده حاضر است وبجهة ثبوت رفاهیت وآسودکی رعایای دولت ایران در این ایام سعادت فرجام واین عهد همایون سواد آن فرمان را درین محل ثبت مینماید تا برمطالعه کنندکان معلوم باشد که در آن زمان رعایای ایران تا بچه حد دچار عوارض وصادرات دیوانی بودند از جمله پول علوفه وچاپار وشکار وبیکار وسلامانه علاوه برمالیات از آنها میکرفتند وخلاف هم‌حال مالیات مقرّر دیناری از ایشان مطالبه ومأخوذ نمیشود

سواد فرمان شاه سلطان حسین صفوی

فرمان همایون چون درین وقت ملك محراب وقربانقلی وعلی مردان وخان محمد ساکن اولاد مرحوم میتابك شیخی بعرض رسانیدند که از قدیم الایّام تا بحال در قریه ماهین دلو وطارم ساکن واز اخراجات وعوارضات خلاف حکم وحساب سیّما علفه وعلوفه وشکار وبیکار وخرج قراسوران وچاپار ودست انداز وپیشکش وسلامانه معاف ومسلّم است درینوقت حاکم وعمال الکاء مزبور بعلت عوارضات مزبوره مزاحمت بحال ایشان میرسانند در باب دفع مزاحمت وخلاف حساب جماعت مزبوره استدعای حکم اشرف نموده بنا برین مقرّر فرمودیم که حاکم وعمّال الکاء طارم چون عارضین مزبوره از اولاد مینابك شهیر بوده واز عهده مالیات وحقوق دیوانی مزروعی وغیره که داشته باشند برایند پول اخراجات بهر اسم ورسم که باشد سیّما علوفه وعلفه وشکار وبیکار وطرح ودست انداز الاغ والام وخرج قراسوران وپیشکش وسلامانه وغیره مزاحمت بحال ایشان نرسانیده کذارند که برفاه حال وبدروبشی وکاسبی خود قیام نمایند انتهی

مرجع **قاسن** یکی از قرای غزنه است وبعضی از علما منسوب بدان میباشد

مرجع **تالشان** بالام مفتوحه از اعمال جیلان است مؤلّف کوید مقصود از تالشان طوالش است که در حرف طاء ذکر آن بیاید.

مرجع **تاباد** از قرای بوشنج از اعمال هرات است

مرجع **تبادکان** شهر کوچکی است نزدیك مشهد مقدّس

مرجع **تبریز** بکسر تاء وابوسعید بزچنین ضبط کرده است مشهورترین شهرهای آذربایجان وشهر

تارم از شهرهای ایران از ایالت فارس دو ناحیه لارستان دردو بیست وشصت فرسخی وهزار ذرعی نقطه جنوب ومشرقی شیراز واقع شده جمعیّت اینجا تقریباً سی هزار ودور آن دیوار محکم مرتفعی با بروج هست خندق هم دارد سه مسجد بزرك ویك کاروانسرای بزرك ویك بازار بزرك در آن میباشد از تارم بخارج حبوبات از قبیل کندم وغیره میبرود واز خارج شکر وقهوه میاورند

معمور شکی است و قلعه محکمی دارد که با گچ و آجر ساخته‌اند نهرها از وسط اینشهر میگذرد و باغات زیاد
در اطراف شهر است و میوه‌جات آن ارزان و بهتر از زردآلوی آن که موسوم بموصول است هرگز میوه ندیده
و نخورده‌ام در سنه ششصد و شانزده که در تبریز بودم هشت من بغدادی میوه را بنصف گندم (حبه)
طلا میفروختند عمارت حکومتی تبریز را با آجر قرمز منقش بنا کرده‌اند و بسیار محکم ساخته‌اند طول اینشهر
هفتاد و سه درجه و سدس درجه و عرض آن سی و هفت درجه و نیم است در زمان متوکل رواد ازدی پس از
آنکه آذربایجان را مسخر کرد در تبریز قرار گرفت و آن وقت تبریز فقط یک قریه بود و جناء پسر رواد و سایر
پسرهای رواد در آن عمارت ساختند و باروئی دور او کشیدند و مردم با ایشان بدانجا آمده منزل گرفتند
و از آن وقت رو بآبادی گذاشت چند قسم پارچه ابریشمی در اینشهر میبافند که آنها را عتابی و سقلاطون
و خطابی میگویند (خارای مخطط را عتابی خوانند و عتاب نام شخصی است که این خارا منسوب باوست برهان)
و نیز اطلس و سایر منسوجات در اینشهر بعمل می‌آورند که حمل ببلاد شرقی و غربی مینمایند در سنه ششصد و
هجده هجری لشکر مغول بآذربایجان تاختند اهل تبریز اموال زیادی بایشان داده تا کار بصلح گذشت و از شر
ایشان ایمن شدند جماعتی از اهل علم منسوب باینشهرند انتهی

حمدالله مستوفی گوید تبریز از اقلیم چهارم است شهری اسلامی و موسوم بقبة الاسلام است و از بناهای
زبیده خاتون زوجه هارون الرشید و آنرا در سال صد و هفتاد و پنج بساخت و بعد از شصت و نه سال در
سال دویست و چهل و چهار در عهد متوکل عباسی زلزله آنرا خراب کرد و خلیفه آنرا دوباره آباد نمود و بعد
از صد و نود سال در چهارم صفر چهارصد و سی و چهار باز بکلی خراب شد در مجمع الممالک قاضی رکن الدین
جوینی مسطور است که در آنوقت ابوطاهر منجم شیرازی در آنجا بود و حکم کرد که در آنشب آنشهر بزلزله خراب
خواهد شد و حکام بالزام مردم را از شهر بیرون بردند که تا در زیر خاک هلاک نشوند و آنحکم راست آمد و
در آنشب آنشهر بکلی خراب شد و تقریباً چهل هزار نفر در آن واقعه هلاک شدند ابن محمد پسر رواد ازدی
کرد در آنوقت از جانب قائم خلیفه حاکم آن دیار بود در سال چهارصد و سی و پنج باختیار منجم مذکور بطالع
برج عقرب بنیاد عمارت تبریز کرد و منجم مذکور مبالغه کرده است که من بعد تبریز را از زلزله خرابی
نخواهد بود و خطر سیل او راست و تاکنون که سیصد سال است حکم او راست آمده است و هرچه زلزله
در اینشهر شده خرابی عظیمی روی نداده و سببش آنکه در این زمین قنوات بسیار اخراج کرده‌اند و منافذ زمین
گشوده لاجرم ابخره قوت قوی نمیتواند کرد و زلزله سخت اتفاق نمیافتد و دور باروی تبریز ششهزار گام
بوده است و ده دروازه دارد و در عهد مغول چون اینشهر دارالملک شد خلایق در آنجا جمع شدند
و در بیرون شهر عمارت کردند تا بمرتبه که در هر دروازه زیاده از شهر اصلی آبادانی شد غازان خان آنرا

باروئی کشید چنانکه تمامت باغات و عمارات حوالی و دیهها و ولیان کوه و سنجاران داخل آن بارو بود و قبل از آنکه این بارو تمام شود غازان خان درگذشت دور باروی غازانی بیست و پنجهزار گام است و شش دروازه دارد و در خارج باروی غازان خانی غازان خان در موضعی که موسوم بشام است شهرچه ساخته جهة خوابگاه خود (یعنی برای مقبره خود) و در آنجا عمارات عالیه بنا کرد که در تمام ایران نظیر آن یافت نمیشود و بر بالای شهر وزیر سعید خواجه رشید الدین بموضع ولیان کوه داخل باروی غازانی شهرچه دیگر ساخته و نام آنرا ربع رشیدی کرده بود در او عمارات فراوان عالی بنا کرد و پسرش وزیر غیاث الدین محمد رشیدی بر آن عمارات بسیار افزود و وزیر خواجه تاج الدین علیشاه جیلان تبریزی در خارج محله نارمیان (نارمسان) مسجد جامع بزرگی ساخته که صحنش دویست و پنجاه گز در دویست گز است و صفه بزرگ که از صفه ایوان کسری که در مداین است بزرگتر بود در آن بنا نهاد ولی چون در عمارتش تعجیل کردند استحکامی نیافته خراب شد و فرود آمد و در آن مسجد انواع تکلفات بتقدیم رسانیدند و سنگ مرمر بیقیاس در آن بکار بردند و شرح آن در از منه بسیار باید و اکنون چندان عمارت عالی و خوب در تبریز و در این دو شهرچه است که در تمامی ایران نیست شهر تبریز باغات بسیار دارد و آب مهرانرود که از کوه سهند میآید و نهصد و چند کاریز که ارباب ثروت اخراج کرده اند که در آن باغات صرف میشود و هنوز کافی نیست هوای تبریز بسردی مایل است و آبش گوارنده و آب رودش بهتر از کاریز و کاریز بهتر از چاه است ارتفاعش غله و سایر حبوبات بغایت نیکو میاید و میوه هایش در نهایت خوبی و بسیاری و ارزانی بود بتخصیص امرود تخم حلف پیغمبری و سیب میلانی و زرد آلوی حلوائی و تخم احمد و انکور خورده رازقی و ملکی و طبرزد و خربزه مجد الدین و یاقوتی و آلوی زرد که مثل آن جای دیگر نیست مردم تبریز سفید چهره و خوب صورت و متکبر و صاحب نخوت باشند و اکثر ایشان شافعی مذهب اند و از مذاهب و ادیان دیگر بیشمار ند و در دو معاشرات بغایت لطیف و شیرین سخن و صاحب جمال هستند و فقیر و غنی آنجا خالی از کسب نباشند و در آن دیار متمول بسیار است و ایشان در دوستی و صحبت سخت سست نهادند و در حق ایشان گفته اند رباعی

هرگز نبود بطبع تبریزی دوست مغز ند همه جهان و تبریزی پوست
آنرا که بدوستی نیابی صادق گو نیز غریب است که تبریزی خوست

و مولانا همام تبریزی در جواب این رباعی گفته

تبریز نکو و هر چه زانجاست نکوست مغز ند مینداز تو ایشانرا پوست
با طبع مخالفان موافق نشوند هرگز نشود فرشته با دیوان دوست

و من این رباعی را گفته ام

تبریز بهشت است و گروهش چون حور　　حوری بود از لطف ز بدفعلی دور

با ناکس و ناجنس نمی آمیزند　　زیرا نشود جمع بهم نتن و بخور

و در نور آنجا سخت خیره کش اند و این حال ناخوش برابر است با خوشیهای آنشهر و در آنجا بچند موضع مقابر
متفرقه است چون سرخاب و چرنداب و گجیل و شام و ولیان کوه و سنجاران و غیر ذلک و درین مقابر مزارات
متبرکه بسیار است مثل مقبره شیخ زاهد و جعفر و ابراهیم کوامان و بابافرج و باباحسن و خواجه صاین الدین
و کمال بنی و مانی تبریزی و حسن بلغاری و شیخ نور الدین سمارستانی و در مقبره سرخاب از شعرا انوری
و خاقانی و ظهیر فاریابی و شمس الدین سجاسی و فلکی شروانی و دیگر شعرا و بدیه کجوجان مزار خواجه محمد
کجوجانی و بدیه شادآباد پیر شروان و بر کوه سهند از صحابه رسول ص سه پسر شالا یا شامتر ابن شرنک (شربك)
و بر کنار سراد رود مزار ابوالمحجن کرد و بقریه سرده رود مزار قیس و در شاوبل رود مزار عجل برادر حمزه
و بمقبره سرخاب مزار امیره بن عمر بن امیه و مزارات اکابر در شهر و ولایات بسیار است　حقوق دیوانی
آنشهر بتمغا مقرر است　و در سنه اربعین خانی هفتصد و هفتاد تومان و پنجهزار دینار در دفاتر دیوان
ثبت است　و هفت ناحیه است　ناحیه مهرانرود که بطرف شرقی شهر و از در شهر تا پنج فرسنگ است
ناحیه سرد و صحرا بطرف جنوب مایل بمغرب بیکفرسنگی شهر افتاده و دیههای آن با باغات شهر متصل است
و اکثر باغستان آنمواضع بهم پیوسته چنانکه فرق نتوان کرد که از توابع کدام دیه است و میوههای خوب دارد
و ناحیه شاوبل رود که در جنوب مغرب و بر چهار فرسنگی شهر افتاده و ولایتی سخت با نزهت است و در حقیقت
تالی نسخه سغد سمرقند و غوطه دمشق و شعب بوان و ماشان رود همدان است و بیست و پنج پاره دیه دارد
و ناحیه ارونق بر غرب شهر است و آغازش از سر فرسنگی شهر و تا پانزده فرسنگی و عرضش تا پنج فرسنگ باشد
و حاصل نیکو دارد و از غله و انگور و میوه مدد تبریز بار تغاغات آنجا باشد و سی پاره دیه است و اکثرش
معظم که هر یک قصبه ایست چون سیس و بنیت و شبستر و کوزه کنان و دایغان و صوفیان و غیره
و ناحیه رودقات در پس کوه سرخاب در شمال بر یکفرسنگی تا چهار فرسنگ از شهر است و غلاتش با ریع و ده من
آرد آنجا شانزده من نان کند و قریب چهل پاره دیه است و ناحیه خانم رود (خاتم رود) و ناحیه بدوستان
بر شمال شهر است خلف رودقات و سی پاره دیه است حقوق دیوانی این نواحی که بوقف خاص غازانی
تعلق دارد صد و هشتاد و پنجهزار دینار مقرری دارد و تمام حقوق ولایت بیست و هفت تومان و نیم
باشد و با تمغای شهر صد و پانزده تومان میشود　و از تبریز تا دیگر ولایات آذربایجان مسافت برین نحو
تا اوجان هشت فرسنگ تا اردبیل سی فرسنگ تا اشنویه بیست فرسنگ تا ارمیه بیست و چهار فرسنگ تا اهر
چهارده فرسنگ تا پیشکین هجده فرسنگ تا خوی بیست فرسنگ تا سلماس هجده فرسنگ تا سراب بیست فرسنگ تا مراغه

بیست فرسنگ

بیست فرسخ تا دهخوارقان بیزه مراغه هشت فرسخ تا مرند یازده فرسخ تا نخجوان بیست وچهار فرسخ انتهی
ونیز حمدالله مستوفی در ضمن احوال جبال گوید کوه سهند بآذربایجان و بلاد تبریز و مراغه و دهخوارقان و
اوجان در حوالی آنست و دورش بیست و پنج فرسنگ بود وقلل اش اغلبا از برف خالی بود انتهی
صاحب آثار الاول گوید تبریز بکسر بن شهر آذربایجان ودار الملک آنجاست هیچ شهری در آذربایجان از فتنه
مغول محفوظ نماند مگر اینشهر خیرات آن زیاد و صناعات آن بسیار ولی الان رونق اینشهر رفته است زیراکه
در جنگی که در میانه عثمانی و شیعه در وقت ورود عثمان پاشا بر تبریز اتفاق افتاد بسیاری از مردم آن کشته
شدند واز آبادی آن کاسته شد انتهی
صاحب زینة المجالس که اغلب اقوال آن نقل از حمدالله مستوفی است در شرح تبریز گوید شیخ حسن چوپانی
عمارتی عالی در اینشهر ساخته که بآن زینت و استحکام پیش از آن در تبریز عمارتی نساخته بودند واکنون باستاد
شاگرد مشهور است وجهانشاه قرایوسف ترکمان مسجد جامعی در تبریز ساخته که مثل آن عمارتی در ربع مسکون نیست
وهمچنین حسن بیک بن علی بن قراعثمان ترکمان مسجدی دیگر در غایت تکلف بنا نموده وحضرت خاقان مغفور
(مقصودش یکی از سلاطین صفویه است) نیز مسجدی در کمال زینت ولطف واستحکام ساخته بود اما ومهر
بسبب عداوتی که باد و دمان ولایت نشان داشتند مسجد را بکلی ویران ساختند واکنون بواسطه خرابی این
طایفه یک درخت سبز در آن دیار نمانده و در عهد خاقان جنت مکان بعضی در مذهب تشیع غلو تمام داشتند
وبرخی دیگر بمذهب تسنن باقی بودند چون اکثر مردم تبریز افیون میخوردند در صباح هر کس بایشان سخن
گوید جواب درشت شنود و بعد از پیشین که کیف ایشان رسیده باشد اگر از کسی صد دشنام شنوند بزبان
تواضع وملایمت جواب گویند انتهی
صاحب تقویم البلدان گوید در لباب مسطور است که تبریز شهر بلاد آذربایجان است عامه آنرا
توریز گویند ابن حوقل گوید تبریز در عظمت نزدیک بخوی است واز زمان هلاکو خان پای تخت سلاطین مغول
بوده تا وقتیکه خربنده شهر جدیدی بنا نمود وآنجا پای تخت شد واز تبریز دار الملکی انتقال کرد ابن سعید
گفته در عصر ما تبریز حاکم نشین آذربایجان است و در آبهای آن اندک مزه شوری هست مدارس خوب دارد
مؤلف گوید دار السلطنه تبریز دار الملک مملکت آذربایجان واز بلاد معظمه شهرهای مشهور ایران است
مورخین قدیم اسم پای تخت آذربایجان را کاضاد برخی دیگر کانضاک ولقب آنرا شاهستان نوشته اند بعضی
واین هر دو اسم در زبان عبری بمعنی محکم و در لغت ارامنه گنج است وچون سلاطین قدیم ایران ذخایر
اموال سلطنتی خود را از جواهر و زر و آلات حرب و غیره در پای تخت آذربایجان محروس میداشته اند باین
اسم موسوم بوده واین آن کاضاد نیست که در تورات ذکر شده بلکه آن از شهرهای بیت المقدس است که

صمصام که اولین پهلوان جهان بوده در آن خرابیها نموده و مطلب از ما نحن فیه خارج است پس از چندی
دار الملک آذربایجان داوریژ نامیده شد و این اسم بلغت اهل ارمنستان بمعنی انتقام است و وجه تسمیه اینکه
اردوان پادشاه ایران که از سلاطین اشاکویه یعنی اشکانیان با خسرو کبیر که از پادشاهان ارامنه بود هم
سلسله و بدین واسطه باهم کمال دوستی و اتحاد را داشتند وقتیکه اردشیر اول پادشاه ساسانیان که اتابک
وزیر اردوان بود با وزرای دیگر متفق شده و لشکر بسیاری جمع کرده یکسال با اردوان قتال و آخر الامر اورا
دستگیر کرده و بکشت و خود بر سریر پادشاهی نشست خسرو کبیر بعد از استماع این خبر نظر بمودتی که با اردوان
داشت برای کشیدن انتقام دوست حقیقی خود بمقاتله اردشیر پرداخت و ده سال در میان ایشان کارزار
بود و اگرچه غالباً اردشیر غالب بود ولی آخر کار پای ثباتش از پیش رفته از مقابل لشکر خسرو فرار و خسرو تا
خاک هند اورا تعاقب نمود و در مراجعت در آذربایجان در سرحد این مملکت و خاک ارمنیه در سال دویست
و پنجاه و سه مسیحی شهری بنا کرده داوریژ نام نهاد یعنی اینست انتقام و اینکه صاحب تقویم البلدان گوید تبریز را
عامه توریز گویند ظن نزدیک بیقین اینست که همان داوریژ بسبب قریب المخرج بودن دال و تاء تاوریژ و
اندک اندک توریژ شده و چون اختلاط لغت عرب و عجم درجه کمال یافت ژای فارسی نیز زای عربی شد و در دهن
عامه توریز ماند و خواص چنانکه معمول است واو را قلب بیا نموده تبریز گفتند و اینکه عقیده یاقوت حموی و حمد الله
مستوفی و بعضی دیگر اینست که تبریز از بناهای زبیده زوجه هرون است دور از منهج تحقیق و حق اینست که
زبیده مجدداً بآبادی آن پرداخت و بعضی گفته اند که زبیده دیری مبتلا به تب بود و برای تغییر آب و هوا و دریافت
مکانی که موافقت با مزاج او نماید گردش میکرد تا بآذربایجان رسید و در محلی که تبریز است تب او قطع شده
لهذا در آنجا در سال صد و هفتاد و پنج هجری شهری بنا کرد گفت چون در اینجا تب من ریخت این شهر موسوم به
تبریز باشد ولی صواب همان است که ذکر شد یعنی زبیده این شهر را که منطمس شده بود تجدید عمارت نمود و ممکن
پس از تجدید کردن آنرا بسبب مسطور تبریز نامیده باشد بهر حال در یک فرسخی شهر نیز بود در طرف مشرق قناتی
زبیده احداث کرده و موسوم باسم خود نموده و هم اکنون بقنات زبیده مشهور است و بعضی دیگر از مورخین
نسبت بنای شهر تبریز را بیکی از سلاطین عجم داده اند و نیز جمعی لفظ تبریز را عربی دانسته اند و بصورت
بمعنی خروج بجهت قضای حوائج و بمعنی بیرون آمدن از برای مسابقه در فضل و هنر است و این معنی مطلقاً
ربطی و مناسبتی باسم شهر بودن ندارد و طایفه تبریز با همدان قدیم گفته ولی این نیز حرفی دور از ماخذ است
و برخی دیگر سوزان را که در تورات در فصل اول از کتاب استر در آیه دوم و در کتب دیگر کراراً ذکر شده
تبریز فرض نموده اند و این خیال نیز بعید و سوزان بقاعده باید شوشتر باشد نه تبریز بالجمله تبریز در
هفت فرسخی دریاچه ارومیه و در میان مشرق و شمال واقع و در سی و هشت درجه و پنج دقیقه و ده ثانیه

عکس نمره

عرض شمالی چهل و چهار درجه و دوازده دقیقه و سی ثانیه طول مشرقی میباشد موضع اینشهر مسطح و دوچ وصفای آن زیاد و آب و هوای آن سازگار و نهایت خوبی و اعتدال را دارد و منتهای درجه گرما در تبریز هشتاد و دو درجه و بیشتر از سی چهل روز امتداد نخواهد داشت و اخر درجه سرما بیست و هشت و امتداد آن دو ماه است از سمت مشرق آبادی شهر متصل بدامنه کوه سرخاب و از جانب مغرب بمنتهای بانق و از طرف جنوب باطراف کوه سهند و شمال آن باز است قلعه این شهر را تقریباً هفتاد سال قبل نجفقلیخان دنبلی با خندق و دیواری بس محکم داشته خندق اطراف آن که ده هزار و دویست و چهل ذرع بود نواب نایب السلطنه مرحوم (عباس میرزا) احداث نمودند ولی دیوار قلعه مسطور حال خراب و آنچه هم باقی مانده بود بحکم دیوان همایون از میان برداشته و بجای آن خانه و آبادی ساخته اند و عمارات و بیوتات اندرون شهر را متصل به بیرون نموده‌اند

ولی دروازه‌های قدیم هنوز باقی است و بهشت دروازه مشهور است و اسامی آن از اینقرار است

(خیابان) (باغ میشه) (سرخاب) (شتربان) (اسلامبول) (گجل) (مهادمهین) (نوبر) اما قلعه که غازان خان در سنه هفتصد و دو هجری برای تبریز بنا نمود دارای پنج دروازه بزرگ و هر دروازه رو بجانب جاده بزرگ شهری باز میشد از جمله یکی رو بجاده بغداد و یکی بجاده عراق و یکی بجاده خراسان و یکی بجاده اران بوده و هشت دروازه کوچک میان این پنج دروازه قرار داده بود که هشت دروازه قدیم که مسطور شد عبارت از آن است عرض دیوار این قلعه را ده ذرع و طول آن پنجاه و چهار هزار قدم و محیط بمحلات چرانداب و سرخاب و بیلانکوه و باغات نوشته اند

جمعیت شهر تبریز مطابق نگارش علمای قدیم جغرافی در اعصار قدیمه پانصد هزار نفر بوده و زمانیکه شاردن مسافر فرانسوی به تبریز سفر کرده از قرار تعیین او پانصد و پنجاه هزار نفر و قدری بعد از آن سیصد و پنجاه هزار نفر و شصت سال قبل پنجاه هزار نفر و حال دوباره رو بازدیاد نهاده و از قرار تخمین بدویست هزار نفر رسیده اسامی محلات تبریز از اینقرار است (ششکلان) (پل سنگی) (چرنداب) (مقصودیه) (اهراب) (مرالان) (سیلاب) (اخونی) (لیل آباد) (قراآقاج) (جوست دوزلو) (راسته کوچه) (سنجلان) (چهارمنار) و مزارعی که بشهر متصل است (قراملک) (لاکدیزج) (خطیب) (حکم آباد) (بارنج) (بیلانکوه) (شنب غازان) دور آبادی شهر تبریز تقریباً شش فرسنگ است و در اطراف شهر باغات خوب وسیع باصفا بعمل آورده اند و بقدر کفاف قنوات بسیار خوب دارد که هر قناتی احداث تفرج گاهی نیکو نموده است شهر تبریز مشحون است بعمارات خوش منظر و مساجد عالیه و مدارس رفیعه و مشاهد متبرکه و حمامهای پاکیزه و بازار و دکاکین و خانات وسیعه که اکثر دو طبقه یعنی تحتانی و فوقانی است و جبه خانه و قورخانه و قراولخانه و دو تلگرافخانه که متصل بدرب

(نوبر) (خیابان) (سرخاب) (ده‌وچی) (ویجویه) (مهاد مهین) (سرخیز) (باغ میشه) و اینمحلات را تواع است که اسامی آنها نیز اینجا آورده

عمارت حکومتی میباشد دورنمای شهر خاصه از طرف خلعت پوشان بسیار خوش نما و وضع و محاذاتی دارد
که نهایت با صفا و دلنشین است در انتهای آبادی رودخانه سرخاب که مشهور به آجی است جاری و پل عظیمی
که عبارت از هجده چشمه است بر روی آن ساخته اند و رودخانه مهران رود که آنرا میدان چائی نیز گویند
از وسط شهر میگذرد و در مواضع عدیده برای عبور مردم روی این رودخانه پل دو چشمه است و از
جغرافی قدیم چنین مستفاد میشود که دویست سال پیش از این دو مریضخانه معظم در این شهر بوده خلاصه
در تبریز دو قورخانه ساخته اند که کمال خوبی و انتظام را دارد یکی در بیرون شهر در سمت یانق که در آن
باروط بسیار خوب اعلی بعمل میآورند و عمله جات و قراول زیاد دارد و یکی دیگر در میان شهر و در ارک
واقع است که آتش بازی و گلوله و ساچمه و عراده و کیسه توپ و سایر ما یحتاج توپخانه در آن ساخته میشود جبه خانه
هم متصل بدیوانخانه این شهر هست و آن بازاریکه در آن از هر قبیل ارباب صنایع و استادان قابل جمع و بساختن
اسباب و اسلحه نظامی و آلات و ادوات جنگ مشغول اند دری باین جبه خانه باز میشود توپخانه موسعی
هم در جنب دیوانخانه ساخته اند و زیاده از سی باب قراولخانه در داخل و خارج شهر بنا کرده اند و از افواج ساخلوی
در تبریز همیشه از روی ترتیب نوبه دو فوج در قراولخانها و قورخانه و جبه خانه و نیز برای مشق کردن در
میدان شهر حاضر هستند و وضع این قراولخانه‌ها از بدو سلطنت و بعد از جلوس ابد مانوس اعلیحضرت اقدس
شاهنشاه جمجاه روحنا فداه میباشد و بدین واسطه در عهد ابد مهد شهر منظم و رعایا از هر گونه فتنه از قبیل دزدی
و شرارت جهال و غیره محفوظ و آسوده اند سقف بازار تبریز تا چند سال قبل اکثر بلکه تماماً تخته پوش بود
و بدین جهت گاهی که صاحبان دکاکین غفلت میکردند یا نقبی حادث میشد و آتش میگرفت در هر سال مبلغی باین
جهت متضرر میشدند در چهار پنج سال قبل بحکم نواب والا شاهزاده مؤید الدوله بیشتر از سقفهای تخته پوش را طاقی
پوش کرده اند و قلیلی از آن بحالت اولیه باقیست و از این جهت کمال آسودگی را حاصل نموده اند کاروانسراهای در
طبقه بزرگ با انضمام تیمچه‌ها و دالانها که همه مملو از مال التجاره است تقریباً چهل و پنج باب میشود و دکاکین
واقعه در بازار قریب به پنجهزار باب و نزدیک هزار و پانصد باب دکان هم در گذرهای محلات و دروازه‌ها
ساخته و همه روزه بر تعداد آن میافزاید ولی در ایام شاردن سیاح سابق الذکر مطابق نگارش او در این شهر
پانزده هزار باب دکاکین بوده است چنانکه شماره کاروانسراهای واقعه در بیرون شهر نیز سیصد باب بوده ولی
حالا در اطراف قلعه صد باب کاروانسرا احداث کرده اند از سکنه شهر قریب چهارصد خانوار ارامنه میباشند
که بعضی از آنها تبعه خارجه و برخی دیگر رعیت داخله هستند و کسب و صنعت آنها تجارت و خرازی و زرگری و
از قرار معروف چخماق سازی و قنداق سازی و خیاطی است نواب نایب السلطنه مبرور البسه الله حلل النور (عباس میرزا)
محض آسودگی این طایفه که در شهر اسلام بهیچ قسم کسب قدرت نداشتند ایشان را از مالیات و عوارض معاف نمودند

اعلیحضرت

اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه متعنا الله وجمیع المسلمین بطول بقاه نیز امضای حکم نوّاب نایب السلطنه طاب ثراه را مرحمت فرمودند این طایفه برای تقدیم رسوم مذهبی وعبادت در دوجا کلیسا ساخته اند یکی در بیرون شهر ودیکری در داخل بلد وزیارتکاهی نیز در محلّه مرالان در سمت یانق دارند که باسم حضرت مریم علیها السّلام معروف است ونیز برای تعلیم وتعلّم دو مدرسه یکی در بیرون شهر که آن بسیار کوچك است ودیکر در داخل دارند که هجده سال است بنای آن بنام نامی سرکار اعلیحضرت قدر قدرت خسروانه وخداداه زیور تمامی یافته ودر آن تحصیل فنون علوم هندسه وجغرافی وغیره والسنه مختلفه از فارسی وعربی وفرانسه وارمنی مینمایند همینکه ترقی متعلّمین معروض خاکپای مبارك افتاد محض شمول عنایت وتشویق وتربیت این ملّت سالی دویست وپنجاه تومان برسبیل استمرار وظیفه ومقرّری برای متعلّمین مرحمت فرمودند وما یه مزید افتخار ملّت مزبوره کردید وعلاوه براین چند نفر از خانه زادان ملّت مزبوره که قابلیّت واستعداد بهم رسانیدند بنوکری وخدمتکذاری دیوان اعلی سربلند شدند خداوند تبارك وتعالی وجود مبارك این پادشاه جمجاه را پاینده ودعایم این دولت ابد آیت را مشیّد فرمایدکه از هیچکونه تربیت وعنایت در حق رعیّت داخله وخارجه مضایقه نمیفرمایند بالجمله ملّت یهود نیز در این شهر قریب بیست نفر هست که مشغول زرکری وجواهر فروشی میباشند وخانه ومسکن معیّن ندارند اعیان وبزرکان شهر تبریز برای درس وتعلیم اطفال خود معلّمهای مخصوص دارند وبعضی تحصیل زبان فرانسه مینمایند ومکتبهای کوچك نیز در سر محلّه ها وکوچه ها هست که اطفال رعیّت بمعلّم اجرت داده درس میخوانند ولی بعقیده مؤلف ونکارنده این کتاب اکر علاوه بر آنچه هست یکی دو مدرسه معظم دار الفنون مانند بزرکان وارباب ثروت برای تحصیل اطفال فقرا وغیره دایر مینمودند باینمعنی که جمعی از متموّلین بالاشتراك ملکی ومستغلّی خریده وقف اینکار نموده ومنافع آنرا صرف دایر داشتن یك دو مدرسه معظم میکردند واطفال فقرا وغیره مجّاناً در آن مدارس بتحصیل علوم وتکمیل فنون ودریافت السنه مختلفه میپرداختند دراین شهر آباد بزودی علم وهنر رواج کامل مییافت وبهترین حسنات وکارهای خیر ومایه نفع واجر عظیم دنیوی واخروی بود وهر اینه از جانب دولت جاوید شوکت قاهره شیّدها الله تعالی نیز بایشان کمك واعانتی مبذول میشد

در تبریز پنج قونسولکری میباشد روس انکلیس فرانسه عثمانی بلجیك بالجمله تبریز وسایر بلاد آذربایجان چون قبل از اعتلای لوای جهانکشای سلاطین قاجار ابدالله تعالی شوکتهم غالباً مورد حوادث وموقع نوازل بود وباسباب عدیده که از جمله وقوع زلزلهای شدیده وجنکهای فیمابین دولت ایران وعثمانی وتاتار وغیرها بلد ومفصّل ثبت تواریخ است در اغلب ازمنه اهالی این مملکت دوچار خسارت ومملکت خرابی کلّی داشته وبلکه بهمین جهة آثار وابنیه غالبه قدیمه از سلاطین متقدّمه که در آذربایجان پادشاهی کرده اند باقی نمانده مکر قلیلی از خواتین مغول وسلاطین صفویه که در محل خود مذکور خواهد شد ولی بعد از آنکه سلسلهٔ علیه

قاجاریه را بکره خسرو برامزین کردند خاصه در زمان نوّاب نایب السلطنه که مملکت آذربایجان کلیه در آن زمان اکثر اوقات بلکه همه وقت در تحت حکمرانی نوّاب غفران مآب محروس بود این مملکت تمام آباد وآراسته کردید

تبریز

ذکر ابنیهٔ معتبرهٔ تبریز

از جمله عمارات سلطانی این شهر یکی عمارت نواب نایب السلطنه مرحوم است که حال حضرت مستطاب اشرف ارفع والا ولیعهد آسمان مهد دولت ابد آیت قاهره ادام الله اقباله العالی در آن تشریف دارند و کمال آبادی و معموریت را دارد بعضی جاهای این عمارت فی الجمله خرابی بهم رسانیده بود حسب الامر تعمیر شد و الحال هم استادان قابل معماران کامل مشغول مرمت و تزیین آن میباشند و عمارت دیگر در باغ شمال واقع و آنهم از بناهای نایب السلطنه مرحوم طاب الله ثراه است خود این باغ وسیع و بقدر گنجایش پنجاه خروار بذر افکن زمین دارد که از آن چهار قطعه باغ و یک تخته گلزار نموده اند و در مقابل عمارت قدیم آن بر حسب امر اقدس اعلی حضرت اجل اعظم ولیعهد گردون مهد معظم عمارت بسیار خوب ممتازی بنا نموده اند و در کار اتمام آن هستند وضع این عمارت را طوری قرار داده اند که گلزار در میان این دو عمارت اتفاق افتاده و در وسط گلزار برای وحوش خانه ساخته و از انواع غریب و عجیب آن در آن مجتمع آورده اند و کنار خیابان را از ابتدا تا انتها مجمر نصب نموده اند عمارت دیگر در باغ صفا در دامنهٔ کوه سرخاب واقع و نیز از بناهای نایب السلطنه مبرور است که حال فی الجمله خرابی دارد بنای دیگر عمارتی است مشهور بشاه گلی که در یک فرسخی شهر در سمت شرقی در دریاچهٔ بزرگی شاهزاده قهرمان میرزا ساخته است بنیان این عمارت در وسط دریاچه گذاشته و عبارتست از کلاه فرنگی دو طبقه بسیار آباد که نهایت با روح و صفا بوده است و از وسط دریاچه خیابانی برای راه کلاه فرنگی تعبیه شده و کوه بلندی را که مقابل این عمارت است پله پله نموده و مجموع را گلستان کرده اند و بزرگی این دریاچه بدرجه ایست که بقدر دو سنگ آسیا آب وارد آن میشود و مع ذلک در مدت شش ماه پر و مملو میگردد بنای دیگر در خلعت پوشان است که در یک فرسخ و نیمی شهر واقع میباشد این عمارت را نیز در میان دریاچهٔ بزرگی ساخته اند و خود خلعت پوشان از جاهای با صفا و تفرجگاه است درخت زیادی در آنجا کاشته اند و از کثرت و بسیاری آبی که دارد جز فصل زمستان در سایر فصول همیشه زمین و اشجار آن نهایت سبز و خرم است و از عمارات غیر سلطانی در تبریز یکی عمارت عزیزخان سردار کل است که در محلهٔ ششگلان واقع و در زیبائی از روی حقیقت اولین عمارت این شهر است بعد از آن عمارت مرحوم میرزا احمد خان ساعد الملک است بعد از آن عمارت امین لشکر و بعد عمارت میرزا عبد الوهاب خان نصیر الدوله که سابق در این شهر سمت نایب الوزارگی داشتند[*] و عمارت ملک قاسم میرزای مرحوم که در بانق واقع است و از این قبیل عمارات در شهر و بیرون شهر از شاهزادگان و خوانین و بعضی تجار و قونسولهای دول خارجه بسیار است من جمله از باغات که دارای عمارت و در خارج شهر است یکی باغ ساعد الملک مرحوم است که در وزیر آباد میباشد و باغ وزیر نظام مرحوم در خیابان و باغ حکیم کاد میان در بانق که ملکی حاجی جعفر دلال مشهور بدلالی است و باغ بیوک خان مرحوم در پهلوی باغ شمال و باغ حاجی رضای معتمد در ملان و غیره که ذکر جمیع مایه تطویل است

[*] و حالا از اجزاء دار الشورای دولتی و وزیر تجارت و زراعت میباشند

ذکر مساجد و مدارس و مزارات متبرکهٔ تبریز

از مساجد معروفه تبریز یکی مسجد جناب شریعتمدار حجة الاسلام است که چهل ستون دارد و بنائی بسیار مرتفع است و در ستونها آیات شریفه و احادیث بخط جلی کتیبه نموده اند و در ایام هفته جناب معزی الیه سلمه الله تعالی بنفسه در این مسجد مشغول موعظه حسنه و تنبیه غافلین میباشند و غالبا بنشر فضایل و مناقب ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین و بیان معجزات باهرات میپردازند یکی دیگر مسجد معروف بمسجد صاحب الامر است عجل الله تعالی فرجه این مسجد مخصوص جناب حاجی میرزا شفیع است که گاهی خود معزی الیه و گاهی ولد ایشان سلمهما الله تعالی در آن وعظ میفرمایند ولیکن مسجد مزبور بر حسب مساحت چندان بزرگ نیست یکی دیگر مسجد حاجی میرزا باقر مجتهد سلمه الله است که تابستانی و زمستانی میباشد و زمستانی آن بزرگتر از تابستانی و در پهلوی مسجد جناب میرزا حسین آقای حجة الاسلام است یکی دیگر مسجد شاهزاده که بانی آن شاهزاده مهدیقلی میرزای مرحوم طاب مضجعه بوده و در نزدیکی عمارت سلطانی است یکی دیگر مسجد جناب حاجی ملاعلی است که از مساجد بسیار ممتاز میباشد و خود جناب معزی الیه در آن ایام بمواعظ شافیه میپردازند و غیر از اینها نیز مساجد در هر محله هست از جمله مسجد مشهور باستاد شاگرد که محرر و براست و قائی مسجد و غیره و مسجد دیگر باسم استاد شاگرد بوده که بر حسب جغرافی قدیم پانصد و بیست سال قبل امیر شیخ حسن چوپانی آنرا بنا کرده و حال آثاری از آن باقی نیست گویا بنای آخر عوض آن ساخته شده است

و از مدارس معروفه تبریز یکی مدرسه طالبیه و دیگری صادقیه و مدرسه مشهور بمدرسه حاجی صفرعلی و مدرسه حسن پادشاه و مدرسه خواجه علی اصغر و غیره است

و از جمله مقامات و مزارات تبریز که نهایت محترم است یکی مقام حضرت صاحب الامر است عجل الله فرجه که خدام و متولی دکشیک دارد برای اینمقام منیف معین است و یکی مقبره امامزاده بزرگوار سید حمزه است که قبه شریفه او در محله سرخاب واقع است و این روزها امامزاده مزبور را امین لشکر تعمیر مینماید و از هر طرف وسعت میدهد و ابوابها عالی بنا کرده که هنوز تمام نشده است یکی مقبره عون بن علی و زید بن علی رضوان الله علیهما است که در کوه سرخاب در سمت شرقی شهر واقع میباشد و همان کوه باسم همین امامزاده معروفست و دو امامزاده دیگر در محله چهارمنار واقع است و بواسطه مرور دهور قبر شریفه آنها مشهور نیست گویا اسم یکی از آن دو سید اسمعیل باشد و یک امامزاده دیگر در محله مهادمهین مشهور بمسجد دال و ذال است و غیر از اینها مزارات متبرکه بسیار است که از بقعه آنها آثاری نیست ولی اسامی آنها در کتب تذکره سلسله امامیه ثبت و احوال ایشان مفصل مسطور است

ذکر تجارت و معاملات تبریز و امتعهٔ صادره و وارد آن

داد و ستد اهالی اینشهر تقریبا هر سالی به بیست کرور تومان میرسد و سبب آنکه متاع هر مملکت و دولت در

این شهر ورود دارد از روسیه و گرجستان و مسقو و بادکوبه و حاجی ترخان و ارزن الروم و طرابزان و اسلامبول و لندن و منچستر و مارسیل و ایطالیا و بعض مواضع دیگر اروپا از هر قبیل مال التجاره به تبریز میآید گمرک اینشهر شصت و هفت سال پیش ازین دوازده هزار تومان بود حال بسبب ازدیاد شدن تجارت و ورود امتعه از سیصد هزار تومان متجاوز است و بغیر از این مبلغ چهل هزار تومان هم مالیات بازار و توابع شهر است که گمرکخانه قدیم را خراب کرده و گمرکخانه بزرگ بسیار وسیعی در حول عمارت سلطانی بنا نموده اند که بهتر از جمیع گمرکخانه های ممالک محروسه است و قرار گمرک با تبعه از قرار صدی دو و آنچه متعلق باوزانست گمرک آن صدی چهار میباشد و راهداری هم میدهند اما تبعه خارجه آنچه رعیت عثمانی است قرار آن صدی چهار و صدی پنج و آنچه تبعه اروپا که رعیت روس و انگلیس و فرانسه وغیره باشد از قرار صدی چهار است و راهداری هم از ایشان مطالبه نمیشود حمل و نقل مال التجاره آنچه از راه طرابوزان است غالبا با قاطر و آنچه از طرف تفلیس است بیشتر با شتر و گاهی هم با عراده است و آنچه از سمت عراق است با شتر و قاطر و یابو و الاغ و آنچه از راه اردبیل برای ماکاریه حمل میکنند با شتر است و وجه کرایه از طرابوزان تا تبریز برای هر یک قاطر که قریب چهل و پنج من هزار مثقال باشد از دوازده تومان الی شش تومان است و از تبریز تا طرابوزان هر یک بار که قریب به سی من شاه است از چهار تومان تا هجده هزار دینار است و از تبریز تا تفلیس چهار تومان الی شش تومان است و از تفلیس تا تبریز از بیست و پنجهزار الی سی و پنجهزار دینار است اما شک نیست که کرایه های مسطوره را ترقی و تنزل و گرانی و ارزانی برحسب اختلاف وقت و سایر اسباب و علل میباشد و مال التجاره که از دول خارج داخل تبریز میشود و از تبریز به خارج میرود هر سالی تقریبا از قرار تفصیل ذیل است

مال التجاره که از خارج وارد تبریز میشود

چیت و پارچه سفید از راه تفلیس نه هزار لنگه از راه طرابوزان سی و هفت هزار و دویست و شصت لنگه

ماهوت همه جور از راه تفلیس چهل لنگه از راه طرابوزان صد و دو لنگه از راه اردبیل سی لنگه

پارچه حریر از راه تفلیس چهل و هشت لنگه از راه طرابوزان پنجاه و هشت لنگه

کتان روفرش از راه اردبیل دویست و چهل و چهار لنگه

قند از راه تفلیس دوازده هزار لنگه از راه طرابوزان هشت هزار و چهارصد و پنجاه و شش لنگه

چای از راه تفلیس پانصد لنگه از راه طرابوزان صد و سی و دو لنگه

اسباب خرازی از راه طرابوزان پنجاه و نه لنگه

خورده اسباب از راه تفلیس پنجاه لنگه از راه طرابوزان دویست و هشتاد لنگه از راه اردبیل ده لنگه

ظروف چینی از راه طرابوزان نود و چهار لنگه از راه اردبیل صد لنگه

کنه کنه وسایر دواها از راه طرابوزان نود و شش لنکه از راه اردبیل چهار لنکه

مشروبات از راه تفلیس چهارصد لنکه از راه طرابوزان صد و پنجاه لنکه

اسباب تفنک وطپانچه از راه طرابوزان چهارده لنکه

بلورآلات از راه طرابوزان سیصد و شش لنکه از راه اردبیل دویست و پنجاه لنکه

آئینه بدن نما و نازک از راه طرابوزان دویست و هجده لنکه

جام وندیك وحاجی ترخانی از راه طرابوزان صد و بیست لنکه از راه اردبیل سیصد لنکه

کاغذ تحریر از راه طرابوزان صد لنکه از راه اردبیل هشتاد لنکه

کاغذ عطاری از راه اردبیل نود لنکه

کاغذ سیکار از راه طرابوزان ده لنکه

سیکار ساخته از راه طرابوزان ده لنکه

توتون سیکار از راه تفلیس سی لنکه از راه طرابوزان پنجاه لنکه

زنجیره اصل از راه طرابوزان دو لنکه

زنجیره بدل از راه اردبیل چهل لنکه

بلغار از راه اردبیل سی لنکه

پوست بتماج از راه اردبیل شانزده لنکه

آهن نو از راه اردبیل هزار و پانصد لنکه

آهن ورقی از راه اردبیل بیست لنکه

آهن کهنه و میخ کهنه از راه اردبیل دویست و پنجاه لنکه

برنج ورقی از راه اردبیل شش لنکه

مفتول از راه اردبیل ده لنکه

میخ آهن نو از راه اردبیل صد لنکه

آلات چدنی از راه اردبیل دویست لنکه

حلبی از راه طرابوزان پنجاه لنکه

مس از راه تفلیس پانصد لنکه

قلع از راه طرابوزان چهار لنکه

اسباب برنج از راه اردبیل ده لنکه

سماور از راه اردبیل پنجاه لنکه

نخ کنب از راه اردبیل ده لنکه

ریسمان از راه اردبیل چهار صد لنکه

تلیس باربند از راه اردبیل شصت لنکه

شمع کافوری از راه اردبیل صد و پنجاه لنکه

املاح و زاجات تخمه فروشی از راه اردبیل دویست لنکه

قهوه از راه طرابوزان صد لنکه

و از مال مزبور بقدر دو ثلث بعراق میبرند و یك ثلث در آذربایجان صرف میشود

و آنچه از تبریز بخارجه میبرند از مال آذربایجان و سایر ممالك ایران تخمینا

ابریشم از آذربایجان و سایر ممالك ایران از راه طرابوزان ششصد لنکه

پیله ابریشم از سایر ممالك ایران از راه تفلیس دویست و بیست لنکه از راه طرابوزان دویست پنجاه و شش لنکه

پنبه آذربایجان از راه تفلیس دویست و بیست و شش لنکه از راه طرابوزان هفت هزار و هشتصد لنکه

از راه اردبیل دو هزار و پانصد لنکه

پشم آذربایجان و سایر ممالك ایران از راه تفلیس چهار صد و بیست لنکه از راه طرابوزان ششصد لنکه

شال کرمان از راه طرابوزان شصت لنکه

شال کشمیر از راه طرابوزان دوازده بوقچه

قالی و نمد سایر ممالك ایران از راه تفلیس دویست و شصت لنکه از راه طرابوزان بیست لنکه

لاس ابریشم سایر ممالك ایران از راه تفلیس شصت لنکه از راه طرابوزان ششصد و بیست لنکه

صمغ سایر ممالك ایران از راه تفلیس صد لنکه از راه طرابوزان دویست لنکه

پوست بخارا و شیراز و قم از راه تفلیس صد و پنجاه لنکه از راه طرابوزان سیصد لنکه

موم آذربایجان و سایر ممالك ایران از راه تفلیس دویست لنکه از راه طرابوزان سیصد لنکه

پنیر آذربایجان از راه طرابوزان پانصد و هشتاد لنکه

روغن آذربایجان از راه طرابوزان سیصد و شصت لنکه

دواب آذربایجان از راه طرابوزان میبرند و غیر معین است

شیرینی از آذربایجان از راه تفلیس هزار و صد لنکه از راه طرابوزان هزار و هشتصد لنکه

از راه اردبیل دو هزار لنکه

مازوی آذربایجان از راه تفلیس صد لنکه از راه طرابوزان هزار لنکه از راه اردبیل ششصد لنکه

زرنیخ آذربایجان از راه طرابوزان پنجاه لنکه

پوست روباه و کرک و وشق و غیره از آذربایجان و سایر ممالک ایران از راه تفلیس دو لنکه از راه طرابوزان چهار لنکه
از راه اردبیل شصت لنکه

چرم آذربایجان از راه تفلیس صد لنکه از راه طرابوزان چهارصد لنکه

قلم از سایر ممالک ایران از راه طرابوزان صد لنکه

شمشیر از سایر ممالک ایران از راه طرابوزان ده لنکه

تنباکو از سایر ممالک ایران بیست و چهار هزار لنکه

ریسمان از آذربایجان و سایر ممالک ایران از راه تفلیس دویست لنکه از راه طرابوزان صد و پنجاه لنکه
از راه اردبیل چهارصد لنکه

اسلحه کهنه و اسباب خاتم از سایر ممالک ایران از راه تفلیس چهار لنکه از راه طرابوزان دوازده لنکه

نیل سایر ممالک ایران از راه طرابوزان ده لنکه

جوراب پشمی آذربایجان از راه طرابوزان ده لنکه

حبوبات آذربایجان از راه طرابوزان چهل و هشت لنکه

پوست میش آذربایجان از راه طرابوزان دویست لنکه

و از سمت عراق مال و متاع هندوستان از قبیل شال و نیل و ادویه جات و غیره قریب سه هزار لنکه وارد آذربایجان میشود و تقریباً یکصد هزار تومان ارزش آنست و از خود ممالک ایران یعنی عراق و فارس و غیره نیز از قبیل حنا و رنگ و شال و پوست و قلمکار و حریر و ابریشم و تنباکو قریب یک کرور تومان اجناس و امتعه وارد تبریز میشود که برخی را بخارج میبرند و قدری در خود مملکت مصرف میشود و از این بیست کرور تومان معامله یک ثلث بتوسط تجار داخله و باقی بتوسط خارجه است

اسامی تجار معتبر ایشان از اینقرار است (حاجی میر محمد حسین ناظم التجار اصفهانی) (حاجی محمد ابراهیم قزوینی) (حاجی محمد صادق کرمانی) (حاجی کاظم ملک التجار) (حاجی علی اکبر تخمه فروش) (حاجی محمد حسن تاجر اصفهانی) (حاجی رحیم توپچی) (حاجی عبدالله خوئی و غیره)

اسامی تجار مشهور دول خارجه (رالی تاجر یونانی) (سواج اغلو تاجر یونانی) (تمسیچی تاجر روس) (چلبی تاجر یونانی) (وقراکوزیان تاجر ارامنه و اسلامبول)

شرح متعلق بتبریز منقول از سیاحتنامهٔ سیاحان عالم

نقل از سفرنامهٔ تاورنیه

تاورنیه مسافر فرانسوی که در سنه هزار و چهل و شش هجری مطابق هزار و ششصد و سی و شش مسیحی بایران سفر کرده از تبریز عبور نموده مینویسد تبریز واقع شده است در هشتاد و سه درجه طولی و چهل درجه عرضی در یک صحرای وسیعی و اشجار بهیچوجه در تبریز دیده نمیشود اطراف جلگه شهر تبریز را جز طرف مغرب کوههای بلند احاطه نموده عقیده جمعی اینست که اکباتان پای تخت مملکت مدی همین شهر تبریز است علی ای حال در اینوقت شهریست بزرگ و پر جمعیت و تجارتگاه بنای عمارات غالباً از خشت خام و عمارات با طاق خشتی مسقف میباشد صنعتگر زیادی از غریب و بومی در شهر تبریز متوطن اند صنعت دباغی بخصوص ساغری سازی در تبریز کمال رواج را دارد چکمه‌ها و کفشها از ساغری که از پوست خر یا قاطر است دوخته باطراف میبرند مسجدی در تبریز دیدم نهایت عالی ولی چون بانی آن سنی بوده اهل ایران آنرا محترم نمیدارند و نماز در آن نمیگذارند گنبد این مسجد از خارج با کاشیهای ملون مزین است در داخله گنبد با طلا و لاجورد آیات قرانی را کتیبه کرده و انواع گل و بوته مرتسم است در دو طرف مدخل این مسجد دو مناره باریک بلند ساخته شده است با وجود یکه منارها چندان قطری ندارد مجوف اند و ظاهر آنها کاشی است (چون در هزار و صد و نود هجری مطابق هزار و هفتصد و هشتاد مسیحی در تبریز زلزله سختی شد محتمل این منارها در آن زلزله خراب شده باشد) در میدان بزرگ تبریز چنانکه در شهر بیگلربیگی نشین ایران متداول است دو مرتبه نقاره خانه میزنند در حوالی شهر تبریز سر راه اصفهان در دامنه کوهی پلی که طولش پنجاه ذرع و طاقهای پل بسیار مرتفع و عالی ولی رو با نهدام است چنین معروفست که یکی از ملاهای تبریز قبل از سفری که شاه عباس بزرگ باین شهر نمود بنای این پل را نمود وقتیکه شاه عباس از آنجا گذشت سؤال کرد که این پل عالی که در غیر محل و موقع خود ساخته شده بانی آن که بوده و در محلی که رودخانه بلکه نهری نیست برای چه این پل را بنا نموده حضار معروض داشتند که فلان ملا این پل را بنا کرده شاه عباس آن ملا را احضار و سؤال نمود که مقصود از این بنای غیر لازم چیست جواب داد جواب داد آمدن پادشاه را باینشهر شنیده بودم خواستم عملی خلاف عادت نمایم که سبب حیرت پادشاه شود و مرا طلبیده جهة آنرا سؤال نماید بلکه باین واسطه معروف حضرت شاه شوم

نقل از سفرنامهٔ شاردن

شاردن مسافر فرانسوی در سنه هزار و هشتاد و چهار هجری مطابق هزار و هفتصد و هفتاد و یک مسیحی بر تبریز سفر کرده مینویسد تبریز بزرگترین شهرهای ایران بعد از اصفهان چه از حیثیت عظمت و جمعیت و چه از جهة مکنت و تجارت اول شهر این مملکت است اینشهر در منتهی الیه جلگه در دامنهٔ کوهی واقع است که مورخین قدیم مثل پولیب و دیودور و بطلمیوس اسم آن کوه را (اُورُونت) و (بارُونت) ثبت

کرده اند شهر تبریز را حصاری و اسباب تحتنی نیست رودخانه کوچکی موسوم باسنبل چای از وسط شهر میگذرد و غالباً در فصل بهار سیل بزرگی از این رودخانه جاری و عمارات که در دو طرف آن واقع شد از لطمه آن منهدم میگردد رودخانه دیگر در سمت شمال تبریز بفاصله کمی عبور میکند که در شش ماه از سال آب آن بقدر دو رودخانه فوق است که از وسط شهر پادین میگذرد اهالی بواسطه تلخی آب این رودخانه آنرا آجی مینامند ماهی زیادی در این رودخانه صید میشود شهر تبریز منقسم به نه محله است اهالی تمامی محلات مثل سایر شهرهای ایران دو فرقه اند فرقه حیدری و قسمتی نعمتی پانزده هزار خانه و پانزده هزار دکان در این شهر هست اگرچه در تبریز عمارات عالیه ندیدم لیکن بازارهای تبریز از اسواق سایر بلاد آسیا بهتر و معمورتر است بازار طولانی و سقفهای آن مرتفع است آمد و شد مردم در این بازارها و کثرت مال التجاره که در دکاکین دیده میشود دلیل بر کمال آبادی شهر است بهترین بازار که شکلا مثمن (هشتی) بنا شده و مسکن جواهریان است موسوم بقیصریه است و حسن نام از سلاطین آذربایجان در سنه هشتصد و پنجاه هجری بنا نموده (این حسن باید اوزون حسن آق قوینلو برادر جهانگیر باشد که در سنه هشتصد و هفتاد و دو هجری بعد از برادر بتخت سلطنت نشست و در هشتصد و هشتاد و دو هجری در تبریز فوت شد و شاردن سهو کرده که تاریخ بنای کاروانسرا را هشتصد و پنجاه نوشته است) سیصد کاروانسرای دایر در این شهر است و آنکه از همه کوچکتر است گنجایش دارد که سیصد نفر مسافر در آن جا بگیرند قهوه خانه های متعدد در اغلب کوچه های شهر دیده میشود که علاوه بر قهوه و قلیان شربت کوکنار هم بهر که مایل باشد میدهند مساجد معظم تبریز آنچه بشماره آمده دویست و پنجاه است و از آنجمله یکی مسجد موسوم بمسجد علیشاه است که الحال خراب میباشد چند سال قبل مرتبه تحتانی آنرا تعمیر نمودند و مناره او که بلندترین منارهای مساجد تبریز است نیز تعمیر شده شخص که از راه ایروان به تبریز میآید اول بنائی که از شهر مشهود میشود مناره این مسجد است بنای این مسجد از خواجه علیشاه وزیر غازان خان است و در چهار صد سال قبل بنا کرده غازان خان تبریز را پای تخت خود قرار داده بود رشید الدین در جامع التواریخ مینویسد اول پادشاه سلسله مغول که مذهب اسلام قبول کرد غازان خان بود لیکن سلطنت او طول نکشید در ماه ذیحجه ششصد و نود و چهار بتخت نشست و در یازدهم شوال هفتصد و سه در گذشت (مؤلف گوید این مسئله مخالف عقیده جمهور مورخین است زیرا که همه بر این اند که اول پادشاه مغول که مسلمان شد نکودار اغول بود و ملقب بسلطان احمد گردید) مقبره غازان خان الحال در تبریز موجود ولی خرابست مناره بر سر مقبره او باقیست که معروف بمناره غازان خان است مسجد دیگر هم یکی از سلاطین تبریز موسوم بجهانشاه در هشتصد و هفتاد و هشت بنا کرده سه مریضخانه در شهر موجود است هر سه با تمیز اطباء و عمله جات مریضخانه المواظبت دارند معالجه مریضی دارند مریض را آنجا منزل نمیدهند که شب بمانند ولیکن دوا و غذا میدهند

دومها

تبریز

در منتهاالیه شهر در طرف مغرب در بالای کوه کوچکی معبد بسیار قشنگ محقری واقع شده که موسوم بمعبد
عین علی است اینمعبد جای عبادت و تفرج اهل تبریز است در بیرون شهر تبریز در سمت مشرق آثار قلعهٔ
پدیدار است که الحال ویران است این قلعه موسوم برشیدیه و از بناهای خواجه رشید الدین فضل الله وزیر
غازان صاحب تاریخ رشیدی در احوال مغول میباشد که چهارصد سال قبل بنا کرده در تواریخ مسطور است
که رسم غازان در سلطنت این بود که امور وزارت خود را بشخص واحد تفویض نمینمود همیشه کارهای دولتی
در زمان سلطنت او تفویض بدو وزیر میشد و این رسم دو جهة داشت یکی زیادی وسعت مملکت که یکنفر
وزیر هر قدر هم کافی بود از عهدهٔ رسیدگی بتمام امور این مملکت وسیعه بر نمیآمد جهة دیگر آنکه شخص واحد
هر قدر اظهار بیغرضی کند و فی الواقع هم غرض نداشته باشد چون از جنس انسان و جایز الخطاست محتمل در یکمسئله
اغراض نفسانی بر او غالب و پیروی غرض و نفع شخصی خود را نماید و طوریکه شاید و باید بکار صرفه عمومی و
صلاح دولت نپردازد و برخلاف مصلحت مملکت رفتار نماید بالجمله شاه عباس صد سال قبل بتعمیر قلعه
رشیدیه پرداخت آنرا بحالت اولیه رسانید ولی سلاطین صفویه بعد از شاه عباس تعمیر اینقلعه را مصلحت
ندیده بحال خود گذاشتند تا ویران شد نیز مسجدی بسیار عالی که غالب بنای آن از قطعات بزرگ سنگ
مرمر شده بحالت خرابه در وسط شهر میباشد چون بنای اینمسجد را عثمانی کرده اند اهل ایران عمداً در حفظ
این بنا اهمال نموده اند و در بیرون شهر تبریز در سمت جنوب خرابه ایست معروفست سلاطین قدیم ایران
که تبریز را پای تخت خود کرده بودند در نیمکان که آنوقت عمارات عالیه بوده سکنی داشته اند در طرف مشرق
آثار بنای دیگر نمودار است ارامنهٔ تبریز را عقیده اینست که خسرو پرویز بعد از مراجعت از بیت المقدس و فتح
آنجا صلیب حقیقی که حضرت عیسی علیه السلام را براو کشیده بودند با خود بایران آورده در این قلعه در زیر خاک
پنهان کرد میدان تبریز از سایر میدانهائی که در سایر شهرهای ایران حتی در اصفهان هست بزرگتر و بعقیده
عثمانیها از قراریکه در تواریخ خود ثبت کرده اند مکرر سی هزار قشون در این میدان حاضر جنگ نموده اند این
اوقات که من در تبریز بودم از وقت مغرب ببعد هر شب جمعیتی زیاد از الواط و اراذل شهر در این میدان جمع و
مشغول لهو و لعب میکردند گاهی عصرها کشتی گیرها و میمون بازها و قوچ بازها و کرک بازها جمعیت زیادی دور
خود جمع کرده اسباب تماشا و عیش آنها را فراهم میآوردند اهالی تبریز میل مخصوصی برقص کرک دارند و چون کرک
میل آنها برقص کرک معلوم تمامی اهل ایران شده هرکجا کرکی تربیت میکنند که میرقصد به تبریز میآورند و کرکی
که خوب تربیت شده باشد و خوب برقصد تا پانصد تومان خرید و فروش میشود خلاصه دور این میدان محل
سکنای بعضی از کسبه است که شغلشان منحصر بفروش بقولات و حبوبات است میدان دیگری هم در تبریز است
معروف بمیدان جعفر پاشا که در ینوقت سلاخ خانه شهر تبریز در آنجاست کمال میل را داشتم که حقیقت جمعیت

تبریز را بفهمم و آنچه تفحص کردم صریحاً اطلاعی بدستم نیامد بعضی از اعیان و اشراف بلد بطور اغراق میگفتند دو کرور و دو صد هزار نفر جمعیت تبریز است همینقدر میدانم که اگر بطرف این اغراق باشد یقیناً از غرابت بوی جمعیت شهر تبریز بششصد هزار میرسد مال التجاره که در شهر تبریز دیده میشود حاصل کارخانجات جمیع قطعات روی زمین از آسیا و اروپ است در خود شهر تبریز هم پارچه عمامه که بزرگان و اشراف در اینوقت رسم است بسر می بندند میبافند از حیثیت قماش و نقش بهترین پارچه های عمامه ایست که در سایر بلاد ایران بعمل میآورند از یکی از تجار معتبر تبریز شنیدم سالی شش هزار لنگه پارچه های حریر که حاصل شعرباف خانه های تبریز است بخارج میبرند مال التجاره این شهر باغلب بلاد عثمانی و نیز مسکو و تاتارستان و هندوستان و سواحل قراداکیز میرود

هوای تبریز سرد و خشک و نهایت سالم است امراض مزمنه مسریه کمتر در این شهر دیده میشود امتداد فصل سرما در تبریز بیشتر از سایر شهرهای ایران است بنای شهر چنانکه ذکر شد در دامنه کوهیست که علی الاتصال باد شمال در آن وزانست و علت دوام سرما یکی همین وزیدن باد شمال است و سبب دیگر آنکه سالی نه ماه در قله کوههائی که در اطراف جلگه تبریز میباشد برف موجود است ولی باد شمال در جمیع فصول صبح و عصر میوزد جز فصل تابستان در سایر فصل دیگر بارانهای متواتر میبارد لوازم معاش و زندگی هرچه باشد در تبریز فراوانست شخص با خرج کم در تبریز در نهایت آسودگی میتواند زیست بکند از دریای خزر که تقریباً در بیست فرسخی تبریز است انواع ماهیها بشهر میآورند نان هر منی هشت لیارد است (لیارد معادل یکصد دینار است) اقسام طیور و گوشت شکار و میوجات از هر قبیل و شراب و علوفه چهارپا از اغلب بلاد ایران ارزانتر است سبزی آلات قیمتی ندارد علی الخصوص مارچوبه اطراف شهر در فصل تابستان آهوی زیادی صید میشود نیز در نهرها و رودخانه ها مرغابی زیادی شکار میکنند اهل ایران بالطبع مایل شکار نیستند بخاصه اهل تبریز که شکار را بیشتر بجهة مشغولیت و تفریح خاطر مینمایند نه بجهة بدست آوردن گوشت شکار مثلاً یکجور طرلانی تربیت میکنند که صید عقاب میکند من خود در یکی از این شکارگاهها بودم قوش طرلان در وقت رسیدن اوج میگیرد و پروازش تندتر از عقاب است و از بالا بسمت عقاب حمله میآورد و با چنگال بکله او میکوبد اگر بضربت اولی او را نینداخت مجدداً پرواز کرده بالا میرود و چندین مرتبه اینعمل را تکرار نموده تا آخر عقاب را از پا درمیآورد گاهی هم دیده شده است که عقاب چنگالی بکله طرلان زده است که هر دو مرده بزمین افتاده اند معروف است که شصت قسم انگور در باغات تبریز بعمل میاید در چندین موضع نزدیک شهر تبریز معادن مرمر سفید دیده میشود خاصه مرمر یکی از آن معادن که چندان شفاف است که ثخن آن هرچه زیادتر باشد روشنائی از آن نفوذ میکند گویند این مرمر آب چشمه ایست که بعد از بیرون آمدن از چشمه منجمد میگردد و مرمر میشود از قرار مشهور و چند معدن دیگر در اطراف شهر تبریز هست

یک معدن

تبریز

یکی معدن طلا و دیگری معدن نمک و چندین سال است که در معدن طلا کار نمیکنند زیرا که دخل آن مساوی است با خرجی که مینمایند و چیزی زیاد تر عاید نمیشود چندین چشمه آب معدنی من خود در حوالی تبریز دیدم بهترین آنها آب معدنی بارنج است که در یکفرسخی تبریز است (بارنج از قرای تبریز خالصه بهمین اسم موسوم است پنیر اینجا بلذت معروف میباشد در زمان سلطنت محمد شاه غازی طاب الله ثراه که والد مؤلف بسمت خوانسالاری دربار آن پادشاه ذیجاه داشت مالیات اینقریه جزو مخارج دار النظاره بود و در عوض وجه نقد برای کارخانه سلطانی پنیر میاوردند) معدن دیگر معدن سفید کند است این معدن در شش فرسخی شهر و آب سرد و معدن کوکردی است یکی گرم و یکی سرد میباشد میرزا طاهر پسر میرزا ابراهیم تحویلدار وجوه مالیه تبریز که از دانشمندان این دیار است وجه تسمیه اینشهر را بر تبریز بر خلاف آنچه مورخین ایرانی نوشته اند برای من گفت یعنی دو وجه ذکر کرد یکی آنکه وقتیکه بنای اینشهر را کردند برای آنکه مردم میل بتوطن در آن نمایند آنرا تبریز نامیدند یعنی طوری هوای اینشهر سالم است که دفع هر نوع تب مینماید و اینفقره قبل از دیده بوده و بر خلاف مشهور این بنا از قدیم است دخلی بزبیده ندارد وجه دیگر آنکه تب دیز نیست و تاب دیز است و تاب بمعنی روشنائی و مقصود از دیز افشاندن که من حیث المجموع بمعنی روشنی افشان است و چون شهر تبریز از قدیم الایام پای تخت آذربایجان بوده و آذربایجان بعقیده پارسیان مولد زردشت میباشد و نیز روشنائی از آتش بر میخیزد و اینشهر مرکز آتش پرستی و مقر آتش پرستان بوده او را تابدیز نامیدند

مؤلف گوید چنانکه در تواریخ معتبره مسطور است بعد از تسلط بهرام گور بر مملکت عجم و نشستن بجای پدر راست روشن نام را وزیر خود کرد و بعیش و عشرت مشغول شد راست روشن کمال تسلط را بهم رسانید بر خراج رعیت افزود و از مرسوم لشکری کاست و نظر باین دو خیانت توهم کرد که مبادا بهرام از لهو و نشاط کناره کند و بکار ملک بپردازد و از اعمال او باخبر شده جزای او را بدهد لهذا بخیال انقراض دولت عجم افتاده خاقان چین را بگرفتن ایران دعوت کرد خاقان با دویست و پنجاه هزار نفر سواره و پیاده عزم ایران کرده و بدون استعمال آلات حرب و جنگ و زحمت از ترکستان گذشت و از رود جیحون عبور کرد بهرام خبر شده چاشتگاهی بر تخت نشسته اکابر عجم را گفت اگر وقتی من از شما غایب شوم شما از خدمت خود غیبت نکنید و اگر نه چون باز آیم شما را عقوبت کنم این بگفت و برادر خود نرسی را بجای خویش نشانیده اظهار داشت که من بزیارت آتشکده تبریز میروم و با هفت تن از پادشاهزادگان عجم و سیصد نفر از ابطال رجال راه آذربایجان پیش گرفت و از آنجا از راه گرگان بر سر لشکر خاقان تاخته و شبیخونی بایشان آورده خاقان را بکشت و لشکر او را مستغرق ساخت پس معین شد که در تبریز آتشکده معتبری زیارتگاه آتش پرستان بوده و فقره مسطوره تاییدی کامل از قول میرزا طاهر مینماید و ظن قوی است که قول میرزا طاهر که تب دیز تاب دیز بوده مقرون بصحت باشد خلاصه چون ذکری از آتش پرستی

شد بر مؤلف لازم است که عقیدهٔ مسعودی را که در مروج الذهب در باب شصت هشتم در فقرهٔ آتش پرستی
ذکر نموده است بنگارد و هی هذا

سلاطین ایران از نسل اول و دوم مذهب آتش پرستی را در مملکت خود رواج دادند اول پادشاه ایران که آتش پرستی اختیار کرد فریدون بود روزی این پادشاه در صحرا گردش میکرد جمعی را دید آتش افروخته باو سجده میکنند از ایشان پرسید غرض از پرستش آتش چه میباشد آنها گفتند چون آتش مربی طبیعت و ما بین روشنائیست واسطه میان خالق و مخلوقست لهذا باید او را پرستید عقاید آتش پرستان را نمینویسیم زیرا که برای شرح آن کتاب علیحده لازم است همینقدر اظهار داشته میشود که داعیهٔ آنها اینست که برتری آتش بر سایر عناصر از آنست که بروشنائی آتش جمیع حیوانات مجذوب میشوند و بیک قوهٔ مقناطیسی انسان و سایر حیوانات بسمت آتش میل مینمایند چنانکه از طیور هوا و ماهی دریا بواسطه میل با آتش احیاناً خود را در دام صیادان میافکنند خلاصه فریدون از آنوقت مصمم آتش پرستی شد و قدری از آن آتش موجود را بخراسان برده در شهر طوس معبدی بنا کرد معبد دیگر نیز در بخارا موسوم به برد سوره بساخت معبد سیم در سیستان موسوم بکراکرکان بدست بهمن بن اسفندیار بنا شد معبد چهارم در بلاد السند وار آن بدست انوشیروان ساخته شد معبدی دیگر در شیراز موسوم بکوسجه بنا کرد و یکمعبد موسوم بجریش هم در قومس ساخته شد که بانی آن معلوم نیست معروفست وقتیکه اسکندر بایران غلبه نمود غدغن اکید کرد که آتش معبد جریش را خاموش نکنند شهر قومس از قراریکه مورخین نوشته اند بزرگتر بلدی از بلاد ایران بوده معابد زیاد و بتکده های معتبر داشت بعد از خرابی شهر قدیم شهر جدید را بنا کرده معابد بت پرستی را با آتش پرستی مبدل کردند معبد دیگر که بانی آن سیاوش بن کاوس و موسوم است به کنج ده در سرحد چین در حوالی برکند بنا شد در ارجان که الحال بهبهان معروفست آتشکده ایست که بانی آن لهراسب را نوشته اند آتشکده ها که ذکر کردیم قبل از ظهور زردشت بود بعد از ظهور زردشت مذهب آتش پرستی قوت و رواج گرفت و چند آتشکدهٔ بزرگ در آذربایجان و نیشابور و شهر نسا و بیضا و در شیراز بنا شد و بحکم زردشت گشتاسب آن آتشی را که جمشید پرستش مینمود با تجسس و تفحص بسیار در پای تخت خوارزم یافت و در دارابجرد آتشکده بنا کرده آن آتش را آنجا قرار داد و آن آتشکده تاکنون که سال سیصد و سی و دو هجری است باقیست موسوم بآذرجو میباشد یعنی آتش جوب معنها با آتشی که در این آتشکده هست بیشتر احترام میکنند تا با آتش سایر آتشکده ها اگرچه در یکی از تواریخ عجم مسطور است که کیخسرو وقتیکه قصد تسخیر ترکستان کرد آتش متبرک را از خوارزم بایران آورد اما جمعی دیگر را عقیده اینست که انوشیروان آن آتش متبرک را از ترکستان بشهر کاریان که یکی از شهرهای کوچک ایران بوده نقل نموده معهذا در وقت استیلای عرب بر عجم از ترس اینکه آتش متبرک در شهر

کاریان انطفا یابد از این شهر بنا و بیضا نقل کردند از آتشکده معتبر که رفها یکی آتشکده اصطخر است که
الحال که سال سیصد و سی و دو هجری است آن آتشکده معروف بمسجد سلیمان است آتشکده دیگر در
شهر شاپور فارس است که دارا بنا نهاد آتشکده دیگر در جور که الحال بفیروزآباد معروف است دیده میشود
من خود این آتشکده را دیدم در یکفرسخی شهر فیروزآباد در کنار چشمه واقع است سالی یکبار گبرها در این آتشکده
جشن میگیرند بنای این آتشکده از اردشیر بابکان است در وسط شهر جور آثار قدیمی پیداست که عجمها آنرا
تربال مینامند یعنی ایوان در استیلای عرب بر عجم آنرا خراب کرده اند در شهر جور گلاب خوب بعمل میآید و معروف
بگلاب جوری است در ایالت فارس چشمه ایست که بقاعده باید چشمه نفت باشد من خود ندیدم لکن معروف است
که آنجا بنای آتشکده بود و سبب متبرک بودن آن چشمه آتش آنست که وقتی حضرت عیسی علیه السلام بدنیا آمد
کورش الملک که سلطنت فارس را داشت بهمراهی سه نفر از رجال خود هدیه را سه همیانه که در یکی کندر و در دیگری
مر مکی و در سیمی زرناب بود نزد حضرت مریم و عیسی فرستاده مامورین بهدایت یکستاره که کورش الملک بآنها
نموده بود در شام خدمت مسیح و مریم رسیدند این تفصیل را علماوئیان در انجیل بطور اغراق ذکر کرده اند در تنزیل
روایت است ستاره که هادی فرستادگان پادشاه فارس بود در وقت ولد مسیح طلوع نموده بود و بنظر آن پادشاه
جلوه کرده بود و مامورین هنگام حرکت کردن ستاره با آنها سیر میکرد همینکه میایستادند ستاره ثابت میشد
بعد از وصول هدایای خود را عرضه داشتند حضرت مریم در عوض بدست خود نان خمیری طبخ کرده بآنها سپرد که
نزد ملک خود برند مامورین مراجعت بایران نموده با زحمت زیاد خود را بمملکت فارس رسانیدند و از برای
اینکه این هدیه متبرک را بپادشاه خود رسانند هر وقت جائی منزل میکردند در پناه سنگی یا زیر خاکی آن نان را پنهان
مینمودند تا باین منزل که چشمه آتش میباشد و آتشکده در آن ساخته شده رسیدند نان متبرک را در زیر سنگی
پنهان کرده و تا صبح در آنجا بودند صبح که خواستند حرکت کنند او را نیافتند زمین را حفر نموده بعد از چند
ذرع کندن این چشمه آتش نمایان شد اردشیر بابکان فردای آن روزی که بر اردوان مسلط شد و باینواسطه
مملکت ایران را تصاحب کرد بشکرانه این فتح نمایان آتشکده بنا کرد موسوم ببادر نواد را سلامبول شاپور
ابن اردشیر بابک ملقب بشاپور جنود وقتیکه شهر اسلامبول محاصره کرده بود آتشکده آنجا بنا کرد و این معبد
تا خلافت المهدی باقی بود و در زمان او ویران شد انتهی کلام المسعودی

شاردن گوید همین میرزا طاهر سابق الذکر برای من گفت که در خرابه های مرند که یکی از شهرهای آذربایجان
و نزدیک تبریز است گنجی پیدا کرد به مسکوکات زر و سیم زیاد باصفهان بخزانه پادشاه ایران فرستاده شد
سکه مسکوکات باسم دقیانوس بود از من پرسید کیست دقیانوس و از کدام طبقه سلاطین است که در ایران
سلطنت نموده باو جواب دادم در تواریخ یونانی و فرنگی دقیانوس نامی که پادشاهی ایران کرده باشد ضبط نشده

شاید همان داریوش بوده که اعراب معرّب کرده دقیانوس نامیده اند از همین شخص شنیدم که در زمان سلطنت غازان خان که تقریباً چهار صد سال قبل میباشد عرض شهر که از طرف شمال بجنوب است از عین علی بوده تا کوه طرف مقابل که معروف بچوران داغ است وطولش از رودخانه آجی شروع شده بقریه بادنج که مذکور شد منتهی میشود و باید چنین باشد زیرا که در یکی از تواریخ ایران ملاحظه نموده دیدم نوشته بود وقتی مرض طاعون در تبریز بروز کرده در یکی از محلات چهل هزار نفر تلف شدند و هیچ معلوم نمیشد که کسی از این محله تلف شده است از وقت انتقال سلطنت بخانوادهٔ صفویه تا کنون تبریز رو بخرابی نهاده است زیرا که این سلسله پای تخت خود را از تبریز نقل باردبیل و از آنجا بقزوین و حالا باصفهان نموده اند

سلطان سلیم خان عثمانی در سنه نهصد و بیست هجری مطابق هزار و پانصد و چهارده مسیحی بعد از جنگ چالدران تبریز را فتح کرد ولی اقامتش در این شهر امتدادی نیافت بعد از غارت کردن شهر و نهب اموال زیاد و مهاجرت دادن سه هزار خانوار از ارامنه و مسلمان صنعتگر تبریز باسلامبول خود نیز بتعجیل باسلامبول راند و از رفتن او چندان نگذشت که اهالی تبریز شوریده تمام قشون عثمانی را که ساخلوی شهر بودند مقتول و شهر را بتصرف لشکریان ایران دادند سلطان سلیم خان خود حسرت انتقام را بگور برد امّا سلطان سلیمان خان که بعد از او بتخت سلطنت نشست ابراهیم پاشا را که سردار کل او بود بتسخیر تبریز مامور ساخت و او در نهصد و چهل و یک هجری مطابق هزار و پانصد و سی و پنج مسیحی تبریز را مفتوح نمود و خود سلطان سلیمانخان در نهصد و چهل و دو بتبریز آمده قلعه در یکسمت شهر بنا کرد و سیصد و پنجاه عراده توپ با چهار هزار نفر سپاهی در آن قلعه گذاشت با وجود این قلعه محکم و توپ زیاد بعد از رفتن سلطان سلیمانخان بلا فاصله اهالی تبریز شورش نموده قلعه را ویران و قلعگیان را بقتل رسانیدند سلطان سلیمان ثانیاً ابراهیم پاشا را بتسخیر تبریز و تنبیه اشرار آن فرستاده و بعد از سه سال مجادله در سنه نهصد و پنجاه و پنج هجری تبریز بدست ابراهیم پاشا مفتوح گردید قشون عثمانی آنچه لازمهٔ خلاف انسانیت و مدنیت بود از قتل و نهب نمودند عمارات سلطنتی تبریز را خاصه عمارت شاه طهماسب را با اغلب ابنیه عالیهٔ شهر معدوم ساختند مدّتی شهر تبریز در تصرف قشون عثمانی ماند تا در زمان سلطنت سلطانمرادخان دفعه ثالث تبریزیان شوریده قشون عثمانی ساخلوی شهر را که زیاده از ده هزار نفر بودند بکشتند سلطانمرادخان از جرات تبریزیان ترسیده قشون زیادی تجهیز کرد و بسرداری عثمان پاشا صدر اعظم خود به تبریز فرستاد که شهر را ویران و سکنه آنرا تماماً بقتل رسانند شهر تبریز در نهصد و نود و چهار مفتوح عثمان پاشا شده قتل عام نمود حاجی خلیفه که یکی از مورّخین عثمانی است در تاریخ خود چنین ضبط کرده که فرهاد پاشا سر عسکر در تاریخ نهصد و نود و چهار هجری شهر تبریز را فتح و قزلباش را از آنجا بیرون کرد و بعد از تصرف شهر قلعه محکمی بنا کرد و این در زمان سلطانمراد سیم بود و تا زمان سلطنت شاه عبّاس بزرگ تبریز در تصرف عثمانی بود

ودر

در هزار و دوازده هجری مطابق هزار و ششصد و سه مسیحی شاه عباس بزرگ شهر تبریز را از تصرف عثمانیها
بیرون آورد و تفصیل آن اینست که بعد از انکه هجده سال از فتح فرهاد پاشا گذشت شاه عباس بزرگ با معدودی از جنود
خود در نزدیکی شهر تبریز آمده و قشون مختصری که همراه داشت بچند دسته منقسم نموده از دروازه‌های
شهر انمغلة وارد و مستحفظین دروازه‌ها را بکشت و پانصد نفر از عساکر خود را بلباس بازرگانان ملبس نموده
بوسط شهر فرستاده و بآنها تعلیم کرد که با اهالی شهر بگویند که کاروانان از عقب فردا خواهند رسید و ما برای تعمیر
سنر بکاه (?) یکمنزل جلو آمده ایم و شاه عباس خود با شش هزار نفر سوار منتظر وصول این پانصد نفر در مرکز شهر
بود همینکه یقین کرد که پانصد نفر قشون او بچهار سوی شهر رسیده اند در عقب آنها تاخته شهر را غفلة بحیطه
تصرف در آورد و قشون عثمانی بدون اینکه اسلحه حربیه استعمال نمایند تسلیم شاه عباس شدند در تواریخ ضبط است
که یکدسته از قشون شاه عباس در آن یورش مسلح به تفنگ بودند و قبل از آنوقت استعمال این سلاح در
ایران متداول نشده بود فایده که شاه عباس از استعمال این سلاح برد سبب شد که قسمت عمده قشون خود را
مسلح بتفنگ نمود

تاریخ ارامنه که در تبریز متوقف هستند با سایرین اختلاف دارد عقیده ایشان اینست که تبریز از مداین
قدیمه ایران زمین و در سوابق ایام موسوم بشاه آستان و یک قسمت عمده از سالها پادشاهان قدیم ایران
در تبریز متوقف میشدند یکی از سلاطین ارمن خسرواس نام در حوالی شهر تبریز با قشون سلاطین ایران جنگ
نمود و غلبه بر سپاه ایرانی کرده شهر شاه آستان را مسخر نمود و اسم آنرا تغییر داده توریس نام نهاد و این لفظ
در لغت ارامنه بمعنی انتقام است و وجه تسمیه باین اسم این است که پادشاه ارمن انتقام خون برادرش را که یکی
از سلاطین ایران کشته بود در این زمین نمود

حکومت تبریز و توابع او از اولین حکومتهای ایران محسوب میشود هر کس سپهسالار است و اختیار کل عساکر
پادشاه ایران بدست او است حکمرانی تبریز را هم او مینماید مالیات تبریز و توابع که بخزانه پادشاه باصفهان
فرستاده میشود غیر از فروعات و عوارض یکصد و سی و پنجهزار تومان است حاکم تبریز ملقب به بیگلربیگی میباشد
همیشه سه هزار سوار باید در تبریز نگاه دارد خوانین غارص و ارومیه و مراغه و اردبیل که یازده هزار سوار در تحت
نوبت تمامی مطیع بیگلربیگی تبریز میباشند در اینوقت طهماسب بیک نایب الحکومه تبریز بجای پدرش مصور (?)
... هستا لار (?) که در اصفهان است حکومت تبریز میکند دیدنی نایب الحکومه نمودم در دار الحکومه شنیدم یکماه قبل
کاروانی که سالی یکبار از اصفهان از راه خشکی بهندوستان میرود و از شهر قندهار عبور میکند در سر منزلی
سرحد هندوستان طایفه افغان آن قافله را چاپیده با اینکه دویست نفر سوار مستحفظ از قندهار با قافله کرده
بودند و دو هزار نفر تاجر و چاروادار با قافله بود پانصد نفر دزد افغان ... جمعیت را متفرق ساخته و

ویازده نفر از ایشان کشته وچندین کرور مال التجاره را بیغما برده اند در عریضه که بپادشاه ایران نوشته بودند وشصت نفر از تجار معتبر آن عریضه را مهر کرده قیمت اجناس منهوبه را دو کرور وسیصد هزار تومان قلمداد کرده بودند حاکم قندهار را محرک این دزدی قرار داده بنابراین ماموریتی از اصفهان رفته که حاکم قندهار را مغلولاً سوار شتر عریانی نموده از قندهار باصفهان بیاورد تفصیلی مقارن ورود من بتبریز روی داد که شرح آن خالی از غرابتی نیست کشیش بزرگ ارامنه که در اوچ کلیسای ایران متوقف وخود را در ریاست ارامنه بمنزله پاپ دوم که در ریاست مذهب کاتولیکی دارد میدانند بواسطه افراط در مخارج مبالغی مقروض شده بود عریضه بپادشاه ایران نوشته مستدعی شده که دین او را ادا نمایند پادشاه ایران فرمانی خطاب بحاکم ایروان صادر کرده که قرض کشیش بزرگ باید داده شود اما نه از خزانه دولت ومالیات تمام قرض را معین نماید وبدهات ارمنی نشین حوالی ایروان حواله کنند جمع قروض کشیش بیست وپنجهزار تومان بود وحاکم ایروان زیاده از هشتاد هزار تومان حواله کرده که بزور تحصیل از ارامنه میگرفتند وهر وقت ارامنه شکایتی نزد کشیش بزرگ مینمودند آنها را بصبر وتحمل امر میکرد وبنصیحت ساکت مینمود تا تمام تنخواه نزد حاکم ایروان جمع شد آنچه علاوه از بیست وپنجهزار تومان ومداخل شخص خودش بود برداشته وآنچه میبایست بکشیش بزرگ بدهد بطمع تنصیف بود کشیش بزرگ بعد از اطلاع خواست در خفا باصفهان رفته شکایت بپادشاه نماید حاکم ایروان مشوش شده جمعی را بطلب او فرستاده وبحکام همجوار خود کاغذ نوشته خواهش کرد کشیش بزرگ را در هر کجا باشد پیدا کرده بایروان فرستند در آنوقت آن کشیش در تبریز مخفی بود ومن میدانستم خلاصه بعد از چندی توقف در تبریز بسمت اصفهان حرکت نمودم انتهی کلام شاردن

(شرح منقول از سفرنامهٔ یکنفر از علمای عیسوی مذهب از سلسلهٔ ژزوایت متعلق به تبریز)

در سال هزار وصد ودو هجری مطابق هزار وششصد ونود مسیحی یکی از علمای مذهب عیسوی از سلسلهٔ ژزوایت بتبریز سفر کرده شرح حال تبریز را از اینقرار نوشته است اسم تبریز در تورات در دو سه موضع مذکور است در کتاب ازدراز وبتی وژودیت بعد از اصفهان این شهر بزرگترین بلاد ایران ودر جمعیت ودر مکنت تر از همه میباشد دارای پانزده هزار باب خانه وپانزده هزار دکاکین است سیصد کاروانسرا ودویست وپنجاه مسجد وزیاده از سیصد هزار نفر جمعیت دارد واینکه شاردن در سفرنامه خود جمعیت تبریز را از یک کرور وپنجاه هزار الی دو کرور وصد هزار نوشته وفرض کرده خلاف است از بناهای معظم تبریز مدرسه ایست که در جلو مدرسه میدان مربع عظیمی میباشد که مفروش است بسنگهای طولانی عریض از مدخل مدرسه که شخص وارد میشود چهار طرف مدرسه عمارات است که از آجر ساخته شده وظاهر آنرا با کاشی ساخته اند طلاب در این مدرسه مشغول تحصیل هستند هوای تبریز خیلی سالم است باغاتی که در اطراف شهر تبریز ودر خانه هاست مملو از اقسام گلها ودرختهای میوه دار میباشد خربزه تبریز معروفست ودر هر فصل از سال یافت میشود این شهر میعادگاه تجار هندوستان

وعثمانی وارمنی وروسی است امتعهٔ عجیبهٔ فرنک از هر نوع [illegible]

طلا و مس هست و با اینکه این معدن طلا قابل کار کردن و فایده [illegible]

در اینقسم کارها تنبلی دارند این اهتمام با آنها چیست [illegible]

شرح منقول از سفرنامهٔ مسیو کینر متعلق بتبریز

ژنرال ملکام که در سنهٔ هزار و دویست و شانزده هجری مطابق هزار و هشتصد و یک مسیحی از طرف دولت انگلیس بسفارت بدربار خاقان مغفور طاب الله ثراه آمده بود و جغرافیای مختصر ایران نوشته یکی از اجزاء و همراهان او مسیو کینر نام بوده و او شرحی از تبریز نگاشته که تفصیل آن ازینقرار است شهر تبریز در قدیم موسوم بقازا بوده کیخسرو بزرگ در پانصد و چهل و هشت قبل از میلاد کرسوس پادشاه از میروا نا تولیا را مغلوب نموده و خزاین فایق بیشمار که آن پادشاه را بود متصرف شده بقازا که بعقیدهٔ بعضی شهر تبریز است نقل کرد (کرسوس مسطور از کثرت دولت و مکنت او مشهور و ضرب المثل است مثل قارون و هم اکنون در میان فرنگیان هر که را بخواهند بدولت زیاد وصف نمایند گویند کرسوس است چنانکه در عربستان و ایران گویند قارون است و محتمل که قارون همان کرسوس باشد) معروف است که سرباد نام یکی از سرداران ایران بود بعد از فتح بیت المقدس صلیب حقیقی را که در معبد آنشهر بود به تبریز آورد (مؤلف سرباد را در هیچیک از تواریخ ایرانی و فرنگی ندیده است امّا اینقدر مسلم است قشون خسرو پرویز در سنهٔ ششصد و سی و چهار مسیحی بیت المقدس را فتح نمود و صلیب حقیقی را از آنجا نقل کرده با ایران آوردند هراکلیوس در سال هفتم هجرت مطابق ششصد و بیست و هشت مسیحی قشونی با ایران کشیده بعد از چند جنگ نمایان محرک رجال دولت خسرو گردید که ایشان شیرویه را بر پدر شوریده مخالفت پدر برانگیختند و شهر تبریز را فتح کرده صلیب حقیقی را از آنجا به بیت المقدس اعاده داد و در زمان سلطنت همین هراکلیوس بوسوره مفتوح قشون ابوبکر شد نیز در زمان او و در خلافت خلیفهٔ ثانی بیت المقدس را لشکر اسلام فتح کردند و مصر که در تحت سلطنت هراکلیوس بود بسرداری عمرو عاص مفتوح لشکر اسلام گردید) شهر تبریز بعقیدهٔ مسیو کینر زیاده از سی هزار سکنه نداشته و بی مکنت ترین شهرهای ایران بوده (مؤلف گوید اگرچه این مورخ مینویسد که من خود تبریز را در سنهٔ مذکوره دیدم باینوضع امّا مسافران دیگر فرنگ که اقوال بعضی آنها ذکر شد و گفتار بعضی دیگر که دو سه سال بعد از مسیو کینر تبریز را دیده اند بالبداهه برخلاف آنچه او نگاشته میباشد) مسیو کینر نوشته است که در شهر تبریز دیواری است محکم و بعمارتی که در اینشهر بالنسبه آباد است سربازخانهٔ است که شاهزاده عباس میرزا در آنجا بنا کرده است انتهی کلام مسیو کینر

شرح منقول از سفرنامهٔ مسیو ژبر متعلق بتبریز

مسیو ژبر نام که با ناپلیون بزرگ بسمت مترجمی معاصر بوده و اغلب السنهٔ مشرق زمین را از عربی و ترکی وفارسی

خوب میدانست در سنه هزار و دویست و بیست هجری مطابق هزار و هشتصد و پنج مسیحی از جانب ناپلیون
اول بماموریتی مخصوص بدربار خاقان مغفور البسه الله حلل النور آمده از شهر تبریز عبور نموده اوضاع
اینشهر را باینقسم مینگارد شهر تبریز مدتها بود که خراب و ویران شده و سکان آن مثل سکان سایر بلاد آذربایجان
جلای وطن کرده بخارج رفته بودند در این قلیل مدت که شاهزاده عباس میرزا ولیعهد دولت ایران در تبریز حکومت
میکند شهر تبریز خصوصاً و بلاد آذربایجان عموماً رو بمعموریت گذاشته و مرا عقیده اینست که اگر همین قسم کارها
آذربایجان رو بترقی گذاشته پیش برود با وجود انقلابات و اغتشاشات کردها و خاک عثمانی مجاور آذربایجان است
عنقریب این ایالت از ایالات معظم و شهر تبریز از بلاد آباد ایران خواهد شد شاهزاده عباس میرزا در اینوقت در چمن
مغان اردو زده احمدخان بجای او بیگلربیگی شهر تبریز است نایب الحکومه احمدخان فتحعلیخان میباشد آمدن مرا
بشهر تبریز شنید منزلی در حوالی عمارت خود برای من معین کرد فتحعلیخان مثل سایر هم مذهبهای خود متعصب و عنادی
بافرنگیان ندارد این امتیاز او را از آن حاصل شده که در سنه هزار و دویست و شانزده هجری مطابق هزار و هشتصد
و یک مسیحی از جانب پادشاه ایران بسمت مهمانداری ژنرال ملکم سفیر دولت انگلیس را یافته و سفیر مذکور دانشمند را از ابتدای
عمر خود بوده از شیراز بطهران آورده و بسبب مصاحبت این شخص دانشمند تربیت شده بالجمله فتحعلیخان از ترقیات
ملل فرنگ از من سؤالات مینمود از قطب نما و بالان و تلگراف و اراضی جدید الاکتشاف و مقناطیس و علم آبله کوبیدن
چیزها میپرسید از فتوحات ناپلیون مستفسر میشد واله و مفتون آن پادشاه ذیجاه بود چون او را اهل باینقسم
صحبتها دیدم چند شب زمستان را که در تبریز متوقف بودم الی طلیعه از این قبیل گفتگوها با او میکردم اول طلوع
آفتاب چون از بیداری شب کسل بودیم هر دو با هم بیک حمام میرفتیم و دفع خستگی میکردیم بعد بندانی صرف و چند
ساعت استراحت مینمودیم وقت عصر باز شروع بصحبت میشد از وضع دربار ایران از او سؤال میکردم بتمجید
زیاد از طرز سلطنت اعلیحضرت فتحعلیشاه مینمود از عظمت و اقتدار او در مملکت ایران و افغانستان و عربستان
از برای من میگفت با افسوس زیاد از صحبت فتحعلیخان مهاجرت نموده رو بجانب مغان و اردوی شاهزاده عباس میرزا
ولیعهد نهادم وقتیکه وارد اردبیل شدم اردوی شاهزاده عباس میرزا ولیعهد با وجود زمستان سخت آنسال در خارج
شهر زده شده بود در داخل شهر در عمارت میرزا بزرگ فراهانی وزیر شاهزاده منزلی برای من تعیین کردند شاهزاده
عباس میرزا پسر دویم اعلیحضرت فتحعلیشاه و والده او از طایفه قاجار است سال عمرش در اینوقت بنوزده رسیده
قامتش بلند و صورتش فی الجمله کشیده است اعضای صورتش متناسب و نگاهش نگاه مردم باهوش میباشد
همیشه متبسم است ابروی سیاه ضخیمی دارد و رنگ رخسارش را اقتدری آفتاب تغییر داده و این تغییر رنگ رخسار
بر شادت او افزوده طبیعت ذاکر کامل و امعان نظر و غور وافی در مطالب باو داده است در رشادت اول شخص
ایران است و اینفقره بارها بتجربه رسیده محبت و مهربانی او نسبت بعامه ناس بقدریست که جذب قلوب میکند

وخویش وغریب ربوده نموده است از طفولیت بجرید اندازی واسب تازی وشکاری معتاد شده در علم وهنر
ایرانی وغربی بی بهره نیست ودر صدد تحصیل علم وفنون است مهارت کامل در تواریخ خاصه در تاریخ سلاطین
ایران دارد در تمامت عمده ایران که من سیاحت کردم هیچکس را بقدر او طالب علم وصنایع فرنگ ندیدم نسبت
بارامنه وعیسویان کمال رافت ومحبت مینماید با این صفات حسنه که او راست روزیکه بتخت سلطنت مملکت
وسیعه ایران جلوس کند از سلاطین بزرگ روی زمین محسوب خواهد شد از قراریکه خود شاهزاده برای من نقل
کرد در سن هفده سالگی از طرف پدر والاگهر بسمت حکومت وسپهسالاری قشون آذربایجان مامور گردید
چند مرتبه بسمت گرجستان لشکر کشید اگرچه فتح نمایانی نکرد اما بعضا گردید دولت روس معلوم کرده که با دشمن قوی پنجه
در مخاصمه میباشند همیشه در ظفر وغلبه بر دشمن رعایت حقوق انسانیت ومدنیت را نموده اسرائی که بچنگ قشون
ظفر نمون او آمدند بقدری طرف محبت ومهربانی او شدند که مغلوبین محسود غالبین گردیدند درجه عدل
وانصاف او را نهایت نیست شاهد اینمقال آنکه چندی قبل نظر علی بیک نامی از نژاد بزرگان ایران که در حسن
صورت وفرط شجاعت ضرب المثل بود واز خواص آن پادشاهزاده محسوب میشد وکمال رافت ومرحمت را شاهزاده
نسبت باو همیشه مبذول میداشت روزی از حمام بیرون آمد وقصد در بخانه شاهزاده نمود در عرض راه دختری
ارمنی دید ومفتون جمال او گردید واو را قهرا جبرا از شهر بار دو آورد وخواهی نخواهی بکارت او را برد وعیش
ونشاطی که در اردوی شاهزاده منع بود تجمیل کرده از کشیدن جامهای لبریز پی در پی شراب مست وطافح شده
بیخبر بیفتاد دختر ارمنی مستی او را مغتنم دانسته از چادر او فرار اختیار کرده بسراپرده شاهزاده پناه برده شاهزاده
عباس میرزا قسم خورد که عاصی را تنبیه نماید دوستان نظر علی بیک که در خدمت شاهزاده بودند هرچه
خواستند تغیر شاهزاده را فرو نشانند میسر نشد نظر علی بیک را حاضر نمودند وسر او را از بدن جدا کردند
ارادت اهالی آذربایجان نسبت بشاهزاده عباس میرزا بحدی است که قسم راستی آنها بسر شاهزاده است
از اقصی بلاد ترکستان وتاتارستان که نظم وعدالت شاهزاده را شنیده اند گروه گروه دسته دسته بآذربایجان
دهات خراب لم یزرع را مسکون آباد نموده ودر ظل رافت او سر مینمایند بعد از آنکه از ایران بفرنکستان مراجعت
نمودم از سیاحان ومسافرین که بعد از من بآذربایجان رفته بودند شنیدم که ایالت آذربایجان روز
بروز در ترقی است نظم طرق وشوارع در این ایالت بحدی است که در هر نقطه آن مسافرین هر ملت بآزادی
وسلامت عبور ومرور مینمایند مثل ایالات منظمه فرنکستان میباشد خلاصه بعد از دو روز توقف
در شهر که هر روز وهر شب با وجود اینکه در خانه وزیر منزل داشتم از مطبخ مخصوص شاهزاده که در اردو
بود برای من غذا میآوردند بحضور شاهزاده احضار شدم بر روی فرش خراسانی نشسته سر وبرش مزین
بجواهر گرانبها بود خنجر مرصعی بر کمر داشت بعد از طی تعارفات رسمی بمن اجازه داد که در بروی او بنشینم

از اینکه یکی از اهالی فرانسه و تبعهٔ ناپلیون بزرک از اردوی او عبور میکرد اظهار خوشوقتی فرمود
از وقایع فرنکستان از من استفسار میکرد و در ضمن مکالمات چنین استنباط نمودم که خیلی شاهزاده متأسف
است که سرچشمهٔ رود ارس و نیز مصب او بدریای خزر که سابقاً هر دو بتصرف ایران بوده اینک بدست
دیگران است در این چند وقت که در اردبیل ماندم و علی الاستمرار هر روز خدمت شاهزاده میرسیدم از طرز
مکالمات او بسیار مشعوف گشته امیدوار شدم با من صحبت بمعنی بداشت تمام کسب اطلاعات بود روزی
از من سؤال کرد که شما فرنکیان را چه قدرتیست که بر مردم اغلب روی زمین ترجیح دارید مایه ترقی شما و تنزل
دیگران چیست چه شده است تولد شما در جو هوای ترتیب است و سکنهٔ مشرق زمین مثل نباتات در وادی
جهالت و خودروئی میرویند اشعهٔ رحمت آفتاب عالمتاب بسمت شما میتابد و روشنائی غیر مفید او بسمت
مشرق زمین خداوند جل و علا که وصف عدل از صفات اعظم اوست چه مزیتی در فرنکستان گذاشته که در
مشرق زمین ننهاده است سؤال میکنم از تو مصلحت جوئی مینمایم برای ترقی مملکت ایران آیا خوب است از
تخت سلطنت فرود آیم و ممالک شما را به پیمایم آیا باید از این تجملات ظاهری دست بکشم و چون تلما لاکر
برای پیدا کردن پدر خود او لبس دریا ها را نوردید منهم زحمتها بکشم و پدر حقیقی و مربی اصلی را که علم و دانش است
پیدا کنم این سؤالات پی در پی شاهزاده که مبتنی بر کیاست و فضیلت او میبود مرا متحیر داشت و اندیشه میکردم
که تنها مشرق زمین ایران نیست بلکه عثمانی و اهالی سایر ممالک آسیا مشرق زمینی هستند چگونه است که مردم
عثمانی تنبل و تن پرور و بیعلم هستند و ایران که نسبت بممالک عثمانی دورتر از فرنکستان است اطلاع و علم
شاهزادگان آن بدرجه باشد که نه تنها از تواریخ معتبره ما آگاه باشند بلکه از قصص و اسمار یکه شعرای ما
محض تنبیه و تادیب مردم بقاعدهٔ حکمت علمی نوشته اند مثل حکایت تلما لاکر مطلع باشند بالجمله اگر میخواستم
جواب شاهزاده را بتفصیل بدهم میبایستی کتبی که ملل فرنک در طرز ترقی و سبب عظمت خود نوشته اند که از
ابتدا چه بوده اند و از کدام راه بمراتب عالیه نایل شده اند تماماً معروض دارم مختصر خلاصه از آنرا عرض کردم
و آن این بود که وقتیکه در اول شخص یک ملت سه صفت جمع شد آن ملت را ترقی میدهد (دانستن)
(و خواستن) (و توانستن) شرح و بیان این سه صفت طولانی است مختصر آنکه هر کس ترقی ملت و دولت خود را
بخواهد و بتواند از راه علم و دانش بیاید لابد ملت و دولت او ترقی مینماید وجود هر یک از این سه صفت
به تنهائی مفید نیست بلکه باید هر سه باهم در وجود شخص اول جمع آید و مصداق این مقال شخص ناپلیون بزرگ است
که بواسطهٔ دارائی این سه صفت نام بزرگ او ابد الدهر باقی خواهد بود چون اسم ناپلیون را بردم شاهزاده
وضع خلقتی ناپلیون را از من پرسید فرمود عمر ناپلیون بچند سال رسیده و اعضاو بشرهٔ او چسان است
جوابهائی که لازمهٔ مسئله بود عرض کردیم روز دیگر که بحضور شاهزاده تشرف جستم از فتوحات قشون

فرانسه در مصر از من سؤالات نمود و آن احمد جزار چو باشد فرمود از بن وحشی بی باک چه خبر داری
احمد جزار تنها دشمن عیسویان نیست بلکه نسبت بطایفه اثنی عشری عداوت او بیشتر و بیرحم تر است و در بین
اواخر جمعی از حجاج شیعه را که بزیارت مکه معظمه میرفتند مقتول و منهوب نموده است بشاهزاده عرض کردم
آن وحشی بیباک را من خود ملاقات کردم و تفصیل ملاقات او از بن قرار است اولا تولد احمد جزار در بسنه
در سال هزار و صد و سی و سه هجری مطابق هزار و هفتصد و بیست مسیحی بوده و والدین او عیسوی مذهب
بوده اند معروفست که در سی و پنج سالگی خود را بسمت غلامی بعلی بیک والی مصر بفروخت و در خدمت
وی ترقی کرده از رتبه شبرزنی بمرتبه حکومت قاهره رسید بعد مأمور بیروت شد در سال هزار و صد و هشتاد و هفت
هجری حاکم عکه و صیدیه شد در سنه هزار و صد و هشتاد و نه هجری تمام شامات را مسخر نمود بدون اینکه اعتنائی
بسلطنت عثمانی داشته باشد از بسکه در سفک دماء جری و جسور بود ملقب بجزار گردید (جزار بمعنی قصابست)
در سال هزار و دویست و هفت هجری مطابق هزار و هفتصد و نود و دو مسیحی هنگامیکه ژنرال بناپارت که اینک
ناپلیون اول پادشاه فرانسه و ایتالیاست از جانب دولت جمهوری فرانسه قشون بشامات کشید با احمد جزار
جنگهای سخت کرده آخر الامر او را مجبور بتحصن در قلعه عکه نمود قشون فرانسه این قلعه را محاصره نمودند ولی
فتح نتوانستند کرد چند سال بعد که من موقع ملاقات اینشخص یافتم اوقاتی بود که دولت فرانسه معاهده تجارتی با مصر
و شامات منعقد میساخت کلنل سبستیانی مامور بانعقاد این معاهده گردید و من در این سفر سمت مترجمی
او داشتم در اسکندریه و قاهره دولت ما را باکمال خوبی پذیرفتند و مقصودیکه ما داشتیم بعمل آوردند
بعد از اتمام کار در شهر مکانی که ذکر شد مصمم رفتن بسمت عکه شدیم بعضی از معارف مصر که از عزیمت ما آگاه
شدند بطور نصیحت بما اظهار داشتند که احمد جزار که در عکه است تن بهیچنوع مصالحه و مراوده با فرنگیان در
نخواهد داد و در عوض اظهار دوستی و مودتی که شما مأمورید با او بنمائید او آشکارا با شما مخاصمه و مجادله خواهد
نمود مرگ و شکنجه را منتظر باشید کلنل سبستیانی که احکام مؤکده بجهة رفتن بعکه باو رسیده بود راضی بهر دو
مخاطره شده نصایح مشفقانه اهالی قاهره را اصغا ننموده بجانب عکه کشتی راند وقتیکه در کشتی نشستیم و
شراع کشیده بطرف عکه میراندیم شورائی تشکیل داده در فقره ورود بعکه مشورت مینمودیم آخر الامر را
براین اتفاق نمود که قبل از وصول باین جزیره کاغذی بزبان عربی از قبل کلنل سبستیانی بجزار نوشته آید
و در این کاغذ از او رخصت طلب نمائیم اگر مرخص نمود بخاک او وارد شویم کشتی ما در نزدیکی عکه بمحاذی دامنه
کوه کرمل که از آنجا تا عکه مسافتی بود لنگر انداخت من و یکی از صاحب منصبان جوان که از اجودانهای کلنل
بود مأمور شدیم که در قایقی نشسته بعکه برویم و کاغذ کلنل را بجزار بدهیم اول طلوع آفتاب بود که قایق ما
بزیر قلعه عکه رسید در اسکله که گمرکخانه آنجا بود از قایق بخشکی نقل کردیم عمله جات گمرک که آنجا بودند از آمدن

ما متحیر و متوحش کردید ند و بعد از آنکه ما را در اطاقی منزل دادند سؤال کردند که غرض از ورود شما چیست
بعد از اطلاع از ماموریت ما یکی از کرجیها وارد قلعه شد و جواب آورد که احمد جزار یکساعت دیگر جواب شما را
خواهد فرستاد آنوقت معلوم خواهد شد که شما اجازه ورود بشهر خواهید داشت یا نه در سر وعده بدون
یکدقیقه تخلف جمعی از سپاهیان مکمل و مسلح نزد ما آمدند و ما را بورود قلعه تکلیف کردند بعد از آنکه
ما را از میدان و بازار عبور داده داخل عمارت حکومتی نمودند وارد باغ شدیم از خیابانی اشاره بما کردند
که برویم تا نزد پاشا برسیم بلدی نبود که ما را هدایت کند طول خیابان را گرفتیم و میرفتیم ناگاه نگاه ما بمرد پیری
افتاد که در سایه درخت خرما بر روی خاک نشسته بود ریش سفید ولیکن کوسج لباسش کهنه و پاره ظاهر
فقیرانه او چنان نمود که این یکی از درویش اعراب میباشد عقیده نداشتیم که این همان احمد جزار است خواستیم باو
اعتنا نکرده و دور شویم خیره بما نگریست ایستادیم با دست اشاره کرد پیش رفتیم با سر اشاره کرد روی خاک
نشستیم آنگاه بما خطاب نموده گفت از من چه میخواهید با علان جنگ آمده اید که هیچ تغیر من کرده اید ندانسته اید
که جزار مثل پارچه سنگی است در مقابل دشمن که هیچ قوه خلق نشده است که او را حرکت دهد گفتیم یکی
از صاحب منصبان فرانسه از طرف دولت خود ماموریتی نزد شما دارد و ما را حامل این نوشته کرده جواب میخواهد
کاغذ را از من گرفت و بدون اینکه سر آنرا باز کند و بخواند گفت من هر قدر دشمن سختی هستم همان قدر
هر وقت بخواهم دوستی مهربان میشوم به بیرحمی و جنگجوئی معروف هستم ولی چنین نیست با فرانسه ها بیشتر
از سایر ملل فرنگ دوست هستم با آنها چه صدمه رسانده بودم که با من جنگ کردند در جنگ آخر که با اسلحه نزدیک
آنها شدم رشادت و جلادت آنها را پسندیدم آیا در محاصره عکه تو بودی گفتیم بلی گفت البته شنیده که در
یکی از یورشهای سخت که قشون فرانسه بعکه آورد یکی از سرداران شما که اسم آنرا نمیدانم جرأت کرده تنها خود را
بفراز بارو رسانید و مثل شیر خشمناک یکتنه با قشون میجنگید من خود بسمت او راندم و بدست خود خواستم او را
بکشم جرأت و رشادت او را که دیدم با خود گفتم حیف است جزار قاتل چنین مرد رشیدی شود کلاه خود او را از سرش
برداشتم و بطوریکه صدمه باو وارد نیاید باهستگی او را از باره بزیر افکندم بعد از این محاربه میان من و دولت
فرانسه صلح شده است عهدنامه کتبی لازم نیست قول من از جمیع معاهدات و فرامین دولت عثمانی معتبرتر است
وقتیکه گفتم دوستم همیشه دوست خواهم بود وقتیکه گفتم دشمنم نیز همیشه دشمن خواهم بود تجار شما که بعکه
سفر میکنند در مهد امن و امان بار تجارت خواهند بست مشروط که مداخله در کارهای شخصی من ننمایند
محتاج بمال التجاره و تجار شما نیستم همه چیز دارم چون میدانم که با همه مردم باید بطور دوستی و خوشی
زندگی کرد لهذا راه بندر خود را برای فرانسه ها و انگلیسها و روسها و ایطالیائی ها باز داشتم من خود
فرنگی زاده ام پدر و مادر من بقدری فقیر بودند که اگر وقتی غذائی میخواستند طبخ کنند محتاج بودند که

دیگ

دلیل از همسایه فرض کنند حالا بخواست خدا ما از رقاب تمام شامات هستیم وقتیکه کلام جزار باتمام رسید
گفتم کاغذ را باز کن و جواب بابده کاغذ را باز نمود و امعان نظری در آن نموده گفت ابقیه ملاحظات از
برای میر هیبت باشد اگر این صاحب منصب میل مواجهه با من دارد بسم الله خوش آمده است اصرار کردم که همین جواب
کتبا بدهید گفت اگر بر قول من اعتماد نیست بر نوشته من چه اعتماد خواهد بود بعد بطور تغیر بمن گفت
گمان میبری از نوشتن جواب خلاف شانی نسبت بتو شده بدانکه یوسف پاشای وامد العین صدر اعظم
دولت عثمانی و در سعی سلطنت آنمملکت را دارد اگر نزد من آمده بود اذن جلوس بار نمیدادم همینقدر
که ترا نشاندم ممنون باش میدانم اصرار تو برای بردن جواب کتبی از چه جهت است میخواهی بر نیست چنان بفهمانی
که جزار مایل بنوشتن جواب نبود من بحیله و تدبیر از او جواب گرفتم و قابلیت خود را باو معلوم نمائی خدا حافظ
برو جواب همانست که شفاها گفتم ملا بد از بندرگاه بقایق نشسته بکشتی نزد کلنل سبستیام رفتیم کلنل بعد از
اطلاع از جواب بدون تامل و تحاشی در قایق نشسته بسمت عکه راند هر قدر جزار نسبت باهاسر دو نامهربان
حرکت کرد نسبت بکلنل شفقت و مهربانی بجا آورد مکالمه ایشانرا بدون کم و زیاد ضبط خاطر کرده در کتاب روزنامه
خود ثبت کردم و آن از این قرار است جزار بسبستیام گفت ساعت عمر انسان وقتی برسد زنگ آن در آسمان زده شود
هیچ چیز مانع و دافع مرگ نخواهد بود در اینصورت تا مرد زهیچ وجه از جزار متوحش مباش بدون نامه
و مراسله از طرف دولت فرانسه نزد من آمدی خوب کردی که بطور ساده پیش من آمدی هیچ چیز بتو نمیدهم بخوری
بلکه اگر تشنه شوی بتو آب نخواهم داد که بیاشامی مبادا گمان بری که در ماکول و مشروب تو سم داخل کرده ام اگر
ورود ترا با شلیک توپ نپذیرفتم و این احترام را از مثل تو صاحب منصبی دریغ نمودم از آن بود که برای استعمال
باروط خودم محلی از این مناسبتر خواستم با وجود اینها وعده که کرده ام وفا میکنم و اینکه جواب کاغذ بتو ننوشتم
نه از جهت بی ادبی بود اگر بخواهی راه آنرا بدانی بشنو در سوابق ایام غلام سیاهی که خویش و اقوامی نداشت
بی رفیقی و غمخواری از آبادی خارج شده راه صحرا گرفت و در وسط صحرا دور از آبادی چند درخت خرما و
چشمه سار دید آنجا را برای منزل خود اختیار کرده چند سالی در آنجا زیست نه مراوده با شهری میکرد و نه
از شهر کسی بمزاحمت او بآنمحل میرفت و بخوشبختی و نیکروزی زندگانی میکرد روزی عربی از حوالی منزلگاه او
گذشت و بعادتی که مسلمانان راست باو سلام کرد غلام بجای آنکه در کمال ادب جواب سلام او را بدهد باو لعنت
نمود عرب برآشفته گریبان او را گرفته که من بتو سلام میکنم و تو بمن لعنت میکنی غلام ثانیا او را لعنت کرد تغیر عرب زیاد شد
و گفت تا دلیل این رفتار بنمائی گریبان ترا رها نخواهم نمود غلام سیاه گفت اگر منهم در جواب سلام تو علیک
میگفتم و بتو مهربانی میکردم بیقین ناقه خود را نگاهمیداشتی و بجهة رفع عطش و دفع حرارت آفتاب از ناقه فرود
میآمدی و از صفا و هوای اینجا ترا خوش میآمد و چون قوی تر از من بودی مرا میبردی و خود مالک اینجا

میشدی بادی اکرچه عمر را بقائی نیست ولی در این چند روزه زندکانی انسان باید مستقلاً ملکی را که دارد
مالک باشد و این مثل من برای آن ایراد کردم که معلوم نمایم که اکر من بنا بود غربا را بمهربانی در مملکت خود
بپذیرائی کنم الان مالک شامات بنودم بالجمله بعد از این طرز مکالمات میانه جزآر و سبستیام عهدنامه
منظوره ردّ و بدل شد و سبستیام بکشتی مراجعت کرد مسیو ژبر کوید از مکالمات تاریخی من شاهزاده
بسیار مشعوف شد فردای آنروز شاهزاده میخواست عساکری که در اردو بودند شان به بیند و منهم بتماشای
قشون دعوت شده بودم تفنکچی و سواره زیادی که در اردو جمع شده بودند از شان حضور شاهزاده کذشتند
از سواره ایرانی بسیار خوشم آمد جوانهای خوب بودند و اسبهای مرغوب داشتند بعد از اتمام سان که بچادر
شاهزاده آمدیم از من سؤال فرمود که وضع قشون ایرانرا چه طور دیدی عرض کردم همه چیز قشون ایرانرا پسندیدم
مکر اینکه سبک قشون شاهزاده چند فوجی پیاده نظام و چند عراده توپ لازم دارد چون تا آنوقت در قشون
شاهزاده پیاده نظام نبود بعضی سؤالات از ترتیب و وضع این طرز قشون فرمود با آنکه اهل جنک نبودم و از
عمق کار اطلاع نداشتم بعضی اطلاعات سطحی که حاصل کرده بودم معروض داشتم شاهزاده را تقریرات من در وضع
این قشون منظم متفکر ساخت بعد از تفکر زیاد سر بلند کرده فرمود ما ایرانیها مثل همسایه خود عثمانیها نیستیم
که هر نوع ترقی و تربیتی که در خور عصر است و بآنها تکلیف مینمایند آنها قبول نمیکنند ما حاضریم برای آنکه مطالب
درست را فوراً قبول کنیم بدون اینکه بکوئیم این عمل مفید نیست یا رسم و عادت مملکت ما نیست و من از آنوقت
ببعد شنیدم که در آذربایجان شروع بکرفتن قشون منظم نظامی کردند خلاصه توقف من در اردبیل زیاد
شد و زود تر میبایستی بطهران رفته نامه ناپلیون اول را بپادشاه ایران برسانم در هر صورت از شاهزاده اذن
و مرخصی حاصل نموده از راه خلخال بسمت طهران راندم انتهی کلام مسیو ژبر
مؤلف کوید نواب نایب السلطنه رضوان جایکاه طاب الله ثراه ولد ارشد حضرت خاقان مغفور فتحعلیشاه
مبرور در سنه هزار و دویست هجری در چهاردهم شهر ذیحجة الحرام متولّد شده و در سنه هزار و دویست و چهل
و نه هجری بعد از فتح خراسان و سرخس در دهم شهر جمادی الاخره در مشهد مقدس بخطیره قدس خرامید اوصاف
و خصایل سنیه نواب غفران مآب غالباً زینت دفاتر و صحایف نکارندکان داخله و خارجه است و ما از آن اقتصاد
مینمائیم بهمان قدر یکه در ضمن مسطورات نکارندکان فرنک است و صورت معنی آیت آنمرحوم معظم را که در کمال شباهت
آن خرفی نیست در صفحه بعد مرتسم مینمائیم

(ما هز عطفیه بین البیض و الاسل)
(مثل الخلیفة عباس بن فتحعلی)

صورت مرحوم نایب السلطنه عباس میرزا طاب الله ثراه

نقل از سفرنامه مسیو تانکوان

مسیو تانکوان که بواسطه سفارت جنرال قاردن خان سفیر ناپلیون اول بدربار خاقان مغفور بوده در سنه هزار دویست و بیست و دو هجری از تبریز گذشته شرحی از وضع این شهر نگاشته است این شخص جمعیت شهر تبریز را از پنجاه شصت هزار بیشتر نمیداند و منویسد که دور شهر تبریز دیواری بسیار مرتفع است که قطر آن نیز زیاد است خندق عمیقی دور شهر حفر شده است چون زلزله در تبریز شدید است عمارات را زیاده از یکمرتبه نمیکنند عمارت شاهزاده عباس میرزا وسیع و خوش هوا لیکن ساده است چند عراده توپ جلو میدان عمارت گذاشته شده از بناهای معتبر تبریز مسجدی میباشد بسیار عالی که در خارج شهر و قدیم الایام آباد بوده و اینک خراب است زلزله علت و سبب خرابی آن شده و بعد از خراب شدن کسی بخیال آبادی آن نیفتاده است شهر تبریز نسبت بسایر شهرهای ایران از حیثیت تجارت با مکنت تر است پارچه های زری و حریر و پنبه و پشم از هر قبیل در تبریز بافته میشود روز سیم ورود ما را بعمارت شاهزاده عباس میرزا احضار کردند احمدخان بیگلربیگی از طرف شاهزاده مامور بود که ما را در حیاط اول پذیرائی نماید بعد از توقف در تالار این حیاط اسامی ما را از جنرال قاردن خان سفیر کبیر گرفته تا ادنی تابعین میرزای احمدخان بیگلربیگی ثبت نمود بعد از اتمام این مطلب خود جلو افتاده ما را بحیاط دیگر وارد کرد سلام شاهزاده منعقد بود وزرا و ارکان دولت در حضور او ایستاده بودند تنها شاهزاده نشسته بود لباس شاهزاده آنروز عبارت از قبای اطلس سرخی بود دو بازوبند مرصع در بازو داشت دسته شمشیر خود را که بر روی زانو گذاشته بود مکلل بجواهر گرانبها بود و در سر شال و کلاهی داشت سفیر و اجزای سفارت را شاهزاده باطاق احضار نمود برای سفیر صندلی مطلا و برای اجزا صندلی چوبی معمول پیش حاضر کرده بودند شاهزاده عباس میرزا روی زمین نشسته بود و ما در حضور او روی صندلی نشسته بودیم بعد از تعارفات رسمی مکالمه شاهزاده با ژنرال قاردن خان منحصر شد ببعضی اطلاعات قشونی در آنوقت شاهزاده عباس میرزا بیست و یکساله بود دو ساعت تمام مجلس طول کشید و مجموع صحبت ترتیب قشون بوضع فرانسه بود انتهی کلام مسیو تانکوان

نقل از سفرنامه مسیو فلاندن فرانسوی متعلق به تبریز

مسیو فلاندن فرانسوی از اجزاء سفارت مسیو سرسی سفیر دولت فرانسه که بدربار شهریار مبرور محمد شاه ماضی انار الله برهانه مامور بود در سال یکهزار و دویست و پنجاه و هفت هجری مطابق هزار و هشتصد و چهل و یک مسیحی باتفاق سفیر مسطور بایران آمده و از تبریز عبور کرده در باب این شهر مینگارد جمعی که بتماشا و استقبال آمده بودند بزحمت زیاد آنها را پس و پیش کرده وارد تبریز شدیم و بطرف خانه که برای ایلچی تعیین شده بود رفتیم برای فرنگیها که تازه بتبریز میآیند بهتر از این خانه که برای ما معین کرده بودند بطور یقین یافت ن

نمیشود چرا که وضع عمارت و مخلفات آن معلوم بود که آنرا یکنفر فرنگی ساخته و آن مخلفات را فراهم آورده است
و چون تحقیق نمودیم همین طور بود یعنی یکی از مامورین انگلیس مقیم تبریز تعمیر اینجا نموده و وقت رفتن
بشخصی ارمنی واگذار کرده است حاکم تبریز درین وقت شاهزاده قهرمان میرزا برادر پادشاه ایرانست
رسم بود که روز سیم بشاهزاده دیدن کنیم اما چون بشدت برف میبارید و بسبب عقیدهٔ مذهبی ایرانیان که
با رطوبت با عیسویان ملاقات نمینمایند شاهزاده وقت ملاقات را عقب انداخت و ما نیز برای اینکه در
این شدت برف طی مسافتی نکنیم ازین فقره نهایت ممنون شدیم از عجایب اینکه از روز ورود ما بتبریز
تا روز ملاقات شاهزاده مکرر میان ایلچی و مهماندار گفتگوی بیرون آوردن کفش و یا جوراب داخل شدن
باطاق شاهزاده و صحبت جلوس ما در حضور شاهزاده بود و این دو مسئله بقدری در نظر شاهزاده اهم
مینمود و بدان مقید بود که بارها مهماندار ما بعمارت رفته درین باب گفتگو نمود با آنکه در دربار ایران
رسم است که سفرا در حضور پادشاه مینشینند و شاهزاده های خانواده سلطنت می‌ایستند و درین
صورت وابستگان سفارت بطریق اولی حق جلوس در حضور یکنفر شاهزاده دارند مع ذلک شاهزاده
اشکالات وارد میآورد و قبول نمیکرد که اجزای سفارت در حضور او بنشینند از قراریکه معلوم شد
شاهزاده بسیار مغرور و متکبر است و همان احتراماتی را که اهالی خارجه و داخله بشخص پادشاه مینمایند
متوقع است خلاصه مهماندار دلایل اقامه نموده تا اذن جلوس ما را از شاهزاده گرفت ولی در مسئلهٔ داشتن
کفش یا کندن آن بهیچوجه تمکین نکرد و با وجودیکه در دربار پادشاه ایران رسم است که سفرا و اجزای سفارت
علاوه بر کفش معمولی کفش دیگر روی آن میپوشند و وقت رفتن بسلام کفش اولی را کنده با کفش دویمی
که بمنزلهٔ جوراب است حضور میآیند مع هذا شاهزاده راضی نشد که سبک دربار پادشاه در حضور او
معمول داریم آخر الامر ایلچی ناچار شده باو پیغام داد که رسم ادب اگر در مملکت شما کندن کفش است در مملکت
ما برهنه کردن سر است پادشاه ما حسینخان ایلچی شما را کلاه بر سر پذیرفت شما هم باید موزه بپا ما را بپذیرید
خلاصه قرار بود سفیر یکه بحضور شاهزاده میرود برای او و همراهانش اسبهای مخصوص از اصطبل بیاورند
اگرچه ما معتاد بزینهای ایرانی نبودیم سوار شده عازم گشتیم حین ورود ما بعمارت یکفوج سرباز صف کشیده
بودند سلام دادند و بمحض پیاده شدن ما از اسب موزیکانچیان ایرانی بنای نوازش گذاردند ایشیک
آقاسی باشی لباس مخصوصی در بر کرده و چوبی که علامت منصب اوست بدست داشت در عمارت ما را پذیرائی
کرد و از وسط باغ ما را رهنمائی نموده باطاق وارد نمود که دیوارهای آن آیینه کاری و در بعضی از مواضع آن
صورت جنگهائی که نواب نایب السلطنه عباس میرزا پدر قهرمان میرزا با عثمانیها کرده مرتسم نموده بودند و از آنجمله
صورت تسخیر طوپراق قلعه واقع در ارمنستان بود در پهلوی بسیار تصاویر مرتسمه صورت چنگیزخان

و شاه اسمعیل و رستم و نادرشاه را کشیده بودند بعد از ادای احترامات روی صندلیها که حاضر کرده بودند
در اطاق نشستیم خود قهرمان میرزا در پایین اطاق نشسته بود لباس سبزی در بر داشت که تا سینه دکمه کرده
و پشت آن مخمل بود شلوار او بسبک شلوارهای فرنگی و کمربند او طلا و بواسطه گل کمر بزرگی مکلل بالماس از دو
طرف بسته میشد شمشیری بر کمر داشت که غلاف آن از مخمل و دسته آن نیز مکلل بالماس بود اپولت های زرین
بر سر شانه و حمایل نشان بسینه خود آویخته بود وقتیکه ایلچی داخل شد شاهزاده مطلقا از جای خود حرکت نکرد
بعد از تعارفات رسمی بما اذن جلوس داد و بتوسط یکنفر مترجم با ایلچی مختصری از ورود او بتبریز و مسافرت
او گفتگو کرد توقف ما در مجلس طولی نکشید از اینجا بدیدن ملک قاسم میرزا رفتیم وضع رفتار قهرمان میرزا
و احوال او موجب کدورت خاطر ما شده بود اما خوشوقت بودیم از رفتار سایر شاهزادگان که شباهتی بطرز قهرمان
میرزا نداشت ملک قاسم میرزا پسر هفتادمی فتحعلیشاه بواسطه بلندی خیالات و دانشمندی و جهدیکه
در استحضار و اطلاع از وضع و احوال اروپا کرده بود در مشرق زمین ممتازترین اشخاص بود زبان
فرانسه را کاملا میدانست و انگلیسی و روسی و عثمانی و عربی و هندوستانی را تکلم مینمود از ملکه
فرانسه تمجید تمام مینمود و برای احداث چنین مدرسه و فرنگیهائی که برای مدرسی مقرر شده بودند
فرمانهای مخصوص از شاه گرفته و مضامین آن طوری خوب بود که موجب تشویق و کمال میل فرنگیها باین
مملکت میگشت ولی بعد بعضی رجال صاحب غرض رای شاه را در باب فرنگیها دیگرگون نموده بودند و خط
نسخ بر آن فرامین کشیده آمد خلاصه با ملک قاسم میرزا صحبتهای خوب کردیم میگفت زبان فرانسه را از یک زن
فرانسوی مسماة بمادام دولاماری نیز که در طهران بوده آموخته است شاهزاده مزبور جوان خوش قامت
و آثار نجابت از ناصیه او ظاهر و لایق و کافی بود ریش او مانند ریش شاه کوتاه ولی سبیلهای بسیار بلند
داشت لباس او مرکب از وضع ایرانی و فرنگی بود محبت و مهربانیهای او بد رفتاریهای قهرمان میرزا را از خاطر
ما برد بواسطه پذیرائیهائی که از ما کرد با شتاب رخصت روانگی گرفتیم ایلچی وقت عزیمت از فرانسه هدایای
زیاد از قبیل ساعت بغلی و دیوارکوب و اسلحه و جواهر و پارچه های نفیسه و چینی کارخانه سور و تصویر
زیاد با خود آورده بود روز بعد از ملاقات برای هر دو شاهزاده این هدایا فرستاد چون حین عبور
از وسط برفها و گردنه های سخت قاطرها پرت شده بودند اغلب اشیاء نفیسه را صدمه وارد آمده بود
لهذا تعارفی که ایلچی برای قهرمان میرزا فرستاد یکدست اسباب چای خوری کارخانجات سور
بود که بواسطه لطافتیکه داشت جزئی صدمه باو وارد آمده بود و مرمت آن امکان نداشت و نیز تصویر نفیسی بود
و ناچار ایلچی آنرا بهمان حالت برای قهرمان میرزا فرستاده بود شاهزاده از قبول آن تعارف نموده و در ضمن گفته
بود بود گلی که از دوست رسد در نظر او قدر و قیمت عالی دارد ولی میباید که آن برگ گل پژمرده نباشد

چندروز بعد یکنفر از صاحب منصبان خود را ملک قاسم میرزا نزد ایلچی فرستاده همگی را بشکار رفتن
با قوش و تازی دعوت نمود اهل ایران با قوش غالباً شکار میکنند و قوش را خوب تعلیم میدهند و
در اینقسم شکار مهارت کامل دارند دعوت شاهزاده ما را باینشکار چیز تازه برای ما بود و چون کمال
میل را بدیدن آن داشتیم دعوت را قبول و بکوههای حول و حوش شهر بعزم شکار رفتیم چیزی نگذشت
که شکاری بنظر آمد قوشچی دستکش بلندی بدست کرده و قوش را با بند کوچکی که بپاهایش بسته بود بر روی د
ست نگاه داشته و چشم بندی از ماهوت قرمز که بوضع قشنگی زینت یافته بود بر روی چشم او گذارده
بودند چون چشم قوشچی بشکار میافتد فی الفور چشم بند قوش را بطرف شکار گردانیده و آنرا باز کرده
قوش را رها میکنند و رسم قوش اینست که مثل تیر بخط مستقیم بر بالای سر صید رفته بقوت بر روی آن
پایین میآید و با نوک و چنگال او را میگیرد همینکه شکار را صید کرد فوراً بطرف او میدوند و قدری گوشت
باو میدهند و دادن گوشت بقوش سبب میشود که بسهولت صید خود را رها میکند قوشچیان شاهزاده
و خود او چند کبک و خرگوش باین وضع شکار کردند با قوش میتوان حیوان بزرگ و طیور شکاری قوی
جثه حتی عقاب را صید کرد و برای اینفقره غالباً لازم میشود که دو قوش رها میکنند چونکه نیست که بتوان
بواسطه قوش آنرا شکار کرد وقتیکه قوش از گرفتن صید خود عاجز بماند در مقابل او میایستد و با نوک چشمهای
او را میترکاند و از قرار مذکور سابقاً بعضی شاهزادگان ظالم قوشهای مخصوص تربیت میکرده اند که بانسان
حمله مینموده اند با اینکه اهل ایران جان انسان را چندان معتنابه نمیدانند نمیتوان باور کرد چنین عمل
شنیعی در میان ملتی شایع شده باشد شاید که در آسیا آنرا معمول داشته باشند ولی درین زمان از
نگاهداشتن قوش جز صید کبک و خرگوش و آهو منظوری نیست بلکه صید بواسطه قوش رفته رفته در
ایران منسوخ میشود زیرا که درین مملکت حتی در خانواده های بزرگ کمتر کسی یافت میشود که بسهولت
استطاعت نگاهداشتن قوش یا تازی داشته باشد و بهمین جهة اغلب با تفنگ بصید میروند در زمان
سلطنت صفویه گویند هشتصد قوش در قوشخانه پادشاه بوده اگرچه چندان وقتی نیست که ما از حالت اهل
ایران آگاه شده ایم اما مبرهن است که این ملت در کلیه صنایع باذوق میباشند خاصه در علم و صنعت نقاشی
و دلیل آن نقشهائی است که در عمارات پادشاهی و سایر ابنیه حتی در خانه های غیر معتنابه رعیتی موجود است
ملک قاسم میرزا نیز زاید الوصف طالب نقاشی بود معلوم میشود که این هنر بقدری که نزد ایرانیان مطبوع است
آنقدر نزد عثمانیها مطلوب نیست بلکه عثمانیها کمال بی میلی را باین هنر بزرگ اظهار مینمایند شاهزاده مزبور
منزل مرا در دیوانخانه خود قرار داده بود و تا آنجا بودم همه روزه از من دیدن میکرد و رفته رفته میان من
و او دوستی کامل پدیدار آمد و بجای آنکه از کثرت معاشرت عقیده او کلیه ما ثابت باد کم شود روز بروز

زیاد شد واخلاق وصفات حسنه او که بر ما مجهول بود مکشوف گردید در دین عقاید عامیانه نداشت در باب
زنان وروابط میان عیسویان ومسلمانان صحبت می‌نمود از علو خیالات ووضع اظهار آنها کونی که در اروپا
در فرانسه که مملکت آزادی است نشو ونما نموده است

در تبریز چند نفر فرانسوی یافتیم که معروفترین آنها شخصی بود موسوم بمسیو اوژن بوره که چندین سال
بود در تبریز اقامت داشت این شخص بعد از مسافرت بسیار وسیاحت زیاد وعبور از سواحل دریاچه
ارومیه پای تخت آذربایجان را محل اقامت خود قرار داده بود در بین راه از وضع متوطنین این صفحات آگاهی
حاصل نموده زیاد مایل بود که خود موسس اساس تربیت وتمدن آنها شود بنابرین در غره ماه ژانویه هزار
وهشتصد وسی ونه مسیحی مطابق هزار ودویست وپنجاه وپنج هجری در تبریز احداث مدرسه نمود ومقصود
این بود که در این مدرسه بیش از همه چیز تعلیم زبان فرانسه دایر شود ودر ضمن خواست از کشیشان لازاریست
که در اسلامبول عبادتگاه داشتند بایران بیاورد وترویج مذهب عیسوی بدارد وبرای اینفقره از
اعلیحضرت پادشاه ایران اجازه خواست ودر عوض متعهد شد که بیست نفر از جوانان منتخب ایرانی را مجاناً
تعلیم وتربیت نماید ملک قاسم میرزا که در آنوقت در تبریز بود وکمال میل را باطلاعات اروپا داشت نهایت
حمایت از مسیو اوژن بوره نموده اهتمامات وافیه بعمل آورد وبتوسط او فرامین خوب بسیار مساعد بدست آمد
آن اشکالی که در احداث مدرسه او بنظر می‌آمد رفع شد وقتیکه ما وارد تبریز شدیم مسیو بوره چند نفر
جوانان در مدرسه خود جمع کرده واز ورود سفارت نیز تقویتی یافته درصدد توسعه منظور خود برآمد
واصفهان را که مرکز ایران بود برای محل استقرار کشیشها منتخب نموده باتفاق ما عزیمت آنشهر نمود

فرانسه‌های دیگر صاحبمنصبانی بودند که از فرانسه بهمراهی حسین خان سفیر ایران بوعده ونوید او دست از
افواج خود کشیده برای تعلیم قشون ایران آمده بودند حسین خان بجای آنکه از جانب دولت متبوعه خود
بایفای وعده‌های خود بپردازد درصدد تهیه لوازم تدارک زندگانی آنها هم برنیامده لهذا کمال شکایت را
از او داشتند برای صاحب منصبان فرانسه در تربیت قشون ایرانی اشکالات بود از یکطرف پلیتیک
دولت روس مقتضی بود که سربازهای ایرانی که فطرةً شجاع ومنظم اند فنون نظامیه را فرا نگیرند که باتعلیمات
صاحبمنصبان فرانسه درجه کمال یابند انگلیسها که با شاهزاده عباس میرزا نایب السلطنه در جنگ با روس
همراهی نموده بودند که نگذارند گرجستان از تصرف ایران خارج شود بواسطه نقاری که بعد در فقره محاصره
هرات وافغانستان حاصل کرده بودند نیز راضی نبودند که استعداد عسکریه دولت ایران زیاد شود و
بر تنظیم وتعلیم عساکر خود بپردازد علاوه براینها تکبر ودنائت قشون ایرانی نیز مانع بود که زیر بار بروند
ونمیخواستند باوجود بی‌بهره بودن از علم نظام در تحت صاحبمنصبان باعلم باشند خلاصه حین ورود

احوال [...] برین منوال بود چندی بعد از ورود ایلچی به تبریز

ایلچی به تبریز شیخ الاسلام بدیدن او آمد و عدهٔ کثیری از طلاب با او بودند رفتن رئیس مذهب اسلام
بدیدن سفیر عیسوی از شرافتهای بزرگ محسوب میشود حین اقامت ایلچی در تبریز بعضی ضیافتها از او
نمودند از جمله امیر نظام سپهسالار اعظم و حسین خان او را بخانه خود دعوت کردند و این هر دو ضیافت
شباهت بمهمانیهای اروپ داشت میز ناهار مملو از گل و میوه بود و بطریهای مشروبات بانواع و اقسام صرف شد
بعد از صرف غذا آتش بازی که اهل ایران زیاد بان مایل اند برای بهجت ما تهیه کرده بودند بعد از آتش بازی پهلوانان
کشتی گرفتند و اشخاص چند پنبه های نفت آلود کرده بر صورت خود گذارده محض تماشای با آتش زده بودند
بعد از اتمام این فقرات بعضی اشعار که در توصیف ایلچی نظم کرده بودند خواندند و شعرا برای آنکه انعامی
بگیرند از اغراقات و تملقات و احترامات اشعار خود را طولانی نموده و هیچ فروگذار نکرده بودند مدت توقف
ما در تبریز شانزده روز بود در این مدت در صدد تحصیل بعضی اطلاعات بر آمدیم گفتگوی زیاد در باب اسم قدیم
تبریز کردیم بعضی مؤلفین بر این اند که بطلمیوس مصری اسم این شهر را در کتاب خود گابریس نوشته و
برخی آنرا اکباتان دانسته اند زمرهٔ دیگر اسم قدیم آنرا قازان (قازا) گفته اند و اما اسم جدید از بعضی
تبریز و برخی تری (توریز) خوانده اند اهل ایران تبریز میگویند و وجه مناسبتی برای این اسم ذکر میکنند
مورخین ایران بنای این شهر را در سنه صد و شصت و پنج هجری مطابق هفتصد و هشتاد و هفت مسیحی
میدانند و بانی آن زبیده زوجه هرون الرشید را میدانند و در اصل مسئله همه متفق اند اختلافی که کرده اند
اینست که زمره میگویند زبیده مریض بود و طبیبی آذربایجانی او را معالجه کرده بازای حق المعالجه درخواست
کرد که در مملکت او زبیده شهری بزرگ بنا نماید و زبیده مأمول او را قرین حصول داشت فرقه بر این اند که مرض
زبیده چون طول کشید بجهة معالجه از بغداد سفر کرد و بمحلی که تبریز در آن واقع است رسید و بسبب خوبی
آب و هوای آن محل تب از او ریخته و در آنجا شهری بنا کرده تبریز نامید یعنی جائی که تب میریزد ولی این توجیهی تام
برای وجه تسمیه برای صدق قول مؤلفین ایران باید اظهار داشت که در تبریز چند بنای مخروبه هست که باسم
زبیده معروفست اگرچه آب و هوای تبریز دافع بعضی امراض هست ولی خاک آن بواسطه زلزله که غالبا در
آنجا رو مینماید سکنه را بخطرهای دائمی مبتلا ساخته است و از این است که آذربایجان خرابه زیاد دارد و اما وجه
تسمیه این مملکت بآذربایجان گفته اند که این زمین آتش است زیرا که زردشت رئیس مذهب گبر و مروج
آتش پرستی در مراغه در سمت شرقی دریاچه ارومیه بجزئی مسافتی از تبریز متولد شده و در همانجا بترویج این
مذهب پرداخته و کتاب موسوم به زند و پازند را نوشته با این تعیین و تحقیق این فقرات خالی از اشکال نیست
آنچه یقین است اینست که آثاری از پیش از اسلام در تبریز هیچ نمانده و هرچه بوده از زلزله های متواتره
معدوم نموده و این بناها که نیز اغلب مخروبه اند در نزدیکی زمان ما ساخته شده مورخین مشرق زمین نگاشته اند

که تبریز بعد از آنکه بنا شد بهمه جهته شصت و نه سال آباد بود و در سال هشتصد و پنجاه و هشت مسیحی
بکلی سرنگون گردید بعد از چندی مجدداً آنرا بنا کردند و بتزیین و وسعت آن پرداختند و پس از تجدید
بنا نیز کراراً مبتلای زلزله شد در سال هزار و هفتصد و بیست و یک مسیحی مطابق هزار و صد و سی و چهار
هجری در زمان شاه سلطان حسین زلزله در تبریز اتفاق افتاد که از دفعات سابقه شدتش زیادتر بود
هشتاد هزار نفر را هلاک نمود در اینوقت شاه سلطان حسین از عدم مساعدت بخت و کمی جرات تخت و تاج
ایرانرا بیکنفر افغان که تازه اصفهانرا محاصره نموده بود واگذاشته بود باری علاوه بر زلزلهها شدیده یکی از
اسباب خرابی تبریز محاربه ایران و عثمانی بوده است که در این نقطه اتفاق افتاده عثمانیها تبریز را از تصرف
شاه اسمعیل خارج نموده اند و در سلطنت سلطان سلیم خان باز ایرانیان آنرا باز پس گرفتند و سلطان
سلیمانخان مجدداً اینشهر را متصرف شد و شاه عباس بزرگ از تحت تصرف ایشان بیرون آورد از جمله
خرابه های تبریز یکی مسجد بزرگی است که در آخر مائه سیزدهم مسیحی غازان خان که از سلاطین مغول بوده
بنا نموده و با کاشی های خوش رنگ آراسته بعضی پایه های دیوار آن باقیست که ازاره های مرمر سفید
حجاری کرده داشته و بناهای خوب این مملکت از همین قسم مرمر مزین است این مرمرها را از حوالی مراغه
میاورند و قطر قطعات آنرا که میتراشند زیاد است از این مسجد موضعی که بهتر باقی و دال بر شکوه آنست
درب مسجد است که کار معمارهای مشرق زمین و بوضع خاتم سازی آجرهای کوچک را زینت داده اند با آنکه
دیرزمانیست ساخته شده و نیز بدیهیست که خرابست رنگ لاجوردی با صفائی از آجرهای آن نمودار است
ابتدای خرابی آن از دویست سال قبل است و علت انهدام آن زلزله بوده و ظن غالب آنست که دیگر این بنا را
تجدید نمینمایند یکی دیگر از ابنیهٔ عالیه محزوبه بنائی است که بعضی برین اند که جزء قصر بزرگی بوده که زبیده
زوجه هارون بنا کرده و دارای مسجد بزرگی بوده و این آثار عمارت بزرگی است که سلطان سلیمانخان عثمانی عقیدهٔ برخی اینست که
بعد از تصرف این شهر برای حفظ شهر و مدافعه دشمن ساخت و پنجاه عراده توپ و چهار هزار سرباز ساخلوی
در آن گذاشت اینقول اقرب بصواب و محل آثار نیز گواهی میدهد زیرا که شایسته و مناسب با خیال سلطان
سلیمانخان است و باین احتمال رفع اختلاف آرا ممکن است بهر حال از سقفها و دیوارها باشکال آثاری مشهود
میشود و چیزی که از این آثار معظم باقیست دیوارهای خارجی آنست که قطر زیاد داشته و ملاحظه آن علو بنا را
گواهی امین است این اواخر کارخانجات و انبارهای قورخانه را در آنجا قرار داده اند وضع تبریز بحسب ظاهر
صفائی ندارد خانه های آن بجهة زلزله یکطبقه و دیوارهای کوتاه و بناهای بازارها مختصر و غیرمزین و سقف
بازارها از چوب است تبریز علاوه بر اینکه دارالملک یکی از ممالک معتبرهٔ ایران است رونق تجارت آن زیاد
و بیشتر از بلاد سایر ممالک ایران است قوافل متعدده از ممالک آسیا و اروپا باینجا حمل اجناس مینمایند از انجمله

عمده در تبریز هست که در آن معاملات کلی میشود چیت و پارچه‌های پنبهٔ انگلیسی چون از قسم کرد در خود
ایران نیز میبافند ارزان تر وارد میشود بیشتر بفروش میرسد این شعبهٔ تجارت و داد و ستد و پارچه‌های
حریر بدست تجار انگلیس است که پیوسته تجارت ایشان رو بترقی است بعد از محاصرهٔ هرات که پادشاه ایران
از سفیر انگلیس کدورتی پیدا کرد خیال منع دخول مال التجارهٔ انگلیس را بایران نمود ولی چون در این تجارت برای
اهالی ایران صرفهٔ کلی حاصل بود اصراری در اینفقره نشد نیز چند تجارتخانهٔ یونانی در این شهر هست که چیتها
از روسیه بلورآلات و بارفتن و چرم و مس و ماهوت باین مملکت میآورند ولی جنس ایشان چندان ممتاز نیست
و طالب زیاد ندارد اهل ایران ماهوت فرانسه را اگرچه گران تر و کمتر است بر ماهوت روسی ترجیح میدهند
شهر تبریز را از اطراف برج و بارو و خندق و باستیان احاطه نموده است این شهر را چند دروازه است سر دروازه
آن که بزرگتر و مزین تر است برجهای بسیار بلند مناره مانند گردی دارد آنها را کاشی کاری کرده اند و خیلی جلوه مینماید
عمارات زیاد در بیرون شهر در هر طرف ساخته شده که مشرف بصحرا میباشد سابق که شهر وسیعتر بوده احتمال میرود
که این آبادانیهای بیرون داخل شهر حالیه بوده و بعد از عروض زلزلهٔ شدیده جمع کثیری از سکنه جلای وطن
کرده و شهر منحصر بمحلی شده باشد که کمتر باین غایله مبتلا شده باشند و قلعهٔ شهر حالیه محیط بهمان محل باشد در میان
آبادانیهای خارج شهر باغات بسیار وسیع زیاد است که میوهٔ وافر دارد و اشجار بسیار غرس شده است آب دو رود
دارد رودخانهٔ موسوم باسپین چای از میان شهر میگذرد و غالباً کم آب است اما در فصل بهار طغیان آب آن
موجب خسارت زیاد میشود در حوالی شهر چشمه‌های گوگرد هست در جاهای موسوم بباریخ و سعید کند جمعیت تبریز
در زمان شاردن که دویست سال قبل باشد پانصد هزار نفر بوده ولی حالا منتهی صد و پنجاه هزار است و سکنه
عبارت از مسلمان و ارمنی میباشند این شهر بعد از آنکه در تحت حکم خلفا بود مقر سلطنت اولاد شیخ صفی الدین
گردید و اول نوادهٔ شیخ صفی الدین شاه اسمعیل از اردبیل محل توطن خود خروج نموده بیرقی که علیاً ولی الله
در او نقش بوده در مملکتی که امیر تیمور آنرا دایر نموده بود افراشت و شهر تبریز را پای تخت خود نمود و بعنوان
اینکه پادشاه طبقهٔ اهل تشیع هستم خود را جلوه داد و طایفهٔ عثمانی که ابتدا باو گرویده و شیعه شده بودند
او را همراهی کردند و هنوز بقیه از آنها در آذربایجان هست که معروف بقزلباش اند زیرا این طایفه ایشان را
باین جهة باین اسم موسوم نموده که برای امتیاز کلاه قرمزی بسر مینهادند شاه اسمعیل با سلطان سلیم که با قشون
بسیار از اسلامبول محض مدافعه و انتقام لوای خلیفهٔ ثانی آمده بود جنگ جهاد کرد ولی سلطان سلیم ظفر
یافت و سه هزار خانواده از صنعت کاران آذربایجان را کوچانیده با ناتولی برده در آنجا ساکن کرد و تبریز
بتصرف عثمانی درآمد بعد پادشاه ایران آنرا باز پس گرفت مجدداً سلطان عثمانی آنرا متصرف شد و تاراج
کرد و بآتش فنا بسوزانید و با خاک یکسان کرد و چنانکه سابق ذکر شد این کشمکش بود تا در سنه هزار و دوازدهم

هجری مطابق هزار و ششصد و سه مسیحی شاه عباس بزرگ آنرا از تصرف عثمانی بیرون آورد و از آن وقت دیگر در تصرف ایران است چون از عظمت تبریز کاسته شد و از درجهٔ پای تختی افتاد صفویه اول پای تخت خود قزوین را قرار دادند و بعد از قزوین باصفهان نقل کردند و اصفهان تا اواخر پای تخت بود و اگر چه از آن زمان تبریز در ممالک ایران اول درجه نبوده ولی درجهٔ دوم را هیچوقت فاقد نبوده است و چون مرکز مملکتی که بزرگتر و با مکنت ترین ممالک ایران است و با سرحد روس و عثمانی نزدیک میباشد لهذا مقر یکی از حکمرانهای بزرگ ایران خواهد بود در تحت سلطنت اعلیحضرت فتحعلی شاه ولد او عباس میرزا ولیعهد اردوی کل خود را در تبریز قرار داده بود از توطن طوایف عثمانیه موسوم بقزلباش در حول و حوش تبریز واجتماع فرق مختلفه در آن زبانی در این شهر ترکیب یافته که اشتقاق آن از لغت جغتائی و زبان ترکمانی و ترکی است که در اسلامبول و اناتولی معمول است و باین زبان تا طهران تکلم میکنند و در آنجا مخلوط بفارسی میشود انتهی کلام مسیو فلاندن

نقل از سفرنامهٔ مسیو لیکلاما آ نیژهلت متعلق به تبریز

این مسافر که در سنهٔ هزار و هشتصد و شصت و شش مسیحی مطابق هزار و دویست و هشتاد و سه هجری برای تجارت بایران آمده و سفر او تا هزار و هشتصد و شصت و هشت مسیحی مطابق هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری امتداد یافته وضع و احوال تبریز را مینویسد در ورود بتبریز مسافت زیادی بشهر مانده سواد آن که بنهایت باشکوه بود نمایان شد سابقاً این شهر بسیار وسیع و از بلاد معظمه بوده گویند جمعیت این شهر در قدیم یک کرور بوده شاردن صریح مینویسد که در این شهر کمتر از پانزده هزار خانوار و پانزده هزار دکان نبوده ولی بالفعل از قرار تقریر ثقات بیش از یکصد و پنجاه هزار نفر نیست این شهر روی دشت وسیع همواری واقع است که یک رشته کوه بلند سه طرف آنرا احاطه کرده و طرف مغرب آن بدون کوه و باز است و اراضی مزروعه بیرون شهر در اینطرف میباشد کوهی که در طرف شمال است دامنه و سراشیبهای آن دره ها و تلال و تپه های مخروطی شکل زیاد دارد در محوطهٔ این شهر و حوالی همه جا آثار و خرابهٔ زیاد پدیدار است که همه دلیل بر وجود قلاع و حصون و عمارات میباشد خلاصه در یکی از محلات بیرون شهر یک ربع ساعت طی مسافت کردم تا وارد شهر شدم و برای وصول بمنزل و خانه که در آنجا باید پیاده شوم از راه های صعب العبور و کوچه های تنگ که دکاکین محقر زیادی در آنها بود گذشتم شخص ارمنی سرکیس نام که میزبان من بود درب خانهٔ خود از من پذیرائی کرده و مرا داخل خانه نموده در بالاخانه سه قسمتی منزل داد این بالاخانه بوضعی که در تمام ایران متداول است مشرف بحیاط اندرونی بود در یک قسمت از این سه قسمتی که وسیعتر بود منزل کردم و یک قسمت دیگر را غذا خانه قرار دادم و قسمت سیم برای جای همراهان معین شد آشپزخانه را در زیر چوب بستی که در میان حیاط است قرار داده اند لوازم این

بنا

احتیاط از میز و صندلی و نیم تخت و قالی و پشتی وغیره موجود است و همه قیمتی است و اینمعنی برخلاف مظنون
من بود. یکی از تجار روس که در تفلیس تجارت و صرافی داشت بشرکاء و کماشتکان او که در تبریز بودند سفارش
نامه از من نوشته بود که آن وروز آنرا بحجره ایشان برده رسانیدم اینها دو نفر بودند مسیو وورت و مسیو
فیدنوژر و هر دو سویسی بودند و سالهاست که در ایران میباشند و تجارت عمده دارند و وضع کذرانشان
بدرجه خوبست که واردین را خوب پذیرائی میتوانند کرد مسیو وورت زیاد مایل بود و اظهار نمود که مرا نزد
زوجه اش برده معرفی نماید چون غالب تجار خارجه در خارج شهر تبریز خانه دارند زن مسیو وورت هم در خارج
شهر در خانه که داشتند ساکن بود مردها و زنها برای کسب و کار بشهر آمده شام مغاودت مینمایند و شبها با اهل
و عیال خود آسوده میشوند بعد از انکه کوچه ها و محلات شهر را جزئی بلد شدم یکروز مخصوصاً با نوکر مسیو
وورت که برای همراهی من معین بود سواره بخانه مسیو وورت رفتم در تبریز کالسکه کرایه معمول نیست و جمیع
راههای دور با اسب طی میشود باری زوجه وورت مرا با کمال مهربانی پذیرفت و نفر دیگر سویسی را هم در آنجا
ملاقات کردم یکی مسیو ملی و دیگری مسیو بوتان و در همان شب که من در خانه وورت مهمان بودم این دو
نفر هم مجلس را زینت داده بودند شامی در کمال تفصیل مهیا و چندین ساعت صرف آن طول کشید بیشتر
صحبت ما ذکر احوال فرنکستان بود توصیف مملکت سویس که من شیفته آن هستم بیشتر اسباب کرمی مجلس
شد و چون اغلب بذکر این مملکت پرداختم حضرات سویسی نهایت خوشوقت بودند در همان مجلس دستور
العملی برای کردش و تماشای شهر تبریز و اطراف آن بمن دادند در آخر شب که بنای مغاودت بمنزل شد
مسیو وورت سه نفر از آدمهای خود را باصرار با من روانه کرد که مرا بمنزل برسانند و من از اینمعنی متعجب
بودم فردا معلوم شد که این احتیاط است از صدمه اشرار زیرا که این دو نفر از اشرار در بیرون شهر نزدیک
دروازه صدمه عظیمی خورده بودند و یکی از آنها دستش زخمدار شده بود لهذا احتیاط منظور میداشتند
خلاصه بر خود مختصر کردم که وضع و قدمت و احوال تبریز را معلوم کنم در ظرف هشت روز بقدر قوه
و شعور خود چیزی فهمیدم وجه تسمیه این شهر بدرستی معلوم نیست مورخین مشرق زمین و سیاحان
عالم هر یک چیزی نوشته اند از جمله کویند یکی از سرداران هرون الرشید که در سرحدات ایران بود دو سال
مبتلا بتب ربع بوده بعد از دو سال در اینمحل از دو زدکیاه غیر معروفی را چیده بخورد و تبش قطع کردید
برای یادکار این اتفاق حسن و میمنت آنمکان در آنجا شهری بنا کرده تبریز نامید یعنی ناخوشی تب در اینمحل
از من دور شد از خرابه های زیاد این شهر پیداست که مورد صدمات زیاد شده و حوادث و جنکهای عظیم
نا به خرابیها بوده این شهر هم مثل شیروان و سایر ولایات نزدیک سواحل دریای خزر اغلب کرفتار زلزله
میباشد و این نیز یک سبب خرابی است بعد از بنای شهر تبریز بفاصله شصت و نه سال یا سی و نه سال

از زلزله

از زلزله شدیدی بکلی منهدم شده و متوکل عباسی در سال هشتصد و پنجاه و هشت مسیحی مطابق دویست
و چهل و چهار هجری تا سه سال بعد آنرا معمور آباد کرد و بر وسعت و عظمت آن افزود تخمیناً دویست سال بعد باز زلزله
شدیدتر شد و تبریز را بدل بتلّ خاکی کرد و چهل هزار نفر هلاک شدند امیر سودان که از جانب القائم بامر الله عباسی
حکمرانی ایران داشت بحکم خلیفه ثالثاً این شهر را بساخت و بهتر از سابق آباد نمود در دو قرن متوالی باز دو
زلزله در تبریز شد که صدمهٔ آن کمتر از دفعات قبل نبود خلاصه این شهر در زمانه سیزدهم بعد از مسیح علیه السلام کمال
عظمت و رونق و آبادی را داشته و از معتبرین ایالات ایران بوده اما در سنه هزار و هفتصد و بیست و یک
مسیحی مطابق هزار و صد و سی و چهار هجری طوفانی شبیه بآتش فشانی در زمین آن ظهور نموده تبریز را زیر و زبر کرد
و علی التحقیق نود هزار نفر از این غائله بهلاکت رسیدند و دیگر تا یک ماه و نیم آبادی ندید بوقتی که اوانقلاب
دیگر هم مدد طوفان شده بر خرابی آذربایجان افزود آثار و خرابهای شهر برابر آن میداد در ذکر مجملی از وقایع
متعلقه باین شهر و سلاطین که در آن سلطنت کرده بنگارم

این شهر در هموار و وسیعی در دامنهٔ کوهی واقع است که از این کوه آب جاری میشود و هم شهر و اطراف و باغات زیاد
و زراعتهای سبز و خرم را مشروب مینماید بعلاوه رودخانهٔ دیگر موسوم بمهران رود از آنجا میگذرد و بعضی
اسم این رودخانه را سپیّس چای نوشته اند آب این رودخانه بگوارائی معروف نیست لکن هر وقت زیاد نیست
گاهی زیاد میشود بلکه بعضی وقتها طغیان مینماید و موجب خسارت آبادانیهای اطراف آن میشود از طرف شمال
در بیرون شهر فی الجمله مسافتی رودخانهٔ دیگر موسوم بآجی که نهایت عظیم است جاری و در فصل بارندگی
حالت شطّی بزرگ دارد معنی آجی تلخ یا شور مزه است وجه تسمیه اینکه فصل بارندگی آبها از زمینهای شوره زار
میگذرد و برودخانه میریزد و طعم آب رودخانه را تغییر میدهد و در این وقت ماهیها از رودخانه فرار میکنند
داخل شهر بواسطه تنگی و اعوجاج کوچه ها دلتنگی میآورد مگر مرکز بلد که بازارها در آن واقع شده که در
آن میتوان گردش کرد و تفرّجی نمود در بازار همه جور خرید و فروش میشود تجار شبها را بخانه های خود که در
محلات و خارج شهر است میروند هیچ سمت از خانه های شهر بکوچه نگران نیست و جز دیوار خانه ها چیزی
از آن نمایان نمیباشد از درب خانه ها که داخل شدی دیگر کوچه را نمیبینی خانه های تبریز ساده و از گل و خشت
خام ساخته شده و روی آنرا با کاه گل اندود کرده ساختن خانه ها چندان زحمتی ندارد و بهمین جهة بیدوام است
خانه ها را بواسطه زلزله پست میسازند و بهمین جهة غالب مساجد را مناره نیست از زلزله هزار و هفتصد
و بیست و یک مسیحی ببعد چندان دقتی در بنا و ارتفاع عمارات تبریز نمینمایند تبریز عبارت از دو شهر است
یکی خارج و یکی داخل شهر داخل بواسطه حصنی که دارد مستحکم بنظر میآید ولی استحکامی ندارد با وجود
بروج مدوّر و ادهاکه جای آلات و ادوات حرب بوده و نیز با وجود خندق و دو حصار دفع دشمن [illegible]

باید بتوان کرد و حصار شهر داخل دارد دروازه های متعدد هست که از جمله سه دروازه برای راههای
عمده باید میباشد و باقی بیمصرف است دروازه ها را قشنگ ساخته و غالب را کاشی کاری کرده اند و از
کاشی هم جور تصویر نمودار نموده اند من حیث المجموع بمقتضای عادت مملکتی بد طرز نیست بیرون
دروازه ها آبادانیها است که مثل شهری شده است و از هر طرف محیط بدیوار شهر داخلی میباشد و آبادانیهای
خارج باغات باصفا و بساتین و باغچه های با نزهت بسیار است که همه اسباب خوش هوائی و طراوت شهر ها میشود بازار
خانه تبریز بوضع بازارهای قدیم آن است و جهت این است که بر روی خرابه های قدیم از نو تجدید ساخته اند بعضی
از بازارها را با آجر طاق زده اند و برخی را با چوب پوشانیده اند و طاقها را بقسمی با سوراخ وضع نموده اند که
روشنائی کمی از آفتاب بهر حجره میتابد دکاکین معتبر در بازار تبریز هست که بالفعل مثل آن در تفلیس و ایروان
نیست در همه بازارها خاصه در بازار وسط از هر قسم امتعه بلاد شرقی ایران وغیره موجود است و از هر جنس
امتعه و اجناس نیز بتفاوت در کاروانسراهائی که در آنها و میان بازار بزرگ باز میشود حاضر میباشد کاروانسراها
اغلب دو مرتبه است و در آنها غالبا تجار معتبر منزل دارند و باهم جا ایشان را مرابطه تجارتیست و اجناس را
بار بار میفروشند وسط کاروانسراها برای مصرف مرکبی حوض آب هست در سایر جاها و محلات تبریز
بازار و دکاکین و کاروانسرا میباشد لکن آن بازارها عبارت از دکاکین معدودی است کاروانسراها هم بعضی
برای بار انداز و مالهائی که از خارج میآید دایر شده و برخی دیگر از برای منزل کردن غربا و مسافرین روسی
قفقازی و هندو سایر مردمان شرقی ممالک ایران وغیره میباشد تبریز از برای تجارت بهتر از جمیع بلاد
ایران میباشد و همیشه مرکز تجارت بوده و هست و دایما با عثمانیها و عربها و کرجیها و هندیها و اهل مسکو و تاتار
مرابطه تجارتی داشته و بقول تاورنیه صنایع او در همه شهرهای مشرق زمین مشهور است پارچه ابریشمی
با حاشیه زری و اقمشه پنبه زیاد از حد از کارخانه جات آن بیرون میآمده و باطراف میفرستاده اند در تبریز
برای عمامه شالهای بسیار ممتاز اعلی میبافته اند نیز از چرم اسب و الاغ و قاطر چیزی ترتیب میداده اند که در تمام
ممالک ایران بامتیاز مشهور بوده و میسنه آلات و اسبابهای آهنی بغایت خوب میساخته اند لکن در جمیع آن
فواید و فنون الآن فتوری هست مگر بعضی از صنایع که بهمان حالت باقیست و صاحبان در دکاکین مخصوص
مشغول و غفلتی از کار ندارند بازارها مملو از جمعیت و مدام صداهای مختلف و قال و مقال بگوش میرسد
و بیشتر این صداها از مردمان بیکار بیمعنی شهر است ممکن نیست اهالی اقلا روزی یکدفعه ببازار نروند
و گردش نکنند منهم همین کار را میکردم لکن برای من حظ مخصوصی داشت و خالی از تازگی نبود زیرا که همه
جور مردم را از ایرانی و ارمنی و ترک و تاتار وغیره میدیدم بالای درب دکانها و حمامهای تبریز صورتهای
غریب و عجیب کشیده و چسبانیده اند از جمله صورت جانورهای درنده که گاو را پاره کرده اند دیدم در بعضی

مواضع صورت رستم را که بعقیدهٔ مورخین عجم اشجع پهلوانان ایران بلکه تمام آسیا بوده بنظر آمد اینکار را البته برای جذب مشتریان و توجه عوام کرده اند در زمان شاردن از قرار نگارش او دویست و پنجاه مسجد در تبریز دایر بوده اگر سهو عددی و اغراق نباشد خیلی است از آثار   خرابه های مساجد و بقاع کوچک و بزرگ که عدد آنها دویست و پنجاه نمیشود معلوم میشود که اینقول صحتی ندارد لیکن باتفاق جمیع مورخین ایرانی و سیاحان فرنگ وغیره این شهر در هر وقت و هر حالت مساجد و بقاع باندازهٔ وضع آبادی داشته و از خرابه ها استفاده میشود که هر پادشاه و وزیر و رئیس که در تبریز بوده در زمان سلطنت و ریاست خود خواسته است علامتی و آثاری از مساجد و عمارات عالیه وغیره در اینشهر باقی بگذارد ولی زلزله ها و حوادث مانع انهدام شده مسجدی که از آثار قدیمه تبریز و در میان ارک خرابه واقع است نسبت بنای آنرا بزبیده زوجه هرون میدهند در حوالی اینمسجد عمارات بسیار خوب بطرز و سبک آنوقت ساخته بوده اند و این را من شنیده و مینویسم نه اینکه خود مسجد را دیده و چیزی استنباط کرده باشم   شاردن و تاورنیه از سیاحان مقبول القول میباشند و از حالات تبریز شرحی نگاشته اند با وجود این نگارش من غیر لازم است مگر از اختلافاتی که در این دو قرن آخر اتفاق افتاده باشد چیزی بنویسم بعقیدهٔ شاردن شهر تبریز ده هزار و دویست و چهل و یک مسیحی مطابق ششصد و سی و نه هجری دیوار داشته نه بارو و در جنگهای ایرانی و عثمانی هر وقت محل و مورد صدمه بوده اینشهر در وقتیکه پانزده هزار باب دکان و پانزده هزار خانوار داشته منقسم به نه محله بوده است و دکاکین و بازار آن مثل حال یک محل علاحده بوده و ارتفاع طاق بازارها از چهل تا پنجاه قدم میباشد خانه های تبریز تعریفی ندارد اما بازارهای آن از بازار سایر بلاد شرقی بهتر و بجهه وسعت و استحکام   گنبدها و ارتفاع سقف و امتعه که در دکانها گذاشته خوب و قشنگ بنظر میآید مواضع دیگر تبریز نه چندان خوشنماست نه اینقدرها جمعیت دارد تبریز را سیصد کاروانسرا بوده که اغلب گنجایش بیشتر سیصد نفر مسافر وغیره داشته در زمان تاورنیه اغلب مساجد تبریز خراب و بایر بوده تاورنیه گوید بازارها و کاروانسراها و حمامهای تبریز که بالفعل مخروبه است ممتاز و بی نظیر است خاصه دو میدان در تبریز است که هم شاردن و هم تاورنیه نوشته اند که این دو میدان از حیثیت وسعت و بنا در هیچ جای دنیا نظیر ندارد بعقیدهٔ شاردن یکی از این دو میدان در وسعت و بهتر از میدان اصفهان است و میگویند مکرر سی هزار عسکر رومی در همیدان صف بسته اند میدان دیگر در جلو ارک و باغ جعفر پاشا واقع بوده ارک مزبور را که الآن خرابست گویا برای قورخانه ساخته اند در همیدان قصابخانه بزرگی بوده که گوشت جمیع شهر را میداده و در اطراف آن عمارات عالیه و مساجد معتبره بوده بعقیدهٔ شاردن سه مریضخانه بسیار پاکیزه در اطراف میدان بوده است اما هیچوقت مرضی را در آن جا نمیداده اند وضع تبریز در مائه هفدهم از قراری است که مسطور شد چهار چیز تبریز خیلی نقل داشته

مسجد ها ازهابا ازهابانی او فقط با ازابها این نوع قدیم باقی مانده خلاصه از بناهائی که در دو سه قرن متوالی
خلفاء در تبریز کردند چیزی نمانده زیرا که از بغداد دور بود و حکامی که از جانب خلفاء در این شهر بوده اند بواسطه
ضعفی که داشته اند نتوانسته اند انرا خوب نگاهداری کنند چند گاهی هم تبریز در تصرف سلسله صفاریه
بوده در سلطنت اولاد چنگیز خان تبریز رونق کاملی داشته این طبقه فصل پائیز بمراغه میرفته اند و در آنجا
توقف میکرده اند از تبریز تا مراغه بیست فرسخ است قبر هلاکو خان در مراغه است و در نزدیکی قبر بحکم هلاکو خان
خواجه نصیر الدین طوسی ره رصدی بسته که هنوز آثار آن پدیدار است در تبریز دار التعلیمی معتبر بوده که
در آن تحصیل علوم ادبیه و کسب صنایع میکرده اند اباقاان پسر هلاکو خان دختر سلطان اسلامبول را که
(مبسل پالئولك) نام داشت بزنی گرفت سیاحی مارکو پولو نام در هزار و دویست و نود و سه مسیحی به
تبریز آمده آنجارا سیاحت کرده و بعدها بممالك تاتار و چین رفت و چندین سال در خدمت قبلا قاان
کرد در چین و تاتار سلطنت داشته مانده تا وقتیکه باتفاق ایلچیهای دیگر دختر قبلا قاان را برای ارغون خان
پسر اباقاان میاورد مراجعت کرد اینددختر هنگامیکه نزدیك بورود کردید ارغون خان کرده اماد بود در گذشت
و دختر قسمت غازان خان شده بمزاوجت او درآمد مرابطه سلسله چنگیز خانی با سلطان روم سبب شد که از
جمیع ممالك غربیه ایلچی برای اقامت بتبریز آمد این سلسله که با تسلط و دولت و دارای علوم و کمالات
و رسوم سلطنتی بودند باید آثار بزرگ در تبریز از ایشان باشد اما در کتب از این باب چیزی ننوشته اند
مغول تا سنه هزار و دویست و نود و چهار مسیحی مطابق ششصد و نود و چهار هجری دین اسلام قبول نکرده
بودند سال بعد از این سنه غازان خان مسلمان شد و صد هزار نفر مغول با او مسلمان شدند و اینخبر
منتشر شد و سایر مغولها که در بلاد ایران متفرق بودند از شنیدن اینخبر اسلام اختیار کردند
اول مسجدی که بتوسط این سلسله بنا شد بانی آن غازان خان پسر ارغون خان بود این مسجد در طرف جنوب
شهر تبریز در پهلوی خرابه های ارك واقع و اسم آن مسجد توجه علی شاه بوده (توجه علیشاه صدر اعظم
غازان خان بوده) چون توجه علیشاه بیشتر متصدی اتمام آنجا میبوده باسم او موسوم شد دیوارهای مسجد را
با آجر زرد ساخته بودند شاهزاده عباس میرزای نایب السلطنه دفعه آخر که مشغول جنك با روس بود در
انمحل یك توپخانه و یك قورخانه بساخت بآری سلطان محمد خدابنده برادر غازان پای تخت را از تبریز بسلطانیه
برد و تبریز در آنوقت خیلی بی رونق شد این همان سلطان محمد است که شیعه شد و این طریقه را رواج داد
و سایرین بمتابعت او تشیع اختیار کردند و سنی هارا از خاك خود بیرون کرد و لهذا اثر همانست که عداوت سنی
گری و شیعه گری میان رومی و ایران در گرفته و بتابعیت غازان خان آخر پادشاه معتبر نسل هلاکو خان است
و دیگران که بعد از او بودند ضعیف الحال و مقهور امرا و حکام و قشون خود میبودند نیز مسجد قشنگی در بیرون

شهر تبریز سر راه اصفهان ساخته شده که عقیدهٔ اهالی اینست که سنیها آنرا ساخته اند و بهمین واسطه متروک و مخروبه شده است منارهای آن از کاشی الوان و بیرون مسجد نیز از همین کاشی و داخل مسجد نقاشی و با خطوط عربی با طلا ولاجورد در آن کتیبه کرده اند در مسجد از سنگ یکپارچه سفید است که دوازده قدم پهنا و بیست و چهار قدم ارتفاع دارد در دایرهٔ گنبد مسجد سی و شش قدم بوده و گنبد را بر روی دوازده ستون اندرونی و شانزده ستون بیرونی بنا کرده اند این ستونها بلندی شصت و شش قدم مربع قطر آنهاست هزاره صحن و رواق گنبد را با مرمر منبت مزین کرده اند سنگهای مرمر را از ارومیه آورده و در آنجا بکار برده اند معدن این مرمر هاد رپانزده فرسخی تبریز است سبب آمدن سلطان سلیم بایران این بود که سلسلهٔ صفویه که مروج و سر سلسلهٔ اهل تشیع بودند هم شاهزاده کان سنی را باشاهر اهل تسنن بقتل رسانیدند اینفقره بر سلطان سلیم خان که پنجاه سال بود سلطنت داشت گران آمد با قشون زیاد و توپخانه که تا آنوقت در ایران نبود رو باین مملکت نهاد و بسر حد آذربایجان رسید شاه اسمعیل چون تدارک جنگ ندیده بود احتیاطاً عیال و اطفال خود را روانه قزوین نمود و خود با سلطان سلیم جنگ کرده شکست خورد و سلطان سلیم تبریز را گرفت و غارت زیادی کرد و در آخر سه هزار خانوار از اهل حرفه را که غالب آنها ارامنه بوده کوچانیده با خود باسلامبول برد چندی بعد اهل تبریز ساخلوهای رومی را کشتند و باغی شده بشاه طهماسب گرویدند سلطان سلیمان خان پسر سلطان سلیم بجنگ آمد تبریز را مسخر کرد ابراهیم پاشا را که سردار بود امر کرد قلعه وارکی در تبریز بنا زد که هنوز آثار آن نمودار است سیصد و پنجاه عراده توپ در ارک مزبور گذاشت چهار هزار نفر هم مستحفظ داشت دوازده سال بعد تبریزیها مجدداً شورش کرده باز ابراهیم پاشا با قشون زیادی آمد نظم و نسقی داده مراجعت نمود

مؤلف گوید اینست خلاصه که از سیاحت نامهٔ سیاحان عالم در باب تبریز ترجمه و نقل نمود و هر چند ابن بطوطهٔ طنجی نیز تبریز را مجملاً سیاحت نموده امّا چون سیاحت او در عهد سلطان ابو سعید خان مغول بوده آنرا در ذیل احوال همان پادشاه مینگارم و اینک بعد از تبیین طول و عرض تبریز میپردازم بشرح حال سلاطین قدیم و جدید آذربایجان و تواریخ متعلقه باین مملکت و این بلد بعون الله و حسن توفیقه

طول شرقی تبریز از پاریس چهل و چهار درجه و دوازده دقیقه و عرض شمالی سی و هشت درجه و پنج دقیقه

فتح لشکر اسلام تبریز را علی التحقیق معلوم نیست اگرچه بزعم بعضی در سال شانزدهم یا هفدهم هجری اتفاق افتاده امّا مملکت آذربایجان مسلماً در سال بیست و دو هجری بتصرف لشکر اسلام در آمده است

تواریخ متعلق به تبریز

سلاطین قدیم مملکت آذربایجان که معروف‌اند پنج تن بوده‌اند اوّل آتروپات که سیصد و چهل سال قبل از میلاد مسیح علیه‌السلام بوده دوّیم تیرداد که یکصد و شصت و دو سال قبل از میلاد بوده سیّم میطرادات ثانی که هشتاد و نه سال قبل از میلاد بوده چهارم داریوش که سی و شش سال قبل از میلاد بوده پنجم ارداد که سی و یکسال قبل از میلاد بوده و مملکت آذربایجان در این تاریخ اخری بتصرف سلاطین پارت که ایشان را ارساسید گویند و یا اشکانیان خوانیم بوده و زیاده از دویست و پنجاه سال آذربایجان را متصرف بودند و این مملکت را پادشاه مخصوص نبود تا اینکه اردوان آخر پادشاه اشکانیان کشته شد و تمام سلسلهٔ او منقرض گردید و در سال دویست و بیست و شش مسیحی سلطنت مملکت مزبوره با اردشیر اوّل پادشاه طبقهٔ ساسانیان مخصوص آمد و چیزی نگذشت که خسرو کبیر چنانکه در بدو احوال تبریز ذکر شد از اردشیر گرفته و داود بیژن را بنا کرد و بعضی را عقیده اینست که بنای داود بیژن را خسرو در دویست و پنجاه و سه مسیحی نهاد بهرحال مدتهای مدید با دمشیة الکبری اتصال داشت تا در عهد خلفای بنی عباس چنانکه گذشت زبیده زوجه هرون الرشید بتجدید عمارت این شهر پرداخت و در واقع بانی سیّم آن شد و بعد از خلفای بنی عباس گاهی در تصرف سلاطین ایران و گاهی در ضبط حکمرانان ارامنه بود تا با تمدید خوانین مغول یکباره دولت ایران آنرا متصرف شد اینست خلاصهٔ احوال کسانیکه در آذربایجان سلطنت کرده‌اند

زمانیکه در خلافت بنی عباس فتور و اختلالی نبود حکمران آذربایجان از جانب ایشان مامور و برقرار گشتند و پس از آنکه فترتی در کار این سلسله پدیدار آمد در عصر سلطان مسعود بن ملک شاه سلجوقی اتابک ایلدگز از جانب این پادشاه بحکمرانی آذربایجان آمده تبریز را مقر حکومت خود قرار داد و بمناسبت مجملی از احوال ملوک ایلدگزیه در اینجا ذکر مینمائیم

ذکر ملوک ایلدگزیه که معروف باتابکان آذربایجان‌اند

پنج تن از این طایفه در آذربایجان حکمرانی کرده‌اند اوّل ایشان اتابک ایلدگز بوده وی در دم خریدهٔ وزیر سلطان مسعود بن ملکشاه سلجوقی میبود استعداد و لیاقتش مسموع سلطان شده تربیتش کرد و در سلک امرا آمد تا امر این پادشاه با لشکری جرّار بصوب آذربایجان تاخت و این مملکت را ضبط نمود و از آذربایجان بطرف ارّان و مغان و شیروان روان شد و تمامی آن ولایت را متصرف کرده به تبریز بازگشت و این شهر را دارالملک خود نمود و در عهد ارسلان بن طغرل که برادرزاده مسعود و پسر زن ایلدگز بود و بعد از مسعود پادشاه شد حکمرانی عراق نیز ایلدگز را گشت پس از بیست سال حکمرانی در سال پانصد و شصت و هشت هجری درگذشت

دوّیم اتابک محمد بن ایلدگز مشهور بجهان پهلوان

اتابک محمد در حقیقت وزارت طغرل بن ارسلان که آخر پادشاه سلاجقه است داشت وچون طغرل در آن وقت طفل بود اتابک محمد خود در حکمرانی مستقل و بنظم امور می‌پرداخت وطوری ملک را منظم کرده بود که ملوک اطراف از و حساب میبردند و تا زنده بود کار طغرل بسامان بود در سال پانصد و هشتاد یک بعد از سیزده سال حکمرانی درگذشت

سیم اتابک قزل ارسلان ابن ایلدکز

در زمان اتابک محمد حکومت آذربایجان داشت بعد از برادر امیر الامرای طغرل شد وقتی بمخالفت طغرل برخاست در سنه پانصد وهشتاد وهفت باشاره الناصر خلیفه خود را مستقلا پادشاه خواند وهم در آن اوان بدست کسانیکه خود را از او باین منصب سزاوارتر میدانستند کشته شد وبعضی گفته اند فدائیان او را کشتند مدت حکمرانیش پنج سال بوده ظهیر الدین فاریابی شاعر مشهور معاصر اینطبقه میباشد واتابک ابوبکر محمد بن ایلدکز که آنقاذکر دی بیاید بیش از همه او را مشمول اصطناع خویش داشته واین شعر ظهیر الدین در مدح قزل ارسلان مشهور است

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای　تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

وقلعه قزل ارسلان در بالای کوهی که وصل بکوه الوند است در ده مشهور بورد و در دامنه آن کوه است معروفست وشیخ مصلح الدین سعدی علیه الرحمه فرموده است

قزل ارسلان قلعه سخت داشت　که گردن بالوند بر میفراشت

اگرچه اینک از آن قلعه اثری نیست ولی هر کس بسطحه که محل بنای آن قلعه میباشد صعود نماید علائم آبادی مشاهده میکند

چهارم اتابک ابوبکر بن محمد بن ایلدکز

بعد از قتل عم خود در تبریز بر مسند حکومت نشست وبیست سال در کمال خوبی حکمرانی کرد قتلغ اینانج برادر او که چهار سال حکمرانی عراق را داشت در یکسال چهار مرتبه لشکر کشیده با او کارزار نمود ودر هر چهار مرتبه مغلوب او شد آخر الامر گریخته بخوارزم رفت وعلاء الدین تکش خوارزمشاه را تحریک نموده خوارزمشاه لشکری با او همراه کرده و خوارزمی باطغرل سلجوقی مصاف دادند وطغرل چون روز مصاف بغایت مست بود پیش راند واین شعر بیت از شاهنامه بخواند

چو زان لشکر کشن برخاست گرد　رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز یک زخم برداشتم　سپه را همان جای بگذاشتم
خروشی برآوردم از پشت زین　که چون آسیا شد بر ایشان زمین

پس از خواندن این اشعار گرزی که بدست داشت وبدان مینازید از سرمستی بر دست اسب خویش زد واز آن درغلطید وقتلغ اینانج خود را براو رسانیده وبیک ضرب او را بکشت وجسد او را بار شتری کرده نزد خوارزمشاه

فرستاد و چون طغرل را با الناصر خلیفه مصافاتی نبود خوارزمشاه سر او را برای الناصر فرستاد و دولت آل سلجوق منقرض شد و بعضی از مورخین ملوک ایلدگز پنج تن شمرده پنجم قتلغ اینانج را نوشته اند بجهت حال مختصر از حالات او همین بود که نگارش یافت و خاتمه کار او اینست که بدست یکی از امرای خوارزمشاه کشته شد

پنجم اتابک اوزبک ابن محمد است

بعد از فوت اتابک ابوبکر برادر خود پانزده سال در آذربایجان حکمرانی کرد در اوایل سال ششصد و بیست و دو سلطان جلال الدین خوارزمشاه قصد آذربایجان نمود اتابک اوزبک تاب مقاومت نیاورده بقلعه النجق گریخته زوجه او اسیر سلطان جلال الدین شد چون این خبر باو رسید از فرط غیرت بمرگ فجاءه درگذشت و این سلسله منقرض شدند حکمرانی اینطایفه هفتاد و سه سال و پس از این سلسله این ممالکت چندی از حکمرانان نامی خالی بود تا دولت چنگیزیان ظهور و قوت یافت و هلاکو خان بر مملکت ایران استیلا یافت و تبریز را باز دار الملک و پای تخت نموده و ما خلاصه و حقیقت تاریخ چنگیز و اولاد او را از اینجمله ذکر مینمائیم

ذکر سلطنت چنگیز خان و اولاد او

بزرگان ارباب تاریخ و سیر چنگیز خان و اوکتای قاآن و کیوک خان و منکو قاآن را یکطبقه شمرده اند و هلاکو خان ابن تولیخان را با اولاد او طبقه علاحده محسوب داشته و سبب اینست که هلاکو خان و اولاد او در ایران سلطنت کرده اند و چنگیز خان و سه نفر مسطور در فوق گاهی در ایران قتل و غارت نموده ولی از سلاطین ایران محسوب نمیشوند بلکه پادشاه ترکستان بوده اند ولی ما محض مزید استبصار و فایده مطالعه کنندگان احوال هر دو طبقه را مینگارم

ذکر طبقه چنگیز خان

چنگیز خان بن (یسو) یسوکا بهادر بن بزنان بهادر بن قبل خان بن تومنه خان بن بایسنقر خان بن قایدو خان بن دومین خان بن بوقا خان بن بوزنجر خان بن النقوا در سنه پانصد و چهل و نه هجری متولد شد (النقوا که از زنهای معروفست نبیره یلدوز خان از قوم قیات بوده و نژاد او بمغول بن النجه خان بن کیوک خان بن دیب باقوی خان بن النجه خان بن ترک بن یافث بن نوح علیه السلام میرسید گویند النقوا بعد از آنکه شوهرش درگذشته بود بنفخه الهیه آبستن بر بوزنجر خان شده یعنی نوری پدید آمده و از راه دهان وارد بطن او گردیده این نطفه منعقد شد والله اعلم بحقایق الامور و بوزنجر خان معاصر ابومسلم مروزی بوده) و در وقت ولادت چنگیز المقتفی بالله خلافت مینمود و در زمان سلطنت سلطان مسعود سلجوقی بود و اسم چنگیز خان اول تموچین بوده چون چنگیز خان بلغت مغولان بمعنی خان خانان است بت تنکری نام که یکی از متعبدان مغول بوده و مادر چنگیز خان بعد از پدر او بمزاوجت وی درآمده او را چنگیز خان نام نهاد باری در ششصد و دو هجری چنگیز خان بر تخت خانی جلوس کرد و از قراریکه در تاریخ وصاف مسطور است وسعت ممالک اولاد چنگیز خان

اقصی بلاد چین تا مصر و از کنار دریای سند و ظاهر هند تا باطن روم و بلغار و قریه مشتمل بر بلاد ختای و
قرقیز و سلنکای و تنکوت و قراقرم و ایغور و ترکستان و فرغانه و ماوراء النهر و خوارزم و خراسان و غور و
غرجستان و غزنین و کابل و زابل و سیستان و کرمان و فارس و قهستان و عراقین و دیار بکر و موصل و جزیره
و میافارقین و ماردین و حلب و شام و گرجستان و آس و روس تا کلار و باشغرد متصل بخاک فرنگ که طولاً و عرضاً
زیاده از پنجهزار فرسنگ است بوده و این همه در کمتر از مدت پنجاه سال مسخر شده بالجمله معین است که
چنگیزخان مرد دانا و متقن و یاسا (قواعد) بوده و کویند اورا دو کتاب بوده یکی را نام یاسا و دیگری را یوسون بزبان
ایغوری و بعضی از مغول او را پیغمبر دانند و برای او مکاشفات ذکر کنند اما ظاهر است یاسا و قوانین او از
روی عقل بوده و بزرگان هر دین را محترم داشته و سخت دلی و خونریزی او در جهان اشتهار است خلاصه چون
پادشاه شد اول خوانین و حکام ترکستان و مغولستان را منهزم کرد بعد تمام بلاد شرق و شمال را مسخر نمود و
جوجی و جغتای و اوکتای را که سه پسر معتبر او بودند بتسخیر خوارزم فرستاد دار الملک خوارزم را مسخر و قتل
و غارت کردند و زیاده از سی هزار سوار عقب سلطان محمد خوارزمشاه فرستاده او را همه جا تعاقب نمودند و بهر
دیار که رسیدند از قتل و نهب فرو کذار نکردند چنانکه در اکثر بلاد خراسان و آذربایجان و بعض حدود عراق
قتل عام کردند و خوارزمشاه همه جا از دست سپاه او کریزان بود تا بجزیره آبسکون رفته در آنجا درگذشت و سلطان
جلال الدین پسر او با چنگیزخان محاربات مردانه کرده ولی آخر عاجز و فراری شده از آب سند گذشت و عمدة المحنة
معظم زمان چنگیزخان که متعلق بایران است قتل چهار شهر معظم خراسان که بلخ و هرات و مرو و نیشابور باشد
و بعض قصبات و آبادیهای دیگر آنحدود است و تفصیل آن بنحو اجمال از اینقرار است که چنگیزخان بعد از فتح
بخارا خود با لشکری جرار ببلخ که در آنوقت پای تخت و مرکز همه شهرهای ایران و ترکستان بود آمده آنولایت را
از قتل و غارت طوری نابود کرد که از قرار مسطورات تواریخ جز معدودی که در شبستان مسجد پنهان بودند
جمیع سکنه مقتول شدند بعدها تولیخان را با هشتاد هزار سوار بتخریب سه شهر دیگر خراسان فرستاد و او اول
بمرو آمده آنجا را بغلبه گرفت و جز چهار صد تن از ارباب صنایع جمیع اهالی را صغیراً کبیراً بکشت و برخی شماره
مقتولین مرو را دو کرور و سیصد هزار و کسری گفته اند بعد از آن به نیشابور آمده آنجا را (شهر) مسخر کرده در آن هفت
شبانه روز قتلی کرد که بوصف در نیاید و بعد از قتل آب بشهر بسته تمام عمارات را هموار و در آنجا زراعت نمود
گویند جز چهل تن ارباب صنعت نیشابوری جمیع سکنه مقتول شدند و شمار کشتگان سوای عورات و اطفال
سه کرور و دویست و چهل و هفت هزار بوده بعد از نیشابور بهرات تاخت ولی چون آب و هوای هرات او را
خوش آمد جز دوازده هزار نفر اتباع خوارزمشاه که در شهر بودند کسی را نکشت و معاودت کرد ولی بعد
هرویان شوریدند و مجدداً چنگیزخان لشکری جرار بر سر ایشان فرستاده اینشهر را مانند سه شهر دیگر خراسان

کردند و شماره مقتولین بشهر نسا کرد ز دو صد هزار و کسری نوشته اند سلطنت چنگیز خان بیست و پنج سال بوده در ششصد و بیست و چهار هجری در خلافت المستنصر بالله درگذشت قبل از وفات پسر کوچک خود اوکتای را ولیعهد نموده بود و جز چهار پسر معروف پنج پسر دیگر داشته که چندان معتبر نبوده اند و همیشه فرزندان را باتحاد وصیت میکرده در زیر او محمود یلواج بوده صاحب مرصاد العباد گفته است در فتنه چنگیز در شهری که مولد من میباشد هفتصد هزار کس بقتل رسیدند

ذکر سلطنت اوکتای قاآن

در اول بهار در قراقرم که آنرا اردو بالیغ نیز گویند اولاد چنگیز خان اتفاق کرده اوکتای قاآن را بر سریر خانی نشاندند و او بمرمت خرابیها که در عهد چنگیز خان روی داده بود برخواست و بجود و اغماض ملک را آباد کرد قصر سلطنتی در قراقرم بنا نمود بعضی بلاد شمالی که در عهد چنگیز خان بتصرف نیامده بود لشکر او متصرف شدند و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه از هند معاودت کرده بود و در عراق و آذربایجان حکمرانی میکرد اوکتا قاآن جرماغون را با سی هزار سوار بایران فرستاده او را مغلوب و تعاقب کردند و او بکردستان رفته ناپدید شد و در سخاوت و فتوت و اغماض و مروت این پادشاه را بر جمیع سلاطین برتری بوده و حکایت جود و اغماض او مشهور است و او را حاتم آخر الزمان خوانده اند سلطنتش سیزده سال در ششصد و سی و نه هجری در روزگار خلافت المستنصر بالله عباسی درگذشت (پوشیده نماند که بعد از وفات چنگیز خان تا دو سال اولاد او حرف سلطنت نزدند بعد از دو سال اوکتای قاآن را بپادشاهی برداشتند)

ذکر سلطنت کیوک خان بن اوکتای قاآن

در وقت فوت اوکتای قاآن در بلاد روس و چرکس فرمانفرمائی میکرد چون فوت قاآن را شنید بدار الملک آمده یکسال پادشاهی کرد گویند از زمان فوت قاآن تا وصول کیوک خان بدار الملک چهار سال طول کشید و در این مدت زمام امور سلطنت بدست مادر او بود در وقتیکه برای سیر بلاد غربی مسافرت کرده بود در سمرقند انتقال کرد وی نصرانی مذهب بود و از نصاری حمایت مینمود

ذکر سلطنت منکو قاآن بن تولی خان

بعد از کیوک خان بسعی باتو ابن جوجی خان منکو قاآن را در قراقرم بتخت خانی نشاندند و او بسیاری از ممالک ختا و چین و ماچین را که مسخر نشده بود فتح کرد و هلاکو خان برادر خود را با صد و بیست هزار سوار بتسخیر ایران و قلع قلاع ملاحده (یعنی اسماعیلیه قهستان) روانه کرد و برادر دیگر خود قبلا قاآن را بگرفتن چین و ختا مامور کرده او آنحدود را متصرف شد و شهر خان بالیغ را با وسعت و عظمتی تمام بنا نمود بالجمله منکو قاآن در ششصد و پنجاه و پنج هجری در محاصره یکی از قلاع تنکناش وفات کرد و بعد از او سلطنت چین و ترکستان قبلا قاآن

وقبیلهٔ او داشد و سلطنت ایران و بعض بلاد دیگر بهلاکو خان اختصاص یافت

ذکر سلطنت هلاکو خان بن تولی خان در ایران

چنانکه مسطور شد هلاکو خان از جانب منکو قاآن مامور شده بایران آمد و خلاصه مامور بت او این بود که از کنار جیحون تا اقصی ولایت مصر را مسخر و منظم نماید در ششصد و پنجاه و سه هجری از جیحون عبور کرد اول ملک شمس الدین کرت حاکم خراسان از در اطاعت در آمده مورد الطاف او شد بعد بطرف ملاحده رانده رکن الدین خورشاه الموتی و ناصر الدین محتشم که از جانب خورشاه در یکی از قلاع ملاحده قهستان حکمرانی داشت مطیع او شدند پس از تسخیر قهستان و نظم آن صفحات بتحریک ابن علقمی وزیر مستعصم و تایید حکیم بالغ موید خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه لشکر ببغداد کشیده این شهر را محاصره کرد پس از طول محاصره شهر را بغلبه گرفت و دستگاه خلافت پانصد ساله عباسیان را بهم پیچید و خلیفه را از این جهان انتقال داد و این در سال ششصد و پنجاه و چهار هجری بود و بعضی در ششصد و پنجاه و پنج نوشته اند و قتل و غارت عظیمی در بغداد نمود چنانکه در مرآت الجنان مسطور است کرد ه‌اند مقدمه سر کرور و سیصد هزار نفر در بغداد بقتل رسیدند خلاصه بعد از فتح بغداد بتسخیر شام شتافت و از دیار بکر میافارقین و ماردین و نصیبین و بعضی بلاد دیگر را فتح کرد و بباب انطاکیه نزول نموده حلب را متصرف شد و بعد از این فتح اهل دمشق خود منقاد شدند و هلاکو خان کیدبوقا را که یکی از سرداران او بود بضبط دار الملک شام فرستاد ولی سلطان مظفر لشکر بر سر کیدبوقا کشیده او را و بسیاری از مغول را پس از شکست مغلول نمود بالجمله بعد از فتوحات زیاد تبریز را هلاکو خان دار الملک نمود و بامر او خواجه علیه الرحمه در مراغه زیجی بست که هنوز ذکر او در افواه است وزیر هلاکو خان شمس الدین جوینی بود بصحبت حکما میل داشت معتقد کیمیا و اکسیر بود و خرج زیاد در این راه میکرد مدت سلطنتش نه سال بکسری نوشته اند (هلاکو خان را ایلخان مینامیده اند)

در تاریخ فوت او گفته اند

چون هلاکو ز مراغه بزمستانکه شد   کرد تقدیر ازل نوبت عمرش آخر
سال بد ششصد و شصت و سه شب یکشنبه   که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر

ذکر سلطنت اباقا خان بن هلاکو خان

این پادشاه در تبریز ابنیه و عمارات عالیه بنا نمود و از کنار جیحون تا نهایت شام و از باب الابواب تا ساحل عمان او را مسلم شد وزیر او هم صاحب دیوان شمس الدین جوینی بود و در زمان او ممالک معمور شد مدت سلطنتش هفده یا هجده سال مولانا جلال الدین محمد رومی صاحب مثنوی معروف و قطب الدین علامه شیرازی و مجد همگر و امامی هروی و عماد لر با او معاصر بودند در سال ششصد و هشتاد هجری درگذشت

ذکر سلطنت نکودار اغول بن هلاکو خان ملقب بسلطان احمد

وی چون دین اسلام اختیار کرده بود ملقب بسلطان احمد شد و در تقدیم شرایط اسلام مجد بود و چون استقلالی یافت شمس الدین جوینی را باز وزیر کرد و مجد الملک یزدی را بملازمان شمس الدین داد تا بتلافی سعایت و بدرفتاری که با شمس الدین کرده بود او را بقتل رسانیدند و اعضای او را تقطیع کرده هر یک را بجائی فرستادند از جمله سر او را ببغداد و پای او را بشیراز و دستش را بعراق ارسال کردند و یکی از شعرا این رباعی را در حق او انشاد کرد

روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی ... جوینده ملک و مال و توفیر شدی

اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی ... القصه بیک هفته جهانگیر شدی

بالجمله چون سلطان احمد امرادی در ترویج اسلام داشت مغول بمخالفت او کمر بستند و با ارغون پس از آنکه مقهور و محبوس سلطان احمد بود اتفاق نموده سلطان احمد را در سال ششصد و هشتاد و سه مقتول و ارغون خان را پادشاه نمودند مدت سلطنتش را دو سال و دو ماه و بعضی سه سال نوشته اند

ذکر سلطنت ارغون خان بن اباقا خان

وی شمس الدین جوینی را که باصفهان گریخته بود طلبیده او را اطمینان داد و بعد بقتل رسانید و چون بیع بوقا بسلطنت رسیده بود او را وزیر کرد و چون بوقا وزیر شد مستقلاً رسید که با مور میکرد و ارغون خان را مداخله نمیداد بلکه یکی از اولاد هلاکو را که در کنار فرات بود بسلطنت ترغیب میکرد و این فقرات معلوم ارغون خان گردیده از او زاید الوصف رنجیده بود در آنحال ذکری از سعد الدوله یهودی پسر صفی الدوله هبت الله ابن مهذب ابهری که از اطبا و مقیم بغداد بود در دربار ارغون شده وی را احضار نمود و وقتی رسید که ارغون مبتلا بمرضی بود و بحسن معالجه او بهبودی یافت و در ضمن سخنی چند از مصالح ملک بعرض ارغون رسانید و یک دو دفعه مامور ببغداد شده وجهی معتد به از آنجا آورده عاید خزانه داشت لاجرم بوقا مقتول و او وزیر شد و اکثر ممالک را بحکومت خویشان خود داد و کار یهود بالا گرفت و اگرچه ملک را معمور و منظم کرد ولی ادب را از حضرت ارغون کم شد و امرا بر او حسد بردند و هر چند اول در تشیید اسلام میکوشید ولی پس از استقلال کار بعکس شد و یهودان اسلامیان را استهزا میکردند و یکی از فضلای بغداد گفته است

یهود هذا الزمان قد بلغوا ... مرتبة لا ینالها فلک

یا معشر الناس قد نصحت لکم ... تهوّدوا قد تهوّد الفلک

بالجمله این معنی و سایر وسایط موجب نفی او شد او را با دو نفر از سرکردگان که با او یکدل بودند بزرگان مغول بکشتند و مردم از شر او آسوده شدند سلطنت ارغون خان هفت سال بود و در ششصد و نود در گذشت قاضی القضاة ابو سعید الدین صاحب تفسیر بیضاوی از فضلا و نجم الدین زرکوب از شعرا با او معاصر بودند

ذکر سلطنت کیخاتو خان بن اباقا خان

وی در زمان ارغون حکومت روم داشت بعد از فوت برادر باذربایجان آمده بر سریر خانی نشست پس از چندی اغتشاشی در روم پدید آمد بدانصوب شتافته سرکشانرا مقهور و انتظام کرده بازگشت اگرچه در غیاب او بعضی از شاهزادگان خیال خلاف با او کرده بودند امّا چون مظفر از روم بازگردید آنها باز از در تمکین در آمده مورد لطف او شدند خواجه صدر الدّین احمد خالدی زنجانی را وزیر کرده لقب صدر جهانی داد گویند سخی ترین اولاد هلاکو بوده و باطبعی ملایم نیکوکاری شعار داشته ولی چون شغفی تمام بمباشرت داشته به بنات و بنین بزرگان و غیره دست تعدّی میکرد لهذا بزرگان با بایدو اغول متفق شده در ششصد و نود و چهار هجری او را در مغان بکشتند و بایدو را خان کردند سلطنت کیخاتو سه سال و چند ماه در زمان او چاو را که بمنزلهٔ اسکناس روسی است خواستند معمول نمایند سر نگرفت

ذکر سلطنت بایدو خان بن طراغای بن هلاکو خان

وی در حدود همدان بر تخت خانی بنشست و صدر جهان را معزول کرد غازان خان چون از قتل کیخاتو خبر شد خشم بر او غالب و با امیر نوروز بن ارغون آقا که چندی باهم جنگ و بعد صلح کردند متفق شده لشکر فراهم کرده بر نیشابور آمدند و صدر جهان نیز گریخته با ایشان پیوست و قرار دادند که غازان خان را در نیشابور گذارند و امیر نوروز و صدر جهان با لشکری جرّار از راه گیلان پنهانی بر سر بایدو ریزند و کار او را تمام کنند لهذا حرکت نمودند و طغاجار را که از امرای بزرگ و در باطن با ایشان یکدل بود خبر کردند او نیز با لشکری که محکوم او بود با ایشان پیوست و بایدو از کار آگاهی یافته با چند تن باذربایجان گریخت و امیر نوروز تا نخجوان او را دنبال کرده در آنجا او را بکشت سلطنت بایدو شش یا هشت ماه بود (ارغون آقا پدر امیر نوروز از امرای چنگیز بوده)

ذکر سلطنت غازان محمود خان بن ارغون خان

وی در ششصد و نود و چهار پادشاه شده و صدر جهان را وزیر کرد و چون با امیر نوروز و صدر جهان عهد کرده بود پس از نیل سلطنت اسلام گزیند در خدمت شیخ صدر الدّین ابراهیم بن سعد الدّین حموی اسلام قبول نمود و صد هزار مغول بر تبعیّت او مسلمان شدند امیر نوروز در ترویج اسلام و اضمحلال بتها بر ادیان سخت میکوشید پسر براق خان که از ترکستان بعزم تسخیر ایران بمازندران آمده بود امیر نوروز را مامور کرده او را منهزم نمود بعد از چندی صدر جهان از وزارت معزول و جمال الدّین دستکردی وزیر شد و طغاجار و بعضی امراء منافق را غازان خان بکشت و بعضی دیگر نیز بسعی امیر نوروز نابود شدند ولی چون غرور امیر نوروز را گرفته بود و حسودان نیز سعایت کردند غازان قصد قتل او کرده وی بهرات گریخت و پناه بفخر الدّین کرت برد فخر الدّین با اینکه سمت مصاهرت امیر نوروز داشت و حقوق دیگر از امیر نوروز بذمّهٔ او بود راه عقوق گرفته او را بقتلغشاه نوئین که مامور

بعقیدهٔ صاحب روضة الصفا دویست هزار نفر با غازان خان اسلام اختیار کردند و اینفقره در فیروزکوه اتفاق افتاده بنابر مورّخین بعضا فیروزکوه لار نوشته اند

انجام کار او بود سپرد و قتلغشاه امیر نوروز را بدست خود کردن زد بالجمله غازان خان ظلم و بسیاری از رسوم بد را بر انداخت و قواعد نیکو احداث کرد و با سلاطین مصر و شام لشکر او جنگها نموده کاهی غالب و کاهی مغلوب شد عمارت شنب غازان تبریز را برای مدفن خود بساخت هشت نه سال سلطنت کرده در گذشت در تاریخ وفاتش گفته اند

شد از نواحی قزوین شه جهان غازان — بسوی خلد کرباد آنجهان از اینش بر

بسال هفتصد و سه ز هجرت از شوال — بروز یازدهم وقت عصر یکشنبه

ذکر سلطنت سلطان محمد خدابنده ابن ارغون خان معروف بالجایتو

وی را خربنده نیز گفته اند مذهب اثنی عشری داشت و در زمان غازان حکومت خراسان مینمود پس از فوت غازان به تبریز آمده پادشاه شد و خواجه رشید الدین فضل الله و خواجه سعید الدین را وزیر کرد و در چمن سلطانیه شهری بنا نموده دار الملک قرار داد و در آنشهر مساجد و عمارات عالی و مریضخانه ساخت و روی سکه نامهای ائمه اثنی عشر را نقش نمود بعبادات نهایت راغب بود گنبد سلطان خدابنده که نهایت عالی و هنوز برپاست از بناهای اوست تا زمان او گیلان مسخر سلاطین مغول نشده بود او بمحاربات آنجا را مسخر شد در زمان او بعضی شاهزادگان ترکستان با ایران تاخته بودند او لشکر با مود کرده ایشانرا منهزم و از ایران بیرون کردند صاحب وصاف معاصر او بود سلطنتش سیزده سال در فوت او گفته اند

از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت — درگاه و کلاه خسروی شاه گذشت

ذکر سلطنت سلطان ابو سعید بهادر خان بن الجایتو سلطان

بعد از الجایتو امیر چوپان که از امرای بزرگ بود سلطان ابو سعید را از مازندران طلبیده بتخت خانی نشاند و چون او در آنوقت دوازده ساله بود زمام کل امور را بدست امیر چوپان داد لهذا امرا بر او رشک بردند در وقتیکه بنظم گرجستان رفته بود متفق شدند که او را بکشند وی خبر شده بسلطانیه که تخت امرا بسلطان نوشتند که اگر چوپانرا بما سپاری مطیع و منقاد گردیم ابو سعید بالشکری که در سلطانیه داشت بجنگ ایشان برخاست و خود در آنجنگ رشادت کامل نمود و لشکر تبعیت کردند و مخالفین منهزم و مقتول شدند و در آن روز ملقب به بهادر خان شد و خاتمه کار امیر چوپان و دمشق خواجه پسر او در ولغت بغداد نگاشته ایم سلطنت ابو سعید نوزده سال و کسری است و زوجه وی او را مسموم نمود در تاریخ وفاتش گفته اند

هفتصد و سی و شش از هجرت تاریخ عرب — در شب سیزده از ماه ربیع الاخر

بو سعید آنشه والا گهر اعدل دل — از قراباغ بفردوس برین شد حاضر

شیخ صفی الدین اردبیلی و علاء الدوله سمنانی و شیخ اوحدی اصفهانی و قطب الدین رازی صاحب شرح مطالع و شمسیه در منطق و ابن بطوطه طنجی صاحب کتاب تحفة النظار معاصر این پادشاه اند و ابن بطوطه در اوقات سلطنت این پادشاه با علاء الدین محمد که از امرای همین سلطان است به تبریز سفر کرده و در تحفة النظار احوال تبریز را از بغداد نگاشته است

ابن بطوطه گوید با علاء الدین محمد بر تبریز آمده در بیرون دروازه شهر معروف بشام منزل کردیم قبر غازان خان پادشاه ایران در این محل بود و بر سر قبر او مدرسه خوبی و زاویه بنا کرده اند و در زاویه برای صادر و وارد طعام هست و غذائی که صرف میشود عبارتست از نان و گوشت و برنج که با روغن طبخ کرده اند و حلوا امیر علاء الدین مرا در این محل منزل داد و این منزل واقع است در میان نهرهای جاری و درختهای خرم باری فردای آن روز از دروازه معروف بدروازه بغداد داخل شهر شدیم و رسیدیم ببازار بزرگی که معروف ببازار غازان و بهترین بازارهائیست که من در دنیا دیده ام اصناف علیحده علیحده هر دسته در یک موضعی از بازار دکان دارند و با یکدیگر مخلوط نیستند از این بازار تجاوز کرده ببازار جواهر فروشها رفتیم از بس جواهر در این بازار دیدم چشمم خیره شد و وضع این بازار این بود که غلامهای بسیار خوشگل که لباسهای فاخر پوشیده بودند و شالهای حریر بکمر بسته مقابل تجار ایستاده جواهر بزنها مینمودند و زنها آن جواهر را دیده زیاد از آن میخریدند و با یکدیگر در ابتیاع جواهر همچشمی میکردند خلاصه اوضاعی در آنجا دیدم که شخص را مفتون مینمود و باید پناه بخدا برد از آن از این بازار ببازار مشک و عنبر فروشان رفتیم همان اوضاع بلکه بیشتر از آن را در آنجا مشاهده کردم از این بازار نیز گذشته بمسجد جامعی که وزیر علیشاه معروف بجیلان ساخته است رسیدیم در خارج مسجد طرف دست راست رو بقبله مدرسه بود و در طرف چپ زاویه که صحن آن مفروش بسنگ مرمر و دیوارهای آن مسجد آراسته بسنگ کاشانی صاف لغزنده و از میان آنمسجد نهر آبی میگذشت و انواع اشجار و درختهای انگور پراکنده و شاخه‌های یاسمین در آنمسجد موجود بود و رسم اینست که در اینمسجد هر روزه سوره یس و فتح و سوره عم را بعد از نماز عصر تلاوت مینمایند و اهل بلد برای این تلاوت در صحن مسجد جمع میشوند خلاصه یکشب در تبریز بودیم که فرمانی از سلطان ابو سعید برای امیر علاء الدین آمد که مضمون این بود که امیر روانه خدمت سلطان شود لهذا منهم با امیر معاودت کردم و در تبریز از علما کسی را ملاقات ننمودم انتهی

ذکر اریاخان بن سوسه

بعد از سلطان ابو سعید در واقع سلطنت مغول از استقلال افتاد و هر کسی در جائی بنای سرکشی نهاد و چون سلطان ابو سعید را جانشینی نبود اریاخان را که از نژاد تولیخان بود بپادشاهی برداشتند او بجای تاج و کمر کلاه نمد و تسمه استعمال میکرد و میگفت در خور مردان اینست خیالات او بد نبود و از کارها که کرد این بود که پادشاه اوزبکان را که در زمان ارتحال ابو سعید بدربند آمده بود و بعضی بلاد آذربایجان را مسخر کرده بیرون کرد و دختر الجایتو را بمزاوجت خود در آورد امیر علیشاه که از نسل ایرات در دیار بکر بود تمکین پادشاهی وی نکرده با او محاربه نمود و اریا شکست خورده در او جان بدست عساکر امیر علیشاه مقتول شد و بعضی گفته اند در ناحیه سجاس دستگیر شد و امیر علیشاه بفرمان موسی خان او را بکشت سلطنت اریا پنجماه بود

ذکر موسی خان

وی از نسل هلاکوخان است بعد از ارپاخان امیر علیشاه در تبریز او را خان کرد و خود زمام کارها را بدست گرفت و امیر جلال الدین حاجی ولد تاج الدین را وزیر کرد ولی چون برای امرا کار بمیکرد از او کناره کردند و شیخ حسن ایلکانی محمد نامی از اولاد هلاکوخان را سلطان خواند و با موسی خان و امیر علیشاه بجنگ برخاست و بزور شیخ حسن ایلکانی بر ایشان غالب آمد و علیشاه بدست نوکرهای شیخ حسن کشته شد و موسی خان فرار کرد ولی او نیز دستگیر شد و این جنگ در موضع معروف بقراد ره اتفاق افتاد و اگرچه محمد خان چند گاهی حکمرانی میکرد و جز او چند تن دیگر از مغول حکمرانی مینمودند ولی آن خود بازور چوپانیان بود یا بقوت ایلکانیان و باید گفت سلطنت مغول با ارپاخان ختم و منقرض شد یا بموسی خان و ذکر ان چند تن از مغول که بزور این دو طبقه حکمرانی کردند در ضمن احوال این دو طبقه بیاید

ذکر احوال چوپانیان

این طبقه دو تن بودند شیخ حسن چوپانی و برادر او ملک اشرف چوپان از امرای بزرگ غازان خان و الجایتو سلطان بود چنانکه مسطور شد شیخ حسن ایلکانی معروف بشیخ حسن بزرگ همینکه محمد خان را بپادشاهی برداشت شیخ حسن چوپانی پسر تیمور تاش ابن چوپان با بعضی امرای دیگر بسلطنت او راضی نبودند لهذا بجدال شیخ حسن ایلکانی شتافت و محمد خان را بکشت و خود نیز زخمی از تیمور تاش پدر خود خورده بگرجستان گریخت و ساتی بیگ دختر سلطان خدابنده را بپادشاهی برداشت و بو سلطانیه و آذربایجان استیلا یافت و عزم رزم شیخ حسن ایلکانی نمود و شیخ حسن ایلکانی از قزوین بمصاف ایشان پرداخت ولی قبل از جنگ صلح کردند اما چون شیخ حسن ایلکانی اعتمادی بران صلح نداشت کس نزد طغاتیمور خان که در ولایت خراسان و مازندران بود فرستاده او را بسلطنت دعوت کرده طغاتیمور متوجه آذربایجان شد و شیخ حسن ایلکانی در ساوه باو پیوست و خدمات نمایان نمود ولی چون طغاتیمور محکوم رای دیگران بود برای شیخ حسن ایلکانی سودی حاصل نشده از این کار پشیمان شد ولی جز اطاعت چاره نداشت آخر الامر باغوای شیخ حسن چوپانی میان طغاتیمور و شیخ حسن ایلکانی نفاق در گرفت و طغاتیمور بخراسان گریخت و شیخ حسن ایلکانی جهان تیمور بن الافرنک را بپادشاهی برداشته بعراق شتافت و بغداد و دیار بکر و توابع و مضافات آنرا مسخر کرد درانحال شیخ حسن چوپانی خیال کرد که ساتی بیگ ضعیفه است و بواسطهٔ او سلطنت ایران را ضعفی پدید خواهد آمد لهذا سلیمانخان نامی را از اولاد یشمت بن هلاکو بخانی برداشت و ساتی بیگ را طوعاً و کرهاً بزوجیت او در آورد و سپاه را مطیع او کرد و این در هفتصد و چهل هجری و در او جان بود و میان دو شیخ حسن جنگ در گرفت و شیخ حسن چوپانی ظفر یافته شیخ حسن ایلکانی ببغداد گریخت و در آنجا بواسطهٔ عدم لیاقت جهان تیمور را از پادشاهی

خلع کرد وامیر حسن چوپانی بعد از فتح بر تبریز معاودت نمود وامیر سورغان بن چوپان را با برادر خود ملک اشرف امارت عراق عجم داد وامیر پیر حسین بن امیر شیخ محمود بن چوپان را حاکم فارس نمود و بار دیگر شیخ حسن ایلکانی لشکری از عرب و ترک فراهم کرده بآذربایجان آمد و سلیمانخان برای دفع او با امرا باوجان رفت و درآن ایام امیر یاغی بن چوپان بنا بر توهمی که از شیخ حسن کوچک داشت از اردوی سلیمانخان رو گردانید و اسبان شاهزاده را که بعلف رها کرده بودند در پیش انداخته میرفت اتفاق گذار او از نزدیکی معسکر شیخ حسن ایلکانی بود لشکر شیخ حسن گرد و غبار دیده خیال سپاه دشمن کردند ترسیده بمحل خود باز کشتند مقارن آنحال شیخ علی کاون برادر طغا تیمور باستصواب او عزم عراق و آذربایجان کرد و شیخ حسن چوپانی برادر خود ملک اشرف را بدفع وی مامور کرده ملک اشرف وی را مقهور و منهزم کرده نزد طغا تیمور رفت و او را بحرب سربداران فرستاده در جنگ ایشان کشته شد و طغا تیمور نیز در هفتصد و پنجاه و سه در جنگ سربداران بقتل رسید خلاصه چندی شیخ حسن چوپانی در آذربایجان و عراق عجم و دیار بکر و بعضی حدود روم حکمرانی داشت و بمردم سخت میگرفت و ظلم میکرد و زوجه اش با یعقوب شاه نامی معاشقه داشت و از بیم اینکه شیخ حسن آگاه شود شبی در مستی خصیه او را گرفته فشرد تا مرد و سلمان ساوجی که معاصر او بوده درینمعنی گفته است

ز هجرت نبوی رفته هفتصد چهل و چار   در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
زنی چگونه زنی خیر خیرات جهان   بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
گرفت محکم و میداشت تا بمرد و برفت   زهی خجسته زنی خایه دار و مرد افکن

[illegible]

ذکر ملک اشرف ابن تیمور تاش

وی بعد از برادر بحکمرانی پرداخت و انوشیروان نامی را پادشاه نامید و او را انوشیروان عادل میگفت و خود با بزرگان و سرکردگان مخاربات مینمود آخر الامر او را در سلطانیه گذاشته خود در تبریز روزگار میگذرانید و بظلم و بیداد مشغول بود آخر قاضی محیی الدین بردعی از ظلم او آگاه شده جانی بیک خان ازبک را بر انگیخت جانی بیک خان او را دستگیر کرده بجنگ آورده در هفتصد و پنجاه و هشت هجری بکشت حکمرانیش سیزده سال بود و انوشیروان نیز درین مقدمه از جانی بیک خان معاونت نمود ولی خود نیز چندی نگذشت که درگذشت گویند چهارصد قطار قاطر و هزار قطار شتر جواهر و نقود ملک اشرف را که بظلم گرد آورده بود حمل مینمودند و این جمله نصیب جانی بیک خان شد و در حق او گفته اند

دیدی که چه کرد اشرف خر   او مظلمه برد و دیگری زر

ذکر ایلکانیان

ایلغا یفه چهار تن بودند اول ایشان شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر آق بوقا بن امیر ایلکانست آق بوقا پسر امیر ایلکان از امرای بزرگ کیخاتو خان بود و در جنگ با بدو خان کشته شد امیر حسین پسرش در زمان ابو سعید در خراسان بزرگ طایفه بود و دختر ارغون خان را بزنی گرفت و شیخ حسن پسر اوکه اول حکمران ایلکانیانست در آخر سلطنت ابو سعید حکمرانی روم بدو مفوض بود بعد از ارپا خان چنانکه ذکر شد محمد خان را پادشاه خوانده و باتفاق قوم جلایر و علیشاه و سوسی خان غلبه کرد و ذکر محاربات او با شیخ حسن چوپانی نگاشته شد دلشاد خواتون دختر دمشق خواجه را که منکوحه سلطان ابو سعید بود تزویج کرد و ایلغا یفه را تلافی کار بغداد خواتون قرار داد و ما قصه بغداد خواتون را نیز در لغت بغداد ذکر کرده ایم حکمرانی شیخ حسن هفده سال بود در سال هفتصد و پنجاه و هفت در گذشت کوفه در زمان او خراب و مردم او متفرق شدند بعضی گویند اهالی کوفه بحکم امیر تیمور جلای وطن کردند و کوفه خراب شد

ذکر شیخ اویس پسر شیخ حسن

بعد از پدر از بغداد بتبریز آمده جلوس نمود و بعد از نیکوکاری تمام کرد اخی جوق نام از امرآء ملک اشرف که بدستیاری جانی بیک خان او زبیک در تبریز حکمرانی میکرد با شیخ اویس هنگام ورود او به تبریز محاربه کرده منهزم شد و امرای اشرف باطاعت او در آمدند ولی خواستند غدری بیند بشند شیخ اویس خبر شده پیش دستی کرده چهل و هفت نفر از ایشان را بکشت و چون بعضی دیگر از امرای اشرف که در خارج تبریز بودند با اخی جوق متفق شده بودند و شیخ اویس امیر علی پیلتن را با جمعی بجنگ ایشان فرستاده بود و امیر علی چون باطنا با شیخ اویس یکدل نبود مساهله کرده و در محاربه ایشان نیز فرار کرده و لشکر شیخ اویس نیز جمع نبودند مصلحت را ببغداد مراجعت کرد و اخی جوق بتبریز آمده ظلم زیاد کرد در سنه هفتصد و شصت امیر مبارز الدین محمد مظفر از شیراز باذربایجان آمده اخی جوق را بشکست و به تبریز وارد شد ولی چندی نگذشت که خبر آمدن شیخ اویس را شنیده بشیراز مراجعت کرد و شیخ اویس بوسایط اخی جوق را مطمئن کرده بدربار خواند ولی او با علی پیلتن و جلال الدین باز در صدد غدری بود که شیخ اویس خبر شده هر سه را بکشت خواجه مرجان که از جانب او حکومت بغداد داشت سرکشی کرد ولی مقهور او گردید و در سال هفتصد و شصت و پنج تمامی مملکت آذربایجان و اران و مغان و ارمن و موصل شیخ اویس را شد و کاوس بن کیقباد والی شیروان مطیع گردید حکمرانی شیخ اویس نوزده سال بود در هفتصد و هفتاد و شش انتقال نمود گویند در هفتصد و هفتاد و یک در تبریز وبائی سخت شد و قریب بسیصد هزار کس را بکشت ولی تبریز چنان معمور بود که بعد از رفع غایله مطلقا معلوم نبود که از جمعیت تبریز چیزی کم شده و در سال وفات شیخ اویس آب دجله طغیان کرده چهل هزار نفر را بکشت و ناصری بخاری در این معنی گفته

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود　　پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود

ذکر سلطان حسین بن شیخ اویس

بعد از پدر باتفاق ارکان دولت در تبریز بر سریر حکمرانی نشست با بیرام بیک و قرا محمد ترکمان محاربه کرد و بعضی قلاع متصرفه ایشانرا گرفت و آخر کار بصلح انجامید بزرگان ترکمان تعهد کردند که سالی بیست هزار گوسفند پیشکش او نمایند شاه شجاع مظفری نیز لشکری بجانب او کشید او را منهزم و تبریز را متصرف شد و چهار ماه در تبریز بود که خبر مخالفت برادر خود شاه یحیی را شنیده بشیراز بازگشت دوبار دیگر سلطان حسین از بغداد به تبریز آمده بر سریر سلطنت تمکن یافت عادل آقا نامی در دولت او زمام همه امور بدست داشت و خدمات باو نمود در سال هفتصد و هشتاد و چهار بدست برادر خود سلطان احمد مقتول گشت

ذکر سلطان احمد بن سلطان اویس

سلطان احمد سفاک و خونریز بوده و در نظم شعر و علم موسقی دستی داشته خواجه شمس الدین حافظ شیرازی او را مدح نموده و چون سلطان حسین برادر خود را کشت شیخ علی و پیر علی برادران دیگر او باغوای عادل آقا برادر او شوریدند و با او محاربه کرده او را شکست دادند بعدها سلطان احمد از قرا محمد ترکمان کمک خواسته بمقاتله شیخ علی و پیر علی پرداخت و ایشانرا بکشت و چند تن از امرای بزرگ را در آن معرکه گردن زدند عاقبت با سلطان بایزید که وی نیز یکی از برادران او بود بوساطت هوشنگ ابن کاوس والی شیروان صلح نموده اما آن صلح امتداد نیافته باز پای نزاع در میان آمد سلطان احمد سلطان بایزید را گرفته ببغداد فرستاد و با عادل آقا مشغول محاربه بود که رایت امیر تیمور در خراسان بجنبش آمد سلطان احمد از محاربه عادل آقا دست کشیده ببغداد شتافت و تمکین امیر تیمور ننموده بمنازعه برخاست و چون تاب مقاومت نداشت بروم گریخت و در پناه ایلدرم بایزید سلطان روم بود چون امیر تیمور روم را بگرفت او بمصر رفت و در حمایت سلطان مصر بود آخر الامر سلطان او را و قرا یوسف ترکمانرا که او نیز در حمایت آن سلطان بود گرفته حبس کرد و میخواست مغلولا نزد امیر تیمور فرستند که خبر فوت امیر تیمور باو رسید لهذا ایشانرا رها کرده قرا یوسف باذربایجان رفت و سلطان احمد بعراق آمده در بغداد استقلالی بهم رسانید و لشکر باذربایجان کشید و عهدی که با قرا یوسف کرده بود فراموش نموده آن مملکت را مسخر نموده قرا یوسف لشکر بسمت روم کشیده در آنجا قوتی یافت و در هشتصد و سیزده هجری معاودت کرده با سلطان احمد جنگ سختی نموده او را مغلوب کرد سلطان احمد چند روزی در تبریز مختفی بود آخر بدست قرا یوسف گرفتار و مقتول شد و دولت ایلکانیان منقرض شد و اگرچه دو سه نفر از ایشان بقیه در خوزستان ایالت یافتند اما زمان ایشان امتدادی نیافت و در گذشتند

مخفی نماند　　که چون رایت امیر تیمور اعتلا یافت و امرا و بهترین مواضع ربع مسکون نافذ شد ایالت آذربایجان

و توابع و لواحق آنرا بفرزند خویش میرانشاه عنایت نمود میرانشاه چندی با شوکت تمام بحکمرانی این ایالت میپرداخت تا روزی در شکارگاه از اسب بر زمین افتاده از این سقطه اختلال کلی در دماغ او پدید آمد لهذا امیر تیمور آن ایالت را بمیرزا عمر ابن میرانشاه تفویض کرد میرزا عمر پس از فوت امیر تیمور مخالفت پدر و برادر نمود و بعد از مقاتله فرار کرد میرزا ابوبکر برادر میرزا عمر تبریز را متصرف شد و بعد از تصرف لشکر بعراق کشید و شیخ ابراهیم تبریز را خالی دیده بدانصوب راند در این اثنا سلطان احمد از بغداد بظاهر تبریز رسید شیخ ابراهیم تبریز را خالی کرده بشروان مراجعت کرد میرزا ابوبکر از این واقعه آگاه شده متوجه آذربایجان شد سلطان احمد از وصول میرزا ابوبکر خبر شده بجانب بغداد گریخت در اینحال طایفه قراقوینلو ظهور نمودند

ذکر احوال ملوک قراقوینلو

اینطایفه چهار نفر اند اول ایشان امیر قرا یوسف بن قرا محمد بن بیرام خواجه ترکمان بوده بیرام خواجه بعد از وفات سلطان اویس حکومت موصل و سنجار و اربیل داشت و قرا محمد از امرای بزرگ سلطان احمد بود و دختر سلطان احمد را در حباله نکاح داشت و سرداری طایفه قراقوینلو بدو متعلق بود قرا یوسف پسر قرا محمد ابتدا با امیر تیمور بمنازعه برخاسته ولی تاب مقاومت نیاورده فرار کرد و پناه بسلطان روم برد بعد از فوت امیر تیمور با پانصد سوار بآذربایجان شتافت و از حد مصر تا کنار فرات در صد و هشتاد موضع با کوتوالان قلاع و مستحفظین حدود جنگیده بر همه غالب آمد چون بدیاربکر رسید نواحی آنرا غارت کرد و باخلاط رسید و در آنجا بقوت ملک شمس الدین لوای جهانگیری برافراشت در آن اوان میرزا ابوبکر بن میرانشاه در تبریز بود از استعداد قرا یوسف آگاه شده متوجه دفع او شد بعد از تلاقی فریقین کار مقاتله بروز طول کشیده روز سیم بسبب ظاهری میرزا ابوبکر شکست یافته بگریخت و در اکثر بلاد آذربایجان خرابی نمود امیر قرا یوسف در هشتصد و نه هجری با شوکت تمام بتبریز آمد و بحکمرانی و آبادانی مملکت پرداخت در همین سال با میرزا ابوبکر مصاف داده میرانشاه در این معرکه مقتول شد و در سنه هشتصد و سیزده سلطان احمد را با چند پسرش بکشت و در اندک زمانی تمامی مملکت عراق عرب و آذربایجان را متصرف شد والی شروان از کرمه او مبلغی خطیر تقبل نموده و مستخلص شد و در هشتصد و پانزده با کشندیل والی گرجستان مصاف کرده او را منهزم ساخت و جمیع اقوام و اقارب او را بکشت در سال هشتصد و بیست و سه متوجه عراق عجم شده قزوین و سلطانیه و طارم و ساوه را ضمیمه متصرفات خود نمود ولی در همین سال میرزا شاهرخ بن امیر تیمور با دویست هزار سوار از هرات بسلطانیه رسید و در کمال خوف قصد محاربه امیر قرا یوسف داشت از قضا امیر قرا یوسف در منزل اوجان بمقدمه مرضی درگذشت و کسی مجال دفن و تکفین او نکرده خرگاه او را تراکمه غارت کردند و او را در خرگاه گذاشته متفرق شدند مدت حکمرانیش چهارده سال و کسری بود

دوم میرزا اسکندر بن قرا یوسف

بعد از پدر در آذربایجان حکمرانی یافت و مکرر با میرزا شاهرخ مقاتله نمود در شیروان خرابیها کرد عز الدین شیر بیک حاکم کردستان و امیر شمس الدین بیک اخلاطی را بکشت در سنه هشتصد و سی سلطان احمد کرد را مقتول نمود قتل و غارت او در شیروان و مغان زیاده از حد شد در سنه هشتصد و چهل بدست پسرش قباد کشته شد

سیم میرزا جهانشاه بن قرا یوسف

بحکم میرزا شاهرخ حکمرانی یافت و مملکت فارس و عراق و کرمان را ضمیمه مملکت موروثی نمود در سنه هشتصد و شصت و دو طبرستان و جرجان را متصرف شد و هم درینسال لشکر بخراسان و هرات کشید در آنحال شنید حسینعلی پسرش که در حبس بود از حبس نجات یافته بجمع آوری اسباب تفرقه دعایا مشغول است لهذا با اولاد امیر تیمور مصالحه نموده بطرف تبریز باز گشت و بدخواهان را بسزا رسانید و در مملکت او منازعی نبود تا در هشتصد و هفتاد و دو باستیصال حسن بیک آق قوینلو که دشمن قدیم او بود کمر بست حسن بیک بر او غالب آمد و او را با یک پسر بقتل رسانید

چهارم امیر حسینعلی شاه بن جهانشاه

بعد از پدر صد هزار سوار مواجب و مرسوم داد که بانتقام خون پدر پردازد و سلطان سعید را از خراسان تحریک کرد ولی چون زمان انقراض دولت قرا قوینلو رسیده بود فایده بر آن مترتب نشده در اول سال هشتصد و هفتاد و سه درگذشت حکمرانی اینطایفه شصت و سه سال

ذکر ملوک آق قوینلو

نه نفر ازینطایفه بمدارج حکمرانی رسیده اند اول ابو النصر حسن بیک بن امیر علی بن عثمان بن قتلغ بیک بن حاجی بیک بعد از آنکه بساط میرزا جهانشاه و اولادش پیچیده شد در ولایات اران و مغان و ارمن و آذربایجان و عراقین و فارس و کرمان حکمرانی یافت و از حسن تدبیر و معدلت کار او رونق گرفت بخاندان شیخ صفی الدین ارادت داشت چنانکه خواهر خود را بسلطان جنید و دختر خود را بسلطان حیدر بن سلطان جنید تزویج نمود و این معنی بر شوکت او افزود تا هشتصد و هشتاد و دو حشمت حکمرانی داشت درینسال براه جاوید رفت اینطایفه خود را از نسل جوجی بن چنگیز خان دانند

دوم سلطان خلیل بن حسن بیک

در حیوة پدر حکومت فارس داشت در اواخر زندگانی حسن بیک بخواهش امرا به تبریز آمد بعد از پدر مستقل حکمرانی شد و ایالت دیار بکر را ببرادر خود سلطان یعقوب میرزا داد چون سلطان خلیل از زیور حسن تدبیر عاطل بود امرا بدور سلطان یعقوب میرزا جمع شده در نواحی دیار بکر در میان دو برادر قتال روی نمود و سلطان

خلیل کشته شد و سلطان یعقوب با شوکت تمام بتبریز آمد حکمرانی سلطان خلیل شش ماه بود

سیم سلطان یعقوب بن حسن بیک

بعد از قتل برادر حکمرانی یافت ابتدا در نیکوکاری و ترویج شریعت غرا مجد بود لهذا مملکت او نهایت معمور شد در اواخر حسنات را بسیئات مبدل کرده با سلطان حیدر صفوی در انداخت و لشکر بامداد شروانشاه فرستاده او را بشهادت رسانیدند و اولاد سلطان حیدر ابراهیم و اسمعیل را در قلعه اصطخر حبس کرد در سنه هشتصد و نود و شش در گذشت حکمرانیش سیزده سال

چهارم سلطان بایسنقر بن سلطان یعقوب بیک

بعد از پدر بحکمرانی پرداخت ولی جمعی از امرا باین مطلب راضی نشده مسیح میرزا ابن حسن بیک را بر داشتند و میان ایشان و بایسنقر در حدود قراباغ جنگ در پیوست بایسنقر غالب و مسیح میرزا با اکثر امرا کشته شدند و بایسنقر به تبریز آمد در آن حال محمود بن اغرلو محمد بن حسن بیک بامداد مخالفان بایسنقر رو بتبریز نهاد و جنگ عظیمی میان او و بایسنقر اتفاق افتاد محمود شکست خورده فرار کرد ولی در همان نزدیکی دستگیر شده بحکم بایسنقر او را خفه کردند بعد از آن رستم بیک ولد مقصود بن حسن بیک از قید حبس بیرون آمده باعتضاد جمعی از تراکمه قصد بایسنقر کرد بعد از مقاتله امرای بایسنقر راه بیوفائی گرفته از او تخلف و برستم بیک پیوستند و بایسنقر بطرف شیروان فرار کرد و چون داماد شروانشاه بود شروانشاه شهر او را دیده باز بجنگ رستم بیک فرستاد و رستم بیک باستصواب امرا اولاد سلطان حیدر را از قید خلاص کرده سلطانعلی میرزا را که اکبر اولاد سلطان حیدر بود بجنگ بایسنقر روانه کرد بایسنقر بدون اینکه غالب و مغلوب معلوم شود راه فرار پیش گرفته بشیروان رفت بار دیگر تجهیز انتقام نموده بطرف آذربایجان آمد در منزل اهر رستم بیک بامداد سلطان علی میرزا بر بایسنقر غالب شد و بایسنقر مقتول گردید مدت حکمرانی بایسنقر یکسال و هشت ماه

پنجم رستم بیک ابن مقصود بیک

چون حکمرانی یافت از سلطانعلی میرزا متوهم شده در سال هشتصد و نود و هشت در میان اردبیل و تبریز او را برای قتل فرستاد و بود تا در نهصد و سه بحکم احمد پاشا مقتول و بقصاص رسید

ششم احمد پاشاه ولد محمد اغرلو ابن حسن بیک

بعد از فوت سلطان یعقوب از قراباغ بروم گریخت سلطان روم آثار بزرگی در ناصیه او دیده یکی از دختر های خود را بزنی باو داد و چند سال در ظل عاطفت قیصر آسوده بود بعد بخیال تسخیر ملک موروثی افتاده با قشون رومی و جمعی از تراکمه بآذربایجان شتافت رستم بیک برای مدافعه او را استقبال کرد بعد از تلاقی فئتین امرای رستم بیک راه بیوفائی رفته او را دستگیر کرده نزد احمد پاشا بردند او حکم بقتل رستم بیک نمود

وبالاستقلال بدار الملک خواهید چیزی نگذشت که آیبه سلطان وقاسم بیک که از امرای بزرگ بودند بنای مخالفت گذاشته با احمد پاشا محاربه نمودند واحمد پاشا در بین جنگ مقتول گردید مدت حکمرانیش شش ماه

هفتم میرزا محمدی بن یوسف بیک بن حسن

هنگامی که احمد پاشا کشته شد وی بولایت یزد رفته باتفاق دو سه نفر از امرا قدم بر مسند حکمرانی نهاد و در اندک زمانی در تمام عراق فرمان او نافذ شد با آیبه سلطان و سلطان مراد مقاتله کرد بر ایشان غالب شد آیبه سلطان مقتول گردید انگاه به تبریز آمده باعزت بر سریر سلطنت نشست در سال نهصد و چهار در جنگ سلطان مراد مقتول گردید حکمرانیش یازده سال

هشتم الوند میرزا ابن یوسف بیک

وقتیکه احمد پاشا بقتل رسید الوند میرزا بدیار بکر افتاد و در آنجا باعتضاد امرای تراکمه پای بر سریر حکمرانی نهاد چون استقلال نداشت رو بآذربایجان نمود چون میرزا محمدی از توجه برادر با لشکر خبر یافت تاب مقاومت نیاورده از تبریز بسلطانیه شتافت و الوند میرزا آذربایجان را مسخر کرده و با سلطان مراد صلح کرد در اینحال رایت دولت شاه اسمعیل پدیدار شد وی در نهصد و هفت با شاه اسمعیل بمحاربه پرداخت و بیست هزار قشون الوند میرزا در اینمحاربه مقتول شد الوند میرزا ناچار آذربایجان را وداع کرده بارزنجان گریخت و چندگاه فتنه های عظیم برانگیخت عاقبت الامر در نواحی دیاربکر براه عدم رفت

نهم سلطان مراد بن سلطان یعقوب

فرمانفرمای فارس و عراق و خوزستان بود با هفتاد هزار سوار با شاه اسمعیل مقاتله نمود و شکست خورد و از عراق دل کنده بفارس رفت چون خبر ورود کوکبه شاه اسمعیل را بفارس شنید بخوزستان گریخته در آنجا نیز توقف نکرده ببغداد رفت و بسبب استیلای باریک بیک پرناک از بغداد نزد علاء الدوله پادشاه مرعش شتافت بعد از انقراض دولت او نزد سلطان سلیم سلطان روم رفته تقرب تمام یافت اخر در سنه نهصد و بیست در نواحی اورفه در جنگ نورمیش سلطان درگذشت و دولت ملوک آق قوینلو بدو منتهی گشت

مؤلف گوید در ضمن مسطورات سابقه خاطرها را معلوم داشت که در سلطنت سلاطین صفویه کلیه آذربایجان خاصه تبریز غالباً در تحت تصرف بیگلربیگی های آن سلسله بوده و عثمانیها اغلب با این طبقه در مجادله و زد و خورد بودند و مملکت آذربایجان مطرح انظار سلاطین عثمانی بود و اول وهله که در میان صفویه و عثمانیها جنگ عظیم درگرفت جدالی بود که در صحرای چالدران من اعمال خوی در بیست فرسنگی تبریز درگرفت سبب آنکه چون سلطان سلیم خان عثمانی درجه استقلال یافت ایلچی نزد شاه اسماعیل فرستاده که بعضی از بلاد سابقاً متعلق بدولت روم بوده واکنون در تصرف قزلباش است باید آنهارا باز گذارید یا مستعد قتال شوید شاه اسماعیل در جواب سخنان درشت

گفت

کفته سلطان سلیمخان با دویست هزار لشکر آراسته رو باذربایجان نهاد و شاه اسمعیل را که در همدان
بود این تهوّر را از سلطان عثمانی متوقع نمینمود بواسطه نامه از وصول خود آگاهی داد شاه اسمعیل بر جناح
استعجال به تبریز آمده و از تبریز باستقبال سپاه روم بچالدران رفت و بیست هزار لشکر که با ایلغار رسیده
بودند در آنوقت با شاه اسمعیل بودند بمحض مقابل شدن با عساکر رومی بتصفیه صفوف پرداخت و مشغول
قتال شد شجاعتی در آن روز از قشون ایرانی و خود شاه اسمعیل بظهور پیوست که نظیر آن نادر الاتفاق
افتاده است از جمله مالقوچ اوغلی نام از ابطال رومی که هوس مبارزت شاه اسمعیل داشت آن پادشاه
شمشیری بر مغفر او زده که تا کمر دو نیمه شد و با جمعی از اهل جلادت بیباکانه بر سپاه روم حمله برده خود را
بتوپخانه عثمانی رسانیده بضرب شمشیر زنجیر عرّاده ها را بریده توپچیان را در پشت عراده گردن زده لشکریان
او نیز بوی اقتفا نموده سیصد نفر توپچی رومی را براه عدم فرستادند امّا چون در آن روز اردوی سلطان
سلیمخان بر روی بلندی افتاده بود و گرد لشکرگاه را از توپ و تفنگ و سایر آلات جنگ حصاری کشیده
بودند و خود سلطان سلیم در حصار بود بعد از مشاهده آن جلادت از شاه اسمعیل و لشکر ایرانی دوازده
هزار ینکچری را فرمان داد تا یکمرتبه شلیک توپ کردند و لشکر ایران بدین واسطه متفرق گردیدند و
بسیاری از بزرگان و غیره کشته شدند و آن بی احتیاطی موجب شکست فاحش گردید شاه اسمعیل بطرف
عراق راند و سلطان سلیم خان به تبریز آمد ولی چون میدانست که شاه اسمعیل و قشون ایران در صدد
تلافی هستند چند روزی بیش در تبریز نماند باسلامبول معاودت کرد خلاصه چنانکه در ضمن سیاحت
نامها معلوم کردید عثمانیها بارها این شهر را تصرّف کردند ولی باز قشون دولت ایران حق خود را استرداد کرد
و آخرین مرتبه استرداد آن بود که نادرشاه افشار نمود و از آن زمان الی الآن بدون معارض در تحت تصرّف
خواقین و سلاطین با تاج و نگین ایران بوده و هست و ابتدای جبر کسر این مملکت و ظهور ترقی و آبادانی
آن چنانکه سابقاً نیز اشاره نمود اول حکمرانی نوّاب غفران مآب نایب السلطنه مبرور عبّاس میرزا طاب الله ثراه
در آن است و اگرچه در آن سنوات نیز آن نواحی مورد و محلّ وقایع عظیمه و اتفاقات معظمه بود امّا توجه و حسن
تدبیر و سلوک آن پادشاهزاده دانشمند طوری شامل حال این مملکت و اهالی آن میبود که با سنوح غوایل
دائماً رو بترقی بودند و طریق آراستگی و آبادانی میپیمودند

ذکر سوانح و وقایعی که در عهد خاقان خلد آشیان در تبریز روی داد و آمدن جنرال ارستوف سردار روس بتبریز

موجب آمدن جنرال ارستوف بتبریز و علت این فتنه اختلاف رای امرای حضرت خاقان و نیز سببهای دیگر
بود که بنالبان این ماده را استعداد داده و منشأ ظهور آن این شد که سرحدداری آذربایجان سردار ایروان

بر خلاف رای نواب نایب السلطنه و حضرت خاقان متعهد معارضه با روسیه و سقط ایروان گردید وقوع
این غایله در سال هزار و دویست و چهل و سه هجری بود و در این سال امر تبریز را خاقان صاحبقران با آصف
الدوله اللهیار خان قاجار دوالو واگذار و محارست آنرا با قشون مازندرانی محول فرموده بودند و این معنی
موجب رنجش و عدم اطمینان اهالی آذربایجان شده در آن اوان نواب نایب السلطنه و امیرزادگان عظام
فرزندان او عموماً در خارج تبریز متوجه نظم امور سایر بلاد آذربایجان بودند و فقط امیرزاده معظم فریدون
میرزا از طرف پدر والاگهر بنیابت مشغول و مداخله در کار صلح و جنگ نداشت اهالی تبریز با آصف الدوله
صفائی نداشتند و از چاکران امیرزاده فریدون میرزا الا حاجی علی اصغر خواجه سرای مازندرانی احدی در تبریز
نبود ولی قریب ششهزار پیاده ساخلوی تبریز بودند آذوقه و استعداد از توپخانه و قورخانه و غیره زیاده از حد
لزوم داشتند ولی اتفاق آرا که موجب پیشرفت کارهاست نبود نیز جماعتی از اهل مرند بسبب قتل نظر علیخان
مرندی که سابقاً روی داده بود از کارگذاران آذربایجان وحشت نموده جنرال ارستوف سردار نخجوان را بتسخیر
تبریز ترغیب کردند و رای وی را تصمیم دادند لهذا جنرال مزبور که بشجاعت مشهور بود از عباس آباد که در ده
فرسنگی شهر تبریز و در دو فرسنگی مرند است باطمینان خواهش مرندی به مرند آمده با سه هزار صالدات عزم
تبریز کرد و چنانکه نواب جهانگیر میرزا ابن حضرت نایب السلطنه در تاریخ خود نگاشته بمباشرت جمعی از مردمان
داخله و خارجه مقرر شد که جنرال ارستوف از رود ارس عبور کرده از پشت کوه مشو که سراسر قاطع فیمابین محال
خوی و گنی و مرند است و خالی از عساکر ایران روانه شده بیخبر به تبریز آمده با سه هزار صالدات و ده عراده
توپ شهر را تصرف نماید خلاصه جنرال ارستوف با تهیه خود بقریه صوفیان ششفرسنگی تبریز رسید و جمعی
که بحفظ دره مذکور مأمور بودند تجاهل کرده لهذا احدی از ملازمان آصف الدوله از وصول و قصد جنرال
مزبور خبردار نشده بلکه گرد و غبار عرصه صوفیان را حمل بر پیاده و سوار نواب نایب السلطنه نموده بی اندیشه
و بیم بودند آصف الدوله سواری بجهت استطلاع روانه کرده چون باز آمد مطلب معلوم شد و دانستند که
قشون روس بصوفیان رسیده بنابراین آصف الدوله پریشان خاطر شد با هر کس مشورت کرد اتحاد کلمه نشنید
مقارن این حال شهر بهم برآمد هنا هو برخاست و مازندرانیان دل بقلعه داری نهادند ولی آقا میرزا فتاح
ولد حاجی میرزا یوسف تبریزی که بحکم وراثت بعد از فوت پدر امام و پیشوای تبریز و مردی مغرور بود در
حفظ شهر و شهریان تن بمتابعت آصف الدوله نداده از تمکین و تسلیم بروسیه سخن راند و عموم اهالی با او
متفق نموده معهذا آصف الدوله بدروازه گجیل آمده بوجوه مقابل سپاه روس حکم بانباشتن توپ نموده
توپچیان دو سه از باروط و گلوله انباشته مترصد محاربه شد لشکر روس بکنار رود آجی در نیم فرسنگی تبریز
رسیده بودند و گرد و غبار از ورود ایشان ابهام نمود آصف الدوله چند توپ بطرف جنرال ارستوف افکنده

لشکر روسیه متحیر شدند زیرا که بجنرال چنان وانمود کرده بودند که بی انداختن توپ و تفنگ و استعمال
آلات جنگ تبریز را تسلیم خواهیم کرد جنرال از مشاهده اینحال سلب اعتقاد از خوانین تبریز که مهیج این فتنه
و متعهد تسلیم نمودن شهر بودند نموده ایشان را حبس کرد و از اقدام خود در اینکار نادم شد در این حیص و
بیص آقا میرفتاح مذکور با فوجی از ابطال شهر بدروازه گجیل آمده حکم بگشادن دروازه کرد و دروازه را
فرو شکستند و توپچیها از بام دروازه بزیر انداخته باستقبال جنرال ارستوف شتافتند تفنگچیان
حصار از مشاهده اینکار دست از محارست بروج برداشته متفرق شدند و هر یک بکنجی خزیدند آصف
الدوله نیز مأیوس بخانه یکی از دعاهای محله هنابان مختفی شد و آقا میرفتاح با عموم اعیان شهر بجنرال ارستوف
تکلیف ورود بشهر نمودند وی در سیم شهر ربیع الثانی وارد شهر و در دار الحکومه منزل نمود و یکهزار نفر
صالدات بحفظ ارک و قورخانه و انبار گماشت و دو عراده توپ بر بامهای بالای طاق علیشاه که از ابنیه
قدیمه و رفیعه است بردند و جنرال ارستوف واقعه را بجنرال پسقاویچ اعلام کرد و آصف الدوله را بدست
آورده حبس کردند و تبریزیان لاعلاج برای حفظ مال و ناموس با عساکر روس بنای مخالطه گذاردند
و از رسم حب وطن و پادشاه پرستی که این طایفه راست همچنانکه در زمان صفویه هر وقت تبریز در تصرف
عثمانی بود ظاهراً با ایشان موافق و باطناً در تخریب و نفی ایشان میکوشیدند در نهم ربیع الثانی این خبر بپسقاویچ
سردار ایروان رسید پسقاویچ با سی هزار صالدات و توپخانه زیاد از آب گذشته عاجلاً به تبریز آمد و سی
هزار قشون دیگر برای حفظ قراباغ و شیروان و گنجه در آن حدود داشت آنها نیز بتبریز خوانده و جنرال
ارستوف را در کار تبریز بجنون و تهور منسوب و مقصر نموده او را معزول و مغلولاً روانه مملکت روس نمود
و بتحقیق پیوست که شصت هزار صالدات و یکصد عراده توپ بزرگ از رود ارس گذشته بتسخیر آذربایجان
مأمور اند و این اخبار ملالت آثار وقتیکه نواب نایب السلطنه در شند آباد توقف داشت معروض حضرت
ایشان گردید و زاید الوصف متألم شدند و از امیرزادگان جز خسرو میرزا و از امراء بزرگ جز محمدخان امیر نظام
آذربایجان از اولاد شیخعلیخان زنگنه وزیر صفویه و از خوانین و بزرگان قاجار جز محمد ابراهیم خان سردار
ولد جان محمدخان قاجار دولو و از غلامان و صاحبمنصبان جز یوسفخان گرجی توپچی باشی و نیم ایجان
کوچی کس در خدمت نواب نایب السلطنه نبود و فقط اردوی نواب معظم الیه مرکب بود از عمله خلوت و بعضی ملتزمین
رکاب و توپچیان نظام و سواره قاجاریه و غلامان ترکمانیه و قریب پانصد نفر از فراریان صالدات روسیه
که بملازمت حضرت آمده بودند با وصف اینحالت توقف شند آباد و عزیمت تبریز هر دو خلاف حزم بود لهذا
نواب نایب السلطنه عزیمت اورمی را بر روانگی بسمت خوی ترجیح داده با قلیل سپاهی که همراه بودند بقصد
اورمی بسلماس رفته و با میرزاده معظم بهرام میرزا فرمان نوشتند که افواج خوی را برداشته در سلماس بحضور

همان شیوه را با ان سلوک داشتند

اشرف آید لهذا امیرزاده معظم با پانزده عراده توپ و فوج خلج روانه اردوی شد و اهالی اردوی باستقبال
و جان فشانی قیام نمودند و بیژن خان گرجی از جانب نواب نایب السلطنه برسالت نزد جنرال بسقاویچ رفته
سخن مصالحه درمیان آورده و مقرر شد که چندان در اردوی توقف رود که قرار مصالحه تکمیل یابد و
پیش ازین نیز فتحعلیخان ابن هدایت الله خان گیلانی که بیگلربیگی تبریز بود از جانب نواب نایب السلطنه
نزد جنرال بسقاویچ رفته و بگفتگوی متارکه و مسالمه پرداخته و جنرال مزبور چون از هجوم عام ملت اسلام
و توجه شاهزادگان بسمت تبریز برای مجادله نهایت متوهم بود فتحعلیخان را کماکان بمنصب ایالت برقرار
داشت و با آصف الدوله نیز ملاقاتی مشفقانه کرده سخن صلح درمیان داشتند و جنرال بسقاویچ تصرف
اینطرف آب ارس خاصه تبریز را بوسایط مذکوره مطلقا مصلحت نمیدانست و از مآل آن اندیشناک بود با اینکه
در خانات خوی و مرند و قراجه داغ و تبریز و مشکین و سراب و گرمرود تا میانج و بعضی از محال مراغه و
خلخال از تصرف گماشتگان نواب نایب السلطنه بیرون و اردوی و ساوجبلاغ و صاین قلعه و مرحمت آباد
مراغه که هزار سوار کرمانی در آنجا بود و قلعه اردبیل و طالش و مغان در تحت تصرف کارگزاران نواب
معظم بود مجددا میرزا ابوالقاسم قایم مقام را با نامه و پیغام تهدید آمیز نزد جنرال بسقاویچ فرستاده
گفتگوها کردند و از معاهده و مصالحه سخن راندند و قرار بر این شد که حضرت نایب السلطنه در ده خوارقان
با جنرال ملاقات کنند و مقالات نمایند درآنحال نواب امیرزاده اعظم (شهریار سرور ماضی محمد شاه غازی
طاب الله ثراه) محمد میرزا فرزند اکرم نواب نایب السلطنه از قراجه داغ و مشکین با نه عراده توپ بسپردگی قاسم
علیخان بهارلو و سیصد غلام قراجه داغی راه اردبیل برگرفتند و از معارف میرزا نصر الله اردبیلی و میرزا
علی اکبر کرابلی در رکاب امیرزاده معظم بودند و پس از ورود باردبیل چون چهل پنجاه عراده توپ و قریب دو
هزار نفر لشکر آذربایجانی و عراقی در آنجا داشتند با کمال استقلال در اردبیل متوقف شدند و منتظر احکام
قضا نظام خاقان صاحبقران گردیدند

شرح وصول شاهزادگان اطراف بدربار خاقانی و عزیمت جدال با عساکر روسیه

روز جمعه دهم شهر ربیع الثانی اخبار آذربایجان و تصرف تبریز و ایروان معروض سده سنیه حضرت خاقان
(فتحعلیشاه طاب الله ثراه) گردید بوجه حلم و متانت و طور تدبیر و فطانت حضرتش با حتشاد جنود و انتظام
امور توپخانه و قورخانه و استعداد لازمه فرمان راند میرزا عبد الوهاب معتمد الدوله اصفهانی منشی الممالک
که در آنحضرت آن اوقات منصب وزارت داشت فرامین بشاهزادگان بلاد ایران مرقوم نمود و با نتهاض هر یک
اشارت رفت و بوسایط بریدان سریع السیر آن فرامین بوصول موصول شد و از اطراف ملکزادگان
با افواج و عساکر قضا توان عزیمت آستان خاقانی نمودند و از هر ناحیه یاد شاهزاده ببذل مال و ارسال

ابطال رجال برای دفع اینغایله خود را بحضرت گردون اساس تقرب داده معابر و مراحل از راکب و راجل مملو کردید نخست شاهزاده شیخعلی میرزا که بطناً نبیره شیخعلی خان زند بود و در ملایر و تویسرکان حکمرانی داشت با سواران زند بصوب زنجان و خمسه مامور شد میرزا محمد تقی علی آبادی منشی خاصه چون سابقاً وزارت زنجان داشت بحفظ آنسامان نامزد گشت سپهدار سپاه عراق غلامحسین خان با دوازده هزار سرباز و دو عراده توپ در چهارم جمادی الثانیه بساوه رسید شاهزاده محمد قلی میرزا ملک آرای استراباد و مازندران با ده هزار نفر پیاده و سوار کرایلی و اوصانلو و افغان و استرابادی و هزار جریبی و ترکمان نیز در رسید شاهزاده محمد تقی میرزای حسام السلطنه حکمران لرستان و خوزستان و بروجرد با شش هزار سوار باجلان و بیرانوند و بختیاری و سیلاخوری با پنج عراده توپ بحضرت سنیه واصل گردید شاهزاده حسنعلی میرزا شجاع السلطنه والی خراسان با جماعتی از اتراک و اکراد انصاف‌ها را بنصرت آیت حضرت رضویه افراشته بطرف دار الخلافه آمد باری حکام و ولایات ممالک محروسه که اغلب شاهزادگان عظام بودند بوجهی با عساکر و استعداد کامل بدربار خاقانی واصل و بعضی تجهیز کار نموده منتظر امر اعلی بودند و بادپانشکان حضرت هر یک التماس و درخواست ماموریت دفع دشمن نمودند و خاقان صاحبقران ایشانرا بتأنی امر میفرمود

ذکر عزیمت جنرال بسقاویچ بصلح و ملاقات او با نواب نایب السلطنه در کنار خان قاپیر

سابقاً مسطور شد که فیمابین جنرال بسقاویچ و نواب نایب السلطنه گفتگوی صلحی شده بود این اوقات مقرر شد که در دهخوارقان نواب معظم با جنرال ملاقات نمایند و قرار مصالحه داده شود بنابراین حضرت نایب السلطنه با پانصد نفر از امرا و خواص از شهر ارومی روانه صوب دهخوارقان گردیدند و نجفعلی خان افشار بحکومت ارومی بماند و شاهزاده ملک قاسم میرزا حاکم سابق ارومی را بجهت اعلام این قرار روانه دار الخلافه و حضور حضرت خاقانی نمودند و شاهزاده بهرام میرزا با میرزا محمد تقی قوام الدوله و یوسفخان توپچی باشی و توپخانه و نظام پیاده و هزار سوار کرمانی و فوج افشار که در مرحمت آباد بودند مامور توقف در کنار رودخانه جغاتو نمودند و خود نواب معظم بواسطه نقاهت در تخت روان نشسته راه دهخوارقان گرفتند ملتزمین رکاب امیرزاده خسرو میرزا و محمد خان امیر نظام و ابراهیمخان سردار قاجار و میرزا علی مستوفی و حاجی میرزا مسعود خوئی و محمد حسینخان ایشیک آقاسی و بعضی از خوانین افشار و آقایان قاجار و غیره بودند جنرال بسقاویچ بکروز پیش از ورود اشرف با سی هزار و ضابط و یکهزار و پانصد سوار و ده عراده توپ و اعیان روسیه بدهخوارقان آمده جمعی را تا یکمنزلی بجهت استقبال موکب والا فرستاده کاملاً پذیرائی و احترام نمودند نواب نایب السلطنه پس از ورود آصف الدوله را از تبریز احضار نمودند و ابواب موافقت و مصادقت مفتوح کردند و در اصلاح امر سخن راندند و مقرر شد که بوکالت نواب

نایب السلطنه و تصدیق حضرت خاقان کامکار طیّ دعاوی شود و ضمناً جنرال پسقاویچ شرایط چند در میان
آورده که حاصل آن اینکه ایروان و نخجوان وارد و باد کوبه در تصرّف لشکر روسیه است استرداد نماید و ارس
سرحدّ دولتین مقرّر شود و طالش و مغان بدولت روس رد شود و بیست کرور اشرفی یکمثقالی که دولت بهیّه
روس درین سنوات محاربات مخارج کرده و متضرّر شده از دولت علیّهٔ ایران داده شود و نوّاب نایب السلطنه
یا میرزاده اعظم فرزند اکرم آنحضرت بدولت روسیه رفته عذرخواه مخالفات گذشته و نقض عهد رفته آید
و بعد از گفتگو جنرال پسقاویچ که وکیل امر صلح بود پنجکرور را از بیست کرور مذکور را تخفیف داده بنوّاب نایب
السلطنه مقدم بها واگذاشت و سخن از پانزده کرور وجه مصالحه رفت و از جانب نوّاب نایب السلطنه فتحعلی خان
ولد هدایت الله خان رشتی که مردی با خبر بود مأمور طهران شد و شرح حال را معروض دربار خاقانی داشت رای
مهر ضیای حضرت خاقان تن بمصالحه در نداده از محاوره تقریر در رفت و شاهزادگان اطراف که با سپاه اجتماع کرده بودند
بحرکت مأمور شدند و راه قزوین برگرفتند و در اواسط رجب بقزوین رسیدند صحرا و شهر از افواج تلاطم امواج
بحر یافت قائم مقام از جانب نوّاب نایب السلطنه و پولکوونیک دالخسکی از نزد جنرال پسقاویچ بطهران روانه شدند
و چون وکالت نامه نوّاب نایب السلطنه در امر مصالحه از نزد خاقان صاحبقران بتعطیل انجامید و در طهران گروهی
گمان نیابت بنوّاب شجاع السلطنه میبردند و سخنان مختلفه مذکور و مسموع میشد دالخسکی شرحی بجنرال پسقاویچ
از اختلاف اقوال امرای دربار پادشاه بنگاشت و در امر مصالحه مغالطه روی داد و سردار روسیه ازدحام
سپاه را در هر جا محمل بر مکیدت نموده بفکر احتیاط و حزم و رعایت لوازم رزم در افتاده لهذا پای آصف الدوله عزم
مراجعت تبریز کرده و نوّاب نایب السلطنه بجانب کرّوس رفت و سپاه روسیه از هر نقطه که شاغلو بودند دیگر بار
لوای مجادله حرکت دادند و میرزا ابو الحسنخان وزیر دول خارجه که مأمور بحضور در محضر مصالحه بود در خمسه
متحیّر ماند و مقارن اینحال از حکّام یزد و کرمان نیز اخبار خلاف و نفاق در رسید سرکشان اطراف گردن برآورده
کوشش در راه اخبار و دیده بر منصّهٔ آثار گشادند

سرجان مکدانلد ایلچی مختار دولت بهیّهٔ انگلیس که در سال گذشته بسفارت دولت علیّه مخصوص و در تبریز
متوقّف بود بنا بر مصلحت جوئی و خیرخواهی و راستگوئی در مقام اصلاح کار بر آمده با جنرال پسقاویچ ملاقات
کرده از کار ناپلیون و ناسازگاریهای او با دولتها و عاقبت کار او سخن راند و اظهار داشت که بعد از آن و قرار دولتها
اینست که هیچ مملکت یکدیگر طمع ننمایند و اگر بی انصافی از حد درگذرد دول دیگر اجماع کرده با آن دولت
محاربه کنند و اگر کار بمصالحه نینجامد دولتها مضایقه ندارند در مخالفت شما با دیگر دول اتفاق نمایند
و مقارن اینحال فیما بین دولت روس و عثمانی نزاعی برخاسته و از آن سوی نیز کار بمجادله کشید لهذا موجبات
صلح قوی شده و ایلچی مختار دولت انگلیس چون سردار قفقاز را ساکت و بصلح مایل کرد جان مکنیل صاحب

حکیم را که باوی همراه و مترجمی آگاه بود روانهٔ طهران نمود و او در دربار حضرت صاحبقرانی سخنان صواب معروض داشت و نایرهٔ قهر شهریاری را نشانده میل بصلح داد و درخواست کرد که چون دولت روس در اینمدت بابت خسارات کشیده و اگر چند کروری بعنوان خونبهای اسرای آذربایجان مبذول شود از کرم خاقانی بعید نخواهد بود حضرت خاقان معظم رای ویرا تحسین فرموده و بمنوچهر خان گرجی ایچ آقاسی اشارت راندند که هشت کرور که هر کروری پانصد هزار تومان باشد از خزانهٔ عامره حمل و با وکالت نامهٔ معاهده و مصالحه بنواب نایب السلطنه موصول و کار مصالحهٔ دولتین را باتمام آورند حکیم صاحب و منوچهر خان و قائم مقام از طهران و میرزا ابوالحسن خان از زنجان حرکت کردند نواب نایب السلطنه از کروس و جنرال پسقاویچ و آصف الدوله از تبریز با امنا و وزرای دولتین علیتین در قریهٔ ترکمان چای من اعمال تبریز اجتماع کرده در شب پنجشنبه پنجم شهر شعبان یکهزار و دویست و چهل و سه سال تنکوزئیل ترکی مجلس مصالحه منعقد کردید نواب مستطاب نایب السلطنه و جنرال پسقاویچ وکالت نامهٔ خود را بیکدیگر دادند و عهد مودت بستند و عهدنامهٔ مصالحه نگاشتند و سه روز و سه شب بشادیانه توپهای عیش و طرب بغرش درآمده میدانهای رزم مبدل بایوانهای بزم کردید آصف الدوله و منوچهر خان بطهران روی کردند و میرزا ابوالحسن خان و جنرال را ازین سردار سوارهٔ نظام روسیه و چند نفر از معتبرین بجهة وصول صلحنامه در اواخر شعبان بحضور حضرت صاحبقران رسیدند و عریضهٔ جنرال پسقاویچ را داده معزز و مخلع باز کردیدند و لشکرها از سرحدات برخاستند جنرال از تبریز مراجعت کرد و نواب نایب السلطنه از سراسکندر هشترود بر تبریز ورود فرمود چون صورت عهدنامه بنهایت مفصل است زبدهٔ مطالب فصول مرقوم میکردد

صورت اجمال عهدنامهٔ وکلای دولتین علیتین در محل ترکمان چای از مضافات آذربایجان

اعلیحضرت امپراطور اعظم کل ممالک روسیه بالقابه و اعلیحضرت پادشاه ایران باوصافه علی السویه اراده داده اند که بنوایب جنگی نهایتی بگذارند و بسبب مجاورت صلحی که نفاق بعمل نیاورند لهذا امپراطور اعظم جناب ایوان پسقاویچ جنرال انوتار را و پادشاه والاجاه ممالک ایران نواب نایب السلطنه العلیه عباس میرزا را وکلای مختار خود تعیین کردند و ایشان در محل ترکمان چای اختیار نامه های خود را بهم سپردند و فصول ابیه را قرار دادند

فصل اول بعد الیوم میان اعلیحضرت امپراطور کل ممالک روسیه و اعلیحضرت پادشاه ممالک ایران و ولیعهدان و اخلاف و ممالک و رعایای ایشان مصالحه مودت و وثاق کامل ابدالاباد واقع خواهد بود

فصل دویم از تاریخ حال هر دو پادشاه با جلال عهدنامهٔ واقعه در محال کلستان قراباغ را متروک و این عهدنامهٔ جدیدهٔ میمونه را باعهود و شرایط مسلوک داشته اند

فصل سیم پادشاه ممالک ایران از جانب خود و ولیعهدان کل الکای نخجوان و ایروان از اینطرف رود

ارس خواه انطرف بدولت روسیه واگذار میکند و تعهد مینماید که بعد از امضای این عهدنامه در مدت شش ماه

همه دفتر و دستور العمل که متعلق باداره این دو ولایت باشد بتصرف امنای دولت روسیه دهد

فصل چهارم در باب سرحد دولتین ایران و روس بدینموجب خط وضع شده از نقطه سرحد ممالک عثمانی

که در خط مستقیم بقله کوه آغری کوچک اقرب است ابتدا کرده و از انجا تا بسر چشمه رودخانه قراسوی پایین که از سراشیب

جنوبی آغری کوچک جاری است فرود آمده بمتابعت مجرای این رودخانه تا بالتقای آن برود ارس در مقابل

شرور ممتد میشود چون این خط باینجا رسید بمتابعت مجرای رود ارس تا بقلعه عباس آباد در دور تعمیرات و ابنیه

خارجه آن که در کنار راست ارس واقع است نصف قطری بقدر نیم فرسخ رسم میشود و باین نصف قطر در همه

اطراف امتداد مینماید همه اراضی و عرصه که در این نصف قطر محاط و محدود میشود بالانفراد تعلق بروسیه

خواهد داشت و در مدت دو ماه مشخص خواهد شد و بعد از ان از جائی که طرف شرقی این نصف قطر متصل

بارس میشود خط سرحد شروع و متابعت مجرای ارس میکند تا بمعبر یدی بلوک و از انجا ممالک ایران بطول مجرای

ارس امتداد مینماید تا بفاصله و مسافت سه فرسنگ بعد از وصول این نقطه خط سرحد باستقامت از صحرای

مغان میگذرد و تا بمجرای رودخانه بالهارود بجائیکه در سه فرسخی واقع است پائین تر از ملتقای دو رود خانه

مذکور صعود کرده بطول کنار راست رودخانه آدینه بازار شرقی تا منبع رودخانه و از انجا تا باوج بلندیهای

جکر امتداد مینماید بنوعی که جمله آبهائیکه جاری ببحر خزر میشود متعلق بروسیه خواهد بود و همه آبهائیکه سراشیب

و مجرای انها بجانب ایران است تعلق بایران خواهد داشت چون سرحد دو مملکت اینجا بواسطه قلل جبال تعیین

مییابد لهذا قرار داده شد که پشتهائیکه از این کوهها بسمت بحر خزر است بروسیه و طرف دیگران بایران متعلق

باشد از قله بلندیهای جکر خط سرحد تا بقله کمر قوئی بمتابعت کوههائی میرود که طالش را از محال ارس منفصل

میکند چون قلل جبال از جانبین مجرای میاه را فرق میدهد لهذا در اینجا نیز خط سرحد همان رسم تعیین میکند

که در فوق در باب مسافت واقعه مابین آدینه بازار و قلل جکر گفته شد بعد از ان خط سرحد از قله کمر قوئی بلندیهای کوهها

که محال زوند را از محال ارس فرق میدهد متابعت میکند تا بسرحد محال ولکیج همواره بر طبق همان ضابطه که

در باب مجرای میاه معین شد محال زوند بغیر از ان حصه که در سمت مخالف قلل جبال مذکوره واقع است از این

قرار حصه روسیه خواهد بود از ابتدای سرحد محال ولکیج خط سرحد مابین دو دولت بقلل جبال کلوبوتی و

سلسله کوههای عظیم که از ولکیج میگذرد متابعت میکند تا بمنبع شمالی رودخانه موسوم باستارا بوسته بملاحظه

همان ضابطه در باب مجرای میاه و از آنجا خط متابعت بمجرای این رودخانه خواهد کرد تا بملتقای دهنه آن ببحر

خزر و خط سرحد را که بعد از این متصرفات روسیه و ایران را از هم فرق خواهد کرد و مبیل خواهد نمود

فصل پنجم اعلیحضرت پادشاه ممالک ایران از جانب خود و ولیعهدان تمامی الکا و اراضی و جزایر و تمام

کوچک موسوم بآدینه بازار ساری شش تا از بیجا این خط بکاره چپ بالها رود تا بملتقای رودخانه

قبایل خیمه نشین و خانه دار را که در میان خط حد و دامنه و تلل برف دار کوه قفقاز و دریای خزر است الی الابد متعلق بدولت روسیه میدانند

فصل ششم اعلیحضرت پادشاه ممالک ایران بتلافی خسارات دولت و رعیت روسیه مبلغ ده کرور نقد که عبارت از بیست ملیان منات سفید روس است قرار داد و موعد و رهاین وصول این وجه در قرارداد علیحده که لفظ بلفظ گویا در این عهدنامه مندرج است معین خواهد شد

فصل هفتم چون پادشاه ممالک ایران نواب عباس میرزا را ولیعهد دولت قرار داده امپراطور روسیه نیز بتصدیق این مطلب را نموده تعهد کرد که نواب معزی الیه را از تاریخ جلوس بر تخت شاهی پادشاه بالاستحقاق این مملکت داند

فصل هشتم کشتیهای تجارت دولتین روس و ایران از هر دو طرف اجازه دارند که در بحر خزر و طول سواحل آن بطریق سابق سیر کرده بکنارهای آن فرود آیند و در حالت شکست کشتی از هر دو طرف امداد و اعانت خواهد شد در باب سفاین حربیه که علمهای عسکریه روسیه دارند مثل سابق اذن تردد در بحر خزر دارند و بغیر از دولت روس دولتهای دیگر این اذن را ندارند

فصل نهم وکلا و سفرای طرفین اعم از متوقفین و عابرین باید از دو طرف مورد کمال اعزاز و احترام شوند در این باب دستور العملی مخصوص از طرفین مرعی و ملحوظ گردد

فصل دهم در باب امر تجارت هر دو پادشاه والاجاه موافق معاهده جداگانه که باین عهدنامه ملحق میگردد تصدیق نمودند اعلیحضرت پادشاه ممالک ایران در باب کونسلها و حامیان تجارت که از دولت روس کما فی السابق در هر جا که مصلحت دولت اقتضا کند معین شود تعهد میکند که این کونسلها و حامیان اگر زیاده از ده نفر اتباع نخواهند داشت حمایت و احترام نماید امپراطور روسیه نیز در باب کونسلها و حامیان تجارت ایران وعده میکند که همین نحو مساوات منظور دارد و هرگاه از دولت ایران محققا شکایتی از کونسلها و حامیان تجارت روس واقع شود وکیل یا کارگذار دولت روس که در دربار دولت ایران متوقف است و اختیار کونسلها و حامیان تجارت با اوست اذن دارد که امر مزبور را بعنوان جاریه بدیگری رجوع نماید

فصل یازدهم همه امور و ادعاهای تبعه طرفین که بسبب جنگ بتاخیر افتاده بعد از انعقاد مصالحه موافق عدالت باتمام خواهد رسید و مطالبات که رعایای جانبین از یکدیگر یا از خزانه داشته باشند بتعجیل و تکمیل وصول یافته خواهد شد

فصل دوازدهم دولتین علیتین معاهدتین بالاشتراک در منفعت تبعه جانبین قرار داد میکنند که برای آنهائیکه مابین خود بسیاق واحد در دو جانب رود ارس املاک دارند موعد سه ساله مقرر نمایند تا بازادی در بیع و معاوضه آنها قدرت داشته باشند لکن امپراطور ممالک روسیه از منفعت این قرارداد در هر آن مقداری که باو متعلق و واگذار میشود سردار سابق ایروان حسین خان و برادر او حسن خان حاکم سابق نخجوان [illegible] را مستثنی میسازد

فصل سیزدهم اسرائی که در جنگ اخیر و قبل از آن و تبعه که از هر دولت باسیری افتاده اند از هر دو طرف قرارداد شد که در مدت چهار ماه با اخراجات راه بعباس آباد فرستاده شوند و کلای طرفین که در آنجا مامور بقبض کار میباشند آنها را گرفته باوطان خود برسانند و هرگاه در مدت مذکوره تعویقی واقع شود هر دولتی از هر طرف مطالبه کنند یا اسرا خود استدعا کنند بلا مضایقه رد کرده اید

فصل چهاردهم از دو طرف قرین الشرف تعهد میشود که رعایای جانبین اعم از فراری یا غیر فراری که در حالت جنگ قبل از آن بمملکت طرفین رفته اند یا بعد از این بروند در صورتیکه وجود ایشان منشاء ضرر و فسادی نباشد مطالبه نشود ولکن اشخاص صاحب رتبه و شأن اعم از حکام و خوانین یا روسا و ملاهای بزرگ و غیر آنها که وجود ایشان در ممالک دو طرف بسبب مکاتبات و مخابرات خفیه منشاء ضرر و مرارت است در ممالک طرفین نگاه ندارند و از حدود معینه در فصل چهارم اخراج سازند

فصل پانزدهم اعلیحضرت پادشاه ممالک ایران باید از تقصیر اهالی آذربایجان از خاصه و عامه که درگذشته ببخشند و تصرف عساکر روسیه استردادی که در ولایات مباشر خیانتی شده اند درگذرند و هر یک خواسته باشند با عیال از آن ولایت بیرون روند تا مدت یکسال با ایشان مهلت داده شود که اموال و اثقال خود را یا بیع یا نقل بمملکت روسیه نمایند و احدی از حکام بهیچوجه متعرض خسارت آنها نشود و در باب بیع املاک پنجساله مهلت داده شود هرگاه در مدت یکسال مذکور از احدی خیانتی تازه بظهور رسد داخل در عفو و گذشت نیستند

فصل شانزدهم بعد از امضای این عهدنامه میمونه فی الفور وکلای مختار جانبین دستور العملهای لازمه بحدود خود روانه سازند و بترک خصومت و تعدی پردازند این مصالحه نامچه در دو نسخه بیک مضمون ترتیب یافته و بدستخط وکلای طرفین رسیده و ما بین ایشان مبادله گردیده است باید امضای آن بتصدیق دو پادشاه ذیجاه در مدت چهار ماه و اگر ممکن شود زودتر میان وکلای ایشان مبادله شود تحریرا در قریه ترکمان چای بتاریخ دهم فبروار سنه یکهزار و هشتصد و بیست و هشت مسیحیه که عبارتست از پنجم شهر شعبان المعظم سنه یکهزار و دویست و چهل و سه هجری بملاحظه و تصدیق نایب السلطنه رسید و بامضای وزیر امور دول خارجه میرزا ابو الحسن خان رسید

فصول عهدنامه تجارت

بدانکه این عهدنامه میمونه نیز مشعر بر فصول تسعه و تفصیل فصول این قرار است که بعینه ایراد میگردد

فصل اول چون دولتین علیتین معاهدتین تمنا دارند که اتباع خود را از جمله فواید و منافعی که از آزادی و رخصت و نجات حاصل میشود بهره مند دارند لهذا باین تفصیل قرارداد کردند که رعایا و اتباع روس که تذکره متعارفه در دست داشته باشند در همه ممالک ایران میتوانند تجارت کرد و کذلک بممالک مجاوره دولت مذکوره

میتوانند

میتوانند رفت و بهمین نسبت اهالی ایران امتعه خود را از دریای خزر یا از راه خشکی سرحد دولتین روس و ایران توانند برد و معاوضه و بیع نموده و خرید کرده متاع دیگر بیرون برد و از هرگونه حقوق و امتیازاتی که در ممالک اعلیحضرت امپراطوری باتباع کاملة الوداد دولتهای اروپا داده میشود بهره مند خواهند شد در حالتیکه یکی از اتباع دولت روس در مملکت ایران وفات یابد اموال منتقله و غیر منتقله او چون متعلق بدولت روس است بدون قصور باقوام یا شرکای او تسلیم خواهد شد که باختیار تمام بنحویکه شایسته دانند معامله نمایند و در صورتیکه اقوام و شرکای او حاضر نباشند اختیار ضبط و کفالت همین اموال بوکیل یا کارگذار یا کونسلهای روسیه واگذار میشود بدون اینکه هیچگونه ممانعتی از حکام ولایات صادر شود

فصل دهم حجج و بروات و ضمانت نامه‌ها و دیگر عهدها که برای امور تجارت خود مابین اهالی جانبین مکتوب میکردد نزد کونسل روسیه و حاکم ولایت و در جائیکه کونسل نباشد نزد حاکم ولایت ثبت میشود تا اینکه هنگام منازعه بین الطرفین برای قطع دعوی بر طبق عدالت تحقیقات لازمه نتوانند کرد اگر یکی از طرفین خواهد بدون اینکه بنحو مذکور فوق تمسکات محرره و متصدقه که لایق قبول هر محکمه عدالت است در دست داشته باشد از دیگری ادعائی نماید و جز اقامه شهود دلیلی دیگر نیاورد از این قبیل ادعاها و اینکه مدعی علیه خود تصدیق بحقیقت آن نماید مقبول نخواهد بود همه معاملات منعقده که بصورت مذکوره مابین اهالی جانبین واقع شده باشد با دقت تمام مرعی و ملحوظ شده هرگونه مجانبت که در انجام آن بظهور رسد و باعث ضرر یکی از طرفین گردد موجب تلافی خسارت شایسته از طرف دیگر خواهد شد و در صورتیکه یکی از تجار روس در ایران مفلس و شکست شود جمع ارباب طلب از امتعه و اموال او داده میشود اما اگر از وکیل یا کارگذار یا کونسل استعلام نماید که مفلس مذکور مال ممکن الصرف که بکار استرضای همان ارباب طلب بیاید در ولایت روسیه گذاشته است یا نه برای تحقیق اینمطلب مساعی جمیله خود را مضایقه نخواهند کرد این قرارداد‌ها که در این فصل معین گشته همچنین در باره اهالی ایران که در ممالک روس موافق قوانین ملکیه تجارت میکنند مرعی خواهد شد

فصل یازدهم برای اینکه تجارت تبعه جانبین منافعی را که علت غائی شروط سابقة الذکر گشته اند محقق و مستحکم نماید قرار داد شد که هرگونه متاعی که بتوسط تبعه روس بایران آورده یا از این مملکت بیرون برده شود و کذلک از تبعه محصوله ایران که بتوسط تبعه آن دولت از دریای خزر یا از راه خشکی سرحد دولتین روس و ایران بولایت روس برده میشود و همچنین از امتعه روس و رعایای ایران با همان راهها بیرون میبرند کما فی السابق در وقت داخل شدن و بیرون رفتن هر دو یکدفعه پنج از صد گمرک گرفته میشود و بعد از آن اینگونه گمرک دیگر از ایشان گرفته نخواهد شد و اگر دولت روس لازم داند که قانون

تازه در کمرک و تعریفهای مجلده قرار داد کند متعهد میشود که در این حالت نیز کمرک مزبور را که پنج از صد است اضافه ننمایند

فصل چهارم اگر دولت روس یا ایران با دولت دیگر در جنگ باشد تبعه جانبین ممنوع نخواهند شد از اینکه با امتعه خود از خاک دولتین علیتین معاهدتین عبور کرده بممالک دولت مزبوره بروند

فصل پنجم چون موافق عادتیکه در ایران موجود است برای اهالی بیگانه مشکل است که خانه و انبار و مکان مخصوص برای وضع امتعه خود با جاره پیدا کنند لهذا بر تبعه روس اذن داده میشود که خانه برای سکنا و انبار و مکان برای وضع امتعه تجارت هم اجاره نمایند و هم بملکیت تحصیل کنند و متعلقان دولت ایران بآن خانهها و انبارها و مکانها عنفاً داخل نمیتوانند شد و لیکن در وقت ضرورت از وکیل یا کارگذار یا کونسل روسیه استرخاص میتوانند نمود که ایشان صاحب منصب یا ترجمانی تعیین کنند که در وقت ملاحظه خانه یا امتعه حضور داشته باشند

فصل ششم چون وکیل یا کارگذار دولت امپراطوری و صاحب منصبان مأموره ایشان و کونسلها و ترجمانها در ایران امتعه که بکار ملبوس ایشان بیاید و اکثر اشیاء ضروریه معیشت برای ابتیاع پیدا نمیکنند لهذا میتوانند بدون باج و خراج هر گونه امتعه و اشیاء خاصه که بمصارف ایشان تعیین شده باشد بیاورند و کذلک این امتیازات بتمامه در باره وکیل و کارگذار و کونسل دولت ایران که مقیم در بار دولت روس باشند مرعی و ملحوظ خواهد شد و کسانیکه از اهل ایران برای خدمت ایلچی یا وکیل و کونسلها و حامیان تجارت روس لازم آمد مادامیکه نزد ایشان باشند مانند تبعه ایشان بهرهمند خواهند بود و لکن اگر شخصی از اینها مرتکب جرمی شود که موافق بقوانین ملکیه مستحق تنبیه باشد در آن صورت وزیر دولت ایران یا حاکم در جائیکه آنها باشند بزرگ ولایت مجرم را بیواسطه از کونسل ایلچی یا وکیل یا در نزد هر کدام باشد مطالبه میکنند تا اجرای عدالت شود و اگر این مطالبه مبنی بنا شد بر دلایلی که جرم و تقصیر متهم را اثابت کند ایلچی یا کونسل یا وکیل در دادن آن مضایقه نخواهد کرد

فصل هفتم همه ادعاها و امور متنازع فیهاکه ما بین تبعه روسیه باشد بالانحصار بملاحظه و قطع و فصل وکیل یا کونسلهای اعلیحضرت امپراطوری برطبق قوانین و عادت دولت روسیه مرجوع میشود و همچنین آن منازعات و ادعاهائیکه ما بین تبعه روس و تبعه دولت دیگر اتفاق بیفتند در حالتیکه طرفین بآن راضی شوند و منازعات و ادعاهائیکه ما بین تبعه روس و ایران واقع شود بدیوان حاکم شرع یا حاکم عرف ولایت معروض و محول میگردد و ملحوظ و طی نمیشود مگر در حضور ترجمان وکیل یا کونسلها چون اینگونه ادعاها اگر یکدفعه موافق قانون طی شده باشد دوباره استعلام نمیشود هر گاه اوضاع نوعی باشد که اقتضای تحقیق و ملاحظه

ثالث کند بدون اینکه وکیل یا کونسل یا کارگذار روسیه را سابقاً از آن خبر شود ملاحظه نمیتواند شد
و در این حالت آن امر استعلام و محکوم علیه نمیتواند کرد مگر در دفترخانه اعظم پادشاهی که در تبریز یا
طهران باشد و کذلک در حضور یکنفر ترجمان وکیل یا کونسل روسیه

فصل هشتم کار قتل و امثال آن گناههای بزرگ که در میان رعایای خود روسیه واقع میشود تحقیق و قطع
و فصل آن مطلقاً در اختیار ایلچی یا کونسل یا وکیل روسیه خواهد بود بر وفق قوانین شرعیه که با ایشان در
باب اهل ملت خود داده شده است اگر یکی از تبعه روسیه بدعوی جرمی مستلزم السیاست با دیگران متهم
باشد بهیچوجه او را تعاقب و اذیت نباید کرد مگر در صورتیکه شراکت او بجرم ثابت و مدلل شود در این حالت
نیز مانند حالتیکه یکی از تبعه روسیه بنفسه بجرمی متهم میشود حکام ولایت نمیتوانند که بتشخیص حکم جرم پردازند
مگر در حضور گماشته از طرف وکیل یا کونسلهای روسیه اگر در اماکن صدور جرم از وکیل یا کونسلها کسی نباشد
حکام ولایت مجرم را بجائی که کونسل یا صاحب منصبی از دایره وکالت روسیه در آنجا باشد روانه میکنند و استشهاد نامه
که در باب برائت و شغل ذمه متهم بواسطه حاکم و مفتی آن مکان از روی صداقت مرتب و بمهر ایشان رسیده باشد
و با این کیفیت عملی که حکم جرم خواهد شد فرستاده شود اینگونه استشهاد نامه ها سند معتبر و مقبول ادعا خواهد
بود مگر آنکه متهم عدم صحت آنرا علانیه ثابت نماید و در صورتیکه متهم چنانکه باید ملتزم گشته فتوی صریح
حاصل شود مجرم را به وکیل یا کونسل روسیه تسلیم میسازند که برای اجرای سیاستیکه در قوانین مقرر است
بمملکت روسیه بفرستند

فصل نهم دولتین علیتین معاهدتین اهتمام تمام در باب رعایت و اجرای شروط این معاهده خواهند داشت
حکام ولایات و توان بیکیان و سایر رؤسای طرفین بیم از مواخذه شدیده داشته در هیچ حالت تخلف
و تجاوز نخواهند کرد بل در حالتیکه تکرار تخلف چنانکه باید محقق شود موجب معزولی ایشان خواهد بود
خلاصه وکلای مختار اعلیحضرت امپراطور کل ممالک روسیه و اعلیحضرت پادشاه ممالک ایران که در ذیل دستخط
نوشته اسم شروطی را که در این معاهده مندرج است و از نتایج فصل دهم عهدنامه است که همان روز در
ترکمان چای اختتام یافته است چندان اعتبار و قوة خواهد داشت که گویا لفظ بلفظ در خود عهدنامه
مرقوم و مصدق گشته است منتظم و مقرر داشتیم لهذا این معاهده جداگانه که مشتمل بر دو نسخه است بتوسط
ماد دستخط گذاشته بمهر مهر رسید و مبادله شد تحریراً در قریه ترکمان چای بتاریخ دهم فبروار سنه یکهزار و
هشتصد و بیست و هشت مسیحیه که عبارتست از پنجم شعبان المعظم سنه یکهزار و دویست و چهل و سه هجریه

بعضی اشارات تاریخی متعلق به تبریز نقل از تاریخ نگارستان

چون سلطان طغرل بیک ابن میکائیل بن سلجوق در سنه چهارصد و بیست و نه در نیشابور بتخت مسعودی

نشست واسم پادشاهی بروی نهادند خواست تا دختر قائم عباسی را در نکاح آورد و قائم مضایقه داشت سلطان بفرموده وزیر عمید الملک ابو نصر کندری دست او را از تصرف ولایت عرب کوتاه کردانید تا بتنگ آمده بوصلت رضا داد وزیر صایب تدبیر سید دختر قائم را بر تبریز نزد سلطان آورده در آنجا عقد بستند سلطان خواست زفاف در ری باشد بنا برین متوجه آن ولایت شد چون هوا گرم بود بواسطه اعتدال هوا برود بار قصران رفت (همین النکه رود بار است که جزء حکومت طهران است) و در آنجا در حوالی قلعه طغرل بیت رعافی بر او غالب شده بهیچ چیز بهبود نیافت تا در بیستم رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمائه بدان درگذشت

چون شب عید فطر اثنی و ثمانین و ثمانمائه ابو النصر حسن بیک آق قوینلو وفات یافت سلطان جلال الدین ولد اکبر او بسلطنت نشست بنا بر سوء تدبیر بقصد برادر خود مقصود بیک اقدام نموده لاجرم مواد فتنه و فساد در هیجان آمده اکثر شاهزاده های بایندری آغاز سرکشی کردند از آنجمله مراد بیک ولد جهانگیر میرزا برادر زاده حسن بیک از ساوه لشکر کشیده بعزم ستیز متوجه تبریز شد و بعد از آنکه در سلطانیه بر منصور بیک پرناک و جمعی از امرای اتراک غالب آمد بمجرد آوازه حرکت سلطان بحسن بیک چلاو لی پناه برد و آن غدار او را گرفته بفرستاد کان سلطان سپرده حکم بقتل او داد

ذکر مشایخ کبار و فضلا و شعرای تبریز

اعرف مشایخ تبریز شمس الدین بن علاء الدین است که مولوی معنوی جلال الدین محمد رومی از مریدهای آن بزرگوار است و در مثنوی در مواضع عدیده شمس تبریزی را ستوده و تمجیدهای بلیغ فرموده بادی شمس الدین از نژاد کیا بزرگ امید رود باری است علاء الدین پدر شمس الدین بترک مذهب اسمعیلیه گفته و شمس الدین را پنهانی به تبریز فرستاده که بتحصیل علوم بپردازد بعد از تکمیل علوم ظاهر بهمان انفاس شیخ رکن الدین سجاسی و باباکمال جندی باطن را نیز کامل کرد و باشاره یکی ازین دو نفر بروم رفته مولوی را مسالک مسالک عرفان نمود و جناب مولوی در اوان مفارقت از خدمت شمس الدین بواسطه غزلهای شور انگیز اظهار کمال شوق بملاقات شمس الدین مینمود بعضی گویند آخر الامر شمس الدین بدست علاء الدین پسر مولوی مقتول شد و برخی طور دیگر گفته اند بهر حال مزاری در قونیه است که آنرا مضجع شمس دانند و زیارت کنند نیز در نسب شمس خلافست و هر کس را مسلم نیست که آنجناب از نژاد کیا بزرگ امید رود باریست بلکه بعضی گفته اند اصلاً تبریزی و پسر یکنفر بزاز بوده و بعقیده جمعی آن بزرگوار خراسانی الاصل بوده در هر حال کرامات و مشهور و ببزرگواری معروفست اشعار یکه باسم شمس الدین است از جناب مولوی است و خود شمس الدین صاحب طبع نبوده ارتحال شمس الدین در سال ششصد و شصت و یک بوده

(شاه قاسم انوار)

شاه قاسم انوار از مشاهیر عرفا و از مریدهای شیخ صدر الدین ابن شیخ صفی الدین اردبیلی و برخی گویند اسد

شیخ

بشیخ صدرالدین علی یمنی ارادت داشته بعد از تکمیل فضایل صوری و معنوی از آذربایجان بگیلان و از آنجا بخراسان رفته چندی در هرات اقامت داشتند و با میرزا شاهرخ و اولاد او بطور استغنا حرکت مینمود بعد از هرات بسمرقند رفته چندی در آنجا بسر بودند آخر العمر در قصبه لنکر از توابع جام در سنه هشتصد و سی و هفت رحلت کردند دیوان غزل و مثنویات عارفانه دارند

(شیخ محمود شبستری)

شیخ بزرگوار از اجلهٔ عرفا و بر کمال فضل و عرفان او رسایل نثر و منظومهٔ گلشن راز برهانی باهر است (شبستر قریه ایست در غربی تبریز بمسافت هشت فرسنگ) آنجناب معاصر با الجایتو سلطان و سلطان ابوسعید بوده گویند شیخ در اواسط عمر بکرمان رفته و در آنجا عفیفه را بنکاح خود در آورده دختری از او متولد شد که بواسطهٔ آن دختر هنوز اعقاب شیخ در کرمان باقی و بخواجگان مشهور و ارباب قلم و دانشند و وفات شیخ در سال هفتصد و بیست در قریهٔ شبستر اتفاق افتاده شروح عدیده بر گلشن راز نوشته اند که مختار آنها شرح شیخ علی لاهیجانی است

مغربی اسم آن بزرگوار محمد شیرین در معارف و حقایق رتبهٔ کمال دارند دیوان غزلیات و ترجیعات ایشان مشهور است در زمان میرزا شاهرخ در تبریز وفات نموده در همانجا مدفون گردید و این رباعی نمونه ایست از کلام ایشان

نابرده بصبح در طلب شامی چند ننهاده برون ز خویشتن گامی چند
در کسوت خاص آمده عامی چند بدنام کنندهٔ نکونامی چند

حکیم قطران از اساتید شعرا و از اجلهٔ این طایفه است دیوان او غالباً با دیوان استاد رودکی مخلوط ولی بر اهل سر رشته معلوم است اگرچه دولتشاه سمرقندی حکیم را ترمدی نوشته ولی محمد عوفی و سایرین او را تبریزی دانند وقتی این دو بیت را که در توصیف هلال که بر با اسم ممدوح است از یکی از شعرا شنید که میگفت از حکیم قطران است

چون موی بند حور را چون یاره پری چون ناخن بریده چو ابروی مردپیر
چون نیم طوق فاخته از زر ساخته چون ماه روی زرد درخشان در فش میر

همام الدین از مشاهیر شعرای تبریز و مردی فاضل و دانشمند بوده حکیم بزرگوار خواجه نصیرالدین طوسی او را تربیت فرموده با شیخ مصلح الدین سعدی رحمه الله ملاقات کرده و معاوضات ایشان مشهور است با آنکه در زمان اباقاخان بن هلاکو بغایت معزز بوده از عدم مساعدت بخت گوید

همام را سخن دلفریب شیرین است ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی

جوهری زرگر اسمش میرزا مقیم گویند پدرش استاد میرزا علی زرگر بوده ولی او نظر بعلو فطرت از شغل پدر ابا نموده بهندوستان رفت چون نظم او درجه داشت در هندوستان سامان معقولی یافت در مراجعت بخدمت حسنخان شاملو رسید و در اصفهان درگذشت قصیدهٔ خمریهٔ او معروف است والحق نیکو سروده این قطعه را در مذمت اسب گفته خالی از لطافتی نیست

رود چو آب فرو در زمین ز بار گران | اگر کند گذر از زیر نخل سایه فکن

نخورده کاه و ندیده جو و نه کند که‌اش | بغیر پال و پالش نبسته دگر بند

اگر کره نزنم بودمش ز کثرت ضعف | بسان رشته توانند گذشت از سوزن

ز بار ضعف سر از جای بر نمیدارد | عنان بدارد اگر دست لطف از گردن

عصار از افاضل و کلامش بغایت متین است این یکبیت در صنعت اغراق در تعریف شتریابو در توصیف یکقلعه نمونه کلام است

ز سنگ انداز او سنگی که جستی | پرانقدری سر کیوان شکستی

از حضرات مسطور گذشته از شعرا و غیره در تبریز بسیار بوده اند که چون در رسالهٔ متوسطین معمول نبود متعرض ذکر آنها نشد

تنبیه تحقیقاتیکه مؤلف در باب تبریز نگاشته منقول است از کتابچه که هفت سال قبل با دقت و تحقیق کامل نوشته است و نظر بوثوق و صحت آن کتابچه و قرب زمان متعرض حالت حالیه نشده بعینه آنچه در آن کتابچه مسطور بود نقل نمود و از هفت سال قبل تاکنون اگر کم و زیادی در وضع جغرافی آن و اشخاص و ابنیه و غیره پیدا شده باشد جزئی خواهد بود

تخاران کوچه ایست در مرو و بعضی از ابطای مؤلف نوشته اند و نیز برخی از تخاران ساد (ساز) میخوانند

تخت هلاکو در عهد سلاطین مغول تخت هلاکو اسم ولایتی بود میان دربند و بغداد و همدان و آسیای صغیر

تربت این ولایت به تربت حیدری معروف است زیرا که مولانا قطب الدین حیدر رحمه الله در آن مدفون است همچنانکه جام را نیز تربت جام گویند بواسطه آنکه مدفن شیخ جام زنده پیل احمد در جام است بعضی تربت حیدریه را تربت اسحق خان نیز گفته اند و این از آن است که قلعه شهر تربت را اسحق خان که در عصر شاه سعید شهید آقا محمد شاه و خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه طاب الله ثراهما بوده بنا کرده ماست و ذکر آن در ذیل بیاید بالجمله حدود تربت از طرفی جام و از سمتی خواف و از جهتی نیشابور و مشهد مقدس و از جانبی ولایت قائن است این ولایت حاصل خیز و میوه جات آن وافر و ممتاز خاصه نباتات سبب آن که امتیاز مخصوص دارد بلوکات معتبره در این ولایت هست که از آنجمله یکی محولات میباشد و خربزه محولات کمال اشتهار را دارد یکی دیگر از بلوک تربت موسوم بسنگ بست است این بلوک قلعه محکمی دارد هوای تربت سالم و خوب و آبش از رودخانه و قنات هر دو میباشد ارگ شهر تربت معتبر و محکم و شهر واقع در جلگه است ابتدا که اسحق خان حصار این شهر را با برج و باروی بسیار محکم بنا نهاد سه هزار خانوار در آن از طایفه قرائی سکنا گرفتند و شماره نفوس الی هجده هزار رسید اما این اوقات جمعیت آن تقریباً دو هزار نفر و بیشتر آنها از طایفه قرائی هستند و کمتر تاجیک و سکنه بلوکات نیز بهمین منوال است و اصل طایفه قرائی

از عرب و سیاه. شهر شهری معروف میباشند مسافت شهر تربت تا ترشیز هشت فرسخ و تقریباً در نود هزار ذرعی
جنوب غربی شهر مشهد مقدس و از ولایات خراسان است یکسفر نزدیک از این ولایت بواسطهٔ اینکه بلند و مرتفع است
موسوم بکوهستان شده و قرای کثیره در این کوهستان دیده میشود ابریشم و زعفران و میوه جات و بعضی ارتفاعات
دیگر آن زیاد است معتبرترین قرای کوهستان مابین نوبندان و فراه است بشره سکنهٔ این ولایت تیره تر از بشرهٔ
مردم سایر ولایات خراسان است و اما قطب الدین حیدر که این ولایت منسوب بدوست از اجلهٔ عرفا و جامع فضایل
ظاهر و مراتب باطن بوده و در سال ششصد و هجده هجری در خلافت الناصر عباسی رحلت نموده بعضی از شعرا منسوب
بدین ولایت مشاهیر ایشان عبدالله بن محمد بن عبدالله جنید و شمس الدین جنیدی و امیر حسین کفری است و امیر
حسین علاوه بر اینکه شعر را خوب میگفته خط شکسته را نیز بسیار خوش مینوشته است

ذکر مجملی از احوالات اسحق خان

اسحق خان از اواسط الناس ایل قرائی و پدر او که در ملازمت یکنفر از رؤسای طایفهٔ قراتاتار بود بعد از انکه چندی
شبانی کرده بود نظر بجنگجوئی و جلادتی که داشت یکصد نفر را در تحت ریاست خود در آورده بود (قراتاتار طایفه
بودند که از ترکستان بهمراهی امیر تیمور آمده بودند و یکقسمت آنها در خراسان و قسمت دیگر در خاک عثمانی ساکن
گردیدند و بعد از فوت امیر تیمور متفرق گشته بودند نادرشاه خواست ایشانرا جمع آوری نماید بنجفقلی خان کرد
اسحق خان و خود او در ملازمت وی بودند هشت هزار یا هفت هزار خانواده از ایشان جمع نمود) خلاصه اسحق خان را
کم کم بر مدارج اعتبار افزود، نجفقلی خان ایران داشته که او را مامور بساختن کاروانسرائی در تربت حیدریه نماید
که مسافرین در عبور و مرور از آن سرزمین رفاهیت داشته باشند و آنوقت تربت بمنزلهٔ دهکدهٔ مختصری بود خلاصه
بجهة انجام این مقصود وجهی معتدبه اسحق خان از نجفقلیخان دریافت کرده بر تربت آمده بجای کاروانسرا قلعهٔ مربع
بساخت و در میان ملازمان نجفقلی خان نفاق انداخته و تخم عداوت او را در دل ایشان کاشت تا لابد یکنفر
از ایشان او را مقتول نمود و پسرهای او برای اینکه بروز بد گرفتار نشوند فرار کردند و نفاق هرچه در طایفهٔ قرا
تاتار زیاد شد موجب از دیاد شوکت اسحق خان گردید زیرا که هر کس متهور دیگری میشد پناه با اسحق خان میآورد
تا اینکه زاده شبانی بجهة حزم و تدبیر یکی از رجال مقتدر خراسان گردید و از افغانستان نیز یاو کمک و امداد رسید
و کمال خوش رفتاری او با زیردستان و آسایش تبعهٔ او مایه توسعهٔ متصرفات او میشد و احدی را ممکن نبود که
اجحافی نسبت تابعین او نماید و پیوسته در رفاهیت تبعهٔ خود میکوشید و آنی بغفلت نمیگذرانید و کار او بالا گرفته
بود چنانکه یکنفر از سیاحان فرنگ نوشته است قبل از استیلای مرحوم آقا محمد شاه بر خراسان وسعت متصرفات اسحاق
خان از طرف شمال تا دروازه های شهر مشهد زیاده از صد میل بوده و از جانب جنوب تا کوه قاف را در تصرف داشت
و مالیات گزافی میگرفت و شش هزار نفر استعداد عسکریه او بود و همسران او از او اندیشه مینمودند و تدابیر او را

مینج

منتج نتایج مفیده میدیدند و علاوه بر مالیاتی که میگرفت هم منافع زراعتی داشت از ملکهائی که خود خریدار بود
و هم مداخل تجارتی چه پولتیک و قواعد تجارتی را نیز نیکو میدانست و بکار داشت و کلیه منافع و فایده او در سالی
صد هزار تومان بود سی هزار تومان از تجارت و سی هزار تومان از زراعت و چهل هزار تومان از رعیت میگرفت
و سیصد نفر شتر داشت که بکار و اینها کرایه داده میانه هندوستان و ایران حمل مال التجاره مینمودند و از میوه جات
خشک و سایر متفرقات محصولات خود بممالک خارجه میفرستاد و در عوض امتعه و مال التجاره بمتفرقات خود داخل مینمود
از اینها گذشته زیاد طالب علم بود و از ادبیات عربیه و فارسیه بهره ور و از تاریخ طوایف مجاور باخبر بود و از کسب
اطلاعات هرگز خود را فارغ نمیساخت و بعد از درگذشتن رئیس طایفه قراتاتار دختر او را در حباله مزاوجت خود
درآورده چند طفل از او داشت و در تربیت اطفال خود بوجه اکمل میکوشید و بجهة رعایت زوار و مسافرین و بسط
ید و سفره و بذلی که داشت از هر جانب و بطرف او میشدند و ملل مختلفه را یکسان رعایت مینمود و در سفره خود مینشاند
مگر هنود و ها که غذای غیر را نمیخوردند هر وقت مهمان او بودند وجه نقد میداد که خود ایشان ترتیب غذا برای
خود نمایند مختصر برای انکه اسحق خان را رفتاری متین بود صیت او مقروع اسماع گردید و مهابت او در دلها
جا گرفته ملقب بربا خراسان شد و امرای خراسان از او حساب میبردند و در اعتلای لوای خاقان صاحبقران
فتحعلیشاه مغفور گاهی اظهار مطاوعت میکرد و گاهی دم از استقلال میزد و شاهزاده محمد ولی میرزا که در انوقت فرمانفرمای
خراسان بود باستمالت او میپرداخت و ابواب مصادقت از جانبین باز میشد و چون رفع ادکمون خاطر شاهزاده
بود در زمانی استشمام این رایحه نموده عوایل کدورت راه مسالمت را مسدود و میساخت تا عاقبت شاهزاده
فریدون میرزا در سال هزار و دویست و سی و یک هجری اسحق خانرا با ولد ارشدش در مشهد مقدس بقتل
رسانید و سایر اولاد او که بعضی در شهر و برخی در خارج بودند بنای شرارت و عصیان نهادند و این فقرات
معروض حضرت خاقانی گردید محض استرضای خاطر اسحق خان و شمول عواطف بیکران در باره ایشان شاهزاده
محمد ولی میرزا را از حکومت خراسان معزول و شاهزاده حسنعلی میرزا را بفرمانفرمائی منصوب نمود و اولاد
اسحق خان را دواعی وحشت مبدل بسکونت شده بامر حضرت خاقان در تربت حیدریه بحکمرانی مشغول شدند

تربت جام مقصود جام است و در حرف جیم بیاید

ترشیز شهریست در ممالکت خراسان در ایالتی که بهمین اسم معروفست در شمال طبس واقع و بالطبع
هم خاکست و در صد و بیست هزار ذرعی سمت جنوب غربی شهر مشهد مقدس میباشد ایالت ترشیز چون ایالت
تربت و شهر نو حاصلخیز است شهر ترشیز کوچک و از قرار مذکور از بناهای بهمن بن اسفندیار است این بلد صفت
گرمسیری دارد آب آن از قنات و رود آب و شهر در جلگه واقع و در هنگام خروج حسن صباح از جمله قلعه مستحکم ملاحده
بود و هنگام عبور هلاکو از جیحون و ورود بخراسان اول آنجا را محاصره کرده و پس از فتح ویران نمود تا اینکه در این

اوامر شهری بنا کرده‌اند که موسوم بسلطان آباد است حصار و بروج با حصانت دارد میتوان از اعاظم شهرهای معتبر ایران شمرد لکن چندان وسعت ندارد با حصار شهر نیشابور برابر میشود بلوکات آباد در ایالت ترشیز است در جمیع ولایت چه شهر چه بلوکات میوه فراوان است از جمله میوه جات آن آلوی بخارا است که بکل ایران و خارجه میبرند و انگور و انار و انجیر و کشمش سبز ترشیز معروف است در کوه سرخ که بلوکی است معتبر آب غوره بسیار ممتازی بعمل میآید که بهندوستان و بسیاری از ممالک خارجه میبرند تریاک و ابریشم و تنباکو در ایالت ترشیز بعمل میآورند راهی از هرات باین ایالت هست و راه دیگر از تربت حیدریه و دیگر راه نیز از نیشابور و مسافت بین ترشیز و تربت حیدریه چنانکه ذکر شد هشت فرسخ است قریه کشمر در نزدیکی شهر ترشیز واقع و سرو کشمر منسوب بدان قریه است و بعقیده عجم که معتقد بنبوت یا ولایت زردشت اند اینست که سرو کشمر را زردشت از بهشت آورده و بطالع سعد کاشته است و حکیم فردوسی گوید

یکی شاخ سرو آورید از بهشت برپیش در شهر کشمر بکشت

و بعضی شعراء نسبت بدرختی میدهند و بعقیده حمدالله مستوفی اینست که سرو کشمر را جاماسب حکیم کاشته است بهر حال متوکل عباسی هنگام عمارت جعفریه سر من رای که مشهور بسامره است بطاهر بن عبدالله بن طاهر ذوالیمینین که در آنوقت حاکم خراسان بود فرمان داد که آن درخت را قطع نماید و تنه آن درخت را بگردون و شاخهای آنرا نمد گرفته بر شتران بار کرده ببغداد فرستد جمعی از مجوس پنجاه هزار دینار میدادند که درخت را قطع ننمایند طاهر بن عبدالله بجهت امتثال امر خلیفه قبول نکرد بقول مؤلف تاریخ جهان نمای تا سال دویست و سی و دو هجری از عمر آن درخت یکهزار و چهارصد و پنجاه سال گذشته بود و در این سال متوکل خلیفه شد بنابراین قول و اینکه گفته اند چون این درخت را بنزدیکی جعفریه رسانیدند متوکل را غلامان پاره پاره کردند باید ترتیب چهارده سال حمل و نقل آن طول کشیده باشد و بجهت بزرگی تنه آن درخت چندان استبعاد ندارد و وقت انداختن درخت مزبور زمین چنان بلرزه درآمد که بکاریزها و بناهای آنحدود خللی فاحش راه یافت و در تنه آن درخت بیست و هشت تازیانه ارشی بود (ارش از سر انگشت میانین دست راست تا سر انگشت میانین دست چپ است در وقتیکه دستها را از هم گشاده دارند و بعضی گویند از سر انگشت میانین دست راست باشد تا مرفق و گمان اینست که مقصود از دور این درخت معنی اول باشد تا تناسب طول و محیط که در تمام اشجار هست واقع شود) بالجمله عظمت سرو کشمر بحدی بود که زیاده از ده هزار گاو و گوسفند در میان آن قرار میگرفتند و جانوران مختلف الانواع زیاده از حد و حصر در آن آشیانه داشتند چنانکه در وقت افتادن آن درخت از بسیاری جانوران روی آفتاب پوشیده گشت و هوا تاریک شد و شاخهای آنرا بر هزار و سیصد شتر بار کردند و خرج تنه آن تا بغداد پانصد هزار درم شد و هر گاه از درخت بائوباب که در افریقا یافت شود و نیز از نوع آن که در دنیا

موجود است و سایه شاخ و برگ آن سی هزار قدم مربع زمین را میپوشاند و ده هزار مرد را پناه میدهد مطلع باشد حکایت سرو کشمر او را چندان غریب ننماید باری این ضرب المثل شعرای عجم است چنانکه امیر معزی گوید

بت نزاید چو تو بکاشغر اندر سرو نبالد چو تو بکاشمر اندر

بجستان که برگ آن بخوبی موصوف و معروف میباشد از بلوکات ترشیز است و نیز از عند که علمای معتبر از آنجا برخاسته اند بلوک کبست ازین ولایت جمعیت شهر ترشیز تقریباً دوازده هزار نفر و ایلات ولایت عرب و چهار طایفه میباشند (عرب کالوئی) (عرب میش مست) (عرب طاهری) (عرب مقصودی که آنهم جزء کالوئی است) شعرای معروف ترشیز خواجه شیر علی و مولانا اهلی و طوطی و میر صدر الاسلام و از متاخرین عبدالله خان متخلص بشهاب که شاعری قادر و توانا و شرف مداحی خاقان خلد آشیان (فتحعلی شاه) و شهریار مبرور و ماضی (محمد شاه) را داشته است

از وقایع تاریخی متعلق بترشیز فتح قلعه آن بدست امیر تیمور گورکانی است و آن از اینقرار است .
بعد از آنکه علی بیک جونی قربانی پهلو بمضجع ناکامی نهاد امیر تیمور با لشکری جرار بتسخیر قلعه ترشیز پرداخت حصن ترشیز حصین در کوتوال آن حصار ملک علی سدیدی بود که از جانب ملک غیاث الدین حراست آنقلعه داشت و فوجی از سدیدیان نیز با او در آن حصار بسر میبردند و آنجماعت در میان قوم غور بفرط شجاعت و جلادت و مردانگی ممتاز بودند و از کمال تدبیر و دور اندیشی آن قلعه را بذخایر فراوان و اقسام آلات و ادوات حرب انباشته و مشحون کرده و آماده جدال بودند و با آنکه خود غیاث الدین در زمره مطیعان امیر تیمور منسلک شده و در موکب او حاضر بود ایشان که تبعه او بودند راه اطاعت نمیپیمودند و امیر تیمور از غیاث الدین سؤال کرد که اینجماعت چاکران تواند حال که تو در جرگه تابعان مائی اینان چرا راه طغیان میروند غیاث الدین گفت هیچ علتی ندارد جز عدم عقل و قلت تدبیر و خود بدر دروازه حصار آمده و چندان که ایشانرا نصیحت نمود از مطاوعت ابا کردند و نپذیرفتند لهذا امیر تیمور فرمان داد راهها بوبه خندق را از آب تهی کردند و نقبچیان بنقابی مشغول شدند و استادان ماهر منجنیقها نصب کردند و دلیران چند روز کوششهای مردانه کردند تا آثار ظفر لایح و بزخم عراده و منجنیق برج و سور در هم شکست و سدیدیانرا علامات عجز و فتور ظاهر گشت لاجرم دست بدامان تضرع و استیمان زده امیر تیمور از جرم ایشان درگذشت و سدیدیان از قلعه بیرون آمده چون امیر تیمور از ناصیه ایشان آثار و علایم جلادت دید مجموع را بنواخت و فرمان داد که تا با خانه کوچ کرده متوجه دیار ماوراء النهر کردند و بمحافظت قلاع و حدود ترکستان قیام نمایند

ترقبه قریه ایست از محال خراسان بقدر شش فرسنگ راه آن از نیشابور که بدرود میرود در میان کوه بسیار سخت و دشوار است جاده منحصر براه باریکی است که سنگهای خورد و بزرگ از کوه بمیان آن غلطیده

اعوجاج زیاد بدور تپه‌ها که بطور نشیب و فراز واقع شده اند دارد و مخصوصاً جاده ایجاد نشده است بلکه گذر عبور و مرور کاروان معبری تشکیل داده است که مسافرین از آنجا عبور مینمایند آب بر نهاد در ایام تابستان غالباً چشمه‌های عدیده که در بیت بقدر دو ثلث از امتداد راه را در نشیب و فراز گرفته است و در این آبهای صاف ماهی قزل آلا زیاد یافت میشود که تعلق بحضرت رضوی علیه السلام دارد و تخمیناً هشتاد سال قبل از این یکنفر از علمای مشهد مقدس که زیاده از حد طالب این ماهیها بوده هر وقت دو روز یکمرتبه فرستاده در کوه صید ماهی قزل آلا مینمودند چون ماهی کم شده بود تصور نمود که در شهر مشهد مقدس طالب این ماهی زیاد بوده و بانجهه فتوائی در این باب داده خلاصه آن سایرین حق صید این ماهیها را نداشته باشند از آنوقت هیچ کس در این باب اختیار نداشته و حق صید ماهی در کوه درود اختصاص بمتولی حضرت دارد و اشجار زیاد در جمیع راه در کنار آب روییده مسافرین تقریباً همه راه را در سایه آنها عبور مینمایند شکوه و صفای مخصوص دارد در مرتفع ترین نقاط و جاهائی که در نهایت کمال صعوبت و خطر دارد گله‌های زیاد از قوچ و میش وحشی مشغول چرا میباشند اشجار سفید دار و بید و زبان گنجشک و چنار و بعلاوه اشجار دیگر که اسامی آنها معلوم نیست بحد افراط روییده است زرشک و ریواس در این کوه وفور دارد شخص مسافری که آنجا را بخوبی سیاحت کرده گوید بعد از سه ساعت طی مسافت بپائین آخرین تپه کوه که صعود نموده بودیم رسیدیم در اینجا حدی با آب و اشجار بود کاروانسرای کوچکی از سنگ تعبیه شده است که مسافرین برفع خستگی راه بمحنتی که طی نموده اند میپردازند آخرین تپه اگرچه نسبت بسایرین چندان ارتفاعی ندارد ولی بقسمی سخت و بطور فراز واقع شده که با زحمت زیاد اقلاً یکساعت لازم است که بقله آن برسند آفتاب که در اوایل تابستان در اغلب صحراها نهایت سوزنده است در روی این قله بهیچوجه تاثیر ندارد و مسافر وقتیکه بالای این کوه میرسد در وسط صحرای وسیعی واقع ما بین کوهها نگران روی آنهاست و یک کوه دیگر که قدری بیشتر در سمت شمال واقع و مملکت خراسان را از اراضی ترکمان نشین منفصل میسازد و با وجود مسافت هشت فرسنگ راه شهر مشهد را بخوبی مشهود میسازد گنبد و مناره‌های طلای حرم محترم حضرت امام رضا علیه آلاف التحیه والثنا باشکوه تمام از تابش آفتاب درخشندگی دارد حین نزول از کوه سبزه زاری باشکوه مشاهده میشود و باغات دور این میتوان کرده غایرین را که بمشهد مقدس میروند بخوبی ملاحظه نمود زوار که باین نقطه میرسند با وجود کمال خستگی راه از شدت شوق و شعف رویت گنبد محترم از خود بدر رفته حالت غریبی بایشان دست میدهد نزول از کوه تخمیناً شش ساعت و نیم بطول میانجامد و صعوبتی چندان ندارد در پائین تپه اول خانه ایست که مالک آن نان و لبنیات بمسافرین میفروشد در اینجا آب صاف و اشجار مجدداً ملاحظه میشود بقسمیکه وفور آنها از آب و اشجار سمت کوه درود بیشتر است مسافر بعد از طی مسافت پنجساعت و نیم راه از نقطه که شروع بنزول نمودیم بقریه باشکوه جاغرق میرسد که در وسط اشجار زیاد واقع شده است در جلو هر خانه این قریه متوطنین سایه‌بان وسیع تعبیه

کرده اند

کرده‌اند که مسافرین مخصوص آنها که از مشهد مقدس می‌آیند غیر آنها منزل و توقف مینمایند بمسافت یکساعت راه از آنجا بقریهٔ ترقبه میرسد ترقبه قریهٔ قشنگی است که هشتصد خانه‌وار دارد که بسیار باشکوه و منظر آن بشمیران بیشتر شبیه است در تابستان که بعضی از طایفهٔ فیوج بآنجا می‌آیند از این طایفهٔ فیوج که اینها از قرار شمال و کولی و غربال‌بند و قالوزن نیز گویند در ممالک محروسه مانند سایر ممالک دیگر فراوان است این اشخاص تیره تیره و هر تیره آنها اسباب مخصوصی در امور زندگی دارند طبیعةً بسیار کثیف و فطرةً گدامنش‌اند و نمیتوانند خود را بیک سبک زندگانی بقاعدهٔ عادت دهند و منزل معین و مشخصی داشته باشند و تقریباً از این طایفه زیاده از پانزده هزار خانوار در ممالک محروسه هستند که در جمیع ولایات پراکنده و متفرق میباشند و مالیات مخصوصی بدیوان میدهند امر و نهی جمیع این طایفه در هر جا که باشند با شاطرباشی است و از جانب اولیای دولت ابدآیت معزی الیه کمال تسلط را با جاره افراد اینها دارد شغل مخصوص این طایفه ساختن غربال است و زنهاشان از این مصنوع برده در شهرها میفروشند و اگر کسی بخود آن زنها هم رغبت کند مضایقه ندارند بر خلاف آدابی که معمول کلیهٔ مشرق زمین و رسم اسلام است روی زنهای کولی باز و حجابی بروی صورت ندارند با آنکه باید بسبب وضع خلقتی پرشهوت باشند ولی چندان اثری از این فقره از ایشان ظاهر نمیشود و هرگاه تن باین عمل در دهند شوهر یا پدر و مادر ایشان اعتنائی ندارند و معلوم است که در بند نیستند و مداخل آنها یعنی زنهای کولی اغلب از فالگیری است و گاهی دزدی هم میکنند خلاصه اگرچه حکیم الممالک در سفرنامهٔ همایونی خراسان ترقبه را هم بطای مؤلف و هم بتای منقوطه نوشته و لیکن اصح بتای منقوطه است و چندان تفصیلی هم در وضع آنجا نداده است با وجود این آنچه را که ایشان نوشته‌اند که در ضمن وقایع یکی از ایام توقف موکب همایون در ییلاق گلستان آمده معاینه اینجا مینویسیم و مؤلف چون خود در این سفر ملتزم موکب همایون بود و در جزو خدام خلوت همایونی بگلستان رفته بود آنجا را که حکیم الممالک نوشته است برای العین ملاحظه نموده است و صحیح دانسته است

چهارشنبه بیست و سیم شهر صفر توشقان ئیل سنه هزار و دویست و هشتاد و سه و توقف اردوی معلی در ییلاق گلستان در این روز سرکار همایون شاهنشاهی بملاحظه سیاحت و تفرج جاغرق بهنگام صبح امر بسواری نمودند و خود بر اسب قزل دیوزاد نشسته و کنار رودخانهٔ گلستان را بنظر آورده بسمت بالای رود توجه فرمودند و چون قدری از راه طی شد بواسطهٔ دهاقین معلوم گشت که این راه منتهی میگردد بقریهٔ ارکسعاق و بالا دهر را حسبعلی زغنه و جادهٔ جاغرق غیر از این است پس دهقانی برسم بلدی جلو افتاده و موکب همایون از گردنه گذشت بدره رود جاغرق رسیدند ترقبه و ضمیران منظور نظر مبارک گشته و از آنجا بقریهٔ بازرق تشریف فرما شدند و یکفرسنگ و نیم از جاغرق گذشته در شبدرزاری که در دامنهٔ تپه و هوای نکو داشته فرود آمدند و پس از صرف نهار محقق بخواندن کتاب روزنامهٔ همایونی مأمور شد و شاهنشاه باستراحت مشغول گشتند سه ساعت و نیم

بغروب مانده بعد از صرف عصرانه وچای سوار شدند محمد خان کنه بیسه بعرض ماکفان حضور مبارک رسانید
کرد یکفرسخی گلستان شکار بسیار وقوچ دیده اند چون وقت از برای آن کافی نبود سرکار همایونی قرار تشریف فرمائی
شکار را بروز بعد موقوف داشتند واز همان راهی که تشریف آورده بودند بطرف منزل معاودت فرمودند و
از قریهٔ عنبران گذشته دست چپ راهی بود بدان راه متوجه شده از سمت بالای ترقبه عبور نموده واز وسط قریهٔ
گلستان گذشته وارد سراپرده همایونی شدند دو ساعت از شب گذشته قورق شکسته وخواص چاکران از حضور مبارک
بهره یاب گشتند محمد تقی خان پیشخدمت افشار قدری از اشعار تذکره حاجی لطفعلی بیک معروض داشت و بمیرشکار
امر شد که در اول روز با شکارچیان بتفحص وتجسس شکار رفته اخبار نموده منتظر تشریف فرمائی سرکار پادشاهی
باشند وآقا یوسف نایب سرایدار در حضور آتش بازی بسیار از فرنگی وغیره روشن کرده وحضرت خسروانی بآرامگاه
ملوکانه تشریف برده آقا محمد علی نقیب الممالک که در فن سخن وری ونقالی مهارت تام دارد بر رسم هر شب خاطر مبارک را
باستماع حکایات شیرین وروایات دلنشین مشغول داشت ترقبه وعنبران هر دو قرای معمور وآباد اند متعلق
بمحمد رضا خان برادر ظهیر الدوله قریهٔ جاغرق از این دو آباد تر است ودر او عمارات عالیه واماکن مسکونه ممتاز
بسیار است خاک این دهات تماماً سیاه وآبهای ایشان ناگوار وغلیظ است وجز ماهیان سیاه ناماکول تربیت
نمیکند ولی بسبب فواکه این بلوک نیز مانند سایر بلوک خراسان معروف است در هر ده وقریه جنگلها وباغات
از اشجار میوه جات نیکو چون گیلاس وآلو بالو وغیره بحدی است که بوصف نمیآید واز جمله حاصل این دهات موسیر است
که بسیار خوب میشود وآبدارباشی بر حسب امر سنیه مقدار کثیری از آن میوه اخذ نموده که در سرکه بپرورانند ودر
هنگام شام ونهار حاضر کنند

ترکمان از قرای معروف مرو است ترکمانچای از دهات آذربایجان وبواسطهٔ عهدنامه منعقده مابین دولتین ایران وروس در سنه ۱۲۴۳ معروف است

ترنجه شهر کوچکی است میانه آمل وساری از نواحی طبرستان

ترنک یا (تنوخ) دره ایست بناحیهٔ بست که از او ذکری در فتوح هست ودر کتاب نصر چنین مسطور است
که ترنک دره ایست میانه سجستان وبست وبه بست نزدیک تر است

ترواق از دهات هرات است وجمعی منسوب بآن میباشند

تستر بضم تاء وسکون سین وفتح تاء دوم از شهرهای خوزستان است وامروز در خوزستان شهری
از آن بزرگتر نیست وتستر معرب شوشتر است وزجاجی گوید اینشهر را از آن تستر گویند که تستر بن نون که
مردی بود از طایفه بنی عجل آنرا فتح نمود وباسم او موسوم شد ولی این حرف بی ماخذ است وصحیح آنستکه حمزهٔ
اصفهانی گفته است وآن این استکه شوش معرب سوس است واین لفظ در فارسی بمعنی خوب است وشوشتر
یعنی خوبتر ونیز حمزه گوید محیط شهر شوش بشکل باز ومحیط شوشتر بشکل اسب ومحیط شهر جندی شاپور بشکل

قطع شطرنج است در خوزستان رودخانه‌های زیاد هست لکن از همه بزرگتر رودخانه دجیل است که از شوشتر
میگذرد و چون شهر شوشتر در بلندی واقع است شاپور برای اینکه آب از این رودخانه بشهر بیاورد نهری
ساخته که از کارهای بزرگ عالم است تقریباً یکمیل طول نهر میباشد و همه مسافت را با قطعات سنگ تراش و غیر
تراش ساخته و سنگها را با قلاب آهن بهم وصل کرده‌اند کف نهر را نیز با سنگ فرش کرده و با سرب درز گیری نموده‌اند
گویند در همه دنیا بنا باین غرابت نیست در شوشتر عبا و پارچه‌های خوب برای عمامه میبافته‌اند قبر البراء بن مالک
در شوشتر است ابن مقنع گوید بعد از طوفان نوح علیه السلام اول بنائی که کشیدند بالای شهر شوش و شوشتر
لکن بانی آنرا ندانسته و بیان ننموده بعضی شوشتر را از خاک اهواز دانند و بعضی دیگر جزو بصره شمارند
ابن عون گوید میانه اهل بصره و کوفه که در فتح شوشتر شرکت داشتند نزاع برخاست اهل کوفه گفتند شوشتر
جزو کوفه است و اهل بصره مدعی بودند که جزو بصره میباشد و برای محاکمه نزد خلیفه ثانی رفتند خلیفه آنرا
جزء بصره قرار داد زیرا که ببصره نزدیکتر بود اما در باب فتح این شهر بدست لشکر اسلامیان بلاذری گوید
ابوموسی الاشعری بعد از فتح سوق بجانب شوشتر راند و چون لشکر عمده در آنجا بود از عمر کمک خواست عمر
بعمار بن یاسر امر کرد که با قشون کوفه برود و با بوموسی ملحق شود عمار از جانب خود جریر بن عبد الله البجلی را روانه
کرد و بعد خود نیز باو ملحق شد و بنای جنگ گذاشتند و جدال شدیدی درگرفت و شوشتریها سخت مقاومت
کردند و در یکی از حمله‌ها لشکر کوفه و بصره تا دم دروازه شهر رسیدند و البراء بن مالک دم دروازه کشته شد و
هرمزان که سردار لشکر عجم بود بشهر بازگشت و در این جنگ هفتصد نفر از لشکر او کشته شد و ششصد نفر اسیر
شده بودند و لشکر عجم را فتور بسیار پیدا آمده و اسرائی که از ایشان گرفتار اعراب شده بودند آنها را گردن زدند و این
سردار که هرمزان باشد اهل مهرجان و در جنگ جلولا با عجم همراه بود خلاصه بعد از حصاری شدن
اهل شوشتر یکنفر از عجم دین اسلام قبول کرده امان خواست و خود و پسرش متعهد شدند که اعراب را باردوی
عجم راهنمائی کنند ابوموسی تعهد او را قبول کرده یکنفر از قبیله بنی شیبان را که معروف باشرس بن عوف
بود همراه او کرد این دو نفر باتفاق از رودخانه دجیل عبور نموده بشکاف کوهی رسیدند که مشرف باردوی
عجم بود آن شخص نو مسلمان اردوی عجم را باشرس نمود و بازگشتند بعدها ابوموسی وقت شب چهل نفر را
بریاست مجزاة بن ثور روانه کرد و دویست نفر دیگر از قفای ایشان فرستاد این اشخاص بهدایت آن نو
مسلمان رو براه نهادند و چون بشهر رسیدند مستحفظین دروازه را بکشتند و بباروی شهر برآمدند و
تکبیر گفتند سردار لشکر عجم که این بشنید در ارک که خزانه او آنجا بود حصاری شد و صبح همان شب ابوموسی
با تمام لشکر از رودخانه گذشته بشهر وارد شد و شهر را تصرف نمود و بسیاری از عجم در آنوقت اولاد و عیال خود را
میکشتند و برودخانه میانداختند که بدست اعراب نیفتند خلاصه هرمزان امان خواست لیکن ابوموسی

گفت تا از عمر اذن حاصل نکنم امان نمیدهم و آن اشخاص که در داوک بودند تمکین نداشتند جمیع را ابو موسی بقتل رسانید و هرمزان را نزد عمر فرستاد و عمر حبس نمود و از قتل او درگذشت ولی بعد از چندی متهم شد باینکه با ابولولوء در قتل عمر شرکت داشته و عبیدالله بن عمر او را بکشت جمعی از اجلّه منسوب باین شهر میباشند از جمله سهل بن عبدالله بن یونس بن عیسی بن عبدالله شیخ صوفیه است که مصاحب ذوالنون بوده و کرامات او مشهور است و بعضی دیگر هستند معروف بتستری ولی اهل شوشتر نیستند چون داد و ستد ایشان دیبهای شوشتری بوده منسوب بتستر شده اند انتهی

صاحب تقویم البلدان گوید تستر را عامه شوشتر گویند و گوید در لباب مسطور است که تستر شهری است در خاک اهواز و در کتاب دیگر مسطور است که تستر از اهواز نیست و تا جندی شاپور هشت فرسخ و معروف است که قدیم ترین جمیع شهرهای دنیاست انتهی

حمدالله مستوفی گوید تستر را در تلفظ شوشتر خوانند این شهر از اقلیم سیم است هوشنگ پیشدادی آنرا ساخته بود ولی خراب شد و اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد و شکلش بر مثال اسب ساخت شاپور ذو الاکتاف چون از روم بایران رسید و بر قیصر غلبه کرد قیصر را الزام نمود تا بعد از تدارک خرابی که در این ملک کرده بود آب شوشتر را امثاله کردانید و بر آن سدّی عظیم بست و جوی دشت آباد که مدار ولایت تستر بر آنست بسبب آن بند جاری شد و در مسالک الممالک گوید از آن محکم بندی بر هیچ آب نه بسته اند امّا بند امیر که بعد از تالیف مسالک الممالک در فارس عضد الدوله دیلمی بر آب کر بسته است از آن عظیم تر است و شاپور ذو الاکتاف در تستر عمارات غالبه کرد و دور آنشهر پنجهزار قدم است و چهار دروازه معتبر دارد هوای شهر بنهایت گرم است و اکثر بهار و تابستان باد سموم وزد چنانکه بشب نیز آید و بدین سبب بر بامها بنخوابند (?) خفتن امّا آبش نیک هاضم است چنانکه در گرمای شوشتر مستوان بواسطهٔ خوبی آب غذاهای غلیظ خورد که ضرر نرساند زمین شوشتر خیلی بلند است و از نیکوئی زمین تخم نیک دراز کوشی کافی باشد یعنی زراعت کردن را یک دراز گوش بس است بخلاف دیگر ممالک که بدو گاو زراعت کنند غلّه و پنبه و نی شکر بد او خوب میآید و پیوسته در آنجا ارزانی بود چنانکه موسم تنگی آنجا بهتر از فراخی شیراز بود مردم آنجا اکثر سیاه چرده و لاغر باشند و بر مذهب ابو حنیفه کوفی و نیک اعتقاد و سلیم طبع و بخود مشغول و در ایشان هیچ فضولی و فتنه نبود که سرمایه باشند و متمول در ایشان نادر افتد و شوشتر را شکارگاههای زیاد است و در رساله ملک شاهی گوید چهار شکارگاه بزرگ هست یکی دغشاباد پانزده فرسنگ در دوازده فرسنگ دوم دورق و هلدبانست بیست فرسنگ در ده فرسنگ سیم مشهد کافی ده فرسنگ در شش فرسنگ چهارم حویزه بیست فرسنگ در دوازده فرسنگ و علف زارهای خوب است و از غایت گرما مردم غریب در آن دیار بعد از چلّهٔ بهار اقامت نتوانند کرد و هر غلّه کرد نور

بزید بخند

نزدیک باشند چون آفتاب بجوزا رسد نتوانند بود و تلف شود حقوق دیوان شهر بتمغا مقرر است
وبر ظاهر شهر قلعه ایست محکم انتهی

اقوال صاحب زینة المجالس مطابق است با حمدالله مستوفی جز اینکه گوید اهالی شوشتر اینک شیعی مذهب اند انتهی

اقوال صاحب آثار الاول منطبق است بنا برآنچه در کتاب مقامات المؤمنین مسطور است که در عهد بنی امیه
و بنی عباس اهل خوزستان معتزلی بودند ولی در ابتدای مائه نهم هجری امیر نجم الدین محمود آملی که از سادات بود
بشوشتر آمد و دختر عزالدوله را که بزرگ سادات آنجا بود تزویج نمود و در رواج مذهب تشیع کوشید بعضی
قبول کردند و برخی همان عقیده سابقه باقی بودند تا در اوایل سلطنت صفویه سید نورالله المرعشی باقی سکنه
شیعه نمود در تاریخ عضدی نوشته است وقتیکه هلاکوخان بغداد را بگرفت برادر خود تغاتیمور را بجهت تسخیر
واسط و بیلک تیمور را برای تصرف شوشتر روانه کرد اهالی شهر با هدیه و آذوقه این سردار را استقبال کردند — وتسلیم [illegible]
او وارد شهر شد و قدغن کرد که اصلا کسی بکسی تعدی ننماید لیکن یکی از اتابک های کرد معروف بتاج الدین
سردار را ملامت نمود که چرا با مردم بطور انسانیت و ملایمت رفتار مینماید تیمور بیلک گفت چون اهل شهر
بی جدال تسلیم شدند شایسته نیست که با ایشان صدمه وارد آید اتابک جهد زیاد کرد که اسباب قتل و غارت
فراهم آورد و بمردم تعدی نمود که شورش نمایند ولی اهل شهر ساکت ماندند و تحمل کردند شبی بعد همان
اتابک را مرضی در امعا پدید آمد که از وجع و درد فریاد او بآسمان میرفت تیمور بیلک بدیدن او آمد بمزاح
گفت خدا حرص و طمع تاج الدین را این طور کیفر میدهد پس از آن قرار داد که شوشتر چون شهر مبارکی است — وشکم تاج الد[ین]
بهمین لقب او را نامند مرا تعجب که دور شهر است بسیار آباد است و میگویند چند محل دارد که شکار و صید — ترکیده مرد[م]
در آن زیاد پیدا میشود در خارج شهر قلعه ایست که نورالله بن شریف آنرا قلعه سلاسل نامیده سلاطین — ملک تیمور
مغول از شوشتر صد هزار دینار مالیات میگرفتند اما اعراب حالا کسی از آن تصرف کرده و در سال هذه
جزئی برای پادشاه باصفهان میفرستند انتهی

مؤلف گوید شوشتر از شهرهای بسیار قدیم معروف ایران و دار الملک خوزستان است قبل از بنای شهر
شوشتر آبادی مملکت خوزستان در شهر شوش که آنرا سوس و سوز نیز گفته اند بوده یکی از سلاطین عجم
شوشتر را بنا نهاد و جمعیت شوش را در آن سکنا داد و رفته رفته شوش رو بخرابی نهاد و شوشتر
آباد شد و شوش بلغت قدیم بمعنی خوب و شوشتر بمعنی خوبتر است اما عقیده مؤلف این است که تر در آخر لفظ
شوش بمعنی جدید و تازه باشد یعنی شوش تازه و جدید بهر حال میر عبداللطیف خان شوشتری صاحب کتاب
تحفة العالم در همین کتاب مینگارد که از آثار شهر شوش چیزی باقی نیست جز بعضی آجر پاره ها و ابنیه و عمارات
مخروبه که با زمین یکسان شده است و آن در یکفرسخی شهر شوشتر بطرف شمال واقع است نیز صاحب تحفة العالم

گویند شهر شوش را بشکل باز ساخته بودند روزی هوشنگ کیانی بقصد تفرج و شکار در اطراف این شهر گردش مینمود در حوالی رود خانه کارون مکانی وسیع الفضا کامل الصفا بنظر او آمد گفت اینجا شوشتر است یعنی وضع این سرزمین برای بنای شهر بهتر میباشد پس بمهندسان کار آزموده حکم کرد تا طرح شهری عالی در اینجا بریزند و بکار کردن مشغول شدند گویند در اوقات ساختن این شهر روزی هوشنگ بر سر بنا و عمله حاضر بود یکی از سباع را که با مردم رام بود دید از شهر بیرون شده پاره گوشت شکاری در دهن گرفته داخل شهر شد و در آنجا مشغول خوردن گردید پادشاه را از مشاهده اینحال ملالی عارض شده مهموم گردید یکی از وزرا حاضر بود تفرس اینمعنی نموده عرض کرد از مشاهده این حرکت که از اینجانور مشهود شد همتی در دغدغه بخاطر مبارک نباید چه از حرکت او چیزی که متصور میشود در فراست حکم بر آن مینماید اینست که مردم اینشهر از مداخل و صنعتیکه در نفس این بلد دارند مستغنی نخواهند شد و غالبا محتاجند که از خارج بمشقت چیزی تحصیل کنند و در اینجا صرف نمایند و تربت این ولایت مقتضی فقر و درویشی و قناعت است مردم توانگر در اینشهر کمتر بهم رسند و حمدالله مستوفی نیز در خواص البلدان همین فقره را نسبت بخاک شوشتر میدهد و صاحب تحفة العالم تضعیف این اقوال مینماید و حاصل کلام او اینست که اگر اهل شوشتر چندان متمول نیستند نه بجهت حرکت آنجانور و نه از خاصیت خاک شوشتر است بلکه تمول و مکنت اهل هر شهری یکی از چند چیز است یا پای تخت بودن آنشهر است در زمانی مدید که بواسطه آمدن مالیات و هدایا و تعارفات از اکناف بدان شهر و توطن بزرگان و رجال در آن و فراهم آوردن اسباب آبادی لابد معمور گردد و سکنه آن با ثروت گردند یا آنکه شهر در نقطه واقع باشد که باران و برف همیشه در اوقات معینه بیاید و ببارد و در زمستان زمین آن آبها را جذب کند و در تابستان و بهار از چشمه زارها بر آید و شطوط و انهار عظیمه از آن جاری گردد و مردم بسبب کثرت میاه در زمستانها بکشت و زرع شتوی و در تابستان بزراعتهای صیفی بکوشند و غله و حاصل چندان در آنجا بعمل آید که ببلاد دیگر حمل کنند و وجه نقد عوض آن بدانشهر آید در چنین شهری ارباب ثروت زیاد خواهد بود یا آنکه شهر بندری باشد در ساحل دریا که امتعه و اموال اطراف بواسطه کشتیها بدانجا آید و نیز از اقطار عالم برای خرید اجناس بدانجا آیند بالجمله هر وقت در یک نقطه این اسباب یا نظایر آن موجود شد لابد آبادی و مکنت زیاد شود و اماکنی که فاقد این اسباب باشند همه مثل شوشتر بلکه بدتر از شوشتر اند[۴] خلاصه شوشتر را ششتر نیز گفته اند و اعراب آنرا معرب کرده تستر خوانده اند و بعضی از مورخین بر این اند که تستر نامی از بنی عجل اینشهر را فتح کرده و بنام او مشهور شده است و صاحب تحفة العالم گوید اکنون بعضی از ارباب فهم ششتر یا تستر بودن را جندب مینویسند و عقیده ایشان اینست که قول اول لحن است باری مؤلف علاوه بر اینکه در زمان حکمرانی والد غفره الله تعالی در خوزستان در سال هزار و دویست و شصت و هفت اینشهر را کاملا سیاحت نموده و از غث و سمین حالات آن آگاهی حاصل کرده است از دیر زمانی الی الان برای کسب اطلاعات از اوضاع اینشهر تصفح

[۴] مؤلف گوید این قول صاحب تحفة العالم را از هر کجا نقل کرده باشد ضعیف است چه در زمان اسکندر که قرنها بعد از هوشنگ است شوش آباد بوده و ما در دفعه آمدن اسکندر را بشوش در ذیل خواهیم نگاشت ان شاء الله تعالی

کتب مورّخین و جغرافی نکاران عرب و عجم وارد پی نموده است و علی التحقیق مینکارد که شوشتر یکی از شهرهای قدیم ایران است و شهر قدیم آنرا که بشوش معروف است چنانکه ذکر شد سوس و سوز نیز نامیده اند و در توریة آنرا شوشن نوشته اند و در موارد عدیده در تورات ذکر این شهر شده است و ما چند فصلی از آنرا در ذیل سایر مطالب مینکاریم که موجب مزید بصیرت و اطلاع مطالعه کنندکان کردد ان شاء الله تعالی

بعقیدهٔ مورّخین و جغرافی نکاران رومی و یونانی شوش از شهرهای معتبرهٔ قدیمهٔ ایران محسوب میشده و پای تخت ایالتی بوده موسوم بسوزیان و سلاطین کیان در آن قشلاق مینموده و تمام زمستان را در آنجا بسر میبرده اند و این شهر در دشت وسیعی واقع بوده و در آن دشت نرکسهای معطر سر دیده است و رودخانه معروف بشوشان در حوالی آن شهر جاری بوده و الحال آن رودخانه را کرخه میکویند و این همان قراسوی کرمانشهان و در دو صد زرع (صیمره) لرستان است قلعه در آن بوده که ارک شهر محسوب میشده بنای این قلعه در بالای تلّی مصنوعی بارتفاع پنجاه ذرع و سلاطین کیان یکی از خزانه معتبرهٔ خود قلعه شوش را قرار داده بودند و هر سال وجوه نقدی که از مالیات عاید میشد و علاوه بر مخارج معیّنهٔ دولتی میبایستی عاید دولت شود در این ارک میکذاشتند اسکندر بزرک وقتی آنجا را فتح نمود بروایتی پنجاه هزار تالان طلا که هر تالانی معادل پنجهزار و پانصد و شصت تومان و نیم پول حالیهٔ ایران است از خزانهٔ شوش بتصرف او در آمد از ارک و ابنیهٔ معظمهٔ شوش اکرچه آثاری نمانده ولی از تپّه های زیادی که علامت آبادی بزرک است و از آجرپاره ها و بعضی ستونها که دیده میشود معیّن میکردد که ارک و ابنیهٔ معظمهٔ شوش را بعینه چون شهر قدیم بابل از آجر پخته ساخته بوده اند مورّخین رومی و یونانی برآن اند که این شهر را مِمنُن نامی که از شجاعان زمان خود بوده ابتدا بنا نموده و این همان شخص است که مصریها مجسّمهٔ او را پرستش میکردند و الحال هم مجسّمهٔ او در مصر باقی است امّا شوشتر بعقیدهٔ اکثری از ائمهٔ تاریخ و مطابق نکارش صاحب تحفة العالم باروی این شهر اوّل باروئی است از بلاد عظیمه که بعد از طوفان نوح علیه السلام بنا شده است شهر شوشتر از بلاد عظیمه و سکنهٔ آن [illegible] هیاد و از ده [illegible] خانوار میباشند و بلاخلاف پیش از اینها جمعیّت آن بیش از اینها بوده است حدود آن از جانب مشرق متّصل است بکوههای بختیاری و از طرف مغرب بعراق عرب و خوزستان و از سمت شمال بعراق عجم و از جهة جنوب بفارس میپیوندد صاحب تحفة العالم کوید چون آب کارون از ابتدا الی الان همیشه فاصله عراق عجم و فارس است و در عهد ملوک الطّوایف نیز سلاطین عراق و فارس همین آب کارون را بین المملکتین فاصله داشته اند پس در عهد سلاطین کیان و بعد از آن که رودخانه بطرف مغرب شهر بفاصله بعیدی جاری بوده اصل شهر داخل خاک فارس بوده و اکنون که رودخانه بطرف مشرق شهر افتاده است اصل شهر داخل عراق عجم است باری شهر را پنج دروازه است (دروازه کرکر) (دروازه دزفول) (دروازه عسکر) (دروازه قادیان) (دروازه آدینه) طول شهر از قلعه سلاسل است تا مقامی که مشهور است بامام زاده عبد الله و عرض آن از دروازه آدینه است تا دروازه کرکر

ذکر آب و هوای شوشتر و فصول آن

مورخین و علمای جغرافی خاصه آنهائی که اهل شوشتر بوده اند در خوبی آب و هوای شوشتر مبالغه و اطناب نموده زائد الوصف توصیف کرده اند از جمله میر عبد اللطیف خان شوشتری صاحب تحفة العالم در همین کتاب شرحی مبسوط در محسنات این شهر و آب و هوا و فصول آن نوشته است و حق اینست که هوای شوشتر اگرچه بشدت گرم است لیکن نهایت سالم است از اقسام نوایب محفوظ و نادر الامراض و وبائی در آنجا یافت میشود و گاهی هم که از این قسم بلیات وجود میباید بواسطه سرایت از جاهای دیگر است دو مرض در این شهر شیوع دارد یکی رمد است و بواسطه نداشتن طبیب حاذق و معالجه نکردن کمتر کسی است از اهالی شوشتر که از سن سی الی سی و پنج کور نشده باشد و میتوان گفت علت شیوع این مرض در این شهر بی بضاعتی سکنه آن است و از تنگدستی استعمال هیچ قسم پاپوش و کفش نمیکنند و در سورت و حدت گرما پابرهنه بر روی زمینهای گرم راه میروند مرض دیگر که آن نیز زیاد شیوع دارد یکنوع سالکی است که از قرار معروف بواسطه خوردن خرما وجود و بروز مییابد و کمتر کسی است از اهالی شوشتر که دستهای او پوشیده و مستور در این نوع جراحت باشد از این دو مرض گذشته دیگر بیماری عمومی این بلد را نیست و هوای آن ممتاز از مرض و حفظ صحت است

صاحب تحفة العالم گوید خوبی آب و هوای شوشتر بدرجه ایست که بسیار اتفاق افتاده اشخاص مبتلا بامراض مزمنه را در عراق اطبا جواب گفته اند و از معالجه مأیوس شده همان اشخاص را بشوشتر آورده اند بعد از چندی بی استعمال و صرف دوا و تدبیر اطبا صرف بسبب سلامت و خوبی آب و هوا شفا یافته اند بالجمله نسیم جنوبی و شرقی را در این شهر راه نیست و هوای آن منحصر بهبوب نسیمهای شمالی و مغربی است که بیک نسبت میوزد و از لطمات بادهای تند و طوفان محروس و فصول اربعه او کاملاً منظم و منسق است و بالخاصیه هوا را کیفیتی است فرح بخش و نشاط انگیز و مردمان شوشتر همه معمرین را یکنوع فرح و انبساطی است که مردمان سایر بلاد را نیست خاصه در فصل بهار که بسبب کثرت وجد بحکم طبیعت حرکاتی از ریش سفیدان مشهود میشود که جوانان شهرهای دیگر از آن حرکات کمال تحاشی و تأبّی را دارند مؤید این معنی قول شاعر است

جوانی همچو پیر شوشتر شاد — بهر صورت ز بند غصه آزاد

رود آب شوشتر که شط کارون (کرند) (کرن) باشد سرچشمه آن یکی از کوههای بختیاری است و آن کوه موسوم بزرد کوه میباشد و با سرچشمه زاینده رود اصفهان مجاور است و تحقیق این مسئله و عمل شاه عباس برای بردن شعبه از این آب باصفهان و فایز نشدن آن باین مقصد در لغت اصفهان ذکر شد خلاصه مجرا و بستر این شط از سرچشمه آن تا بشوشتر میانه کوه کیلویه و بختیاری کوه و کمرهاست و بشدت جاری است و هر چه اطبا در تعریف آب نوشته اند از دوری منبع و زیادتی جریان آن بر روی سنگهای سخت و سایر اوصاف در این آب جمع است و بسبب محلّل بودن این آب اهالی شوشتر دو غذای اعتدالی نمایند و اغذیه ثقیله خورند و چون شربتی از آن آب آشامند بزودی آنچه خورده باشند بتحلیل رود و با وصف این غذا خوردن نادر امزاج ایشان از اعتدال منحرف شود و معمول است که در تابستان بسیار گرم در آخر روز

آبها را در کوزه های سفالین کرده و بر پشت بامها میگذارند که آفتاب آنها را زیاده تلطیف نماید و چون آفتاب غروب کند نسیم شمالی بوزد آن آبها کمال سردی را حاصل مینماید و این رسم در بغداد و عتبات عالیات نیز معمول است و امّا فصول شوشتر اولاً بهار آن در طراوت و خوبی و رنگینی ضرب المثل است و شعرای ایران و ترکستان بلکه هندوستان هر یک بطرزی توصیف آن نموده اند یکی گوید

همه عالم بهار شوشتری　　سبزه گاه تذرو و کبک دری

دیگری گوید

خزان هجر آورد دم بنوروز　　وصال آن بهار شوشتری را

دیگری گوید

بلی زمستان از عدل شهریار امسال　　طرب فزای تر است از بهار شوشتر را

از مبتدای بهار در آن هوای نشاط انگیز مطلقا از غم خبری نیست و تا منتهای این فصل از ملالت و کسالت اصلا اثر نه سبزه زارها نهایت خرم و اطراف شهر دشتها همه پر خیری و سپرغم تا چشم کار کند نرگس و شقایق و زنبق بینند و تا گوش نیوشد آواز مرغان خوش الحان شنود

یک کوهسار نعره نخچیر جفت جوی　　یک مرغزار ناله موزون مرغ زار

فرح و سرور بر مزاج شیخ و شاب غالب و اغلب بلکه تمام بهار را در باغها و چمنها بسر برند و بروی سبزه و گل غلطند و از وجد و ذوق حرکات نمایند که برفتار مردم خفیف العقل نزدیکتر باشد و میر عبد اللطیف خان شوشتری اوقاتی که در کلکته بوده و کتاب تحفة العالم را نگاشته در آن کتاب اظهار شوق و میل بوطن خود مینماید و از بهار شوشتر را چنین فصلی مشبع مینگارد که نقل آن بعینه موجب اطناب است و در تابستان قدری که از روز برمیآید هوا شروع بگرمی مینماید و تا دو ساعت از شب گذشته هوا گرم است آنوقت نسیم شمال وزیدن میگیرد و هوا خنک میشود و هنگام خواب از خنکی هوا محتاج بروی اندازی میشوند و در بعضی سنوات گرمی هوا اشتداد کامل دارد سابقا معمول بوده که متمولین خانه های مرتفع از گل میساخته اند و اطراف آن خانه ها گشاده و آفتاب بآن نمیرسیده و روزنهای زیادی از برای آنخانه ها قرار میداده اند و آن روزنها را بگیاه خارشتر مسدود مینموده اند و آب بآن میپاشیده هوای خنکی احداث میشده و در آن هوا بسر میبرده اند و این خانه ها را گلستان و خیش خانه مینامیده اند و سایر مردم که مکنتی نداشتند بشکافهای کوه و خانه ها و چرخابها دفع حرارت گرما مینمودند ولی بعد آنخانه ها منسوخ شد و رسم نمودند که سردابهای بسیار عمیق که غالبا از هشتاد الی صد پله میخورد حفر نمودند و باصطلاح اهل بلد این سردابها را شوادان میگویند و نه این است که این سردابها بطور بنای مسقف باشد و گچ و سنگ در آن بکار برده باشند بلکه بطوریکه در سایر بلاد معمول است برای گوسفند زاغه حفر مینمایند در اینجا سرداب برای ششماه گرما میکنند نهایت این سردابها فرقی که با زاغه گوسفند دارد اینست که

نه عمیق تر است و بعضی از سردابها بادگیر دارد و با آنکه سردابهای بادگیر خنک است مطلقا رطوبت ندارد و فصل پائیز شوشتر را نیز نظیر است که باید باشد و هوای زمستان آن معتدل است و مردم محتاج بنشستن و خوابیدن زیر کرسی نیستند و همینقدر که منقل آتش روشن کنند دفع زحمت سرما میشود و برف نادرا درین شهر میبارد و آب در ظروف و اوانی در اغلب شبهای زمستان منجمد میشود و یخ میبندد و باران در زمستان سالی دو ماه میبارد آنهم که وگاه باشد که در تمام زمستان دو مرتبه باران آید و بسبب اعانت آب و هوا همان دو بار زراعت نیکو بعمل آید

ذکر وضع شهر و محلات شوشتر و بعضی از خصایص اهالی آن و تجارت و زراعت و صناعت قدیم و جدید این شهر

شوشتر را دو محله بزرگ است که هر محله مشتمل بر چند محله کوچک میباشد اسم آن دو محله بزرگ (دستوا) و (گرگر) است و شماره محلات کوچک شانزده و اسامی آنها از اینقرار است (موکهی) (سید صالح) (دکان سید) (سید محمد شاه) (عبدالله بالوبه) (شاه زید) (سید قاسم) (میدان شیخ) (دکان شمس) (سادات) (کاکا عبدل) (کوره گران) (اشکفتان) (قبله) (طراحان) (دروازه) و بعضی ازین محلات را عوام باندک تصحیفی تلفظ مینمایند محلاتی که قریب بدروازه عسکر است آنها را دستوا میخوانند و آنها که نزدیک بدروازه گرگر اند گرگر مینامند و لفظ دستوا عربی فصیح است صاحب قاموس گوید دستوا نام دهی است در اهواز و بعضی که دست آباد و دشت آباد نوشته اند صحیح نیست و چنانکه صاحب تحفة العالم گوید ممکن است که آن ده که صاحب قاموس گوید وسعت یافته باشد و بشهر متصل شده از محلات شهر شده باشد و در باب معنی گرگر بعضی گفته اند اهل این شهر که چون اهالی سایر بلاد منقسم بحیدری و نعمتی بودند حیدریهای ایشان که در اینمحله بودند هر کس در خانه خود گرگری نصب کرده بود که آب از رودخانه میکشید لهذا این محله موسوم بگرگر شد (گرگر صدای آب رودخانه است که از فراز بسوی نشیب آید و در اینجا گرگر باید بمعنی آلتی باشد که بواسطه آن آب از رودخانه کشند) میر عبداللطیف خان گوید گرگر بلغت فرس قدیم تخت پادشاهان و نام قصبه است در آذربایجان و در اخبار یونانیهاست که اسکندر و یونانیها که بعد از او در ایران حکمرانی کردند تابستان را در همدان و زمستان را در شوشتر بسر میبردند و بعد ازین طبقه ساسانیان نیز همین کار کردند و محتمل است عمارات سلطنتی ایشان یا تخت پادشاهی درین محله بوده و محله باسم تخت موسوم شده باشد یا اینکه جمعی را از قصبه گرگر آذربایجان باین محل کوچانیده باشند و آنها این محل را باسم موطن اصلی خود نامیده باشند مؤلف گوید این قول آخر میر عبداللطیف خان ممکن است صحیح باشد اما نامیدن محله باسم تخت ضعیف است زیرا که سابق اظهار داشت که در زمان اسکندر شوش آباد بوده نه شوشتر بهر حال سابقا این محله محله علاحده بوده است اهالی این محله بالوار بیشتر شباهت دارند تا باعراب از قرار تقریر خود آنها در قدیم ایشان را از هرات کوچانیده درین محل مسکن دادند تکلم آنها بزبان فارسی است کوچه‌های شوشتر بسیار کثیف میباشد و تمیز کردن آنها غیر مقدور است زیرا که بواسطه حفر سردابها که سابق ذکر شد چاه

مبال نمیکنند که مبادا رطوبت سرایت بسقف ها و دیوار سردابها کند و مبالها در پشت بام خانه هاست و زیرابهای مبالها بدیوار خانه و وسط کوچه است و اگر شدت حرارت هوا نبود و این کثافات را از هم متلاشی نمیکرد شهر شوشتر را میبایست مزبله گفت نه شهر

سکنه شوشتر جز محله گرگر با آنکه بزبان فارسی تکلم میکنند ولی نسلاً بعد نسل عرب میباشند و بالفطره بفساد و تفتین و شرارت میل دارند و غالباً با توشمالهای لرستان در بعضیها همدستند لباس متوطنین عبارت است از عبا و آنهم رنگ از پنبه که در خود شوشتر میبافند و عبائی که در دزفول و شوشتر هر دو بافته میشود و یک پیراهن بلندی و پوشیدن قبا و ارخالق مخصوص اعیان و اشراف است و فقرای شوشتر که بتوان ایشان را قانع ترین ملل روی زمین شمرد لباسشان منحصر بهمان پیراهن بلند است درجه قناعت و فقر اهالی شوشتر بحدی است که من خود از چند نفر که هر یک چهار پنج نفر عیال داشتند سؤال کردم که گذران شما در سال بچه میشود گفتند باسی چهار خروار جو و قدری خرما و هر کس در سال این الی پنج تومان بتواند کسب کند امر معیشتش بخوبی میگذرد و این در واقع از محسنات شوشتر است در اطراف شهر شوشتر درختهای نخل و کنار موجود است و از جنس شکار آهو و کبک و تیهو و کبوتر صحرائی در حوالی شوشتر زیاد است شغال هم بسیار میباشد

و از تجارتهای معتبر شهر شوشتر ساختن نیل است که باطراف حتی بهندوستان حمل شده و تجارت عمده دیگر بسمت هندوستان و عربستان و سایر بلاد ایران از خوزستان حمل شکر بوده تا وقتی تاجری هندی باهواز یا شوشتر سفر کرده شکر زیادی ابتیاع مینماید و انبار میکند و این شکرها عمداً یا لا بداً در پوسیده انبار بر روی هم میماند و تولید عقرب مینماید و موجب صدمه زیاد اهالی میشود از آن ببعد اهالی خوزستان زراعت نیشکر را اگر سرچشمه مکنت بزرگی است متروک داشتند در سنه هزار و دویست و هفتاد و هفت که والد مغفرالله له بحکومت عربستان برقرار بود از گیلان تخم نی شکر خواسته و در یکی از دهات میان آب که از بلوکات حوالی شوشتر است داد زراعت نمودند نی شکر بسیار خوبی بعمل آمد نمونه آنرا بدار الخلافه ارسال داشت حالا نمیدانم رسم زراعت نی شکر باقی است یا باز متروک شده

غله و سایر زراعتهای شوشتر خوب است و شلتوک یکمن هشتاد من ربع میآورد و میوه های سرد سیری در آن کمیاب و از دزفول مرکبات بدین شهر حمل مینمایند و از بصره خرما میآورند و از صنایع قدیم شوشتر یکی دیبای شوشتری بوده که آن پارچه هنوز وصف اشتهار دارد و در مطاوی کلمات ادبا و شعرا ذکر آن زیاده دفتر و مبرود چنانکه یکی از شعرا گوید

گه از سنبل حجابی بر فراز پرنیان پوشد   گه از عنبر نقابی بر طراز شوشتر بندد

عبدالواسع جبلی گوید

گویند در آفرین تو هر روز مدحتی   آراسته بگونه دیبای شوشتر

از متأخرین حکیم قاآنی گوید

سوگند خورده است که از شرم پیکرش   تاجر بفارس نارد دیبای شوشتر

این پارچه از پنبه جوزق تلبلب بعمل میآمده و تلبلب درختی است که در هندوستان گل آن را داخل معاجین کنند و در بعضی معالجات اطبای هندی بکار برند ولی معمول طبیبان ایران نیست و آن مردم ایران آنهائی که معتقد عملهای کیمیائی و اکسیر هستند سافه درخت تلبلب را میشکنند شیری از آن بیرون میآید آنرا در اعمال خود بکار میبرند گویند پنبه جوزق تلبلب را روغنیان با بعضی ادویه طبخ میداده بدین تدبیر آنرا قابل رشتن مینموده اند و اکنون کسی آن تدبیر را نمیداند و پارچه که از آن نسج مینموده اند از حریر خالص بمراتب نرم تر و بهتر بوده و آنرا برشته هائی کلابتون منقوش و مزین میکرده اند و بعضی بر این اند که اختراع دیبای شوشتری در عهد شاپور شده لهذا از ابتدا بشاپور نیز نسبت داده اند[۲]

و از صنایع غالبه شوشتر یکی فرش شوشتری است که باغلب بلاد برند و الحق بدجنس هم نیست عباهای خوب در شوشتر نسج میشود

ذکر قلعهٔ سلاسل

قلعه شوشتر موسوم بقلعه سلاسل از قلاع مشهوره و بر روی قطعه کوهی است در ضلع جنوبی شهر و در استحکام و مضبوطی بی نظیر و در اطراف آن صحرای خالی بسیار است برای آنکه هنگام محاصره مردمان قرای قریبه با مال و مواشی و حیوانات خود در آن توانند ماند و در سه ضلع قلعه رود دو دانگه بمنزله خندق است و در ضلع دیگر خندق بسیار عریض عمیقی دارد که وقت حاجت آب رودخانه را بخندق جاری مینموده اند و آب از چهار طرف بقلعه احاطه مینموده و قلعه را طوری ساخته اند که تو پیکر نیست و چاه و قنات بسیاری در قلعه هست که وقت محاصره محصورین از آب دست تنگ نباشند صاحب تحفة العالم گوید سلاسل غلامی بوده از غلامان سلاطین فارس از جانب سلطان مامور بساختن این قلعه شد بعد از آنکه قلعه را در کمال استحکام بنا کرد و آذوقه زیاد در آن جمع نمود تهیهٔ آلات جنگ و اسلحه کرده بر پادشاه یاغی شد و شوشتر و آن نواحی را متصرف گردید پادشاه بعد از استماع این خبر سرداری کار آزموده با قشون بر دفع و تنبیه آن مامور کرد سردار چون داخل خاک متصرفی سلاسل گردید سلاسل فوجی را بمقاتله ایشان فرستاد لشکر شاه را منهزم کردند و دو مرتبه دیگر نیز قشون سلطان فارس از لشکر سلاسل شکست خوردند لابد پادشاه بنفسه با لشکری جرار بجانب سلاسل راند سلاسل با دولت نعمت خود مقابل نگردید و در قلعه سلاسل محصور شد پادشاه سه سال قلعه را در لطمه محاصره داشت و هر چه تدبیر کرد قلعه را نتوانست مفتوح نماید لهذا مایوس بجانب فارس عطف عنان کرد بعد از آنکه دو سه منزل از شوشتر دور شد سلاسل نیم شبی شمشیر خود را بگردن انداخته بخدمت ولینعمت آمد و بزبان تضرع عرض کرد حرکت این غلام از راه سرکشی و طغیان نبوده بلکه میخواستم حصانت و استحکام این قلعه را معلوم خدام حضرت نمایم تا دیگر که در این کار کشیده ام ضایع نشود و جز این راهی و چاره ندانستم پادشاه عذر او را پذیرفته و بنوازش کرد و او را در آن ایالت ولایت داد و بنا موسوم باسم بانی شد نیز صاحب تحفة العالم گوید سابقا هر یک از حکام در قلعه سلاسل عمارتی عالی بنا میکردند و در آن بحکومت مشغول بوده اند و نیز مستوفیان و سایر عمله جات دیوان در قلعه ابنیهٔ معتبره داشته اند

[۲] خلاصه پنبه تلبلب در شوشتر بعمل میآید بوته آن بگرچک شبیه است گلی دارد و بعد از آنکه آن گل غران شد چیزی بشکل غوزه بوته بماند و میان آن پنبه ایست مثل بوزیکی برابر ابریشم بیشتر شبیه است و الحمد لله تعالی در دیار مکران خوزستان نیز از این پنبه پارچه بافند منسوج بسیار نرم و ممتاز و میتوان گفت همان دیبای شوشتری بوده حالا زراعت آن در شوشتر متروک است ولی در باغهائی که سابق زراعت میشد تک تک آن میروید اگر اندک اهتمامی در زرع آن بشود شاید بنا بقاعده عمل آید

ودر آنجا بسر میبردند و این رسم برقرار بود تا عهد نادرشاه افشار بعد از نادرشاه آن طریقه متروک شده آن اساس بهم
خورد و حکام در خانه‌هائی که در شهر دارند بسر میبرند و آن عمارات عالی رو بانهدام نهاد
مؤلف گوید در این زمان حکام که بشوشتر میروند بیشتر در زیر چادر بسر میبرند و هر وقت که در عمارات سر ناهند باز در قلعه
سلاسل خواهند بود و قلعه آباد و مسکون است

ذکر بند میزان و پل شوشتر که بنیان آن معروف بشادروان و از ابنیهٔ مشهوره قیصر روم

(شادروان در لغت سراپرده و فرش منقوش و بنائی که انهار را گویند و چون زمین رودخانه یعنی بنیان این پل را از
سنگ مرمر فرش کرده بودند آنرا شادروان خواندند و بعضی شادروان را بجدول و راه رود آب نیز ترجمه کرده اند و این
معنی را با اینمحل مناسبت بیشتر است) عقیده بعضی اینست که شهر شوشتر قبل از ظهور ساسانیان چندگاهی خراب
بوده چون اردشیر بابکان که اول پادشاه ساسانیان است سلطنت یافت در صدد تجدید بنای شوشتر برآمد و از هرجا جمعیتی را
کوچانیده بشوشتر سکنا داد و حکم کرد تا در این شهر خانه بنا زدند و در این باب مبالغت نمود و در اندک زمانی عمارات و برج و
باروی شهر را تمام کردند و خیال داشت که پائین دهنه داریان را که زیر پل دزفول واقع است بعرض رودخانه شادروانی بنا
کند که آب بلند شود و در نهر داریان جاری گردد اجل او را فرصت نداد نبیره اردشیر شاپور ذوالاکتاف چون در سلطنت
استقلالی یافت در حوالی شهر ادس که بعرفا سر معروف است با والریان (والین) قیصر روم جنگ کرده لشکر او را شکسته
داد و قیصر را اسیر نمود و حکم کرد تا این پل و این بند را بنا کند قیصر مهندسان و معماران از روم و فرنگ بیاورد و اموال زیاد
طلبید اولاً از زیر کوهی که بقعهٔ سید محمد گیاه‌خوار در آنست و آب رودخانه از زیر آنکوه بطرف مغربی شهر جاری بود
رخنه کردند که آب را بطرف جنوب برند از زیر آنکوه تا بند قیر که دوازده فرسخ مسافت است بریدند و آب را بدان طرف سر دادند
و نوره و گچ بسیار و گوسفند جمع کردند و سنگهای بزرگ با علم جر اثقال بکار بردند و هر دو سنگ را با طوق آهن بهم بستند
و از دهنهٔ مافاریان تا زیر پل بیک تراز فرش کردند و با سرب آب کرده رخنه‌های سنگها را مسدود کردند و بعرض رودخانه
شادروانی ساختند پل عظیم برای سهولت عبور و مرور با کمال استحکام ساختند و آن رخنه‌هائی که از زیر بقعهٔ سید محمد
گیاه‌خوار کرده بودند از همان نوره و سرب آب کرده مسدود نمودند تا شادروان و بند میزان تمام شد آنگاه آب را بمجرای مطلوب
جاری کردند و چنان کردند که چهار دانگ آب بر رود قدیم از زیر پل میگذشت و دو دانگ دیگر برای مصرف باغات در رودخانهٔ
گرگر و بطرف جنوبی شهر جاری شد لهذا قریه که بپهلوی رود قدیم بود بچهار دانگه و دهی که بپهلوی این رود بود بدو دانگه
موسوم شد و باغات و بناها بعمل آوردند و زراعت صیفی زیاد شد و آبادی بدرجه رسید که صحرای عسکر و
اراضی داریان را زمین مینو نام دادند و معروف است که پل دزفول را نیز والریان بنا کرده اگرچه از آن زمان الی الان
چندین بار پل مسطور خراب شده و تعمیر کرده اند اما بنیان پل معروف بشادروان است باقی و چندین سال دیگر هم بر
قرار خواهد بود و یکمرتبه از چندمرتبه که این پل خراب شد در زمان بنی امیه بود که شبیب خارجی خروج کرد و شوشتر را

مقرر المنت منود نمود و مکرر لشکر از شام بجنگ او آمدند و مغلوب شدند تا زمان عبد الملک ابن مروان که حجاج بن یوسف والی عراقین و خراسان شد و با لشکر جرار بر سر شبیب آمد شبیب در قلعه شوشتر حصاری شده هر روز با سپاه خود از قلعه بیرون میآمد و با حجاج جنگ میکرد و شب بقلعه باز میگشت تا یکروز و تینکه شبیب از رزمگاه مراجعت میکرد و اتفاق آن وقت آب رودخانه طغیان کرده بود و شبیب بتماشای سیلاب بکنار رودخانه آمده بود و اسب میتاخت در این بین شخصی مادیانی سوار و از پیش روی شبیب میراند اسب شبیب بمادیان رغبت کرد او بدهن اسب در اسپ حرکتی کرده با راکب خود در آب افتاده هر دو غرق و هلاک شدند و فردا صبح حجاج وارد شهر شد و از اهل ولایت باز خواست کرد که چرا شبیب بشهر راه دادید اهل شهر گفتند او با سپاهی زیاد غفلةً بشهر ما ریخت و ما را تاب محاربه با او نبود لهذا حجاج حکم کرد تا پل را خراب کردند که علی الغفله کسی بشهر وارد نشود و در این اواخر در عهد خاقان مغفور (فتحعلی شاه) شاهزاده محمد علی میرزا این شاد روان را مرمت و تعمیر کامل کرده است فاصله شاد روان تا شهر تقریباً یک میل است

بالجمله پل شوشتر و پل دزفول هر دو را سر چشمه است و در وسط شهر شوشتر تپه ایست موسوم بتپه روم کویند خاک این تپه را والریان بحکم شاپور از مملکت روم باین محل نقل کرده که پل مذکور و بعضی ابنیه دیگر را با این خاک بسازند آنچه میبایستی بکار بنائی رود رفته اینکه حالا هست بقیه ایست زیاده از مصرف بنائی است این تفصیل بعقیده مؤلف بافسانه شبیه است و محل اعتنا و اعتماد نیست و آنچه محقق است این است که خاک اطراف شهر شوشتر سست و مخلوط بشن است و از برای ابنیه که بخواهند چندین سال دوام داشته باشد بی مصرف است لهذا خاک این تپه را که مصنوعی است نه طبیعی از چند فرسخ دور تر آورده اند بقدری که لازم بود بمصرف ساختن پل رسانیده باقی موجود است مشربه و کوزه های شوشتر که بلطافت معروف است و آبرا خنک میکند از خاک این تپه ساخته میشود و بسببی که ذکر شد از خاکهای دیگر اطراف شوشتر نمیتوان کوزه و مشربه لطیف ساخت

کویند بعضی رومیها که بحکم والریان برای ساختن پل آمده بودند از آب و هوای شوشتر خوش آمده در آنجا ماندند و کارهای غریب کردند از جمله قریب بچشمه آب گرمی که در دو فرسخی شهر در طرف شمال واقع است معدن نقره پیدا کرده بودند و هر سال مبالغی کلی از آن منتفع میشدند و وجه معتد به از این بابت بشاپور میدادند و احدی از اهل ایران در آن کار مداخله نبوده و اکنون آن مکان بر کسی معلوم نیست

(تذییل) در قدیم الایام خیلی بالاتر از شوشتر پلی بر روی رودخانه کارون در یک دره تنگی بسته بودند از آثار چنین مستفاد میشود که از بناهای سلاطین کیان بوده است پایین تر از پل آثار دو قلعه مخروبه موجود است که شباهت به بناهای سلاطین ساسانیه دارد قلعه سمت راست موسوم بقلعه رستم و قلعه سمت چپ را قلعه دختر مینامند و مغاره‌ها که از سنگ تراشیده شده در اطراف شط کارون زیاد است بعقیده مؤلف اینها مخزن اموات بوده در نزدیکی قلعه رستم آجر پاره و آثار خرابه زیادی پیداست ممکن است از منبع قدیم شهر بزرگی در این محل بوده است رود کارون از موضعی که مصب آن

در سال هزار و دویست و چهل و پنج خاقان خلد آشیان (فتحعلی شاه) طاب الله ثراه نفس نفیس فرمای شوشتر شد و در کنار شط نزول خاقان از آن شتم روز دیگر بنا شد که نواب شاهزاده محمد علی میرزا مرمت کرده و ساخته بوده رفتند بعد از تماشای سد بنا دارن فرزند افتاده بسیار متغیر و ... سفر کردند

بشط العرب است تا حوالی شوشتر کشتی رو است در میان شوشتر و رامهرمز چشمه نفت سفید است که از جهت سفیدی بهترین نفتهای عالم محسوب میشود

ذکر بندها و آبکردانهای شوشتر

سابقاً ذکر شد که شوشتر یکی از پای تختهای ایران بوده و سلاطین در آبادی آن کوشیده اند و بندها و آبکردانها در هر موضع رودخانه شوشتر بسته و ساخته اند لهذا اینکارد که در دو فرسخی بالاتر از بند میزان و شادروان قیصر بندی از سنگ و ساروج ساخته موسوم به بند دختر که دو نهر از دو طرف رودخانه بواسطه آن بند جاری است یکی بطرف مغرب آبرا بهم محمد علی بیک که یکی از اعزه بوده میبرد و دیگری بطرف مشرق که بر بکستان عقیلی که از املاک سادات مرعشی است میرود

پائین بند میزان آخر شهر جادنی محله دکان شیخ و دکان شمس بند برج عیار است که بطرف شهر آسیابها و چرخهای بسیار بآن دایر بود و اکثر باغات آنمحله را مشروب میکرده و در اکثر خانه ها بواسطه آن آب روان بود و از طرف صحرا باغات زیاد از این آب مشجر و خرم بوده اند و برج عیار زیوری است که از طلا و جواهر سازند و زنان در پیش سر زنند گویند زنی این زیور خود را فروخته و بساختن این بند اقدام کرده و دیگران کمک کرده اند تا بند باتمام رسید

نیز پائین تر در یکفرسخی شهر بندیست از سنگ خاره خدا آفرین مشهور به بند ماهی بازان که صیادان در آنجا شکار ماهی مینمایند و اطراف آن آثار چرخابها نمایان است

همچنین در هفت فرسخی شهر بندی است مشهور به بند دارا و در اطراف آن نیز آثار چرخابها و آبکردانهاست و کشتیهائی که از بصره خرما و اجناس دیگر میآورند تا بند دارا میآیند و از آنجا با قاطر و گاو بار کشتیها بشهر میآید و قریه عسام آباد در آن نزدیکی است

دیگر پائین تر بند قیر است که بجهة استحکام بجای ساروج و گچ قیر آب کرده و کار کرده اند و در آن حوالی دهی است عرب نشین و قلعه ایست موسوم بقلعه بند قیر

دیگر بند اهواز است که از بندهای عظیم است و انهار بسیاری در دو طرف این بند است که همه محتاج بمرمت است و اگر تعمیر شود نهایت برای دولت و رعیت نافع است و زراعت را سود کلی دارد

ذکر مساجد و بقاع و مزارات متبرکه شوشتر

صاحب تحفة العالم تفصیلی در باب مساجد و بقاع و مزارات شوشتر نگاشته و ما همان نگارش و را پیروی مینمائیم چه اطلاع او درین باب کامل و اقوال او سند میتواند بود وی گفته است

قدیم ترین مساجد شوشتر مسجد جامع است و عوام را اعتقاد این است که حضرت علی بن موسی الرضا سلام الله علیه در آن مسجد نماز گذارده ولی این حرف را اصلی نیست زیرا که بنای این مسجد بعد از وفات آنحضرت بوده است ولی ممکن است

که در سفری که آن بزرگوار متوجه خراسان بوده‌اند در این محل که در آنوقت صحرا بوده نماز گذارده و بعد نظر باین شرافت
این مسجد را آنجا بنا کرده باشند سیزدهم خلیفه عباسی المعتز بالله ابن المتوکل ابتدا بخیال بنا کردن این مسجد افتاده
و برای تکمیل بنا چوب ساج که در هند آنرا شیشم گویند از آن بلاد از راه بصره طلبیده و از خواص این چوب است که موریانه
آنرا نتواند خورد گویند هم وزن چوبی که طلبید نقره خرج کرد تا چوبها بشوشتر رسید و بمصرف مسجد رفت و الحق منبری
بسیار عالی و منظری از آن چوبها ساخته‌اند که محل نظر و در خور تماشاست و مطلقا در آن خللی راه نیافته لکن اصل این خلیفه
اقدام به بنای این مسجد نمود و عمر او کفایت باتمام نکرد بعد خلیفه بیست و نهمین القادر بالله احمد بن اسحق المقتدر بنای
آن همت گماشت ولی در چهل و سه سال خلافت او نیز تمام نشد بعد از او خلیفه بیست و هفتمین المقتدر بامر الله قدری
از آن بساخت و خلیفه بیست و نهمین المسترشد بالله آنرا تمام کرد و اسم او را در بالای محراب بگچ بری نگاشته‌اند
سقف این مسجد از شاه چوب است کاسه مسجد عبارت است از اندرونی عالی و سبع جناطی بسیار بزرگ که در وسط
آن حوضی دریاچه مانند است و در دور حوض بر اطراف آن فضا صفه‌ها ساخته‌اند در اندرون مسجد ممکن است
از روی تخمین دو سه هزار نفر نماز کنند و همین قدر در بیرون امکان و گنجایش دارد بالجمله مسجد بیست و سبع دارای
ستونهای مرتفع و منظر که ذکر شد عبارت است از صفه کوچک در سال هزار و هشتاد و هفت بعضی از آن چوبها شکسته
و چوبی که باین بلندی و قطر یافت شود بهم نرسید جمعی از اهل خیر با تغییر وضع آنرا تعمیر و مرمت کردند وقتی گلدسته
مسجد خراب شد پهلوان رضا نامی قصاب که از اخیار بوده بانی شده باعانت مردم دوباره آنرا بساخت
مناری در پهلوی دیوار شرقی مسجد است از بناهای سلطان اویس ابن شیخ حسن ایلکانی که باین بلندی منار در سایر بلدان
کمتر دیده شده و نام سلطان اویس بوسنگی که در زیر گلدسته است مرتسم است و جز این منار دو منار دیگر نیز که بسیار
بلند است در بنشیمر هست و قبله این مسجد را نهایت راستی درست ساخته‌اند

[۲] و سوانح خوزستان درهای منبت و آیات قرآنی در آن منقور است

[۴] شبهای جمعه بالای این منار آتش روشن میکنند که اهالی اطراف و حومه شهر مطلع شوند که فردا جمعه است و باید نماز جمعه حاضر شد و از قرار مذکور این رسم در شوشتر از زمان عمر بوده که در لیالی و ایام مخصوصه بالای بلندی آتش میافروختند و مردم را بعبادت فردا دعوت میکرده‌اند

از بقاع مشهوره در شهر شوشتر یکی بقعه امام زاده عبد الله است که در قبلی شهر واقع و نسب این امامزاده بحضرت
سید الساجدین علیه السلام میرسد مردم روز بیست و یکم رمضان بزیارت این امام زاده میآیند و در صحرای مقابل این
بقعه حرکات جاهلانه میکنند بانی بقعه المستنصر بالله عباسی است و سادات مرعشی شوشتر که زادگان آن بزرگوار
اند بر عمارت آن افزوده‌اند قرآنی بخط کوفی در این مسجد است و در آخر او رقم عثمان بن عفان دارد و الحال مسجد بجامع معروف است
و بقعه ابراهیم سربخش که سرگذشت آن مشهور است در حوالی این امامزاده است و بقعه سادات که در محله دستوا
واقع است و بقعه عبد الله بانو به که در محله گرگر است و بعضی عبد الله پسر حضرت سید الشهداء علیه السلام دانسته‌اند
و بعضی آنرا از مشایخ صوفیه گفته‌اند و بقعه سید محمد طاهر و قریب بدروازه گرگر که از فرزندان موسی بن جعفر علیهما السلام
دیگر مقام حسین است که در محله دستواست و بقعه سید صالح که آن نیز در دستوا میباشد و متولیان آن او را
صالح بن الحسن المثنی بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام میدانند و بقعه پیر فتح سلطان محمد که علمدار لشکر

اسلام بود و در شوشتر شهید شد و دیگر بقاع و مقابر بسیار است که مردم را با آنها حسن ظنی است ولی حقیقت حال آنها معلوم نیست و بعضی که برخلاف مشهور شده اند مثل بقعهٔ که منسوب باویس قرنی و در محلهٔ کرکر است و حال آنکه اویس در جنگ صفین کشته شد و بعضی بقاع دیگر هست که در بیرون شهر شوشتر واقع است از جمله بقعه مشهود بکف علی و در طرف مغربی شهر بطرف دستواست زمانی که آب نهر داریان جاری بود باغچه و سبع مشجری داشته و از جاهای باصفا بوده و مردم آنجا بتفرج میآمده اند اینک جای باغچه زراعتگاه و عمارت نیز خلل پذیرفته و در دامنه آبانکه در چهار فرسخی شهر و بطرف دستواست بارگاه شعیب پیغمبر علیه السلام بوده کویند این بارگاه بواسطه یکی از دریای صادق بنا شده است و شعیب و دو دختر او در آنجا مدفون اند و بقاع بسیاری در صحرای دستواست که همه منسوب بانبیای بنی اسرائیل علیهم السلام مثل اسحق و شمعون و جرجیس و غیرهم ولی کویا اینفقره صحتی نداشته باشد زیرا که مقام زندگانی آن بزرگواران همه در مصر و کنعان و بیت المقدس بوده و انتقال ایشان حیا و میتا مستبعد است خاصه حضرت شعیب که از زمان ظهور و دفع بعض اسلام حرکت نمیتوانست نمود و در صحرای کرکر نیز بقاع متبرکه و جاهای باصفا میباشد از جمله جائی است در دامنه کوه مشهور به کنج کویند سابقا شخصی در اینجا کنج پیدا کرده و بقعه سید محمد کباه خوار که مشرف بر رودخانه و بر قطعه کوهی واقع است و بقعه عارف کامل شمس الدین محمد کلچشم که بشیخ شمس الدین مشهور است و این بقعه جای باصفائی بوده چون شیخ شمس الدین را بتصوف شهرت داده اند مردم ترک زیارت او کرده و خرابی در بقعه راه یافته نیز در قصبه عقیلی بطرف کرکر در چهار فرسخی شهر در املاک سادات مرعشی بقعه ایست که از آثار ترکان کویند عمارتی عالی و اشجار و حوض آب و صفائی کامل دارد و در نزدیکی او باغات بسیار هست و مردم را کمان که بقعه بقعه بشر حافی است و کویا این نیز صحتی نداشته باشد چه مدفن بشر در بغداد نوشته اند و بقعه باباکوهی که مقامی است بکنار کوهی و دیهی که در آن حوالی است بهمین اسم موسوم شده و در خارج شهر شیراز نیز مقامی است بهمین اسم

ذکر علما و سادات جلیل القدر و غیرهم که منسوب بشوشتر میباشند

معروفترین سلسله که منسوب باین شهر میباشند سادات جزایریند که ایشان را سادات نوریه مینامند و مقدم همه سید نعمت الله جزایری است و شرح حال او از اینقرار است

در عهد سلطنت شاه سلیمان صفوی حسین پاشا ابن علی پاشا والی بصره از عساکر سلطان محمد عثمانلو هراسان شده بکویت و بهند رفت و اهل جزایر که اعوان او بودند متفرق شدند و سید نعمت الله جزایری نیز در آن فترة بحویزه آمد و سید علیخان بن مولانا خلف والی حویزه با او روابط بسیار داشت و او را باقامت حویزه تکلیف نمود و حسب الاستدعاء بنا را بانتقال بشوشتر و توطن در آنجا گذاشت و آن در ایام حکومت فتحعلیخان بود و فتحعلیخان بالطبع مربی اهل کمال و معتقد ارباب علم و معرفت بود و اسلمس بیک برادر او که در آنوقت نایب الایاله و کارگذار بود نهایت ارادت و حسن اعتقاد بآنجناب بهم رسانیدند و اسباب زندگی از هر جهة بنحویکه لایق اهل مروت بود سرانجام نمودند و مسکن در جوار مسجد جامع

و از مآثر او یکی تعمیر شادروان بوده

معینی داشتند و حاجی محمد تقی کلانتر کار وانسرائی در آن محله ساخته بود و آنرا جهة مدرس سید و سکنی تلامذه مقرر نمود و تمامی اهالی آنحدود در حلقهٔ ارادت آن بزرگوار بکوش و غاشیهٔ متابعت او را بدوش کشیدند و سلاطین وصدور و حکام جمیع مناصب شرعیهٔ آن بلد و سایر بلاد قریبه را چون دزفول و دورق از شیخ الاسلامی و نیابت الصدارة و تدریس سرکار امامزاده عبدالله و تولیت مسجد جامع و امامت جمعه و جماعت و امر بمعروف و نهی از منکر بآنحضرت مسلّم داشتند و از هر جهة مطاع و مقبول گردید

و مولد آنجناب در قریهٔ صبّاغیهٔ جزایر در سال یکهزار و پنجاه هجری بود و در دار العلم شیراز مدت نه سال بتحصیل علم مشغول و از شاه ابو الولی و میرزا ابراهیم بن ملاصدرا و شیخ جعفر بن کمال بحرینی و شیخ صالح بن عبد الکریم و سید هاشم احسائی و شیخ عبد علی حویزی و سایر فضلا که در آن عصر در شیراز مجتمع بودند استفاده و اجازه حاصل نموده و بعد از آن در دار السلطنهٔ اصفهان مدت هشت سال از خدمت آقا حسین خوانساری و مولانا محمد باقر خراسانی و مولانا محمد حسن کاشانی و مولانا محمد باقر مجلسی و سید میرزای جزایری رحمة الله علیهم و سایر مشاهیر فضلا بانواع فنون بهره مند گردیده و آنجناب بسیار کریم الاخلاق و با اقارب و ارحام همواره طریق مواصلت و مواساة میپیمود و اکثر ایشان در شوشتر بآنجناب ملحق گردیدند و مواعظ و ارشادات او بغایت مؤثر بود بآن سبب محاسن شرع در شوشتر رونق یافت و مردم را ببناء مساجد و مدارس رغبت افزود و آنجناب در هر محله یکی از اعاظم تلامذه را بامامت جماعت معین نمود و از آنوقت الی الآن جمیع علماء این نواحی بواسطه نسبت تلمذ بآنجناب میرسانند

و نسب آنجناب بدین وجه است سید نعمت الله بن سید عبد الله بن سید محمد بن سید حسین بن سید احمد ابن سید محمود بن سید غیاث الدین بن سید مجد الدین بن سید نور الدین بن سید سعد الله بن سید عیسی بن سید موسی ابن سید عبد الله ابن الامام ابی الحسن موسی الکاظم علیه السلم و اینچنین نسب قلیل الوسایط را علماء انساب عالی گویند و آنجناب را مؤلفات بسیار است شرح کبیر تهذیب الاحکام مشتمل بر دوازده جلد و بعد از آن تصرفات و بعض اختصارات در آن نموده شرح صغیر را که الحال معمول علماء حدیث است در هشت مجلد ترتیب داد و شرح استبصار سه جلد شرح عوالی اللآلی دو جلد انوار النعمانیه دو جلد انوار الاخبار دو جلد ریاض الابرار سه جلد زهر الربیع دو جلد قصص الانبیاء شرح توحید صدوق شرح احتجاج شرح عیون الاخبار شرح روضهٔ کافی شرح صحیفه صغیر و کبیر حاشیهٔ شرح جامی شرح تهذیب النحو شرح مغنی اللبیب رسالهٔ منتهی المطلب هدایة المؤمنین منبع الحیاة مسکن الشجون کتاب مقامات النجاة حواشی قران که بعض اعاظم تلامذه او را در سه جلد تدوین نموده اند حواشی نهج البلاغه و بر اکثر کتب حدیث و فقه و عربیت و اصول حواشی متفرقه نوشته و اکثر کتبی که در ایام اشتغال درس میفرمودند حواشی آن همه بخط خود آنجناب است و در شب جمعه بیست و سیم شهر شوال سال یکهزار و صد و دوازده در منزل جایدر فیلی بریاض رضوان شتافت و بقعهٔ او در آنجا معروف است

واز مشاهیر

وازمشاهیر منسوب بشوشتر یکی میرعبداللطیف خان شوشتری بن ابوطالب صاحب کتاب تحفة العالم است که آبا و اجداد کبار او در نگارش شوشتر نقل شد و در هزار و صد و هفتاد و دو هجری تولد یافته و بعد از استعداد و کسب فضایل بسبب بعضی حوادث روانه هندوستان شده تحفة العالم را در آن مملکت تالیف نموده است جزئیات حالات آن بزرگوار را باید در همان کتاب مطالعه نمود از علمای عصر در شوشتر جناب شریعتمآب عالم ربانی و فاضل فیاض مرتاض شیخ جعفر سلّمه الله

وبعضی از شعرا نیز منسوب باین شهر اند چون بدرجه اساتید نیستند از نگارش حالات آنها درگذشت ولی در زمانیکه مؤلف در خوزستان بود شاعر متخلص بعنالها بزبان معمول در آن صفحات است شعر میگرود در نهایت لطافت و خوبی و یکشعر بیشتر از او در نظر ندارم

ذلفنا چین کنی هی ختِ دنکین کنی ختِ دنکین کنی دردُم سنکین کنی

تواریخ متعلّق بشوش و شوشتر

در طرف قبلی شهر شوشتر شهری بوده است موسوم بعسکر مکرّم ذکر آنشهر در جمیع کتب جغرافی عرب و عجم شده و از زیادتی نیشکری که در آن بعمل میآمده و منافع کلی که اهل آن از آن میبرده اند چیزها در بطون کتب تواریخ نگاشته اند و زاید الوصف مشهور است و در بعض تواریخ مسطور است که یکی از امرای عرب که موسوم بمکرّم بوده است بعزم تسخیر و تصرّف شهر شوشتر بمحلی که بعد شهر عسکر مکرّم بنا شد آمده و شوشتر را محاصره کرده است مردم شوشتر بجهت مدافعه کامل نموده و در مقابل آن امیر پای افشرده و در محافظت شهر و مدافعه لشکر دشمن سعی بلیغ نمودند و مکرّم چون کار را طولانی دید بهمراهان ولشکریان خود حکم کرد که هریک در محلی که چادر زده اند خانه بنا نمایند لهذا اتباع قشون و همراهان او در محل مزبور بنای خانه کردند و شهری ایجاد شد بعد از اتمام عمارات و ابنیه کار مکرّم و اهالی شوشتر بمصالحه انجامید و صلح کردند و پس از وقوع صلح مکرّم و قشون او کوچ کرده آن خانه ها خالی بماند مردم متفرقه که از بعضی آگاه شدند از اطراف جمع شده در آن خانه ها سکنا کرفتند و شهر را موسوم بعسکر مکرّم نمودند و منجمین طول و عرض آن بلد را ثبت کردند اما آن شهر بسبب بعض حوادث خراب شد و جز اثار طاسر چیزی از آن باقی نماند

واما وقایع عظیمه متعلّق بشوش و شوشتر چند فقره است از جمله مطالبی است در تورات که در ضمن آنها ذکر شوش بلفظ شوشن چنانکه سابقاً اشاره نمودیم مکرر شده و ما ابتدا میکنیم بآن مطالب و بعد ها نیز سایر مطالب را مینگاریم بعون الله تعالی

که صیت علم و زهد و دیگر ...
او اقطار عالم را گرفته ...
و علاوه بر مراتب مسطو...
طلاقت لسان آنجناب ...
مواعظ شافیه حیرت ...
قلوب مستمعین است ...
و از فرط تجرد و وارستگی
از جمیع علایق دنیوی ...
فاضل خبیر بصیر خانه ...
سکنای خود اختیار نکر...
و در مسجد معروف بغیاء...
بسر میبرند و معاش خو...
آنجناب و عیال ایشان
منحصر بمختصر فایده ...
و ارتفاع از ملک مو...
است و کرامات زیاد...
از ایشان دیده شده
کثر الله تعالی امثاله
و سلمه من النوایب

کتاب دوازدهم موّرخان معروف بکتاب استیر مشتمل بر ده فصل

فصل اوّل مشتمل بر بیست و دو آیه

اوّل واقع شد در ایّام اخشورُوش آن اخشوروش که از هند تا حبشه بر صد و بیست و هفت کشور سلطنت میکرد **دوّیم** که در آن زمان [ایّام] نشستن ملک اخشوروش بر تخت مملکتش که در دار السلطنه شوشن بود **سیّم** انکه در سال سیم سلطنتش ضیافتی بهمکی سرورانش و بندکانش که اشراف فارس و مداین بودند در حالیکه والیان و سرداران ولایات در حضورش بودند کرد **چهارم** در روزهای بسیار یعنی یکصد و هشتاد روز برتری جلال مملکتش و وقار و رونق عظمتش را جلوه کر ساخت **پنجم** پس بعد از انقضای آن روزها ضیافت هفت روزه را برای تمامی قومی که از بزرک و کوچک در دار السلطنه شوشن یافت شدند در حیاط باغ سرای ملک نمود **ششم** و در آنجا پرده‌های حریر و کرباس لاجوردی موجود که بر طنابهای کتان نازک ارغوانی بحلقه‌های سیمین و ستونهای سنک مرمر بسته شده بودند و بسترها از طلا و سیم بر سنک بسته قرمز و کبود و سفید و سیاه مرمر کسترده شده بودند **هفتم** و بظروف متنوع زرّین ایشان را مینوشانیدند و شرابهای شاهی بسیاری موافق شان ملک بود **هشتم** و نوشیدن موافق قانون بود و بر کسی ابرام نمینمود زیرا که فرمان ملک بخصوص تمام اعیان خانه‌اش چنین بود که هر کس موافق اراده‌اش رفتار نماید **نهم** و همچنین وشتی نام ملکه در سرای شاهی ملک اخشوروش زنان را ضیافت نمود **دهم** و در روز هفتمین حینی که قلب ملک از شراب خوش بود مهومان و بزثان و حربونا و بکثا و ابکثا و زیتر و کرکس هفت خواجه سرائی که در حضور ملک اخشوروش خدمت میکردند ملک امر فرمود **یازدهم** که وشتی ملکه را با تاج ملوکانه بحضور ملک بیاورند تا آنکه بقوم و سرداران زیبائی او را نشان دهد زیرا که خوش منظر بود **دوازدهم** امّا وشتی ملکه بر رفتن از فرمان ملک با خواجه سرایان انکار نمود و ملک بسیار غضبناک شد و غضبش در قلبش شعله‌ور شد **سیزدهم** پس ملک بعلمائی که بزمانها عارف بودند مشورت نمود زیرا که عادت ملک بتمام کسانیکه شریعت و احکام میدانستند بر این وجه بود **چهاردهم** و مقرّبان او کرشنا و شیتار و ادماثا و ترشیش و مرس و مرسنا و مموکان هفت سروران فارس و مداین بیننده‌کان روی ملک بودند و در مملکت صدرنشین بودند **پانزدهم** ملک بایشان کفت که موافق شریعت بوشتی ملکه چه باید کرد چونکه از فرمان ملک اخشوروش با خواجه سرایان سر پیچید **شانزدهم** انکاه مموکان در حضور ملک و سرداران کفت که وشتی ملکه نه تنها بملک کردن کشی نمود بلکه بتمامی سروران و تمامی قبایلی که در تمامی ممالک ملک اخشوروش اند **هفدهم** زیرا که این عمل ملکه بتمامی زنان منتشر خواهد شد که در نظر ایشان شوهر ایشان خوار خواهد نمود **هجدهم** و مدان روز بانوهای فارس و مداین که این قول ملکه را بشنوند بتمامی سروران مملکت چنین خواهند کفت که مورث کثرت خواری و غضب خواهد شد **نوزدهم** اکر بملک بملک خوش آید فرمان شاهی از حضورش صادر کردد و در قانونهای فارس و مداین نوشته شود تا فسخ نشود که وشتی دیکر بحضور ملک اخشوروش نیاید و اینکه ملک رتبهٔ ملکه بودنش را

اخشوروش اکزرشیرو راز دهنت است

منکامی که کفته شود که ملک اخشوروش وشتی ملکه را امر فرمود که بحضورش بیاورند و نیامد،

بدیگری که بهتر از او باشد بدهد بیستم پس هنگام مسموع شدن فرمانی که ملک بتمامی مملکتش که وسیع است میرساند تمامی زنان بشوهران خود از بزرگ و کوچک احترام خواهند نمود بیست و یکم و این سخن در نظر ملک و سرداران خوش آمد و ملک موافق سخن مموکان عمل نمود بیست و دویم و مکتوبات بتمامی کشورهای ملک بهر کشور موافق نوشته آن و بهر قوم موافق زبانش فرستاد تا هر کس در خانهٔ خود حکمران شود و بزبان قوم خود سخن رانی نماید

فصل دویم مشتمل بر بیست و سه آیه

اول بعد از این واقعات هنگامی که غضب ملک اخشویروش ساکن شد واشتی و آنچه کرد و آنچه درباره اش فرمان شد بیاد آورد دویم و ملازمان ملک که او را خدمت میکردند گفتند که دختران باکره خوش منظر از برای ملک تفتیش کرده شود سیم ملک وکلا را در هر مملکت ولایت خود تعیین نماید که هر باکره خوش منظر را بدار السلطنه شوشن بحرم خانه زنان بزیر حکم هیگی محافظ زنان و خواجه سرای ملک جمع کنند و اینکه بآنها اسباب تطهیرشان داده شود چهارم و دختری که در نظر ملک خوش آید در جای وشتی ملکه شود و این سخن در نظر ملک پسند آمد و چنین کرد پنجم و در دار السلطنه شوشن یکمرد یهودی بود و اسمش مردکی پسر یائیر پسر شمعی پسر قیش بنیامینی ششم که از اورشلیم اسیر کرده شد با اسیرانی که باتفاق یکنیاه ملک یهوداه اسیر شدند که بنوکدنصر ملک بابل ایشان را باسیری برده بودند هفتم و او پرورده هدسّاه یعنی استیر دختر عموی خود بود در حالتیکه نه او را پدر و نه مادر بود و آن دختر زیبا و خوشمنظر بود و بعد از وفات پدر و مادرش مردکی برای خودش او را بجای دختر گرفت هشتم و واقع شد هنگام مسموع شدن امر و فرمان ملک و حین جمع شدن دختران بسیاری بدار السلطنه شوشن بزیر حکم هیگی محافظ زنان آورده شد نهم و آن دختر بنظر او پسند آمد و در حضورش التفات یافت و او بسرعت اسباب تطهیرش و تحفه های معینه اش و از سرای ملک هفت کنیزکان لایق دادن باو داد و همچنین او را و کنیزکانش را بهترین حرم سرای زنان کوچانید دهم و استیر قوم خود را و مولد خود را بیان نکرده بود زیرا که مردکی او را فرموده بود که بیان نکند یازدهم و مردکی هر روز در حضور صحن حرم سرای زنان گردش میکرد بخصوص دانستن سلامتی استیر و آنچه که باو کرده شود دوازدهم و هنگام آمدن نوبت هر دختر تا نزد ملک اخشویروش در آید بعد از بودنش موافق عادت زنان دوازده ماه زیرا کامل شدن روزهای تطهیر زنان چنین بود شش ماه بروغن مر و شش ماه با دویه جات خوشبو و سایر تطهیر اسباب زنان سیزدهم آنگاه بدین منوال دختر نزد ملک در می آمد و هر چه که سوال میکرد باو داده میشد تا آنکه همراهش از حرم سرای زنان بخانه ملک بیاید چهاردهم و وقت شام در می آمد و وقت صبح بحرم سرای دویمی زنان بزیر حکم شعشگز که از خواجه سرایان ملک و محافظ خواصه کنان بود بر میگشت و زیاده نزد ملک نمیرفت مگر اینکه ملک باو مایل بود و اسماً او را میخواند پانزدهم و هنگام آمدن نوبت استیر دختر ابیحیل عموی مردکی که او را بجای دختر گرفته بود تا بملک در آید چیزی نخواست مگر آنچه هیگی که از خواجه سرایان ملک و محافظ زنان بود باو بیان کرده بود و استیر در نظر هر کس که او را میدید التفات یافت شانزدهم پس استیر نزد ملک اخشویروش بسرای

ملوکانه در ماه دهم که ماه طبیت است در سال هفتم سلطنتش آورده شد هفدهم و ملک استیر را از تمامی زنان بیشتر دوست میداشت و از تمامی دختران در منظورش بیشتر التفات و رعایت یافت که تاج ملوکانه را بسرش گذاشت و او را در جای وشتی ملکه منصب نمود هجدهم و ملک ضیافت عظیمی که ضیافت استیر بود بتمامی سروران و بندگان خود کرد و بولایتها آرام داد و هدیه‌ها موافق شان ملکی فرستاد نوزدهم و هنگامی که دختران بار دیگر جمع شدند مردکی در دروازهٔ ملک مینشست بیستم و استیر مولد و قوم خود را موافق فرمان مردکی باو نشان نمیداد زیرا که استیر امر مردکی را بجا میآورد مثل وقتی که هنگام پرورش یافتن باو میکرد بیست و یکم و در آن ایام حینی که مردکی در در سرای ملک مینشست بگتان و ترش دو خواجه سرای ملک از نگاهبانان آستانه غضبناک شدند و جویای فرصت دست درازی بر اخشورش ملک بودند بیست و دویم و این قصد بمردکی معلوم شده بر استیر ملکه خبر داد و استیر ملک باسم مردکی خبر داد بیست و سیم و این قصد تفحص شده صحیح یافت شد و ایشان هر دو بچوب دار آویخته شدند و این قصه بحضور ملک در کتاب تواریخ نوشته شد

فصل سیم مشتمل بر پانزده آیه

اول و بعد از آن واقعات اخشورش ملک هامان پسر همداتای اگاگی را معظم و عالی گردانیده کرسی او را از تمامی سرورانی که با او بودند بلند تر کرد دویم و تمامی بندگان ملک که در در دروازهٔ ملک بودند رکوع نموده هامان را سجده میکردند زیرا که ملک درباره‌اش چنین امر فرموده بود اما مردکی رکوع ننموده او را سجده نکرد سیم و بندگان ملک که بر در دروازهٔ ملک بودند بمردکی گفتند که از فرمان ملک چرا تجاوز مینمائی چهارم و واقع شد هنگامیکه روز بروز باو میگفتند و او ایشانرا نشنید که هامان را خبر دادند تا آنکه ببینند که آیا کلام مردکی ثابت خواهد شد زیرا که بایشان یهودی بودنش را گفته بودند پنجم و هنگامیکه هامان مردکی را دید که رکوع ننموده او را سجده نمیکرد هامان پر غضبناک شد ششم و چونکه در نظرش حقیر نمود که بمردکی بتنها دست ببندازد زیرا که با او قوم بودن مردکی را بیان کرده بودند بآن سبب هامان جویای هلاک نمودن قوم مردکی یعنی یهودانی که در تمامی مملکت اخشورش بودند بود هفتم و در ماه نخستین که ماه نیسان بود در سال دوازدهم ملک اخشورش پور یعنی قرعه در حضور هامان روز بروز و ماه بماه تا ماه دوازدهم که آذار است انداخته شد هشتم و هامان با خشورش ملک گفت که در تمامی کشورهای ممالکت ملک قومی هستند که در میان قومها پراکنده و متفرقند و قاعده‌های ایشان از تمامی قومها جدا و اوامر ملک را بجا نمیآورند پس آنها را بحالت خود واگذاشتن بمملکت لایق نیست نهم اگر بملک پسند آید نوشته شود که ایشانرا هلاک سازند و من ده هزار قنطار نقره بدست کارکنندگان او خواهم کرد تا که بخزانهٔ ملک بیاورند دهم پس ملک انگشتری از دست خود گرفت و بهامان پسر همداتای اگاگی دشمن یهودیان داد یازدهم و دیگر ملک بهامان گفت که بتو نقره و هم خلق داده شد تا آنکه با ایشان بطوریکه در نظرت خوش آید بکنی دوازدهم پس کاتبان ملک

در ماه نخستین در روز سیزدهم خوانده شدند و بر طبق هر چه که هامان فرموده بنوّاب ملک و والیانی که در هر کشور و سرداران هر قوم در هر کشور موافق نوشته آن و بهر قوم موافق زبانش نوشته شد بلکه باسم ملک احشویروش نوشته شده و بمهر ملک مهر شده سیزدهم و مکتوبات بواسطه چاپاران بتمامی ولایات ملک ارسال شد بخصوص زدن و کشتن و هلاک ساختن تمامی یهودان از جوان و پیر و کودکان و زنان در یک روز یعنی بروز سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذار است و تاراج ایشانرا یغما نمایند چهاردهم و سواد فرمان مکتوبی که باید بهر ولایت داده شود برای تمامی قومها اعلان شده بود اینست که باین روز حاضر شوند پانزدهم پس چاپاران باقدام فرمان ملک بیرون رفتند و فرمان بدار السلطنه شوشن و ملک و هامان بجهة نوشیدن نشستند اما شهر شوشن مضطرب شد

فصل چهارم مشتمل بر هفده آیه

اوّل و مردکی هر چه که کرده شد دانست پس مردکی جامهایش را پاره کرده و پلاس با خاکستر پوشید و بمیان شهر بیرون رفته و بفریاد بلند تلخی فریاد کرد دوّم و تا روبروی دروازه ملک آمد چه کسی را بلباس پلاس بدروازه سرای ملک داخل شدن جایز نبود سیّم و در هر کشور که امر و فرمان ملک بآن رسید یهودانرا حزن عظیم و روزه و گریه کردن و نوحه گری بود و بسیاری با پلاس و خاکستر میخوابیدند چهارم و کنیزکان و خواجه سرایان استر آمدند و او را خبر دادند که ملکه بسیار محزون شد و لباسها برای مردکی فرستاد تا آنکه مردکی را با آنها بپوشانند و پلاسش را از او بگیرند اما قبول نکرد پنجم آنگاه استر هتاک یکی از خواجه سرایان ملک که او را بجهة خدمت کردن ملکه تعیین نموده بود خواند و او را امر نمود که از مردکی این چه چیز است و از برای چه است بداند ششم و هتاک بمیدان شهر برابر دروازه ملک بمردکی برآمد هفتم و مردکی او را بهر چه که بخودش واقع شده بود و مبلغ نقره که هامان وعده کرده بود بجهة هلاک نمودن یهودان بخزانه ملک بسنجد خبر داد هشتم و سواد نسخه فرمانی که در شوشن بجهة استیصال یهودیان داده شده بود باو داد تا آنکه باستر نشان بدهد و او را خبر سازد و امر نماید که بملک برآمده و باو التماس نماید و بجهة قوم خود در حضورش مسئلت نماید نهم و هتاک آمده سخنان مردکی را باستر اعلام نمود دهم و استر بهتاک متکلم شده و مأمور داشت که بمردکی بگوید یازدهم که تمامی بندگان ملک با قوم کشورهای ملک میدانند که هر مرد و زن که نخوانده نزد ملک بصحن اندرونی داخل شود یک فرمانی است که کشته شود مگر آنکسی که ملک باو عصای زرین را بلند کند تا زنده بماند و من سی روز است که خوانده نشدم بخصوص داخل شدن بملک دوازدهم و سخنان استر را بمردکی اعلام نمودند سیزدهم و مردکی گفت که باستر جواب بدهند که بنفس خودت گمان مبر که در خانه ملک از تمامی یهودیان همین تو خلاص شوی چهاردهم زیرا که اگر تو در این وقت حقیقةً خاموش باشی نجات و خلاص از جای دیگر برای یهودیان بظهور خواهد آمد و تو و خانواده پدرت هلاک خواهید شد و که میداند که تو باین جهت مثل این زمان بملک نزدیک شدی پانزدهم و استر بکرّه فرمود که مردکی را این جواب بگویند شانزدهم که برو و تمامی یهودیانی

که در شوشن حضور دارند جمع نما و بخصوص من روزه گرفته سه شبانه روز اکل و شرب ننمایند که من نیز با کنیزکانم بهمین منوال روزه خواهیم گرفت و بهمین نحو بملک داخل خواهم شد اگرچه مخالف قانون باشد و اگر هلاک شدنی باشم هلاک شوم هفدهم پس مردکی روانه شده موافق هرچه که استیر او را امر فرموده بود کرد

فصل پنجم مشتمل بر چهارده آیه

اول و در روز سیم واقع شد که استیر لباس ملوکانه خود را پوشیده در حیاط اندرونی سرای ملک در مقابل خانهٔ ملک ایستاد و ملک بر کرسی ملوکانه خود در خانه شاهی روبروی در خانه می‌نشست دویم و واقع شد که بمجرد دیدن ملک استیر ملکه را که در حیاط می‌ایستد که او در نظرش التفات یافت و ملک عصای زرینی که در دستش بود باستیر دراز کرد و استیر نزدیک شده سر عصا را لمس نمود سیم و ملک ویرا گفت که ای استیر ملکه تو را چه است و مطلبت چیست تا نصف مملکت بتو داده شود چهارم و استیر گفت که اگر بملک خوش آید ملک و هامان بضیافتی که امروز بجهتش مهیا کرده‌ام بیاید پنجم و ملک فرمود که هامان را بخصوص عمل نمودن بسخن استیر زود بیاورید پس ملک و هامان بضیافتی که استیر مهیا نموده بود آمدند ششم و در مجلس شراب ملک باستیر گفت که مسئلت تو چیست که بتو داده شود و مطلب تو چیست که تا نصف مملکت بجا آورده شود هفتم و استیر در جواب گفت که مسئلتم و مطلبم این است هشتم که اگر در نظر ملک التفات یافتم و اگر بملک خوش آید که مسئلتم را عطا نماید و مطلبم را بجا آورد ملک و هامان بضیافتی که از جهت ایشان میکنم بیایند و فردا موافق امر ملک عمل خواهم نمود نهم و در آن روز هامان شادمان و خوش دل بیرون آمد اما بمحض دیدن هامان مردکی را بدر دروازه ملک که از برایش بر نخاسته حرکتی نکرد بمردکی بشدت غضبناک شد دهم بهر تقدیر هامان تحمل نمود و بخانه خود آمد و فرستاده دوستان خود و زن خود زرش را دعوت نمود یازدهم و هامان عزت مال خود و کثرت فرزندان خود و هرچه که ملک او را معظم میداشت و چگونه او را از سرداران و بندگان ملک برتری میداد حکایت نمود دوازدهم و دیگر هامان گفت بتحقیق استیر ملکه سوای من کسی بضیافتی که کرده بود همراه ملک دعوت نکرد و فردا نیز من با ملک دعوت کرده او هستم سیزدهم اما همه این چیزها بمن فایده ندارد مادامیکه من مردکی یهودی را میبینم که بدر دروازه ملک می‌نشیند چهاردهم آنگاه زنش زرش و تمامی دوستانش باو گفتند که چوب داری ساخته شود که بلندیش پنجاه ذراع و بامدادان بملک بگو تا مردکی را بان آویزان نماید بعد از آن نزد ملک بضیافت شادمان داخل شو و این سخن بهامان خوش آمده چوب داری ساخته گردانید

فصل ششم مشتمل بر چهارده آیه

آیهٔ اول و در آن شب خواب ملک فرار کرد و فرمود که کتاب تذکره‌های اخبار ایام بیاورند و در حضور ملک بخوانند دویم و نوشته یافت شد که مردکی درباره بگثان و ترش دو خواجه سرای ملک که محافظ آستانه بودند در جویای دست درازی کردن بملک احشوروش شده بودند خبر داد سیم و ملک گفت چه حرمت و عزت بخصوص این

مردکی شده است و ملازمان ملك که او را خدمت میکردند گفتند که او را هیچ چیز عطا نشد چهارم و در آن گفت
در حیاط کیست در حالتی که هامان بحیاط بیرونی سرای ملك آمده بود تا آنکه بخصوص آویختن مردکی بر چوب داری که
از برایش حاضر ساخته بود بملك بگوید پنجم و بندگان ملك ویرا گفتند که اینك هامان در حیاط ایستاده و ملك گفت
که در آید ششم و هامان در آمد و ملك ویرا گفت بکسی که ملك میل باحترامش دارد چه کرده شود و هامان با دل
خود میگفت که ملك از من زیاده حرمت بکه میل دارد که بکند هفتم و هامان بملك گفت کسی که ملك میل باحترامش
دارد هشتم برای او لباس ملوکانه که ملك میپوشد و اسبی که ملك سوار میشود و تاج ملوکانه که بر سرش نهاده شود
بیاورند نهم و آن لباس و آن اسب بدست یکی از عالی سروران ملك داده شود و بان مردی که ملك میل باحترامش
دارد بپوشانند و او را در میدان شهر بر اسب سوار کنند و در حضورش ندا کنند که بمردی که ملك میل باحترامش دارد
چنین کرده خواهد شد دهم آنگاه ملك بهامان فرموده تعجیل نموده آن لباس و آن اسب را بطوریکه گفتی بگیر و بمردکی
یهودی که در دروازه ملك مینشیند چنین کن و از هر چه گفتی چیزی کم نشود یازدهم پس هامان آن لباس و آن اسب را
گرفت و مردکی را پوشانیده او را بمیدان شهر سوار گردانید و در حضورش ندا کرد که بمردی که ملك میل باحترامش دارد
چنین کرده میشود دوازدهم و مردکی بدروازه سرای ملك باز آمد و هامان محزون و سر پوشیده بخانه خود شتافت
سیزدهم و هامان بزنش زرش و بتمامی دوستانش ماجرای خودش را حکایت نمود و دانشمندانش و زنش زرش
او را گفتند که اگر مردکی که در حضورش آغاز افتادن نمودی از نسل یهودیان باشد بر او غالب نخواهی آمد البته که در
حضورش خواهی افتاد چهاردهم و هنگامی که با او در تکلم می‌بودند خواجه سرایان ملك رسیده تعجیل نمودند تا هامان را
بضیافتیکه استر مهیا ساخته بود بیاورند

فصل هفتم مشتمل بر ده آیه

آیه اول پس ملك و هامان آمدند تا آنکه با استر ملکه بضیافتی بنشینند دویم و ملك هم در روز دویمی
در مجلس شراب با استر گفت که ای استر ملکه مسئلت تو چیست که بتو داده شود و مطلب تو چیست که تا نصف مملکت
بجا آورده شود سیم و استر ملکه جواب داده گفت که ای ملك اگر در نظرت التفات یافتم و اگر بملك خوش آید جان
من مسئلت من و قوم من بمطلب من بمن داده شود چهارم زیرا که من و قوم من فروخته شده ایم که نابود و مقتول و
هلاك شویم و اگر در جای بندگان و کنیزان فروخته میشدیم سکوت میکردم اگرچه دشمن ضرر ملك را مساوی نتواند
داد پنجم و اخشورش ملك متکلم شده با استر ملکه گفت که او کیست و او کجاست که دلش چنین عمل فتوی دهد
ششم و استر گفت که عدو و دشمن این شرارت پیشه هامان است و هامان در حضور ملك و ملکه مخوف شد
هفتم و ملك در حین غضبش از مجلس شراب برخاسته بباغ سرای رفت و هامان بخصوص طلبیدن جان خود از استر
ملکه ایستاد چونکه دید از جانب ملك از برایش بلا تمام شد هشتم و ملك از باغ سرای بخانه مجلس شراب بر گشت

در حالتیکه هامان بر بستری که استر بر آن بود افتاده بود و ملک گفت آیا در حضور من در خانه ملکه زور می‌آورد و
بمحض بیرون آمدن این سخن از دهان ملک روی هامان را پوشیدند نهم و حربوناه یکی از خواجه سرایان در حضور
ملک گفت که اینک چوب داری بپنجاه ذرعی که هامان آنرا بخصوص مردکی که بنیکوئی ملک سخن میگفت آماده ساخته بود
در خانه هامان حاضر است و ملک گفت که او را بر آن آویزان نمائید دهم پس هامان را بر چوب داری که از برای مردکی حاضر
ساخته بود آویزان کردند و غضب ملک تسکین یافت

فصل هشتم مشتمل بر هفده آیه

اول و در آن روز اخشورش ملک خانه هامان دشمن یهودیان را باستر ملکه داد و مردکی بحضور ملک
در آمد زیرا که استر او را خبر داده که مردکی با او چه نسبت داشت دویم و ملک انگشتری خود که از هامان انتزاع
کرده بود از دستش در آورده بمردکی داد و استر مردکی را بر خانه هامان نصب نمود سیم و استر در حضور
ملک بار دیگر متکلم شده بپایهایش افتاد و گریه کنان او را التماس نمود که شر هامان اگاگی و تدبیری که بر یهودیان
نموده بود نابود سازد چهارم ملک عصای زرین را باستر دراز کرد و استر برخاسته در حضور ملک ایستاد
پنجم و گفت اگر بملک خوش آید و در حضورش التفات یافتم و سخنم بملک راست نماید و من در نظرش پسند
آیم نوشته شود که مکتوبات تدبیری هامان پسر همداثای اگاگی که بخصوص هلاک نمودن یهودیانی که در تمامی کشورهای
ملک هستند نوشته بود برگشته نماید ششم چه بلائی که بر قوم واقع میشود چگونه ملاحظه توانم کرد و با ابتلای
خویشاوندان خود چگونه نگران توانم بود هفتم آنگاه اخشورش ملک باستر ملکه و مردکی یهودی گفت که اینک
خانه هامان را باستر دادم و او را بر چوب دار آویختند بسبب بلند کردن دستش بیهودیان هشتم پس شما
بنحویکه در نظر شما خوش آید در حق یهودیان بنویسید و بمهر ملک ممهور سازید زیرا مکتوبی که باسم ملک نوشته
و بمهر ملک ممهور شود برگردیدنی نیست نهم پس در آنوقت در ماه سیم که ماه سیوان است در روز بیست و سیم
کاتبان ملک آواز کرده شدند و موافق هر آنچه که مردکی بیهودیان و نوابها و والیان و سروران کشورهائی که
که از هند تا حبشه بودند یکصد و بیست و هفت کشور بهر کشور موافق نوشته‌اش و بهر قوم موافق زبانش و بیهودیان
موافق نوشته و زبان خودشان فرموده بود نوشته شد دهم و باسم اخشورش ملک نوشت و بمهر ملک ممهور
ساخت و نوشتجات را بتوسط چاپاران سواره با اسبان و قاطران و شتران و همچنین بشتران ماده تیزرو فرستاد
یازدهم و مضمونش اینکه ملک بیهودیانی که در هر شهری باشند اجازت داد که جمع شوند و بخصوص جان خودشان
مقاومت نموده تمامی صاحبان قوت قومها و کشورهائی که میخواستند هجوم بایشان بیاورند با کودکان و زنان آنها را
نابود و کشته و هلاک سازند و غارت ایشان بیغما ببرند دوازدهم در یک روز در تمامی کشورهای اخشورش
ملک بروز سیزدهم ماه دوازدهم که ماه اذار است سیزدهم مضمون فرمان ملک مبتنی که بتمامی کشورها بابت

داده شود و همچنان تمامی قومها این بود که یهودیان در آن روز بخصوص انتقام کشیدن از دشمنان خود حاضر باشند
چهاردهم پس چاپارانی که بر قاطرو شتران سوار شدند نظر بامر ملک بتعجیل و زودی بیرون رفتند و فرمان در دار السلطنه
شوشن داده شد پانزدهم و مردکی بحضور ملک بلباس ملوکانه آسمان گونی و سفید و تاج بزرگ از طلا و جامه کتان
نازک ارغوانی بیرون آمد و شهر شوشن شادمان و مسرور شد شانزدهم و یهودیان را روشنائی و مسروری و خرسندی
و حرمت بود هفدهم و در هر کشور و در هر شهری که امر و فرمان ملک رسید در آنجا یهودیان را سرور و خوشحالی و
ضیافتی و روز خوشی بود و از اقوام زمین بسیاری یهودی شدند زیرا که ترس یهودیان بر آنها افتاده بود

فصل نهم مشتمل بر سی و دو آیه

آیه اول پس در ماه دوازدهم که ماه آذار است در روز سیزدهمش هنگامی که اجرا داشتن امر و فرمان ملک نزدیک
شد آن روزی که دشمنان یهودیان امید وار مسلط شدن بر آنها بودند اگرچه بر عکس شد خود یهودیان مبغضان
خود را مسلط شدند دویم یهودیان در شهرهای خویشتن در تمامی کشورهای اخشورش ملک جمع شدند تا آنکه
بجویندگان بدی ایشان هجوم آور شوند و در برابر ایشان کسی مقاومت نکرد زیرا که ترس ایشان بر تمامی قومها افتاده بود
سیم و تمامی سروران کشورها و نواب و والیان و سرکارانی که بمصالح ملک مشغول بودند یهودیان را امداد کردند زیرا
که ترس مردکی بر ایشان افتاده بود چهارم چونکه در خانه ملک مردکی معظم شد و شهرتش بتمامی کشورها پیچیده
بود زیرا مردکی رفته رفته مرد بزرگی میشد پنجم پس یهودیان تمامی دشمنان خود را بضرب شمشیر زدند و کشتند
و هلاک کردند و موافق مراد خودشان با دشمنانشان رفتار نمودند ششم و در دار السلطنه شوشن یهودیان پانصد
نفر کشته هلاک کردند هفتم و پرشنداثا و دلفون و اسپاثا هشتم و پوراثا و ادلیا و اریداثا نهم و پرمشتا
و اریسی و اریدی و ویزاتا دهم ده پسران هامان پسر همداثای دشمن یهودیان را کشتند اما بیغما دست نگذاشتند
یازدهم در آن روز تعداد کشته شدگان دار السلطنه شوشن بحضور ملک آورده شد دوازدهم ملک با استر ملکه گفت
که یهودیان در دار السلطنه شوشن پانصد نفر و ده پسران هامان کشته هلاک کردند آیا در سایر کشورهای ملک چه کرده اند
حال مسئلت تو چیست که بتو داده شود و دیگر مطلب تو چیست که بجا آورده شود سیزدهم و استر ملکه گفت که اگر ملک
خوش آید بیهودیان اجازت داده شود که فردا در شوشن مثل فرمان امروز عمل نمایند و اینکه ده پسران هامان بر چوب دار
آویخته شوند چهاردهم و ملک گفت چنین شود پس این فرمان در شوشن داده شد و ده پسران هامان آویخته شدند
پانزدهم و یهودیانی که هم در شوشن بودند دیگر در روز چهاردهم ماه آذار جمع شدند سیصد نفر در شوشن کشتند
اما بیغما دست نگذاشتند شانزدهم و سایر یهودیانی که در کشورهای ملک بودند جمع شدند و بخصوص جان خویشتن
ایستادند و از دشمنان خود آرام گرفتند بعد از کشتن هفتاد و پنج هزار نفر مبغضان خود اما بیغما دست نگذاشتند
هفدهم یعنی در روز سیزدهم ماه آذار واقع شد و در روز چهاردهم ماه آرام گرفتند و آن روز را روز ضیافت و شادمانی

بتعیین

تعیین نمودند هجدهم اما یهودیانی که در شوشن در سیزدهم و چهاردهم آنماه جمع شدند و در روز پانزدهم ماه آرام گرفتند و آنرا روز ضیافت و شادمانی تعیین نمودند نوزدهم از آن سبب یهودیان دهات که در قصبه‌های بی حصار ساکن شدند روز چهاردهم ماه آذار را روز شادمانی و ضیافت و خوشی تعیین نمودند و هدیه‌ها بهم دیگر فرستادند بیستم و مردکی این چیزها را نوشته مکتوبات را بتمامی یهودیانی که در همگی کشورهای ملک اخشوروش بودند از نزدیک و دور فرستادند بیست و یکم تا آنکه این را از برای خودشان اثبات نموده سال بسال روز چهاردهم و روز پانزدهم ماه آذار را عید نمایند بیست و دویم مثل روزهاییکه یهودیان در آن از دشمنان خود آرام گرفتند و ماهی که بخصوص ایشان از غم بشادمانی و از حزن بروز خوشی مبدل شد تا آنکه آنها را روزهای شادمانی و ضیافت و فرستادن هدیه‌ها بیکدیگر و بفقرا بخششها تعیین نمایند بیست و سیم و یهودیان از عمل نمودن آنچه که آغاز کردند و آنچه که مردکی بایشان نوشته بود قبول کردند بیست و چهارم زیرا که هامان پسر همداثای اگاگی دشمن تمامی یهودیان که تدبیر هلاک نمودن یهودیان را نموده بود و پور یعنی قرعه بخصوص نابود و هلاک نمودن ایشان انداخته بود بیست و پنجم اما هنگامیکه استیر بحضور ملک آمد ملک بواسطه مکتوبات تدبیر مضرتی که بر یهودیان نموده بود بر خودش برگردانید که او و پسران او را بر چوب دار آویختند بیست و ششم از آن سبب آن روزها را از اسم پور پوریم نامیدند پس بخصوص تمامی کلمات این مکتوب و آنچه که دیده بودند در این باب و آنچه که بایشان واقع شد بیست و هفتم یهودیان ثابت گردانیدند و برای خودشان و برای نسل خودشان و برای لواحق شوندگان بایشان قبول کردند که بدون تغییر دادن این دو روز را موافق نوشتن ایشان و موافق زمانهای معین سال بسال عید نگاه دارند بیست و هشتم و دیگر این روزها در هر نسل و هر قبیله و هر کشور و هر شهر بیاد آورده و نگاه داشته شود تا آنکه این روزهای پوریم در میان یهودیان فسخ نشود و ذکر آنها از نسل ایشان بر طرف نشود بیست و نهم آنگاه استیر ملکه دختر ابیحیل و مردکی یهودی بقدرت تمام نوشتند که این مکتوب دویمی پوریم را مکرر نمایند سی ام و مکتوبات را بتمامی یهودیان بیکصد و بیست و هفت کشور ملک اخشوروش با کلمات سلامتی و امنیت فرستادند سی و یکم تا آنکه این روزهای پوریم را در زمان معین آنها مقرر دارند بنحوی که مردکی یهودی و استیر ملکه آنها را امر فرموده بودند و بطوریکه از برای خودشان و نسل خودشان اعمال روزها و ناله‌های خودشان را تعیین نموده بودند سی و دویم و امر استیر این اعمال پوریم را مقرر نمود که در کتاب نوشته شود

فصل دهم مشتمل بر سه آیه

آیهٔ اول بعد از آن اخشوروش ملک خراج بر زمینها و جزیره‌های دریا نهاد دویم و تمامی جبروت و عظمتش و بیان بزرگی مردکی که ملک او را معظم داشت آیا در کتاب تواریخ ایام ملوک مادین و فارس مسطور نیستند سیم زیرا که مردکی یهودی بعد از اخشوروش ملک دویمین بود و در میان یهودیان بزرگ و در میان کثرت برادرانش مقبول و جویای نیکوئی قوم خود و رساننده سلامت بتمامی نسلش بود انتهی

ذکر رفتن اسکندر بشهر شوش

از قرار ثبت مورخین یونانی اسکندر بزرگ دو مرتبه بشهر شوش آمد مرتبه اول در سنه سیصد و سی قبل از میلاد و مرتبه دوم در سیصد و بیست و شش قبل از میلاد بود در دفعه اول بعد از فتوحاتی که در عراق عرب نمود و دارا را هزیمت داده بابل را تصرف کرد بشهر شوش وارد شد و تفصیل ورود او از این قرار است

وقتیکه اسکندر از بابل بقصد شوش حرکت نمود در بین راه یعنی از اول حرکت تا وقتیکه بحوالی شهر شوش رسید پانصد سوار و ششهزار پیاده مقدونیه و ششصد سوار تراس و سه هزار و پانصد پیاده از اهالی تراس که آنتی پاتر بکمک او فرستاده بود و چهار هزار پیاده و هزار سوار پلوپونز و پنجاه جوان زیبا رخ نجیب زاده که اعیان و اشراف یونانی بخدمتگذاری خاصه فرستاده بودند باردوی او ملحق شدند و از بابل تا شهر شوش از هر شهر و ایالتیکه عبور کردند احدی در صدد مدافعه و معارضه برنیامد همه جا اهالی تمکین و تسلیم داشتند بلکه شهر شوش را که یکی از پای تختهای ایران و خزانه سلاطین عجم در آنجا ضبط میبود ابولیت نام که از جانب دارا کوتوال بود نیز بدون مقاتله بتصرف لشکر اسکندر داد گویند دارا وقتیکه از اسکندر منهزم شد و دانست که اسکندر از بابل بشهر شوش خواهد راند فرمانی بابولیت نوشت مضمون اینکه شهر شوش را بیجنگ و مدافعه تسلیم عساکر اسکندر نماید و مقصود دارا از این حکم این بود که اسکندر شوش را چون متصرف شود خزاین سلاطین عجم او را بدست آید آنوقت باهمین فتح و غنیمت قناعت کند و مدتها بجهة جمع آوری این دولت و مکنت مدتی وقت خود را براحت گذراند و در این مدت دارا تهیه دیده باز با لشکر او برابری و مقاتله نماید

در خزینه سلاطین کیانی که باز شد زر و سیم مسکوک و غیر مسکوک که از آن بیرون آمد از این قرار بود زر و سیم غیر مسکوک که شمش بود معادل پنجاه و دو کرور و چهارصد هزار تومان پول حالیه ایران میشد و زر و سیم مسکوک تقریباً یازده کرور بود و غرض سلاطین عجم از جمع آوری این خزینه این بود که اگر غفلةً حادثه برای ایشان روی دهد بجهة حرکت دادن قشون وجه نقدی موجود داشته باشند

در یکی از ایام توقف اسکندر در شوش در قصر سلطنتی این شهر که بغایت معروف بود حادثه روی داد که اطلاع آن مطالعه کنندگان را خالی از فایده نیست تخت طلائی که شبیه بمسندهای بزرگ این عصر بوده است و یکی از اثاثه بارگاه قرار داده بودند اسکندر بالای آن تخت نشست و چون کوتاه قد بود پایش بزمین نمیرسید یکی از خدام او میز طلائی که دارا بر آن شراب و غذا میخورد نزدیک آورده زیر پای اسکندر گذاشت اسکندر این عمل خادم را تمجید کرده و او را بنواخت یکی از خواجه سرایان دارا که با حرمخانه دارا اسیر شده و همراه اردوی اسکندر حرکت میکرد و ما در بابل اشاره بدین تفصیل کرده ایم چون حرکت خادم اسکندر را بدید بگریست اسکندر ملتفت شده سبب پرسید او گفت اگرچه من امروز غلام تو ام و در دست تو اسیر گرفتارم ولی پیش از ظهور این مقاله از غلامان خاص دارا بودم و نمیتوانم ببینم میزی را که دارا بروی آن غذا میخورد بکمال شرافت داراشت زیر پای تو بگذارند اسکندر از کلام آن خواجه سرا متأثر

شد و حکم کرد میز را از زیر پای او بردارند اتفاقاً یکی از خواص حکیم که حاضر حضرت بوده مانع برداشتن میز شده گفت مقصود پادشاه از گذاشتن این میز زیر پای خود اهانت بسلاطین عجم نیست بلکه اینعمل بحکم و میل پادشاه نشده منافی بصرافت طبع خود اینکار کرده باید اینعمل را دلیل نیکبختی پادشاه و بواسطه الهام غیبی دانست و باید پادشاه از اینعمل استدراک نماید که آنچه را که سلاطین عجم عزیز داشتند او باید ذلیل نماید اسکندر را کلام آن حکیم خوش آمده میز را بهمان حالت گذاشت خلاصه بعد از آنکه تمام خزاین سلاطین عجم را اسکندر تصرف کرده قسمتی را بیونانیان و بیشتر را بعساکر خود بخش و تقسیم کرد و بجانب اصطخر که آن نیز پای تخت دیگر پادشاهان عجم بود راند ولی اهالی حرمخانه دارا را در شوش گذاشت و تفصیل ورود اسکندر را باصطخر در لغت اصطخر نگاشته ایم و معلم قابل یونانی برآنها گماشت که زبان یونانی را بآنها تعلیم کند اتفاقاً دفعه ثانی که اسکندر بشهر شوش آمد بعد از مراجعت از هندوستان در ورود بشوش دختر بزرگ دارا را مسمّا باستاتیرا که شاید ستاره بوده باشد بحباله نکاح خود در آورد (این همان دختر است که مورخین ایران اسم او را روشنک نوشته اند) خواهر کوچکتر این دختر را که مسماة بدری پتیس بود بیکی از خواص خود داد و حکم کرد جمیع سردارهای قشون او از صبایای نجبای ایران بمزاوجت خود در آورند و سی هزار نفر جوان ایرانی را منتخب کرده بمعلمین یونانی سپرد که آداب بزم و رزم بآنها بیاموزند و آنها را لباس یونانی پوشانیدند در حوالی شهر شوش اردوی جداگانه بجهت آنها زد غرض از گرفتن این دسته قشون ایرانی این بود که عساکر یونانی که در سفر هند با او بودند بر خلاف حکم او عمل کرده نخواستند که از رود خانه گنگ بگذرند و داخل هندوستان شوند لهذا از آنوقت ببعد اسکندر مصمم شد که قشون ایرانی ترتیب دهد که همسری و همچشمی با یونانیها کنند

یکی از مورخین معروف لتن که تاریخ اسکندر را نوشته و صحیح تر از آن تاریخی نیست مینویسد که وقتیکه اسکندر از هندوستان براه کرمان آمد و بقصد شهر شوش میراند بشهر پازارگاد که الحال بفسا معروف است رسید ارسین نام از شاهزادگان عجم از نژاد کیان که بتمول و مکنت معروف بود حکومت این شهر داشت و از عهد کیخسرو تا آنوقت نسلاً بعد نسل حکومت فسا و مضافات آنرا با او بود و بواسطه ثروت زیادی از راه میراث باو رسیده اسکندر را در سرحد ملکت خود استقبال کرد و پیشکش و هدایای زیاد برای اسکندر و همراهان او از قبیل اسبهای قیمتی رهوار با زین و لجام مرصع و طلا و عرابه هائی که عوض آهن جابجا پارچه های طلا نصب کرده بودند و جواهر ثمینه زیاد و قدحهای طلا و خرقه های نفیس و وجهی نقد که زیاده از دو کرور پول حالیه ایران باشد با خود آورد و این علو همت و سخاوت سبب هلاکت او شد تبیین آنکه ارسین باردوی اسکندر تا شهر شوش همراهی کرد و چنانکه ذکر شد بخود اسکندر و همراهان او از هر قبیل هدیه داد جز بر باگواز که از خلوتیان خاص اسکندر و بنهایت صبیح المنظر و طرف میل اسکندر بود که او را لایق بخشش ندید زیرا که معروف بود که اسکندر با او همان کند که مردان با زنان کنند دوستان ارسین او را گفتند که باگواز که از خواص اسکندر و منظور نظر اوست باو نیز تعارفی باید داد ارسین گفت من بر جال اردوی اسکندر

بقدر قوه هدیه دادم اما بکسی که خود را با زنان هم سیرت نموده چیزی نخواهم داد ما شاهزادگان ایران مردیکه سیرت زنانی
داشته باشد و ببعض اعمال شنیعه تن در دهد او را از دایرهٔ انسانیت خارج دانیم و کمتر از زن خواهیم باکواز این حرفها را
شنیده برآشفت و قسم یاد کرد که ارسین را بزیر تیغ اسکندر اندازد لهذا در صدد برآمد جمعی از اهالی شوش را بر
انگیخت و بآنها پولها داد که بگویند ما از اهل فنا و از رعیت ارسین نمیباشیم و از ارسین شاکی و متظلم بدربار پادشاه آمده
و بارها عارضین مجعول در جلو اسکندر فرستاده از بدرفتاری ارسین شکایت کردند از آنطرف خود باکواز نیز در
خلوتخانه خاص وقتیکه با اسکندر بدون ثالث میبود بدگوئی از این شاهزاده کریم نجیب کرد و اصلا از چیز ندادن ارسین
حرفی بر زبان نیاورده بود که سخنان او معلل بغرض بنظر آید و در مطاوی کلمات باسکندر میفهمانید که ارسین داعیه
سلطنت دارد و مقصود او اینست که صدمتی که از عساکر یونانی با ایرانی وارد آمده تلافی کند و از این گونه سعایتها او را بود
تا اتفاقا اسکندر از شوش بقصد تربت کیخسرو مختصر سفری نمود چون شنیده بود که در دخمه کیخسرو اشیاء نفیسه
و وجوه نقد زیادی گذاشته اند در دخمه را گشود جز سپر کیخسرو و دو کمان و شمشیر پوسیده و زنگ خورده چیزی نیافت
تاج طلائی که بر سر داشت برداشته بالای قبر کیخسرو گذاشت و خرقه که در بر داشت بر روی جنازه کشید و اظهار تعجب
نموده بخواص خود گفت تعجب دارم که پادشاهی با این عظمت و مکنت با این فلاکت مدفون شده باشد باکواز موقع بدست
آورده گفت حکام از قبیل ارسین مقبره سلاطین را خالی مینمایند و خانه های خود را از زر و اشیاء نفیسه مملو میسازند
و من از خواجه سرایان دارا شنیدم که در پهلوی جنازه کیخسرو چندین کرور وجه نقد و جواهر گذاشته بودند و تمام این
مکنت را ارسین پنهانی دزدیده اینست که قسمتی از آن را بشما در وقت عبور از فنا پیشکش نمود بالجمله تفتین و تحریکات
خارج و داخل باکواز مزاج اسکندر را بر ارسین متغیر نموده او را مقید ساخت بلکه بقید او اکتفا نکرده اسباب قتل
ارسین را فراهم آورد روزیکه او را بمقتل میبردند باکواز نزدیک او آمده از روی جسارت سیلیئی بصورت ارسین
زد و گفت بخاطر داری کلماتی را که در حق من میگفتی ارسین سر بلند کرده بروی باکواز دید و گفت در آسیا گاهی نسوان
سلطنت کرده اند اما تازه اینست که حالا سلطنت ایران را مخنثی که نه زن است و نه مرد مینماید و آن مخنث تو هستی این
آخر حرفی بود که آن شاهزاده نجیب بزرگ منش غیور گفت و دیگر حرفی نزد تا شهید شد

از حوادثی که در ایام توقف اسکندر در شوش روی داد یکی این بود که از تمام عساکر یونانی که در رکاب او بودند سیزده
هزار پیاده و دو هزار سوار انتخاب کرد که با خود نگاه دارد و باقی را مرخص خانه نمود و قبل از مرخصی آنها قروض جمیع آحاد
و افراد قشون خود را از صاحبمنصب و غیره از خزانه داد روزیکه بنای مرخصی قشون شد عساکری که بتوقف مامور
بودند رفقا و کسان خود را دیدند که بوطن مألوف مراجعت مینمایند چنین تصور کردند که اسکندر پای تخت خود را
در آسیا قرار داده است و هیچوقت بمقدونیه و یونان نخواهد رفت و این پانزده هزار نفر که منتخب شده اند مدت
العمر باید از نزدیکان و خویشان خود محروم باشند و هر کجا اسکندر رفت نزد او بمانند این خیال ایشان را دیوانه کرده

از اطاعت و تمکینی که داشتند خارج شده بنای جسارت و فضولی گذاشتند و قال و مقال عجیبی در اردو شد اسکندر خود را از شهر باردو رسانده قشون اصلا ملاحظهٔ حضور شاه را نکرده بر جسارت خود افزودند حتی چند بار اسکندر خواست بنفسه با آنها تکلم کند سخن او را قطع کرده آثار جراحاتی که بر بدن آنها رسیده بود و دیگر آنها که در اینمدت شادی بواسطهٔ زحمت سفید شده بود و قسم میخوردند که دیگر یکنفر از آنها در خاک آسیا نخواهد ماند و با اجمعًا بیونان مراجعت کنند تا در بعد از چند ساعت جسارت و شرارت ساکت شدند ولی سکوت ایشان با نتیجهٔ مرام اسکندر نبود بلکه میخواستند بر ببینند جسارت و شرارت ایشان بدرجه رسیده که اسکندر آنها را مرخص کند یا نه انگاه اسکندر رو با آنها نموده با این طرز سخن گفت که این تشکی فوری و خودسری یعنی شما از چه راه است مگر سلب سلطنت از من شده است که قبل از شورش و اجتماع شکایتی که داشتید بمن اظهار نکردید هنوز بر من مجهول است و معلوم نیست که کدام دسته از شماها ناراضی هستید با آنها را اگر مرخص کرده ام بروند رضایت ندارند که از پیش من بوطن مألوف خود بروند با آن دسته که مانده هستند و بعد با من خواهند آمد شاکی میباشند هیچ در تواریخ ثبت نشده که یکدسته قشون بتمام پادشاه و سردار خود را در میان دشمن رها کرده بوطن خود معاودت نمایند شماها که یونانی و آزاد هستید از طوایف وحشی که بنده هستند ذلیل تر و پست ترید زیرا که بنده ها و غلامها بهیئت اجتماع آقا و مولای خود را رها نمینمایند و بروند اگر چند نفر فرار کنند چند تن دیگر میمانند بعد از این شماها در نظر من شان سربازی ندارید و در عوض بدترین خلق خدا هستید این فتوحات نمایان و غنایم بیشمار که شما را بدست آمد چون نظر نیت ندارید شما را از جادهٔ عقل خارج کرده مگر همین اولاد شما نبود که سلاطین عجم متصرف بودند یا فرزندان شما نبودند که در بازار برده فروشان در شهرهای ایران خرید و فروش میشدند مگر فراموش کردید در زمان فیلیپ پدر من بیلباس و برهنه و عریان بودید و در ظروف چوبی غذا میخوردید حالا غلبه بر دولتی ندارید که شما را بنده وار خرید و فروش میخوردند لباس ابریشمی و زریها دید در ظروف طلا و نقره غذا میخورید اینست شادی که در اینمدت من با شما نمودم بهر دو مراجعت بوطن خود میکنید از برای عیال و اولاد خود چه میبرید اگر از شما سؤال کنند که نتیجهٔ فتوحاتی که از شما شنیدیم چه بود خواهید جواب داد که بعد از آنکه بضرب شمشیر خود را معبود ایرانیان کردیم و رعب خود را کاملاً در دل آنها جا دادیم سردار و پادشاه خود را گذاشته مثل غلامان فرار کرده بادیار خود آمدیم راه باز است و جلو شما را کسی نگرفته هر که میخواهد برود میل باندازه احدی ندارم آزاد کنید حضور مرا از دیدار خود ای هموطنان بیوفا کسان شما در یونان بدیدار شما مسرور و خوشحال میشوند که بی پادشاه برگشتید و قتیکه شما سر شکسته بحالت فراریان بوطن خود رفتید من با همین دسته قشون ایرانی که تشکیل داده ام فتوحات جدیده خواهم نمود و غنایم عظیمه بچنگ خواهم آورد و شما کسل و منفعل در یونان اخبار آنرا خواهید شنید و من بعد از آنکه با همین قشون ایرانی که در میان آنها غریب هستم فتوحات نمایان و کارهای بزرگ کردم خواهید دانست که هرچه پیش از این شده

باسکندر ... میشوند

کار من و آن من بوده است نه از شما بعد از ادای این کلمات خشم آمیز پشت بقشون کرده و بشهر راند سربازها ابنای
داد و فریاد گذاشتند اسکندر مجدداً غضب آلود مراجعت کرده سیزده نفر رؤسای این قشون یاغی را که بیشتر منشأ
فساد بودند بدست خود گرفته بقراولهائی که از قشون ایرانی همراه او بودند سپرد بعد از این رشادت که از اسکندر
ملاحظه نمودند و دیدند که بجرات هرچه تمامتر میان چندین هزار لشکر یاغی آمد و آن سیزده نفر را گرفته بقراول سپرد و
هیچ وحشت نکرد که کسی متعرض و مانع او شود یکمرتبه این قشون یاغی ساکت شدند و بر خود لرزیدند و منتظر
تنبیه و سیاست کشتند فی الحقیقه معلوم نیست این جماعت وحشی چرا مرتکب چنین عملی شدند و بچه سبب باین زودی
ساکت شدند یا از این بود که در میان اهالی مقدونیه مخالفت سلطان از گناه عظیم میدانستند یا بسبب احترامی بود که همیشه نسبت
بشخص اسکندر منظور میکردند یا اینکه کلیتاً محو این جرات و جلادت اسکندر شدند بهر حال همه اسلحه خود را ریختند
و عقوبت و کیفر خسارت خود را مترصد بودند خلاصه اسکندر آن سیزده نفر را همان روز بدار کشید فردای آنروز دو
لشکر که علی الرسم هر روز بدربار اسکندر حاضر میشدند نیامدند حاجب که ایرانیان بودند آنها را مانع از ورود
بدربار کردند این اشخاص غالباً خاسراً بار دو مراجعت کرده تفصیل را بقشون یاغی اظهار کردند همان طور یکروز
در اینوقت تمام اهل اردو بر ضد اسکندر از روی شورش قال و مقالی داشتند امروز از بی اعتنائی اسکندر بخروش
آمده بنیاد زاری کردند و باهم میگفتند اگر این تغیر اسکندر استدامتی داشته باشد ما در این وحشت و دهشت
خواهیم مرد از آنطرف اسکندر در این روز عساکر ایرانی را که تازه تربیت کرده بود از صاحب منصب و تابین بعمارت سلطنتی
احضار نمود و بواسطه مترجم باین وضع بآنها فرمایش کرد که من از خاک فرنگ بایران آمدم در حالتیکه گمان میکردم ایرانیها
چنانکه معروف بود بلهو و لعب مشغولند و بزینت و تجمل مغرورند ایوان بزم را بمیدان رزم ترجیح میدهند تنبلی و خود
پسندی را شعار خود کرده اند بعد از ورود بایران و چندمرتبه مصافی که میان قشون من و لشکر ایرانی داده شد دو
چیز در شماها که ایرانی هستید ملاحظه کردم که هر دو نهایت خوب است یکی شاه پرستی که سلطان خود را مثل خدا دوست
مینمائید دیگر آنکه چاکر شما از بزرگتر اطاعت مینمائید و اگر از لشکر من شکست خوردید نه این است که رشید نبودید
اما قاعده و قرار کلیه عالم این است که هر ملتی که چندین سال راحت نمود و در مقابل دشمنی نداشت از تهیه جنگ غافل
و رشادت و بعضی خصایل لازمه قتال از او زایل میگردد ایران هم چند سال بود که دشمن خارجی نداشت و در انتظام مملکت
بی نظمی بود با مکنت شده بودید و بجای آنکه اسباب رزم خود را منظم کنید بتکمیل لوازم و تهیه بزم کوشیدید و در عوض
آنکه اسلحه خود را صیقلی و مشعشع نمائید ثیاب ثمینه مشعشعه میپوشیدید از آنطرف ما هاکه دشمنان شما بودیم چون
و فقیر بودیم و دایم بهمسایگان خود قتال میکردیم اطفال ما بسن رشد که میرسیدند لابد برای حفظ وطن خود اسلحه
بر میداشتند و جنگ میکردند این بود که با جمعیت کم گروه انبوه شما را شکست دادیم ولی یقین دارم اگر شما را عادت بجنگجوئی
دهند مسلماً از عساکر مقدونیه و یونانی رشید تر باید و بیشتر بکار میخورید و از بزرگ خود بیشتر اطاعت میکنید اگر

یکبار عساکر یونانی در مقاتله با ایرانی غالب آمد چندین بار قشون ایرانی فتح یونان نموده است مدتها بود که من میخواستم محسنات و معایب شما را شفاهاً بگویم تا امروز که فرصت کرده اظهار نمودم خوبیهای خود را حفظ و بدیهای خود را رفع کنید باید دانسته باشید از وقتیکه من دختر دارا را در حباله خود در آوردم هم قصدم این بوده که اولادی از او بوجود آید داو را ولیعهد و بعد از خود بر شما پادشاه نمایم و بحکم من اغلب نجبا و بزرگان یونانی با اعیان و امرای ایران مؤالفت و مواصلت نمودند مقصود کلی من اینست که بعد ها غالبین و مغلوبین بر یکدیگر رجحانی نداشته خود را بالسویه رعیت حق بدانند من پادشاه روی زمینم و هر نقطه از زمین را اگر هنوز تصرف نکرده ام متصرف خواهم شد اهالی فرنگ و آسیا هر دو فرزندان من میباشند من بعد از این عذر نمیکنم ایرانیان اسلحه و لباس یونانیان را اختیار نکنند رسوم و آداب دولتی و ملتی آنها را بپذیرند بهمان وضع و آدابی که بودند باقی باشند بعد از این نطق که فی الواقع جز اسکندر را سزاوار نبود وزرای یونانی خود را معزول و از بزرگان ایران وزرا و اجزای دربار انتخاب کرد عساکر مقدونیه و یونان که راه طغیان رفته بودند این تفضیلات را که دیدند طوری از کرده خود پشیمان شدند که ملتجی بوزرا و سرداران ایرانی شدند باز اسکندر از تقصیرات ایشان نگذشت آخر الامر مجبور شدند که کلاه خود را بود اشته ادوات جنگ را از خود دور کرده پای برهنه گل بسر زده جلو عمارت اسکندر آمدند روز سیم اسکندر را دل بحالت آنها سوخت و از قصر سلطنتی شوش بیرون آمد آنهائیکه میبایستی مرخص خانه شوند چنانکه اول حکم کرده بود مرخص نمود و از تقصیر سایرین گذشته توی باد بزرگان و سرداران ایرانی و یونانی را در یک سفره حاضر کرد معروف است که نه هزار نفر ایرانی و یونانی در این توی حاضر بودند باری آنهائیکه مرخص شده بودند بکراتوکر یکی از سرداران بزرگ بود سپرد که سالماً غانماً ایشان را باوطان خود برساند و خود نایب السلطنه مقدونیه باشد و انتی پاتر سردار را که در مقدونیه سمت نیابت سلطنت داشت و میان او و مادر اسکندر مسماة بر المپیس نقاری روی داده بود و بدینواسطه دیگر مصلحت دولت نبود که او در مقدونیه نایب السلطنه باشد عاجلاً باردوی اسکندر فرستد بالجمله در آن اوقات بسبب بعضی نوشتجات که از مقدونیه رسیده اسکندر طوری نسبت بمادر خود متغیر بود که مکرر میگفت من زیاده از ده ماه برحم مادر پناه نجسته بودم در عوض ده سال متجاوز است که او را ملکه تمام اقالیم مفتوحه خود نموده ام و حاصل فتوحات خود را بجهة او ارسال داشته ام عجب دارم با وجود اینهمه احسانها برخلاف تکلیف خود رفتار نموده با نایب السلطنه من بنای بدرفتاری گذاشته است یکی از خواص در حضور تمجید اسکندر مینمود و میگفت عجب دارم که با تفصیلاتی که از مقدونیه شنیده اید و میدانید که انتی پاتر با مادر و خواهر شما تا بچه حد بدرفتاری کرده است مع ذلک تقصیر را بگردن مادر وارد آورده انتی پاتر را بری الذمه مینمائید این نیست مگر از تدابیرات و حوصله و حلمیکه شما راست اسکندر در جواب او گفت ظاهر من هر قدر سفید است باطنم سرخ است در موقع هر کس را بسزای خود میرسانم این حرف در اردوی اسکندر شهرت کرد و فی الحقیقه موجب قتل اسکندر شد زیرا که جاسوسان انتی پاتر که در اردو بودند این فقره را نوشتند و او از وحشت که داشت اسباب فراهم آورده اسکندر را

مسموم نمودند

ذکر فتح شوش و شوشتر بدست اسلام

اگرچه مجملی از فتح لشکر اسلام را صاحب معجم البلدان ذکر کرده و ما نگاشته‌ایم ولی نظر باختلاف روایات و تکمیل مطلو[ب] اینفقره را اینک هم بنا بر روایت مورخین صحیح القول در سال نوزدهم هجری که سال هفتم خلافت عمر باشد ابوموسی بعد از فتح مناذر آهنگ شهر شوش کرد و آن بلده را محاصره نمود حکمران آن شهر شاپور ابن آذرماهان بود چون سختی محاصره و قوت عرب را دید دانست که از عهدهٔ مقاومت و مقاتلت با ایشان بر نمی‌آید ناگزیر ابن آذرمهر را برسالت نزد ابوموسی فرستاد و برای ده نفر از خود (خویشان) امان طلبید بشرط آنکه در بگشاید و بنزد ابوموسی آید ابوموسی قبول این مطلب کرده گفت اسم آن ده نفر را ثبت نماید شاپور اسم آن ده نفر را بنوشت و در حصار باز کرده نزد ابوموسی آمد و آن نوشته پیش او نهاد ابوموسی گفت ما بنا بخواهش تو ده نفر را امان داده‌ایم آیا چنین است شاپور گفت بلی چنین است ابوموسی گفت اینک در این نوشته اسم ده نفر هست و نام تو در میان این ده اسم نیست و نظر باصلاح حال مسلمانان قتل تو واجب است و حکم داد او را گردن زدند آنگاه بحصار شوش داخل شد و در خانه‌های شاپور یک یک گردش کرده و خزاین و دفاین او را مضبوط ساخت تا بخانه رسید که دری محکم داشت و قفلی بر آن زده بودند و مهری از زر بر آن قفل نهاده ابوموسی گفت در این خانه چیست گفتند چیزی که بکار آید نیست گفت لابد باید این راز مکشوف شود و حکم کرد قفل را شکستند و داخل آنخانه شد سنگی بزرگ قبر مانند دید که جسد مرده را روی آن گذاشته بودند و او را با پارچه‌های زرتار کفن کرده و سر او را برهنه گذاشته و قامت آن مرد طوری دراز بود که همگی حیرت کردند و بینی او را اندازه کردند زیاده از یک وجب بود ابوموسی بمردم شوش گفت این کیست گفتند این مردی مستجاب الدعوه بوده در بابل هرگاه گرانی و قحط سالی میشد مردم باین مرد پناه میبردند او دعا میکرد و باران میآمد و دفع قحطی میشد تا وقتی مردم این شهر مبتلا بقحط سالی شدند و بدعای هیچکس نتیجه‌ای نشد لابد کس ببابل فرستادند و اینمرد را طلب نمودند تا در حق ایشان دعائی کند اهالی بابل نپذیرفتند لاجرم پنجاه نفر از اهالی شوش را برسم گرو ببابل روانه کردند تا این مرد بدین شهر آید و بدعای او خداوند باران فرستاد بعد از آن اهالی شوش بمراجعت او راضی نشدند و از سر آن پنجاه کس گروی گذشتند و در این شهر بود تا انتقال نمود ابوموسی صورت این حال را بعمر نوشت عمر از اصحاب جواب اینمطلب شد هیچکس ندانست جز حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که او فرمود دانیال است و قصهٔ دانیال را با بخت النصر و اسیری او و از بیت المقدس ببابل را بیان فرمود و عمر را فرمود صواب آنست که بابوموسی امر کنی که آن جسد را از دخمه بیرون آورد و بر او نماز گزارده جائی که دست مردم شوش باو نرسد دفن کند برحسب فرمان عمر ابوموسی را امر کرد و ابوموسی جسد دانیال را بیرون آورد و کفنی بالای کفن اولی بر او پوشانید و بر او نماز کرد آنگاه آب شوش را از رودخانه بگردانید و در بن گذرگاه آب قبری حفر نمود و او را مدفون ساخت و سر قبر را با سنگهای بزرگ پوشیده داشت و آب را بمجرای خود جاری کرد

حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام

و آب از دو جوی قبر روان شد

بعد از فتح رامهرمز جریر بن عبدالله بجلی و نعمان بن مقرن با مردم خود نزد ابو موسی آمدند و لشکر اسلام بهم پیوستند
انگاه ابو موسی لشکر بیاراست جریر بن عبدالله را بر میمنه و نعمان مقرن را بر میسره کماشت و جناح را ابن غارب مواظب
شد و عمار یاسر سرکرده سواران گشت و حذیفه یمانی امارت پیادکان یافت و بدین سبک راندند تا بر تستر نزدیک
شدند هرمزان از تستر بیرون تاخت و شجاعان و بزرکان عجم و شاهزادکان فارس از یمین و شمال با شکوه هرچه تمامتر
میامدند ناگاه مردی از مسلمانان خود را بر سپاه عجم زد و بسیار برابکشت تا کشته شد انگاه دو لشکر بیکدیگر
ریختند و جنکی سخت کردند از سپهسالاران عجم مردانشاه که مردی بسیار شجاع بود با هزار سوار دلیر از لشکر عجم بر میسره
سپاه کوفه حمله نمود قبیله بنو بکر ان وائل و جماعتی از مردم که در آنجا جای داشتند مکری کرده هزیمت یافتند حرکت کردند
مردانشاه ایشانرا اگر بخته بنداشت و از قفای آنجماعت بسرعت راند تا قدری از رزمگاه دور افتادند ناگاه قبیله
بنو بکر بازگشت کرده حملهای سخت با ایشان نمودند سپاه عجم پشت کرده تا داخل حصار هیچ جا نتوانستند عنان باز
کشیدند روز باخر رسید فردا هرمزان بوجه دیگر تعبیه لشکر نموده از قلعه بیرون آمد و تیغها کشیده طرفین بهم ریختند
سیصد مرد از لشکر عجم اسیر شد ناچار باقی بقلعه فرار کردند سپاه ابو موسی در ظاهر آن بلد بنشستند و در مدت
هشتاد جنک میان این دو لشکر اتفاق افتاد آخر الامر شبیه نامی از اهل تستر بنزدیک ابو موسی آمد و لشکر اسلام را
دلالت کرد بر گذرگاه آبی که بشهر میرفت ابو موسی هفتاد نفر را از مجرای آب بدرون شهر فرستاد تا دروازه شهر را
بگشودند و لشکر اسلام وارد شهر شدند و دست بقتل و غارت گشودند هرمزان با هزار کماندار بقلعه سلاسل
کرد در وسط شهر بود متحصن شد آخر الامر ابو موسی او را امان داده با اهل و عیال از قلعه بیرون آورده نزد عمر فرستاد

مؤلف گوید اززمانیکه شوشتر مفتوح لشکر اسلام شد تا اوقاتیکه باز در ایران سلاطین مستقل ظهور
نمودند شوشتر در تحت تصرف حکمرانان خلفا بود بعد از ضعف و فترت خلفا هر طبقه که در ایران استقلالی
داشتند اینشهر را نیز متصرف بودند و در اواخر زمان مغول شوشتر در تحت حکومت اتابکان لرستان
میبود و بسلاطین مغول چیزی برسم پیشکش میدادند
ابن بطوطه طنجی که در عهد سلطنت سلطان ابوسعید مغول و حکمرانی اتابک افراسیاب در شوشتر و
ایذج باین نواحی مسافرت کرده شرحی از سیاحت خود در این صفحات در کتاب تحفة النظار نگاشته که
ما ترجمه آنرا در این محل ثبت مینمائیم

شرح منقول از سیاحتنامهٔ ابن بطوطه متعلق بشوشتر

ابن بطوطه گوید بشهر تستر رسیدم این شهر آخر دشت است از خاک و بلاد اتابک و آغاز کوهستان و شهر بزرگی است نیکو و خرم دارای بناهای منزه و باغات باصفا و بازارهای معتبر بنای آن قدیم و خالد بن ولید این شهر را فتح کرده است سهل بن عبد الله منسوب باین شهر است نهری اطراف این بلد نموده معروف بنهر ازرق که از انهار عجیبه و آب آن در نهایت صفا و در اوقات گرما بسیار سرد و آبی رنگ بنظر میآید و من ندیدم نهری که آب آن مثل آب این نهر آبی رنگ باشد مگر نهر بلخشان بالجمله این شهر را یک دروازه است که مخصوص برای مسافرین است موسوم بدروازه دسبول (دزفول) و دروازه‌های دیگر را که بطرف نهر میرود و در دو طرف نهر سطور بستانها و دولابهاست و نهر عمیق است و محاذی دروازه که مسافرین از آن وارد میشوند جسری که مرتب شده است بر روی کشتیهای کوچک مثل جسر بغداد و حله ابن جوزی گوید یکی از شعرا درباب این نهر گفته است

انظر لشاذروان تستر واعجب　　من جمعه ماء لری بلاده

کالملک قوم جمعت اموا له　　فغدا یفرقها علی اجناده

میوه‌جات خوش شیرین بسیار است و سایر محصول و خیرات آن نیز فراوان و بازارهای آن در نیکوئی بیمانند و در بیرون شهر مقبره ایست که زیارتگاه است و مردم از اطراف و اکناف بزیارت آن میآیند و نذرها برای آن میآورند و این مقبره را زاویه کرده و در آن فقرا اسکن داده‌اند و جمعی را عقیده اینست که این قبر تربت علی ابن الحسین زین العابدین علیهما السلام است علاقه منزل من در شوشتر در مدرسه شیخ بزرگوار صالح ذوفنون شرف الدین موسی بن شیخ صدر الدین سلیمان بود این شخص از نژاد سهل بن عبد الله و مردی کریم و صاحب فضایل و دارای علم و دین و صلاح و بذل و بخشش است مدرسه دارد و زاویه که خدام آن جوانان اند و چهار غلام این شیخ راست یکی موسوم بسنبل و دیگری بکافور و دیگری بجوهر و دیگری بسرور یکی ازین چهار غلام از جانب شیخ متصدی عمل اوقاف زاویه است و یکی دیگر مایحتاج و نفقات لازمه هر روزه زاویه را مباشر است تکلیف سیمی اینست که برای واردین ترتیب طعام نماید و خوان بگسترد و مواظب غذای آنها باشد چهارمی مراقب عمل طباخها و سقاها و فراشهاست باری شانزده روز نزد این شیخ ماندم نه بهتر از ترتیب و وضع او و منبع او دیدم نه نیکوتر و رنگین‌تر از سفره او سفره پیش روی یکنفر بقدری غذا میگذارند که کفایت چهار نفر مینماید و غذاها عبارتست از طعامی که با برنج و روغن و فلفل ساخته‌اند و مرغ بریان کرده و نان و گوشت و حلوا و این شیخ صورتا وجیه‌ترین ناس است و از حیثیت سیرت نیز کمال امتیاز دارد روزهای جمعه در مسجد جامع بعد از نماز جمعه برای مردم موعظه مینماید و وقتیکه من مجلس وعظ او را دیدم جمیع مجالس وعظی که پیش ازین در حجاز و شام و مصر دیده بودم در نظرم ناچیز آمد والحق ملاقات نکردم مانند شیخ کسی را یکروز در بوستانی در کنار نهری بحضور او تشرف جستم فقها و اعیان شهر در او جمع بودند و از هر ناحیه فقرا بعد متعاقب آمدند جمیع را غذا داد و بعد با آنها نماز ظهر را ادا نمود پس از آنکه قراء در پیش روی او بصوتهای حزین و نغمات مهیج قرائت قرآن کردند شیخ برای خواندن خطبه و وعظ برخاست خطبه و کمال وقار خواند و در فنون علم از تفسیر قرآن و ایراد احادیث نبوی و بیان معانی آن سخن راند و بعد از آن از هر طرف باو رقعه‌ها دادند و عادت عجمها اینست که مسائلی که دارند در رقعه‌ها مینویسند

و بواعظ سید هند و واعظ جواب آن مسائل را میدهد شیخ نیز برسم معمول رقعه‌ها را گرفت و یکی یکی مسائل هر یک را در هر رقعه را مینوشت و همه جواب داد تا وقت نماز عصر رسید باز با قوم نماز عصر را ادا کرده بالاخره مجلس شیخ مجلس علم و وعظ و برکت بود مجرمین بمجلس او میآمدند و تایب میشدند و او از ایشان عهد میگرفت و پیشانیهای آنها را داغ میگذاشت و در روزی که من در خدمت شیخ بودم پانزده نفر از طلاب بصره و ده نفر از عوام شوشتر بهمین وضع خدمت او توبه کردند

حکایت وقتیکه داخل اینشهر شدم تب عارض من شد و در زمان گرما در این بلاد تب شایع است مثل اینکه در دمشق و سایر بلادیکه آب و میوه فراوان است نیز همین حالت را دارد و همراهان من نیز مثل من مبتلا بمرض حمی گردیدند و یکنفر از آنها که اسم او یحیی و مردم خراسان بود وفات نمود شیخ سابق الذکر بخرج تکفین و تدفین و کل ما یحتاج او پرداخت و بر او نماز کرده و بهاء الدین ختنی که یکی از همراهان من بود چون او نیز مریض بود در آنجا گذاشتم و رفتم و او بعد از رفتن من وفات کرده بود بالجمله وقتیکه من مریض بودم در شوشتر بغذاهائیکه در مدرسه حاضر میشد میل نداشتم فقیه شمس الدین سندی که از طلاب آن مدرسه بود برای من طعامی را وصف کرد که باو میل پیدا کردم چند درم باو دادم که آن طعام را در بازار برای من طبخ نماید چنانکه گفته بودم اطاعت کرد و آن غذا را برای من حاضر کرد این خبر بگوش شیخ رسید بسیار بر او دشوار آمد برای من پیغام داد که چگونه اینکار کردی و گفتی در بازار برای تو طعام طبخ نمایند چرا بخدام بقعه که مامور اینخدمت اند نگفتی که آنچه مرضی طبع و موافق میل تو باشد برای تو طبخ کنند و بعد از آن طباخانرا احضار فرموده از ایشان خواست انواع و اقسام اطعمه و حلویات و غیره را طبخ و حاضر نمایند آنچه گفت فوراً مهیا نمودند آنوقت با ایشان سپرد و تاکید نمود که از وارد این هر کس هر چه میل داشته باشد و بخواهد تکلیف شما اینست که برای او حاضر نمایید خداوند جزای خیر دهد او را

پس از آن از شهر شوشتر مسافرت نمودم و سه منزل راه پیمودم و این سه منزل جمیع راه من از جبال شامخ بود و در هر منزلی یک زاویه ساخته بودند پس از طی این منازل بشهر ایذج رسیدم ضبط این اسم بکسر همزه و یاء و ذال معجم مفتوح و جیم میباشد و نیز آنرا مال الامیر مینامیدند و غرض از امیر سلطان اتابک است در وقتیکه من وارد اینشهر شدم شیخ الشیوخ آن عالم متورع نور الدین کرمانی بود و اختیار جمیع زوایا با او بود و سلطان اتابک بسیار او را معظم میداشت و بدیدن او میآمد و رجال دولت او نیز زیاد حرمت نور الدین را منظور میداشتند و هر صبح و شام بزیارت او فایز میگردیدند کذلک متمولین و بزرگان و این شیخ بزرگوار مرا مهمانی کرد و در زاویه که معروف بزاویه دینوری بود منزل داد چند روزی در این زاویه بودم و در اوقات گرمی هوا نماز شب را میخواندم و به پشت بام زاویه میرفتم و در آن وقت دوازده نفر فقیر با من همراه بودند از جمله دو نفر قاری بودند که در علم تجوید نهایت مهارت داشتند و نوکر و غیره و وضع نیکوئی داشتم

ذکر پادشاه شوشتر و ایذج

سلطان اتابک افراسیاب پسر سلطان اتابک احمد بود (اتابک افراسیاب ثانی پسر اتابک نصرة الدین احمد هفتمین شخص

از اتابکهای لرستان میباشد و بعد از آن اتابک یوسف شاه ثانی منصب اتابکی یافت و بعد از اتابک یوسف شاه ثانی اتابک افراسیاب ثانی اتابک شد و این شخص کسی است که اتابک های لرستان بدو منقرض شدند) اتابک اسم کسی است که والی این مملکت است و این بلاد را لر میگویند و این اتابک افراسیاب بعد از برادر خود یوسف شاه ثانی منصب والیگری لرستان یافت و یوسف شاه ثانی بعد از اتابک احمد والد خود باین مرتبه رسید و از ثقات رواة شنیدم که اتابک احمد شصت و چهار زاویه در زندگانی خود بساخت از جمله چهل و چهار آن در ایذج بود و خراج مملکت خود را سه قسمت نموده یک ثلث خرج مدارس و زوایا میشد و ثلث دویم مرسوم عساکر او بود و ثلث سیم را بمصرف نفقه عیال و نوکرها و ملازمان حضرت میرسانید و از این ثلث آخرین برای پادشاه عراق هدیه میفرستاد و بسیار بود که مهمانها باو وارد میشدند ایشان را از همین ثلث اخیر پذیرائی میکرد و از آثار خوبی که در بلاد او دیدم یکی این بود که چون در مملکت او کوهها و گردنه های بلند بود وی محض آسایش عابرین راه را وسعت داده که بطور سهولت از آن عبور کنند و دوابّ بارها که دارند از آن آسان گذرند و طول این جبال هفده فرسخ در ده فرسخ است و این کوهها کلاً در عداد جبال شامخه میباشند و همه بهم متصل و فاصله در میان آنها نیست مگر بعضی نهرها و اشجار این کوهها درخت بلوط است و از آرد بلوط مکنه نان میپزند و در هر منزلی که درین مملکت هست زاویه ساخته اند موسوم بمدرسه مسافر یکه بآن مدرسه وارد میشود طعام او را و علوفه مرکب او را برای او حاضر مینمایند اعم از اینکه بخواهد یا نخواهد زیرا که تکلیف خادم مدرسه این است که هر کسی که در مدرسه منزل کند دو قرص نان و قدری گوشت و حلوا برای او حاضر نمایند و اینها کلاً غیر اینکه سلطان قرار داده اما خود سلطان اتابک احمد که این جمله از مآثر حسنه اوست مرد صالحی بوده و در زیر لباسهای خود پشم میپوشیده است

حکایت سلطان اتابک احمد وقتی خدمت پادشاه عراق ابو سعید بن الجایتو آمد بعضی از خواص ابو سعید بوی گفتند اتابک احمد وقتی بحضور شما تشرف میجوید در زیر جامه خود زره میپوشد سلطان ابو سعید حکم کرد این معنی را آزمایش کنند تا از روی حقیقت بداند که اتابک مسلح بزره خدمت او میآید یا سعایت است و زینکه اتابک احمد بخدمت سلطان ابو سعید رسید امیر چوپان که از بزرگان امرای عراق بود و ابو سعید او را امیر دیار بکر کرده و شیخ حسن که الان پادشاه عراق است با اتابک احمد آویختند با او بنای شوخی و مزاح گذاردند و باین دستمسک پیرهن او را وارسی نمودند در زیر جامه او لباس پشمینه یافتند و چون اینمعنی در حضور سلطان ابو سعید بود او نیز جامه زیرین اتابک را مشاهده نمود و دانست که از او سعایت کردند و دلیل صدق اعتقاد او ظاهر است بنابرین برخاست و او را در آغوش گرفت و در پهلوی خود نشانید و گفت (سن آتا) یعنی تو پدر منی و در عوض هدیه که اتابک احمد برای سلطان ابو سعید آورده بود سلطان باضعاف مضاعف بوی جوایز و صلات عنایت فرمود و فرامین برای او نوشت مضمون فرامین آنکه سلطان ابو سعید و اولاد او از اتابک احمد و اولاد او پیشکشی نخواهند و ایشان آسوده حکمران لرستان باشند لکن در همان سال اتابک احمد دنیا را وداع کرد و پسر او اتابک یوسف درجه اتابکی یافت و ده سال بعد از او اتابکی

بعد از اتابک یوسف اتابک افراسیاب اتابک شد و من چون بشهر ایذج رسیدم خواستم اتابک افراسیاب مذکور را ببینم ممکن نبود زیرا که بشرب خمر مداومت داشت و جز روز جمعه بیرون نمی آمد و پسری داشت که ولیعهد او بود و جز آن پسر پسری نداشت در آن اوقات پسر مریض شد شبی یکنفر از خدام او آمد و از من احوالپرسی کرد و رفت و بعد از نماز مغرب دوباره آمد و دو ظرف بزرگ همراه او بود یکی مملو از طعام و دیگری پر از میوه و کیسه زر داد که چند درهم در او بود و اهل سماع با آلات طرب همراه او بودند بایشان گفت بنوازید تا فقرا برانگیخته شوند و دعا کنند بپسر سلطان شفا یابد من گفتم اصحاب من سماع و رقص بلد نیستند اما بپادشاه و پسرش دعا کردیم و دراهم را قسمت بفقرا نمودم چون نصف شب شد صدای زاری و نوحه بلند شد معلوم شد پسر اتابک وفات کرده صبح که شد شیخ زاویه نزد من آمد و گفت بزرگان شهر و قضاة و فقها همه برای عزا بخانه سلطان رفته اند سزاوار است که تو هم بروی من اول ابا کردم اصرار کرد نمود چون دیدم چاره نیست با حضرات روانه شدم چون بخانه سلطان رسیدم خانه را پر از مردها و پسرها و نوکرها و غلامها و نظامیان دیدم لشکریها پلاس و جل دواب در بر کرده بودند و خاک و گل بر سر زده و بعضی پیشانی خود را خراشیده و زخم کرده بودند و فرقه منقسم شده بودند فرقه در بالا و فرقه در زیر و هر دسته بجانبی میرفتند و سینه میزدند و میگفتند (خوند کار ما) یعنی آقای ما خلاصه وضعی هولناک و امری فضیع که پیش از این ندیده بودم دیدم

حکایت از چیزهای غریب که در آن روز دیدم این بود که چون وارد شدم قضاة و خطبا و شرفا را دیدم که بدیوارها تکیه کرده بودند و ازدحامی داشتند همه با حالت گریه سرها را بزیر انداخته و لباسی کرباسی بالای لباس خود پوشیده پشت لباس طرف بیرون و روی او از جانب تو بود یعنی وارونه پوشیده بودند و هر یک قطعه و پارچه سیاهی بر سر انداخته و بهمین وضع بودند تا چهل روز بعد پادشاه برای هر یک لباس تازه فرستاد باری بعد از آنکه من وارد خانه شدم و اطراف آنرا مشحون باشخاص دیدم از راست و چپ نگریستم و موضعی میخواستم که در آن بنشینم تا نظرم افتاد بصفه که از روی زمین یک قدم بلند بود و در یکی از زوایا شخصی تنها در آنجا نشسته بود و لباسی از پشم پوشیده شبیه بفرجیهائی که در آن بلاد مردم فقیر در ایام برف و باران در سفرها میپوشند من بجانب آنشخص رفتم و همراهان چون مرا بدانجانب روانه دیدند بجای خود ماندند و از حرکت من و رفتن بسوی آنشخص تعجب کردند و من نمیدانستم که آنشخص کیست خلاصه نزد او رفتم و بر او سلام کردم او جواب گفت و نصف قیامی نمود در رکن محاذی او نشستم و بمردم نگاه کردم دیدم همه بمن از روی تعجب نگاه میکنند و مشایخ و اشراف و فقها را دیدم ایستاده و بدیوار تکیه کرده یکی از قضاة بمن اشاره کرد که از آنمحل فرود آیم آنوقت احتمال دادم که این شخص پادشاه است بعد از ساعتی شیخ المشایخ نورالدین سابق الذکر کرمانی آمد و صعود نموده بعد از سلام در میانه من و سلطان نشست آنگاه یقین کردم که این شخص سلطان میباشد پس از آن جنازه را آوردند و جنازه در میانه درختهای لیمو و ترنج و نارنج بود و شاخهای درختها که پر از ثمر بود در دست مردم و گویا جنازه با بستانی حرکت میکند و مشعلها بر سر نیهای بلند در پیش روی جنازه حرکت میکرد

وشمعها نیز بهمین طور باری بر جنازه نماز کذاردند و مردم تشییع جنازه کردند تا محلی که مقبره سلاطین است واین
مقبره در موضعی است که موسوم است بهلا فنجان وچهار میل تا شهر مسافت آن میباشد و در آنجا مدرسهٔ بزرگ
که نهری از میان آن میگذرد و در داخل آن مسجدی است که در آنجا نماز جمعه میگذارند و در بیرون آن حمامی است و
بستان عظیمی ست و برای صادر و وارد در آن طعام هست اما من نتوانستم که با جنازه تا این محل بیایم بجهة آنکه راه دور
بود بر کشتم بمنزل خود بعد از چند روز سلطان یکی را نزد من فرستاد و مرا بمهمانی دعوت کرد و من با آنشخص رفتم تا دری
که معروف بباب السرو بود و از پله های زیاد صعود کردیم تا رسیدیم بموضعی که فرش نداشت بجهة که سلطان را عارضه
عارض شده بود و سلطان روی مخده نشسته بود و در پیش روی او دو جام بود که یکی را طلا گرفته بودند و دیگری را
نقره و در مجلس سجادهٔ سبزی بود فرشی نزدیک برای من کستردند و من روی آن فرش نشستم و هیچکس در مجلس
نبود مگر پرده دار او معروف بفقیه محمود و ندیمی که اسم او را نمیدانستم سلطان از حال من و بلاد من جویا شد و از
ملک ناصر و بلاد حجاز احوال پرسی کرد من جوابهای کافی دادم آنوقت فقیه بزرگ آن بلاد بمجلس سلطان آمد سلطان
مرا گفت این مولای ما فضیل فقیه بلاد عجم است و همه مردم این شخص را مولانا خطاب میکنند حتی سلطان بعد از آن
سلطان بنا کرد از فضیل تمجید نمودن و بر من معلوم شد که سلطان مست است و من دانسته بودم که او و داد در شرب خمر
مداومتی است بعد با من بعربی تکلم کرد و دوست میداشت که بعربی سخن گوید من با و گفتم اگر از من می پذیری من
بتو میگویم که تو از اولاد اتابک احمدی و اتابک احمد بصلاح و زهد آراسته و مشهور بود و در تو هیچ صفت بدی
که مضر بحال سلطنت تو باشد غیر از این نیست و اشاره بآن دو جام که در پیش روی او بود نمودم سلطان از گفته من شرمنده
شد و سکوت کرد و من قصد مراجعت کردم مرا گفت بنشین مصاحبت با تو و امثال تو رحمت است بعد هادیدم متمایل
شد و مایل بخواب است آنگاه ارادهٔ انصراف نمودم و چون خواستم بیرون آیم کفشهای خود را که در دکنه بودم نیافتم
فقیه محمود در صدد جستجوی کفش من برآمد و فقیه فضیل صعود نموده که در داخل مجلس جستجوی کفش من نماید
و آنرا در طاق پیدا نمود و آورد من شرمنده شدم و از او عذرخواهی کردم او کفش مرا بوسید و بر سر خود گذاشت
و بمن گفت آفرین بر تو که بپادشاه ما حرفی زدی که احدی قوت زدن اینحرف جز تو نداشت بخدا امید وارم که اینحرف
در او اثر نماید بالجمله پس از چند روز از ایذج مسافرت نمودم و اول منزل من مقبره سلاطین بود و چند روز در آنجا
اقامت کردم و سلطان چند دینار برای من فرستاد و برای همراهان من نیز چند دیناری عطا کرده بود و ده روز
در خاک این سلطان مسافرت داشتیم و راه در جبال شامخه بود و هر شب در مدرسه منزل میکردیم و در هر مدرسه
طعام حاضر بود و بعضی از این مدارس در میان آبادی بود و بعضی دیگر طوری بود که آبادی نزدیک آن نبود ولکن
جمیع ما یحتاج را با آنجا میآوردند و در روز دهم منزل کردیم در مدرسه که معروف بمدرسه (کریوالرخ) بود
و این آخر خاک اتابک است انتهی

تتمه مؤلف گوید نواب الاعتماد الدوله در کتاب جام جم در ضمن احوال خوزستان نگاشته اند در رودخانه شوشتر که اصل او کرند اصفهان است پلی نیکواست که هشتاد و چهار طاق دارد و متصل بشهر شوشتر است و در سمت بالای پل بمسافتی در جانب شرقی سد شاهزاده محمد علی میرزا بسته است که الحق بنای متین و سد حصین است تاریخ بنای سد از گفته سید عبدالله داعی شوشتری است ع بنا سد دیگر شد باز از اسکندر دیگر و این سد از بنای شاپور بود بقول مورخین ایران قیصر روم وقتیکه شاپور را گرفتار ساخت بند را خراب کرد و پس از خلاصی شاپور چنان مشهور است که بحکم شاپور قیصر روم صنایع و عمله او را از روم آورده بنا نهاد و در عهد نادرشاه افشار سیل برد و باز بنا کردند ولی چنانکه محکم نبود که بزودی خراب شد تا در دولت قاجاریه مرحوم شاهزاده محمد علی میرزا که بسرحدداری عراقین عرب و عجم مأمور شد همت عالی بر آن گماشت و آن سد سدید را بنا کرد و در شهر شوشتر قبر براء ابن مالک برادر انس ابن مالک که از اجله اصحاب میباشد و در غزوه شوشتر در سال بیستم از هجرت بدرجه شهادت رسید انتهی

بعضی دور شهر شوشتر را پنج میل نوشته اند در جهان نامه چلپی گوید شوشتر در اصل شش در بود یعنی شهر شش درواز

تفت قصبه معتبریست متعلق بیزد مسافت آن تا یزد چهار الی پنج فرسخ و در سمت قبله دار العباد در دامنه کوه بلکه داخل دره واقع شده در وسط دره رودخانه است که دو طرف رودخانه باغات و بیوتات است کوه سمت شرقی رودخانه بلکه و سایه بر سر محله که در زیر آن واقع شده میاندازد لهذا نسبت باینطرف بطرف مقابل که آفتاب گیر است نسبت سردسیر یکی از سردسیر و بهمین اسم یعنی سردسیر نامیده میشود و سمت مقابل آن که جانب غربی و آفتاب گیر است گرمسیر میگویند و فاصله میان دو محله از صد الی دویست قدم است آبادی قدیم تفت زیاد بوده و اکنون که بعقیده بعضی پنجمی از آبادی آن باقی مانده تقریبا هزار خانوار رعیت دارد بیش از یکفرسخ امتداد باغستان تفت است و در این امتداد در بعضی جاها دو طرفین رودخانه مزارع است که رعیت نشین میباشد از بناهای قدیم قلعه ایست در تفت که بشکل مثلث ساخته اند و در هر ضلعی برجی است دو برج در دو ضلع بالا و یک برج در ضلع پایین و دروازه قلعه در این برج است شصت هفتاد سال قبل باغ و عمارت بسیار خوبی علینقی خان یزدی بنا و آباد نموده که الآن هم دایر است باغی و عمارتی نیز از بناهای عبدالرزاق خان یزدی در تفت میباشد در این باغ حوض خانه ایست که عرض آن هشت ذرع و طول بیست و پنج ذرع است حوضی از سنگ مرمر در آن وضع شده که قنات مخصوصی از میان آن حوض جاریست مسجدی نیز در محله سردسیر است که کاشی کاری آن نهایت امتیاز را دارد در زیر زمینی بجای شبستان برای مسجد ساخته اند که کاشی کاری آن نیز محل توصیف است یکی از اولاد مرحوم شاه نعمت الله ولی معروف بشاه نعمت الله ثانی در تفت مدفون و صاحب بقعه رفیع است فواکه تفت بسیار خوب است انار و سایر اشجار محله گرمسیر بسیار امتیاز دارد ولی انار محله سردسیر تعریفی ندارد بخلاف میوه های سردسیری آن که بهتر از محله گرمسیر است فرش نمد که در تفت مالیده میشود در هیچ ولایتی از ولایات ایران نظیر آن مالیده نمیشود و این صنف مخصوص بمحله سردسیر است جهت کرباسی تفت که لباس رعیتی است نیز بسیار خوب است قریب دویست سیصد خانوار

معنی که موقوفه
برادر چکیده با مال
همراه بود گویند آن
قرآن در خوزستان
است بنا هر شوشتر
در خانقاه شیخ
بزرگوار قطب وقت
شیخ عبدالله شعلان
ابن الشتری
... که بگوشه
... معروف است

خانوار از طایفه مجوس در تفت سکنا دارند در پشت محله سر شیر بالای کوهی که بعضی آنرا شیر کوه نامند چشمه آبیست که اهل یزد آنرا بجهة بعضی امراض نافع میدانند و بدآنجا آمده در آن ارتماس مینمایند و وجه تسمیه کوه مسطور را بشیر کوه گویند اینست که وقت مستور بودن آن در برف از مسافت بعیده این کوه دیده میشود شبیه بشیری که خوابیده باشد و دم خود را بپهلوی خود گذاشته باشد

مر **تفتازان** دهکده بزرگیست از نواحی نسا در پشت کوه جماعتی از اهل علم منسوب باین قریه میباشند از جمله ابوبکر عبدالله بن ابراهیم بن ابی بکر تفتازانیست مؤلف گوید ملا سعد که از اجله علمای معانی بیان است و معاصر سلطان معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین کرت که از سال هفتصد و سی و دو تا سنه هفتصد و هفتاد سلطنت کرده نیز منسوب بر تفتازان است و از مصنفات ملا سعد که شان عالی دارد کتاب مطول است که باسم همین پادشاه نوشته

تفرش صاحب تذکره هفت اقلیم گوید تفرش دستاقی است از متعلقات مخال کاشان واقع در میان کوه دوازده قریه دارد معتبر تر از همه قسم و طرخوران است هوای آن ملایم و چشمه سار آن زیاد و از میوه‌ها انگور و زرد آلوی ممتاز دارد گندم آن نیز خوبست در کوهی که جهاور این دستاق است مغاره ایست که آخر آن معلوم نیست میگویند روزی گاوی داخل این مغاره شده از طرف بالای فراهان بیرون آمد و باین لحاظ مغاره را گاو خل نامیدند زیرا که خل بلغت سکنه بمعنی سوراخ است اهالی تفرش شافعی مذهب اند انتهی

صاحب زینة المجالس گوید تفرش سیزده پاره دیه است و از هر طرف که با جهاور ند باید که بیوه برید مردم آن شیعه اثنی عشری بوده و هستند هوایش معتدل و آبش از کوهها بر میخیزد

مؤلف گوید تفرش از خاک عراق و از قهستان شهر قم و تا ساوه زیاده از چهار پنج فرسنگ نیست و فاصله آن با آشتیان یک کوه و راه آن یکفرسنگ است این دستاق مسطحه ایست که اطراف آنرا کوهها احاطه نموده و مسافت تمام مسطحه عرضاً طولاً بیش از یکفرسنگ در نیم فرسنگ نیست مسافرین از هر طرف که بخواهند بتفرش سفر کنند باید دیری در جبال طی مسافت نمایند تا بتفرش برسند اراضی تفرش در غیر زمستان بسبزی و خرمی موصوف و کثرت اشجار و فواکه لطیفه و باغات متنزهات آن معروف است جز انجیر و انار گل و ریاحین و لاله و ضمیران بسیار دارد آبش از چشمه سار است و در فصل بهار تقریباً سه ماه آب برفها از کوهستان جاری و رودی تشکیل میدهد که از میان قم و طرخوران میگذرد و فاصل میان این دو آبادی است و مزارع زیاد هست که آبادی آنها باین دو قریه بزرگ میپیوندد و عمارات عالیه در این دو آبادی بنا کرده اند و غیر از این مزارع خارج از مسطحه مزارع دیگر هست که متعلق بتفرش میباشد در حوالی تفرش شکارگاه خوبی است که ارغالی زیاد دارد و گاه میشود که داخل خانه‌ها میشوند کبک هم انجاها بسیار یافت میشود املاک تفرش زیاد قیمتی و کم زراعت است قلعه در یکی از مزارع تفرش موسوم بجزازان بوده بسیار مرتفع

ولی اینک خراب است در یکی از مزرعه‌ها نیز در محلی که باغچه است چنارهای بسیار قدیمی دارد آثار قبری نمودار است سکنه گویند قبر عزیر پیغمبر علیه السلام است سکنه عمدهٔ تفرش سادات حسینی هستند گویند این سادات از خرزن مکه هجرت کرده اند و باینجا آمده سکنا کرفتند قناتی قدیمی در طرخوران هست موسوم بخرزنویه گویند چون این سادات احداث نموده اند این اسم را یافته سادات مذکور چهار طایفه اند دو طایفه ساکن در طرخوران و دو طایفه دیگر در فم ساکن دارند آنها که در طرخوران میباشند معروف بطایفهٔ میرزا شکرالله و مردمان معتبری بوده اند و آنها که در فم هستند یکی مشهور بطایفه میرزا هادی است که مرحوم میرزا سید علی مجد الاشراف و ولد ماجد ایشان میرزا سید محمد مستوفی از آن خانواده اند و طایفه دیگر معروف بطایفهٔ میرزا هدایت اند از سکنه سایر بلاد هم که در آنجا بمرور جمع شده اند محلتی تشکیل یافته است سابقاً قلعه جات زیاد در تفرش بوده که حالا منهدم است بعضی مقابر و امامزاده‌ها در نقاط مختلفه این رستاق است که زیارتگاه سکنه و محل احترام است از جمله در زیر کوهی که مغاره معروف در آنجاست امامزاده ایست معروف باحمد بن موسی علیه السلام اما مغاره مشهور در کوه تفرش در طرفیست که بسمت آشتیان و کرکان میروند از این مغاره حرفهای غریب در افواه عوام است از جمله حکایتی که صاحب تذکره هفت اقلیم نوشته و ما نقل نمودیم و بعضی دیگر گویند که آن گاو در حوالی همدان پیدا شده بهر حال این حرف معقول نیست و مؤلف احتمال میدهد که این مغاره دخمه سلاطین یا بزرگان عجم باشد گویند وارد مغاره که میشوند طاقی است از سنگ که طول آن بیش از ده ذرع است و حوضی دارد مملو از آب و از آن طاق راهیست بجایگاه دیگر که سقف مرتفعی دارد و آن محل روشن است گویند این روشنی از آنست که سنگهای سقف تا سر کوه بارتفاع دو سه هزار قدم مرمر است و حوض آب زلالی در آنجاست که عمق آن زیاد است و هرچه طناب انداخته اند به ته آن نرسیده و در این طاق راهی است که معلوم نیست بکجا منتهی میشود و چند ساعت راه طی کرده اند و باخر آن نرسیده اند بالجمله صحبتهای مغاره بافسانه شبیه تر است و در نزدیکی مغاره بطرف شمال کوهی است معروف بکوه که نقره کوره و بعضی آثار دیگر از ایجاد دیده میشود که دلیل است بر وجود معدنی که در آن کار کرده اند از قرار تقریر ثقات در کوههای تفرش معادن سرب و نقره و مرمر بسیار است که در آنها کار نکرده اند از معاریف فضلا و عرفا و حکما و شعرای منسوب بتفرش حکیم عارف ماجد و استاد سخن ابو محمد الیاس یوسف ابن مؤید معروف بنظامی علیه الرحمه میباشد که کتاب خمسه و سایر اشعار او جهات ستره را از حقایق و معارف ممتلی دارد و این دو شعر که مؤید بر انتساب آن بزرگوار بتفرش است منسوب بآنحکیم کامل است

چو دُر گرچه در بحر گنجه گمم ولی از قهستان شهر قمم

بتفرش دهی هست تا نام او نظامی از آنجا شده نامجو

در تفرش و آشتیان بلکه گرکان ارباب قلم و اصحاب استیفا و محاسبین دفتری زیاد وجود یافته اند که هنوز در دفتر پادشاهی صاحب رتبه عالی شده معاً ارباب قلم تفرش مرحوم میرزا موسی وزیر مرحوم میرزا ابوالقاسم معین الملک میرزا عیسی وزیر میرزا زکی منشی الملک

[illegible] [illegible] [illegible]

سهو
در [illegible] غزنی ترکستان که [illegible] ملتزم رکاب [illegible] انتساب خسروانه بوده [illegible] بیعت [illegible] در تعلیم [illegible] مامور [illegible] از اردوی همایون دور افتاده [illegible] تا دار الخلافه تنها بوده [illegible] دهات دو [illegible] که [illegible] میشد در [illegible] شهر [illegible] و [illegible] از [illegible] خانه مناسب [illegible] از [illegible] است که قراسوران سواره منزل دادند و این بقعه که مشاهده شد [illegible] است [illegible] قراسوران شده چون نزدیک شدیم از یکی از [illegible] که [illegible] شعوری داشت [illegible] این مقبره کیست گفت مقبرهٔ خواجه نظام الدین علیه الرحمه میباشد [illegible] متاسف شدم که [illegible] باید زیارتگاه اسکندر و بهرام گور و خسرو و قیصر [illegible] باشد [illegible] خانه [illegible] بزرگوار [illegible] [illegible] مسلمان [illegible] کامل الشیخ [illegible] و [illegible] او [illegible] کرده [illegible]

تفلیس شهریست در ارمنیهٔ اولی و بعضی گفته‌اند دار آن این شهر دار الملک ناحیهٔ خزران و نزدیک باب الابواب و از بلاد قدیمهٔ ارمینیه است طول آن شصت و دو درجه و عرض چهل و دو درجه میباشد مسعر بن مهلهل در کتاب خود گوید از شروان ببلاد ارمنیه رفتم و بتفلیس رسیدم و این آخر جائیست که دین اسلام بدانجا رسیده از اینجا اگر کسی بخواهد دیگر از این ملک بیشتر اثری نیست هرگز از میان این شهر میگذرد و بدریا میریزد بارهٔ عظیمی دور شهر کشیده‌اند و حمامهای بسیار گرم دارد که بدون آتش از چشمه‌های آب گرم دایر شده است و یک حمام از حمامها مخصوص مسلمین است و غیر اهالی آن ملک کسی داخل آن نشود این شهر در خلافت خلیفه سیم مفتوح لشکر اسلام شد

تفصیل اینکه حبیب بن مسلمه مأمور بارمنیه شد و اکثر بلاد این مملکت را مسخر کرده همینکه بوسط این ایالت رسید فرستادهٔ بطریق خزران نزد حبیب آمده مستدعی صلح شد (بطریق در روم امیر ده هزار نفر را میگفته‌اند مثل امیر تومان وایلبان) حبیب قبول کرده و باینان نوشت که رسول شما نزد من و همراهان من آمد و اظهار داشت که شما گفته‌اید که ما امتی هستیم که خداوند ما را بر دیگران ترجیح و تفضیل داده است بر شما هم بلی چنین است خدا را در ازای این موهبت حمد و ستایش مینمائیم و درود بر رسول او میفرستیم نیز رسول شما اظهار داشت که مایل بصلح ما هستید و هدیه برای ما فرستاده بودید آن را جزیه فرض کرده قبول نمودیم و شما را امان دادیم بشرطی که در نوشته علیحده که صلحنامهٔ ماست نگاشته‌ایم اگر قبول کردید در امان هستید والا مهیای جنگ باشید واما صورت صلحنامه اینست بسم الله الرحمن الرحیم

این نامه‌ایست از حبیب بن مسلمه باهل تفلیس و کسانیکه در ناحیهٔ خزران هستید شما و کنیسه‌های شما و معابد شما در امانید و کسی متعرض ادا و رسوم مذهبی شما نیست و جان و مال شما محروس است در صورتیکه جزیه بدهید و جزیهٔ شما هر خانه یک دینار است اما نه اینکه چند خانه وار در یکخانه جمع شوید که جزیهٔ شما کمتر شود و ما نیز شما را متفرق در بیوت کثیره نمینمائیم که جزیهٔ شما زیاد گردد و بر شماست که یاری کنید لشکر اسلام را در وقت حاجت و هر مسلمی که در بلاد شما باشد و محتاج بضیافت شما شود مضایقه ننمائید و مال مسلمانی را اگر در بلاد شما بسرقت برند باید آن را ادا کرده از عهده برآئید و هر که از شما مسلمان شود با ما سمت اخوت و برادری دارد و وقتیکه مسلمین از شما امدادی خواهند و شما مقهور دشمن باشید و نتوانید بر شما حرجی نیست والسلام

خلاصه بهمین وضع میان لشکر اسلام و اهالی تفلیس و خزران صلح اتفاق افتاد و تفلیس بتصرف مسلمانان بود و اهالی آن بیشتر مسلمان شدند تا سنه پانصد و پانزده هجری که از کوههای مجاور تفلیس که معروف بجبال ابخاز میباشد طایفهٔ کرج بعدهٔ کثیری خروج کرده بلاد اسلام را که در همسایگی ایشان بود غارت کردند در آنوقت از قبل سلاطین سلجوقی ولاة بتفلیس میآمد ولی زمانی بود که سلاجقه را بسبب اختلافات ضعفی بود و در آن سال میان مسعود و محمود دو پسر محمد بن ملکشاه در سر کار سلطنت نزاع بود و بعضی هواخواه این برادر و برخی خواهان برادر دیگر بودند و بهمین سبب نظم سرحدات و ثغور ممالک کم شده و از هر جانب طوایف بخیال سرکشی افتاده بودند بالجمله طایفه کرج بر مسلمین غالب شده

تفلیس را محاصره کرده و بغلبه گرفتند و بسیاری از مسلمانان را کشتند و پس از آنکه در حکمرانی تفلیس و آنحدود استقلالی
یافتند بنای خوش سلوکی را با مردم گذاشتند و از آنطرف دایم مسلمانان را غارت میکردند گاهی باران میتاختند و زمانی
آذربایجان را عرضه نهب مینمودند و ولات ارمنیه بشرب خمر و ملاهی مشغول بودند تا سلطان جلال الدین خوارزمشاهی
معروف بمینک برنی متوجه آن نواحی شد و این در سال ششصد و بیست و سه بود و آنصفحات را مسخر کرد و طایفه کرج
و اعوان ایشان را قتل کرد و والی برای تفلیس قرار داد و عسکری برای ساخلوی در آنجا گذاشت و خود خوارزمشاه معاودت
کرد و والی و عساکر او با مردم بدسلوکی کردند لابد اهالی باز ماندگان کرج را طلبیدند و شهر تفلیس را بتصرف ایشان دادند و تبعه
خوارزمشاه را بیرون کردند و آنها فرارا بجانب خوارزمشاه آمدند بعد کرجها خوف کردند که مبادا دوباره خوارزمشاه
بر سر ایشان تازد و نتوانند مقاومت و مقابلی با او نمایند لهذا شهر را آتش زده باماکن خود بازگشت کردند و این در
سنه ششصد و بیست و چهار بود دیگر بعد از آن خبری از تفلیس ندارم جماعتی از اهل علم منسوب بتفلیس اند از جمله
ابوحامد بن یوسف بن احمد بن الحسین التفلیسی است

حمدالله مستوفی گوید تفلیس از اقلیم پنجم است و در دره افتاده که طرفی از آن بکوه هست و آبی در میان آن روان و از طرفی
عمارت بر روی نهر کر ساخته شده بانکه بام خانه‌های زمین کوی بر سر علیاست و در آنجا حمامات بسیار است که آب گرم
از آن زاینده است و احتیاج بآتش ندارد در حاصل غلات بغایت نیکو آید و اندک میوه دارد انتهی

اقول صاحب نزهة المجالس مطابق است با حمدالله مستوفی جز اینکه گوید در تفلیس بر سر تلی قلعه مستحکم است انتهی

صاحب آثار الاول گوید تفلیس شهر مستحکمی است بنای این شهر را انوشیروان عادل نمود و اسحق بن اسمعیل که از غلامان
بنی امیه بود آنرا حصانت داد مردم آنجا مسلمان و نصاری میباشند چشمه آبی در تفلیس هست که آب آن بیرون میاید
و سار میشود در زمان سلطان مرادخان این شهر را عثمانیها فتح کردند انتهی

صاحب تقویم البلدان نقل از قانون نموده گوید تفلیس دار الملک گرجستان است و دو دیوار دور این شهر است و سه
دروازه دارد خیلی پر نعمت و کثیر الفواکه است و حمامات دارد مثل حمامات طبریه که بی آتش آب آنها گرم میباشد و در لباب
مسطور است که تفلیس آخر بلاد آذربایجان و متصل بثغر و سرحد است ابن سعید گوید مسلمین تفلیس را فتح کردند و
مدتها در آن ساکن بودند طایفه کرج که نصاری بودند دوباره این شهر را متصرف شدند

نیز صاحب تقویم البلدان در احوال انهار گوید نهر کر فاصله بین آذربایجان و اران است ابتدای این نهر در کوه باب الابواب در محلی است
که طول آن محل شصت و شش و عرض چهل و یک است و بعضی عرض را چهل و چهار گفته اند از بلاد اران میگذرد و
بدریای خزر میریزد

مؤلف گوید سرچشمه نهر کر کوههای قفقاز است چنانکه بیاید و عین عبارت صاحب تقویم البلدان که ما ترجمه کرده‌ایم
اینست (ونهر الکر الذی باران اوله عند جبل باب الابواب) اگر این عبارت از تصحیف کتاب مصون باشد سهو مصنف است

نواب والا معتمد الدوله در کتاب جام جم گوید که تفلیس وقتی از شهرهای ایران بوده و او پای تخت جارجیه یعنی گرجستان است انتهی

در کتاب ابن حوقل مسطور است که نهر کر در سه فرسخی بردعه و یک قسم ماهی خوب در این نهر صید مینمایند آب آن گوارا و منبع آن در ناحیهٔ جبل در حلود و ممکور نزدیکی تفلیس است جریان این نهر کر از جنوب بشمال است و ابن سعید گوید نهر کر حد ما بین آذربایجان و اران است انتهی

مؤلف گوید تفلیس و (تبی لیس) و (اتو بلیس) هر سه در لغت گرجی بمعنی گرم است و شهر تفلیس واقع ما بچهٔ اینکه چشمه‌های آب گرم معدنی در شهر و در خارج بسیار داشته تبی لیس کلاکی میگفته‌اند بانی این شهر وختانگ پادشاه گرجستان ملقب بگرک اصلان بوده است این پادشاه تمام ولایت ما بین بحر خزر و بحر سیاه را در تحت تصرف داشت در سال چهارصد و شصت و نه عیسوی این شهر را بنا کرد مسافت ما بین تفلیس و پطربورغ دو هزار و سیصد و هشتاد هزار ذرع است در نقطهٔ جنوب شرقی پطربورغ و در دویست و هفتاد و دو هزار ذرعی جنوب شرقی دریای سیاه واقع شده است بعد تفلیس از دریای خزر دویست و چهل هزار ذرع است این شهر پای تخت گرجستان است و سطح گرجستان چهل هزار و سیصد و پنجاه هزار ذرع مربع است این مملکت از سمت شمالی محدود است بکوههای قفقاز و از طرف مغرب بکوتائیس و از جانب جنوب شرقی بگنجه و از شمال شرقی بدربند و کلیهٔ جمعیت گرجستان از ششصد و پنجاه الی هفتصد هزار است شهرهای معتبر گرجستان از تفلیس گذشته چلاوی و قوری است در مائهٔ پانزدهم مسیحی گرجستان بسه ایالت منقسم شد (کارتیل) (کاخت) (قوری) بعضی از مورخین را عقیده اینست که یونانیها اسم این ناحیه را گرجستان گذاردند و اهالی آن را ژرژکس نامیدند و گویند ژرژکس بمعنی فلاح است و چون مردم گرجستان در فلاحت و زراعت مهارت کامل داشته‌اند یونانیها این اسم را بایشان داده‌اند مؤلف گوید این قول ضعیف است هرگز گرجیها زارع نبوده‌اند و چیزیکه اشعار بر این مطلب نماید در تواریخ ایشان موجود نیست طایفهٔ دیگر بر این‌اند که چون گرجیها مرید سنت ژرژ که یکی از ائمهٔ مذهب عیسوی است بوده‌اند خود را منسوب باو نموده ژورژین گفته‌اند یعنی منسوب بسنت ژرژ و از کثرت استعمال ژورژین گرجی شده است

برخی از ارباب سیر گرجستان را بغلامستان معنی کرده‌اند قدما این مملکت را ایبری و کلشید نامیده‌اند محتمل است بانی آبادی این مملکت در قدیم گرگین نامی بوده بلکه همان گرگین میلاد باشد و آن ناحیه را باسم خود موسوم کرده بعدها گرگین گرجی شده باشد مؤید این قول آنکه اهالی گرجستان اولاد خود را زیاد باسم گرگین موسوم مینمایند و اغلب ولات این ولایت که معاصر سلاطین صفویه و غیره بودند گرگین خان نام داشتند زمرهٔ ابتدای آبادی این ناحیه را در سال دو هزار و سیصد بعد از هبوط آدم علیه السلام دانند و گویند یکی از سلاطین خزر در سفر مسطوره وارد این خاک شد اسرائی چند از طوایف مختلفه در این سرزمین سکنا داشتند آن پادشاه آنها را بپسر خود اوبس سپرد و گفت با این اسرا باید در این محل احداث مملکتی نمائی بنابر این حکم بواسطهٔ آن اسرا گرجستان آباد شد علی ای حال هوای گرجستان

معتدل و اراضی آن حاصلخیز تخم کتان و اقسام تنباکو در آن بعمل میاید شراب از تفاغات طبیعی این مملکت است معادن
سرب و مس کثیر المنفعت دارد اغنام و مواشی گرجیها مشهور است در تربیت اسب این طایفه سعی کامل دارند

اما شهر تفلیس که پای تخت این مملکت است الحال منقسم بدو قسمت است قسمتی شهر جدید و قسمت دیگر شهر قدیم است
کوچه های شهر قدیم تنگ و کثیف و کثیر الاعوجاج است بعکس کوچه های شهر جدید که راست و نظیف و با وسعت و عرض
هر کوچه شصت قدم میباشد هفت کاروانسرا و دو مسجد در تفلیس بنا شده است و ابنیه عالیه معتبره دیگر از قبیل
مریضخانه و غیرها در این شهر موجود است یک کلیسای بزرگ و یکباغ وسیع نیز در تفلیس هست عدالتخانه بزرگ و سربازخانه
و جباخانه و کارخانه های اسلحه سازی دارد در بازار تفلیس مردم مختلف از هر ملتی مثل فرنگی و ایرانی و گرجی و ارمنی و
چرکس و ترکمن و قالمق و لزگی با البسه و السنه مختلفه دیده میشود جمعیت تفلیس تقریبا شصت و پنجهزار نفر است
و همیشه ده هزار قشون ساخلوی تفلیس است فرمانفرمای گرجستان که لقب نیابت سلطنت دارد الحال نواب گراندوک میشل برادر
امپراطور نیکلای مرحوم و برادر اعلیحضرت اسکندر دویم امپراطور حالیه روس میباشد عمارت عالی بسیار برای منزلگاه خود ساخته
قونسولهای دول فرنگ در تفلیس سکنی دارند و از جانب دولت علیه ایران نیز قونسول جنرالی در آنجا متوقف است
در سال هزار و هشتصد و چهارده مسیحی مطابق سنه هزار و دویست و سی هجری بوساطت دولت انگلیس فیمابین دولت
ایران و دولت روس عهدنامه منعقد شد و دولت ایران تمام گرجستان و تفلیس را که پای تخت آن مملکت است
رسما بدولت روس واگذار نمود

سرچشمه رود کر که از وسط شهر تفلیس میگذرد در کوههای قفقاز در چهار فرسخی آکال دیکه است قدما این رود را نیز رود خانه
رود خانه کیخسرو مینامیده اند زیرا که کیخسرو بزرگ را در طفولیت باین آب انداختند و او را غرق نکردند از آنجائیکه
از تورس پدر مادر کیخسرو کیخسرو را در طفولیت باستیاج پادشاه ترکستان بچوپانی سپرده که از استیاج پنهان باشد و استیاج
او را بدست نیاورده و نکشد بعمل آن چوپان در کنار رودخانه که منزل داشته بعد از آنکه کیخسرو بر آمد با یجان و اغلب
روی زمین مسلط شد بیادگار طفولیت این رودخانه را باسم خود موسوم نموده عجمها آنرا رود کیخسرو نام نهادند و
یونانیها که کیخسرو را سیروس میگفتند رود سیروس میخواندند و این حوادث تقریبا پانصد و هفتاد سال قبل از میلاد
بوده است (استیاج ظاهرا افراسیاب باشد)

هوای تفلیس مستعد امراض و بائیست چنانکه مکرر در تفلیس ناخوشی وبا بروز کرده و جمع کثیری را هلاک کرده در
هزار و هفتصد و هفتاد مسیحی مطابق هزار و صد و هشتاد و چهار هجری که جمعیت شهر تفلیس بیست هزار بود مرض
طاعون در این شهر بروز کرده چهار هزار نفر را تلف نمود وضع سابق تفلیس را شاردن مسافر فرانسوی در سفرنامه
خود نگاشته و ما آنرا ترجمه کرده در ذیل مینگاریم اما حالت حالیه این شهر بیهترین سبکی در کتاب مستطاب سفرنامه
فرنگستان بقلم معجز رقم همایونی ثبت شده مزید استبصار را در اینموقع بهمان اقتصار مینمائیم

شرح منقول از سفرنامهٔ مبارکهٔ همایونی متعلق بتفلیس

روز پنجشنبه چهارم رجب سنه هزار و دویست و نود   امروز باید وارد بندر پوتی بشویم دیشب بواسطه انقلاب
دریا همه جهت یکساعت بیشتر خوابم نبرد صبح زود برخاستم نماز کرده قرآن خواندم هوا بسیار منقلب بود باران شدید
میآمد یک برق بپنجاه قدم از کشتی دورتر زد بیک باصدای هزار توپ کرده آب دریا از هم پاشید اگر این برق بکشتی میخورد
کشتی را بالمره از هم متلاشی میکرد هوا بهمان طور بود یکدو ساعت خوابیدم از حرکت کشتی معلوم شد که بساحل نزدیک
شده ایم برخاستم الحمد لله از دریای بزرک خلاص شده بساحل رسیده بودیم سواحل پوتی پیدا بود همه جنکل و کوه است
هوا و طبیعت زمین بسیار شبیه بکیلانات بود چون کشتی که ما نشسته بودیم خیلی بزرک بود نمیتوانست نزدیک تر برود ایستاده
کشتی دیدم از دور از پهلو میاید معلوم شد کشتی عسبر است که از عقب ما بود و میکفتند چون تند رو نیست ده ساعت
از ما عقب تر خواهد آمد معلوم شد دیشب بعلت بدی دریا کشتی ما بتوسط دریا برده و از نزدیکی بکناره اجتناب
کرده بودند و رو بمقصد که پوتی باشد نمیرفته و آن کشتی چون باد از عقب بود بادبانی کرده خیلی پیشتر از ما بپوتی
رسیده بود است بسیار شکر کردیم که آنها هم عقب نمانده رسیدند کشتی بخار کوچکی از طرف پوتی آمد که ما را ببرد
پرنس مینجیکوف و کولونل بزاک مهمانداران سابق که ابتدا بانزلی آمده بودند در آن کشتی بودند از دیدن پرنس بسیار
خوشحال شدم اما دریا چون هنوز تلاطم زیاد داشت هرقدر میخواستند آنکشتی را بکشتی سلطانیه متصل کنند نمیشد
چند دفعه آوردند نزدیک کشتیها بهم خورد دماغه و بغل کشتی مینجیکوف شکست اما نه زیاد دفعه دیکر خواستند
بچسبانند پله کشتی سلطانیه شکست بالاخره قدری صبر کردند دریا قدری آرام شد آوردند و بهم وصل کردند قدری آنوقت
از بارهای مخصوص ما را با بعضی از شاهزادهها و نوکرها بودند بآن کشتی ما هم رفتیم اشرف پاشای مهماندار را دیدم
سرش شکسته بازوی راست در رفته بستر بود بکردنش و رویش هم کبود شده با حالت بدی بسیار افسوس خوردم
تخته که عرضه از این کشتی بان کشتی کذاشته بودند بسیار خطرناک بود از آن رد شدیم بآن کشتی صنیع الدوله در کشتی
سلطانیه ماند که باقی بارها را بیاورد جمعی هم ماندند بعد از نیم ساعت رسیدیم بدهنه رودخانه پوتی که داخل دریا میشود
اسمش ریون رودخانه بزرکی است اما کشتی از نیم فرسنک بیشتر نمیتواند برود طرفین رودخانه آبادی کمی دارد
خانها مثل خانهای رعیتی ما زندرانی و کیلانی زمین رطوبی و هوای بدی دارد نوبه و تب در اینجا زیاد است که کمتر رو
با بابی اینجا کرده اند بندر پوتی هم لنکرکاه خوب ندارد کشتی بزرک که هیچ نمیتواند برودخانه یا نزدیک کناره بیاید باید
دور از بندر بایستد و کشتیهای کوچک حمل و نقل مردم و بار تجارتی را بکنند یک کشتی بخار از انکلیسها و دو کشتی
بادبانی از عثمانیها در بندر دیده شد صحرا همه جنکل است و منتهی بکوه میشود کوه هم جنکل است کنار رودخانه را
از دو طرف بیرق زیادی زده بودند از کشتی که بیرون آمدیم لب رودخانه اطاق کوچکی موجود کرده بودند کراندوک میشل
برادر امپراطور که جانشین و فرمانفرمای قفقاز است با صاحب منصبها و زنها و آدم اسکنا حاضر بودند از کشتی پائین

آمده

آمده دست بشاهزاده داده فوج نظامی که از اسکله سر راه ایستاده بودند پیاده رفته دیدم جمعیتی از طوایف وملل مختلفه ایستاده بودند چرکس لزکی ارمنی کرجی مسلمان داغستانی از اهل باش آچق فرنگی وغیره این ممالک جزو باش اچق است یعنی سر برهنه واقعاً هم اینطور است کل اهالی باش اچق سر برهنه هستند ابداً زن ومرد وبچه عادت ندارند کلاه سر بگذارند پای تخت باش اچق شهر (کوتایس) است که مابین تفلیس و پوتی است خلاصه با شاهزاده زیاد تعارف وصحبت کردیم انصافاً شاهزاده بسیار خوب است وزمانی که بطرزبورغ بودم شاهزاده آنجا نبود از دیدنش بسیار خوشحال شدم از همه برادرهای امپراطور کوچکتر است از طرفین عارض ریش دارد و چانه را می‌تراشد چشمهای کبود خوشحالت قد بلند مزاجاً قوی بعد از نیم ساعت سوار کالسکه بخار شده راندیم حکیم الممالک مانده که بارها را با راه آهن برساند مترجم جانشین (بکلیادف) پسر شاهزاده خان فارسی و فرانسه را خوب حرف میزد کالسکها همه‌ جا هم راه داشتند این راه آهن را تازه ساخته اند والی تفلیس یکخط راه آهن است آمد ورفت همه از این یک خط است بسیار زحمت کشیده اند برای ساختن این راه زمینها همه جنگل و باطلاق و پرآب است خشک کردن اینطور زمین و ساختن راه آهن کار مشکلی است بعد از باطلاقها همه جا کوه ودره است وراه متصل پیچ میخورد و سر بالا میرود دائره دره خانه و پلها میگذرند بعد در بتفلیس باید سرازیر برود و باین جهات کالسکه بخار نمیتواند مثل ترنهای فرنگستان تند برود ساعتی دو فرسنگ ونیم بلکه بیشتر نمیرفتیم خلاصه پنج ساعت بغروب مانده براه افتادیم هوا ابر ومتصل باران شدید می‌آمد راه هم کوهستان وجنگل بود غروبی رسیدیم بیک استاسیونی که نزدیک شهر کوتایس است آنجا غذا حاضر کرده بودند کالسکه ایستاد پیاده شده رفتیم باطاق میز چیده بودند شام مختصری صرف شد یکدسته سرباز هم ایستاده بودند از طایفه کرجی باش اچق لباس عجیبی داشتند بهمان طرز لباس قشون قدیم قباهای کتان سرخ سرشانه هم مثل عمامه پارچه سرخ بسته بودند دو کمرشان یک طپانچه و یک بکره داشتند لباسشان شبیه بلباس زواو فرانسه و طوایف هندوستان بود اما تفنگشان از تفنگهای سوزنی کار جبه خانه طول بود سوار کالسکه شده راندیم شب را ناراحت خوابیدم صبح زود بشهر تفلیس نزدیک شده با کسالت از خواب برخاسته رخت پوشیدم کالسکه ها ایستاد رفتیم بیرون جانشین با صاحب منصبان زیاد و یکفوج حاضر بودند با جانشین سوار کالسکه رو باز شدیم هوا بسیار سرد بود بواسطه آمدن باران باد بسیار سردی هم با گرد وخاک میآمد هنوز چراغهای کوچه هم میسوخت رسیدیم در درب عمارت جانشین فوجی با کل صاحب منصبان نظامی وغیره ایستاده بودند با همه احوال پرسی شد حاکم شهر تفلیس هم با کدخدایان وکلانتر آمده نان ونمک که رسم است آوردند نطق مفصلی بزبان فارسی نوشته بودند ایستادیم تا نطق را یکنفر که فارسی میدانست با کمال فصاحت بیان کرد بعد رفتیم بالا در اطاق پرنس ادبیلبانف که از شاهزاده های کرجی است با بارون نیکلا که کارگذار خارجه قفقاز است ایستاده بودند جانشین معرفی کرد پرنس ادبیلبانف را میشناختم هفت سال قبل از این که به بند فرح آباد مازندران رفته بودیم از جانب امپراطور

باکشتیها

باکشتیهای جنکی روس بآنجا آمده بود بعد جانشین اطاقها و منزل ما را نشان داده خودش رفت نهار خورده خوابیدیم
شهر تفلیس در توی دره واطرافش کوه است در دامنه و سر کوه هم خانه هست رودخانه که از میان شهر میگذرد در
این فصل آبش زیاد نبود پلی بر روی آن بسته اند طرف شمال رودخانه شهر تازه و محله فرنکیهاست که عمارت جانشین و حاکم
نشین هم آنطرف است طرف جنوب شهر قدیم تفلیس است روی تپه آثار قلعه قدیم سلاطین کرجیه است این شهر پنجاه
سال قبل این بسیار محقر و کثیف بوده و حالا که کارخانها و عمارات و مکتب خانهها و کوچههای وسیع سنک فرش ساخته اند
قله کوه قاف که فرنکیان کازبک میکویند از شهر پیدا بود و بسیار کوه مرتفعی است مملو از برف بود روسها راه عراده
ساخته که حالا از آنطرف کوه با کالسکه میروند که شهر ولادی قفقاز آنطرف کوه و راه مسکو و حاجی طرخان است از خشکی دور
تفلیس کوههای خشک است دورتر از شهر جنکل دارد هوای شهر خوب نیست در تابستان و پائیز بسیار کرم و مختلف است
کاهی که باران در اطراف با شهر بیاید بسیار سرد شده باز کرم میشود هوایش تب و نوبه خیز است پنجاه هزار نفر جمعیت
شهر است اغلب غربا و خارجی و مخلوط از طوایف هستند ایرانی کرجی روس داغستانی چرکس المان ارمنی میوه خوب
از قبیل هندوانه انکور امرود خیار دارد امروز رفتیم دیدن جانشین که در همین عمارت منزل ماست از چند اطاق کذشتیم
یک تالاری بود که بناهای ایران ساخته و کچ بری کرده بودند با آئینه عمارت خوبی داشت اسباب اطاقها همه از ایران
بود قالیهای بزرک و کوچک فراهانی قاینی کرمانی اسباب میز و تخت وغیره از خاتم شیرازی و اصفهانی پردههای اطاق از
قالی بود پارچههای کلدوزی رشتی در متکا و بالش و روی میز و صندلی وغیره بکار برده بودند این اسباب و صنایع
ایرانرا برای اینکه ما باین عمارت آمده ایم کذاشته اند بلکه از قدیم بوده است یک خرس سیاه بزرکی که جانشین سابقاً
شکار کرده مثل اینکه زنده است در کوشه اطاق وا داشته اند اکر غفلةً کسی ببیند خیال میکند خرس زنده است جانشین
بدیوارهای اطاق اسلحه زیادی از قبیل شمشیر قداره تفنک طپانچه اسلحه قدیم مثل زره کلاه خود زین و برک
و رکاب یراق اسب مرصع طلا و اسبابهای عجیب چیده و آویخته است حتی یک پیسوز قدیم که سابقاً در ایران معمول
بود در طاقچه اطاقش بود همه اطاقها را کشتیم از پنجره اطاقها چشم انداز خوبی بشهر تفلیس و کوچهها داشت قدری نشسته
بعد رفتیم باطاق زوجه جانشین که متصل بهمین اطاق بود آنجا هم قدری توقف شد زن جانشین خواهر کراندوک
یاداست که در شهر کارلسروه با برادرش نهار خوردم پنج پسر و یک دختر از جانشین دارد پسر بزرکش چهارده ساله است
اولادش در ییلاق بودند اسم زوجه جانشین (الکافه او دورونا) است بعد برخاسته باطاق خودم آمدم بلافاصله
زن جانشین با جانشین بباز دید آمدند شب با جانشین بکالسکه نشسته رفتیم بتماشاخانه تابستانی بنای نیمه
مختصری است سفید کاری یک چهل چراغ بزرک داشت که با کاز روشن بود تماشاخانه را از صاحب منصبان روس وغیره
پر بود همه جهت دویست نفر آدم میکیرد موزیک خوبی زدند بعد پرده بالا رفت چند اکت دادند بزبان روسی حرف
میزدند خوب خواندند بازی و رقص و حکایات خوب نشان دادند بسیار با مزه و بامعنی بود زنها و جوانهای روسی خوب

و خوشکل

وخوشکل بودند یک رقاص فرانسه هم بود بسیار خوشکل وخوب میرقصید دو سال است اینجا آمده در آخر رقص ملتی روسیه را کردند و بعد از آن رقص گرجی که بسیار خوب بود جمعی از گرجیه در دو طرف ایستاده دست میزدند بعد یک نفر طنبک و دو نفر سرنای ایرانی میزدند بسیار خوش آهنگ یک دختر و یک پسر میرقصیدند شبیه برقاص ایران دو پنج بازی که بوده اتفاد رفتیم پایین باغ کوچکی بود چراغان کرده بودند قدری در چادر یکه بالای سکوی باغ زده بودند نشستیم بعضی از زنهای گرجی وغیره را جانشین معرفی کرد بمنزل رفته شام خوردیم در بین منشی حضور حکیم الممالک صنیع الدوله که عقب مانده بودند رسیده بارهارا آوردند اما تعریف غریبه از طوفان دریا میکردند منشی حضور و صنیع الدوله که در کشتی سلطانیه بعد از ما مانده بودند کفتند همینکه ما از کشتی خارج شده بپوتی رفته بودیم دریا منقلب شده بود بطوریکه هرقدر خواسته بودند کشتی بخار کوچک دوسها را بسلطانیه بچسبانند ممکن نمیشد از شدت موج آخر کشتیها بهم خورده چرخ هردو شکسته بود بالاخره بهزار زحمت کشتی کوچک را نزدیک آورده همینکه موج اورا بلند میکرده است یک لنکر بار از آن کشتی باین کشتی میانداختند یا یکنفر آدم خودش را بکشتی میپراند خلاصه باهزار جان کندن بار و آدم را حمل کرده بودند منشی حضور میکفت اگرچه ساحل نزدیک بود چنان امواج ما را بهوا میبرد و از بالا پرت میکرد مثل اینکه از قله کوه پرت شویم الحمد لله که این انقلاب چند ساعت قبل از آنکه ما در دریا بودیم نشد اول بنا بود که از راه کوه قاف و کرییک به بندر (پطروسکی) رفته از آنجا بانزلی برویم و در آن راه اخبار نموده عراده و کالسکه وغیره حاضر کرده بودند چون هرقدر دریا را کم بکنیم صرفه در آنست خواستم از بادکوبه سوار کشتی بشوم قرار شد باده نفر بودیم بباد کوبه و سایرین هم از راه پطروسکی رفته سوار کشتی شده بیایند بادکوبه از آنجا تمام سوار شده باتفاق برویم انزلی صنیع الدوله را مامور کردیم که تفلیس مانده بارهائی را که بجاپاری نمیشد حمل شود با جمعی از همراهان بانزلی برساند روز جمعه در تفلیس بودیم که تفصیلش نوشته شد

روز شنبه ششم رجب امروز بهمن میرزا که از قراباغ آمده بود بحضور رسید شش هفت پسر بزرگ هم دارد که همه بحضور آمده بودند عصری با جانشین بکالسکه نشسته قدری شهر را کشتیم کرم بود وکرد و خاک زیاد رفتیم آخر شهر الی باغ مجتهد که آقا میرفتاح ساخته است اکثر اهل تفلیس نظامی هستند و قزاق قشونی شب در خانه جانشین بشام مهمان بودیم اول بتالاری رفتیم که صاحب منصبان زیادی از اهل قلم و نظام وغیره ایستاده بودند همه را جانشین معرفی کرد بهمن میرزا هم بود بعد رفتیم در تالاری سر میز نشستیم جانشین در دست چپ و زوجه ایشان در دست راست و سایرین هم بمراتب معینه نشسته بودند بعد از شام برخاسته به بالکون عمارت که مثل مهتابی است و بباغ عمارت نکاه میکند رفتیم چراغان بسیار خوبی در باغ بود آتشبازی ممتازی هم در روی کوه جلو عمارت کردند جمعیت زیادی از بچه او رعیت و زنها و دخترهای خوشکل کرجی و فرنکی در باغ بودند بعد از آتشبازی و رقص قزاقی که بطور بسیار خوبی میرقصند و در بین رقص طپانچه میانداختند رفتیم پایین باغ را کردش کردیم همه جا نشان شیر و خورشید ساخته و پشتش را روشن کرده بودند

تلگرافی از امپراطور رسیده بود جانشین پادشاه خواسته احوالپرسی کرده بودند. بعد آمدیم بالا بارفلی نی نشستیم مراجعت بمنزل کردم امروز از جانب خلیفه بزرگ اوچ کلیسای ایروان کشیشی آمده عریضه آورده بود از طهران تلگراف رسیده بود که حاجی سید اسدالله مجتهد اصفهانی بعتبات میرفته در کرند فوت شده است بسیار افسوس خوردم

نقل از سفرنامهٔ مسیو شاردن فرانسوی

در سال هزار و ششصد و هفتاد و سه مسیحی مطابق هزار و هشتاد و چهار هجری در ماه قوس شاردن از تفلیس عبور کرده احوال این شهر را بدین منوال مینویسد

شهر تفلیس اگرچه چندان بزرگ نیست اما از قشنگترین شهرهای ایران است در دامنه کوهی واقع شده و رودی که از دامنه مشرقی اینکوه جاری است اسم قدیم این رودخانه سیروس و سرچشمه آن در کوههای گرجستان است در حوالی شهر شماخی با مکانی که موسوم به پچ نار است تصادف کرده بعد بدریای خزر میریزد غالب خانه‌ها که در سمت رودخانه ساخته شده بر روی سنگهای صلب بنا کرده‌اند دور شهر قلعه‌جات محکم و از هر طرف دیوار مستحکمی هست مگر سمت رودخانه که دیوار ندارد

طول شهر از جنوب بشمال قلعه بزرگی در سمت جنوب در دامنه کوهی واقع شده اهالی این قلعه از رعیت و سپاهی‌های ایرانی الاصل هستند میدانیکه در جلو این قلعه میباشد محل اجتماع اهالی شهر بازار است قلعه کوچک مأمن پناه اشخاصی است که مقروض باشند یا تقصیر دولتی کرده باشند این اشخاص همینکه داخل این قلعه شدند و بست نشستند محفوظ و مصون میباشند والی گرجستان هر وقت خلعتی و فرمانی از اصفهان برای او میاید رسم معمول است که تا خارج شهر باید استقبال آن خلعت و فرمان نماید و در این مورد لابد باید از وسط این قلعه عبور کند و حین عبور از قلعه والی نهایت متزلزل است که مبادا کوتوال قلعه درخفا حکم بگرفتن و حبس کردن او داشته باشد گمان من اینست که این رسم استقبال خلعت را تا خارج شهر سلاطین صفویه که حالا در ایران سلطنت دارند بملاحظه خارجی قرار داده‌اند تنها محض احترام خلعت پادشاهی نیست و آن ملاحظه این است که چون بعضی حکام و ولاة را اگر از قبیل ولاة گرجستان اهل خود بلد هستند و عظم و شانی دارند در وقت ضرورت نمیتوان آنها را در میان شهر گرفت و حبس نمود بنابراین سلاطین صفویه این تدبیر را کرده که به بهانه استقبال خلعت این قسم ولات و حکام را از آبادی خارج کرده گرفته محبوساً باصفهان روانه نمایند بانی قلعه جالیه تفلیس مصطفی پاشای سردار عثمانی است که در هزار و پانصد و هفتاد و شش مسیحی مطابق نهصد و هشتاد و چهار هجری تفلیس را فتح کرده از تصرف سیمون خان که آنوقت پادشاه گرجستان بود خارج کرده جزء سلطنت عثمانی نمود بعد از فتح گرجستان و تفلیس مصطفی پاشا بسلطان سلیمان خان که در آنوقت سلطان عثمانی بود اظهار داشت که اگر بعضی قلعه‌جات در گرجستان ساخته نشود و در آنها عساکر عثمانی توقف ننمایند نگاهداری و حراست گرجستان فوق طاقت او خواهد بود سلطان سلیمان قبول استدعای سپهسالار خود را کرده و از جمله قلاعی که بنا شد همین قلعه تفلیس بود و اغلب قلعه‌جات دیگر که الحال در گرجستان دیده میشود از بناهای همان مصطفی پاشاست و در همین قلعه تفلیس تنها نه مصطفی پاشا

نهیب

ومنزل آده توپ قرار داده بود محمد پاشا نامی را که از سرداران عثمانی وجزء او بود کوتوال قلعه ساخت

در شهر تفلیس چهارده کلیساست وجای تعجب است که در مملکتی که عقاید مذهبی چندان رواج وفوقی ندارد واهالی را تعصب زیاد نیست در شهری باین کوچکی چهارده کلیسا بنا کرده باشند بآدی شش کلیسا از این چهارده کلیسا مخصوص گرجیهاست وباقی مال ارمنیها کلیسای بزرگ موسوم بکلیسای سیئن ودر کنار رودخانه واقع شده وتمام بنای آن از سنگهای بزرگ است بنای این کلیسا خیلی قدیم تر از بنای شهر است ودر حوالی همین کلیسا کشیش بزرگ ملقب به (۲ بی لِی) منزل دارد مسلمانها مسجدی در تفلیس ندارند وباوجودیکه این شهر در تحت سلطنت ایران ودر تصرف مسلمانان بوده مسجدی در آن بنا نکرده اند دو سه مرتبه خواستند بنای مسجدی نمایند گرجیها وارمنیها مطلع شده بزور واسلحه نگذاشتند اینکار سر بگیرد ولاة گرجستان ظاهراً قبول دین اسلام کرده ولی باطناً همان مذهب عیسوی که داشتند دارند ودر ظاهر اشخاصی را که شرارت میکردند ومانع ساختن مسجد میشدند منع کرده ولی در باطن خوشوقت بوده تحریک مینمودند که مسجد ساخته نشود اهالی گرجستان بالطبع متلون المزاج وسبک طرز ودزد هستند اما رشادت ایشان بکمال است ومایل بآزادی وخودسر هستند وبجهات مذکوره وبواسطه قرب جوار با عثمانی این تسلطی که ایران باید در گرجستان داشته باشند هنوز بهم نرسانیده اند ونتوانسته اند بر حسب ظاهر عادات ورسوم ملتی وآداب مذهبی گرجستانیها را متروک سازند وبا اینکه این شهر چنانکه ذکر شد در تصرف دولت اسلام است باز بالای گنبد کلیساها وبر سر گلدستهها شکل صلیب نصب است ودر بازار عام تفلیس گوشت گراز را با گوسفند در یک قناره میفروشند در اغلب کوچههای تفلیس علی رؤس الاشهاد میخانهها باز است ومردم شرب میکنند در این مدت که تفلیس در تصرف ایرانیهاست فقط معبدیکه مسلمانان از برای خود ساخته اند مسجد کوچکی است در قلعه واینکه گرجیها نتوانستند منع ساختن این مسجد نمایند جهت این بود که در وسط قلعه بودند در شهر لیکن بعد از اتمام مسجد ومناره مؤذنی اهالی قلعه برای اذان گفتن بالای مناره فرستادند گرجیها بقدری سنگ از خارج مسجد بآن مؤذن انداختند که بعد از آن دیگر مؤذن جرئت صعود بمناره ننمود

بازار وکاروانسراهای شهر تفلیس از ابنیهٔ معتبره وزیاد دایر است حمام عمومی در شهر تفلیس نیست اهالی شهر بجهت استحمام در آبهای گرم معدنی که در قلعه میباشد میروند عمارت والی تفلیس که در شهر است بهترین عمارات این بلد محسوب میشود منظر این عمارت بسمت رودخانه است تالارهای بزرگ سمت رودخانه وطرف باغ بنا شده است در این باغ که جنب عمارت والی است چندین قفس است که اقسام طیور آنجا نگاه داشته اند قوشخانه والی گرجستان که میتوان گفت از قوشخانه پادشاه ایران هم بهتر است در یکی از اضلاع این باغ واقع شده واقسام مرغهای شکاری را آنجا پرورش میدهند در ضلع دیگر این باغ سگهای شکاری والی گرجستان را نگاه میدارند در مقابل دهلیز عمارت میدان مربعی است که یک سمت آن ببازار شهر منتهی میشود والی کاخت هم در شهر تفلیس عمارتی دارد که بعد از عمارت والی گرجستان اول عمارت همانست باغات مشجر باشجار ییلاقی وقشلاقی در بیرون شهر تفلیس زیاد است

ازجمله

از جمله باغ والینسکه با اینکه اشجار میوه دار کم دارد لیکن درختهای سایه دار آنقدر غرس شده که در نهایت تابش آفتاب
زمین باغ همه سایه است شهر تفلیس نسبت بکوچکی که دارد پر جمعیت است و غربا بجهة تجارت زیاد باین شهر میآیند
وجه تسمیه این شهر را باین اسم ندانستم و نتوانستم بفهمم لفظ تفلیس را چه معنی است ارامنه این شهر را تفلیس و تمام
شهر قلعه مینامند بنای شهر تفلیس بعقیده بعضی از اردشیر نامی است که پادشاه بوده اما پادشاه کجا ایران یا ارمنستان
معلوم نیست در سنه هشتصد و پنجاه مسیحی مطابق دویست و سی و شش هجری بغا نامی از سمت مازندران و گیلان
با قشون زیاد بقصد فتح تفلیس حرکت کرد و بعد از طول محاصره این شهر را گرفت و آتش زد معروف است که در آن محاصره
پنجاه هزار نفر کشته شدند و سیصد و پنجاه سال بعد از این غایله سلطان جلال الدین ابن سلطان محمد خوارزمشاه
تفلیس را محاصره کرد کمال بیرحمی را با اهالی آنجا نمود از زمان شاه اسمعیل تا بحال اگرچه چند دفعه عثمانیها داخل تفلیس
شده اند ولی در معنی این شهر متصرف ایرانیها است در دفاتر نویسندگان ایرانی این شهر را دار الملک مینویسند بعد
از ورود من بتفلیس رئیس کشیشهای کاتولیکی که در این شهر ساکن اند مرا نزد والی گرجستان شاهنواز خان معرفی کرد
از خانه تا عمارت والی رفائل طبیب و رئیس کشیشها با من همراه بودند وقتیکه وارد عمارت شدیم معلوم شد منتظر ما
ما بودند و سفره بگسترند در تالار بزرگی که صد و ده قدم طول داشت و چهل قدم عرض و بیست و دو خانه که ساخته
شده بود تمام دیوارها و ستونها و سقف آئینه و خاتم بود ما را پذیرفتند والی با چند نفر اعیان گرجستان نزدیک
یکی از سه بخاری تالار نشسته بودند شاهنواز خان مثل پادشاه ایران رسم کرده که هر کس نزد او آید چند قدم باو مانده
زانو بزمین زند و سه مرتبه زمین را ببوسد فرنگیها همیشه از تقدیم این نوع احترام بوالی گرجستان یا پادشاه ایران مضایقه
داشته و سجده را مخصوص از برای خدا میدانند و گاهی که در این عمل مضایقه و مبالغه ایشان بدرجه کمال میرسد ایرانیها
آنرا نسبت بر بیشعوری و بی ادبی فرنگیها میدهند نه قاعده و رسم دینی و مذهبی بهر حال من پیش پادشاه ایران سه مرتبه
سجده کردم ولی نزد والی گرجستان بجای سه مرتبه سجده سه مرتبه تعظیم کردم سفارش نامه پادشاه ایران و بعضی
هدایا که من با خود آورده بودم قبل از ورود بحضور والی در یک مجموعه نقره گذاشتند بعد از آنکه والی بمن اذن جلوس
داد و نشستم از عقب سر آن مجموعه با سفارش نامه پادشاه ایران که بولاة عرض راه و والی گرجستان مرقوم نموده بود
بحضور آوردند والی فرمانرا از میان مجموعه برداشته بوسید و به پیشانی خود چسبانید تواضع کرد بعد بوزیر خود
که حاضر بود داد که برای او قرائت نماید اما هدایا با آنکه چندان بیقدر نبود در نظر والی طوریکه باید جلوه کند نکرد
و آن هدایا عبارت بود از یکساعت بزرگ نقره مطلا شده که حرکت ماه را از غره تا سلخ صفحه پشت آن معین مینمود
یکدانه آئینه بود از در که چهار چوب آن از نقره بود بزرگ قوطی طلائی مینا شده که مخصوص برای اهالی ایران سفارش
کرده در فرنگستان ساخته بودند که جای حبهای تریاک ایشان باشد جعبه اسباب جراحی چند قبضه قلمتراش نیز
بود بالجمله بعد از ورود من نهار آوردند و سفره گستردند تا مدتی سؤال و جواب میان من و والی شد در وسط نهار دو

تفليس

والی یکپارچه نان از پیش روی خود پاره کرده بدست پیشخدمت میکرد در وسط سفره خدمت میکرد داد که نزد من گذارد و بگوید که والی گرجستان از ورود شما خیلی خوشحال است چند دقیقه بعد بتوسط همین پیشخدمت از من سؤال نمود که چنگ میزنند غنابها و دستانها بکجا انجامید و تنگ شراب خود را که از طلای مینا کرده بود با استکانهای مرصع بیاقوت و فیروزه نزد من فرستاد مرتبه چهارم مجموعه که در آن انواع کبابها از قبیل قرقاول و کبک و مرال بود فرستاد در چنین مجلسی رسم است التفاتی که از شخص بزرگ بکوچک میشود و غذائی میفرستد باید بدست گرفته ببوسید و در پیش رو گذاشته خورد و هیچ حرف نزند خلاصه بعد از آنکه سه ساعت سر سفره نشسته بودیم و انواع اغذیه و مشروبات برای ما آوردند برخاستیم فردای آنروز والی دو مینا شراب و دو قرقاول و چند قطعه کبک برای من فرستاد و پیغام داد که اگر شراب مرا پسندیده مستمر همه روز نزد شما یک دو بطری بفرستم بگیر چند روز بعد والی خواهرزاده خود را شوهر میداد و ما را بعروسی او دعوت کرد وقتیکه رسیدیم تالار بزرگی که مجلس عقد در آن شده بود از زنهای والی و اقوام او پر بود از زمانیکه ایرانیها بر گرجستان غلبه کردند ولاة بحسب ظاهر مینمایند که مسلمان اند و نسوان خود را منع از حاضر شدن در مجلسی که مردهای اجنبی در آن باشند امادرین عقد و نکاح که یکی از شرایط عمده آن اینست که عاقد مسلمان باشد از علمای اسلام نبودند بلکه کشیشها کرجی انعقاد مینمودند و خطبه میخواندند و از همین عمل معلوم میشد که ولاة گرجستان ظاهرا مسلمان و باطنا همان مذهب عیسوی که داشتند دارند بالجمله آنروز را تمام بعیش و صحبت گذرانیدیم شب را هم تا قریب بنصف شب آن و نوی بود در عمارت دیگر تالار بزرگی غیر از تالار سابق الذکر قریب صد نفر از اعاظم و نجبای گرجستان نشسته بودند در وسط تالار حوضی بود و پرده و فرش تالار اغلب از پارچه های گرانبها و زری و چهل پیه سوز بزرگ در این تالار بجهة روشنی گذارده بودند چهار عدد از پیه سوزها که نزدیک والی گذاشته بودند از طلا و باقی نقره بود در کاسه این پیه سوزها پیه گداخته تمیز میریزند و دو فتیله قرار میدهند مطرب و سازنده زیادی در پایین مجلس مشغول نواختن بودند بعد از چندی که اهل مجلس مشغول عیش بودند داماد را وارد کردند و در وسط اطاق نشاندند جمیع حضار بترتیب از پهلوی داماد گذشته بعد از اظهار تبریک و تهنیت تعارفی از طلا یا ظروف کوچک نقره باو میدادند نیم ساعت تقریبا این تشریفات طول کشید بعد از آن سفره آوردند سفره را که گستردند سر جو نان نهادند یکجو نان که نازک تر از کاغذ بود قسم دیگر بکلفتی انگشت و یکجور دیگر نان شیرین و خورشها و ظرفهای بزرگ نقره در زیر سرپوش بود بعد از آنکه همه در سر سفره نشستند سرپوشها را بر میداشتند و پیشخدمتها خورشها را در بشقابهای گرد ریخته بحضار تقسیم مینمایند سه مرتبه غذا وارد میکنند اسباب شرب که عبارت از تنگهای متعدد طلا و نقره و استکانهای طلای مینا شده در گوشه سفره چیده شده است اما بهترین استکانها که در آن که جمیع اهل شراب میآشامند شاخ گاو است که مجوف و تمیز کرده اند و جام شراب خوری خود قرار داده اند بالاخره میدانم مهمانی تا کی طول

کشید

کشیدهمان نصف شب که اواسط آوردن شام بود من برخاستم

یکروز قبل از حرکت کردن من از تفلیس عجوزه که طبیب این شهر منحصر بشخص او ست مرجع جمیع مردم میباشد نزد من آمد بعضی نسخه ها در معالجه بعضی امراض بمن داد که بعینه آن نسخه ها را اینجا نقل مینمایم که مطالعه کنندگان بدانند که اگرچه نادر اینوقت علم طب با کمال اشرف و اهم علوم است بچه اندازه و پایه داشته اند این است صورت معالجات

معالجه استسقا شربتی از ریشه نخود طبخ نمایند و هر دو روز یکبار از آن شربت بمستسقی بچشانند تا رفع ناخوشی شود

معالجه حبس البول پنج روز پی در پی بمریض پوست چینه دان خروس اخته بخورانند رفع ناخوشی میشود

معالجه عقرب گزیده جوجه دان نده زنده پر بکنند و بموضعی که نیش عقرب رسیده بچسبانند و انقدر نگهدارند تا آن جوجه بمیرد و بعد جوجه دیگر و بهمین نحو عمل را مکرر کنند و قتیکه جوجه از اثر سم نمرد سم عقرب تمام از بدن ملسوع خارج شده و شفا یافته است

معالجه یرقان مریض را بشان برنج پخته بخوابانند و روی او را بپوشانند و اگر برنج پیدا نشود شیر به بدن او بمالند

معالجه وجع مفاصل مطبوخ خربق را هم بنوشند هم طلا نمایند

معالجه اوجاع اندرونی مطبوخ مومیائی صرف نمایند

معالجه سقطه و ضربه مطبوخ مومیائی با فراط بمریض دهند و او را در پوست گاو کنند و مکرر از او فصد کنند و از نباتی که موسوم بلسان الکلب است بروی زخم بپاشند (لسان الکلب بارهنگ است)

معالجه نزولات و درد گلو طلای کهربا برگلو میباشد

معالجه ذوسنطاریا مطبوخ بزرك و مورد با خون خرگوش مخلوط بشراب

معالجه بواسیر پاشیدن برك بارهنگ است بموضع بواسیر

معالجه درد کمر برك و تخم خطمی هم بنوشند هم طلا نمایند

معالجه سنك مثانه مطبوخ خطمی بخورند

معالجه ذات الجنب بگیرند دو پارچه خمیر نازك و قدری نمك بر او بپاشند با قدری دبناس و آنخمیر را گرم کنند یکپارچه را بموضعی که درد میکند و یکپارچه را از طرف پشت مقابل همان موضع بچسبانند و عمل را مکرر کنند تا مریض شفا یابد

معالجه سرفه لسان الکلب که بارهنگ باشد

بهترین معالجاتی که در این صفحات برای تو بر دارند اینست که اول و قتیکه بدن سرد میشود پیه گوسفند که مخلوط باز آذ حیفی و سنجق است بر پیشانی و معده و پاهای مریض میمالند بعد از آنکه لرز تمام و بدن گرم شد این پیه را میشویند و ضماد از برك کاسنی و بارهنك بر پیشانی و معده میبندازند و بچه گرازی را شکم پاره کرده پاهای مریض را در میان شکم بچه گراز میگذارند و در تمام ایام ناخوشی غذای مریض منحصر است بنان و بادام مطبوخ مطلقا با و نباید داد کشمش کا یوسین

مطلب

برای من کفت مرض نوبه در این مملکت زیاد است و بهترین معالجه که برای آن یافته اند اینست که مریض را در آب سرد فرو برند و بعد از آن بالاپوش زیاد روی او بیندازند تا عرق نماید

تواریخ متعلقه بتفلیس و کرجستان

تواریخ قدیم کرجستان متزلزل است و تاریخی که خود کرجیها دارند معتمد علیه نیست از جمله کویند فارنواز پادشاه اول پادشاه کرجستان سیصد سال قبل از میلاد در این مملکت سلطنت داشته است بعضی دیگر از کرجیها بر این اند که دو هزار و ششصد و چهل قبل از میلاد چکرس نامی پادشاه کرجستان و با نمرود معروف معاصر بوده است

از قرار مسطورات تواریخ فرنک که محل اعتماد است (سیزستریس) سلطان مصر که در تاریخ مصری معروف بر امسس دو هزار و سیصد و سی و هشت سال قبل از میلاد فتح کرجستان نمود در عهد همین سلطان که تالی کیخسرو و اسکندر بود بواسطه رود نیل دریای سفید بجر احمر وصل شد ولی چون بعدها نتوانستند حراست آن نمایند باد در مهبوب ریاح رمل آن اتصال را دفع نمود ولی این خیال که ابتدای آن در زمان سلطنت این پادشاه بوده در عالم باقی ماند چون اهالی کرجستان زیاد رشید بودند همیشه یکدسته قشون کوچی در عساکر کیخسرو و اکزرسس بودند

در غلبه اسکندر بر آسیا اهالی کرجستان بالطوع والرغبه بدون جنگ و مخاصمه متابعت آن پادشاه را اختیار کردند بعد از فوت اسکندر فرنواز نام اکرجیها بپادشاهی خود برداشتند بروایتی شصت و پنج سال قبل از میلاد یکی از سلاطین خانواده فرنواز مغلوب پومپه قیصر روم الکبری کردید و چندی کرجستان یکی از ایالات روم الکبری محسوب میشد اما عقیده بعضی اینست اردیس نام از طایفه اشکانیان که سلطنت کرجستان داشت مغلوب پومپه شد

در زمان سلطنت دیک لیتین سلطان روم و حکمرانی میرهان نام در کرجستان تقریبا از دویست و شصت و پنج تا سنه سیصد نینا نامی مذهب عیسوی را در کرجستان رواج داد

در مائه ششم انوشیروان فتح کرجستان نمود و مدتها اولاد انوشیروان در آن مملکت حکمرانی داشتند

طایفه بر این اند که در مائه هشتم مسیحی شخصی بود موسوم بکرابتید در کرجستان بنای سلطنت نهاد و ولاة و سلاطین کرجستان که تقریبا تا هزار و هشتصد عیسوی پادشاهی میکردند از نتایج بکرابتید بودند اما انوشیروان مسلوه در ذیل تضعیف این قول مینماید

ذکر فتح تفلیس بدست لشکر اسلام

در سنه بیست و پنج هجری سال دوم خلافت عثمان بن عفان ولید بن عقبه حاکم کوفه که از جانب خلیفه مأمور تنبیه اهل آذربایجان بود سلمان بن ربیعه باهلی را با دوازده هزار نفر بارمینیه و کرجستان روانه نمود سلمان بعضی اراضی آن مملکت را تاخت و اموال زیاد بغنیمت برده اسیر بسیار بکرفت و بار دوی ولید پیوست

در سال نود و دو هجری ولید بن عبد الملک عموی خود محمد بن مروان را از بلاد جزیره و ارمینیه عزل کرد و مسلمه برادر خود را حکومت داد مسلمه جزو ارمینیه و آذربایجان روانشد جمیع قلاع و حصون آن صفحات تا باب الابواب فتح کرد

در سال دویست و سی و هفت هجری اهل ارمینیه بحاکم خود یوسف بن محمد که از جانب متوکل عباسی حکومت میکرد شوریده او را کشتند و علت شورش این بود که بقراط بن اشوط بطریق البطارقه ارمینیه با پسر خود بطور امان نزد یوسف

آمدند (بطریق در روم بمنزله امیر تومان بوده در ایران) یوسف او را با پسرش گرفته ببغداد فرستاد ارامنه صبر کردند تا زمستان شد و یوسف قشون خود را در ولایات متفرق ساخت و برف راهها را مسدود نمود آنگاه بطارقه ارمینیه با برادرزاده بقراط هم متهم شدند موسی بن زراره حاکم ارزنة الروم نیز چون داماد بقراط بود با آنها اتفاق نموده یوسف را در شهر طرون محصور کردند یوسف با معدودی که با او بودند از شهر بیرون آمده جنگ کرد و همگی کشته شدند و قشونی را که یوسف در بلاد متفرق کرده بود با برهنه کرده بیرون نمودند یا بکشتند و برهنه شدها نیز غالباً از سرما مردند چون این خبر بسمع متوکل رسید بوقای کبیر را که حاجب بزرگ خلیفه و یکی از سردارهای معتبر بود بنظم آن نواحی و خونخواهی یوسف مأمور کرد بوقا از راه موصل و کرکوک بطرف ارزنة الروم رفته اول موسی ابن زراره را گرفته ببغداد فرستاد و جمیع کسانی را که اجماع کرده و با یوسف جنگ نموده و در آنجا بودند بکشت و شماره این اشخاص تقریباً سی هزار بود و همین قدرها اسیر بگرفت و از اینجا بطرف باق رفت حاکم باق واشوط بن حمزه را اسیر کرد بعد رفت بشهر دبیل و یکماه در آنجا توقف نمود بعد بجانب تفلیس رانده آنشهر را محاصره کرد مقدمه لشکر بوقا با (زیرک) ترک بود این شخص نیز یکی از سردارهای معروف است بالجمله زیرک از نهر کر عبور کرده آنطرف تفلیس پهلوی نهر صغدبیل اردو زد اسحق بن اسمعیل که از غلامزاده های بنی امیه بود در تفلیس خروج کرده از شهر بیرون آمد و با زیرک جنگ کرد در حین جنگ بوقا حکم داد شهر تفلیس را آتش زدند اسحق فرار کرده بجانب شهر رفت وقتی بشهر رسید که خانه و عیال او سوخته بودند علاوه بر آتش زدن شهر لشکر بشهر ریخته قتل و اسر کردند و اسحق را با پسراو گرفته نزد بوقا آوردند بوقا هردو را گردن زده در کنار نهر کر جسد ایشانرا بدار آویخت و قریب پنجاه هزار نفر در شهر سوخته و اسیر زیاد گرفتند بعد بوقا زیرک را بفتح قلعه خزران که میانه تفلیس و قراباغ واقع است مأمور نمود زیرک بدان طرف رانده قلعه را مسخر کرد بعد بوقا بطرف قلعه کبش که بسمت بیلقان است رانده آنجا را و جمیع قلاع ارمینیه را فتح نمود و بطارقه را گرفته همراه خود ببغداد برد

مؤلف گوید حق اینست که تاریخ گرجستان تا سال هزار و چهل و نه مسیحی مطابق با چهارصد و چهل و یک هجری هرچه باشد قابل اعتماد نیست چه پیش از سنه مسطوره اهالی این مملکت چندان بتربیت نزدیک بنوده اند و صنعت کتابت کمتر میان ایشان متداول بوده چیزی که محقق است این است که این مملکت غالباً جزء سلطنت ایران با موقتاً در تصرف قیاصره روم و امپراطورهای یونانی بیزانس بوده و از سلاطین ایران دیالمه و سلاجقه خاصه الب ارسلان فتح گرجستان کرده اند و نگارش صحیح این مملکت که مشعر بوسط الب ارسلان تا بقی تاریخی است از سنه چهارصد و چهل و یک هجری مبتنی است و آن از این قرار است

داود نامی که سلطنت گرجستان داشت مقارن سنه مذکوره مقهور عساکر سلاطین سلجوقیه شده چون در خود تاب مقاومت ندید ولایت دشتی گرجستان را تخلیه کرده بکوهستان فرار کرد (اُرپلیان) نام سپهسالار گرجستان تسخیر

مرکب از ارامنه و یونانی و غیره قشونی جمع کرده قشون سلاجقه را از کرجستان بیرون کرده داود را مجدداً بسلطنت آن مملکت برقرار ساخت اعاظم کرجستان بر شادت ارپلیان حسد برده او را مقتول ساختند و بعد از قتل ارپلیان دوباره لشکر سلاجقه داخل کرجستان شده آن نواحی را قتل و غارت کردند و مخصوص شهر تفلیس را قتل عام کردند پادشاه کرجستان با مختصر قشونی که برای او مانده بود بازبکوهستان کریخت

داود دوم پادشاه کرجستان که بعد از داود اول پدر خود سلطنت این مملکت میکرد ایوان نام پسر ارپلیان را که در رشادت و جلادت وارث پدر خود بود سپهسالار خود ساخت و قشونی باو سپرده ایوان با آن قشون عساکر سلاجقه را دو ثانی از خاک کرجستان خارج کرد

در سال هزار و صد و شصت مسیحی مطابق پانصد و پنجاه و شش هجری داود سیم پادشاه کرجستان که با نهایت عقل و کفایت دارای سلطنت این مملکت میکرد وفات کرد ولی قبل از فوت خود ایوان سپهسالار را طفل صغیر خود (تمنا) نام را باو سپرده و او را اتابک پسر خود قرار داده که کرکین برادر خود را نایب السلطنه نمود و قرار داد مادام که تمنا طفل است کرکین بنیابت او سلطنت نماید همینکه تمنا بسن رشد و تمیز رسید سلطنت را کرکین باو تفویض کند و از کرکین و ایوان هر یک و عهد گرفته وفات کرد کرکین حسب الوصیه داود سیم بسلطنت مشغول شده حکمرانی میکرد تا تمنا بسن رشد رسید اعاظم کرجستان که از حکمرانی کرکین رضایتی نداشتند نزد ایوان آمده وصیت داود پادشاه سیم را باو یاد آور شدند ایوان تفصیل را بکرکین اظهار داشت کرکین صریح جواب داده گفت سلطنت را بحق متصرفم و برادرزاده خود را قابل تقلد این امر خطیر نمیدانم ایوان لابد در صدد برآمد که قهراً تمنا را بر تخت سلطنت پدری جلوس دهد لهذا قشونی جمع کرده کرکین را در شهر تفلیس محصور نمود لکن فقط بمحاصره اکتفا کرده بمجادله نپرداخت و قصد او این بود که بتهدید نایل بمقصود کردد و بدون خونریزی کرکین سلطنت را بر تمنا تفویض نماید لهذا محاصره بطول انجامید و کرکین رؤسای سپاه ایوان را فریب داده متفرق ساخت ایوان تمنا را برداشته اضطراراً فرار کرده بقلعه لوهی رفته و از آنجا برادر و دو پسرهای خود را نزد اتابکهای آذربایجان که در آنوقت سلطنت ایران میکردند و نزد پادشاه ارمن فرستاده تمنای اعانت نمود از آنطرف کرکین قشونی جمع کرده قلعه لوهی را محاصره نمود تمنا از ضعف نفس که داشت بدون مشاورت با ایوان خود را از دیوار قلعه پائین افکنده باردوی عم خود رفته بدو ملتجی شد که او را بجان امان دهد و سلطنت را بکرکین واگذار کرد کرکین در آنوقت معروف بکرکین سیم شد و دو چشم برادرزاده خود را نابینا کرد و ایوان بعد از این مقدمه قلعه را تسلیم و خود نیز باردوی کرکین سیم آمد که کرکین او را به برهمی دختر ایوان و جمیع اقربای او را ناگاه کور و مقتول ساخت در بین برادر ایوان با شصت هزار قشون که از اتابک ایلدکز و پادشاه ارمن گرفته بود وارد کرجستان شد ولی چون از ماجرا اطلاع شد آن لشکر را مرخص کرده و خود با برادرزاده ها بخدمت اتابک ایلدکز شتافته بدو پناه بردند کرکین سیم پس از چند سال سلطنت درگذشت و دختر او تمارا ملکه کرجستان شد در زمان سلطنت این زن

گرجستان طوری امن و مردم بقسمی آسوده بودند که او را ملکه نخواندند بلکه ملک میگفتند و او اقوام ایوان سپهسالار که باذربایجان فرار کرده بودند بگرجستان احضار کرد و تمام ولایاتی که مابین رود کر و ارس بود متصرف شد و این قسمت آسیا یعنی از بحر خزر تا دریای سیاه مملکتی نبود که مسخر او نباشد پسر این ملکه گرگین چهارم بعد از مادر سلطنت یافت و در زمان سلطنت این گرگین در سال هزار و دویست و بیست مسیحی مطابق ششصد و هفده هجری لشکر مغول وارد گرجستان شده این مملکت را ویران ساختند گرگین چهارم در سن کهولت در گذشت و پسرش که در صغر سن بود و معروف بداود چهارم است پادشاه شد و بنابر وصیت گرگین چهارم روزودان خواهر گرگین نایب السلطنه برادرزاده خود داود چهارم بود در هزار و دویست و بیست و چهار مسیحی مطابق ششصد و بیست و یک روزودان برادرزاده خود را از سلطنت خلع و خود بالاستقلال ملکه گرجستان شد در زمان سلطنت این ملکه در ثانی لشکر مغول بگرجستان تاختند و گرجستان از سلطان و والی معتبر خالی ماند تا سال هزار و پانصد مسیحی مطابق نهصد و شش هجری

ذکر توجه سلطان جلال الدین خوارزمشاه بگرجستان

سلطان جلال الدین خوارزمشاه ملقب بمنک برنی در اوان اقتدار خود لشکر بگرجستان کشید جمیع قلاع و بقاع آن نواحی را متصرف کرده و لشکر او فتحهای نمایان کردند و کنیسه‌ها ویران شده بجای آن صوامع و مساجد ساخته شد در این اثنا خبر رسید که براق حاجب از کرمان راه طغیان پیش گرفته متوجه عراق شده است سلطان جلال الدین بر جناح استعجال با آن قدر لشکری که معدود بود ایلغار کرده از تفلیس روانه حدود کرمان شد و از سرعت سیر اسب اکثر لشکریان او از رفتار ماندند لابد هر دسته در منزلی از منازل بین راه توقف و تخلف نمودند خود سلطان با سیصد سوار مجدا در کرمان رسیده بمهمی که در نظر بود پرداخت و در خلال این احوال مسموع شد که گرجیها متفق شده و وزیر بلدوزجی که بضبط تفلیس مأمور بود از راه اضطرار به تبریز آمده است

سلطان جلال الدین ثانیا متوجه گرجستان شد و چون سلاطین شام و روم وارمن و گرج همه از سطوت سلطان جلال الدین خایف بودند لهذا برای دفع او باهم اتفاق کردند و روی بالشکر قابل مجددا در گرجستان رسیدند و ابتدا که کثرت قشون مخالف و قلت عساکر خود را دید اندیشه ناک شد ولی ناچار بتمهید مقدمه مقاتله و تجهیز حرب پرداخته و سپاه مقابل شدند سلطان جلال الدین نظر بقشون دشمن کرده متفکر شد و بر پشته صعود نموده دسته جات ایشانرا ملاحظه میکرد ناگاه نظرش بر علمهای قوم قبچاق افتاد که بر میمنه لشکر گرج ایستاده بودند و شماره لشکر قبچاق به بیست هزار میرسید بخاطر آورد که وقتی که پدر او سلطان محمد خوارزمشاه سروران قبچاق را در بند کرده اراده قتل و اعدام ایشان داشت او نزد پدر شفاعت نموده ایشانرا مستخلص کرد بنابرین یکی از خواص را ایلچی کرده نان و قدری نمک نزد ایشان فرستاده پیغام داد که این قضای حقوق سابقه است که بر گردن شما ثابت دارم و بتلافی آن روز شمشیر بروی من کشیده اید قوم قبچاق شرمنده شده محل خود را خالی کرده بطرفی رفتند بعد ها سلطان جلال الدین بسردار لشکر گرج پیغام داد امروز

ایشانرا

اسپهارا کوفته ولشکر مانده اند اکر مصلحت باشد شجاعان لشکر دو طرف تن به تن جنگ و مبارزت نمایند سرکرده کرج این حرف را پسندید شجاعی از لشکر کرج بمیدان آمد سلطان جلال الدین خود سبقت کرده در برابر او آمد و به نیزه کار او تمام ساخت پسر آن شجاع متعاقب یکدیگر نیز برابر سلطان آمده کشته شدند بعد از ین چار تن یکی از ابطال نامی با سلطان مقابل شد چون اسب سلطان از فرط جولان خستگی داشت سلطان پیاده شده و نیزه بر سر آن دلیر زد و او را از پا در آورد لشکر دشمن چون این رشادت را از سلطان جلال الدین دیدند رعب بر ایشان غالب شد و سلطان در یافت کرده باسر تازیانه بقشون خود اشاره کرده ایشان تیغ کشیدند و کرجیها بواسطه رعب و هراسی که بایشان دست داده بود پشت کردند و صحرا از کشته پشته شد و غنیمت وافر قسمت سلطان جلال الدین شده با فتح و نصرت قرین آمد و این واقعه در هزار و دو بیست و بیست و هفت مسیحی مطابق ششصد و بیست و پنج هجری اتفاق افتاد

ذکر توجه امیر تیمور بکرجستان و قتل و غارت آن سامان

در سال هزار و سیصد و هشتاد و هشت مسیحی مطابق هفتصد و نود و یک هجری امیر تیمور بقصد تسخیر کرجستان نهضت نمود در آنوقت بکرات نامی در آنجا سلطنت داشت امیر تیمور او را دستگیر و اسیر کرده بکرات بر حسب ظاهر دین اسلام اختیار کرده از امیر تیمور اجازه خواست که بکرجستان رود و اهالی را داخل در دین اسلام کند امیر تیمور قبول کرده و برای اجرای این مقصد یکدسته قشون از عساکر خود همراه او کرد بکرات چون بکرجستان رسید لشکر امیر تیمور را قتل کرده علم یاغی کری بر افراشت امیر تیمور از استماع این خبر در غضب شده قشونی بکرجستان کشید تمام آبادی و کلیساها و معابد انجا را خراب کرده قتل عام نمود از جمله هفتصد قریه را معدوم و سکنه را مقتول کرد و تا سال هزار و چهارصد و چهار مطابق هشتصد و هفت هجری این مملکت بتصرف اولاد امیر تیمور بود

انکاه کرکین ششمی خروج کرده کرجستان را متصرف شد و بعد از ده سال الکسندر نامی بر کرکین غالب آمده او سلطنت یافت از سال هزار و پانصد مسیحی مطابق نهصد و شش هجری تا سال هزار و هفتصد و سه مسیحی مطابق هزار و صد پانزده هجری دوازده نفر در کرجستان بر تبعیت دولت ایران حکمرانی کردند و اکر کاهی یاغی میشدند و خراج و مالیات باصفهان نمیفرستادند قشون ایران با نها را کوشمال داده تابع و منقاد مینمودند

ذکر غلبه سلاطین صفویه بر کرجستان و تفلیس

اول سلطانی از صفویه که کرجستان و تفلیس را متصرف شد شاه اسمعیل بزرک بود این پادشاه فقط باخذ مالیات اکتفا کرده خاکر و ساخلوی در تفلیس نکذاشت و در زمان سلطنت شاه اسمعیل و شاه طهماسب این مالیات بقاعده بایران میرسید اواخر سلطنت شاه طهماسب لهراسب حکمران کرجستان مملکت را بدو پسر خود سیمون و داود تقسیم کرده در کذشت سیمون از داود سن بزرکتر بود و این هر دو ناراضی از قسمت و تقسیم پدر بودند و باهم بنای منازعه نمودند و هر دو ایلچی بدربار شاه طهماسب فرستاده مستدعی امداد شدند فرستاده داود زودتر رسیده بود شاه طهماسب

در جواب او گفت اگر داود ترک مذهب عیسوی نماید و اسلام اختیار کند باو کمک میشود و تمام گرجستان را متصرف خواهد
شد داود قبول کرده مسلمان شد شاه طهماسب سی هزار سوار بکمک او فرستاد چون آن سی هزار سوار وارد گرجستان
شدند سردار شاه طهماسب داود را گرفته مغلولاً بقزوین که آنوقت پای تخت بود فرستاد چون داود بقزوین رسید
فرمانی شاه طهماسب بسیمون نوشت مضمون اینکه اگر او نیز اسلام قبول کند و تابع ایران باشد مستقلاً حکمرانی گرجستان
او را شود و داود مدت العمر در قزوین محبوس ماند سیمون چون قشون ایران را در مملکت خود دید بوعده های شاه
طهماسب دل داده از گرجستان بقزوین آمد شاه طهماسب سیمون را گرفته بقلعه گنجه فرستاده در آنجا حبس کردند و داود را داود
خان کرده والی گرجستان نمود ولی از اقارب و اولاد داود خان و سایر اعاظم گرجستان جمعی گروی در قزوین نگاه داشته
تا شاه طهماسب زنده بود گرجستان در تحت تصرف ایران بود بعد از فوت این پادشاه در سلطنت شاه اسمعیل دوم داود خان
دم از خودسری زده و اطاعت نمیکرد تا چهار سال نیز از سلطنت سلطان محمد صفوی که بخدابنده معروف بود گذشت آنوقت
سلطان محمد قشونی بر تنبیه داود خان فرستاد داود خان تاب مقاومت آن قشون نیاورده فرار کرد سلطان محمد سیمون را که در
قلعه گنجه حبس بود بیرون آورده لقب خانی داده والی گرجستان کرد سیمون خان تا اوایل سلطنت شاه عباس بزرگ در کمال
صداقت تبعیت دولت ایران مینمود در زمان شاه عباس بزرگ سیمون خان فوت کرد شاه عباس لهراسب پسر او را که بعضی
مورخین لوارساب نوشته اند والی گرجستان ساخت و چون لهراسب صغیر بود مهرو نام که در ایران بمراد معروف است و سمت
وزارت سیمون خان داشت از جانب شاه عباس باتابکی و وزارت لهراسب خان برقرار شد و حکومت شهر تفلیس را نیز مخصوصاً
شاه عباس باین شخص داد مهرو دختری ماهرو بود لهراسب خان عاشق آن دختر شد و معاشقه آن پسر و دختر طوری مشهور
شد که امکان پرده پوشی نبود روزی لهراسب خان بخانه مهرو بعشقبازی دختر رفته بود مهرو در اطاقی که والی گرجستان و
دخترش در آن بودند بستر از پشت در بلهراسب خان گفت اگر در واقع واله و مایل باین دختر من هستی او را بحباله نکاح در آور
و الا بیش از این خانواده مرا ننگین مکن و بخانه من میای لهراسب خان قسم یاد کرد که اگر ظاهراً بواسطهٔ ممانعت پدر خود
نتواند این دختر را تزویج نماید تا زنده است زن نخواهد مهرو در مسئله مصر شده دختر را از معاشقه و معاشرت با والی
منع کرد لهراسب خان که هر آنی دیدار محبوبه را بجان خواهان بود سالی ممنوع از ملاقات ماند و این منع در دل او کینه شد قرار
داد در یکی از مجالس عیش در مستی مهرو را مقتول نماید یکی از پیشخدمتهای لهراسب خان که پرورده نعمت مهرو بود در وقتی
که مجلس شادی منعقد و نزدیک بود سرها از باده ناب گرم شود وزیر را از قصد والی خبردار کرد وزیر بهانهٔ قضای حاجت
از اطاق بیرون رفت و بخط مستقیم وارد اصطبل شده جامه خود را تغییر داده لباس یکی از مهترها را پوشیده سوار اسب
چابکی گشته خود را باصفهان بحضور شاه عباس بزرگ رسانید و خدماتی که بلهراسب خان و پدر او کرده و خیانتی که
لهراسب خان بخانواده او نموده معروض داشت و عرض کرد پادشاه حقیقی گرجستان توئی من و لهراسب هر دو رعیت و بنده‌ایم
ظلمی از او بمن وارد آمده احقاق حق و حکم آن با پادشاه است شاه عباس وعده انتقام و تلافی بمهرو داده ولی فقط بخیال

مهرو

مرادش از آمدن باصفهان تظلم و عرض نبود بلکه عمده مقصود او این بود که همین طور که لهراسب خانواده او را تمکین و سلب
عصمت از دختر او کرده او نیز خواهر لهراسب را که در حسن شهره آفاق بود و شعرای گرجستان و ایران در وصف و شمایل او
تغنیها ساز کرده بودند بهمان روز نشانده او را خواهی نخواهی باصفهان آورده بر بستر شاه عباس اندازد (این دختر
در گرجستان مسماة بدارجان و در ایران او را پریخاتون نامیده اند و یکی از شعرای آن زمان قصهٔ عشقبازی پریخاتون
و شاه عباس را بنظم آورده در وقتیکه شاردن باصفهان سفر کرده یک نسخه از آن کتاب را بدست آورده است) خلاصه مهرد
در مواقع خاص بخصوص اوقاتیکه شاه عباس گرم باده داشت از جمال جمیل آن دختر سخن میراند و مبالغه ها در حسن و دلربائی
و لطف شمایل او میکرد تا شاه عباس یکباره دل داده او شد و یکنفر ایلچی از اصفهان بخواستگاری او مامور کرد ایلچی بی
نیل مقصود با هدایا و پیشکشهای زیاد باصفهان مراجعت کرد در ثانی ایلچی مامور بانجام این امر شد لهراسب خان و مادرش
جواب دادند که پریخاتون را طهمورس خان والی کاخت نامزد کرده و باین واسطه ممکن نیست او را روانه اصفهان کنند
ثالثاً ایلچی روانه کردند که بتهدید و نوید بهر زبانی که شایسته داند دختر را با خود آورد و فرمانی بطهمورس خان نوشتند
که پادشاه را میل بمزاوجت نامزد اوست و اگر اقدام بتزویج پریخاتون نماید معزول بلکه مقتول خواهد شد معجلاً
او را باصفهان احضار کردند ورود این ایلچی بتفلیس سال هزار و ششصد و ده مسیحی مطابق هزار و نوزده هجری بود
لهراسب خان در جواب ایلچی دشنام داد او را بخفت و خواری باصفهان معاودت داد در این وقت شاه عباس چون با عثمانیها مشغول
جنگ بود موقع را مناسب و مساعد تلافی این بی ادبی ندید سکوت اختیار کرد اما یکی از کشیشهای کاتولیکی مذهب را که در
اصفهان متوقف بود بطور مخفی مامور فرنگستان نمود که سلاطین فرنگ را اغوا نموده بر ضد عثمانی بدارد و با پادشاه ایران
متحد سازد و چون راه این کشیش از گرجستان بود مخصوصاً باو سپرد که با طهمورس خان ملاقات کند و او را از اتحاد با عثمانی
منع نماید طهمورس خان اطاعت پادشاه ایران کرده با عثمانی متحد نشد ولی چیزی نگذشت که پشیمان گشت بنابرین انکه در
هزار و ششصد و سیزده مسیحی مطابق هزار و بیست و دو هجری که شاه عباس از قبل عثمانیها اطمینان حاصل کرده بود و
فیمابین دولتین مصالحه شد دو مامور مخفی با دو فرمان بگرجستان فرستاد یکی نزد لهراسب خان و یکی نزد طهمورس خان
و بهریک نوشته که آن دیگری را مغلوب کند و حکمرانی گرجستان بر تنهائی او را باشد طهمورس خان که از کردهای زمان شاه
طهماسب و سالها در قزوین با شاه عباس بسر برده و با هم همبازی بودند از حالات او مطلع بود و دانست که این از مکیدتهای آن
مجلسی منعقد کرده لهراسب خان را دعوت کرد و فرمان شاه عباس را باو نمود لهراسب خان هم فرمان خود را نشان داد و
مسئله در آنمجلس بر هر دو معلوم گردید و دانستند که مقصود شاه عباس اینست که میان آن دو نفاق اندازد و هریک را
سبب تمام کردن آن دیگری نماید لهذا این دو در مجلس با هم عهد اتحاد بستند و اتفاق والی گرجستان و والی کاخت
بسوگند موکد استوار شد و در همانمجلس عقد پریخاتون برای طهمورس خان بسته آمد چون این خبر بشاه عباس رسید
دو پسر طهمورس خان را که در اصفهان گرو بودند نواست بدست خود بکشد و مصمم شد که با کمال تعجیل بگرجستان

رفته

دختر آن دو والی را سیاست نماید

مؤلف گوید اگرچه بحسب ظاهر تغیر شاه عباس نسبت بآن دو والی بجهت عشق و میل به پری خوانون بود ولی ارباب سیر ملتفت هستند که قصد اصلی شاه عباس این بود که بجانب گرجستان نهضت نماید و باین بهانه گرجستان را که تا آنوقت اسماً در تصرف سلاطین صفویه بود رسماً در تحت تصرف خود آرد خلاصه نوشتجاتی از قول پری خوانون در جواب نامه هائی که شاه عباس باو نوشته بود و اظهار تعشق کرده بود ساختند مضمون نوشته جات منتهی باین مطلب بود که چنانکه شاه عباس به پری خوانون میل دارد پری خوانون هم بشاه عباس مایل و راغب است و دو والی تازه که یکی والی گرجستان و کاخت شده عنفاً بوده و پری خوانون رضایتی نداشته و در این وقت بعضی از اعاظم گرجستان بدربار شاه عباس آمده بودند و شاه عباس بایشان جوایز و انعامات زیاد عطا کرده و مهروی وزیر که در اردوی شاهی بود با قوم و دوستان خود که در گرجستان بودند نامه ها نوشته آنها را بجانب شاه عباس استمالت و از لهراسب خان رو گردان نمود و شاه عباس قبل از انتهاض بگرجستان لؤلؤ بیک حاکم آذربایجان را فرمان داد که سی هزار سوار وارد گرجستان نماید و متمردین را تنبیه کند طهمورس خان همینکه از نزدیک شدن قشون ایران بگرجستان آگاه شد اقارب و عشایر خود را خواسته مشورت کرد که تکلیف در این مقام چیست آنها نظر باینکه بمواعید مهروی فریفته بودند گفتند مصلحت تو در این است که اطاعت شاه عباس کنی طهمورس خان از آنجائیکه قوه مقاومت بالشکر ایران در خود نمیدید این حرف را پسندید و مریم مادر خود را با هدایا و تحف زیاد و تجمل هرچه تمامتر با جلال روانه اصفهان نمود مریم لدی الورود بعمارت سلطنتی دفعه بحضور شاه عباس تشرف جست و خود را بر قدمهای شاه انداخته مستدعی عفو و اغماض شد و اگرچه مریم در آنوقت جوان نبود ولی چون یکی از صاحب حسنهای نامی گرجستان بود شاه عباس یا فی الحقیقه باو عاشق و مایل شد یا محض تدبیری وانمود کرد که خواهان اوست بهر صورت خواجه سرائی نزد او فرستاده او را بدین اسلام و زوجیت خود دعوت نمود مریم انکار مسئله کرده شاه عباس باز یا واقع متغیر شد یا مبنی بر مصلحتی اظهار تغیر کرده و مریم را در یکی از عمارات اصفهان حبس کرد و دو پسر طهمورس را که در اصفهان بطور گروی بودند خواجه ساخت آنگاه بگرجستان لشکر کشید و محبس مریم را نیز از اصفهان تغییر داده بشیراز فرستاد و شاه عباس بامامقلی خان حکمی نوشت مضمون اینکه مریم را خواهی نخواهی بدین اسلام داخل کند و اگر حتماً تمکین نکرد او را بقتل رساند امامقلیخان متعهد بود و نتوانست مریم را مسلمان کند لهذا او را در زیر شکنجه هلاک کرد بالجمله شاه عباس بالشکری جرار بگرجستان رسید علاوه بر قشونی که از آذربایجان پیش مامور شده بودند و عساکری که با خود شاه عباس همراه بودند عده کثیری از گرجیها متحرک بمهرو ملحق باردوی شاهی شدند و لهراسب جنگ را مصمم شده لشکری جمع و پادشاه ایران را استقبال کرد آن طرف گردنه دلیجان در جنگلی تلاقی فریقین شد و قشون شاه عباس نزدیک بود منهزم شود مهرو از ترس جان خود تدبیری اندیشید پیاده توپخانه و سنگین بار را در جلو قشون لهراسب خان گذاشته سی هزار سوار بر داشته از سمت دیگر با لشکر کاملتر

مستعد

منتز نمودند لودی در بین اینات قتل و غارت کردند که تا مازندران منصور نیست بلکه تمام درختهای توت که برای تربیت
کرم ابریشم بعمل آورده بودند و سرچشمه مکنت عالی کاخت بود بریدند لهراسب که این فقره را شنید از فتح مأیوس شد
بسمت منکرلی فرار کرد و از آنجا بکه شاه عباس صد را نسبت که تا وقتیکه این دو والی گرجستان زنده اند و اسیر و دستگیر
نیستند با آسودگی سلطنت گرجستان میسر نیست کاغذی بلهراسب خان نوشت مضمون اینکه من بتو ابداً خیال
چنان نداشتم غرض من تنبیه و سیاست ... بود نه تو خان کرباغ که ... میکرد بود اگر بوعده من دل دهی و نزد من آئی
سلطنت گرجستان مستقلاً تو را باشد و اگر تخلف ورزی گرجستان را تماماً قتل و غارت کنم و اثری از آبادی آن نگذارم
لهراسب خان فریفته این وعده شده باردوی شاه عباس آمد شاه عباس لهراسب خان را مستقلاً در تفلیس حکمرانی گرجستان
داد و تاج مرصعی که بر سر داشت بدست خود بر سر او نهاد و گفت مخصوصاً این علامت سلطنت را بتو میدهم که مردم بدانند
تو مستقل پادشاه گرجستان هستی خلاصه بعد از چند روز توقف در تفلیس شاه عباس بعزم ایران حرکت نمود
منزل اول در شهر ... هنگام حرکت بلهراسب خان گفت تا منزل اول اردو را باید رفته کند و در منزل یکی
از طرارها را که در اردو بودند سپرد که وقت شب در سراپرده لهراسب شود و جیقه او را سرقت نماید صبح دیگر
که لهراسب خان بسراپرده شاه ایران آمد بی تاج بحضور تشرف جست شاه عباس از او سؤال کرد که جیقه خود را چه کردی
گفت دیشب سرقت بوده اند هر چه تفحص کرده ام نیافته ام شاه عباس کلانتر اردو که مرد المطلبه ... بود امر
به پیدا کردن جیقه نمود آنها نیز آنچه جستجو کردند نیافتند شاه عباس متغیر شده گفت پادشاه گرجستان که نتواند
تاج خود را حفظ نماید چگونه سلطنت مملکتی میتواند نمود او را حبس کرده مغلولاً بمازندران فرستاد و از آنجا او را بشیراز
بردند و در آنشهر بحکم پادشاه مقتول شد تفصیل قتل او از اینقرار است

سلاطین روس را در آنوقت والی مسکو میگفتند والی مسکو که معاصر شاه عباس بود چون اقوام و هواخواهان
لهراسب خان بدو ملتجی شده بودند ایلچی مخصوص برای توسط از مسکو باصفهان فرستاد شاه عباس بحاکم شماخی
فرمانی نوشت که وقت عبور ایلچی از آن ولایت از او سؤال کند که غرض از سفارت او چیست حاکم شماخی از ایلچی مستفسر
شد ایلچی بیان واقع را اظهار داشت و چپری عاجلاً این خبر را باصفهان آورد چون شاه عباس میل باستخلاص لهراسب خان
نداشت و نیز نمیخواست با والی مسکو نقاری در میان آید حکمی برای حاکم شیراز نوشت که لهراسب خان را بطوری مخفی
که سوء ظن اتهام او نشود بقتل رساند حاکم شیراز لهراسب خان را مقتول نموده دو روز پیش از ورود ایلچی باصفهان
بواسطه چپر خبر قتل لهراسب خان باصفهان رسید شاه عباس در سلام عام چپر را احضار کرده بعد از اظهار تأسف زیاد
از فوت لهراسب خان پرسید و گفت چه قسم آن بیچاره در گذشت چپر عرض کرد که کنار رودخانه بزرگی صید ماهی میکرد
وقتیکه چنگال را باید در ماهی بیندازد پایش در رفته در آب افتاده خفه شد شاه عباس زیاد اظهار تألم کرده فرمانی صادر
کرد که مستحفظین او را تنبیه کنند که چرا او را مواظبت نکردند بعد از دو روز ایلچی والی مسکو وارد اصفهان شد بعد
الاسلام.

از سلام عام او را پیش خود خوانده نزدیک خود نشاند و حکم کرد شراب زیادی باو پیمودند و مطالب او را اصغا میکرد تا شنو
لهراسب خان رسید شاه عباس گفت دو روز قبل خبر موحشی از او دادند شخصی مخصوص برای تفتیش بیشتر از فرستادیم
اگر انشاء الله خبر راست نباشد همانطور که والی مسکو خواهش کرده او را آزاد و بحکومت گرجستان میفرستم بالاخره چنانچه
گفته از قتل لهراسب خان گذشت بگرات میرزا برادر لهراسب خان که ظاهراً و باطناً تبعه اسلام شده بود بحکومت گرجستان
مامور و از اصفهان روانه شد و یکدسته قشون معتدبه برای ساخلوی تفلیس و سایر ولایت گرجستان نیز روانه
شدند که دفع شر طهمورس خان نمایند طهمورس خان باسلامبول رفته از سلطان عثمانی کمک گرفته بگرجستان آمد و
بعد از جنگ با قشون ساخلوی گرجستان و هزیمت دادن آنها در پایتخت که دار الملک موروثی او بود جلوس نمود شاه عباس
تأمل کرد تا قشون عثمانی گرجستان را تخلیه نمود آنگاه قشون بگرجستان کشیده اولاً در اغلب از نقاط معتبره این مملکت
قلاع مستحکم ساخت و در جمیع آن قلعه‌ها علاوه بر ساخلوی دخیب و خانوار از ایران کوچانیده جا داد نیز هشتاد هزار
خانوار از گرجستان کوچانیده قسمتی را بایران و قسمتی دیگر را بمازندران و دسته را بخراسان و جاهای دیگر سکنا
داد و با گرجیها معاهده نمود که علاوه بر مالیات معمول از آنها مطالبه ننمایند و کلیسا و معابد گرجیها را خراب نکنند و
مسجد در شهرهای گرجستان بنا ننمایند و فرمانفرمای ایشان از همانخانواده سلاطین قدیم ایشان باشد و پسران والی
گرجستان که باید بعد از پدر حکمرانی کنند کلانتر شهر اصفهان باشند همینکه والی در گذشت کلانتر اصفهان مامور
فرمانفرمائی گرجستان و نیز پسر او کلانتر اصفهان شود این رسم تا ارتحال شاه عباس مرسوم بود بعد از فوت شاه عباس
مجدداً طهمورس بگرجستان تاخت و سوای تفلیس شهرهای دیگر را متصرف ساخت و رستم خان را که از طرف پادشاه
ایران والی گرجستان بود بکشت خسرو خان پسر رستمخان که کلانتر اصفهان بود از طرف شاه صفی بفرمانفرمائی گرجستان
و دفع شر طهمورس خان مامور شد طهمورس فرار کرده بکوههای قفقاز پناه برد سفری هم بمسکو رفت بلکه کمکی
از والی مسکو بگیرد ولی مأیوس و خائب بمنگرلی آمده در خانه خواهر خود که ملکه آنشهر بود با پریشانی و استیصال
زیاد بسر میبرد شاهنواز خان والی گرجستان که منگرلی را فتح کرد طهمورس را اسیر نمود و او را بتفلیس آورد و حکم
شد که او را زنده و سالم بدربار اصفهان فرستد ولی بعد از چندی توقف در تفلیس باجل حتمی مرد
باالجمله در زمان صفویه غالب اعیان و معتبرین گرجستان مسلمان شدند و طوری ترس و تملق داشتند که دخترهای
صاحب حسن طایفه خود را به اصفهان برده بحرم سلاطین صفویه میسپردند چنانکه در زمان شاه عباس یکی از نجبا
گرجستان عریضه باصفهان نوشته مضمون اینکه خواهرزاده من جمیله و شایسته سرای پادشاهی است جواب
رسید که این شخص خواهرزاده خود را برداشته باصفهان آید آنشخص گرجی که تا آنوقت خواهر و خواهرزاده خود را
از تفصیل اطلاع نداده بود آن جواب را بایشان نمود مادر و دختر بنیاد زاری نمودند زیرا که دختر نامزد جوانی بود
و جوان و دختر هر دو بیکدیگر هم نهایت مایل بودند و همانروز جوان را از این قضیه خبردار کردند جوان سراسیمه بخانه

ایشان آمده با حالت عسر و الم گفت چاره اینکار اینست که همین امشب دختر را بحبالهٔ نکاح من در آورید همینکه
بکارت دختر زایل شد پادشاه از صرافت ازدواج او میافتد مادر و دختر هر دو راضی شده فردا صبح که خالوی
دختر این فقره را شنید بی کم و زیاد باصفهان نوشت از اصفهان بوالی گرجستان حکم شد که دختر و مادر و شوهر او را مغلولا
باصفهان فرستند آن بیچاره ها فرار کرده بخاک عثمانی رفتند نجبای گرجستان دخترهای خود را در سن طفولیت بشوهر
میدادند که مبادا چون بزرگ شوند آنها را بحرم سلطان برند

مؤلف گوید شرح تواریخ گرجستان متعلق بزمان سلاطین صفویه آنچه نگاشته شد منقولست از کتابهای معتبر
اروپا اما تفصیل لشکرکشیدن شاه عباس را بگرجستان مطابق عقیدهٔ مورخین ایران نقل از کتاب روضة الصفای ناصری
نموده مینگارد و هی هذا

ذکر تسخیر قلعهٔ گوری و تومانس و تفلیس و رفتن شاه عباس بتماشای شهر تفلیس

محمد پاشای قزاق لو حاکم گوری که از دولتخواهان عثمانی بود چون از انهاض شاه عباس بعزم آنحدود آگاه شد اولاً فرستاده
نزد شاه عباس فرستاد و اظهار ارادت کرد بعدها خود نیز بخدمت آمده مورد مرحمت گشت و مقالید قلعهٔ گوری را بملازمان
شاه عباس سپرده آن قلعه را قزلباشیه متصرف شدند و شاه عزم قلعهٔ تومانس کرد و آن نیز مسخر شد و عثمانیها بعضی
مطیع و برخی کشته شدند هنگامیکه در خانهٔ الکیت گرجستان محل اردوی شاه عباس شد عبداللطیف پاشا حاکم
تفلیس اظهار مطاوعت کرده علیقلی خان شاملو بدانجا رفته تفلیس را متصرف کرد و پاشای مزبور را بدربار پادشاهی آورده
شاه عباس درباره او التفات و خلعت مبذول داشته و او را مرخص کرده برفت و شاه عباس بتماشای تفلیس آمد و
اوقاتیکه شاه عباس در آنجا بود گرگین خان ولد سیمون خان والی کارتیل درگذشت و لهراسب (لوارساب) پسر او را
که چهارده ساله بود بخدمت شاه آوردند شاه عباس او را بجای پدر خان و والی گرجستان کرد و بهمه اعاظم و اعیان و
امیرزاده های گرجستان خلعت داد و التفات نمود و گو توالی تفلیس بمحمد سلطان شمس الدین لو مخصوص گشت و شاه
عباس معاودت کرده متوجه تسخیر شیروان و تعمیر ایروان گردید

ولی بعد از چندی طهمورس خان نبیرهٔ الکسندر خان گرجی والی کاخت و لهراسب خان نبیره سیمون خان گرجی والی کارتیل
که مرده و افسرده گان شاه عباس بودند راه خلاف رفتند شاه عباس در ثانی قصد قراباغ و گرجستان نموده سپاه
قزلباشیه از اطراف حرکت و در منازل و بلاد باردوی شاهی پیوستند و شاه عباس حقیقت مقصود را بنصوح پاشا
اعلام کرد که حمل بر خلاف معاهده ننماید و در قراباغ بشکار مشغول شد امرای گرجستان اقدام بخدمت نمودند از
آنطرف امرای پادشاهی بگرجستان مأمور شدند طهمورس مضطرب شده با جمعی از لشکریان بجنگلها رفت و چون فرستادهٔ
شاه عباس بدو رسیده و برا بخدمت خواند او عذر آورده تقاعد نمود و چون قشون شاه عباس باو نزدیک شدند
او با پانصد نفر گرجی بولایت کارتیل گریخته و با لهراسب هم عهد شده متفقا بر باشی آچوق رفتند و بگرگین خان حاکم

انجا که تبعه عثمانی بود ملتجی شد اردوی شاهی در بهار هزار و بیست و ششم از آب رود قابوق که سیم جیحون و سیحون است بجانب الکای قبق که در دست شمرزان گرجی بود گذشته در آن اراضی نزول نمودند و ایالت گرجستان را بعیسی خان میرزا ولد کرکین میرزا ابن الکسندر پسر عموی طهمورس که در خدمت پادشاهی اسلام باشر بود تفویض کرد و گرجیها حسب المعمول تشریفات بعمل آوردند او در کار خود مستقل شد و شاه عباس در نظم گرجستان طوری اهتمام کرد که چند تن از عساکر اسلام دست درازی بمیخانه نصاری کرده بودند شکمهای ایشان را دریده در دهم اردو بگردانیدند و بتماشای کلیسای قصبه کرم که از معابد و کنایس بزرگ قدیم آن نواحی است رفته مقرر فرمود مؤذنان خوش آواز در آن کلیسا اذان گفتند و از انجا کوچ کرده بکلیسای الاد روو رفتند

ذکر قتل و غارت گرجستان بحکم شاه عباس

طهمورس خان گرجی جمعیتی از گرجستان فراهم آورده بجانب محمد خان زیاد اغلی قاجار که با پانزده هزار نفر در تفلیس بود آمده و بیخبر ورود نموده اقدام بجنگ نمود محمد خان زیاد اغلی مضطرب گشته سوار شد و امرای دیگر جمع شدند و میمنه و میسره بیاراستند و هنوز بقایای لشکر در اردو بودند و تجهیز امدن مینمودند که طهمورس خان فرصت نداده یکمرتبه با تمام قشون گرجی بمحمد خان حمله آورد چون ایشان قوه مقاومت نداشتند لهذا فرار کردند محمد خان زیاد اغلی که حاکم و سرداران سپاه بود با جمعی درجه شهادت یافتند و این خبر در فرح اباد مازندران مسموع شاه عباس شده فرمان داد که بعد از این ماه که ماه صیام است بانتقام خواهد پرداخت در اول سال هزار و بیست و پنج هجری که قرنی از سلطنت شاه عباس گذشته بود از فرح آباد روانه گرجستان شد علیقلی خان و امرا تا حدود گنجه بر پذیرائی آمدند و از اطراف نیز دسته دسته قشون باردوی شاهی میپیوست شاه عباس پس از عرض قشون بجانب تفلیس راند و بگرات میرزا ابن داود بن لهراسب را لقب خانی داده والی گرجستان کرد طهمورس که بنای فساد و بعساکر عثمانی مستظهر بود با معدودی از گرجیان بر باش آچوق که رفت و اردوی شاهی جوانب گرجستان را احاطه کرده مشغول قتل و غارت شدند در مدت بیست روز هفتاد هزار نفر را بکشتند و اسیر زیادی دستگیر ایشان شد و بعضی عدد اسرا را صد و سی هزار نوشته اند القصه گرجستان خاصه ولایت کاخت [illegible] و از راه مرا نقوت بکار تیل و از آنجا بتفلیس و از تفلیس بکوکچه تنگیز رفتند

تذییل در روضة الصفای ناصری مرحوم رضا قلیخان رحمة الله روحه در ضمن وقایع شاه عباس [illegible] و تومانس و تفلیس اجمالی از جغرافی تفلیس نگاشته ما هم از بعضی منکارهم و هو هذا

مخفی نماند که تفلیس از اقلیم پنجم و اکنون دار الملک گرجستان است و قلعه تفلیس در دامنه کوهی بلند واقع است و نارین قلعه در بالای این کوه در کمال بلندی است رود کر در میان این شهر جاری است که از جانب غربی آمده بجانب شرقی روان میباشد و در نزدیکی شیروان با آب ارس میپیوندد و ببحر خزر میریزد اما مجوالی تفلیس که بهیلد تعبیر

عجایب :

شده چنانکه کوئی از شمال آید و بجنوب رود و در نما حوالی قلعه از جانب جنوب گذشته بطرف شرقی افتد و در حرم شهر در قلعه که آب گذار است زمین ستان جنبتی مرتفع واقع شده و در مقابل آن کوه بلندی پیش آمده تخته پلی در کمال استحکام در اینجا ترتیب یافته که هنگام رفتن بولایت گرجستان از تفلیس بدان تخته پل عبور کنند و رود خانه بان عظمت که از انهار مشهوره آفاق است از زیر آن تخته پل میگذرد و بلده تفلیس در جانب غربی آن تخته پل افتاده چشمه های بسیار از آنکوه جاری است و تخمینا هشتاد چشمه آن آب گرم است و در زمان هر یک از سلاطین نصاری و مسلمان بالای هر یک از آن چشمه های آب گرم گنبدهای رفیع ساخته و حمام مردم از دهاد بدان گرم آبها منحصر است و بیشتر این حمامها در بیرون قلعه بنا شده ارتفاع بروج قلعه مزبوره در زمان شاه عباس بغایت زیاد بوده و بهمین جهت سلاطین را غلبه بران دست نداده است زیرا که از سه طرف آن کوههای بلند سر بفلک کشیده و از یکسوی آن نهر کر میگذرد و مکانی که در آن لشکر ماند و از او محاصره کند موجود نیست و رود کر از جبال گرجستان وارمن بر میخیزد و آب اطراف در آن میریزد و چنانکه ذکر شد از میان شهر تفلیس گذشته از کنار ملک اران عبور کرده داخل رود ارس میشود و از کنار سالیان گذر کرده بدریای مازندران و حاجی ترخان که موسوم ببحر خزر است میریزد شمالیش خاک شیروان و جنوبیش زمین مغان است سکنه آن اغلب نصاری و گرجی و ارمنی و قلیلی مسلمان بوده اند و کلیسا در آنجا متعدد بوده انتهی

مؤلف گوید نادر شاه افشار در هزار و هفتصد و چهل مسیحی مطابق هزار و صد و پنجاه و سه هجری فتح گرجستان نمود و حضرت آقا محمد شاه قاجار طاب الله ثراه نیز در هزار و هفتصد و نود و پنج مسیحی مطابق هزار و دویست و ده گرجستان را مفتوح و تفلیس را قتل عام فرموده بروایتی بیست هزار و بقولی پانزده هزار اسیر از آن شهر بایران آورد و تفصیل آن از این قرار است

تفصیل تسخیر حضرت آقا محمد شاه قاجار گرجستان و تفلیس را

حضرت آقا محمد شاه فرمانی بارکلی خان والی تفلیس و گرجستان مرقوم فرموده مضمون اینکه شاه اسمعیل صفوی هنگام تسخیر ممالک ایران بر اغلب گرجستان حکمران بود و در مصالحه سلاطین ماضیه با عثمانی ولایت تفلیس و بعضی بلاد گرجستان داخل ثغور و قسمت ایران افتاده چون ما را در این ایام بعضی مشاغل بود بدان سامان نپرداختیم اکنون از نظم مملکت آسوده شدیم آن ولایت باید بقانون سابق ضمیمه ممالک ایران باشد لهذا ارکلی خان باید با امید وادی بحضرت آید و قرار خدمتگذاری داده بولایت خود باز گردد و الا او نیز چون دیگران بقهر و غضب پادشاهی مبتلا گردد چون این نامه تهدید آمیز بارکلی خان رسید دفع الوقت نمود و مشغول استحکام برج و بارو و جمع آوری پیاده و سواره شد و بعد از تجهیز قشون از شهر بیرون آمده در چهار فرسنگی شهر مستعد مقاتله نشست لشکر ایران باشاره حضرت آقا محمد شاه بجانب تفلیس راندند و پس از تلاقی فریقین صفوف جانبین آراسته شد و رزمی طولانی دادند

دو

ولشکر پادشاهی غالب آمدند و ارامنه مغلوب و ببیاری گرفتار گشتند ارکلی خان چون کار را از دست رفته دید
نادر نار برتافته بجانب تفلیس بسرعت هرچه تمامتر فرار کرد و چون دانست توانا ماندن در قلعه ندارد بمحض ورود
بشهر اهل و عیال خود را برداشته از دروازه دیگر بیرون شد و بکارتیل و کاخت گریخت و تمام توپخانه و اسباب
واسیر زیاد بتصرف لشکر ایران آمد و هفتاد نفر از اعاظم گرجستان را در حضور حضرت اقدس شاه گردن زدند و
عاجلاً روانه شهر تفلیس شدند و در شهر بنای غارت نهادند اردوی پادشاهی نیز دو روز در آنجا توقف کرده و با آنکه
عزم کارتیل و کاخت کرده بودند بسبب سردی هوا از تفلیس بجانب گنجه روان شدند

مؤلف گوید در سلطنت اسکندر اول امپراطور روس چنانکه ذکر شد گرجستان ضمیمه مملکت روس گردید و
امپراطور روس چند سطری باین مضمون بدول مزبور اعلان مینماید

اینکه الحاق گرجستان را بمملکت روس ما راضی شدیم نه برای این بود که وسعتی در مملکت روس پیدا شود و یا از
این الحاق فایده ببریم مقصود ما رفاهیت اشخاص و آبادی املاک و بنیان عهدی بود در این مملکت مالیات که از گرجستان
گرفته میشود تماماً بمصارف خود گرجستان خواهد رسید شهرهای خراب و دهات ویران تعمیر و مرمت میشوند
فقط منفعتی که در این الحاق از برای خود تصور کرده ایم خوشبختی و آسودگی رعایای گرجستان است و این بهترین
سود خواهد بود از برای ما این الحاق اگرچه با پولتیک دولت انگلیس سازش نداشت ولی چون آن اوقات ناپلئون
اول در فرانسه ظهور کرده و صریح با دولت انگلیس اظهار خصومت مینمود لهذا دولت مزبور صرفه خود را در سازش
با دولت روس دید و در الحاق گرجستان بمملکت روس اظهار بیمیلی ننمود و خیالی که سالها ولات مسکو و سلاطین
روس در نظر داشتند صورت گرفت و ملت دیگر نیز مؤید انکار شد و آن این بود بعد از آنکه سلاطین ایران از
مداخله کلیه سلاطین روس که آنوقت فقط ولاة مسکو بودند در گرجستان مانع میبودند حضرات بواسطه بعضی
توسطها و مداخله های جزئی خود را کم کم معروف اهالی گرجستان کردند و اغلب اوقات که ولات این ممالک از سلاطین
ایران مأیوس و خایف میشدند سلاطین مسکو ایشان را پناه میدادند بالجمله بعد از ولاة مسکو اول امپراطوری که
درک نمود که اگر در سمت آسیا ممالک خود را وسعتی ندهد تجارت مملکت او رواجی نخواهد بود و دوام سلطنت را
نیز بقائی نباشد پطر کبیر بود و بنابراین استدراک در سال هزار و هفتصد و بیست و چهار مسیحی مطابق هزار و صد
و سی و هفت هجری آن امپراطور از سمت حاجی ترخان بطرف داغستان و شیروانات آمد بعد از تسخیر موقتی
قوت اسلحه دولت روس را بقدری ندید که بتواند ممالکی را که اینقدر دور از مرکز سلطنت است حراست نماید
لهذا بعضی از این ممالک مفتوحه در زمان پطر کبیر یا بعد از او از تصرف روس خارج شد ارکلی خان را که در ... او
گرجیها او را هراکلیوس مینامند نادرشاه در ولایت گرجستان تسلط داد و تا نادرشاه زنده بود ارکلی خان با کمال دقت
باو خدمت میکرد و در اغلب از فتوحات و لشکرکشی های نادر ارکلی یکی از سردارهای او بود بعد از نادرشاه برای آنکه

حتی

مرج و مرج و تصرفات ناحق غصبی که الوار و اکراد در کار سلطنت ایران میکردند ارکلی خان را مار آمد که متابعت آن
جور مردم را اختیار کند و اگر کار سلطنت ایران آنوقت منظم بود البته ارکلی خان نهایت انقیاد داشت و بروش آباء
خود سر از اطاعت و رعیتی ایران نمیپیچید در هزار و هفتصد و شصت و نه مسیحی مطابق هزار و صد و هشتاد
و سه هجری از طرف دولت روس قشون مختصری مامور گرجستان شد و کترین که آنوقت امپراطریس و ملکه روس
بود مصمم شد که گرجستان را بمملکت روس الحاق نماید و در آن اوان که هنوز حمایت روس از گرجستان ظاهر نشده بود
ارکلی خان خود را بعثمانی بست تا در سال هزار و هفتصد و هشتاد و سه مسیحی مطابق هزار و صد و نود و هشت هجری
خود را تبعه دولت روس کرد حضرت آقا محمد شاه قاجار که در نظر داشت مملکت ایران را مالک سرحدات اصلی و طبیعی
خود قرار دهد و دست تصرف خارجی را از اکناف آن کوتاه کند چنانکه ذکر شد گرجستان را فتح کرده بعد از تنبیه اهالی
و هزیمت ارکلی خان مراجعت نمود پُل اول که آنوقت امپراطور روس بود ارکلی خان و اولاد او را قابل لقب پادشاهی ندانسته
و مستعد مقابله با قشون ایران ندید در هزار و هفتصد و نود و نه مطابق هزار و دویست و چهارده بعد از فوت ارکلی
خان دُدُ نهم پسر او را که گرگین خان باشد کلیتاً از والی گری تفلیس و لقب پادشاهی گرجستان معزول داشت و پادشاهی
این مملکت چنانکه در مبتدای شرح تفلیس ذکر کردیم جزو القاب سلاطین روس شد و شش هزار قشون روس مامور
ساخلو تفلیس گردید و گرگین خان وفات کرد و داود خان پسر او از جانب دولت روس حکومت گرجستان یافت
در سال هزار و هشتصد و سه مسیحی مطابق هزار و دویست و هجده هجری داود خان از حکومت تفلیس و گرجستان
معزول و احضار بپطرزبورغ شد (پرنس ایت زیت زیانف) که اصلاً گرجی و سالها در پطرزبورغ خدمت بدولت
روس کرده بود و منصب سرداری داشت بحکومت گرجستان مامور شد و زمان ورود او بگرجستان هنوز جمعی
از والی زاده های گرجستان در تفلیس و سایر نواحی این مملکت بودند از جمله مریم که از بنات اعمام همین پرنس ایت
زیت زیانف و زوجه گرگین خان بود با هفت نفر از اولاد خود در تفلیس سکنا داشتند تا آنوقت دولت روس
در قلع و قمع والی زاده های گرجستان و قوم و قبیله ایشان از تفلیس و سایر بلاد گرجستان مُصر بود لیکن مریم
که ملکه سابق این مملکت بود راضی بزیستن در پای تخت قدیم شوهر خود بخواری نبود و خیال داشت اولاد خود را
برداشته بکوهستانهای گرجستان فرار کند و طوایف کوهستانی را جمع و با خود همراه ساخته شورشی نماید بلکه
بتواند سلطنت گرجستان را دوباره برای یکی از اولاد خود برقرار نماید ایت زیانف حاکم گرجستان از قصد
مریم خبردار شده کلانوزوف نام را که از خدام این ملکه بلکه طرف اعتماد او بود و جمیع اعتقاد اینکه باو میل داشت
با خود همدست کرد و این شخص را بطور جاسوسی مامور کرد که خیالات پنهانی مریم را روز بروز باو اطلاع دهد شبی
که فردای آن شب مریم با اولاد او خیال فرار داشتند کلاتوزوف ایت زیت زیانف را از این قصد خبر داد مشارالیه
ژنرال لازارف با دو فوج سالدات دور خانه مریم را گرفتند و لازارف و مترجم وارد خانه بلکه بیجا باو وارد اطاق

خوابگاه

خوابگاه ملکه شد هنوز آن بیچاره در بستر خواب بود و هفت تن اولاد او هم در همان اطاق خوابیده بودند بالجمله چون مریم لازارف را دید بیحابا وارد اطاق خواب او شد بالشی که زیر سر داشت برداشته بروی پا گذاشت و در آن بین خنجری که عادةً زیر سر میگذاشت بزیر زانو گذاشته در نهایت آسودگی بدون اینکه آثار وحشتی در بشرهٔ او پدیدار آید از لازارف پرسید که مقصود از آمدن اینوقت و باینوضع چه است لازارف ابلاغ حکم والی گرجستان و انهای حبس او را نمود ملکه گرجستان گفت اگر عجله نکنی و اطفال مرا مضطرب نسازی برای اطاعت حکم حاضرم لازارف ملاحظه ادب و انسانیت و رعایتی که نسبت به نسوان لازم است ننموده قدم پیش نهاده پای ملکه را که از زیر بالش پیدا بود کشید ملکه از زیر سر خنجر که با بالش بزیر زانو گذاشته بود غفلة بر پهلوی لازارف زد بقسمی که نوک خنجر از پشت او بدر آمد و همان ساعت بمرد سرکن مترجم شمشیر کشیده ضربتی ببازوی ملکه زد از این قیل و قال سربازها که دور عمارت را احاطه کرده بودند وارد اطاق شده ملکه و اطفال او را گرفته با جمعیتی در بادی پطرزبورغ روانه کردند و از آنوقت گرجستان بدون شوایب ضمیمه مملکت روس شد و دولت ایران هم بواسطهٔ عهدنامهٔ گلستان چنانکه ذکر نمودیم از گرجستان قطع نظر کرد

یکی از معروفین که منسوب بتفلیس میباشند ابو الفضل بن حبیش ابن ابراهیم الطبیب التفلیسی است و کتاب بیان الصناعه در طب از مصنفات اوست مشتمل بر کلیات و خواص ادویه کرده و از ده فصل است و از مطالعه این کتاب چنان مستفاد میشود که عقیده مصنف این بوده که عمدهٔ صنعت طبیب اینست که مریض را قوت قلب دهد و ترغیب داشته باشد و این فقره را انفع از استعمال ادویه میداند هم آن شخص کتابی موسوم به بیان النجوم و کتابی دیگری در حکمت دارد موسوم بقانون اللباب

شرح منقول از سفرنامهٔ مارکوپلو متعلق بگرجستان

مؤلف گوید قبل از شروع بشرح سفرنامه این مسافر بهتر آنستکه اجمالی از احوال خود او و بیان نمائیم خانوادهٔ مارکوپلو که از معارف مسافرین است در ولایت دالماسی که الحال متعلق بدولت استریه است متوطن بودند در هزار و سی و سه مسیحی مطابق چهارصد و بیست و پنج هجری این خانواده در ونیس سکنا کردند و از تجارت ثروت و مکنتی حاصل کردند در هزار و دویست و شصت مسیحی دو برادر از این خانواده از اسلامبول که محل تجارت ایشان بود از راه دریای اسود بقریم نزد عاملین خود رفتند و جواهر و آلات ثمینه با خود بدانجا بردند و از انجا از سواحل رودخانه ولگا بیکی از اتاکی متصرفی برکه نواده چنگیزخان که حکمران طوایف مغول غربی بود آمدند و در آن اوان بهمرتبه میان برکه و هلاکو جنگ در گرفت و جمیع راهها را مغول مغشوش کردند و این مقدمات مانع از مراجعت آن دو برادر باسلامبول گردید و بزحمت زیاد ببخارا آمدند بعد از سه سال توقف در آنجا باصرار و ابرام یکنفر از نجبای مغول که از جانب هلاکوخان نزد برادر او قبلاقاان برسالت میرفت بشمال ممالک چین بشهری از

بلاد سمت چین قبلا قاآن رفتند تا اینجا مسافرت این دو برادر بتجارت بود این بار از جانب قبلا قاآن مامور شده برسالت
نزد پاپ رفتند بعد از انجام آن ماموریت که موجب استحکام مودت سلاطین اروپ و مغول بود مراجعت نموده
از راه ونیس بدربار قبلا قاآن روانه شدند این مرتبه مارک پل را همراه خود بردند مارک پل پسر نیکول در هزار
و دویست و پنجاه و چهار مسیحی مطابق ششصد و پنجاه و دو متولد شده و در آن وقت هفده سال داشت و چون در اول
جوانی میان ملل مشرقی آمد بزودی وضع و آداب و رسوم و اصطلاحات ایشان را آموخته و بدان معتاد گردید قبلا قاآن
کمال میل را باو بهم رسانید و بواسطه کمال هوش و استعداد مارک پل او را از اجزاء مجلس شوری و طرف مشورت خود
قرار داد و شغل بزرگی در امور مالیه باو تفویض کرد و او خدمات بزرگ بقبلا قاآن نمود و در محاصره سیانک یانک
چونکه اهالی این بخش ال با شورش قبلا قاآن زده خود و مقاومت داشتند اختراع اسبابی کرد که بواسطه آن اسباب سنگ را
سنگ باران کردند تا از خوف سیانک یانک فورا تسلیم کردند خلاصه مارک پل بعد از مسافرتهای بسیار در سال
هزار و سیصد و بیست و سه مسیحی مطابق با هفتصد و بیست و سه یا بیست و چهار هجری وفات نمود این مسافر گرجستان را
در کتاب خود که کانی نوشته و شرحی که در سیاحت نامه خود از این مملکت نگاشته بدین موجب است
در گرجستان پادشاهی است موسوم بداود ملک که بنعمه معمول است سابقا جمیع سلاطین این ولایت پس از تولد ایشان
شکل عقابی بر روی شانه راست آنها نقش میکردند
گرجستان اسمی است که اهالی مغرب زمین بمملکتی داده اند که بحدود ارمنستان امتداد دارد و تفلیس پای تخت
آنست اهالی این مملکت خود را ایران و ولایت را ایرادان مینامند چون چند نفر از سلاطین این مملکت را نام گرجی
بوده بگرجستان معروف شده است سکنه اصلی این ولایت عیسوی مذهب و بسیار مقبول و شجاع و جنگی و در تیر
اندازی ماهر اند موهای سر خود را بتقلید کشیشها کوتاه میکنند
شاردن گوید لباس گرجیها بوضع مخصوصی است از کشیشها گذشته همگی ریش کج میگذارند موهای کله سر خود را بطور
مدور میتراشند و باقی موها چرخی بزیر چشمهای ایشان میمانند و بواسطه همین ولایت گرجستان اسکندر نتوانست
بمحلی که قصد داشت برسد زیرا که راهها تنگ و پر خطر است یکطرف دریا و طرف دیگر کوه بزرگی است که سواره از آن
نمیتوان گذشت در میان کوه و دریا تنگه ایست بسیار باریک و امتداد آن چهار فرسنگ است اسکندر بعد از
آنکه نتوانست از آن تنگه عبور کند حکم کرد در آن مکان یک برج و یک قلعه ساختند و قلعه را دروازه آهن موسوم
مارک پل گوید معبر معروف میان دامنه کوه قفقاز و دریای خزر را اعراب باب الابواب و عثمانیها دمیر قاپی گویند
فرنگیها گاهی ادمات آنرا پایه دربند مینامند زیرا که در اینجا شهر مستحکمی است موسوم بدربند که بفاصله چهار کیلومتر
از دریای خزر واقع است برژس که یکی از مصنفین است گوید اینشهر را اسکندر ساخته و دیوار بزرگی را که از آنجا
باوکسن میرود محض محافظت ایران از تعرض طایفه سیت (تاتار) ساخته یزدجرد ثانی از سلسله ساسانیان کرده او

مانه پنجم سلطنت میکرد دیوار مزبور را تجدید و تعمیر کرد بعد ها انوشیروان که تا پانصد و هفتاد و نه مسیحی سلطنت داشت بمرمت آن پرداخت سافردن گوید دیوار را انوشیروان ساخت بارتفاع سیصد ذراع وامپراطور آنرا خراب نمود مؤلف تاریخ اسکندر گوید جماعتی از تاتار را میان دو کوه محبوس داشت ولی این خلافست اشخاصیکه در اینجا محبوس بودند تاتار نبودند بلکه طایفه کن و طوایف دیگر بودند زیرا که در آن زمان در این حدود تاتار یافت نمیشد

مارک پل گوید تاتار طایفه مغول میباشند و امتیاز آنها را از طایفه کن و سایر ملل معلوم کرده است و گوید تاریخ جماعت کمن را ما در دست نداریم بعقیده حتی طایفه محبوس میان دو کوه چرکس بوده اند و ذهن طایفه از تاتار با ترکمان را دانسته که در مائه یازدهم و دوازدهم عیسوی در حدود ملداوی سکنا داشته اند

در ولایت گرجستان ابریشم زیاد بعمل میاید و پارچه های ابریشمی بوصفهای قشنگ مرغوب نسج مینمایند همچنین ابریشم در گرجستان و ارمنستان و حول و حوش ایران بعمل میاید چنانکه خود ایران هم بجهة عمل آوردن ابریشم معروفست قبر حضرت نوح علیه السلام در ارمنستان واقع است و تفصیلی که از این قبر هست خیلی قبل از تاریخ مسیحی است در مائه دوازدهم امرای آذربایجان محض احترام حضرت نوح ع بمسافت جزئی از قبر مسجدی بنا کرده اند و مقبره را نیز تعمیر نمودند در گرجستان همه جا کوههای بزرگ و تنگه های باریک است و راهها طوری سخت است که مغول هرگز نتوانستند تمام آنرا تصرف نمایند در ولایت مزبور صومعه ایست موسوم بسن لعونارد و نزدیک آن دریاچه ایست که آب آن از کوه نزدیک بصومعه میاید عجب اینست در هیچ فصل سال ماهی بزرگ و کوچک در این دریاچه یافت نمیشود مگر وقتیکه روزه اول پرهیز میرسد از آن روز تا چند روز ماهی زیاد در دریاچه دیده میشود

دریای سابق الذکر که در نزدیکی کوه واقع است موسوم بدریای گلـه و شلان است و هفتصد میل دوره آن میباشد آب چند رودخانه داخل این دریا میشود کوه و خاک اطراف آنرا گرفته این اواخر تجار در این دریا ابریشم پیدا نموده و از آنجا ابریشم بسیار خوب حمل و نقل مینمایند انتهی

تتمه در بعضی از تواریخ مسطور است که کادیتل را پادشاهی کارتلوس نام باین اسم موسوم نمود این پادشاه هزار و صد و نود سال قبل از میلاد مسیح علیه السلام در دربارماز دفن شده نیز نوشته اند نمرکر باسم یکی از پادشاهان عجم کبر نام نامیده شده است و مسلط ترین طوایف بگرجستان در قدیم سلاطین ایران بوده اند و ولاة اینجا قانون از آن سلاطین میگرفته اند

بعد از سفرهای سرداران اسکندر بگرجستان اولاد کارتلوس که رئیس ایشان پرنواز (فرنوان) بود اقتدار یافتند پرنواز قبول مذهب آتش پرستی نمود

در عصر خردن نمرکر را شاه بهمن مینامیده اند

قبل از مائهٔ سیم اهالی کرجستان بت پرست بودند و در اعیاد و ایام متبرکهٔ الهٔ خود در اجلو اصنام قربانی میکردند

در مائهٔ ششم و اوایل مائهٔ هفتم سلاطین ایران با ایرکلی پادشاه کرجستان مقاتله نموده اند درین وقت در کرجستان

طایفهٔ باغراتیان (باکراتیان) (بقراطیان) ظهور کرده اند اینطایفه خود را از اولاد ان پادشاه خودی محسوب مینمایند

در هزار و هفتاد و دو مسیحی ایرکلی دویم پادشاه کرجستان از ملکشاه سلجوقی شکست خورده پناه بسلطان ایران

که اصفهان پای تخت او بود برد

در هزار و چهار صد و چهل و پنج جهانشاه پادشاه ایران با واخطانک (وختانک) حکمران کرجستان جنک کرد

شهر تفلیس در قدیم بالای کوه ناهموار در طرف راست رود کر که الان باغ نباتات پادشاهی در انجاست واقع بوده

از بالای همان کوه دیوار شهر با بروج مشبکه بطرف رود کر سرازیر میشود تعمیر این قلعه پیش از بنای شهر بوده

در مائهٔ پنجم واخطانک کرکاسلان آنرا مستحکم نموده این قلعه متحمل حملات عدیده شده است در

زمان صفویه وقتیکه عثمانیها تفلیس را تسخیر کردند آنطرف رود کر قلعهٔ مستحکم را از نو بنا نمودند

اطاق سلامیکه شاردین مسافر فرانسوی وصف نموده و ما ترجمهٔ آنرا نگاشتیم سقف آن مثل عمل خاتم سازی مزین

بوده ستونهای متعدد باریک که هر یک شش هفت ذرع طول داشته در اطاق برپا بوده و سه بخاری نیز در آن

اطاق وضع کرده بودند و در جمیع زمین فرشهای قیمتی کسترده بودند

صنایع ایران از قبیل حریر و مصنوعات ذهبی و جواهر الان در تفلیس زیاد است

در شهر تفلیس در روی تپهٔ مقبره ایست معروفست که قبر شیخ صنعان است

بعد از فتح لشکر اسلام کرجستان را از اعراب جمعی بقفقاز مهاجرت کردند و هنوز در آن صفحات خاصه در سمت

شمال دربند از این طایفه ساکن میباشند

مرع **تکاف** از قرای نیشابور است ابو الحسن بیهقی کوید این لفظ تکاب است یعنی تک آب و آن عبارتست

از کودالی که آب در آن جمع میشود و کوید تکاب الکرایست در خاک نیشابور که دار الحکومهٔ آن توز آباد (بوباباد)

است این الکر دارای هشتاد و دو قریه میباشد و تکاب نیز قریه ایست در خوزستان

مرع **تل بلخ** قریه ایست نزدیک بلخ که آنرا تل و کاهی نیز ماء البلیخ مینامند

مرع **تل المخالی** مخالی جمع مخلاة است که توبرهٔ اسب باشد و اسم موضعی است در خوزستان و در نزدیکی ترمذ نیز

قریه ایست که آنرا نیز بهمین اسم مینامند

مرع **تلیان** بکسر تا و لام از قرای مرو است

مرع **تمار** شهریست در کوهستان طبرستان از طرف خراسان

مرع **تمین تمندان** شهریست در مکران و در نزدیکی آن کوهی است که در آن نوشادر میکیرند یکی از اهالی

شهر

آن شهر این تحقیقات را برای من کرد

تنکابن قسمتی از خاک گیلان است

مؤلف گوید تنکابن تقریباً هشتاد پارچه ده کوچک و بزرگ ییلاقی و قشلاقی است این ناحیه را با دو ناحیه دیگر که کلارستاق و کجور باشد محال ثلاثه گویند در هر سه محال گندم و جو و شلتوک و مرکبات و میوه جات غیر از زردآلو و نیشکر و ابریشم در دهات قشلاقی بعمل میآید عجب این است که درین نواحی جائی است که مرکبات موجود است و بفاصله یکمیدان در همانجا هیچ مرکبات وجود نمییابد و سبب این است که بعد از باریدن برف و صاف شدن هوا بر روی برگ درختها شبنم میافتد باد ازر که در تمام صفحات مازندران وزان است بهر جا وزید درختها را حرکت میدهد و شبنم ها میریزد و درختها را خشک کرده محفوظ میماند و جائی که باد کم نیست شبنم در برگ درخت منجمد شده یخ درخت را میخشکاند بالجمله خاک تنکابن از سفید تمش تا نمک رود که رودخانه ایست مشترک میانه تنکابن و کلارستاق هفت فرسخ است و از طرف دیگر حد این خاک کاسه که محله است آبادی و قرای تنکابن مجاور کوهی است که در ساحل بحر خزر ممتد و فاصله کوه تا دریا بعضی جاها نیم فرسخ است و بجائی میرسد که این فاصله بدو منزل میرسد یازده رودخانه از محال تنکابن جاریست و مصب همه در دریای خزر است و غالب پنج شش فرسخ بستر و مجاری رودخانه هاست تا بدریا برسد اسامی رودخانه ها از این قرار است اول رودخانه سخت سر که دائماً بیست سنگ آب دارد و گاهی زیاد میشود دوم چالک رود آن نیز بیست سنگ آب دارد سیم رودخانه نشترود سی سنگ آب دارد چهارم رودخانه سه هزار این رودخانه عظیم و مثل رودخانه چالوس بلکه بزرگتر است و پانصد تومان جمع دیوانی دارد پنجم رودخانه تیرپرده سر که در تابستان ده سنگ آب دارد و در وقت بارندگی عبور از آن ممکن نیست ششم ازارود در وقت خشکی آب بیست و پنج سنگ آب دارد هنگام بارندگی عبور از آن ممکن نیست هفتم نشارود رودخانه عظیمی است و در طغیان آب عبور از آن مقدور نیست هشتم رود کنکا بیست سنگ آب دارد نهم رودخانه اسب چین بیست سنگ آب دارد دهم رودخانه جمشید آباد ده سنگ آب دارد یازدهم پلنگ رود پانزده سنگ آب دارد و رودخانه نمک رود که مشترک میانه کلارستاق و تنکابن است شصت سنگ آب دارد و آب آن شور است و علاوه بر اینکه بکار خوردن حیوان و انسان نمیخورد برای زراعت هم حاصلی ندارد در پاسر ییلاق جنب دو هزار تنکابن یکماه از بهار گذشته یکدفعه چشمه جاری میشود و وقت جریان آن صدای عظیمی حادث میشود و تا اول تابستان جاریست بعد خشک میشود و از تمام سطح زمین قریب بآن چشمه نیز در دو ماه آخر بهار آب میجوشد

دوازده قریه از قرای تنکابن حمام هست و قرای دیگر نیز همه در تهیه ساختن آن میباشند در بعضی دهات

نیز مسجد ساخته اند در سخت سر و بود از محال تنکابن مدرسه مختصر چوبی دارد

حاکم نشین قشلاقی تنکابن و دو محال دیگر خرم آباد از محال تنکابن است و دو هزار حاکم نشین ییلاقی است

خرم آباد پنج باب مسجد و ده باب دکان و دو حمام دارد که یکی عمومی و یکی مخصوص باغ و عمارت ملکوتی است

صاعد الدوله حبیب الله خان تنکابنی حاکم محال ثلثه باغی موسوم بباغ ناصری در خرم آباد احداث نموده دو

هزار قدم طول و چهارصد قدم عرض دارد در باغچه و عمارت بسیار عالی دو مرتبه مشتمل بر طاقهای متعدد

و تالار و غیره در این باغ هست در گوشه باغ برای تماشای صحرا و دریا تالار چوبی بطرز مازندران ساخته شده

اشجار باغ عبارتست از مرکبات و کاج و شتی سرو انار گلابی از کیل هار آلو بالو بر آلوچه سیب و غالب

درختهای درختان نیز باغ است در تنکابن کوهی است موسوم بمار کوه و دخمه های متعدد دارد شب پره زیادی

در این دخمه ها هست که خود را بادم و چراغ میزنند و مانع از دخول بدخمه ها میباشند بالای این کوه جائی است

مشهور بنقاره خانه هرگاه سنگی بر آن موضع زنند صدائی مثل صدای طبل حادث میشود و تا نیم فرسخ راه آن

صدا میرود در سه هزار غاری است که ده نفر در آن غار میتوانند نشست از سقف آن غار چکه چکه آب گرم

میریزد متصل باین موضع کوهی است مشهور بتخت سلیمان که صعود بقله آن متعذر و برای پیاده در وسط

تابستان ممکن ولی متعسر است در قله کوه بطور شیروانی از چوب عمارتی است که جای دو نفر میشود مشهور

که حضرت سلیمان علیه السلام بالای این کوه آمده است در زیر شیروانی مسطور از سنگ شکلی است شبیه باد سکه

گویند این مار را حضرت سلیمان سنگ کرده

در محال ثلثه تقریباً بیست بقعه از امامزاده های واجب التعظیم هست که زیارتگاه مردم است از جمله امامزاده

قاسم است که دری دارد منبت و خط آن را بطور حجاری کنده اند قریب پانصد سال است که این در ساخته

شده و هیچ عیب نکرده منبتها بحال خود باقی است

صنایع تنکابن الیجه و چادرشب رختخواب و شلوار سواری و چوخا است

در محال ثلثه شکار از قبیل قرقاول کبک چیل بلدرچین کبوتر باقرقرا مرغابی موجود است بز و مرال در شوکا

نیز دارد از مرغهای شکاری قرقی قوش قزل اترکه بحری شاهین در محال مسطور هست در جنگلها نیز پلنگ

ببر خرس خوک موجود میباشد نمک از طالقان بتنکابن میآورند

علما و فضلای قدیم تنکابن ملا عبد الکریم کلیجانی میر ابوطالب حکیم میر محمد مؤمن ابن حکیم میر محمد زمان

که از معارف فضلای تنکابن و صاحب کتاب تحفه معاصر با شاه سلیمان صفوی است و کتاب تحفه را که در ادویه

مفرده و بعضی ترکیبات میباشد باسم شاه سلیمان نوشته است ملا حسین نامی از عرفای تنکابن بوده

قریب دویست نفر از طایفه صاعد الدوله در تنکابن هستند که همه از اعزه میباشند

مع **توش** قریه ایست از قرای بوشنج و نیز قریه ایست از قرای اسفراین یکی از کان کهربی در بکمزار واقع است

تونر که آنرا تورایشت نیز گویند قریه ایست در فارس

مع مر **توّز** بفتح تا و تشدید واو و فتح آن بلده ایست در فارس که آنرا توج نیز نامند طول آن هفتاد و هفت درجه و دو ثلث و عرض آن سی و چهار درجه و سه ربع این شهر نزدیک بکازرون و از اقلیم چهارم محسوب میشود چونکه در گودی واقع است نسیم که نیست و بسیار گرم است نخل در آنجا خوب بعمل میآید خانه ها را از خشت خام بنا نموده اند تا شیراز سی و دو فرسخ است پارچه دیبائی لطیف خوش رنگ نه بفت در آنجا نسج مینمایند و معروف بتوزیه است از این پارچه در کازرون هم میبافند ولی همان را نیز توزیه میگویند محتمل که منسوج توز بهتر از کازرون باشد و باین مناسبت منسوج کازرونی هم باسم توز مشهور شده باشد پارچه مسطوره را غالباً بخراسان میبرند شهرت این شهر بیشتر از اعتبار آن میباشد فتح این بلده بدست لشکر اسلام در خلافت خلیفهٔ دوم در سال هجده یا نوزده هجری اتفاق افتاد و مجاشع بن مسعود آنرا تسخیر کرد گویند در همین شهر تلاقی فریقین شد عجم منهزم و اعراب بغلبه شهر را گرفتند و عجم بدادن سرانه راضی شد عرب بازگشت نمود بعضی در فتح مسلمین این شهر را اختلاف کرده اند احمد بن یحیی گوید ابی العاص ثقفی برادر خود حکم را بتسخیر فارس مامور کرد او بعد از تسخیر جزیره ترکاوان بجانب توج که جزو خاک اردشیر خوره بود راند ابو مخنف گوید خود ابی العاص در این جنگ بود و توج را وی بگرفت و در آن مساجد بنا کرد و از آنجا بارجان که منتهی الیه این خاک است رفت و بعد بحکم عمر بسمت عمان و بحرین شتافت و حکم برادر خود را بجای خود گذاشت نگارنده دیگر گوید همه این اتفاقات در سنه نوزده هجری بدست حکم روی داد و بعد از آن دعوای معروف ریشهر اتفاق افتاد و شهرک نام حاکم فارس کشته شد آنگاه بحکم عمر حکم بفارس یعنی توج مراجعت کرده و سرداری لشکر را بحفص برادر خود یا بمغیره واگذار نمود عقیده عجم اینست که توج بعد از فوت شهرک مسخر شد

تولیم شهر کوچکی است در گیلان

مر **تون** و تونا در لغت عرب سفیدی است که در ناخنها پیدا میشود و اسم شهریست در ناحیه قهستان نزدیک قاین جماعتی از اهل علم منسوب باین شهر اند

مؤلف گوید تون از شهرهای خراسان میانه قاین و طبس واقع است حصاری محکم دور این شهر کشیده شد بعضی از علمای جغرافی خامسه مسافری محمد مجدی نام که معلوم نیست در چه سال بتون سفر کرده و در یکی از کتابهای فرنگ سیاحت نامه او ترجمه شده و بنظر مؤلف رسیده نوشته که شهر تون را بسبک شهرهای چین ساخته اند یعنی مدوّر بنا نموده حصار دور شهر و خندق عمیقی بی آب دور حصار و بازار دور خندق و خانه ها دور بازار و باغات دور خانه ها و غله زار دور باغات و در کرد باغات بر روی غدیری بند بسته اند

که آب باران در بهار در میان آن بند جمع میشود و غله زار را مشروب مینماید در اطراف بنا خربزه و هندوانه دیمی میکارند
و بسیار خوب بعمل میاید تا بحال در اینکه این شهر چه شده که بطرز شهرهای چین ساخته اند احتمالا اینست که در
وقت تسلط مغول بر ایران این شهر را این طایفه بنا کرده اند و بواسطه قرب جوار آنها با چین کرده و واقع خود
آنها هم بتبعه چینی بوده و هستند بطرزهای خود بنیاد این شهر را نهاده اند یا اگر پیش از غلبه مغول این شهر
بنا شده در آن زمان مندرس بوده و مغول تجدید عمارت کرده اند و مؤید این خیالات ابتدا شدن اسامی
شهرهای چینی غالبا بلفظ تونست مثل تونق و تونقان و تونک شان و تونک وغیره که همه از بلاد چین است
بهر حال دو هزار و پانصد خانوار در شهر تون ساکن اند باغات آن پر فواکه و صحرای آن حاصلخیز است تریاک
و ابریشم و تنباکوی تون در صفحات خراسان معروف است و بواسطه کمی آب غله آن زیاد نیست و همه ساله
محتاج باتیاع غله از خارج هستند مویز و پسته تون معروف است و بولایات دیگر حمل میشود آب تون از
کاریز و هوای آن معتدل است عدد نفوس سابقا زیاده بوده اینک تقریبا پنج شش هزار است شتر و گوسفند
در تون فراوان ولی اسب کم و نادر است باغات اطراف شهر را آب برکه مشروب میکند بازار و مسجد و   در وقت کم آبی
کاروانسراهای معتبر که از آجر ساخته شده در تون موجود است یک حد این ولایت ترشیز و حد دیگر
بلوک کرمان و یکحد بقاین و حد آخر بطبس است باغستانی دارد که دو فرسخ امتداد آنست در میان این باغستان
هر چه کوچه قرار داده اند خیابان سازند از دو طرف مقابل یکدیگر میباشند بلوک تون جنابد (گناباد) بزرگ
که برگ خوب در آنجا بعمل میاید برده سر قلعه نای سندان حوسپ و خور این دو بلوک جای سکنای
اعراب نخعی است ایلات آن ولایت سه طایفه اند عرب لالوئی عرب نخعی عرب زنگوئی علمای بزرگ بدین ولایت
منسوب اند از جمله مولانا معین علامه که اشرف فضلای خراسان بوده و خانقاه و مدرسه رفیع مزینی در این شهر
بنا کرده و مولانا حسن که در معین عمل باشاره عزلت اختیار کرده شعرای این ولایت یکی میرحاج است که او نیز
سالها از مردم برکنار و در گوشه غاری بسر میبرده و حیرتی و نثاری نیز از شعرای معتبر این ولایت اند

مع **تو یك** یکی از دکان کوچه ایست در مرو

تویسرکان مؤلف گوید حمدالله مستوفی تویسرکان را در ضمن احوال رودآور نگاشته گوید
رودآور قصبه ایست و قصبات سکان و توی و سرکان با هفتاد موضع دیگر بر پنج ناحیه چون هنده رود و
سرکان رود و کرزان رود و دولانی رود و بر زمین از توابع آنست هوایش معتدل و آبش از کوه الوند جاری
و زمین آن ارتفاع تمام دارد و در آنجا زعفران بسیار کارند و بدین سبب آن زمین را زعفران خوانند حقوق
دیوانیش دو تومان و سه هزار و پانصد دینار است اقوال صاحب نزهة المجالس نیز مطابق است
با حمدالله مستوفی انتهی   مؤلف گوید

این اسم

این اسم شامل یک قصبه معتبر و یک قریه بزرگ است باین معنی که قصبه را توی و قریه را سرکان مینامیده اند اسم قدیم آن
فی السابق سرکان است و این قصبه تنها را حالا تویسرکان میگویند این قصبه واقع میان همدان و نهاوند و بعد
آن از نهاوند تقریبا شش فرسخ مسافت و تا همدان نیز همین قدر یا کمتر است و در رفتن از این قصبه بآن دو بلد اغلب
راه کوهستان و گردنه های عظیم در میان میباشد اراضی این ناحیه در دو فرسخی ملایر میپیوندد و بروجرد در قصبه تغال
ده فرسخی واقع است دهات و مزارع عدیده است که از توابع تویسرکان است اراضی این ناحیه حاصلخیز و پر آب
و کوهی که سرکان در دامنه آن واقع است بکثرت چشمه سارها موصوف میباشد در حوالی قصبه تویسرکان بیست و نه
رشته چاه یک رشته قنات جاری میگردد هوای این قصبه سالم و از بلاد سردسیری ممالک محروسه است و تا چهل
پنجاه سال قبل زمستان اینجا بسیار سخت و بحدی سرد میشده که اغلب ایام این فصل دکاکین و اسواق آن بسته
و غیر دایر بوده گویند اول برف زمستان را منادی در کوچه و بازار تویسرکان جار میزده که هرکس معاش شش ماهه خانه
ندارد از این ناحیه برود و الا بسختی دچار خواهد شد و حالا اثری از آن برودت و حدت نیست اطراف تویسرکان
از هر سمت بتفاوت فاصله و مسافت قلعه مانند کوه است کوهی که در شرقی این قصبه است آبادی وصل بدامنه
اوست و از طرف قبله که راه نهاوند است فاصله کوه با آبادی تقریبا یک فرسخ است و کوه طرف مغرب بفاصله دو فرسخ
و از طرف شمال که راه همدانست نیز همین قدر مسافت فاصله کوه و قصبه است باغات توی و سرکان هر دو زیاد و
فواکه خوب بعمل میاید انگور تویسرکان نهایت خوب و باغات معتبر آن بسیار است یک قسم از سیب در این ناحیه
بعمل میاید که در همه بلاد مشهور و الحق ممتاز است اقسام امرود در اینجا امتیازی دارد سیب و گردو و کشمش
و روغن بزرک و نوعی از چوبها از تویسرکان ببغداد حمل میشود حبوبات در اراضی آن بقدر کفایت عمل میاید ولی
صیفی بعلت سردی هوا زیاد خوب نمیشود انهار بزرگ در این ناحیه جاری و در طرف مغرب براه کنگاور تقریبا
بفاصله سه ربع فرسخ این نهرها بهم میپیوندد و رودخانه معتبری میشود و بفرسجی که از دهات معتبر تویسرکان است
رسیده در زیر پلی که هفت هشت چشمه دارد و از سنگ و آجر در کمال استحکام ساخته شده میگذرد و بعد
از طی مسافتی برودخانه گاماسب اتصال مییابد این قطعه زمین که اینک جزو تویسرکان است قصبه معتبر قدیم
آن دوسا آر بوده قابل آبادیهای زیاد و تحصیل ارتفاعات نیکوست و نضارت اراضی و نضارت اشجار و لطف هوا
و غزارت میاه آن بدرجه کمال است در سرکان که فاصله آن تا توی نه هزار قدم است مسجدی مشاهده میشود که با صحیح
بنا بوده هم چشمی دارد دچه کوهی که در طرف مشرق متصل بآبادی میباشد تقریبا تا یکساعت از روز برآمده مانع
از تابش آفتاب است و هوا اینکه از مجاورت اشجار زیاد و آبهای کثیر وصف لطافت گرفته بطوری مفرح و نشاط
انگیز است که قابل توصیف و تماشا و اسباب تفرج و تفریح کامل است سکنه این سرزمین اگر بهره کامل از تربیت و تمدن
میداشتند و لیاقت بالقوه این اراضی را بدرجه فعلیت میرسانیدند هر آینه این ناحیه مطرح انظار و شایسته بود

که مسافرین تحمل کربت غربت نموده بسیاحت این محل آیند بلکه متوطنین بعضی بلاد از وطن مالوف دست کشیده هجرت اختیار کنند و رحل اقامت در این محل اندازند تقریباً بفاصلهٔ شش هزار قدم مسافت از قصبهٔ میانه توی وسرکان دهکدهٔ ایست موسوم بآرتیمان واقع در دره که بواسطهٔ کثرت اشجار وطبقات بیوتات تشکیل وضع مبدهد که نهایت قابل سیر وسیاحت است وسرکان که تا بیش هزار خانوار رعیت وقریب به نه هزار جمعیت دارد از اماکن متنزهه عالم است در حوالی این قریه دره های متعدد با صفا است از جمله دره ایست موسوم بدرهٔ گل زرد که از میان آن نهری زاینده میگذرد و واسطهٔ بزرگی دارد طبیعت باقتضای مشیت الهی غالب محسنات خود را در آن وادی ودیعه نهاده است متصل بآبادی سرکان مقبرهٔ ابو المجد است که شرح حال آن در ذیل بیاید این مقبره تماشاخانه ایست طبیعی معمور و مستور در آب واشجار وارباب نظر که نزدیک این ساحت شوند دیدن و تماشا نمودن این نقطه را فرض دانند و در ماه آخر بهار غالب زیاده از سی چهل دو روز در آن محل جمعیت کنند وسکنهٔ سرکان نظر بحسن عقیده که ایشان راست اجتماعت را مرفه دارند و تا آخر تابستان در این مکان بفراغت بر میبرند این مقبره را اهالی که بسته میناماند جمعیت قصبه دوازده هزار نفر است در سرکان و نیز در توی این اواخر عمارات خوب ساخته اند کاروانسرائی که در این قصبه ساخته شده منحصر است بکاروانسرائی دو طبقه فوقانی و تحتانی از بناهای مرحوم میرزا شفیع تویسرکانی که از کفات رجال این دولت جاوید شوکت بود و بعد از او حاجی میرزا رضاقلیخان کلانتر تیمچه بنا کرده و آن نیز بنای خوبیست بازارهای تویسرکان که بمالکی مرحوم ابدال خان و حاجی میرزا رضاقلیخان کلانتر مرمت و رونق یافته بقدر گنجایش این قصبه و خالی از توصیفی نیست مسجد جامع این قصبه نیز با سایر اماکن متناسب و در محلهٔ جولاهستان واقع است در سه محلهٔ دیگر که رزهان و بافوار و پایین محله باشد مساجد باندازه و در خور محل موجود است مدرسه تویسرکان منحصر است بمدرسهٔ شیخعلی خان زنگنه وزیر شاه سلیمان صفوی ملقب باعتماد الدوله در آن بنا کرده ولی در واقع خالی از طلاب و غیرها است در یک ضلع تویسرکان قلعهٔ مرحوم شیخعلی میرزا ابن (خاقان مغفور فتحعلی شاه) بنا کرده که گنجایش دویست سیصد خانوار مردم دارد والان بیشتر آن مسکون و ابناء ملوک که در این قصبه ساکن اند در این قلعه خانه دارند و بیوتات ایشان نسبت بخانه های شهر امتیازی دارد تقریباً سی خانوار یهودی نیز در این قصبه ساکن اند از سمت جولاهستان راه ملتیست موسوم بکوچه گل زرد که از قصبه خارج میشوی و داخل میشوی بآن راه معبری است که علاوه بر گل زرد درباهین مشمول در حوالی آن بسیار تونید است در سمت غربی این قصبه بفاصلهٔ دو فرسخ کردنه ایست در کوه سابق الذکر که از آن کردنه وارد بدرهٔ موسوم بجزم رود میشود انصاف را اسمی است با مسمی در وسط این دره نهری جاری و منتها فاصلهٔ در کوهی که این وادی را تشکیل میدهد سه هزار قدم است و در بسیاری از مواضع خیلی کمتر از این است امتداد این دره تقریباً سه فرسخ و از طرف همدان منتهای این دره کردنه ایست معروف بکردنه شهرستانه و منتهی میشود بکوه

کوه موسوم

که موسوبجان کرمز است و کوه خان کرمز قلّه ایست غیر متصل بجبال مثل دیغی که از نقطهٔ از زمین روئیده باشد کوبند در سر این قلّه مرتفع است مسطّح که آبی بقدر کفایت در آن موجود و علی التحقیق هر ساله دویست راس دواب ایلجی را چراگاه و مورث فربهی است و جز یک راه مخصوص طریقی از برای وصول بسطح سر قلّه نیست و یکنفر پاسبانی دواب سر قلّه را میتواند نمود در دره خرّم رود دهات معتبر هست باصفا و نزهت و حاصل خیز از جمله اشتران که عمده مالکی حاجی مرادخان اشترانی است و خود منصب یاوری در افواج قاهره دارد مردی معتبر و کثیر التموّل خانواده معتبری است قریهٔ دیگر از قرای خرّم رود قریه سیستانه است مالکی اولاد مرحوم کریمخان برادر حاجی مرادخان خوانین این قریه نیز در یکنت نشستند دهکده دیگر شهرستانه و نزدیک بگردنه فاصله میانه خاک همدان و تویسرکان است جای بدی نیست در آخر این دره متصل بکوهی که وصل و موازی کوه الوند است بفاصله کمی سه دهکده است که هر سه را ودوده مینامند کوه مزبور معروف بکوه قزل ارسلان است و مشرف بیکی از قرای ثلاثه مسطوره که از دو قریه دیگر معتبرتر است و ما در شرح احوال اتابیک های آذربایجان در ضمن لغت تبریز اشعار بقلعهٔ قزل ارسلان که در سر این کوه بوده نموده ایم قرای تویسرکان که قابل ذکر است سرابی قلعهٔ اتابیک پیلان کرات قلعهٔ جعفربیک فریازان دارانی فرسوج باباپیر باباپیرعلی گشانی آرزو ویج کرزان (ملکی مرحوم حاجی سعدالدوله) بلاشجرد کارخانه لامیان میجان مبارک آباد ملکی نواب معین الدوله ابن (مرحوم نایب السلطنه طاب ثراه) و بعضی دهات و مزارع دیگر هست

از مزارات شریفه این ناحیه یکی امامزاده معروف بشاه زید است که تا قصبه یک میدان راه است و یکی امامزاده ناشه که آنرا برادر حضرت امام رضا علیه السلام دانند و نزدیک است بقریه کرزان و مزار کلنجان را امامزادهٔ معروف بامامزاده عبدالله وصل بارتیمان و بعضی مزارات شریفه دیگر در این ناحیه هست

از علمای حق تویسرکان جناب میرزا همایون امام جمعه جامع معقول و منقول و عالمی کریم النفس است جناب شیخ محمّد که از اجلّهٔ علماست جناب میرزا حسن قاضی جناب میرزا محسن نایب الصدر و آقا علائی شیخ الاسلام کثّر الله امثالهم و از شاهزادگان عظام که در تویسرکان در جنب فضیلت و معرفت یافته و بمحاسن آداب سمت تفرّد دارد حاجی حسین میرزا ولد نواب غفران مآب جهانگیر میرزا ابن مرحوم حضرت نایب السلطنه (طاب الله ثراه) میباشد مرحوم حاجی ملا محسنعلی تویسرکانی که در واقع سرکانی و در اصفهان ملاذ و فضلای آن سامان را مستغنی میداشت یکی از علمای بزرگ بالاتفاق این ناحیه بود مرحوم موحی الیه کمتر از ده سال است که بجوار رحمت الهی واصل شده

احوال ابو المحجن ثقفی

ابو المحجن مردی صحابی و شاعری مطبوع الشعر و کریم و صاحب رواتب بود و در شرب خمر اصرار میکرد و ممکن نبود کسی او را ترک دهد و از این کار باز دارد بلکه بکرات عمر او را حد زد و باز از این عمل دست بر نداشت تا اینکه

او را نفی کرده و بجزیره دوری فرستاد و شخصی را نگاهبان او قرار داد و ابو المحجن فرار کرده بسعد وقاص که در قادسیه بجنگ عجم مشغول بود ملحق شد و عمر بسعد نوشت که او را حبس کند و سعد او را حبس نمود بعضی دیگر گفته اند ابو المحجن بشرب خمر مشغول بود و چون اکثار در مداومت بنکار کرد او را حبس و بند کردند تا روز جنگ قادسیه رسید او از محبس وضع جنگ را تماشا میکرد و نزدیک بود که عجم بر لشکر اسلام غالب آیند ابو المحجن برای زوجه سعد یا ام ولد او پیغام داد که اگر مرا رها کنی و مادیان بلقا که در خانه است با سلاح بمن دهی من بجهاد روم و عهد میکنم که اگر زنده باز گشتم دوباره بمحبس آیم و از روی تحسر این شعر را خواند

کفی حزنا ان یلتقی الخیل بالقنا   واترک مشدودا علی وثاقیا

زوجه سعد او را رها و مادیان و سلاح باو داده ابو المحجن بمیدان آمد و حمله بلشکر عجم نمود سعد وقاص او را دیده تعجب کرد و باخود گفت یا این سوار که باشد خلاصه چیزی نگذشت که لشکر اسلام فتح کردند و قشون عجم منهزم شد و ابو المحجن باز گشته سلاح را پس داد و بمحبس رفته پای خود را در قید گذاشت بعد از آن سعد نزد زوجه خود آمد زوجه سعد از او سؤال کرد که چگونه بود جنگ شما با عجم تفصیل را سعد بیان کرده گفت شخصی را خدا بسیمای ابو المحجن فرستاد که سوار اسب ابلقی بود و او خیلی کمک لشکر اسلام بلکه مایه ظفر آنها شد و اگر ابو المحجن در بند نبود میگفتم او بود زوجه سعد گفت والله همان ابو المحجن بود و واقعه را تمام نقل کرد سعد ابو المحجن را طلبیده و قید را از پای او برداشته گفت هرگز ترا در شرب خمر که بعدها تو را حد نزنم ابو المحجن گفت تا کنون در ارتکاب این محظور امیدواری من باین بود که حد شما گناه مرا محو و صفحه مرا پاک مینمود حال که از حد زدن گذشتید منهم از شرب کردن گذشتم و ابدا دیگر شرب نخواهم نمود و از اشعار معروف ابو المحجن این دو بیت است

اذا مت فادفنی الی جنب کرمة   تروی عظامی بعد موتی عروقها

ولا تدفننی فی الفلاة فاننی   اخاف اذا مامت ان لا اذوقها

ابن عبد البر گوید شخصی مرا گفت بقبر ابو المحجن گذشتم دیدم سه اصله تاک از آن روئیده و انگور آورده گفتم این کرامت است بعضی قبر ابی محجن را در نواحی آذربایجان یا گرگان نوشته اند ولی بعقیده مؤلف همین گردنه سرکان قبر ابو المحجن است و سکنه در این مسئله متفق اند و قول ایشان بقرائن خالی از صحتی نیست

تهران (طهران)

معجم البلدان یاقوت حموی

این لفظ عجمی است و عجم آنرا بتاء منقوطه تلفظ مینمایند زیرا که طا مؤلف در لغت عجم نیست یاقوت گوید طهران از قرای ری و میانه این قریه و ری دو فرسخ است از شخص صادقی از اهل ری شنیدم که میگفت تهران قریه بزرگیست که بیوتات آن از زیر زمین ساخته اند و هیچکس را راهی باین قریه نیست مگر خود اهل قریه بخواهند او را راه دهند و بارها بپادشاه وقت یاغی شده اند و پادشاه جز مدارا با ایشان چاره نداشته و این آبادی

مقسم

منقسم بدوازده محله میشود اهل هر محله با محله دیگر منازعه مینمایند و مردم این محله بمحله دیگر نمیروند و باغات و بناء این زیاد دارد و همین نقره اسباب حراست اهالی در دفع دشمن از ایشان است و باوجود محروس بودن با کاو زراعت نمیکنند و زراعت ایشان دستی و بمرد راست زیرا که میترسند بعضی از آنها دواب بعضی دیگر بغارت برند جماعتی از اهل علم منسوب بطهران میباشند

نیز تهران (طهران) از قرای اصفهان است و جمعی از محدثین منسوب باین قریه هستند انتهی

حمدالله مستوفی گوید طهران قصبه ایست معتبر و آب و هوایش خوشتر از ری و در حاصل مانند آن و در ماقبل اهل آنجا اکثر در عظم داشته اند انتهی

صاحب نزهة المجالس گوید شهر ری از زمان قتل عام مغول تا کنون خراب مانده و الحال طهران و ورامین شهر آنجاست آب و هوای طهران از سایر ولایات ری نیکوتر است در قدیم قصبه بود و حضرت پادشاه مغفور در عمارت آن کوشیده باروئی دور آن کشیده که تقریباً یکفرسخ دوره آن است (مقصود از پادشاه شاه طهماسب است) این شهر اکنون معمور و آبادان و از ارتفاعاتش غله و میوه نیکو میآید از جمله خربزه و انگور و انجیر او نهایت لطیف میآید اما خورنده میوه ها از بیم لرز مصون نیست انتهی

صاحب ریاض السیاحه گوید طهران شهری است مشهور و بخوبی آب و هوا موصوف حبوباتش ارزان و نعمتش فراوان و اکثر میوه جات آنجا خاصه خربزه و انگور و انجیر ممتاز است و در قدیم این شهر قصبه بوده بتدریج رو بعمارت نهاده شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی در وسعت و عظمت آن کوشید و بر آن حصاری حصین کشید کریمخان زند نیز بعمارت آن افزود و در اثناء آن سعی نمود شهر در زمین هموار اتفاق افتاده و سمت شمالش فی الجمله گرفته و سایر اطرافش گشاده است انتهی

نواب والا معتمد الدوله در جام جم در ضمن احوال ری مرقوم فرموده اند که در شمالی ری طهران آباد شد که قدیماً قریه بود و شاه طهماسب بزرگ صفوی برو دو کشید و در دولت قاجاریه آباد تر گشت و اکنون پای تخت دولت ابد مدت است و جمعیت آن اکنون تخمیناً صد و پنجاه هزار نفر میشود و روز بروز بجلالت آبادی در میآید و عمارات دلپذیر و مساجد و مدارس عالیه باغات بهجت انگیز در دولت قاجاریه طرح افکنده اند انتهی

مؤلف گوید در نگارش احوال طهران دو چیز نگارنده را موجب تردید بود یکی آنکه این لفظ را بطاء مؤلف و در صفحه آن حرف نگارد یا بتاء منقوطه و در این موضع ثبت نماید یکی نگارش نامهای جغرافی قدیم عرب و عجم و ارباب لغت که اغلب صریح بتاء منقوطه نوشته و آنهائی که بطاء مؤلف نگاشته باز اشعار کرده اند که بتاء منقوطه نیز صحیح و وجه دیگر هم برای تاء منقوطه ایراد کرده اند دیگر فارسی بودن لفظ و کثرت تداول تاء منقوطه در لغت عجم و دیگری در این تردید بود تا وجود و استدراک مرجح را از نواب والا وزیر

علوم اعتضاد السلطنه العلیة الغالیه که اقوال حقیقت مآل ایشان سندی صحیح و معتمد علیه جمیع فضلای عصر است تحریراً مشورت نمودم جوابی مرقوم فرمودند که همان موجب نجات تاء منقوطه کردید از ان اختیار کرد و برای مزید اعتماد و استبصار مطالعه کنندگان عین آن رقیمه را ثبت کرد

(صورت جواب نواب والا اعتضاد السلطنه وزیر علوم دام اقتداره)

در باب طهران بتاء منقوطه نوشته اند و صحیح است در آثار البلاد بعد از بیهق کرد بعد باء است تهران نوشته بعد از تبریز تهران را بتا منقوطه نگاشته در معجم البلدان نیز بتاء منقوطه متوجه شده در این کتاب امر است و در آثار البلاد کتابه وجه تسمیه آنرا باین نحو معین کرده است که چون اهل آنجا در وقتیکه دشمن برای ایشان میرسید در زیر زمین پنهان میشدند از این جهة باین اسم موسوم شده است که تهران یعنی زیر زمین میرفته اند چون کتابی از معجم البلدان و آثار البلاد معتبرتر نمیباشد دیگر لازم نیست بخود زحمت بدهید و بنابر کتب رجوع کنید بخصوص که کتاب شما فارسی است و تاء منقوطه هم در فارسی استعمال شده است زحمت شما را دوست دارم کرد انتهی

مؤلف گوید بعد از تمسک و استناد بچنین سندی متین اظهار میدارد که این شهر که اکنون دار الخلافه و پای تخت ایران و محل سریر مهر مسیر اعلیحضرت مالک الرقاب و ولینعمت کل ممالک محروسه است واقع در عراق عجم و سابق بر این قریه بوده از قرای ری که فاصله مابین هر دو زیاده از یکفرسخ نبوده هوای طهران باتفاق جمیع علمای جغرافی سالمتر است از ری و همان میوه جات که در ری یافت میشد در اینشهر بعمل میآمده اینکه ابتدا این آبادی را بانی کیست و چند قریه بوده مجهول است از مسافرین عرب ابن حوقل و مسعودی که هفتصد سال قبل بسمت ایران مسافرت نموده و ری را مفصلا دیده و سیاحت کرده و وضع و هیئت شهر و هوی را نوشته از طهران اسمی نبرده اند کتب جغرافی عرب که ذکری از طهران در ان شده منحصر است بآثار البلاد و معجم البلدان و چنانکه ذکر کرده اند در زمان این دو نفر بیوتات این شهر در زیر زمین بوده چندی بعد از این دو نفر قاضی عماد الدین ابو یحیی زکریا ابن محمد بن محمود الانصاری که در ششصد و هشتاد و دو هجری وفات کرده کتابی موسوم بعجایب البلدان تصنیف نموده در آن کتاب همین قدر ذکر مینماید که طهران قریه ایست معظم جزو ایالت ری دارای باغات زیاد و در آن باغات اشجار میوه دار غرس شده و سکنه در خانه های سرداب مانند متوطن اند همینکه دشمنی بایشان حمله آرد بان خانه های تحتانی پناه جسته و هر قدر محصور بودن آنها امتداد یابد بسبب کثرت آذوقه که از فرط احتیاط ذخیره کرده اند آسوده اند و بیرون آوردن ایشان از ان اماکن غیر مقدور است و چون دشمن مایوس شد و مراجعت کرد از زیر زمین بیرون آمده اطراف و جوانب شهر بلکه شوارع و طرق عام را که محل عبور و مرور قوافل و تردد مردم است فرو گرفته براه زنی و قتل و غارت مشغول میشوند و دایما بسلطان عصر یاغی و با عساکر او در کار زد و خورد اند و مالیات خود را نیز مسکوک نمیپردازند بلکه در عوض نقود و وجوه رایج مرغ و خروس میپردازند و با آنها باید بر

وفق رفق و مدارا حرکت نمود نه تسلط و حکم زراعت آنها با ایل است با گاو زمین را شخم نمیکنند بلکه مطلقا دواب
و اغنام و احشام نگاه میدارند که مبادا وقت محصول شدن بغارت برند حاجی خلیفه موسوم بمصطفی ابن عبد الله
چلبی ملقب بکاتب در جهان نامه خود شرحی از طهران نوشته و اهالی آنرا وحشی و بیرحم خوانده است

یاقوت حموی و عبد الرشید ابن صالح بن نوری معروف بباکوئی و حمد الله مستوفی و احمد رازی صاحب تذکره
هفت اقلیم که از مصنفات سنه هزار و دو هجری است از میوه جات طهران توصیف نموده اند احمد رازی در همین
کتاب یعنی در تذکره هفت اقلیم گوید طهران بواسطه انهار جاریه و کثرت اشجار مثمره و باغات متنزهه نظیر بهشت است
خاصه بلوک شمیران که در شمال این قریه واقع است و از کمال خضرت و صفا و نضرت و بها از حیز توصیف بیرون است
بلوک شمیران که بشمع ایران معروف بوده بهترین ییلاقات دنیاست نیز احمد رازی گوید در دو فرسخی طهران قریه ایست
معروف بکن سولقان که از زیادتی آبهای جاری و فواکه لطیفه و لطافت هوا ببستان پریان بیشتر شبیه است
بهترین میوه جات کن و سولقان گلابی و هلو است و احمد رازی مبالغه در توصیف این دو میوه نموده بلکه میگوید
بقدری که زبان برای دهان لازم خوردن گلابی و هلوی کن و سولقان هم بهمان اندازه لزوم دارد خلاصه اغلب مسافرین
مسطور اراضی طهران را حاصلخیز و دارای باغات میوه خوب نوشته اند این شهر که الان مقر خلافت عظمی است در زمان
شاه طهماسب صفوی ابن شاه اسمعیل بواسطه کثرت میاه و اشجار و مکانتی که داشت محل توجه شد شاه طهماسب در سنه
نهصد و شصت و یک حکم کرد بارونی دور او بنا نمودند که شش هزار گام دوره او بود و بعدد سور مبارکه قرآنی صد
و چهارده برج برای بارو قرار دادند و در هر برجی یک سوره از سور قرآن مجید دفن کردند چهار دروازه برای
شهر ساختند و خندق دور بارو و اتصال یافت باراضی رمل زار و چون خاک خندق کفایت ساختن قلعه و برج را
نمود از دو چال خاک برداشتند چال میدان و چال حصار و از همان وقت این دو محل باین دو اسم موسوم شد
و دروازه دولت دروازه ارک است که از بناهای افاغنه میباشد باین معنی که هر چهار در ممالک محروسه را که بنا
شده افغان بنا کرده و یکطرف از ابنیه را وصل نموده که راه گریز باشد اما در زمان سلطنت صفویه عمارت سلطنتی
اصلا درین شهر ساخته نشد بلکه شاه عباس بزرگ سفری که بخراسان میرفت در طهران مریض شد و لعنت کرد
کسی را که از خارج شهر طهران داخل این شهر شود و شب را در آن بیتوته نماید بعضی مورخین بر آن اند که این لعن
شاه عباس نه برای مریض شدن در طهران بوده بلکه بعلت وحشیگری و پلید رائی بد مردم این سرزمین از شاه
عباس بوده بهر حال اول پادشاهی که بیگلربیگی برای طهران و بلوکات او تا فیروزکوه معین کرد شاه عباس بود
پیترو دلاوال که در سال هزار و ششصد و هجده مسیحی مطابق هزار و بیست و هشت هجری بایران سفر نموده و اول
مسافر فرنگی است که از طهران عبور کرده مینویسد طهران از کاشان بزرگتر ولی تعداد نفوس سکنه آن کمتر از
سکنه کاشان است یک ثلث از زمین داخل حصار بیوتات و دو ثلث دیگر باغات است در قسمت بیوتات نیز

در جمیع کوچه‌ها خیابان‌ها مانند درخت چنار غرس کرده‌اند و دور دایره تنه چنار بقدری بزرگست که چهار نفر هم بدهند باشکال میتوانند یکدرخت را بغل نمود این مسافر گوید چنانکه اسلامبول بواسطه زیادتی درخت سرو نزد بعضی مسافرین بسروستان معروفست طهران نیز باید بچنارستان موسوم باشد این مسافر در طهران ابنیه عالیه ندیده که در سیاحت نامه خود ثبت نماید

مؤلف گوید وقایعی که در دار الخلافه طهران اتفاق افتاده اولی اینست که بر حسب قدامت سنوات مقدم داریم و چون بترجیح سلطنت این خسرو عادل باذل که تجدید و تکمیل مآثر و مراسم از خواص زمان ابد توامان اوست جغرافی و رسیم مابنیه طهران بواسطه شرح و اظهار آثار که بهنر خسروانه خود معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر تواریخ متعلق بدار الخلافه طهران از سال نهصد و چهل و چهار هجری الی یومنا هذا

در سال نهصد و چهل و چهار هجری شاه طهماسب از هرات مراجعت کرده بطهران رسید و در این شهر حکم بگرفتن شاه قوام الدین نوربخش که از اکابر سادات ری بود نموده بقزوین رفت

در نهصد و شصت و یک چنانکه ذکر شد باروی طهران کشیده شد

در نهصد و هشتاد و پنج سلطان حسن میرزا ولد سلطان محمد میرزا که بعدها شاه محمد خدابنده شد بحکم شاه اسمعیل ثانی در طهران بقتل رسید

تبیین آنکه شاه طهماسب بعد از انقلابی که در مازندران روداده بود نبیره خود سلطان حسن میرزای مزبور را بحکومت مازندران فرستاد چون شاه اسمعیل ثانی و پدر سلطان حسن میرزا از یک مادر بودند و شاه اسمعیل را فرزند نبود سلطان حسن میرزا بداعیه ولیعهدی از مازندران بطهران آمد اگرچه شاه اسمعیل قصد اعدام او داشت اما بملاحظه اینکه پدر او محمد میرزا حاکم فارس بود و عباس میرزا برادر او حکومت خراسان داشت در قتل او دست نگاه میداشت سلطان حسن میرزا عریضه بقزوین فرستاده از ورود خود بطهران اعلان نمود شاه اسمعیل جواب نوشت که در طهران بمان تا والده من از قم برسد و با او بقزوین بیائی سلطان حسن میرزا از ولیعهدی مایوس و از حکمرانی مازندران محروم مقیم طهران بود چون شاه اسمعیل ثانی ترویج مذهب تسنن مینمود علما و امرای شیعه را با او نفاق حاصل شده و بنابر این در آرای امرا چنین بنظر آمده بعرض شاه رسانیدند که بواسطه عدم تعصب شما در مذهب اثنا عشریه شما را بقتل رسانند و سلطان حسن میرزا را پادشاه کنند شاه اسمعیل ثانی کوسه علیقلی ترکمان را با چهل هزار نفر قورچی بقتل سلطان حسن میرزا فرستاد شاهزاده بعد از وصول قورچیان بطهران در را بسته بنام خانه رفته بعبادت پرداخت کوسه علیقلی نزدیک خانه آمده قرآنی بدست گرفته قسم خورد که شاه ما را بطلب شما فرستاده شاهزاده قبول نموده در گشود ایشان بخانه داخل شده او را کشتند این

شاهزاده

شاهزاده اوقات اقامت در طهران بخواندن کتب و گفتن شعر مشغول بود و این رباعی از اوست ۱۱۲۳

رویت که ز باده لاله میروید ازو　　از تاب شراب ژاله میروید ازو

دستی که پیاله زدست تو گرفت　　گر خاک شود پیاله میروید ازو

در نهصد و نود و پنج شاه عباس بزرگ در طهران پدر خود را که باشاره مرشد قلی خان حبس کرده بود احضار نمود نهایت حرمت نمود و در این شهر مجلس عشرت چیده بعد با پدر بقزوین رفت

در نهصد و نود و شش که عبدالمؤمن خان ازبک با خواتین ماوراءالنهر بتسخیر خراسان و محاصره مشهد مقدس آمده بود شاه عباس بقصد تنبیه آنها از قزوین حرکت کرده در طهران پنجاه روز بناخوشی صعبی مبتلا شد و بدین واسطه اغلب لشکر او متفرق گشتند و در مدت ناخوشی او که در بسطام بانتظار او بودند و با افتاده‌های خراسان که این دو خبر را شنیدند مأیوس شده ازبکیه مشهد را بغلبه گرفته و جمعی کثیر از قزلباشیه ساخلوی و اهل شهر را کشتند حتی در روضه مطهره بامر عبدالمؤمن خان جماعتی از سادات را بقتل رسانیدند و عبدالمؤمن خان بعد از قتل عام مشهد بسرخس رفته چون نتوانست فتح سرخس کند بماوراءالنهر رفت که سال دیگر باز گردد در این سفر عبدالمؤمن خان نیشابور جام خواف باخرز ترشیز و نواحی آن بدست ازبکیه افتاد شاه عباس در طهران بمعالجه میپرداخت و چون از اطبا مأیوس شد بحضرت عبدالعظیم پناه برده در آن حضرت بهبودی یافت

در سال هزار و پنجاه و یک که سال اول جلوس شاه عباس ثانی بود امامقلی خان پادشاه ماوراءالنهر بقصد مکه معظمه بطهران رسید و شاه عباس از قزوین جمعی را تا طهران باستقبال او فرستاد و باحترام او را بقزوین بردند

در هزار و شصت و نه شاه عباس ثانی از اصفهان عازم تفرج مازندران شده بطهران رسید و از راه فیروزکوه بمازندران رفته در آنجا مرحوم شد

در هزار و صد و سی و پنج شاه سلطان حسین بجهت جمع آوری قشون از اصفهان بقزوین و از قزوین بطهران آمد و چند سردار بدفع افاغنه ابدالی و غلیجائی مأمور شدند و مغلوباً مراجعت کردند محمود غلیجائی با اسدالله ابدالی والی هرات حمله نموده بر او غالب و عریضه بشاه سلطان حسین نوشته فتح هرات و شکست اسدالله را دلیل خلوص خود قرار داد اما در باطن قصد او دفع دشمن و همسر بود این عریضه در طهران بشاه سلطان حسین رسیده شمشیری مرصع با لقب حسینقلی خانی و خطاب صوفی شاه خیرخواه دولتخواه و حکومت قندهار و سیستان باو واگذار نمود

از سلاطین صفویه کسی که در طهران توقف نمود شاه سلطان حسین بود و بعد وی در سال هزار و صد و سی و پنج وقتیکه محمود ببعضی ممالک ایران استیلا یافته بود در طهران اقامت داشت و در اینجا سفیر سلطان احمد سیم که برای بعضی تحقیقات بایران آمده پذیرفت و ذکر آن بیاید

در کتاب موسوم بشورش ایران از تالیفات ماسیان لوال از بدو غلبه افغان تا فوت اشرف بلکه جلوس نادرشاه در سه جلد نوشته این مولف بواسطه سفرنامه درتی افندی سفیر عثمانی و سوسبو کاردان قونسول فرانسه که هنگام محاصره اصفهان بتوسط افغان در آن شهر بوده و بواسطه بعضی کشیشهای کاتولیکی مذهب که در اصفهان و سایر بلاد ایران بوده اند و راپورت های رسمی که از حالت ایران باسلامبول فرستاده میشد و مؤلف مزبور بواسطه سمت نیابتی که در سفارت فرانسه در اسلامبول داشته آن راپورت ها را تحصیل نموده و اطلاعات کامل از حالت ایران حاصل کرده کتاب مسطور را تالیف نموده و میتوان گفت که از ابتدای ورود میرویس باصفهان بتظلم تا غلبه افغان و قلع ایشان بدست نادرشاه افشار باتم وجوه در این کتاب ثبت است و آنچه از آن وقایع راجع بطهران است نقل مینمائیم از جمله حرکت شاه سلطان حسین است از اصفهان و ورود او بطهران و مدت توقف او در این شهر و حوادثی که روی داده و آن از این قرار است

محمود افغان چهار ماه کرمان را محاصره کرده بود که لطفعلیخان سردار ایران بر او تاخته قشون مختصری را که با او بود هزیمت داده و تا قندهار تعاقب کرد و خبر این فتح بزرگ که غیر مترقب بود دو روز بعد از ورود شاه سلطان حسین بطهران بدربار ایران رسید این اخبار چندی سبب اطمینان شاه و وزرا شد از آن طرف لطفعلیخان بعد از شکست محمود و بازگشت از تعاقب او صلاح دید حصار شهر کرمان را استحکامی دهد مبادا ثانیاً از این سمت ایران افاغنه وارد مملکت شوند ولی چون تماماً اینکار ممکن نبود فقط باستحکام حصار ارک کوشید و قشون معتبری آنجا گذاشته بشیراز که حکومت آن متعلق باو بود و برعساکر زیادی که در آنجا جمع شده بود سرداری داشت راند و این فتح نمایان که باید سبب ترقی او شود موجب تمامی او و اضمحلال اعتماد الدوله برادر زن او شد چنانکه بنا بد بآری بعقیده بعضی لطفعلیخان بعد از ورود بشیراز بسبب غرضی که با بعضی
مالیات
اهالی که صاحبان مناصب عالیه بودند داشت و باعتقاد زمره دیگر لازم دانست که زیاده از معمول بطور گزاف از شیراز و بلوکات دریافت نمود بعلاوه هر چه اسب و اسلحه در هر جا بود بدست آورده بلشکریان قسمت کرد و جمعیتی از قشون را بعلت سرما در خانه اهالی منزل داد قشون عمده ایران در این زمستان هزار و صد و سی و سه هجری در شیراز بود و مدتها بود که اردوئی باین عظمت دیده نشده آذوقه و اسلحه مهیا و چند هزار شتر نیز مستمراً از اطراف آذوقه میآوردند این قشون که بسیاری از آنها در جنگ کرمان حاضر و رشادتی کرده بودند مهیای جنگ و تدارک هم برای دفع افغان بود و اگر اختلالی در کار این سردار نمودار نمیشد بنیاد افغان را بر میانداختند اما این سردار رشید مغلولاً فرستاده بطهران و این قشون آراسته متفرق شد

تفصیل آنکه فارسیها چنانکه اشاره شد در دربار شاه سلطان حسین مناصب عالیه داشتند و بواسطه صدماتی که از لطفعلیخان بقرا و مزارع ایشان رسیده بود خیلی دلتنگ بودند و میدانستند که این سردار

با این لشکر اگر بجنگ افغان مامور شود فتحی نمایان نماید و بر اعتبار او بیفزاید و بیش از پیش بآنها صدمه
رساند و نیز معلوم بود که تا فتحعلیخان صدر اعظم برادر زن او صدارت دارد اخلالی در کار او نمیتوانند
لهذا اول تدبیر تمامی صدر اعظم را نمودند ملا باشی و حکیم باشی شاه سلطان حسین که با آنها همدست بودند
و پیش شاه نهایت محترم متعهد این مطلب شده نیم شبی که شاه در بستر خواب بود بخوابگاه او وارد شدند
شاه ترسیده برآشفت و از سبب جسارت پرسید عرض کردند که ما را اقدام باین جرات نبود چون صدمهٔ
جانی شاه را استنباط کردیم لهذا اقدام باین بی ادبی نمودیم و گفتند لطفعلیخان با این قشون مستعد که در
شیراز جمع نموده بزودی باصفهان وارد حرمخانه و خزانه و سایر بیوتات را متصرف میشود از طرف نیز
اعتماد الدوله با سه هزار نفر اکراد غفلةً بطهران وارد و شما را محبوس بلکه مقتول مینماید و جای تامل
نیست زیرا که همین امشب این سه هزار نفر کرد بقصد مزبور وارد طهران خواهند شد و باید بزودی چاره این
کار نمود و برای اثبات قول خود کاغذی بشاه سلطانحسین نمودند که اعتماد الدوله بوالی کردستان نوشته
و با مهر سلطنتی ممهور نموده او را عاجلاً بطهران احضار کرده شاه سلطانحسین چون خط و مهر را دید بدون
اینکه کاغذ را تمام بخواند بر خود لرزید (در زمان سلطنت صفویه چنانکه حالا در عثمانی رسم است مهر دولتی
که بارقام و فرامین و بروات زده میشد نزد صدر اعظم بود) و بعد از اظهار وحشت زیاد از این دو شخص چاره
جو شد آنها صلاح دیدند که قورچی باشی با یکدسته قورچی و قشون بقتل اعتماد الدوله مامور شوند قورچی باشی
احضار و باین امر مامور شد اما بعضی خواجه سرایان که اغلب طرف مشورت شاه سلطانحسین بودند عرض
کردند اعتماد الدوله ذخایر و دفاین زیاد دارد و اگر غفلةً کشته شود از آن اموال چیزی بضبط شاه نخواهد
شد بهتر آنکه او را حبس و مکفوف البصر نموده با شکنجه او را مقر بذخایر کرد شاه سلطانحسین این حرف را پسندیده
و قورچی باشی همان وقت شب بخانهٔ اعتماد الدوله وارد شده در وقتیکه در بستر راحت خوابیده بود او را
گرفت کور کرده بمنزل خود برده در زیر شکنجه انداخت و صبح آن شب سرعان باطراف ممالک روانه شده که هر جا
از قبیلهٔ اعتماد الدوله بودند آنها را گرفته بطهران فرستند نیز بکلانتر شیراز حکمی صادر شد که باید اهالی
شهر لطفعلیخان را گرفته مغلولاً بطهران روانه دارد و اگر تحاشی کند بزور اسلحه او را مجبور باطاعت نمایند
ولی لطفعلیخان بمجرد ورود فرمان تسلیم شده او را باصفهان فرستادند و بعد از حبس قشون بآن استعداد که در
شیراز بود متفرق گردید و بعد از سه روز از آن جمعیت جز توپخانه و احمال و اثقالی چیزی باقی نماند و از سه
هزار کرد موهومی مزبور طوری شاه سلطانحسین و رجال او متوهم بودند که آسوده گی نداشتند
و تا ده روز جمعیتی بیرون شهر میفرستادند که اگر کردها بخواهند وارد شهر شوند آنها را مانع آیند و
آن جماعت از اکراد اثری ندیده شب مراجعت میکردند بلکه قوافل که از اماکن بعیده میرسیدند خبری از آنها

نداشتند خلاصه چون خبری از سه هزار نفر کرد نرسید شاه سلطانحسین مجدداً ملتفت شد چه خبر است و از
ابتداء اعتماد الدوله پشیمان گشت و صریح گفت نباید موئی از سر اعتماد الدوله کم شود و اگر کسی قصد قتل او
کند شاه بنفسه جان خود را فدای او نماید و اگر چنین حکم سختی صادر نشده بود دشمنان اعتماد الدوله او را
بزودی در زیر شکنجه میکشتند که کذب قولشان معلوم نشود و حکیم باشی بالتیام جراحات بدن اعتماد الدوله
پرداخت در این بین چاپارها از اطراف ممالک رسیدند و بواسطه چاپار شیراز معلوم شد که لطفعلیخان بمجرد
رؤیت فرمان تسلیم شد و ابداً خیال خلاف نداشته و بر شاه سلطانحسین غدر دشمنان اعتماد الدوله و لطفعلیخان
سرزاد بیقین محقق شد لهذا مجلس تحقیقی برای رسیدگی این امر تشکیل و تمام رجال و وزرا و اعیان را با
اعتماد الدوله مکفوف البصر احضار کرده و حضار تقصیرات اعتماد الدوله را باین تفصیل اظهار داشتند و گفتند
اولاً کاغذی نوشته بوالی کردستان و بمهر سلطنتی که باو سپرده شده بود ممهور نموده و والی را با سه هزار سوار
معیناً بطهران احضار کرده و مقصود او از این عمل حبس پادشاه بوده ثانیاً چون پیرو مذهب تسنن بوده با افغانها
بالزکیها که سنی هستند اتفاق داشته و بیکی از روسای آنها نوشته که در هر نقطه ایران بخواهند قتل و غارت
کنند مجازند مگر ایروان را که برادرزاده او در آنجا حکومت دارد ثالثاً وقتیکه شاه سلطانحسین بطهران میآمد
اوقات توقف در قم روزی بفاتحه قبر شاه سلیمان رفته و خطاب بصاحب قبر نموده که چنانکه تو سبب قتل پدرم
شدی روزی بیاید که من پسر تو شاه سلطانحسین را بلکه جمیع شاهزادگان دودمان ترا بقصاص بکشم و رابعاً
یکی از خدام اعتماد الدوله بوده این سه تقصیر عمده نیز وزرا گفتند تو در امور دولتی بدون مشاوره با مجلس شوری
و عرض به پادشاه اقدام میکردی و احکام تو در ایران مطاع تر از حکم پادشاه بود و برای آنکه جذب قلوب نمائی و پشت
داشته باشی صبیهای خود و برادران خود را با اعیان ولایات بزوجیت میدادی و حکومت اغلب بلاد را ببرادر
زادهها و اطفال میگذاشتی و باقرار خود نهصد هزار تومان وجه نقد داری این اگر مال دیوان نیست از کجا
آورده و این فقرات را دو نفر وزرا پیشتر در کتابچه ثبت کرده و از روی آن قرائت نمودند شاه سلطانحسین
باعتماد الدوله گفت جوابی برای این تقصیرات اگر داری بگو اعتماد الدوله رو بسمتی که استماع صدای شاه نموده کرد
و گفت پادشاها جواب دادن من بعد از آنکه مراد دشمنان از پا درآوردند چه فایده دارد مگر حفظ آبروی خود
و اجداد خود که از خدمات بدودمان شما حاصل شده و الا بیمی از جان نیست افسوس که پادشاه تحقیق نکرده بهترین
خدام خود را باین روز نشاند اما جواب کاغذیکه مدعیهای من بان تمسک جسته و مرا متهم و مقصر کرده کی بدست
آنها افتاده پیش از بیرون آمدن از طهران باید عرض داده و این کاغذ بیست روزه باید بکردستان برسد و آن سه هزار سوار
دوازده روزه از کردستان بطهران بیایند پس بچه ماخذ عرض کردند در همان شب حبس و کور کردن من آن
سوار خواهند رسید نیز اگر کاغذ بوالی کردستان رسیده چرا بیگاه گذشته و از سوارها اثری نیست و از انظار

من با سه هزار نفر چگونه شاه و رجال او را حبس میتوانستم نمود و حال آنکه پانزده هزار نفر قراول و غلامان غلمه
در طهران هستند. شیراز شبی که باید بفعل صورت بگیرد قورچی باشی که بخانه من وارد شد دید که من در
جامه خواب براحت خفته ام و اطراف من جز معدودی از نوکرهای شخصی من نیست و لطفعلیخان را که میگفتند
باتفاق ابواجمعی خود همان شب وارد اصفهان میشود بعد از چند روز که چپر از طهران بشیراز رسید اورا
در شیراز توقیف و تسلیم یافت و آنکه مرا شیخ خوانده اند دراستاده من در طریقه پدر و اجداد خود هستم و هرگز
از پادشاه پنهان نکرده ام و شاه که اختیار مملکتی باین وسعت را بدست من داده پیرو هر مذهب باشم باو خیانت
نخواهم نمود و کاغذی که گفته اند بیکی از روسای لزگی نوشته ام و مهر من در آن است از کجا که آن کاغذ جعلی
نباشد و مهری شبیه بمهر من نکنده باشند و بهترین دلیل راه نداشتن من با لزگیها این است که در یاغیگری
آنها برادرزاده جوان خود را که از بی اولادی فرزندی قبول کرده بودم بدفع آنها فرستادم و در جدال با آنها
کشته شد اگر لزگیها با من راه داشتند چرا برادرزاده مرا کشتند من محرک آنها نیستم بلکه آنها هستند که میگفتند
هر سال باید مبلغی باین طایفه داد که شرارت نکنند زیرا که چون رعیت دید دولت مستاصل است و متحمل
شرارت میشود روز بروز جری تر میشود و آنکه کلماتی نسبت بمن داده اند که در مقبره شاه سلیمان گفته ام
آیا ممکن است شخصی مثل من که وزیر اعظم و دارای نوکرهای عدیده بودم دشمنی یکی از نوکرهای مرا نفهمید
و بعرض خلاف داده در همانطور که مرا شکنجه کردند نوکر را شکنجه کنند تا اقرار کند که محرک او که بوده و آنکه گفتند
من بی مشاوره و عرض بشاه اقدام بکارها میکنم بهترین شهود در این مطلب شخص شاه است که اگر با سایرین مشورت
نکرده ام از این بوده که آنها را باخود معاند و نیز ناقابل میدیدم و آنکه گویند حکم من در ممالک نافذ تر از فرمان پادشاه
بوده من چکاره بودم احکام من ابلاغ و اجرای فرمان پادشاه میکرد و اما فقره صبایا که بحکام بزرگان و اعیان
بزوجیت داده ام که پیشتر داشته باشم دختران از نسل پادشاهان قدیم داغستان و دختر سردار اعظم ایران از
من چگونه آنها را با نوکرهای خواجه سرایان و کسانیکه در تحت حمایت آنها بودند میتوانستم داد حکومت بالاتی هم
باقوام خود نداده ام مگر باصرار پادشاه و دولتی هم که اندوخته ام غالبا انعاماتی است که شاه بمن داده و پیش از رسیدن
بصدارت املاک موروثی هم داشتم دولت زیادی که برادرانم داشتند بعد از مردن ایشان بمن رسید و چون
حالت قناعت داشتم با مکنت شدم تا از من بشکنجه تمام را گرفتند دشمنان من که بیش از من دخل داشتند مداخل
خود را ذخیره نکرده و در داخله مملکت نگاه نداشتند با آنکه بدستور العمل شاه عباس بزرگ یکدینار از مسکوک
نباید از داخله بخارج رود هر سال چند قطار شتر زر و سیم باسم نذورات بمکه و مدینه میبرد و اعتماد الدوله بعد
از این گفتگو ساکت شد و باز سعایت در او شروع نموده. گفتند در مقدمه بحرین با پرتوغالیها سازش کرده و نگذاشته
طاغیان بحرین تنبیه شوند لطفعلیخان که تا قندهار افغان را تعاقب کرده چرا قندهار را نگرفته برگشت و قشون

که باید بقندهار برود بشیراز عود کرد اعتماد الدوله گفت اولاً تقصیرات لطفعلیخان را من نباید بسبب قرابت جواب
دهم ولیکن از روی انصاف حرکت این سردار در مقدمهٔ بحرین و قندهار بنهایت مفید و موجب تمجید بود هرکس میداند
که شاه عباس بزرگ بامداد سفاین انگلیس جزیرهٔ هرمز را از تصرف پرتوغالیها خارج نمود و بعد از گرفتن نمیخواست
از خود سفاین جنگی داشته باشد برای حفظ این جزیره با پرتوغالیها قرارداد نصف گمرک هرمز همه ساله از آنها
باشد مشروط که سفاین جنگی آنها مجاناً بهرمز بیاید تا چند سال این قرارداد مجری بود و بعد موقوف شد و قبلکه
شورش بحرینیها سر گرفت دولت را سفاین لازم بود که قشون آنجا فرستد از حاکم جزیرهٔ گوا که از طرف پرتوغال است
بتوسط سفیر ایران خواهش کردم چند کشتی بهرمز فرستند که قشون ایران بواسطهٔ آن بجزیره رود او قبول کرد
مشروط که تنخواه پس افتاده کارسازی شود شرط را قبول کردم ولی وقت بنای دادن آن شد وجه نفرستادم
لطفعلیخان هرچه خواست امیر پرتوغالیها را راضی کند که بدون ایصال تنخواه قشون ایران را در سفاین خود
جا دهد و بمقصود برساند قبول نکرده کشتیها را بجزیرهٔ گوا معاودت داد در بصورت لطفعلیخان را چه
تقصیر و شاهد این مدعا مامور پرتوغالیهاست که الآن در طهران حاضر است از او تحقیق شود اما اینکه چرا لطف
علیخان بعد از تعاقب افغان قندهار را نگرفت و کار افاغنه را باتمام نرساند عجب از کسانیکه با دعوی وزارت اظهار
چنین رأی مینمایند پیداست که با لطفعلیخان جمعیت زیاد و آذوقه و ادوات جنگ بقدر کفایت نبود زراعت حوالی
قندهار را هم برداشته بودند و قشون افاغنه که در قندهار بودند چهار برابر لشکری بود که با لطفعلیخان بود. لهذا
محاصرهٔ قندهار دور از حزم و همان بیرون کردن افاغنه از کرمان و آن تعاقب کافی و مستحکم کردن کرمان و جمع نمودن
لشکر بشیراز که بهار با استعداد کامل بر سر قندهار رود اولی بود و اگر لطفعلیخان میخواست با قشون مستعد شیراز
باصفهان واند اینهمه تهیه و جمع کردن آذوقه در شیراز لازم نبود خدا در دارین انتقام من و لطفعلیخان را از دشمنان بکشد
جواب و سؤال اعتماد الدوله طوری بشاه سلطان حسین اثر کرد که تربیت ولی چون بودن او در طهران صلاح نبود
ماهانهٔ قابل برای او مقرر نموده او را بشیراز بردند و در محبس شیراز درگذشت و برخی بر این اند که رجال دولت
شاه سلطان حسین چون یقین باضمحلال سلطنت صفویه نمودند و محمود را نزدیک باصفهان دیدند بواهمهٔ اینکه مبادا
بدستیاری محمود از ایشان انتقام کشد آدمی بشیراز فرستاده اعتماد الدوله را مقتول ساختند و اول علامت بدبختی
صفویه همین تمام شدن اعتماد الدوله بود این شخص نسبت بفرنگیها که در اصفهان و سایر بلاد ایران بودند کمال مهربانی
میکرد باری بعد از حوادث مسطوره چند نفر از فرستادگان مولا عبدالله لزگی وارد طهران شدند و غرض از آمدن
آنها این بود که سال قبل لزگیه بنای شورش گذاشته مامورین دیوان را از مملکت خود بیرون و با دو هزار سوار جرار
ولایت ارمن و گرجستان بلکه بعضی از بلاد آذربایجان را نهب میکردند و سی هزار نفر از سنیهای شیروانات با آنها
متحد و یاغی شده گرجستان و آذربایجان را هم مغشوش میداشتند تا آنکه بدهات گنجه دست درازی کرده و شهر شماخی را

محاصره

محاصره نموده حاکم شماخی مامور بدفع آنها گشته شب هنگام بار دوی (لزکیه) او یورش برده خود حاکم و جمع کثیر را کشتند
وختانک خان حاکم گرجستان قشون مستعدی برای دفع لزکیه حرکت داد لهذا این طایفه متزلزل شده چند نفر
از معتبرین خود را در طهران نزد شاه سلطانحسین فرستادند مامورین بعد از ورود بملا باشی و حکیم باشی ملتجی
شده فرمانی باین مضمون بوالی گرجستان صادر شد (اگر سواری پیاده شو شمشیر کشیده در نیام کن تعاقب
مکن لزکیها را بر گرد که ایشان معفو اند و بعد ها نباید بایشان صدمه زد) والی گرجستان بعد از دیدن فرمان
گماشته شاه سلطانحسین را خواسته شمشیر خود را از نیام کشید و گفت شمشیر را در نیام میگذارم امانه برای خدمت
شاه سلطانحسین و برای دفع لزکیها بعد از این خواهم کشید خلاصه بعد از مقدمه اعتماد الدوله و اطاعت والی
گرجستان و نظم داغستان در اوایل هزار و هفتصد بیست و یک مسیحی مطابق هزار و صد سی و چهار هجری آثار
خوشوقتی سوقتی برای شاه سلطانحسین و رجال او که متوقف طهران بودند ظاهر شد چه از اخبار یکه از افغانستان
رسیده بود که محمود را اتباع او بعد از شکست کرمان و تعاقب لطفعلیخان ایشان را هراسی نموده مطلقا خیال
مخاصمه ندارند و شیخ بحرین که شورش نموده بود هشت هزار تومان برسم پیشکش فرستاده متعهد شد که هر ساله این مبلغ را
عاید دارد در بین این خوشحالی حسن پاشا حاکم بغداد خبر داد که سفیری از جانب عثمانی وارد بغداد شده عازم
ایران است وچون علی پاشا صدر اعظم عثمانی که مردی با حزم و دشمن دولت بود مقتول و صدر اعظمی که بجای
او منصب شده بود حالات او معلوم نبود و گمان میرفت که بطرز جن علی پاشا بر ضد دولت ایران است و مقصود از
فرستادن سفیر مطالبه بعضی ولایات سرحدیه است و اگر از طرف ایران مضایقه در دادن آنها شود اعلان جنگ
نماید قبل از وصول این خبر شاه سلطانحسین میخواست سفیری باسلامبول فرستاده و بتوسط او اظهار کند که اگر بسلطان عثمانی
اتحاد دولتین را استحکامی است دولت ایران حاضر است که سرحد ما کرکوک و موصل و ایروان و بعضی ولایات را
بآل عثمان واگذارد بعد از اطلاع از حرکت سفیر عثمانی بحکام عرض راه احکام موکده صادر شد که همه جا کمال احترام و
پذیرائی را از ایلچی مزبور بنمایند در اوایل ماه جدی آنسال سفیر مسطور موسوم بدری افندی وارد طهران شد و بعد
از سیزده روز ببلام عام بحضور شاه سلطانحسین اورا احضار کردند از قرار یادداشت خود دری افندی تشریفات
که همیشه در دربار ایران از برای ایلچی دولت خارج قرار میدادند و اظهار شوکت و مکنت خود مینمود و بواسطه نداشتن اسباب
لازمه در طهران در حق او معمول نشد پذیرائی دری افندی منحصر بفرستادن چند هدایا و یک تخت روان که تمام مطلا
در آنجا گذاشته شود و دوازده نفر عرب نیزه دار که بطرز قراول واحترام اطراف تخت روان حرکت میکردند بود
باین وضع ایلچی را بعمارت چهار باغ که عمارت سلطنتی طهران بود وارد ساختند (این چهار باغ در محلی بوده که حالا
ارک سلطنتی و عمارات دیوانی است و بعضی درختهای چنار کهن که الان در عمارات مبارکه تا سنه دلیل است که
سابقا اینجا باغ و آبادی بوده و بنای چهار باغ مسطور را شاه عباس ماضی نموده و چنارهای کهن که حالا هست از عباسی

معروفست محتمل بحکم شاه عباس غرس شده باشد والا مورخین دانند که عباس بن علی ابیطالب علیه السلام بایران نیامده یعنی از کربلا باینطرف توجه نفرموده است)

خلاصه ایلچی در دروازه سیم عمارت از اسب پیاده شده بتالار سلام داخل گشت شاه سلطان حسین در محاذی در دو روی زمین نشسته در یمین و یسارش وزرا و بیگلربیگی و ولایات صف زده بعضی نشسته و بعضی ایستاده بودند و زیاده از سی نفر قزلباش با لباسهای ملون و سلاحهای مشعشع در این تالار حاضر و ایلچی از میان اینها گذشته بدون اعتنا باحدی مغرورانه و بشاه سلطان حسین رفت دری افندی خود مسطور نموده که یک آنروز عمامه از پارچه خانه دار بر سر داشتم زیرا که اهل قلم بودم و عمامه اهل قلم از این پارچه میباشد خرقه که بدوش داشتم بطانه آن خز و یقه آن سمور بود نامه سلطان را در دست داشته بالای سر نگاه داشته بودم با این حالت نزدیک شدم بتختی که شاه سلطان حسین بر روی آن نشسته بود دو قدم بتخت مانده با دست چپ اشاره بزمین کرده بسبک ملت خود تعظیم کردم و سلام داده خطبه باین مضمون خواندم (اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ذلک الکتاب لا ریب فیه) و اشاره بنامه که در دست داشتم کردم و بعد بزبان عربی گفتم این است نامه مقدس اعلیحضرت قوی شوکت قادر سلطان احمد خان غازی ادام الله قدرته پادشاه آل عثمان سلطان البرین خاقان البحرین اسکندر ذو القرنین ثانی خادم حرمین شریفین سلطان ابن سلطان سلام میرساند بپادشاه جمجاه که افسرش از آفتاب و ماه درخشنده تر است و از مزاج و حالات آن پادشاه سؤالات میکند خلاصه این خطبه را که بزبان عربی انشا کرده بودم همانطور که خطبا در مسجد خطبه میخوانند قرائت نمودم وزیر اعظم که بعد از فتحعلیخان اعتماد الدوله برقرار شده بود دو مرتبه خواست نامه را از دست من گرفته بپادشاه ایران بدهد پادشاه هم دو سه مرتبه دست دراز کرده اعتنا نکردم بعد از ختم خطبه زانو زمین زده نامه را بوسیده بسر نهاده بدست خود شاه دادم شاه بنهایت تواضع کرده نامه را گرفت و آقاسی که حاضر بود سپرد و بعد از آن اذن جلوس یافتم و تا سه مرتبه شاه دعوت بنشستن نکرد احتراماً ننشستم مرتبه سیم قاپوچی باشی که بمنزله حاجب بار بود بازوی مرا گرفته مرا نشانیدند و در سر سفره که در همان تالار گسترده بودند غذائی صرف نموده مراجعت بمنزل کردم در نوروز آنسال مرتبه سیم و آخر دفعه بود که در طهران بحضور شاه سلطان حسین رفته مرخصی گرفته باسلامبول مراجعت نمودم در سلام آخر یکنفر سفیر روس و چند نفر مامور اوزبک بودند (مرتضی قلیخان نامی با دری افندی بسفارت اسلامبول مامور شد) و در این بین خبر رسید که اهالی مشهد از افاغنه که در هرات مقیم جنگ شده وحشت غریبی کرده اند و در بهار این سال خبر زلزله تبریز بطهران رسید و معلوم شد که صد هزار نفر تلف شده بعد از وصول این خبرهای موحش شاه سلطان حسین از طهران حرکت کرده اوایل سرطان باصفهان رسید

صورت شاه سلطان حسین صفوی در کمال شباهت

در سال هزار و صد و سی و هفت شاه طهماسب ثانی بعد از انکه در قزوین خبر کشته شدن شاه سلطان حسین را شنید جلوس کرده باذربایجان و شیروانات رفته و از راه طارم بطهران آمد و از نواب فتحعلیخان جد امجد سلاطین قاجار استمداد نموده بسمت لاریجان و مازندران راند و بعد از حرکت او بلافاصله اشرف افغان از راه قم بطهران آمده این شهر را محاصره کرد نواب فتحعلی خان از راه دامغان و سمنان ایلغار کرده بقصد الحاق باردوی شاه طهماسب بقریه ابراهیم آباد طهران رسید آنجا شنید که شاه بلاریجان رفته و اشرف طهران را محاصره کرده با انکه لشکر قلیلی همراه داشت در حوالی طهران یکروز تمام وزدمی سخت با اشرف داده از لشکر او بسیاری بکشت و شب هنگام صلاح دید که بسمت لاریجان راند و بشاه طهماسب ملحق شود

دو هزار و صد و هفتاد و یک سلطان محمد حسن خان قاجار بمحاصره شیراز مشغول بودند چون میان امرای آنحضرت
نفاق و تفریق کلمه افتاد ممکن نشد که آن شهر مفتوح شود و بر کریمخان غالب آید لهذا عطف عنان نموده از راه
اصفهان بطهران آمدند در طهران فتحعلیخان افشار و شهباز خان دنبلی که از سرداران آن سلطان ذیشان بودند
باذربایجان رفتند و ابراهیمخان بغایری که در دامغان سکنا داشت اردوی سلطان محمد حسنخان را خالی گذاشته
بدامغان رفت چون آن پادشاه بمازندران رسید از پنجاه هزار سوار جرار که در رکاب ایشان از محاصره شیراز
مراجعت کرده بودند زیاده از چهارده تن باقی و همراه نبودند

در همین سال کریمخان پراکنده گی قشون این پادشاه را دانسته و دریافت نمود که سلطان محمد حسن خان بر تنبیه
محمد حسین خان دولو با ابراهیمخان بغایری متحد و منشاء فساد و شرارت شده بود مشغول میباشد و طهران و
طبرستان و مازندران و استراباد از وجود آن پادشاه خالی است لهذا شیخعلیخان سپهسالار را مقدمة الجیش
نموده از راه یزد عازم طهران شد و از طهران کمک برای شیخ علی خان میفرستاد در بین بین محمد حسینخان دولو
باردوی شیخعلیخان رفته با او در دفع محمد حسنخان متفق شد ولی روی خوش از او ندیده بطهران نزد کریمخان در حوالی استراباد
آمد کریمخان برای جذب قلوب طایفه دولو و وجود نفاق میان این طایفه با طایفه قوینلو محمد حسینخان را نواخته حکومت
استراباد داد و بجنگ سلطان قاجار مامور کرده او بشیخعلیخان پیوسته بجنگ سلطان ذیشان پرداخت و جنگهای
سخت در میانه اتفاق افتاد که شرح آن در تواریخ ثبت است چون مقصود ما وقایع عظیمه متعلقه طهران است از
آن تفصیل اعراض نمودیم بالجمله بعد از جنگها سبزعلی نام کرد و محمد علیخان قاجار برادر محمد حسینخان دولو بنامردی
سلطان محمد حسنخان را شهید نموده سر مبارک او را از بدن جدا و با بعضی جواهر ثمینه که با آن پادشاه بود نزد شیخعلیخان
بردند او آن جواهر و سر مبارک را بطهران نزد کریمخان فرستاد کریمخان اظهار ملالت کرده سر معظم را امینان و کلاب
شسته بحضرت عبد العظیم فرستاد که دفن نمایند و قاتل آن شهریار را بسزا رسانیدند بعد از آن سلطنت ایران مستقلاً
کریمخان را شد و در دیوانخانه طهران بتخت شاهی نشست و این در هزار و صد و هفتاد و دو بود

در تابستان هزار و صد و هفتاد و سه بواسطه بدی هوای طهران کریمخان بشمیران رفته و حکم کرد در غیبت او بنای
عمارت سلطنتی و دیوانخانه بزرگ و باغ جنب دیوانخانه و یکدست حرمخانه در طهران بنا کردند و اوایل زمستان که این
عمارات تمام شده از شمیران کریمخان بشهر مراجعت نمود وی در تعمیر و آبادی شهر جد داشت و میخواست طهران را
پایتخت خود قرار دهد بعد از یورش آذربایجان و عود بطهران که ارکلی خان والی گرجستان را با خود بطهران
آورده بود و خاطر از هر سمت آسوده داشت در صدد برآمد که نواب آقا محمد خان ولد ارشد سلطان محمد حسن خان را
استمالت نماید تبیین آنکه بعد از شهادت سلطان محمد حسن خان و حکومت محمد حسینخان دولو در استراباد نواب
آقا محمد خان و حسینقلیخان برادر صلبی ایشان بدشت ترکمان که میان طایفه مرادخان جعفربای رفتند و آنها

فرقه

فرصتی مینمودند بعد از چندی بودن خود را در انجا تنگ دانسته هزار سوار جرار از قاجاریه قوینلو و ترکمان تجهیز داده از گرگان گذشته قصد تسخیر استراباد و خونخواهی از محمد حسین خان دولو که بیگلربیگی استراباد بود نمودند و بلوکات آن نواحی تاخت بردند محمد حسین خان قشون مستعد بمدافعه فرستاده در حوالی قلعه بن کلاته تلاقی فئتین دست داد محمد خان قاجار قوینلو گرفتار محمد ولیخان قاجار و چند نفر از اقارب ان شهریار تاجدار مقتول شدند و قشون محمد حسینخان غالب آمدند در بین مبارزت اسب سلطان تیر خورده حضرت اقا محمد خان سه روز و سه شب در جنگلها حیران میزیست تا روز چهارم بیکی از قرای اشرف نزول فرمود محمد خان والی مازندران خبر شده مقدم آن بزرگوار را باعزاز پذیرفته بعد از چند روز توقف در ساری ایشانرا با جمعی از اقوام و عشایر معززا در طهران نزد کریمخان فرستاد کریمخان کمال احترام را نسبت بنواب معظم منظور نموده با آن سلطان ذیشان در یک مسند نشسته بدلجوئی و برائت ذمه خود در مشارکت بقتل مرحوم محمد حسن شاه پرداخت و قرار داد طایفه قوینلو از استراباد مراجعت کرده در چارده کلاته سکونت نمایند و بعدها با طایفه دولو که در استراباد هستند همشان نباشند

در سال هزار و صد و هفتاد و شش کریمخان از صرافت توقف طهران افتاده قصد شیراز نمود که در بین راه ذکیخان را تنبیه نماید قبل از حرکت او از محمد حسینخان بیگلربیگی استراباد عریضه رسید مضمون اینکه در غیبت شما از طهران بودن نه تن از اولاد سلطان محمد حسن خان در استراباد منافی نظم این ولایت است آنها را با بعضی اقربا کوچانیده در عراق بجاهای دور از دار المرز سکنی دهید کریمخان پسندیده بسطام خان زند را فرستاده حسینقلیخان و رضاقلیخان و جعفرقلیخان و علیقلیخان و عباسقلیخان و مهدیقلیخان فرزندان سلطان محمد حسنخان را با محمد خان و محمد امین اقا و رضا اقا که اقارب آن پادشاه بودند بطهران نقل داد حضرت اقا محمد خان در اینوقت در طهران بودند مرتضی قلیخان و مصطفی قلیخان جد امّی مؤلف که نیز دو فرزندان سلطان محمد حسنخان بودند و از طرف مادر همشیره زاده محمد حسینخان دولو بواسطه قرابت با بیگلربیگی از هجرت معاف و متوقف استراباد شدند بعد از ورود حضرات بطهران عباسقلیخان که از همه کوچکتر و هفت ساله بود در طهران فوت و در جوار سر شریف پدر مدفون شد در آن حین طاعون سختی در استراباد بروز کرد و محمد حسینخان بیگلربیگی درگذشت و محمد حسنخان برادر او بجای او برقرار شد باری کریمخان حضرت اقا محمد خان و حسینقلیخانرا با خود بطرف شیراز حرکت داده خدیجه بیگم خانم همشیره سلطان محمد حسنخان که سابق در حباله نکاح کریمخان در آمده بود در این سفر همراه بود و سایر اولاد سلطان شهید را بقزوین فرستاده که در آنجا متوقف باشند

کریمخان زند در سه شنبه سیزدهم صفر هزار و صد و نود و سه در شیراز وفات کرد چند روز قبل از فوت آن پادشاه حلیم خدیجه بیگم خانم عمه حضرت اقا محمد شاه بواسطه سلیمانخان ابن محمد خان قوینلو جد امی اعلیحضرت شاهنشاه ادام ملکه

که آنوقت ده ساله بود و بجز بخانه کریمخان سرفت پیغامی بحضرت آقا محمد شاه داده که مرض کریمخان رو بشدت
واکرده که در دو شماه دیگر شیراز با شهید مورد صدمه امرای زند به خواهید بود لهذا آقا محمد شاه هر روز بهانه سوار
شده در خارج شهر گردش کرده مقارن غروب وارد شهر میشدند در روز سیزدهم صفر از دروازه اصفهان حین
ورود تفنگچیان ارجمندی و دماوندی مستحفظ دروازه آنحضرت را از فوت کریمخان خبر دادند آن پادشاه

صورت کریم خان زند



کامکار در همان روز با چهارده تن از اقربا از شیراز نهضت فرموده در دو شبانه روز باصفهان و شب سه شنبه بیستم
صفر بحضرت عبدالعظیم علیه السلام رسیدند چهارشنبه بیست و یکم نوروز سلطانی بود و در حقیقت همان روز
حضرت آقا محمد شاه در حوالی طهران جلوس فرمودند و تا آنوقت شانزده سال تمام بود که گرفتار کریمخان بودند

در هزار و صد و نود و هفت هجری رایت حضرت آقا محمّد شاه از مازندران بقصد تسخیر طهران و تدمیر غفورخان طهرانی حرکت کرده اردوی پادشاهی بسمت شمیران استقرار یافت و با حضور موکب سلطانی غفورخان شهر را تسلیم ننمود و با شکستهای پی در پی راه شقاق سپرفت در آن اثنا وبا در طهران بروز کرده غفورخان و جمعی کثیر در گذشتند و چون این مرض از شهر باردو سرایت کرد حضرت آقا محمد شاه از هوای طهران متنفر و از خارج شهر کوچ کرده چشمه علی دامغان را محل خیام باحتشام فرمودند و در آن سال وبا و طاعون خلقی از اهل ری و طهران را بکشت

در سال هزار و صد و نود و نه شهر طهران مفتوح عساکر منصوره پادشاهی شد نوّاب فتحعلیخان (حضرت خاقان صاحبقران مغفور) که بولایت عهد مخصوص بودند با برادر صلبی خود حسینقلیخان و مهد علیا والدهٔ سلطان فتحعلیخان از مازندران احضار بطهران شدند

در هزار و صد و نود و هشت علیمرادخان زند که در اصفهان و نواحی استقلالی یافته داعیهٔ سلطنت داشت با چهل هزار سوار بقصد مجادله با حضرت آقا محمد شاه بطهران رسید اهالی شهر در قلعه را بروی باز کرده او را پذیرفتند از طهران علیمرادخان شیخ ویس خان پسر ارشد خود را با دوازده هزار سوار جرّار بمازندران و لاریجان فرستاد و این در اول رمضان بود شیخ ویس خان بعد از چند مصاف که در مازندران و ساری با قشون پادشاه ایران داد آخر الامر در پنجم محرّم هزار و صد و نود و نه با پنجهزار سوار از ساری بجانب طهران فرار کرد در این سال علیمرادخان بواسطهٔ طغیان جعفرخان در اصفهان از طهران باصفهان راند و در آخر ربیع الاول همین سال در گذشت جعفرخان نجف خان زند را ببرادری طهران مامور کرده در این سال مجدّداً قشون شهریار ایران شهر طهران را محاصره نمود چون این خبر در طهران بسمع اشرفا علی رسید مجنون خان پازه کی را با تمام کار محاصره گذاشته بجانب قسم جلو نجف خان زند راند

مرحوم رضاقلیخان صاحب روضة الصفای ناصری روّح الله روحه مختصری از تاریخ طهران در کتاب مسطور نگاشته ما همانرا بعینه بی رعایت سجع و قافیه مینگاریم و هو هذا

طهران و مهران دو قریه بودند بعد از خرابی ری باز ماندگان آن ناحیه بطهران جمع شده سکنی گرفتند شاه طهماسب ابن شاه اسمعیل صفوی که قزوین را پای تخت خود قرار داده بود چون جدّ اعلای صفویه سید حمزه در جوار حضرت عبد العظیم حسینی نوّر الله مرقده مدفون بود گاهگاه بزیارت آن مرقد شریفه تشرّف میجست و حین عبور و مرور در حوالی طهران شکار مینمود و کم کم باآبادی طهران رغبت کرده باروی محکمی دور طهران کشید پس از انقراض صفویه و امشاریه کریمخان زند بواسطه منازعه با سلطان محمد حسن شاه و نزدیک بودن این شهر بطبرستان و مازندران و استرآباد که مقر سلطنت آن پادشاه بود صلاح خود را در توقف بطهران دیده

ولی در آبادی آن کوشیده وقسمتی از عمارات دیوانی را چنانکه ذکر شد بنا کرد و بعد از شهادت سلطان محمد حسن شاه که اطمینانی از دار المرز حاصل کرد غفور خان را حاکم طهران کرده عمارات طهران را ناتمام گذاشته بشیراز رفت

توضیح قناة مهرکرد که در ارگ جاری و دهنهٔ آن در عمارت معروف بسرچشمه است متعلق بقلعهٔ مهران و جبله آباد بوده کرد در لغت قدیم بمعنی آباد و معرب میشود بجرد مثل داراب کرد و داراب جرد

روز یکشنبه یازدهم شهر جمادی الاولی هزار و دویست هجری که روز نوروز بود حضرت آقا محمد شاه قاجار در طهران جلوس نمود سکه زدند و خطبه خواندند قاسم خان دولو با پانصد نفر تفنگچی بکوتوالی قلعهٔ طهران مامور شد و از آنوقت اینشهر را دار الخلافه خواندند و پای تخت سلسلهٔ ابد پیوند قاجار کردید

در هفدهم رجب این سال که موکب آقا محمد شاه بجانب اصفهان حرکت میفرمود نواب فتحعلی خان را در طهران بنیابت سلطنت منصوب فرمود

در بهار هزار و دویست و یک از دوی شهریاری از طهران بعراق رفت

نیز در بهار هزار و دویست و دو حضرت آقا محمد شاه بسمت عراق حرکت کرده و سلطان فتحعلی خان را بتسخیر یزد فرستاد

در هزار و دویست و سه بحکم شهریار تاجدار بجهة تولد پنج تن شاهزادگان فرزندان سلطان فتحعلی خان که همه در ظرف این سال در قریهٔ نوا متولد شده بودند جشنی شاهانه برپا نمودند اول شاهزاده محمد علی میرزا تولد او در هفدهم ربیع الثانی و مادر او کرجیه تفلیسیه بود

دویم شاهزاده محمد قلی میرزا تولد او در بیست و سیم رمضان مادر او صبیهٔ محمد خان خالوی حضرت شهریار ایران و امیر سلیمان خان قاجار قوینلو بود

سیم محمد ولی میرزا تولد او در غرهٔ شوال والدهٔ او اصفهانیه بود

چهارم نواب مستطاب شاهزاده عباس میرزا تولد آن بزرگوار در چهارشنبه چهارم ذیحجه و والدهٔ ایشان صبیهٔ امیر کبیر فتحعلی خان قاجار دولو بود

پنجم حسینعلی میرزا که در روز عید اضحی متولد شد

حضرت آقا محمد شاه سه تن از این شاهزادگان را که نواب عباس میرزا و محمد قلی میرزا و حسینعلی میرزا باشند بفرزندی قبول نموده عاجلاً از قصبهٔ نوا بطهران خواسته در حرمخانهٔ خاص جا دادند و نواب عباس میرزا را در شیرخوارگی در مهد عزت ولیعهد سلطان فتحعلی خان فرمود زیرا که از طرف پدر والاگهر قوینلو و از جانب مادر دولو بودند و این موجب اتحاد دو طایفهٔ جلیله میشد

در سال هزار و دویست و چهار هجری خاقان سعید شهید آقا محمد شاه بقصد تدبیر لطفعلیخان زند از طهران نهضت فرموده بفارس راندند و نواب فتحعلیخان جهانبانی را بنظم سرحدات قزوین و زنجان و خمسه مامور ساختند

در سنه هزار و دویست و پنج سانحه غریبه که در طهران روی داد این بود که حضرت آقا محمد شاه را علت سکته عارض شد تفصیل اینکه شهریار کامکار در دیوانخانه مبارکه دار الخلافه نشسته با عاکفین حضور صحبت میفرمودند ناگاه در بین مکالمه سخن ناتمام در دهن مبارکش ماند و مژه های جهانبینش بهم آمد و سر تاجور بطرف شانه مایل شد چون سلیمانخان قاجار قوینلو امیر کبیر دائی اوغلی ملقب باعتضاد الدوله این حالت را مشاهده کرد حضار را از تالار بیرون و حضرت پادشاهی را بعمارت خلوت جنب دیوانخانه آورده میرزا مسیح جد بدر الاسلام و میرزا احمد طبیب اصفهانی که از اطبای خاصه سلطانی بودند احضار شده معالجه در کمال حذاقت نموده آن مرض دفع شد و معادل چندین هزار تومان بوجه صدقه بفقرا دادند

در سال هزار و دویست و شش که ایالت فارس مفتوح عساکر خاقان سعید شهید شد دوازده هزار خانوار از ایلات الوار را که مایه شرارت و ضرر با اهالی فارس بودند از ظاهر شیراز کوچ داده بحوالی طهران سکنی دادند و اولاد کریمخان وکیل که علیمرادخان زند ایشانرا کور کرده بود با عیال و اطفال لطفعلیخان زند و ایزمان زندان نمودند و سنگهای مرمر و پرده های تصاویر و آئینه های عمارت وکیل را از شیراز بطهران آوردند و در تالار تخت مرمر که هم اکنون موجود و دایر است نصب و برقرار کردند و عظام رمیمه وکیل را بجهة بیحرمتی و سوء ادب که باین دوده ستوده از او ظاهر شده بود در کریاس عمارت معروف بخلوت کریمخانی مدفون نمودند

در محرم همین سال که موکب پادشاهی از فارس مراجعت بطهران نزول اجلال فرمودند یکی از صبایای حسینخان دولوی قاجار را بحباله نکاح نواب حسینقلیخان برادر صلبی حضرت فتحعلیخان جهانبانی در آوردند در این تویه و عروسی صد و پنجاه هزار تومان خرج شد

در اواخر یکهزار و دویست و هشت که موکب سلطانی بانتظام امور آذربایجان و قراباغ حرکت میفرمود حاجی ابراهیمخان ابن حاجی هاشم شیرازی در طهران بصدارت عظمی منصوب و اعتماد الدوله لقب یافت میرزا محمدخان قاجار دولو نیز بمنصب امیر الامرائی مفتخر و بیگلربیگی طهران شد و اردوی پادشاهی در پانزدهم شوال از طهران حرکت فرمود

در هزار و دویست و نه جشن و سلام نوروزی در طهران انعقاد یافت حضرت آقا محمد شاه در این سلام با تمام امرا و اعیان و سران سپاه تاج شاهی مشهور بتاج ماه و بازوبند مکلل بالماس معروف بدریای نور را از فرق و بازوی مبارک نامی فرمود و سکه بنام آن پادشاه ذیجاه زدند

در هزار و دویست و ده از دار الخلافه طهران بقصد تسخیر خراسان و تدمیر نادرمیرزای نادری افشار موکب



پادشاهی نهضت فرمود

در هزار و دویست و یازده هجری در طهران مسموع آن پادشاه ذیجاه شد که قزلباغ سردار روس از دربند تجاوز کرده با چهل هزار نفر بمغان آمده شاه سعید شهید نواب فتحعلی خان جهانبانی نایب السلطنه را که در فارس بود بخواند و وصیت و نصیحت فرموده بفارس که مقر حکمرانی ایشان بود معاودت داده بآذربایجان و قراباغ راندند و نواب شاهزاده عباس میرزا و محمد قلی میرزا و حسنعلی میرزا فرزندان نواب جهانبانی را با خود بردند حسینقلی میرزا برادر صلبی حضرت جهانبانی هم در رکاب خاقان سعید شهید بود در غیبت اردوی شاهی میرزا شفیع مازندرانی و میرزا محمد خان قاجار دولو مامور حراست دار الخلافه طهران بودند بعد از فتح قلعه شوشی شب شنبه بیست و یکم ذی حجه هزار و دویست و دوازده خاقان سعید بدست سه نفر از خدام خود شهید شد

صورت حضرت آقا محمد شاه



چون خبر شهادت خاقان سعید آقا محمد شاه بشیراز رسید حضرت فتحعلی شاه قاجار شاهزاده محمد تقی میرزا را که نه ساله بود نایب الایاله فارس فرموده بطهران راند روز دوازدهم بکنار کرد وارد و حسینقلی خان برادر آنحضرت و حاجی ابراهیمخان اعتماد الدوله که از اردوی شاه شهید مراجعت کرده در خارج طهران بودند و راه بطهران یافته بحضور پادشاهی تشرف جسته از کناره کرد برای دار الخلافه انتهاض فرمودند روز ورود بشهر میرزا محمد خان قاجار دولو بیکلربیکی طهران فرزند خود الله یارخان را که بعد بلقب آصف الدوله سرافراز شد بخارج شهر باستقبال فرستاده خود تا دم دروازه بمقدم شهریاری مشرف شد و در ماه محرم دار الخلافه بقدم سعادت لزوم آن پادشاه مزین کردید

در هشتم صفر بقصد تنبیه صادقخان شقاقی از طهران حرکت فرمودند

در این سال ناخوشی و با و طاعون در حدود آذربایجان بروز و شیوع یافت

در هجدهم جمادی الاولی این سال جسد شاه سعید شهید را از شوشی برداشته بحضرت عبد العظیم آوردند و حضرت خاقان فتحعلی شاه از دار الخلافه طهران باستقبال آنجسد بحضرت عبد العظیم رفته بعد از چندیکه بامانت گذاشته بودند بنجف اشرف نقل نمودند

اگرچه بعد از وصول خبر شهادت شاه شهید بشیراز جلوس مختصری فرموده بودند ولی جلوس واقعی آنحضرت در دار الخلافه طهران روز عید رمضان هزار و دویست و دوازده که تحویل سال عالم نیز آنروز اتفاق افتاده بود و ملک الشعرا متخلص بصبا تاریخ جلوس را بدین وضع گفته (زتخت آقا محمد خان شد و بنشست باباخان)

و بعضی که هزار و دویست و سیزده گفته اند چنانکه میتوان گفت روایت ضعیف است

در سال هزار و دویست و سیزده شاهزاده محمود بن تیمور شاه افغان وارد طهران شد

در اواخر ربیع الاول هزار و دویست و چهارده مهدیقلیخان نامی از جانب فرمانفرمای هندوستان حامل تحف و نامه پادشاه انگلستان از راه دریای عمان بدار الخلافه طهران آمد در آنوقت پادشاه انگلستان و هندوستان (ولیم) چهارم بود همچنین سفیر از طرف سلطان دکن وارد کرد.

سر جان ملکم سفیر دولت انگلیس نیز در این سال وارد طهران شد و در همین سال حاجی خلیلخان ملک التجار ایران بسفارت هندوستان مأمور شد

در غره ذیحجه هزار و دویست و پانزده بحکم حضرت فتحعلی شاه حاجی ابراهیم خان اعتماد الدوله شیرازی را در طهران و اسد الله خان برادرزاده او را در بروجرد و محمد حسینخان والی کوه کیلویه برادر دیگرش را و میرزا محمد خان بیکلربیکی شیراز و آقا محمد زمان کلانتر آنجا را که از منسوبان او بودند گرفته تمام برادر دیگر را مکفوف البصر نمودند و میرزا شفیع مازندرانی صدر اعظم شد هم در این روز حسینقلی خان برادر حضرت خاقان که سرکشی

آغاز نموده بود در قم بدست عساکر منصوره گرفتار و در جمادی الاولی وارد طهران و در یکی از قراء ثمیران موسوم بآذر شیب مسکن یافت نیز در این سال جشن عروسی نواب عباس میرزا نایب السلطنه و ولیعهد دولت ایران دیده شد و باسم صبیه امیر کبیر میرزا محمد خان دولو بیگلربیگی طهران خطبه خواندند و در سال هزار دویست و هفده عقد مزاوجت بسته و عروسی کردند

سال هزار و دویست و هفده در هفتم جمادی الاولی بعد از ورود موکب خاقان از خراسان بطهران فتنه طایفه ضاله وهابیه و قتل کربلای معلا معروض آستانه پادشاهی شد و این تفصیل در لغت کربلا ان شاء الله عنقریب ذکر خواهد شد در همین سال اسمعیل بیگ غلام خاصه که بجهة تحقیق قتل شام وهابیه ببغداد رفته بود خواجه داود نامی در ذی تجار در بغداد ملاقات کرده وی دعوی نمود که من از دولت فرانسه مامور بایران میباشم و با اسمعیل بیگ بطهران آمد و نامه داشت بخط زبان فرانسه در آنوقت کسی نبود که بتواند این خط را بخواند و مطالب نامه را دریافت کند لابد سر نامه را باز نکرده بشخص حامل باز پس داده او را مراجعت دادند

بعد از نوروز اینسال در هفتم صفر از راه ساری و قراتپه موکب پادشاهی بقصد تنبیه ترکمانیه صاین خانی بگرگان و استراباد تشریف فرما شد و در همین سال والده خاقان سعید شهید محمد علیشاه در طهران دنیا را وداع نموده نعش ایشانرا بنجف اشرف حمل کردند

در هزار و دویست و هجده نادر میرزای افشار از احفاد نادر شاه را که در مشهد مقدس راه طغیان رفته در ایوان روضه مطهره بدست خود میرزا مهدی مجتهد را که از سادات صحیح النسب بود بقتل رسانیده بود مغلولا بطهران آوردند و حکم بقصاص او شد و سلسله افشاریه بدو منقرض شدند

و در این سال شاهزاده حسنعلی میرزا بوزارت میرزا عیسی فراهانی مشهور بمیرزا بزرگ حاکم طهران و شاهزاده والا تبار نایب السلطنه عباس میرزا بوزارت میرزا شفیع صدر اعظم مهیای سفر آذربایجان شدند

در بهار سال هزار و دویست و نوزده که سال هشتم جلوس پادشاهی بود موکب پادشاهی بعزم تنبیه بعضی سرکشان بآذربایجان راند و میرزا بزرگ فراهانی ملقب بقایم مقام بپیشکاری حضرت نایب السلطنه برقرار شد

در چهاردهم صفر هزار و دویست و بیست حضرت نایب السلطنه با بیست هزار سوار راه آذربایجان گرفت و موکب شاهی با قشون زیاده در بیست و چهارم شهر مذکور حرکت فرمود و در این سال حکمرانی آذربایجان مستقلا بنواب نایب السلطنه مفوض گردید و صبیه مرتضی قلیخان ابن محمد حسنخان عم شاهنشاه را با حسنعلی میرزا حکمران طهران عقد مزاوجت بستند

در اواسط این سال سر ایشپختر سردار روس را ابراهیمخان بنی عم حسینقلیخان حاکم بادکوبه بطهران آورد و این تفصیل در تاریخ بادکوبه ذکر شد

در هزار و دویست و بیست و یک منصب مستوفی الممالکی بحاجی محمد حسینخان اصفهانی تفویض شد و در این سال مسیو ژبر

سفیر

سفیر ناپلیون اول امپراطور فرانسه که تفصیل سفارت او در لغت تبریز ذکر شد و فقط خواجه داود از اجزای سفارت
او بود بطهران رسید و میرزا رضای قزوینی بسمت سفارت از طهران بپاریس روانه شد در این سال مرض وبا در
آذربایجان و ایروان بروز و شیوع یافت هم در این سال شاهزاده محمد علی میرزا بحکومت کرمانشاهان نایل شد
در هزار و دویست و بیست و دو موکب خاقانی بعزم سلطانیه نهضت فرمود و شاهزاده علینقی میرزا حاکم قزوین شد
و ژنرال قاردان خان از جانب ناپلیون فرانسه با هفتاد نفر معلمین از اهل حرفه و صناعت و علوم هندسه و غیره وارد
طهران گردید و عسکرخان افشار ارومی بسفارت فرانسه مامور شد و سلیمان آقا سفیر عثمانی (سلیمان) بطهران وارد گشت
و در این سال در ایران بوضع نظام قشون ترتیب داده شد و بیست هزار پیاده نظام از آذربایجان و شانزده هزار
از طبرستان و مازندران و سمنان و دامغان و چهار هزار از عراق گرفتند و این قشون ملقب بسرباز شد و دویست
عراده توپ در طهران ریختند و احمد چلبی با عریضه و پیشکش والی بغداد سلیمان پاشای کهیا بطهران آمد و آقا ابراهیم تو دینار
شیخ الاسلام بلده خوی بسفارت باسلامبول نزد سلطان مصطفی خوندکار رفت
و در این سال ژاک موریه نایب سفارت انگلیس بایران آمد این مسافر در سفرنامه خود شرحی از وضع طهران در آن
سنه نگاشته که ما ترجمه او را بعینه مینگاریم

شرح منقول از سفرنامه ژاک موریه متعلق بطهران

موریه گوید پای تخت حالیه ایران طهران است دور باروی اینشهر از چهار میل و نیم الی پنج میل است اینشهر را
شش دروازه است که سردر و جوانب آنها را کاشی کاری کرده صورت ببر و حیوانات دیگر را در کاشیها نقش کرده اند
در سمت شمال مغربی طهران بعضی بکه برجها در حوالی بارو ست که در یکی از آنها یک لوله توپ یک زنبورک دیدم
شهر طهران ببزرگی شیراز ولی بیوتات و ابنیه آن کمتر از شیراز است عمارات طهران چندان خوب نیست زیرا که
غالبا با خشت خام بنا شده و شباهت آن با ابنیه عالیه کمتر است تنها بنائی که قابل ملاحظه و تعریف است مسجد
شاه میباشد که ناتمام است و غیر از این مسجد شش مسجد کوچک در طهران هست که قابل ذکر نیست اینشهر
سه چهار مدرسه بزرگ بیشتر ندارد از قرار افواها میگویند صد و پنجاه کاروانسرا و بهمین شماره حمام در طهران هست
دو میدان بزرگ یکی در شهر و یکی در ارک طهران است دو عمارت ییلاقی سلطنتی این شهر راست یکی قصر قاجار
یکی نگارستان که تازه بنا شده اند هوای طهران بجهة نزدیکی آن بکوه البرز و دریای خزر که پشت کوه البرز است
مختلف میباشد و در تابستان نهایت ناسازگاری را دارد زمین شهر پست و با رطوبت و شوره زار است
فصل گرما جز عجایز و عاجزین در شهر نمیمانند آب طهران نیز تعریفی ندارد اتباع سفارت ما اغلب بامراض مختلفه مبتلا
شدند منشی سفارت ما که ایرانی نیست مبتلا بناخوشی سختی شد و مشرف بموت آمد چون بطبیب سفارت معتقد
نبود اطبای ایرانی او را معالجه میکردند در شش روز شش فصد کامل از او کردند بعد از آنکه مرگ را برای العین

دید در باب رجوع بطبیب سفارت از دیوان خواجه حافظ تفألی کردیم اتفاقاً خوب آمد مع ذلک جرأت بانکار ننمود
ما را یقین شد که این مرد باید بمیرد بعد از چند روزی بهبودی حاصل نموده بسفارت آمد معلوم شد یکی از اطبای
پادشاهی او را بآب هندوانه علاج نموده معالجۀ اطبای ایرانی بهمان دستور العمل جالینوس است و علت امراض را بدو
چیز منحصر میدانند حرارت و برودت در حرارت فصد مینمایند و در برودت مسهل میدهند علاوه بر این قسم معالجه‌ها
اعتقاد غریبی دارند که وقت ناخوشی پارچه کهنه بدرختی بر ببندند و آن پارچه را دیگری بستر باز کرده بر دارند
و داشتن آن پارچه کهنه را با خود طلسم میدانند گاه میشود که بجهة دفع ناخوشی در امتداد مرض اسم خود را تغییر
میدهند و این رسم از زمان صفویه در میان ایشان متداول است چنانکه شاه سلیمان صفوی که اول اسم او
شاه صفی بود بواسطه مرض تغییر اسم داده شاه سلیمان شد خلاصه تشریفاتی که از برای سفیر انگلیس روز پذیرائی
او قرار داده بودند از این قرار بود قبل از حرکت از منزل جورابهای بلند از ماهوت سرخ برای ما با کفش ساغری پاشنه
بوده نوشته بلندی مهیا کرده بودند (غرض از جوراب بلند چاقچوریست که اهل سلام میپوشند) وقت ظهر از منزل حرکت کرده بقصد
عمارت سلطنتی براه افتادیم هدایائی که ایلچی حامل بود بر روی پارچه اطلس سفیدی که در مجموعه طلائی پهن کرده
بودند چیده و تفصیل هدایا اینست (صورت پادشاه انگلیس بطور نشان که دور نشان را با الماسهای بریلیان
ترصیع کرده بودند و یک الماس بود بوزن شصت و یک قیراط که بیست هزار تومان پول ایران آنرا قیمت کرده بودند و یک
انفیه دان عاج که بالای آن صورت عمارت وندزر که از عمارات سلطنتی انگلیس و در حوالی لندن است منبت
شده بود نیز جعبه از چوب که جنگ ترافالگار را در قاب آن منبت کرده بودند و تو پاکدان مزوق بود) نامه
پادشاه انگلیس را که در یک قاب بتماج آبی رنگ بود با هدایا در تخت روانی که حاضر کرده بودند گذاشتیم و بترتیبی که ذکر
میشود براه افتادیم فراشهای شاهی جلو بدکهای خود ایلچی بعد دنبال آنها یک دسته سوار ایرانی با شمشیرهای از
غلاف کشیده بعد از آنها شیپورچی انگلیس که با ما بود بعد چهار نفر سوار انگلیسی که همراه داشتیم بعد از شیپورچی
تخت روانی که در او نامه و هدایا بود بعد از آن چند نفر سواره ایرانی با شمشیرهای برهنه و فراشهای سفارت که ایرانی
بودند و لباسهای ماهوت سرخ یراق دار پوشیده بعد سفیر پشت سر او اجزای سفارت بعد از آنها یکدسته سواره
ایرانی باین ترتیب از کوچه‌های تنگ پر گل عبور کردیم در دو طرف هر کوچه جمعی برای تماشای ما ایستاده بودند
بمیدان بزرگی که جلوی میدان ارک است وارد شدیم در دو طرف مدخل میدان یک شیر و یک خرس زنجیر کرده
نگاه داشته بودند از این میدان گذشته از تخته پل عبور نموده وارد میدان ارک شدیم قشون زیادی در چهار
سمت صف کشیده منتظر ما بودند توپ بسیاری هم در دو طرف میدان گذاشته بودند در نزدیک در بزرگ عمارت
سربازها صف بسته بودند از میان صفوف که گذشتیم احترامات نظامی بعمل آوردند سی قدم بدر عمارت مانده تخت
روان را نگاه داشته سفیر و ما همه از اسب پیاده شدیم و نزدیک تخت آمده با احترام هدایا و نامه را از تخت بیرون

آورده

آوردیم چون وارد عمارت شدیم از دالان تا ربك ممتدّی عبور کرده بحیاط کوچکی رسیدیم در اینجا نوذرخان ایشیك اقاسی باشی و محمّد حسینخان مروی منتظر ما بودند چون پادشاه ایران از دولت انگلیس احترام منظور نموده نمیخواست مدّت ملاقات با سفیر بطول انجامد و از آنطرف دهه عاشورا بود و آنشب را باید برای ما مانی با قانون مذهبی ما را در تالار بزرك بپذیرفتند و در عمارت معروف بخلوتخانه پذیرائی کردند خلاصه بعد از نیمساعت توقّف در کشیك خانه با ایشیك اقاسی باشی خبر دادند که پادشاه ایران حاضر بپذیرائی است انگاه وارد مدیوانخانه شدیم بعد از ورود ایشیك اقاسی سفیر و اجزا را بترتیب که باید قرار داد اوّل ایلچی که نامه در دست داشت بعد من که حامل هدایا بودم بعد سایر اجزا باین ترتیب ما را جلو تالاری بردند خیلی دور از تالار قطار ایستاده تعظیم کردیم و قدری پیشتر رفته باز ایستاده مجدّدا تعظیم نمودیم چند قدمی جلو رفته بار سیم تعظیم بجا آوردیم و ایشیك اقاسی باشی معرّفی از ما نمود ما و ایلچی که (سرهارفرد جنس) نام داشت کفشها را اینجا کنده وارد اطاق شدیم میرزا شفیع صدر اعظم نامه را از دست سفیر کرفته خدمت پادشاه کذاشت بعد مجموعه هدایا از من کرفته پهلوی نامه نهاد و ایلچی بزبان انکلیسی نطقی نمود جعفر علیخان مامور انکلیس در شیراز که سمت مترجمی داشت انرا فارسی کرده پادشاه ایران اذن جلوس بسفیر انکلیس داد و در روی صندلی که برای او حاضر کرده بودند نشست و این اوّل مرتبه بود که سفیر دولت خارج در حضور پادشاه ایران جلوس نمود ایلچی در وسط نشسته و من در دست راست او ایستاده و جعفر علیخان در سمت چپ بالادست من میرزا شفیع صدر اعظم پهلوی میرزا شفیع حاجی محمّد حسین خان امین الدّوله پهلوی او میرزا رضا قلی بعد ایشیك اقاسی باشی و سایر اتباع سفارت پشت سر ما ایستاده بودند بعد از انقضای سلام بهمان ترتیب که وارد شده بودیم مرخص و خارج کشتیم در این روز پادشاه ایران روی تخت معروف بتخت طاوس جلوس کرده بود و چون ایّام عاشورا بود بجهة تعزیه داری لباس پادشاه عبارت از یك کابتی تیره رنك مفتول دوز بطانه خز بود و تاجی مخروطی بر سر داشت و پذیرائی ما در تالار معروف بطنابی بود در ماه نوه پیر هزار و هشتصد و نه مسیحی انتهی

در اوایل سال هزار و دویست و بیست و سه در ششم شهر ذیقعده از بطن صبیّه امیر کبیر محمّد خان بیکلربیکی قاجار دولو خداوند فرزندی سعادتمند بنوّاب نایب السّلطنه عبّاس میرزا کرامت فرمود که موسوم بمحمّد میرزا کردید

در سال هزار و دویست و بیست و چهار سر ثابت علی فرستاده میران سند با پیشکش بطهران آمد و از جمله پیشکشها چهار قبضه تفنك دانه نشان بود و در این سال در طهران و مازندران و رشت زلزله عظیم شد و ابتدای آن عصر روز جمعه اواخر شوال و تا بکاه امتداد داشت و در بعضی جاها تا شش ماه طول کشید این زلزله در اغلب بلاد ایران خسارت بزراعت و تجارت و شهر نشینان رسانید و در ربیع الثّانی این سال میرزا ابو الحسن خان شیرازی از جانب دولت علیه بسفارت بلندن رفت

ابتدای سال ۱۲۲۹ طهران

در سال هزار و دویست و بیست و شش موکب حضرت خاقانی از طهران تشریف فرمای کاشان و اصفهان شد و در ماه صفر همین سال مراجعت فرمود و در ربیع الثانی این سال عبدالوهاب افندی سفیر سلطان محمودخان سلطان عثمانی وارد طهران شد و در بیست و پنجم شوال این سال میرزا ابوالحسن خان سفیر ایران که بلندن رفته بود با سرگور اوزلی سفیر دولت انگلیس بطهران رسیدند سفیرین مذکورین وقتیکه در دریای محیط ورود بجانب ایران می‌آمدند دریا طوفانی شده اختیار کشتی از دست کاپیتن بیرون و این دو سفیر را بریئ ژنیرو که از بنادر برزیل است انداخت پادشاه برزیل که همان سلطان پورتغال بود از بیم ناپلیون اول فرانسه به برزیل فراری شده از ورود سفیرین آگاه و در شهری ژنیرو ایشان را بمهمانی بزرگ پذیرفت و از اتفاقات عجیبه در آن ایام ماری صید کرده بودند از کمال غرایب بنظر پادشاه برزیل رسانیدند سیزده ذرع طول و قریب یک ذرع سطبری پشت گردن مار بود لهذا پوست او را که بضخامت جلد گاو است کنده همراه سفیرین بایران فرستاد و در وقتیکه سال هزار و دویست و نود و سه است آن پوست مار در موزه همایونی موجود و مشهود است بالجمله سفیر انگلیس در سرای حاجی محمد حسینخان امین الدوله منزل کرد و علاوه بر زبان انگلیسی بلغت عربی و فارسی و ترکی و روسی و فرانسوی و هندی تکلم میکرد و بعد از چند روز توقف در طهران در تالار گلستان بار حضور حضرت خاقان یافت تکمه قاب نامه که او حامل بود الماس برلیانی بیست و پنجهزار تومان قیمت بود زوجه این سفیر بحرمخانه خاقانی دعوت شده بعمارت صبیه ابراهیم خلیل خان جوانشیر رفته عنبرچه الماسی که بیست و چهار هزار باجقلی ارزش داشت از طرف دولت انگلیس هدیه داد در همین سال سفیر مذکور در حوالی دروازه حضرت عبدالعظیم سفارتخانه عالی بنا نهاد و پل کرد و یکصد هزار تومان از اقساط عقب مانده که دولت انگلیس باید بخزانه دولت علیه ایران کارسازی کند فی المجلس تسلیم کرد بعلاوه سی هزار قبضه تفنگ و بیست عراده توپ و چهل عراده قورخانه کش و سی نفر معلم و مهندس برای تعلیم قواعد نظام و جنگ و غیر ذلک

نیز درین سال هشتصد و بیست نفر صالدات و دو عراده توپ و دو شقه علم که در یکی از مصافات نواب نایب السلطنه از قشون روس گرفته بودند بطهران فرستادند چون از این صالدات بسیاری اسلام قبول کرده بودند مشهور بفوج ینگی مسلمان گشتند و از جمله اتفاقات این سال اینکه چوپانی در دامنه کوه مجاس رود خمسه موشی دید که چند مهره سفید از سوراخی بیرون آورد تفصیل را بعبدالله میرزای دارالدوله حضرت خاقان که حاکم بلوک خمسه بود عرض کرد عبدالله میرزای مزبور بانمحل آمده حکم بشکافتن آنجا کرد دسته خنجری و جیقه و کمربند مرصع و جامی طلا و مونی چند مختلف اللون بدست آمد معلوم شد که در این موضع ارغون خان مغول مدفون شده و اشیاء مذکوره را بطهران آوردند نیز درین سال قلعه و عمارتی در حوالی رود کرج بحکم حضرت خاقان بنا نهاده موسوم بسلطانیه ساختند

در هجدهم جمادی الثانیه این سال جلال الدین افندی سفیر عثمانی وارد طهران شد

هم در این سال موکب خاقانی بعزم سلطانیه و آذربایجان انتهاض فرمودند

در سال هزار و دویست و بیست و هشت عهدنامهٔ مشهور بعهدنامهٔ گلستان بدست میرزا ابوالحسن خان وزیر امور خارجه و خالت سیر بوازلی سفیر انگلیس و جنرال رتیشچو مرقوم شد و بسته آمد

تاریخ این عهدنامه بیست و نهم شوال هزار و دویست و بیست و هشت هجری مطابق با هزار و هشتصد و سیزده میلادی

و هم در این سال میرزا محمدرضای قزوینی مامور بسفارت اسلامبول شد و در این سال حاجی محمدحسین خان امین الدوله بنظم فارس و عراق مامور گردید ملقب بنظام الدوله شد و ولد او عبدالله خان لقب امین الدوله یافت

نیز در این سال علیرضا نام از طرف امیر بخارا بسمت ایلچی‌گری بطهران آمد و قاب و سرپوش بزرگی از نیم که بلعل و یاقوت مرصع بود هدیه آورد و هم در این سال سفیری از طرف مشایخ یمن بطهران رسید و از طرف شیخ صعود شیخ نجد عریضه و قطعهٔ زمردی پیشکش آورد

در هزار و دویست و بیست و نه حضرت نایب السلطنه عباس میرزا از آذربایجان بطهران آمدند و میرزا ابوالحسن خان شیرازی بسفارت پطرزبورغ مامور شد در محرم این سال موکب خاقانی بطرف چمن کالپوش حرکت فرمود و در اواخر شهر رمضان مراجعت بطهران کردند

و در این سال عهدنامهٔ مابین دولتین علیتین ایران و انگلیس منعقد شد و صورت آن بعینه در اینجا ثبت میشود

صورت عهدنامهٔ دولت علیهٔ ایران با دولت سنیهٔ انگلیس

فصل اول اولیای دولت علیهٔ ایران برخود لازم داشتند که از تاریخ این عهدنامه فیروز هر شرط و عهدی که با هریک از دولتهای فرنگ که با دولت بهیهٔ انگلیس در حالت نزاع و دشمنی باشند بسته اند باطل و ساقط دانند و لشکر سایر طوایف فرنگیان را از حدود و متعلقه بخاک ایران راه عبور بطرف هندوستان و سمت بنادر هند ندهند و اهالی این طوایف را اگر قصد هندوستان و دشمنی با دولت بهیهٔ انگلیسیه داشته باشند نگذارند که داخل مملکت ایران شود و اگر طوایف مزبور خواهند که از خوارزم یا تاتارستان و بخارا و سمرقند وغیره عبور بمملکت هند نمایند شاهنشاه ایران حتی المقدور پادشاهان و الیان و اعیان آن ملک را مانع شوند و از راه دادن طوایف مزبور باز دارند خواه از راه تهدید و تخویف و خواه از روی رفق و مدارا

فصل دوم چون این عهدنامهٔ خجسته بصدق و راستی بسته آمد ابداً چنان است که انشاءالله از تغییر و تبدیل مصون و روز بروز مقتضیات یگانگی در میانه افزون گردد و پیوند موافقت میان این دو پادشاه جمجاه فلک دستگاه و ولیعهد و فرزندان و احفاد و اجداد ایشان و وزرا و امرا و ولات و حکام ولایات و سرحدات مملکتین ابدالآباد برقرار و استوار باشد پادشاه والاجاه انگلیس قرار داد مینماید که اگر بوسر سر داخله مملکت ایران فیمابین شاهزادگان یا امرا و سرداران مناقشتی روی دهد دولت بهیهٔ انگلیس را در میان کاری نیست تا پادشاه وقت

خواهش نماید و همچنانکه اگر احدی از مشارالیهم ولایتی و جائی از خاک متعلقه بایران را بان دولت بهیه بدهند که بازاء
آن کمک و اعانتی نمایند هرگز اولیای دولت بهیه انکلیس باین امر اقبال نکرده پیرامون آن نخواهند گشت و دخل
و تصرف در ممالک متعلقه بایران ابداً نخواهند کرد

فصل سیم مقصود کلی از این عهدنامه اینست که دو دولت قوی شوکت از جانبین امداد و کمک بیکدیگر نمایند مشروط
که دشمنان در نزاع و جدال سبقت نمایند و منظور اینست که از امداد جانبین بیکدیگر هر دو دولت قوی و مستحکم
گردند این عهدنامه محض از برای دفع تقدم و سبقت نمودن دشمنان در نزاع و جدال استقرار پذیرفته است و
مراد از سبقت تجاوز نمودن از خاک متعلقه بخود و قصد ملک خارج از ملک خود کردن است و خاک متعلقه بهر یک
از دولتین ایران و روس از قراری است که باطلاع وکلای دولتین ایران و انکلیس و دولت روس بعد از آن مشخص
و معین گردد

فصل چهارم چون در یک فصل از فصول عهدنامه مجمله که فیمابین دولتین علیتین بسته شد قرارداد چنین
که اگر طایفه از طوایف فرنگیان بممالک ایران بعزم دشمنی بیایند و دولت علیه ایران از دولت بهیه انکلیس خواهش
امداد نمایند فرمانفرمای هند از جانب دولت بهیه انکلیس خواهش مذکوره را بعمل بیاورند و لشکر بقدر خواهش
با سردار و اسباب جنگ از سمت هندوستان بایران بفرستند و اگر فرستادن لشکر امکان نداشته باشد بعوض
آن از جانب دولت بهیه انکلیس مبلغی نقد که قدر آن در عهدنامه مفصله که من بعد فیمابین دولتین قویمتین بسته
میشود معین خواهد شد الحال مقرر است که مبلغ و مقدار آن دویست هزار تومان سالیانه خواهد بود و اگر دولت
علیه ایران قصد ملکی خارج از خاک خود نموده در نزاع و جنگ سبقت با طایفه از طوایف فرنگستان نمایند امداد
مذکور از جانب دولت بهیه انکلیس داده نخواهد شد و چون وجه نقد مزبور برای نگاهداشتن قشون است ایلچی
دولت بهیه انکلیس را لازم است که از رسیدن آن بقشون مستحضر و خاطر جمع باشد و بداند که در خدمتی که مرجوع است صرف میشود

فصل پنجم هرگاه اولیای دولت علیه ایران بخواهند که برای تعلیم و تعلم نظام فرنگ معلم بایران بیاورند
مختارند که از ممالکی از ممالک فرنگ که با دولت بهیه انکلیس نزاع و جدال نداشته باشند معلم بگیرند

فصل ششم اگر کسی از طوایف فرنگ که در حالت مصالحه با دولت بهیه انکلیس میباشد نزاع و جدال با دولت
ایران نماید پادشاه والاجاه انکلستان کمال سعی و دقت نماید که فیمابین دولت علیه ایران و آن طایفه صلح واقع گردد
و اگر سعی بجائی نرسد پادشاه ذیجاه انکلستان بطریقیکه مرقوم شد از مملکت هند عساکر و سپاه بکمک ایران مامور کند
یا اینکه دویست هزار تومان مقرره را بجهت خرج عساکر و سپاه و غیره کارسازی دولت علیه ایران نمایند و این اعانت
و امداد را مادام که جنگ فیمابین دولت علیه ایران و آن طایفه باشد و اولیای دولت علیه ایران صلح ننمایند مضایقه ننمایند

فصل هفتم چون قرارداد مملکت ایران اینست که واجب قشون ششماه بششماه داده میشود قرارداد چنین

که بعوض عساکر دولت بهیه انگلیس داده بشود چنین شد که تنخواه مزبور را ایلچی آن دولت بهیه هر چه ممکن شود زودتر و بیشتر کارسازی کنند

فصل هشتم هرگاه طایفه افاغنه را با دولت بهیه انگلیس نزاع و جدالی باشد اولیای دولت ایران از جانب خود لشکر تعیین کرده بقسمی که مصلحت دولتین باشد بدولت بهیه انگلیس امداد و اعانت نمایند و وجه اخراجات آن از دولت بهیه انگلیس بگیرند از قراری که اولیای دولتین قطع و فصل نمایند

فصل نهم اگر جنگ و نزاعی فیمابین دولت علیه ایران و افغان اتفاق افتد اولیای دولت بهیه انگلیس را در این میان کاری نیست و بهیچ طرف کمک و امدادی نخواهند کرد مگر اینکه بخواهش طرفین واسطه صلح شوند

فصل دهم اگر از رؤسای ایران کسی بخواهد دشمنی کند و یاغی شود و فرار بولایت انگلیس نماید بمحض اشاره اولیای دولت ایران آنکس را از ولایت مزبور بیرون نمایند و اگر بیرون نرود او را گرفته روانه ایران نمایند و اگر خبر دهند قبل از ورود او در آن ولایت بخود راه ندهند و الا گرفته بفرستند و شرایط این فصل از طرفین استقرار یافته

فصل یازدهم اگر در بحر العجم دولت علیه ایران امدادی ضرور شود از دولت بهیه انگلیس بشرط امکان و فراغبال در آن وقت کشتی جنگ و قشون بدهند و اخراجات آن موافق برآورد آن وقت قطع و فصل کنند و بازیافت نمایند و کشتیهای مذکور بران خورها و لنگرگاهها عبور کنند که امنای دولت علیه ایران نشان دهند و از جای دیگر بی رخصت و ضرورت عبور ننمایند و این عهدنامه بتوسط میرزا شفیع صدر اعظم و نایب الوزاره قائم مقام و معتمد الدوله میرزا عبدالوهاب منشی الممالک وکلای دولت علیه ایران با مستر موریه نایب سرکور اوزلی باروننت سفیر بزرگ دولت بهیه انگلیس که در این اوقات ایلچی جدید بود نوشته و مقرر شد و از طرفین نسخه بر داشتند و در خاتمه نوشتند ما که وکلای حضرتین علیتین میباشیم این عهدنامه مفصله را که سابقا فیمابین وکلای دولتین بفصول دوازده گانه نگارش یافته حال بتغییرات چند که منافی دوستی و یکجهتی دولتین علیتین بود بصلاح حضرتین انسب مینمود در فصول یازده گانه تعیین و تقریر و تحریر کرده دستخط و مهر گذاشتیم بتاریخ بیست و پنجم ماه نوبیر سنه یکهزار و هشتصد و چهارده عیسویه مطابق دوازدهم ذیحجه الحرام یکهزار و دویست و بیست و نه هجریه مصطفویه علی هاجرها الف السلام والتحیه تحریر یافت دار الخلافه طهران صانها الله تعالی عن طوارق الحدثان

در این سال میرزا محمد منشی قزوینی که بسفارت اسلامبول رفته بود بطهران معاودت نمود

در سال هزار و دویست و سی عالیجاه آقاخان وزیر حاجی فیروز الدین میرزا حاکم هرات بطهران آمد در این سال ملا محمد زنجانی که از علمای متوقف طهران بود در کوچه بمستی برخورده عصائی که بدست داشت چند دفعه بر سر آن مست زد مست عربده آغاز کرده آخوند را زیاد زخم زد عوام بجای اینکه مخمور را تادیب کنند با آخوند همدست شده بمحله ارامنه رفته کلیساهای آنها را خراب و خانه ها را غارت کرده خمهای شراب را بشکستند شاهزاده حسنعلی میرزا

حاکم طهران بحکم سیاست سلطانی آخوند را از طهران اخراج و غرامت اموال او امنیه را از مرتکبین ماخوذ و بانها موصول داشت محمد مهدیخان مازندرانی متخلص بشحنه که از امرا و شعرای این دولت بود رباعی در مقدمه گفته است

زاهد بشکست از سر خامی خم می
اسباب نشاط میکشان در شد طی

گر بهر خدا شکست پس وای بما
ور بهر ریا شکست پس وای بوی

و از حوادث این سال شرارت و یاغیگری اهالی ذلف آباد عراق بود که با بهای خان حاکم خود شوریده علاوه بر این دست اندازی بقوافل راه عراق مینمودند لهذا بامر شهریار معظم الاقتدار عبد الله خان گرجی از طهران بر تنبیه آنها روانه شد

(نبیین ابو دلف عباسی در محال فراهان شهری بنا کرد مشتمل بر دو مرتبه تحتانی و فوقانی یعنی همچنانکه در روی زمین عمارات و بیوتات و مساجد و خانات و اسواق وغیره بود در زیر زمین نیز بعینه همین قسم شهری ساخت که هرگاه دشمنی رو نماید در این شهر را مخاره کند اهل شهر در طبقه زیرین رفته از شر دشمن محفوظ باشند)

در عشر دوم رجب این سال اردوی پادشاهی بچمن سوش بیلاق تشریف فرما شد و در این سال قلعه خبوشان بتصرف عساکر منصوره در آمد

در ربیع الاول هزار و دویست و سی و یک حضرت خاقان بشکار مسیله و زیارت قم تهضت فرمودند و در این سال محمد رحیمخان خان خیوق قشون بسمت گرگان کشید ذوالفقار خان سردار او را هزیمت داده تا خیوق تعاقب کرد نیز در این سال موکب شهریاری از طهران بجانب سلطانیه حرکت کرد و شاهزاده حسنعلی میرزا را از حکومت طهران معزول و بوالیگری خراسان برقرار کردید

در سال هزار و دویست و سی و دو شاهزاده علیخان برادر صلبی و بطنی نواب نایب السلطنه عباس میرزا بلقب ظل السلطانی ملقب و بحکمرانی طهران برقرار و مخلع کردید میرزا ابو الحسن خان وزیر امور خارجه که بایلچیگری روس و نمسه رفته بود در این سال بطهران مراجعت کرد

در بهار این سال بعد از سلام عید نوروز حضرت خاقانی بعزم چمن سلطانیه انتهاض فرمودند در این سال هرات بدست حسنعلی میرزا شجاع السلطنه والی خراسان مفتوح کردید و فیروز الدین میرزا والی هرات قبول خراج نموده من جمله پنجاه هزار تومان اشرفی بسکه خاقان فتحعلیشاه مسکوک نموده با کلید شهر هرات بتوسط شجاع السلطنه بطهران فرستاد در این سال در چمن سلطانیه الکساندر یرملوف که از جانب دولت روس بسرداری حاجی ترخان و قفقاز و گرجستان مامور بود بحضور حضرت خاقان تشرف جست و از هدایاکه از جانب اعلیحضرت امپراطور روس بحضور شهریاری آورد فیل و هودجی از طلا بود که با کلید انرا کوک میکردند اعضا و جوارح فیل مانند فیل زنده متحرک میشد و اظهار حرکت طبیعی مینمود و نیز سه قطعه آینه بود که دو ذرع و نیم طول آنها زیاد

و یکذرع عرض بیشتر داشت و دو قطعه از این سه آیینه را در تالار تخت مرمر نصب و سیمی که با قاب و چهار چوب بود در شاه نشین عمارت بلور مشهور بگلستان گذاشتند هم در این سال محب علی خان خلج با یک زنجیر فیل و چهار راس اسب ترکمانی و سایر هدایای دیگر از قبیل تسبیح مروارید و شال کشمیری بسفارت اسلامبول مأمور شد و از حوادث این سال قتل سید شاه خلیل الله اسمعیلی است در یزد و بعد از مقتول شدن او آقاخان پسر شاه خلیل الله بشرف مصاهرت خاقان اختصاص یافت و حاکم قم و محلات گردید

در ربیع الثانی هزار و دویست و سی و سه موکب خاقانی بسمت مازندران حرکت فرمود و عمارت بحر الارم بارفروش که از بناهای شاه عباس صفوی بود بحکم خاقان تعمیر شد در هجدهم رجب این سال حضرت خاقان بعزم خراسان نهضت فرما شدند و قبل از حرکت اردوی شاهی میرزا ابو الحسن خان شیرازی بسفارت انگلیس و نمسه و فرانسه مامور شد در هشتم ذی حجه این سال موکب پادشاهی از خراسان بطهران معاودت فرمود و در این سال حاجی محمد حسینخان مروی ملقب بفخر الدوله از طایفه عز الدین لوی قاجار که از وزرای حضرت خاقان بود وفات نمود نیز در این سال بل کنک مرزاویچ از جانب دولت روس بسفارت ایران مامور شد و میرزا ابو الحسن خان شیرازی از سفارت مسطوره مراجعت کرد

در اوایل سال هزار و دویست و سی و چهار بعد از جشن نوروزی شجاع السلطنه که از خراسان بطهران آمده بود مرخصی حاصل کرده بمحل حکمرانی خود بازگشت و اسمعیل خان سردار با ده هزار سوار در رکاب شاهزاده مامور خراسان شدند و حضرت خاقانی در بیست و هشتم شعبان بچمن سلطانیه نزول اجلال فرمودند و در این سال شاهزاده محمد علی میرزا لشکر ببغداد کشید و عساکر شاهزاده تا مندلیج و یعقوبیه را تاخت

آقا احمد کرمانشاهی که در عتبات عالیات مجاور بود با پیشکش از طرف والی بغداد رسیده شاهزاده را از صرافت تسخیر بغداد انداخت در این سال خسرو خان کرجی از حکومت گیلان معزول و شاهزاده محمد رضا میرزا بجای او منصوب شد در نوزدهم ذی قعده این سال موکب خاقانی بشهر دار الخلافه مراجعت فرمود میرزا شفیع صدر اعظم در این سال درگذشت و صدارت عظمی بحاجی محمد حسینخان نظام الدوله اصفهانی مفوض آمد و عبد الله خان پسر حاجی محمد حسینخان مستوفی الممالک شد نیز در این سال بنای جشن عروسی شاهزاده کامکار نواب محمد میرزا ابن حضرت نایب السلطنه را نهادند تبیین آنکه در ششم ذیقعده هزار و دویست و بیست و دو که این فرزند سعادتمند بعرصه وجود آمد حضرت خاقان او را نظر بنام شاه شهید سعید محمد میرزا موسوم فرمود و با اینکه فرزند زاده بود و میبایست بامیرزاده مخاطب شود ولی بالهام ایزدی او را در سلک فرزندان خود منسلک داشته شاهزاده خطاب می فرمودند در این سال که عمر شریفش بسیزده رسید صبیه امیر کبیر محمد قاسم خان ابن سلیمان خان را که او نیز در حضرت خاقانی رتبه فرزندی و مرتبه شاهزادگی بعلاوه نسبت مصاهرت داشت در حباله نکاح نواب شاهزاده محمد میرزا (شهریار سعید و شاه ماضی) در آوردند بعد از این سور و سرور موکب خاقانی از دار الخلافه طهران بزیارت قم و تماشای چشمه فین

کاشان انتهاض فرمود و در دوم جمادی الثانیه بطهران معاودت فرمود و در این سال سلیمان افندی نام فرستادهٔ
سلطان محمود خان سلطان عثمانی بدار الخلافه رسید

در سال هزار و دویست و سی و پنج در اوایل بهار فرستادگان شاه محمود و کامران میرزای افغان با هدیه و پیشکش
بدار الخلافه رسیدند و در پنجشنبه بیست و ششم شعبان این سال موکب خاقانی تشریف فرمای سلطانیه شد و در
منزل اول که کرج و معروف بسلیمانیه بود فرستاده امپراطور روس الکسندر اول باردوی خاقان پیوست و از جمله
هدایائی که حامل بود یک حوض بلور مثمن الشکل در دو ذرع طول و همین قدر عرض و یک ذرع عمق و الماس تراش
بود سطح این حوض از یک پارچه آینه و علاوه بر او چهل چراغ و قنادیل بلور نیز آورده بودند و بحسب امر خاقانی حوض
بلور را در عمارت موسوم ببلور نصب و چهل چراغ و قنادیل را نیز در همان عمارت آویختند و در دوازدهم رمضان
این سال موکب خاقانی وارد چمن سلطانیه شد شاهزادگان نامدار نواب نایب السلطنه از آذربایجان و نواب
ظل السلطان از طهران بحضور آمدند بعد از ماه صیام موکب حضرت خاقان بدار الخلافه معاودت فرمود و در
پانزدهم ذیقعده ورود بدار الخلافه اتفاق افتاد

در سال هزار و دویست و سی و شش موکب پادشاهی از دار الخلافه بقصد شکار طارم باوشان که از منازل گیلان است
تشریف فرما شد علمای گیلان معروض داشتند که شاهزاده محمد رضا میرزای حکمران بترغیب علیخان اصفهانی وزیر
شاهزاده طریقه تصوف اختیار کرده و ارادت بحاجی محمد حسین اصفهانی که از اولاد شیخ زین الدین است و بحاجی محمد جعفر
کبودر آهنگی پیدا کرده و متشرعین از شاهزاده و وزیر او نیز متاذی بودند شاهزاده را از دشت بلوشان احضار و
وزیر را معزول و جمعی از مذام ایشان را مغلول نمودند و در این منزل هم شاهزاده نایب السلطنه رسید که سرخای خان
لزگی و مصطفی خان جوانشیر از رفتار کارگزاران دولت روس دلگیر و بایران پناهنده شدند خلاصه موکب خاقانی بعد از نظم
صفحات گیلان از اوشان بعزم طهران حرکت کرده و در بیست و هفتم جمادی الثانیه وارد دار الخلافه شد میرزا ابو الحسن خان
شیرازی که بسفارت انگلیس و غیره رفته و سه سال مدت سفارت او شده بود در این سال بدار الخلافه رسید و یک
حلقه انگشتری الماس گرانبها از طرف پادشاه ذیجاه انگلستان که بمبارکی امضای ولیعهدی نایب السلطنه ارسال
داشته بودند بحضور رسانید هم در این سال حاجی حیدر علیخان شیرازی بجهت تنبیه طایفهٔ وهابیه مامور بمصر شد
و در رجب این سال میرزا عبد الوهاب معتمد الدوله بجهت استمالت خوانین خراسان ماموریت یافت و شاهزاده
محمد علی میرزا از کرمانشاهان حرکت کرده در ماه شعبان بدار الخلافه رسید و حضرت خاقانی بفیروزکوه تشریف فرما
و از آنجا بچمن خوش ییلاق تشریف بردند و در بیست و دوم ذیقعده بدار الخلافه نزول اجلال فرمودند
و در بیست و هفتم ذیحجه این سال زلزله سختی در شیراز شد اکثر آبادی خراب شد و در نهم صفر ثانیا زلزله صدمه
سختی بشیراز وارد آورده لهذا مالیات یکساله آن بخشیده شد

و در دوازدهم ذیحجهٔ این سال نوّاب عبّاس میرزا نایب السلطنه از تبریز بعزم جنگ با عثمانیه حرکت نموده تبراق قلعه و آق سرای و بایزید و سایر قلاع دیگر را مفتوح و مسخّر کرده در صفر هزار و دویست و سی و هفت به تبریز معاودت نمود در هزار و دویست و سی و هفت بحکم حضرت خاقان شاهزاده محمّد علی میرزا عازم یورش بغداد نمود در اوایل شهر صفر تبریزمن رای وارد و مصمّم حرکت بجانب بغداد شد شیخ موسی ابن شیخ جعفر نجفی از جانب والی بغداد بشفاعت و عذرخواهی آمده استدعای عفو نمود چون در منزل دلو عبّاس عارضه بمزاج شاهزاده عارض شده و روی بزاید بود شفاعت شیخ را قبول و داود پاشا را معاف داشت و قصد مراجعت کرده در منزل طاق کسری مشهور بطاق گرای مرض اسهال شدّت نموده چند روزی در آنجا توقف کردند و در شب پنجشنبه بیست و ششم صفر هزار و دویست و سی و هفت برحمت ایزدی پیوست وصاحب دیوان میرزا تقی علی آبادی گفته است

دولتشه جوان که بدی باختر خدای	از امر کدخدای جهان شاه نامور
زان پس که نام جست ز فتح سپاه روم	آمد پی گشادن بغداد چون سپهر
تنگی گرفت کار دو عالم از آن کشا	تلخی گرفت کام دو گیتی از آن شکر
باز جهان ربودش و معدوم از و نشان	گر کاجل ندیدش و محروم از و نظر

(نیز صاحب دیوان در مرثیهٔ این شاهزاده گفته)

پس از دوران دولتشه یکی بگذر بکرمانشه	چنان بینی هلاک این را که پی نوشیروانستی

باری تولّد شاهزادهٔ مغفور در نوا در ربیع الثانی هزار و دویست و سه بوده در دوازده سالگی ایالت فارس یافت و پس از پنج سال بحکمرانی قزوین شتافت و بعد از دو سال بحکمرانی عربستان و لرستان و بختیاری و خوزستان و کرمانشاه نایل شد و شاد روان شوشتر را بساخت سال عمرش سی و چهار سال و چون شعر میفرمود تخلّص دولت شاه میکرد از اوست

مزمیم ز برق تنه منّت ز سحابی	خوش آنکه چو من دانه درین خاک ندارد

بعد از فوت شاهزادهٔ مغفور ده پسر از ایشان ماند اوّل محمّد حسین میرزا ملقّب بحشمة الدوله که مادرش دختر احمد خان مراغه و در آنوقت حاکم لرستان بود بعد از فوت پدر بحکم خاقان بجای پدر با ایالت نشست دویم نوّاب طهماسب میرزا ملقّب بمؤیّد الدوله که در حضرت نوّاب نایب السلطنه سمت مصاهرت و منزلهٔ فرزندی داشت و شرح حال معظّم الیه در موقع خود بیاید سیم نوّاب نصر الله میرزا ملقّب بوالی چهارم اسد الله میرزا پنجم فتح الله میرزا ششم امامقلی میرزا که ملقّب بعماد الدوله شد هفتم جهانگیر میرزا هشتم نور الدهر میرزا نهم محمّد رحیم میرزا دهم ابو الحسن میرزا و درین سال وبای عظیمی در فارس بروز کرد و از بنادر عمان اوّل ببصره سرایت و شروع کرد و بسیاری را تلف کرد

در بهار این سال موکب خاقانی بطرف سلطانیه حرکت فرموده دوشنبه دویم شوال بدانمحل تشریف ورود داد و

در هشتم ذیقعده در چمن سلطانیه خبر فتوحات و غلبهٔ نواب عباس میرزای نایب السلطنه بر سپاه عثمانی و فتح
توپراق قلعه بعرض حضور خاقانی رسید در تسیم ذیحجه اردوی شاهی از سلطانیه بقصد تسخیر عراق عرب و بغداد
نهضت فرما شد و روز عید اضحی بچمن اسفند آباد ورود فرموده خبر فتوحات محمد حسین میرزای حشمة الدوله
و سایر امرا که بمنقلا رفته بودند معروض افتاد اما در حینیکه فتوحات خاص لشکر ایران بود و بای مبحقی از هند
بروز کرده بسواحل فارس سرایت نمود و از آنجا بعراق و از عراق به تبریز آمد و میرزا [illegible] قایم مقام در پنجم ذی قعده
بابن مرض درگذشت و در اردوی حشمة الدوله و سایر شاهزادگان و با افتاد و جمعی تلف شدند و نیز در اردوی
خاقانی سرایت کرد و در این اردو جعفر قلیخان نوائی و میرزا مقیم مستوفی و دوستعلیخان معیر الممالک بسطامی
باین مرض درگذشتند لهذا اردوی شاهی دهه عاشورا را بهمدان و بعد ببروجرد حرکت کرده در بیست و چهارم
محرم هزار و دویست و سی و هشت بدار الخلافه وارد شدند
در هزار و دویست و سی و هشت بعد از ورود موکب خاقانی بطهران در اواسط ربیع الاول میرزا عبد الوهاب معتمد الدوله
از خراسان و شیخ موسی نجفی که از علمای امامیه و مامور استرداد مندلیج و سایر بلاد عراق عرب بود و حسنعلی میرزا
فرمانفرمای فارس بطهران رسیدند و حسنعلی میرزای شجاع السلطنه که متهم بود باینکه داعیه سلطنت دارد نیز از
خراسان بطهران آمده از حکومت استعفا کرد و محمد ولی میرزا بایالت یزد مامور گردید و بهادر این سال جشن نوروزی
در طهران فراهم آمد و از طرف سلطان محمود خان سلطان عثمانی محمد امین رئوف پاشا سر عسکر ارزنة الروم مامور
مصالحه و معاهده دولت ایران گردید و از طرف دولت ایران میرزا محمد علی آشتیانی مستوفی بجهة انعقاد مصالحه
بارزنة الروم رفت هم در این سال اهالی مندلیج که تبعیت عثمانی را قبول کرده و با داود پاشای والی بغداد مراوده
پیدا نموده و یکدسته از قشون عثمانی را در شهر راه داده و این حرکت موجب تغیر اولیای دولت علیه شده بود پنج هزار
سوار بسرداری خسرو خان گرجی باعانت محمد حسین میرزای حشمة الدوله و قشون کرمانشاهی مامور تنبیه اهالی مندلیج
شده بعد از تسخیر مندلیج خسرو خان حاکم آنجا شد و محمد حسین میرزا آنوقت لقب حشمة الدوله یافت و شمشیر مرصع
باو مرحمت شد و بعد از این فتح میرزا صادق وقایع نگار مروزی از طهران ببغداد سفر کرده شروط مفصله ذیل را
بداود پاشای والی بغداد اظهار کرده داود پاشا که دید و حال از تقویت یافتگان این دولت بود قبول شروط کرده
وقایع نگار را خو سند معاودت داد
شرط اول آنکه از خانقین تا بغداد در سر جسر و شریعه امام اعظم از زوار ایران باج خواستن موقوف باشد
شرط دویم خزینه نجف اشرف را که در فتنه وهابیه بکاظمین علیهما السلام برده اند باستحضار معتمدان آن سامان و معتمد
معین از دولت ایران برگردانند و طومارهای ثبت مهور بدربار ایران فرستند تا در دفتر نگارندگان ترقیم یابد
سیم اینکه در اماکن مشرفه حکام خویش رفتار بغرض گذارند که امور شرعیه فرعیه را راجع بتعصب نکنند که به شاه آید

دیر

دیبی تعصب انجام دهند چهارم انکه علی العجاله مبلغ پنج هزار تومان زر مسکوک صحیح الوزن بشکرانه صفح زلات هم درین ایام بدربار ایران فرستاده شود و همه ساله این مبلغ را مستمر دارند نیز درین سال بعد از استعفای حسنعلی میرزای شجاع السلطنه علینقی میرزای حاکم قزوین حاکم خراسان و در غره رمضان بر پیشکاری معتمد الدوله روانه آنسامان گردید و حجة السلطان لقب یافت و امام وردی میرزای ایلخانی حاکم قزوین شد و در تابستان این سال موکب پادشاهی بقله البرز صعود نمود شرح این مسافرت را امیر الشعرا مرحوم رضاقلیخان لله باشی دوحه الله روحه در روضة الصفای ناصری چنین نگاشته

البرز کوهی است عظیم غالباً چون زمرد سبز و در هر جا بنامی موسوم چون قارن در بعضی حدود آن بوده مشهور بکوه قارن شده و بعضی کوه قاف همان را دانسته اند بهر حال در شته این کوه چون زیاد ممتد است کوئی بر گرد کره محیط است و در وسط مایل بجنوبی طبرستان و مازندران واقع و گفته اند ابتدای ان از جبل القمر است که در مملکت سنار از بلاد سودان و زنکبار در اواسط خط استواست و منبع رود نیل از انجاست بطرف جبال امتداد یافته از مملکت سودان گذشته باقلیم صعود مصر آمده نزدیکی قاهره مایل بسمت مشرق شده بعد از طی هشت منزل بجانب شمال ممتد میشود و بعد از طی بکاه راه بار مینیه کبری و قرمان و اناطولی میرسد و چون بمیان اقلیم چهارم رسید بسوی مشرق کشیده میشود و از بلاد داغستان و کرجستان و آذربایجان گذشته از شمالی طهران مرور کرده از طبرستان و خراسان و زابل و کابل و سناپوشان گذشته و جنوبی بلاد بدخشان را قطع کرده تمامی بلاد کشمیر و تبت را گرفته از غربی ملک تنکتاش و ختن و چین میگذرد و از شرقی هندوستان و نیپال و بنکاله مرور کرده ببحر محیط منتهی میشود طول این کوه را یکهزار و پانصد فرسنگ شمرده اند و قریب دوازده هزار شهر و ولایت در جوانب آن آباد است و بسبب قرب هر ولایت بنامی جداگانه موسوم شده سیاحان ایران نوشته اند که قریب هفتاد لغت اسم این کوه را شنیده ام زیاده از دویست طایفه مختلفة العقیده و اللسان بر دو جانب آن دیده و قریب بسیصد طایفه از مذاهب متعدده در دو طرف آن میباشند الحاصل از طهران تا البرز دو فرسخ و نیم مسافت است و صعود بقله آن مورث مشقت و مخافت است چون حضرت خاقان جنال صعود باین کوه فرمود دو روز پیش چنام با احتشام را بقله بردند و انواع لوازم از ماکولات و غیره آنجا حاضر کردند در اوایل ذیقعده از قصر کاوس امام زاده قاسم انتهاض کرده در مدت چهار ساعت بقله رسیدند در بالای این کوه چشمه ایست که در تابستان آب آن از سردی یخ میکند و شخص در فصل گرما احساس هوای زمستانی مینماید دو رودخانه کوچک که از جانب غربی شهر طهران ببلوک شهریار میرود و رودخانه جاجرود که از طرف شرقی این شهر بورامین و خوار جاریست سرچشمه هر دو در آن مکان متحد است خلاصه باشاره خاقانی شبها در آن کوهسار آتشبازی میکردند و درختها آتش میزدند و از فراز تا نشیب کوه روشن و فروغ آتش از مسافات بسیار بعید نمودار بود هوو در ان اوقات طوری برودت داشت که محمد یقلیخان دولوی قاجار از سردی

مبتلا بمرض مزمن و مشرف بموت شد و میرزا رحیم شیرازی طبیب خاصه که مردی فاضل بود او را بگرمی باده معالجه

کرد و چون سورت برودت مانع توقف زیاد بود موکب خاقانی معاودت فرمود و در این سال حاجی محمد حسینخان

صدر اصفهانی مرحوم و در سیزدهم صفر هزار و دویست و سی و نه بعد از انتقال او عبدالله خان امین الدوله پسرش

بمنصب پدر نایل گردید هم در این سال که سال هزار و دویست و سی و هشت باشد حاجی محمد علی کاشانی که درویشی

متشرع بود با حاجی عبدالله که یکی از خواجه سرایان حرم بود بنیابت حج از طرف والده مرحومه خاقان بمکه معظمه رفتند و

غزلی از گفته های خاقان مغفور در سنگ مرمر مصحوب ایشان بدان مکان مقدس ارسال شد و مطلع آن اینست

محرمی باید که پیغامی برد نزد جانان نام گمنامی برد

نیز در این سال حضرت خاقانی سفری بزیارت قم فرمودند و در این سنه نجیب افندی از اسلامبول بسفارت ایران

در رسید و در تالار گلستان بار یافت و نامه سلطان محمود خان سلطان عثمانی را که امضای مصالحه و معاهده فیمابین

محمد امین پاشا سرعسکر ارزنة الروم و میرزا محمد علی آشتیانی مرقوم شده بود تبلیغ نمود و قاسم سرهنگ فوج تبریزی

با نجیب افندی بسفارت اسلامبول رفت و اینست صورت عهدنامه

سواد عهدنامه دولتین علیتین ایران و عثمانی

غرض از تحریر این کتاب مستطاب آنکه در این چند سال بواسطه وقوع بعضی حوادث میان دولتین علیتین اسلام

روابط صلح و صفوت و ضوابط دوستی و الفت قدیمه مبدل بنقار و خصومت و مؤدی بحرب و کدورت گشته بود

بمقتضای حمیت جامعه اسلامیه اسلام و عدم رضای طرفین بسفک دماء و وقوع اینگونه حوادث و عزم اعاده

سلم و مودت و تجدید دوستی و محبت از جانب دولتین فخیمتین اظهار رغبت و موافقت شد و بموجب فرمان

همایون اعلیحضرت شاهنشاه ممالک ایران بالقابه فتحعلی شاه خلد الله ملکه و اقباله و حکم سامی و رتبه نامی نواب ولیعهد

دوران عباس میرزا باو صادر این عبد مملوک و چاکر جان نثار بوکالت نامه مباهی و مخصوص گشته از جانب دولت علیه

عثمانی نیز بامر و فرمان اعلیحضرت سلطان غازی سلطان محمود خان بتجدید وکالت نامه بجناب والی ولایت ارزنة

الروم محمد امین رؤف پاشای سرعسکر جانب شرقی عنایت شده بود این عبد مملوک در مدینه ارزنة الروم با جناب

سرعسکر مشار الیه بعد از مبادله وکالت نامه های مبارکه عقد مجلس مکالمه کرده مصالحه مبارکه باین آئین و تعیین وترتیب

یافت که اساس اخص از قرار یکه در تاریخ یکهزار و یکصد و پنجاه و نه بموجب مصالحه و عهدنامه واقع گشته حدود

و ثغور قدیمه و شرایط سابقه از امر حجاج و تجار و زوار و رد فراری و تخلیه سبیل اسرا و اقامت شخص معین در

دولتین علیتین تماما و کمالا بین الدولتین باقی و مرعی و معتبر بوده بارکان آن وجها من الوجوه خللی عارض نشده

و در ما بین دولتین علیتین شرایط دوستی و مقتضای الفت و محبت ابدا در کار باشد و شمشیر خلاف بعد الیوم در غلاف

بوده در میان دو دولت معامله که مؤدی کدورت و برودت و منافی سلم و صفوت باشد وقوع نیابد و آنچه لازم

محدود و متعلق بدولت علیه عثمانی میباشد و در اثنای حرب و قتال بدست دولت علیه ایران آمده از قبیل فراد اراضی و قلاع و غیرها و غنیمه مال خیر و مصالحه از تاریخ این تمسک معتبره الی مدت شصت روز بطرف دولت عثمانی تماماً تسلیم شود و بمراعات حرمت این مصالحه خیریه گرفتاران طرفین را بلااکرام و اخفا تخلیه سبیل کرده آنچه در اثنای راه محتاج الیه ایشان باشد از ماکولات و غیرها عطا شود و بسرحدات طرفین ایصال نمایند

مادهٔ اول دولتین علیتین را در امور داخله یکدیگر مداخله جایز نیست فیما بعد از جانب بغداد و کردستان مداخله جایز ندانسته از جمله محالی که از توجهات سنجاق و کردستان داخل حدود میباشد سیما من الاسباب و وجها من الوجوه از طرف دولت علیه ایران مداخله و تجاوز و تعرض در متصرفین سابق و لاحق تصاحب نشود و در حوالی مذکوره اگر از اهالی طرفین به ییلاق و قشلاق عبور نمایند در باب رسومات عادیه ییلاقی و قشلاقی و سایر دعاوی که وقوع یابد مابین وکلای معظم الیهم ولیعهد دولت ایران و وزیر بغداد مخابره نشده دفع نمایند که باعث کدورت در میان دو دولت نگردد

مادهٔ ثانیه از اهالی ایران کسانی که بمکه معظمه و مدینه مکرمه و سایر بلاد اسلامیه آمد و شد مینمایند مثل حجاج و زوار و تجار و مترددین اهالی بلاد اسلامیه دولت بهیه با آن جماعت مثل اهالی خودشان معامله نمایند و از ایشان در ورود و سایر وجوه خلاف قانون شرعیه اصلا چیزی مطالبه نشود و کذلک از زوار عتبات عالیات مادامیکه مال التجاره نداشته باشند از ایشان مطالبه باج و غیره نشود و اگر مال التجاره داشته باشند بر وفق حساب گمرک مطالبه شده زیاده طلب ننمایند و از طرف دولت علیه ایران نیز با تجار طرف دولت بهیه عثمانی و اهالی ایشان بر این وجه معامله نمایند و بمقتضای شرایط سابقه فیما بعد در حق حجاج و تجار دولت علیه ایران تنفیذ و اجرای شرایط قدیم از جانب وزرای عظام و میرمیران کرام و سایر ضابطان و حکام دولت علیه عثمانی کمال دقت و رعایت شود و از شام شریف الی حرمین محترمین و از آنجا الی شام شریف از جانب این حضرة همایون بمعرفت معتمدی متعین که در میان ایشان است نظارت نماید و از مخدرات حرم شاهنشاهی و حرمهای شاهزادگان عظام و سایر اکابر دولت علیه ایران که بمکه معظمه و عتبات عالیات میروند فراخور مرتبه ایشان حرمت و اعزاز شود و کذلک در خصوص رسومات گمرک تجار و اهالی دولت علیه ایران مانند دولت بهیه عثمانی معامله شود و از مال تجارت ایشان یکدفعه بقرار یکصد قروش چهار قروش گمرک گرفته و بدست ایشان تذکره داده مادامیکه از دست ایشان بدست دیگری منتقل نشده است مگرد از ایشان گمرک نگیرند تجار ایران لاجل التجاره چوبوق شبراز که بدار السعاده میآورند در بیع و شرای آن انحصار نباشد و هر کس که خواهند بیع نمایند و با تجار و تبعه و اهالی دولتین علیتین که بممالک جانبین آمد و شد مینمایند بمقتضای جهت جامعه اسلامیه معامله دوستانه شده از هر ایذا و اضرار محفوظ باشند

مادهٔ ثالثه ایلات از عشیرهٔ حیدرانلو و سپیکی که متنازع فیها بوده و امروز در خاک دولت بهیه عثمانی ساکن

میباشند مادامیکه در سمت نهاست اگر بحدود ممالک ایران تجاوز کرده خسارت رسانند سرحدداران در منع و
تربیت ایشان دقت نمایند و اگر از تجاوز و خسارت دست بر ندارند و از جانب سرحدداران منع ایشان نشود از
تصاحب ایشان دولت بهیهٔ عثمانی کف ید نماید و اگر ایشان برضا و اختیار خود بجانب ایران بگذرند دولت عثمانی
ایشانرا منع و تصاحب نکند و بعد از آنکه بطرف دولت بهیهٔ ایران گذرند بعد اگر بخاک عثمانی بیایند قطعاً تصاحب
و قبول ایشان نشود در صورتیکه ایشان بطرف ایران نگذرند و آنوقت از حدود دولت عثمانی تجاوز کرده خسارت
برسانند سرحدنشینان دولت علیهٔ ایران در منع و تجاوز ایشان دقت نمایند

مادهٔ رابعه بموجب شرط قدیم فراری دولتین از طرفین تصاحب نشود و کذالک از جملهٔ عشایر و ایلات
هرکسیکه بعد ازین تابع از دولت علیهٔ عثمانی بدولت فخیمهٔ ایران و از دولت علیهٔ ایران بدولت بهیهٔ عثمانی
بگذرد دیاران گذشتگان تصاحب نشوند

مادهٔ خامسه آنچه در دار السلطنه و سایر ممالک دولت عثمانی اموال تجار ایران موافق شرع و دفتر محفوظ
نگاهداشته شده از تاریخ این تمسک در ظرف شصت روز در هر محلی که باشد بموجب دفاتر مرقومه و معرفت شرع
و معتمد دولت ایران بصاحبان آنها تسلیم شود سوای اموال المحفوظه آنچه در اثنای وقوع عداوت از حجاج و تجار و سایر اهالی
ایران در ممالک عثمانی بعضی ضابطان جبراً بعضی گرفته باشند بعد از افاده و اظهار دولت علیهٔ ایران از دولت
علیهٔ عثمانی فرمان بر طبق همان افاده بعهده وکیل ایشان در هر محل صادر شود و بعد از اثبات شرعی گرفته تسلیم نمایند

مادهٔ سادسه در ممالک دولت علیهٔ عثمانی از اهالی ممالک طرفین کسانیکه فوت میشوند اگر وارث و وصی
شرعی نداشته باشند مامورین بیت المال ترکهٔ همان متوفی را بمعرفت شرع دفتری کرده بر ثبت سجل شرعی و سایر
و آن مال را بعینه در محل مامون تا مدت یک سال حفظ نمایند تا وارث و وکیل شرعی آن آمده بموجب ثبت سجل شرعیه
اشیاء متروکه تسلیم شود و رسوم عادیه و کرایه محل آن اشیاء گرفته شود و آن اشیاء اگر در مدت مذکوره حرق و
تلف شود ادعای آن نشود و اگر در مدت مذکوره وارث و وصی نرسد ترکهٔ محفوظه را مامورین بیت المال
باطلاع معتمد دولت علیهٔ ایران ثمن آنرا حفظ نمایند

مادهٔ سابعه بموجب شرایط سابقه برای تابید و تابید دوستی و مودت در هر سال یکنفر از دولتین در
طرفین علیتین معتکف و مقیم باشد و از تبعه دولتین علیتین که در اثنای حرب بطرفین گذشته اند در حق ایشان بنا
بر مصالحه خیریه سیاست این اشانت نشود

خاتمه آنچه از اساس و شرایط و مواد که در فوق مذکور شد بر منوال المحرره که بالمذاکره قرارداد شد و از طرفین
قبول گشته ادعای اموال المنهوبة الضبعات و تضمین معادلات جزئیه از جانبین مضی ما مضی گفته صرف نظر شود
و از جانب دولتین بر وفق عادت تصدیق نامه ها مبادله شده بواسطه سفرا از تاریخ این تمسک الی مدت شصت روز

در این چند دولتین یکدیگر ملاقات کرده باستانه دولتین ایصال و تسلیم شود و باین وجه عقد و تجدید این مصالحه خیریه بمسالمه حقیقه از تاریخ این تمسک معتبره مرعی و معتبر گشته و از درجه نایره کدورت و خصومت منطفی بوده و منافی دوستی و خلاف این عهود و شروط معقوده مربوطه از جانبین وضع و حرکتی و معامله جایز ندارند و از جانب جناب وکیل مشارالیه نظر برخصت کامله از جانب دولت عثمانی در این تاریخ یکهزار و دویست و سی و شش یوم یکشنبه نوزدهم شهر ذیقعدة الحرام این تمسک ممهور و ممضی شد الخاتمة بالخیر و السعادة والحمد لله اولاً و آخراً و باطناً و ظاهراً تحریراً فی اواخر شهر ربیع الثانی سنه یکهزار و دویست و سی و نه در دار الخلافه طهران این عهدنامه مبارکه در حضور نجیب افندی سفیر دولت عثمانی تصحیح شد

در بهار این سال در بیست و دوم شوال اردوی شاهی عزم سلطانیه کرده چهارشنبه دوم ذیقعده وارد چمن مذکور گردید و رعایای گیلان چون از حاکم خود شاکی بودند یحیی میرزا بحکومت گیلان منصوب و منوچهرخان گرجی ایچ آقاسی وزیر او شدهم در این سال علی نقی میرزای حجة السلطان که یکسال حکمرانی خراسان کرده بود بدربار آمده از این خدمت استعفا نمود و حسنعلی میرزای شجاع السلطنه که در فارس نزد برادر خود میرزا بست احضار شده بحکومت خراسان رفت و علینقی میرزا رکن الدوله لقب یافته حاکم قزوین شد و نواب شاهزاده عباس میرزا از آذربایجان بچمن سلطانیه احضار شد و امیرزاده محمد میرزا در رکاب پدر والاگهر بود بعد از ورود بسلطانیه ایالت همدان و طوایف قراگوزلو را حضرت خاقان بشاهزاده محمد میرزا (شهریار سرور و ماضی محمد شاه طاب الله ثراه) واگذار فرمودند و در دوازدهم ذیحجه اردوی خاقانی از سلطانیه بجانب طهران حرکت کرده روز بیست و دوم وارد دار الخلافه شدند و بواسطه انقلاباتی که در اصفهان روی داده بود بقصد این شهر نهضت فرموده اشرار اصفهان را تنبیه و عبدالله خان امین الدوله از حکومت آنجا معزول و شاهزاده سلطان محمد میرزای سیف الدوله را بحکومت منصوب و یوسف خان گرجی سپهدار را بپیشکاری او برقرار فرمودند و بعد از تمشیت آن ولایت بمقر خلافت عود نمودند و الله یار خان آصف الدوله قاجار دولو سالار بار صدر اعظم شد و پسرش حسن خان بجای او سالار بار گردید در هشتم ذیقعده هزار و دویست و سی و نه موکب خاقانی روانه سلطانیه شد و پل کنیک مزراویچ از طرف جنرال یرملوف سردار گرجستان باردوی شاهی آمده اظهار داشت که محال بالغلو و گونی و کوچک دنگیز از توابع ایران را که سرحد گرجستان است از ایالت ایران خارج و جزو گرجستان سازند بعد از چندی توقف این مامور نواب نایب السلطنه و حسنخان سردار برای تحقیق این دعوی احضار شدند و در مجلسی که آصف الدوله و حسنخان ساری اصلان و حاجی میرزا ابوالحسنخان شیرازی و میرزا محمدعلی آشتیانی با وکیل دولت روس گفتگو کردند بطلان ادعای دولت روس در مطالب مزبوره ثبوت یافت ولی گفتگو بی ثمر و پل کنیک مزراویچ با میرزا محمد صادق مروزی وقایع نگار بتفلیس رفتند که نزد جنرال یرملوف طی این گفتگو نمایند و در نوزدهم محرم هزار و دویست و چهل اردوی خاقانی بدار الخلافه بازگشت

در سال هزار و دویست و چهل نواب نایب السلطنه عباس میرزا بهمدان تشریف بردند و جنرال یرملوف بسمت داغستان حرکت کرده میرزا صادق وقایع نگار در تبریز متوقف بود و دیناد مزداویچ راه گرجستان گرفته در این وقت بوبدی از حسینخان سردار ایروان بحضرت نایب السلطنه خبر داد که ناجنه بالغلو را کارگذاران گرجستان تصرف کرده اند میرزا صادق وقایعنگار عاجلاً بتفلیس رفت و نایب الحکومه جنرال یرملوف را آنجا ملاقات کرده ناگاه امپراطور الکساندر پاولیچ انتقال کرد و میرزا صادق بدون انجام کاری از تفلیس معجلاً بطهران آمد و تفصیل را بعرض خاقان رسانید هم در این سال ابراهیمخان ظهیر الدوله حکمران کرمان و بلوچستان در طهران بمرض مزمن مبتلا و در گذشت و عباسعلی میرزا ولد او که همشیره زاده فرمانفرمای فارس بود بجای پدر برقرار شد نیز امان الله خان والی کردستان در سننندج وفات یافت و خسروخان پسرش بجای او نصب شد و محمد حسینخان قراگوزلو نیز فوت نمود یوسفخان سپهدار پیشکار اصفهان مرحوم شد پسرش غلامحسینخان سپهدار عراق گشت و خسروخان گرجی وزیر سیف الدوله روانه اصفهان شد و محمد رحیمخان والی خوارزم در گذشت و چنانکه ذکر شد امپراطور الکساندر پاولیچ که در سال هزار و دویست شانزده بتخت سلطنت روس جلوس نموده و پادشاهی عاقل بود انتقال کرده برادر معظم الیه نیکلای امپراطور دولت روس شد و فوت امپراطور مرحوم منا بر اختلال کار مصالحه روس و ایران شد و ذکر آن بیاید و در این سال الله قلیخان ابن محمد رحیمخان خیوقی بقصد تسخیر خراسان و مشهد مقدس لشکر کشید و حسنعلی میرزای شجاع السلطنه با او مصاف داده لشکر او را متفرق و مقتول و فتحنامه بطهران فرستاده روز نوروز این خبر بدار الخلافه رسید

در هزار و دویست و چهل و یک هجری سی سال تمام از سلطنت حضرت خاقان گذشته جشن عید این سال برتر بر سایر اعیاد یافت و در خطبه عیدان شهریار را صاحبقران خواندند و سکه صاحبقرانی زدند و مسکوکات نقره که موسوم بکشورستان بود صاحبقران نامیده شد و کشورستان مخصوص بزر آمد و در این اوان در کوهستان سمنان و دامغان و بلوک و راهین چند گنجی سیم و زر پیدا شد که اغلب سکه شاپور ذوالاکتاف بود بعد از جشن نوروزی در این سال حکم باجتماع عساکر و خاقان صاحبقران عزیمت آذربایجان فرمود

هم در این سال میان سرحدداران دولتین ایران و روس در سر تحدید حدود نقاری حاصل و بعضی رفتارهای کارگذاران دولت روس و بی اعتنائی آنها بمعاهده قدیم در حدود ایران منتشر و محرک عرق حمیت علما شد اقا سید محمد اصفهانی که متوطن کربلای معلی بود از حضرت صاحبقران اذن جهاد خواسته بدار الخلافه آمد و علما را از اطراف جمع آورد و حضرت صاحبقران هم چاره جز موافقت ندیده سیصد هزار تومان اضافه بر مواجب و مرسوم قشون برای مصارف مجاهدین بار دوم فرستادند در این بین خبر ورود (جان مکدانلد الکزر) انگلیس سفیر کمپانی هندوستان ببوشهر رسید و میرزا ابو القاسم مستوفی اصفهانی بمهمانداری او مامور شد و محمود میرزا بایالت

لرستان و همایون میرزا برادرش بحکومت نهاوند منصوب شدند و حضرت صاحبقران از طهران بسلطانیه نهضت فرمود و خبر ورود (کنیاز منشکوف) ایلچی بنکلای پادشاه امپراطور جدید روس بدر رسید و نواب نایب السلطنه باردوی خاقانی احضار شد ایلچی مزبور تهنیت جلوس از جانب امپراطور بحضور آورده مورد التفات صاحبقرانی گشت و آنچه سخن از صلح راند علما تمکین نکرده در محاربت یکقول شدند و سفیر مأیوس مراجعت کرد پس از آن شاهزادگان و سرکردگان باسترداد بلاد ایران که در تصرف عساکر روس بود مأمور و موکب خاقانی از راه مغان چای بناخات اردبیل شد قشون روس از عزم صاحبقرانی و ازدحام ارباب عمایم مستحضر و دو هزار نفر از سالدات شاخلوی کروس و جنرال و چنانچی را بقلعه شوشی خوانده در راه دوچار لشکر ایران و پس از محاربه مغلوب و جمعی مقتول و اسیر شدند شاهزادگان مفتوح و امر بتخریب لنکران فرمودند و میرحسنخان ولد مصطفی خان طالش بحکومت آنجا منصوب و لقب اسبق المجاهدین یافت و گنجه و نواحی آن نیز بدست اغورلوخان قاجار گنجوی مفتوح شد و موکب خاقانی بعزم فتح قلعه شوشی از اردبیل حرکت فرمود

هم در این ایام جان مکدانلد الکز سفیر کمپانی هندوستان بحضور خاقان مشرف شد از آنسو جنرال مددوف سردار روس با قشون زیاد بر سر گنجه آمده گنجه را روس متصرف شد و نواب نایب السلطنه از محاصره شوشی گذشته با آصف الدوله بطرف گنجه آمده و با مددوف جنگ سختی دادند ولی لشکر ایران تاب مقاومت نیاورده نایب السلطنه حسب الامر بالشکر کنار رود ارس متوقف و حضرت صاحبقران بدار الخلافه عود فرمود و مدوف حکمران قراباغ بعزم استرداد ایلات قراباغ بکرملو آمده اقامت کرد و لشکر ایران از هر طرف برای دفع او گرد آمد او هم در خود تاب مقاومت ندیده مراجعت کرد

با شاهزاده محمد میرزا مقابله کرده امیرخان قاجار حاکم گنجه مقتول و لشکر ایران مغلوب

هم در این سال آقا سید محمد اصفهانی در تبریز مریض شده در عرض راه بجوار رحمت الهی پیوست نیز در بهار این سال دو فروند کشتی روسی بقصد بوم زدن دارالمرز از بحر خزر به بندر استراباد و جرجان آمده و محرک ترکمه شدند بدیع الزمان میرزا ولد ملک آرا حاکم استراباد بدفع ترکمه لشکر کشیده آنها را قلع و خبر فتح او بدار الخلافه رسید و قشون روس از آن صدمه مأیوس شدند نیز در این سال جنرال بسقاویچ بجای الکسندر یرملوف سردار گرجستان شد و بتدارک خسارت سال گذشته پرداخت از جمله جنرال دویچ نام را با جمعیتی از اوچ کلیسا باستخلاص قلعه سردارآباد ایروان فرستاد و حسنخان ساری اصلان سردار ایروان با آنها حرب و فتح شایانی کرد و آنها را بازگردانید و مأمور شد که در کنار پل خدا آفرین متوقف باشد قشون روس هنگام عبور از رود ارس دوچار لشکر شاهزاده محمد میرزا ابن نایب السلطنه که مأمور توقف آنجا بوده شده اکثر مقتول و دستگیر و ما بقی اثقال خود را گذاشته فرار کردند و اواخر شوال این خبر بدار الخلافه رسید

سه شنبه هشتم ذیحجه هزار و دویست و چهل دو موکب خاقانی از طهران بعزم آذربایجان بسلطانیه رفت و در نیزار

سنه ۱۲۴۳

مبانج خبر بحضرت سارداسلان رسید تفصیل اینکه قشون روس از اوچ کلیسا عزم شبیخون باردوی سارداسلان نموده سارداسلان خبر شده کمین کرده پیش از ورود انها بر سر ایشان تاخته همه را منهزم ساخت و پانصد نیزه سر و فتحنامه در مبانج باردوی خاقان رسید و موکب صاحبقرانی بعزم تبریز حرکت کرد نیز خبر رسید پانصد عراده آذوقه سپاه روس در عرض راه غنیمت سارداسلان شد و در قلعه سردارآباد ضبط کرد

در اوایل هزار و دویست و چهل و سه قلعه عباس آباد که حصنی حصین و بفرمان نواب نایب السلطنه در یزد آباد نخجوان بنا بر خیانت احسان خان کنکرلو ولد کلبعلیخان نخجوانی که بامر نایب السلطنه نگاهبان آن قلعه بود مسخر ساخته بودند جنرال بسقاویچ سردار روس شد و احسان خان را بازاء این خدمت حکومت نخجوان دادند ولی بعد از معاودت بسقاویچ باردوی خود چون و بادار اردوی او بشدت بروز کرده مصلحت در مصالحه دید و میرزا کرنایدوف همشیره زاده خود را برای مصالحه بشرط واگذاشتن ایروان و دو سیه طالش و موغان و دادن صد هزار تومان باردوی صاحبقرانی فرستاد ولی باغوای حسینخان سردار ایروانی و مواعید فتوحات خواهش بسقاویچ مقبول نیفتاده فرستاده او مایوس باز گشت نیز خبر فتوحات شاهزاده محمد میرزا و جهانگیر میرزا از قراباغ و شالیان باردوی خاقانی رسید و نواب نایب السلطنه با استعدادی تمام دو بقریه اشترک اماران و اوچ کلیسا نموده جنگ سختی بالذات روس کرده فتحی بزرگ نموده و دو هزار و سیصد نیزه سر و هزار و پانصد تن اسیر و پنج عراده توپ بتوسط یحیی خان باردوی خاقانی فرستادند و حضرت خاقان منصور عزم دار الخلافه فرمود و نواب نایب السلطنه بهرام میرزا را در خوی منصوب و خود بر تبریز رفتند و بسقاویچ فرصت نموده بتسخیر سردارآباد ایروان شتافت و کار بر سارداسلان تنگ شده نیمشبی قلعه را بسپاه روس گذاشته با ایروان گریخت بعد از تسخیر این قلعه قشون روس با ایروان رفته بعد از دوازده روز محاصره این شهر را نیز مفتوح نمودند

هم در این سال نظر بتفریق کلمه امنای دولت و سرداران ایران که سردار ایروان مایه آن بود بر خلاف رای نواب نایب السلطنه عزم رزم با روس نمودند و ما از اول این واقعه تا وقوع صلح بین دولتین در ترکمانچای و صورت صلحنامه را در لغت تبریز نگاشته ایم

هم در این سال خبر بدار الخلافه رسید که عباسقلیخان حاکم کرمان پسر ظهیر الدوله که بعد از پدر بایالت آنجا منصوب شده بود باغوای محمد قاسمخان سردار دامغانی پیشکار خود بر سر برادر کهتر خود رستمخان حاکم بم تاخته و محمد قاسمخان ابو القاسمخان کردوسی پیشکار رستمخان را بقتل رسانیده امر سرداری خود را در آن صفحه مستحکم و بخیال سرکشی افتاده حضرت صاحبقران خانلرخان ولد علیمرادخان زند را بانتظام کرمان مامور و مشار الیه چون عباسقلیخان را بر سر تمکین ندید مراجعت نمود و در عرض راه حسین نامی کرمانی باشاره عباسقلیخان او را مقتول ساخت و احمد بیک نامی از معارف را نیز ببهانه کشته و محصلین دیوانی را مقید و مخالفت را آشکار کردند

نیز خبر

نیز خبر رسید بطهران که عبدالرضاخان یزدی که جویای فتنه بود در غیاب شاهزاده محمدولی میرزا والی یزد که عزیمت
مدافعه قشون روس کرده بود عیال محمدولی میرزا را از شهر اخراج و اموال او را ضبط و بنای سرکشی گذاشته
عباسقلیخان نیز با محمدقاسمخان بعنوان خدمت دیوان از کرمان بتسخیر یزد میآیند و در راه همراهان ایشان
بر آنها شوریده عباسقلیخان بفارس فراری و از آنجا با یوسا بحکومت مازندران پناه آورد و حسنعلی میرزای
شجاع السلطنه والی خراسان بانتظام یزد و کرمان مامور و عبدالرضاخان در یزد متحصن و چون عرصه براو تنگ
شد عریضه پوزش با پیشکشی بدارالخلافه فرستاد و علت مخالفت را سوء سلوک محمدولی میرزا قرار داد حضرت
صاحبقران او را عفو و ظل السلطان را حاکم یزد و او را نایب الحکومه فرمود آقا محمدحسن پیشخدمت خاقانی اموال
محمدولی میرزا را از عبدالرضاخان مسترد نمود و شجاع السلطنه عازم کرمان شد کرمانیان خایف و متحصن شده
بمدافعه پرداختند بعد از دوازده روز کیرودار بتدبیر شهر را گرفتند و اشرار ساکن شدند اما بعد از چندگاه
باز طغیان کردند و شجاع السلطنه امر بگرفتن و سیاست یاغیان نمود و محمدقاسمخان دامغانی را بتدبیر گرفته
و روانه دارالخلافه داشتند و بامر خاقانی مکفوف البصر شد و شجاع السلطنه حکومت کرمان یافت و شاهزاده
اسمعیل میرزا به پیشکاری میرزا موسی رشتی بولایت خراسان مامور شدند و عباسقلیخان ولد ظهیرالدوله
بشفاعت ملک آرا معفو شد

در رمضان هزار و دویست و چهل و سه آفتاب ببرج حمل آمد و جشن نوروزی در دارالخلافه برپا شد در
این سال عبدالله خان اصفهانی دوباره وزیر استیفا و آصف الدوله کما فی السابق امیر و پسرش حسنخان سالار
بار و حاجب یزدان در باشد و نواب نایب السلطنه پس از طی مصالحه و نظم آذربایجان بدارالخلافه آمده مورد
عواطف صاحبقرانی شده بخواهش جنرال پسکاویچ مقرر شد نواب معظم برای تهنیت جلوس حضرت امپراطوری
و خواهش رد لنکران و ایروان به پطرزبورغ روند و آصف الدوله را که در مسافرت با دولت روس مصر بود در حفظ تبریز نیز
مقصر بود حسب الامر نواب نایب السلطنه احضار و بدست خود سیاست فرمود و حضرت صاحبقران هنگام مرخصی
نواب نایب السلطنه سپر بوی از طلای میناکاری با کمرخنجر قیمتی و شمشیر مرصع جهانگشا که زیاده از ...د هزار
تومان میارزید با تمتاج پادشاهی و سایر تدارکات این سفر بنواب معظم مرحمت فرمودند و نواب نایب السلطنه
از راه همدان عزم تبریز نمودند هم در این سال هنگام آمدن شجاع السلطنه از خراسان بطهران حکومت خراسان
و هر یک از حدود را با میرزادگان پسرهای خود مفوض داشت و در غیاب او بعضی خوانین خراسان آغاز سرکشی
نموده بتاخت و تاز پرداختند ما بین امیرزادگان نیز خصومت انداختند این خبر که بطهران رسید اسمعیل میرزا
که سابق حاکم ترشیز بود چنانکه ذکر شد والی خراسان فرمودند اسمعیل میرزا که بمشهد آمد چون عیال شجاع السلطنه
در ارک بودند اسمعیل میرزا را کماشتگان امیرزاده ها بارک راه ندادند در خارج شهر فرود آمد چون وجود

امیرزادگان و اسمعیل میرزا با فراغت الجمع بود از دربار خاقانی حسین خان قاجار سردار قزوینی بسرداری خراسان مأمور و اسمعیل میرزا بدار الخلافه عود نمود

در اواسط جمادی الاولی هزار و دویست و چهل و چهار حضرت صاحبقران بزیارت معصومه قم و از آنجا بسلطان آباد عراق که از بلاد مستحدثه آنعصر فرخنده بود و ذکر آن در جای خود بیاید تشریف بردند بعد از حاکم عراق در این شهر شرایط خدمت بجای آورده حضرت خاقانی معاودت بطهران فرمودند هم در این سال جنرال گریبایدوف از جانب دولت روس بسفارت و اقامت دار الخلافه طهران مأمور و حامل مصالحه نامه دولتین و هدایای حضرت امپراطور نیکلای پاولیچ شده بدربار خاقانی آمد اما ایلچی مزبور نظر بمجاری دولتین و آن وقایع نخوتی بکمال داشت و بیش از حدود خود حرکت میکرد از جمله آغا یعقوب ارمنی که از خواجه سرایان حرم خاقانی و مبلغی خطیر مال دیوان بردنه او بود پناه بسفارتخانه مزبوره برده طلب آزادی نمود و چون در معاهده نامه دولتین مقرر شده بود اسرای قدیم گرجستان را که از عهد شاه شهید بایران آورده بودند مسترد سازند آغا یعقوب گذشته از آزادی خود آنچه اسرای گرجستان اناثا و ذکورا از مسلمان و نصاری در دار الخلافه بودند با طلائی که داشت همه را باسم و رسم بوزیر مختار عرضه کرد و حال آنکه بسیاری از آنها مسلمان شده و در نکاح مسلمانان و صاحب اولاد بودند و استرداد آنها بقانون اسلام کاری صعب بود و وزیر مختار بارشاد آغا یعقوب یک یک را در خانه هر کس از وضیع و شریف بودند طوعا کرها بیرون آورده بسفارتخانه آورد دولت نظر بمعاهدات و مدارا با سفیر و اینکه مهمانی عزیز بود از این سوء رفتار سکوت و مسامحه گذاشت اما ملت تحمل این عنف نتوانستند نمود و بعلما ملتجی شدند و آنها را بمؤاخذه بر انگیختند علما رسولی نزد وزیر مختار فرستاده باز خواست این سوء سلوک نمودند و وزیر مختار جوابهای نالایق گفته رسول را براند علما در جامع طهران اجماع و حاجی میرزا مسیح مجتهد را با خود متفق کرده عامه اهل شهر نیز بارادت علما دکانها را بسته و در علما جمع شدند اول بنیت خواص و علما از این سوء منش تهدید وزیر مختار بود که زنان مسلمانان را رد کند اما بعد از هجوم عام کار از اختیار علما خارج و نیز هر قدر دولت مانع آمد مفید نیفتاد اسکات صد هزار نفر متعذر بود بادی شورشیان سفارتخانه را که بیرون ارک و جنب قورخانه بود احاطه کرده اجزاء سفارتخانه که قریب دویست نفر بودند ابواب سفارتخانه را بسته بیامها بر آمده بنای تیراندازی گذاشتند جوانی مسلمان مقتول و موجب غضب مسلمین شد آغا یعقوب بامر وزیر مختار از سفارتخانه بیرون آمده فورا او را کشتند و قریب هشتاد نفر مسلمان کشته و مردم بسفارتخانه داخل شده وزیر مختار را با سی و هفت نفر از اتباعش بقتل آوردند و سفارتخانه را خراب و هر یک بطرفی فرار کردند و قاتل مخصوص بهیچوجه معلوم نشد ملسوف نام نایب اول سفارت که پناه بمسلمانی برده بود سالما مانده بحضور خاقان مشرف و کمال التفات را دیده معززا بمملکت روس عود کرد که تقصیر ایلچی را تصدیق کند

پس از تحویل حمل و تقدیم لوازم جشن نوروزی امیرزاده خسرو میرزا فرزند نواب نایب السلطنه و محمدخان زنگنه امیر نظام از طرف دولت علیه ایران برای عذرخواهی خون سفیر بسفارت روس مامور شدند و کمال مهربانی و اعزاز را از اعلیحضرت امپراطوری دیده از دو کرور وجه مصالحه که باقی مانده بود یک کرور را اعلیحضرت امپراطور بپاس دلجوئی امیرزاده بخشیده و کرور دیگر را پنج ساله مهلت دادند و جنرال دالغورکی از دولت روس برای تحقیق کامل از قتل ایلچی بسفارت ایران مامور و در دوازدهم محرم هزار و دویست و چهل و پنج وارد طهران شد و رضا قلی بیک نام طالش را که از جمله شورشیان و گمان قتل ایلچی بشخص او میرفت بامر خاقانی گرفته مقتول نمودند و حاجی میرزا مسیح مجتهد را که مفتی این شورش بود از دار الخلافه بعتبات عالیات روانه کردند

هم در این سال حسنخان سردار که سال قبل مامور خراسان شد خوانین خراسان از در تمکین نکرده بنای سرکشی گذاشتند در شهر مشهد آشوب شد بنا باستدعای علما و اهل مشهد شاهزاده احمد علی میرزا را با وزارت میرزا موسی نایب رشتی که مسبوق بوزارت آنجا بود بحکومت خراسان مامور و حسنخان سردار را احضار طهران فرمودند

نیز در این سال میرزا عبد الوهاب اصفهانی معتمد الدوله متخلص بنشاط که منصب منشی الممالکی داشت در طهران برحمت ایزدی پیوست و منوچهرخان گرجی ملقب بمعتمد الدوله شد و منصب منشی الممالکی را بمیرزا فریدون مشهور بمیرزا خانلر ولد حاجی خان جان بندپئی دادند و چون در این سال وبا در طهران بروز کرد و شدت یافت میرزا فریدون بهمین مرض درگذشت و منشی الممالکی بمیرزا تقی علی آبادی مفوض شد هم در این سال از فارس خبر رسید که میان اتراک ایلات فارس و نوکر نوری بواسطه قتلی که واقع شده خصومت افتاده طایفه نوری میرزا کوچک نایب و محمد زکیخان نوری برادر میرزا اسد الله خان وزیر لشکر از وزارت حسنعلی میرزا فرمانفرما معزول و میرزا محمد علی مشیر الملک منصوب و بدین اختلالات منال دیوانی فارس در عهده تعویق افتاد نیز منال بابت اصفهان و یزد و غیره تاخیر پذیرفت و حضرت خاقانی با جمعی از شاهزادگان و امراء دربار و قشون و سواره آهنگ فارس و عراق و خوزستان و نظم آنحدود فرموده از دار الخلافه حرکت کردند و حسنعلیخان پسر دوستعلیخان بسطامی معیر الممالک را برای وصول مالیات اصفهان تا ورود موکب خاقانی و میرزا یوسف لاهیجی پیشخدمت را باحضار شجاع السلطنه از کرمان بفارس از پیش مامور فرمودند یکشنبه دوم جمادی الثانیه موکب خاقانی وارد کاشان و دوشنبه دهم تشریف فرمای اصفهان گردید و سیم رجب بشهر شیراز نزول فرمود شجاع السلطنه از کرمان بحضور حضرت خاقانی مشرف و پیشکشی و منال دیوانی یزد و عریضه ضراعت عبد الرضاخان یزدی نیز رسید و حساب منال فارس و کرمان نیز پرداخته شد و میرزا محمد علی وزیر فرمانفرما لقب مشیر الملکی یافت و میرزا علی اکبر کلانتر ولد حاجی ابراهیم خان اعتماد الدوله ملقب بقوام الملک شد و محمد زکیخان نوری سرداری و پیشکاری شجاع السلطنه یافت و صندوقخانه و خزانه مصحوب بهمن میرزا روانه طهران شد پس از یک اربعین توقف موکب

خاقانی روز جمعه یازدهم شعبان از شیراز حرکت فرموده جمعه دهم رمضان وارد شوشتر گردید و حشمة الدوله
پسر مرحوم شاهزاده محمد علی میرزا از کرمانشهان در رسید جمعه بیست و سیم موکب صاحبقرانی تشریف فرمای
خرم آباد و از انجا بهمدان و در همدان جشن نوروز هزار و دویست و چهل و پنج را گرفتند جنرال مالغور کی وزیر
مختار و نواب نایب السلطنه و امیرزاده خسرو میرزا که از سفارت روس مراجعت کرده بود در همدان شرفیاب شدند
و موکب خاقانی پس از چندی توقف از همدان حرکت کرده هشتم ذیقعده وارد دار الخلافه شدند

اواسط محرم هزار و دویست و چهل و شش از خراسان خبر رسید که سال قبل اللهقلیخان خوارزمی بتحریک سید
محمد خان جلایر کلاتی که پیوسته در صدد و در خراسان تاخت و تاز میکرد از خوارزم قصد تسخیر خراسان کرده و
اسمعیل میرزای والی بدافعه برخاسته و او دارعیب غالب و بخاک خود بر گشته و شاهزاده باهمان استعداد بر پشت
کوه که متعلق بسید محمد خان است تاخت برده و اتفاقاً سید محمد خان با سلیمانخان پسر بیگلرخان از خارج قلعه محمد
آباد مشغول جدال بوده از قلعه کیان تیری بدو خورده و از پا در آمده قلاع پشت کوه متعلق بسید محمد خان و
جمیع خانوارهای جلایر مسخر و اسیر اسمعیل میرزای والی شده هم در این سال میرزا محمد زکی مستوفی نوری و محمد
حسنخان فیلی باشی قاجار در طهران بمرض وبا در گذشتند و منصب استیفا بپسر میرزا محمد زکی میرزا محمد تقی رسید
هم در این سال میان محمد حسین میرزای حشمة الدوله که تازه بحکومت کرمانشهان رفته بود و محمد تقی میرزای
حسام السلطنه حاکم بروجرد و لرستان و بختیاری نزاعی سخت افتاد و هر دو قصد حوزه حکومت یکدیگر کردند
و در خارج قصبه خرم آباد محاربتی سخت اتفاق افتاد لشکر حسام السلطنه منهزم و حسام السلطنه خود را
ببروجرد افکند حضرت صاحبقران غلامحسین خان سپهدار را برفع این غائله مامور بروجرد و مشار الیه میانه
شاهزادگان اصلاح نمود هم در این سال جمعی تراکمه تکه باغوای اللهقلیخان خوارزمی بتاخت خراسان آمده احمد
علی میرزای والی از شهر بیرون آمده ایشان را متفرق کرده اکثر از انها در سمت عباس آباد در کمین زوار نشسته
در مراجعت زوار بر انها تاخته پانصد نفر اسیر گرفته و دویست نفر را بقتل آوردند از جمله اسرا مهدیقلیخان
جلال الدوله هندی بود بر حسب امر خاقانی رضاقلیخان زعفرانلو حاکم قوچان نواب مذکور را بهزار تومان
خرید باز آورد و از قرار تقریر او در آنسفر یکصد هزار تومان مال او از نقد و جنس بغارت رفته بود بعد
از آن قشون زیادی بکیفر تراکمه مامور شد

هم در این سال حسنعلیخان جوانشیر عریضه از قبل قزلباشیه کابل بحضرت خاقانی آورده و فرمان سفارش نامه
خطاب بمیر مراد علیخان والی سند صادر و نزد والی سند شده خود را سفیر دولت ایران جلوه داده از ماموریت
حنائکه منصوره بتسخیر ولایت کابل بدروغ سخنی چند رانده والی سند متوحش شده میرزا محمد علی نام شیرازی و
جماعتی دیگر را با سه زنجیر فیل و سی طاقه شال کشمیری برد بار خاقانی روانه داشت و حسنعلیخان جوانشیر از

راه بیچ

راه بمبئی آمده و بسبب نسبت چاکری بدولت ایران از علکم بهادرخان انکلیسی حاکران شهر تعارف دیده دو ماه قبل از وصول فرستادگان سند درهمین سال بدار الخلافه آمد و از اظهار این خدمات مورد الطاف پادشاهی شد مأمورین و هدایای سند هم در یازدهم ربیع الثانی سنه هزار و دویست و چهل و شش بطهران رسیدند و از مطالب والی سند یکی شکوه از تعدیات حاکم کشمیر و دیگری باشاق قزلباشیه کابل و تمنای دیگر تأیید یکی از شاهزادگان دولت علیه بکابل بود تا از تعرض حاکم کشمیر ایمن ماند امنای دولت مستدعیات او را محول بوقتی خاص داشته نظرعلی خان قاجار قزوینی نایب ایشیک آقاسی باشی را بسفارت سند مأمور و بیک قبضه شمشیر خراسانی و یکدست خلعت مفتول باف برای میر مراد علیخان حاکم سند و انعام و خلعت بفرستادگان او مرحمت فرموده از دار الخلافه روانه شدند

هم درین سال عبد الرضا خان یزدی یکی از حکام بلوکات کرمان را محرک شورش شده و حاکم مزبور سر از انقیاد پیچیده متحصن شد و این امر مدد کرمیانهای سابق او شده شجاع السلطنه از کرمان بی استیذان از حضرت صاحبقران بتسخیر یزد و گرفتن عبد الرضا خان آمد و بنای محاربه گذاشتند و سیف الدوله میرزا نظر باینکه حکومت یزد با پدر ایشان نواب ظل السلطان بود از طرف حضرت خاقان امر اصلاح رفع فتن امیرزاده عبد الرضا خان را در مخالفت جری‌تر نمود نواب نایب السلطنه که در آن وقت مأمور خراسان شده بودند از آذربایجان بدار الخلافه آمده پس از اصغای مطالب مکنونه خاقانی اول بیزد رفتند عبد الرضا خان با مصحف و شمشیر باستقبال آمده معفو شد و شاهزاده نایب السلطنه عزیمت کرمان فرمودند و شجاع السلطنه را بدار الخلافه فرستادند هم درین سال موکب پادشاهی برای انتظام امور و دفع نقار از میان فرزندان کرام آهنگ سفر عراق نموده روز پنجشنبه ششم ذی حجه از دار الخلافه طهران حرکت فرموده شنبه هشتم وارد بلده قم و از آنجا بکرّه تشریف بردند

حسام السلطنه محمد تقی میرزا والی بروجرد و شیخ الملوک شیخعلی میرزا حاکم ملایر و محمد حسین میرزا حشمة الدوله حاکم کرمانشاه با پیشکشها در آنجا شرفیاب شدند بعد از دفع غوائل از میانه شاهزادگان موکب خاقانی تشریف فرمای چمن قهیز و شاهزادگان مرخص شدند

غرّه محرم هزار و دویست و چهل و هفت موکب خاقانی وارد چمن قهیز من محال عراق گشته یکماه در آنجا توقف فرمود و شاهزاده فرمان فرما از فارس و سیف الدوله حکمران اصفهان با عیال در آنجا شرفیابی حاصل نمودند و بعد از چند روز سیف الدوله بتدارک ورود خاقانی بشهر اصفهان رفت و بریدی باحضار حضرت نایب السلطنه روانه کرمان شد و حسنخان قاجار قزوینی سردار سابق حکومت بختیاری و چهار محال عراق یافت دوشنبه چهارم صفر از چمن قهیز بچمن سنکبادان حرکت شد

در ششم صفر همین سال که سنه هزار و دویست و چهل و هفت باشد اعلیحضرت اقدس همایون این شهریار عادل باذل بهمین تولد با سعادت این ساحت را مزین ساخته بنام نامی ناصر الدین میرزا موسوم گردید و لوازم این عیش بعمل آمد و در آن اوان شمشیری مکلل بجواهر حضرت خاقانی در ازاء خدمات بتوسط حسنخان سالار برای نواب نایب السلطنه برسم خلعت فرستادند و از انجا عزیمت چهار محال فرمودند نواب معظم در عرض راه بشمشیر خاقانی مخلع شده در منزل ده کرد شرفیاب گردیده مامور بنظم و حکمرانی تمام مملکت خراسان گردیدند و پنجاه هزار تومان هم انعام و مخارج این سفر بایشان عطا شد و حکومت کرمان با میرزاده سیف الملوک میرزا تفویض شد چون امیرزاده فریدون میرزا به نیابت نواب نایب السلطنه حکمرانی آذربایجان میکرد محمد خان امیر نظام بامارت و میرزا اسحق نبیره میرزا بزرگ قایم مقام بوزارت آذربایجان منصوب گردیدند شیخعلی میرزا بعد از رفتن بملایر اهل ملایر دوباره بدو شوریده بدربار خاقانی آمد و حکومت انجا را عجالة بمحسنخان سپهدار محول و میرزا فضل الله مستوفی علی آبادی را بر تحقیق امور اهالی ملایر و آوردن ضباط مامور فرمودند پس از آمدن اهالی ملایر حضرت خاقانی محاکمه را بمحضر شرع جناب حاجی سید محمد باقر شفتی گیلانی محول فرمودند و بعد از طی محاکمات باز شیخعلی میرزا را بحکومت ملایر فرستادند و فرمانفرما را بواسطه ملخ خوارگی فارس دویست هزار تومان تخفیف داده با پسرهای برادر خود بفارس معاودت دادند و موکب خاقانی از اصفهان بدار الخلافه مراجعت فرمود و خبر رسید که خسرو میرزا که از یزد مامور شده از راه بیابان طبس بارض اقدس رود قلعه سلطان آباد ترشیز را که جعفر قلیخان برادر محمد تقی خان عرب میش مست حاکم ترشیز در ان متحصن شده بود و بنای سرکشی گذاشته بامر نواب نایب السلطنه مسخر کرده و غنیمت زیاد بچنگ آورده است

هم در این سال جان مکدانلد کنزو وزیر مختار دولت انگلیس که در سال هزار و دویست و چهل و یک بسفارت ایران آمده و مقیم تبریز بود در گذشت اگرچه رسم آن دولت این بود که در صورت فقدان سفیر نایب اول بجای او منصوب باشد ولی چون تصدیق خود سفیر هم دخیل بود بعد از وزیر مختار نوشته بخط و مهر او ابراز شد که مستر کمبل نایب دویم خود را ایلچی کرده و دولت انگلیس هم امضای آن وصیت را نموده سفیر مزبور بدار الخلافه آمده بحضور خاقان رسیده هدایای آن دولت را گذرانده اقامت جست

هم در این ایام نظر علیخان قاجار قزوینی که بسفارت سند رفته بود با منشی محمد علی نام فرستاده میر مراد علیخان حاکم سند و عریضه او بحضور خاقانی بار یافته جواب عریضه را صادر و او را مخلع و مرخص فرمودند

هم در این سال بواسطه غیبت نواب نایب السلطنه در سرحدات آذربایجان و طرف ارومیه و کردستان که منتهی بثغور عثمانی میشود بعضی بی نظمیها از خودسری سرحدداران روداد و بحسن اهتمام محمد خان امیر نظام نظم یافت هم در این امیرزاده بهرام میرزا از حکومت قراچه داغ استعفا و بقصد زیارت مشهد مقدس بدار

الخلافه

الخلافه آمدند و حکومت قراچه داغ را بامیرزاده سلطان مراد میرزا دادند

هم درین سال شاهزاد بیک کرد معروف (بهیر دوان دز) از طایفه اکراد که در کوهستان کردستان فیمابین کرکوک و وان هر وقتی از اوقات بنابر مصلحت حال خود بدولت ایران و عثمانی متوسل میشد این اوقات غفلة بر سر لاهیجان و ساوجبلاغ مکری تاخته آنحدود را بتصرف در آورد و قصبه اشنویه را نیز تصرف کرد امیرزاده جهانگیر میرزا و محمد خان سرتیپ ایروانی را حضرت خاقان بدفع او مامور و نقاط متصرفه را مسترد و منظم نموده و قلعه دربند و قپچقای کران قلاع شاهزاد بیک است بضرب توپ کوبید و تامیان طایفه سنجابی آمده آخر الامر شاهزاد بیک مضمحل و مستاصل شده اضطرارا سی هزار تومان بمحمد خان سرتیپ داده امان خواست حدود آذربایجان منظم و خبر فتوحات بدار الخلافه رسید

هم درین سال مابین شاهزادگان عراق مخاصمت افتاد تفصیل اینکه حسام السلطنه محمد تقی میرزا از مخالفت سابق حشمة الدوله اظهار زیان کرد و از طرف خاقانی حکم رفت که حشمة الدوله خسارت او را ادا کند حشمة الدوله تمسکی سپرده و بعد از ادای وجه نکول کرد حسام السلطنه بی اذن دولت بخیال تصرف لرستان و خوزستان افتاد حشمة الدوله هم لشکر بتسخیر بروجرد کشید محاربه مابین سخت و آخر الامر حسام السلطنه منهزم شده و در شهر بروجرد متحصن گردید این خبر مسموع حضرت صاحبقران و سپهدار مامور رفع غایله گردید حسام السلطنه از حکومت معزول و بدار الخلافه آمد حضرت خاقانی بعد از چهار ماه بی التفاتی تقصیر او را بخشید و روانه بروجرد شد

در محرم هزار و دویست و چهل و هشت چون حضرت نایب السلطنه از خدمتگذاری رضا قلیخان کرد زعفرانلو ایلخانی خراسان نومید شد چاره جز محاربه ندید عزیمت تسخیر قلعه امیرآباد چناران که متعلق برضاقلیخان و در حصانت و استحکام و استعدادات تحصن و طغیان معروف بود نمودند چون فتح قلعه هیچ طور مقدور نبود نقبی در زیر برج قلعه کنده و باروط در آن نقب آتش زده قلعه را مفتوح و با خاک یکسان نمودند و خبر این فتح بزرگ در ماه ربیع الاول بدار الخلافه رسید حضرت خاقان پانزده هزار تومان انعام و پنجاه دست خلعت مصحوب حسنخان سالار بجهة نواب نایب السلطنه ارسال فرمودند و نواب نایب السلطنه از آنجا آهنگ قلعه خبوشان و گرفتاری رضاقلیخان ایلخانی نمودند رضاقلیخان چون قلعه خبوشان را محصور و عرصه را برخود تنگ دید ناچار حصار را تسلیم کرده سر انقیاد پیش آورد و بشفاعت قائم مقام در امان و محترما مقید شد و پسرش سام خان از نواب نایب السلطنه لقب ایلخانی گری یافت و قلعه خبوشان را حسب الامر والا خراب و با خاک یکسان کردند و خبر فتح ثانی بتوسط محمد طاهر خان قزوینی بحضرت خاقانی رسید حضرت نایب السلطنه معاودت بمشهد مقدس نموده عزیمت سرخس فرمود و برای تنبیه تراکمه و استرداد اسرای ایران لشکر بدانجا

کشید و شهر سرخس را محاصره و کار بر سرخسیان تنگ فرمود تا سه هزار تن اسرای شیعی که باقی مانده و
بفروش نرسانده بودند تسلیم کردند انگاه سپاه والاجاه مطمئن القلب یورش آورده شهر را مفتوح و سکنه را
بی حد و مر مقتول و قلعه را خراب و ویران کرده غنیمت و اسیر زیاد بدست آورده مراجعت کردند و خبر این
فتح بیست و چهارم جمادی الثانی همین سال بدار الخلافه رسید پس از آن نواب نایب السلطنه قصد فتح ولایت تربت حیدریه
و محمد خان قرائی فرمود محمد خان چون استیصال و اضمحلال خود را معاینه دید ناچار سر اطاعت پیش آورد او را
گرفته محبوس و قلاع او را که مملو از استعدادات حربیه و مخزن و ذخایر و اموال منقوله و غیره بود غارت کرده
مراجعت نمودند و محمد خان را با رضا قلیخان ایلخانی اینجا محبس کردند و در اواخر شعبان خبر این فتوحات بدار
الخلافه رسید پس از آن چون بلده حضرت نایب السلطنه بر حسب اراده و اشاره خاقانی تصرف و تسخیر طخارستان
و زابلستان متصرفه افاغنه بود یار محمد خان افغان ملقب بامین الدوله که وزیر شاهزاده کامران والی هرات
و بامر نایب السلطنه متوقف ارض اقدس بود فرمود چنانکه در عهد صفویه و نادر شاه افشار خوارزم و مرو و بلخ
و کابل و هرات و قندهار و غیره در تصرف سلاطین ایران بود حالهم باید تحت سلطنت این مملکت آید و اینک
حسینعلیخان و بهبود خان جوانشیر فرستادگان قزلباشیه کابل از ما مستدعی همین خدمتند و مکرر توسط
و رسل و رسایل از حضرت خاقانی متمنی همین امر شده اند مجملا کامران باید یا هرات را تسلیم کند یا آماده حرب
باشد یار محمد خان افغان مراتب را بکامران اعلام کرد و هم درین حال محمد علیخان خوقندی والی فرغانه که با خان
ختا دو زنی کرده و کاشغر را تسخیر و تسلطی در ترکستان حاصل نموده شرح حال خود را بحضرت خاقانی عریضه
کرده با غلام و کنیز ختائی مصحوب سفیری روانه داشت و از مشهد با معتمد نایب السلطنه بدربار خاقانی
آمده تقدیم کرده و از دار الخلافه باسلامبول رفته و معاودت کرده بخوقند بازگشت

و هم درین سال چون حضرت نایب السلطنه عزیمت یورشهای بزرگ داشت از حضرت خاقانی مستدعی شده
ولایت خراسان را بنواب امیرزاده اعظم محمد میرزا تفویض و خلعت ولایت از حضرت خاقانی ارسال شد و میرزا موسی نایب
رشتی بمنصب سابقه و میرزا صادق تبریزی قایم مقام مغفور بوزارت معاملات مأمور آمد

هم درین سال فرمانفرمای فارس باغوای میرزا محمد علی مشیر الملک وزیر فارس در حق محمد علیخان ایلخانی
سوء ظنی حاصل و او را از خود خایف نمود ایلخانی هم مرتضی قلیخان ایل بیگی برادر کهتر خود را اشارتی کرده
ایلات را بخاک کرمان کوچ داد و خود نیز از عقب بهانه بدانها پیوست امیرزاده سیف الملوک میرزا پسر ظل
السلطان که حکومت کرمان داشت بتصدیق مفسدین ایلات را پناه داده حمایت ایشان را بر ذمت خود گرفت
فرمانفرما ناچار بجهة باز آوردن ایلات با لشکر بجانب کرمان شد و کسی باستمالت ایلات فرستاد و تفصیل را
معروض دار الخلافه داشت رضا خان قاجار امیر جار از دربار مأمور باوردن میرزا محمد علی مشیر الملک شد

فرمانفرما چون از مراجعت ایلات مأیوس گشت و ایلخانی صریح پیغام داده که با وزارت مشیرالملک معاودت بفارس نمیکنم بنابر مصلحت وقت امر فرمود که مشیر به بنادر فارس رفته متوقف باشد امیرزاده سیف‌الملوک میرزا ایلات را از مراجعت فارس سخت مانع بود و بعلم اکرم خود فرمانفرما بهیچوجه اعتنائی نداشت در این حال اهل کرمان هم از امیرزاده شاکی و دلتنگ روزی امیرزاده بشکار رفته و در مراجعت او را بشهر راه ندادند فرمانفرما بجهت دفع غائله امیرزاده را باسم فرستادن بفارس از خاک کرمان بیرون فرستاد تا حکمی از طرف خاقانی برسد ایلات هم بعد از رفتن او مطیعاً روی بفارس نهادند فرمانفرما چون آهنگ معاودت کرد کرمانیان ملتمس شدند که ایشان را از اتباع امیرزاده که متوقف کرمان هستند نیز آسوده و ایمن کند فرمانفرما مکرر بعلینقی خان قراگوزلو بحضور والا رسید بی مؤاخذه و سیاست مخلع و با کوچ و عیال سیف‌الملوک میرزا روانه یزد گردید و امیرزاده هلاکو میرزای ملقب به بهادرخان از جانب فرمانفرما والی کرمان شد و این اخبار مصحوب محمد صادق خان ولد حسینقلیخان قاجار بدار الخلافه رسید و نیز خبر آمد که هنگامی که فرمانفرما ببوشهر و بنادر سفر کرده و شیخ عبدالرسول خان عرب دریابیگی حاکم بندر بوشهر را با خود بشیراز آورده بود پس از مرخصی و مراجعت در منزل دالکی جماعتی از دشمنان او متفق شده او را بکشتند و مالش بیغما بردند و پس از قتل شیخ عبدالرسول خان بصلاح دید امنای فارس امیرزاده رضاقلی میرزا نایب الایاله باصلاح این امر و حکومت بوشهر روانه شد شیخ نصر بن شیخ عبدالرسول خان از تعطیل بازخواست و قصاص خون پدر چنین گمان کرد که با استیذان خود نایب الایاله این امر خطیر روی داده است آغاز مخالفت با نایب الایاله کرده بر سفاین جنگی خود سوار شده قصد تسخیر بوشهر کرده نخست بوشهر را مفتوح کرده غالب شد و آخر الامر منهزم و جمعی از اعراب مقتول و دستگیر شدند

پیغام فرستاد که ارک را خالی و عیال و بستگان امیرزاده را بیرون برده در یزد باو ملحق کند مرتب باین پیامها اعتنائی نکرده بمخالفت برخاست و ابواب ارک را بر بسته فرمانفرما حکم بیورش داد در این هنگام میان ارغون میرزا فرزند فرمانفرما و مصطفی قلی خان قشقائی برادر ایلخانی کشته شدند بعد از چهل روز محاصره ارک بتصرف در آمد

هم در این سال چون جنرال بسقاویچ سردار قفقاز خدمات شایسته بدولت روس نموده و بمقام شاهزادگی علینقی خان قراگوزلو رسیده و منصب (جنرال بارون رازن) یافته سفیری با هدایا بحضرت خاقانی فرستاده بود از طرف دولت علیه هم میرزا مهدی مستوفی نوری برادر محمد ذکیخان سردار برای تهنیت منصب جنرال مذکور مأمور بتفلیس شد بیست و پنجم جمادی الاولی از طهران حرکت کرده بیست و هفتم همین سال معاودت نمود

هم در این سال بلای طاعون و ملخ خوارگی و قحط و غلاء و برف و سرما در اکثری از بلاد ایران بروز و اشتداد یافت قشلاقات و دولابائی که هرگز برف ندیده بود چندان بارید که معابر را سد کرد خصوصاً در دار الخلافه غلاء و سرما کار بر مردم سخت کرد و حضرت صاحبقران بر عامه مردم رحمت فرموده مالیات یکساله طبرستان و گیلان را بخشیدند و اصفهان را چهارصد هزار تومان تخفیف مرحمت کردند

چون نوروز سال نیلان ئیل هزار و دویست و چهل و هشت در رسید برسم معمول حضرت صاحبقرانی

سنه ۱۲۴۳

تختگاه جلوس فرموده مراسم جشن و تهنیت بعمل آمد هم درین سال وزیر مختار دولت بهیّه روس باقامت مأمور در دربار دولت علیه شده بدار الخلافه و بحضور حضرت صاحبقرانی رسید و به تبریز معاودت کرده و در آنجا متوقف و مقیم شد

هم درین سال بدار الخلافه خبر رسید که حضرت نایب السلطنه پنج هزار نفر اسیری که از سرخس گرفته بودند بتوسط و شفاعت اللهقلیخان خوارزمی پنجاه هزار تومان گرفته و شرایط چند نیز که مهر مبنی بر درست رفتاری و عدم شرارت و خسارت تراکمه بود در ضمن مشروط و بدیشان رد فرموده است و جواب فرمایشات آنحضرت در امر هرات در رسید حاصل انکه پانزده هزار تومان بر ذمت میگیریم که ایمن نمائیم حضرت نایب السلطنه قبول نفرموده و در تدارک یورش شد و بدار الخلافه اخبار داد و در بار خاقانی استدعای ارسال سپاه نمود هم درین اوقات مابین قهرمان میرزا والی یزد و هلاکو خان والی کرمان محاربتی رفته و هلاکو میرزا ظفر یافت حضرت صاحبقران یزد را بسیف الدوله تفویض و بهلاکو میرزا واگذار و قهرمان میرزا را مأمور خراسان فرمود پس از وصول عریضه نایب السلطنه حضرت خاقانی مقرر فرمود سپاه مازندرانی روانه خراسان و امیرزاده اعظم محمد میرزا مأمور بتسخیر هرات و حضرت نایب السلطنه رضا قلیخان ایلخانی و محمد خان قرائی و عبد الرضا خان یزدی و سایر خائنین دولت را برداشته روانه دار الخلافه شدند بیست و پنجم محرم هزار و دویست و چهل و نه نایب السلطنه وارد دار الخلافه شده خائنین را بامر خاقانی مغلولاً در کوچه و بازار شهر گردانیدند عبد الرضا خان یزدی را نظر بجسارت و خلاف بزرگی که بخانواده شاهزاده محمد ولی میرزا چنانکه اشارت رفت نموده بود بمحمد ولی میرزا سپردند که در خانه شاهزاده باسوء حال او را بقتل رسانند و محمد تقی خان عرب تو شیزی را که از جمله مقصرین بود از بند رها و بمراجعت خراسان در رکاب نایب السلطنه امیدوار کردند و رضا قلیخان ایلخانی و محمد خان قرائی را که مصاحب اعیه بودند روانه تبریز فرمودند خسرو میرزا با قشون آذربایجانی نیز واصل و مأمور خراسان و خدمت امیرزاده اعظم محمد میرزا فرمودند و محمد حسینخان ایشیک آقاسی زنگنه و آقا میرزا بابای طبیب خاصه مأمور بسفارت دولت روس و انگلستان شدند و محمد قلی میرزای ملک آرای مازندران و حسام السلطنه حاکم بروجرد بواسطه بروز طاعون از ایالات خود بدار الخلافه آمدند حشمت الدوله و بهاء الدوله نیز از کرمانشاهان و سمنان احضار شدند حضرت نایب السلطنه مرخص شده و پنجاه هزار تومان در حق ایشان بذل گردیده مراجعت بخراسان فرمود میرزا محمد تقی صاحب دیوان علی آبادی از منشی الممالکی معزول و میرزا محمد تقی ولد حاجی میرزا رضا قلی نوائی بجای او منصوب شد

هم درین سال حضرت صاحبقران را نوبه سخت عارض شده مدتی طول کشید و عاقبت بکنه که از ادویه

مستخرجه

مسخر نه فرنکیان بود دفع شد و نیز این مرض در تمام بلاد محروسه شیوع تامی یافته بسیاری بهلاکت رسیدند چنانکه فقط از دار الخلافه طهران بیست هزار کس تلف شدند شجاع السلطنه کرنا ابن خال مغضوب حضرت خاقانی بود باستدعای فرمانفرما مرخص فارس و از انجا بعد از مدتی روانه کرمان شد اما امیرزاده اعظم محمد میرزا با سپاه جرار از خراسان بسمت هرات حرکت فرموده حصار کوسویه که در عرض راه و از مضافات هرات بود فتح نموده نزدیک شهر هرات شدند و چند کرت با افاغنه هرات محاربه سخت نموده انها را هزیمت دادند

اما حضرت نایب السلطنه که از دار الخلافه حرکت فرمود چون سالها مبتلا بود مرض کلیه بود و چند نوبت بحسن معالجات اطبا رفع کردیده و باز عود کرده و نواسیر و بواسیر نیز مزید حرارت کبد کردیده بود و مسافرت و حرکت هم مخصوصا مضر بمزاج ایشان بود در این سفر مرض مزبور شدت کرده و ورم متزاید شده بعد از ورود بمشهد مقدس رضوی علیه السلام جهان فانی را بدرود فرموده بجوار رحمت الهی پیوست اکرچه بملاحظه محاربه هرات این قضیه موحشه را پوشیده میداشتند ولی زمانی نکذشت که در هرات و دار الخلافه طهران و آذربایجان و سایر بلاد ایران منتشر کشت چهل و هشت سال عمر انحضرت بود و در شب دهم جمادی الاخره سال هزار و دویست و چهل و نه در کذشت و اولاد موجوده انحضرت بیست و شش نفر ذکور و بیست و یکتن اناث بودند غزوات و فتوحات نایب السلطنه عباس میرزا ابن فتحعلی شاه قاجار طاب الله ثراه در ممالک خارجه و داخله مشهور و معروف است بناهای عظیم در حدود و نقاط ایران فرموده که هریک در جای خود ذکر شده و خواهد شد دیکر اخلاق و عادات حسنه و پاساء و قواعد مملکت کبری و رعیت داری انحضرت از حد و وصف بیرون است از اثاثه سلطنت سوای سکه و خطبه و لقب پادشاهی که آنهم بجهة حرمت پدر بزرکوار بود چیزی کم نداشت

اما این خبر موحش که بار دوی شاهزاده اعظم محمد میرزا رسید اکرچه حزن و اختلال کلی در احوال ایشان روی داد ولی بحکم عقل و حزم هیچ اظهار تزلزل و اندوه و وحشت نفرموده کما کان متوجه انتظام اردو و لشکر شده حاجی زین العابدین شیروانی را برای مصالحه و متارکه نزد کامران میرزا فرستادند کامران نیز راضی بمصالحه و متارکه شده میرزا موسی نایب رشتی را برای اتمام مصالحه بهرات کذاشته حضرت محمد میرزا اردو را بمشهد حرکت دادند و پس از ورود مراسم تعزیت بجای آورده جسد نایب السلطنه را کرنا اتصال امانت بود در حضرت رضوی دفن کردند و کفیل فرستاده کامران نیز برای تعزیت بمشهد امده با یار محمد خان که در مشهد بود قرار مصالحه و پیشکش هرات را سالی پانزده هزار تومان نقد و پنجاه بسته شال کشمیری دادند که سکه صاحبقرانی نیز در هرات زده شود تفصیل این قضیه را بدار الخلافه مرقوم

و با پنجهزار تومان وجه نقدی که از بابت پانزده هزار تومان از هرات ارسال شده بود مصحوب رسولی بحضرت خاقانی فرستادند اما قبل از وصول آن رسول میرزا علینقی معتمد آصف الدوله خبر این واقعه را بدار الخلافه رسانده بدستیاری دو تن از ملکزادکان خود ارسال بسمع حضرت خاقانی رسانند مراسم تعزیت و سوکواری در خانواده سلطنت و تمام شهر بجای آمد پس از آن فرامین حکومت و مرحمت بافتخار امیرزاده اعظم محمد میرزا صادر و ارسال و بآذربایجان نیز احکام شاهانه مبنی بر تسلیت و استقرار امیرزاده محمد میرزا بجای نایب السلطنه انفاذ کردید و از هر دو مملکت عرایض رضامندی از امیرزادکان وغیرهم باز آمد و خلعت خاصه برای امیرزاده والی و یکصد دست خلاع مبادکه بجهة امراء و خوانین خراسان مصحوب محمد باقر خان قاجار بیکلربیکی طهران خال امیرزاده اعظم ارسال خراسان و یکصد دست نیز برای امیرزادکان و امراء آذربایجان بتوسط میرزا محمد خان بیکلربیکی ایصال تبریز فرمودند و همکی جامه سوکواری را بخلعت شهریاری تبدیل کردند

هم درین سال چون محمد علیخان ایلخانی فارس و برادر او سطش مرتضی قلی خان ایل بیکی از بعد کوچ دادن ایلات بکرمان و باز آمدن بخیال سروری و خودسری افتاده حق اطاعت فرمانفرما را رعایت نمیکرد فرمانفرما باشاره حضرت صاحبقرانی آقا باباخان سردار رضا ازندرانی را مامور کرد که ایلبیکی را بهر حیلت هست بحضور والا آورد آقا باباخان در قلعه از قلاع فیروزآباد رفته و ایل بیکی را بلطایف الحیل بقلعه خواند پس از آمدن حقیقت امر بر او منکشف شده متغیرانه خواست مراجعت کند تفنکچیان آقا باباخان کرد قلعه را بسته و مستعد نشسته بودند او و همراهانش را مانع شده تیرباران کردند اکثری از همراهانش مقتول و خودش زخمدار شده او را کرفتند و بشیراز آوردند پس از آن خود ایلخانی را نیز با میرزا قاسمخان دامادش و میرزا علی اکبر قوام الملک کلانتر فارس که متهم بدوستی ایلخانی بود بدستیاری امیرزاده امامقلی میرزا کرفته ایلخانی را محبوس و دامادش را کور نموده قوام الملک را نیز چند روزی حبس و پس از آن رها کردند و مراتب را معروض دار الخلافه داشته و اموال زیاد از ایلخانی و برادرش بیغما رفت

هم درین سال حضرت صاحبقران بزیارت حضرت معصومه مشرف و پس از تعمیر ابنیه و عمارات آنجا رجعت بدار الخلافه فرمود هم درین سال حضرت خاقانی برای سلطان محمد میرزای سیف الدوله که از اصفهان بقم و از قم در رکاب مبارک بدار الخلافه آمده بود و بجهة برادرش نیر الدوله و صاحبقران میرزا و حسنعلی خان معیر الممالک و سلیمانخان افشار عروسی ملوکانه کرده جشن بزرکی در دار الخلافه کرفتند

هم درین سال امیرزاده خسرو میرزا خلف نایب السلطنه مغفور که بانتظام آتی در بند مامور شده بود

با جمعی از تراکمه کردست برد بحوالی بسطام نموده بودند دچار و محاربه سختی نموده بر آنها ظفر یافت و اموال و اسرای خراسان را مسترد ساخت و بدین واسطه مورد التفات امنای دولت شد چون بخدمت امیرزاده اعظم محمد میرزا والی معاودت نمود چنانکه متوقع بود از برادر اکبر التفاتی ندید همانا چون قایم مقام با خسرو میرزا و برادران بطنی او بواسطه محمد خان امیر نظام خصومت قلبی داشت میخواست میانه آنها را با امیرزاده اعظم بهم بزند لهذا در حضرت محمد میرزا والی چنان وانمود کرده بود که خسرو میرزا خیال اطاعت و کهتری شمارا ندارد لهذا امیرزاده اعظم را از او و برادرانش کدورتی حاصل و خسرو میرزا متوهم و خائف شده بسمت دار الخلافه فرار کرده یکدفعه او را از سبزوار باز کرداندند و اینفقره بیشتر سبب توهم او شد ثانیا فرار کرده بدار الخلافه آمد و بامر خاقانی در منزل عم خویش ظل السلطان منزل کرد و کشف حقیقت این امر را موقوف بآمدن امیرزاده اعظم محمد میرزا گذاردند هم در این سال از آذربایجان بدار الخلافه خبر رسید که امیرزاده جهانگیر میرزا برادر بزرگتر خسرو میرزا چون طایفه اکراد جلالی در این اوقات یکبار بقافله که از اسلامبول به تبریز میآمده دست برده مال زیادی بیغما برده اند لشکر بر سر آنها کشیده و قلع و قمع و غنیمت زیاد از آنها بدست آورده و از آنجا بر سر طایفه حیدرانلو تاخته بر آنها نیز ظفر یافته غنیمت و مال زیادی بخوی آورده و در این بین خبر آمدن خسرو میرزا را بدار الخلافه شنیده رسولی با عریضه و پیشکش روانه خراسان داشته و بخسرو میرزا نیز نوشت که بمشهد باز کشته عذرخواهی کند نوشته او وقتی بطهران رسید که خود امیرزاده اعظم والی قریب بطهران رسیده بودند

هم در این سال سفیری از حضرت امپراطور روس برای تعزیت عزیمت دار الخلافه کرده اواسط محرم هزار و دویست و پنجاه وارد شد و نامه امپراطوری را ایصال داشت در طی نامه در تقویت و تربیت اولاد نایب السلطنه مغفور خصوصا امیرزاده اعظم سفارش رفته بود پس از اصدار جواب امر باحضار امیرزاده اعظم والی رفت امیرزاده والی قهرمان میرزا را بر سم ولایت در ارض اقدس گذاشته ششم شهر صفر وارد دار الخلافه گردیده مورد التفات کامل خاقانی شده در باغ نگارستان منزل فرمود

روز دوازدهم صفر هزار و دویست و پنجاه که نزدیک چهل سال از مدت سلطنت حضرت خاقانی گذشته بود در نگارستان بامر خاقانی مجلس مهمانی آراسته شد جمیع اعاظم فضلا و علمای ایران و امراء و وزراء و صاحب منصبان دربار در آن مجمع حاضر شدند چنانکه رسم ملوک عجم است اسباب مرصعی که از لوازم منصب جلیل ولایت عهد است از قبیل شمشیر و خنجر و بازو و کمر و نشان شیر و خورشید باانضمام یکدست لباس مخصوص و فرمان ولایت عهد بتوسط شاهزاده صاحبقران میرزا که میزبان امیرزاده اعظم بود انفاذ مجلس شد و امیرزاده اعظم محمد میرزا حسب الامر خاقانی خلاع را زیب پیکر خود فرموده خطبه خواندند

وتهنیت گفتند و با تمام ارکان دولت بحضور خاقانی آمده از زبان مبارک مبارکباد شنیدند شاهزادکان
بزرک و وزراء عظام که بعضی خود انتظار ولایت عهد داشتند و برخی از باب غرض بودند خواهی نخواهی
سکوت کرده سر براه تسلیم نهادند چون نیت خاقانی موافقت با اولاد نایب السلطنه مغفور بود خسرو
میرزا را که از آمدن بدار الخلافه فی الجمله راه نفاق پیموده نشان تمثال همایون مرحمت فرموده او را بمعیت
نزد حضرت ولیعهد فرستاده شفیعانه اشارتی بعفو تقصیر او فرمودند حضرت ولیعهد هم از تقصیر
او درگذشته کمال ملاطفت فرمود میرزا محمد ولد قایم مقام بتوسط قایم مقام بوزارت حضرت ولیعهد
سرافراز و مقرر شد در رکاب والا به تبریز برود تا خود قایم مقام هم پس از قرار و مدار امور عزیمت تبریز
کند شانزدهم صفر حضرت ولیعهد مرخص و روانه تبریز کردید قایم مقام هم پس از چند روزی روانه
کردیده در عرض راه ملحق باردوی والا شد امیرزادکان و امرا و معارف آذربایجان تا قزوین و منازل
باستقبال آمدند قایم مقام که خصومت با امیرزاده جهانکیر میرزا و برادرانش داشت استقبال او را در
حضرت ولیعهد لباس خلاف پوشانید بمصلحت دید و حکم خود قایم مقام جهانکیر میرزا و برادرش خسرو
میرزا را کرفته باردبیل فرستاده حبس کردند هم درین سال از وقایع خراسان انکه چون نایب السلطنه
مغفور عزم تسخیر هرات بلکه قندهار و کابلستان داشت دولت بهیه انکلیس متوهم شد که در کار
هندوستان خللی راه یابد وزیر مختار آن دولت مکنیل صاحب نایب خود را از دار الخلافه بخراسان
فرستاد و در باب این سفر کفتکو کردند و او باز کردیده ولی مطمئن نشدند لهذا شجاع الملک میرزا پسر
تیمور شاه افغان که از تعدی برادران سی سال در ظل حمایت دولت انکلیس آسوده بود با سی هزار کو
بقندهار آمد کامران میرزا از آمدن او متوحش شده از قهرمان میرزا نایب الایاله خراسان استمداد خواست
و بالاخره برادران فتح خان افغان در دور قندهار با شجاع الملک محاربت کرده شجاع الملک شکست
فاحشی یافته بجانب هندوستان کریخت و این خبر در عشر اول ربیع الاول بدار الخلافه رسید
هم درین سال چون طایفه بختیاری در عرض راه عراق سرقت و شرارت زیاد میکردند و شاهزادکان و حکام
ولایات نظر بمخالفت با یکدیکر در دفع ایشان مسامحت مینمودند تا کار بجائی رسید که محمد تقی خان بختیاری
ولد علیخان کنود سی هزار کس به شوشتر برده شوشتر و دزفول را مسخر کرد و از انجا قصد خاک فارس کرد
بعضی از طوایف شرارت طلب فارس نیز سر باز زده با او متفق شدند و بدین واسطه مبالغی از مالیات
فارس ضایع و معادل ششصد هزار تومان باقی ماند لهذا حضرت خاقانی باصرار عبد الله خان امین
الدوله اصفهانی با وجود علت مزاج و ضعف بنیه آهنک سفر و در سیم جمادی الاولی سال هزار و دویست
و پنجاه از دار الخلافه حرکت فرموده دوشنبه هفدهم وارد قم شدند سابقا بر حسب امر خاقانی مقدر

مجاوِرمن خاك پاك تربت حسين بن علي عليهما السّلام براى بناى مقبره حضرت صاحبقرانى اكه كربلا بقم
اورده درين ايام بلمر آنحضرت مقبره وا بنرحى كه انشاء الله درجاى خود مذكور خواهد شد تمام كردند پس از
سه روز توقف از قم حركت فرمودنجمعه بيست دوم وارد كاشان و بعد از هشت روز روانه اصفهان شدند
حسام السلطنه حكمران بروجرد درانمنزل برحسب امر خاقانى شرفياب و سيف الدوله از اصفهان موكب اعلى را
استقبال كرده پس از ورود باصفهان شاهزاده سيف الدوله را با آصف الدوله مامور بتاخت وتاراج باماكن
واموال طايفه بختيارى و فرمانفرما را از فارس بجهة اخذ بقاياى ماليات سنوات كذشته احضار فرمودند
فرمانفرما پس از شرفيابى چون درادای بقايا بمعاذير ودفع الوقت ميكذراند مقرر رفت كه حسام السلطنه
محمدتقى ميرزا با فرمانفرما بشيراز رفته تنخواه را بوصول رسانند امين الدوله عبدالله خان نيز با هفت هزار كس
سواره و پياده بعد از دو سه روز با امر خاقانى براى تفريغ محاسبات فارس از عقب آنها روانه شد ودر تخت
فولاد نقل مكان كه ميرزا ابوالحسن خان وزير فنا و ميرزا سيد على مستوفى نيز با امين الدوله مامور
فارس شدند

اما حضرت خاقانى يك چندى بود كه از بعضى حوادث و ناملايمات اتفاقيه روزكار مزاج مباركش از
اعتدال افتاده بعضى امراض مزمنه عارض و منجر بسيل ودق شده بود و اين حركت و سوارى نيز مقوّى
مرض شد روز شنبه پانزدهم جمادى الثانيه در اوايل طلوع قدرى كاهو تناول فرموده هنكام نهار
بكباب آهو رغبت كردند مزاج در هضم آن ضعفى داشت هنكام عصر هم در كنار زاينده رود دست ايستبر
اندازى فرموده جسم مباركش قدرى سرما خورده ذات الجنب و قولنج مزيد علت سابقه ذات الصدر
شد روز پنجشنبه نوزدهم شهر جمادى الثانيه قريب بغروب عالم فانى را وداع فرموده بجنان جاودان
خراميد روز ديكر جسد شريفش را تغسيل و تكفين كرده و نماز كذارده در تدارك حركت شدند
سيف الدوله كه مامور بانتظام بختيارى بود مراجعت بمركز اصفهان كرد حسام السلطنه كه با فرمانفرما
مامور فارس بودند پس از استماع از هم جدا شده هريك رو بمقر حكومت خود كردند امين الدوله از تخت
فولاد با ابواجمعى خود باردوى اعلى آمده تاج الدوله اصفهانى والده سيف الدوله را برداشته بشهر خانه
حاجى سيد محمد باقر مجتهد رفته ساكن شد بالجمله شاهزاده ركن الدوله على نقى ميرزا كه اكبر شاهزادكان
ملتزم ركاب بود جواهر خاصه و اثاثه سلطنتى را برادر بطنى خود امام ويردى ميرزاى كشيكچى باشى سپرده
جسد شريف خاقانى را در تخت روانى كذاشته اردوى سلطنتى و حرم جلالت را با همان تجملات لازمه بجانب
قم حركت دادند

روز چهارم رجب وارد قم شده جسد شريف را در همان مقبره معينه كه اشاره شد دفن نموده پس از سه روز

۱۲۵۰

مراسم تعزیت بجای آمد رکن الدوله با همراهان بدار الخلافه آمد و آصف الدوله ببعضی ملاحظات در قم بماند
بالجمله عمر شریف خاقان خلد آشیان باختلاف روایتین از شصت و هفت الی هفتاد و مدت سلطنتش



تمثال اعلیحضرت فتحعلیشاه قاجار طاب الله ثراه

سی و نه سال کسری بوده و پنجاه و نه پسر و چهل و شش دختر زمان رحلتش موجود بودند

نواب ظل السلطان که حکمران دار الخلافه طهران و مضافات و حافظ و نگهبان جایگاه سلطنت و خزانه دولت و حرم جلالت و توپخانه و قورخانه و سپاه حاضر رکاب بود بهوای سلطنت افتاده رکن الدوله هم پس از ورود بدار الخلافه اثاثه سلطنت و جواهرات خاصه را بدو تفویض کرد شاهزادگان نیز بجهت صلاح حال خویش گردوی اجتماع کرده سر بسلطنت او فرود آوردند ظل السلطان چون مطمئن بشاهزادگان و امرای دربار شد روز چهاردهم شهر رجب هزار و دویست و پنجاه امر بانعقاد سلام داده تاج کیانی بر سر گذاشته بر پیکر خود را بنا بر تزیینات سلطنت آراسته بر تخت پادشاهی برنشسته تهنیت گفتند و خطبه خواندند و سکه بنامش زدند و نام خود را علی شاه و عادل شاه نهاد هر یک از شاهزادگان علیشاه طلب را وعده ولایت و حکومت ممالک داد، فرمان بولایات اصدار کرد در خزانه دولت بگشود قلوب نوکر و لشکر را بمال استمالت نمود نخست رکن الدوله را بجهت مصالحه بحضرت ولیعهد فرستاد مامول اینکه مملکت آذربایجان آنحضرت را باشد و سلطنت ایران را بعم اکرم واگذارد پس از آن امام ویردی میرزا سرکشیکچی باشی را با پانزده هزار نفر پیاده و سوار و توپخانه بمحاربت حضرت ولیعهد مامور کرد بالجمله قریب هفتصد هزار تومان از خزانه دولت بامرا و سپاهی و رعیت بذل نمود

اما از انطرف چون حضرت خاقانی وداع جان کرد شاهزاده محمد رضا میرزا از اردوی پادشاهی جدا شده محض اظهار خدمت بسرعت تمام بتبریز آمده حضرت ولیعهد را از قضیه آگاهی داده حضرت ولیعهد بزرگ سبک سپهر با احضار امیر نظام که برای قرار و مدار اخذ غرامت مال تجار و گفتگوی با سرحدداران عثمانی در باب طایفه جلالی بقارلی کول رفته بود مامور فرمود و در تدارک حرکت برآمدند امیرزاده معظم فریدون میرزا را بنیابت آذربایجان و محمد خان امیر نظام را بوزارت آن مملکت منصوب و قایم مقام را بملازمت رکاب مبارک مقرر فرمودند و بصلاح و صوابدید بلکه باصرار و ابرام قایم مقام ماموری باردبیل فرستاده جهانگیر میرزا و خسرو میرزا اکور کرده و دو برادر کوچکتر اینها احمد میرزا و مصطفی قلی میرزا را رها نمودند پس از آن در هفتم شهر رجب هزار و دویست و پنجاه باصرار وزرای مختار بمیمنت و مبارکی جلوس فرموده پس از تهیه کار و اجتماع لشکر در اواسط رجب بجانب دار الخلافه حرکت فرمودند در بین راه رکن الدوله با ظل السلطان در رسید پس از اظهار مسئول و تقریر عرض مورد استهزا و استخفاف خاص و عام آمد چون در بین مطلب بیهوده مبالغت کرد بامر حضرت محمد شاه او را گرفته محبوس نمودند شجاع السلطنه فتح الله میرزا حاکم خمسه در حضرت پادشاهی بتقدیم خدمات نموده مورد التفات آمد و بحکومت خمسه زنجان سرافراز شد فرستاده منوچهر خان معتمد الدوله والی گیلان نیز با پیشکشها در رسید مشمول الطاف آمد امام ویردی میرزا سرکشیکچی باشی که با پانزده هزار قشون دار الخلافه بمدافعه سپاه آذربایجان می آمد

در منزل سپاه دهن از حشمت و عدت اردوی پادشاهی آگاه شده نخست سپاه دار الخلافه فوج فوج و دسته دسته از بیم روی التجا و تسلیم باردوی شاهانه آوردند سرکشیکچی باشی هم چون برادر بزرگتر رکن الدوله را گرفتار و سپاه خود را متفرق دید ناچار روی رجا باستانه خسروانه آورد و همگی باردوی مبارک متفق و مرکب شدند آصف الدوله قاجار خال حضرت پادشاهی که در قم معتکف شده بود موکب همایون را استقبال کرده در قزوین شرفیاب و مورد التفات شد حاجی محمد خان خال دیگر حضرت همایونی که بیکلربیکی دار الخلافه بود او نیز سبقت در خدمت را از طریق حزم شمرده سرکردگان مازندرانی را که حافظ ارک دولتی بودند امر نمود تا محمد جعفرخان کاشانی وزیر ظل السلطان را گرفته محبوس و اموالش را ضبط کردند و ظل السلطان را مجتمعاً از جلوس بر سریر سلطنت منع نموده ظل السلطان ناچار بحرمخانه شده پای بدامن کشید همانا بود دو روز متزلزلانه مدت ملکش در دار الخلافه و مضافات امتداد یافت بالجمله بیکلربیکی مراتب را معروض حضرت سلطنت داشته موجب مسرت خاطر مبارک شد روز بیست و دوم شعبان هزار و دویست و پنجاه حضرت همایونی در نگارستان دار الخلافه بر اورنگ سلطنت جلوس فرمود آصف الدوله ظل السلطان و محمد ولی میرزا و اهالی حرم جلالت را از شهر بحضور آورده اعمام عظام مورد التفات گشتند و در دوم رمضان وارد شهر دار الخلافه شده روز چهارم تاج کیانی بر سر و اثاثه سلطنت را زیب پیکر مبارک فرمود بر تخت سلطنت موروثی و مقر خلافت کبری جلوس مفصل نمودند سلام عام منعقد و مراسم تهنیت مجلی آمد خطبه بنام نامی همایون ادا شد پس از آن فیروز میرزا و منوچهرخان بتنبیه عراق و فارس مامور و آصف الدوله بولایت خراسان مامور و قهرمان میرزا از خراسان احضار دار الخلافه شد سپهدارا از عراق بحضور مبارک رسید طهماسب میرزا بلقب مؤید الدولگی و حکومت کاشان سرافراز و جهانگیر میرزا برادر مؤید الدوله بحکومت یزد منصوب گشت و هلاکو میرزا پسر شجاع السلطنه از یزد بکرمان رفت محمد حسین میرزای حشمة الدوله چون در حکومت کرمانشهان استقلالی تام حاصل شده بود شاهزاده بهرام میرزا از عرض راه دار الخلافه با استعداد لازم مامور بایالت کردستان و کرمانشهان و فرستادن حشمة الدوله بدار الخلافه شد حشمة الدوله با وجود حشمت کامل و استعداد کلی چاره جز اطاعت ندید قبل از ورود بهرام میرزا بشهر از کرمانشهان بیرون شده بدار الخلافه آمد مجملاً عموم شاهزادگان از اقطاع مملکت بنوشتجات و تدابیر قایم مقام مغفور در بار پادشاهی شدند شاهزاده اسمعیل میرزا که از زمان خاقان مغفور حکومت بسطام داشت و از هواخواهان شجاع السلطنه و فرمانفرما بود در این وقت که اعلیحضرت محمد شاه بتخت سلطنت موروثی جلوس فرمود آهنگ مخالفت و خودسری و موافقت با اشرار تراکمه استراباد و خراسان کرد شاهزاده اردشیر میرزا از جانب دولت مامور بقلع اسمعیل میرزا بلکه انتظام امر خراسان شده اسمعیل میرزا را مقهور داشته روانه دار

الخلافه

الخلافه نمود و خود نیز پس از انتظام حدود استراباد و خراسان مراجعت بدربار کرد

اما لشکری که بسرداری شاهزاده فیروز میرزا و معتمد الدوله منوچهر خان بتسخیر عراق و فارس رفتند در منزل ایزدخواست هنگامی که شجاع السلطنه از فارس بامداد و تعجیل امین الدوله با لشکر بتصرف اصفهان می‌آمد سر راه بر او گرفته محاربتی سخت ما بین آنها واقع و آخر الامر شجاع السلطنه با سپاهش منهزم شده بجانب شیراز فرار کردند و خود شاهزاده فیروز میرزا و معتمد الدوله که با اکثری از قشون از راه دیگر آهنگ فارس کرده بودند ناگاه از خارج برتنگ الله اکبر نمودار آمدند و در خارج شهر شیراز فرود آمده محمد طاهر خان قزوینی را باستمالت و اطمینان و تسکین شاهزادگان بشهر فرستادند فرمانفرما و شجاع السلطنه را چنین گمان بود که فیروز میرزا مصالحه خواهد گذشت و مملکت فارس را از دولت بدانها واگذار خواهند کرد

اما دیگر روز شاهزاده فیروز میرزا و معتمد الدوله با لشکر داخل شهر شده توپخانه و سربازان را امر بمحاصره ارک دادند و بنظم شهر پرداختند شب دوم ورود فرمانفرما و شجاع السلطنه را از ارک بیرون آورده بدست منصور خان سرتیپ فراهانی سپرده با یک فوج و شش عراده توپ روانه دار الخلافه کردند در یک منزلی طهران شجاع السلطنه را بامر قایم مقام کور کرده ببرج نوش بردند و فرمانفرما را بشهر آورده در عمارت خورشید جای دادند بعد از دو سه ماه که ناخوشی وبا در طهران شیوع تمام یافت فرمانفرما در ربیع الاول هزار و دویست و پنجاه و یک بدان مرض مهلک در گذشت

هم درین سال میرزا ابو القاسم قایم مقام فراهانی که بمنصب وزارت و صدارت عظمی سرافراز و فاضلی دانشمند و دبیری بیمانند بود چون مدتی میگذشت که اطوار و اعمال او منافی رای مبارک سلطنت و مخالف صلاح و صلاح حال دولت بود و غرور منصب و نخوت ریاست آنجناب را از مشاورت در امور و مراعات رای مبارک پادشاهی باز داشته و نزدیک بود در کار ملک خللی تمام راه یابد چه نیت آنجناب پیوسته توهین امر سلطنت بود لهذا هنگامیکه موکب پادشاهی بعزم ییلاقات از شهر بباغ نگارستان نقل مکان فرموده و قایم مقام هم در باغ لاله زار متوقف بود در سلخ شهر صفر هزار و دویست و پنجاه و یک آنجناب را بنگارستان احضار فرموده بی آنکه بشرف حضور نایل شود و حیا جبلی پادشاه مکافات کارها او را تا بآخر ببیند از زه هلاک کردند و بستگان و فرزندانش را ماخوذ و برادرزاده اش میرزا اسحق را از تبریز مسلوب الاختیار نمودند

آصف الدوله اللهیار خان خال حضرت همایون والی خراسان که از بدو دولت بنا بر نسب جلیل پیوسته طالب صدارت در رتبه وزارت بود چون از قتل قایم مقام آگاه شد بی استیذان از حضرت همایونی از خراسان بدار الخلافه آمد حضرت همایونی از این عمل خلاف متغیر شده تهدیداً و تاکیداً او را امر بمراجعت فرمود هم درین ایام محمد خان امیر نظام بجهت امور نظامیه با چند فوج از آذربایجان احضار بدار الخلافه فرموده پس از چندی مفتخر بهمان امارت و کار

۱۲۵۱

کذاری آذربایجان مرخص فرمودند وصدور بعضی احکام وبروات بمیرزا نصرالله اردبیلی صدرالممالک
مرجوع شد ودرهمین اوقات مرض وبا در دارالخلافه اشتداد یافت حضرت پادشاهی بشمیرانات تشریف
بردند ودرکار وزارت وپیشکاری چندی تفکر واندیشه فرموده عاقبت رشته مهام مملکت را بتصرف
حاجی میرزا آقاسی ایروانی پسر میرزا مسلم که از علما وفضلای عصر بود ودرحضرت پادشاهی سمت معلمی
داشت داده بتشریف ومنشور صدارتش اختصاص بخشیدند و وزارت لشکر بمیرزا آقاخان نوری مفوض
شد و وزارت دفتر واستیفای ممالک بمیرزا حسن آشتیانی اعطا کردید و وزارت وظایف بمیرزا نصرالله
اردبیلی اختصاص یافت و وزارت امور خارجه بمیرزا مسعود آذربایجانی مسلم کشت بهمن میرزا بحکومت
بروجرد وسیلاخور وامیرزاده منوچهر میرزا بکلپایکان وفضلعلیخان قراباغی بمازندران روانه کشتند حکومت کرمان
بامامان محلاتی تفویض شد عباسقلیخان جوانشیر بجای شاهزاده طهماسب میرزا بکاشان رفت خانلر میرزا
حکومت یزد یافت آصف الدوله بجعفرقلیخان شادلو را بدست آورده با خوانین خراسان بحضور اعلی
آمد وبازکشت کرد محمدخان امیرنظام با امیرزادکان وخوانین آذربایجان بحضرت سلطان رسید قهرمان
میرزا از خراسان احضار وبحکمرانی آذربایجان مامور وفریدون میرزا بحضور آمده ملتزم رکاب شد
وامیرنظام بنیابت قهرمان میرزا مامور ومقیم آذربایجان شد منوچهرخان معتمدالدوله بپیشکاری
شاهزاده فیروز میرزا بفارس مستقر کردید وشاهزاده بهرام میرزا بحکومت کرمانشاهان اختصاص یافت
بالجمله هریک از بلاد را حکمرانی مناسب مقرر کشت محمدحسین خان زنکنه ایشیک آقاسی باشی فوت شد
ومنصب وی بمحمدقلیخان قاجار ولد اکبر آصف الدوله تفویض یافت نصرالله خان قاجار خلف مرحوم امیرخان
سردار کشیکچی باشی شد حسینعلیخان معیرالممالک کما فی السابق بمنصب خود اقتدار یافت علیخان مراغه
که از چاکران محرم معتبر نایب السلطنه مغفور بود امین نظارت خاصه شد آقا محمدحسن بصندوقداری رسید
قاسمخان مزارجریبی قوللرآقاسی باشی کردید اللهوردی بیک کرجی بمنصب مهرداری خاصه رسید
میرزا نبی خان مازندرانی الاصل وقزوینی المسکن که بمصاهرت حضرت خاقان مغفور مفتخر کردیده بود بامارت
دیوان عدالت مامور آمد سایر اشغال واعمال دیوانی نیز باشخاص لایق ورجال کافی مفوض آمد
از شاهزادکان وامیرزادکان دارالخلافه حسنعلی میرزا شجاع السلطنه ومحمدتقی میرزای حسام السلطنه
وعلینقی میرزای رکن الدوله وامامویردی میرزای ایلخانی وشیخعلی میرزا ومحمدحسین میرزای حشمة الدوله
واسمعیل میرزا ومحمود میرزا وبدیع الزمان میرزا ولد ملک آرا وسایر مخالفان دولت را باردبیل آذربایجان
فرستادند ولیک از مرسومات دیوانی شاهزادکان واعمام وغیرهم از مجرم وغیر مجرم چیزی نکاستند
ویکصد هزار تومان مستمری درحق سادات وعلما وارباب استحقاق مبذول افتاد

ودرین سال

ودرین سال هشت هزار نفر از اهالی دار الخلافه طهران بمرض وبا درگذشتند جهانشاه میرزا وعلینقی میرزا اسلم خوئی برحمت حق پیوست خسروخان کرجی بحکومت اصفهان مامور وسیف الدوله سلطانمحمد میرزا بدربار احضار شد بهمن میرزا حکومت بروجرد یافت سفرا وفرستادگان دول با هدایا وتحف ورسایل بحضور همایون رسیده خشنود بازگشتند

هم درین سال بخجستگی فال ولایت عهد همایون بحضرت شاهنشاه زاده اعظم اکرم والا تبار سلطان ناصر الدین میرزای قاجار فرزند اکبر ارشد انجب شاهنشاه ایران محمد شاه وبطنا دخترزاده امیر کبیر محمد قاسمخان ظهیر الدوله صهر خاقان مغفور ابن اعتضاد الدوله سلیمان خان قاجار واز هر دو طرف مرکز نجابت این سلسله علیه ومنتخب این دودمان سلطنت عظمی که باشارت خاقانی از عهد مهد بولایت عهد مخصوص شده بود تفویض واختصاص یافت وفرمان وخلعت وسایر علایم این رتبت اعلی از جواهر آلات مخصوصه ونشان شیر وخورشید خاصه وغیره اعطا ومرحمت شد جشنی بزرگ در طهران وآذربایجان کردند وسلاطین ممالک هم امضا وتصدیق نمودند فریدون میرزای نایب الایاله آذربایجان احضار دربار وقهرمان میرزا بر نیابت حضرت ولیعهد مامور آذربایجان شد هم درین سال از جانب اعلیحضرت سلطان عثمانی سلطانمحمود خان کمال افندی واسعد افندی با هدایا ونامه تعزیت خاقان مغفور وتهنیت اعلیحضرت شهریاری آمده عهدنامه دولتین را مستحکم کرده بازگشتند

وچون حضرت همایون را عزیمت یورش گرگان بود وتوقف ظل السلطان در دار الخلافه صلاح حال دولت نبود امر رفت تا او را بهمدان واز آنجا بمراغه واز مراغه باردبیل بردند وفرزندش سیف الملوک میرزا را بقزوین فرستادند وفریدون میرزا را با حسن خان ساری اصلان از پیش مامور گرگان فرمودند

از وقایع این سال نیز اینست که قلعه سفید وبعضی قلاع دیگر که از قلاع حصینه قدیمه فارس ودر استحکام ومتانت مشهور تواریخ است وپیوسته مأمن اشرار وراه زنان آنحدود ودرین اوان در تصرف ولیخان پسر خوبیار خان ممسنی بوده وذخایر وغنایم وافر در آنجا انباشته وخود او درین اوقات که شاهزاده فریدون میرزا فرمانفرمای فارس شده بود وهم بملاحظه اینکه صبیه او در حباله نکاح تیمور میرزا پسر فرمانفرما بود خود برخلاف سابق سر اطاعت پیش آورده بشهر آمده بود وبعد چون خود را گرفتار دیده از آمدن پشیمان شده برای استخلاص خود کارگذاران فارس را بتصرف دادن قلعه سفید وتسلیم نمودن جواهر منهوبه وذخایر مکنونه در جبال وقلاع ونوبهار فریب داده محمد طاهر خان قزوینی را با جمعی سرهنگان وصاحبمنصبان وچند فوج وعراده توپ مامور کرده چون بحوالی قلعه سفید رسیدند ولیخان حکم کرد تا تفنگچیان از قلعه بزیر آمده قلعه را بتصرف دادند کارگذاران دولت را از تصرف قلعه غروری دست داده با ولیخان وکسان او بنای

سختگیری و بی احترامی گذاشتند اما هم نیم شبی از طایفه دیگر استمداد خواسته بار دوم سپاه منصور تاختند محاربتی سخت کرده محمد طاهر خان و سایر صاحبمنصبان را گرفته براه جبال فرار کردند و لیخان بجهة تحصن خواسته بود در بقلعه آید افواج شاملوی آنجا مانع آمده بودند اما این خبر که بمعتمد الدوله رسید لشکری فراهم کرده در رکاب شاهزاده فیروز میرزا بشولستانات و کوهکیوله آمده و لیخان از این خبر استماع سرگردان را هنگر خود بکوهستانات فرار کرد اخر الامر او و کسان و همراهانش زاد ستگیر و غنیمت وافر از آن طایفه بدست آورده و دو قلعه دیگر که موسوم به گل و گلابیاست نیز فتح کرده معاودت نمودند و مژده فتح را باد و لیخان و دو پسرش باقرخان و هادیخان بدار الخلافه فرستادند و ایشان را از طهران باردبیل فرستادند و ولیخان در اردبیل درگذشت و شاهزاده فیروز میرزا و معتمد الدوله مورد الطاف کامله پادشاهی شدند

هم در این سال اعلیحضرت پادشاهی بعزم انتظام ولایت گرگان و استرآباد و تنبیه متمردان کوکلان و یموت شاهزاده اردشیر میرزا را بنیابت در دار الخلافه منصوب و از دار الخلافه حرکت فرمودند و پس از وصول بچمن کالپوش سپاه منصور تراکمه کوکلان و یموت را بجانب چنوه و گرگان فرار دادند و در همین چمن خبر فتوحات شاهزاده فریدون میرزا که حسب الامر از پیش آمده بود و تصرف قارن قلعه و نهب و تملک ترکمانان دشت بسمع مبارک رسید و از آنجا بمکان موسوم بر چه شیروان نهضت فرموده فریدون میرزا را پس از غلبه تمام و اتمام امر فتح و حصول منظورات همایونی احضار و مورد التفات و بوعده حکمرانی مملکت فارس مفتخر و شاد فرموده معاودت بدار الخلافه فرمودند

اما شاهزاده بهرام میرزا بعد از ماموریت بکرمانشاهان چون در انتظام آنحدود و تنبیه متمردین و اشرار و استمالت و مطیع نمودن سران و روسا حسن خدمت ظاهر ساخته بود از دار الخلافه فرمان ایالت مجدده بابراة سه هزار تومان انعام بجهة نواب ایشان و هزار تومان از برای قوام الدوله وزیر ایشان الکرمانشاهان شد و شاهزاده فرهاد میرزا از جانب بهرام میرزا بایالت خرم آباد لرستان رفت و پس از نصب حاجی میرزا قاسمی قوام الدوله احضار بدار الخلافه شد و میرزا موسی نایب رشتی بجای او منصوب شد و ششماه پس از ورود میرزا موسی شاهزاده بهرام میرزا مامور بانتظام عربستان شده از کرمانشاهان حرکت کرد و میرزا بزرگ قزوینی بوزارت لرستان اختصاص یافت و شاهزاده فرهاد میرزا با موکب والا حرکت نمود پس از انتظام و تامین حدود عربستان و تنبیه متمردان و عزل و نصب بعضی مشایخ و روسای عرب و استمالت خانقان اردو را معاودت بکرمانشاهان داد خود شاهزاده از راه فیلی بخرم آباد شد و فرهاد میرزا و میرزا موسی را روانه دار الخلافه نمود و خلعت ملوکانه با یکقبضه شمشیر کل مرصع بعلامت خوشنودی خاطر مبارک از دار الخلافه بجهة بهرام میرزا فرستاده شد و شاهزاده در بیست و پنجم شعبان هزار و دویست و پنجاه و دو

وارد کرمانشاهان شده در پنجم رمضان فرمان احضار رسید از کرمانشاه بدار الخلافه آمده مامور بحکومت قزوین شدند

هم درین سال چون معتمد الدوله منوچهر خان در کار و لرستان ممسنی عزیمت بر خلاف حزم کرده بود از وزارت فارس معزول و شاهزاده فریدون میرزا بفرمانفرمائی انمملکت منصوب و شاهزاده فیروز میرزا از فارس بایالت کرمان مامور شدند و میرزا محمد تقی قوام الدوله به پیشکاری فارس اختصاص یافت حکمرانی مازندران بار دیگر بمیرزا تفویض و فضلعلیخان قراباغی احضار شد و محمد خان امیر تومان بحکومت عراق رفت

هم درین سال پس از جشن نوروزی اعلیحضرت محمد شاه عزیمت زیارت مشهد مقدس رضوی علیه السلام و یورش حدود خراسان فرموده امر باجتماع سپاه و تجهیز قشون فرمود چندی نگذشت که بتوسط میرزا آقاخان وزیر لشکر سان دیده شده هشتاد هزار کس معروض افتاد نواب فرهاد میرزا بسمت نیابت مامور اقامت طهران شد شاهزاده سلطان مراد میرزا و امیر اصلان خان قراگوزلو بانتظام بختیاری و عراق رفتند و فضلعلیخان قراباغی بحکومت اصفهان مامور و خسروخان گرجی ملتزم رکاب شد

نوزدهم شهر ربیع الثانی اردوی سلطانی حرکت کرده در ساحت بسطام چهل روز اتراق کردند چون کامران میرزا والی هرات باز دست تطاول دراز کرده و بتسخیر سیستان که حاکم آنجا منقاد پادشاه ایران بود لشکر کشیده حکم تهدید آمیزی بدو ارسال شد مقارن اینحال از سردار کابل و حاکم قندهار و سردار فرقه از افاغنه هدایا و تحف و عریضه مبنی بر اطاعت و استدعای توجه موکب همایون بخراسان و تصاحب بلاد مذکوره در رسید قنبر علیخان باخلاع بدان صفحات مامور و مقرر شد شاهزاده حمزه میرزا و حسنخان ساری اصلان با سی هزار کس در نیشابور بمعسکر همایون پیوستند و آصف الدوله از مشهد بحضور مبارک مشرف شد

هم درین اوقات شاهزادگانی که در قلعه اردبیل محبوس بودند بتدبیر علینقی میرزای رکن الدوله و دستیاری گماشته او نقبی از منزل اندرونی شاهزاده بخارج قلعه و خندق حفر کرده و مدت سه ماه این امر را بپایان آورده بود در نیم شبی ملازمان را با اسب در خارج قلعه احضار و احضار کرده سه نفر از ایشان که یکی ظل السلطان و اللهوردی میرزا و دیگری خود رکن الدوله و امام‌وردی میرزای کشیکچی باشی بودند باهم متفق شده از راه نقب بیرون آمده سوار شده بخاک روسیه فرار کردند و چون دوازده فرسنگ راندند بقراولخانه سرحد روس رسیده قدری آسوده شدند حاجی علی اصغر خواجه مازندرانی که مستحفظ قلعه بود صبح آگاهی یافته بر اثر آنها تاخته وقتی بدیشان رسید که ایشان را در پناه دولت روس دیده مأیوساً مراجعت کرده تفصیل را معروض حضرت پادشاهی داشت و شاهزادگان از انسوی باعلیحضرت امپراطوری رسیده و نظر بمعاهدات و اتحا

دولتین از آنحضرت کامیاب نشده بروم رفتند و بزیارت خانه خدا مشرف شده عاقبت ببغداد آمدند و باشاره دولت در آنجا متوقف و موظف شدند

هم در این اوان توقف اعلیحضرت محمد شاه در بسطام نامه از اعلیحضرت امپراطور روس رسید که عزیمت زیارت اوچ کلیسای ایروان فرموده و نظر بقرب جوار با مملکت ایران خواهشمند ملاقات اعلیحضرت پادشاهی در ان سرحد شده اند چون اعلیحضرت محمد شاه عزیمت یورش خراسان داشتند حضرت ولیعهد را که نفس نفیس سلطنت بودند از تبریز بملاقات اعلیحضرت امپراطوری مامور فرموده و محمد طاهر خان وکیل قزوینی را از اردوی دار الخلافه فرستاده بیست طاقه شال رضائی کشمیری اعلی و پنج رشته تسبیح مروارید غلطان و چهارده راس اسب عربی و ترکی مصحوب او ایصال تبریز داشته با محمد خان امیر نظام و حاجی ملا محمود نظام العلما معلم حضرت ولیعهد و عیسی خان خال آنحضرت و میرزا محمد تقی مستوفی فراهانی وزیر نظام و میرزا محمد حکیمباشی و سایر ملازمان و خدام آن آستان ملتزم رکاب حضرت ولیعهد شده عزیمت ایروان فرمودند از کنار ارس تا ایروان همه جا از طرف دولت روس کمال پذیرائی و احترام بعمل آمده هشتم و زد در ایروان توقف و با اعلیحضرت امپراطوری ملاقات کامل و شایسته فرمودند و زیاده از حد مورد نوازش و محبت و مهربانی و احترام حضرت امپراطوری آمده انکشتری الماس کران بهائی که بصورت اعلیحضرت امپراطوری مصور بود از انکشت خود در آورده بانکشت حضرت ولیعهد کردند محمد طاهر خان وکیل هدایا و نامه اعلیحضرت محمد شاه را تقدیم و تبلیغ نمود امیر نظام و عیسی خان و سایر همراهان هر یک مورد التفات و اکرام و انعام امپراطوری امدند روز هشتم موکب ولیعهد معاودت فرموده پس از ورود بتبریز از جانب اعلیحضرت امپراطوری جیقه الماس بر لیان اعلی و نشان عقابی با حمایل آبی که مخصوص سلاطین است آورده زیب بر و دوش مبارک حضرت ولیعهد کردند پس از وصول این اخبار بحضرت محمد شاه اسوده خاطر روی توجه بانتظام بلاد شرقی نهاده غره جمادی الثانیه بجانب نیشابور حرکت فرمود و بیست روز در آنجا اقامت شد از انجا از راه جام و باخرز بسر جام نهضت فرمود آصف الدوله از انجا مامور بتسخیر بلاد میمنه و اندخو و شبرغان شد و اردوی اعلی طی منازل کرده بکنار هری رود در چمن شبانش فرود آمد محمد خان امیر تومان مقرر شد که با چند فوج و چند عراده توپ مقدمة الجیش شده از جلو اردوی مبارک بسمت قلعه غوریان حرکت کند و موکب همایونی نیز از عقب بقصد تسخیر قلعه غوریان که حصنی حصین و در تصرف افاغنه و مامورین والی هرات بود حرکت فرمود محمد خان امیر تومان که مقدمة الجیش بود در حوالی غوریان محاربه سختی با افاغنه کرده افغانان هزیمت یافته بعضی در قلعه متحصن شدند و برخی بسمت هرات فرار کردند پس از آن اردوی پادشاهی قلعه مذکوره را محاصره نموده پس از چند روز که اثار فتح پدیدار شد شیر محمد خان

افغان

افغان برادر یار محمد خان وزیر هرات که نگاهبان قلعه بود بتوسط میرزا آقاخان وزیر لشکر سرتمکین والتجا پیش آورده خدمتگذاری دولت را برذمت گرفت و قلعه را تسلیم کرد موکب همایون پس از تسخیر و تصرف قلعه غوریان که در شهر شعبان سال هزار و دویست و پنجاه و سه بود بمحاصره هرات حرکت فرمود در حوالی هرات ولیخان تنکابنی که با دو هزار کس مقدمه سپاه بود جنگ سختی با گروهی از افاغنه کرده آنها را منهزم ساخت و سر را سیر زیاد گرفت اردوی اعلی در حوالی شهر هرات کنار رود موسوم بنقره فرود آمده نهر مزبور را از شهر برگردانده خشک ساختند قشون هرات سه ساعت از شب گذشته بقصد شبیخون و آتش زدن قورخانه مبارکه بیرون آمده از راه نهر نقره نزدیک اردو شده از سپاه منصور که بیدار و مستعد بودند شکست فاحش خورده بشهر فرار کردند دیگر روز بامر حضرت شهریاری سپاه منصور باستحکام سنگرها و تدارک یورش و تسخیر شهر پرداختند در این وقت شمس الدین خان افغان با سواری چند بحضرت شهریاری آمده بخدمات اشتغال جست و مرحمت ها دید

اما آصف الدوله که در منزل محمود آباد جام مامور بتسخیر بادغیسات و تنبیه متمردین شد محاربات و فتوحات نمایان کرده و قرار و مدار اطاعت و متابعت والی میمند و خوانین اندخودی و شبرغانی و سایر طوایف چار ایماق را بتوسط جعفر قلیخان ایلخانی خراسان داده و گروگان و پیشکشها از والی میمند و سایر خوانین اندخود گرفته باردوی همایونی ملحق شد و خود و سرکردگانش بمراحم و الطاف پادشاهی مفتخر آمدند

امیر دوست محمد خان برادر فتح خان افغان حکمران کابل نیز هدایا و پیشکش و عریضه فرستاد و برادرش کهندل خان حاکم قندهار محمد صدیق خان و محمد عمر خان پسران خود را با هدایای موفور روانه حضور داشت و محمد صدیقخان بحکومت فراه و سبزوار و خلعت همایونی اختصاص یافت و کهندل خان بده هزار تومان انعام نقد مخصوص گشت و همه اطراف هرات بتصرف اولیای دولت علیه درآمد و شهر را بمحاصره در میان گرفتند و هر روزه از دو طرف کار بمجادلت میرفت اما حصانت و متانت و استحکام قلعه موجب تاخیر و تعویق امر بود و چون سکنه آن جمله مسلم بودند اعلیحضرت شهریاری در تخریب و قتل چندان جد نبود و کار بمسامحت میرفت و بعضی دیگر نیز بجد بعدت مسامحت را جایز میشمردند و گاهگاه سخن از مصالحه و متارکه میراندند بالجمله این مقدمات قدری موجب تعطیل و تعویق امر شده بود هم در این اوان از دارالمرز خبر باردوی همایون رسید کرقباتخان نام ترکمان از طوایف کرجعفر بایلی که از اشرار و راه زنان بوده و جزیره چرکس را که از جزایر معتبره معموره بحر خزر و در برابر بندر بادکوبه واقع است مامن ساخته و سفاین کوچک بدست آورده و جمع از ترکمانان را با خود معین و همدست کرده آغاز شرارت و بی اطاقتی از حکام دارالمرز نموده بود و تمکین از کارگذاران دولت ایران داشت نه از دولت روس و من باب مسلحت کاه خود را باین دولت میبست که بان دو

به پیوست شاهزاده اردشیر میرزا حکمران مازندران و استراباد عزیمت قلع او را کرده بتوسط قایقها و
سفاین بر سر او تاختند و جزیره مزبوره را خراب و ویران و قبات خان را با کسان و اتباعش مقتول و اسیر کرده
و غنیمت وافر بدست آورده مراجعت کرده است بپاداش این خدمت خلعت و نشان و شمشیر مرصع از طرف
همایونی مصحوب آقا اسمعیل پیشخدمت بجهت اردشیر میرزا ارسال شد در مراجعت آقا اسمعیل حسنخان
سالار پسر آصف الدوله چند بار نقد و جنس آذوقه بجهت مصارف قشون حسب الامر همایون از مشهد
مصحوب او ایصال اردو داشت در عرض راه افاغنه و سواره هرات وقوف یافته قصد آن خزانه و آذوقه کردند
آقا اسمعیل پای پس کشیده مراتب را معروض اردو داشت حسب الامر همایون حبیب الله خان شاهسون امیر
توپخانه مامور شده سواران افاغنه را دفع داده جمعی را مقتول و اسیر نموده خزانه را باردو رسانید
هم درین اوقات توجه موکب همایونی بتسخیر هرات چون در صفحات عراق و لرستان و عربستان و فارس بواسطه
شرارت و راهزنی و بی‌اطاعتی طوایف الوار بختیاری و غیره اغتشاش و بی‌نظمی روی داده بود شاهزاده
سلطانمراد میرزا حسب الامر الاعلی از دار الخلافه مستعدا مامور انتظام آن صفحات و دفع طغیان آن طوایف
شد اول بچمن کندمان آمده طوایف الوار بختیاری هفت لنگ را که هارب بودند مستمال و مطیع و متعهد
ادای مال دیوانی و حفظ طرق کرده و قلاع و اماکن بختیاری را بحیطه تصرف آورد و محمد تقی خان بختیاری
که طریق مخالفت و مقابلت پیش گرفت در کنار رود کرن با او محاربت سختی کرده آخر الامر محمد تقی خان
مغلوب و خوفا مطیع شده و پسرش را با پیشکش و سیورسات بحضور والا فرستاد و بتوسط معتمد الدوله
امان یافت و شاهزاده از آنجا بدعوت معتمد الدوله در غره محرم هزار و دویست و پنجاه و چهار بشوشتر شده
از آنجا راه شیراز گرفته حدود و محال فارس را قرین انتظام ملک گشته در شیراز خدمت فریدون میرزا برادر
اکبر خود رسیدند و پس از چندی که موکب همایون از هرات مراجعت بدار الخلافه نمود حسب الاحضار
بسمنان باردوی همایونی پیوسته مورد التفات و بمنصب سرهنگی سرافراز آمدند

اما از طرف محاربه هرات بطول انجامید و روز کاری امتداد یافت و همه روزه از دو طرف مشغول
کوشش و محاربت بودند سردار کهندل خان والی قندهار که بجهة او خلعت شاهانه رفته بود پیشکش
و هدایا و دو زنجیر فیل بحضور مبارک فرستاده معروض داشت که هرگاه مقرر شود با سپاه قندهار
بامداد بیاید امر همایون شد که او با سپاهش بجانب فراه و اسفزار و غور که در تصرف جلال الدین میرزا
پسر شاهزاده کامران میرزا است عزیمت نماید و همچنین از جانب امیر دوست محمد خان سردار کابل و رنجیت سنگه
پادشاه کشمیر و پنجاب و امیر بخارا و خان خوارزم و والی سیستان پیاپی تحف و هدایا و رسل و رسایل
میرسید و از تمامت ممالک محروسه نیز بنقد و جنس و قورخانه و آذوقه متواتر واصل اردوی همایون میشد

جلال الدین میرزا

اما جلال الدین میرزا پسر کامران میرزا تاب مقابله با محمد عمرخان پسر کهندلخان نیاورده اسفزار و فراه را متصرف سردار افغان داده پناه باستان همایون آورد و مورد الطاف شاهانه آمد محمد عمرخان نیز باسپاه باردوی همایون رسید کامران میرزا چون مطلع شد مستدعی گردید که از طرف همایون برای قرار و مدار شخصی بشهر درآید و پس از رفتن مأمور و گفت و شنید کامران عزیمت حضور مبارک کرد از خارج شهر ارباب غرض او را منع نمودند چون بر رای پادشاهی معلوم شد که کامران را گوش بر ارباب غرض است جازماً امر بیورش و تسخیر شهر فرمود سپاه از هر طرف بجنبش درآمده چند کرت یورش سختی آورده رفته رفته کار بر اهل شهر تنگ شد مردم بجان رسیدند نزدیک شد بعضی بروج شهر را بتصرف دهند چه از تسخیر شهر چیزی باقی نمانده بود حتی حصار خراب و ویران شده یار محمد خان متوسل بکارگذاران دربار شهریار شد و وزیر مختار دولت بهیه انگلیس بظاهر و پنهان بنای رعایت و حمایت از او گذاشت و کامران را تسلی و کمک مالی میفرستاد و امید بهبودی میکرد و کامران بوسیله وسایل توسل بدولت بهیه انگلیس میجست توضیح اینکه بعد از وصول خبر فتح غوریان بدار الخلافه تهران مستر جان مکنیل صاحب وزیر مختار دولت بهیه انگلیس و پس از او وزیر مختار دولت بهیه روسیه غراف سیمونیچ صاحب بهرات رفته در حضرت پادشاهی اقامت گزیدند چون از فتح هرات چیزی باقی نمانده بود مفسدین خارج و داخل بر وزیر مختار انگلیس چنین مشتبه کردند که فتح هرات بالمآل صلاح حال دولت انگلیس نیست و وزیر مختار را این مطلب مرکوز خاطر شده سخت از در ممانعت درآمد هرچه کارگذاران دولت علیه خواستند رفع اشتباه او کنند نشد و عاقبت صریحاً گفت فتح هرات مناقض معاهده و مصالحه و دوستی و اتحاد این دولت با دولت انگلیس است و قهراً عزیمت مملکت خویش کرد از آن طرف از فارس هم خبر رسید که سفاین حربیه دولت انگلیس بنبادر فارس آمده آغاز محاربت نموده و جزیره خارک را تصرف کرده اند علی هذا اعلیحضرت محمد شاه با اینکه هرات و بلخ و مرو و سرخس قدیماً ضمیمه دولت ایران بوده و نیتی جز استرداد آن نداشتند و مداخله آن مناقض عهدنامه نبود فقط محض حفظ دوستی و استرضای خاطر دولت بهیه انگلیس که اهم از منفعت هرات بود چشم از تسخیر آنجا پوشیده و یک دو سه برجی که شب آخر محاصره مسخر افواج قاهره شده بود امر بتخلیه فرموده در نوزدهم جمادی الثانیه هزار و دویست و پنجاه و چهار امر بمعاودت اردو رفته در غوریان حافظ و حارس گذاشته هشتم رجب وارد مشهد شدند و پس از چند روز توقف حرکت فرموده نوزدهم شعبان وارد دار الخلافه گردیدند بهاء الدوله بهمن میرزا از کاشان معزول و مصطفی قلیخان سمنانی بحکومت آنجا منصوب شد شاهزاده حمزه میرزا در ازای خدمات سفر هرات حکومت قزوین یافت وزیر مختار دولت بهیه انگلیس چون رنجیده خاطر از ایران رفته بود حسینخان آجودان باشی بسفارت فرنگستان خصوصاً انگلستان مامور گردیده روانه شد و سفارت را

بپایان برده باز آمد محمد عمر خان پسر کهندل خان سردار قندهار که در رکاب همایون بود با بعضی خوانین افغان که طریق چاکری و خدمتگذاری می‌سپردند از قفای موکب همایون بدار الخلافه آمده مورد الطاف شدند هم در اواسط شهر رمضان کهندل خان با رحمدل خان و محمد دلخان برادرانش محض اظهار خلوص نیت و چاکری بحضور مبارک آمده مورد التفات گردیدند چون ایشانرا جمعیتی کلی بود دو بلوک از بلوکات معموره فارس و کرمان بسیورغال و تیول ایشان معین آمد

چون در مدت توجه و توقف موکب همایون در مشهد و هرات حدود و ثغور ممالک محروسه خصوصاً در اصفهان اشرار و فتنه جویان سر بفتنه و شرارت بر آورده بودند مراتب بسمع همایون پادشاهی رسید از دار الخلافه آهنگ سفر اصفهان فرموده روز چهاردهم ذیقعده هزار و دویست و پنجاه و پنج حرکت کردند در کاشان معروض افتاد که اهالی کرمان بر حاکم خود خانلر میرزا برادر پادشاه شوریده فضلعلیخان قراباغی بیگلربیگی اصفهان که بتقبیل رکاب آمده بود مامور بتامین کرمان شده خانلر میرزا را که در ارک محصور شده بود مستخلص کرده حسب الامر همایون برکاب مبارک فرستاد و مفسدین را بدست آورده بطهران روانه کرد

آقاخان محلاتی که در ابتدای دولت یک دو سالی حکومت کرمان کرد و بعد معزول و حاکم محلات شد چون در مذهب اسمعیلیه امام عهد و بحسب انتساب صهر خاقان مغفور و صاحب مکنت وافر بود و در صفحه کرمان مریدی زیاد داشت بخیال سرکشی و سروری افتاده بوسیله احکام مجعوله جعل حکومت خود راه کرمان گرفت که در آنجا آغاز طغیان کند و احکام بدوستان خود فرستاده ایشانرا باجتماع و اتفاق تحریص نمود امنای دولت پس از آگاهی بهمن میرزای بهاء الدوله حاکم یزد و فضلعلیخان حکمران کرمان قلع و قمع او را اشارت کردند هنگام عبور از یزد بهاء الدوله بدفع او برخاست عاقبت سودی نبخشید آقاخان خود را بحدود کرمان رسانید و لوای مخالفت برافراشت و بسیاری از مردم گرد او جمع آمدند فضلعلیخان با او محاربت سختی کرده او را شکست فاحش داد و آقاخان از حدود کرمان فرار کرده دوباره در تدارک مدافعه شد و فضلعلیخان مژده فیروزی را بحضور مبارک پادشاهی فرستاد اما حضرت همایون پس از ورود باصفهان والتفات درباره علما و غیرهم سفرا و مامورین دول خارجه در شهر محرم شرفیابی حاصل کردند صارم افندی سفیر عثمانیه از جانب سلطان عبد المجید خان بن سلطان محمود خان سلطان جدید عثمانی با نامه مودت بحضور رسید حسینخان آجودان باشی که بسفارت دول خارجه رفته بود باتفاق کنت سرسی صاحب سفیر دولت فرانسه نیز در اصفهان شرفیاب حضور شدند و دخال صاحب سفیر دولت بهیه روسیه و آتانیاز محرم فرستاده خان خیوه و الله قلیخان خوارزمی که هدیه او چهل راس اسب ترکمانی بسیار خوب بود و عبد الرزاق افندی فرستاده علیرضا پاشا والی بغداد بحضور مبارک رسیده هریک عرض و اظهار مطالب خود کردند

حضرت شهریاری پس از انتظام امور فارس و عراق و تنبیه اشرار و اخذ و حبس فتنه‌جویان آهنگ معاودت بدار الخلافه فرموده بودند ایالت اصفهان با انتظام عربستان و لرستان بمعتمد الدوله منوچهرخان حاکم سابق کرمانشاهان تفویض شد شاهزاده فرخ سیر میرزا از حکومت همدان و شاهزاده حمزه میرزا از ایالت قزوین معزول شدند یحیی میرزا باز بگیلان مامور شد جمعه هفتم رجب هزار و دویست و پنجاه و شش ورود دار الخلافه طهران شدند چون در شهر شیراز فتنه برپا شد میرزا نبی‌خان امیر دیوان اول برفع فتنه مامور و بعد بحکومت آنمملکت منصوب و فرمانفرما معزول شد پس از چندی بتحریک مغرضان اهل فارس از میرزا نبی‌خان شکایت کردند نصر الله خان قاجار کشیکچی باشی بفرمانفرمائی منصوب و امیر دیوان معزول شد و کشیکچی باشی گری بمیرزا محمد خان برادر کهتر نصر الله خان تفویض یافت نصر الله خان پس از چهار ماه حکمرانی در فارس فوت شد شاهزاده فرهاد میرزا نایب الایاله با پیشکاری میرزا فضل الله نصیر الملک ابن حاجی میرزا نصر الله علی آبادی بفرمانفرمائی فارس منصوب و روانه شدند و امور آنمملکت را باندک وقتی قرین انتظام آوردند پس از چندی نصیر الملک بجهة تفریغ محاسبات یکدو ساله فارس احضار بدار الخلافه شد و فرخ خان کاشی پیشخدمت خاصه بمحصلی یکصد هزار تومان باقی فارس مامور شد و در قلیل وقتی وصول کرده باز آمد هم درین سال میرزا محمد تقی پسر میرزا زکی علی آبادی فوت شد هم درین سال شاهزاده عباس میرزا پس از فوت برادر اکبر خود در شب احیای رمضان متولد و مسمی ببرادر رفته شد اما آقاخان اسمعیلی زمستان این سال را در مهناب سر برده و لشکری انبوه جمع آورده فصل بهار بجانب کرمان ایلغار کرده برادر فضلعلی‌خان بیگلربیگی را مقتول و لشکر او را منهزم ساخته و خبر فتح بهر طرف منتشر نموده اکثری از اهل کرمان با او متفق شدند عاقبت فضلعلی‌خان با قلت عدد بر آقاخان تاخته آقاخان فرار و فضلعلی‌خان او را همه جا تعاقب نموده اکثری از لشکرش را مقتول و بسیاری و اموالش را ماخوذ داشت و خود آقاخان خویش را بقندهار و از آنجا بهندوستان رسانیده معززاً بزیست و فضلعلی‌خان مراجعت کرده خبر این فتح نمایان را بدار الخلافه معروض داشت حبیب الله خان امیر توپخانه چون قبل از وصول خبر فتح از دار الخلافه مامور بمعاونت فضلعلی‌خان شده و بکرمان در رسید از دولت مقرر شد که امیر توپخانه بحکومت آنجا و قلع و قمع بلوچ و افغان پردازد و فضلعلی‌خان برای اظهار مرحمت و تفقد بدربار همایون حاضر شود امیر توپخانه متمردان افاغنه و بلوچ را مقهور و قلعه بمپور را مفتوح و قلعه‌کیان را بیحد اسیر و مقتول نمود و خبر فتوحات بحضرت خلافت فرستاد و فضلعلی‌خان بدار الخلافه آمد بمراحم بیکرانه و التزام دربار همایون مفتخر شد هم درین سال فتح الله میرزای شجاع السلطنه از حکمرانی کاشان معزول و حکومت آنجا بمیرزا ... که بمنصب نظارت مفتخر بود تفویض شد که مالیات آن ولایت را

۱۲۵۸

ماخوذ داشته بمصادرت کارخانه جیدر که برساند و تا خود از حضور مبارک دور نشود والدش که مردی عاقل و محترم و کدخدا منش است بنیابت او بپردازد هم در این اوان بروجرد بشاهزاده سلطان مراد میرزا و همدان بخانلر میرزا و ملایر بشیخعلی میرزا و کرمانشاهان بحاجی خان شکی تفویض یافت و نور محمد خان قاجار بوزارت بهمن میرزا و حسینخان آجودان باشی بحکومت یزد منصوب و بهاء الدوله معزول شد و شاهزاده خاقان لقب وفات یافت ایلات و طوایف کرمانشاه از سوء سلوک حاجی خان براو شوریده او را کشته از خوف دولت بخاک بغداد رفتند علیرضا پاشا والی بغداد بحکم دولت علیه ایران ایشان را پناه نداده ناچار با حالت خوف و رجا بمساکن خود عود کردند شاهزاده قهرمان میرزا برادر صلبی و بطنی حضرت سلطنت در تبریز فوت شد و تهمتن میرزا برادر اکبر او که ایالت بروجرد داشت بآذربایجان بحکومت رفت محمد خان زنگنه امیر نظام نیز در تبریز رحلت کرد هم در این اوقات خبر شورش و قتل عام کربلا که اکثر از اهل ایران بودند بدست نظام عثمانی بدار الخلافه رسید اما اولیای دولت نظر به بیماری و علت مزاج پادشاه این حادثه را بسمع مبارک نرسانیده با وزرای مختار دول مشاوره نموده قرار دادند که بتوسط سفرای طرفین در این باب و سایر مواد و اتفاقات سرحدیه تحقیق و طی گفتگو بشود هم در این اوقات حبیب الله خان نظر بستم فوق العاده که با مل تیمور کرده بود از حکومت تربت معزول و عباسقلیخان جوانشیر بجای او منصوب شد و حبیب الله خان پس از ورود بدار الخلافه بدرود جهان کرد و از خوارزم خبر رسید که الله قلیخان اوزبک والی خوارزم فوت شده و پسرش رحیم قلیخان بجای او جلوس کرده از حضرت همایونی میرزا رضای تبریزی برسم سفارت با هدایا بتعزیت و تهنیت او رفت هم در این سال محمد ناصر خان قاجار حاکم استراباد بدربار همایون معروض داشت که طوایف ترکمانیه در حدود گرگان آغاز شورش و طغیان و نهب و غارت گذاشته و اینک باستراباد سرایت کرده است برحسب امر پادشاهی اردشیر میرزا حاکم مازندران مامور بدفع آنها شد اشرار را قلع و قمع و مقتول و اسیر نموده عاقبت آنطایفه قبول خدمت نموده گروگان و پیشکش دادند پیشکشها و خبر فتح بحضور مبارک رسید و شاهزاده اردشیر میرزا مورد مرحمت آمده بمنصب و نشان سرتیپی اول سرافراز شد میرزا بابای حکیمباشی آذربایجانی که در فرنگستان تحصیل نموده و در این اوان مشغول معالجه نقرس پادشاه بود در ماه شعبان هزار و دویست و پنجاه و هشت فوت شد و پس از فوت او ما بین اطباء در معالجه مباینت و مخالفت افتاد و مرض نقرس پادشاه اشتداد یافت اطبای حاذق استحمام باب گرم معدنی را مفید شمردند لهذا اعلیحضرت محمد شاه عزم سفر قزوین و آب گرم آنجا فرمود و مدتی در ییلاقات خوش آب و هوای آنجا توقف رفت و حرم جلالت نیز از دار الخلافه بدانجا احضار شدند و پس از چندی مراجعت بنیاوران شمیران و بعد از یکماه مراجعت بشهر طهران فرمودند فاضل خان گروسی جارچی باشی خاقان مغفور نیز در این سال فوت شد

میرزا جعفر خان

میرزا جعفرخان مشیرالدوله که در هنگام یورش انزلی و گرکان بسفارت اسلامبول مامور و از اردوی همایون مرخص شد پس از چند سال توقف در آنجا و مراوده با سفرای دول متحابه و میل ایشان بمخالطه و دوستی با دولت علیه ایران با سفیر دولت بلژیک برخصت اولیای دولت علیه عهد دوستی بسته و عهدنامه را بمضمون شرح ذیل بدارالخلافه فرستاد

صورت عهدنامه

بر خردمندان تیزهوش و تیزهوشان سخن نیوش پوشیده نماناد که جناب رب عباد امور معاش و معاد بقبضه ارادت و اختیار سلاطین با عدل و داد نهاد تا کافه برایا در تحصیل منال و حصول آمال و انجاح مطالب و اسعاف مآرب طریق مهربانی و وداد سپرند و بیرامون تعاند و خلاف نگردند تبیان این مقال آنکه اعلیحضرت کیوان رفعت مشتری سیرت بهرام سطوت خورشید شوکت ناهید بهجت عطارد فطنت قمر طلعت مالک ممالک محروسه ایران و وارث تاج و تخت سلاطین کیان ظل الله فی الارضین کهف الاسلام و المسلمین محمد شاه قاجار خلّد الله ایام سلطنته الی آخر الاوان و اعلیحضرت فلک رفعت قضا درایت قدر رتبت پادشاه تمامی بلژیک لیوپولد ادام الله ایام سلطنته الی آخر الزمان هر دو علی السویه چنین مناسب دیدند که بجهة تاسیس قواعد دوستی و محبت و تمهید مراسم یگانگی و مودت و ترفیه حال رعیت و گشایش ابواب منافع تجارت برروی عامه رعایا و برایا بین دولتین علیتین معاهده دوستی و تجارت منعقد شود لهذا دولت علیه ایران عالیجاه مقرب الخاقان میرزا جعفرخان مهندس باشی عساکر منصوره ایلچی مختار دولت علیه ایران و در دربار عثمانیه صاحب نشان صورت همایون و نشان اول شیر و خورشید سرتیپی و صاحب حمایل افتخار سبز و سرخ و نشان افتخار دولت علیه عثمانیه را از قرار دستخط اعلیحضرت همایون و امضای جناب جلالتماب اجل افخم حاجی میرزا آقاسی در این خصوص وکیل و مختار نموده و اعلیحضرت پادشاه بلژیکا از قرار دستخط همایون و امضانامه جداگانه جناب (بیرون فرانو واجان) وزیر مجرد و وزیر مختار دولت بهیه بلژیکا مقیم اسلامبول صاحب منصب و نشان اعلیحضرت پادشاه تمامی مملکت بلژیک و صاحب نشان آبرو و عزت دولت فخیمه فرانسه و صاحب نشان درجه اول افتخار دولت علیه عثمانیه را در این باب ماذون و مختار ساختند لهذا مامورین مذکورین پس از تبدیل اختیارنامه طرفین قرار معاهده در ضمن هفت ماده بنهج آتیه دادند

ماده اول فیما بعد ما بین دولت علیه ایران و دولت بهیه بلژیک و تبعه ایشان اساس دوستی مؤبد پایدار و برقرار شود

ماده دویم تبعه دولتین علیتین امناً و سالماً بمملکت یکدیگر تردد و گشت و گذار نمایند و هرکدام خواهند باکرایه بامر تجارت و نشیمن خود منزل و حجره و اسباب را اجاره کنند ماذون باشند و از طرف مباشرین دیوان

ممانعت نشود و در حق اهالی و رعیت دولتین علیتین حرمت ملحوظ شود از اجحاف و ستم محروس و مصون باشند
و اگر یکی از دولتین ذی شوکتین با دولتی دیگر جنگ و محاربه داشته باشد اصلاً بدوستی ابدی این دولت
بهیچوجه خللی نخواهد رسید

ماده سوم اشخاصی که از تبعه دولتین بهیتین بعنوان تجارت یا سیاحت بممالک یکدیگر بروند یا توقف
نمایند در حق ایشان لازمه احترام مرعی شود از عوارض و تقسیم معاف باشند و در وقت دخول و خروج دولت
بلژیکا از امتعه ایشان در یکجا یکدفعه از صد پنج گمرک زیاده مطالبه نشود و از امتعه تجار دولت علیه ایران مثل تبعه
دولتین متحابتین فرانسه و انگلیس موافق تعرفه رفتار کرد

ماده چهارم از تبعه دولت بهیه بلژیکا اگر بطریق سیاحت یا بتجارت بممالک دولت علیه ایران تردد نمایند برای
امنیت و سلامتی آنها از طرف دولت علیه ایران احکام و باشپرد عبور مرحمت شود که کسی مزاحم و مانع آنها
نشود و حمایت از آنها نمایند

ماده پنجم دولت علیه ایران ماذون نماید هر دو نفر رئیس تجار از دولت بلژیکا در تبریز و دار الخلافه
مقیم شوند که بامور تبعه دولت خود بپردازند و همچنین اگر دولت علیه ایران بخواهند که در شهرهای
بروحل و آسورس مملکت بلژیکا رئیس تجار بگذارند ماذون خواهند بود

ماده ششم اگر ما بین تبعه جانبین از بابت معامله نزاع و دعوائی اتفاق افتد با حضور رئیس تجار یا نماینده
آن دولت موافق شریعت و عادت مملکت قطع و فصل دعوا شود و در صورتیکه یکی از تبعه دولتین مفلس شود
بعد از تحقیق و تشخیص اموال و اسباب او را فیما بین ارباب طلب بطور غرما سویت و تقسیم نمایند و همچنین
در وقت وفات یکی از تبعه طرفین اموال و متروکات او برئیس تجار آن دولت تسلیم شود

ماده هفتم ایشان را این عهدنامه دوستی و تجارت الی الابد با کمال صداقت و دقت از طرفین مرعی
و ملحوظ خواهد شد و بهیچوجه خلل و نقصانی باجزاء آن راه نخواهد یافت این عهدنامه دوستی و تجارت
بسیاق واحد در دو نسخه تحریر و املا شده و از جانب مرخصین دولتین علیتین ممضا و ممهور گشته و مبادله
گردید انشاء الله تعالی نسخه مزبوره از طرفین دولتین بهیتین تصدیق گشته در مدت چهار ماه یا کمتر از این
تصدیق نامها باسلامبول آمده بین المامورین از سر نو مبادله گردد بتاریخ روز چهارشنبه بیست و پنجم
جمادی الاولی مطابق سال اودئیل سنه هزار و دویست پنجاه و هفت مطابق چهاردهم شهر جولای هزار و
هشتصد و چهل و یک عیسوی در دار الخلافه اسلامبول صحت انجام پذیرفت

هم در این ایام که حکومت کرمان با عباسقلیخان جوانشیر بود فتحعلیخان مهنی که اصلاً از اعراب بهمنه دشت خاوران
خراسان بوده و اینک حکومت محال اسفندقه که بلوکی است از بلوکات معروف کرمان بدو مفوض بود باطمینان طایفه

و پشت گرمی احتشاد آغاز سرکشی و طغیان نمود عباسقلیخان والی کرمان میرزا اسدالله پسر میرزا جبار
مازندرانی وزیر سابق ظهیرالدوله را بدفع او مامور و پس از محاربات و کوشش زیاد او را دستگیر کرده بدار
الخلافه فرستاد و در دار الخلافه بود تا فوت شد و میرزا اسدالله در ازای این خدمت حکومت اسفندقه
و لقب خانی از دیوان یافت و این خبر در سال هزار و دویست و پنجاه و نه بدار الخلافه رسید
هم در این سال شاهزاده فرهاد میرزا از حکومت فارس معزول و میرزا نبی خان امیر دیوان بجای او منصوب شد
هم در این سال جماعتی از ترکمن سرخس جمعی از زوار مشهد و محمد ولیخان بن فتحعلیخان قاجار که نیابت مشهد را
داشت باسیری بردند و از دار الخلافه محمد علیخان غفورخان با استمزاج او و صاحبقبول ازم شد
هم از وقایع این سال وصول عهدنامه میرزا جعفرخان مهندس باشی وزیر مختار دولت علیه ایران مقیم دربار
دولت عثمانی با وکلای دولت اسپانیول است که در سال هزار و دویست و پنجاه و هشت تحریر یافته
و صورت آن در ذیل مندرج میشود

صورت عهدنامه

الحمدلله رب العالمین دولت علیه ایران و دولت بهیه اسپانیول بجهة ملاحظه صرفه و صلاح تجار و عموم
رعیت مملکتین و ترقی و وسعت دادن بصنف تجار و تشویق این امر مهم که از مصالح معظم دولت است
چنین یافته که هیچ مقدمه مانند انعقاد عهدنامه باین مهم جسیم معین و مفید نخواهد شد لهذا علی التوقیع
مناسب دیدند که بعد از این ما بین دولتین ذی شوکتین و تبعه آنها اساس دوستی و اخذ و نقد موافق
عهدنامه مبارکه دوستی و تجارتی که بزیور حقانیت و عدالت آراسته شده است برقرار و پایدار باشد برای انجام
این مرام اعلیحضرت فلک رفعت شمس برج جلالت نجم سلاطین زمان وارث تاج و تخت کیان صاحب اختیار
ممالک وسیع المسالک ایران ظل الله فی الارضین کهف الاسلام و المسلمین السلطان بن السلطان بن السلطان
و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان محمد شاه قاجار ابدالله ایام سلطنته از طرف قرین الشرف خود عالیجاه مقرب
الخاقان میرزا جعفرخان مهندس باشی عساکر منصوره ایلچی مخصوص دولت علیه ایران در دربار عثمانیه
صاحب نشان مهر تمثال همایون و نشان اول شیر و خورشید سرتیپی و صاحب دو حمایل افتخار سبز و سرخ و
نشان درجه اول افتخار دولت علیه عثمانیه را در ضمن اختیار نامه جداگانه در این خصوص وکیل مطلق و مختار
نموده و همچنین بدر سپهر اهبت و افتاب درخشان سلطنت شکوفه نونهال بستان جلالت دونا ازابیل
ثانی که بنام نامی ایشان در ایام صغر سن امور سلطنت بلقب لیبهگ بحضرت بالدومار اسپرتر و صاحب
اختیار کل ممالک دیگر توازم بلامحول است از طرف خود مسیو آنطوان لوبفن دوکاردد و با صاحب نشان
بسیار مشهور و ممتاز چارلز سیم پادشاه اسپانیول و صاحب نشان امیرقان سلطان ازابل کتالیک و صاحب

نشان عیسوی دولت پورتغال وصاحب نشان دولت صویتی یونان وصاحب نشان سپن کر مقدس بنیت المقدس وصاحب نشان اول انتخاد دولت علیه عثمانیه اجزای مشورت خانه حضرت سلطان ارابیل کالیک نویسند خالص یار شاهی وزیر مختار دولت مشارالیهادر آستانه علیه را از قرار نوشته وکیل مطلق ومختار نام کرده مامورین مزبورین بعد از نشان دادن وملاحظه اختیار نامه یکدیگر همه را موافق رسم وضابطه یافته قرار عهدنامه مبارکه را در ضمن هفت ماده آتیه بدین نهج دادند

ماده اول بعد الیوم مابین دولت علیه ایران ودولت بهیه اسپانیول وتبعه طرفین الی ماشاء الله تعالی اساس دوستی ومحبت وموالات دائماً باقی وبرقرار باشد

ماده دویم تبعه دولتین علیتین مادون باشند که بازادی وامنیت تمام بمملکت یکدیگر آمد وشد نمایند ومعامله وتجارت وسیاحت کنند خانه ودکان وحجره وانبار بقدر ضرورت امور خود کرایه نمایند واز طرف مباشرین دیوان بهیچوجه ممانعت نرود بلکه پیوسته احوال ایشان را مراعات نموده دقت کنند که به تبعه وتجار طرفین خوش رفتاری شود بقدر مقدور باستراحت وارام آنها بیفزایند ودر وقت ضرورت احکام وباشپرد عبور باینها مرحمت شود که کسی مانع نشده ممانعت از اینها نکند

ماده سوم در حق تبعه دولتین ذی شوکتین که بعنوان معامله وتجارت ویا بطریق سیاحت بمملکت یکدیگر تردد مینمایند از زمان ورود تا وقت خروج لازمه احترام مرعی شود واز اینها بهیچ اسم ورسم عوارض مطالبه نکرده مگر اینکه از امتعه اینها در حین ورود وخروج در مملکت یکدیگر مثال تبعه دولت متحابه گرک گرفته شود

ماده چهارم دولتین علیتین بجهة آسایش واطمینان تبعه خودشان که بخاک یکدیگر آمد وشد خواهند کرد مادون خواهند بود که در دو محل مناسب وکیل تجار اقامت کند دولت علیه ایران مادون خواهند ساخت که یکنفر وکیل تجار از طرف دولت بهیه اسپانیول در دار الخلافه طهران ویکنفر دیگر در دار السلطنه تبریز مقیم شود وهم چنین دولت بهیه اسپانیول راضی خواهند گشت که یکنفر وکیل از طرف دولت علیه ایران در مدرید پای تخت دولت مزبور ویکنفر دیگر در بندر برصلون ویا بعوض محل ثانی در بندر دیگر که دولت علیه ایران مناسب دانند وکیل تجار نصب نمایند

ماده پنجم هر وقت که در خصوص معامله وداد وستد وغیره مابین تبعه دولتین متعاهدین گفتگو ونزاعی اتفاق افتد آن نزاع باید که باستحضار واطلاع وکیل تجار وباترجمان آن دولت موافق عادت وشریعت مملکت قطع وفصل شود واگر کار یکنفر تاجر از تبعه دولتین ذیشوکتین علیتین معیوب شود ویا انشخص ادعای افلاس نماید باید بعد از ملاحظه دفتر وارسال ومرسول اموال ومطالبات او باطلاع

وکیل

وکیل تجار یا ترجمان آن دولت متمت غرما شود و هر قدر که از قرض آن مفلس باقی بماند ارباب طلب او باید ذمه او را بری نموده تمسکات او را رد نمایند و همچنین وقتی که یکنفر از تبعه دولتین وفات کند باید جمیع متروکات و دفتر او بوکیل تجار آن دولت تسلیم شود و قرض و طلب او را باستحضار وکیل تجار موافق شریعت آنمملکت جاری شود

مادهٔ ششم اگر یکی از دولتین متعاهدین با دولت دیگر جنگ و محاربه داشته باشد باید از این و ملکه دوستی ابدی دولت علیه ایران و دولت بهیه اسپانیول بهیچوجه خلل و قصوری نرسد

مادهٔ هفتم این عهدنامه دوستی و تجارت که مابین دولتین بنحو گذشته در ضمن هفت ماده قرار داده شده است بیاری خداوند بکارکنان اولیای دولتین متعاهدین جمیع مواد آنرا دائم مرعی داشته بهیچوجه باو کان آن خلل نخواهد رسانید و انشاءالله در مدت پنجماه یا کمتر عهدنامه مزبوره با مضا و مهر امنای دولتین علیتین رسیده در اسلامبول مابین وکلای دولتین مبادله خواهد شد خاتمه این هفت ماده که بتصدیق وکلای طرفین در دو نسخه بطریق واحد انجام پذیرفته بعد از مهر و امضای طرفین در دار الخلافه اسلامبول بتاریخ سوم برج مطابق بیستم محرم الحرام هزار و دویست و پنجاه و هشت و سنه هزار و هشتصد و شصت و دو عیسوی عوض و مبادله گردید

هم در این سال خبر سوختن شهر کیلان بدار الخلافه رسید و حضرت پادشاهی منال دیوانی انجا را بتخفیف مبذول داشت هم در این سال محمود خان پسر شهباز خان دنبلی قوریساولباشی فوت و منصبش بر برادرش شهباز خان تفویض شد

هم در این سال فرخنده مآل صبیه محترمه شاهزاده احمد علی میرزا ابن خاقان فتحعلی شاه برای شاهنشاهزاده اعظم اکرم حضرت ولیعهد دولت جاوید مهد سلطان ناصر الدین میرزا که سن مبارکش بچهارده رسیده بود عقد مزاوجت و مواصلت بسته چندین شبانروز در باغ نگارستان اساس عیش و جشن چیدند و تمام اهالی دار الخلافه بعشرت و شادمانی مشغول شدند

هم در این ایام جنرال وورانصوف جانشین قفقاز بامر اعلیحضرت امپراطوری بحکومت کرجستان آمده میرزا جعفر خان مهندس باشی از جانب اعلیحضرت پادشاهی با یکقطعه نشان تمثال همایون و یکرشته تسبیح مروارید غلطان بتهنیت حکومت او رفت

پس از مراجعت موکب همایون از ییلاقات بشهر که سال هزار و دویست و شصت و یک هجری بود علت مزاج بر وجود مبارک پادشاهی غالب آمده موجب وحشت چاکران شد و این خبر در اکناف مملکت منتشر گشت فتنه جویان که از پی فرصت بودند سر بفتنه برداشته پس از دفع علت از وجود مبارک احکام بتنبیه مفسدین امداد

اللهقلی میرزا ابن موسی خان بن مرحوم حسینقلی خان قاجار صبیه زاده خاقان مغفور و ربیب حاجی میرزا
اقاسی که بتوجهات حاجی مشار الیه ایلخانی ایل جلیل قاجار شد و بمراتب عالیه رسید در ایام بیماری
پادشاه چون از او نیز بعضی سخنان خام بسمع مبارک رسید بملاحظه احترام حاجی او را بحکومت بروجرد که تا
ان زمان با شاهزاده ملک قاسم میرزا بود فرستادند محمود خان ولد محمد حسینخان ملک الشعرای کاشانی
وزیر او پس از چندی بخاک پای همایون عرضه داشت که ایلخانی مال الناس بروجرد را تلف میکند و بار عیت
بنرمی رفتار نمیکند از حکومت انجا معزول و حسب الامر روانه عتبات عالیات شد
هم درین سال میرزا حسن مستوفی الممالک برحمت حق پیوست و این منصب جلیل بمیرزا محمد یوسف فرزند
آن مرحوم تفویض شد هم درین سال بامر همایون اعلیحضرت محمد شاه از رود کرج تا شهر طهران که هفت
فرسنگ مسافت است نهری بزرگ بامخارج گزاف بطرف شهر جاری کرده از بالای باغ نگارستان
گذرانیدند که از دروازه شمیران بشهر میشد و بر سر نهر تیمنا جشنی ملوکانه کردند
هم درین سال مرض وبا در دار الخلافه بروز و طغیان کرد موکب پادشاهی بلواسان رفت و از شهر و
مضافات کثیری تلف شدند از معارف اللهوردی بیک مهرداد کوچی و قاسمخان صاحبجمع قزوینی و
فتح الله خان مافی و جمعی دیگر در گذشتند هم درین ایام چون رحیم قلیخان خوارزمی در گذشته و
محمد امین خان بن اللهقلیخان بمسند حکومت خوارزم نشسته بود حضرت پادشاهی بقاعده مقرره بتعزیت
و تهنیت او میرزا رضای میرزا اقاسی را با یک قبضه شمشیر مرصع مامور فرمودند
هم درین ایام غراف مدام وزیر مختار دولت بهیه روس مقیم دار الخلافه طهران بدربار آن دولت احضار
(و کینیاز دالغوروکی) بجای او بدار الخلافه آمده مقیم شد حاجی میرزا موسی خان برادرزاده مرحوم قائم
مقام که متولی باشی مشهد مقدس بود رحلت کرد و امر تولیت بجود آصف الدوله والی خراسان تفویض شد
نیز خبر رسید که حشمة الدوله محمد حسین میرزا ابن دولتشاه مغفور در تبریز وداع جان گفت
هم درین سال میرزا تقی خان فراهانی وزیر نظام آذربایجان با جمعی اتباع و صاحبمنصب نظامی که قریب دویست نفر
میشدند مامور بمعاودت ارزنة الروم شدند که حسب المقرر با وکیل دولت علیه عثمانی در باب قتل کربلا و اتلاف
نفوس تبعه دولت علیه گفتگو کنند و هم در باب یورش و غارت محمره و خسارت تجار ایران که هنگام توجه موکب
همایون بهرات بلا سبب تجار گذار بر دولت عثمانی شده بود و آن دولت دعوی مالکیت انجا را میکردند و وکلای دولتین
بهیتین انگلیس و روس نیز مقرر رفته بود که در مجالس استنطاق و قرارداد واسطه امر و مصدق قول باشند
بالجمله این گفتگو بطول انجامید و مدت توقف وزیر نظام چهار سال امتداد یافت و روزی چنان اتفاق افتاد
که یکی از نگاهبانان وزیر نظام را اهل شهر عمدا متهم بلواط با طفلی کرده عامه شهر هجوم بسفارتخانه آورده قصد

قتل میرزا تقی خان و همراهانش نموده جمعی را مجروح و مقتول و خود وزیر نظام را نیز زخمدار کردند عاقبت فریق پاشا با افواج خود که در ارزنة الروم ساخلو بود آمده فتنه را فرونشاند و وزیر نظام و اتباعش را از مهلکه بیرون برد پس از آن پانزده هزار تومان برسم ترضیه از دولت عثمانیه بجهة وزیر نظام ایصال داشته اسعد پاشا والی ارزنة الروم را که در دفع شورشیان اهمال ورزیده بود معزول و فریق پاشا را بولایت منصوب کردند و سران مفسدان و شورشیان را بسیاست و تنبیه و حبس و اخراج کردند و فریق پاشا پس از چندی بکر پاشای دیگر مامور ساخلو آنجا شد او را استقبال کرده در سر سواری تیر ناگهانی که فاعل آن غیر معلوم بود خورده هلاک شد و قلیل زمانی بعد از این واقعات بتوسط وکلای متوسطین دولتین روس و انگلیس احکام مصالحه و معاهده از دولتین علیتین رسید و وزیر نظام میرزا تقی خان فارغ شده مراجعت بدار الخلافه طهران کرد و عهدنامه را بنظر همایون رسانده مورد مرحمت گردید

صورت عهدنامه

غرض از ترقیم و نگارش این کلمات خجسته دلالات آنکه از مدتی باینطرف چون مابین سلطنت جاوید آیت سنیه و دولت دوران مدت علیه ابدیة الدوام با دولت علیه عثمانیه بعضی عوارض و مشکلات حدوث و وقوع یافته بود بر مقتضای التیام اساس دوستی و الفت و ضوابط سلم و صفوت و جهة جامعه اسلامیه که میان دولتین علیتین در کار و انفکاک سلمیه که طرفین علیتین بدان متصف میباشند بالسویه اینگونه مواد نزاعیه را بر وجه موافق و مناسب فخامت شان دولتین علیتین بتجدید تاکید بنیان صلح و مسالمه و تشیید ارکان و موالات و مودت از جانب دولتین علیتین اظهار رغبت و موافقت شده برای تعظیم و مذاکره مواد عهدیه و تحریر و تسطیر اسناد مقتضیه بر حسب فرمان همایون اعلیحضرت قدر قدرت کیوان حشمت مملکت مدار ملک گیر آرایش تاج و سریر جمال الاسلام و المسلمین جلال الدنیا و الدین غیاث الحق و الیقین قهرمان الماء و الطین ظل الله الممدود فی الارضین حافظ حوزه مسلمانی داور جمشید جاه دارا دستگاه انجم سپاه اسلام پناه زیب بخش تخت کیان افتخار ملوک جهان خدیو دریا دل کامران شاهنشاه ممالک ایران السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان الخاقان محمد شاه ادام الله تعالی ایام سلطنته فی فلک الاجلال وزیر فلک قدر مصابیح کواکب الاقبال بندهٔ درگاه آسمان جاه میرزا محمد تقی خان وزیر عساکر منصوره نظام و غیر نظام که حامل نشان شیر و خورشید مرتبه اول سرتیپی و حمایل افتخار سبز است بوکالت مخصوص و مباهی گشته و نیز از طرف اعلیحضرت کیوان منزلت شمس فلک تاجداری بدر افق شهریاری پادشاه اسلام پناه سلطان البرین و خاقان البحرین خادم الحرمین الشریفین ذو الشوکة و الشهامة السلطان بن السلطان بن السلطان عبد المجید خان جناب مجدت مآب عزت نصاب انوری زاده السید محمد انوری سعد الله افندی که از اعاظم

رجال دولت علیه عثمانیه وحائز صنف اول و رتبه اولی وحامل نشان مخصوص بان رتبه است مرخص وتعیین
شده بروجه اصول عادیه بعد از نشان دادن وملاحظه ومبادله وکالت نامهای مبارکه انعقاد معاهده
مبارکه در ضمن نه فقره آتیه قرار داده شده که در دین کتاب مستطاب بیان و در مجلس منعقده ارزنة الروم
مبادله میشود

فقره اول دولتین اسلام قرار دهند که مطلوبات نقدیه طرفین را که تا بحال از یکدیگر ادعا میکردند
تماما ترک کنند ولکن باین قرار بمقاولات تسویه مخصوصه مندرجه در فقره چهارم خللی راه نیابد

فقره دوم دولت ایران تعهد میکند که جمیع اراضی بسیطه ولایت ذهاب یعنی اراضی جانب غربی آنرا
بدولت عثمانی ترک کند و دولت عثمانی نیز تعهد میکند که جانب شرقی ولایت ذهاب یعنی جمیع اراضی جبالیه
انرا مع دره کرند بدولت ایران ترک کند و دولت ایران قویا تعهد میکند که در حق شهر و ولایت سلیمانیه از
هر گونه ادعا صرف نظر کرده بحق تملکی که دولت عثمانیه در ولایت مذکوره دارد در وقتی من الاوقات بهیچ طور دخل
و تعرض ننماید و دولت عثمانی نیز قویا تعهد میکند که شهر و بندر محمره و جزیرة الخضر و لنگرگاه و هم اراضی ساحل
شرقی یعنی جانب یسار شط العرب را که در تصرف عشایر متعلقه معروفه ایران است بملکیت در تصرف دولت
ایران باشد و علاوه بر این حق خواهند داشت که کشتیهای ایران بآزادی تمام از محلی که بحر منصب میشود تا
موضع التحاق حدود طرفین در شهر مذکور آمد و رفت نمایند

فقره سیم طرفین متعاهدتین تعهد میکنند که باین معاهده حاضره سایر ادعاشان را در حق اراضی
ترک کرده از دو جانب بلا تاخیر مهندسین و مامورین را تعیین نموده برای اینکه مطابق ماده سابقه حدود
مابین دولتین را قطع نماید

فقره چهارم طرفین قرار داده اند که خسارتی که بعد از قبول اخطارات دوستانه دو دولت بزرگ
واسطه که در شهر جمادی الاولی سنه هزار و دویست و شصت و یک تبلیغ و تحریر شده بطرفین واقع شده و هم
رسومات مراعی از سالیکه تاخیر افتاده برای اینکه مسائل آنها از روی عدالت وصول و احقاق حق شود از
دو جانب بلا تاخیر مامورین را تعیین نمایند

فقره پنجم دولت عثمانی وعده میکند که شاهزادگان فراری ایران را در بروسا اقامت داده غیبت انها را
از محل مذکوره و مراوده مخفیه انها را با ایران رخصت ندهد و از طرف دولتین علیتین تعهد میشود که سایر
فراری بموجب معاهده سابقه ارزنة الروم عموما رد شوند

فقره ششم تجار ایران رسم گمرک اموال تجارت خود را موافق قیمت حالیه وجاریه اموال مذکوره
نقدا یا جنسا بوجهیکه در عهدنامه منعقده ارزنة الروم در سنه هزار و دویست و سی و هشت در ماده ششم

کرده بر

کرد ایر بتجارت نسبت مسطور شده ادا کنند و از مبلغیکه در عهد نامه مذکوره تعیین شده زیاده وجهی مطالبه نشود

فقرهٔ هفتم دولت عثمانیه وعده میکند که بموجب عهدنامهای سابقه امتیازاتیکه در حق زوار ایرانی لازم باشد اجرا دارد تا از هر نوع تعدیات بری بوده بتوانند بکمال امنیت محلهای متبرکه را که کائن در ممالک دولت عثمانی است زیارت کنند و هم چنین تعهد میکنند که بمزاد استحکام و تاکید روابط دوستی و اتحاد که لازمست فیمابین دو دولت اسلام و تبعهٔ طرفین برقرار باشد مناسب‌ترین وسائل را استعمال نمایند تا چنانکه زوار ایرانی در ممالک دولت عثمانی بجمیع امتیازات نایل میباشند سایر تبعهٔ ایرانی نیز از امتیازات مذکوره بهره ور بوده خواه در تجارت و خواه در مواد سایره از هر نوع ظلم و تعدی و بی حرمتی محفوظ باشند و علاوه براین بالیوزهائی که از طرف دولت ایران برای منافع تجارت و حمایت تبعه و تجار ایرانیه بجمیع محلهای ممالک عثمانیه که لازم باشد نصب و تعیین شود بغیر از مکهٔ مکرمه و مدینهٔ منوره دولت عثمانیه قبول میکنند و وعده مینمایند که کافهٔ امتیازاتی که شایستهٔ منصب و ماموریت بالیوزهای مذکوره باشد در حق قونسولهای سایر دول متحابه جاری میشود در حق اینها نیز جاری بشود و نیز دولت ایران تعهد میکند که بالیوزهائی که از طرف دولت عثمانیه بجمیع محلهای ممالک ایرانیه که لازم بیاید نصب و تعیین شود در حق آنها و در حق تبعه و تجار دولت عثمانیه که در ممالک ایران آمد و شد میکنند معاملهٔ متقابله را کاملاً اجرا دارد

فقرهٔ هشتم دولتین علیتین اسلام تعهد میکنند که برای دفع و رفع و منع و غارت و سرقت عشایر و قبایلی که در سرحد میباشند تدابیر لازمه اتخاذ و اجرا کنند و بهمین خصوص در محلهای مناسب عسکر اقامت خواهند داد دولتین علیتین تعهد میکنند که از عهدهٔ هر نوع حرکات تجاوزیه مثل غصب و غارت که در اراضی یکدیگر وقوع میباید برآیند قرار دادند عشایری که متنازع فیه باشد و صاحب آنها معلوم نیست بخصوص انتخاب و تعیین کردن محلی که بعد از این دائماً اقامت خواهند کرد یکدفعه باراده و اختیار خودشان حواله شود و عشایریکه تبعیت آنها معلوم است جبراً باراضی دولت متبوعهٔ آنها واصل شوند

فقرهٔ نهم جمیع مواد و فصول معاهدات سابقه خصوصاً معاهده که در سنه هزار و دویست و سی و هشت در ارزنة الروم منعقد شده که بخصوصه باین معاهده حاضره ابقا و تغییر نشده مثل اینکه کلمه بکلمه در این صحیفه مندرج شده باشد کافهٔ احکام و قوت آن ابقا شده و فیمابین دو دولت علیه قرار داد شده است که بعد از مبادلهٔ این معاهده در ظرف دو ماه یا اکثر مدتی از جانب دولتین قبول و امضا شده تصدیق نامهای ایرا مبادله خواهند کرد و کان ذلک فی یوم سادس عشرون شهر جمادی الثانیه سنه هزار و دویست و شصت و دو

هم در این سال چون ابوالحسن خان برادر آقاخان محلاتی در حدود کرمان فتنه انگیزی و شرارت میکرد مفصلاً

بیگلربیکی او را دستگیر کرده بدار الخلافه طهران فرستادند او را محبوس داشت

از وقایع خراسان هم در این سال این بود که محمد حسینخان نوه بیگلربیکی مرحوم که بواسطه عدم موافقت
با خوانین خراسان معروف در باره دولت شده و اعتبار یافته و این قضیه بیشتر مایه خصومت خوانین
خراسان و به علت و عداوت آصف الدوله نسبت باو شده بود جعفر قلیخان ایلخانی باشاره آصف الدوله
بغتة بر سر او تاخته او را مقتول و مال و عیالش را غارت و اسیر کرد امنای دولت امر باحضار ایلخانی کردند
آصف الدوله در فرستادن تعلل و دفع الوقت کرد پس از آن خود آصف الدوله را خواسته عذر اشتغال
بمعاملات سرکار فیض آثار را آورد حاجی میرزا عبدالله خوئی منشی را از دار الخلافه مامور بامر تولیت فرمود
آصف الدوله را طوعاً کرهاً بدار الخلافه احضار و پس از ورود مامور بزیارت مکه معظمه و توقف در عتبات
فرمودند و بعضی اینکه حکومت خراسان از خانواده آصف الدوله منتزع نشده باشد حاجی میرزا محمد خان
فرزند آصف الدوله بیگلربیکی را که معمر حضرت پادشاهی بود بایالت خراسان فرستادند که هم حسنخان سالار برادر خود را
که در آنوقت حکمرانی آنمملکت میکرد استمالت کرده از خودرائی و بدهوائی باز دارد و هم بمعیت اشتغال
بامور ولایت بنماید ولیکن او بیشتر سبب اقتدار و سرکشی سالار شده موافقت سالار و مخالفت دولت را
اختیار کرد

هم در این سال از فارس خبر رسید که سید علیمحمد نام ملقب بباب پسر میرزا رضا نام شیرازی که آباء و اعمامش
بتجارت و بزازی اشتغال داشتند و خود نیز مدتی در عتبات بتحصیل و ریاضت پرداخته و از ریاضات
شاقه دماغش مختل بهم رسانیده بود نخست خود را نایب امام عصر و باب علم خوانده رفته رفته خود مدعی امام
عصر بلکه نبوت شده و سرعت تحریر خود را اعجاز و خارق عادت نام نهاده و جمعی ملها را فریفته بود
حسینخان صاحب اختیار او را گرفته پس از اثبات باطل و سفاهت او نزد علما او را سیاست کرد پس از
آن باصفهان آمد و چندی نزد معتمد الدوله محترماً بزیست در سال هزار و دویست و شصت و سه که
معتمد الدوله در گذشت حال سید علیمحمد آشکار شد و بحکم دولت بچهریق آذربایجانش برده حبس کردند
مریدان او در بلاد متفرق شده باغوا و تضلیل جهال و عوام مشغول شدند و شرح حال او در موقع خود بیاید

هم در این تاریخ محمد تقی خان بختیاری بزرگ طایفه چهار لنگ چون طریق خودسری و شرارت پیش
گرفته و با اعراب رامهرمز و فلاحیه نیز متحد و معاهد شده بود منوچهرخان معتمد الدوله حاکم اصفهان
و عربستان و لرستان عزیمت دفع او را کرد محمد تقی تاب مقاومت او را نیاورده ملتجی بشیخ ثامر خان عرب
حاکم کعب و فلاحیه شد آخر الامر او را بتدابیر و زحمات دستگیر کرده با میرزا قوام الدین بن میرزا سلطان
محمد که پس از برادر خود میرزا منصور خان حکومت کوهکیلویه داشت و او نیز منشأ شرارت و بی نظمی بود

بدار الخلافه طهران فرستاد و شفیعخان کارگذار محمد تقیخان و بعضی دیگر از اشرار را بکشت و شرح خدمات
معتمد الدوله و خیانات طایفه بختیاری و تزویرات شیخ ثامر خان حاکم کعب و فلاحیه که در دستگیری
محمد تقیخان و کسان او نیز مباحث و خدعها کرده بود بعرض حضور پادشاهی رسید محمد علیخان ماکوئی
با چند فوج بمعاونت معتمد الدوله مامور شد و آقا اسمعیل پیشخدمت خاصه نیز با کمر و شمشیر مرصع و خلعت
و نشان مخصوص ولیعهد روانه نزد معتمد الدوله گردید و معتمد الدوله با محمد علیخان استظهاری کامل بصفحات عربستان
و لرستان و بختیاری داده لیرزان محمد علیخان مامور بتنبیه و تادیب مفسدین کرمانشاهان شده حکمرانی
ایغایرها بتفویض و عبد الحسین خان جوانشیر معزول شد و عبد الله پاشای بابان که در حدود کردستان خودسری
و شرارت میکرد محمد علیخان با مراولیای دولت را کوشمالی داده متوجهات دیوان را از او ماخوذ و ارسال
دار الخلافه داشت و چون عشایر و ایلات کرمانشاهان شرارت را از حد برده بودند محمد علیخان ماکوئی
و فضل الله خان خاصه و کلبعلیخان افشار بمعاونت محمد علیخان رفته نظمی تمام در آن حدود دادند و حکومت محمد علیخان
قوام گرفت هم در این سال چون آثار خلاف و خودسری حسن خان سالار والی خراسان مشهود امنای دولت افتاده بود و فتنه
معلوم و محقق شد که خیال سروری در سرش قوت گرفته و جعفرقلیخان ایلخانی و سایر خوانین و سرحدداران خراسان را
با خود متفق کرده سپاهی فراهم آورده آهنگ دار الخلافه کرده است ابرهیم خلیلخان سرتیپ از دار الخلافه
مامور بدفع ایشان شد ایلخانی از طرف سالار بفیصل آمد و ابرهیم خلیل خان با عساکر منصوره
ببسطام رسید و در آنجا یکدیگر و نوبت محاربت سخت کرده ایلخانی را شکست و هزیمت داد ایلخانی نزد
سالار که با لشکری نیز آماده بود شتافت و محمد خان بغایری بمعاونت او روانه شد از اینطرف هم محمد علیخان
ماکوئی بتقویت ابرهیم خلیلخان از دار الخلافه در رسید و چون بیاری ترکمان که در رکاب سالار بودند شاهزاده
اردشیر میرزا حکمران مازندران بدشت گرگان و اترک مامور شده قریب یکسال در آنجا توقف کرده
جمیع ترکمانان را مطیع و منقاد کرده از حمایت سالار باز گردانید از اینطرف هم اعلیحضرت پادشاهی ولایت
و حکمرانی خراسان را بشاهزاده حمزه میرزا تفویض کرده باستعدادی تمام در رمضان هزار و دویست و شصت و سه
بمدافعه سالار مامور و روانه داشته ابرهیم خلیل خان خوئی و محمد علیخان ماکوئی در دامغان بشاهزاده
حمزه میرزا ملحق شد در عرض راه نیز گروهی از همراهان سالار خوفاً از او دور گردان شده بخدمت شاهزاده پیوستند
سالار که در میامی بود از خبر ماموریت حمزه میرزا بیمناک شده بی محاربت با ایلخانی فرار کرده و لشکر شاهزاده
او را تعاقب نموده در قلعه بوزنجرد بوده و مژده این فتوحات را شاهزاده حمزه میرزا بدار الخلافه فرستاده و در
اندک زمانی قلعه بوزنجرد و اسفراین و کلات و مشهد مقدس و تربت و خبوشان از تصرف در آورده و سالار
با ایلخانی از قلعه بوزنجرد بمیان ترکمان اخال روی نهادند و شاهزاده بمشهد مقدس آمد بر مسند ولایت مستقر شد

وحکومت عربخانه یعنی قاینات را بابراهیم خلیل خان خوئی و کردخانه یعنی بجنورد را بمحمد علیخان ماکوئی سرتیپ
مقرر داشت محمد علیخان باقتضای جوانی از کار حکومت و رعیت داری و حراست بعیش و طرب پرداخت
سالار و ایلخانی مخبر شده بهمه شبی مستعد ابراو تاختند او را مقتول و سربازان ساخلو را اسیر و شهر بجنورد را
تصرف کردند شاهزاده حمزه میرزا از مشهد ببجنورد روکرد سالار و ایلخانی صلاح در توقف ندیده بهامن
اول فرار کردند در اینحال زمستان در رسید شاهزاده بماند و سملقان شد و روزی بغتة بر سر جعفرقلیخان ایلخانی
تاختند ایلخانی بسمت هرات فرار کرده پناه بیار محمد خان برد شاهزاده بگرفتن سالار عزم را جزم نمود و چند مرتبه
سپاه منصور با لشکر سالار محاربه کرده او را هزیمت دادند در این بین شاهزاده را مرضی سخت عارض و سالار را
که در سرخس بود فرصتی بدست افتاده برادرش میرزا محمد خان که در شهر مشهد محبوس قراول بود پیغام داده که
تدبیری کرده اهالی شهر را در غیاب شاهزاده براو و مامورین دولت بشورانند لهذا دوستان سالار و سکنهٔ
شهر بتحریص حاجی میرزا محمد خان برادر سالار متفق شده شب بیست و پنجم رمضان بخانه حاجی میرزا
عبدالله خوئی متولی باشی ریخته او را مقتول و سربازان را و غیره و جمعی دیگر و قریب هفتصد نفر را زده
کشته شورشی تمام برپا کردند این اخبار موحش بدار الخلافه رسید و جمعی بمدد حمزه میرزا و دفع طاغیان
مامور شدند شاهزاده با حالت بیماری بدر و شهر آمده با شهریان آغاز مدافعه و محاربه کرد و اهل شهر از
عالم و جاهل بر شاهزاده شوریده جنگ و کوشش سخت شد سالار با جمعی وافر ایلغار کرده خود را
بشهر مشهد رسانید و از دو طرف همه روزه جنگ برپا بود در ارک شاهزاده از دو قه تنگ و کار سخت شد
و کار سالار قوت و قوام گرفت اما ارک در تصرف توپچیان و سپاه دولت بود و محمد حسن خان کرد قاجار
و اهل شهر یورش بارک آورده حسنخان و جمعی بدست توپچیان و مستحفظین مقتول شدند و سالار را در همین
بزرگ روی داد بالجمله مدت محاربت چندین ماه طول کشید و هیچطرف غالب یا مغلوب نمیشدند و سوای
ارک و سپاه دولت تمام اهالی خراسان بمتابعت سالار بودند
هم در اینحال میرزا جواد غلام پیشخدمت همشیره زاده میرزا ابوالحسن خان وزیر امور خارجه حامل صلحنامه
دولتین علیتین ایران و عثمانی شده باسلامبول مامور شد و کولونل شیل صاحب وزیر مختار انگلیس بجهت عروسی
بمملکت خود رفته و هنت صاحب بر جای او مقرر شد
و آقا میر محمد مهدی امام جمعه دار الخلافه در نوزدهم ربیع الثانی هزار و دویست و شصت و سه برحمت الهی پیوست
و آقا میرزا ابوالقاسم امام زاده و داماد امام مرحوم بشغل امامت اختصاص یافت شاهزاده عبدالله میرزا ملحق
بدار البقا و وفات یافت میرزا محمد علیخان برادرزاده و نایب میرزا ابوالحسن خان وزیر امور خارجه بسفارت پاریس
مامور شد محمد قلیخان برادر اکبر سالار در ایام اغتشاش فرستاده نزد فتحعلیخان عموی خود متوقف داشتند

هم در این اوان معروض افتاد که رضا قلیخان والی کردستان در خدمات دیوانی تسامح میورزد و خود را بهمن میرزا برادر حضرت پادشاهی بسته هوای دیگر در سر دارد و چون مابین بهمن میرزا و سالار بمکاتبه و مراسلت رسم الفت برقرار و چنین مسموع افتاده بود که سالار او را وعده سلطنت داده حاجی میرزا آقاسی باقتضای حزم خسرو خان گرجی را خفیة مامور تبریز و کردستان نمود

از حرکت خسرو خان بهمن میرزا حکمران آذربایجان آگاهی رسید چون بر خود بیمناک بود مختصر اردو معجلاً با کمال وحشت بدار الخلافه آمد چندان التفاتی از حضرت پادشاهی ندید پس از چند یوم از خوف محاسبه و باقی آذربایجان پناه بسفارت روس برد و بشفاعت وزیر مختار آن دولت اعلیحضرت پادشاهی او را معفو فرموده و بتوسط آن دولت فخیمه بمملکت روس رفته ساکن شد و خسرو خان بکردستان رفته رضا قلیخان را ماخوذ و روانه طهران داشت و خود بولایت کردستان مستقر شد

هم در این سال حاجی میرزا آقاسی چون در امر زراعت ساعی بود هزار و چهارصد و سی و هشت بلوک و قریه و مزرعه که قیمت آنها بتصدیق مقوم معادل دو کرور تومان بود در مدت چهارده سال وزارت آباد و احداث نموده بود تمام آنها را در حال صحت با اعلیحضرت محمد شاه قاجار هبه شرعی نمود و معروض داشت که توپ زیادی ریخته شد و تخمیناً قیمت توپخانه و قورخانه هشت کرور رسیده است خلوص نیت و حسن خدمات او مقبول خاطر پادشاهی افتاد   هم در این سال بقانون مقرره دولت علیه قاجاریه ادام الله دولتهم بامر اعلیحضرت همایون پادشاهی حضرت شاهنشاه زاده اعظم افخم ولیعهد دولت جاوید مهد تشریف فرمای تبریز و مقر مناصب اختیاری و حکمرانی آذربایجان شدند میرزا فضل الله نصیر الملک علی آبادی بسمت وزارت و جمعی دیگر از رجال دولت و مؤتمنان و مقربان حضرت شهریاری و خالوها و اکرام آنحضرت و غیرهم هر یک بشغل و خدمتی در حضرتش روانه شدند و امیرزاده محمد حسن میرزا پسر عبدالله میرزای دارا شرف منادمت آنحضرت یافت و در هفدهم صفر موکب والا از طهران حرکت فرمود

هم در این سال چون فصل گرما و موسم ییلاق نزدیک و نیاوران شمیران که مقر ییلاقی شهریاری بود آب و هوای خوشی نداشت بامر اعلیحضرت محمد شاه در حوالی اسدآباد و باغ فردوس معیر الممالک مکانی معین نموده عمارت سلطنتی مشتمل بر بیوتات و عمارات بیرونی و اندرونی و حمامها و مساجد و مسالک و قلعه که سیصد ذرع طول و یکصد ذرع عرض و دو دروازه و برج و خندق داشت بنا کردند و چندین هزار تومان بمصارف بنای آن رسید و هنوز ناتمام بود که اعلیحضرت شهریاری از نگارستان بواسطه گرمی هوا عزیمت آنجا فرمود

نیمه شعبان مزاج مبارک پادشاه رو به بی اعتدالی گذاشته رفته رفته مرض سخت و جسم مبارک ضعیف شد و معالجات سودمند نیفتاد دو ساعت و کسری از شب سه شنبه ششم شوال همین سال گذشته

معروض ... فرموده بجوار رحمت الهی واصل شد اغتشاشی برخاست واختلاف مابین رجال دولت افتاد حاجی میرزا آقاسی سه روز قبل از وفات پادشاه چون مرض را لاعلاج دید چاپار باخبار حضرت شاهنشاه زاده معظم ولیعهد مکرم و عزیمت بسوی دار الخلافه روانه داشت و پس از فوت پادشاه بعضی نسنجیده جویان ومفسدان او را متهم کرده اند که رجال دولت خیال مخالفت با تو و قصد قید و اخذ تو کرده اند حاجی از این معنی متوحش شده بی اینکه بر سر نعش پادشاه بیاید بحضرت عبد العظیم فرار کرده بستی و منتظر ورود موکب پادشاه از آذربایجان شد و در مدت فترت و غیاب موکب همایون پادشاهی رجال دولت مهام دولتی را بمشاوره گذرانده و اتفاق در اجرای امری نموده احکام صادره را جملگی مهر کرده بتوسط خواجه سرایان بخدمت نواب مستطاب مهد علیا و ستر کبری والده معظمه حضرت اقدس ولیعهد فرستاده بامضاء و مهر مبارک معظم الیها رسانده مجری میداشتند بالجمله روز سوم رحلت پادشاهی که توقف و عدم معاودت حاجی میرزا آقاسی از بست محقق شد ارکان دولت و اهالی دار الخلافه نعش مبارک پادشاهی را از قصر جدید نامیون شمیران با احترام تمام در تخت روان گذاشته بامراسم عزاداری بشهر آورده در باغ لاله زار امانت گذاشته چند شبانه روز بتعزیت و سوگواری قیام کردند

مدت سلطنت پادشاه مرحوم چهارده سال و سه ماه سن مبارکش چهل و دو سال کسری بود وسوای اعلیحضرت اقدس سلطان کامکار عصر ناصر الدین شاه ادام الله ملکه و دولته چهار پسر دیگر پادشاه مرحوم را بودند عباس میرزا عبد الصمد میرزا عز الدوله محمد تقی میرزا رکن الدوله ابو القاسم میرزا

تمام شد جلد اول کتاب مرآت البلدان ناصری

بتاریخ غره شهر ربیع الاول سنه ۱۲۹۴

حرره اقل السادات ابن سید محمد علی

بتاریخ ۱۹ صفر المظفر ۱۲۹۳ جلد اول

این کتاب مستطاب [illegible]

در مطالعه [illegible]

العبد الجانی محمد حسن ابن علی المراغه

الملقب بصنیع الدوله



حضرت اقدس شهریار مبرور ماضی
محمد شاه غازی طاب الله ثراه

ملحقات مرآت البلدان ناصری

ایرج خرابهٔ معروف بقلعهٔ ایرج واقع است در نقطهٔ شمال شرقی شهر ورامین و از آثار بسیار کهنه و قدیم است اگرچه در هیچیک از تواریخ و سیاحت نامهای مسافرین عرب اسمی از این قلعه و شرحی از آبادی قدیم اینجا نوشته نشده است لیکن از بعضی علامات خارجی معلوم میشود که عمر این قلعه از دو هزار سال تجاوز نا ست وضع قلعه مربع مستطیل است طول قلعه از شمال بجنوب داخل قلعه که بتحقیق مساحت شد سه هزار قدم طول و هزار و هفتصد قدم عرض دارد چهار دروازه در نقاط اربعهٔ این قلعه بوده است ارتفاع دیوار الحال باقی است از سر دیوار الی بنیان دوازده ذرع است و لیکن چون در وقت بناء خندقی که دور آن حفر کرده بودند خاک خندق را باین سمت که قلعه واقع شده است ریخته بودند دیوار قلعه را بالای آن تل خاک ساخته اند الحال از بنیان دیوار تا سطح زمین قلعه و خاک ریز قدیم چهارده ذرع و نیم ارتفاع دارد که بر روی هم از سطح زمین قلعه الی انتهاء ارتفاع دیوار شانزده ذرع و نیم موجود است قنات آبی که تقریباً یک سنگ آب دارد معروف بقنات حصارک است از سمت شمال بجنوب جاری و از وسط قلعه میگذرد قطر دیوار در بنیان سی ذرع تمام است در وسط این قلعه که بروج مشید محکم در قدیم داشته است آثار آبادی جزو در نقطه مابین جنوب و مغرب دیده نمیشود و این آثار هم نه بنای عمارت منهدمی است بلکه بعضی تپه و گودالها است و زمین این قلعه بالنسبه مرتفع تر از سایر جاهای قلعه است پارچه آجر و کوزهٔ شکسته چون در این نقطه زیاد است اینها دلیل میشود که عمدهٔ عمارت آبادی قلعه در اینجا بوده است در سایر جاهای دیگر وجهاً من الوجوه آثار آبادی بنظر نمیاید محتمل عمارات رعیتی بوده و در این مدت متمادی که گذشته است ویران شده با زمین مساوی گردیده است و محل زراعت شده چنانکه الحال هم رعایای سعدآباد خالصه زمینی که در وسط این قلعه است زراعت میکنند آنچه حکیم دانشمند حکیم طولوزان فرانسوی حکیم باشی دولت علیهٔ ایران و طبیب اعلیحضرت قوی شوکت شهریاری خلد الله ملکه و دولته حدس میزد آبادی عمدهٔ این قلعه بادر اطراف چسبیده بجدار بوده است یا این قلعه وضعش برای این شده بوده است که جز عمارت حاکم نشین تنها آنکه آثارش باقی است عمارتی در این قلعه نبوده است هنگام غلبهٔ دشمن خارجی بر بلوک ورامین تمامی اهالی این بلوک اغنام و احشام خود را جمع کرده در زیر سیاه چادر نشسته در این قلعه متحصن می شدند عرض خندقی که حالا پر است اما از آثار معلوم است خندقی از قدیم بوده آنچه حالا میتوان معلوم کرد سی ذرع است سی و چهار برج در سمت جنوب دارد بروج اطراف دیگر نشد شمرده شود مجرای قنات دیگری در سمت مشرق نزدیک بدیوار شرقی پیدا است که بعسکرآباد میرود و در جسم دیوار حجرات کوچک کوچک بوده است که بجهت قراول مستحفظ قلعه است و غالب بنای این دیوار از خشت خام است خشتها بشکل هشت گره عرض و طول و دو گره قطر آنها است و در این خشتها دو چیز دیده میشود که خیلی تازگی دارد یکی اینکه کاه نرم در وقت گل ساختن بهم نمالیده خشت

داخل گل

نموده اند بجهة استحکام دیگر اینکه در جمیع خشتها بدون استثناء علامت پنجه ادمی است که فرو بقطر خشت برده اند در بعضی
اثار پنج انگشت تمام در بعضی دو سه الی چهار و این علامات پنجه بطوریست پیداست اینست که خشت مالهای بنیاد مشغول
خشت مالی بوده اند عصر هر روز که خشتها را میبایست تحویل بدهند با انگشت خود علامتی بروی خشتها میگذاشتند
که مشتبه بهم نشود و معلوم شود هر کس چند عدد خشت زده است وضع طاق زدن با خشت برخلاف طرز معمول
حالیه است بجای اینکه خشت ها یا اجر را چنانکه رسم است پهلوی هم بچینند که قطر اجر در طاق قرار بگیرد از اثار
این قلعه چنین معلوم میشود که خشت را بطور سطح بر روی هم میگذاشتند و طاق میزده اند باین معنی که هر یک خشت را
قدری بیشتر از خشت زیرین گذاشته تا اخر که بهم وصل میشده اثار نهر قدیمی پیداست که یک قسمت عمده اب جاجرود را
باین نهر انداخته از وسط این قلعه جاری میساخته اند و در وقت لزوم هم بخندق دور قلعه اب میانداخته اند
مؤلف گوید اورمزد یزد دشت در کتاب اول وندیداد که یکی از کتب زند استاوست میگوید مرتبه چهارم بجهة
بشریت را مدم همان بشریت که خود خلق کرده بود بر بنی نوع بشر مسکن و منزل دادم من که خالق هستم شهر وار بنای مربع را
بنیاد ساختم در اینشهر بایست تولد نماید شخصی که فوت سر مردد او باشد و قاتل دهاک ظالم اما بعد از مدتی در
انجا شخصی پیدا شد که مردم را براه بد دلالت کرد این شخص پیرا هوای نفس بود بواسطه او فاحشه خانه در این شهر
رواج گرفت نسوان عصمت خود را بزمیفروختند لهذا انجا او یران ساختم
وار بنای مربع بعقیده مؤلف همین ورامین است و قلعه ایرج همان شهر قدیم اگر چه بعضی از محققین فرنگ
وار بنا را دماوند دانسته اند
بجنورد مؤلف گوید بجنورد را در کتب بزنجرد مینویسند و در اول کتاب اجمالا ذکری از ان شده ولی از تفصیل
ان غفلت رفت و چون ان نگارش در سفرنامه خراسان که نگاشته خامه حکیم الممالک است بر بهترین اسلوبی ضبط
شده ما از شرح جلگاه نرنی نیاز و بتر قیم همان می پردازیم وهو هذا

جلگه بجنورد جلگه ایست مدور مستطیل اطراف ان تمام کوه و در دامنه و وسط جلگه قراء و مزارع متعدده واقعست
بنحویکه این جلگه شباهتی تمام بجلگه کلار دشت مازندران دارد فقط و در ان جلگه کوههای اطراف تمام جنگل
است و در این جلگه جز درخلف جبال مغربی که مانند جبال مازندران پر درخت است جنگلی نیست و کمتر از اشجار
جنگل مزبور در جلگه نمایان است
باغ ایلخانی که در نیم فرسنگی شهر بجنورد و بتشریف ورود موکب همایون مزین بود باغی است دراسته مشتمل بر اندرونی
و بیرونی در باغ بیرونی حوض خانه بنا کرده اند دو مرتبه با چهار صفه و حوضی خوش قطع و ماهتابی و بالاخانه با رو
و منظره عالی باغ اندرونی فقط کلاه فرنگی ظریف کوچکی دارد

بجنورد که در تواریخ بنجرد مضبوط است در سمت شمال کوه البرز و در فاصله دو سلسله این کوه واقع است شعبه شمالی که بنجیر کوه موسوم است و شعبه جنوبی او دیزباد و شعبه منشعب گشته شعبه آلاداغ و شعبه دیگر معروف است آلاداغ کوهی است مرتفع و سبز خوش هوا که فوش طرلان در او مسکن کزینند و این مرغ شکاری که مطبوع طبع سلاطین است در کمتر کوهها یافت کردد بعد بجنورد از دریای خزر بخط مستقیم تخمینا چهل فرسنگ و بخط سیر از راه کرکان شصت فرسنگ است و تا صحرای اتک که مسکن طایفه تراکمه است از اقرب طرق دوازده فرسنگ و از ابعد زیاده از بیست فرسنگ مسافت ندارد و خاک بجنورد که دوازده فرسنگ طول و هشت فرسنگ عرض دارد و محدود است از سمت مشرق بخاک قوچان و از مغرب بدشتی بابر و غیره مسکون که ما بین کرکان و بجنورد است و کوهستان معبر ترکان بسمت عباس آباد و غیره و رباط عشق و اینچه سوقی و شاه آباد و کنزی و قارنقلعه در این دشت واقع اند سمت شمال صحرای اتک و سمت جنوب جاجرم و اسفراین است بلده بجنورد شهری کوچک با قلعه و حصاری محکم مشتمل بر چهار هزار خانوار و بازار و حمام و مسجد و خیابانی دارد است و مسطح و عریض که ابتدای آن از دروازه ارک تا انتهای شهر است و ارک آن حصاری است کوچک با برج و باره که زمین آن از سطح شهر مرتفع تر و اکنون موقف سهام الدوله و کسان ایشان است

بلوکات و قری و خانها و اولخانهای بجنورد

بلوکات

بلوک چهار دولی چناران که در سمت مشرق بجنورد واقع است

چناران نوده اسفندان ترمی ببغو کور

بلوک سیمباخانه او بند سابق کلاتین که بکره خانه معروف است و ما بین شمال و مشرق بجنورد واقع است

کره خانه اخلو دونکل قورانلو نجف آباد

سورک عبدل آباد آق تپه قارلوق

قراخان بندی بند تیمور قوچ قلعه سی آب

بلوک حول و حوش اطراف بجنورد

بابا امان ایجود حمید ینکی قلعه حمزانلو

رشوانلو بادخانه بای قلعه نوتی کی

امامویردها مهنان فیروزه ارک محمد خان

قلعه الله ویردیخان قلعه عزیز حصار شیر علی بیک

ارکان نوده خان بلاغ بانجق

علی آباد قلعه باقرخان کلاته لنکه

بلوک که بابر که ما بین مغرب و شمال بجنورد واقع است

حسن سو ده کاه ترکسلو بدرانلو

عرب شیخ سمورد کلاته دار خندقلو سبیجه

تاتار قراجه سرپوان علیا سرپوان سفلی

کلاته کوده سلاخ قره قانلو قلعه مو

فخر الدین قلعه ببر آق قبه قراجکل

درقانلو قره چای

بلوک سمنکان که ما بین مغرب و سمت جنوب بجنورد واقع است

جوزانلو پیرقلعه چشمه کاو الله داد
حصار کام قلعه چلو کلاته اسفندان
ایجانلو بازاره ساتان درد کلک آباد
چوبلو قلعه انجیرها قلعه اوشادها کلاته

بلوک سمنکان که سملقان نیز گویند سمت مغرب بجنورد واقع و جنگل بجنورد در ایلوکست که منتهی بجنگل استراباد میشود

قلعه خان حیدرآباد شهرآباد غازی قلعه ملاحسن
لنکر کشانک مهانک شاه آباد قرامصلی
قلعه نجف اشخانه مباد کریک دربند

محال الرندو قصبه ایست میانه شمال مغرب بجنورد و کنار اترک واقع است

راز و قتالیس

چهارصد خانوار است یکصد خانوار است

بلوک جاردو که سمت جنوب بجنورد واقع است

سن خواص خوداشا املخان حربه
کرته قلی جعفرآباد قلعه سفید

بلوک رختبار حصار

کوبوان دردو نیشانه حصار رختبان
تخته باشقه و چشمه خان

بلوک شوقان ما بین جنوب و مغرب بجنورد واقع است

قصبه شوغان طور برزانلو چاربند کوسغان
پشت بان بابی دوبرجه حصار چه جعدی
دربند رباط مخروبه ایست و اصل محل عبور ترکمانست

رودخانه‌ها

رودخانه عین اللطف رودخانه ایست که منبعش کوه سهلوک از ما بین اسفراین و بجنورد بسمت شمال جاری و در جلگه بجنورد صرف میشود

رودبار رودخانه منبعش ما بین جنوب مشرق از کوه الاداغ است بجنورد جاری و بسمت بجنورد آمده از شرق بجنورد گذشته بسیمبار داخل میشود

رودخانه سیمبار منبعش از شیروان قوچان از شیب کوه شمالی بجنورد جاری است

رودخانه سملقان از جنوب کوه الاداغ بشمال جاری و داخل سیمبار میشود

رودخانه شاه آباد منبعش از الاداغ بسمت مغرب آمده و بعد بشمال مایل شده بسیمبار رودخانه داخل میشود

رودخانه چهار مغان منبعش از پشت اداش از جنوب بسمت بجنورد جاری و از مشرق بشمال رفته برودخانه سیمبار داخل میشود که سیمبار نیز نامند

رودخانه خیاوان که از سمت مشرق بمغرب جاری و منبعش از جنوب است داخل سیمبار میشود

رودخانه مانه منبعش از قوشخانه زعفرانلو است از شیرین دره و شمال بجنورد بسمت جنوب جاری و ملحق بسیمبار میشود

رودخانه دوکش از الاداغ جاری و بسمت جنوب آمده داخل سیمبار میشود

رودخانه انجیره کراب و بهترین آبهاست منبعش از کوه تورخد که جنوب سملقان است از انجا رو بشمال میرود و با انجیره سرود

انجیره خرابات سملقان از او زراعت میکنند

ملتقطات البلد الناصری

قراولخانهائیکه در خاک بجنورد و محل عبور ترکمان ساخته شده و با مستحفظ و قراول است

معابر ترکمان که بحدود اترک از سمت شمال و مغرب و جنوب بجنورد و حاجیلر (؟) و ما بین فاصله کرکان و سملقان ممکن است	راههای قراولخانها که در سمت مشرق و شمال بجنورد ما بین خاک جعفربایلو و شاهو (؟) واقعست
دیرکند در فاصله سملقان و شوغان و ا اق ذو دربند جالباش اق بابا باق توکلن الوجلکو جند عباس قرابیکان ننکران قراول معابر مسطوره که از شمال تا جنوب خاک بجنورد امتداد یافته قراولخانهای مغرب و مغرب جنوبی آن در صحرای ما بین بجنورد و جاجرم و نزدیک است و عبور طایفه ترکمن به سملقان آباد و عباس آباد و غیره لابد باید از قراولخانها باشد و طایفه گوکلان را عبور از این معابر ممکن نگردد مگر هنگامی که با کوکلان معیت داشته باشند	خانوتک سفلی میان زاقریب بغائلش است لیندر باش تپه دهنه کلیده قریب داز رونده قراز باجیر سمت از جلف دو ایغا کوتیک ایغا تنکه شاه بولی کوتوا وولان قشقه علیا و سفلی هشتک جردیز تنکه تیلو جاتاق علی دوز و رکش قرابیل جادجوبه تنکه جاجرم این معابر اغلب مخصوص طوایف ترکمن است که هر گاه قراول و مستحفظ نداشته باشند میتوانند بدون زحمت بخاک بجنورد وارد شوند و هر گاه از خاک بجنورد بخواهند بگذرند لابد باید از این معابر عبور نمایند

روز چهارشنبه ششم شهر ربیع الثانی وقایع مشهد مقدس و کارهای پادشاهی

در این روز تمام اوقات مبارک سرکار همایونی مصروف صدور احکام و امورات دولتی بوده در اول روز جواب عرایض و ندای را اصدار فرموده امر بمراجعت دادن چاپار فرمودند و پس از آن سهام الدوله و شجاع الدوله و سایر سرکردگان را باحضور امین الدوله و اعتضاد الدوله احضار فرموده و همه را از مکنون خاطر مبارک اطلاع داده نظر ببصیرت و علم و اطلاع سهام الدوله مشار الیه را در انجام این خدمت بر سایرین مامور و معین فرمودند که بلاد و مراتب نظم سوار باشد و سرکردگان و صاحب منصبان مفصله را مقرر داشتند در این خدمت و ماموریت از صواب دید ایشان غفلت ننمایند و هر یک سواران ابو الجمعی خود را حاضر ساخته بدانند که احدی از اصل مقصود اطلاع نیابد در شب ششم بهنگام سحر باقبال بی‌زوال همایون از صحرای اتیمه مقصود و ... اشوغان دوانده

سرداران و سرکردگان و صاحب منصبان

سهام الدوله حیدر قلیخان ایلخانی سردار قشون مامور	شجاع الدوله امیر حسین خان ایلخانی	کلبعلی خان امین نظام و سرکردگان نصرت	
حسینقلیخان سواده مخصوص	صفر علیخان سرتیپ	زین العابدین خان سرتیپ	صادقخان سرتیپ / عباد الله خان غلام پیشخدمت
حسینعلیخان سرتیپ قورت بیکلو	سبحانقلیخان برادر سهام الدوله	شیر محمد خان برادر ایضاً	علی قلیخان یوزباشی غلامان مخصوص
فراخان سرکرده سواده دره جزی	محمد خان بیکلربیکی هزاره	خانسوار سرکرده هزاره	

سواره مأموره

سواره ملتزم رکاب

غلامان مخصوص — غلامان نصرت — سواره مهاجر

سواره دویرن — سواره ایذانلو — سواره قورت بیکلو

سواره خراسانی

شادلو — زعفرانلو — دره جزی

هزاره — جوینی — جاجرمی

چون سرکار همایون شاهنشاهی را از این مهم عظیم فراغت حاصل آمد و صاحب منصبان و سواران در پی اجرای امر ملوکانه شدند هنگام عصر محض تفنن بدست مبارک چند شیشه عکس انداختند میر شکار از سواری رجعت نموده معروض خاکپای همایون داشت که در کوه بالای سر چند شکار دیده اند حسب الامر مقرر آمد که در روز آینده قبل از سواری سرکار همایونی بطرف خوابگاه شکار رفته منتظر تشریف فرمائی سرکار شاهنشاهی باشند مقارن غروب دیوانخانه مبارکه قورق شده علیاحضرت مهد علیا و سرکار حمزه الدوله العالیه بفیض حضور مرحمت ظهور همایون مشرف گشتند

پنجشنبه هفدهم ربیع الثانی توقف در بلده بجنورد

در این روز سرکار همایون شهریاری بعزم شکار و تفرج خارج شهر سوار شده و ابتدا بباغ مخصوص سهام الدوله که در یکفرسنگی و در دامنه جبال شمالی واقع است تشریف فرما گشتند و در کلاه فرنگی وسط باغ که منتهی بر حوضخانه ظریف منقحی است صرف نهار فرمودند مصطفی قلیخان میر شکار از بالای کوه بزیر آمده معروض حضور مبارک داشت که مربیان سهام الدوله تنگه خود را قبکاران نموده و آن جانوران وحشی را

ملحقات مرآت البلدان ناصری

متواری ساخته اند سرکار شاهنشاهی بواسطه گرمی هوا اینمعنی را مغتنم شمرده و از شکار قوچ و میش صرف نظر کرده اندک وقتی باستراحت مشغول گشتند

بجماعت بغروب مانده حضرت پادشاهی از خواب برخواسته و از انجا که لازم بود یکنفر از مقربان خاص با اردوی غازیان دولت جاوید مقام همراه باشد علیخان کرجی پیشخدمت خاصه که سالها در رکاب همایون تربیت شده بود محرمانه احضار فرموده مقرر داشتند تا از طرف قرین الشرف ملوکانه بهمراهی اردو مأمور روانه گردد و در تنظیم حرکات و سکنات انها بصوابدید سهام الدوله مراقبت نماید و هم از جانب سنی الجوانب بملاحظه حالات و شمارت خدمات هر یک و تشویق و ترغیب ایشان مواظبت داشته باشد علیخان حسب الامر در خدمت رجوع رفت و سرکار همایون از باغ به بیرون تشریف آورده با اعتضاد الدوله و امین خلوت و دیگر مقربان بسمت مشرف که شکارگاه قرقاول بود توجه فرمودند آزاد خان و محمد قلیخان برادران ایلخانی در رکاب همایون بلدی را اهتمام نمودند تا موکب مسعود از در مزرعه گذشته بچمن نیزاری رسیدند که سهام الدوله مخصوص تربیت قرقاول ترتیب داده و تقریباً نیم فرسنگ طول آنست بمحض ورود سرکار شاهنشاهی در نیزار مزبور قرقاول زیاد از میان نیها خارج شده بپرواز آمد و اعلیحضرت همایونی شش قطعه از انها را در روی هوا و حین پرش سواره با تفنگ صید فرموده تیمور میرزا و امین خلوت نیز هر یک قطعه با قوش گرفتند و ذات والاصفات شهریاری محض اعلان مرحمت و مزید افتخار سهام الدوله بسمت شهر و خانه معزی الیه متوجه گشتند در خارج دروازه شهر سهام الدوله با کسان و منسوبان خود باستقبال رکاب مبارک شتافتند و چون موکب مسعود در خانه ایلخانی که از بناهای اجداد ایشان است شرف ورود ارزانی داشت ایلخانی سر افتخار بطارم افلاک سود و حتی المقدور از شالهای کشمیری و نقود و اسبان ترکمانی و کنیزان خوبروی و بازان شکاری تقدیم خاکپای همایون نمود و اعلیحضرت پادشاهی را طرز ادب و خدمت ایلخانی پسندیده آمده و خان بابا خان پسر معزی الیه را که سن دوازده سال و آثار رشادت و صداقت از ناصیه‌اش پیدا بود بالطاف ملوکانه نواخته و باعطای یک قطعه کل کمر مکلل بالماس سرافرازش فرمودند و ساعتی در باغچه و اطاقهای ایلخانی تفرج فرموده سلیقه او را در تجمیع اسبابهای نیکو از قبیل تفنگهای اعلی و شمشیرها و ساعتهای مجلسی و حتی برمنز و تصویرهای فرنگی در نهایت پسندیده و از هر مقوله فرمایشات فرموده و ایلخانی را بعواطف ملوکانه امیدوار ساخته مقارن غروب از خیابان وسط شهر تشریف فرمای منزل شدند از قراریکه بعرض خاکپای همایون رسید حالت مزاج معتمد الممالک رو بازدیاد گذاشته بود و خاطر مرحمت مظاهر همایونی از اینمعنی در نهایت افسرده گشته یحیی خان آجودان مخصوص و این بنده را مقرر داشتند که حکیمباشی طولوزان و سایر اطبای رکاب مبارک را در بالین مریض حاضر نموده کنکاش نمایند

ملحقات البلد ناصری

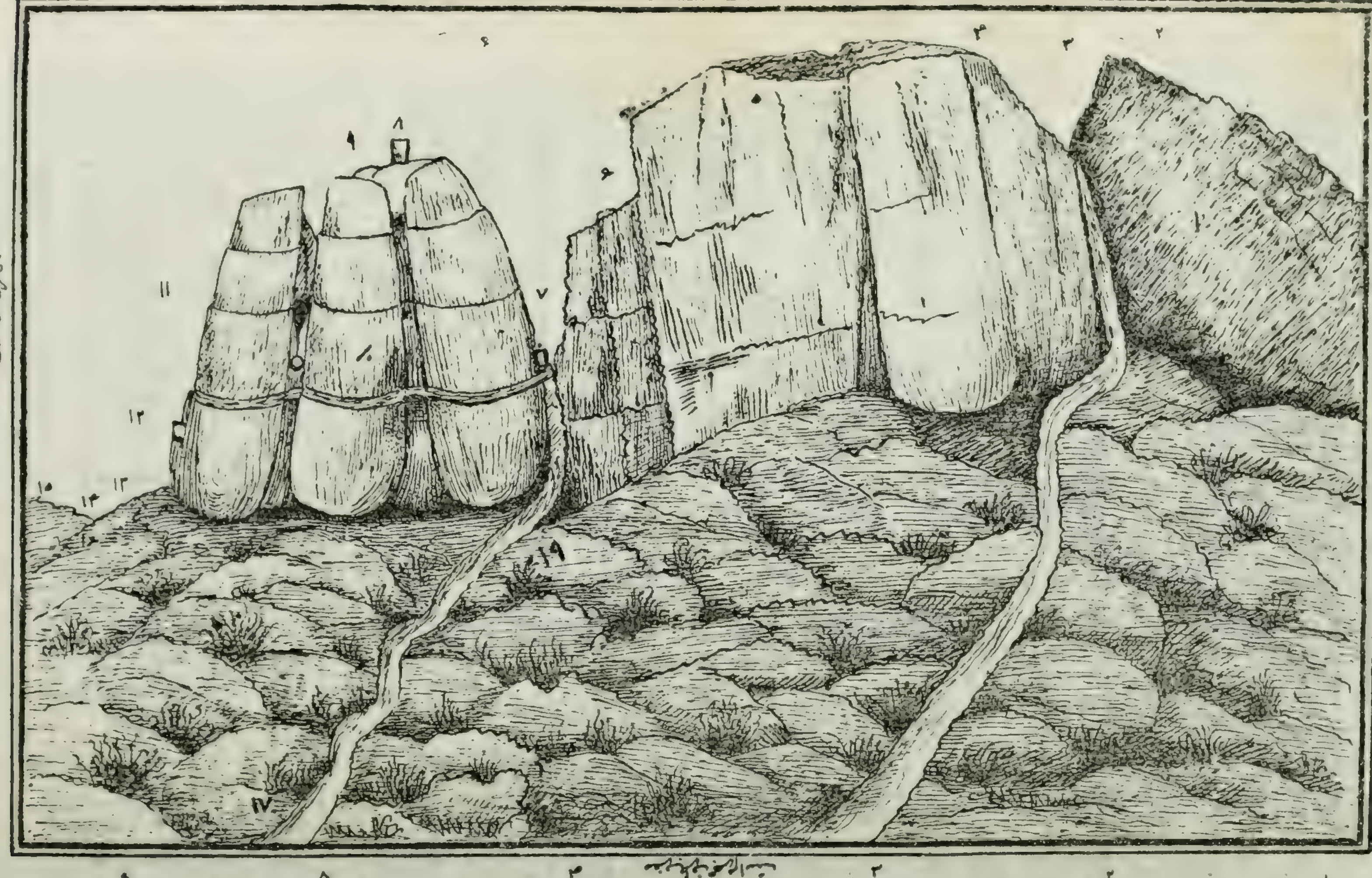
دقرارئی و دوام معالجه داده هرکس را نزد او روانه دارند و در نزد ایشان بگذارند تا ملازمان بنده حسب الامر بباغ منزل معتمد الدوله
دفتر و در حضور حاجی رشید خان نسقچی که از دوستان مخصوص مریض مشارالیه بود با حکیم باشی طهران و ملک الاطباء و میرزا
محمد حسین دکتر و آقا میرزا سید علی مجلس کرده مشاورت نمودیم عاقبت بصوابدید همه چنان قرار شد که ملک الاطباء
و آقا میرزا سید علی مشغول و در بجنورد مانده و بعون الله تعالی مشغول معالجه شوند و حکیم باشی طهران سید مشار الیه
که طبیب عالم و مخصوص شخص معتبر الممالک بود از جانب خود بر انیکار کاشت و ایمعنی را جریدان مخصوص بعرض عاکفان
حضور رسانده از جانب سنی الجوانب ملوکانه بملک الاطبا و سید حکیم و غیرهما التفات و نوید مرحمت داده خاطر
مبارک را از اهتمام و مراقبت ایشان مطمئن ساخت و هم در اینشب یکساعت بصبح مانده از دو سهام الدوله و شجاع
الدوله از بجنورد بسمت شوغان حرکت نمود

قلعهٔ تیر چند قلعه از قدیم الایام در فارس بوده که حصانت و رزانت آنها مشهور آفاق و هر یک در استحکام
و مناعت طاق میباشد از جمله قلعهٔ تیر است که در کوهی که چهار فرسنگ دورهٔ آنست واقع و حصینی استوار از این
در کمال متانت که متون کتب را بهکلی خود ابنا شته و باستظهار این ملاذ منیع و کهف شامخ بنا کنان باد غرور در سر
رایت خودسری افراشته اند این کوه وصل است بکوهی جهرم و بعد از آن از داراب تا زیر قلعه تا بالای
آن سه جانب دارد دو طرف قلعه کمر است که هیچ جهت راه عبور ندارد دو طرف دیگر آن راهی است که مثل کوچه
مارپیچ است و نهایت سخت میباشد تا در قلعه دارد که با طناب بالا میروند و صعود بدان مینمایند از موضعی
که مسلط است بر درک قلعه کوهی است که معروف به مرده میباشد این اواخر فضلعلی نامی کرمیشی که ذکر آن در ذیل
بیاید در درک قلعه سر دروازه قرار داده است و چون پسر فضلعلی در علم حجاری و بعض علوم دیگر مهارت کامل داشتم
راههای قلعه را تراشیده که عبور ممکن نشود بر بالای قلعه برجی ساخته بودند موسوم ببرج عالم بین و در حوالی
این قلعه خدا آفرین جمیعاً درههای عمیق و تپههای رفیع است که مانع عبور و مرور سواره و پیاده و سد تنگ
برای وصول بقلعه دو سه برکه آب از قدیم این حصن داشته تا آب چکه که هر روز بجاه شصت نفر آب میدهد شکفتی
نیز هیئه جا و منزل بجاه شصت نفر در آن بوده

ذکر محصور و مفتوح شدن قلعهٔ تیر و تنبیه بعضی اشرار که در آن سکنی داشتند

چنانکه ذکر شد همیشه حصانت قلعهٔ تیر مایه فریب و غرور مردمان اندک شعور بوده از جمله در این چند سال فضلعلی نام
از اهالی جهرم بود معقل و ملجا شده از مرد غافل بخیال خودسری و اندیشه باطل افتاده در آن نواحی مصدر شرارت
شده بود و نصرالله خان بهادرلو با او یار آمده دم از خودسری میزدند در اواخر سنهٔ ماضیه نواب مستطاب والا
معتمد الدوله حکمران فارس دفع این شرارت را مدنظر آورده عزم راسخ و تدبیر صائب نواب معزی الیه موجب
دفع این بلیه گردید توضیح آنکه قوام الملک را با جماعتی به تنبیه و تدمیر فضلعلی و نصرالله خان و اتباع آنها مامور

نمودند روز نوزدهم شهر ذیحجه الحرام قوام الملک از داراب حرکت کرده بجنویه رفته در آنجا توقف نمودند یوم بیستم
از جنویه بنصرالله آباد رفتند نصرالله آباد مزرعه ایست خرابه آبادی ندارد قلیل آب شوری دارد روز بیست و یکم بکهره
رفته این مزرعه هم آب شوری دارد و در یک فرسنگی قلعه تبر واقع است خلاصه قبل از آنکه آن محال ذیل را باستیلای خود
رسانند با مواعظ مشفقانه اهالی آنها را براه راست و طریقه اطاعت دعوت نمودند و نصایح در این باب مبالغت
کردند آن بخت برگشتگان گوش خود را از استماع نصایح گرفته لابد مصمم تدبیر آنها شدند و لیکن سختی قلعه و
کوه و منع سهولت تسخیر آن همین و دلیر فضلعلی هم بجهت مهارت در حجاری و باروط کوبی و حجار (?) فارسی و معمار
اسباب و شرایط حصانت آن محل را از هر جهت فراهم آورده باروط زیادی در آنجا حاضر کرده بودند خلاصه بعد از
مجادلات سپاه منصور خود را بکوه ده مرده و سنگر معروف بسنگر آقا باقر رسانده توپی که همراه داشتند
برهنه کرده بند بسته مثل چوب بالا کشیدند کسی باور نمیکرد که توپ از این راه بالا برود قبل از بردن توپ
حضرات عرب لیر کردی فضلعلیخان لیر قوام الملک شب بیست و پنجم ذیحجه شش سنگر ده مرده را تصرف
کرده بودند و اگر جز این بود توپ را نمیتوانستند بده مرده برند آب دل سیاهان را آب داد زیانه را آب انجیره
را آب شور را بنا تصرف آن رو سیاهان خارج نمودند و توپ را در ده مرده که در محاذی قلعه بود برده جا دادند
فضلعلیخان لیر قوام الملک و مهدیقلیخان یاور در سنگر آقا باقری مانده و خود قوام الملک بده مرده آمده
روز ششم محرم هزار و دویست و نود و چهار بنای شلیک توپ را گذاردند و سنگر درب دروازه را بضرب
گلوله توپ ویران کردند سرباز   قورت بیگلو که پیاده آمده بودند با تفنگچیان و غیره تا اصل چهار
ساعت نایره حرب را مشتعل داشتند و راه یکپایه که در زیر سنگر و کمرمیل داشت متصرف تفنگچیان از عرب
در آمد و اتفاقاً فضلعلی و هشت نفر دیگر در آن سنگر بودند سه نفر از آنها طعمه گلوله توپ شدند و فضلعلی
با سایرین چون از هر جهت راه چاره را مسدود دید خواست فرار کند حضرات عرب و غیره شلیک کرده او را
با چهار نفر دیگر کشته شدند و همان آن لشکر نصرت اثر بجهت راهی یورش بودند نصرالله خان خودش و عیالش را
تبکفتی که بالای راه واقع شده بود رسانیده تفنگچی برای مدافعه جلو راه گذارده و لیکن راه نیز ها نبود
متصرف قشون ظفر نمون آمد صبح روز هفتم محرم قشون دولتی سواره و پیاده از اطراف مهیای یورش شدند
نصرالله خان و اشخاصی که در قلعه و اطراف بودند اسیر و دستگیر کردند عیال فضلعلی که در نارنج قلعه
بودند امان خواستند محض دوام دولت قاهره و سلامتی وجود مسعود شاهنشاه دام ملکه امان یافتند و بعد از آنکه
قشون فتح و صدمه با آنها برسد از نارنج قلعه برآمدند و وارد اردو شدند و پسر فضلعلی و دو نفر از منسوبان او و چند نفر او را
نوان که بود مأمور گردید بعد از فتح قلعه معلوم شد تا خاتمه قلعه تبر علاوه بر دو سبب که سابق الذکر و اسباب حکمیه بالجمله پس
از تصرف قلعه اسمعیلخان یاور دویرهند و نصرالله خان بهادر لوکر اسیر و دستگیر بود بدستیاری از اعراب اجهرمی که پدرش را
نصرالله خان کشته بود مقتول و قصاص بعمل آمد و آنجا ضبط گردید انیضه درب قلعه تبر که عبد الباقر خان
بپسر مرحوم عبدالحسین خان بن حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی است



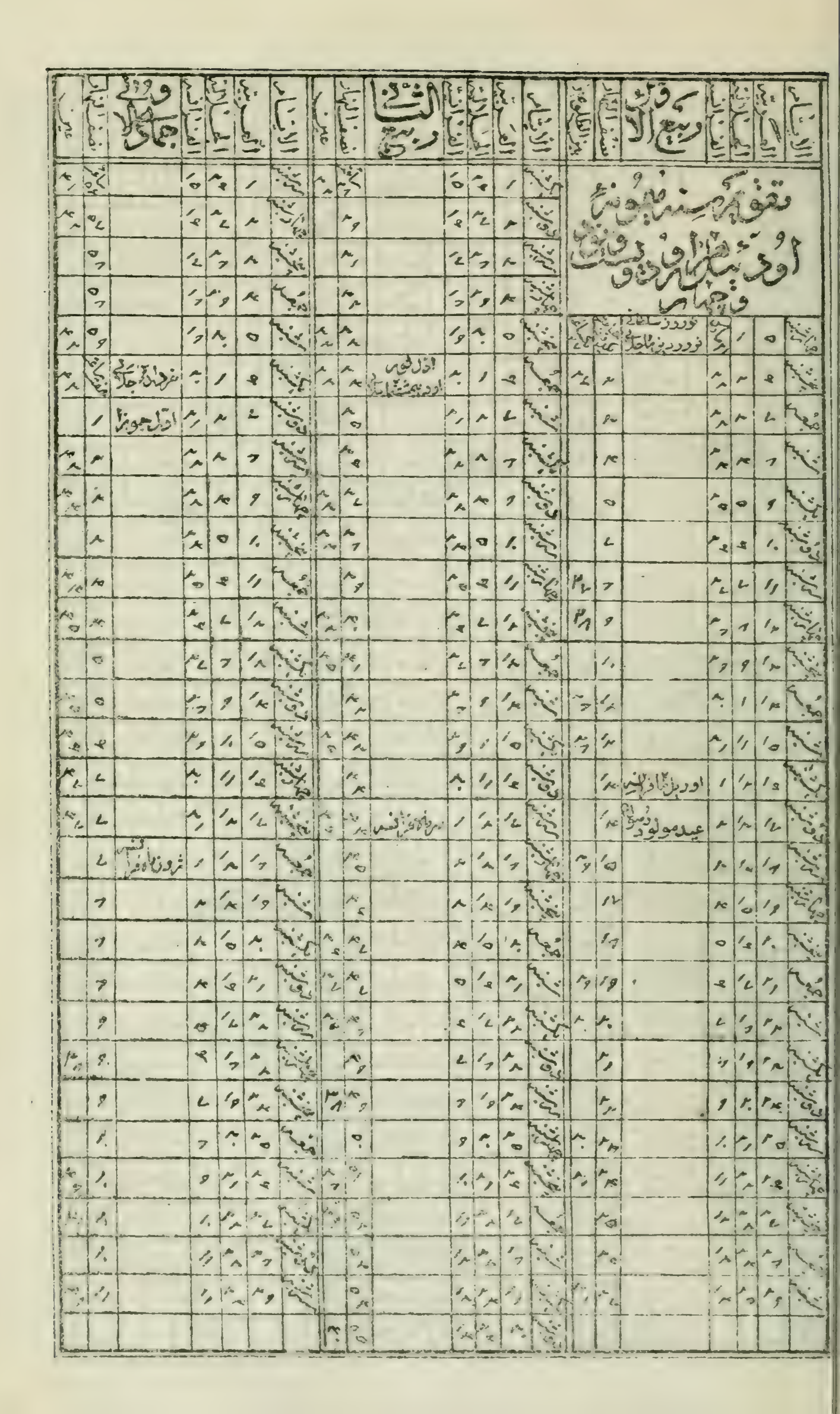
۱ این کوه وصل است بکوهکی چهرم
۲ سنکر عرب که در ابتداء دعوا کرفته
۳ فاصله این دو تپه تفنک است
۴ سنکر پرکانه از سنان که شکست خورده دعوا را از دست دادند
۵ دعوای دیکر توپ را اینجا کشیدند
۶ جای ارده و توپ
۷ برجی که فضلعلی دعوا کرده کشته شده است
۸ برج عالو بین که فضلعلی ساخته
۹ قلعه تبر
۱۰ اینجا آدم را با طناب بالا میکشند
۱۱ بلنا ول که جای خانه و انبار و آب انبار که مغاره زیاد
۱۲ برج نصرالله خان بختیارلو
۱۳ چشمه
۱۶ چشمه واز بانه
۱۷ راهی که بالای قلعه
۱۸ راهی که بالای دو مرد

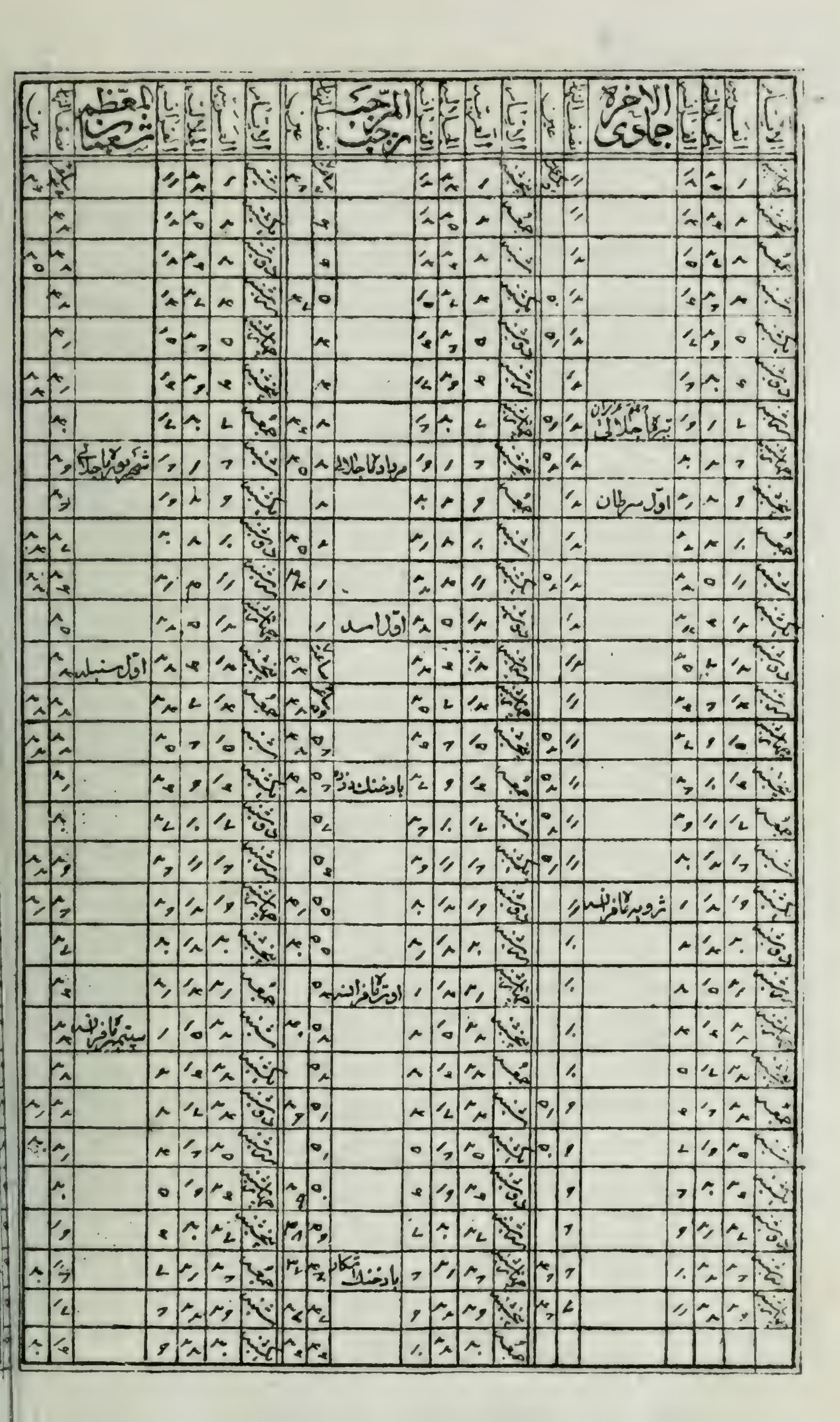
غلط کتاب صحیح مرآت البلدان ناصری

غلط	صحیح	غلط	صحیح
۱ ۱ ابن مقفع هرجا باشد	ابن مقفع است	۱۸۹ وطوایف عرب در انجا سکنا دارند	وطوایف عرب در انجا سکنا دارند وقریهٔ معروف انجا قشم است که جزیره باسم او معروف است که در طرف مشرقی است ومحاذی جزیرهٔ هرموز است ودیگر قریه باسیدون است که اعراب بوسعیدان گویند که در طرف مغربی است وقریب بمحاذی بندر لنکه میباشد که بندر لنکه در مغرب وسمت ومسافت میان قشم وبندر خمیر تخمیناً شش میل است وبندر خمیر در شمالی جزیرهٔ قشم است
اکتابان واکتبان هرجا باشد	اکباتان واکبتان است		
۸ اصطخری ۱۷	اصطخرزی		
۱ قول صاحب تقویم البلدان مسافت اردبیل تا خوی بیست وهفت فرسنگ است سهو است	زیاده از شش فرسنگ است		
۱۸ جلوس نادرشاه ۱۱۵۹ هجری سهو است	هزار وصد وچهل وهشت ومادهٔ تاریخ الخیر فیما وقع است	۲۵۰ در احوال عمر قوف	عقیدهٔ بعضی اینست که عمر قوف رصدخانه است که بامر کیخسرو بنا شده
۱۸ سفر هولستن بدربار شاه عباس مامور بود	بدربار شاه صفی مامور بود	۲۹۴ اسب سواری لطفعلیخان موسوم بغزال	اسب سواری لطفعلیخان موسوم بغران
۲۱ ۱ قالیقا	قالیقلا	۵۲۹ میرزا محمدخان قاجار دولو بیکلربیکی طهران فرزند اللهیارخان که بعد بلقب صفوة الدوله سرافراز شد بخارج شهر باستقبال فرستاد	بجای آصف الدوله وفتحعلیخان پسر بزرگ میرزا محمدخان که بعد اسکندرخان شد و دارالخلافه بیکلربیکی مراغه بود باستقبال فرستاده شد
۲۴ اردبوجان	گویا اردبوخان است		
۲۴ ماسبذان	ماسبذان		
۳۱ اردوغ	اردوغ بروزن فروغ		
۳۵ ایدج	ایذج		
۳۵ کسرخ	کسرج		
۳۱۴ ستدویر	ستزویر		
۱۸۵ بهدایای امام قلیخان ومعاونت انکلیسها	بهدایای امام قلیخان حاکم فارس ومعاونت انکلیسها		
۱۸۹ واین جزیره غریب بندر لنکه	واین جزیره غرب بندر خمیر ولنکه		

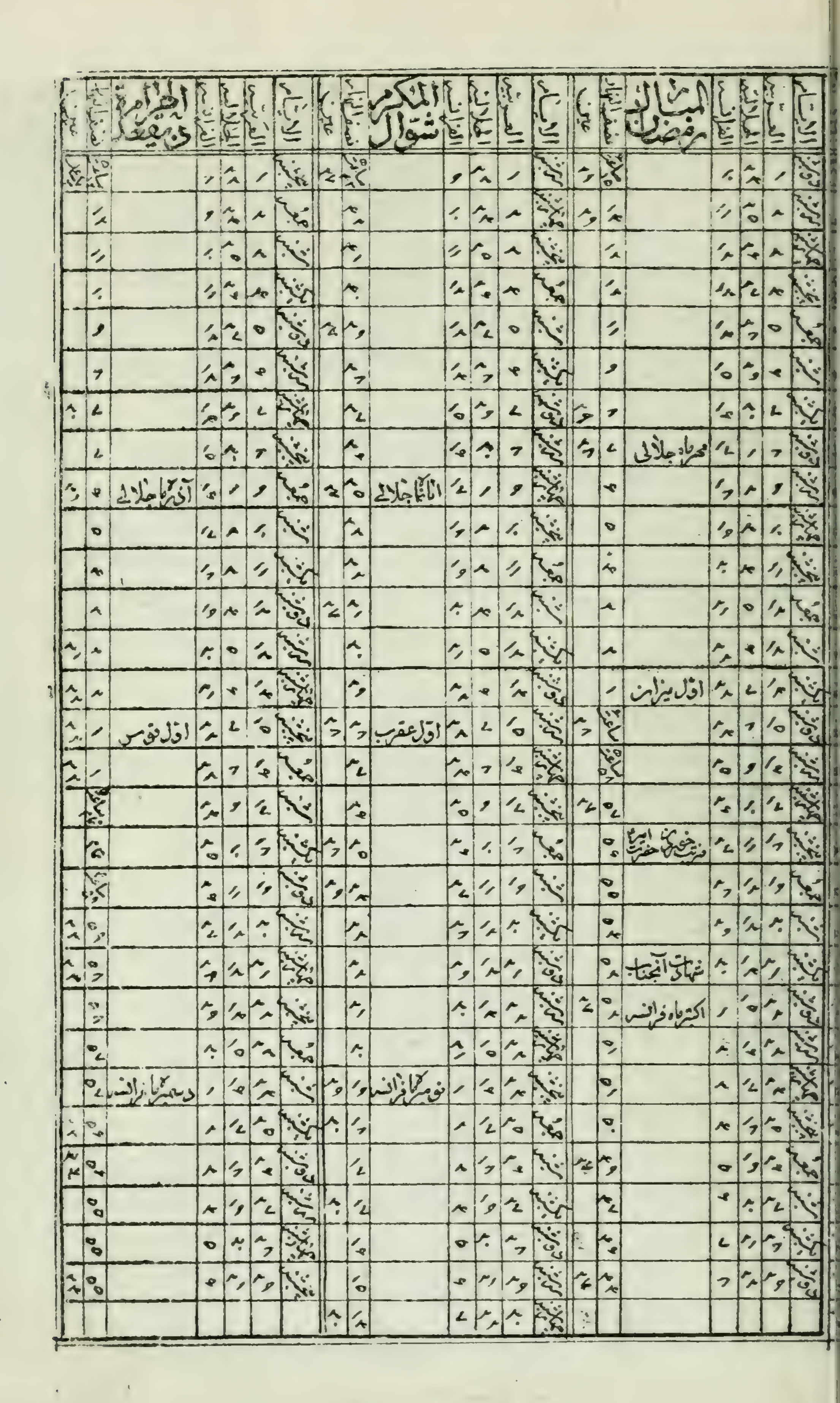
صفحهٔ غلط و صحیح کتاب شریف جلد ۵ مرآة البلدان ناصری

غلط	صحیح	غلط	صحیح
۵۲۹ سفیر دکن	اسم سفیر هندوستان مهدیعلیخان است	۵۴۸ میرزا محمد خان بیگلربیگی	حاجی محمد باقرخان بیگلربیگی
۵۲۹ اسدالله خان	اسدالله خان برادر شده		
	ابو حسینخان است	۵۴۸ سرکردگان مازندرانی	سرکردگان عرب و مازندرانی
۵۳۳ طبسه	صبیه		
۵۳۳ امیر کبیر محمد خان بیگلربیگی	امیر کبیر میرزا محمد خان بیگلربیگی	۵۷۰ بحقعلیخان شادلو	محبعلی خان شادلو
۵۴۲ میرزا رضای قائم مقام	میرزا عیسی مشهور بمیرزا بزرگ قائم مقام	۵۷۳ شاهزادگان فراری اردبیل	چهار تن بودند آنکه نوشته شده اللهوردی میرزاست
۵۴۴ قاسم سرهنگ	قاسم خان سرهنگ		
۵۵۴ بجای اسمعیل میرزا در دو محل	احمدعلی میرزا است	۵۹۰ محمد حسینخان نودهی حاکم قزوین	محمد حسینخان نودهٔ حاکم نودین
۵۵۹ ارغون میرزا	ارغون میرزا برادر جنغلی میرزا برادرزادهٔ فرمانفرما بود		


ربیع الاول
ربیع الثانی
جمادی الاولی



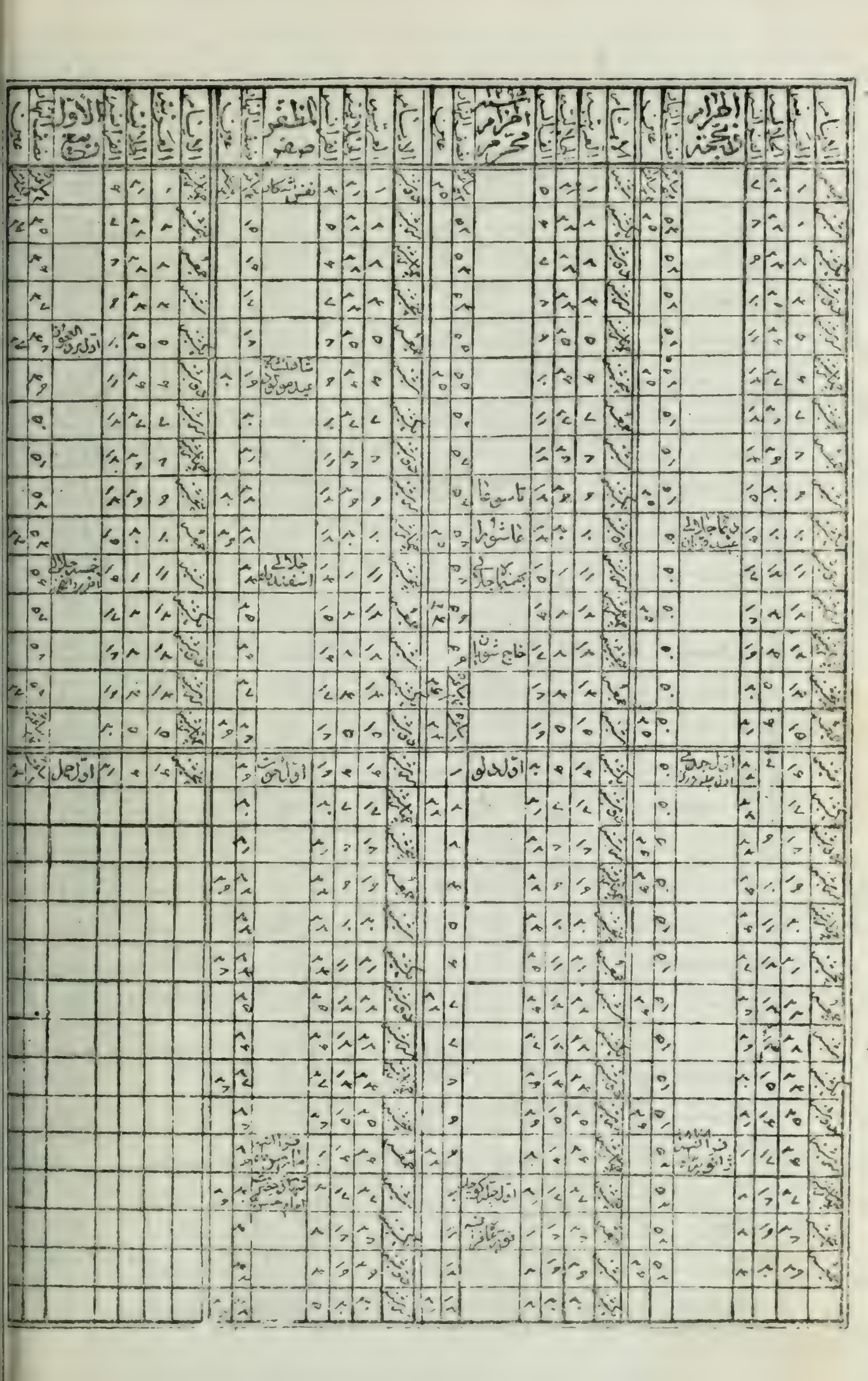
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جمادی الآخرہ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	رجب المرجب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شعبان المعظم	[illegible]	[illegible]
[illegible]	١	٢٥	١٣		١١	[illegible]	[illegible]	١	٢٤	١٢		[illegible]	٢٦	[illegible]	١	٢٤	١١		[illegible]	٢٢
[illegible]	٢	٢٦	١٤		١١		[illegible]	٢	٢٥	١٣		٩		[illegible]	٢	٢٥	١٢		٢٢	
[illegible]	٣	٢٧	١٥		١٢		[illegible]	٣	٢٦	١٤		٩		[illegible]	٣	٢٦	١٣		٢٣	٢٥
[illegible]	٤	٢٨	١٦		١٢	٥٠	[illegible]	٤	٢٧	١٥		٥	٢٧	[illegible]	٤	٢٧	١٤		٢٤	
[illegible]	٥	٢٩	١٧		١٣	٥١	[illegible]	٥	٢٨	١٦		٤		[illegible]	٥	٢٨	١٥		٢١	
[illegible]	٦	٣٠	١٨		١٢		[illegible]	٦	٢٩	١٧		٤		[illegible]	٦	٢٩	١٦		٢١	٢٣
[illegible]	٧	١	١٩	تیر ماہ جلالی	١٢	٥١	[illegible]	٧	٣٠	١٨		٣	٢٤	[illegible]	٧	٣٠	١٧		٣٠	
[illegible]	٨	٢	٢٠		١٢	٥٢	[illegible]	٨	١	١٩	مرداد ماہ جلالی	٣	٢٥	[illegible]	٨	١	١٨	شہریور ماہ جلالی	٢٩	
[illegible]	٩	٣	٢١	اول سرطان	١٢		[illegible]	٩	٢	٢٠		٣		[illegible]	٩	٢	١٩		٢٦	
[illegible]	١٠	٤	٢٢		١٢		[illegible]	١٠	٣	٢١		٢	٢٥	[illegible]	١٠	٣	٢٠		٢٧	٢٣
[illegible]	١١	٥	٢٣		١٢	٥٢	[illegible]	١١	٤	٢٢		١	[illegible]	[illegible]	١١	٤	٢١		٢٩	٢٣
[illegible]	١٢	٦	٢٤		١٢		[illegible]	١٢	٥	٢٣	اول اسد	١		[illegible]	١٢	٥	٢٢		٢٥	
[illegible]	١٣	٧	٢٥		١٢		[illegible]	١٣	٦	٢٤		[illegible]	٢٣	[illegible]	١٣	٦	٢٣	اول سنبلہ	٣	
[illegible]	١٤	٨	٢٦		١١		[illegible]	١٤	٧	٢٥		[illegible]	٢٣	[illegible]	١٤	٧	٢٤		٢٣	٢٣
[illegible]	١٥	٩	٢٧		١١	٥٢	[illegible]	١٥	٨	٢٦		٥٦	٢٣	[illegible]	١٥	٨	٢٥		٢٣	٢٣
[illegible]	١٦	١٠	٢٨		١١	٥٣	[illegible]	١٦	٩	٢٧	باد خنک وزد	٥٦	٢٣	[illegible]	١٦	٩	٢٦		٢١	
[illegible]	١٧	١١	٢٩		١١	٥٢	[illegible]	١٧	١٠	٢٨		٥٧		[illegible]	١٧	١٠	٢٧		٣٠	
[illegible]	١٨	١٢	٣٠		١١	٥١	[illegible]	١٨	١١	٢٩		٥٩		[illegible]	١٨	١١	٢٨		٩	٢٣
[illegible]	١٩	١٣	١	ژوئیہ ماہ فرانسہ	١١		[illegible]	١٩	١٢	٣٠		٥٥	١٣	[illegible]	١٩	١٢	٢٩		٩٢	٢١
[illegible]	٢٠	١٤	٢		١٠		[illegible]	٢٠	١٣	٣١		٥٥	٣٠	[illegible]	٢٠	١٣	٣٠		٢٧	
[illegible]	٢١	١٥	٣		١٠		[illegible]	٢١	١٤	١	اوت ماہ فرانسہ	٥٤		[illegible]	٢١	١٤	١	سپتمبر ماہ فرانسہ	٢٣	
[illegible]	٢٢	١٦	٤		١٠		[illegible]	٢٢	١٥	٢		٥٣	٣٠	[illegible]	٢٢	١٥	٢		٢٣	
[illegible]	٢٣	١٧	٥		١٠		[illegible]	٢٣	١٦	٣		٥٢		[illegible]	٢٣	١٦	٣		٢٣	
[illegible]	٢٤	١٨	٦		٩	٥١	[illegible]	٢٤	١٧	٤		٥١	٢٩	[illegible]	٢٤	١٧	٤		٢٣	٢١
[illegible]	٢٥	١٩	٧		٩	٥٠	[illegible]	٢٥	١٨	٥		٥١		[illegible]	٢٥	١٨	٥		٢١	[illegible]
[illegible]	٢٦	٢٠	٨		٩		[illegible]	٢٦	١٩	٦		٥٠	٢٩	[illegible]	٢٦	١٩	٦		٣٠	
[illegible]	٢٧	٢١	٩		٨		[illegible]	٢٧	٢٠	٧		٤٩	٣١	[illegible]	٢٧	٢٠	٧		١٩	
[illegible]	٢٨	٢٢	١٠		٨	٤٩	[illegible]	٢٨	٢١	٨	باد خنک آمکار	٤٨	٣٢	[illegible]	٢٨	٢١	٨		١٦	٣٠
[illegible]	٢٩	٢٣	١١		٧	٤٨	[illegible]	٢٩	٢٢	٩		٤٧	٢٧	[illegible]	٢٩	٢٢	٩		١٧	
							[illegible]	٣٠	٢٣	١٠		٤٦	٢٩	[illegible]	٣٠	٢٣	١٠		١٤	٣٠



			رمضان المبارک			
دوشنبہ	١	٢٤	١٠		[illegible]	٢١
سہ شنبہ	٢	٢٥	١١		١٣	٢٩
چہارشنبہ	٣	٢٦	١٢		١٢	
پنجشنبہ	٤	٢٧	١٣		١٢	
جمعہ	٥	٢٨	١٤		١١	
شنبہ	٦	٢٩	١٥		٩	
یکشنبہ	٧	٣٠	١٦		٦	٢٩
دوشنبہ	٨	١	١٧	مہر ماہ جلالی	٧	٢٦
سہ شنبہ	٩	٢	١٨		٤	
چہارشنبہ	١٠	٣	١٩		٥	
پنجشنبہ	١١	٤	٢٠		٤	
جمعہ	١٢	٥	٢١		٣	
شنبہ	١٣	٦	٢٢		٣	
یکشنبہ	١٤	٧	٢٣	اوّل میزان	١	
دوشنبہ	١٥	٨	٢٤		[illegible]	٢٦
سہ شنبہ	١٦	٩	٢٥		[illegible]	
چہارشنبہ	١٧	١٠	٢٦		٥٧	٢٧
پنجشنبہ	١٨	١١	٢٧	شہادت حضرت امیر	٥٩	
جمعہ	١٩	١٢	٢٨		٥٥	
شنبہ	٢٠	١٣	٢٩		٥٤	
یکشنبہ	٢١	١٤	٣٠	شہادت آنجناب	٥٨	
دوشنبہ	٢٢	١٥	١	اکتوبر ماہ فرانس	٥٢	٢٧
سہ شنبہ	٢٣	١٦	٢		٥١	
چہارشنبہ	٢٤	١٧	٣		٥١	
پنجشنبہ	٢٥	١٨	٤		٥٠	
جمعہ	٢٦	١٩	٥		٤٩	٤٣
شنبہ	٢٧	٢٠	٦		٤٧	
یکشنبہ	٢٨	٢١	٧		٤٩	
دوشنبہ	٢٩	٢٢	٨		٤٤	٤٤

			شوال المکرم			
سہ شنبہ	١	٢٣	٩		[illegible]	٤٧
چہارشنبہ	٢	٢٤	١٠		٤٨	
پنجشنبہ	٣	٢٥	١١		٤١	
جمعہ	٤	٢٦	١٢		٤٠	
شنبہ	٥	٢٧	١٣		٣٩	٤٧
یکشنبہ	٦	٢٨	١٤		٣٦	
دوشنبہ	٧	٢٩	١٥		٣٧	
سہ شنبہ	٨	٣٠	١٦		٣٤	
چہارشنبہ	٩	١	١٧	آبان ماہ جلالی	٣٥	٤٧
پنجشنبہ	١٠	٢	١٨		٣٨	
جمعہ	١١	٣	١٩		٣٢	
شنبہ	١٢	٤	٢٠		٣١	٤٧
یکشنبہ	١٣	٥	٢١		٣٠	
دوشنبہ	١٤	٦	٢٢		٢٩	
سہ شنبہ	١٥	٧	٢٣	اوّل عقرب	٢٦	٢٦
چہارشنبہ	١٦	٨	٢٤		٢٧	
پنجشنبہ	١٧	٩	٢٥		٢٤	
جمعہ	١٨	١٠	٢٦		٢٥	٢٦
شنبہ	١٩	١١	٢٧		٢٣	٢٩
یکشنبہ	٢٠	١٢	٢٨		٢٢	
دوشنبہ	٢١	١٣	٢٩		٢٢	
سہ شنبہ	٢٢	١٤	٣٠		٢١	
چہارشنبہ	٢٣	١٥	٣١		٢٠	
پنجشنبہ	٢٤	١٦	١	نومبر ماہ فرانس	١٩	٢٩
جمعہ	٢٥	١٧	٢		١٦	٣٠
شنبہ	٢٦	١٨	٣		١٧	
یکشنبہ	٢٧	١٩	٤		١٧	٣٠
دوشنبہ	٢٨	٢٠	٥		١٤	
سہ شنبہ	٢٩	٢١	٦		١٥	
چہارشنبہ	٣٠	٢٢	٧		١٣	٣٠

			ذی قعدۃ الحرام			
پنجشنبہ	١	٢٣	٨		[illegible]	[illegible]
جمعہ	٢	٢٤	٩		١٢	
شنبہ	٣	٢٥	١٠		١١	
یکشنبہ	٤	٢٦	١١		١٠	
دوشنبہ	٥	٢٧	١٢		٩	
سہ شنبہ	٦	٢٨	١٣		٦	
چہارشنبہ	٧	٢٩	١٤		٧	٣٠
پنجشنبہ	٨	٣٠	١٥		٧	
جمعہ	٩	١	١٦	آذر ماہ جلالی	٤	٣١
شنبہ	١٠	٢	١٧		٥	
یکشنبہ	١١	٣	١٨		٣	
دوشنبہ	١٢	٤	١٩		٣	
سہ شنبہ	١٣	٥	٢٠		٢	٣١
چہارشنبہ	١٤	٦	٢١		٢	٣٢
پنجشنبہ	١٥	٧	٢٢	اوّل قوس	١	٣٢
جمعہ	١٦	٨	٢٣		١	٣٢
شنبہ	١٧	٩	٢٤		[illegible]	
یکشنبہ	١٨	١٠	٢٥		٥٩	
دوشنبہ	١٩	١١	٢٦		[illegible]	
سہ شنبہ	٢٠	١٢	٢٧		٥٩	٣٣
چہارشنبہ	٢١	١٣	٢٨		٥٦	٣٣
پنجشنبہ	٢٢	١٤	٢٩		٥٩	
جمعہ	٢٣	١٥	٣٠		٥٧	
شنبہ	٢٤	١٦	١	دسمبر ماہ فرانس	٥٧	
یکشنبہ	٢٥	١٧	٢		٥٤	٣٣
دوشنبہ	٢٦	١٨	٣		٥٣	٣٤
سہ شنبہ	٢٧	١٩	٤		٥٥	
چہارشنبہ	٢٨	٢٠	٥		٥٥	
پنجشنبہ	٢٩	٢١	٦		٥٥	٣٤



ذي الحجة الحرام
محرم الحرام
صفر المظفر
ربيع الاول
عاشورا
اول الدلو
اول الحوت
اول الحمل

اسامی سلاطین قاجاریه

آل السلطان	ولادت	جلوس	مدت سلطنت	رحلت	عمر	مدفن
فتحعلیخان	ولادت سنه ۱۰۹۷	جلوس سنه ۱۱۳۳	مدت سلطنت شش سال	رحلت سنه ۱۱۳۹	عمر چهل و دو سال	مدفن خواجه ربیع در مشهد مقدس
محمد حسن شاه	ولادت سنه ۱۱۲۷	جلوس سنه ۱۱۶۴	مدت سلطنت هشت سال	رحلت سنه ۱۱۷۲	عمر چهل و پنج سال	مدفن حضرت عبد العظیم
حسینقلی شاه ملقب بجهان سوز شاه	ولادت سنه ۱۱۶۴	جلوس سنه ۱۱۸۴	مدت سلطنت هفت سال	رحلت سنه ۱۱۹۱	عمر بیست و هفت سال	مدفن استراباد
اقا محمد شاه مرحوم	ولادت سنه ۱۱۵۵	جلوس سنه ۱۱۹۳	مدت سلطنت هجده سال	رحلت سنه ۱۲۱۱	عمر پنجاه و شش سال	مدفن نجف اشرف
فتحعلیشاه مبرور	ولادت سنه ۱۱۸۵	جلوس در طهران سنه ۱۲۱۲	مدت سلطنت سی و هشت سال و پنجماه	رحلت سنه ۱۲۵۰	عمر شصت و چهار سال و چهار ماه	مدفن در قم
نایب السلطنه عباس میرزا مرحوم	ولادت سنه ۱۲۰۳	رحلت در خراسان سنه ۱۲۴۹	عمر چهل و پنجسال و ششماه	مدفن در مشهد مقدس		
محمد شاه طاب ثراه	ولادت سنه ۱۲۲۲	جلوس سنه ۱۲۵۰	مدت سلطنت چهارده سال و سه ماه	رحلت سنه ۱۲۶۴	عمر چهل و یکسال و یازده ماه	مدفن در قم

سلطنت عظمی

السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان ابن الخاقان **ناصر الدین شاه** صاحبقران بن محمد شاه ابن ولیعهد عباس بن خاقان فتحعلی شاه بن حسینقلی شاه ابن سلطان محمدحسن شاه بن سلطان فتحعلی خان بن امیر شاهقلی خان ابن محمدقلی خان بن مهدیخان ابن عبدالجبار قاجار خلد الله تعالی ملکه و دولته

تولد همایون

شب سه شنبه ششم شهر صفر المظفر سنه یکهزار و دویست و چهل و هفت من الهجرة المقدسة النبویة

جلوس همایون بر تخت سلطنت

یوم یکشنبه هجدهم شهر شوال المکرم سنه یکهزار و دویست و شصت و چهار در دار السلطنه تبریز

جلوس مبارک بر تختگاه سلطنت دار الخلافه باهره طهران

در شب شنبه بیست و دویم شهر ذیقعده الحرام سنه یکهزار و دویست و شصت و چهار که الحال سی سال تمام و یکقرن سعادت قرین است که بالاستقلال مع الشوکة والعظمة والاجلال سلطنت میفرمایند

ابناء سلطنت

نواب اشرف والا شاهنشاهزاده اعظم ولیعهد دولت جاوید مدت مظفرالدین میرزا

تولد جمعه چهاردهم شهر جمادی الثانیه سنه یکهزار و دویست و شصت و نه من الهجرة

نواب اشرف والا ظل السلطان سلطان مسعود میرزا

تولد یوم بیست شهر صفر المظفر سنه یکهزار و دویست و شصت و شش من الهجرة

نواب اشرف والا نایب السلطنه امیر کبیر

تولد دوازدهم شهر ذیقعدة الحرام سنه یکهزار و دویست و هفتاد و دو من الهجرة

بنات سلطنت

نواب علیه عالیه فخر الملوک تولد در سنه ۱۲۶۳

نواب علیه عالیه عصمة الدوله تولد در سنه ۱۲۷۲

نواب علیه عالیه افسر الدوله تولد در سنه ۱۲۷۵

نواب علیه عالیه والیه تولد در سنه ۱۲۷۵

نواب علیه عالیه ضیاء السلطنه تولد در سنه ۱۲۷۲

نواب علیه عالیه افتخار الدوله تولد در سنه ۱۲۷۳

نواب علیه عالیه تومان آقا تولد در سنه ۱۲۷۱

نواب علیه عالیه توران آقا تولد در سنه ۱۲۷۹

اخوان سلطنت

نواب والا عز الدوله عبدالصمد میرزا نواب والا رکن الدوله محمدتقی میرزا

اخوات سلطنت

نواب علیه عالیه عزة الدوله نواب علیه عزیز الدوله

نواب علیه عفة الدوله

اعمام سلطنت

نواب والا معز الدوله بهرام میرزا نواب والا بهمن میرزا

نواب والا معتمد الدوله فرهاد میرزا نواب والا حسام السلطنه سلطان مراد میرزا

نواب والا معین الدوله احمد میرزا نواب والا نصرة الدوله فیروز میرزا

نواب والا حشمة الدوله حمزه میرزا نواب والا شعاع الدوله لطف الله میرزا

اولاد خاقان مغفور

نواب ولی الاعتضاد السلطنه   نواب ملک ایرج میرزا

علیقلی میرزا وزیر علوم   رئیس الاطباء

نواب سلطان سلیم میرزا   نواب محمد امین میرزا

نواب حاجی صاحبقران میرزا   نواب عضد الدوله سلطان احمد میرزا

نواب محمد هادی میرزا   نواب حاجی عباسقلی میرزا

نواب امان الله میرزا   نواب جهانسوز میرزا

اولاد محمد علی میرزای مرحوم

نواب والا مؤید الدوله طهماسب میرزا   نواب نصرالله میرزا والی

نواب محمد رحیم میرزا

امیرزادگان کرام وغیره

عمید الدوله کیومرث میرزا   حاجی سیف الدوله میرزا ولد مرحوم ظل السلطان

محمد حسن میرزا ولد مرحوم اسدالله میرزا   ابوالفتح میرزا ولد حسام السلطنه

ابوالنصر میرزا ولد حسام السلطنه   احتشام الدوله سلطان اویس میرزا

ناصر الدوله سلطان حمید میرزا   اعتضاد الدوله محمد مهدیخان

حشمة السلطنه بدیع الملک میرزا   احتشام السلطنه ابراهیم میرزا

حاجی نظام الدوله ساسان میرزا   اسمعیل میرزا   اسحق میرزا

مرتضی قلی میرزا پسر مرحوم عماد الدوله   سلطان محمد میرزا ولد ایلخانی

عبدالله میرزا   کامران میرزا   محمد باقر میرزا

داراب میرزا پسر ضیاء الدوله   سلیمان میرزا

عبدالعلی میرزا نایب الایاله   اکبر میرزا   تیمور میرزا

انوشیروان میرزا   حاجی محمد طاهر میرزا

حاجی فریدون میرزا   مهدیقلی میرزا   شعاع السلطنه ذبیح الله میرزا

ملک الشعرا سام میرزا   سلطان محمد میرزا

جمشید میرزا ولد مرحوم بهاء الدوله

خوانین و آقایان قاجار با ایلخانی گری جناب عضد الملک خوانسالار عالی جاه آثار مهر

امیرزادگان که در جزو طایفه خوانین قاجار منظورند

سلطان حسین میرزا   ادریس میرزا   اسمعیل میرزا

محمد میرزا   یونس میرزا   اکبر میرزا   محمد شریف میرزا

حبیب الله میرزا   احمد میرزا   محمد صادق میرزا   حاجی سیف الدوله میرزا

طایفه قوانلو

بنی اعمام

محمد رحیم خان رئیس   محمد رحیم خان   غلامحسین خان

شکرالله خان   محمد رضی خان   محمد تقی خان

دلیخان   حاجی مهدیقلیخان نایب

حسینقلیخان رئیس و سرتیپ   علیخان سرهنگ

حیدرقلی خان   نجفقلیخان   محمد قلیخان   نجف قلیخان

محمد قلیخان

قزل اباغ

محمد حسین خان رئیس   امان الله خان   نورالله خان

احمد خان   سلیمانخان   احمد خان   غلامحسین خان

محمد صادقخان

طایفه دولو

حاجی محمد حسین خان رئیس   محمد تقیخان

حاجی محمد رضا خان برادر جناب حاجی ظهیر الدوله

علی خان ولد جناب ظهیر الدوله   محمد خان

حاجی حسین علی خان   حاجی قلیخان   فتحعلیخان

عباسقلی خان   محمد قاسم خان   محمد خان

محمد صادقخان   علینقی خان   خانلرخان

حبیب الله خان

امیرخان بناولباشی باقی دویست وسی نفر

طایفهٔ عزالدینلو

آقاخان رئیس محمد ولیخان حیدرخان ولد حسینخان

محمد قاسم خان

طایفهٔ شامبیاتی

حاجی اسمعیل خانی

حاجی محمد رحیم خان رئیس محمد حسینخان قاسمخان

امامقلیخان محمد محسن خان محمد حسنخان

محمودخان خلیل الله خان حاجی حبیب الله خان

پیرقلی خانی

اللهقلیخان رئیس باباخان

طایفهٔ سپانلو

حاجی مشهدی

محمد تقیخان رئیس محمد رحیم خان اسدالله خان

محمد طاهرخان - سبزعلی خان

شاه بوداقلو

محمود خان رئیس محمد علیخان حاجی محمد زمانخان

طایفهٔ قاپچلو

محمد صادق خان محمد رضا خان

طایفهٔ خزینه دارلو

محمد تقیخان رئیس محمد ولیخان

طایفهٔ کهترلو

نصراخان رئیس حاجی محمد علیخان

طایفهٔ کرلو

محمد خان رئیس رفیع خان

خوانین و آقایان قاجاریه در رکاب مبارک مواجب

و سیورسات گرفته بشغول خدمتگذار هستند

دایرهٔ دولت

اسامی وزرای فخام و اجزای مجلس شورای اعظم

جناب اجل آقا وزیر اعظم داخله
جناب اشرف سپهسالار اعظم وزیر جنگ و وزیر امور خارجه

نواب والا عز الدوله
نواب والا اعتضاد السلطنه وزیر علوم و معادن
نواب والا مؤید الدوله
نواب والا معتمد الدوله
نواب والا حسام السلطنه
نواب والا نصرة الدوله
نواب والا حشمة الدوله
جناب عضد الملک

جناب حاجی ظهیر الدوله ایشیک آقاسی باشی
جناب علاء الدوله وزیر مالیه و دربار اعظم
جناب نظام الملک وزیر عدلیه عظمی
جناب وزیر دفتر
جناب دبیر الملک
جناب امین الدوله
جناب نصیر الدوله وزیر تجارت
جناب وزیر لشکر
جناب مجد الملک وزیر وظایف
جناب امین لشکر وزیر گمرک
جناب مخبر الدوله وزیر تلگراف
جناب معاون الملک
حکیم الممالک پیشخدمت باشی سلام
میرزا زکی وزیر درب حرم
میرزا عیسی

جناب امین الملک وزیر رسایل خاصه سلطنتی و مدیر مجلس دار الشورای کبری و مجلس تحقیق دولتی

اسامی اعضای محترم مجلس تحقیق خاص دولتی

نواب والا عز الدوله
نواب والا اعتضاد السلطنه وزیر علوم و معادن
جناب حاجی ظهیر الدوله ایشیک آقاسی باشی
جناب ناصر الملک مشیر حضور همایون والی کیلان
جناب حاجی دبیر الملک
جناب امین الدوله

جناب نصیر الدوله وزیر تجارت
جناب وزیر فواید عامه
جناب امین لشکر وزیر گمرک خانه‌ها
جناب مخبر الدوله وزیر اداره تلگرافیه
میرزا زکی وزیر درب حرم

جناب امین الملک مدیر مجلس و وزیر رسایل خاصه

کاتب و منشی اسرار میرزا محمود خان

وزارت جنگ

جناب اشرف مشیرالدوله سپهسالار اعظم رئیس کل قشون از توپخانه و قورخانه و زنبورکخانه
و افواج قاهره و سواره و پیاده نظام و خارج نظام

مجالس

مجلس شورای عسکریه اعظم

بریاست نواب معین الدوله

مصطفی خان امیر تومان مرتضی خان شهاب الدوله

نصیرالملک امین لشکر حسام الدوله

اعتمادالسلطنه صمصام الدوله وکیل لشکر

میرزا شفیع منشی میرزا مسعود خان نایب آجودانباشی

میرزا محمد دفتردار مجلس

مجلس محاکمات

حاجی شریفخان مستشارالدوله نواب سلطان محمد میرزا

اکبرخان سرتیپ مهدیقلیخان سرتیپ

حاجی هادیخان سرتیپ میرزا یوسف لشکرنویس

میرزا عبدالرحیم خان منشی

مجلس خزانه نظام

امیرزاده وجیه الله میرزا پیشخدمت خاصه و خزانه دار نظام

حاجی میرزا علینقی محاسب و ضابط اسناد خرج

نصرالله خان سرتیپ زنبورکخانه و ناظم خزانه نظام

میرزا کریم فراشخلوت و تحصیلدار کل خزانه نظام

حاجی محمد رضای صراف تحویلدار کل خزانه نظام

میرزا محمد علی سررشته دار و فهرست نویس خزانه نظام

آقا علی محمد صراف

مجلس لوازم

میرزا فتح الله خان سرهنگ توپخانه میرزا نوح خان ایضا

جلیل خان سرهنگ توپخانه حاجی موسی خان سرهنگ قورخانه

رحیم خان سرهنگ استاد برادر آجودانباشی

حاجی محمد حسن تاجر اصفهانی حاجی محمد تاجر کاشانی

غلامرضا بیک فراشخلوت

ارباب قلم

جناب میرزا موسی وزیر لشکر

ملتزمین رکاب

لشکرنویسان

جناب امین لشکر علاءالملک میرزا مصطفی وکیل لشکر

میرزا محمد تقی میرزا شفیع میرزا اسمعیل

میرزا یوسف میرزا علی میرزا نبیل

میرزا محمد علی میرزا زین العابدین میرزا علی

میرزا عبدالحمید میرزا اشرف میرزا عبدالحسین ولد میرزا محمد

میرزا رفیع میرزا حبیب الله میرزا ابوالقاسم

میرزا محمد تقی میرزا عبدالله خان میرزا حبیب الله خان لشکرنویس قاجار

میرزا اسدالله میرزا علی اصغر میرزا احمد قلی نوری

حاجی میرزا اشرف میرزا محمد حسین نوری میرزا اسدالله

میرزا احمد آخوند میرزا مهدی لشکرنویس نوری

میرزا سید علی لشکرنویس

سررشته داران

سررشته داران دفتر لشکر

میرزا ابوالقاسم اصفهانی میرزا حسین علی

میرزا زمان میرزا محسن میرزا نبی میرزا هادی
میرزا علی میرزا محمد علی میرزا محمد میرزا حسین
میرزا محمد علی میرزا ابو القاسم میرزا ابراهیم
میرزا احمد میرزا محمد علی میرزا عبد الکریم
میرزا امام قلی میرزا نکی میرزا سید محمد علی

میرزا اسمعیل

سررشته داران توپخانه و غیره

توپخانه

میرزا محمد علی میرزا نصر الله میرزا اسمعیل

قورخانه

میرزا ولیقلی میرزا رضاقلی میرزا آقا
میرزا اسد الله روزنامه نویس میرزا فضل الله
روزنامه نویس میرزا سید تقی روزنامه نویس

میرزا حسن

زنبورکخانه

میرزا هادی سررشته دار

منشیان و غیره

منشیان

میرزا محمد خان منشی باشی میرزا کلبعلی میرزا مهدی
میرزا ابو الحسن میرزا محمد علی حاجی میرزا عبد الکریم
میرزا محمد خان میرزا سید رضا میرزا شفیع
میرزا علی لواسانی میرزا عبد الرحیم خان میرزا داود
میرزا هدایت روزنامه نویس میرزا اسمعیل روزنامه نویس

مامورین ولایات

آذربایجان

لشکرنویسان و سررشته داران

میرزا غلامعلی میرزا محمود خان میرزا علیرضا
حاجی میرزا یوسف میرزا علی اشرف میرزا سید مرتضی
میرزا احمد حاجی میرزا محسن میرزا حبیب الله
میرزا محمد میرزا احمد میرزا عبد العلی سررشته دار

میرزا علی سررشته دار

سایر ولایات

خراسان و دار المرز

میرزا سید محمد لشکرنویس باشی میرزا یوسف سررشته دار
میرزا مقیم لشکرنویس مامور استراباد
میرزا ابو القاسم لشکرنویس مامور گیلان
میرزا غلامحسین لشکرنویس مامور مازندران

کرمان

میرزا حسین لشکرنویس میرزا عبد الله سررشته دار

سایر

میرزا حسینعلی لشکرنویس مامور کرمانشاهان
میرزا محمد علی خان لشکرنویس مامور فارس
میرزا تقی سررشته دار مامور عراق
میرزا محمد سررشته دار مامور اصفهان
میرزا رضای لشکرنویس مامور عربستان

اهل نظام

پیشکاران

امراء تومان

جهانسوز میرزا ناصر الملک مصطفی خان
حشمة الملک سلیمان خان

سرتیپان

سوای سرتیپانی که جزو افواج نوشته شده

اوّل

احتشام الدوله انوشیروان میرزا عبدالله میرزا
حاجی بهاء الدوله حسنعلیخان شهاب الدوله
نصر الملک وکیل الملک سهام الدوله رئیس سطبل توپخانه
حسام الدوله محمدخان والی حاکم یزد
حسینقلیخان افشار شادی اصلان
ابو الفتح خان صارم الدوله الله یارخان اجودانباشی کل
اعتماد السلطنه علیخان میرزا یوسفخان
حاجی غلامرضاخان شاهنوازخان

دویم

بدیع الملک میرزا حشمة السلطنه حسام الدوله
عالمشاه میرزا حاجی شریفخان مستشار الدوله
اکبرخان رئیس قشون مازندران محمد صادقخان میرپنجه
عبدالحسین خان نریمانخان
حاجی میرزا صادقخان ولد مرحوم مشیر الدوله

سیم

سلطانمحمد میرزا مهدیخان قاجار اکبرخان
مهدیقلیخان حاجی هادیخان لطفعلیخان قراگوزلو
محمدعلیخان محمدصادقخان سلیمان میرزا
حاجی یوسفخان
امامقلیخان محمدعلیخان بهاء الملک کامران میرزا
ابوطالبخان عطاءالله خان حاجی غلامحسین خان
غلامحسین خان نصرالله خان حیدرقلیخان
عباسخان عباسقلیخان پشتکوهی حیدرخان
حسینقلیخان پشتکوهی رضاقلیخان میرزا رضاخان
میرزا احمدخان

سرهنگان

محمدحسن میرزا ولد مرحوم مهدیقلی میرزا رحمة الله خان
ابراهیم خان محمودخان کرکری عظیم آقا
علیقلیخان جعفرخان عبدی آقا آقاخان
فتح الله خان قراگوزلو عبدالله خان کاظم خان
علیرضاخان خداوردیخان علیقلیخان
احمدخان زین العابدین خان علیقلیخان قراباغی
محسن خان آقا سید میرزا کاشانی مرتضی قلیخان
میرزا یوسفخان عسکرخان حاجی اسدالله خان
محمدحسینخان محمدعلیخان جبرئیلخان مسیح
محمدتقیخان سلیمانخان قزوینی نصرالله خان
علی اکبرخان اسدالله خان محمدعلیخان
آقاخان علی اکبرخان یوسفخان میرزا اسدعلی اصغر
محمدحسنخان محمدقلیخان محمودخان
مرتضیقلی میرزا خانلرخان علینقی خان
غلامرضاخان کلبعلیخان علی اکبرخان میرزا آقا
ذو الفقارخان علی اکبرخان سرکرده سابق سوار خواجوند
کلب رضاخان گل محمدخان عبدالعلیخان
اسدالله خان علی اشرفخان محمدتقی خان
حسینقلی میرزا محمد میرزا ابراهیم میرزا
احمدخان میرزا محمدعلی محمدحسن میرزا
موسی خان قاجار رحیمخان

نایبان اجودانباشی

محمدصادقخان تقیخان مهدیخان احمدخان
محمدحسین خان عسکرخان محمدحسینخان باقرخان
محمدعلی بیک عبدالعلیخان میرزا یوسفخان

عبدالحسین میرزا هاشمخان اسکندرخان
میرزا مسعودخان ولد مرحوم سیف‌الملک علی بیک
نجفقلیخان حیدرقلیخان مصطفی‌قلیخان
رستمخان یزدان بخش میرزا غلامرضاخان بسطامی
علی‌اکبرخان حسنخان ولد نصرالله‌خان سرتیپ زنبورکخانه
محمدآقا احمدمیرزا احمدمیرزا مصطفی‌خان
حسنخان جبرئیل‌خان میرزا عبدالله‌خان
محمدعلیخان میرزا یوسفخان میرزا اسمعیل‌خان
غلامحسین‌خان هادیخان حسنخان رحمت‌الله‌خان
میرزا مسعودخان بهموت‌خان تقیخان
قاسمخان صادقخان علی‌اکبرخان محمدحسنخان
بیوکخان محمدمرادخان عباسقلیخان آقاجانخان
اسدالله‌خان محمدحسنخان محمدباقرخان
حاجی فرود میرزا سیدحسنخان میرزا محمود
عباسقلیخان جعفرقلیخان اسمعیل‌خان ماکوئی
اسمعیل‌خان ده‌ملائی

یاوران

سی و هشت نفر

معلمین

معلمین فرنگی

اندری صاحب بهلر محمدآقا مسیولرموز نایب باشی
مسیواسیلی بکنر مسیوشن مسیولسو

معلمین ایرانی

عباسقلیخان مترجم محمدخان مترجم میرزا محمدعلی مترجم
علی‌خان قاجار معلم

پیش‌تازان توپخانه

توپخانه

سرتیپان

اوّل

الله‌ویردیخان حاجی رجبعلیخان تیمورپاشاخان

سیّم و غیره

میرزا علی‌اکبرخان اجودان‌باشی صفرعلیخان
محمدصادقخان اصلانخان میرزا تقی اجودانباشی آذربایجان
حاجی شکورخان محمدرضاخان میرزا فتح‌الله‌خان
تقی‌خان عبدالحسین‌خان

سرهنگان و غیره

لطف‌الله میرزا نعمت‌الله‌خان حاجی حمزه‌خان
رستمخان فرج‌الله‌خان میرزا فرج‌خان
جلیل‌خان

نایبان اجودانباشی

میرزا اسمعیل‌خان احمدخان میرزا ابراهیمخان

یاوران

چهل و شش نفر

قورخانه

سرتیپان

جهانگیرخان سرتیپ اوّل رئیس قورخانه
میرزا ذکیخان سرتیپ سیّم

سرهنگان

حاجی موسی‌خان محمدعلیخان باقرخان
میرزا عبدالله‌خان عبدالله‌خان

یاوران هفده نفر

زنبورکخانه

نصرالله خان سرتیپ جزو خزانه نظام است
علی محمد بیک یاور اول   عبدالحسین خان یاور دوم
محمد علی بیک یاور دویم

سربازان

فوج بهادران
جمعی شجاع السلطنه   ابراهیم خان سرهنگ

فوج اول خاصه
جمعی حسام الدوله   حاجی نقد علیخان سرهنگ

فوج دویم خاصه
جمشید خان سرتیپ   حسنخان سرهنگ   احمد خان سرهنگ

فوج دویم نصرت
رحیم خان سرتیپ   ابراهیم خان سرهنگ

فوج سیم مظفر مراغه
پاشاخان مظفرالدوله سرتیپ اول   فرج الله خان سرهنگ

فوج چهارم مقربکی
عبدالحسین خان سرتیپ   باقرخان سرهنگ

فوج پنجم ایلات قراجه داغی
علینقی خان سرتیپ   رحیمخان سرهنگ

فوج ششم قراگوزلو
جمعی حسام الملک   نجفعلی خان سرهنگ

فوج هفتم افشار
جمعی اقبال الدوله   اردشیرخان سرتیپ   خسروخان سرهنگ

فوج هشتم افشار
اقبال الدوله سرتیپ اول   لطفعلی خان سرهنگ

فوج مخبران شقاقی
جمعی صارم الدوله   رضاخان سرهنگ

فوج بهادران دهخوئی
شیخعلیخان سرتیپ   ابوالحسنخان سرهنگ

فوج اول فوج نهم خوئی
جمعی محمد جعفرخان سرتیپ   حسینقلیخان سرهنگ

فوج دویم فوج ششم اقبال
شجاع السلطنه سرتیپ اول   یوسف خان سرهنگ

فوج سیم جدید مراغه
قاسمخان سرتیپ سیم   فتح الله سرهنگ

فوج چهارم تبخنه قاپوی قراجه داغی
جمعی جعفرخان سرهنگ

فوج پنجم شقاقی
جمعی صارم الدوله   رستمخان سرهنگ

فوج ششم شقاقی
جمعی محمد آقای سرتیپ   مرتضی قلی آقا سرهنگ

فوج هفتم خلخالی
جمعی میرزا علیخان سرتیپ   علی خان سرهنگ

فوج مخبران ماکوئی
بهلول آقای سرتیپ

فوج بهادران قهرمانیه
جمعی ابوطالب خان سرهنگ

فوج اول کروس
جمعی جناب وزیر فواید   خسروخان سرهنگ

فوج سیم جدید افشار
میرزا علی خان سرتیپ

فوج چهارم جدید مراغه
فضلعلیخان سرتیپ

فوج پنجم امیریه
محمد اقای سرتیپ اول

فوج ششم اردبیل و مشکین
حسنعلیخان جنرال اجودان سرتیپ   محمد جلیلخان سرهنگ

فوج هفتم شقاقی
جمعی عبدالرزاق خان سرتیپ

فوج هشتم منصور قراگوزلو
حسینخان حسام الملک

فوج مخبرانز قراگوزلو
احمدخان سرتیپ

فوج بهادران فیکامران
سلطان حمید میرزا ناصرالدوله سرتیپ اول   محمد طاهرخان سرهنگ

فوج اول جدید طهران
جمعی محمد اقای سرتیپ دویم

فوج دویم خلج قاهر
سیف السلطنه سرتیپ اول   دوستمحمد خان سرهنگ

فوج سیم برچلو
محمد خان سرتیپ

فوج پنجم سیلاخوری
حاجی ترابخان سرتیپ   رضاخان سرهنگ

فوج ششم سربندی
مصطفی خان سرهنگ

فوج هفتم سواد کوهی
میرزا موسی خان سرهنگ

فوج مخبرانس کزازی
علینقی خان صمصام الملک   ذوالفقارخان سرهنگ

فوج بهادران شقی سمنانی
محمود خان سرهنگ

فوج دویم ملایری
عسکرخان سرتیپ

فوج سیم لاریجانی
سیف الله خان سرتیپ   محمد ابراهیم خان سرهنگ

فوج چهارم مکری
علیخان سرتیپ   علیقلیخان سرهنگ

فوج پنجم کلیایی کلیائی
جمعی کاظم خان سرتیپ

فوج ششم قدیم خمسه
مظفرالملک سرتیپ دویم

فوج هفتم جدید خمسه
علینقی خان سرتیپ

فوج مخبرانز بیات زرند
محمد حسنخان سرهنگ

فوج بهادران اخلاص افشار
علیخان سرهنگ

فوج اول قدیم قزوین
جمعی نصرالملک   امان الله خان سرهنگ

فوج دویم جدید قزوین
جمعی نصرالملک   مصطفی خان سرهنگ

فوج سیم افشار بکشلو
جمعی اللهیارخان اجودانباشی   یحیی خان سرهنگ

فوج چهارم فریدنی
جمعی صمصام الدوله   مصطفی قلیخان سرهنگ

فوج ششم چهار محالی

جمعی صمصام الدوله   ابو القاسمخان سرهنگ

فوج هفتم عرب و عجم بسطام

عباسمحمدخان سرتیپ

فوج مخبران فیروزکوهی

میرزا کریمخان سرتیپ

فوج بهادران دماوندی

علینقی خان سرتیپ   علیمحمد خان سرهنگ

فوج اول خلج قم

حاجی اسحق خان سرتیپ

فوج دویم نهاوندی

جمعی علی اکبرخان سرهنگ

فوج سیم بندپی

عبدالحسین خان سرهنگ

فوج ششم خرقانی

جمعی اللهیارخان اجودانباشی

فوج هفتم قدیم کرمان

جمعی وکیل الملک

فوج ششم شوکت کرمان

میرزا مهدیخان سرهنگ

فوج نهم جدید کرمسیری کرمان

ابراهیمخان سرتیپ

فوج مخبران دره جزینی

خسروخان سرهنگ

فوج بهادران کوه قلعه زنجیری

فوج اول کرندی

عباسقلیخان سرتیپ   نصرالله خان سرهنگ

فوج سیم کلهر

محمدحسنخان سرتیپ

فوج چهارم مرزنکنه

محمدرضا خان ظهیرالملک

فوج مخبران کردستانی

محمدعلیخان سرهنگ

فوج بهادران قراگوزلو

جمعی اعتمادالسلطنه   عبدالله خان سرهنگ

فوج امرائی لرستان

جمعی سلطانمحمد میرزای سرتیپ

فوج بیرانوند

جمعی شاهسلطانمحمد میرزا   اسدخان سرهنگ

فوج چهارم سردهی

صمصام الدوله سرتیپ اول   میرزا عبدالوهابخان سرتیپ

فوج مخبران قوشبری

مصطفی قلیخان سرتیپ اول   مهدیخان سرهنگ

فوج بهادران قرائی

مصطفی قلیخان سرتیپ اول

فوج اول قائینی

میرعلیخان حشمت الملک   میراسمعیل خان سرتیپ

حاجی پرویزخان سرهنگ

فوج سیم تنکابنی

حبیب الله خان ساعد الدوله سرتیپ اول

ولیخان سرهنگ

فوج سرباز از کوچان
اغا حسن سرهنگ
فوج مهندس و طلا یری
ذو الفقار خان سرهنگ
موزیکا نچیان
شکر الله خان موزیکانچی باشی
غلامحسین بیک وصفر علیخان یاور موزیکانچیان
خارج نظام
سواره آذربایجانی
جماعت افشار صاینقلعه عباسقلیخان سرکرده
جماعت افشار ارومیه باقرخان سرهنگ
جماعت چهار دولی
نوروز خان سرتیپ سلیم خان سرکرده
جماعت ایسانلو
محمود خان سرکرده رحیمخان سرکرده
جماعت خوئی
امین بیک سرکرده عباسقلیخان سرکرده
جماعت شاهسون اردبیل و مشکین
باقرخان سرکرده قربانعلی خان سرکرده
جماعت شقاقی
علیخان سرکرده
جماعت کلسری و ماکوئی وغیره
محمد باقرخان سرکرده سواره نصر الله خان سرکرده
کلسری سواره ماکوئی
حاجی اقا بیک سرکرده علیخان سرکرده سواره
سواره مکری مقدم

جماعت نصرت
ابراهیم آقا سرهنگ مهر هدایت خان سرکرده
میرزین العابدین خان علیقلیخان حسینخان
اسکندر خان سلیمان خان
نایب سرکرده هشت نفر
جماعت مهاجر
عبد القادر خان شجاع الملک حسینعلیخان جوانشیر
حسنخان سرتیپ قبه اسمعیل خان سرتیپ
محمد علی خان سرتیپ اسکندر خان سرهنگ
علیمحمد خان سرهنگ حسنخان ایضاً
خراسانی
ارض اقدس
اللهیار خان سرکرده سواره جانمراد خان
درجزینی سرکرده سواره ایضاً
یار محمد خان سرکرده سواره میر لطفعلیخان سرکرده
بجنوردی سواره خوافی
عبد الباقیخان سرکرده سواره فتح الله خان کرده
باخرزی سرکی
مصطفی قلیخان سرکرده سواره محمد رحیم خان سرکرده
میانمئی سواره پشتکوه
نصر الله خان سرکرده سواره یار محمد خان سرکرده سواره
جامی خورده ایماق
محمد خان سرکرده سواره تیموری
اردلان علیمراد خان سرتیپ
محمد جعفر خان سرکرده میر عطاء الله خان ایلخانی
سواره مردوولد میر شکر الله خان

ملا علی عرب سرکرده سواره حسینخان وحسنخان سرکرده
درودانی سرحامی
سلیمانخان سرکرده سواره صید محمدخان سرکرده
بادوسل وجولانی سواره غیاث آبادی
سعادتقلیخان سرکرده محمدخان سرکرده سواره
پشتکوهی قرائی
خسرو میرزا سرکرده غلامان مرتضی قلیخان سرکرده
رکابی سواره افشار
سبزواری
سرکرده
حاجی فرامرزخان سعادتقلیخان عباسعلی آقا
امان الله خان حاجی میرزا فضل الله
حیدرخان سرکرده سواره باباخان سرکرده سواره
خورده اماق عرب
سروی جمعی علیمرادخان سرتیپ
محمد شریفخان محمد حسنخان صید محمد بیک
ازادخان سرکرده سواره گل محمدخان سرکرده سواره
کوهستانی بهتانی
محمد حسینخان سرکرده سواره نیشابوری
ترشیزی باقرخان حاجی خانلرخان
علیرضا بیک قراول باشی علی اکبرخان سرکرده سواره
جامی قاینی
زین العابدین خان سرکرده جمشیدی
سواره تیموری الله یارخان محمد امین خان
نادرقلی بیک سرکرده هرانی
سواره هزاره میرزا مسعودخان محمد حسنخان

استرابادی
علیخان اقای یوزباشی غلامان استرابادی
بسطامی
علی اکبرخان سرهنگ
نردبینی
افراسیابخان سرکرده
مازندرانی وغیره
کرد و ترک از بابت سرکرده
خدامرادخان فتح الله خان موسی خان عباسخان
ابراهیمخان ذوالفقارخان هاشمخان حسنخان
محمد حسین خان
خواجوند
حسینقلیخان قاجار سرتیپ محمد قلیخان سرکرده
طهماسبقلیخان قلیخان حسن خان
عبد الملکی کرکان درودی کیلان
اسد الله سلطان سرهنگ جعفر قلیخان سرکرده نصرة الله خان سرتیپ
عراقی
اسفندیارخان سرتیپ سواره مصطفی قلیخان سرتیپ
بختیاری سواره اردستان
افشار اسد آباد شاهسون
کریمخان سرکرده یوسفخان سرکرده
خمسه شاهسون
ذوالفقارخان سرتیپ حاجی صفر علیخان سرتیپ
دویرن جمعی مهدیقلیخان
محمد حسنخان سرهنگ غلامعلیخان سرکرده غلامرضاخان
اینانلو عزیز الله خان سرتیپ حاجی لطف الله خان سرهنگ
شاهسون

یوسفخان یاور
مصطفی قلیخان ایلخانی

شامسون بغدادی فوج سیلو
فتحعلیخان سرتیپ حسینقلیخان سرتیپ اول
سواره خرقانی جمعی اللهیارخان بیرانوند
اجودان باشی حسنخان سرکرده
اوصانلو قراچورلوی خوار
یوسفخان عزیز محمدخان سرکرده
افشار ساوجبلاغ کرد بچه
حسنخان سرهنگ جمعی نصرالله خان سرتیپ زنبورکخانه
هداوند
رحیمخان سرکرده محمدطاهرخان سرکرده
شامسواری محمد نظرخان
جمعی نصرالله خان سرتیپ زنبورکخانه سرتیپ سواره ایلات
افشار بکشلو جمعی اجودانباشی چکنی بزچلو جمعی نصرالملک
محمدکاظم خان سرکرده باقرخان سرکرده
احمدوند و بهتوئی نانکلی کرمانشاهان
حسینقلیخان سرکرده خدامرادخان
نانکلی شهربار کرزه بر
جمشیدخان سرکرده عالیخان سرکرده
عرب ناصری اصلانخان سرکرده سواره
محمدحسنخان سرکرده بختیاری

پیادهٔ خراسانی

ارض اقدس حسینعلیخان سرهنگ شمخالچی

استرآبادی

میرزا علینقی خان سرتیپ اقاخان سرکرده
فندرسکی کتول
عبدالصمدخان سرکرده شیخ علیخان سرکرده استرآباد
مقصودلو دستانی

افشار نادری سرکرده بالا افشار کاظم سرکرده
شاه کوهی پائین شاهکوهی
محمد صادقخان سرکرده سوارهٔ محمدعلیخان سرکرده
سلدز رستاقی امزانی
نوروزخان سرکرده جعفرقلیخان سرکرده
ممکنی شاوردی
اقارضا سرکرده اسدالله خان سرکرده میرزا بابا
ابقه سپهل سر سرکرده بلوچ

کرمانی

محمدرحیمخان سرکرده پیاده

دارالمرزی

گیلانی

اللهیارخان سرکرده جعفرقلیخان سرکرده طالش
اسالمی دولابی
جوادخان رحیمخان سرکرده میرزا یوسفخان
باسانی شاندرمینی سرکرده ساسانیان
نعمت الله خان جبارقلیخان غلامعلیخان نایب
سرکرده شفتی سرکرده انزانی سرکرده ایضا
قلیخان ایضا محمدقلیخان ایضا

مازندرانی

هزارجریبی

نجفقلیخان سرهنگ لطفعلیخان سرهنگ
حبیب الله خان سرکرده ابراهیمخان سرتیپ

اشرف قوابعی

رضاقلیخان سرتیپ کلبادی عباسقلیخان سرکرده
علی اکبرخان سرکرده مهدیخان سرکرده

عربستان

شیخ علیخان سرهنگ

اجزای مدرسهٔ جدید البنای اتامانشروی

رئیس مدرسه میرزا عباسخان مهندس مخصوص حضور و تشریفاتچی

مسیو لاسو معلم کریمخان مترجم حسنخان

و غفارخان خلیفه مدرسه شاگردان پنجاه نفر

قشون حاضر رکاب

از پیاده نظام و سواره نظام و توپخانه وغیره

صد و پنجاه هزار نفر

ذخیره

پنجاه هزار نفر

وزارت دفتر استیفا

که جزو وزارت داخله است

جناب میرزا هدایت الله وزیر دفتر استیفا

مستوفیان قدیم

میرزا علی پسر قایم مقام معاون الملک لسان الملک

وقایع نگار حاجی میرزا نصرالله منشی الممالک

میرزا داودخان علاء الملک ضیاء الملک

میرزا محمود وزیر دار الخلافه میرزا اسدالله

میرزا محمد حسین میرزا زکی نایب

مشیر الملک میرزا ابراهیم حاجی میرزا شفیع

میرزا محمود اشتبانی حاجی میرزا محمد رضای مستشار

میرزا سید احمد میرزا محمد ولی میرزا محمد حکیم باشی

میرزا عبدالله صدیق الدوله میرزا سید کاظم مستوفی اصطبل

میرزا عبدالله خان نوری میرزا محمد حسین مستوفی خزانه

میرزا باقر علی آبادی میرزا محمد علیخان

حاجی رشیدخان میرزا محمد حسین سریع الملک میرزا سید کاظم

میرزا حسن احتساب الملک میرزا علی پسر مرحوم قوام الدوله

میرزا رضا مهندس باشی میرزا عبدالرحیم خلخالی

میرزا علی نوری میرزا زکی نوری

میرزا عبدالوهاب گیلانی میرزا اسدالله خان

میرزا محمد رضای توبرکانی میرزا هدایت ولد لسان الملک

میرزا محمد حسین حاکم قم میرزا حسن پسر میرزا زکی نایب

میرزا حسینعلی پسر میرزا زمان میرزا شفیع

میرزا رفیع علی آبادی

ذوالفقارخان میرزا سید محمد میرزا رضا

میرزا رضای البرز میرزا مسیح میرزا نصرالله

میرزا ابوالقاسم خان حسینقلیخان حاجی میرزا سید حسین

میرزا سید ابراهیم میرزا سید رضی میرزا حسن

میرزا طاهر میرزا حسنخان مامور آذربایجان

مستوفیان جدید

که از دو سال قبل الی حال بمنصب استیفا نایل شده اند

میرزا علی اکبر میرزا علیرضا میرزا رضا اشتبانی ببان الملک مدبر

میرزا تقی خان میرزا شفیع خان مامور آذربایجان

میرزا محمد حسین اشتبانی ولد میرزا محمد

میرزا علی محمد خان ولد میرزا علی قایم مقام

میرزا ربیع پسر میرزا زکی میرزا محمد ولد حاجی میرزا

میرزا شکرالله

میرزا شکرالله ولد نصیر الملک

میرزا رضاقلی تفرشی حاجی میرزا طاهرخان تبریزی

میرزا حسن ولد وزیر لشکر میرزا عبدالوهاب خان

پسر نظام الملک میرزا زین العابدین خان ولد ضیاء الملک

وزارت جلیله امور خارجه

جناب اشرف مشیرالدوله سپهسالار اعظم وزیر

امور خارجه

دفتر مخصوص جناب اشرف

محمد ابراهیم خان

بدایع نگار

میرزا نصرالله خان نایب اول وزارت امور خارجه

میرزا حسن خان سرتیپ کاتب اسرار و منشی مخصوص

میرزا رضا منشی مخصوص میرزا جواد خان منشی

میرزا محمود منشی رموز میرزا علی اکبرخان مترجم

میرزا سید امین منشی میرزا محمد رضا منشی

اداره میرزا محمد رئیس که واسطه مابین اداره‌ها و جناب اشرف است

میرزا محمد رئیس که واسطه رجوع کل اجزای اینهاو جناب

اشرف است

میرزا سلیمانخان نایب وزارت خارجه

حاجی رشید خان مستوفی میرزا عبدالوهابخان نایب وزارت خارجه

میرزا شکرالله نامه نگار میرزا عبدالرحیم خوشنویس

میرزا عباسقلی خان داروغه دفتر میرزا نصرالله منشی

میرزا محمد حسین سررشته دار و برات نویس میرزا علی عرب دفتر

اداره منشآت و تحریرات سفارتخانهای دول متحابه در بای همایون

تحریرات و نوشتجات راجعه بسفارت دولت بهیه دار الخلافه

میرزا عبدالله خان مدیر میرزا محمد تقیخان معاون و منشی

میرزا آقا منشی میرزا صادق

تحریرات و نوشتجات راجعه بسفارتخانه دولت انگلیس

میرزا ابوطالب مدیر میرزا رحیم منشی شیرازی

میرزا حسین خان منشی پسر مرحوم میرزا شفیع خان

میرزا نجفعلی محرر

نوشتجات و تحریرات راجعه بسفارتخانه دولت علیه عثمانی

میرزا سید رضی مدیر میرزا ابوالقاسمخان معاون

حاجی میرزا عبدالوهاب منشی

دفتر وزارت خارجه

میرزا محمدعلی ناظم مامور اسلامبول میرزا رضی دفتردار

میرزا محمد حسین دفتردار میرزا اسدالله کتابچه نویس

میرزا عبدالمطلب

تحریرات و نوشتجات راجعه بسفارتخانه دولتین اتریش و فرانسه

میرزا حسن خان نایب وزارت خارجه مدیر میرزا حسینخان نایب وزارت خارجه معاون

میرزا اسحق خان منشی میرزا حسین خان پسر مرحوم میرزا اسماعیل خان

میرزا علی محمد محرر

اداره رجوعات تجارتی و محاکمات

میرزا جوادخان نایب وزارت تجارت حاجی میرزا حسن
مدیر منشی
حسنعلی میرزا محمد زمان میرزا

اداره حامل پیغامات جناب اشرف بسفرای دول متحابه مقیمین طهران

میرزا محمد علیخان مدیر مامور مذاکرات میرزا آقای منشی
طبقات صاحب منصبان که هر وقت اقتضا نماید بخدمات (مترجم زبان آذربایجان)
مقتضیه مامور خواهند شد

طبقه اول

حاجی میرزا رضا خان میرزا ابو سعید خان سرتیپ اول (مامور سرحد)
میرزا بزرگخان سرتیپ اول محمد آقا سرتیپ دوم
محمد علیخان سرتیپ دوم عبد الحسین خان سرتیپ (مامور عربستان)
دوم جنرال آجودان میرزا محمد خان مامور سرحد آذربایجان
میرزا خانلرخان مامور قاینات میرزا اسحق خان
میرزا غلامحسین میرزا ابو القاسم خان

طبقه دوم

میرزا حسن پسر مرحوم میرزا اسحق میرزا عیسی خان
میرزا هادیخان مامور کرمانشاه اللهیار خان
علیخان پسر ملک الشعرا میرزا محمود خان
میرزا حسین خان ذکیخان محمد حسنخان غلام پیشخدمت (دولتشاه) (مامور کرمانشاهان)
میرزا کاظم مامور سمنان میرزا ابو القاسم منشی تبریز

طبقه سیم

احمد علیخان شاه محمد خان داراب بیک جواد بیک

طبقه مترجمین

میرزا رضا خان سرتیپ رئیس مترجمین آجودان مخصوص
میرزا علیخان مترجم فرانسه و انگلیس و غیره
میرزا هارطون مترجم فرانسه و انگلیس و روس
میرزا مهدی مترجم فرانسه
میرزا پطروس خان مترجم روسی مامور بسرپرستی نصارای
ارومیه و سلماس
میرزا غلامحسین مترجم روسی و آجودان وزارت خارجه

طبقه امور انشای جناب اشرف

میرزا احمد خان سرتیپ حاجی عباسقلی خان مامور (سرحد مازندران)
اسمعیل خان ماکوئی رئیس کل اردلهای جناب اشرف
محمد خان

طبقه مهندسین

میرزا عباسخان سرتیپ مهندس مخصوص عضو
و تشریفاتچی وزارت خارجه و رئیس مهندسین
میرزا عبد الرحیم خان محمد تقی خان سرهنگ مقدم
اسد الله خان میرزا علی اشرفخان سرهنگ
میرزا حسین نقاش

طبقه اطبا

میرزا ابو القاسم میرزا عبد الوهاب میرزا عبد الله
مسیو تیپکر

سفرا و مامورین دولت علیه ایران در دول متحابه خارجه

سفارت کبرای اسلامبول

حاجی محسن خان معین الملک وزیر مختار
میرزا محبعلی ناظم مامور مجلس تحقیق نریمانخان مستشار

میرزا جوادخان

میرزا جود خان مترجم اول   اسدآقا مترجم ترکی

احمد آقا مترجم   میرزا آقا منشی   حاجی میرزا نجفعلی مترجم ترکی

جورجکی افندی ترجمان تجارت

دکتر پامادوکا حکیم سفارت مامور در مجلس صحیه

حاجی آقا بیک ترجمان ضبطیه

سفارتخانهٔ لندن

میرزا ملکم خان ناظم الملک وزیر مختار   میرزا میکابیل خان نایب

میرزا علی نایب و منشی   میرزا محمد علی مترجم

مستر لیچ جنرال قونسول

سفارتخانهٔ پطربورغ

میرزا عبدالرحیمخان ساعد الملک وزیر مختار

میرزا داودخان مترجم   میرزا علینقی منشی   حکیم تاده

سفارتخانهٔ پاریس

نظر آقا وزیر مختار   میرزا احمدخان نایب منشی

دکتر بیار   مسیو اپنهام جنرال قونسول

مسیو هربال وکیل کارپردازی در پاریس

مسیو کاردالو کارپرداز در شهر بردو

مسیو دوبل در شهر مارسیل   مسیو دلامار کارپرداز در شهر روان

کارپردازخانهٔ بغداد

میرزا محمد علی خان معین الوزاره کارپرداز اول

میرزا طهماسبقلی نایب اول   عزیز افندی کاتب ترکی

میرزا محسن منشی   میرزا احمد منشی

نواب
نجف اشرف

میرزا محمد بیک نایب

کربلای معلی

میرزا بابا بیک نایب   حسن افندی کاتب ترکی

میرزا اسمعیل

سایر اماکن متبرکه وغیره

ابوطالب بیک نایب کاظمین   میرزا ابوالقاسم نایب سامره

محمد حسن بیک نایب خانقین   محمد رضا بیک نایب سیدب

حاجی عباسقلی نایب بعقوبه   محمد جعفر بیک نایب عماره

حاجی ملا رضا نایب بصره   یوسف خان نایب حله

محمد اسمعیل بیک نایب مندلیج

کارپردازی مصر

میرزا احمد خان کارپرداز اول   رعنا افندی نایب

میرزا رضی منشی و نایب قونسول در اسکندریه

یعقوب افندی دفتردار

کارپردازی ارض روم

میرزا علی اکبرخان کارپرداز   میرزا هاشم خان نایب

میرزا محمد حسین نایب و منشی

کارپردازی شام

عباسقلیخان کارپرداز

کارپردازخانهٔ طرابزن

میرزا محمود خان سرهنگ سابق تلگرافخانه   علی بیک مترجم

قونسولها و مامورین در ممالک دولت عثمانی

اسدآقا قونسول ازمیر   میرزا شکرالله قونسول حلب

حاجی محمد آقا وکیل التجاره جده   میرزا هادی وکیل التجاره بیت المقدس

حاجی محمد باقر وکیل التجاره بروسا   محمد بیک وکیل التجاره سامسون

میرزا عیسی وکیل التجاره ادنا و طرسوس   حاجی حبیب بیک

وایس قونسول وان   مسیو انبا وکیل التجاره انطاکیا

کارپردازخانهٔ تفلیس

میرزا اسدالله خان کارپرداز میرزا مصطفی نایب

میرزا معصوم مترجم میرزا اسمعیل منشی

میرزا محمد بیگ دفتردار

کارپردازخانهٔ حاجی طرخان

میرزا محمودخان وکیل کارپرداز میرزا تقی منشی

مترجم میرزا علی اکبرخان قونسول پطرفسکی

کارپردازخانهٔ بمبئی

میرزا فضل الله خان کارپرداز میرزا سید علی منشی

مترجم انکلیسی

بلجیک

مسیو بونسلر جنرال قونسول در شهر بوسیل

مسیو کلوکیر ماکینه کارپرداز در شهر لیژ

مسیو مستداه کارپرداز در شهر قان

مامورین و کارگذاران مهام خارجه در ممالک محروسه

آذربایجان

حاجی میرزا صادق نایب اول کارگذار

میرزا احمدخان کارگذار خوی حاجی میرزا معصوم منشی اول نایب اول

قلیخان اجودان میرزا محمدخان وقایع نکار

میرزا ابراهیم خان منشی مهام خارجه میرزا لطفعلی منشی

میرزا مهدی ایضاً میرزا محمود ایضاً میرزا محمد علی ایضاً

ساطورخان مترجم عباسعلیخان امین الوزاره رئیس

میرزا محمد حسین منشی و ناظر امنای تذکرهٔ آذربایجان

میرزا پطروس خان سرپرست نصارا و ارامنه و یهود ارومی و سلماس

دوم میرزا حسن ولی قونسول

مسیو دروی نایب و مترجم

کرمانشاهان

میرزا هادیخان کارگذار میرزا تقی خان نایب

میرزا سلطانخان سرحددار

کردستان

میرزا سید رضا کارگذار میرزا علیخان نایب

میرزا احمدخان منشی

گیلان و استراباد و مازندران وغیره

گیلان

میرزا معصومخان کارگذار میرزا موسی نایب

میرزا فضل الله منشی میرزا حبیب الله امین تذکره

استراباد

نجفقلی آقا کارگذار حاجی میرزا طاهر نایب و منشی

مازندران

میرزا مهدیخان کارگذار میرزا ابوالحسن نایب و منشی

بندرجز

میرزا علینقی وقایع نکار

مشهدسر

میرزا عبدالوهاب

فارس وغیره

حاجی میرزا صادقخان کارگذار میرزا محمدخان نایب

میرزا محمدخان کارگذار خارجه بوشهر

میرزا عبدالله کارگذار بندرعباس میرزا آقا وقایع نکار لنکه

محمد حسن بیگ امین تذکرهٔ محمره

اصفهان

محمد جعفرخان کارگذار اسمعیل خان نایب

یزد و کرمان

ملاکیخسرو سرپرست زردشتی

سفراء مأمورین دول متحابه خارجه

در دربار دولت علیه و

سایر ولایات محروسه

از انگلیس

در طهران

جناب ولیم طیلور طامسن وزیر مختار و ایلچی مخصوص

رانلد فرنکس طامسن مستشار ولیم دیکسن نایب اول

مستر اسمت یوسف دیکسن حکیم سفارت

لاردکم صاحب نایب دوم فین صاحب دفتردار

محمد حسن خان نواب منشی اول میرزا جان منشی

میرزا سید محمد منشی میرزا شیخعلی منشی چهارم

در تبریز

ابت صاحب جنرال قونسول میرزا علی اکبرخان منشی

در رشت

چرچیل صاحب قونسول میرزا نصرالله منشی

در سایر ولایات

مستر اقانور وکیل التجاره در اصفهان

میرزا حسینعلیخان در شیراز میرزا عباسخان در خراسان

اقاحسن در کرمانشاهان اقا سید حسین در همدان

محمد اقا در استراباد

بندر بوشهر

کلونل راص بالیوز کپتان پرید و جانشین بالیوز موقتی

مستر ادواردس مستر لوکس حکیم دا ترس

مستر مارتبروس نویسنده مستر هیورد نویسنده

مستر کانسند ایضاً مستر اوید ایضاً

از عثمانی در طهران

جناب منیف افندی وزیر مختار و ایلچی مخصوص

اسمعیل افندی نایب اول صبحی بیک نایب دوم

دکتر قاستالدی حکیم میرزا حسن منشی اول

فواد بیک اتشه نظامی سفارت

در تبریز

علی بهجت افندی باش شهبندر میرزا حاجی اقا منشی

بوشهر

خالد افندی شهبندر میرزا حسین منشی

محمره

علی رضا افندی شهبندر

سایر ولایات

یمنی افندی وکیل شهبندر حسین اقا وکیل شهبندر

درخوی درساوجبلاغ

احمد عزت افندی شهبندر توفیق افندی شهبندر

درکرمانشاهان درکردستان

حاجی سید ابراهیم وکیل شهبندر اقا سید محمد وکیل شهبندر

درشیراز دررشت

حاجی محمد سعید وکیل شهبندر درهمدان

از فرانسه در طهران

جناب مسیو ملبنر وزیر مختار و ایلچی مخصوص

مسیو دوبالو نایب اول مسیو برنه مترجم اول

مسیو دومارل نایب میرزا یوسف منشی باشی

در تبریز

مسیو امراقونسول مسیو دوسنریو نایب قونسول و مترجم

میرزا محمد منشی باشی
مرحوم

از روس در طهران

جناب زینانف صاحب وزیر مختار و ایلچی مخصوص

نادورنی ستاو تینک شیما نفسکی صاحب نایب اول سفارت

کال توسکی اسه سر پطروف صاحب نایب دویم سفارت

کال ژسکی سکرتار غریغروویچ صاحب مترجم دویم

کال ژسکی اسه سر کاسپورسکی صاحب حکیمباشی سفارت

ملی پولوف صاحب خزانه دار سفارت

میرزا مجید خان منشی اول سفارت

در تبریز

جنرال قونسول کوبیل صاحب مترجم جنرال قونسولگری

کوبرنسکی سکرتار کانوفسکی

اوبرنسکی سکرتار ولاسوف صاحب منصب صاحب

در رشت

استاتسکی ساوتنیک سرژپوتوفسکی صاحب قونسول

کال ژسکی سکرتار سول ژفسکی صاحب نایب و مترجم

قونسولگری

میرزا عبدالله منشی قونسولگری

استراباد

کال ژسکی اسه سر یاقولین صاحب کوبرنسکی سکرتار ازدانف

قونسول نایب و مترجم قونسولگری

میرزا عباس منشی

از استریه و مجارستان در طهران

جناب توچیلسکی شارژدفر

مسیو پشان رئیس قراجخانه دولت علیه ایران

مسیو ریدرر رئیس پستخانه دولت علیه ایران

میرزا محمد حسین منشی

وزارت دربار اعظم

جناب علاء الدوله وزیر دربار اعظم دام اقباله

خلوت همایونی

ارباب مناصب

جناب معتمد الملک وزیر مخصوص — جناب امین الدوله

امین السلطنه جامه دار خاصه — امیر خلوت تفنگدار باشی

غلامحسین خان خازن رکیب خانه

سایر

مهدیقلیخان — وجیه الله میرزا خزانه دار نظام — ادیب الملک

حاجب الدوله — امین حضور — مشکوة الملک — محمد حسنخان مخبر

سلطانحسین میرزا — فرخ خان — میرزا احمد خان

میرزا عبدالله خان — محمد حسینخان قراباشی نواب اشرف

جبارخان — والا نایب السلطنه

آقا علی امین حرم — عمید الملک — ناظم خلوت

دار الترجمه خاصه همایونی ریاست صنیع الدوله

مترجم مخصوص حضور همایون

مسیو ریشارخان سرتیپ مترجم زبان فرانسه و انگلیسی

میرزا محمد رضا مترجم زبان فرانسه — میرزا علیخان مترجم زبان

ماد دوس خان مترجم روسی و فرانسه — فرانسه و انگلیسی

میرزا علی خان سرهنگ مترجم زبان فرانسه

اطبای خاصه

دکتر طولوزان حکیم باشی — ملک الاطباء میرزا کاظم

شیخ الاطباء میرزا حسینعلی — سنمور میرزا

میرزا زین العابدین کاشانی — میرزا لقمان ولد ملک الاطبا

مسیو هیدنه دندان ساز

فراشخانه و باشیون و قاپوچیان درب اطاق همایون

غلامعلیخان قاپوچی باشی خاصه درب اطاق همایون

میرزا محمد کروسی ایضا — میرزا کریم — محمد صادق خان فراشخلوت

صندوقخانه مبارکه

ریاست حاجی حسنخان خازن الملک

سلطانحسین میرزا نایب صندوقخانه مبارکه

میرزا حسین مشرف

قهوه خانه مبارکه

حسنخان قهوه چی باشی — آقا جبار قهوه چی

تفنگداران خاصه ریاست امین خلوت

تفنگدار باشی

رضاقلیخان — محمد زمانخان — رستم خان

آقاخان — مصطفی قلیخان — فرج خان

سمعیل خان — علیقلیخان — حیدرخان

قهرمانخان — هادیخان — حسنخان نیماوند

علی اکبرخان شیرازی

خواجه سرا باشی

حاجی آقا جوهر خواجه باشی — آقا عراب

حاجی آقا فیروز — آقا حسن

حاجی غلامعلی — حاجی سرور

آقا سید اسمعیل — آقا بهرام

آقا فتح الله — آقا فرج

لیکه

کشیکخانهٔ مبارکه

عبدالله خان قوللر آقاسی باشی وکیل لشکر مباشر محاسبات کشیکخانه و لشکر نویس

میرزا رضا سررشته‌دار میرزا محمدعلی سررشته‌دار

یوزباشیان حاضر رکاب و غیره

محمدحسن میرزا رستمخان عباسقلیخان

عبدالله خان حیدرقلیخان کلبعلیخان

محمدحسینخان هاشمخان محمدقلیخان

عزت‌الله خان خانلرخان طهماسبقلیخان مأمور

محمدقاسمخان سعدالله خان آذربایجان

مأمور آذربایجان مأمور آذربایجان محمدحسنخان

غلام پیشخدمتان

حاجی محمدتقیخان غلام پیشخدمت باشی

مرتبهٔ اول مرتبهٔ دوم مرتبهٔ سیم مرتبهٔ چهارم

ده نفر بیست و پنج نفر هجده نفر هفتاد و دو نفر

فراشخانهٔ مبارکه

محمدحسینخان فراشباشی محمد آقا قاپوچی باشی

احمدخان خیام باشی میرزا علی اکبر مشرف

نایبان (چهل و دو نفر)

سرایدارخانهٔ مبارکه

محمدابراهیمخان سرایدارباشی نایبان سرایدارخانه (هشت نفر)

غلامان مهدیه

بریاست میرزا احمدخان پیشخدمت مخصوص

یوزباشیان غلامان

آقاباقرخان پاشاخان حاجی حسینخان میرزا تقیخان جهانشاه خان

نسقچی‌خانهٔ مبارکه

محمدحسینخان نسقچی باشی

نایبان

عباسخان قاجار هادیخان قاجار یوسفخان

محمدرضاخان قاجار میرزا آقا تبریزی خانبابا خان

ابوالقاسمخان قاجار میرزا حسین مشرف محمدرضاخان قاجار

میرزا محمود علی اصغر بیک

چارچیان

محمدهاشمخان چارچی باشی

حسنخان نایب یحیی خان ایضاً ابراهیم خان ایضاً

غلامحسینخان ایضاً

شاطران

بریاست حاجی محمدقلیخان صمصام الملک فضل‌الله خان شاطر باشی

ادارهٔ باغات و عمارات و قنوات و خیابانهای دولتی

بریاست ضیع الدوله مترجم مخصوص حضور همایون

حاجی میرزا حسین منشی آقا محمدتقی مفتش باشی

حاجی ابوالحسن معمار مخصوص

ادارهٔ باغات

محمدباقر بیک باغبانباشی کریمخان میرزا سید علی مشرف

ادارهٔ اجتناب و خیابانها و باغبانان و سر دائره

معابر دولتی

غلامعلیخان قاپوچی مخصوص درب اطاق همایونی

نایب قلی میرزا ابوالقاسم مشرف

ضرابخانهٔ مبارکه

بریاست معیرالممالک

کالسکه‌خانهٔ مبارکه

بریاست معیرالممالک

رسولخان کالسکه‌چی باشی — چراغعلی بیک نایب دوم

محمدرفیع بیک نایب سوم — میرزا یعقوب مشرف

معمارخانه

محمدابرهیمخان معمارباشی — میرزا زین‌العابدین خان

حاجی ابوالحسن معمار مخصوص — مستوفی بنائی

زرگرخانهٔ مبارکه

میناباشی استاد ابرهیم زرگرباشی

وزارت مالیه

جناب علاءالدوله وزیر مالیه و دربار اعظم

معیرالممالک رئیس خزانهٔ عامره — میرزا محمدحسین مستوفی خزانهٔ عامره — میرزا احمد سررشته‌دار مخصوص جناب وزیر

میرزا شفیع سررشته‌دار و ضابط — آقا محمدعلی تحویلدار خزانهٔ عامره — وزیر مالیه و سررشته‌دار کل وزارت دربار

اسناد

آقا هدایت صراف — آقا محمدحسن معیر — میرزا عباس نویسندهٔ خزانه

وزارت علوم و معادن

نواب اعتضادالسلطنه وزیر علوم و معادن

جعفرقلیخان سرتیپ اول و نایب وزارت علوم و رئیس مدرسه — میرزا اسدالله خان نایب وزارت علوم

میرزا محمدعلی منشی باشی وزارت علوم — میرزا سید باقر محاسب

میرزا عبدالکریم منشی

میرزا مهدی ایضاً — میرزا حسن ایضاً

میرزا مسیح ایضاً

اجزاء مدرسهٔ مبارکهٔ دارالفنون

رؤسا

جعفرقلیخان سرتیپ اول و رئیس مدرسه — محمدحسنخان سرتیپ و ناظم مدرسه

محمدتقی میرزا سرهنگ و آجودان مدرسه — محمدابرهیمخان سرهنگ و تحویلدار مدرسه

میرزا محمدحسین رئیس‌الکتاب و احکام نویس — میرزا اسحق سررشته‌دار

میرزا جعفرخان ناظر

اسدالله خان کتابدار — میرزا علی نویسندهٔ کارخانه

میرزا تقی روزنامه نویس

معلمین وغیره

ایرانی

میرزا ابوالقاسم حکیمباشی معلم طب ایرانی — میرزا عبدالغفار نجم الملک معلم علوم ریاضی

میرزا کاظم معلم علوم طبیعیات وشیمی — میرزا علی اکبرخان نقاشباشی معلم علم نقاشی

ملا اسدالله معلم فارسی — استاد محمدعلی نجارباشی

آقا سید محمد جواد موذن

فرنگی

میرزا رضاخان مسیو ریشار مترجم معلم زبان فرانسه — مسیو پروسکی سرتیپ معلم زبان فرانسه وجغرافی

مسیو طامر معلم زبان انگلیسی — مادروس خان معلم درس زبان روسی

مسیو ووبله معلم علم معدن — مسیو لمر معلم علم و عمل موزیک

خلفاء

یازده نفر

میرزا جعفرخان خلیفه نقاشی — سایر خلفا ده نفر

شاگردان

دویست وسی نفر

شاگردان داخل مدرسه دویست نفر — داخل وخارج سی نفر

اجزای مجلس کمپانی حفظ صحت

اطبای ایرانی

میرزا کاظم ملک الاطباء — میرزا سید رضی حکیمباشی نظام

میرزا ابوالقاسم معلم علم طب ایرانی مدرسه

میرزا زین العابدین کاشانی طبیب حضور همایون — حاجی میرزا ابوالفضل ساوجی

میرزا علی حکیمباشی مریضخانه

اطبای فرنگی

دکتر طولوزان طبیب مخصوص حضور همایون — حکیم کاسالد طبیب سفارت دولت عثمانی

حکیم دیکسون طبیب سفارت دولت انگلیس — حکیم کوزمی نیکی طبیب سفارت دولت روس

اجزای مدرسه دولتی تبریز

میرزا جواد سرتیپ ورئیس مدرسه — آقاخان ناظم ومعلم زبان فرانسه

محمد جعفرخان معلم علم طب — محمد میرزا معلم علم هندسه

غفارخان معلم علم پیاده نظام — محمدقلیخان معلم علم توپخانه

میرزا محمدقلیخان سررشته دار — میرزا عباسقلی ناظر

معلم درس فارسی وپیشنماز مدرسه نفر — ده باشی وفراش چهار نفر

عمله کارخانه

اجزای مریضخانه دو نفر

میرزا علی اکبر حکیمباشی رئیس مریضخانه — میرزا نصرت طبیب مریضخانه — حسنخان طبیب

میرزا نصیر دواساز — موذن وپیشنماز — فراش وسایر عملجات دوازده نفر

وزارت معادن دو نفر

نواب والا اعتضاد السلطنه وزیر علوم و معادن

حاجی علی اکبر امین معادن — میرزا عبدالکریم مهندس معادن

ایشیکخانهٔ مبارکه بریاست جناب ظهیرالدوله ایشیک آقاسی باشی

محمدامین خان قاجار — محمدخان قاجار — نواب حسینقلیخان والا

جعفرقلیخان قاجار — مصطفی قلیخان قاجار — حاجی [illegible]

محمد حسن خان رضا قلیخان قزوینی امان الله خان قاجار حاجی حسینخان بروجردی محمد علیخان ولد ...

محمد علیخان برادر شهبازخان ابوالفتح خان برادر ایضا عباسقلیخان ولد مرحوم شهبازخان غلامحسین خان محمد خان نوائی محمد قلیخان ولد مرحوم عبدالله نصرالله ولد ...

وزارت رسائل خاصه وغیره

جناب امین الملک وزیر رسائل خاصه وغیره

میرزا رحیم نایب اول وزارت رسائل و رئیس دار الانشاء خاصه

منشیان رسائل خاصه دولتی

میرزا عبدالله تبریزی میرزا صادقخان تبریزی

میرزا امین میرزا رضا منشی مامور خدمت نواب والا حسام السلطنه

میرزا محمد ساوجبلاغی

میرزا حسن منشی شورای کبری میرزا محمود خان منشی مجلس تحقیق

میرزا موسی مامور خدمت نواب رکن الدوله والی خراسان

میرزا هاشم خان میرزا عبدالکریم میرزا علی محمد کاشانی

میرزا علیخان نایینی مامور باداره جناب آقا

میرزا تقی عنوان نگار میرزا آقا مامور مازندران

سایر

میرزا نصرالله تفرشی سررشته دار میرزا سید علی ناظر دفتر رسائل

میرزا محمد سررشته دار وضابط نوشتجات

میرزا زکی مازندرانی میرزا سید حسین مامور باداره جناب عضد الملک

میرزا حسن منشی تفرشی میرزا جعفر ثبت نویس

میرزا مصطفی ثبت نویس میرزا هادی اجودانی رسائل خاصه میرزا مصطفی محرر دفتر مجلس تحقیق

چاپارخانه کل ممالک محروسه و ضرابخانه جدید البنای مبارکه

جناب امین الملک

اجزای چاپارخانه

میرزا محمد علی مترجم وناظم پستخانه مسیو ریدرر رئیس پستخانه

میرزا تقی خان یوزباشی مباشر چاپارخانهای خط آذربایجان

میرزا و محرر سایر اجزاء و فراش وغیره

بیست نفر پنج نفر

اجزاء ضرابخانه جدید البناء

اسدالله خان مرحوم رئیس کل ضرابخانه عشرتخان

اجزا و اصحاب عمله

پنج نفر

وزارت علیه عظمی

جناب نظام الملک وزیر علیه عظمی

مجالس

مجلس مخصوص وزیر علیه اعظم

منشیات مخصوص

میرزا محمد حسین نوری میرزا علی میرزا حسینعلی

سائر

میرزا موسی منشی میرزا علیرضا منشی میرزا اسدالله محرر

مجلس تحقیق

صدر دیوانخانه عدلیه رئیس مجلس تحقیق

اجزاء

فتح الله خان ناظم دیوانخانه مبارکه احکام نگار

میرزا محمد خان منشی میرزا زین العابدین منشی

میرزا زین الدین منشی میرزا افضل الله منشی

میرزا عبد الغنی کتابچه نویس

مجلس عاری نقدی

اعتماد الملک رئیس مجلس

اجزاء

میرزا علی مستوفی میرزا سید احمد مستوفی

میرزا ابو القاسم منشی میرزا مهدی منجم باشی

میرزا ابرهیم منشی میرزا ولی منشی نوری میرزا حسینعلی

مجلس دیوان مظالم

حاجی میرزا حسین خان رئیس دیوان مظالم

اجزاء

میرزا موسی منشی میرزا اسمعیل منشی میرزا عبد الغنی منشی

میرزا باقر منشی میرزا محمد علی منشی میرزا حسن منشی

میرزا احمد منشی میرزا حسن منشی شیرازی

میرزا احمد حسین منشی نوری میرزا محمد حسین منشی

میرزا علاء الحسین ابهری نقشی

میرزا محمود

مجلس شاهزادگان قاجار

حیدرقلیخان قاجار

اجزاء

میرزا عبد الحسین منشی میرزا علی نقی منشی

مجلس جنایت و تجارت

حاجی میرزا علی رئیس مجلس جنایات و تجارت که مامور دایر ساختن صندوق عدالت آذربایجان شده و عنقریب روانه میشود

اجزاء

میرزا عبد الرحیم سر رشته دار میرزا ابرهیم منشی

میرزا محمد علی منشی (میرزا عبد الکریم عریضه نویس دیوانخانه

وزارت وظایف و اوقاف

جناب مجد الملک وزیر وظایف و اوقاف

میرزا مهدی منشی فرامین میرزا نصرالله سر رشته دار

وزارت فوائد عامه

جناب حسنعلیخان وزیر فوائد عامه محمد آقا سر نائب اول

میرزا زین العابدین نایب دوم میرزا بزرگ منشی اول

میرزا ابو القاسم محاسب میرزا هادی فرد دار

وزارت تجارت و زراعت

جناب نصیر الدوله وزیر تجارت و زراعت

نصرالله میرزا نایب اول وزارت میرزا کاظم نایب وزارت

تجارت تجارت

حاجی میرزا محمد علی نایب وزارت میرزا نصرالله منشی اول

تجارت

میرزا سید ابرهیم محاسب میرزا حبیب الله خان منشی

وزارت گمرکخانه‌ها

جناب مبین لشکر وزیر گمرکخانه‌های ممالک محروسه

میرزا جعفرقلی سررشته‌دار میرزا علی‌اکبر ایضاً

میرزا شکرالله ایضاً میرزا شفیع منشی

معاون و وکیل تجارت و انضباط

حاجی میرصادق معین‌التجار حاجی محمدحسن تاجر

مباشرین ولایات

(آذربایجان)

رئیس میزان سررشته‌دار میرزا [illegible]

شیراز و بوشهر

محمدرضاخان پسر قوام‌الملک

اصفهان و کاشان و گلپایگان

شعبانعلیخان

کرمانشاهان کرمان

زکیخان میرزا مرتضی‌قلی میرزا

یزد قزوین و خمسه مازندران

اسدالله‌خان آقا رحیم اللهقلی‌خان

وزارت تلگرافخانه

جناب مخبرالدوله وزیر تلگرافخانه ممالک محروسه

اجزاء دارالخلافه

میرزا فضل‌الله‌خان سرتیپ و تحویلدار تلگرافخانه

حسینقلیخان سرهنگ و ناظم تلگرافخانه

مسیو شنیدلر سرتیپ نصرالله‌خان قاجار سرهنگ

حیدرعلیخان سرهنگ رضاخان سرهنگ

خدادادخان سرهنگ میرزا حسن سرهنگ

مسیو شادل سرهنگ مسیو باطال سرهنگ

میرزا ابراهیم سررشته‌دار تلگرافچیان داخله

بیست و هفت نفر

تلگرافچیان دستگاه خاصه میرزا و محرر

دو نفر شانزده نفر

غلامان مستحفظ ده‌باشی و فراشان

ده نفر سیزده نفر

خط آذربایجان و گیلان

میرزا عباسخان سرهنگ رئیس محمودخان سرهنگ رئیس

تلگراف تبریز تلگراف رشت

تلگرافچیان نویسندگان غلامان مستحفظ فراشان

بیست نفر چهار نفر سیزده نفر ۲۱ نفر

خط فارس

کاشان اصفهان فارس

عیسی‌خان میرزا ابوالقاسم‌خان نصرالله‌خان سرهنگ

ابوشهر تلگرافچیان این خط نویسندگان

میرزا هدایت چهارده نفر سه نفر

فراشان

شانزده نفر

خط خراسان

مشهد مقدس سبزوار

میرزا احمدعلیخان سرتیپ عباسقلیخان سرهنگ

شاهرود تلگرافچیان این خط

موسی‌خان سرهنگ بیست و دو نفر

نویسندگان غلامان مستحفظ

چهار نفر شصت نفر

فراشان

بیست و چهار نفر

خط خانقین

همدان کرمانشاهان

محمد صفی میرزا سرهنگ و رئیس | میرزا جعفرخان سرهنگ و دفتر

کرند تلگرافچیان انجط

عبدالحسین خان سرهنگ | نوزده نفر

نویسندگان فراشان غلامان مستحفظ

چهار نفر | چهارده نفر | بیست و هفت نفر

ادارهٔ امین السلطان

ریاست موزه‌ها بونی

آبدارخانهٔ مبارکه

آقا محمدعلی آبدارباشی | آقا یوسف سقاباشی

آقا محمدتقی آبدار | آقا حسینعلی آبدار | آقا رضا آبدار

شترخانه و قاطرخانه باربری و کالسکه

بریاست آقا علی صاحب جمع

تخت خانهٔ مبارکه بریاست انتظام

قراول مخصوص با فوج سوادکوه

ایلات دارالخلافه از عرب و عجم

عرب

میش مست شهنائی سالاری

علی ... عامری کلکو

سایر ایلات

اوصانلو کرد قراچورلو هداوند

الکائی قشقائی نفر ذرگو

اوریات

حکومت قمشه حضرت عبدالعظیم | حکومت قریهٔ خوار

حکومت قریهٔ ...

ریاست قورخانه‌ها و آجرپزی
دارالخلافه

انبار غلهٔ دیوانی دارالخلافه

بریاست آقا یوسف سقاباشی

اصطبل خاصهٔ مبارکه

امیرزاده محمدحسین میرزا امیراخور اصطبل مبارک

میرزا رضاقلی سررشته‌دار | حاجی میرزا رضا مشرف

میرزا مهدی مشرف

نایبان

رشیدخان | میرزا ابراهیمخان | حاجی نایب

سایر | سایر اجزاء و عملجات

بیست نفر | از خلوتی و غیره صد و پنجاه و شش نفر

خزانهٔ صرف جیب و عکاسخانهٔ مبارکه

آقا رضا اجودان مخصوص خازن صرف جیب و مدیر عکاسخانهٔ مبارکه و سایر عکاسخانه‌های دولت علیه

میرزا هاشم سررشته‌دار صرف جیب | میرزا زین‌العابدین ایضاً

آقا غلامحسین تحویلدار صرف جیب | میرزا حسینعلی عکاس رئیس عکاسخانه نایب او

میرشکار و اتباع

حاجی مصطفی قلیخان میرشکار | حبیب‌الله خان

سایر اتباع معروف

نه نفر

اداره دار الطباعه مبارکه و روزنامجات دولت و ریاست صنیع الدوله مترجم مخصوص حضور همایون

اداره روزنامه ایران

میرزا سید حسن مستوفی — میرزا محمد حسین ادیب ملقب بفروغی منشی و مصحح روزنامه ایران

میرزا علی محمد ناظم اداره روزنامه — میرزا ابوالقاسم منشی

میرزا عباس نقاش و رسام مخصوص اداره — میرزا کوچک ثبت حروف روزنامه

مباشر باسمه خانه مبارکه

سایر محررین و نویسندگان

سه نفر

شاگردان حروفچین — عمله طبع

پنج نفر — ده نفر

فراشان — یوزباشی

هشت نفر — یکنفر

سایر

هشت نفر

اداره روزنامه نظامی

میرزا عباسخان مهندس مخصوص حضور رئیس

مسیو لسو معلم مدرسه نظام و توپخانه

مدیر

کریمخان یاور — حاجی میرزا حسن

مترجم — منشی

میرزا عبدالوهاب — میرزا شفیع

سررشته دار — چاپچی

میرزا عبدالغفار

کاتب

اداره روزنامه علمی

میرزا محمد حسین ادیب ملقب بفروغی — میرزا علی محمد ناظم

منشی و مصحح روزنامه علمی — اداره

میر محمد علی کاتب — باسمه چی — فراش محصل اخبار

نفر — دو نفر

ولایات محروسه

دار الخلافه طهران

نواب اشرف والا شاهنشاهزاده نایب السلطنه امیر کبیر حکمران دار الخلافه و غیره

میرزا محمود کرکانی وزیر

علماء

جناب میرزا زین العابدین امام جمعه جناب صدر العلما

جناب آقا سید صادق جناب حاجی ملا علی

جناب آقا سید اسمعیل بهبهانی جناب آقا میرزا صالح عرب

جناب حاجی ملا هادی جناب حاجی شیخ محمد

جناب حاجی ملا محمد جعفر جناب حاجی سید حسین

جناب ملا محمد تقی جناب حاجی ملا آقا بزرگ

جناب حاجی آقا محمد جناب میرزا احمد شیخ الاسلام

اعیان و اشراف و رجال دولت و غیره

جناب نصر الله خان جناب اللهقلی خان

نظام العلماء ایلخانی

اعتماد الدوله حیدرقلی خان ولد آصف الدوله

آقا سردار ولد سپهسالار عین الملوک میرزا جعفر حکیم باشی

محمود خان ملک الشعرا

آقا شیخ علی جناب میرزا سلیمان خان

حسینقلی خان ولد مرحوم اعتماد الدوله

رضاقلی خان اسمعیل خان بشیر الدوله

اولاد مرحوم حاجی محمد باقر خان

حاجی علیخان محمد مهدی خان عباس خان

محمد هادی خان عبد الله خان پیشخدمت نواب اشرف والا نایب السلطنه

سلطان حسین میرزا امان الله خان امیر اصلان خان

غلامحسین خان سلیمان خان فضل الله خان

محمد باقر خان محمد جعفر خان حسین خان

محمد کاظم خان هدایت خان زین العابدین خان

اللهقلی خان علی اکبر خان نجفعلی خان

محمد باقر خان احمد خان رستم خان

محمد خان ابو القاسم خان ایضاً محمد خان

حبیب الله خان

اجزاء حکومت دار الخلافه

حاجی میرزا تقی امین الرعایا کلانتر

میرزا یوسف کدخدای سنگلج میرزا حسن کدخدا

میرزا علی خان کدخدای ارک همایون

میرزا بزرگ کدخدا

میرزا محمد حسین کدخدا

سایر ممالک و ولایات محروسه

اذربایجان

نواب اشرف والا شاهنشاهزاده اعظم ولیعهد دولت گردون مهد صاحب اختیار و حکمران مملکت اذربایجان

میرزا فضلعلیخان صاحب دیوان وزیر نظام و پیشکار مملکت اذربایجان

اصفهان

نواب اشرف والا شاهنشاهزاده ظل السلطان صاحب اختیار و حکمران اصفهان و توابع

خراسان و سیستان

نواب والا رکن الدوله محمد تقی میرزا والی مملکت خراسان و سیستان

میرزا سعید خان مؤتمن الملک متولیباشی حضرت رضوی علیه السلم

فارس

نواب والا حاجی معتمد الدوله فرهاد فرما و حکمران مملکت فارس

کرمانشاهان و کردستان

نواب والا حسام السلطنه والی و حکمران ایالتین کرمانشاهان و کردستان و سرحد دار عراقین

امیرزاده ابو الفتح میرزا نایب الایاله کردستان

ایالت مرکزی زفراربفضل بلد

نواب والا نصرة الدوله فرمان فرما و حکمران ایالت مرکزی

امیرزاده ناصر الدوله سلطان حمید میرزا

عراق ملایر

تویسرکان نهاوند

همدان بروجرد

کلپایگان و خوانسار

عربستان و لرستان

نواب والا حشمة الدوله والی و حکمران عربستان و لرستان

کرمان و بلوچستان

وکیل الملک حکمران کرمان و بلوچستان

دار المرز مازندران و استراباد و گیلان

مازندران

بحکومت جناب عضد الملک خوانسالار ارخان تو مهرهمایون و ایلخانی ایل جلیل قاجار امیرزاده نور الدهر میرزا نایب الحکومه

استرآباد گیلان

نواب جهانسوز میرزا جناب ناصر الملک
صاحب اختیار مشیر حضور همایون
والی گیلان

کاشان و قم و ساوه و زرند

بحکومت کارگذاران نواب اشرف والا

نایب السلطنه امیر کبیر

کاشان

حاجی میرزا رضا وکیل الرعایا

میرزا حسن سررشته دار کرد در دار الخلافه

قم ساوه و زرند

میرزا محمد حسین مستوفی علیخان

یزد فزوین

جناب محمد خان والی و حکمران یزد نواب عضد الدوله حکمران قزوین و

خمسه سمنان و دامغان

میرزا زکی ضیاء الملک حکمران حسنخان اعتضاد الملک
خمسه حکمران

شاهرود و بسطام

حاجی میرزا عبد الله خان علاء الملک

حکمران

کردوس

جناب حسنعلیخان وزیر فواید

اسد آباد

بحکومت خان باباخان پسر سلیمانخان صاحب اختیار

کنگاور

بحکومت رحمت الله خان ساری اصلان

محلات و کمره

بحکومت کسان جناب معتمد الملک وزیر مخصوص

طارم

بحکومت نواب والا اعتضاد السلطنه

وزیر علوم

میرزا علی اکبر خان حکمران

نطنز

بحکومت کسان نواب والا احتشام السلطنه

اروپ

دولت اتریش و مجارستان

امپراطور فرانسوا ژوزف درسنه ١٢٤٦ هجری متولد شده

ولیعهد ارشی دوک رودولف فرانسوا ژوزف

پای تخت وین وزیر اعظم کنت اندراسی

مذهب دولتی کاتولیک و پروتستان هم دارد

جمعیت هفتاد و دو کرور

دولت اسپانیا

پادشاه الفنس دوازدهم سنش بیست سال

وزیر اعظم کانواس دل کاستیلو

مذهب دولتی کاتولیک جمعیت سی و سه کرور

و سیصد و سی و پنجهزار پای تخت مادرید

دولت معتبره المان

جمعیت کلیه هفتاد و پنج کرور و دویست و پنجاه و دو

هزار نفر و مذهب دولتی پروتستان و بعضی هم

کاتولیک میشوند

اولاً باد

فرمانفرما فردریک گیلیوم لوی

سنش پنجاه و یکسال

ولیعهد فردریک گیلیوم لوی لئوپلد اگوست

سنش بیست سال

پای تخت کارلسروه مذهب پروتستان

باویر

پادشاه لوی دوم ابن فردریک گیلیوم

سنش سی و دو سال پای تخت مونیک

مذهب کاتولیک

پروس

امپراطور و پادشاه فردریک گیلیوم اول امپراطور

المانیا و پادشاه پروس درسنه ١٢١٢ هجری تولد شد

و درسنه ١٢٨٨ بامپراطوری المان برقرار گردید

سنش هشتاد سال است

ولیعهد فردریک گیلیوم نیکلا شارل سنش چهل و شش سال

وزیر اعظم پرنس بیزمارک

مذهب دولتی پروتستان بعضی هم کاتولیک هستند (پای تخت برلین)

ساکس

پادشاه البر فردریک اگوست انتوان فردینان

ژوزف شارل ماری باپتیست پیوس گیلیوم گزاویه

ژور ژفیدل سنش چهل و نه سال

پای تخت درسد

مذهب دولتی پروتستان و قدری هم کاتولیک

ورتمبرغ

پادشاه شارل اول فردریک الکساندر

سنش پنجاه و چهار سال

پای تخت استوت گارت

مذهب دولتی پروتستان وقلیلی هم کاتولیك

دولت انکلستان و ایرلند

پادشاه ملکه ویکتوریا الکساندرین

ولیعهد پرنس البرت ملقب به پرنس دوگال

وزیر اعظم لورد دیزرائیلی

پای تخت لندن

جمعیت تمام این مملکت از انگلیس و ایرلند و اسکاتلند سی و سه کرور و سیصد چهل و پنج هزار نفر

مذهب دولتی پروتستان

فرمانفرمای هندوستان لورد لاتیون

دولت ایطالیا

پادشاه ویکتور امانوئل

ولیعهد پرنس امبر

وزیر اعظم دپرتیس مذهب کاتولیك

جمعیت پنجاه و چهار کرور و چهارصد و شصت و دو هزار نفر (پای تخت رم)

دولت بلژیك

پادشاه لوی فیلیپ ماری ویکتور لئوپلد دوم

سنش چهل و دو سال پای تخت بروکسل

جمعیت ده کرور و سیصد و سی و شش هزار نفر

مذهب دولتی کاتولیك

دولت پرتوغال

پادشاه لوی فیلیپ ماری فردیناند

سنش سی و نه سال

ولیعهد شارل فردیناند لوی ماری

وزیر اعظم دفنتس پرادملو

پای تخت لیزبن

جمعیت در اروپ نه کرور و یکصد و هفتاد و هشت هزار نفر

خارج از اروپ شش کرور و دویست و شصت و یکهزار نفر

مذهب کاتولیك

دولت پی با که هلاند نیز نامند

پادشاه گیلیوم سوم الکساندر پل فردریك لوئی

سنش شصت سال

ولیعهد گیلیوم نیکلا الکساندر فردریك شارل هانری

سنش سی و هفت سال

پای تخت لاهای

جمعیت هفت کرور و سیصد و نه هزار نفر

مذهب دولتی پروتستان

دولت دانمارك

پادشاه کرستین نهم

سنش پنجاه و نه سال

ولیعهد کرستین فردریك گیلیوم شارل

سنش سی و چهار سال

وزیر اعظم یعنی رئیس وزراء استروپ

پای تخت کپنهاگ

مذهب دولتی پروتستان

جمعیت سه کرور و چهارصد و سه هزار نفر

دولت روس

امپراطور الکساندر نیکلاویچ دوم در ۱۲۳۴ هجری متولد شده

سنتش پنجاه و نه سال
ولیعهد الکساندر دویم
سنش سی و دو سال
وزیر اعظم پرنس گورچاکف
جمعیت صد و هفتاد و سه کرور و هشتاد و شش هزار نفر
مذهب ارتودکس یونانی و مذاهب منفرقه هم دارد
پای تخت سنت پطرزبورغ

دولت عثمانی

سلطان عبد الحمید خان
ولیعهد هنوز معین نشده
وزیر اعظم ادهم پاشا
پای تخت اسلامبول
مذهب دولتی مسلمان سنی و عیسوی هم دارد
جمعیت چهل و سه کرور و صد و چهل و هفت هزار و دویست
و پنجاه و سه کرور و صد و سی و شش هزار نفر رعیت
حمایت دارند که مجموع نود و شش کرور و دو دولیت و هشتاد و سه هزار میشوند که در تحت حمایت هستند

دولت فرانسه

رئیس جمهوری مارشال ماکماهون
پای تخت پاریس
مذهب دولتی کاتولیک
جمعیت هفتاد و دو کرور و صد و دو هزار نفر

دولت یونان

پادشاه ژرژ اول
ولیعهد قسطنطین
پای تخت آتن
جمعیت دو کرور و چهارصد و شصت و هزار نفر

مذهب عیسوی یونانی است
رئیس شوری دلی ژرژ

آسیا

دولت چین

امپراطور گوانک سو
وزیر اعظم شاهزاده کنک
پای تخت پکن
مذهب دولتی بودا مذهب هستند

جمعیت کلیه هشتصد و چهل کرور
جمعیت رعیت هشتصد و نه کرور و چهارصد و چهل و شش هزار و صد و چهار و ده نفر
جمعیتی که زیر حمایت هستند پنجاه و نه کرور

دولت ژاپون

امپراطور موتسوحیتو
ولیعهد جکاشیه فوشیمی نمیا
وزیر اعظم سانجو
پای تخت یدو
مذهب بودا مذهب
جمعیت سی وشش کرور وده هزار نفر

دولت سیام

پادشاه اول فراباد سمدیجا
پادشاه دوم کرده ماکاوادجا
پای تخت بانکاک
مذهب بودا مذهب
جمعیت دوازده کرور و سیصد هزار نفر

افریقیه

ایالت تونس که جزء سلطنت عثمانی است
والی محمد صادق پاشا بیک
پای تخت تونس
جمعیت چهار کرور

دولت حبشستان

امپراطور کرنکوس میناسند اسمش زان
پای تخت گندار
جمعیت دوازده کرور

دولت زنگبار

پادشاه برکش بن سعید
پای تخت بندر زنگبار
جمعیت جزیرهٔ زنگبار صد هزار نفر

اما تمام عدد ان مملکت مشخص نیست

جزیرهٔ مادا کاسکار

پادشاه ملکه را نا والو دوم
پای تخت تانان اری وو
جمعیت پنج کرور

دولت مارک

پادشاه مولا حسن
پای تخت فز
جمعیت دوازده کرور

ایالت مصر که جزء سلطنت عثمانی است

خدیو اسمعیل پاشا
پای تخت قاهره
مذهب اسلام سنی
جمعیت تمام مصر سی وشش کرور

امریکا

ینکی دنیای شمالی

جمهوریهٔ اتازونی

رئیس جمهوری   پرزیدان گرانت

پای تخت   واشنگتن

مذهب   اغلب پروتستان

جمعیت   هفتاد وهفت کرور وسیصد هزار نفر

جمهوریهٔ مکسیک

رئیس جمهور   سباستین لردو تخادا

پای تخت   مکزیك

مذهب   کاتولیك

جمعیت   هجده کرور ودویست وهفتاد وسه هزار نفر

ینکی دنیای مرکزی

جمعیت کل یکرور ودوصد هزار نفر

جمهوریهٔ سان سالوادور

جمهوری   جنرال سنتگو گونزالز ۱۲۸۹ سنه

هجریده بو بابت جمهور برقرار کردیده

پای تخت   سان سالوادور

جمعیت   چهل هزار نفر

جمهوریهٔ کاستاریکا

رئیس جمهوری   گواردیا

پای تخت   سان ژوزه

جمعیت   بیست وپنجهزار نفر

جمهوریهٔ گواتمالا

رئیس جمهوری   میکل گارسیا گرانادوس

پای تخت   گواتمالا

جمعیت   سه کرور ودوصد هزار نفر

مذهب   کاتولیك

جمهوریهٔ نیکاراغا

رئیس جمهوری   ویسانت کوادرا

پای تخت   ماناگا

جمهوریهٔ هندوراس

رئیس جمهوری   اریاس

پای تخت   کوماباکا

ینکی دنیای جنوبی

جمهوریهٔ ارژانتین

رئیس جمهوری   سارمی انت

پای تخت   بوانس ایر

جمعیت   دو کرور وسیصد هزار نفر

جمهوریهٔ اکواتور

رئیس جمهوری   گارسیا مورنو

پای تخت   کی تو

جمعیت   دو کرور وچهل هزار وسیصد هفتاد ویک نفر

جمهوریت اوروغی

رئیس جمهور مکن سُر
پای تخت مُنتِ وید او
جمعیت چهار صد هزار نفر

برزیل

امپراطور دوم پدرو دوم
پای تخت ریودوژانیرو
جمعیت بیست کرور وصد وهشت هزار نفر

جمهوریت بولیوی

رئیس جمهور خرال موزال
پای تخت چوکی ساکا
جمعیت چهار کرور

جمهوریت پاراگوی

رئیس جمهور دُن سالوادُور ژولانس
پای تخت اسیسیون
جمعیت از قرار سنوات سابقه دو کرور نفر

جمهوریت پرو

ریاست جمهور با موریس پاردو
پای تخت لیما
جمعیت پنج کرور
مذهب کاتولیک

جمهوریت شیلی

ریاست جمهور با اڈانزو
پای تخت سان تیاگو
جمعیت چهار کرور

جمهوریت دول متحده کولمبیا

رئیس جمهور مانوول موریلو
پای تخت بوگوتا
جمعیت کل متحده کولمبیه دواز

جمهوریت ونزوئلا

رئیس جمهور کوزمان بلانک
پای تخت کاراکاس

جزایر

جزیره ساندویچ

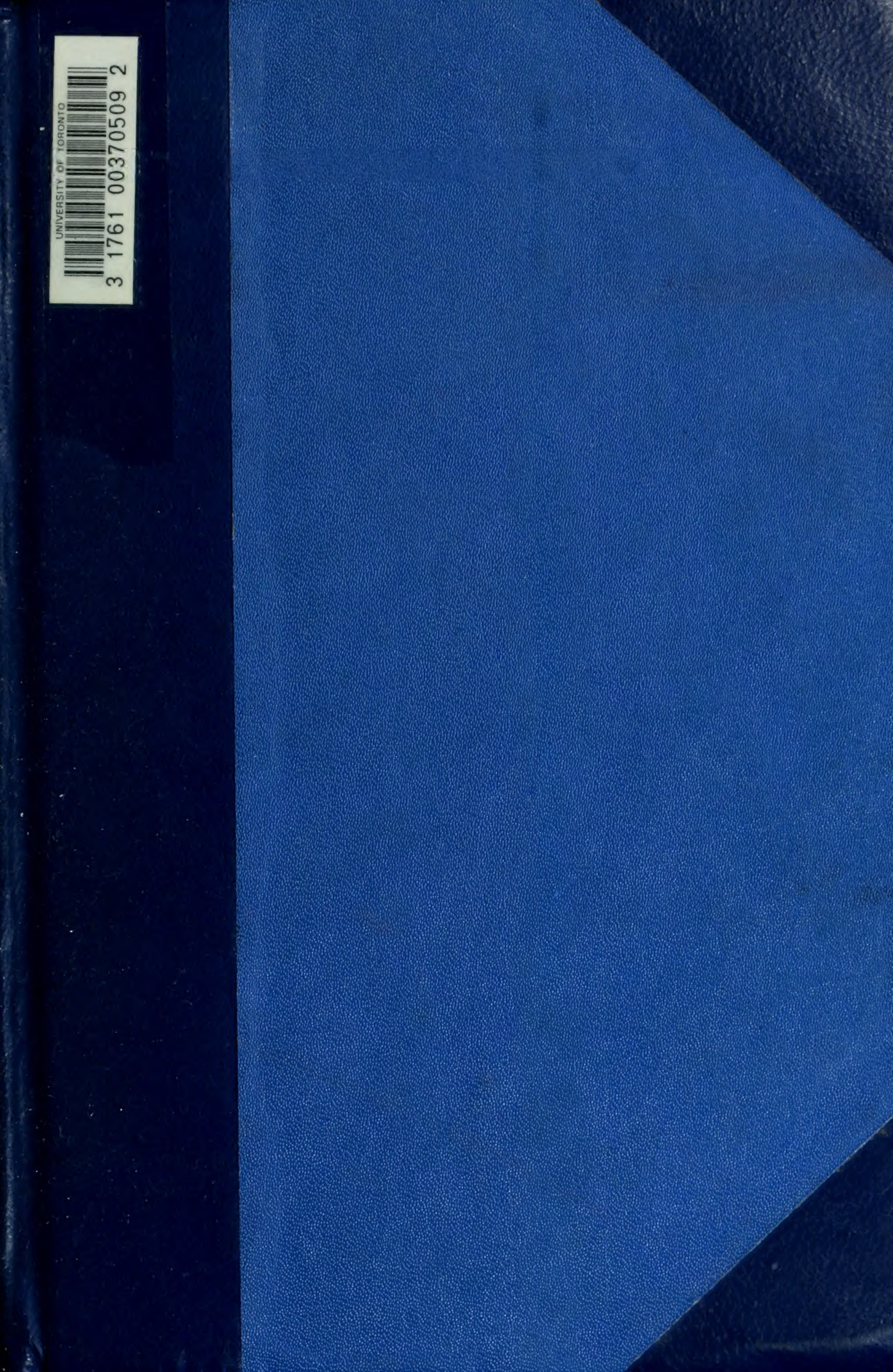
پادشاه لث کالاکاوا
پای تخت هونولو

جزیرهٔ

رئیس جمهور مط
جمعیت چها

جزیر

رئیس جمهور خ
پای تخت برا
جمعیت هشتصد


UNIVERSITY OF TORONTO
3 1761 00370509 2